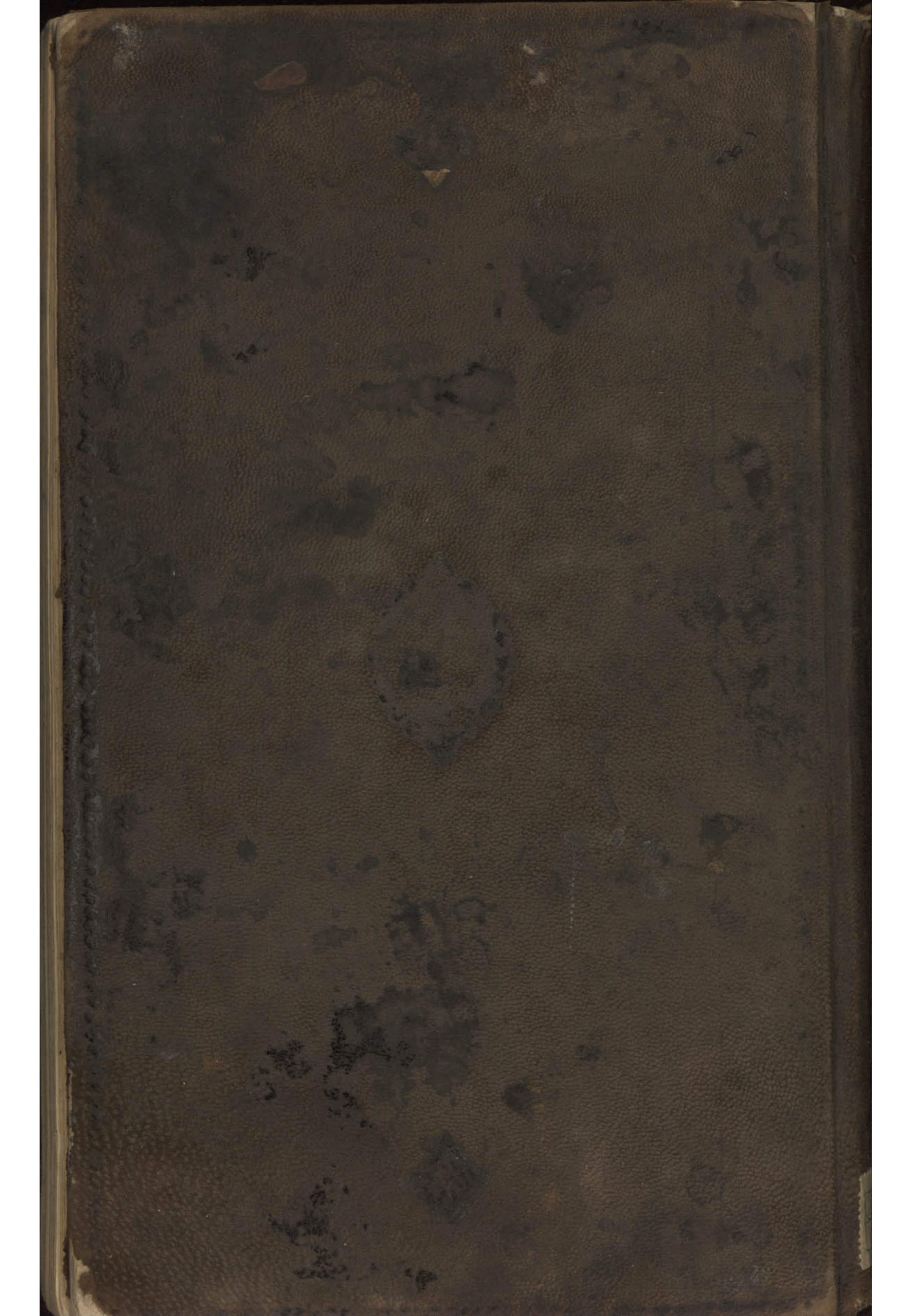
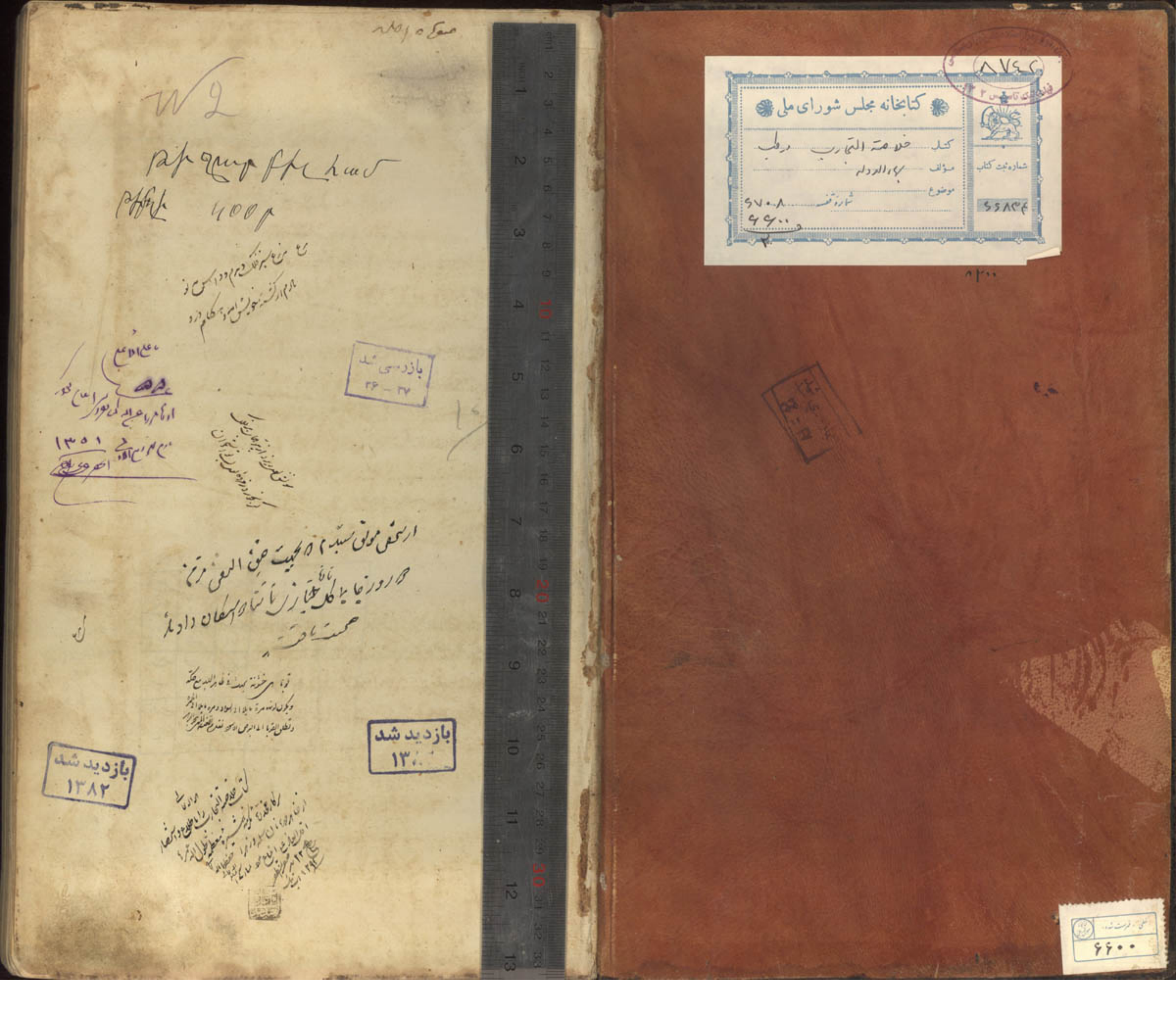
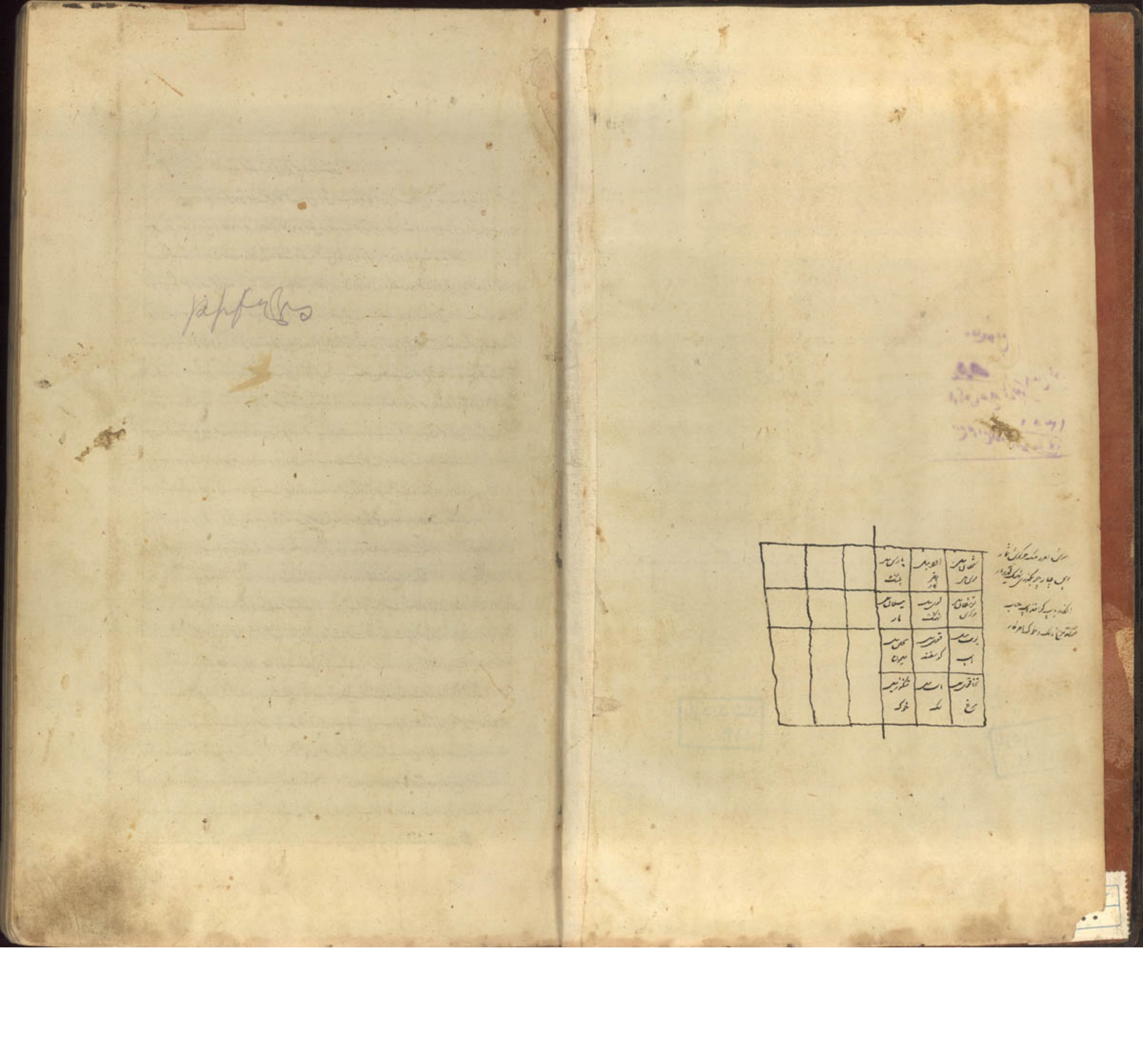



کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب خلاصة التجارب
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب
بازدید شد
۱۳۸۲



کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب خلاصة التجارب
مؤلف
موضوع
شماره قفسه
شماره ثبت کتاب
بازدید شد
بازدید شد
بازدید شد
۱۳۸۲







کتاب بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین خلاصة التجارب لبهاء الدوله

باب اول در بیان آنچه دانستن آن موقوف علیه حفظ صحت و دفع مرض است بر وجه کلی چون طبیعت و مزاج و علامات ثابته امزجه طبیعیه
حاصله و تغیر و تبدیل مزاج و اخلاط اربعه و اعضای مفرده و بعضی از مرکبات ادویه این مفردات و ارواح و قوی و افعال بدنیه و اسباب
حدوث کیفیات در بدن مطلقا و دلالت حالات نبض و نفس و قاروره و براز و عرق در حالات بدنیه مطلقا باب دوم در بیان
حفظ صحت که اعظم مقاصد طبی است باب سیم در بیان تدبیر اطفال و پیران و ناقهان و مرتاضان به تعب و هواهای مختلف و آبهای بد
و هواهای عفن و استفراغات باب چهارم در بیان تدبیر آنچه بزینت بدن متعلق است باب پنجم در بیان اقسام مرض و اصطلاحات متداوله و علامات
و علامات خیر و شر که اکثر آنها عمومی در امراض دارند و احوال بحرانها و ایام بحران و انذار ... و علامات ... موت
و اوقات آن و پناه بردن ... مراعات مرض از روی ... اصلی چند قیاسی با مقتضیات طبایع باب ششم در بیان حمیات و اسباب
و علامات و معالجات آنها باب هفتم در بیان حصبه و جدری و سایر بثرها و ورمها و جذام و سرطان ... و سموم ... و کوفتگی و قوبا و قرحه ها و ...
و عرق مدنی و ریش بلخی و جراحتها و بریدن و رفتن سر استخوانها و اسباب و علامات و معالجات باب هشتم در بیان احوال دماغ از ترکیب و وضع
و مزاج و غیره و علامات امزجه مختلفه طبیعیه وی و امراض دماغی و اسباب و علامات و منفعت اینها و علامات و معالجات آنها باب نهم در بیان
احوال چشم از ترکیب و وضع و قوه باصره و منافع و منفعت اینها و علامات امزجه طبیعیه آن و آنچه متعلق است بدان و مرضهای چشم و اسباب و علامات باب
دهم در بیان احوال گوش از ترکیب و وضع و از قوه سامعه و منفعت اینها و مرضهای گوش و اسباب و علامات و معالجات آنها باب یازدهم
در بیان احوال بینی از ترکیب و وضع و قوه شامه و منفعت آنها و مرضهای بینی و اسباب و علامات و معالجات اینها باب دوازدهم در بیان احوال دهان
از وضع و ترکیب و قوه ذوق و منافع آنها و امراض اعضائی که اجزای آنند و اسباب و علامات و معالجات آنها باب سیزدهم در بیان احوال حلق
و آلتهای آواز و دم زدن چون ریه و ... و حنجره و قصبه و ... و حجاب و ترکیب و وضع و منفعت آنها و امراض این اعضا و اسباب و علامات
و معالجات آنها باب ۱۴ در بیان احوال دل از ترکیب و وضع و مزاج و حرکت و منفعت آنها و علامات امزجه مختلفه وی و امراض قلبی و اسباب و علامات
و معالجات آنها باب ۱۵ در بیان احوال مری و معده و ثرب و ... از ترکیب و وضع و منفعت آنها و امراض این اعضا و اسباب و علامات و معالجات آنها
باب ۱۶ در بیان بعضی امراض که اکثر اطبای این ممالک تخصیص آنرا بعضو معین مناسب ندانسته اند و مناسبت بعضی امراض دیگر ... اند و چون
بعضی دیگر ... حکمای هند آنها را از امراض معده ... ما در باب جدا در ذیل باب امراض معده ذکر کردیم تا همچو خاتمه و ذیلی بود
مر آن باب را ... باشد باب ۱۷ در بیان احوال جگر و مراره از ترکیب و وضع و مزاج و منفعت آن و علامات
امزجه مختلفه کبد و مراری و اسباب و علامات و معالجات آنها باب ۱۸ در بیان احوال سپرز از ترکیب و وضع و منفعت آن و
و امراض و اسباب و معالجات آن باب ۱۹ در بیان احوال رودها از ترکیب و وضع و منفعت آنها و امراض امعا و اسباب
و علامات و معالجات آنها باب بیستم در بیان احوال مقعد و شرح و اسباب و علامات و معالجات آنها باب ۲۱

در بیان

در بیان احوال ... کرده از ترکیب و وضع و مزاج و منفعت آنها و امراض کلی و اسباب و علامات و معالجات آنها باب ۲۲ در بیان احوال مثانه از ترکیب
و وضع و مزاج و منفعت آنها و امراض و اسباب و علامات آنها و معالجات آن باب ۲۳ در بیان احوال آلات تناسل از ترکیب و وضع
و منافع و علامات امزجه مختلفه آنها و امراض مخصوصه بمردان و اسباب و علامات و معالجات اینها باب ۲۴ در بیان احوال توالد و تناسل
و پستان از ترکیب و وضع و منفعت و امزجه مختلفه رحم و امراض مخصوصه بزنان و اسباب و علامات و معالجات اینها و دلایل حصول حمل و تدبیر
احوال حامل و منع کهن آبستنی باب ۲۵ در بیان امراض پشت و مفاصل و پایها و اسباب و علامات و معالجات اینها باب ۲۶
در بیان سموم و ادویه زهرناک و حیوانات سمی گزنده و تریاقات مطلقا و طریق خوردن بعضی سمها و دواهای مفرحه جهة حفظ صحت و دفع مرض
و احتیاطها از ورود سموم و از حیوانات سمی و موذی و علاج کسانی که زهر بر ایشان وارد شده باشد بخوردن و غیر آن باب ۲۷ در بیان بعضی
تراکیب که عمده اند در معالجات و در کتب اطبای این ملک مسطور نیست و با آنکه منفعت آنها نسبت بامراض فی الجمله عمومی دارد و بعضی از آنها
در حفظ صحت نیز دخلی تمام دارند و مستند جمله آنها حکمت اهل هندست و درین قرابادین مشتمل است بر معاجین و سفوفات و مسهلات و اشربه
و ادهان و مراهم والله اعلم باب ۲۸ در بیان بعضی الفاظ که متعارف اطباست و اوزان مذکوره در طب خصوصا آنچه درین کتاب آورده شده
و طریق تدبیرات بعضی ادویه از طبخ و احراق و سحق و تشویه و پروردن و غسل و کشتن و کشیدن روغن و گرفتن رب و امثال اینها اگر چه بعضی از آن
جمله در ابواب سابقه معلوم گردید والله اعلم بالصواب و الیه المآب

بسم الله الرحمن الرحیم و به التکلان فی التتمیم

حمد بلا حصر حکیمی را که بکمال حکمت و وفور عنایت و قدرت ماهیت اشرف انسانی را از خزانه جود خلعت وجود پوشانید که و الله خلقکم و ما تعملون و
... عقل و حواس در سرا بوستان ابدان انسانی بکشف ... که و جعل لکم السمع و الابصار و الافئدة قلیلا ما تشکرون و صندوق ... را مخزن
جواهر علم و حکمت گردانید که یؤتی الحکمة من یشاء و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و عالم دانش و بینش را شربت شافی هدایت و رحمت چشانید
که و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین و صلوات بی انتها بر خاتم و بهترین انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که اشربه ادوار ... و حفظ صحت ایمان ابرار
و ادویه جواهر ... تریاق سموم افعال اشرار است و بر آل و صحب او که اطبای دارالشفای دین ... طریق یقین اند و بعد چنین معروض میدارد خادم فقراء الامة
بهاء الدوله ... که چون کلام حضرت سید الانام علیه التحیة و السلام که ... یوم القیمة ... باظهار علمی نافع بروی ...
وارد است درین بیچاره را بعضی از تجارب طبی که مشتمل است بر فواید بدنی حاصل بود لازم نمود ... و فوز ... فی الآخرة و الاولی
... اشتغال بتالیف این رساله موسوم بخلاصة التجارب در اوان سنه سبع و تسعمائه ... انفاق افتاد و آن مشتمل
بر ۲۸ باب بعون الله الملک الوهاب باب اول در بیان آنچه دانستن آن موقوف علیه حفظ صحت و ازاله مرض است بر وجه کلی چون طبیعت و مزاج و علامات
ثابته امزجه طبیعیه حاصله و تغیر و تبدیل المزاج و اخلاط اربعه و اعضای مفرده و بعضی از مرکبات ادویه این مفردات و ارواح و قوی و افعال بدنیه
و اسباب حدوث کیفیات در بدن مطلقا و دلالت حالات نبض و نفس و قاروره و براز و عرق بر حالات بدنیه مطلقا طبیعت آنچه را
گویند که بخلافت مبدء اولی باشد مر حرکت و سکون آنچیز را که این طبیعت در وی حاصل بود یعنی اجسام طبیعیه از بسایط فلکی و عنصری

و مرکبات مشتقات و اطلاق وی بر کیفیت در عناصر بسیطه بر مزاج در مرکبات و اگرچه مجوزی باشد در عرف اطبا و غیر هم بسیار رواست و طبیعت
طبیعت ظاهر است و در اکثر جمیع بنز یعنی طبیعت مستعمل بود و چون جسم آدمی را چنین مبدء حاصلست جمله اموری را که بمنزله مولود و بند
سری را جسم را مثل مزاج و قوی و افعال بمبدء مذکور منسوب سازند یعنی مبدء را طبیعت گویند و بعضی طبیعت انسانی را قوه مدبره بدن گویند
جمله مبداست مذکوره و اسم طبیعت را بعضی بر نفس و این اسم اطلاق میکنند باستعاره و بعضی طبیعت انسانی را گویند که قوتیست که از
شان وی باشد حفظ کمالات چنانچه هست بر بدن بقدر طاقت بشری **و اما مزاج** پس آنکه مزاج کیفیتی را گویند حاصل آمده از کیفیات عناصر اربعه
که آن آتش است و هوا و آب و خاک در حالتی که متصغر اجزا و تماس بعضی با بعضی فعل و انفعالی در میان آن اجزا واقع شده باشد چنانچه
نفس فاعل بود یعنی تاثیر کننده و صورت کیفیات منفعل بود یعنی تاثیر پذیرنده کیفیات و کیفیات بسیطه چهار است حرارت و برودت و رطوبت
و یبوست و بعضی که آنرا حاصل است در رطوبت داخل است و کیفیات مرکبه نیز چهار است گرم و خشک و سرد و خشک و گرم تر و سرد تر و مزاج معتدل حقیقی
که در او جمله عناصر بکیفیت و کمیت برابر یکدیگر افتاده باشند موجود نیست و برهان بر استحاله آن در کتب طبیعی مذکور است لیکن بحسب تعقل آن مقیاسی بود
مر امزجه منحرفه را که مقادیر انحراف هر یک بموازنه آن معلوم گردد و اگرچه امزجه طبیعیه بودن باعتدالی که مشتق از عدل در قسمت بود یعنی قرار رسیده باشد
مرکب را از عناصر بکمیت و کیفیت قسطی که لایق حال او بود در مزاج آن موجود باشد هشت اعتبار یکی باعتبار نوع قیاس با خارج چنانچه مزاج انسانی که نسبت با هر
فردی الیق است از دیگر انواع امزجه دوم باعتبار نوع قیاس با داخل چنانچه مزاج انسانی که در فرد تام است الیق است بدو از امزجه سایر افراد سیوم باعتبار
صنف قیاس با خارج چنانچه مزاج هندی نسبت با هر فردی از اهل هند الیق است بدو از مزاج سایر اصناف انسانی چهارم باعتبار صنف قیاس
با داخل چنانچه مزاج هندیست که در فردی از هنود اتم باشد الیق است بدو از امزجه سایر افراد هند پنجم باعتبار شخص قیاس با خارج از نفس او و داخل در نوع
و صنف او چنانچه مزاج زید مثلا بدان حیثیت که زید است الیق است بدو از امزجه شخص دیگر ششم باعتبار شخص قیاس با احوال نفس وی چنانچه مزاج
شخص در افضل احوال او الیق است بدو از امزجه سایر اوقات او هفتم باعتبار عضوی قیاس با سایر اعضا چنانچه عضو معین لایق بدو الیق است بدو از مزاج
سایر اعضا هشتم باعتبار عضوی قیاس باحوال نفس وی در اوقات چنانچه فهم شد و اقرب امزجه بمعتدل حقیقی مفروض مزاج انسانست بواسطه تعلق
نفس ناطقه که اشرف و اکمل است بدو و اعتدال اصناف انسانی ساکنان خط استوی اند بواسطه تساوی لیل و نهار و حدوث و برد آنجا و بعد از آن ساکنان
اقلیم رابع اند بواسطه تعادل فصول آنجا و در بدن انسانی اعدل اعضا پوست سر انگشت سبابه است پس پوست سر انگشتان و باقی اطراف انگشتان پس پوست
راحت پس پوست کف پس پوست باقی دست پس پوست باقی تن و دیگر اعضا مفرده و مرکبه اعتدال ندارند بلکه بعضی بیک کیفیت غالب و بعضی بدو کیفیت
غالب **و اما علامات امزجه تا از طبیعت عالم** بدانکه دلایل طبایع و امزجه بسیار است از طبیعی و غیره و مشترک چنانچه اکثر را بتقریب بیین کرده ولیکن آنچه
دلالت آن بر امزجه طبیعیه ثابت و معتمد است لون است و سحنه و ملمس و موی و بعضی علامات نفسانی و اصحاب [illegible]
چنان یافته اند که سرخی لون تن و کم سیاهی و گرمی ملمس و بسیاری موی با سیاهی و کثافت و بغض و تهور و کثرت
غضب از گرمی مزاج بود و سفیدی لون و بسیاری پیه و شحم و سردی ملمس و کمی و باریکی و سفیدی موی و زاری و بلادت
و وقار از سردی مزاج بود و سیاهی لون و عدم پیه و شحم و لاغری و سختی گوشت و درشتی ملمس و جعودت و بر هم نشستن





موی و سستی نبات و تحفظ و ثبات از خشکی مزاج بود و سرخی و سفیدی لون و غلبه گوشت و ترهل آن و نرمی ملمس و نیکوئی موی و سرعت زوال موی
در وقت و لطف از تری مزاج بود و سرخی لون با تیرگی و خوشی آینده و زیادتی گوشت بر پیه و فراهی و نرمی و گرمی ملمس و غلبه و میکونه اعتدال
موی و شجاعت و مروت و کرم از گرمی و تری مزاج بود و سرخی و سیاهی لون و کم گوشتی و پیه و گرمی و درشتی ملمس و نیکوئی موی با اندک
جعودت و کثرت و حقد و حسد و تیزی از گرمی و خشکی مزاج بود و گندم گونی لون و بسیاری پیه و سردی و نرمی ملمس و اندکی و نرمی و هموار و سفیدی
موی و بلادت و بلاهت و جمود و کاهلی از سردی و تری مزاج بود و سیاه زردی و اسمری لون و تیرگی آن و سختی و اعتدال مقدار گوشت و
سردی و درشتی ملمس و تنک و در هم شکستگی و غلظت موی و جبن و لجوجی و سوء ظن از سردی و خشکی مزاج بود و مخفی نماند که هرگاه این دلایل
متفق در واقع شوند کیفیت مدلوله غالبه گاهی متحقق خواهند بود و الا حکم بر قرب اعتدال در کیفیت مدلوله غالبه باید کرد **و حکم انواع**
تن و موی باختلاف هوای بلدان مختلف میگردد و اکثر احکام ملاحظه آن لازم بود و وجوه ملازمات این دلایل بتقریب معلوم کرده شود ان شاء الله تعالی
**و بدانکه** بهترین امزجه مفرده انسانی گرم است که در سایر کیفیات معتدل باشد زیرا که اگرچه در جوانان گرمی و خشکی بر دی غلبه کند لیکن
پیری بردی دیر پدید آید و در آن سن زود ضعیف نشود و بدترین امزجه مفرده انسانی خشک است که در سایر کیفیات معتدل باشد زیرا که در بالیدن
ضعیف افتد و در جوانی از غلبه خشکی بدحال شود و از امزجه مرکبه انسانی بهترین گرم و تر بود زیرا که بر طبع روح و حیوانست و بدین جهت قوت
و صحت وی بیشتر باشد و پیری وی دیر و دیرتر پدید آید و بدترین آن سرد و خشک بود زیرا که بر طبع موتست و قوی او متکاسل بود و پیری او
بدو زود پدید آید **اما تغیر و تبدیل مزاج** بدانکه هر شخصی صحیح را مزاجی بود بدرجه فراخور حال او حاصل گشته از تعادل کیفیات اخلاط
و اعضا و هم چنین هر عضوی را خواه مفرد و خواه مرکب مزاجی حاصل بود بدرجه لایق حال وی بر وفق اقتضای صانع بدیع چنانچه بمجلس مبین گردد
ان شاء الله تعالی پس هرگاه که مزاج شخصی لایق وی یا مزاج عضوی لایق وی از آن درجه مقرر بطرف افراط یا تفریط میل کند خواه بیک کیفیت و خواه
بدو کیفیت آن مقدار که تغیری در افعال طبیعیه وی پدید آید آنرا تغیر المزاج گویند و اگر این تغیر سبب تغیر در احوال طبیعیه شود آنرا سوء المزاج خوانند
و سبب این اگر کیفیت رديه اخلاط بود آنرا مادی گویند و اگر آن نباشد ساذج نامند و اگرچه تدبیر آن تغیر پذیر فته و جام هر یکی
از تغیر المزاج و تبدیل المزاج باعتبار کیفیات از هشت بیرون نباشد و اقسام هر یک از سوء المزاج هم چنین بود لیکن آنچه بیک کیفیت غالب بود
مرکب نامند و آنچه صاحب او آنرا در یابد متفق خوانند و آنچه از اسباب خارجه افتد مختلف خوانند و هر سوء المزاج را علامتی چند
خاص بود چنانچه بتقریب معلوم گردد ان شاء الله تعالی **و بعضی** هر مزاجی را که از اعتدال حقیقی انحراف دارد و اگرچه طبیعی بود آنرا سوء
المزاج ساذج شمرده اند ولیکن بثابت تخصیص کرده اند **و بعضی** غرض جوانی را نسبت هم از سوء المزاج ساذج ثابت عد
کرده اند و الله اعلم **و اما اخلاط اربعه** بدانکه هر غذا که یعنی هر ما کول و مشروب که تغذیه بدن را لایق باشد چون
وارد شود بر بدن تا آن وقت که جزو تمام بدن گردد او را چهار استحالات و نضج در چهار محل از بدن واقع شود که از هر یک بعضی
تغیر کننده اول در معده دوم در کبد سیوم در عروق چهارم در تمام اعضا و این چنان بود که خوردنی اولا چون بمعده
در آید حرارت معده بمعونت حرارت اعضا که در گرد وی اندر آمده اند چون جگر از جانب راست و سپرز از جانب چپ و از این که اندر سپر است

از جانب چپ و عصبهای شکم از پیش و جایی که از دل بجا در گرم میشود از طرف بالا اندران عمل اثر کند و اکثر آنرا چون کشکابی
غلیظ سازد و آنرا کیلوس گویند و گواریدن و هضم معده این بود و در بعضی مضغ دهان نیز ممد و مبداء این هضم باشد
و بعد ازین آنچه ازین کیلوس پخته‌تر و لطیفتر بود جگر آنرا بخود کشد از راه رگهای باریک که از زیر قعر معده و روده‌های بالایین
متصل است و آن عروق را ماساریقا گویند و این کیلوس چون بجگر رسد بعرقی که آنرا باب الکبد گویند اندر آید و از شعبهای باب
در جمله اجزای جگر پراکنده شود و جگر بتمامی حرارت خود اندران اثر کند و طبخ و هضم نیکو یابد و اندرین طبخ سه پاره شود پاره از آن همچو
کفک شود بر بالا ایستاده و آن صفرا بود و بقیه از آن همچو دردی مترتب گردد و آن سودا بود و دو پاره تمامتر صافی و پالوده بماند و آن
خون باشد و اگر در طبخ جگر تقصیری افتد چیزی از آن خام بماند آنرا بلغم گویند و این کم باشد و تولد بلغم بیشتر اندر معده بود و اندر
رودهای بالایین و بسیار در موضعی دیگر افتد چنانچه تولد صفرا بیشتر اندر جگر باشد و بسیار اندر معده و رگها افتد و تولد دم در غیر جگر باشد
و بعد ازین هضم چون باطنی از دیگر اخلاط از جگر برد که بر محدب او طالع است و از آنجا در شعبهای آورده که از آن رسته منقسم
شود و بجداول آورده اندر رود و از آنجا بسواقی جداول در رود و از آنجا بر واضع سواقی در رود و از آنجا بعروق لیفیه شعریه که نهایت
عروقست منتشر در جمله اعضا در رود و در جمله این عروق طبخی و هضمی دیگر یابد و تشبه و مناسبت مزاجی با هر عضوی درین رتبه او را
حاصل گردد و بعد ازین از افواه این عروق با عضا مترشح گردد و غذا دهد و ازین جایز نضجی و هضمی دیگر یابد و کمال قابلیت قبول صورت
عضوی درین هضم از واجب الصدور بر آن فایض و بعد از کیلوست تا این غایت آنرا کیموس و خلط خوانند و در هر هضمی از غذا چیزی ناگواریده
بماند که آنرا فضله گویند اما فضله هضم اول که در معده واقع است ثفلی بود که با معا مندفع گردد و براز است و فضله هضم دوم که اندر جگر
واقع است بیشتر مایی بود که با غذا آمیخته بود و رقت آن می بوده بگرده و مثانه منجذب گردد و بول است و طبخی دیگر بعضی از صفرا بود و آن بزهره
منجذب شود و بعضی از سودا بود و آن بسپرز منجذب گردد و فضله هضم سیم که در رگها واقع است و فضله هضم چهارم که اندر اعضا حاصل است
بعضی به تحلیل رود و بعضی بعرق و چرک از مسام تن برآید و بعضی مایی بود که از خون جدا گشته برجوع قهقرا بعروق جگر باز آید و از آنجا
هم بکلیه منجذب گردد و بمثانه رود و بول شود و بعضی از منفذ گوش و بینی بچرک و فضلها بپالاید و بعضی غذای ناخن و موی گردد و بعضی ماده منی گردد بقوتی
طبعی نیکو و باد و غیره آن منجذب بود و بعضی شیر شود و از راه پستان بپالاید و بعضی حیض شود و براه رحم مندفع گردد و بعضی در اعضا محتبس شود
و با ماس ظاهر گردد و بدانکه ازین اخلاط بعضی از آن طبیعی بود که طبیعت با آن از خال لایق خود بر کند اما خون بطبع گرم‌تر بود و در رقت
و قوام و غلظ معتدل باشد و شیرین و خوشبوی و سرخ بود لیکن آنچه در روده و جگر باشد سخت سرخ بود و آنچه در دل
و شراین بود سرخ و روشن و تنک قوام بود نسبت بخون کبدی و گرم‌تر نیز بود بجهت زیادتی حرارت دل و خون طبیعی
از غذای قریب باعتدال بیشتر خیزد و منفعت وی آنست که بدن غذای تمام یعنی بدل ما یتحلل اغلب ازوی گیرد
و از آن پرورش و نمو و زینت یابد و اگر بدان رفته اند که جوهر روح از وی خیزد و اندر زمستان دستی پری
تن را گرم دارد و بحرارت قوتهای طبیعی و حیوانی را یاری دهد و بجوهر خود پلیت و لون با رونق دارد و از جهت

منفع



منافع بزرگ افضل اخلاط باشد و تولد خون در بهار و در سنهای کودکی و در پس شادیها و حرکتهای معتدل و از غذاهای گرم و تر و حیوانات
بیشتر افتد و خون غیر طبیعی که این منافع نرساند و در اوصاف مذکوره مختلف باشد خواه در جمله و خواه در بعضی دو گونه بود یکی آنکه مزاج
او متغیر شود چنانچه گرم‌تر و سردتر از آنچه باید شود و یا نفعی بپذیرد و دیگری آنکه بمخالطه خلطی فاسد متغیر شود و این مخالطه گاهی بعفن
دم متعفن باشد و بدبویی و بلون و مزه بدان گواهی دهد و گاهی صفرای فرزند بود و تلخی طعم یا شوری و رقت قوام و روشنی لون بدان
گواهی دهد و گاهی سودای فرزند بود و ترشی طعم و سیاهی لون و غلظت قوام بر آن گواهی دهد و گاهی بلغم فرزند بود و قلت طعم و لون بدان
گواهی دهد و باشد که شورتر و غلیظتر از جمله شود و اگر حرارت غلیظ قوی با این بلغم بوده باشد و اگر حرارت ضعیف بود ترشی بود و بوی ترشی
دهد و اما بلغم طبیعی بطبع تر بود و بارد و معنی تری سعی جت و سهولت قبول اشکال و رنگ آن و سرد بود و جنس با گرمی خون و صفرا و اما جای
بدن اندکی بسردی مایل باشد و بلون سپید و بطعم مایل بحلاوت و بقوام قریب بخون معتدل بود زیرا که خونی باشد تمام ناگواریده
و بلغم را مغزی و خزانه خاص چنانچه جهت صفرا زهره و جهت سودا سپرز در نیست نباشد بلکه هم چو خون اندر همه عروق تن پراکنده
بود و تولد وی اندر معده کم حرارت و از اغذیه سرد و تر و اندر زمستان و بعد از افراط سکون و تعطیل بیشتر افتد و منفعت وی آنست
که هر گاه بسبب قلت غذا بدن گرسنه گردد دیر ترسد حرارت اصل بدن و قوت هاضمه اندران اثر کند و آنرا غذای اعضا گرداند و لختی از وی با خون
غذای اعضایی که مزاجش مناسب آن بود گردد و چون دماغ و خون را لزوجتی دهد تا با عضا نیکو بچسبد و بندگاهها را نرم و تر دارد
تا بسبب حرارتی که از حرکت و مصاکت پدید می آید خشک و ناخوش نماند در آنها پدید نشود و بلغم غیر طبیعی یا متعفن یا متغیر بقوام و طعم و یا متغیر
بطعم و طبع و یا متغیر بطبع و یا متغیر و متعفن بود اما تغیر قوام وی چهار گونه بود یکی سخت رقیق باشد بغایت تنک قوام و آبناک و آنرا مایی
گویند دوم آنکه سخت غلیظ بود بسبب آنکه دیرگاه در بندگاهها و منفذها مانده باشد و حرارت لطایف آنرا تحلیل کرده و هم چو گچی در آن
آغشته و آنرا جصی گویند سیم آنکه لزوجتی و کثافتی بطول مکث پیدا کرده باشد و در قوام با آبگینه گداخته شبه گشته و آنرا زجاجی گویند
چهارم آنکه قوام او مختلف بود و این بر دو وجه باشد یکی آنکه اختلاف اجزای آن مشاهد بود همچو مخاط و آنرا مخاطی گویند و دیگری آنکه مستوی القوام
نماید ولیکن بعضی از اجزای آن عوض در جسمی قابل همچو آب مثلاً اسرع از دیگری باشد و آنرا خام گویند و اما تغیر طعم وی نیز از چهار گونه
بیرون نباشد یا حامض بود یا مالح یا عفص یا سیخ اما ترشی وی چند چیز بود یکی آنکه بلغمی بوده باشد رقیق و تفه و بی مزه و سودای با وی
مختلط گردد و آنرا ترش سازد دیگری آنکه حرارت غریزی ضعیف بود در طبخ آن نتواند کرد و آنرا مستحیل و قابل برد خارجی سازد و بدان ترش
گردد بمخالطه چنانچه از احوال میوهای پخته که حرارت ضعیف طبخ آن کند مشاهده گردد دیگری آنکه بلغمی رقیق حلو بوده باشد و حرارت غریبه در آن
اثر کند و آنرا بجوش آرد و از آن غلیان حرارت غریزی آن تحلیل پذیرد و برودت مستولی شود و ترش گردد چنانچه از احوال عصارات در ظرف محبوس
میگردد و دیگری آنکه برودت را غلبه بر آن مستولی شود و حرارت غریزی آنرا اطفا کند و ترشی سازد چنانچه از احوال عصارات در شتا محسوس
میگردد و طعم بلغم ترش مطلق مایل بسردی و خشکی باشد و اما سبب شوری بلغم دو چیز بود یکی آنکه بلغمی تفه رقیق بوده باشد و صفرای محترقه
یابسی مختلط گردد باعتدال و آنرا شور سازد و اگرچه طعم صفرا شور نیست لیکن اختلاط مائیت با اجزای ارضیه با تلخ طعم فی الجمله

سبب شوری آن میشود چنانچه از مرور آب در زمینهای سوخته شور طعم در نمک زار و از جوشیدن نوره در خاکستر در آب مشاهده میگردد و اختلاط زیاده
از اعتدال سبب تلخی میشود و آن نیز مشاهده است در وقتی که با صفرای غیر طبیعی بلغمی غلیظ را که بکثرة اختلاط صفرا یا سوخته تلخ گردد مذکور شود
دیگر آنکه حرارت قویه ناریه غیر منضجه در آن بلغم اثر کند و آنرا شور سازد چنانچه از حال بول و آب عرق مشاهده میگردد و طعم بلغم شور مطلق مایل
بگرمی و خشکی بود و اما سبب عفوصت که آن دهان را بهم کشیدن بود دو چیز باشد یکی مخالطه سودا یا عفصه و دیگری آنکه برد بر وی مستولی گردد و منجمد
گرداند آنرا بار حدت و عفوصت پیدا کند چنانچه از حال میوه ها در اول ظهورش مشاهده که حرارت هنوز در آن اثر نکرده که آنرا ترکند یا نضج
دهد و طعم بلغم عفص مطلق مایل بود بسردی و خشکی ولیکن در بس جهة بجود با نیت زیاده از عفص باشد اما سبب بیمزه که عدم مخالطه است با دیگر طعمی
چنانچه معلوم شد و عدم عفص و سایر متغیرات مذکوره بطبع بلغم در غایت برودت باشد جهة فسردگی که از طول حقن پیدا گردد و در خامی از اقسام
بلغم نقصان بود و جمله در سفیدی لون و فقد بوی مشترکند مگر عفص که در بدی بوی مخالف بود و اما صفرای طبیعی بطبع گرم و خشک باشد و رطوبت جسم وی
ناقص باشد چنانچه تری جسم سودا و تیز و بلون زرد مایل بسرخی بود چون شعر زعفران و بلون روشن سبکتر از خون و بقوام منکسر بود و تولد طبیعی آن در جگر
معتدل باشد و نوعی از صفرای طبیعی بود که اطبا آنرا حمرا گویند بجهة سرخی لون وی و آنرا صفرا گویند با خون آمیخته در طبع و طعم از خالص زرد بر باشد
و بلون تیره تر و بقوام و وزن بیشتر بود و تولد صفرا از خوردن چیزهای گرم و خشک اندر تابستان و از ریاضتها و غضب مفرط بیشتر باشد
و منفعت وی آنست که خون را رقیق سازد و در مجاری تنگ اندر برد و لختی با خون غذای عضوی شود که مزاجش مناسب آن باشد چون شش و زهره
و لختی از خالص وی با معا رود و آنها را از ثفل و بلغم لزج بشوید و عضلات مقعده را خبر کند تا بحاجت برخیزد دیگری مقاومت با برد خارجی کند
و اما صفرای غیر طبیعی آنچه بنفس خود متغیر شده باشد یا متعفن بود یا محترق و این نوع صفرا چون بسیار باشد آنرا کراثی گویند جهة شباهت
در لون بکراث تازه و چون سخت غلبه باشد آنرا زنگاری گویند جهة شباهت در لون بزنگار و این صنف از غایت حدت و لذع در رداوة
سبقت مثل سموم بود و تولد این نوع بیشتر اندر معده و رودهای گرم باشد و اظهر آن بود که صفرای محی سوخته گردد و گاه گاه سوخته تر گردد
در زنگاری شود و گاه بود که خون در جگر گرم سوخته گردد لطیف آن صفرای بود سوخته و کثیف آن سودای بود سوخته و آنچه بمخالطه خلط دیگر متغیر شده باشد
اگر آن مخالطه بلغم رقیق باشد آنرا مره صفرا گویند و لون آن زرد و روشن بود و اگر بلغم غلیظ باشد آنرا صفرای محی نامند جهة شباهت در لون
و قوام بزرده تخم مرغ و تولد این هر دو صنف بیشتر اندر جگر بود و اگر مخالط آن سودای سوخته یا لختی از صفرای سوخته بود آنرا صفرای محترقه گویند و این صنف
محکم در رداوة و کیفیت و خواص بدتر از صنف مخالط سودا بود و صفرای محترقه در لون مایل بکدورت بود و جمله اصناف صفرا در حرارت و یبس در مرارة
و رقت قوام مشترک باشند و اگرچه در لون مختلف باشند لیکن هر یکی را درین عوارض مخصوصه نقاوة تصرفه لایق حال خود حاصل بود چنانچه تحقیق
آن بر اذکیا مخفی نخواهد بود و اما سودای طبیعی بطبع سرد و خشک و بلون سیاه و بطعم شیرین بود و خالی از عفوصتی نبود و بوزن گران تر از جمله
اخلاط طبیعی بود و بقوام غلیظتر و منفعت او آنست که خون را متانت و غلظت پدید آرد تا در حین رسیدن آن با عضا قبول صورت
عضوی و انعقاد در آن بسته تر بود و از تاثیر محلل دور تر بود و نهاد و عضلات را نیز بدان پایداری و استواری باشد و فعل آن شبیه بفعل
انفحه بود در شیر و نیز لختی از آن با خون غذای اعضای گردد که مزاجش مناسب آن بود چون استخوان و نیز قدری از آن بفم معده



آید و آنرا تقویت نماید و دغدغه کند و اشتهای طعام بجنباند و تولد سودا در خریف و از اغذیه سرد و خشک و کثیف و انفراس کدورت
و از عقب تبهای محرقه نیز بیشتر باشد و اما سودای غیر طبیعی بیشتر از احتراق اخلاط اربعه پدید آید و جمله احتراقات را مره گویند و گاه بود که از درد وی
خون طبیعی حاصل گردد و گاه بود که از بلغمی سخت فسرده پدید آید بواسطه بردی از خارج بدن یا از داخل تولد این صنف بیشتر اندر جگر سرد بود
اما آنچه از احتراق خون حاصل شود شور بود و باندک شیرینی گراید و آنچه از احتراق بلغم رقیق حاصل گردد تیز بود مایل بشوری و آنچه از احتراق بلغم غلیظ
حاصل شود تیز بود مایل بترشی و آنچه از احتراق صفرا حاصل گردد در غایت تلخی و حدت بود و آنچه از احتراق سودای رقیق حاصل بود بغایت تیز
و ترش باشد و چون بر زمین آید هم چو سرکه بجوش آید و مگس هیچ بر آن ننشیند و بر مجاری که بگذرد آنرا بسوزد و مجروح کند و آنچه از احتراق
سودای غلیظ حاصل باشد و بدان رداوت و حدت نباشد و ترشی آن بعفونی نبود و طعم آن هر قسم دیگر عفص بود مایل بحموضت و ملوحت
دارد و بدترین این اصناف آن بود که از احتراق صفرا یا از احتراق سودای رقیق حاصل شده باشد لیکن در علاج بهتر از سایر اصناف بود و فرود تر
در رداوت و فساد و دوری خون غیر طبیعی باشد و دوم محترق و آنچه از بلغم یا از سودای غلیظ حاصل شده باشد متوسط در فساد و لیکن در قبول علاج
و تحلیل عاصی تر از جمله اصناف بود و تمامی این سوداها در لون و قوام قریب بیکدیگر باشند و لیکن در کیفیات مختلف باشند بدان مقدار که مناسب ماده
هر یک بود و تمیز آن بعد از وقوف بر مسایل سابقه بر اذکیا مخفی نخواهد بود و بدانکه برودت بلغم طبیعی زیاده بود از برودت سودای طبیعی و رطوبت
بلغم طبیعی زیاده بود از رطوبت خون طبیعی و یبوست سودای طبیعی زیاده بود از یبوست صفرای طبیعی و حرارت صفرای طبیعی زیاده بود از حرارت
خون طبیعی و حکمای هند خلط صفرا و سودا را گویند و بلغم را از رطوبات مائی بدرقه غذا و خون را ماده روح حیوة و قوام بدن دانند و بعضی آنرا
هم خلط نامند و بنابراین در استفراغات و تحلیلات از تقلیل دم منع نمایند و اما اعضای مفرده و بعضی از مرکبات از آنچه این مختصر [illegible]
بدانکه تن آدمی مرکب است از استخوان و غضروف و رباط و عصب و عضله و وتر و غشا و گوشت و پیه و شحم و ورید و شریان و پوست و این
جمله در اصل خلقت از منی پدر و مادر در رحم متولد شود بعضی بواسطه و بعضی بی واسطه و با اخلاط طبیعیه و رطوبات حامله پرورش یابند غیر از گوشت
که آن از متین خون متولد شود چنانچه حرارت طبیعی آنرا منعقد کند به تحلیل رطوبات زایده آن و غیر از پیه و شحم که از رطوبت و چربی خون متولد
شده اند بدان نوع که برودت طبیعی آنها را منعقد کند اما استخوان بطبع سرد و خشک بود منفعت وی از روی کلیه آنست که همچو اساسی و قوامی
بود مر بدن را و عمادی مر اعضای نرم ذی حرکت را چه ظاهر است که حیوانات که استخوان ندارند چون کرم و غیره در حرکات بغایت ضعیفند و از این
جهة صلب مخلوق گشته و پاره پاره بودن آن جهة سهولت حرکات و استطاعة افعال کرار عظام منافع بدنیت و هم چنین مجوف ماندن استخوانهای
قوی جهة نیکو یافتن غذا و خفت امری و غیر آن از جمله یک دیگر بود چون آنکه بعضی رسیدی ام تن از آن مضرت یابی و این استخوانها
بعضی بمنزله سپر دوعاء و نگهبان و غلاف اند مر بعضی چون عظم قحف مر دماغ را چون قفص مر دلها و استخوانهای سینه پشت و پهلو مر جگر
و دل را و غیرها از احشا و بعضی بمنزله دعام اند چون استخوان بر انها در حمل و مضغ غذا و بعضی بمنزله سلاح اند جهة دفع موذی چون سناس که از حوف ما پاکت
بر آمده اند و بعضی بمنزله ستون اند مر جایی را که بعلاقه قایمند چون عظم لامی مر عضلات حنجره را و زبان را و بعضی بمنزله قالب و ستون اند که خیمه بدان بر پای
دارند چون استخوان ساق و ران و بازو و انگشت و مهرهای پشت و گلو و مجموع استخوانهای تن سوای عظم لامی و عظام و شمانیه که دندانها بر سر بعضی

استخوانها بجهت یکا عقد در نظر مولف دویست و چهل و هشت پاره است بعضی متصل بیکدیگر شده و بعضی منفصل و بهم مربوط گشته بغیر جمله بدرزها و مفصلها بود
و ازین جمله هفت پاره استخوانهای سر است و سه پاره از آن استخوان قحف بود و از چهار درز اکلیلی و لامی و سهمی و قشری هر یک را چهار حد پدید آید
چهار پاره از آن دیوارهای سر است که یکی استخوان پیشانی است و دو استخوان بناگوش و یکی استخوان پس سر و یک پاره از آن استخوان وتدی است که حمال سر [illegible]
دماغ است و همه استخوانهای سر بدو پیوسته است و چهار پاره از مجموع استخوانهای صدغین است از هر صدغی دو پاره و چهارده پاره از مجموع استخوانهای فک بالا است
و ده پاره از آنها اهل چینی است و دو پاره از مجموع استخوانهای فک زیرین است و سی و دو پاره از مجموع استخوانهای دندانهاست که بر هر دو فک نهاده است و هفت
پاره از مجموع استخوانهای مهرهای گردن است و دوازده دیگر مهرهای پشت است و پنج دیگر مهرهای کمرگاه است و سه دیگر مهرهای سرین است که نشست مردم
بر آنست آنرا عصعص گویند و جمله سی مهره بود و بیست و چهار پاره از مجموع استخوان برهای پهلوست و جمله آنها بمهرهای پشت باز بسته است و هفت از آن
از جانب راست است و هفت از آن از جانب چپ استخوانهای سینه پیوسته بود و هفت پاره از مجموع استخوانهای سینه است و دو پاره از مجموع استخوان چنبر
گردن است و دو پاره از مجموع استخوان سرهای کتف است که آنرا عقدة الکتف خوانند در دیگر حیوانات را نباشد و شصت پاره از مجموع استخوانهای دستهاست
بر هر دستی سی پاره چنانکه بازو یکپاره و ساعد دو پاره و خورده دست هشت پاره و استخوانهای پشت دست که آنرا مشط گویند چهار پاره و استخوانهای انگشت
سه پاره و ابهام بگونه متصل بود و چهار دیگر مشط و دو پاره از مجموع استخوانهای تهیگاهست و شصت پاره از مجموع استخوانهای پایهاست بر هر پای
سی پاره چنانکه ران یکپاره و ساق دو پاره و آینه زانو یکپاره و شتالنگ یعنی کعب یکپاره و پاشنه یکپاره و استخوانی که بر کف پای است و آنرا
زورقی گویند یکپاره و استخوان سدسی نردی که بر جانب وحشی قدم نهاده است یک پاره خورده و چهار پاره اگر نردی را داخل [illegible] دارند و سه پاره اگر [illegible]
نردی دارند استخوانهای پشت پا که آنرا هم مشط گویند پنج پاره استخوانهای انگشتان چهارده پاره هر انگشتی سه پاره بجای ابهام سه پاره ابهام دو پاره و جمله
اینها بمشط مربوط گشته اند تفصیل اینها و هیئات هر یک را از کتاب تشریح باید طلب کرد و اما غضروف بعضی جایها آنرا [illegible] گویند که آن نرمتر از استخوان
و سخت‌تر از باقی اعضا بود بر سر استخوانها رویده و قوام گوش و بینی و حنجره و قصبه و شش و پلک چشم بدانست بطبع هم سرد و خشک بود و منفعت وی از روی
کلی آنست که واسطه باشد میان استخوانها و اعضای نرم چون عضله و غیره تا پیوند نرم با صعب بتدریج و نیکو آید و نیز در اعضای متحرک سر استخوانها را نرم
دارند تا از صلابت آنها در حرکت گوشت و پرده که بر آن ملاقی آنند ندرند و آزرده نشوند چون غضروفی که بر سر شانهاست و غضاریف شراسیف و هم
چنین مفاصل را حفظ کند تا در حرکت بیکدیگر بوده و کوفته نشوند و نیز اعتمادی باشد مر اوتار عضلها آنرا و نیز بر استخوانها بدارند چون غضروف جفن هم
عضلات آنرا و نیز وقایه بود مر بعضی اعضا را چون غضروف حنجره [illegible] صدمه را و نیز در انعطافات ضروریه بدن کوفتی و آسیبی نرسد باعضای عصب نرم
چون غضروف گوش بوقت خواب و سر [illegible] . و [illegible] و اما رباط که شبیه است بعصب در سپیدی کشیدگی و نرمی و صلابت در انفعال
و لیکن حسی ندارد و از سر استخوانها رسته آنرا باستخوان دیگر با عضله [illegible] بطبع سرد و خشک بود و منفعت آن از روی کلی آن بود که بستن اعضا بجمله
بعضی بآن مستحکم و نیکو آید و نیز تعلق و در دندانهای آن با تعلق دو دندانهای عصب بهم نیکو بچیده و مؤتلف گشته و از آن جهت سر عضله وتری پدید
آید و نیز بار آنها هم آمیخته شود و فرج و حشو آن از گوشت آکنده گشته و لیف بی پوشیده شود و از آن عضله پدید آید و نیز از کتفها بر خیزد
و گرد در هم بافته شود با لیفهای عصب نیز بافته گشته از آن غشا پدید آید و اما عصب که آنرا پی گویند بطبع هم سرد و خشک بود و منفعت





آن از روی کلیه آنست که حس و حرکت از روی اعضای حساس متحرک بوسیله آن پدید آید زیرا که نفوذ روح حامل قوه حس و روح حامل قوه حرکت
از دماغ در اجزای عصب ستونی بود نه چنین که اعضائی که عصب در جرم آن داخل هست نه حس دارند و نه حرکت بارادت چون جگر و سپرز و امثال
آنها و نیز گوشت را با اختلاط عصب قوتی تمام بوجود پدید آید و نیز از باز شدن لیفهای آن در یکدیگر چنانکه با رباط غشایها متکون گردد و با تعلقات شانها
باریک آورده پوست تن متکون شود و منفعت توالد عضله از آن در رباط معلوم شد و جمیع اعصاب حس و حرکت از دماغ و نخاع رسته اند و در بدن پریشان
گشته و در پوست به نهایت رسیده اند و نهاد رستن از آنها چنان بود که یک شاخ عصب از جانب راست دماغ یا نخاع بیرون آمده بود و یکی از جانب چپ
در مقابل یکدیگر جفت جفت گشته مگر یک عصب فرد که فرد و نهایت همه است که مجموع اینها هفت جفت و یک فرد بود هفت جفت آن از نفس دماغ رسته
و اکثر آن از منافذ استخوانهای سر بطرف چشم و گوش و صدغ و روی و حلق و بینی و غیره بیرون آمده و اندرین اعضا و اندر قصبه شش و حلق و دل
و معده و حشا و حجاب پراکنده شده اند و هفت جفت از اول نخاع رسته و از مهرهای گردن بیرون آمده و دوازده جفت از اوسط نخاع رسته
و از مهرهای پشت بیرون آمده و پنج جفت هم از اواسط نخاع رسته و از مهرهای قطنی بیرون آمده و سه جفت از اواخر نخاع رسته است و از مهرهای عجز
بیرون آمده و سه جفت دیگر از اواخر نخاع تا نهایت آن رسته است و از مهرهای عصعص بیرون آمده و یک فرد از منفذ مهره آخرین که منفذ نخاع است
بیرون آمده از سر نخاع رسته است اما آنچه اعصاب حس فقط اند در طبع قریب باعتدال باشند بدین سبب که آنها در ملموسات محتاج است و این
اعصاب چون حاکم ادراک اند بجسم نرم و لطیف مخلوق گشته اند تا بزودی قبول اثر کنند و آگاه سازند و آنچه اعصاب حرکت فقط اند قوی
و صعب مخلوق شده اند تا اندر کار خویش عاجز نیایند و آنچه مرکب اند متوسط و [illegible] در صلابت و لین و از مجموع اعصابیکه از دماغ رسته اند
جز اعضای سر و روی و حس و حرکت نیابند و باقی اعضا حس و حرکت از اعصابی یابند که از نخاع رسته اند و اما عضله که بعضی مردم بزرگ
آنرا ماهیچه گوشت خوانند بطبع مایل باعتدال در گرمی و نرمی و منفعت وی از روی کلیه آنست که بگرمی و احساس مدد کند بعضی اعضا را و نیز
تحریک اعضا بر حسب اراده بفعل او تمام شود چنانچه هر گاه مردم خواهند که عضوی را پیش خود آورند یعنی بمبدء نزدیک سازند قوه محرکه میانجی
عصب در عضله آن عضو حلول کند است جهت حرکت آن عضو و آن عضله را منقبض سازد یعنی اجزاء او آنرا بهم در کشند و کوتاه گردانند آنرا تا
وتر او که بدان عضو پیوسته است کشیده شود و آنرا بجانب خویش کشد و هر گاه بخلاف این اراده کند آن عضله را از هم کشانند تا وتر آن بجای خود
باز رود و عضو بر نهاد خویش باز آید و اگر عضوی باشد که بجوانب مختلفه حرکت تواند کرد آنرا عضلات مختلفه باشد که چون قوه محرکه
بر وفق اراده آنرا بجانبی حرکت نماید بانقباض عضله موافق آن حرکت از جانب مخالف عضله آنرا منبسط کنانند و علی هذا القیاس
و گاه بود که بعضی از عضلات بی اراده نیز تحریک عضوی برای مصلحت بدن نماید چنانچه حجاب حاجز که از عضلات سینه است
آلات دم زدن را در حال نوم و غشی تحریک کند برای تنفس و مجموع عضلات که جهت این منافع مخلوق گشته اند و بر اعضا قسمت یافته
پانصد و بیست و نه عدد بود در نزد ابن ابی صادق پانصد و هفتاد باشد ازین جمله یک عضله تمام پیشانی بود و دو عضله رخساره از
از هر دو روی و چهار عضله خاصه لبها و دو عضله بینی و بیست و چهار عضله هر دو چشم و پلکها از هر چشمی دوازده عضله فک
زیرین و سی و دو عضله سر و گردن و هفتاد از آن خاصه سر و بیست و شش عضله حنجره و حلق و عظم لامی شش ازین خاصه عظم و شش [illegible]

حنجره و بلع از حلقوم و نه عضله زبان و دوازده عضله کتفها از هر کتفی شش و بیست و شش عضله حرکت بازوها از کتف هر بازوی را سیزده عضله و اما
عضله ساعد بهر ساعدی نه عضله و بیست و شش عضله خورده و مشط و انگشتان دستها از هر دستی سیزده و هژده عضله بطن و سینه و آلات تنفس
که حجاب از انجملت و هشت عضله قابضه سینه و آلات تنفس و هشتاد و هشت عضله میان استخوانهای پهلو از درون و بیرون طرفین چه اکثر تو
در واقع شده اند و چهل و هشت عضله پشت و هشت عضله شکم و چهار عضله قضیب و چهار عضله انثیین مردان و اما زنان را دو عضله بود و چهار عضله
مقعده و یک عضله مثانه و بیست و دو عضله حرکت رانها از سرین از هر سرینی یازده عضله و اما عضله حرکت ساق از ران ساق را نه عضله و بیست
و هشت عضله قدمها از هر قدمی چهارده عضله و پنجاه و دو عضله خورده و انگشتان پای هر پای را بیست و شش عضله و تفصیل نهاد این عضلات را نطیلی
عظیم است و حواله به تحقیق آن بکتب تشریح اولی نماید و اما وتر تکون و طبیعت و منفعت آن از تقریرات سابقه فهم شد و اما غشا که آن را پرده گویند
و بر سطوح ظاهر اعضا و در اعضا گسترده بود تکون و طبیعت آن از تقریرات سابقه معلوم شد و منفعت آن از روی کلیه آنست که نهاد اعضا را
که بر آن پوشیده شده بر حال خویش نگاه دارد و منع آن از سطوح ارتقات نه جمله کند و وصل بعضی اعضا را که از عضوی دیگر ادراک شده
چون گرده محکم دارد و نیز اعضا را که حس ندارند بوسیلهٔ غشا صاحب ادراک موذی کند و نیز واسطه شود میان جسم نرم و صلب تا نرم از صلب
متضرر نگردد چون پرده های دماغ و نیز جدا کند بعضی اعضا را از بعضی تا در آلام شریک نباشند چون غشا منصف دماغ و نخاع و نیز منع حرارت
غریزی از تحلیل یافتن نه جمله کند چون صفاق و نیز منع وصول بخارات کدره به بعضی اعضای شریف کند چون حجاب حاجز که میان شش
و آلات غذا است واقع و نیز منع بعضی اعضا از ملاقات فضله غذای آن کند چون غشا عنکبوتیه و تحقیق اغشیه متقرب میان اعضا در کر
و معاجات واقع شود انشاء الله تعالی اما گوشت آنچه غددی است بطبع گرم و تر بود و منفعت آن از روی کلیه آنست که خلل و حشو اعضا را پر
سازد که تا بر وضعی که لایق آنها باشد محفوظ مانند و نیز بدنرا گرم نگهدارد و جمع حرارت طبیعی در باطن و حفظ آن از تفرق بکند و نیز ختنی
منع مضرات سقطه و ضربه از بعضی اعضا نماید و نیز نفوذ حر و برد خارجی از باطن بکند و نیز منع ضرر صلب از بعضی اعضا نماید چون گوشت لثه
عود تا دندانها که بر آن میگذرند و نیز تکیه گاهی بود بعضی اعضا را چون گوشت ران و نیز شکل را نیکو دارد و اما لحم غدای که در پستان و خصیتین و تحت
زبان و غیره واقع است بطبع تر بود مایل بگرمی جهت ترکیب آن و اما پیه که آن بر بعضی پرده ها و اعضای عصبانیه میباشد طبیعت وی سرد و تر بود
و منفعت وی از روی کلیه آنست که بدسومت خود نرم دارد بعضی اعضای خشک مزاجی را که ملاقی آنند تا جفاف در حرکت و تعب مفرط بر آنها راه نیابد
و نیز اعانت نماید بر هضم بواسطه قبول او حرارت را بکرده جسم و حفظ بر وجه قوام و اما شحم که آن بر غشا یا عضلات میباشد در بروی
گوشت ظاهر است بطبع هم سرد و تر بود و منفعت وی از روی کلیه آنست که اعضا یا بسته ملاقی را نرم دارد و اولاد در بدن بدید آورد و از
نکایه حر و برد خارجی و مصادمات نه جمله صیانت نماید و اما ورید عرق که آن را رگ گویند خصوصی آنکه غیر جهنده بود و طبیعت آن گرم
و خشک بود و گرمی آن مکتسب از خون بود که در آن اندر ولیت و اما جوهر آن چون شباهت باعضای عصبانی بودت با آن انسب باشد
و منفعت آن از روی کلیه آنست که توضیع خون نماید باعضا و انتشار قوتهای طبیعی در تن و جذب و هضم غذا و نه الجمله
و مجاری بودن مر فضلات و اخلاط را جهت صلاح بدن و جمیع از جگر رسته اند بعضی از جانب مقعر جگر و بعضی از جانب محدب وی

و اهل



و اصل جمله و عرقست اما آنچه از جانب مقعر رسته اند آن را باب گویند و پنج وی از اندرون جگر پنج شاخ بود و در هر شاخی شاخهای بسیار
همچو بیخ درخت در زمانی دور اجزای جگر منتشر شده و بجا از آن شاخها بزهره رفته و آنچه از جگر بطرف معده بیرون آمده است
رگ ارزوی بر خواسته است و جنب یونانیان آن را ماساریقا گویند و هر یک از آن شاخها زده اند بعضی بقعر معده رفته و آنچه از جانب
محدب رسته آن را اجوف گویند جهت گشاده تر بودن جوف آن و بیخ آن از اندرون جگر بر شاخهای باریک بسیار رگهای دو شاخها و بیخ [illegible] قسم
از اندرون جگر بهم اتصال یافته اند و در جد بزرگ شده و آنجا که از محدب جگر بیرون آمده دو شاخ شده و از هر شاخی رگهای بسیار
بر خواسته است و رگهای یک شاخ به نیمه بالای بدن برآمده به توسط غشا و دیابیه و حجابها و غیر آن در همه اندامهای اندرونی و بیرونی آن نصف
پراکنده شده اند و رگهای شاخ دیگر به نیمه زیرین بدن آمده هم بتوسط مذکورات و هم چنان در همه اندامهای درونی و بیرونی این نصف پراکنده
شده و جمله آورده یکتو مخلوق شده اند الا یک شق از اجوف که بطرف بالا برآمده و در حجاب سینه گذشته و در غلاف دل شاخها برده و بدل
اندر آمده است و این را ورید شریانی گویند بجهت مشابهت با شریان در دو تو بودن و اسامی شعب این عروق با زرقی یا ضعیف یا بعروق لبعض شعوبه
در کتب اطبا مذکور شده و اما عروق فصدیه در کتب فصد مذکور گشته است انشاء الله تعالی و تفصیل ورود هر وریدی بهر عضوی از کتب تشریح باید جستن و الله اعلم
و اما شریان که آن رگهای جهنده بود بطبع هم گرم و خشک باشد و گرمی آن هم مکتسب از خون و روح بود که اندر وی جاریست و اما جوهر آن چون
شبیه است بر جهت برودت بعده انسب باشد و منفعت وی از روی کلیه توزیع روح و حار غریزی بود بر اعضا و منفعت انبساط و انقباض آن در بعض
معلوم شود انشاء الله تعالی و اصل جمله شرایین عرقیست و آن در جوار تجویف ایسر دل رسته اند و از آنجا که از دل برآمده اند منشعب شده اند و در اعضا
متفرق گشته اما از آن دو اصل آنچه کوچک تر است و از ارق اجزای دل برآمده یکتو و نرم مخلوق گشته و بعد غشا پوشیده شده است و آن را شریان
وریدی گویند بجهت یک طبقه بودن وی و این شریان منشعب شود از دل بشش اندر رفته باشد بجهت رسانیدن تسیم را بوسیله آنها غذا یافتن
شش از دل بواسطه آنها و اما اصل بزرگتر که از ارسطو اشراز دو در حالی خوانده اند آنجا که از دل برآمده دو شعبه شده است و از هر شعبه شاخهای بسیار برخواسته است
و رگهای یک شاخ به نیمه بالای بدن برآمده است و در آن اعضا متفرق گشته و رگهای یک شاخ دیگر به نیمه زیرین تن فرود آمده و اندران اعضا متفرق گشته
دو شاخ از تن هر دو اندر اجزای دل پراکنده شده است و این جمله دو طبقه مخلوق شده اند تا روح حیوانی و حار غریزی که قوام حیوة بدانست
در ظرفها مستحکم باشند و محفوظ مانند از تحلیل و تفصیل ورود هر شریانی بهر عضوی از کتب تشریح باید جستن و اما پوست بطبع قریب معتدل بود
بجهت تعادل گرمی عروق و خون با سردی عصب و شاید اعتدال آن آنست که از ادراک کیفیت معتدل متاثر نگردد چنانچه بسیار بود که خون
معتدل از گرمی در عضوی بر پوست فرود آید از آن آگاه نشوند چند آنکه لختی سردی هوا اندران اثر کند و بنابرین است که حکم لمس را
به تخصیص بسر انگشت سبابه معتمد داشته اند و منفعت وی در حفظ و صیانت اعضای ظاهری که سطح ظاهر تن و ادراک امور لمسی اجرای صنعت
و بعد آنکه گرمترین این اعضا گوشت بود پس از آن عضله پس از آن شریان پس از آن ورید پس از آن جلد کف و سردترین اعضا بلغم پس
از آن غضروف پس از آن رباط پس از آن وتر پس از آن غشا پس از آن عصب پس از آن پیه پس از آن شحم پس از آن جلد و رطب ترین این اعضا
شحم بود پس از آن پیه پس از آن گوشت پس از آن عضله پس از آن جلد و خشکترین این اعضا عظم بود و پس از آن غضروف پس از آن رباط

پس از آن وتر پس از آن غشا پس از آن شریان پس از آن عرق پس از آن عصب حرکت پس از آن عصب حس پس از آن جلد مطلق والله اعلم

**بحث الارواح** بدانکه روح نزد اطبا جسم لطیف است بخاری که از لطافت اخلاط به تخصیص خون طبیعی متکون گردد چنانچه اعضا از کثافت آنها متکون میشوند و روح سه قسم بود یکی طبیعی و محل آن جگر بود دوم حیوانی و محل آن دل بود سیوم نفسانی و محل آن دماغ است و منشا و مولد روح مطلق دل باشد و این چنان بود که لطیفی از خون طبیعی نضیج از جگر بدل اندر آید و در جوف ایسر قلب نضجی دیگر یابد و لطیف گردد و جوهری شود بخاری نورانی پس قسمی از آن در دل و شراین بماند و آنرا روح حیوانی گویند و آن با حرارت غریزی از طریق شراین باعضا رسد و قسمی بجگر اندر آید و آنرا روح طبیعی گویند و آن با خون از طریق عروق باعضا رسد و قسمی بدماغ اندر آید و آنرا روح نفسانی گویند و آن از اعصاب باعضا رسد و هر یک ازین اصناف ارواح حامل نوعی بود از انواع قوی بدنی چنانچه به تفصیل بعد ازین بیاید و همچو جهت احتیاج این حوامل در حرکت از مبادی بمقاصد و احتیاج این کیفیت که قوتهای حاله اند درین محال که حاملی در انتقال از مبادی بمقاصد

**بحث القوی** بدانکه قوة نزد اطبا هیأتی است در جسم حیوانی که بدان افعال حیوانی بالذات صادر گردد و جمیع قوتهای بدنی ارواحی که حامل آنها اند سه قسم اند طبیعی و حیوانی و نفسانی اما قوة طبیعیه که محل آن روح طبیعی است دو قسم بود یا قوة متصرف در غذا باشد از جهت بقا یا کمال شخص و این اقوی اگر برای غذا دادن بدن بود چنانچه جوهری قابل از غذای بالقوه تحصیل نماید که آنرا کیموس و خلط گویند و آنرا بر اعضا بچسباند و باجزای بدن شبیه گرداند بدین اعتبارش قوة غاذیه نامند و اگر توقف ازدیاد بدن بود در طول و عرض و عمق بر نسبتی که مقتضای نوعست بدین اعتبارش قوة نامیه خوانند دیگری قوة متصرفه در غذا بود و ملکه در رطوبات ثانیه از جهت بقا بالنوع این اقوی اگر بروجه تولید منی بود چنانچه جدا کند از امشاج و فضلات بدن جوهر منی را بدین اعتبارش متولده مطلق گویند و اگر بروجه حاصل کردن از جرم فضلة ضروریه بود در منی چنانچه در جوی از آن مزاجی که لایق عضوی از اعضا بود در جنین پدید آمده بدین اعتبارش هم مولده دانند و لکن اکثر مغیره اولی اش خوانند و اگر توقف بروجه تخلیق اجزای منفصله باشد چنانچه در منی مستقر در رحم تخطیط اعضا و تشکیل و تجویف و ملاست و خشونت و مقادیر و اشکال آنها باذن خالق اشیا تقدس و تعالی پدید آورد بدین اعتبارش قوة مصوره خوانند و شیخ ابوعلی میگوید که نوعی از قوة طبیعیه است که غایت فعل آن حفظ نوعست و آن متصرف است در امر تناسل چنانچه فاصل سازد از امشاج بدن قوة منی را و بعد تصویر کند آنرا باذن خالق تبارک و تعالی و مسکن این نوع و مصدر افعال آن انثیان است و بدانکه فعل این قوة مصوره باستخدام قوة غاذیه و نامیه است تمام میگردد و فعل قوة نامیه باستخدام قوة غاذیه تمام میشود و فعل قوة غاذیه باستخدام چهار قوة دیگر تمام میشود که آن قوة جاذبه با نفع و ماسکه با لیق و هاضمه با کیج و دافعه با فضل و نیرنت و فعل این چهار قوة باستخدام کیفیات اربعه مفرده بدنیه تمام میشود خواه غریزی و خواه غیر غریزی و این قوی اربعه مخدومه کیفیات در جوی از اجزای بدن حاصل اند و استخدام هر کیفیتی از کیفیات هر عضوی در محل لایق بر حسب اقتضای طبیعت مینماید اما قوة طبیعیه که محل آن روح حیوانی است قوتیست که آماده میگرداند اعضا را از برای قبول قوای نفسانی و طبیعی و حیات بدون این قوة نمیباشد و لکن به قوای دیگر میباشد چنانچه در عضو مفلوج به قوة نفسانی و در سن وقوف به قوة نمو و در وقت انقطاع حیض به قوة مولده و در سوء المزاج صعب که در عضوی باشد چنانچه قبول غذا نمی کند به قوة غاذیه اما قوة نفسانیه که محل آن روح نفسانیست بر دو قسم است اول قوة تحریک آلات بدنیه و آنرا محرکه گویند دوم قوة ادراک معقولات و محسوسات ظاهری و آنرا مدرکه گویند و قوة محرکه را دو مرتبه است یکی باعث بودن بر تحریک

درعین

در عین تخیل با توهم مرغوبی بالاراده و بدین اعتبارش شوقیه و نزوعیه نامند و باز شوقیه را نسبت بمرغوب و مطلوب شهویه گویند و نسبت بمهروب و مکروه غضبیه خوانند دیگری فاعل بودن مر تحریک آلات را چنانچه متشنج گرداند عضلات را در جذب بمبداء و ارخا نماید در خلاف آن چنانچه در بیان عضلات گذشت و قوة مدرکه را هم دو مرتبه است یکی ادراک امور ظاهره و آنرا حس مدرکات خارجیه پنج قسم بود اول مدرک الوان و اضواء و اشکال و آنرا قوة بصر گویند و موضع آن در بدن دو عصب مجوف بود که از ایمن و ایسر دماغ رسته بطرف چشم آمده اند و باهم مختلط گشته اند در ترب و باز متفرق گشته اند در قرب عین و ایمن بچشم راست و ایسر بچشم چپ اندر آمده و ادراک باصره بر آن وجه است که شبح مرئی واقع میشود در روی که ثقبه عنبیه از آن مملو است و آن روح آنرا بمحل تقاطع و اختلاط عصبین مذکورین میرساند و قوة مدرکه آنرا در می یابد و وجوه دیگر در کتب قوم به تفصیل مذکور است دوم مدرک اصوات و آنرا قوة سمع گویند و موضع آن عصبی است که بر نهایت سماخ است که آنرا گوش گویند گسترده شده و ادراک آن چنان بود که هوای کیف متموج از کوفتهای بدین عصب رسد سیوم مدرک روایح و آنرا قوة شم و شامه گویند و موضع آن دو عصب اند که از مقدم دماغ رسته در نهایت منفذ بینی بجانب دماغ شبیه بدو سر پستان و ادراک آن چنان بود که هوای متکیف ذی رایحه بدان رسد چهارم مدرک طعوم و آنرا قوة ذوق گویند و آن عصبی است بر جرم لسان مفروش شده و ادراک آن چنان بود که رطوبت لعابیه که از لحم غددی زبان حاصل میشود با اجزای ذی طعم مختلط گشته بدان عصب رسد و باد متکیف شده با اختلاط برسد پنجم مدرک حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و خشونت و ملاست و صلابت و لین و موضع آن پوستی است با گوشتی که در تحت است و دیگر ادراک امور باطنی و این نیز بر پنج قسم بود اول مدرک جامع صور جزئیه محسوسات یعنی هر چه حواس ظاهر در یابند بدو رسانند و آنرا حس مشترک گویند و محل او در بدن مقدار بطن اول بود از دماغ دوم حافظ آن صور مرتسمه در حس مشترک و آنرا خیال گویند و مصوره نیز گویند بجهت استحضار بعضی صور بعد از غایب شدن و آن بمنزله خزانه است مر حس مشترک را و محل آن مؤخر بطن اول بود از دماغ سیوم مدرک معانی جزئیه که در محسوسات صور مذکوره و آنرا وهم و واهمه و متوهمه نیز گویند بعضی تخیل و محل آن دوده است که مقدم بطن اوسط دماغ است چهارم حافظ آن معانی جزئیه مدرکه وهم و آنرا حافظه گویند و بعضی مذکره هم گویند جهت باز آوردن بعضی صور و محل آن بطن مؤخر دماغ است پنجم ترکیب دهنده بعضی صور با بعضی دیگر با بعضی معانی با بعضی دیگر با بعضی صور با بعضی معانی با تفصیل کننده اینها و نظر متوقف در صور معانی باستخدام وهم متخیله خوانند و محل آن مؤخر بطن اوسط است از دماغ و اطبا در قوی جزئیه اصل تعیین نکنند چنانکه حس مشترک و خیال را یک قوة دانند و وهم و حافظه را یک قوة و متوفره را یک قوة دانند و محل هر قوة را با اختلال آن قوة از اختلال همان محل شناخته باشند و مراد در حیات کتاب این قوی چند امام رسیده که ورای این قوی مذکوره قوتهای دیگر در جمله بدن است که بدان قوة طبیعت تعطیل و زراعت میطلبد در امور بدنیه به تفصیل شده و هیأت و تسمیه این قوة بعطله مناسب بود و همان قوه نفس حیوانی را که خون غلبه میکند بر دیگر قوی تعطیل کلی در ترک تدبیر بدن با تمام لازم می آید و در کسر حاصل میگردد والله اعلم و اما الافعال بدانکه افعال طبیعیه بعضی مفردند که بیک قوة تمام میشود چون دفع بدافعه و هضم به هاضمه و جذب بجاذبه و امساک به ماسکه و بعضی مرکب اند که بدو قوة تمام میشوند یا بیشتر از دو قوة چون ازدراد بجاذبه طبیعیه که در معده است و دافعه ارادیه که در عضل ازدراد است و چون تغذیه بقوه محصله غذا مر جوهر بدن را و بقوة لصقه غذا بر بدن و بقوة مشبهه غذا بدن والله اعلم و اما اسباب حدوث کیفیات در بدن مطلقاً

طبیعی و غیر طبیعی بدانکه سببهای که تن مردم را گرم کند دوازده نوع است یکی خوردنیهای معتدل دیگری مایل به گرمی از غذا و چه از دوا دوم حرکتهای معتدل
ذو سبب ملتهب چون ریاضات و صناعات غیر شاقه و مایل بمشقت سیم مالیدن باعتدال قریب ملتهب چهارم ضمادها و داروها در روغنهای معتدل
دیگری مایل از خروج بلکه رد داشتن و تجمه برنهادن پنجم گرمابه معتدل مایل بگرمی ششم هوای معتدل دیگری مایل هفتم خواب و بیداری
معتدل هشتم غسل با آبهای که بول را گرم کند و حرارت در اندرون تن باز دارد نهم سرمایه که مسام را ببندد و حرارت را مختنق کند دهم بعضی اعراض
نفسانی معتدل چون غضب غیر ممتد و فکر ممتد یازدهم ورم گرمابش دوازدهم عفونت و طبایع حیوانات که از هم گرم دارد و لیکن گرمی عفونت
ناطبیعی بود چون تبی که از ماده زاید حاصل این اسباب مذکوره بود و اما سببهای که تن را سرد کند یا نفسه نوعست اول تعبها جهت تحلیل حرارت غریزی و اگر
چه اول حال طبیعی اشتعال آن میکند دوم بعضی لذات را چون فرح ... چون حتی دوم غیر ممتد سیم سکون مفرط جهت فرو میرانیدن حرارت غریزی و احداث
رطوبت فضلیه و فضلی اخلاط چهارم خوردنیهای سرد پنجم خوردن بافراط جهت آنکه چون یک هضم نشود حرارت فرو میرود و قهر کند ششم نایافتن غذا
از جهت آنکه ماده حرارت و حار غریزی بسته شود و تحلیل یابد هفتم هوای سخت گرم جهت بسیاری تحلیلات و کم شدن ماده حار غریزی و با اخراج شدن مواد
گرم از مسام هشتم بسیار نشستن در گرمابه و در آبهای گرم هم بدین سبب نهم بسیار یافتن سرما جهت فرو میرانیدن حرارت طبیعی دهم استعمال اعمال داروهای
و اطلیه و داروی سرد از خارج یازدهم سده از جهت بسته شدن راه مواد گرم کننده و این سردی غیر طبیعی بود که در رگ علتی افتد همچو مفاصل
که از افراط بعضی از این اسباب مذکوره افتد دوازدهم افراط استفراغات جهت افراط تحلیل سیزدهم خالی اخلاط چهاردهم غلبه اخلاط سرد و رطوبات
فضلیه چهاردهم گزیدن حیوانی که زهر آن سرد بود و این سردی هم ناطبیعی بود اما سببها که تری افزاید یا نفسه نوع است و اما سببهای که تری فزاید
آنها یا نفسه نوع باشند اول راحت و سکون بافراط جهت عدم تحلیل رطوبت و جمع شدن آنها دوم بسیار خفتن بر پری معده جهت همین سبب
سیم قلت استفراغات و تحلیلات چهارم استفراغ صفرا پنجم استیفای اغذیه از زیده غیر یابسه جهت حصول رطوبت ششم خوردن تریاقها خواه
بافراط هفتم تر و همین باد کردن معتدله جهت حفظ رطوبت و تقویت اعضا و ترطیب آنها هشتم گرمابه معتدل بعد از طعام تر جهت جذب رطوبت بجلد
و عدم تحلیل آن نهم هوای تر معتدل در سردی و گرمی دهم ضمادها و طلاهای سرد جهت منع رطوبت از تحلیل ... بانضمام شادی معتدل ممتد
و اما سببهای که خشکی فزاید دوازده نوع است اول خوردن آنها و غذاهای شور دوم خوردن غذاها و دواهای خشک و قابض بافراط سیوم ناخوردن
زبها چهارم بسیاری حرکتهای متعب پنجم غلبه استفراغات ششم بیخوابی بافراط جهت تحلیل یافتن رطوبت دماغی هفتم کم یافتن غذا جهت قلت میل
با حتقان هشتم افراط غم ممتد نهم استعمال کادات و ادویه خشک و گرد و غبار غلبه از خارج دهم اغتسال بآبهای قابض یازدهم سرمای مفرط که یکبار
بعضو رسد جهت منع از کشیدن غذا دوازدهم سده و این هر دو خشکی ناطبیعی بود و اما اسباب حدوث مرکبات این کیفیات مرکبات
این اسباب دور بودن اکثر این اسباب حدوث کیفیات اربعه بلکه ثانیه موجب حدوث فضلات اخلاط اربعه امری واضح است و حاجت
بتوضیح آن نباشد والله اعلم و اما دلالات حالات نبض بر حالات بدن مطلقا یعنی صحت و مرض بدانکه نبض حرکت وضعیه اوعیه روح را گویند که آن شرائین است
جهت تعدیل روح بنسیم و اخراج فضلات آن و تفصیل این معنی در بیان احوال و امراض قلبیه ذکر کرده شود و این حرکت که صورت نبض است مولف بود
از انقباض که آن حرکت مستقیمت شریانها از محیط بمحور و از انبساط که آن عکس انقباض است و از دو سکونست که در میان این دو حرکت

واقع



واقع است و اطلاق اسم نبض بر مجمل که آن شریانست در عرف اطبا شایع بود و شناخت حالات بدن از حالات نبض از آن وجه بود که چون قابل
نبض قوه حیوانیست بود و ماده آن روح حیوانیست و خون که حامل آن روح و حار غریزیست منبع این جداول است و حامل نبض و دعاوی حار غریزی
شرائین اند که از دل رسته اند پس بلا شبهه نبض خبر دهنده بود از حالات روح و حرارت غریزی و حامل و منبع آنها بالذات و چون حامل جمیع
قوای بدنی روح است و قوام و حیوة تن بانست و حرارت غریزیست پس بی شک حالات آنها خبر دهنده از احوال قوتها و زندگی و از آن احوال
کیفیت تولد اخلاط و کمیت و صفت و صلاح آنها بتوان شناختن و از آنها کیفیت مزاج تن و اعضا را و در ضمن تفصیل احوال نبض این معانی
بهتر تفصیل باید و حالات کلیه نبض که آنرا اجناس ادله او گویند پانزده حالت بود و در تحت هر یک از آن انواع بود اما حالات او مقدار
جنبنده از شریانی بر سه عدد در تحت این جنس سه نوع بسیط بود بحسب هر قطری سه نوع چون طویل و قصیر و معتدل بینهما بحسب طول است و عریض
و ضیق و معتدل بینهما بحسب عرض است و شاهق و منخفض و معتدل بینهما بحسب سمک است که آنرا عمق گویند و مقیاس معتمد در معرفت این انواع
و غیرها مقدار نبض معتدل نوعی یا صنفی یا شخصی بود لیکن چون و اطبا در اکثر اوقات سر انگشتان دست ازین جهت در تشخیص بملاحظه آن نسبت
اضافه بمقادیر اصابع نیز کنند چنانچه طویل آنرا گویند که اندر درازی رگ سر هر چهار انگشت را از دست معتدله در کوچکی و بزرگی از آن صنف
الکاس ... و قصیر آنرا گویند که سر یک انگشت را بیش الکاس ... و معتدل بینهما آنرا گویند که از یکی انگشت بیشتر و از چهار انگشت کمتر الکاس ... و عریض
آنرا گویند که جهات عرض سر انگشتان ضخیم فرا گیرد و ضیق آنرا گویند که اندک فرا گیرد و آنرا رقیق نیز نامند و معتدل بینهما ظاهر است و شاهق
یعنی عمیق آنرا گویند که در انبساط چنان بسر انگشتان بر آید که گویا بیرون خواهد آمدن از اندرون و آنرا مشرف نیز نامند و منخفض آنرا گویند
که در انبساط سخت اندک نماید و معتدل بینهما ظاهر است و چون این انواع سه گانه را بیکدیگر ترکیب کنیم بالنسبه بحسب هر قطری از سه حال از احوال
مذکوره خالی نخواهد بودن بجموع آن بیست و هفت قسم مرکب ثلاثی حاصل آید برین وجه یکی طویل عریض شاهق و این را اکثر
اطبا عظیم گویند دوم قصیر رقیق منخفض و این را قصیر نامند سیوم عریض شاهق قصیر و این را غلیظ گویند چهارم مشرف عریض معتدل در طول
و قصر و این را غلیظ گویند پنجم طویل منخفض ضیق و این را دقیق گویند ششم منخفض ضیق معتدل در طول و این را هم دقیق گویند هفتم طویل
عریض منخفض هشتم طویل ضیق عمیق نهم طویل عریض معتدل در عمق دهم طویل ضیق معتدل در عرض یازدهم طویل معتدل در عرض و عمق دوازدهم
طویل شاهق معتدل در عرض سیزدهم طویل منخفض معتدل در عرض چهاردهم قصیر عریض منخفض پانزدهم قصیر عریض معتدل در عرض شانزدهم
قصیر ضیق عمیق هفدهم کوتاه تنک معتدل در عمق هجدهم کوتاه شاهق معتدل در عرض نوزدهم قصیر منخفض معتدل در عرض بیستم قصیر معتدل
در عرض و عمق بیست یکم ضیق عمیق معتدل در طول بیست دوم عریض معتدل در طول و عمق بیست سیوم عریض منخفض معتدل در طول بیست
چهارم ضیق معتدل در طول و عمق بیست پنجم شاهق معتدل در طول و عرض بیست ششم منخفض معتدل در طول و عرض بیست هفتم معتدل
در اقطار ثلثه و اما مدت نبض کیفیت کوفتن نبض در انبساط سر انگشتان و این سه قسم بود قوی و ضعیف و متوسط بینهما اما قوی آن بود که کوفتن
آن بقوة باشد و اگر انگشت را قوی بر او فشارند حرکت او باطل نشود بلکه چنان نماید که در می آید در گوشت سر انگشتان و آنرا از خود دفع میکند
گویا و ضعیف مقابل این بود و متوسط ظاهر است و افضل احوال بنحو در هر جنسی حد اعتدال طبیعی بود الا در این جنس که افضل قوی بود در جهت دلالت

برد فرو قوة اصلی که مطلوب کمالات و لازم نیست که هر نبض قوی عظیم بود و بر عکس زیرا که بسیار بود که قوة غالب باشد ولیکن آلت از جهة صلابت نیکو
مطاوعت انبساط نکند و اگر نبض قوی بود و عظیم نباشد و بسیار بود که رگ نرم بود و بسی که او را نرم فرو گیرد نباشد و باندک قوة انبساط تمام بکند
ولیکن چون سر انگشت آنرا اندکی فرو گیرند کوفتن آن قوی نباشد با وجود عظم **و اما دلالات نبض از زمان حرکت او بود** و این نیز سه قسم بود سریع و بطی
و متوسط بینهما اما سریع آن بود که زمان حرکت او بتخصیص در انبساط کمتر باشد از زمان حرکت نبض معتدل و بطی آن بود که زمان حرکت
او بیشتر باشد از زمان حرکت نبض معتدل و متوسط آنکه زمان حرکت او قریب بود بزمان حرکت معتدل و بدانکه در حس حرکت انقباضی
جهة صعوبت ادراک آن اختلاف کرده اند و در اکثر احوال این ادراک ممکن نباشد لیکن اگر پوست تن نرم و گوشت آن موضع کم باشد و نبض
قوی و صلب و بطی الانبساط بود ظاهر باشد نزد زکی حس و بدانکه آن نیز چون کیفیت ادراک از این قسم مشتبه بود بکجا خواهد بود و مقابل
انبساط مطلق معین گردد و لازم نیست که دایا حالات او موافق بود با حالات انبساط مثلا چون حالات هر دو با هم ترکیب نموده ملاحظه کنیم نه
قسم حاصل گردد **و اما دلالات نبض از قوام شریان** و این نیز سه قسم بود صلب و نرم و متوسط بینهما اما صلب آن بود که چون سر انگشت در حال انبساط اند که بر وی فشار زند فرمان
نبرد و فرو ننشیند و نرم آنکه زمان برد و متوسط آنکه ظاهر است و فرق میان صلب و قوی آن بود که باز گشتن کوشیدن شریان در حال انبساط با سر
انگشتان اندر نبض صلب نه با قوة حرکت باشد و انگشت را از خود دفع نکند و در سکون نیز صلابتی اندر رگ باقی باشد و اندر نبض قوی بخلاف آن
باشد و ادخال این جنس در اجناس نبض بجهة آنست که حال نبض و سبب آنکه شریان است **و اما دلالات نبض از زمان سکون** میان حرکت انبساطی و انقباضی
آنجا که حرکت انقباضی محسوس بود چنانچه در اصل این علم سبقت گشته که میان هر دو حرکت متضاده لابد است از سکون و آنچه بعد از انبساطی بود آنرا
سکون محیطی و ضیع گویند جهة بعد از مرکز و محور شریان و آنچه بعد از انقباضی بود از او مرکزی و داخلی گویند جهة قرب بمرکز و محور شریان و آنجا که حرکت
انقباضی محسوس نباشد معتبر زمان سکونی بود که میان دو انبساط واقع است و این حالت نیز بر سه قسم است متواتر و متفاوت و متوسط بینهما اما متواتر
آن بود که زمان بین الحرکتین که در او احساس حرکت شریان نمی شود کوتاه تر بود از زمان سکون نبض طبیعی و این را متدارک نیز گویند و متفاوت آنکه
زمان اطول بود از سکون نبض طبیعی و این را متراخی و متکاثف و متخلخل هم گویند و متفاوت آنکه قریب بسکون طبیعی بود و چون این سکون لازم حرکت
نبض اند بدان سبب این جنس در اجناس نبض داخل گشته و فرق میان نبض متواتر و سریع آنست که در متواتر زمان سکون تحت کوتاه بود خواه که زمان
حرکت کوتاه باشد و خواه نه و در سریع بر عکس **و اما دلالات نبض از ملمس شریان به نبض نا ملمس** و این نیز بر سه قسم است حار و بارد و معتدل بینهما اما نبض حار آن بود
که ملمس آن گرمتر بود و گرمتر قیاس با ملمس نبض طبیعی گاهی که مانعی و سببی مثل ارتفاع و غیره نباشد و در اکثر حالات این ملاحظه را دخلی است و بارد آنکه اند که
از آن بقیاس فروتر باشد و معتدل آنکه در گرمی از جانب افراط قریب بقیاس بود و ادخال این جنس در این اجناس نبض جهة آنست که حرکت آلت عند
حرکه ظاهر تر است و در دین تاویل جای تاملی است و اگر نبض را تعمیم کنند این اعتراضات مرتفع بود **و اما دلالات نبض از ...** که در عروق نابضی است و این نیز
بر سه قسم بود ممتلی و خالی و متوسط بینهما اما ممتلی آن بود که رطوبت جوف آن زیاده از مقدار طبیعی معتاد محسوس گردد و خالی در مقابل این باشد و متوسط ظاهر است
و چون اختلاف حالات نبض بسبب این حال بسیار واقع است و این جنس در اجناس نبض داخل گشته است **و اما دلالات نبض از استواء و اختلاف** و هیچ حال از این اجناس مذکوره که تا
... سوای ملمس و مقدار رطوبت داخل حرکت اند این دو قسم بود مستوی و مختلف و در حرکت هر یک صنف بود اما مستوی آنرا گویند که کوفتنهای آن شریان

انگشتان

انگشتان را به یکدیگر مانند باشند در احوال خمسه معلومه و مختلف در مقابل این بود پس اگر در جمیع آن احوال بیکدیگر مانند باشد آنرا مستوی مطلق
گویند و بهترین نبضها این باشد جهة دلالت او بر عدم اسباب غیر طبیعی و اگر در جمیع غیر متشابه آنرا مختلف مطلق گویند و بدترین نبضها این باشد
جهة دلالت بر کثرة اسباب غیر طبیعی و اگر در بعضی متشابه باشند و در بعضی دیگر غیر متشابه آنرا نسبت با متشابه فیه مستوی در آن حال گویند و نسبت با غیر
متشابه فیه مختلف در آن حال نامند و هر یک از این استوی و اختلاف گاه بود که در احوال انبساط و انقباض و سکنات آنها واقع باشد و گاه بود که
در تمامی یک نبض واقع باشد و این قسم اخیر گاه بود که در جمیع اجزای شریانی که در زیر انگشتان است واقع باشد چنانکه حس هر یک از انگشتان موافق
حس دیگرها باشد یا آنکه هر یک بوجهی دیگر حس کنند و گاه بود که در یک جزو از آن شریان واقع باشد چنانکه اول انبساط و آخر و وسط در زیر یک
انگشت یکسان محسوس گردد یا آنکه بوجوه مختلفه محسوس شود و با جمله اختلاف نبض منقسم بود بدو قسم منتظم و غیر منتظم اما منتظم آن بود که در مابین اختلاف آن
ترتیبی واقع باشد چنانچه اختلافات با افراط و تفریط در هر حال از احوال خمسه اگر بتدریج واقع باشد بوسط متصل شود یا نهایی برسد بدفعات و این را
منتظم متصل خوانند و اگر غیر تدریجی باشد در حرکت دوری واحد یا متعدد محفوظ بود مثل آنکه یکبار نبض سریع بود و یکبار نبض بطی و باز این ترتیب عود کند و یا آنکه
بعد بطوء دو نبض دیگر سریع بود و یکی بطی و باز با این عود کند و بعدم اتفاق کند بترتیب و بر این قیاس کن باقی حالات را و هم چنین قلت و کثرت ادوار و عدد
نبضها را و غیر منتظم آن بود که این ترتیبات معلومه در وی نباشد و گاه بود که در بعضی حالات اختلاف منتظم افتد و در بعضی غیر منتظم و آنجا منتظم و غیر منتظم
بالنسبه پدید آید چنانچه در مستوی و مختلف دانسته شد و چون این انتظام و عدم آنرا در جمیع اجزای شریان یا بعضی از آن با احوال خمسه ملاحظه شود بسیار
در حرکت اختلاف پدید آید و از نبضهای مختلف بعضی را القاب و اسمی تعیین کرده اند مناسب وضع وی **و اما از آن جمله یکی ذنب الفار است** و این چون در نبضات متعدده
افتد چنان بود که نخست نبض قوی یا سریع یا عظیم یا غیر آن آغاز کند بتدریج ضعیف یا بطی یا صغیر یا غیره شود چنانکه گویا مخروطی است و یا بر عکس آن
از نقصان بزیادت ترقی نماید و این قسم اول از حال بر دوف نباشد یا در تنزل بجای رسد که آنرا نتوان یافت و این را ذنب منقطع گویند و یا بجای
رسد که بتوان یافت و از آنجا بتدریج باز گردد و بحال ابتدا رود و این را ذنب متراجع و عاید گویند و یا زیاده بر حال نباشد یا تمام حال اول
باز آید و این را تام الرجوع نامند و یا زیاده بر حال اول باشد و این را زاید الرجوع نامند و یا بحال اول نرسد و این را ناقص الرجوع گویند و یا بدی
رسد از صغر یا ضعف یا بطوء و غیره و بر آن حد مستمر شود آنرا فاتر ثابت گویند و آنچه بعد از تنزل دفعه ترقی کند بحال اول و یا بعد ترقی دفعه تنزل کند
بحال اول آنرا فاتر گویند مطلقا و ذنب الفار چون در نبضه واحده افتد آن در تمام محل نبض باشد چنان بود که انگشت اول انبساط آنرا عظیم یا قوی
یا سریع یا غیر آن دریابد و دوم کمتر و سیم کمتر از آن و چهارم کمتر از آن و بر عکس و اگر در یک جزو نبض باشد چنان بود که مبدء انبساط آن جزو در زیر یک انگشت
زیاده یا ناقص نماید بتدریج یا آخر انبساط ناقص یا زاید گردد **و دیگر مسلی است** و این شق ثانی بود از ذنب الفار که باز از نقصان ترقی تناقص شود بتدریج یا نقصان
میده رسد و از این جهة او را شبیه کرده اند بدو ذنب الفار که از دو طرف زیاده با هم متصل باشند و در حد اتصال هر دو نبض متساوی او را لازم بود و دیگر منقطع است
و این در اجزای نبضه واحده افتد چنانکه ابتداء انبساط را شلا سر انگشت اول دریابد و نزد دیگر انگشت منقطع گردد و باز انگشتان تمام آنرا دریابند
و دیگر مطرقی است و این نیز اندر یک نبض باشد چنانکه با انبساط سر انگشتان را بکوبد و هنوز از آن تمام باز نیامده دیگر بکوبد چون بفعل مطرقه که
بر سندان زنند بدست نرم داشته لیکن آنچه حرکت دوم در وی کمتر از اول بود بدین اسم مخصوص باشد و آنرا ذو القرعتین نیز گویند و آنچه

حرکت دوم دوری زیاده از اول باشد آنرا غزالی گویند جهت شباهت بحرکت آهو و دیگر متخلخل است و این بر دو وجه بود یکی آنکه آنجا که حرکتی متوقع باشد
سکون بجای آن باشد و این را ذو الفترة خوانند و دوم آنکه آنجا که سکون متوقع بود حرکت بجای آن باشد و این را واقع فی الوسط گویند و ذنب الفار این
و مطرقی بعد تمامی حرکت اول بود و در مطرقی تمام آن در واقع فی الوسط و تخلخل در نبضات ظاهر گردد و دیگر مرتعش است و این چنین بود که شریان با حرکتهایی
که میکند مضطرب و لرزان باشد و دیگری متشنج و ملتوی است و این چنان بود که رگ با حرکتها که میکند گویا بر خود پیچد و همچو رشته کشیده باشد
و دیگر موجی است و این نبضی بود نرم و پهن و متواتر و حرکت آن اندر طول شبیه بموج بود چنانچه بعضی اجزای آن بر بعضی تقدم جویند در یک حرکت و بعضی
منخفض و بعضی مشرف نمایند و دیگر منشاری است و این نبضی سریع و متواتر و صلب بود در شهوق و غور و تقدم و تاخیر و این و صلابت اجزای آن چنان نماید
که گویا چون دندانهای اره ناهموار بود و دیگری دودی است و این نبضی بود شبیه بموجی در حالات مذکوره لیکن از جهت صغر با تواتر شبیه بود بحرکت
کرم بسیار پای و چنین نماید که گویا سر عقب دنبال شود و دیگری نملی است و این نبضی بود شبیه بدودی در حالات مذکوره لیکن از غایت صغر و تواتر و ضعف بحرکت
مورچه ماند و التماعات ستة وزن نبض بود که آن عبارت است از نسبت نسب و مقایسه بعضی با بعضی و این بر دو قسم باشد حسن الوزن و ردی الوزن
و حسن الوزن آن بود که زمان حرکت و سکنات آن با یکدیگر متناسب باشد تناسبی طبیعی ملایم و این را مستقیم الوزن نیز خوانند و اما ردی الوزن آن بود
که زمان حرکت و سکنات آن با یکدیگر متناسب باشد الا غیر طبیعی و منافر بود و فی الجمله تحقیق این سخن آنست که حرکات و سکنات شریان شبیه اند بحرکات اوتار
که مولد نغمات اند و سکنات آن که مابین نقرات و نغمات آید و هر گاه تالیف نغمات که آن صداهای اوتار اند در مراتب بلندی و پستی که آنرا حدت و ثقل گویند
متفق و واقع شوند و هم چنین ادوار و نسب و ایقاعات آنها که در زمان حرکت و سکون اوتار است طبع از آن مستلذ گردد و آنرا ملایم و موزون گویند و اگر
آن نسب تالیفی و ایقاعی غیر متفق باشند طبع از آن متنفر گردد و آنرا متنافر و غیر موزون گویند و در نبض قوة و ضعف و مقدار هم چنانست که بلندی و پستی
نغمه و سرعت و بطوء و تفاوت و تواتر هم چنانست که ایقاعات اند پس هر گاه نسبت قوة و ضعف و طول و عرض و عمق نبض هم چنین نسب زمان
حرکت انبساط و انقباض و سکون محیطی و کرنی بر مقتضای طبیعی چنانچه لایق سن و فصل و بلد و مزاج و صنف و سحنه و بلاد و غالب تدبیرات واقع باشند وزن
آن نیکو و درست و طبیعی بود و اگر غیر از این باشد وزن آن نادرست و غیر طبیعی بود و اگرچه در بعضی موافق لایق بود و در بعضی مخالف باشد هم بجانب
باز خوانند و نبض ردی الوزن سه گونه بود یکی آنکه وزن وی مشابه بوزن نبض سنی باشد که نزدیک بود بسن صاحب آن چنانکه کودک را مثلا وزن نبض
لایق حال جوان حاصل بود و بر عکس و این را متغیر الوزن و متجاوز الوزن گویند جهت گردیدن نبض از آنچه لایق حال وی بود و بر این قیاس بود تجاوز
وزن نبض لایق فصل بوزن نبض لایق فصل قریب و تجاوز وزن نبض لایق ربیع بوزن نبض لایق زمستان و تجاوز وزن نبض لایق فربه مرد لاغر و وزن
نبض لایق مرد و تجاوز وزن نبض لایق اهل بلد بوزن نبض لایق اهل بلد قریب دوم آنکه وزن وی مشابه بوزن نبض سنی باشد یا فصلی یا بلدی
ابعد بالطبع باشد چنانکه کودک را مثلا وزن نبض لایق کهول و بر عکس حاصل بود یا وزن نبض لایق صیف و ربیع مشابه بوزن نبض لایق حال
ربیع باشد یا بالعکس و یا وزن نبض لایق اهل سردسیرات مشابه بوزن نبض لایق حال گرمسیرات بود یا بالعکس و بر این قیاس بود تباین در صنف
و سحنه و تدابیر و این را مباین الوزن خوانند سیوم آنکه وزن آن به هیچ وزن طبیعی شبیه نباشد و این را خارج الوزن گویند و بعضی آنرا موزون
مطلق گویند جهت آنکه هیچ نبضی خارج الوزنی نباشد بزعم اطبا و بدترین اقسام ردی الوزن این قسم بود و کسی را که اصول درست در علم ادوار با خبر باشد





تیز میان نسب ادوار در نبض بر او آسان بود و مخفی نماند که این جماعت سبعه چون با یکدیگر ترکیب نموده ملاحظه کنند اصناف بسیار در نبض پدید آید
اکنون چون اقسام نبض بوضوح پیوست بدانکه سبب اصلی نبض سه چیز بود یکی دل و شرایین و آنچه در شرایین ساری است و در هیاکل آنست که گویند لازم قوه
حیوانی و آنرا فاعل گویند سیوم جذب هوا از راه مسام بجهت ترویح روح و بیرون کردن بخار دخانی بعد از آن بجهت تعدیل روح چنانکه بتقریب معلوم گشته
و آنرا حاجت گویند و این جمله را که در حال تقویم نبض اند اسباب ماسکه نامند و تغیر نبض از حد اعتدال نوعی یا صنفی یا شخصی حاصل نشود الا بتغیر
سببی از این اسباب ماسکه از حد اعتدال لایق و اسباب تغیرات آنها اگرچه بسیار است لیکن مجموع آن بسه نوع باز گردد نوع اول اسبابی بود لازم چون
سالهای عمر و تری مزاج و فعلها و سحنه و بلد و امثال آنها و این اسباب را لازمه طبیعیه گویند نوع دوم اسبابی غیر لازم که از خارج پدید آید چون بیماریها و اسباب
آنها و دیگر اسباب غیر طبیعی و خارج از طبع گویند نوع سیوم اسبابی بود مشترک میان طبیعی و غیر طبیعی بدان وجه که هر گاه آنها را چندانکه باید
و در آن وقت که باید و چنانکه باید بکار دارند موجب حالات طبیعی گردند که تندرستی عبارت از آنست و هر گاه بر خلاف این وجوه بکار دارند موجب حالات
غیر طبیعی گردند که عبارت از آنست چون ضروریات ستة که در حفظ الصحة مذکور گردد و اینها را اسباب متوسطه ضروریه میگویند و با جمله سبب اول اما حاجت
یا غلبه حرارت بود خواه غریزی و خواه غیر غریزی و یا نقصان جوهر روح با کثرت بخارات دخانی بواسطه حصول سببی از اسباب لازمه و یا غیر لازمه
و یا متوسطه و سبب قلت حاجت یا قلت حرارت بود بواسطه سببی از این اسباب مذکوره و یا قلت بخارات دخانی و یا الفت روح با بخار دخانی بعادت و سبب
نفس و سبب صلابت آلت یا بردی مجمد باشد یا تمدد عرقی بجانبی چنانچه در ماده تشنج یا امتلا یا تمدد و یا قلت رطوبت غریزی بواسطه حصول سببی
از این اسباب مذکوره و سبب لین آلت عدم برد و تمدد بود و کثرت رطوبات نرم کننده بواسطه حصول سببی از این اسباب مذکوره و سبب وفور قوه
حیوانی غلبه حرارت غریزی بود و عدم حرارت غریبه و عدم یا قلت جوهر روح بواسطه حصول سببی از این اسباب مذکوره و سبب ضعف قوه حیوانی قلت
حرارت غریزی بود و یا غلبه حرارت غریبه و نقصان یا قلت روح بواسطه حصول سببی از این اسباب مذکوره و سبب غلبه رطوبه حامل روح در شرایین و سبب
قلت آن از امتلاءات و خلو بواسطه حصول سببی از این اسباب مذکوره فی الجمله واضح است و تفصیل جمله این معانی بتقریب معلوم گشته وجه
تحقیق این مسائل باید دانستن که سبب طول نبض کثرة احتیاج و وفور قوه و مطاوعت آلت بود به تخصیص آنجا که کثافت گوشت و سختی پوست مانع
باشد از غور و شهوق و سبب قصر بر عکس این بود به تخصیص آنجا که نحافت گوشت و لین جلد مانع باشد از ضیق و انخفاض و سبب عرض خلاء عرق بود چنانچه
طبقه بالایی شرایین بر طبقه زیرین نشیند و یا بسیاری نرمی آن سبب ضیق و امتلا بود یا سبب صلابت آلت و سبب شهوق شدة حاجت
و مطاوعت بود و سبب انخفاض قلت حاجت و عصیان آلت بود و سبب تمامی مرکبات این اصناف متغیر چون عظیم و صغیر و غلیظ و رقیق و غیر هم از اینجا
معلوم گشته و حد اعتدال چون از باب تغیرات نیست و ظاهر است که سبب آن اعتدال اسباب خواهد بودن احتیاج بتصریح آن نباشد و مخفی نماند
که هر تغیری را چون جمله اسباب آن حاصل باشد بحد کمال خود ظاهر گشته و چون بعضی اسباب آن حاصل بود بمقدار آن ظهور یابد و اما سبب قوة نبض وفور
قوه حیوانی بود و سبب ضعف نبض ضعف قوه حیوانی بود و سبب سرعت نبض شدت حاجت بود زیاده بر آنچه موجب عظم باشد چه طبیعت ترویحی که بعظم حاصل
نتواند کرد بسرعت خواهد که حاصل کند لیکن چون حرکت انبساط اسرع بود سبب وفور قوت جذب نسیم باشد و چون حرکت انقباض اسرع بود سبب وفور
حاجت با خراج دخان و بخار عفن باشد و چون هر دو حرکت سریع بود سبب وفور احتیاج بجبر نقصان روح باشد و سبب بطوء قلت حاجت بود

و ضعف قوة با کثرت قوة که بعظم مستغنی کرداند از سرعت و سبب صلابت همان است که معلوم شد قبل ازین و سبب تواتر یکی شدة حاجت
بود زیادتر از آنچه مقتضی سرعت بود چه تدریجی که بسرعت حاصل نیابد بتواتر حاصل کند و دیگری ضعف قوة از احداث سرعت و سبب
تراخی ضعف مفرط بود وقت حاجت و قوة غالبی که بعظم مستغنی کرداند از سرعت و تواتر و سبب حرارت و برودت ملمس و خلا و امتلا آلت بسیار
پوشیده نشود بعد از معرفت دلایل مذکوره و سبب استوا آنکه در هر جا یلپودن اسباب آن حالت قریب باعتدال طبیعی و سبب اختلاف بر خلاف
این و ظاهر است که این حکم از روی کلیه است و اما از روی جزئیه سبب اختلاف یا غلبه ضعف قوة بود در حین کوشش طبع با مرض یا بردبادی که خواهد
در وقتی که خواهد تحریک آلت نتواند کردن و حواشی ناهموار کند و یا قوة و هیجان ما استعمال طبیعت بشل غذا یا و شراب و سمی و یا اعراض نفسانی و یا خلطی
غالب در امتلاات و گفته اند که چون خلط بود در معده بسیار حرکت کند اختلاف لازم آید باشد که خفقان پدید آید و نبض خفقانی شود و سبب ذنب الفار
ضعف قوة باشد لیکن آنچه زاید الرجوع است دال بود بر فقد ضعف و اشتعال طبع حلاوت قوة و آنچه تام الرجوع بود دال بود بر قلت ضعف و اشتعال طبع
بلا حلاوت قوة چون فاری مطلق و منتظم متصل و موزون حسن الوجه و آنچه ناقص الرجوع بود دال باشد بر ضعف و حلاوت از زیادات آن و آنچه
منقص بود سبب آن کمال ضعف باشد و دال بود بر سقوط قوة با تمام و آن در قرب هلاک افتد و فاری ثابت متوسط بود در ضعف میان منقص و ناقص
الرجوع در قلت قوة و چندان بود که در ذنب الفار چه از ضعف بنیاد میکند و چون بقویت قوة میرسد بتدریج آسایش میطلبد لیکن احتیاج در دفعت
کم تر است و بنا براین هر یکی را بر دیگری فضل بود از وجهی و سبب ذو القرعتین و غزالی بسیاری حاجت و توانائی قوة و صلابت آلت باشد چه معنای
که قوة بر انبساط تکلیف میکند آلت فرمان نمی برد تا کمی عزب و ابلاء انقباضی بود دفعه تام میکند لیکن در غزالی احتیاج بیشتر باشد و سبب ذو القرعة مانده شدن
قوة و استراحت طلبیدن آن بود در اثنای حرکت یک دگاه بود که عارضی که نفس و طبع را یکبار مشغول کند پدید آید و فترتی در حرکت افتد و سبب واقع ما لکوط
شدة احتیاج او بود و سبب مرتعش وفور قوة و لین و صلابت است و شدة حاجت بود زیاده از آنچه در ذو القرعتین و غزالی است و کوشش طبع با دفع علت
بار معاد منحرف گشته و سبب ملتوی همان است لیکن در ملتوی چون منتشج بود در حرکت بر نتواند آمدن و برخود پیچد و سبب دودی ضعف قوة بود که تمامی رگ
یکبار منبسط نتواند کردن جزو جزو را در تحت انگشتان می جنباند و گاه بود که قوة سخت ضعیف نباشد لیکن اجزای شریان بسبب غایت نرمی اندک
اندک بر یکدیگر تقدم کنند در حرکت و شهوق و سبب منشاری اختلاف اجزای عرق بود در صلابت و لین و یا اختلاف اجزای رطوبت که در عرق است
بعفونت و نضج چنانچه اجزای عفن و نگشته ملمس نرم نماید و غیر عفن و خام سخت نماید و یا ورمی باشد در اجزای عصبانیه ریه که در لیف عصبانی که بر عرق
پوشیده است بسبب آن تمددی پیدا کنند اجزای آن مختلف نماید بلمس و سبب ذوذ و غلبی ضعف قوة باشد که هر جزوی بوضعی چند و سبب ردی
الوزن آنجا که نقصان در زمان حرکت بود ضعف قوة باشد و یا عدم حاجت و آنجا که نقصان در زمان سکون باشد زیادتی حاجت بود و چون
این دلایل بوضوح پیوست بباید دانست که نبض لایق جوانان سریع متواتر و معتدل در عظم بود و ازین جهة کثرت حاجت ایشان بترویح و سبب
ضعف کار و خانه که ازینجا هضم اغذیه مستوفی متوالیه در بدن ایشان پدید می آید و جهة نوط قوة و غلبه رطوبت و نبض لایق جوانان عظیم قوی بود و معتدل
در لین و صلابت و سرعت و بطو مایل بتفاوت جهة وفور قوة و کثرت حاجت و رسیده کار اندامها و اعتدال رطوبات و نبض لایق کهول متفاوت بود و مایل
بصغر و بطو و لیت با نبض جوانان جهة ضعف و قلت حاجت بواسطه برد لازم و نبض لایق پیران صغیر و متفاوت بطی بود جهة غایت ضعف و قلت

حجت



حاجت و باشد که بسبب غلبه رطوبت غریبه این نیز باشد و آن احکام با اختلافی نباشد و نبض لایق مردان نهایت قوی و عظیم بود و بطی متفاوت جهة وفور
قوة و حاجت بسبب گرمی مزاج و بالنسبه تتمیم عظم و قوت کامل را در یافتن مطلوب بود و نبض لایق زنان در جمله این احوال ازل بود جهة تنزل ایشان در جمله
اسباب نسبت با مردان و بدین سبب بسرعت و تواتر مدارک عظم کنند و نبض لایق خنثی مشکل متوسط بود میان نبض مردان و زنان و از اندک اختلاف باید که خالی
نباشد و نبض لایق صبی گرم مزاج قوی بود جهة وفور قوة و حاجت و اگر با سلامت آلت باشد عظیم نیز گفته و نبض لایق صبی سرد مزاج صغیر بود با بطو با متفاوت
جهة قوة قلت و حاجت و نبض لایق صبی خشک مزاج دقیق بود و صلب جهة قوة و همی آلت و قلت رطوبت و نبض لایق بالغ مزاج صبی هر که بعد از معرفت مفردات
ظاهر بود و نبض لایق تر جهتش که مزاج کیفیت ضعف تن او گرم و مزاج کیفیت تن او سرد بود از هر شقی موافق مزاج آن بود و ازین مسئله چنان معلوم شود که مزاج
و حرکت شریان مخالف مزاج و حرکت دل باشد و اختلاف لازم بود و نبض لایق مردم لاغر عظیم بود و بطی جهة عدم مانع طول دخش و شهوق و جهة تتمیم عظم
و نبض لایق مردم فربه مایل بصغر جهة وجود موانع عظیم لیکن قوة نبض مردم لاغر گرم مزاج بیشتر از قوة نبض مردم فربه گوشتین بود و قوة نبض مردم فربه گوشتین
بیشتر از قوة نبض فربه بسیار پیه باشد زیرا که مزاج فربه پیه ناک و گوشت بگرمی مایل بود و مزاج گرم بالطبع اقرب بود کمال از مزاج سرد و نبض لایق فصل ربیع قوی بود
و معتدل در باقی حالات جهة اعتدال اسباب جمله از جهة اعتدال هوا و نبض لایق فصل صیف سریع متواتر صغیر ضعیف بود جهة کثرت حاجت و ضعف قوة
بتحلیل مفرط از حرارت خارجی و نبض لایق فصل خریف در جمله ضعیف و مختلف باشد جهة کثرت استحاله مزاج عرضی بگرمی و بردی و مختلف متوالی جهة مخالفت طبع
این فصل با طبع حیوان بقلت حرارت داخلیه پیوسته و نبض لایق فصل شتا متفاوت و بطی و صغیر باشد جهة قلت احتیاج بواسطه برد هوا و ابهام در شتی
گوشت و پوست دگاه باشد که گرم مزاج حرارت با جهة برد هوا اندرون بدن محتقن شود و جمع آید و برودت را از غور مانع آید و قوة زیاده شود و نبض قوی
گردد و حال نبض در انتزاجات حکم نبض لایق اوایل فصل بیا موخر از آن باشد و حکم نبض در بلاد معتدله ربیعیه حکم نبض لایق ربیع بود و در بلاد حاره
صیفیه حکم نبض لایق صیف و در بلاد بارده شتویه حکم نبض لایق شتا و در بلاد یابسه خریفیه حکم لایق نبض خریف و نبض لایق صاحب تدابیر گرمی فزود سردی
فزود خشکی فزود تری فزا از جمله برین قیاس معلوم کنی اینست از جمله بیان نبضهای طبیعی که مراین نبضهای غیر طبیعی توانند بودن و چون از نبض معلوم شد
که اعمال از جمه مزاج نوع اصلست ازین اعتدال لایق نبض نوعی مفهوم گشته در میزان و مقیاس کل خود آن بود و بدانکه اختیار جستن احوال نبض از عرق
ساعدی جهة آن کرده اند که این عرق محاذی دل واقع است و نسبت با بسیاری از شریانهای بدن بر هو بقا نزدیک تر است و از کارات جانی ملموسیت که
شریانهای صدغ و گردن بواسطه بودن آنها با علانیه قلب و دماغ صعود کار بیاب آنها در گوشت نیز لیس پوشیده نیست چنانکه دیگر شریانها و نیز
در کشف آن نفعی بواستحیای زیاده که موجب تغیر نبض نباشد واقع نیست چون عرق صدر و بتجربه نیز استعداد از آن اصح یافته اند والله اعلم **فائده در دلالت نفس بر حالات بدن**
بدانکه سبب اصلی دم زدن نیز ترویح حرارت قوة حیوانیه فاعل و حاجت ادخال هوا و اخراج دخان قلب و آلتی که
فعل حقیقی حنجره و شش و حجاب و عضلهای سینه است و هرگاه حال یکی ازینها از مجرای طبیعی بگردد و هرگاه این جمله بر وضع طبیعی باشند نفس
نیز طبیعی بود پس تغیرات دم زدن بغیر اراده خود و هنگامی بود از تغیر آلت اسباب بواسطه مغیرات لازمه و غیر لازمه چنانچه در نبض مذکور شد و بدینجهة
اکثر احوال بدن چنانچه از نبض شناخته میشود از دم زدن نیز شناخته میشود و چون میان حرکت آلات تنفس و حرکت شریانها تتابع و توافق
دایمی نیست پس میان تغیرات نبض و نفس ملازمه کلیه نباشد بلکه آنچه با هم واقع باشد اتفاقی بود چه معتادان دم گرفتن را تغیرات

بسیار در بعضی در آن اثنا پدید آید و در تنفس تغیر شود و نیز بسیار بود که در بعضی لوازم اسباب تنفس متغیر بود و نفس طبیعی باشد و تغیر حال دم زدن به تغیر
حال به سبب ثلثه چنان بود که هرگاه یکی از این جمله ضعیف باشد و اگر چه باقی برقرار طبیعی باشند دم زدن صغیر باشد زیرا که با ضعف حاجت خالی
و آلت هرچند قوی باشند لکن یک باندازه حاجت کنند و با ضعف قوة آلت و حاجت هرچند قوی باشند لکن یک باندازه قوة میسر کنند و با ضعف
آلت قوة و حاجت هرچند قوی باشند لکن یک باندازه قابلیت آلت میسر کنند و هرگاه حاجت بسیار بود و قوت و آلت مطاوع دم زدن عظیم
بود و هرگاه حاجت بیشتر کند هم با وفور بقیه دم زدن سریع شود و چون احتیاج سخت غلبه کند متواتر شود و باشد که ضعف قوة و قلت مطاوعت آلت
باشد در تواتر افزاید و صغیر بوده باشد که بدان حد برسد و سریع و صغیر بود و هرگاه حاجت اندک و قوة ضعیف باشد دم زدن بطی و صغیر بود و باشد
که قوة غلبه کند و بطی و عظیم شود و باشد که متفاوت بود و با جمله متنفس در اکثر احوال شبیه بود به نبض و از حرکات سینه و بیرون آمدن و منفذ بینی
و در آمدن و بر آمدن هوای مستنشق و بودن نفوذ و عدم آن تمامی کیفیات نفس را بتوان شناختن و سبب دم زدنهای مختلف و نا طبیعی
و دلالات آنها جمله بتقریب معین کرده شده دلالة و العلامات المأخوذة من البول بدانکه بول که آن را دلیل و تفسره نامند چون فضله هضم کبدی
و عروقیست و کلیه و برگرده و مثانه است و در آن موضع نیز مکثی دارد پس بالذات جز دلیل بود از حال آن اعضا و مجاری و هم چنین از حال اخلاط
که در آن اعضا و مجاری با آن مختلط بوده اند و بواسطه آنها از دیگر احوال بدن از امزجه مرکبه و کیفیت اعضا جز بهره و استدلال دانش اظهار بود در دلیل
طبیعی مرکب بود از مائیتی غالبه که از کبد و عروق و کلیه و مثانه منجذب گشته از تحلیل از آثار اخلاط و از نضج که در عروق با آب رجوع کرده و آن
گاهی در ته آب نشیند و گاهی بر سر آب ایستد و گاهی در میان آب قرار یابد و جمله آن را رسوب گویند و جهت قابلیت بول است و علامات کلیه بول که آن را
اجناس ادله گویند بحکم استقرا هفت صفات بود لکن صفات اول رنگ دلیل بود و اصول رنگهای آن چهار است بعدد مناسبت اخلاط اربعه زرد و سرخ
و سیاه و سفید و از ترکیب اینها رنگهای بسیار پدید آید و هر یک را نیز با اسطلاح چند مرتبه است اما مراتب زردی شش است اول تبنی است که مشابهت
برنگ کاه یا آب که از کاه پاک جدا شود و بعلاوه زیادت معتدل و سبب آن در اکثر اوقات برد مزاج بود که صفرا کم متولد شود و قصور هضم آن را لازم باشد
و گاه بود که با برد المزاج را بلغمی بسیار بود و مجاری بول میل موزه بان منضم گشته باشد و رنگهای آن کم شسته و گاه بود که عروق را از جهت میل صفرا
بجانب امعا رنگ بول چنین شود دوم اترجی است که شبیه است برنگ پوست ترنج و سبب آن اعتدال حرارة و برودة مزاج بود و هم چنان تولد
صفرا باعتدال لایق دیگر هضم آن را لازم بود لیکن اگر بقوام رقیق باشد هنوز در اخلاط ناگوارید که دهای باقی بود و طبیعت این
لون بجهت آنست که لختی از صفرا لابد است که بمثانه منصب شود از زهره تا شاید … آن بول را … و بول تا بعد آن مبادرت
نمایند و بالا آن صفرا این صبغ … سیم اشقر است که زردی آن اندکی مایل بسرخی و درخشانی بود و سبب آن زیادتی حرارت و غلبه
صفرا باشد چهارم نارنجی که حمرة آن بیشتر از اشقر است و سبب آن افراط حرارت بود پنجم ناریست که برنگ آتش بود که از زعفران و سرخی
وی زیاده از نارنجی بود و شعاعی با آن باشد همچون شعاع آتشی و سبب آن شدة حرارت بود ششم سرخ ناصع است که بلون شور زعفران بود
و سرخی آن زیاده از ناری باشد و سبب آن شدة حرارت و غلبه صفرا باشد و جالینوس لونی معتدل آن را یافته است که میان نارنجی و ناری
باشد و شیخ ابو علی لون اترجی را یافته است و گاه ذکر یا میگوید که بسیار را دیدم که در روز اول که تب بر پیدا آید بول اترجی بود و در آن حال





باشد و بیشتر از روز چهارم در تب هلاک شد و بدین جهت میگوید که ما به تجربه معلوم شده که اندر آب زرد حرارت بیشتر از آنست که اندر آب سرخ و مایل
اندر سرخی و شقرة و رنگ آن را اکثر از جمله یافته است و بعد از آن اترجی را و آنچه مایل سرخی است فرود این یافته است و حق آنست که آنچه با اشراق
و شعاع بود که تر از جمله الوان باشد چه اشراق نباشد الا از حدت و حرارت صفرا اما مراتب سرخ چهار بود اول اصهب است که هنوز تمام سرخ
نشده ما بین حمرة و شقرة است و سبب آن در اکثر حال غلبه حرارت بود لیکن آنچه از آن کم حاصل شده باشد گرمی با آن بیشتر بود که با آنچه از رقت حدت
دم حاصل شده باشد زیرا که گرمی صفرا زیاده بود از گرمی خون دوم وردی است که به گل سرخ باشد و سبب آن غالبا غلبه خون باشد و حرارت
اقل از حرارت اصهب سیم انجمست … که حمرة آن بسیاهی و تیرگی مایل بود چون رنگ پشت بادنجان و سبب آن غالبا غلبه خون سوداوی
و حرارة بیشتر از حرارت وردی و یا … بلغم عفن بود و حرارت اقل از مرتبه اولی چهارم سرخ قانیست که برنگ خون طبیعی بود و سبب آن نیز در اکثر
حال غلبه خون و کثرت حرارت بود و بسیار باشد که سرخی بول بسبب ضعف کبد و یا گرده و یا عروق و یا ریش مجاری و یا بجهت درد و صعب کبد و یا گرده
و یا … و عفونت خلط پدید آید و آنچه از ضعف کبد باشد بآب مانند که گوشت خام در آن شسته باشند و اما مراتب سیاه نیز چهار است یکی مایل بزردیست
و سبب آن سوخته شدن صفرا یا خون باشد و سبقت بدبوی است همراه آن باشد دوم مایل … و سبب آن غلبه خون سوداوی باشد سیم مایل بکبود است
و سبب آن غلبه سودای صرف بود چهارم مایل بسفیدیست و سبب آن سودا بلغمی بود که … ماده بلغمی حاصل گشته و تقدیم عدم بول و قلت لون …
آن باشد و … از جمله … اقل بود خصوصا که بر آن حال بماند و گاه باشد که در حالی بحران لون سیاه شود بسبب خلط سوداوی که از کوشش طبیعت
در وقت بحران باشد و علامات آن شاهد … بود و گاه باشد که از فرو مردن حرارت غریزی بول سیاه شود و ضعف کامل شاهد آن بود اما مراتب سفید
دو است یکی سفید حقیقی که بلون شیر بود و سبب آن غالبا غلبه بلغم بود یا برودت غالبه و غلظت و رقیق شاهد این بود و یا گداختن اعضای اصلیه و در بول
شاهد آن بود دوم سفید … است که شفاف باشد بلوری … چون کاغذ سفید و سبب آن غالبا با عدم … طبیعت بود در آب بجهت برد مزاج
و در بیماری نضج جمع باید داشتن و یا سده بود که مانع نفوذ صفرا بود و رقت شاهد این هر دو بود و گاه باشد که بسبب میل مواد بدماغ بول سفید شود
و این در امراض گرم با اختلاط عقل اشد و گاه باشد که بسبب بحران مرضی بلغمی بول سفید شود چه ماده با ادرار مندفع کند و گاه باشد که بسبب ریش مثانه و
دلالت بول سفید شود و ذات الجنب بدان شاهد بود و گاه باشد که بسبب حدوث رنگ بول سفید شود و … شاهد آن بود اما رنگهای مرکب
ظاهر است یکی فستقی است و سبب آن احتراق صفرا بود دوم کراثیست و سبب آن زیادتی احتراق صفراست سیم زنجاریست و سبب آن شدت احتراق …
و افراط حرارت خود جمله را لازم است چهارم آسمانگونیست و سبب آن برودت … ماده و یا خوردن زهری … و سبب آن برودت … خلط بود
ششم زیتی است که شبیه بلون روغن زیت و یا شبیه بقوام آن و یا … بود و غالبا از چربی … باشد و سبب آن گداختن اعضای از کثرت حرارت
و یا استفراغ ماده چرب باشد و بسیار بود که از کثرت جماع در آب چربی پدید آید … و سبب آن احتراق مره صفرا و سودا بود هشتم
کدورتست و شبیه بلون و قوام شراب کهنه بود و سبب آن آمیزش خون … باشد نهم کدرست که شبیه بلون و قوام گوشت آب باشد و سبب این نیز …
که مذکور شد دهم عسلی است و شبیه گوشت مانند و سبب آن بتقریب معلوم شود و … مخفی نماند که حکم برای اسباب گاهی صحیح آید که لون بول بواسطه …
… خارجیه نباشد چنانکه مثلا خوردن زعفران و … و خیار شنبر و زردآلو و زردچوبه و شراب سرخ گاهی آن را زرد کند و خوردن ترنج آن را سبز کند و خورد

اب کامه ابرا سیاه کند و تیره و لیتی خا برود و بای ابرا سرخ کند چنین نفاس فی اللاب را سرخ کند و هم چنین خوردن روناس و شراب در گرم حال
آب را بیرون خود مایل سازد و بسیار خوردن آب تره های بول را کم رنگ و سفید کند و افعال متعب و کثرة اجناس بول لون را بزردی و سرخی مایل سازد و اما

**حالت ثانیه قوام و دلیل بود** و این بر سه قسم است رقیق و غلیظ و معتدل اما سبب رقت قوام عدم نضج بود چه در صحت و چه در مرض و یا قوی سده باشد
در مجاری که حبس اجزای غلیظ کند و یا بسیار خوردن آب و تریها چه در صحت و چه در مرض و یا ضعف گرده و مجاری بول که جذب نکنند مگر رقیق را
و یا سردی و خشکی مزاج و یا میل مواد بجانب غیر مجاری و یا استفراغ رطوبات دقیقه و اما سبب غلظ یا عدم نضج بود و تقدم بول غلیظ شاهد آن باشد
یا غلبه خلط و امتلا بود و یا پخته شدن خلطی در غایت غلظ و دفع طبیعت آنرا بود و عدم تقدم بول غلیظ شاهد آن بود و یا ضعف و بطلان حرارت
بود و اما سبب اعتدال قوام نضج ماده باشد چه در صحت و چه در مرض **و اما حالت ثالثه صفا و کدورت بول او** و اما سبب صفا نضج ماده بود چه در صحت و چه در مرض
و قوی بود از اعتدال و استوای قوام و سکون و ترسب اخلاط و اما سبب کدورة عدم نضج بود و یا سنگ ماده ریحی با آن بود که اجزای ارضیه را که فی الطبیعت
نگذارد که مترسب گردد و تیره دارد و آنرا دگاه باشد که سبب کدورة سقوط قوة بود و جهت موت حرارت غریزی و گاه بود که سبب آن ورمی بود با حمی و گاه بود
که سبب بوی هضم باشد که سبب ناگوارید کا اجزای غذا نیکو متمیز نگردد و فرق میان غلیظ و کدر آن بود که غلیظ مستوی القوام باشد و کدر مختلف القوام و گاه
بود که غلیظ منع نفوذ بصر نکند همچو بیاض بیض بخلاف کدر که منع نفوذ بصر ... بود و ... منصف ... شدن و سبب تولد کدورت تحت
اسباب آن و ابتدای نضج باشد **و اما حالت رابعه بوی** و اما آن هشت قسم بود یکی بی بوئیست و سبب آن یا برد مزاج و خامی اخلاط بود و عدم
تقدم ... و حمی شاهد آن بود و یا سقوط قوة و عجز طبیعت از مقاومت با عرض و تقدم ... و بقای حرارت شاهد آن بود دوم منتن یعنی گنده
بوی است و سبب آن یا عفونت غالب بود در عروق و یا حدوث قرحه در مجاری و تقدم آثار نضج و علامت قرحه شاهد آن بود سیم ترشی بوی است
و سبب آن استیلای حرارت غریب بود بر خلط بارد و یا موت حرارت غریزی و حمی شاهد آن بود و گاه باشد که بواسطه غلبه سودا باشد و لون شاهد
آن بود چهارم شیرینی بویست و سبب آن غلبه خون بود پنجم تلخی بویست و سبب آن گرمی و خشکی مزاج و غلبه صفرا بود ششم ماهی بویست یعنی بوی ماهی
خام که گرم شده باشد و سبب آن استیلای حرارت غریب بر رطوبت مزاج باشد هفتم تیز بویست و سبب آن حرارت و گرمی مزاج بود هشتم بوی معتدل است
که بوی آن بدستور بوی بول اصحا بود در سن لایق و سبب آن نضج است و عدم اسباب غیر طبیعی و این احکام نیز گاهی صحیح آید که از خارج چیزی که متغیر بوی
باشد وارد نشده باشد چنانچه مثلا خوردن خردل بوی بول را تیز می سازد و اکثر آنچه بوی غالبی دارد چون زعفران و جوز بوا و عصاره برگ شفتالو
و اشباه آنها بوی بول را شبیه ببوی خود می سازد **و اما حالت خامسه کفک بود** که بر سر آب می ایستد و سبب حدوث وی اختلاط باد باشد با رطوبت و
استدلال بدان از چند وجه بود یکی از لون وی اما سبب زردی و سیاهی غلبه صفرا و سودا باشد و منذر بود بیرقان و سبب بودن بر رنگ کفک شیر
در بول زرد گونه مرضی مشکل بود و سبب لون دیگر هم واضح باشد دوم از بسیاری وی اما سبب آن غلبه نفخ و خامی خلط باشد سیم از زود یا
وی چهارم از دیر ماندن وی و سبب این هر دو لزوجت و غلظ مواد بود و علت وی بجمیع وجوه دال بر نضج باشد **و اما حالت سادسه مقدار بول**
و این سه قسم باشد قلیل و کثیر و معتدل طبیعی معتاد اما سبب قلت یا بسیاری تحلیل رطوبات بود از عرق سابق و یا از حرارت حاصل و یا از
ورزش و خوردن چیزهای خشک و کم خوردن آبها و تریها و کثرة اجابت شکم و یا سده که مانع خروج غلیظ باشد و تقدم موضع سده شاهد آن بود

و یا میل مواد

و یا میل مواد مائی بجانب جلد چنانچه در استسقا و یا ضعف قوة هضم و نضج و دفع و اما سبب کثرة و بسیاری خوردن آب و تریها و مدرات بود
و یا استفراغ فضول در بحران بقوت طبیعت و حصول خفت و راحت متعاقب آن شاهد آن بود و یا از گداختن اعضا بود و حرارت محرقه شاهد
آن بود و سبب طبیعی ظاهر است **و اما حالت سابعه رسوب** و استدلال بدان از هفت وجه باشد یکی از جوهر رسوب و آن هفده نوع بود نوع
اول طبیعی است که سفید و املس و متشابه الاجزاء متخلخل و متصل بود شبیه برسوب گلاب و سبب آن هضم و نضج طبیعی باشد نوع دوم خراطیت که
اجزای آن از گرمی عرض و پهنی بتراشه چوب ماند و این یا سفید بود و سبب آن تراشیده شدن و ریش مثانه باشد و یا سرخ بود و غیر تیره و سبب
آن تراشیده شدن و ریش گرده بود و جمله اینها بواسطه حرارت زاید و یا ماده حاری عفونه بود نوع سیم فلوسی است که شبیه بود بفلوس ماهی
و این یا تیره رنگ کم بود و یا نیلگون و سبب هر دو تراشیده شدن اندامهای اصلی باشد و بدترین اصناف رسوب است نوع چهارم
کاهیست که پارهای آن کوچکتر از خراطی بود لیکن پهن تر باشد و سفید گونه بود شبیه بسبوس ... و سبب این جرب مثانه یا عروق بود و یا
گداختن اعضا لیکن آنچه از گداختن باشد اکثر بود و حرارت و ضعف غالب شاهد آن بود و آنچه از جرب باشد گنده بود و تقدم ریم و خارش
بن قضیب شاهد آن باشد نوع پنجم قشوریست که پارهای پوست درونی بیضه ماند سبب این اجزا یا جرب و ریش مثانه و کلیه بود نوع ششم
صفائحیست که شبیه بود بصفایح خود و در سختی ... بود از قشوری و سبب این اکثر ... بود و گاه باشد که سبب آن سوخته شدن
خون باشد اندر جگر یا اندر گرده و سرخی و تیرگی شاهد آن بود و یا اندر سپرز و لون آن بغایت تیره باشد و ... و خلاص صاحب این بول
ممکن نباشد نوع هفتم کرسنیست و اجزای آن اند که بزرگتر از نخالا باشد و سرخ بود و بغایت سختی شبیه بکرسنه و سبب این یا سوخته شدن
خون اندر جگر و گرده و یا سوخته شدن اجزای جگر یا اجزای گرده جهت حرارت عظیم و آنچه از جگر آید سرخی آن لبیاضی میزند و آنچه از گرده آید بزردی
گراید و نادری لبسیاهی مایل باشد و حال صاحب آن بغایت بد باشد و حق آنست که این جمله مذکور اصناف خراطی اند نوع هشتم ... است
و ... کویند و اجزای آن خوردتر بود از نخالی و نسبت با یکدیگر متخالف باشند در صغر و کبر و سبب وی یا گداختن گوشت از حرارت قوی
که تحت آنرا همچو زرداب کند الله خشک گرداند و هم چو ... سازد بلون زرنیخ سرخ و یا سوخته شدن خون بود و سرخی گوشت و تیرگی شاهد آن بود
و یا گداختن اعضای اصلیه باشد و سفیدی لون و ... و ضعف شاهد آن بود و یا جرب مثانه باشد و ... شاهد آن مذکور شد نوع نهم لحمی است که بر
پارهای ریزه گوشت ماند و اکثر ... از هم جدا ... و سبب این بیشتر گداختن گوشت گرده باشد و گاه نیز از جگر باشد نوع دهم دمی است
یعنی چوب و سبب این بیشتر کم ... پیه و شحم بود و آنچه با آب آمیخته باشد از غیر حوالی گرده از دور تر آید و گاهی استفراغ ... چوب باشد
نوع یازدهم ... است و ماده ... کویند و سبب آن سر کردن ورم بود در مجاری بول نوع دوازدهم ... است و سبب آن بیشتر سردی مزاج و کثرت
رطوبات خام بود در تمام بدن و یا در آلات بول که بقوه طبع منفوع گردد و گاه باشد که بحران ... بود و یا بحران و وجع مفاصل و خفت
متعاقب آن شاهد بحران باشد و ... بود و دیر اجزای آن از همدیگر متفرق شود همچون ... بخلاف مدی و آنچه ... لطیف ... بود در وقت نضج ...
امید خیر باشد نوع سیزدهم ... است که در طول ... ماند و سبب این بسته شدن رطوبات مستطیله بود در مجاری ضیقه بقوه حرارت عاقده و آنچه سرخ بود از گرده
آید و آنچه سفید بود از آلات بول آید و گاه بود که بعد از ... بود و جالینوس گوید این نوع رسوب را خطر نباشد نوع چهاردهم ... است که بر ریگ ریزه ماند

و سبب این ریزه شدن سنگ مثانه و گرده بود و یا بسته شدن اندامها و آنچه سرخ بود از گرده آید و آنچه سفید گونه باشد از مثانه آید نوع یازدهم
رمادیست که بخاکستر ماند و سبب این بسیار ماندن بلغمیست یا مده باشد در عضوی تا بدان جهت لون او گشته بود و اجزای آن از هم گسسته و گاه بود که حرارت
بسیار در آن اثر کرده باشد و آنرا چنین سوخته نوع دوازدهم علقی در مولیست که با خون آید و گوئی بسته ماند و سبب این یا ضعف کبد بود و دیگر خارج
رسوب و خون با بول شاهد آن باشد و یا جراحت مثانه و مجاری بول و تمییز خون از بول شاهد آن بود نوع سیزدهم شبیه به خمیر پاره است و سبب این
ضعف معده و ناگواریدن طعام بود و بسیار باشد که سبب آن بسیار خوردن شیر و پنیر بود وجه دوم از رنگی و بسیاری رسوب اما سبب بسیاری آن بسیاری
فضلات باشد و غلظ ماده و سبب کمی بخلاف این باشد و چون بغایت کم بود دلالت بر عدم نضج کند و یا سده که مانع نزول آن بود و جوانان در عماب (?)
و مردم لاغر را اگر رسوب کم باشد و بسیار بود که در ایام جوانان و صفراویان رسوب محسوس نباشد و اگر اندک محسوس باشد فاما (?) در ضمن بود وجه سیم از کیفیت
رسوب است مثل لون و بوی و سبب آنها از مباحث سابقه بالجمله معلوم شد و تفصیل به تطویل می انجامد گردد انشاء الله تعالی وجه چهارم از وضع رسوب است
مثل استوا که آنرا تشابه اجزا گویند و سبب آن در رسوب محمود تمامی نضج بود و در غیر محمود عجز طبیعت از تفرق در آن مثل حالت که آن انفصال اجزا
گویند و سبب آن در رسوب محمود عدم ریح و دیگر اخلاط باشد و در غیر محمود عجز طبیعت از تفرق و مثل نشستن که آن عدم حالت را گویند و سبب آن در غیر محمود
و محمود عکس سبب ملاسه بود وجه پنجم از مکان رسوب است در رسوب با این اعتبار سه قسم بود یکی غمامه که بر سر آب ایستد که آنرا سحاب و حباب و صافی نیز گویند
باعتبار رقت و غلظ و سبب این حالت نضج و تصعید باد بود در رسوب را دوم معلق در میان قاروره قرار یابد و سبب این نضج بالجمله تحت ریح مقصد بود سیم
راسب که در ته آب نشیند و سبب این عدم ریح و نضج تام بود و مخفی نماند که در رسوب یک استدلال برین وجوه صحیح است و تمام بود و لیکن در رسوب
بدترین بود رسوب راسب باید بلکه راست آنها اگر سبب حرارت مفرطه باشد که ثقل را تحلیل لطایف کرده و رفیع آن گذاشته و بیان جهت بردی که گذاشته
کرا اجساد و تکثیف آن کرده و معلق اگر سبب ضعف این اسباب مذکوره بود گاه باشد که با وجود قوة اسباب مذکوره بود باد غلیظ سبب تعلق آن شود
باشد و قوام اگر سبب غایت قلت آن اسباب مذکوره بود و گاه باشد که حرارت مستوی اندران کثایف اثر کرده بود و احراق لطایف آن کرده باشد
و آنرا بر سر آب بر آورده هم چنین تصعید او غمه و غیرها و گاه بود که با وجود قوة اسباب بادی بسیار باشد که انفصال را بر سر آب آورد پس ازین دلایل معلوم
شود که بدترین اقسام از رسوب بد راسب بود بعده معلق بعده غمام که اثر ریح قوی با افراط حرارت تصعید نموده باشد و بهترین غمامی بود که از غیر ریح باشد
بعده معلق که نه از ریح بود و از رسوب نیک بهترین راسب بود پس معلق که در وسط قاروره بود پس غمام وجه ششم از زمان به ته نشستن در ایام در آمدن رسوب
بود اما سبب زود به ته نشستن در ایام در آمدن رسوب قوة طبیعت در نیک نضج و لطافت خلط بود و سبب دیر ایام آمدن و دیر به ته نشستن بخلاف این باشد
و لیکن باید که بهیات محمودی بود وجه هفتم در هیات اختلاط رسوب با بول است اما آنچه نیک آمیخته باشد و هیچ ممیز نگردد سبب آن در کبد و اعضا بالائین باشد
و آنچه بغایت متمیز گردد سبب آن در قضیب و اعضای قریب بدان باشد و آنچه متوسط بود در تمیز و عدم تمیز سبب آن در اوساط بدن باشد چنانچه برید
احوال بدان استشهاد نمایند اینست بالجمله بیان اسباب حالات بول بطریق استدلال احوال از آنها و تحقیق اسباب مرکبات اجناس بتقریب
معلوم گشته انشاء الله تعالی و بدانکه بول لایق حال اطفال سپید شیر گون بود مناسب خورش و مزاج ایشان و بول لایق حال کودکان غلیظتر باشد و یا سحاب
مضطرب پراگنده باشد که تیره بود و جمله بواسطه ضعف قوة مزاج ایشان باشد در جدا کردن رسوب از آب و غلبه فضلات خام در بدن ایشان از جهت

برخوردن



برخوردن و حرکت بی ترتیب و از نکات است که گفته اند که بول کودکان را در احکام اعتمادی نیست و سبب قلت تولد صفرا صبغ و بدبوی کنند و در بدن
طفل و کودک واضح است و بول لایق حال جوانان معتدل القوام بود و مایل بنارنجی و بول لایق حال کهول مایل بسپیدی و رقت بود و باشد
که بواسطه بسیاری فضلات که در تن ایشان بدید آید غلیظ گردد و بالجمله و بول لایق حال پیران سپیدی رقیق بود بسبب سردی مزاج ایشان و ضعیفی
مثانه اندر بیشتر در حقها با وجود سپیدی از سایه سیاهی خالی نباشد و هر گاه که بول پیر سخت غلیظ شود علامت تولد سنگ بود و بول لایق حال زنان در
جمیع احوال غلیظتر و کم رنگتر و بی بار و نفورتر از بول مردان بود و مراد از بی رونقی کم صفائی و کم درفشی است و جمله بواسطه آنست که هضم ایشان ضعیفتر
و فضلات ایشان بیشتر باشد و منافذ و مواضع فضول گشاده تر و بالیدن فضول ایشان از منفذ بول هم بیشتر است و فرق میان بول زن و مرد آن بود که بول
مرد را هر گاه بجنبانند تیره شود و تیره که آن میل بسوی بالا کند و بول زنان از جنبانیدن تیره شود از بهر آنکه ثقل بول ایشان با آب نیکو آمیخته بود
و اگر آن اندکی تیره شود میل بسوی اسفل کند و اندر بیشتر حالها بر سر بول زنان کفک باشد و بسیار بود که مرد چون جماع کرده باشد اندر بول وی
ثفل بود و چون رشته‌ای در هم شده و این رسوب شوری بود در طریق گرفتن بول و حفظ لون قاروره چنان بود که گفت شیشه سفید نازک فراخ بر شکل
مثانه بزرگ چنانکه تمام بول اندران گنجید بدست آورند و آن شیشه را قاروره گویند اگر از پس آسایش خواب تمام و هضم شراب و طعام
در آن بول کنند و مدت یک ساعت بجوی تو یا آنرا بنهند تا قرار گیرد و خیره شراکه بتحقیق وضع یابد و آن احکام بر طبیب عرض کنند چنانکه
حرکت نکنند و باید که شیشه و آنرا از گرد و باد و گرما و سرمای مفرط و حرارت آفتاب حفظ کنند تا بسبب تاثیر آنها در دلیل تغیرات بدید نیاید
و بعضی گفته اند که مدة چهار ساعت بر آب اعتماد باشد و متغیر نشود و بعضی تا قریب شش ساعت تجویز کرده اند و حق آنست که بعد چهار ساعت
آب متغیر میگردد و احوال آن معتمد نبود و تا قریب ساعتی هنوز قرار نیافته باشد و احوال آن هم معتمد نبود و مخفی نماند که این نیز در احکام مرو اوقات
بیا شد بعدم منیرات خارجی و در خلل مثل صوالع و اعراض نفسانی و تعبها و جماع و کلیلات مفرط و استفراغات و کثرة اجناس و اشتباه اینها
راما علامت هضم برخاستن از براز بدانکه براز چون ثفل هضم معده است و گذر او بر امعا واقع است و در آن موضع نیز مکثی دارد پس بالذات
خبر دهنده بود از حال معده و امعا و هم چنین از حال بعضی اخلاط که در آن اعضا با آن مختلط گشته و بواسطه این احوال از اکثر حالات بدن خبر
دهد چنانکه بتقریب مفصلا معلوم گردد انشاء الله تعالی حالات طبیعی براز که آنرا اجناس ادله او گویند نه است اما حالت اول لون براز و از جمله الوان وی طبیعی
ناری خفیف آمیخته باشد زیرا که ثفل چون از معده با امعا نزول کند مدتی آنجا مکث نماید بر حسب اقتضای طبیعت تا بقایای لطایفی که
در وی باشد از ماساریقا بجگر منجذب شود بر سبیل امتصاص و رطوبات زجی بر سطوح اعضا الاینده شده است تا مقوت ثفل را از امعا باز دارد و
و رود ها را ملایم آید و از ادراک و دو لعق ثفال که بکث حاصل شده فلهذا گفتی صفرا از زهره بر رود ها منشعب شود و با ثفل مخلوط گشته
امعا را بلذع آگاه سازد تا دفع ثفل کند چنانکه در بول معلوم شد و از غلظ ثفل کیلوس سپید سفید گونه با این صفرا این لون پدید
می آید پس افراط براز در این لون بد شبهه بواسطه حرارت و غلبه صفرا بود و تفریط و سپیدی آن بواسطه برد مزاج و قصور هضم و یا غلبه بلغم
و یا سده در مجاری انصباب صفرا و آنچه بتدریج قوام ماند سبب آن وسیله باشد در امعا و گاه باشد که بسبب کم ریاضت کون ثفل
شبه بدو منع شود و آن نافع بود و رفع ترکیب کند و بالجمله اکثر اسباب تغیرات لون براز اسباب تغیرات بول بود و تعیین هر یک

بشواهد توان نمودن و جمله شروط بود بعدم ورود صوانع خارجیه وامّا علامات ثانیه بوی براز بود واین یا نتن یا بیشتر بود از نتن براز
طبیعی و سبب آن یا زوبان عضوی باشد یا کثرت اخلاط عفن یا بد یا بدی هضم و یا غلبهٔ حرارت و یا خوردن متعفنات بود و یا خود کمتر بود
از نتن طبیعی و سبب این سرعت خروج بود بواسطه زلقی در امعا و یا ترشی مایل بود و سبب آن غلبه بلغم ترش بود وامّا علامات ثالثه مقدار براز بود
واین یا بیشتر بود از مقدار طبیعی و سبب آن کثرت فضول غذائیه و غلبهٔ قوة دافعه باشد و یا کمتر بود و سبب آن غلبهٔ قوة جاذبه جگر باشد و یا ضعف
قوة دافعه امعا و یا غلبهٔ احتباس آن در روده‌ها و یا خوردن کرمان اثر آن وامّا علامات رابعه قوام آن بود واین یا رقیقتر بود از قوام طبیعی علی
و یا از معهود و سبب آن یا ضعف هاضمه و یا ضعف جاذبه کبد بسبب سده ماساریقا و غیره و یا زود آمدن زلقات از سر معده و فساد خلق
غذا و ذوبان و گدازانیدن پیش از هضم تام معدی و جهی ماساریقا و یا زود بیرون آمدن غذا بسببی دیگر مثل تناول زلقات و یا خشکتر بود و سبب آن
یا تحلیلات باشد بواسطه تبها و یا حرارتی که نشف رطوبات کند به تخصیص در گرده و کبد و کم خوردن آب و ترتیبها و یا خوردن غذاهای خشک و یا بسیار
رفتن بول و یا بسیار ماندن ثفل در امعا و یا خشک مزاج و یا لزج القوام بود و سبب آن یا از جهت غذا باشد و یا خلط لزج و یا که اختن عضوی
اصبع و غلبه نتن و سقوط قوة شهوة این بود و یا مختلف القوام بود مختلط از رقیق و کثیف و سبب آن گشودن اثقال یا به تحجیر بود و کوا بط
مقتضی و حدوث اسباب ترقیق بعد التحجیر بسبب و بلوغ انیدن اثقال خشک وامّا علامات خامسه هیئت براز بود و استدلالی از انتفاخ آن کنند
چنانکه ثفل که شبه بود بزبل گاوی در پوچی و خفت اجزا سبب آن غلبه بادهای باشد از جهة قلة حرارت نضج کننده وامّا علامات سادسه سرعت خروج براز
واین یا زودتر واقع شود از زمان خروج براز طبیعی بمدت معتاد و سبب آن بسیار آمدن صفرا باشد با معا یا ضعف ماسکه و یا دیرتر واقع باشد
و سبب آن گاهی که ثقل خشک نباشد یا برد امعا و ضعف هاضمه باشد و یا ضعف دافعه وامّا علامات سابعه کیفیت براز بود و سبب آن شدة حرارت
باشد که موجب غلیان آن شده باشد و علم قرار این را لازم بود و یا کثرة فلاط ریح و قرار این را لازم بود وامّا علامات ثامنه چربی براز بود
و سبب این گاهی که چربی بسیار خورده باشد و گاهی گدازش اندامهای اصلیه بود وامّا علامات تاسعه آواز بادی که با براز برآید و این بقابق باشد
و سبب آن اختلاط بادهای بسیار بود با رطوبت مائیه که با براز است و قرار این را لازم بود و موجب حدوث ریح بمال خود مبنی خواهد شد و دلالت
این حال بر قلت حرارة معده تام بود و یا آواز قوی کند و سبب آن غلظ ریح و تمامی قوة دافعه بود یا آواز ضعیف کند و سبب آن رقت باد
و ضعف قوة دافعه بود و مخفی نماند که جمله حکم بر این احوال گاهی صحیح آید که مغیرات خارجیه و مدآت وارد نشده باشد چنانچه در بول و غیره
این قید مبین گشت و تحقیق احوال مرکبه این بسائط و اسباب سابقه و لاحقه و دلالت آنها به تفصیل از مباحث معالجات و غیرها معلوم گشت انشاء الله
تعالی و نیز باید دانست که لازم نیست در هر برازی که مخالف بود در حال با براز طبیعی مفهوم از بیانات اجناس موجب عدم تا طبیعی
باشد زیرا که هر شخص را برازیست مناسب مزاج و سن و فصل و بلد و عادت و طبیعی نسبت بحال او برازیست که غالب احوال صحت بر آن کیفیات
و کمیات باشد و این احکام براز طبیعی حقیقی نسبت بحال و مزاج او نا طبیعی بود پس قیاس اگر معتاد غالب صحی را دارند معتذر
بود و آنچه بقراط حکیم گفته است که من کان بطنه فی شبابه لینا فانه اذا شاخ یبس بطنه و من کان فی شبابه یابس البطن فانه اذا
شاخ لان بطنه بیان همین اختلافات طبیعی میکند و مخالف اهل گرمسیرات و اهل سردسیرات اندر فضول درین امر اکثر را معلوم است





وامّا دلالت حالات عرق بر حالات بدن بدانکه چون عرق فضله هضم عروق و اعضاست که از راه مسام واقع میشود و مسام منفذهای تنگ را گویند
در جلد که موی از بعضی از آنها برون می آید و ترکیب از فضلات رطوبات مائی و خلطی لیس بالذات خبر دهنده بود از حال اعضا و فضلات
اخلاط بواسطه اینها از بسیاری از احوال دیگر خبر دهنده باشند چنانکه تفصیل آن بتقریب معلوم گردد و حالات کلیه عرق که از آن اجناس
ادله او دارند هفت بود امّا حالات اولی مقدار عرق است و سبب بسیاری آن در غیر تعب و ورود موقات یا دفع طبیعت بود چنانچه
در بحرانها و خفت متعاقب آن شاهد این بود و یا ضعف ماسکه و یا گشادگی مسام و یا کثرت رطوبات و ضعف هضم و یا رقت فضلات
و ضعف متعاقب آن شاهد اینها بود و سبب اندکی آن یا ضعف قوة دافعه بود و یا تمامی قوة ماسکه و یا خامی خلط و یا غلیظی فضله و یا تنگی مسام
و یا قلت رطوبات و سبب نبودن آن یا استحصاف جلد بود یعنی بسته شدن مسام بسبب بردی از قبیل یا عدم قوة طبع بر دفع و یا قلت
رطوبات بغایت و یا توجه طبیعت بشغل داخلی و یا خامی اخلاط و کثافت آنها وامّا حالات ثانیه لون عرق است واین زرد بود و یا سپید
و یا خونابه مانند امّا سبب زردی غلبه صفرا بود و سبب سپیدی غلبه بلغم بود در رطوبات و سبب چرکنی غلبه سودا بود و سبب بودن آن بلون
خونابه ضعف قوة ماسکه در رگها باشد و گاه بود که خون سخت غلیظ و فاسد شود و غذائیه را نشاید و اندامها آنرا قبول نکنند و طبیعت
رفع آن طلبد و عرق همچون خون شود وامّا حالات ثالثه بوی عرق است و این یا ترشی بود و سبب آن ترشی بلغم باشد و یا تیز بود در تلخ
و سبب این هر دو غلبه حدت صفرا باشد و یا گنده بود و سبب آن عفونت اخلاط باشد و یا کم بوی بود و سبب آن خامی خلط باشد
و یا ضعف قوة و یا خوشبوی بود و سبب آن پاکی بدن باشد وامّا حالات رابعه طعم عرق است و اسباب طعم همان اسباب بوها باشد
وامّا حالات خامسه کیفیت عرق است واین یا سرد بود و سبب آن در تبهای حاره عجز طبیعت و حرارت غریزی بود در دفع و نضج خلطها
و غلبه و عدم وفای قوة بدنی لایقی برای طبخ و تحلیل آن بواسطه غلبه حرارت غریبه و اندر تبهای آهسته خامی خلط و وفای قوة بدنی
بطبخ و تحلیل آن و در غیر حمی ضعف حرارت بدنی بواسطه ورود مبردات در حالیکه رگها و مسام و یا گرم بود و سبب آن در جمله احوال قوة طبیعت
و گرمی مزاج و اخلاط باشد وامّا حالات سادسه قوام عرق است چون لزوجت و سبب آن لزوجت مواد بود و مثل غلبه رقت و سبب آن رقیق
مواد بود و یا تنگی مسام بسبب کثافتی حادثه از بردی و یا از دوا یا وامّا حالات سابعه قوة و ضعف برون آمدن عرق است و سبب قوة آن
غلبه قوة دافعه بود و سبب ضعف غلبه قوة ماسکه بود و اسباب ترکیب این احوال هم مخفی نخواهد بود و زیادتی وضوح آن بتقریب حاصل شود
انشاء الله تعالی و دلایل شرط صحت و اعتماد این دلایل هم چنانست که در انواع دیگر دلایل گفته شد باب دوم در باره حفظ صحت که اعظم مقصد طب است
بدانکه صحت عبارت است از هیئتی بدنی که بواسطه آن افعال بدنی سلامت باشد یعنی بر وضع طبیعی صادر توانند شد و مرض در مقابل این
بود و حفظ صحت عبارت از مدد دادن طبیعت و مزاج صحیح را بتدابیر حکمی در استقرار آن اسباب نا حالت نا طبیعی بالنسبة الیه را قبول نکند
بسهولت و افتتاح این برکات و تعلیم فواید کلمات و اشارات حضرت خداوندی ابوی شاهی خلافت برکات هدایانه میشود قوله مدظله العالی
قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم المعدة بیت کل داء والحمیة راس کل دواء و بدان اسعدک الله تعالی فی الدارین که معده خانهٔ علتها
بدان سبب است که طعامهای مختلف و آبهای مختلف در وی هضم میشود و طبایع مختلف و کیفیات متضاده در وی جمع می آید و اثم لختلفات

زیرا که تعب مفرط بیرون از عادت بود و غذاهای این طایفه قلیه بغراها و جو و قلیه برنج و بریان و گوشتهای فربه و نانهای فطیر بود مانند
کبابهای نیم خام و کاچها و قانقوهای ماست و قروط بود و شیرینیها کم خورند که حرارت بیافروزاند و سم تب باشد و شیرینی اکثر مردم را زیان
دارد و صحت را بشیرینی حفظ نتوان کردن مگر اگر آب لهای دراز عادت کنند و بسیار بها کشند اکثر جان بسلامت برند و جمع نشوند و چون عادت
شده باشد موجب حفظ صحت گردد و اکثر غذا ایشان اصحابی که غیر زورگرانند نانهای فطیر جو یا گندم و کاورس و گاهی غیر فطیر بود با دوغ و یا ماست
و یا پنیر و یا آشهای بدینه و با روغن و بر که خاتق کرده و یا بدوغ و قروط و اشباه آن فافهم و دوغ و ماست جمیع اینها را موافق بود چه مناسب
طبع حیوان اکثر مردم را مناسب آید و کسانی که بکتب نظر کرده اند و مقلدند دوغ و ماست و سرکه و سایر ترشیها را منع میکنند خود اکثر مریض
باشند و کسی که بحفظ صحت بطریق ایشان تندرست نباشد و این غذاها که عد کردیم بحسب تجربه اکثر مردم را حقیقت آن معلوم است و جمیع غذاها
غلیظ است و این هنگام بحسب این تجربه و این تتبع اگر کسی گوید که حفظ صحت بغذاهای غلیظ می باید کرد صحیح بود و لیکن قبل از تمهید این
مقدمات این سخن بس عجب می نماید فافهم فا تتبع و میوه خواران کم تندرست باشند و اکثر جا بود که بسیار میوه باشد بیماری بسیار بود و اما
اگر کسی بیک میوه یا دو میوه عادت کنند و بر سبیل ریاضت خورد ممکن که مدد صحت گردد مثل انگور که در بعضی ممالک سال ابالی می مانند و خربزه
و انار تخصیص خربزه خوب که نفع بسیار دارد و خواص نیکوش بسی است اما هر میوه که همه سال نگاه توان داشت عادت از آن شاید اما علاج
مرض را شاید نه حفظ صحت را و میوه خشک را چون همه سال نگاه میتوان داشت اگر عادت کنند زیانی ندارد اما آنچه مشاهده است میوه خوار
و شیرینی خوار هیچ طویل العمر کم یاب است و غرض از شیرینی خوار و میوه خوار نه آنست که گاهی خورند چه خود اکثر این مردم را میسر است و اصل
غذای ایشان همچو نان بود و آش آرد ینه و برنج پنه و اما صحت برنج خوار کمتر از صحت جو خوار و گندم خوار بود و بر بعضی دوا مداومت کردن چون
زرنیخ و رسن و بلادر و امثال اینها حافظ صحت را جایز است بلکه او را ناچار است از دوا که در او تحذیری و یا امساک و قوتی باشد بسکر
و غیر آن چه تحلیل بسیار است و چنانکه غذا بدل می باید به تحلیل قوی بدل نمی باید پس چیزی که حفظ قوتها کند بدین نوع مذکور توانند بود و
در فصل به سموم است پس جوز بایل مربا پس جوز بوا و ما اشبهها لیکن هر یک در اقتضا را ولی باشد بر سبیل عادت و هر غذا که حافظ صحت
خورد باید که هنوز اشتها منتهی باقی بود که بس کنند و آیه کریمه کلوا و اشربوا و لا تسرفوا بدین معنی اشارت است و کم خواران بجهت احتیاط بغیر افراط
دایم تندرست باشند و حمام حافظ صحت را مضر است و خواب روز بسی زیانی دارد و شب هم بسیار رفتن زیانی دارد و خواب و بیداری
هم بر سبیل ریاضت و عادت باید و جماع هم زیانی دارد بلا خلاف مسئله آنچه گفته اند که در زمستان طعام گرم بالفعل و در تابستان
سرد بالفعل حق آنست که طعام سرد کرده اکثر اوقات سود دارد و آنچه گفته اند که الوان اطعمه جمع کردن طبیعت را متحیر میسازد درست است
اما آنچه گفته اند که دفع مضرت حلو کامض و تفه بمالح و مالح بتفه و حامض کنند بعینه همان جمع الوان اطعمه است و مغرور بود و آنچه گفته اند
که پرهیز در صحت همچو ترک پرهیز است در مرض یعنی معتاد که در مرض ترک عادت کرده باشند باز بآسانی کار خود رود در صحت و پرهیزی
که در مرض فرموده بودند ملازمت نکنند نه آنکه هر چه خواهند کنند و آنچه گفته اند که غذای صحیح صفراوی مبرد مرطب بود هر خلطی با غذای
مخالف فرموده اند چون دانستی که صحیح را ابتدا و حفظ صحت باید اصلا و قطعا التفات بدین سخن ننماید چه این مسئله در دفع مرض

وجمیع منفعلات بر دوی مشهور میگردد و بدان سبب اکثر مردم از معده ضعیف و علیل باشند مگر کسانی که خوردنی کمتر یافته باشند و آنچه
خورده باشند نیکو هضم شده و با هضم پسندیده عادت کرده باشند اما هر چه هضم وی معده را عادت شود دشوار نباشد پس در معالجه
جمیع اعضا عادت را تقدیم باید نمود و چیزی که در تندرستی عادت بهضم آن نکرده در بیماری هضم نکند و حذر باید از معالجه بیان و اثر عادت
برتبه ایست که هر که زهر خوردن عادت کند زهر در بدن او خاد زهر شود و انواع مرضها بعادت زهر خوردن از وی دفع گردد که غیر زهر هیچ
دوا یا دفع نتوان کرد و بدانکه هر غذایی که غلیظتر بود و جوهر وی متغیر خوانده و عادت کننده او را آنرا عمر درازتر و مرض کمتر بود زیرا که از
قبول آثار ضد و تغییر بعیدتر باشد و غذا و شرب لطیف اگر چه زود هضم شود معده را ضعیف کند مثل کشتی گیری که با کودکان کشتی گیرد
کم زور شود و خوب بازی که با کنده بازی باز دکم باز شود و سخت کمان از نرم کشیدن نرم کش گردد و اگر چه از غذای محمود فضل محمود حاصل شود لیکن
زودتر متاثر و متغیر میگردد و موجب مرض میگردد و منطبان مردم صوا فشین از اتراک و اعراب و اکراد و بزرگان رای بینند که قوت بسیار
و عمرهای دراز دارند و اکثر اوقات تندرست میباشند و شرب خوارانی و کسانی را که بغذاهای لطیف معتاد می بینند که ضعیف القوی
اند و بامراض گوناگون مبتلا و از خلط فاحش خود هیچ منتبه نمی شوند با وجود که در کتب مسطور است که هر چه لطیف است زودتر از غیر متاثر
میشود و هر چه کثیف است دیرتر از غیر متاثر میگردد و همین مسئله را دلیل ساخته اند که هر چه کثیف است دیر و بدهضم میشود و آنچه چنین است
مولد و مدد خلط بد و علت گردد و حال آنکه این مسئله نسبت با غیر معتاد است آنچه عادت شود نیک و زود هضم میشود و هر چه چنین
باشد مولد خلط نیک و مدد صحت شود و بسبب کثافت دیر متغیر گردد و دیر تحلیل پذیرد و موجب عمر دراز شود مسئله هر غذا که از خورش
کم کم بود بهتر باشد اما چون عادت نباشد بد هضم میشود و زیانی دارد و هر گاه عادت شود نیک هضم گردد و سود دارد و عادت با نوعی
هم دخل تمام دارد زیرا که اجزای اصلی بدن و ربع از غذای بدن عادت است و عادت در نمو نیز دخل دارد و عادت را نیز تاثیر او بسیار است
مثل کسی که هیچ مشقتی در ریاضتی نکشیده باشد او را بلا اندک حرکتی تحلیل مواد بسیار شود و لیکن که بریاضی از ما مدد کسانی که مشقت بسیار
کشیده باشند هر گاه ترک حرکت در ریاضت کنند بیمار شوند و کسانی که خوردنی کمتر یافته باشند هر گاه که نعمت بسیار یابند و با آن
طریق که در کلیات طب گفته اند حفظ صحت نکنند بانواع مرضها مبتلا شوند که اطبا از علاج آن عاجز آیند و آن هنگام اگر کسی نظر بعادت
آن مریض کرده علاج کند بزودی صحت یابند و ایشان حیران مانند و ندانند که سبب مرض چه بود و بچه صحت یافت فلهذا قال رسول الله صلی
الله علیه و آله و سلم العادة طبیعة خامسة بجا که در طب اصل جمیع معالجات تجربه بود پس در حفظ صحت نیز تتبع و تجربه بهتر و معتمدتر بود
از بابت استدلالات و هر گاه از احوال مردم با خبر میشویم اصحاب ریاضات رای یا بیم بغیر معتادانرا که بجهة ریاضت و عادت اکثر
مشقتی بر نفس خود حمل کرده باشند و جمعی که از حقیقت این مسئله خبر ندارند گمان برند که ریاضت کشیدن ریاضت است و این باطل است چه
ریاضت کشیدن عادت را گویند اگر بکسی تشنه که عادت شده بود مرتاضی باشد و چون دیدیم که اکثر مرتاضان صحیح می باشند دانستیم
که ریاضت حافظ صحت است و غذای اینها غذای مرتاضان بود و اکثر غذای ایشان غذاهای غلیظ و پر قوت می باشد و کشتی
گیران و زورگران این مسئله را نیکو میدانند و چون در عقب مرتاضان نیز از اهلی واقع شود بیمار گردند و در فی حرات اد شند

مناسب بود نه در حفظ صحت زیرا که مردم گرمسیرات گرم مزاجند و هندیان اکثر ادویه حاره کنند و دریا حفظ صحت بدین کنند و باقی گرمسیریان
برخرما و امثال آن مواظبت می نمایند و این خود مشهور است و مردم کوهستان و ترکستان و سایر سردسیرات بدوغ و ماست و سرکه و امثال آن
مشغولند و حفظ صحت بدینها میکنند و تدبیر مشروب چنان باید که آب در وقت تشنگی خورند و بی ضرورت نخورند و بعد از حرکتهای
عنیف چون جماع و غیره نخورند و اگر متغیر شود آبها یا که مردم آزموده باشند بهتر است خورند و اگر با بد معتاد باشند نخورند بهتر است و هوای
قوی را ملازمت کنند بر سبیل عادت و از هوای لت و عفن و بلاد و طوالعان پرهیز واجب دانند الاتم و فقها لهذا د شراب مسکر در حفظ
صحت هیچ نفع ندارد زیرا که از خمارش درد سر خیزد و مرض چگونه حفظ صحت توانند نمود نعوذ بالله من الغلط **تدبیر حرکة و سکون** اما حرکت
و احتمال اندک مشقت و تعب در حفظ صحت مددی بزرگست و درین امر هم اقتدا بمردم معتاد باید کرد مثل سواری معتدل و پیاده رفتن
و کمان کشیدن و غیرها و حرکت بر سر سیری و عقیب الطعام زیان دارد چنانکه بر گرسنگی اما از عادت غافل نباید بودن که بعضی را عادت چنان بود
که سیر خورند و سوار شوند و بسیار بتازند و همیشه صحیح و پر حضور باشند و بر سیری از طعام جماع مضر بود معتاد و غیر معتاد را لیکن معتاد را
کمتر ضرر کند و بر گرسنگی و تشنگی هم مضر بود و اگر آورا جماع کردن ضرر نکند هم کم یافت شود بلکه او را مطلق ترک جماع مضر بود به آگاه
باش تا در هیچ طرف مبالغه نکنی و بعضی ریاضتهاست که مفید است معتاد را و لیکن با خطر است مثل چوگان زدن و اسب تاختن و در کشتی
نشستن و بر مواضع رفیعه چون نردبان و درخت بر رفتن و از ریسمانها معلق بازی نمودن و شناخت در غرق آبها کردن و بر روی
یخ دویدن و از بلندیها جستن و امثال اینها و بهرحال ترک این جمله اولی بوده الا جائی که بالضروره واقع شود احتیاط باید کردن
و دلک در حفظ صحت مددی بزرگست والسلام ای سعادتمند چون طالب فطن درین مسایل که حضرت مدظله العالی افاده فرموده اند نیکو
تأمل نماید و بر طبق حکمت عمل آورد مقصود حاصل کرده و از طول و عرض تدابیر اطبا فارغ شود که خیر الکلام ما قل و دل و اگر فریب بسط
بسطی خواهی بدانکه صحت میسر نشود الا بتقویت مزاج صحیح و کمال این حاصل نشود الا بعادت فرمودن طبیعت بحفظ قوی از تحلیل مفرط
و اخلاط از قبول فساد و خروج از مقدار ضرورت و مقصود بقراط حکیم از آنچه گفته الطبیعة ثم الطبیعة اینست چه مادام که این ملکه طبع را
حاصل نشود باندک سببی متغیر گردد و ازاله آن بزودی متعسر گردد چون این مسئله نیکو فهم شد دانسته شود که آنچه اطبا فرموده اند که تنقیه
کنند باستفراغات و رعایت مزاج باغذیه و اشربه مضاده و تبدیل طبیعت لغیر جمله آن عادت فرمودن طبیعت بعجز و ضعف بلکه بتولید
و تحریک اخلاط بر وجه غیر طبیعی چه محسوس است که مردم چون در ارتکاب امور شاقه مثل کمان کشیدن و باخصم برقوه کشتی گرفتن و حمل
اثقال نمودن و امثال اینها هرگاه بخودی خود اشتغال نمایند چون عادت شود بسهولت صادر گردد و از آن هیچ وجه کلفتی و مشقتی
در نیابند و چون بمدد دیگر نباشد تنها نتوانند شدن و اگر خویند تعب و وحشت یابند و همچنین چون بستر نشستن و چرک از تن
دور کردن عادت کردند هرگاه از موعد اندک گذشت وحشتها چون صداع و خارش و دغدغه بدید می آید و اگر بدینها عادت نشده باشد
زیاده وحشتی ندارد پس برین قیاس کن عادت فصد و حجامت و قی و اسهال و غیر اینها و تناول اغذیه و اشربه مضاده و ادویه
مغیر مزاج را و مخفی نماند که هر شخص را مزاجی لایق حال وی واقع است و تبدیل اعتدال شخص لایق وی جهت حفظ صحت بر وجه وی را باطل است





چه مزاج معتدل حقیقی که از تعادل ارکان مشتق باشد موجود نیست و نمی توانند بودن و آنچه از اعتدال در قسمت مشتق شده هر شخص را
نسبت بذات خود حاصل است خواه صحیح صفراوی باشد و خواه دموی و خواه بلغمی و خواه سوداوی چنانچه در باب اول معلوم شد و تبدیل این
امزجه از صاحب و اگرچه احسن باشد نسبت با معتدل حقیقی رفع صحت حاصله وی بود نه حفظ مایل با آنکه مزاج مبدل را یا رجوع با صل
میطلبد و حفظ وی ممکن نباشد و سرّ این مسئله را التحقیق بتقریب خواهد شدن انشاء الله تعالی اما اگر طبیعت بر آنچه معلوم شد قادر گردد مرض را
زود بخود راه ندهد بلکه اگر بسبب قوی از خارج انحرافی در طبع بدید آید بزودی دفع آن تواند نمودن چنانچه بعضی مردم قوی مزاج معتاد افیم
هستند که زهر القوه مزاج با تریاق دفع میکنند و در عفونات در می آیند و مضرت نمی یابند پس آنچه اطبا فرموده اند در دفع مرض و رفع
حالت ناطبیعی از فزونی خلط و غیره بکار شود نه در حفظ صحت و آنچه قبل ازین در کلام حضرت مدظله العالی فهم کردی از حفظ صحت بادویه
مقویه مسکره و یا مخدره آن نه عادت فرمودن طبیعت بعجز و ضعف و غیره چه آنها مدد حفظ قوی اند نه دافع مرض و مغیر مزاج بکیفیت
و غیرها و بدانکه درین تقویت و احتیاط مذکور رعایت هفت چیز واجب بود اول هوای خوب که احتیاج بدو بیشتر است زیرا که روح
چون جوهر لطیف سهل التحلل است اگر یکساعت باستنشاق هوای لایق تعدیل نیابد و بر دخانیه که در جمیع تنفس روح در دل متولد شده
آن هوای مخالط با روح از راه مسام آنها را جذب نزد و بر و نفس بر نیاورد بیک مزاج روح فاسد گردد و خلل در قوی و حیوة بدید آید
بلکه از حدت حرارت آن ادخنه روح بسوزد تا بتحلیل رود و حس و حرکت و حیوة باطل شود چنانچه از خاک مختنق مشاهده است و
علامت خوبی هوا قوة مزاج و طول عمر ساکنان آن موضع و قلت وقوع امراض و عفونات در وی بود چون هوای قهستان و قاین و جبال
رستمدار و بعضی از جبال و هوای کردستان و لرستان و بادغیس هرات و نفس هرات و بعضی از خراسان و ماوراء النهر و امثال این مواضع
و چون مشاهده نمایند اگر جایها که هوای بقدر خشک و غلیظ داشته باشد آن علامات مذکوره در وی بهتر یافت شود چه ظاهر است
که روح را تعدیل و راحتی از هوای خشک میشود و از هوای گرم تحلیل میشود و نیز مردم را قوتی که در چنین محلها هوا باشد در چنین گرمی نمی باشد
و فزونی قوة و طول عمر اهل جبال در اکثر مواضع نیز معلوم است و هوای لطیف همچو غذای لطیف زود از کیفیات ردیه متاثر میشود و تغیر
می پذیرد و بلاشبهه مزاجی که نشو و نمو و پرورش در وی یابد بههمین حال دارد اما اگر اتفاق افتد که علامات مذکوره با هوای لطیف جمع شود
لازم است آن هم نیکو آید و رعایت هوا نسبت با بدن چنان باید که در چنین اشتداد حر و برد قبل از عادت بگرمی یا بسردی وی تن را از آن
حفظ نمایند تا بواسطه افراط خون در رگها بجوش شده و بگرمی نفس شده روح را گرم نسازد و باگرمی ناطبیعی اخلاط را فاسد و متعفن نگرداند
و یا بواسطه افراط برد خون در رگها فسرده نشود و آن هنگام مجال حرکت روح نماند و از آن حالات ناطبیعی بدید آید چنانچه تحقیق آن
در امراض کرده شود انشاء الله وحده العزیز و افراط و تفریط خود در جمیع احوال از حکمت حر است و مفر اما نسبت با غیر معتاد اخر است
و بالجمله هرچند که عادت واقع باشد تن را از ادراک حر و برد و در زمانی قریب بیکدیگر حفظ باید کردن که توارد امور مختلفه الیه متغیر سازد
طبع و مغیر مزاجست و حفظ صحت چون اعتیاد تدریجی است پس حذر از چنین حالات واجب بود فلهذا از مواضع گرم چون حمام و غیره یکبار
بهوای بغایت خشک نقل نکنند و بر عکس و شبیه بدین حالتی است هوای پائیز را که روز بغایت گرم است و شب سرد و با وجود آنکه نقل از

از حالتیکه او در فی بلیت اما چون روز مسامات جهت حرارت هوا گشاده بود و اجزا به تحلیل میرفته سرمای شب چون بتن رسد و سد
مسامات و استحکام جلد واقع شود اجزاء محتقن گردد و از آن حالات ناطبیعی پدید آید چنانچه بتقریب معلوم گردد و بجهت این اختلاف اکثر جا بجا امراض
در این فصل بیشتر از فصول دیگر خیزد و حفظ سر و سینه و پشت و مفاصل از سرمای شب فاینر واجب بود و نقل از هوای ییلاق بقشلاق بیکبار و برعکس
همین حکم اختلاف فایزی دارد و لکن نقل از ییلاق بقشلاق بیکبار اضر از عکس بود زیرا که در این صورت روح متوحش و متنفر بود و در عکس
متروح و متلذذ بود و سرمای بهاری بر همه جای تن مفید بود و امراض نیز در این فصل کمتر بود و حدیث استقبلوا البرد الربیع فانه یفعل بابدانکم
کما یفعل باشجارکم مصرح این معنی باشد و جمعی که خوردن افیون و مقویات گرم عادت میکنند ایشان را حالتی همچون سباع پدید می آید که از سرما
هر چند عظیم بود راحت یابند و از گرما هر چند اندک بود مضرت یابند و آنانکه بمقویات خنک معتادند برعکس و از اینجا واضح گردد
که تاثیر اختلاف هوا و افراط کیفیات آن در امزجه غیر معتاده و تقویت نیافته واقع بیشتر است در استراباد شخصی را دیدیم که در زمستان
بمیان آبهای یخ نشستی و تختهای یخ را سوراخ کرده در گردن افکندی و چون در شهر سیر کردی در صباحها وقتی که یخ بستی برهنه لنگ زده
مروحه بدست و ظرف پر آب در دیگر دست داشتی و آن آب را بر سر ریختی و بمروحه خود را باد زدی و از موهای ریش او یخ بسته آویخته بود
و مع ذلک اظهار گرمی هوا کردی و چون هوا گرم شدی بفصل دیگر چند جامه و پوستین پوشیدی و متصل خود را باتش گرم کردی و چندان
که میلرزید و سبب لرزها بود و گر برابر این نهج کمتر راندی خوشحال بودی و اما عادت بهواهای متعفن و مختلط با بخره و ادخنه ردیه همچو عادت
بخوردن سموم است و اگر بکلیت متغیر گردد از آن مضرت نیابند و اولی حذر بود از این مجلد و همچنین از استنشاق بهوای گرم کثیف که مضعف
دل است و اگر چه لعبة العادة بسیار حذر نکنند دوم آب گوارنده خوش که بعد از هوا اکثره احتیاج بدو است جهت ترقیق غذا تا
بعروق دقیقه گذر یابد و طبخ آن در معده و غیره نیکو واقع شود و از فساد و سوخته شدن محفوظ ماند و ترقیق فضول تن جهت رفع شدن بسهولت
و تسکین لهیب حرارت و ترطیب بدن و اگر چه گویند که خوشی طعم آب بهضم و خفت توان دریافت اما آنچه آزموده و پسندیده بود مستند
باشد چه آب بسیط موجود نیست و مرکب را جهت اختلاف تراکیب با اجزای ارضیه خواص مختلف است و خیر و شر آن بر هر کسی واضح نیست
و غایت خوبی آب هم قوت مزاج و طول عمر شاربان آن و عدم تولید امراض منسوبه باب بود چون رشته و غیره خواه آب چاه باشد
و خواه آب کاریز و خواه آب نهر و خواه آب چشمه و خواه آب باران و برف و خواه آب مصانع و حوض و بالجمله آب نهر که از راه دور آید
و تیز رود و بر سنگ ریزه گذرد و ملوثهای خبیث برکنار آن نباشد اکثر نیک خاصیت بود و رعایت آب چنان باید که از پی طعام گرم
آب سرد نخورند و اگر صبر نتوانند کرد جهت گرمی معده و جگر آهسته اندک اندک تجرع کنند بلکه هر وقت که رغبت باب باشد چنین باید
خورد و اعتیاد بدین نوع اسلم بود و هم چنین در اثنای طعام گرم آب سرد نخورند زیرا که معده را سرد میسازد و هاضمه را ضعیف
میکند و غذاها را خام میگرداند و بر هم میزند و لیکن مردم گرم معده و جگر را که بر تشنگی طاقت ندارند و بدین نوع عادت کرده باشند
مضرت نکند بلکه منفعت برساند جهت مقاومت با حرارت معده و جگر و دل و رگ معز بود و بعضی هستند که قبل از طعام مادام
که آب سرد نخورند اشتهای طعام پیدا نکنند و این از غایت گرمی جگر و معده بود بسبب داخلی یا خارجی و غیر این چنین کسان را جهت سرد

شدن



شدن معده مفید باشد و عند الضرورة تجرع بر وجه مذکور در جمله هیچ قصور ندارد و بحفظ دندان و اعصاب هم انسب و اولی و بعد از حرکتهای
عنیفه چون جماع و غیره و بر ناشتا و بر میوه تر و بعد حمام گرم و بعد مسهل قوی و در میان خواب کردن و در اوایل خواب و بر عطش کاذب و بعد
تشنگی آب بتخصیص سرد نباید خوردن زیرا که بعد از جماع چون اعضا گرم شده و مشتاق برگشته و منافذ گشاده شود آب را بخود زود کشد
تعدیل نایافته و انطفاء حرارت غریزی از سردی آب لازم آید و هم چنین بعد از حرکتهای عنیف مطلق و بعد حمام نیز لیکن بر حرکتهای
عنیف اضر باشد جهت تحلیل قوی و ضعف حرارت غریزی بغایت و اما بعد مسهل قوی چون افواه عروق گشاده و جذب بیشتر است
و ضعف حرارت غریزی بتحلیل واقع مضرت آب تعدیل نایافته باعضای رئیسه زودتر رود و بیشتر بود دیدم حکمای هند را که مسهل
خوردن را چون افراط اسهال می شد و یا مسهل بخون آوردن می انجامید آب سرد و حوض سرد کرده کادی میخورانیدند و حال استفراغ از آن
بصلاح می آمد و هیچ مضرتی نمی یافت جهت غلبه حرارت دوائی و اما بر ناشتا جهت آنکه نفوذ او باعضای رئیسه بعد از افتد اسرع بود و بر دوام
و بر هم زدن اخلاطی که بمعده بعد الملو منصب گشته واقع شود و از آن وجعها پدید آید شخصی در غاین بعد سال قریب شده و اکثر
اوقات تندرست بود و مزاجی گرم داشت و داب او آن بود که هر شب چند عدد بیخ کاسنی را شسته و نیم کوفته در کاسه پر آب افکندی
و بر هوای بیرون نهادی تا سرد شدی علی الصباح بر ناشتا صاف آنرا در کشیدی و نفع عظیم دریافتی و تدبیر کلی باد در حفظ الصحه همین تعدیل
بود و اما بر سر میوه جهت اجتماع و تحریک رطوبات مفسده در معده و بد ساختن هضم و باحوره خود بسیار پرهیز کنند و اما در وقت خواب
کردن و اثنای اوقات خواب از جهت تحریک رطوبات و صعود بخارات تر مفسد بدماغ زیاده از مقدار رعایت مکر وقتی که چیزی گرمی
و یا خشکی فزاینده خورده باشد و بغایت تشنه شده که آن هنگام صبر متعذر بود و اما بر عطش کاذب جهت آنکه هر چند آب خورند عاده
عطش قوت گیرد و از آبهای وارد زاید همان وجعهای مذکور پدید آید و اما بعد از تشنگی جهت آنکه چون اعضا مشتاق آب باشند جذب
کنند و مکث آن در معده رطوبات را بر هم زند و معده را سست کند و ضعف هضم و سستی مزاج پدید آید و بسیار باشد که بهیضه منجر
گردد جهت یافتن این اخلاط را در معده و بر هم زدن و ضعف معده و آنرا که بجهت ضرورت بدینها عادت شده باشد و یا گرمی معده و جگر
و دل غالب بود از خوردن آب سرد در اکثر حالات کمتر ضرر یابد در همدان شخصی را دیدیم ... نام که او مزال بود و معظم زوال او آن بود
که بدعوی آب غلبه خوردی بهر محل که فرمودندی چنانچه عادت بدانجا رسانیده بود که قریب بیک حیک سقای آب در کشیدی و اگر گاهی
بر نتابیدی بعضی را رد کردی و باقی یا در ار دفع شدی و اشتهای طعام بسیار داشت و هضم او را قصوری نبود و از آن فعل مضرتی
نمی یافت و حکمای هند ارسال مرطبات بر بدن به تخصیص آنچه سرد بالفعل و غیر معدی و یا قلیل التغذیه باشد بغایت منکرند و در حفظ
الصحه عادت بر تقلیل استعمال آنها را رکنی بزرگ میدارند زیرا که هیچ شی بجهت ثبات و بقا است و رطوبات قابل عفونت و فساد
و بتر مو مطفی حرارت طانعه غریزی تر ... که مردی که به جمله سودایه و مالیخولیای پیدا کردند با وجود که هیچ در مزاج ایشان پدید آمد
اگر دراز عمر باشند و از پی طعامهای خشک شده و غلیظ آب سرد خوردن مضر نباشد بلکه غذای غلیظ را زود و نیکو هضم گرداند حتی
آنچه معطش باشد چون پنیر و کشک و امثال این و از پی شیرینیها اگر چه عطش غالب باشد صبر اولی بود زیرا که شیرینی رطوبات را تلطیف

وتر میل بکند و قایم مقام آب بگرداند و هرگاه آب خورند از جهت غلبه اشتیاق بحرارت و رقت شربتی ممکن بود که بعضی اجزای آن با آب هضم نایافته بعروق
منجذب شود و از آن فسادات تولد کند و درین فصل هیضه بسیار واقع شود و آنجا که صبر نتوان کرد اگر اندک برف و یخ بکار دارند مناسب بود و به میوه‌های
ام تسکین عطش جایز باشد و اگر بدین تسکین اندک اندک آب یخ کند و در حین خنکی هوا هم از شرب آب و مایعات بغایت سرد که احتیاط باید
تا بواسطه جمع برد خارجی و داخلی بحرارت غریزی و اعضاء را آسیب قصوری نشود و بر عطش صادق صبر کردن جگر را مضر بود و استسقاء و علاوه طوبات
واقع شود لیکن مردمی که تشنگی عظیم کشیده باشند نشاید که آب سرد به یکبار درکشند زیرا که حرارت غریزی ایشان بغایت ضعیف گشته همچون مردی
که بسیار خورده باشند هم بود که بقیه حرارت بدان غلبه یکبار فانی کرده و ایشان را اول مضمضه و غرغره بسیار باید کردن و اندک اندک یخ
مزیدن و بالجمله ایراد آب و مایعات سرد بیکبار و غلبه بر بدن با جماع مضر بود و صحی و اکثر مرضی را هم در وقوع حالات مذکوره بوده باشد خواه
معتاد بود کسی و خواه غیر معتاد و اما استعمال آب سرد از بیرون در گرما بغایت مفید بود جهت منع اخلاط از تحلیل مفرط و تعدیل حرارت
مفرط دل و ازاله نتن و کدورت ظاهرا اما بشرطی که بسیار سرد نباشد چنانچه تن را از آن نفرت بود و مکث در آن بسیار واقع نشود
که مسام بسته کند هم چون هوای سرد و از آب گرم به آب سرد و بر عکس نقل کردن بیکبار همان حکم دارد که در هوا مذکور شد و
و در زمستان استعمال آب گرم مناسب بود و در بیرون بشرطهای مذکور و در حمام نیم گرم زیرا که از آب گرم تفتیح مسام جلد و تحلیل
اجزاء مختلفه میشود و بدین سبب از آن راحتی بیرون ... آن سبب تحلیل مفید بود و در پائیز و بهار استعمال آب فاتر الاهی مناسب باشد
لیکن در بهار مایل بسردی و در پائیز مایل بگرمی و در محل محفوظ در بیرون بخلاف تابستان که در وی زود زود استعمال آب مناسب بود
طبع حیوانات خود مقتضی اینست چنانچه اکثر حیوانات این حال مشاهدست و اما استعمال آب معدنی نیکو و آبهای که ادویه نافع در آن
جوش داده باشند از خارج بدن در اکثر اوقات حافظ صحت را بغایت مفید بود جهت منع عفونات و تقویت اعضای ظاهری و شوی
چنانچه در بحث معالجات بتقریب معلوم گردد انشاء الله تعالی سیم غذا یا پر قوة که بدل ما یتحلل شود و غذا چهار قسم بود یکی آنکه اثر او در بدن
بماده فقط باشد ما که حاصل شود از خلطی که قبول صورت عضوی تواند کردن چون نان و گوشت پخته و امثال آن و این را غذای مطلق
گویند دوم آنکه اثر او بماده و کیفیت هر دو بود و آنرا غذاء دوائی گویند چون کاهو که بکیفیت تبرید میکند سیم آنکه اثر او بماده و صورت
نوعیه هر دو بود و آنرا غذا با خاصیت گویند چون تفاح که با خاصیتی که لازم صورت نوعیه اوست تفریح میکند چهارم آنکه اثر او بجمله بود
و آنرا غذای ذو خاصیت دوائی گویند چون خمر که با ده بدل میشود و بخاصیت تفریح و دفع عفونات میکند و بکیفیت تن را گرم میسازد
و اینجا مراد از غذا غذا یا غذائیت نه غذای مطلق و مراد از پر قوة کثیر الغذا است یعنی باکثر اجزای خود مستحیل بدن میشود و ضعیف در مقابل
این بود و اغذیه قویه بعضی از صدر باب معلوم شد و بعضی دیگر بتقریب معلوم خواهد شد و در غایت غذا چنان باید که چون اختلاف احوال
قوای بدن در ضعف و قوة و تفاوت استعداد الات قابله حس و حرکت و حامله قوتها از هضم و دفع و جذب و امساک و غیره بحسب
اسنان عمر از بدو طفولیت تا آخر شیخوخیت مشاهد و مقرر است پس تدبیر ایصال غذا از ابتداء نشو و نما که غایت ضعف قوی است تا محل
وقوف که کمال قوت است تدریجی باید چنانچه قوة و غلظت غذا باید که بمقدار قوة هضم بود اولا از غذای معتاد ابوین و مرضعه و آخر از آنچه





معتاد وی بود و معتاد اهالی آن موضع باشد همچنانکه در مدت روز زیادت کردن از دیاد احوال و ریاضات بتدریج واقع است تا چنان
شود که در کمال قوة بدنی کمال قوة هاضمه حاصل شده باشد و غذاهای غلیظ را نیکو هضم نماید و در هضم اغذیه و اگرچه ناگاه و با بیشتر واقع شود
عاجز نگردد و طبع را متغیر نسازد و مراد از غذای غلیظ آن بود که از آن خون صالح غلیظ متولد گردد که تغییر قبول صورت عضوی و تحلیل کمتر کند
و بعد ازین خون بمراتب کهولت بنیاد ضعف طبیعی بود هم بتدریج تلطیف و تقلیل غذا نماید تا چون بنوبت هرم رسد غذای او قریب بغذای
اطفال شده باشد و بسیار مردم درازعمر دیده شده که اکثر اوقات تندرست بوده اند و غذای ایشان از اول عمر تا آخر برابر آورده و گاهی بر حسب
دندان و هروغ و مالت و سر که مقرر بوده و مراعات حال غذا به تقلیل و تکثیر میکرده اند نه بتکثیف و تلطیف و این خود اکثر خلق را واقع است
و طریق عام بجز این نیست و باید که غذا بر اشتهای صادق خورند تا طبع آنرا نیکو بلع نماید و بر بالای طعام تمام ناهضم نیافته و با اشتها بهوس
نخورند که چون طبع از هضم سابق بازنه پرداخته بود از هضم آن عاجز آید و فاسد گردد و فد کنند و حدیث من اکل طعاما بغیر شهوة
حرم انه لقاه الحکمة علی قلبه بشرط این سخن است که بر اشتهای صادق صبر نباید کردن که اخلاط بدل غذا بمعده منجذب گردد و اشتها را باطل
کند و طبع را متغیر سازد و بیشتر فضول منجذب گردد از جهت سهولت قبول انجذاب و در حین ثوران حرارت معده بی تخصیص و زکری
مواد و تلخی دهن و تهوع و زوال اشتها بدان گواهی دهند مگر وقتی که بگرسنگی کشیدن معتاد باشند که آن هنگام مرارات مفرة زشته
و بر اشتهای کاذب طعام خوردن حکم بی اشتها دارد و نگاه داشتن از معتاد و بغیر معتاد جز بر سبیل اعتیاد تدریجی نتوان که از آن مضرت کلیه
پدید آید چه معده چون بهضم آن و طبیعت بقبول آن معتاد نباشند نیکو هضم نشود و بدن آنرا نیکو قبول نکند و طبیعت آنرا نیکو تلقی
ننماید دیدیم گیلانیرا که آرد پنه خورده بود و در روز قولنج گرفت و خراسانیرا دیدیم که برنج خورد و قولنج گرفت و شخصی را دیدیم که کم
شیرینی خورده بود و پدر و مادر و مرضعه او نیز بدان عادت نداشتند هرگاه شیرینی خوردی مرضی چون صداع و تب و خارش پیدا کردی و امثال این
حال بسیار است و در حین دغدغه تبل و خاطر هم جزی نباید خورد تا طبیعت بسبب حرکات متضاده متحیر گردد و هضم بد نشود و دفعة طعام خوردن
بسیار نباید کرد که حکم ادخال نیم هضم گردد و طعام کثیف ناخائیده عاجز کننده هاضمه و مولد سدد بود و بسیار خائیدن عادت فرمودن
معده بود بهضم جزو و تضعیف و مضطرب و خفتیده طعام خوردن اما هضم را هموار و جسته و مضر بود و خوردن اطعمه مختلفه چون افراط در زمان طویل
واقع شود طبع را متحیر سازد و هضم بد دفعه بتخصیص که اختلاف طعم و قوام آنها بسیار بود و باید که از جمع اطعمه که با خاصیت باشند که جمع آنها
مرضی در بدن حاصل میشود چنانکه از ماهی تازه و شیر برص و جذام و از جمع عسل و خربزه و شربت شیرین و خربزه هیضه و از جمع ریواس و شیر
درد مفاصل و اعصاب و لکه ها و از جمع مالت و تخم مرغ برص و بهق و کلف و از جمع هریسه و انار فساد معده و از جمع سویق و شیر برنج قولنج
و از جمع دوغ و خربزه درد مفاصل و لکهای سهل و از جمع شیر و هیضه لکهای پلید و از جمع مالت با قلی تر درد شکم و از جمع شیر و شراب نقرس حذر
واجب داند و بسیار دیدیم که مردم از جمع اینها حذر میکردند و چون معتاد شده بودند هیچ مضرت نمی یافتند و بسیار دیدیم که غیر معتاد بیان اینها
جمع کرده و مضرت یافت و اعتیاد بجمیع مذکورات بر سبیل حکمت تدریجی و غیر حکم اعتیاد سموم دارد و نیکو بود چه گاه باشد که بالضروره اتفاق افتد
چون عادت بود مضرت نکنند و آنچه جمع آنها را این حالات نباشد حکم غذای دارد که از اجزای مختلفه پخته باشند بلکه در اکثر خورشها جمع مختلفات

غیر مخوف واقع است در دو ریک معده هم تا بجمله خلطی و مزاجی می یابند و یکوضع پیدای کنند و معده توقف در هضمی میکند در هر یکی عده لیکن الحج
الطف است اول منجذب بکبد میشود و از جهت در جمیع لطیف و کثیف غذا را فرو افتد تقدیم لطیف لازم داشته اند و هضم درین وجه هموار افتد و باید
که در جمیع اغذیه معتاد را با غیر معتاد والاعتبار الهندیر بنا نیز زیرا که طبع از هیچ چیز چنان متنفر نمیگردد که از معتاد و لهذا از آن تلقی کند و از غیر معتاد
چون مستنفر بود بنیک تلقی نکند و هضم مختلف افتد و ضرر کند و باید که قطع طعام با شتها شود نه قطع اشتها الطعام تا هضم سریع بود و معده پر قوه ازین
عادت باشد مالک زمام صحت بود و مردم گرسنگی کشیده را شاید که طعام غلیظ بیکبار بمقدار خواهش خورند زیرا که حرارت غریزی و قوتهای ایشان
ضعیف شده تاب آن بار نیاورد و از آن بیم هلاکت بود و باید که غذای خشک کرده در گرمی هوا بجهت آنکه معدل الحرارة فاضلة قلب و کبد و معده
بود محبوب و مرغوب طبع باشد و هم چنین غذا ی بالجمله گرم در سردی هوا بجهت تعارض و تقادم با برد نفس خارج و مرکز طبع از محبوب و مرغوب
معرفت نماید هم چنانکه از معتاد و این رکنی بزرگست در حفظ صحت و دفع مرض و خلاف این کردن مضرات کلیه آورد و مناسب آن بود که حافظ
صحت چون صباح از خواب برخیزد بخوردن دوا یا شربت الزیتی و امثاله محتاج نباشد سر لقمه نان خشک دیا الغوره که کال آن بود بخورد بعد از آن
بمهمات دیگر اشتغال نماید و حکمای هند را درین باب مبالغه است زیرا که معده همه شب همچو دیگ در جوش بوده و اخلاط بدو میل کرده اند
و صباح از خواب برخاسته و حرکه آغاز کردند چنان است که آتش دیگرا تیز میکنند و سر یکبار بر دارند و آن بخارات هم چنان مرتفع گشته
دماغ را مشوش کند و چون اندک خشک بمعده رسید جذب رطوبات فاسده میکند و اخلاط متوجه میشوند و طبع بهضم مشغول میگردد و بخارات
تسکین می یابند چنانچه طفی آب و امثال آن بر جوش دیگ مطبوخ طعام زنند و چون اندک است و حشتی از آن متولد نمیشود و نیز ماشیی ندارد
که تحریک رطوبات و تشویش معده کند و مع ذالک مانعست این تدبیر از رقیق صفرا و غیره بمعده در حرکت کردن بر ناشتا و اگر چه معتاد را نیز الفات
فاحش نکند لیکن این عادت نیکو بود و این تدبیر در معالجات نیز بسیار بکار آید و مخفی نماند که چون تغییر کیفیات فصول از مغیرات و مغیرات
طبیعت بجهت اختلافات و تبدیلات متضاده و تولید و تحریک اخلاط بر نهج غیر طبیعی و طبیعت بدین سبب طالب اغذیه و اشربه مضاد ضد
و مخالف خود است پس در هر فصلی غذای بکار باید داشتن که مناسب و معتاد طبع و مضاد مخالف هوا بود چنانچه در بهار که محل حرکت
و ازدیاد خون است بجهت گرمی و تری هوا غذا ها مسکن و رقیق و قلیل المقدار خورند مثل دوغ یا گوشت بره و ماهی و مالت و شوربا برنج و اشباه
اینها و بعضی میوه های بهاری چون ریواس شمش و خیار و امثال اینها هم نیکو بود بشرطی که اندک خورند و در وقت لایق یعنی وقتی که بر معده
گران نیاید و گرانی یا بواسطه پری از طعام و شراب بود و یا بواسطه خلو معده و تحریک خلط مفسده یا تولید آن و در صیف که محل گداختن و منبسط
شدن اخلاط و فزونی صفرا است جهت گرمی و خشکی هوا اغذیه خنک و تر و سرد کرده برنج و برف و غیره مایل بحموضت خورند چون دوغ و آب
برنج و امثال آن سرد کرده و خیار ایکنده و شهای قاتق دار و بعضی میوه های تابستانی چون بادرنگ و هندوانه و شفتالو و انار میخوش
و سیب و امرود و انگور در وقت لایق مناسب بود و اندرین فصل چون هضم ضعیف است قلت حرارة درونی و ضعف دل و قوی بجهت
استنشاق هوای گرم غذا کم خوردن و بد فعات اولی بود و بعضی مردم گرمسیری برنج بر هسته که درین فصل در علاج گرما باید روزه مشقت
در دو غله و امثال آن خورش اش نان چنگال و خرمای باشد و اکثر با قوة و تندرست می باشند و معتبر نیز می باشند از این نکته نیز غافل نباید بود

لیکن



لیکن احتیاط و بطریق مذکور اولی است و در خریف که محل یبس و ازدیاد سودا است بجهت سردی و خشکی هوا اغذیه نرم و چرب و ثقیل کرده و گرم
خشک باید خوردن چون قلیه بقراو ما هیچه و قلیه کدو و بادنجان که محبوب طبیعت و امثال اینها و بعضی میوه ها چون خربزه و انگور شیرین و انجیر
و امرود و سیب شیرین و امثال اینها اند که در محل نیکو و در زمستان که فصل سرد و حبس الحرارة و تولد بلغم و قرار و جمود مواد است بجهت سردی
و تری هوا اغذیه غلیظ و گرم کرده و چربی مایل خوردن چون هریسه و کباب و چنگال و قلیه برنج زعفرانی و امثال آن و قوة هضم چون بسبب
کثرت حرارت درونی نیکو بود از هضم اینها عاجز نباید به تخصیص بسبب العادة و اگر چه معتاد در اکثر فصول هضم اینها تواند نمود لیکن درین
فصل بهتر و انفع بود و شیر برنج بالجمله درین فصل جهت ترقیق بلغم محدثه زاید در معده مناسب آید و حق اینست که در جمله فصول از آنچه
ممد مفاسد هوای آن فصل بود و اگر چه معتاد باشند بدان اند که حذر کنند چه این رعایت بمنزله علاجی بود مر این مفاسد هوا را که
چنانچه در غذا مراعات فصول لازم است مراعات اوقات شبانروزی نیز لازم بود و چنانکه در طرف صباح که محل حرکت صفراست ماکولات
صفرا و سریع الهضم خورند و در چاشت و پیشین که محل حرکت دم است مقویات و مصفیات دم خورند و در طرف آخر روز و اول شب که محل حرکت
بلغم است ولو دا مسخنات و ملطفات و معدلات بلغم ولو دا خورند چهارم دوای مقوی که بالخاصیه اعم از آنکه بکیفیت نیز مؤثر باشد یا نه تقویت
اجزای اصلیه بدن و حفظ جمیع قوتها و منع حرارت و رطوبت غریزی از تحلیل مفرط کنند و مقاومت با کیفیات مغیره طبیعت از واردات
خارجی و داخلی نماید و شرح ادویه مقویه و بعضی از طرق استعمال آنها در باب تراکیب و سموم خواهد آمدن ان شاء الله تعالی و بالجمله رعایت ادوای
مقوی بمداومت مرتب تدریجی و عدم استعمال ضد آن قبل العادة التامه و استعمال در وقت مناسب و عدم افراط و تفریط و عدم امور منغیره
مغیره طبع و عدم استعمال محرکات سمیه دوائیه و عدم استعمال در پی تحلیلات مفرط و اشباه اینها باید کردن نوم و یقظه خواب و بیداری
که ماده است جهت آسایش تن و دماغ و قوی و تدبیرات بدنیه چون هضم و غیره و تعدیل مزاج و تعطیل تحلیل و رعایت آن چنان باید کرد
که هرگاه خواب طبیعی غلبه کند بخسپد تا نیکو و راحت باشد و خواب ضروری را دفع نکند تا کوفته و مانده نشود و خواب شب و بیداری
روز را رعایت کنند زیرا که شب بجهت تاریکی و سکون خلق حواس آرمیده تر بود و خواب مستغرق تر آید و ازین جهت راحت بیشتر دهد
و نیز چون شب خنکتر است مخ نفس با حرارت که در خواب باندرون میل میکند بهتر مقاومت نماید و نیز بمناسبت اوضاع سماوی
و جوی عادت طبیعی سکون حواس و اخلاط در طرف شب بیشتر باشد و در مواضعی که مدة لیل و نهار دراز تر گذرد آنجا محتاج اند و حاکم احتیاج
طبیعت و مدة خواب کمتر از بیداری باید زیرا که در خواب حرارت بدرون بیشتر میل میکند و بشهادة طلب دثار درین حالت جهت
تکمیل هضم بکار آید و زیاده بر آن سبب تحریک حرارت ناطبیعی و اخلاط گردد و نیز ابخره رطبه که از اغذیه در حالت نوم بدماغ متصاعد میشود
و در ملخواب آتش معده و تن از آن راحت یابد و خون زیاده واقع شود بخارات اخلاط و رطوبات که بمعده حال الخلو منجذب شده بدماغ
صعود کند و مغز رساند و مع ذالک افناء رطوبات اصلیه فی الجمله و تحلیل روح نیز واقع شود و از آنجا واضح گردد که بر خلو بدن و احتیاج
بغذا و آب خواب نشاید کردن و اصحاب ریاضات را خواب بیشتر فایده دهد و بیکاران را بیداری زیرا که بخواب اعضای که مانده باشد و تن ایشان
باید رسانیدن العطیه بود از زیاده تحلیل و تن بیکاران خورنده ممتلی بود جهت قلت تحلیل و در بیداری چون تحلیل بیشتر بود طبع را با اعتدال

آورد و از بیجا واقع گردد که از سهر مفرط در تحلیل روح و ضعف قوی بغایت حادث شود و مضرت آن عظیم بود و از پا طعام گرم و خشک و غلیظ
چون کباب یا پر ابزار و یا سرد و خشک و غلیظ چون پنیر شود و کشکینه اقتدار که طبع بصدق محتاج آب بود خواب بباید کرد تا حرارت و یبس
طعام با حرارت غالبه در رود نه جهت خواب مدد شده اقتضاء رطوبات بدن زیاده از حد احراق طعام در معده و یبس جگر بکنند و با دام که طعام
از فم معده فرو نشود نباید خفت تا هضم مختلف نگردد و اگر مرتاض را صبر نباشد و خواب غلبه کند چند قدم حرکت کند آنگاه بخسبد و گفته اند
که جهت نیکی هضم قبل از اکل طعام بشغل معده اند که بر جانب راست باید خفت تا غذا نیکو بقعر معده قرار یابد جهت میل نهاد قعر معده
بجانب ایمن و بعد از آن بر جانب چپ باید خفت تا غلبه حرارت جگر بسبب اشتمال او بر معده درین هیئات با حرارت معده ضم شود
طبخ غذا را در معده نیکو تمام کند آنگاه بر جانب راست خسبد تا میل کیلوس بجگر اتم بود و هضم سریع گردد و بر پشت خفتن را معاین هضم دانسته اند
جهت حفظ حرارت غریزی و میل حرارة بیشتر بجانب معده و این جمله نسبت با کسی نیکو باشد که در هضم طعام محتاج باشد نه جهت اعتیاد و بر پشت
خفتن را بد دانسته اند جهت میل فضول بطرف قفا و ضیق مجاری نفس و غیره از جانب پیش و از این هیئات بیم وقوع کابوس و سکته و فالج
و نزول نزلات و غیره بود و مرضی از جهت ضعف اعصاب بالضرورة بر اصلاب اعتماد میکنند و حق آنست که اعصاب بر خلاف این هیئات باید
کردن چه اکثر مردم که چنین خسبند بتخصیص که بالین پست باشد در خواب چنان پندارند که شخص مهیب گلوی ایشان گرفته و یا میگیرد یا بر سینه
او خفته و میخواهد که او را خفه کند و با بغایت گرانی میکند و او میخواهد که سخن بگوید و حرکتی کند و دفع آن از خود نماید نمیتواند و عاجز مانده
و امثال این و جشتها و این بسبب حقن ابخره ردیه بود در مجاری دماغی بواسطه این هیئات و در کابوس نیز بهمین نوع حادث شده گردد
و خروج نفس نیز اگر در این وضع واقع شود و اما بر هیئات دیگر اگر یکوضع عادت کرده باشد تغییر آن بجهت نفع هضم احتیاج نباشد مگر آنجا که
بسبب کثرة میل مواد بیک جانب بعضی اعضا در آن طرف بزرگتر گردد و هیاة خلقت متغیر شود چنانچه در اطفال مشاهدست بلکه گاه بود که اطفال
اعضایی داخله از آنجا نیز چون جگر و سپرز و معده بسبب میل مواد و ابخره قوی تر گردد و از جانب مخالف ضعیف تر آن هنگام تغییر آن عادة واجب بود
و قطع نظر از اینها عادة بجمله این هیئات را انسب است تا بهر وجه بدن راحت رسد و هم چنین بالین ها پست و بلند و باید که بر دفع بول و غایط
خواب کنند تا خواب نیکو بود و حبس مضرت نرساند ششم حرکات و سکون بدنی و قوی نفسانی اما رعایت حرکات و سکنات بدنی از آنکه لابدست جهت تدبیر
مهمات مزاج و دفع فضلات اغذیه بمدد دادن طبیعت بر تحلیل آن با انعاش حرارت غریزی بتحریک اعضا و جهت آسایش طبع بتقلیل تحلیل زاید مفرد و یا ل
یافتن برای توقف در مطلوب و تدبیر چنان باید کرد که ریاضت حرکة بعد الهضم و قبل از طعام واقع شود تا هضم و تحلیل معتدل افتد و بر هر دو حال
مخالف مذکور سکون اولی بود و بهر حرکت متعب معتاد که مشغول گردد مادام که طبع از آن نشاط میکند و رنگ روی افروخته میشود و کوفتگی
و ماندگی و کسالتی از آن در نمی یابد و از آمدن عرق راحتی یابد نیکو بود و چون طبع از آن سیر گردد و با وجود عادت بتکلف در آن شروع
میکنند و فضلات را بعرق و غیره دفع میسازد اما از افراط آن رطوبات بدنی و روح و هم حرارت غریزی تحلیل مفرطی یابند و از اینجا دفع
گردد که در حین گرمی هوا وقت و آسایش بهتر و سلامت تر بود و در خنکی هوا حرکت و ریاضت در حین احتیاج باخراج بول و غایط و امثال آن
حرکت متعب مثل دویدن و جهیدن و زور عظیم زدن و اشباه اینها نشاید که هم حبس فضلات و قصور عضو باشد جا شبهه و باید که اعضا را متناول

ادویه



ادویه قویه مقویه مادام که احتیاج تمام حاصل نشده باشد حرکات متعب نکند تا بواسطه کثرت حرارت و تحلیلات و غفلت طبع از بار گوشیدن
با قوه افساد کلی در مزاج به پدید نیاید و بعد از مسهلات و در حین ضعف قوی و اعضا هم سکون از تعب لازم بود زیرا که از تعب
هم بود که روح بیکبار تحلیل پذیرد و یا قصور عضوی واقع شود و اگرچه معتاد بوده باشد و در کل اعضا اگرچه ریاضتی است که رافع کوفت
و بعضی تعبات و تحلیل مواد مانده کننده و مفسده بدن است جهت جذب مواد صالحه بعضو چنانچه مشاهد است از مردی که حارزنی یک
میاینه فربه میشود و افزار اتم مضرتر بجهت زیاد تحلیل شده و به انکه هر عضوی را که ریاضتی قوی فرمایند قوة او در افعال زیاده گردد بتخصیص
در آن معتاد چنانچه مقدار فعلی که از ان بصعوبت حاصل نتوانستی شد بسهولت صادر گردد و همچنین قوتهای جمالی نیز بکثرت ریاضت قوة
می یابند چون حافظه از کثرت حفظ و متفکره از کثرت فکر و متخیله از کثرت تخیل و امثال این ها و سبب جمله کثرت توجه روح به جانب عضو است
به آن عضو و به مدد آن قوه بسبب دوام ریاضت چنانچه مقتضای اهتمام طبیعت است و هر عضو را ریاضتی مخصوص بود چنانچه سینه و حنجره را
خواندن و چشم را دیدن و گوش را شنیدن و ذائقه را چشیدن و شامه را بوئیدن و علی هذا القیاس و اعتبار در جمله ریاضات بر سبیل تدریج
می باید از اقل باکثر و از ضعف باقوی تا مدد قوة و حفظ صحت کرده والا مضرت آن بکلفت و اخلاط و قوی رسد چنانچه بتجربه معلوم گردد و اما
رعایت حرکات و سکنات قوی نفسانیه که موقوف علیها اند و حرکات و سکنات نفسانیه چنان باید که بر رفع افراط و تفریط
و ملاحظه اعتدال اینها که خلق نیکو عبارت از آنست نفس را معتاد و مرتاض سازند بسبب به اعتدال آنها نظام حرکات بدنی و اعتدال مزاج
مختل نگردد چه هر گاه قوی نفسانیه که صور و یا کیفیات ارواح ادراک امور نافره ملایمه و ریاضة منافره واقع میشود نفس را بر حسب آن
ادراک و انفعالات کیفیتی چند عارض میگردد که آنرا اعراض نفسانیه خوانند چون غم و شادی و غضب و فزع و ملالت و خجالت و غیره چنانچه
در حکمت مبین است و نفس توجه و تحریک قوی در هر حال بوجهی میکند چنانچه در غم و خوف که از ادراک منافر حاصل میگردد توجه قوة حیوانیه
بجانب درون و اعماق بدن میفرماید هر باطنه و در غضب و شادی که از ادراک منافر در اول و ملایم در دوم حاصل میگردد توجه قوة حیوانیه بجانب
خارج و ظواهر اعضا میفرماید بمقاومت موذی و مواصلت و در خجل و در تهم نیز اهتمام که از ادراک هر دو حال مذکور معا حاصل میگردد توجه قوة سیر او بجانبین
میفرماید هر باد و مواصلت و جانبک در هر دو حال روح حیوانیه که حامل قوای است با آن متوجه میشود و چون روح جوهر لطیف سهل التحلل است و تحریک
او بجانبی بر اسرع ... و دم صافی لطیف که مناسب جوهر روح و حامل حرارة غریزیست و در دل معدن او است و بدل ما یتحلل او میگردد همراه آنچه
با او متوجه میشود و چون درین دو حالت افراط واقع شود هلاکت فجاءة و یا حالت ناطبیعی است زیرا که در حالت اول افواه قلب بسبب هرب
و تنفر طبع از منافر و حفظ روح از آن بهم کشیده شود و روح با آنچه مذکور شد در درون محتقن گردد و این حقن چون دفعی و قوی واقع باشد موجب
انطفای روح گردد چه غلبه حرارة در محل تحلیل محتقن لطیف کند و چون دفعی و ضعیف واقع باشد زیاده تحلیل روح نکند اما گاه بود که حس و حرکت
جهت حقن حامل باطل گردد و غشی افتد و گاه بود که روح را گرم سازد گرمی ناطبیعی و از آن حمی تولد کند و اما در حالت ثانیه بسبب توجه روح
بملایم و میل آن و یا بمعارض یا منافر و توجه بدفع آن افواه دل گشاده تر گردد جهت اخراج روح و روح با آنچه مذکور شد بظاهر تن مایل گردد و این میل
چون دفعی و قوی باشد قلیلی که در اعضای رئیسه باقی مانده بود بجهت منع خلا و برای حفظ متحلل شود و چون مدد نیابد ضعیف گردد و باطن را

گرم نتواند داشتن و باطن سرد شود و آنچه ذکر رفت بر سبیل کرده بود هم بجهة مدد نیافتن بتحلیل رود و موت فجأة واقع شود چون دفع ضعیف واقع شود
تحلیل تمام واقع نگردد ولیکن فی الجمله سرد شود و باطن و ضعف روح و قلب پدید آید و غشی افتد و یا بدین حرکت گرم شود و حمی یوم پدید آید و اضطراب
دل در حین ادراک احوال و اشواق محسوس است و در سایر کیفیات نفسانیه نیز هم چنین از افراط تغیرات مزاج در افعال ظهوری یابد و اکثر معلوم است
داما افراط سکون قوی که تفریط اعراض است چون موجب تغلیظ روح است بسبب قلت تحللات با رکش مثمر بلادت بود هم چنانچه غلظت دم که مادهٔ
روح است بجهة قلت حرکت بدن و کثافت اغذیه و هم چنین منبعث شود حرارة و مضرت است افعال و قوی بود و لیکن که روح بجهة غلظت حرکت و استنشاق
هوا و ترویح بر وجه لایق نتواند کرد و گرمی ناطبیعی پیدا کند و حمی پدید آید و هرگاه این حرکات و سکنات بر وجه اعتدال واقع شود از جمیع این آفات
محفوظ بود و این حال بملکات فاضله که تهذیب اخلاق است میسر گردد و شرح آن در کتب اخلاق مستوفی است هشتم دفع و رفع فضلات و خلط و خارج
تن و حبس آنها مثل غایط و بول و منی و عرق و مخاط و ناخن و ابط و موی سر و تن و چرک تن و رعایت آن چنان باید که هرگاه تقاضای غایط و بول
نیکو شود دفع کنند چه از نگاه داشتن آنها بیم قولنج و حبس بول آفت مجاری آنها باشد چنانچه بتقریب معلوم گردد و باندک تقاضا بر نباید خاست
تا در حین دفع طبیعت نیکو یاری دهد و ناقص نشود و چون دغدغه نباشد مثل اخراج بعنف نباید کرد تا طبع دغدغه کاذب عادت نکند و نیز
مبادا که مواد بیضرورت بدان آلات میل کند و از آن وحشتی چون زحیر و غیره تولد کند و بر دغدغه کاذب صبر باید کرد و خود را مشغول داشت تا طبع
فراموش کند و آن مادهٔ دغدغه بخود تحلیل پذیرد و اگر در این حال ریاضتی مرغوب کشند نافذ و تر تحلیل ماده شود اولی بود و باید که اخراج بول و غایط
آن مقدار که طبع اقتضا کند و از برای خروج مهیا شده کنند و در هر کار باز نه ایستند و بقایا را حبس نکنند که از آن مضرت بمجاری رسد و بجهة
ماندن بقایا در غیر محل خود از گذرگاه بول و غایط و دافع را نیز مضر بود و در حین اخراج بجهة امداد عنف بر آن اعضا نکنند و میل بمقدار
منفعت طبع نمایند و بول در سوراخها نکنند که مبادا سمیتی از حیوان سمی که ماوای وی باشد باسافل رسد و بر منفذهای خداوند علت بول آید
و علتهای سری چون ارمنی و انه دار و مبروص و مجذوم و صاحب سل و رمد و تب و بالغ (?) و اشباه اینها نه نشینند که بدان علت مبتلا گردند و بیک
اگر مردی را که در ثقل اسباب اکثر اوقات مبتلی بود بد و حشتی طبیعی تعذرت و در از عمر باشند بجهة قوة معده و امعا و نیک هضم اگرچه از کثرت
تناول اغذیه و ادویه قابضه باشد و بر دغدغه جماع صبر اولی بود و تا ممکن باشد بنوبت و حفظ منی عادت باید کرد زیرا که تولد منی از خونیست
که مهیا شده جهة تغذیه اعضا رئیسه که دل و دماغ و جگر است و تعلیل و تاخیر غذاها که بسبب ضعف آنها گردد و آن بقوی دیگر اعضا رسد
و از نیجهت که اخراج خون بسیار آنقدر ضعیف نکند که اخراج اندک منی و انزال که بسبق صادق بود یا خواطر باحرکت از تهیج اوعیه منی مملو باشد
و طبیعت باحتلام دفع آن مطالبه و اخراج البته لازم بود و استفراغ آن بمباشرت یا مرغوب کنند تا آنچه صرف میشد طبیعت بجهة رغبت و لذة تولید
میکنند و بجهة رفع تقویت و انعاش حرارة غریزی مینماید و مع ذلک بهیچ وجه مبالغه نباید کردن که بسبب آن حرارت روح و یبس تن آورد و اگر معتاد
بوده باشد بمباشرت چون در منع آن افراط کنند امتلا و گرانی در تن او پدید آید و بیم که منی در اوعیه و مجاری منجمد گردد و سده کند و یا خود متعفن شود
و بخارات بد از آن بدل و دماغ و ارواح رسد و درد اعصاب و وسواس و خفقان و مالیخولیا و تیرگی حواس و تب و غشی و صداع و دوار و سدر و امثال
اینها پدید آید و غیر معتاد را بدین حد مضر نباشد و از جماع عجایز و حایض و زنانی که معتاد مباشرت باشند و دیر وقت از آن دور مانده و از جماع

سعولها



معلولها حذر کنند تا از تعفن محل بالات مضرت نرسد و باشد که مادهٔ ردیه باحلیل منجذب شود و بسبب آن در کلیه و جگر و مجاری گردد
و سرایت امراض از این صورت بیشتر و زودتر رفته جمعی کثیر را دیدیم که از جهة مجامعت با فواحشی که آتشک دار را باشان جمع شده بود یا آنکه
آن فواحش را واقع باشد مرض آتشک پیدا کردند با وجود آنکه این مرض سریع السرایت و بر خلاف بدن و امتلاء بدن و معده و در وقت جماع
مضر بود بجهة حدوث یبس و ضعف حرارة غریزی و سقوط قوت در اول و انصباب مواد بر اعضا و حدوث سده و ضعف هضم در ثانی
لیکن ضرر بر خلق بیشتر بود و در حین اخراج منی حبس بعضی نباید کردن و باید که داشتن تا آنچه طبع استفراغ آن مطالبه نکند تا از ماندن بقایا
آن در مجاری فسادی حادث نشود و در حین تقاضای بول و غایط استفراغ منی مضر بود بمجاری و قوی بواسطه تدافع لذة و دغدغه اخراج
منی آن مقدار که تن را از آن راحتی میرسد و سبکی و صفای حواس دلیل استراحت بعد از آن واقع میشود بسیار ضرر نکنند چون بخلاف
این بود سخت مضر باشد و تفصیل الکل نافع و ضارهٔ مجامعت در مطولات مذکور است و قوة مزاج و تن خوبان نسبت باکدخدایان امری
مانع و موجب است و کدخدایان تندرست بسیار عمر هم بسیار رو نمیدهند و اخراج عرق بریاضات و حرارة فصل داخل حفظ صحت است و معتدل
مزاج را آنچه بحمام و ادویه و تسخین هوا و تعبها واقع شود رخفی بود و داخل صحیح و اعتدال آن که مفید و مطلوب است باعتدال حرکات منبعث
شده بود و مخاط آنچه در بینی جمع شود و اخراج آن بدمیدن باید کردن که آسان تر بود و در راه نفس کشاده گردد و اگر دیگر فضله در دماغ بود ما لا
استفراغ آن بدید آید و آنچه براه نفس باز کشند و از دهن بر آورند منفذ بینی را نیکو پاک سازد مگر آنچه بکام اقرب بود که خروج آن از راه
دهن اسهل باشد و در حین دمیدن و غیره عنف نباید کرد که مبادا اتفاق انفصال در منفذ و حوالی دماغ واقع شود و در حین فرو بردن طعام و آب
و غیره نباید که بینی دمیدن که ممکن بود از آنها چیزی بمنفذ بینی جهد و وحشت کند و مخاط را فرو نباید بردن که چون فضله دماغ است هضم آن
سفه بود و اگرچه اکثر بدان معتادند و ناخن بغل را نوره زود زود دفع باید کردن بلشت و شوی و امثال آن تا چشم را بوی بد او بهم بر نیاورد
و دماغ را عفونت نشود و نه پیر از ازاله آن بالکلیه با صلاح عفونت باید کرد زیرا که بغل مغرغیبت در دل را پس رفع فضلات از آن نافع بود و منع آن
مطلقا مضر باشد و ازاله موی سر در هر حلقی باید که هوای آن بقدر گرم باشد زیرا که موی همچو پوششی است عضو را و چون هوا سرد بود مسام آن
عضو که موی دور کرده اند بسته شود و مزاج آن را و ناطبیعی سازد بجهة حقن ابخره و غیره و زود موی نباید ستردن که دماغ را مضر باشد و از موعد معتاد
در نباید گذرانید تا از صداع و خارش و حشت نیابد و اگر بالضروره تا چیزی فته باب گرم اندک نرم موی را تر باید ساختن و مالیدن و شستن
تا نگین باید و اگر اعتیاد نگاه داشتن موی شده باشد نیکوتر بود بجهة حفظ صحت دماغ اما شستن آن بهر مدتی بجهة رفع چرک و حیوان
لازم آید چنانچه دانست و ازاله چرک تن بجهة تفتیح مسام بدن مناسب بود و بیان آن در استعمال آب تقدیم یافت این است ذکر جمله طریق
حفظ صحت و بر اذکیا مخفی نماند که این تدابیر سبعه حافظ صحت را مناسب است بپرورش کواکب سبعه واقع است هوا از تربیت مشتری و آب از
تربیت زهره و غذا از تربیت آفتاب و دوای مقوی از تربیت مریخ و خواب و بیداری از تربیت عطارد و حرکت و سکون از تربیت قمر
و دفع و حبس فضلات از تربیت زحل ای سعادت مند نظر حکمای یونان و اتباع ایشان بر سر بستن مزاج شخصی است بشهای اجل که آن را
عمر طبیعی خوانند و آن صد و بیست سال است با آنکه حفظ کند هستی را از طفولیت و شباب و کهولت و شیخوخت بر آنچه لایق آن سن بود بتعدیل

اسباب مزوربه مذکوره زیرا که تکون حیوانرا بتخصیص آدمی از رطوبتی یافته اند که مقارن بود بحرارتی که نضج وتدبیر ودفع فضلات او کند
وبتدریج تحلیل آن یابد همچو تحلیل سراج مر دهن را وآن رطوبت وحرارة غریزیست یعنی اصلی مادرزادی که قوام اصل حیوة بدانهاست
وانچه از رطوبات غریبه بدل ما یتحلل بدن میشود قایم مقام آن رطوبت نمی شود زیرا که آن رطوبت جبلیه قبل از نضج در بدن در اوعیه غذا
ومنی ورحم مادر وپدر نضج یافته ونضج این رطوبات هم در این بدن بود فقط پس آن رطوبت برحسب مقتضای طبیعت بمدة مذکوره تحلیل میرود
وآن حرارة غریزی که باعث روح حیوانیست منطفی گردد چنانچه چراغ از خرج شدن روغن وموت طبیعی واقع شود واین بر تقدیر عدم
ضعف مزاج ابتدا ومنقصات بود خارجی بود وبسبب استواء درین ازمان واین ملاک مزاج وترکیب انسانرا با وجود ورود اسباب مفسده
خارجی وداخلی بیشتر ازین یافته اند هرچند مراعات نیز نموده اند واما حکمای هند را چون اعتقاد بطول حیات چنانچه صریح نص کلام الله
شاهد انست بلکه مافوق آن نیز حاصل است وتقویت مزاج بتدبیر حکمی خود مجمع علیه است نظر بر ابقاء واثبات کمال قوة انسانست که آن
مدة جوانیست فوق البلوغ بتدبیر قویه حکمی هرچند تدبیر بهتر وقوی تر بود مزاج محکم تر وثابت تر باشد واعظم تدابیر ایشان قوة دم کردنست
ودرینجا چند فایده معلوم بود دیگر آنکه چون روح همواره محتاج است بتعدیل سوخت واخراج فضلات دخانیه باستنشاق هوا لبشر ودر تنفس
وازین جهة انسان مضطر است بهوا پس بدین عادت روح را قوتی در قبول حرارت دل بود در فاطر از جهة عادة وعدم احتراق حجب رایقه
احتیاج دمکی اضطراری بدید آید ودیگر آنکه چون روح جوهر لطیف سهل الحل است در حین حرکت اعضا بیشتر تحلیل میرود پس بدین اعتبار چون
آلات نفس ودل واعضا اکثر ساکن کننده تحلیل کمتر یابند ودیگری قلت تغیر از هواهای مفسده باستنشاق دیگری کثرت نضج رطوبات فاضله
دماغی بسبب ازدیاد حرارت قلب بتدریج وصعود اجزء حاره از آن بدماغ دیگری تقویت قوی واعضا چه معروف است که از کثرت توجه روح بقوی
واعضا قوة متوجه الیه زیاده میگردد وبدین فعل البته روح را توجه تام بداخل میشود چه از توجه بخارج جهة تعدیل بهواء از منفذ صاحب که او جنة
قلبست وازبرای ادراکات وامثال اینها بازپرداخته است وهمی که تا دم بگیرند در حین زور کردن واتمام افعال شاقه وبدین فعل روح را بتوجه
ابدان عضو وآن قوة انسان زنده میسر گردد وایشان را درین باب ادعاهای کلی باشد وتدبیر دیگر منع افراط تحلیلات اخلاط وقوی وارواح
وحرارة وحرارات ورطوبت غریزی بود به تقلیل عملات خارجی وداخلی چون ادراکات واحساسات وافعالات وقت واخراج منی واستفراغات
اخلاط بجهة ثبوت قوی وارواح ومتانت اخلاط وتدبیر دیگر عدم ایراد متعفنات وخراب بود بر بدن از اغذیه واشربه وادویه تا طبع متحیر نشود
واجزای جبلیه را از آثار غریبه آفت کمتر رسد وتدبیر دیگر احتیاط بود بدواهای مقوی که در آن تکذیری وبا سکری با وجود تقویت قوی واجزای جبلیه
باشد تا از آثار تحلیل حفظ کنند وتدبیر دیگر تقلیل غذا بود بعادت جهة قلت احتیاج بیدل بواسطه قلت تحلیل وتدبیر دیگر استعمال اغذای مقوی باشد
که جوهر آن از تعفن وفساد دور باشد وبالخاصیة تقویت مزاج کند خواه نباتی بود چون ترنج مربا بادویه وچون ثمرهای معمر وامثال آنها خواه حیوانی
بود چون مار وخواب ولحوم باقوة وبیض ولبنیات وامثال جمله مدبر بادویه قویه وبعضی از اینها در صحایف ایجز مبین گشته وتدبیر دیگر تقویت وو باشت معده
واعصابود باستعمال ترنج وامثال آن واغذیه حبوب والبان از عقب آن چنانچه در ترتیب جلو و قریب باین حال مشاهده است تا رطوبات مجاور
معده وارده از خارج تضعیف ارضاع آن نکنند چه هرگاه معده قوی بود اکثر احوال مزاج برقرار باشد وتدبیر دیگر استعمال ادویه مقویه جلد واعضای ظاهری





ودماغ چنانچه از قبول نفث دبود از خروج بدن از مطبوخات ومیاه معادن وعصیر نباتات ومنقوعات وادهان مدبره وکوارث وغیرها وتدبیر دیگر حفظ
ظاهر بدن بود از تغیرات هوا یا ترددر موضعی که حر وبرد آن معتدل بود وتلبس بالبسه لایقه فی الجمله وتدبیر دیگر تقلیل خواب بود بعادت زیرا که غلبه
آن مبطل قواید حبس النفس ومانع حبس است وگاهی که اندک خواب را کوبیز کنند هم چنانچه نشسته بخواب روند تا مواد بسیار بدماغ میل نکنند وخواب
گران نشود وبلا شک چون تحلیلات بجهة تعطیل مذکور اند که واقعست بدین سبب با سایش تن ودماغ واعصاب بتعطیل خواب کمتر محتاج گردند
وتدبیر دیگر استعمال ادعیه دافع ومانع مضرات ومقوی بدن بود وتدبیر دیگر بتوهم توجه فرمودن قوی وارواح بتقویت مزاج ومنع مضرات بود
وشره آن عدم تکلم واحساس ظاهری بود در حین حبس نفس وتدبیر دیگر ترتیب طلسمات وتماثیل مناسب مدعی بود در اوقات لایقه بدان وتاثیر
افسون اهندیان در دفع سحر وسم ودرد های صعب وتب وعدو وقصد مکر وظلم وتاثیر طلسم ونیرنج ایشان در دفع خصم با وجود شهرت بیشتر مرات
مشاهده کرده ام وکلام شرایفه خواص الاشیاء حق شاهد انست وبلاشک چیزی که طبع را بر دفع تب ودرد وسم ووبا تواند دادن تقویت طبیعت را
شایسته بود بالجمله حذر از جمیع محللات روح وقوی وغیران واخلاط صالحه بافراط واز استفراغ اخلاط نضج واجب میدانند بتخصیص از اخراج خون
ومنی ودر حفظ منی مبالغه بیشتر دارند چه آنرا بدل ما یتحلل وقایم مقام رطوبت غریزی میدانند پس تضییع آن مضعف ترین اشیاء باشد مر مزاج را ودر عادات
آن چنان کنند که اگر احیانا ایشان را احتلام شده آنرا از جای بشویند وبخورند تا ضایع نشود وهم چنین حذر نمایند از ایراد اغذیه واشربه مضعفه
بر بدن واز هوای متعفن وسست مفرط در حر وبرد واز آبهای بدگوار وغایت تتبع ایشان مرین تدابیر را چون منع مرض کهولت اگر
چنانچه بسبب تغیرات از آثار آن چیزی بظهور پیوندد در دفع آن تدابیر حکمی سعی بلیغ نمایند وبزرگترین تدابیر ایشان جهة این معنی افکندن
پوستست همچو مار که هر سال پوستی می افکند وتازه میشود ودرازی عمر مار ازین فعل دانسته اند وازین قبیل است در نباتات درخت چنار که
پوست افکندن او باعث طول بقای او شده ودر حکم خود ممکن است وفی الجمله واقع واز جمع کثیر از حکمای ایشان شنیدم که چون این تدبیر
کردند موهای ایشان که باز بر می آید سیاه بر می آید واین علامت عود شبابست وقوة حرارت ورطوبت غریزی ودر آن اوقات ادویه مقوی
مزاج وسود شعر ولطافت ولون از داخل پیوسته بکار دارند واز جمعی کثیر از کبار ایشان شنیدم که بعضی از حکمای ایشان هستند که چون درمها خود
قصوری دریابند از طرف شب رودهای خود را بعضی بیرون آورند وباز گردانیده وآنرا با آبهای ادویه مناسب بشویند وبادویه دیگر آنرا پالایند
وتیمار کرده بجای خود باز کشند وبعضی هستند که نفس را فرو گیرند ودر درون خود آنرا حرکت دهند چنانکه هر عضو را که خواهند تا قوی سازند تمام دم
نفس را بدان جا مایل گردانند ودر محل آن در برند بتوجه وآنرا بزرگ کنند چنانکه گویا ورم کرده وباز بحال اصلی عود نمایند ومن جوکی را دیدم
که دم میکرد ودر درون خود رودها را چنان حرکت میفرمود که بیرون پوست شکم او کسی میدانستی که چون مجتمع گشته پوست را بلند بر داشته بهر طرف
میبرد ودر آن حین شکم او قراقر عظیم میکرد وامثال این غرایب در احوال ایشان بسیار است والله اعلم اینست فی الجمله بیان حفظ صحت واز انچه
در دیگر ابواب مبین میکردد تکمیل مراین مسایل را حاصل شود انشاء الله تعالی والله اعلم باب سیم در بیان تدبیر اطفال از ابتدای زمان ولادت ومراتب آن
بتغییر لوازم خود بدانکه مولود را قبل از آنکه اعضای او مستعد حرکت ونهوض شود وآنرا سن طفولیت گویند مزاج او گرم تر بود جهة وفور حرارة
ورطوبت غریزیتین لیکن چون رطوبت غریزی او بسیار است حرارة غریزی طبخ ونضج اجزای بدن بکمال نمیتواند کردن واز نتیجه اعضا وجوارح

اطفال نارسیده است و نیز جهت همین وفور رطوبت اصلیه نشو و نمو بدن درین سن بیشتر است و حال ایشان نه داخل صحت است نه داخل مرض و چون
ازین مرتبه تجاوز کرد سن کودکی بود و مزاج او همچنان گرم تر است اما تری کمتر از مرتبه اولی بود و بواسطه زیادتی تحلیل و این بعد از برخواستن و حرکت
باراده بود تا برآوردن دندان بعد سقوط و محکم شدن اعضا و غایت آن تا هشت سال باشد و حال کودکان نیز در جمله داخل صحت بود و چون ازین
مرتبه گذشت سن ترعرع بود و مزاج او همچنان گرم تر باشد اما تری کمتر از مرتبهٔ ثانیه بود و ظاهر است و این تا مرتبهٔ بلوغ بود و چون ازین مرتبه تجاوز
کرد سن راهق بود و مزاج او همچنین گرم و تر باشد اما تری کمتر از مرتبهٔ ثانیه بود و حرارت مشتعل‌تر و این تا هنگام برآوردن موی روی بود که غایت
آن تا هفده سال است و چون ازین مرتبه متجاوز گشت سن جوانی بود تا قریب چهل سال و غایت نشو و نمو تا سی سال بود و از سی تا چهل سال
سن وقوف گویند و مزاج او در اکثر این اوقات گرم و خشک باشد زیرا که حرارت غریزی اشتعال تام طبیعی یافته چنانچه چراغ در اعتدال روغن
و بار رطوبت برابر شده و درین مرتبه بجهت تمام می یابد بجهت کمال قوه حرارهٔ غریزی و بازپرداختن غریزیاتی از نشو و نمو بدن و چون این مرتبه
تجاوز کرد سن کهولت بود و نقصان رطوبت غریزی درین اوقات واقع میشود و بسبب نقصان حرارهٔ غریزی میگردد بتدریج چنانچه نقصان روغن
بعد از اشتعال چراغ و مزاج کهل نسبت با ایشان سردی و خشکی مایل بود و این تا شصت سال باشد و بعضی ابتدای کهولت از سی و پنج گرفته‌اند و این چهار
مرتبه داخل صحت اند و بعد ازین سن پیری که آنرا شیخوخت گویند و درین مرتبه نقصان رطوبت و حرارهٔ غریزیاتی ازدیادی یابد و قوی و اعضا بدان
سبب ضعیف میشود تا اگر این رطوبت بنوعی نقصان می یابد که حفظ آن حرارهٔ نتواند کرد و آن موت طبیعی بود چنانچه از پیش دانسته شد و غایت این
تا صد و بیست سال بود و مزاج شیخ بسبب نقصان مذکور در غایت برد و یبس باشد لیکن بجهت حصول رطوبات غریبه بالهٔ مستره از سوء هضم در بدن ایشان
سرد و تر باشد نسبت با مقتضی طبیعی و حال پیران نیز از قسمین صحت و مرض بیرون بود و جهت ضعف همه حال ناتوان‌اند و منفعت رطوبات غریزی
غیر از حرارت غریزی از استیلاء حرارت غریبه و حرکات عنیفه و اعراض مفرط النفس نا دیگرها بسیار است و همچنین منفعت حرارهٔ غریزی غیر از نقصان
رطوبت غریزی از برودات و محللات و غیرها و چون این مسایل بوضوح پیوست محقق گردد که کمال اهتمام حکما در حفظ صحت و تقویت مزاج در جمیع سنین
عمر حفظ رطوبت و حرارهٔ غریزیاتی است از نقص و انطفا و تحلیل زاید و جمود و بلاک در رعایت اطفال و مشایخ و ناتوانان که ضعیف القوی
و اعضااند اهتمام بیشتر و بهتر باید **اما تدابیر اطفال و کودکان** باید که چون طفل متولد شد تن او را از حکم هوا حفظ کنند بلباس و خرقه آنگاه روده
ناف او را که بجفت او که آنرا مشیمه گویند متصل است بعد چهار انگشت ترک شهادت آنرا آهسته گرفته بالند از طرف شکم بطرف جفت تا چیزی که در روده
باشد از خلط و باد بیرون رود پس آنرا بریسمان نرم تافته و بروغن چرب کرده به بندند از دو جا یکجا نزدیک ناف و یکی بقوت بیشتری و دورتر از آنچه
نزدیک ناف بندند بسیار به بندند تا الم بطفل نرسد پس از بیرون بستن دوم بمقدار عرض دو سه انگشت آنرا به تیغ تیز ببرند و بالای هر چیز این
یافته‌اند که چون کلید نهاده آنرا قطع کنند طفل دزدی کم کند و بعضی این رودهٔ ناف را کمتر از شبری زیاده قطع کنند و این نیک نباشد
زیرا که بتجربه چنان یافته‌اند که چون از شبری زیاده قطع کنند آن طفل را قوه ماسکهٔ مثانه بیشتر بود و ذکر بزرگ گم کنند و چون از شبری کمتر قطع کنند
کمتر خود بسیار کنند تا یک بزرگ بشود ترک آن نکنند و نیز بتجربه چنان یافته‌اند که چون رودهٔ ناف را نیکو از باد و اخلاط پاک نکنند و نیکو
نه بندند در خصیه و زهار طفل باد پیدا شود و در مثانه یا رحم یا مقعد علت پیدا کنند و بعد ازین باید که نمک سوده بر تمام بدن طفل نیک بپاشند

و لفافه‌ها



و لفافه او را بپیچیده در آن حال بگذارند تا تن وی نمک خورده شود و عفونات کمتر قبول کند بعده در خرقه کشیده بآب نیم گرم پاک بشویند و در اول غسل
لختی او را در میان آن شوراب رها کنند تا از آن آب شور درون گوش و چشم و بینی او نرسد بعد از آن پاک بآب پاک بشویند و بردارند
خشک سازند تن او را و در خرقهای نرم به پیچند و گرمی بر تن او ترتیب بگیری رحم نگاه دارند چندانکه بآهستگی بهوا بیرون معتاد میشود و بعضی گفته
که بچه را اندک نمک سوده بر همه تن او در قین بپاشند و همچنان نشسته در خرقه به پیچند یکشبانه روز و بیشتر و بعد از آن بشویند و بتجربه چنان یافته‌اند
که آن طفل را اعضا کمتر جوشش کند و کمتر عفونت پذیرد و اگر در اول بنمک آب نمک بشویند هم شاید و بعضی اطبا را بعد از نمک با آبها بشویند که در آن
اند که سماق و قسط و شاذنه و حلبه و امثال آن جوشانیده باشند و درین نوع تدبیر و پرورش ایشان را ازین وقت باز منافع کلیه دهد در حفظ الصحت بر آن
… العضو بس که آن ادویه بخواص نیکو بود در تقویت اعضا و قوی اعضا و حکمی واقع شود و باید که در حین بستن در خرقه که آنرا قنداق گویند بعضی اعضای او که
که در وقت ولادت ضرب یافته و ناهموار شده و از وضع مقرر تغییر یافته بدستکاری هموار کنند بوضعی که باید راست کنند آنگاه به بندند و بسیار
محکم نه بندند که کوفت و الم آن بتن طفل زودتر میرسد و هرگاه که باز کنند و می بندند هم چنین دست و پای او را کشیده هموار باید بستن و
و مادام که اعضای ایشان بغایت نرم تر و اعصاب ایشان سست و قوی ضعیف است در خواب باید که به پشت باز باید خوابانید تا یکطرف تن قوی تر نشود
و کوفت کمتر یابند و از وقتی که ولادت واقع شده باشد همان وقت از شبانه روز شیر نباید داد و اگر مانعی نباشد تا طفل حرکت و گریه کند
و خود طلب صادق نماید معده و حلق به جنبد و گشاده یابد و بتجربه چنان یافته‌اند که کرت اول چون شیر شبهکام بوقت در مدت دهند آن طفل
کم آزار و خاموش بود و چون در وقت سیری رضعه و حلق دهند کم حوصله بود و در اول که شیر میدهند می باید که کام طفل را بردارند و آن چنان بود که
انگشت سبابه را شیرینی آلوده کنند و بکام او نیکو بمالند آنگاه شیر دهند و بتجربه چنان یافته‌اند که کام طفل را بهر چیزی بردارند در مدت عمر از آن
کم سعفت یابند و چند کس را دیدم که کام ایشان را بعقوب سوده یا بنبات برداشته بودند چون عقوب ایشان را گزیدی الم نیافتندی و باید که شیر
در ابتدا اندک اندک بوی دهند و بتدریج زیاده کنند تا بر شیر خوردن در یابد و هضم نیکو از آن زمان باز عادت کند و وقت شیر خوردن نوبت
آن بود که خود طلب و گریه آغاز کنند و قبل از شیر خوردن اندک گریه او را مفید بود و در ورزش بعضی هست دانا که بعضی اعضای اطفال خود را کم میدانند
و بل علتی بدست عضوی بر آن عضوی داغی بر محل از آن می نهند و آنرا علت امن میشود چنانچه بر پشت تا و سر جهت صرع و جنون و بر صدغین جهت
امراض عین و امثال اینها و در ورزش است که بعضی عروق و شرایینی را که ممر اخلاط و ابخرهٔ فاسده باعضای شریفه و آفته و در مهلات امر بقطع و داغ
آنها میکنند بلکه آنرا داغی و یا قطع و سوی کنند جهت بیم امراض آن اعضا نیکو بود و باید که طفل را در موضعی دارند که سخت گرم و سخت سرد و کثیف
روشن نباشد و بدریافتن هوای حکت تن او را بتدریج معتاد سازند و هر روز دو نوبت یا سه نوبت و شب یکنوبت طفل را از قنداق و مهد
باز کنند و بجنبانند و رخوت او را حکت سازند که مبادا اعصاب پشت او کوفت یابد و یا اعضای او را حدت بول بسوزد و در حین بستن و
گشادن قبل از افتادن رودهٔ ناف را احتیاط باید کردن تا آنرا کوفتی نرسد و اگر کوی چوب هر بار بالای او نهند و یا محل آن وصل را
چوب کنند بر هم سه و زرد چوبه نیکو بود تا هفته کم و بیش آن روده بیفتد بعده بر ناف او اندک سرمه یا اسفیداب یا مورد خشک نهند
که مستحکم گردد و در آن حین روغن از آن محل دور دارند و در فصل گرما هر روز تمام تن او را بآب فاتر بشویند یا بگروز در میان و در سرما

در سه روز یا پنج روز و لیکن در محل گرم و بعد از آن خشک سازند و بروغن چرب کنند و در قنداق یا مهد به بندند و در جای غسل احتیاط کنند
تا آب در گوش او نرود و این غسل نه در روز تا چهل روز مناسب بود و اگر با آبهای باشد که در آن علفهای نافع جوشیده باشد مثل بابونه
و خار تر کیبای و حلبه و امثال آن بهتر بود و بعد چله هر هفته یک نوبت غسل با استحمام معتدل و تدهین مذکور مناسب بود و این تدهین نیز بر او رود
زود تا چهار ماه مناسب بود و بروغن تازه گاوی یا گوسفندی یا دنبه تازه و یا پیه تازه و یا دنبه را که تا دو ماه بروغن بنفشه یا بادام و امثال آن و
بعد از آن نیز به راه هفته هفته و اگر ادمان بود که بتجربه یافته باشند که نفعی مناسب ایشان داشته باشد و حافظ صحت بود اولی باشد و بعد از سه روز
از ولادت در مهد بستن او لایق است جهت حفظ از مضرة الآکش و باید که بعد از غسل انزر گردا گرد گردن و پس گوشها و کش رانها و بغلهای طفل برگ
مورد سایند تا سرشوی ضم کرده باشند تا خراب نشود و در سر ما کل شهاکانی بود و در جای روغن مالیدن باید اعصاب و عضلهای او در اکثر بر موافق
مهرای پشت است نا کرده او چرب کرده بانگشت نرم نرم بمالند تا کوفتگی ماند که و تشنجی که جهت ریاضت غلبه حار حاصل شده باشد برطرف شود و بسیار
اطفال را دیدم گریه میکردند چنانکه نزدیک بود که بیهوش شوند و شیر نمیگرفتند و بهیچ وجه خاموش نمی شدند چون این تدبیر کردند شیر گرفتند و خاموش
شدند و بخواب رفتند و عوام این عمل را رگ پشت گویند و درین حال شکم ایشان را بشیاف نزد آورند بغایت نافع بود و باید که در جای جنبانیدن
مهد جهت خواب آمدن طفل عنف نکنند تا کوفتگی حاصل نشود چه این حرکت ریاضتی تمام است مر ایشان را و باید که لحنی خوش جهت او ذکری بگویند
معتدل زیرا که طبع ایشان بغایت لطیف است و از ادراک صوت ملایم لذت تمام می یابند و از غیر ملایم نفرت تمام و بهترین شیری که طفل خورد شیر
مادر است بشرط صحت و جوانی و بهتر آن بود که مادر معتاد بود بادویه مقویه و حافظ صحت بدستور مذکور تا مزاج طفل از این زمان باز کامل قوة مطلق
حاصل شود و این اصل عظیم بود و اگر مرضعه چنین بود و مادر نه چنین باشد آن مرضعه اولی بود و شیر بیگانه صحیح و قوی مزاج بهتر از شیر مادر ضعیف مزاج
بود و حکما بعضی در مرضعه نیکی اخلاق را نیز شرط کرده اند و این بغایت تدبیر نکوست در محفوظ ماندن شخص از مضرات افراط اعراض نفسانی و شیر
جوان بهتر از شیر کهل بود و شیر مریض و آبستن طفل را بغایت مضر بود و در اوایل ولادة چون مادر را تعب عظیم رسیده و شیر او اقلا تا هفته بر مقاسات
شیر سندرست باید دادن و شیر پسری جهت دختر و شیر دختر جهت پسر بهتر باشد و بعضی گویند نخست باید که طفل شیر فلان مادر خورد تا اعضای جبلیه و اعضای بدان
بجنبد و بنبد و همچو مایه شیر را و بهتر قریب شود و این یک فکر لیست و مادر باید که تا هفته شیر خود را میدوشد و میریزد و اگر از رنج یکهفته آسایش نیافته
باشد تا وقت خوشی او همین نوع اعمال باید کردن و بعد از آن شیر چون برنگ نیکو و قوام معتدل آید چنانچه معروف است لذت طفل را شیر ده
و مرضعه مطلق باید که در وقت شیر دادن نخست مرتبه ای را بمالد و شیر اندکی بیرون کند آنگاه در دهن طفل نهد و بدست اند که پستان را الف از
تا او را اندکی در مکیدن مددی باشد و کام و زبان و حلق او کوفت نیابد و اگر روان و غلبه باشد اندک اندک لبنها در دهن او گذارد
و بیرون آورد تا شیر در گلوی طفل نماند و در منفذ بینی او نجهد که ازین فعل تعبی عظیم بدو رسد و باید که تا یکسال بیشتر طفل را یکهفته از جانب راست
او شیر دهند و یکهفته از جانب چپ تا وضع جانبین است متساوی باشد و هرگاه طفل از گریه بشیر خوردن خاموش شود معلوم گردد که گرسنه بوده
و اگر خاموش نشود و یا شیر نگیرد با سکنا و را المی باشد و یا وحشتی در مزاج تدارک باید کرد تا از زور گریه وحشت بیشتر نشود و علاج مشکلتر گردد
و دیدم بعضی اطفال از غلبه گریه غشی کردند و بعضی فتق و بعضی نتو سره پیدا کردند و بسیاری گریه طفل باندک سببی تا اتمام چله ولادة بود و گویند

عوارت



عوارت که چله سیدارد و بعد از چله بسبب قوی گریه کنند باندک سببی و لیکن سبب آن گریه چله ایش اضعف بود و جهة عجز و ضعف تن و قوی و قصور
مراعاة و درد گوش ایشان را بیشتر رکود دارد و دق شیر اطفال را منع نباید کردن مادام که از افراط آن مضرتی عظیم نباشد زیرا که معده
ایشان بدان پاک میشود و زور و فربه می شوند و خوب می بالند و دیدم چندین را که قی با فراط میکردند و ضعیف شدند را و حوالی آن را به عسیر
که بر تن و جامه می مالند آلوده میکرد و طفل آن رای بکمید با شیر و بوی آن می شنید و قی کم میشد و بسیاری قی کردن ایشان و ضع آن تا چهار
ماه بود و بعد از آن علاج افراط لازم بود و باید که منفذ بینی طفل را هموار و برفق پاک کنند و اگر فی طابسته باشد شیر بر آن دوشند و نرم
کنند آنگاه رفع نمایند و هم چنین گوش و چشم او را از فنج پاک کنند سازند و اگر پلک چشم هم چسبیده باشد بشیر دوشیدن نرم سازد
و پاک کنند و هر روز سرمه کشیدن او را جهة صحت چشم و قوة باصره مفید بود و بعد چله هر روز چند نوبت دست و پاک ده باید
تا حرکت بدست و پای میکنند و قوتی در دست و پا و نشو و نمای دروی بدید آید و نیز حرارتها و قوتهای طبیعی منبسط و هضم بهتر میشود و تعلیق
تعویذات و عقیق بر ایشان جهة منع مضرة چشم و هم چنین سوختن سپند و نمک برانگشت او دخته بدمیت بر حیث ایشان و دفع مضرات
و جامههای کهنه پوشانیدن لازم بود و این را رکنی بزرگ دانند و در تربیت ایشان که بغایت مجرب است و مدة شیر دادن با طفال
تا دو سال بود و از یکسال و نیم کمتر و از دو سال بیشتر مضر بود زیرا که قبل از یکسال و نیم هاضمه ایشان را قوة هضم بیشتر از آن نباشد و اصل
اعضای ایشان هنوز پرورده نشده باشد و خام بود و بعد از دو سال غذا بیشتر خواهند و هاضمه قوی تر بود و بهضم شیر عادة بضعف هضم
کنند و مناسب آن بود که کودک را قبل از آنکه از شیر باز خواهند کردن اندک اندک از اغذیه معتاد لوی چشانیدن تا در حین باز گرفتن
شیر بغذای دیگر عادة کرده باشند و هم چنین در غذا بتدریج افزایند و در شیر دادن بتدریج کم کنند تا از ترک معتاد بیکبار مضرت نیابند
و هیچ غذای کثیف و مستحکم بدیشان نشاید دادن که هضم بد کنند و تولید سده و سنگ در ایشان زود واقع شود و ممکن بود بعضه و سرفه خضرا از آن در بینی
ایشان جهد و باید و چون اطفال را محبتی و موانستی عظیم با شیر و پستان واقع است درین اثنا مذمت پستان بهمراه پیش ایشان باید کردن و گاهی پستان را
سیاه کنند تا از آن خایف گردد و گاهی بچیزی تلخ غیر مضر اند که بیالایند تا از طعم آن نفرتی عظیم نمایند و از فراق آن بسیار متالم نگردد و اعراض نفسانی
مضرة نکنند و بچیزهای مرغوب او را مشغول دارند و چون روز ترک شیر خوردن گردد شبها که در خواب باشد اند که بیالکاهند و شیر دهند و روز
طعام چندانکه از شیر نیکو مستغنی گردد آنگاه تمام باز گیرند و اگر عادة شبها گرسنه شود چیزی مناسب دهند و آن مقدار آنقدر بیدار دارند که طعام
فی الجمله از معده او بگذرد آنگاه اگر خواب خواهند کنند و چون تشنه شود درب آب دهند و اگر انار شیرین بجای آب خورد بهتر باشد و از غذا باید
طفل و کودک مدة مستغرق و چند نوبت باید چنانچه طلب کنند و اگر از شغل لعب بیاد نه بپردازد و طعام بدیشان باید نمودن و بایل خاطر
گاهی که دانند که محتاج غذا اند از عادة خوردن ایشان و غیر آن و همواره ایشان را بلعبهای مناسب و الحان خوش و ترغیبات ملایم مشغول
باید داشتن تا بعکس که نباید بپردازند و معتبرین موسمی جهة شیر باز گرفتن بهار و خریف است و اگر ضرورة بود در اواخر زمستان و اوایل تابستان
نیز توان اما در هر دو حله صیفی و شتوی مضر بود چه در تابستان اسهال عظیم پیدا کند و در زمستان بجهة استیلاء تشنگی و شرب آب سرد برده معده
و سوء هضم و غیره پیدا کند و مضرة تابستان بیشتر بود و اگر جهة ضرورة در تابستان از شیر باز گیرند باید که خرمای که مسکن عطش باشد و اندک

مایه قابض وخشک کرده هر ساعت بدو دهند چون دوغ آب سیب شیرین و آب تخم خیار و بادرنگ نارسیده وشیره خرفه و بورا با خرفه با ماست
و پلاو خشک و ماست و نان و ماست غذا باید نیکو بود ایشان را و هم چنین آرد برنج با ماست و دوغ قاتق کرده و مرغ جوان و کباب با پلاو خشک و شلغم
و مرغ بزرگ و مازماهی آلوده بهتر بود و آش ناردان با گوشت مزعفر برنج و اندک نعناع هم نیکو بود و از چوب یا بید روشیرینی و حیات حذر کنا
فرمایند و باید که بر محل نرمی سر او خوابانند هر گاه روز در میان آش سنه در سرکه و گلاب حل کرده بر آن محل طلا کردن جهت تشنج طفلان نافع آید
و شیشها و دست و پای او را بجنبانید ندو در میان هاى روز او را در دوغ گاوی سرد نشسته و تن او را بجان شستن نیکو بود و اگر در زمستان
از شیر باز گیرند باید که غذاهای گرم کرده و لذیذ و کم قاتق دهند و از چرب خورده نا سرد کرده و آب سخت سرد منع باید کرد و شیر برنج غذا باید نیکو بود
ایشان را و هم چنین هریسه و گوشت لطیف و نان میده و شیاه و از فواکه در گرما و هندوانه نارسیده خربزه و شفتالو و به و سیب و امرود مناسب آید
و در سرما انار شیرین و سیب شیرین و امرود شیرین مناسب آید و هر گاه در طبع طفل نرمی در یابند میوه و غذای قابض دهند و کودکان را در اوقات
ضروریات میان دستور اطفال و جوانان باید کردن و در تهذیب اخلاق ایشان کوشیدن تا از آفات اعراض محفوظ مانند و با او بلطف و ملایمت
سلوک باید کردن و رضای او بدانچه لایق و ممکن باشد جستن به تخصیص در آنچه او را مشغول دارند و او را بتفرج لعبها فرحان باید داشتن تا نیکو ببالد
دار زدیدن او را منع باید کرد مگر وقتی که افراط در حرق و تقلیل شود و از جهیدن و زورگری و لعبها منع باید نمودن تا از آفات قصور عضو و یبس
و حرارت محفوظ باشد و انار جهت تقویت جگر و به و امرود شیرین جهت تقویت معده و سیب جهت تقویت دل و ترشی آلو و س و دوغ و قرا صیاد و مثل
آن جهت تسکین حرارت تعبهای ایشان و خیار و بادرنگ و کدو و کاهو جهت تبرید و ترطیب مزاج ایشان و تجلیگاه گاهی مناسب بود و چیزهای گرم
و خشک مطلقا مضر بود و خربزه دهند و از جهت پاک داشتن کرده و مثانه ایشان ملایم بود و کم خیار بن با اندک بادیان و اندک شکر کوفته گاهی
بدیشان خورانیدن جهت ماهی سنگ بغایت نافع آید و باید که در علاج مرض اطفال و کودکان از هر چه بر طبع ایشان عنف و تکلیف شود حذر واجب
دانند علی الخصوص تدابیر قویه زیرا که مزاج ایشان در غایت نازکست بواسطه قرب با مبداء ولادت و از ملایمی صفره بسیار باشند و شیر حوران را
ملاحظه حال مرضعه بیشتر کنند و بسیاری از امراض ایشان بعلاج مرضعه و رعایت شیر فقط بر طرف میشود و کلام در الطفل بعلاج مرضعه از مسلمات
و مجربات اطبات و در مجلد تجربه پیوسته و علاج امراض ایشان بر این نهج است     این صرع حقیقی بود که تشنج که اکثر اطفال و بعضی
کودکان خورد را افتد و بیشتر رطوبات ایشان را بدید آید و اکثر از بکار رفتن و افتادن و از بر جوشیدن بلغم اندر دماغ و بعضی آن را بعد از
تواتر ام الصبیان گویند و اکثر که ذکر این مرض در طفولیت داشته باشند و به شده و بیشتر آفات عوارض صرع ایمن باشند و گویند کسی را که این
مرض در طفولیت نشده باشد در اوقات دیگر پیدا کنند و اگر در اوقات دیگر نشود در حین رحلت بر آن رود علاج بگیرند سعد چند پیدا سنتر در نیز
برابر و نیکو با هم سحق کنند و مقدار سرچه آن در آب یا شیر مرضعه بخورانند و باید که مرضعه از ترشیها و اغذیه باد انگیز و ترى فراوان و سر باشند و اکثر
آن بود که از یکبار و از سه بار در گذرد و آنچه از این گذرد علاج با اهتمام تر باید کردن تا مرض متمکن نگردد و بسیار افتد که صفراوی واقع شود
آن هنگام مسکنات صفراو مفتحات مناسب آن باید و آنچه بالای جمله نافع بود در جمله و مفید بود دیدم که چند طفل را این مرض از سه نوبت
و بیشتر هم گاو زرد که مهره مرجان را با آتش سرخ کرده بر نزدیک میان دو ابروی او از پیش ذداغ نهاد و ندر در حین مرض و بوزش آن بهوش آمدند

دیدم که



دو کبود شده و بعضی پیه کوسفند و مغز آن هم داغ کننده مفید آید و چند برد و منفعه گوشش و بینی و بر کوهای دست و پای او مالند نبات
مفید است و بیشتر مایه به خوکوش نیم دانگ یا دانگ در آب حل کرده و دادن بالای پیه نافع گردد و طریق آن در اسهال گفته شود و در سرهای ماه این مرض
قوت و حرکت بیشتر است و از این جهت طفل را که این مرض مکرر واقع شده باشد و هنوز رفع آن معلوم نباشد و یکی طفل با آن سنه زیور در اوایل
البته چند باید تو پایید ن بلکه بر مهد و لباس او تعلیق نمودن و اندکه هم خورانیدن مناسب باشد و بسیار باشد که در سرهای ماه گریه بیجهت و بدخوی
کننده و اندک غفلتی در ایشان پدید آید و خرخر نفسی اندک نه بطریقی که در گریه می باشد با حقی متواتر پیدا کنند و در قرب این علامات ایشان را
صرع پدید آید و رعایت در وقت ظهور این علامات لازم بود و در اوقات علاج طفل را از ملاحظه روشنهای بسیار خیره کننده و چیزهای ادوار
و گشتن و شنیدن آوازهای بلند و بر آوردن بر مقامهای بلند که پایین پیدا بود و از عوض نفت نفس سهر و نوم با فراط نگاه دارند و او را بعد
از خواب پیوسته مشغول دارند و اندام او را در این اوقات بیشتر مالند و مرضعه و طفل را از گوشت بزو گاو و آب و کرفس و چیزهای بخار
انگیز پرهیز فرمایند و اگر مرضعه هر یکروز در میان حب لشفا یا حافظ الصحه خورد مناسب آید و از هر چه شیر او را غلیظ و یا آب ناک گرداند و یا فاسد
سازد حذر لازم آید و از جماع و حمل نیز دور باید بودن و علاج ام الصبیان بتعدیل و تقلیل صفرا و تعدیل مزاج مرضعه باید نمودن و غذاهای
معدل صفرا دادن و خاک زهر صورت در شیر یا دوغ نافع آید هر دو را در دماغ پیش نه طفل مفید بود و هم چنین لبنی اطراف دیگر بر سر او
نهادن و چند مالیدن و نیز آب نرم بر کف پاهای او مالیدن و مع ذالک آن تدبیر سابق مرعی داشتن قطر شراتر اگر از جهت در می بود
در قوامی دماغ علاج تبرید دماغ بطلاهای مبرد نرم و عصارها و روغنهای مناسب چون آب کدوی تر و آب برگ عنب الثعلب و آب برگ
کشنیز تر و روغن بنفشه و کدو آمیخته باید کردن و اگر از جهت ورم نباشد با دروغ سحوق و شتول را یا لوره در بینی او دهند نافع آید و گویند
اگر آب کراز کرده گوسفند در حین کباب کردن چکد در بینی او کرم چلا بندن فایده دهد مطایبا کودکی را عطسه متواتر آمد که در شبانه روز و بیکو
هلاکت شده و هر چند اطبا علاج میکردند مفید نبود شخصی فرمود که قدری قند و زعفران با هم کوفته بخور کنند و بینی بر آن دارد چنان کردند تسکین
یافت تشنج مفرط این و رمیست گرم که در پرده مغز سر پدید آید و علامت این علت آن بود که جایگاه منوار فعل نرمی سر فرو نشسته شود و زردی
بچشم و حلق فرو دی آید و چشمها از گرمی از ره زرد شود و هر چند آب خورد سیر نشود و از این جهت بعطش موسوم بود و علاج تبرید و ترطیب دماغ کند
چنانچه کدو و تر و خیار تر را تراشند و با آب برگ عنب الثعلب و با آب برگ خرفه و آب کشنیز تر در روغن گل و اندک سرکه بهم بزنند و بر سر
او نهند بیشتر بر آن محل نرمی و سپیده تخم مرغ با روغن گل خلط کرده طلا کردن هم مفید بود و هم چنین نشاسته با سرکه قلیل و روغن گل و عنب الثعلب
با روغن گل تنها هم نافع بود و بنفشه تر کوفته ضماد کردن و حنای تر کوفته ضماد کردن مفید آید و طفل را اندک طباشیر و تخم خرفه بریان کرده و
سائیده خورانیدن نیکو بود و تن او را به طبیخ بنفشه و با دوغ گاوی تازه یا آب هندوانه شستن مناسب بود و حنا بر کف دست و پای
لبتی بینک باشد و دست و پای او را در آب سرد داشتن و شبها خفته لبتی نیکو بود و غذاهای طفل و مرضعه هم رطب و مبرد و دماغ باید چون
قلیه مرغ بکدو و اسفاناج و کشک و امثال آن و مرضعه را جهت تسکین وجع طفل اندکی حب الشفا یا حافظ الصحه در طرف شب بر بالای طعام باید
خوردن و گاه بود که ایشان را وری گرم در جرم دماغ افتد علاج آن باید بدین نوع کردن و بعضی از آنچه در رام الدماغی مبین میشود مرعی باید

داشتن **تشنج و کزاز** آنچه از یبس بود چنانچه در عقب حمیات و یا استفراغات افتد و آن اندک اندک پدید آید علاج وی آنست که دهن بنفشه
بادام نیم گرم بر سر او همواره بمالند و اندامها و بدان چرب سازند و در موضعی که هوای آن تری و گرمی مایل باشد او را بخوابانند و مرضعه
چیزهای گرم و تر میخورد و اگر طفل خورنده باشد بدو هم بخورانند و تدارک تب و استفراغ بدستور میکنند و باشد که از خشکی طبع دیر بخواب
گریه بسیار افتد علاج آن تشنج خشکی کنند و خاموش کردن طفل بحلوا و مخدر خوردن مرضعه و خواب آوردن طفل چنانچه بعد از این
واضح گردد باید کرد و آنچه از رطوبات غلبه افتد علاج بخشک ساختن مزاج طفل و مرضعه باید کردن و شیاف گرم و تر مکرر بکار داشتن
نیکو بود و غذای مرضعه نان و عسل مناسب باشد و یا کوزه آب پر از زرد کهای آب عسل آب و طفل را روغنهای گرم و خشک مالیدن
مفید بود و تشنجی که از تب افتد و تب باقی باشد مهلک بود و آنچه از پیچیدن عصب بود در اضطراب طفل و آنچه از ضعف هضم و از
درد بود و بوقت دندان برآمدن حیله را همین نوع علاج نافع آید و علاج سرعت برآمدن دندان در قسم اجزا لازم بود و مرضعه را
حب الشفا و یا حافظ الصحه هر روز بر بالای طعام درین قسم مفید آید **[illegible]** چون سبب الم واضح نباشد علاج آنست که او را
چند سپید ستر بویانند و اگر اندک بخورانند هم نیکو بود و لعبها و لحنهای ملایم خوش او را مشغول دارند و اندک ترسانیدن او را
بسیار مفید بود و اگر احتیاج بزیادت تدبیر بود شکم او را بشیاف نرم سازند و دلک اعصاب در روغن مرتب دارند و در رضا جوی خاطر
او کنند بنا آنچه ممکن بود و آنچه بدان موانستی داشته باشد حاضر سازند و حب الشفای بزرگ و حافظ الصحه مرضعه بکار دارد و بعد از ساعتی شیر
دهند و اگر احتیاج زیاده شود بطفل نیز اندکی بخورانند در شیر حل کرده و تخم خشخاش و شهدانه و گندم و تخم کاهو را بریان کرده در کیسه کنند
و بوی آن بطفل میرسانند تا خواب آورد و نزد بالین او نهادن همواره مناسب باشد و میان سر و شقیقها و در اطراف مهره پشت او را بروغن تخم خشخاش و روغن
خشخاش چرب کردن خواب آرد و هم چنین سبزه تخم خشخاش در طعام خورانیدن و اگر احتیاج افتد بادعیه و تعویذات نیز توسل نمایند نافع آید و بسیار
بود که بدخویی و گریه عبث از جهت کوفت ناخوابی بود و علاج آن مالیدن نرم و تدبیر خواب آوردن کنند **ترسیدن در خواب** از جهت آن باشد
که در بیداری از چیزی ترسیده باشد و آنرا بخواب می بیند [illegible] بیرون برند کانه بود و اگر از جهت امتلا بود که بخار غلیظ دماغ او را
[illegible] دارد و صورتهای مهیب انگیزد علاج آنست که مرضعه غذاهای غلیظ خورد و حافظ الصحه بکار میبرد و طفل را بعد غذا نگذارد که زود بخواب رود
و اگر میسر نباشد و یا خواب او مطلوب بود و مهد او را محکم بجنبانند تا طعام هضم و تحلیل شود و [illegible] خوابانیدن طفل دانند که [illegible] کوفته
خوردن نافع آید و تعویذات درین باب نفع و تاثیر کلی باشد و گفته اند که بلور اعلی را و [illegible] بر طفل تعلیق کنند ترسیدن خواب
و بیداری را کم کنند بالخاصیه و اگر ناشتا هر روز یک انگشت انگبین بطفل خورانند مفید بود و آنرا اگر قریب بطالوس حالتی باشد بوقت خواب
چند سپید ستر را بدو باید بویانید و علاجهای که در صرع گفته شد لختی بکار داشتن و گاهی قبل از خواب شیاف صاف بودن شکم او را فرو آوردن
ترسیدن از چیزها در بیداری علاج آنست که او را اگر ممکن باشد بر آنچه از و ترسیده دلیر سازند و با آن آشنا گردانند و در اول حال [illegible] را
شستن و آن آب دادن نافع آید و سوخته استخوان خرچنگ با نبات و خرفه بریان سوده خورانند نافع آید و تعویذات بدستور مذکور مفید بود و مشغول
داشتن او را چندانکه فراموش کند آنرا لازم بود و او را اگر حمی از خوف پدید آید علاج حمی خوفی بکار دارند **کمودات چشم** یعنی ازرق آنچه [illegible] بود

علاج



**علاج** آنست که [illegible] حیله طفل هر هفته چند نوبت مشک و زعفران برابر با هم نیکو سحق کرده بمیل در چشم کشند و اگر بشیر مادر نرم کنند و کشند هم
شاید و از موم شیاف کوچک ساخته در آن سحوق مشک و زعفران گردانیده در هر هفته دو نوبت استعمال نمودن مفید آید و [illegible] اگر حیله زایل
نشده باشد گذارند که خود با آهستگی زایل میشود و بسیار بود که کبودی کم دارد و چون بزرگ شد بخود زایل میشود و بسیار بود که علاج نکنند و هم چنان
بماند و در اولاد من این حیله بتجربه پیوست و اگر بعلاج اقوی احتیاج افتد و یا خود در حیله علاج نیافته باشد فندق بسوزانند و با روغن زیت سحق
کرده بر محل نرمی سر کودک بمالند و مکرر سازند نافع بود و عصاره عنب الثعلب و عصاره پوست انار شیرین اندر کشند نافع آید بشرط مداومت مع
المعالجه و هم چنین مداومت سرمه و گلاب با زعفران و مشک سحق کرده و گویند اگر میل حنظل تر فرو برند اندک کشیدن چند نوبت عظیم نافع آید
**صفت کحل نافع** بگیرند سرمه صفاهانی سه درم سنگ زعفران و مروارید غیر مثقوب از هر یک یکدرم مشک و کافور از هر یک دانگ دوده چراغ
زیت [illegible] درم جمله سحق کرده و کحل نیکو نموده هر هفته چند نوبت کشند نافع است **سپیدی پلک چشم و سپیدی حدقه** این هر دو علت بیشتر از غلبه گریه افتد
**علاج** هر دو آنست که آب عنب الثعلب را میکشند در شبانه روزی صد نوبت و از گریه حسب الامکان نگاه میدارند و آنچه سبب آن گریه
بود و بعلاج اقوی محتاج باشند هر صبح ببول گرم وی بشویند و بعد از آن آب عنب الثعلب اندر کشند بطلی بر اطراف شود و هر روز اندک
صمغ سماق با چهار برابر نبات سوده اندر کشند سپیده را ببرد **بهم چسپیدن پلکها** چون زیاده از معهود خواب مقر اطفال کودکان
بود مقدمه رمد باشد **علاج** آنست که هر صبح ببول گرم خودش بشویند و کحل صفهانی در کشند و بر گرد اگرد چشم او از بیرون توتیای شسته
سحوق خشک بمالند و از گرد و بوی بغل و بوی جورب و بوی خربزه و شمامه حذر کنند و اگر از دود چوب که آب از چشم او آورند مفید بود
**چشم اطفال** که آنرا رمد گویند **علاج** آنست که تا سه روز تمام هیچ بگرد چشم او نگردانند و غذای طفل و مرضعه از تبرید کلا باچه و آنچه چرب باشد سازند
و اگر چشم بهم چسپیده باشد شیر مرضعه و غیرها بر پنبه پاکیزه دوشند بر چشمها طلا کنند و شیر دختری بهتر از شیر پسری بود و پنبه کهنه دود کرده گرم
بر پشت چشم بستن جهت درد و صعب و ورم پلکها بغایت مفید بود و ببول گرم شستن عظیم نافع آید و بعد سه روز مر ریزه و [illegible] برابر با هم
نیکو سحق کرده با آب و روغن بر کف دست کرده بسیار آنرا بر شسته و همچو مرهمی سازند و بر روی پنبه کنند و شیر بر آن دوشیده بر پشت چشم او
بندند شبها و روزها در درد و ورم و بر آنهم چسپیده که اعظم مفید بود بتخصیص در سرما و در رمد ریحی و بسیار دیده ام که بدین تدبیر صحت یافته
و اگر مزید برین احتیاج افتد دوا و آنچه سپید که در علاج رمد مذکور است بکار دارند و پرهیز نیز همان نوع فرمایند و تا ممکن باشد هیچ دوای قوی
بگرد چشم اطفال و کودکان خود نباید گردانید که چشم ایشان بغایت نازک است و هم منفعتهای دیگر باشد **آب رفتن از چشم بی دردی**
و بر افتادن چیزی در وی چون سبب این رفتن آب در گوش بود بوقت غسل و غیره و از یک چشم آب آمدن بدان شاهد بود **علاج**
آنست که پنبه از پنبه خشک در گوش او نهند [illegible] و او را هم بر آن گوش خوابانند تا آبها منجذب شود و باز گردد و اگر باز پشت خسپند
و منفذ گوش طفل را بر دامن نهند و نفس بکشند تا آبها بیرون آید نیکو بود و اگر آزرده در آن منفذ نیکو باکنند و بر آن خسپد نیکو بود **بیرون
آمدن [illegible] از خانه چشم** **علاج** آنست که حضض را با شیر مرضعه بسیده و بر پنبه کرده بر پشت چشم او طلا کنند و بطبخ بابونه سر و چشم او را بشویند
و هم چنین با آب بادروج بعد طلا و کحل عوام با گلاب در کشیدن مفید آید و طفل و مرضعه را اجلال از مقویات معده بکار میدارند و از خوردنیها

نفخ و بلغم فزا پرهیز میکنند و اکثر اوقات چشم را بسته میدارند **مالیدن چیزی در بینی** این بوقت غذا خوردن واقع میشود که بسرفه یا عطسه
و غدد چیزی براه بینی جهد و باشد و طفل نتواند که او را بیرون کند و آن دغدغه کند و متعفن گردد و کار آن دماغ را بکجا دارد و ازینجهت
همواره متوحش باشد و بد خوی و بیدار کند و دست بر بینی خود از آن جانب مالد و بغذا و غیره نیکو میل کند و زردی لون و بیخوابی پیدا
و ضعف و کاهت پدید آید و باشد که از وحشت آن تب نرمی لازم گردد و ربادن نفس از آن طرف باشد و دست بر آن مالیدن
هر ساعت بر آن وحشت بر التهاب گواهی دهد **علاج** آنست که بینی او را تمام از بیرون و درون چرب دارند نیکو وقتی که در خواب باشد
او را به پشت باز خوابانند و چند قطره روغن در منفذهای بینی او چکانند و بعد در وقت بیداری چیزی معطس ببویانند تا عطسه کند اگر جان بیرون
آید فبها والا او را به پشت باز خوابانیده بدست دهن او را محکم بگیرند و باد از دهن خود در منفذ بینی گرفته او را سخت بدمند و منفذ آن
در منفذ مخالف سخت تر بدمند تا بزور نفس طفل و باد دمنده آنچه باشد بیرون آید و گاه باشد که بعد چرب کردن منفذ که در بینی او را
بگیرند تا دهن بکشد و در منفذ گرفته بینی نیکو بدمند آنچه باشد برده گلوی او باز گردد و بسیار دیدیم اطفال را که تب تیز بدین سبب پیدا
کرده بودند و بدین تدابیر از بینی ایشان برنج یا نخود یا دانه انار بیرون آمد متعفن شده و بهمین علاج بعد چند روز صحت آمدند و بسیار باشد
که بینی ایشان را از بیرون چرب کنند که چند قطره اندران چکانند و همین لحظه باد اندر دمند و آن چیز بیرون آید کودکی دانه انار با انگشت
در بینی خود فرستاد و باز نفس باز کشید محکم شد و هیچ نوع بیرون نمی آمد آخر بطریق اول بیرون آمد در همان روز **درد گوش** علامت آن
سبزی رنگ رخسار بود و پیچیدن سر و گردن و گرفتن گوش و گریه و اضطراب در وقت یا فاقه از دست نهادن بر آن و بر آن جانب خوابانیدن
**علاج** آنست که آنچه ظاهر بود از سوراخ گوش او بیرون آرند و نمک طبرزد سوده و با هم دیگر بر آمیخته و بمقدار نرم بیاکنند و بگذارند و بادیان خاییده
نرم در پنبه رقیق کرده در سوراخ گوش نهادن نافع بود و چوب نیم خشک بادیان را بمقدار شبری بکسر در گرانند و یکسر دیگرانرا بر سوراخ گوش
او دارند چنانچه بخار گوش او در رود و آب آن برسد مفید بود و شیر خوشیدن در گوش نافع بود و مرضعه حب شفا یا حافظ الصحة از شب بکنوبه
دو روز یکنوبت خوردن نیکو بود و اگر بدوای اقوی احتیاج افتد فتیله از کاغذ حریر بباد آلوده در گوش دردناک او نهند و دامن رود بادامی
خروع نیم گرم یا روغن گاو نیم گرم با سپیده تخم مرغ آمیخته اندر چکانیدن و بیرون گوش او را هم بدان چرب داشتن درد و خارش گوش را
نفع آید و روغن بادامچه کوهی و فتیله را بعسل آلوده نیز مفید بود و صبر در آب حل کرده و یا در عصاره گشنیز تر و یا در عصاره عنب الثعلب بر اندرون
گوش در حوالی منفذ و بنا گوش مالیدن بس نفع بخشد و دوای قوی هیچ بگوش ایشان نباید نهاد که سم گری و آماس بود و گفته اند که طبیخ بابونه در
در آفتابه کنند گرم و در سوراخ گوش او را بر آبر لوله آن نهند تا بخار بگوش او در رود و درد او تسکین کرد **پالودن پلیدی از گوش** آنچه بعد از درد
بود علاج آن نباید کردن و آنچه بعد از درد نباشد هم چند روز مهلت باید دادن که لختی مواد فاسده دفع شود و پس از آن علاج کرد **علاج**
آنست که فتیله را بعسل بیالایند و انزروت نرم سوده و بیخته اندر گردانیده در گوش او نهند هر شبانروزی چند نوبت تا چرک را پاک کند و ریش را
بصلاح آورد و اگر در شب سوده بگردانند هم نیکو بود **حکایت** کودکی سه ساله را فایز دردی گوش درد کرد چیزهای بپزانند و چون آب پیاز و روغن
گل نیم گرم و اشباه آن در گوش او چکانیدند یکشب سوزن را کشود و یکهفته چرک می آمد و اندک دردی باقی بود دیگر فرمود که قدری ترکی را

دراب حل



در آب حل کرده و با روغن گل جوش بدهد چندانکه آب رفت و هر شبانروزی چند نوبت در گوش او نیم گرم بچکانیدند و گاهی قطره
چند روغن بادامچه کوهی نیز می چکانیدند سه روز را تمام صحت یافت و بسیار آزمودیم نافع آمد و آنچه بعد از درد بود و آنچه بی درد بود
**بر آوردن دندان اطفال** ورم لثه بوقت بر آمدن دندان اکثر اطفال که دندان بر آورند گوشت بن دندان و منبت آن متورم گردد
و بغایت درد کند و بسبب حرارت درد و مشغول طبع اخلاط ترقیق یابد و طبع بهضم نیکو نه پردازد و اسهال بدید آید و بسیار بود که مودی
بتشنج و گزاز و درد چشم و خارش گوش و آماس کرده شود و چون آن دندان تمام بر آید اکثر این اعراض مرتفع گردد و گاهی تب تیز
آید **علاج** آنست که چیزهای که از آن بسیار باید خوابانیدن آنرا بدیشان ندهند تا ماده دندان بدان کلیل نیابد و گوشت منبت
دندانها را بمغز خر گوش و پیه مرغ بمالند و بدان نرم میدارند و انگشت بر رفق تمام بدان گل می مالند و روغن بنفشه بادام با آب
نیم گرم در گوش او بچکانند بهم آمیخته سر و گردن او را بدان چرب کنند و گاه گاه قطره چند روغن بنفشه بادام نیم گرم در گوش
چکیده از آن جانب و عسل یا روغن بابونه یا روغن شبت خلط کرده و هم چنین عسل با صمغ بنو رنگ که آنرا البطم گویند خلط کرده بر
بر گوشت دندانهای او مالند نافع آید و طبیخ بابونه و شبت بر سر او ریختن در فصل گرم مفید بود و در خواص آورده اند که ناب سگ را
از آفتاب بکنند و بر آنجانب روی طفل تعلیق کنند دندان زود بر آید بقراط گوید که اگر چشم سرطان بر گردن کودک بندند دندان
او بآسانی بر آید و هم چنین اگر پارچه صوف را در پارچه پوست گیرند و بر بازوی کودک بندند گویند مفید آید و هم چنین تعلیق سم آب
مفید آید و جهة تقویت اعصاب و قلت حواس و صرع در روز طفل را اندک حب شفا یا حافظ الصحة باید دادن و اگر از آن امراض مذکوره
چیزی بعد از بر آمدن دندان باقی ماند علاج آن بدستور خویش باید کردن بعد از رسید که دندان بسبب آن بسیاری رطوبت و رسیدن
بخارات مسهل بود از معده و بدی هضم **آماس گوشت بن دندان و علاج کرد آن** بهمین طلا که در ورم لثه گفته شد کنند و انگشت بنک بر آن
بمالند و اگر خون ازان بر آید بهتر بود و مجففات چون بلیله سوده و نوفل سوده بر آن پاشیدن بسیار فایده بخشد **و سیلی که در حبه بین رسد**
که بتازی قلاع گویند ریشی بود که بر ظاهر پوست لب و در داخل و بر ظاهر زبان و گوشت **قلاع** دندانها بدید آید و بالوریش و اندک درد
و ضربان بود و در حال جنبانیدن آن عضو و یا رسیدن چیزی قوی طعم بر آن این اعراض زیاده گرداند و بلون بیشتر سرخ و سفید
از آن بعضی بر رنگ گویند و این هر دو اسلم باشند و آنچه بزردی مایل باشد سوزان تر و موذی تر بود و اگر بتر و آنچه سیاه افتد گاهی منجر بآکله شود
و هلاک باشد **علاج** آنچه غیر سیاه بود آنست که در حال خواب کردن آرد جو بریان کرده که آنرا پت گویند بر آن بپاشند و بگذارند
و اگر آنرا فرو برد مکرر کنند و هم چنین گل سرخ سوده و یا گشنیز خشک سوده با قند و یا ترنجبین پاک ناکرده سوده عظیم نافع بود و مرا
بسیار دیدیم که شب ترنجبین سوده پاشیدند و خواب کرد بهتر شد و تکرار آن دلیل شد و بیشتر کودکان در سه روز یا پنج روز باشد و بسیار
بود که با علاج سه روز و چهار روز راحت یابد و بنفشه مسحوق پاشیدن و هم چنین اصل السوس مسحوق مفید آید و خورانیدن شراب
شاه توت و هم چنین شراب و قرا قروط که آنرا شج گویند بس مفید آید و شستن آن بعسل آب و بعد از آن پاشیدن دوا انفع آید و پاشیدن
پوست هلیله زرد و سوق با ترنجبین بسیار نافع آید **سپید لوفه مجرب** بگیرند ترنجبین و زبل مرغ خانگی و زبل خشک آدمی و خاکستر پوست قرنه

دهاکستر موی ساوی دهله را سحق نیکو کرده بعد از غسل محل مرض بعسل وشباه آن بوقت خواب بر آن بپاشند در قلاعهای کهنه دیر عظیم مفید آید
ومرضعه وطفل از غذاهای گرم مطلق حذر کنند واگر بتنقیه حاجت افتد در اطفال مرضعه را بتنقیه خلط سبب فرمایند و در کودکان بحجامت و زلو
وشرط اذن وتلیین شیاف تنقیه کنند واگر بعلاج اقوی محتاج شوند وبا قلاع سیاه بود از قبیل قلاع عفن اطفال انچه مناسب بود بکار برند ورم حلق
در بیان مری و دهن این مرض بسیار افتد وچیزی فرو بردن بغایت دشوار باشد وگاه بود که این ورم بعضلها و مهرهای پس گردن رسد
علاج آنست که طبیعت او را بشیاف نرم دارند وبعد از آن رب شاه توت دهند ومرضعه انار یا سماق یا گوشت کبوتر بچه خورانند [illegible]
شیخ طفل را نافع بود وشیاف آن هم مفید بود ورم لهاة و لوزتین سبب این اکثر بلغمی بود واز دماغ بدانجا فرود آید و در ری ورم لوزتین را الحلق
وکوش گویند علاج طلا کردن حکیمان چون عدس وسرکه یا عدس وآب کاسنی یا آب کشنیز وحب [illegible] برمل بری سرد پرهیز کردن مرضعه
ابهرهای بلغم فزاید و تدبیری که در ورم حلق گفته شد جمله نافع آید واگر انگشت بعسل واندک نمک سوده بیالایند وبرآنها مالند تا لعاب بسیار آید
بسی مفید آید واگر سخت قوی افتد بعد سه روز بانگشت برآن زور کردن واز آن حرقانیدن تا خلط آن دفع شود تدبیری کامل بود [illegible]
علاج برداشتن آنها بود بعسل ونمک سوده ویا بروغن ونمک سوده ومازوی بسرکه سوده برموضع او طلا کردن مفید آید ونشسته وسرکه بهم
نافع آید زکام چون سرمای ناگاه بسر وچشم ذا در سد یا آنکه از مسکنی سرد وخوش هوا یکبار بهوای گرم خفته نقل کنند یا بوی گل تازه یکبار بوده
او را زکام زود افتد علاج آنست که سر ایشان را گرم دارند وهوای گرم را تعدیل کنند وبوی خوش گل وغیره را از دور دارند وکفهای دست
وپای ایشان را بروغن گاوی در شب چوب کرده بر آتش گرم کنند وحب [illegible] در شیر حل کرده ویا در میان نان وغیره پنهان کرده شب وصبح
اندکی دهند ومرضعه نیز هم چنان بکار می دارد وبسیار بود که خوردن مرضعه کافی بود وبعد از اثر پخته ماده استحمام فرمایند ودر غذا تقلیل کنند
وبوغان بکار دارند وبسیار بود که او را چون تب آید ماده پخته گردد وزکام نیک شود واگر مرطوب بود وزکام قوی افتد مرضعه فصد کنند واگر
احتیاج افتد در روز سوم آخر روز سرهای گوش طفل یا کودک را [illegible] واندکی خون بردارند ودرین باب محافظت نیکو مرعی دارند تا خونها [illegible]
کنند سرفه اطفال انچه از رفتن [illegible] بود در حلق علاج آنست که اندک جو شاب یا عنبیه مویز آب در آب سرد بگذارند واگر آن بنبات بنات
دیگر وترنجبین وعسل هر کدام بود دهند وشیرینی مفید آید وبسیار بود که شیر مرضعه کافی باشد وانچه از رفتن کرد بود در حلق علاج آن بشیر وغذا [illegible]
کننده وقدری روغن بادام خورانیدن نافع بود وچرب کردن سینه وحلق مناسب باشد وانچه از نفس وخشونت قصبه بود وخشک سرفه بران گواهی دهد
علاج آنست که لعاب دانه ابا شیرین با نبات سوده بهم خلط کرده دهند وهم چنین لعاب تخم کتان با نبات وطریق لعاب گرفتن جهت این حال آنست
که دانها را در شیر مرضعه یا آب پاک خیسانیده وچون نیک جنبیده شود آنرا بچیزی یا شیرین بزنند تا لعاب غلیظ پدید آید آنگاه آنرا از خلط [illegible]
وبکار دارند وتخم به شیرین با مغز بادام وکتیرا یا صمغ عربی کوفته وبا عسل آب سرشته یا با شکر سرخ ورب السوس اندک اندک خورانیدن نافع آید
بود ودر شیر مرضعه سرشته هم نیکو بود وشیر مرضعه با نبات وکتیرا وشیر برنج با نبات وشکر وفالوده [illegible] یا سکری با روغن بادام شیرین جمله غذاهای نیکو بود
ایشان را وانجا که آثار صفرا ظاهر باشد اندک رب شاهتوت یا رب آلو بالو هم قبل از غذا دهند ومرضعه غذاهای دافع خورد وانچه تیز ودرشت نباشد
وانچه از کثرت نزول رطوبت بود وتری سرفه دا آب بینی ورطوبه ریقی بر آن گواهی دهد علاج آنست که گاهی انگشت بعسل آلوده بر بن زبان او مالند

تاکنند



تاکنند رطوبت [illegible] از حلق وکام ودهن او بپالاید وتقلیل غذا مرعی دارند وحب [illegible] وخطمی القمح سرشته از رب [illegible] دارند ومریض را در عسل آب [illegible]
حل کرده دهند وبر بینی وبن گوش وشقیقه وکف دست وپای او چند روز باب سائیده بمالند [illegible] حلوای مغز بادام
[illegible] دهند وبر سینه او موم روغن عسلی با لای می مالند وقدری پشم نرم گوسفندی نیکو در کرده بر سینه او بندند ودر سرکاهی نفس او را گرم دارند
تا هوای خشک بقصبه او نرسد واز سخن کردن منع کنند منضج عناب وبنفشه سرفه طفلان را بغایت نافع آید ودانش برنج وشیره بادام دادن بسی مفید آید
ودهند که خوابیده شیره خشخاش بغایت نافع بود طفل وکودک هم چنین رسته با شیره خشخاش وبادام وطعامهای خشک چون [illegible]
وکباب ونان وحلوای مغز سرفه کودکان را بسیار نافع بود بشرط که کفتن در ادوار خورستان حکایت در سنه ست وتسع مائة درری [illegible] مولد
سرفه شد در اطفال وکودکان وچنان بود که چون سرفه کردندی تا قی نشدی وضعف نکردندی سرفه تسکین نیافتی وچنان درد در سینه ایشان
گرفتی که اطفال ریزه دست بر سینه نهادندی ونالیدندی وبعضی ازین معالجات مذکور میکردند ونفعی زیاده بدیدی آمد جهت بعضی موانع وبسیار لطیف
غذا میکردند وپرهیز خشک واثری ظاهر نمیشد بلکه گاه که غذاهای غلیظ بهتری آمد وبعضی بهلاکت نزدیک شدند یک فرمود که جبه سفیدی که در میان سیاهی
چشم گوسفندان بگیرند وخشک سازند وبا نبات سحق کرده در شیر مرضعه حل کنند وبناشتا یکی از آن موجه دهند ودر شبانگاه هم چنین این تدبیر
بغایت نافع آمد وبعد سه روز صحت می یافتند وپرهیزی میکردند وبسیار طفلان بدین علاج نیک شدند وکودکان چهار وپنج ساله را دیگری
فرمود که بوقت خواب مقداری باقلای ترکی بدو دفعه وسه دفعه [illegible] کردند وسوکاه حلوای مغز بادام با حلوای مغز جوز بیخوردند با بندک روزی
ازین مرض از من خلاص شدند وبعضی را از تب سرفه تب آمدی وپرهیز میکردند تا حرارة تب ماده را نضج میکرد وقطع می نمود [illegible]
وصحت می یافتند از تب وسرفه وبعضی را آب پیاز پخته یک قاشق در هر صباح بناشتا میدادند وسینه او را چوب میمالیدند وپشم [illegible]
می نهادند وبدین صحت می یافتند واکثر این علاجها مراتب بتجربه پیوسته است خرخره وتنگی نفس که در شبها پدید آید وگاه باشد که در وقت آن
گریه عظیم پدید می آید کودکان را علاج آنست که طعام مره مره ندهند [illegible] با عسل گرم قطره قطره بخورانند وتخم کتان کوفته وبعسل سرشته اندک
اندک لعق فرمایند واز استنشاق هوای خشک نگاه دارند وپهلوهای گوش او را بروغن گرم کرده پوسته چرب کنند واگر بحکمت قی آورند که گریه
کنند مفید بود وگریه در اوایل عظیم مفید بود وگرفتن نبات در دهن وکاهی حلوای مغز بادام [illegible] خوردن کودکان را نافع بود دیدم چندین طفل
وکودک را که بجز لعق تخم کتان وعسل وخوردن طعام چرب ونرم وشستن سینه وحلق خوب شدند ودیدم طفل دوساله که این مرض شدید داشت
باین علاجها بر طرف نمیشد وغذای آن شوربا برنج بود با جوجه مرغ شب چهارم در گوش پیدا شد ودر آخر تب کرد از صعوبت وجع فتیله بعسل آلوده
در گوش نهادند درد تسکین یافت وبهر تب ماده که بر قصبه او ریخته بود پخته شد ودر روز عرق کرد وصحت یافت ودیدم کودکی را که مغز جوز بسیار
خورده بود وآب بر بالای آن وجای گرم خفته نیم شب چنان تنگ نفس شد او را که قریب بهلاکت رسید وشیرینی هرچه بود دادند خور نکرد
ومقطوع الطمع شدند یکی قدری از آب [illegible] بدو خورانید بهتر شد وبهمین مداومت صحت یافت برودی وچند جای دیگر که سبب قریب آن بود
آزمودیم عظیم مفید افتاد حکایت دیدم کودکی را که در آب برکه کهنه رفته بود وبازی کرده چون از آنجا بیرون آمد این مرض او را طاری شد
وقریب بهلاکت رسید حضرت فرمودند که چند سائیده در بینی وگوش وکفهای دست وپای وشقیقه او مالیدند واندکی هم بدو خورانیدند وسینه او را

چرب کردند شور یا با چوب فاتق بدو دادند بوقت غلبه اشتها صحت یافت و چغزه آن مقدمه را صحیح تشخیص کردند جهة تغیر دماغ از عفونت
هوا یا انبار چه در ابتدای ظهور صرع اطفال قریب بدین حالتی روی مینماید چنانچه بدان اشارت در سبق بیان یافت در صرع ایشان فواق چون
بشیرخوارهای کوچک را بدید آید سر صنوعا گویند که روده و معده فراخ میکنند و بیکو دارند اشتها و بیشتر بعد سیری از شیر و برامتلا بدید آید و بسیار دیدم
که در آن حین چون زیاده واقع شدی مرضعه رشته تاری از لباس او کندی و باب دهن تر کردی و بر سر بینی چسبانیدی فواق او برطرف شدی
و بسیار دیدم که کودکان و اطفال را که فواق داشتند در حین ادراک ایشان سخن بدیشان گفتندی که چیزی یا جامی یا خوف و حزن در ایشان
پدید آید مثل نسبت دزدی و تفحص در آن باب و یا خبری عجیب شنیدی و امثال آن که طبع ایشان بدان مشغول شدی و فواق برطرف شدی
و این از تجارب مشهور است و اگر بدینها زایل نشود **علاج** آنست که دو وزنه جو چند سیه شکر اندر آب حل کرده و بدهند و جوز هندی با شکر سائیده
هم نافع آید و چند اندر سرکه و گلاب حل کرده فواق قوی را دفع کند و آنچه از بد خوردن چیزهای خشک افتد آب و تربها خوردن نافع افتد
**فی سعوط** اگر رطوبت بلغمی آید **علاج** آنست که نیم دانگ قرنفل سوده در آب سیب شیرین و یا در آب انار شیرین دهند و پوستی که غلاف پرده
پسته است آنرا سائیده با آب سیب دادن نافع آید و پودنه دشتی کوفته اندر شراب نعناع دادن مفید بود و اگر حاجت آید ضمادی
از گل سرخ و قرنفل و هلیله سوده و شراب برشته بر معده او نهند اگر صفرا برآید **علاج** بخورانیدن رب آنچه ترش و رب غوره و رب ریباس
و شربت زرشک و فزیدن سیب ترش و میوه های ترش کنند و شراب پودنه و شراب نعناع و شراب انار ترش و ناردان و آنچه از اینها
در آن باشد جمله نافع آید و نیم دانگ فادزهر حیوانی با دو دانگ گل ارمنی در آب سیب یا به یا امرود یا دوغ مسکه گرفته یا شراب نعناع جمله انواع
افواق و غثیان را نافع آید و جوارش خوزی و شراب مصطکی و سکنجبین اطفال را بغایت مفید باشد **حکایت** عجیبه بود در ری که ضعف در معده
او بود و هرگاه از مرطبات و مضعفات معده چیزی خوردی چون ماست و هندوانه و انار ترش و امثال آن امیغه کهنه پیدا کردی و غثیان
او را بشوریدی داشتی و هر لحظه قی کردی و اول بلغم آمدی و بعد از آن صفرای زرد و بعد از آن صفرای سبز و بعد از آن صفرای زنگاری و گرانی
و بیهوشی عظیم کردی و هیچ نتوانستی خوردن و ترشیها چنانچه فرموده اند لکین آن نداد پس او را نعناع چند بستر چند شبی باسه لقمه نان بتکلف
دادم صحت یافت و کرت دیگر نعناع سبز با خشکه پلو میدادم هم نافع بود چند کرت دیگر آنرا بر اثر تب آمدی و بهمین علاج صحت یافت
و نعناع با وجود گرمی و خشکی هیچ مضرت به تب و قی زنگاری نمیکرد و منع آن بینمود و گاهی اندک مرغ کباب جهة ضعف میدادم با نعناع
نافع بود و بسی جاها این تجربه نمودم نیک آمد **و فسردن شیر در معده** بسیار بود که جهال جهة اسهال اطفال انفحه خورانند و از عقب آن شیر دهند
و آن معده ایشان را بفسردان هضم نشود و سستی و تعفنی اندر آن پدید آید و بسبب آن درد و بیهوشی و تنگی نفس افتد و شکم ایشان باد کرده
و آماس کند **علاج** آنست که سرکه کم ترش شهد دهند یا با آب آمیخته تا آنرا حل سازد و از چیزهای شور پرهیز کنند و غذا اشتها نه دهند بتخصیص شیر و اگر
بار دیگر انفحه شیر دهند در سرکه حل کرده آنرا تحلیل کند و بصلاح آورد **ضعف معده** حادث و حاصل گرداند معده و سوء هضم ها امتلا و بلا امیغه و کمی اشتها
بر آن گواهی دهد **علاج** در اکثر آن معالجات افواق نافع باشد و مرضعه همواره حفظ الصحه نگاه دارد و کودکان و اطفال رسیده را سفوف
مقوی ساده در آب به نافع بود و مصطکی خائیدن مفید باشد و قرنفل دارچینی در گلاب جوشانیدن و به نبات شیرین کردن و نوشانیدن خورانیدن

نافع بود



نافع بود و عظیم تربیت و مرضعه و مریض حذر کنند از مرطبات و مضعفات معده چون زردآلو و آلو و هندوانه و اشباه آنها و از طعامات تیز
و غذا باندازه دهند **حکایت** طفل یکساله در ری سکه سیب رخورده بود امیغه کهنه و اسهال بسیار واقع شده و بعد از آن معده او ضعیف
شده بود و هر طعام که خوردی گاهی قی کردی و گاهی بغیر هضم اجابت شدی و از این جهة گاهی چند روزی تب کردی و باندک مراعات تب و قی
برطرف شدی و لیکن سوء هضم و اسهال در شب روزی سه چهار نوبت باقی بود تا قریب سال علاج نکردند آخر شخصی فرمود تا او را عدد
قرنفل خورانیدند و بهمین صحت یافت و هرگاه اندک وحشتی از آن باب پیدا کردی همین دوا دادندی مفید آمدی **قبض شکم** بلا حرارت
**علاج** آنست که زوفا کاه بر شکم او طلا کنند و سکه تازه با آب گرم آمیخته لطف بر شکم او بمالند و بدست آهسته بر آن میکشند از شب معده بطرف
ناف و زهار و اگر حاجت آید شیافه از شکر و نمک طرز بنهند و سرگین موش تنها و هم چنین بنفشه با شکر سرشته و شمش نیم خشک کرده
و صابون را نیز جمله شیافها نافع بود ایشان را و آنرا که سبب خوردن مرضعه و طفل بود از قوابض تعدیل آن بخوردن غذاهای نرم اولا باید
کردن آنگاه این معالجات دیگر کردن و روغن از معده ایشان دور داشتن **اسهال** آنچه بسبب شیر بازکردن پیدا آید **علاج** آنست که اعاده
شیر کنند و بوقت خواب هر شب یکدرم شربت خشخاش باطفال خورانیدن و از اغذیه که عادت بود هر آنچه قابض بود دهند و از ملینات حذر
فرمایند و اگر تدبیر قوی احتیاج افتد از آنچه در انواع دیگر مذکور میشود بکار دارند و بسیار دیدم که بهمین علاج نیک شدند و آنچه بوقت برآمدن
دندان پدید آید علاج نباید کردن مگر آنکه از افراط آن بیم مضرت کلی باشد که در آن هنگام تدابیر دیگر انواع مشغول باید شد و تدبیر زود برآمدن دندان
نیز بکنند و آنچه بسبب دیگر واقع باشد **علاج** آنست که زیره و انیسون و تخم کرفس گرم کرده در کیسه کنند و بر شکم و نشستگاه او تکمید کنند و تکمید
بکاورس فقط و در کیسه سیده و زیره و گل سرخ به سرکه تر کرده هم نافع آید و زیره با برگ سماق با مورد کوفته و با اندک سرکه تر کرده نیم گرم بر شکم
او بستن مفید بود و احتیاط کنند تا هست سرکه پوست شکم ایشان را نسوزد و تدبیر اطلاق بندان بود در عصیر برگ خرفه که اطبا آنرا استعمال
کنند و لیکن اندکی بگرمی مایل باید ساختن خواه از آفتاب و خواه از آتش و ملازمت این تدبیر هر نوبت بعد از فراغ از قوم طلاه باید و در آن اسهال
دموی عظیم باشد و هم چنین لعاب تخم خرفه خورانیدن و در آنکه شیر مایه حیوانات بتخصیص خرگوش و بزغاله کوهی دبره در آب حل کرده
دادن نافع بود لیکن حذر جهة بسته شدن شیر در معده رایق بعوض شیر غذای دیگر دادن مناسب آید و اگر بغذا قنوع نباشد تدبیر دیگر باید
کردن سوای انفحه و پنیر تازه به نمک کودکان را مفید بود و پالوده اطفال را نافع بود و هم چنین پیه و بلبل کبر و اندک روغن دنبه بخته و لطوف
اطفال که در آب سیب و خیار سبز دهند و آنچه با اینها سیده دهند جمله بسی مفید بود در انواع اسهال و گل ارمنی یکدرم در آب صاف یا در آب بقا
نافع آید بتخصیص در دموی و صمغ عربی بریان کرده یکدرم با زاده چهار نیم برشت غذای نافع بود ایشان را و خشکه پلو و کرم با مات تازه گاوی
بغایت آزموده است بشرط گرمی و لعاب تخم ریحان و بارهنگ و اسپغول بریان کرده در غیر ضعف معده عظیم مفید بود آید و نانی که از آرد گندم
و بلوط پزند نافع بود و فادزهر حیوانی در دوغ گاوی و یا در عصیر خرفه و یا در آب سیب ترش و یا در آب به ترش و یا آب امرود جمله مفید آید و به از آنکه
گرفته و در شب آتش پخته ام نافع بود و هم چنین بشره خرفه بریان کرده بجای آب کاهو خوردن و ماهیچه که در خمیر آن بهمن و گل مازوج نعناع اندکی
کرده باشند با فاتق سماق بریان غذای مفید بود در جمله و هم چنین ماش و برنج که ماش و برنج او را بوی داده باشند و شیر خشخاش کرده و پوست

هلیله زرد یا بادرو باندکی مصطکی در آب خاتر یا گلاب از آنکه ضعف معده باقی باشد عظیم نافع آید و برنج بوی داده بسماق یا بزرنگ یا ناردان
کرانه‌ها را نیز بریان کرده پخته باشند پخته دانگی نعناع افکنده غذا را مفید بود خصوصا آنرا که زلقی در معا بود و اسهال که با آن سرفه و تب بود
آید شربت مورد هر روز دو نوبت صبح و وقت خواب بدو خورانیدن هر نوبت دو سه انگشتی انفع ادویه بود و بارها آزموده‌ام و امرود خشک
و به خشک و سیب خشک و غبیرا که آنرا سنجد گویند خوردن کودکان را عظیم نافع آید و خربزه کرمه بر ناشتا غلبه خوردن موجب اسهال کهنه دموی را
عظیم نافع بود و بسیار مجرب است و اگر مریض هنوز طعام معتاد نباشد آنچه مرضعه بکار دارد از اغذیه نیکو بود و تا گاه که اسهال بسبب سده کبد فتاده
باشد این حال کودکان را بجهت پر خوردن و در هم دیگر خوردن و چیزهای غلیظ و شیرین خوردن بسیار افتد و باید که قوابض خشک قوی بسیار ندهد زیرا
که سده و مرض زیاده کند بلکه علاج بزر سنک و آش آن و ناردان و آش آن و شراب و آب کاسنی و آش سماق و به ترش و اشباه اینها کنند
**حکایت** طفل یک ساله دیدم از آن سلطان حسین میرزای بایقرا در هراة در فصل تابستان اسهال پیدا کرد و آخر کار به [illegible] و اطبا هر چند علاج میکردند
مفید نمی آمد تا خواجه حضرة مدظله العالی فرمودند که آب برگ خرفه غلبه کردند در طبق و او را بعد از فراغ از تقاضا در آب می نشاندند بهای صحت یافت
و آب برگ کاردی که در کتابها بهار و بید شبیه بلسان گفته لیکن از آن بار بکیر است و بهیاة کارد است هم چنین قریب بدان نافع آید و تخم این هم
در نفع قریب بتخم آن بود که آنرا بارهنگ گویند دیدم کودکی را که اسهال خون داشت یک ذرمعه که شاهبلوط را بریان کرده بدو خورانیدند صحت یافت
و چندین جای دیگر بتجربه پیوسته است **حکایت** صبیه دیگر یکساله و نیم مادر زری در فصل پائیز اسهال پیدا شد و در شبانروزی ده و بیست مجلس
رفتی و هفته را چنان شد که بیست مجلس رسیده و در روز بیشتر از شب بود و بعد از آب خوردن زیاده میشد و تشنگی عظیم داشت و واجبات گاهی
خون بود و گاهی ثفل با خون و گاهی ثفل با صفرا و بلغم و اندک خون و گاه همچو چرک خون آلوده و گاهی چون خونابه که از گوشت آید نشستی و قرار
در شکم بیشتر و جوشش کم بود و از غذا تنفر عظیم داشت و شیر چون مدتها بود که ترک گرفته بود نمیگرفت و از قوابض مذکوره اندکی چیزی بدو بحیل
میخورانیدند که نفعی هر نمیشد و اعراض نفسانی چندان میکرد که مرض می افزود و مرض از هفته در گذشت و او ضعیف شد یکا فرمودم که عصیر پودنه
نهری گرفتند و قدری آرد گندم بدان و اندکی آب خمیر کردند و اینچه از آن بپختند قاتق از آن کشک و مغز جوز بریان کرده رخشند و بحیل بدو
خورانیدند مفید آمد و سه روز ازین غذا دادند قبض شد و تب پیدا کرد و روز دیگر شیاف صابون شکم کوشش و شب عرق کرد و صحت یافت
**حکایت** کودک دیگر را بحران غب غیر خالصه با اسهال شده بود و بعد از رفع تب معده و احشای او ضعیف شده بود و غالبا سده هم در جگر
او بود لحظه تغلیظ غذا پیر و ضعف قوی واقع شده بود و هر چه خوردی غیر منهضم با اسهال رفتی و سبب آن بود که در تب بجهت تسکین حرارة مرطبات
و مبردات چون آلوی منقشر جیب بنده و شفتالو دهند و انار ترش بسیار بدو داده بودند و مدة ده روز این اسهال بود و شبانروزی بیست
کرت نزدیک رفتی و قوابض فایده نمیکرد در آخر بپلاو مرغ میل کرد و خورد صحت یافت و بسیار طفل و کودک بدین نوع علاج یافت آنچه اسهال
بحرانی دیگر بحرانها داشته و کهنه شده بود در ساوه بودم در سنه اربع و تسعمائه فصل تابستان در هوای وی اندکی تعفنی پیدا شده مولد تب و اسهال
غیر دموی شد بتخصیص در اطفال و کودکان و بسیاری بدین مرض میرفتند و هیچ علاج موافق نمی آمد حتی تریاقات نیز مفید نبود صبیه‌ام یکساله
و نیم این مرض پیدا کرد و علاج نمی پذیرفت و چنان ضعیف شد در هفته که از پهلو بدیگر پهلو نتوانستی گردانیدن مقطوع الطمع شدم بجهت آنکه علاج

بقوابض



بقوابض و تریاقات با هوا مقاومت نمیکرد او را همچنان بیهوش بر روی بالین خوابانیده بر بالای پالان مضبوط ساخته متوجه مزدقان
که هوای آن خشکتر از ساوه است و خوشتر در هوای آن نبود گشتم چون از هوای ساوه پنج فرسخ دور شدم بر لب رودخانه فطار نزول کردم
چون هوای خشک رودخانه بسوکاه برین طفل آمد چشم باز کرد روغن طلب کرد دادند خورد و آب طلب کرد و خورد و حرکت و تکلم آغاز کرد
چون دو فرسخ دیگر رفتم چاشتگاه بر بالای خوش هوا فرود آمدم ماست و نان طلب کرد دادند و بخورد قی یافت چنانکه بر خواست خود میل بازی
کردن نمود و تب و اسهال هر دو کمتر شده بود بار دیگر بدین الفلوبان یافتق چهار فرسخ دیگر راه رفتیم و بموضعی خوش سر چشمه النگ شب جای
کردیم در این شب اندکی نان با پنیر شور خورد و شکمش از جمله خشک بود و علی الصباح نیز تب بر طرف شد باندک حرکه در برخاست و میدوید و بازی
میکرد تا عصر آنجا بودیم دو نوبت شکمش آمد نیم اسهال باندک خون آلوده عصر از آنجا بمزدقان رفتیم بمجرد همین نقل هوا و حرکت صحت تام یافت
و از اطعمه پرهیزی نداشت و لیکن میوه هیچ نمیدادیم و بیشتر غذا نان و ماست و پلاو ماست و برنج با ماست میدادیم در نقاهت و نیکو بود **زحیر**
چون از رسیدن سرما بود باید اول **علاج** آنست که کاورس یا خاکستر گز یا خاکستر لک گوسفند در تاوه گرم کنند و در لته کنند و او را [illegible]
بر آن می نشانند آجر نو تافته و لته بر آن افکنده و همین منفعت بخشد لیکن چندان مبالغه نکنند که از گرمی آن ورم استی پیدا شود و شیاف
دنبه سیر مفید بود و همچنین شیاف پارچه و شیاف فندق سوخته و شیاف مغز شفتالو سوخته و از آب سرد و هوای سرد حذر فرمایند و غذا
شیر مرضعه و با شوربای مرغ بقاتق مناسب بود و آنچه بسبب دیگر بود درین معالجات مفید نیاید از تدبیراتیکه در باب زحیر مذکور بود
و آنچه بسیار قوی نباشد بکار دارند از سنجیج و شیاف و غیره و مرضعه غذای اهل زحیر بکار دارد و مریض غذا خوار را هم از آن دهند
و رشته بشیر با آهن تاب کرده و زرده تخم و تخم رکاتی در آن پاشیده رشته که خمیر آن با آب زرده تخم مرغ گرفته باشند بسیار نافع بود و مرضعه
و مریض را گلقند آفتابی خوردن در چیزی لعاب دار نافع آید و همچنین گلاب و تخم خشک در آب مساوی کرده نیم گرم و سرد بتخصیص آنگاه که بود
هضم و هیضه سابقا با آن کودن باشد و بالوده اطفال جمله را نافع بود و بسیار بدین معالجات صحت یافته اند و زرده تخم مرغ بروغن گل زده
نیم گرم مریض را بر آن نشانیدن چند اگر مقعد آنرا بجزد کشد و رم و کوفت زحیر را نافع بود و مرغ پسرا شکم شکافته گرم گرم مقعد مریض را بر آن
نهادن مکرر را هم ورم و کوفت و زحیر را نافع بود و کودکان را رب به شیرین و شربت آن نافع بود و سنجد خوردن هم مفید آید و ترش ناردان
و پوست باقی که برنج از آن بوی داده باشند و کم ترشی بود هم نافع آید و گوشت مرغ که با ناردان و زیره کباب کرده باشند مفید بود [illegible]
دیرا **درد روده** که از آن مغص گویند چون بد اسهال باشد **علاج** آنست که نانخواه را سائیده و با سپند و تخم مرغ سرشته بر شکم او طلا کنند
و کمید بسرکین گاوی تازه نیم گرم به غایت نافع آید و نفوف بادیان و اگر تر که مسوق در شیر و همچنین بادیان رومی با مصطکی سائیده
در شیر مرضعه مفید آید و شیاف پارچه نیکو بود و همچنین شیاف صابون و شیاف سرکین موش فقط و شیاف مغز نرم کرده در زهره گاو
آلائیده و شیاف سیح بزهره گاو آلوده نهادن و شیاف صمغ عربی سوده با زرده تخم مرغ پخته و اگر یکا شمه افیون در روغن گل حل کنند
و مقعد او را بدان آن چرب کنند عظیم نافع باشد و او را بشکم بر ران دایه خوابانیدن و آهسته جنبانیدن و اعصاب پشت او را مالیدن نیکو
بود دیدم که مرضعه‌ها بر زبان شکم اطفال را از ناف تا سر معده سه نوبت می لیسیدند و آب دهن دور می انداختند بعد از لحظه تسکین می یافت

وبعضی هستند که ادعیه میرانی دارند درین ابواب وایشان را گویند که ادویه دارند چون دست بر شکم قولنجی وبعضی بمالند وآن دعا خوانند نفعی
دست وشب بر ایشان افتد ومریض صحت یابد وچند کودکان وطفلان که از ادویه متنفر شوند توسل بادعیه واوهام نفسانیه وتبدیل هوا مناسب آید
**چکیدن ناف** چون بازجیر واسهال بود **علاج** آنست که آب گرم باروغن زیت واندک موم گرده در مثانه کاو کنند وبر ناف او نهند چون سرد
شود دیگر بار گرم کنند وخایه قندز را باب سائیده بر آن مالیدن نافع بود وپشک گوسفند سائیده وگرم کرده در لته بر آن تکمید نمایند
مفید بود واندک سعوط بادیان در شیر مرضعه بخورانیدن اطفال را نیکو بود وهم چنین اندک بهمن سرخ با مازوی مسحوق در شیر مرضعه
استعمال شیاف صمغ وروغن افیون که در درد وروده گفته شد اینجا هم بغایت مفید باشد واگر از استعمال چیزهای گرم دیا کرده تکمید کردن راحت نیابد
لته را باب سرد تر کرده طلا کنند وبلح در لته کرده بنهند مفید آید **برون خواستن ناف** این بیشتر از زور گریه بود **علاج** آنست که مرداسنگ را
در سفیداج باب کشنیز تر ببیند وطلا کنند وهم چنین مرمکی وجوز سرو سوده باب برگ عنب الثعلب وصبر ومازوی مسحوق باب کشنیز وعنب الثعلب
واگر احتیاج افتد کیسه بمقدار ناف او پر بادیان مسحوق کرده بعد طلا بر بالای ناف او نهند ولته نرم بر بالای آن محکم ببندند وحیله کنند تا پشت
وپهلوی او کوفته نشود از بند ریدم طفلی را که بمجرد همین کیسه بستن صحت یافت وخاموش داشتن ایشان تا ممکن بود علاجی لابدست **فتق**
آنچه ریحی ومعوی بود واکثر از زور گریه افتد طفلان را واما کودکان را از سببهای قویتر چون زور کردن وجستن وچیزهای بادناک خوردن ودر شکل
اینها افتد **علاج** بادی آنست که مرضعه وطفل وکودک از چیزهای بادناک حذر کنند وهم چنین از چیزهای لیز ومزلق وآنچه بادشکن باشد خورند
در طعام وغیره چون زیره وبادیان وکراویه ومصطکی واگر طفل را باید که خاموش دارند وحرکت کم کنانند وکودکان را از هر چه زور آورد حذر
فرمایند وچون باد در خصیه بود برکش ران او از زهار مصطکی ومازو وسریش کفشگران وانزروت وناخواه لبابند وباب زاک سرشته
ودبه بر آنجا بندند محکم وهم چنین مازو وگلنار وکندر وخایه قندز وموميایی وسریش برابر در آب زاک سرشته ببندند وچون خشک میشود دیگر
تر میکنند وی بندند بتخصیص در شبهای که از تجربه اند بهتر آید عاده ولی برابر بود وطریق آن آنست که کیسه کوشه بدوزند چنانچه باندازه
شکست کش ران از زهار او بود وآنرا از زیره کوفته وبادیان کوفته پر کنند وپیک بیا کنند تا محکم شود آنگاه بر سر گوشه آن سر بند نرم بدوزند
بعده آنرا بر کش ران که باد دارد بنهند وبند آنرا از روی رانهای او بگذرانند ودر پس کرگاه او ببندند ویکی دیگر را از میان رانهای او
از پهلوی خصیه او بگذرانند در کش ران او ودر روی سرین او برآرند ویک کشیده بر آن بند ها ببندند چنانکه کیسه در دست بر کش ران و کوز باد
نشیند وآنرا فرا گیرد محکم ودر حین بستن مریض را بر پشت باز خوابانند وآهسته آهسته بدست باد خصیه او را بعث زنند تا بطریق شکم باز
رود آنگاه بانگشت کذرگاه او را گرفته آن کیسه را بر نهند وببندند چنانچه گفته شد تا بر بالای ضمادی با طلا باید بهتر بود **دقیقه** طفل پنجاهه
که باد در خصیه او پیدا شده بود سرگین موش را در شیر سائیده بر زهار وخصیه او طلا میکردند بدین مداومت صحت یافت وبسیار جا از بودکیم
دیدیم کودک چهار ساله را که باد در خصیه پیدا کرده بود بمداومت کیسه بستن صحت یافت وچند جای دیگر همین نوع ورم گشت وچون
باد در پشت زهار رود غرو آن باشد علاج بهمین بستن وضمادها وطلاهای مذکور بر نهادن وپرهیز فرمودن مرضعه ومریض از چیزهای
بادانگیز وبسیار باشد که همین قدر علاج کافی باشد واندک مشک وچندانه در روغن زنبق حل کرده در سوراخ قضیب فتقی دریک چکانند

مان

برون خواستن ناف

فتق



مگر تا نافع آید ومغز ساق خود را بر آن طلا کنند مفید بود وبشرط تکرار وجوزدی مریض وآنچه سوزی بود یعنی از شرب ورود وبقیه وغیره فرود آمده باشد
علاج هم به بستن باشد مذکور کنند بدستور اما کیسه صلبتر باید وبستن هم محکمتر باید وچندان مداومت نمایند که منفذی که گشاده شده وبا طلا گسسته
گشته نیک شود ودر هم آید وبر بالای قابضات رویانند زودتر نفع دهد وچندان کودک را دیدم که بحکم بستن یا نشسته صحت یافتند اکثر
میکرد ودران شب خوش میشد وبر روزی نیک میشد وبعضی را اکثر شده خوش میشدند بتخصیص رطوبات خود سر کم گوشت وپردهای ایشان ارقاب
نزاکت هم چنانچه از زود قبول پاره شدن میکنند زود قبول درست شدن هم میکنند وقتی قبلة الماء ایشان را اکثر افتد واحیانا اگر واقع شود علاجش
را از عللی استخراج کنند **حرقة البول** یعنی سوزش مجرای بول بوقت آمدن واین در گرمی هوا واز گرمی وتیزی خوردن مرضعه بطفل وکودک بسیار
افتد **علاج** آنست که آب هندوانه را با قند چاشنی کرده دهند وشیره تخم خرفه با قند چاشنی کرده هم نافع آید ودر آب هندوانه نشستن هم مفید آید
ومرضعه ومریض باید که از گرمیها وگرما حذر کنند وکودکی را دیدم که در صیف سوزش بول پیدا شد چنانچه گاهی که بول آمدی گریه واضطراب کردی
ودکر خود را بدست مالیدی عنب الثعلب رسیده را نرم کرده بر زهار وخصیه ودکر او طلا کردند وهندوانه ودوغ میدادند صحت یافت ولبی مجرب است
**بول کردن در جامه در خواب** آن از سردی مزاج وسستی مثانه بود **علاج** بار درخت دن که آنرا بزبان کنجشک خوانند چند عدد تحت بدان بگیرند
ومغز آنرا نرم ببیند وبعسل معجون کنند وهر شب مقدار جوزی بدهند وبار درخت اورس که بعضی ترکان اورا ارچه گویند بکوبند وبپزند
نرم ودر سیوی حلوا کنند وهر شب مقداری بدو خورانند واگر وقت خواب کودک را بول کردن فرمایند ودر میان خواب بتکلیف بول کردن کنند
وچند نوبت او را در خواب نشانند وبیدار کنند وگویند بول کنی وگاهی او را در روز توقف وات کرده باشند این عادة از و برود [illegible] بتخصیص که شبها
چیزی که مدر بول باشد نداده باشند این عادة از وی برود ومجرب است وچندین کودک سه وچهار ساله بدین تدبیر ترک آن عادت کردند واگر علت قوی بود
شبها واواخر روز او را الحق گرسنه وتشنه باید داشتن وهم چنان خواب فرمودن وچیزی که گرم کننده ومقوی مثانه باشد مثل آنچه ذکر کرده شد
خورانیدن صبح وشام ودرین اطفال دیگر کردن وگویند شخصی را یکدو سیر تخم شبت [illegible] وبایک تازوی خام سوده در عسل آب خورانیدند علت از برطرف شد
وجامه خواب گرم وحرکت در آخر روز وبر چیزی گرم نشستن جمله نافع بود واز خربزه واز چیزهای سرد وتری فرا پرهیز واجب بود واگر کودک را [illegible]
باشد وما دینه بود از سعی جای گرم قدری بید بر بالای طعام باید دادن ومداومت قدری جوز بوا خوردن فرمودن وهم طعامهای کم ترشی وکم
آب دادن چنانکه عادة آن فعل از و برطرف شود بسیار دیدم که تا بالغ شدند ترک نکردند وهر علاج که میکردند فایده زیاده نداشت ودگفته اند
که ترکاریع دری هر صباح با شراب دادن نافع باشد وهم چنین نانا که در خمیر آن اندکی زبل کبوتر مخفی کرده باشند دادن اطفال سوده تمام بخشند ودماغ
خرگوش ویا کرده خشک کرده خرگوش سوده با شکر شبها دادن مفید آید واکثر تخمهای برشته وباقند سوده مثل تخم خشخاش وتخم کرفس وتخم کتان وتخم
ریحان دادن هم چنین اکثر مغزهای برشته چون فندق وپسته ویا غیر برشته چون پنبه دانه وفندق وشاهبلوط وفارچیل وجوز با شکر دادن هم
منفعت رساند **بول دشوار آمدن** آنچه بسبب آن سنگ در ریگ مثانه ویا ریگ کرده بود **علاج** آنست که روغن عقرب بر زهار وکرده او بمالند ودنه اصل
او بکیا شنند واز غذاهای مولد سنگ مرضعه ومریض احتراز فرمایند وحجر الیهود باب سوده وفتیله از کاغذ بیاض بیالایند ودر سوراخ ذکر او نوشند
ودیگر بیخ خار زی وهم چنین برگ وی وبیخ وبرگ خطمی وبرگ وبیخ خوش شیخ وبیخ خار وخسک وبابونه جمله را نیم کوفته در آب بسیار بجوشانند

و مریض را در آن نشانند و باید که ظرف کشاده بود و دعا بسیار و بکری مایل و مریض چون در آن نشیند آب تا ناف و کمرگاه او باشد
و در شبانروزی دو سه نوبت بنشانند چندانکه آب سرد شود و دیگر بار گرم کنند و بعد از آن تن او را هر نوبت خشک میکنند و بروغن مذکور
بدستور مذکور میمالند و نیم دانگ مغز سر مکه یا کلاغ بچه در شیر حل کرده بخورانند نافع آید و با حلیل اندر نهادن و چکانیدن نافع بود و چون قوه
چشم دارد بسیار تر ازین آنرا نتوان دادن و اگر عقرب سوخته بر روی کرچک بریان مسحوق بپاشند و برزنار و کرده طلا کنند مفید بود
و گلهای آن سنگ بریزند و اگر چند عکه یا کلاغ بچه را از نوه سیبه بجوشانند و مریض را اندران آب بنشانند نافع آید و غذا آماج چرب مناسب آید
غیر محرور را و اما محرور را از دنبه بذر دان قاتق کرده با کلاب بگوشت خروس و اگر گوشت عکه یا کلاغ دران بپزند نافع بود و شیر خوار بر شیر خود
کر این غذا خورد حقنه سازند و اگر بزید تدابیر حیض یا رفته از قلش باید دیدن و انجا که عسر بول بسبب سنگ بود علاج آن در قلش مذکور است کنند
بوجهی که مناسب بود کرم روده آنچه در غیر روده مستقیم متولد بود از طوال و غیرها علاج آن بدستور چنانکه لایق باشد از قلش و آنچه در روده
مستقیم متولد گردد از کرمهای خرد دو حوالی مقعده ایشان را میخورد و دغدغه میکنند علاج آنست که شیافه از موم و صابر برابر با هم سرشته بنهند و بعد
فظ سوراخ مقعده طفل را برابر چراغ میدارند و آهسته بسر انگشت کنارهای او را میخارند و اندک کشاده میدارند تا کرم بدان حیل بیرون
میکنند چون اندک گاه هر میشود آنرا میگیرند و اگر حوالی مقعده را اندک خورده باشد شیاف مغز سوخته شقاقلو و سنگ سرخ بهم سرشته می نهند و یا موم
بدان آلایند می نهند و اگر از برگ شفتالو و مغز سوخته تخم آن کوفته شیافه سازند و بنفط سیاه یا موم روغن بآن بیالایند و بنهند کرم را بکشد
و خوردن شکر و انار حیل و طعامی که سیر یا پیاز داشته باشد و در رشته زرکه با خرما کوفته حبه کرده کان را درین مرض نافع آید و بموم روغن گل و موم روغن
نفط بردن و در رود مقعد را چرب داشتن منع خوردن کرم و خاریدن آن عمل کند بارگردیدن مقعد بوقت روز قضای حاجت آید علاج آنست
که چرم غربال کهنه را بر روی آتش نهند تا سوخته گردد و آنرا سحق کرده بر آن محل پاشند و فرمایند تا بخود باز کشد و مکرر همین عمل نمایند علم
مفید بود و عمل بازگشته را بر کجوره و خرنوب و پوست بیخ کبر داشتن بهر نوبت نافع آید و اگر مورد و مازو و گلنار روثه در آب بجوشانند و او را
در آن نشانند چند نوبت نافع آید و مسحوق و منخول اینها را بر آن پاشیدن هم مفید بود و همچنین سوخته شاخ گاو کوهی را ثالول درین ملک
دارو و داول گویند علاج آنست که سرگین خشک آدمی را بر انگشت افروخته بخور کنند و ثالول را بسپار بر دو دران دارند و مکرر کنند بدین
تدبیر خشک گردد و با آهستگی بریزد و پاک شود و اگر بناخن ثالیل را بکنند بر جا مانده و سیر برگ انجیر بر آن زنند و باشیر و عموده و شبه آن نافع آید
و اگر تیزاب فاروق هر آن زنند بزودی دفع آن بکنند و طلی خون موش بر آن گویند نافع آید و در خواص چنان یافته ام که در سه چهارشنبه
آخر ماه چون برابر ماه چند نوبت ثالول را بکار رود از خوف تن بکاریخ بمالند و گویند که ای ماه هم چنانکه تو میکاهی این را بکاه و بعد سه نوبت
بگویند و بعد هر نوبت سه مرتبه جاروب برابر پای زنند این ثالیل هر چند بسیار باشند با آهستگی بریزد و دفع شوند و نیز در خواص آورده اند که اگر
کسی نظر کند بستاره در وقت انقضاض یعنی ریختن و بعد از آن دست بر ثالیل مالند یعنی دارو کند ببرد باذن الله تعالی شیره بار در پیش تن
آنچه بسیار از آن رند و علاج آن نه بندبر کردن که هر طفل و کودک که بر تن او جوشش بر سه می آید بتخصیص بر سر او از امراض دماغی و بسی مرضها ایمن میگردد
جهت آنکه طبیعت قوه کرده و مواد فاسده را بجلد دفع ساخته و آنچه از ریش و غلبه آن مفرط یابند و زیاد و عام میشود علاج آنست که بعد از دادن غذا

دائم



و شراب مناسب ماده برگ مورد و گل سرخ و برگ گز در آب بجوشانند و او را بدان آب بشویند و شیر خوار را بعد از تنقیه مرضعه بپرهیزانند
و در طبیخ خار شتری غسل دادن و بدان آب نشستن هم بسی نافع آید و بعد از غسل باید خشک سازند و بروغن مورد یا گل یا کرچوب کنند و توتیا
و مرداسنگ و سفال آب ناخورده هر یک سحق نموده با روغن گل یا مورد یا گز مالیدن هم مفید بود و مرهم اسفیداج و مرهم کون فقاع و مرهم
آرد و پیه و مرهم زرد چوب بر ریشها بالصلاح آورند و بر جوششهای تر ازین اجبار سحق کرده بآب مالیدن نافع بود و نشف رطوبات اینها کنند
ملاحظه طفلان دیگر چهار ماهه و ماه در فصل زمستان بر تن جوششها پیدا شد از قسم غله ضعیف رنگ آن غالبا بزردی مایل و خارش میکرد
و بعد خارش چون میخارید سوزش می آمد و در سه روز جیرقید و زرد آبه از آن می پالید و ریش میشد و بهر جا بوی و آب آن میرسید هم جوش
پیدا میشد مدتی نگذاشتم که علاج کنند تا جاکه سینه و پشت و دو دستها و رویها و بنا گوش او تمام ریش شد و از درد و خارش آن خواب
نمیتوانست کرد آنگاه بعلاج مشغول شدند و از مجففات دادمان و مرهمها هر چه می مالیدند نفعی تمام نمیکرد و چیزهای سوزاننده چون تیز
آب و روغن چوب گل و امثال آنها را طاقت نداشت پاکف صابون را در روغن گاو بسوزانند و با توتیای شسته مسحوق حل کنند و از آن
بمالند چنان کردند هر جا که ریش شده بود چون میمالیدند آن جوشش از ریش شدن باز میداشت و بصلاح می آورد و آنچه ریش شده بود
چون میمالیدند ریش را بقدر بصلاح می آورد اما از همان عمل باز بقیه ماده جوشش میکرد و ریش میشد دیگری فرمود که روغن سرگین خر بمالند
و بعد از سه روز استحمام فرمایند چنین کردند آنچه ریش شده بود بصلاح می آورد و آنچه دانه بود خشک میشد و بعد از استحمام در بالین خشک
ور آنها دیگر بار اندک آثار آنها پیدا میشد پاکف حنا را با آب کاسنی بسرشتند و بر آن آثار جدید طلا کنند هر روز اگر غلبه شود بار
دیگر روغن زبل حمار بمالند همان نوع مدتی عمل میکردند صحت یافت طریق ساختن روغن زبل الحمار آنست که سرگینهای نیم خشک را بر سر انگشت
افروخته ریزند در کوزه کوچک و صحنی کاشی را ده پهن بر بالای آن کوزه فرود کنند و اندک منفذ دود و بخار در لب بهای ظرف بگذارند
چندانکه عرق زرد چرکین غلیظ از آن بر درون صحن نشیند آنرا بگیرند و بکار دارند ریش کش یا ان و بینی و بن گوش که از گرما و حرکت و بول و عرق
افتد علاج آنست که برگ مورد سائیده و بیخ سوسن سائیده و گل سرخ سائیده و هر یک تنها یا با گل سرشوی آمیخته و نرم بیخته بر آن بپاشند
و بعد از استحمام اول بود و مکرر بصلاح آورد بزودی و آنچه آب یا رخوابت باشد گل سرشوی فقط پاشیدن کافی بود و بر محل سوختگی را تنها اول
بر تازه با نمک را بعد از آنکه پاک کرده باشند بدهن بکایند نیکو و بر کف دست چندانکه بمالند که نیک هموار شود آنگاه بر آن محل بمالند
و قبل از سوخته شدن مالیدن منع تبخیر آن کنند تب لازم یعنی تبی که مدة آن چهارده ساعت اندر نگذرد انجا که سببی از اسباب حمی یوم ظاهر
باشد برفع سبب و تعدیل مزاج باید کوشیدن و تفصیل آن در علاج حمی یوم ظاهر است و انجا که سبب تعفن و یا گرم شدن خون باشد و مرطوبا
طفل و سرخی چشم و سختی بول و امتلای رگها و یا تولید انواع مرضی دموی را چون حصبه و آبله و طبقه و اقتضای فصل و تجربات ناملایمی مرضعه
بر آن گواهی دهد علاج آنست که طفل را اگر کوچک باشد و مرضعه قوی البنیه و بادموی مزاج بود مرضعه را فصد کنند و غذای خشک که از آن خون
لطیف حاصل آید دهند چون کشکاب جو که غذا با چند دانه کشنیز تر در آن پخته باشند و یا ماش بریخ با اندک کشنیز تر و یا عدس بریخ با
اسفیداج و اگر طفل را اشتها بتجاوز باشد و مرطوب بود روز دوم عصریه یا چهارم سرهای گوشتهای او با خشنه و لختی خون کم کنند بسیار

دیدم که بهمین علاج در شب سیوم یا پنجم عرق کردند و صحت یافتند و بعضی کودکان را دیدم که مستعد استفراغ دم بودند و دیر شده بود و بیهوش بودند
و ایام بحران محقق نبود سرهای گوش او را الجیده و خون بسیار گرفتند بهوش آمدند و چند روز را عرق کردند و صحت یافتند علاج صبیه را
دیدم تب از هشت روز گذشته بود و بیهوش و ضعیف و سست بود و حصبه داشت سرهای گوش او را الجیدم مدتی خون بهیچ بیرون نیامد
مردم قطع طمع از او کردند و او را [illegible] و گردن و بازوهای او را بسیار مالیدم خون آمدن گرفت و اندک اندک زیاده شد و غلبه آمد
و باز نمی ایستاد و بجلیل باز داشتم آنگاه بهوش آمد و غذا طلب کرد از همان نوع مذکور غذا دادم و چند روز دیگر را تب نرم تر شد و اندک جری عرق
گاهی پدید می آمد و از تن چیزها برمی آمد مثل خشخاش دانه و مروارید ریزه و بهفده روز صحت یافت و غذا خوردن همان غذا مقرر بود و اگر
بگوشت احتیاج افتد جوجه خروس در کشند و خورانند و آب عناب جوشیده و صاف و خنک کرده در حصبه ها مفید آید و مرضعه را سکنجبین
چون آب خیار و شیره تخم خرفه و هندوانه و شفتالو و یخ ها باید دادن و آنجا که بنوعی طفل محتاج شوند در هر تبی که باشد [illegible] و عصاره
اگر برمیان سر و سرهای پای او طلا کنند و او را بجای گرم دارند آنمقدار که مطلوب است عرق آید و اگر صداع بیشتر باشد و یا جنبیدن گوش بر طرف
نشود یا مانعی بوده باشد الجید [illegible] برگ بید و چغندر نیم کوب کنند و با قدری [illegible] سرکه در آب بجوش [illegible] دانه را
نرم کرده در آن اندازند و نیم گرم پاهای او را تا زانو بدان آب بشویند و بدلت فرو مالیدن تا اندک عرق آید و صداع ساکن یابد و طلای صندل
سوده در گلاب یا در سرکه و آب کشنیز تر بر پیشانی نافع آید صداع را و هم چنین بوییدن [illegible] و گشودن [illegible] هم عظیم نافع آید
و آنجا که سبب تعفن صفرا بود و زردی لون بشره و زبان و شقرة بول و سبقت [illegible] صفرا از مواد دیگر بر آن گواهی دهد علاج
آنست که مرضعه [illegible] بکار [illegible] و اشباه آن و غذا از غوره با و انار با و زرشک با و امثال آن [illegible] بگوشت و بروغن جو آب و [illegible]
برنج با کشنیز سبز هم نیکو آید و رشته [illegible] مذکور هم جایز بود و در [illegible] جوجه خروس و جوجه مرغ مناسب بود و در دوغ گاهی برنج
و خیار خنک کرده نیکو بود و [illegible] روز غلبه کردن و سکنجبین ساده در [illegible] مفید آید و اگر طفل مریض خورنده باشد و یا مریض
کودک باشد از این اشربه و اغذیه باید دادن و شقیه بکار شربت کردن اگر احتیاج افتد و خاشیها بر کف دست و پای ایشان [illegible] نافع آید
و [illegible] از برمیان سر هم بنهند در حرارت عظیم و قبض ایشان را [illegible] شیاف [illegible] و بنفشه با هم سرشته [illegible] کردن [illegible]
نیکو بود و عرق آوردن بطریق سابق هم نیکو آید [illegible] هم بوجه مذکور باید و خوردن هندوانه و آلوی پخته مفید باشد [illegible]
و هم چنین شیر خورند و سکنجبین و آب سرد [illegible] آلو و گاهی [illegible] با برنج و با قدری نان [illegible] عظیم نافع آید [illegible]
و آنجا که سبب تعفن بلغم بود و کمی تغیر لون بشره و بول و ضعف هضم و زیاده شدن تب بوقت خوردن آب سرد [illegible] معده
و [illegible] سابق و [illegible] الحال [illegible] وقت [illegible] و اختلاف سردی و گرمی [illegible] تب و هوای
فصل و مقام بدان گواهی دهد علاج آنست که مرضعه ماش و برنج [illegible] و رشته و عدس و امثال اینها خورد با مرغ و [illegible] در صباح چند
[illegible] شرف کبیر میخورد و بر بالای طعام [illegible] بکار میدارد و اگر طفل مریض خورنده باشد یا مریض کودک بود او را نیز از این
غذاها و شربت دهند و جمله از ترشیها و سردیها و رطبات حذر کنند و آب سرد کم خورند و بر تشنگی صبر کنند و شربت آب و آب عناب بجای

آب نیکو بود



آب نیکو بود و آنجا که سبب تعفن هوا بود [illegible] هوا باید کردن و اگر میسر نشود چاره [illegible] کنند و [illegible] در علاج تب وبائی گفته میشود بکار
بدارند بیشتر از آنجا غب غیر خالصه و نایبه بلغمی و غب خالصه بیشتر از ربع افتد و در فصل خریف بیشتر از فصول دیگر تب نوبه افتد اما آنجا
که علامت بیشتر ظاهر بود علاج بدستور [illegible] صفراوی باید کردن تا چهارده روز و اگر از آن تجاوز کند مریض خورنده و مرضعه غذای کم [illegible] خورند
برنج جوجه و از چیزهای مرطب مبرد [illegible] احتیاط کنند و مرضعه قبل از وقت نوبه بچهار ساعت حب [illegible] بزرگ بخورند و هر صباح روز نوبت
[illegible] شرف کبیر با سکنجبین اصولی بکار میدارد و طفل خورنده و کودک را هم از این اشربه صباحهای روز نوبه دهند و اگر هر روز آید قبل از
نوبه بچهار ساعت مرضعه حب [illegible] خورد و مریض [illegible] شرف و با سکنجبین مذکور و کودکان را حب [illegible] و حفظ الصحة در ایام نوبت بچهار ساعت پیشتر
باید دادن و زمانی با کشمش یا مویز یا حلوا پنهان کرده و گاه [illegible] شرف و از آب قبل از آمدن در تبهای کهنه [illegible] بود [illegible]
باید کردن و این تدبیر بس نافع است [illegible] بعد از شربت و بعد از حب و مریض را اندک حرکت و مشغول بودن قبل از نوبه در مرض کهنه
عظیم مفید بود چه حرارت غریزی را برافروزاند و طبع را از مرض غافل سازد و مواد فاسده را تحلیل دهد همچو حب [illegible] و بسیار را بدین حیل علاج
کردیم و هرگاه نوایب بدرازی و کوتاهی و گرمی و سردی و اختلاف ظاهر داشته باشند باحتیاط تر باید کردن و از آنچه در [illegible] غب و غب غیر خالص
مذکور میشود بکار داشتن و همان دستور ملاحظه اوقات و [illegible] کردن و اگر بر یک دستور گذرد و از بیشتر از تب [illegible] چهارده را [illegible]
دور باید بودن و تنقیه و تحلیل و تقلیل خلط [illegible] البته چیزی باید دادن بر مریض و با مرضعه و سکنجبین [illegible] عظیم نافع آید
[illegible] آب عوض آب و بسیار را دیدم که قبل از نوبه [illegible] شرف خوردند و آب نخوردند و بجای [illegible] باز دیگر تب هم بیامد و بهمین
صحت یافت و بسیار را دیدم که [illegible] و سیر کوفته [illegible] آن بوده و [illegible] و سیر و [illegible] سرکه [illegible] خوردند
قبل از نوبه صحت یافتند و همچو قبل از آب خوردن در نوبه رخصت نمی یافتند و بسیار بودند که قبل از نوبه تشنگی پیدا میکردند و آن مقدم
آمدن لرز بود ایشان را آنکه عسل آب و گلاب میدادند عظیم نافع می آمد و آنجا که علامت بلغم بیشتر ظاهر باشد علاج آنست که بدستور [illegible]
تا چهارده روز رعایت کنند و بعد از آن مرضعه قبل از نوبه حفظ الصحة بکار دارد و از هر چه بلغم فزاید و مرطب و مبرد بود پرهیز کنند و مریض را
قبل از نوبه اندک حب [illegible] در عسل آب یا در [illegible] حل کرده باید دادن و گاه [illegible] گاهی عسل آب و گاهی شربت آب [illegible] نافع آید و بسیار را
دیدم که قبل از نوبت بچند ساعت انگشت چند عسل خوردند و از تب کهنه ایشان برطرف شد و بسیار را دیدم که [illegible] زده
چند انگشت خوردند و صحت یافتند و بسیار را دیدم قبل از نوبه [illegible] و چوب [illegible] عسل خوردند و حب [illegible] بر بالای آن و ایشان را [illegible] و آب [illegible]
و صحت یافتند و دیدم که [illegible] اطفال خورد و مرضعه چنین خورد و شیر او طفل را بصلاح آورد و غذا [illegible] و گوشت و [illegible] و برنج [illegible]
پخته باشد و اندک زیره و کشنیز و دارچینی کرده هم مناسب بود و باشد که همین علاج نشود و [illegible] مصطکی [illegible] که
[illegible] کرده و حب ساخته باشند مقدار [illegible] بر بالای طعام مفید آید و چند [illegible] خورد و اگر تب بلغمی هر روز آمدی و از چهل روز گذشته بود
[illegible] دیدم که قبل از نوبه بچند ساعت مقدار [illegible] چند [illegible] خورانیدند [illegible] و دیگر کردند صحت یافتند و مرضعه ایشان از سردیها و دواهای
گرم پرهیز میکردند و چند کودک دیگر را دیدم که این مرض داشتند و در میان تب دیگر [illegible] سرهای ایشان [illegible]

وهر نوع چیزها میدادند نفعی نمیکرد آخر آنکه جوز بوا در عسل آب سائیده قبل از نوبت بدیشان خورانیدند و بر آب صبر میغرمودند و مشغول میداشتند

تفاوتی در ایشان پیدا میشد مکرر کردند نوبت دیگر صحت تمام یافتند و در مردم بزرگ نیز آزمودیم نافع بود و دیدم چند کودک را که غب خالص داشتند

و تبهای نوبت ربع می آمد لیکن باوقات مختلفه و در مردم نمی‌دانستند که ربع است و من بهمین نوع او را علاج میکردم و صحت می یافتند و اگر چنانچه در ماده

مرض حدت باشد و طبع مریض قابل استعمال کرمیهای بسیار نباشد از نعانعی مذکوره و سکنجبینات و دوقی مصطکی و مائش جریان در شیر کوچک مرغ و امثال آن

زیره و خشخاش و کشنیز و نخود بکار دارند و بالجمله در حمیات اطفال و کودکان به تخصیص نایبه از مراعات جانب معده ایشان غافل نباید بودن

و در کهنه اهتمام بیشتر باید نمودن و با ملاحظه خلط در تقویت مزاج کوشیدن و در لازمه رعایت جانب دل و جگر و دماغ نمودن و در وقت

کهنگی تبهای نایبه غذاهای رقیق نباید دادن و تدبیر لطیف باید کردن بلکه غذاهای میان تریاقه باید دادن و منضج و تقلیل ماده کردن و طبع را

از مرض غافل ساختن تا عود بمعتاد نطلبد و توسل بادعیه و هیاکل و التعویذات در رابطه تبهای ایشان بسی نافع آید و مجرب است در خلو معده و غیر

وقت حرارت تب آب بدیشان نباید دادن علی الخصوص در قرب نوبه و بر پری معده نیز احتیاط موزون و بوزنا ... که باخاصیه منع ازو حس میکند

هر بار قبل از نوبت بساعتی بکار داشتن عظیم ماثر افتد و در روز نوبت دست و پای و پشت مریض را گرم باید داشتن و اگر چه در سیر باشد و چون

معده ایشان بعضی ضعیف بود قبل از نوبه مقوی دادن و از غذا ها داشتن اولی بود به تخصیص در تبی که خلط غلبه باشد و آنجا که خلط کم بود و معده توی

غذای مناسب قبل از نوبه باد های نافع دادن اولی بود و تفصیل این تدابیر در بحث حمیات معلوم خواهد شدن انشاء الله تعالی و هم چنین علاج سایر

تبها که ایشان را احیاناً اتفاق افتد و اما تدبیر پیران باید که بر هیچ حال از طریق معتاد بیکبار و به اعتیاد بضداد آن در نگذرد و هر چه قوه آن بیدا

ده میکنند یعنی کمتر از آن سازد و بدفعات مباشر آن شود چنانچه مقدار غذای که در جوانی و کهولت هضم میکرد بیکدفعه اکنون نمیتواند باید

که آنرا کمتر سازد و بدو دفعه یا سه دفعه خورد و آنچه از جهت کثافت منع آن دشوار بود نیز منع از آن خورد از معتاد و بر این قیاس در ریاضات

و حرکات و بر دوائی مقوی چون معتاد بوده باشد مداومت آنرا بدستور مقرر واجب شناسد و اگر معتاد نبوده باشد اکنون لازم بود که

رعایت نماید زیرا که چون ضعف قوی بواسطه نقصان حرارت و رطوبت غریزی در جمیع اعضا است و مقوی نباشد تقلیل او دشوار و بیشتر افتد

و خلل زود تر به بنیه او راه یابد و باید که از هر چه بکیفیت و بخاصیت موافق مزاج پیری باشد یعنی گرمی و تری افزاید مهما امکن اجتناب نماید

و اگر با آن چنان چیزی معتاد بوده باشد از اغذیه و غیرها بتدریج عادت از آن باز ایستد و بدانچه از اضداد آن معتاد باشد مداومت آنرا

مقرر دارد و چنانچه چیزهای که حرارت و رطوبت غریزی را تحریک کنند و گرمی افزاید از اعراض انفسانیه و اغذیه و ادویه مداومت آنها را لازم داند

تا بقدر چیزی نقصان نشود و مراعات ادویه و میاه بدستوری که تا غایت نموده باشد و بمعهود نیک آمده بود باید کردن لیکن از مضعفات

و منقصات اجزای اصلیه چون جماع و استفراغات و تعبها و اگر چه بدآنها معتاد بوده باشد بتدریج دعادت از آن باز باید آمدن و بالجمله

استالی و آرامش عظیم موافق آید و استعمال ادهان مرطب از خارج جهت تلیین اعصاب و تقویت جلد و اعضا نافع آید و تقویت و ترطیب دماغ

جهت نیکو ماخواب و قوه ادراک ایشان اهم تدابیر بود و هم چنین تقویت دل بمفرحات و عطرهای معتدل الحراره و چیزهای نشاط انگیز و تقویت

کبد بمفتحات و دباغت و تقویت معده و امعا با اهلیلجات و سموم دانی رمرمی از جنس خشخاشات و غیرها و حکمای هند را معتقد آنست که لب بری

الثالث



پزشکان سطوح باطن است از عروق و شرایین و امعا و معده و غیره بجهة مرور رطوبات بر آنها چنانچه از صحن محاهات بیره میشود و بدین

سبب قوة هضم و دفع و امساک و جذب آنها قصور کرده و بدن در احوال خود قاصر و ضعیف گشته چه بدل ما یتحلل مثله میطلبد و چنانچه می آ

نیز سببها برای منع شباب از این حالت رعایت کنند و اغذیه دهند که رطوبت و لزوجت کمتر داشته باشد و یا بکلی زداینده بود و بعید

از آن ادویه دهند که در اعماق جسد در روند و صلاح سطوح آن بنوعی که معرفه نرسانند کنند بزدائیدن و تخفیف و تحلیل و تفتیح و دباغت

و تقویت و از خارج نیز ادهان و آبهای مقوی از عصارات و طبیخهای مناسب بکار دارند تا قوتها باز بحرکت آیند و ضعف بدید نیاید و بدیشک

چون این رعایت بجا آید موی دیر سفید شود و اسواض پیری دیر بظهور رسد و اگر پیران را چنین رعایتی کنند ناچیلولة از خیوه در داشته باشند و الا مجانبت

معذب باشند علاج امراضی که ایشان را بسیار افتد از سده کبد و آلات تنفس و درد اعصاب و مفاصل و زلق الامعاء و سوء الهضم تا طبیعی و برد

معده و سوء اباء و اعیاء و تشنج و فتور حواس و اشباه آن و هم چنین علاج امراضی که گاهی بیک اعموم افتد جملا از ملکش چنانچه مناسب ایشان بود استخراج

باید کردن و لیکن در علاج ایشان چنانچه در جوانان علاج توان کردن از سرعت برو بعا از مرض و باز آمدن قوی با نقام و اشباه آن بنیاد کردن داد عنف

و تکلیف دور باید بودن و رفق باید نمودن و دواهای قوی جهت ضعف قوة ایشان دور باید داشتن و اما تدبیر ناقه بدانکه ناقه کسی بود که از مرضی

که داشته خلاص شده باشد و هنوز بکمال صحتی که قبل از آن داشته نیامده بود و اگر از آن رسته بمرضی دیگر گرفتار شده باشد و یا هنوز بعضی از اعراض

مرض سابق باقی بود و او را ناقه حقیقی نتوان گفتن بلکه مریض بود بمرض دیگر منتقل یا غیر منتقل و در این قسم اجزر ناقه بالنسبه توان گفت اما

ناقه حقیقی باید که مدتی هم بر آن پرهیز و تدبیر سعید که در بیماری کرده بودند و بدان صحت یافته قرار گیرد الا اتفاقی که تا مدت بحران بزرگ بر وی بگذرد

و اگر بزیادتی قوی در غذا احتیاج افتد از لحوم مناسب نازک و مرغوب معتاد اضافه کنند و تا تدریج عادت ازدواد غذا در ریاضات و افعال که

در حال صحت داشته بتدریج باز شاید رفتن و بر غذا و شراب و دوا یا ضد مرض هم بسیار مبالغه نشاید کردن که مبادا مزاج بگردد و بیماری ضد

بیماری اول بدید آید و حدوث کزاز زبان و لقوه و قولنج و فالج و صرع و شغشو و سکته و حکه تن و صداع لازم و اشباه اینها از مبالغه تدبیرات

بضد در آخر امراض و در نقاهت بسیار شایع است فلهذا اولی آن بود که از معتاد چیزی که مناسب باشد اندک اندک اختیار می‌نماید که

بدوای مناسب ماسک قوة شل حب لشفا صحت یافته باشد بهمان اوقات و دستور اند که استعمال کنند و باید که در طعام و آب چندان تاخیر

نکنند که سخت گرسنه یا تشنه شود و هیچ حال خود را از طعام و آب تمام سیر نسازد و آنرا که اشتها بسیار گردد و غذا بیشتر خواهد اولی آن بود

که بدفعات خورد که بیشتر تکثیر تکثیر از امتلاء و بدی هضم می افتد و آب سخت سرد ناقه را زیان دارد زیرا که حرارت ضعیف کند بتخصیص

کسی را که به در دروده کم شده و قوتها فتور یافته و هم باشد که بتشنج انجامد و بسیار دیده اند که ناقه آب سرد بیکبار بنوشید و در گشیده

و در ساعت هلاک شده جهت انطفاء حرارت غریزه و باید که در تقویت بمقویات گرم مبالغه نکنند که سبب نکس میشود و بحرکت مشغول

و کم خوردن غذا و آب بصلاح آوردن معده اولی بود و عود مرض لازم آید و باید که بیشتر با تسلی مشغول باشند و از اندیشه چیزی که غم

آور و درد باشد بلکه جمله اعراض مفرط او را زیان دارد و لیکن تفریح بمفرح ملایم او را نافع ترین چیزها بود و هم چنین آنچه خوش آید

و از بیم استفراغات و تحللات مفرط پرهیز واجب دانند بتخصیص از جماع که در این حال ضعف مضعفات معتاده است و خواب ازو

اکثر اشتهارا مفرط باشد جهت آنکه سستی تن آورد و بسبب خفقان حرارت غریزی را ضعیف کند و تب آورد و جمله تدابیر لطیف کننده اخلاط زیان دارد
و باید که از خوردن ترشیها و سکنجبین ساده و گلقند و گلشکر و امثال اینها حذر کند که بسیار باشد که سکنجبین و ترشیها هیچ آورند و مقویات مذکور
تب باز آورند و موی سر تراشیدن زود زود و دست و پا بسیار بر سر راندن زیاده آورد و در آخر نقاهت استحمام معتدل و شستن تن به آب فاتر و هوای
خوش مناسب بود و سواری و حرکت معتدل او را بغایت مفید آید خصوصا در مواضع خرم و خوش هوا و اما ناقه بلغمی چون التب عرق بسیار
کند ما دام بود بر هر حال یکی ضعف هضم و دیگری بقایای فضلات در بدن پس باید که بر ریاضت سواری معتدل و تنقیه برفق و دفعات و ملینات
لایقه و اشباه این تدابیر آنرا دفع کند و چون در غیر خواب نیز عرق آید بلا سببی خارج دال بود بر ضعیفی طبع و گشادگی مسام پس بتقویت مزاج
مشغول گردد و در دفع موانع عرق از گلاب و گل خشک سوده و غیره بر جامه و تن بمالد و دریں باب راحت بسیار دارد و از معرقات حذر میکند و در
مسام اندک نیکو شد بتقویت جلد و مزاج قوت ماسکه و چون اشتهای طعام کم بود با غذیه مرغوبه معتاده تحریک اشتها نمایند و اگر بتقویت معده
البته محتاج باشد بباید دید اگر از آنست که در حین صحت بدوای مقوی معتاد بوده و در مرض از آن باز مانده اند که از آن بکار دارد
بدستور معهود و اگر غیر از آنست با آبا کچه در طعام و غیره معده را قوت دهد و سکنجبین سفرجلی و امثال آن قبل از طعام تقویت نیکو بود و گوشت
مرغی که بزیره و کشنیز خشک و نعناع و پیاز و انار دانه جمله در هم کوفته آگنده باشد و کباب کرده آنچه در آن آگنده اند خوردن اشتها آورد
و معده را تقویت نماید و اگر ناقه را نافع بود و چون سستی زیاده در خود یابد بتقویت دل و جگر سیب و بهی و شراب صندل با مغز
بادام و استشمام عطرها و خوردن انار با گوشت مرغ مذکور که اندک عنبر در آن باشد کند و نقل هوا بهوای اقوی در آخر بیماریها در
سستی عظیم نافع آید چه بیشتر سستیها از وحشت هوای ناقه و چون خواب کمتر آید ترطیب دماغ بروغن بنفشه و کدو مالیدن بر سر و خضیها
و مرطبات غیر مضعف کند و بوییدن منومات و خوردن بعضی هم نیکو بود و تدبیر بقیه اعراض امراض که او را واقع باشد هم چنین تدبیر
بعضی امراض که با شقاقل و یا از قصور تدابیر سابقه او را روی نموده باشد جمله بتقریب معلوم گردد انشاء الله تعالی **و اما تدبیر ناقهان به تعب**
چون حافظ الصحة را حرکتی متعب ضروری غیر بدنی واقع باشد و بدستوری که در باب دوم مذکور شد رعایت نتواند نمودن و خواهد
که مضرت آنرا فی الجمله باز دارد و یا خود مضرتی که رسد برودی دفع آن کند طریق آنست که بهر نوع متعب که مشغول خواهد شدن در دوای
که حفظ قوی و اصلاح ارتخلیل مفرط و حفظ اجزای بدنی از گدازش کند بکار دارد چون حب الشفا و حفظ الصحة و امثال اینها و اگر کسی چنین
دوای مداومت داشته باشد اولی بود و بعد از آن اعضایی را که تعب بدان بیشتر رسید قبل از ریاضت و بعد از ریاضت دلک معتدل نماید
و بند ساق و اعصاب آنرا نرم میدارد و روغن بابونه و روغن بنفشه درین باب عظیم نافعند و در حین حرکت بدانچه مقدور بود که از زحمت
آن مشقت کمتر باعصاب رسد از آن احتیاط نماید و بهیچ حال بر پری معده بتخصیص از شوربا و آب و مایعات و هم چنین بر جوع و عطش غالب
احتمال هیچ تعب نکند و اگر مجال نیست که قبل از اشتغال بحرکات عنیف فی الجمله بدان حوی کند مدد عظیم بود طبیعت را و هم چنین بجو و بر
اگر حرکت در هوای بارد یا حار خواهد بودن و چون در اثنای حرکت گرسنه یا تشنه شود اندک چیزی که خشک نباشد بکار دارد و آب
اندک اندک خورد و بعد از آب فی الحال سکون اختیار کند تا معده را بر هم نشوراند و لیکن عطش در هوای حار الحرکة و قبل از قرار بحوا...

محرورا[illegible]



علو و کم ترشی او اولی بود و در بیرون بشرتی و شیر تخته و مرباها که از حوله آب خوردن در رود کوفتگی تن بسیار ظاهر سازد و بهر وقت جز آب از طعام نیکو
بود و اگر بطاقت شود ماند که بگیرند و بقا که سه و اشربه و شراو با بود و غذای کسانی که در گرما حرکت میکنند نان و ماست و نان و دوغ و نان
و میوه و نان و اشربه ترش و نان و گوشت و پیاز با اندک سرکه چاشنی کرده با ماست و نان و پیاز و نان و ماست شبتی و شوربا با برنج نیم
سرد و گوشت مرغ و از ریحهای قاتق نار دان و با سرکه عسل و منوبیز و یا سرکه برشاب و یا ماست کرده مناسب باشد و جمله ماست با دوغ با کم
ترشی نباشد بسی مفید آید و غذای کسانی که در سرما حرکت میکنند شوربای گرم که در آن زردک و پیاز و شلغم و گوشت و نخود جوشیده باشد
یا آماچی بگوشت و حبوب مذکور مناسبترین اغذیه بود و حبوب پخته کوفته را عظیم نافع آید و هم چنین شیربرنج و با قلاب که از عسل و روغن
و آب پخته باشند یا از شیرینی دیگر سرها یافته و کوفته شده و در سرما اعظم نافع بود و اکثر شوربای گرم و طعامهای نرم گرم با فلفل و
قاتق چون هریسه و حلیم و شوربا برنج و حبوب بسی نافع اند و گوشت گرم با نان نرم و پیاز یا سیر یا کنند هم مناسب آید و کشمش و کسمات و مویز و خرما
و امثال اینها در هوای معتدل نافع آید و باید که مانده شده و در گرما آسایش در موضعی خنک کنند و اگر بسبزی مایل بود بهتر باشد و بهیچ حال مانده
شده و عرق زده را نباید که تن را بهوای سرد قبل از خشک شدن عرق و آرام برهنه سازد و مانده شده در هوای معتدل و خوش
رعایت هوای مسکن میان این و آن کند چنانکه رعایت غذا و آب هیچ مرتاض خواه سواره و خواه پیاده نشاید که بر مانده که یکبار سکون بلیغ
بلکه بحرکت تدریجی فی الجمله کرا گرم باید ساعت الگاه بدیگر تدبیرات با ناله باقی پردختن و مرتاضان اعضا را نیز اولی بود که آن عضو را به
تدریج از حرکت باز آرند تا موادی که بدان عضو از حرکت منجذب گشته محتبس نگردد و ف و کمند و مرتاضان کو را بدین تدبیر کمتر احتیاج
افتد و لیکن از بخارات عفن دریا و حرکت قی با فراط و دشوار و دوار بسیار افتد و ناچار او اصل تدبیر آن حفظ دماغ است از استنشاق
آن بخارات ببوییدن لخلخهای مقوی دافع عفونت چون سرکه و گلاب و سرکه و پیاز و سرکه و سیر و بوییدن ترنج و نارنج و اشباه اینها و حفظ
نظر از ملاحظه حرکت کشتی و تقویت فم معده بتریاق این ملات و ترشیهای مذکور و غیر اینها چون زرشک و به ترش و غوره و گندش و انار
لانه و ناردان و سماق و امرود ترش و سیب ترش و ریواس و آلو بالو و اشباه اینها و در ساعت چشیدن آب غوره و زرشک و ریواس و نعناع
با سرکه و شراب پودینه و شراب آبچه و جوارش فواکه بغایت مفید آید و غذای او نان با مثال این حموضات و اشربه باشد و نان در شراب
و در فشله و با نعناع تر منع قی کند و چون دشوار نیک بود و شامیدن بزر کرفس یا افسنتین منع غثیان کند و گویند که درون بینی را با سقیلاج
بیالایند مضرت بخارات را از دماغ فی الجمله باز دارد و اگر اولا بمدری قوی تحذیر کنند و غذاهای ترش دهند از آن چشتها کمتر یابد و آنرا که قی
افتد تا افراط در قی نشود باز نشاید داشتن و تنقیه نیک بدان حاصل شود و مسافران تعب را شکستگی و قی بسیار افتد و اصلاح
حال ایشان بعد از آسایش و آرامش نمودن هم بدستور مذکور باید کردن و گاه بود که از تعب ریاضات لکا ثقل در اعضا پدید آید
و تدارک آن باستحمام و آب گرم و روغن مالیدن باید کردن و با آسایش جستن و باید دانست که بسیار باشد که از تعب ریاضت مانند کوفتگی
بدر خارج از معتاد و لکا ثقلی در اعضا پدید آید و تدارک آن باستحمام و آب گرم و روغن مالیدن باید کردن و با آسایش جستن و باید دانستن
که بسیار باشد که از تعب ریاضات مانند کیهای بدر خارج از معتاد مقرر پدید آید و گاه بود که از غیر تعب نیز پدید آید و از غلبه دمعت و ناگوارائی

طعام و شراب و میوه و جمع آمدن فضلات و باد و جمله را اطبا اعیا گویند و جمله محتاج علاج باشند و آن چهار نوع بود **اعیای قروحی**
**و تمددی و ورمی و قشفی** اما قروحی آن بود که چون دست بر آن عضو نهند و یا حرکت کنند با وجود ماندگی درد و المی یابد که گاه از ظاهر جلد وی
و گاه از باطن جلد وی چنانکه از مس قرح دریابند و گاه بود که چنان دریابد که خاری گویا بعضوی خلد و نخواهد که حرکت کند و سبب قروحی
یا فضلات رقیق حاد بسیار بود و یا گوشت گداخته از حرارت بدن که در حوالی پوست رگها منتشر و محتبس گشته و هرگاه بالطبع بسیار باشد برای آنکه
لرزه و تب پدید می آید **و اما تمددی** آنست که صاحب پندارد که اندامهای او را با وجود ماندگی کشیده و کوفته است که در بندگاهها امتلاء و حرارت
دری یابد و نخواهد که هیچ حرکت کند تا غایتی که خود را دراز کشیدن که آن را تمطی گویند مکروه دارد و سبب تمددی یا فضله بود غیر گزنده که اندر
عضلها مانده و در بیانی که از تن بدین شاهد بود و یا بادی بود که در عضلها محتبس شده و گاه که از تن بدین شاهد بود و بسیار باشد
که تمددی غیر ریحی از بیانی خواب تمام رفته و نخواهد نیکو برطرف شود و بقای آن بعد از خواب تمام بسی بد باشد **و اما ورمی** آن بود
که از دست بردن بدان و حرکت فرمودن با وجود ماندگی رنجی آید چنانکه از اماسی یابند و تن گرمتر از عادت مقرر بود و عضلها ممتلی باشد
و حلق مرض آنکه کمی برآمده نماید و سبب ورمی ترتیب بسبب تمددیست و این نوع اکثر مرکب از هر نوع سابق بود **و اما قشفی** که از تقشف
و خشکی گرفته اند آنست که با وجود ماندگی خشکی در اندامها دری یابد چنانچه از عضوی که از گل یا از ریگ پاک کرده باشند و خشکی سخته و سبب
این تحلیل مفرطی بود از تعبی چون ریاضتی عرق بسیار از بردن رنجی و گرسنگی با افراط در گرمی هوا و یا سوی حمام و اشباه آن **علاج** اعیا که سبب
ریاضتی بوده باشد نخست ترک ریاضت باید کردن و آسایش و خواب بر بستر نرم و آرامش و مجامعت و کوفت ریاضت اندخت الگاه تحلیل
فضلات که در حوالی جلد و عضلات محتبس گشته و یا باد گردد نموده بغتسل با بهای محلل چون طبیخ بابونه و خطمی و حناری و چقندر و نیز ابهای
نرم و آب خاکستر و آب بعضی معادن و با استحمام متواتر بعد ظهور اثر نضج و تمدید [illegible] باد [illegible] چون روغن بابونه و روغن شبت و روغن [illegible]
و روغن سپند و روغن زیره و روغن بیخ قثاء الحمار و روغن بیخ خطمی و روغن بیخ چقندر و بعد از آن مالک نرم متمادی در حمام [illegible] و در اوایل
روغن گل که عنب الثعلب در آن حل کرده باشند مالیدن غیر ریحی را عظیم نافع آید و روغن زیره با عنب الثعلب ریحی را و ستر و در [illegible] که در طعام
باید کردن و روغن زیره و مصطکی خوردن مطلق باد را بشکند و در قشفی مطلق اگر قوه و سحنه و فصل [illegible] موافق بود در آب سرد نشستن و خود را
بعد از آن یکبار در آب سرد انداختن و غوطه برآمدن علاجی نیکو بود لیکن مکث در آب گرم با آن مقدار که عرق آید و [illegible] بدوام چنین
مکث بسیار در آب سرد و اگر چه رغبت عظیم بود در حت یابد و قشفی که از جماع و عطش و جراحات افتاده باشد غذای چرب و نرم و آب سرد و [illegible] معالجات
بود و روغنهای نرم چون روغن بنفشه و بادام و نیلوفر و روغن مغز کدو در مطلق قشفی بکار باید داشتن و از مجففات حذر کردن [illegible] که اعیای
تمددی ریاضی یکعضو را شخصی بالیدن روغن گل و طلی عصیر عنب الثعلب و طلی آب سرد در اول حال علاج میکرد با وجود که استعمال آب سرد
در غیر قشفی نفرموده اند و گاه باشد که تمددی [illegible] هم باندک ریاضتی برطرف شود و گرسنگی کشیدن معتدل در غیر قشفی عظیم نافع بود و تعدیل
امتلاء ریاضی بدین نوع اسلم بود از استفراغ و در ورمی شربتهای لعوب و خنک نیکو آید و غذای بجمله این انواع باید جوجه مرغ بکک و جوجه تیهو بریان
پخته بغوره و اشباه آن و با ساده و تلیه مرغ جوان با کدو و اسفناج و ماش مقشر پخته و ماهی تازه چشمه سار یا نهری در خمیر گرفته و بر تابه بریان کرده

و نان با دوغ



و نان با دوغ گاوی سرد کرده و کوزاب [illegible] که در آن پیاز و دارچینی و اندکی زیره پخته باشند و شوربای که در آن مرغ و کرنب پخته باشند
با شلغم و گزر و پیاز و نان با شربت لیمو و شوربای خروس پیر و گلاب ساده بروغن بادام و مشک هر یکی را آنچه مناسب مزاج او بود باید داد
لیکن اندک اندک و در اوقات خواب اگر بغذا حاجت آید او را [illegible] مالیدن و جبر فرمودن الگاه اندکی دادن و در جمله ریاضی از خوردن
چیزهای گرم فزا که ترقیق خلط کنند حذر باید کردن و از هر چه تب آورد دور بودن و هرگاه که سبب اعیا غیر ریاضت بود تدبیر قویتر باید کردن
زیرا که خلط فضلا غلبه باشد و ممکن بود که متعفن گردد و سبب تب شود و بسیار باشد که آن رطوبات هنوز تعفن نپذیرفته باشند و لیکن
در بدن منتشر شوند و اعصاب حساس بر دانها کنند و از سمت پدید آید و اما در قروحی نخست ببایه دیدن اگر در عروق خلطی بیاید و ناخوشی
بوی بول و عرق بدان گواهی دهد هیچ ریاضت نکنند و خواب و آسایش جویند و غذا باز گیرند و هر شب اندامها بروغنی از روغنهای مذکور
بمالند آنچه مناسب بود و بعد حمام صبح صباحها غذا ای سبک و کم از جهت خوردن از مذکورات و اگر بر گلاب ساده قناعت کنند نیکو بود و از غذاهای
فاتی دارد در اوایل مرض بکار برد [illegible] خلط را از حرکت منع کنند و در اواخر فاتی خورند گاهی سکنجبین عسل موافق آید و اگر خلط خام بود
سکنجبین روزی و اصول مناسب بود و اگر بتعدیل غذا احتیاج نضج احتیاج باشد دارچینی و زنجبیل در کنند و اگر خلط غالب بود بعد نضج استفراغ
کنند و تعیین خلط و وجب الاستفراغ بشهادت بول و عرق و حال نوم و سهر و تخمه و تدبیرات توان کرد و پاک [illegible] عروق با و [illegible]
مرات معتدل چنانچه بتقریب معلوم کرد و تقلیل شراب و پرهیز از خیار بین و راوند یات مناسب بود و با این تدابیر اگر خواب نباشد بد بود
و تدبیر آوردن خواب واجب تر باشد و استحمام و ابزن در اثنای این تدابیر بعد از گذشتن طعام از معده مناسب بود بشرطی که در گرمابه بسیار به
نشستن و بر نیاید و آن دلیل غلبه و حرکت خلط بود و استحمام نشاید و اگر عروق پاک بود و خلط اندر اندامهای اعصا باشد و تخمه خام بود سکنجبین عسل
و میوه های که حرکت خلط [illegible] سکون اختیار کنند الگاه جهت نضج و تقلیل استحمام و [illegible]
بمذکورات و مالک متمادی و نرم مشغول گردد و اگر قوه ضعیف بود و اشتها [illegible] باشد غذا خوردن را بر استحمام مقدم دارد و کوزاب مذکور موافق
آید و اگر خلط هم در عروق و هم در خارج عروق بود این تدبیرات از شربت و غذا و غیره جمله مرکب باید کردن و آنچه غالب بود اهتمام بدفع آن بیشتر
کردن و در نضج هضم کوشیدن و عنایت کار در باب نضج باید داشتن و هیچ حال تا نضج نیکو پدید نیاید هیچ استفراغ نباید کردن و علاوه بر
غایت غذا و دلک معتدل و تدبیر ملایم باید نمودن و چون علامت نضج پدید آید فی الحال باستفراغ شتافتن لیکن در جمله استفراغات
مراعات جانب قوه واجب بود و چون کلی استفراغ دفع شود رفع بقیه بتدابیر مذکوره کردن و آن بود و غذا از همان انواع آنچه سبک باشد
اختیار باید کردن **و اما تمددی** تلطیف و تقلیل غذا و تحلیلات بدستوری که گفته بود بسیار باشد که رفع امتلاء و فضله بفصد باید کردن و نافع آید
و بسیار بود که قی مفید آید خصوصا که [illegible] معده از امتلای سابق بوده باشد **و اما** در ورمی نخست فصد باید کردن از رگ که الم ماند کار در آن
عضو بیشتر بود و اگر تفاوت نباشد فصد اکحل کنند و گاه بود که روز دوم و سیوم دیگر بار احتیاج افتد بفصد و نافع بود و در اواخر روزها اگر لرز
او را حرارت باشد برگ گلاب و آش جو [illegible] باید کردن و در روز چهارم بیمار [illegible] خوردن و تدبیر روغن بادام و روغن بنفشه مناسب بود و در روز
ستم قرعیه و حصرمیه و امثال آن نیکو آید و بر آب تا تواند صبر کنند و اگر ضرورت آید جلاب با شراب رقیق ممزوج با آب باید دادن و جو بوا

همواره در دهن داشتن و آب آن فرو بردن درین جمله نافع اگر غیر از قشعی و بالجمله سیر خوردن طعام و آب سرد را در غیر قشعی عظیم مضر باید شناختن
و تقلیل غذا و آب سرد نافع بود و هیچ وقت روغن بر معده نباید مالیدن و در جمله از تدابیر قویه و چیزهای که طبع را زود متغیر سازد دور باید
بودن مگر از اعراض نفسانی چنانکه خواهد که حرارت غریزی را بجانبی مایل سازند تا مفرط خلط را از آن جانب باز دارند در یک عضو فضله ته بر
یک
همان عضو ریخته باید کردن و آنچه عام ریخته تدبیر عام باید کردن در رقیق و مدار از تلطیف در جمله مرعی باید داشتن و دوای مفرزی که تقویت مزاج و
امساک قوی و اخلاط و تنضیج و تقویم و تحلیل کنند چون حب شفا و حفظ الصحة البته در مطلق اعیا بکار باید داشتن و تا علاج از خارج ممکن بود باستعمال
ادویه قویه از داخل حواله نباید نمود و آنجا که طبع شفقت میکند و قی و اسهال یا ادرار و غیره اخلاط را دفع کنند نباید کاهش و جز بتقویت مزاج و اعانت
طبیعت نباید پرداختن و در حین استفراغ دوا یا مقدر بکار نباید داشتن **دیگر** کسانی و باز کشیدن سینه که آنرا تمطی گویند و باز کشیدن دهن که آنرا
تثاوب گویند و خواب یازه خوانند حالتی اند قریب بهم که سبب آن نیز فضله بود که طبیعت بفضلات دفع کرده و میخواهد که تا بقیه را از عضلات
دفع نماید و تثاوب را سبب اندر عضلهای فک باشد و بیشتر بعد از خواب پدید آیند و آن نیکو بود و از پا خواب ناتمام بیشتر باشند و از برودت ثقل
وقت تحلیل نیز هست و لهای که فضلات زیاده بود سر را به پشت در آید و باشد که کجی الحادث و تدبیر آن بگرسنگی و دلک معتدل باید کردن و آنجا
که حرارة بود علاج اعیای تمددی باید کردن و آنجا که حرارت نباشد شراب با آب ممزوج بالماء مفرز نافع آید و در جمله حب شفا و حفظ الصحة نافع باشد
**اما تدبیر اعراض نفسانی** سبب حدوث اعراض نفسانیه و مضرة افراط تمام آنها در باب دوم مذکور شده و آنچه چون آن مرتبه در افراط رسیده باشد هر یکی را
نفع و مضرة در بدن واقع بود اما غضب و شادی و لذة و امیدواری و رغبت و اندیشه مهمات همه تن مردم را گرم کنند و تری فزایند جهة آنکه حرارة
غریزی را بر افروزانند و خون را اندر تن بگسترانند و قوة روح و حرارة را بظاهر تن رسانند و بدین سبب است که در جمله رنگ روی افروخته بود و بر مردم
شاد اثر پیری دیر پدید آید و گرم کردن غضب تن را بیشتر از دیگرها بود تا غایتی که گاه باشد که خلط صفرا را بجنباند و رنگ زرد سازد و گری زاید
بفشارسند و هشته پدید آید و حالت نیز خون را بظاهر تن بگسترانند لیکن آن بعضی از رطوبتها را تحلیل کند و گوئی و عرق فرود آورد و جمله اینها مردم
گرم مزاج صفراوی را لازم آید و مردم لاغر را زیان دارد و مردم سرد مزاج و آنرا که حرارة ضعیف گشته و تن پژمرده شده و خشکی پیدا شده و رنگ و آب
از روی رفته و قوتها ساقط گشته بغایت نافع باشد و از لذات و شادی متواتر اکثر مردم را قوة بدن و اشتها و گوارش طعام بیشتر شود و بدین سبب
فربهی تن و آبادان و باطراوت کردند انده و غم و ترس و نومیدی و نفرت و هراس همه تن را سرد کنند و خشکی افزایند جهة آنکه خون و حرارت
بقعر تن باز گردند و قوة روح و حرارت را الفتی از ظاهر باز دارند و ازین سبب جمله رنگ روی رفته بود و بر مردم غمگین اثر پیری زود پدید آید و سرد
کردن ترس بیشتر از دیگرها بود تا غایتی که خلط بلغم را گاه باشد که بجنباند و رنگ را سفید سازد و لرز پدید آورد و از تواتر غم و خوف اکثر مردم را
قوی ضعیف شود و اشتها برود و گوارش کم گردد و طراوة بر طرف شود و ضعف بدن پدید آید و گدازشی که از ترس برودی پدید آید از غم برودی
پدید نیاید و جمیع اینها مردم سرد مزاج و ضعیف القوی و نحیف را و کسانی را که اخلاط غلیظ بسیار دارند و کسانی را که بهیچی در مزاج باشند و کسانی
که حرارة غریزی ضعیف شده باشد زیان دارد و مردم گرم مزاج تندخوی سریع الحرکات و کسانی را که ترقیق اخلاط شده باشد و در سوی حرکت
بینا بیند و مرطوبان مفرط و دموی مزاج و کسانی را که سخت حرارة غریزی بر افروخته باشد سود دارد پس چون خواهند که افراط یکی از اینها را باز دارند

ایراد



ایراد ضد آن باید کردن چنانچه در غم مفرط او را چیزی شاد سازند و بر عکس و در غضب مفرط او را چیزی بترسانند و بر عکس و برین قیاس کنند
در یا قدر و بسیار بود که اندیشه مهمات و یا ملاحظه عجایب و غرایب و سماع لطایف و یا خوف از امری غم واقعه را بسبب مشغول ساختن
طبع و غفلت از آن کم کنند و هم چنین شادی و یا امیدواری و یا رسیدن مرغوبات و تیمچی و شنیدن لطیفی غضب را و هم چنین امید داری و یا اندوه
و یا اندیشه مهمی ترس را و بالجمله تضایع موزون دانا و اهل سکوه و ملاقات احبا و اخوه و حکام و وقوع غوغاها و صداهای بلند در جمله نافع آید و
استماع نغمات موسیقی و نیشابورک و استعمال غذا و شربتهای خنک و خشک در مراتب اولی و استماع نغمات حسینی و نوروز و استعمال
غذا و شربتهای گرم تر در مراتب اخری طبع را باعتدال آورد و استعمال مفرحات معتدل و عطریات در جمله نیکو آید و آنرا که عزت
و همت بلند باشد و یا دانش وافر و عقل کامل و تجارب روزگار بسیار در داشته باشد هر نوع وقعات دیده تغیر هر یک از خود برودی توانند
نمودن و در آب سرد نشستن بیکبار در مراتب اولی و در آب گرم در مراتب اخری تدبیری عظیم نافع بود و آنجا که تدبیر کاتر باید استعمال
مخدری یا مسکری لازم بود الا آنکه خارجی نیز در بعضی مفید آید والله اعلم **و اما تدبیر آبهای بد** بدانکه چون آب شور بسیار خورند تن را لاغر کنند
و اسهال و خشکی طبع و تباهی خون و خارش تن پدید آید و از آب تلخ و شور همچو آب بحر اسهال و تباهی خون و تشویش دماغ پدید آید
و آب تیره مسدد و مولد ریگ و سنگ گرده و مثانه و آب باران سینه و قصبه شش را درشت کند و او از را زیان دارد و همچون آب برف
و یخ ذاتا لیکن اینها باعصاب و مفاصل بیشتر ضرر رسانند و آب معدن هر چیز برای جمله بطبیعت آن چیز بود و بدترین جمله آب معدن زرنیخ
که مفسد فراجت بود و آب معدن زاک مولد بیس و حبس و قولنج بود و آب معدن گوگرد حرارة آورد و آنکه مرمر بندد بهمچو جرب دید
خوردن و آب معدن فلزات بسیار مضر باشد و آب گرم کرده و شور را ضعف معده آورد و آنچه گوید گرم شده باشد از آفتاب بسیار
تولید استسقا و دق کند جهة ضعیف ساختن جگر و دل و آنچه در ظرف مسین با آفتاب گرم شده باشد و در آن بسیار مانده استعمال آن
از درون و برون مورث برص بود و آب چاه و کاریز بجهة غلظت مولد قولنج باشد به تخصیص آنچه کم برکشیده و نیکو جاری نباشد و آنچه
در زیر زمین بسیار گذرد بدتر بود و بجهة غلبه خامی بلغم فاسد انگیزد و ثقل طبیعت آورد و آب نشیب زار که از زمین می تراود و اندک باشد
و آنرا نزیه گویند بسیار مضعف معده و جگر و حبس بود و در شهادت مرضها مرض و عفونت اخلاط پدید آورد و بعضی اینرا افراد اینها داخل کرده اند
و آب بسیار ایستاده در نیستان و درختستان و علف زار و شکوک زار سپرز را بزرگ گرداند و ضعف جگر و حبس آورد و ساق را و پای
و گردن را باریک کند و بسیار باشد که سبب استسقا و تب ربع و مرقه و ذات الریه و بواسیر و زلق الامعاء و دوالی گردد و خایه کودکان را
بزرگ کند و زنان را در علت رها کند و ریشی که در تن پدید آید دیر نیک شود و تب کبیر را بغایت زیان دارد و آنچه عفونت او بیشتر
بود در بواسیر آورد و آنچه که کلف ناک بود و آنچه اوصاف ثلثه او متغیر شده باشد و آنچه بر برگ درختان در رو ایستاده بود جمله مضر
باشند و مولد ریشهای بد و فساد اعضاء درونی و جمیع آب رود یا آب چاه نفخ و قراقر در شکم پدید آورد و بر معده ثقیل بود **و اصلاح آب بر
چند نوع** یکی آب بسیار که آنرا بپالایند بخرقه‌های نو لطیف تا اجزای ارضیه فاسد آن کمتر شود و صاف و کم غش گردد دیگر آنکه
از سفال نو آنرا آهسته ترشح ساخته گیرند دیگر آنکه فتیله چکانند به پاره نمناک یا پشمی یا پنبه پاک چنانکه دستور است دیگر بطریق گلاب و عرق

کرفتن آنرا تقطیر کنند خواه بدیک و سرپوش و خواه بکوره و سرقرع و خواه بقرع و انبیق دیگر آنکه پارهای پنبه پاک یا پشم پاک در آب افکنند
و بجوشانند بسیار و آنرا بفشارند و سرد کرده خورند دیگر آنکه آنرا با خاک پاکیزه بهم بزنند بسیار بطریقی که مسکه زنند پس ته نشین کنند و بپالایند
دیگر آنکه با خاک پاکیزه آنرا بسیار بجوشانند آنگاه آنرا ته نشین کرده صافش بگیرند و اگر خاک مملکت خود باشد بهتر باشد و آب غلیظ بجوشانیدن
لطف اصلاح یابد و آب زیبق دار اندر ظروف سیمین بسیار بجوشانند کلا باشد **دریافت** هم آبهای مختلف بسیار راست و اگر به سرکه پرورده
باشند بهتر بود و هم چنین سیر شها بسرکه و ملت و روغن در طعام پخته و حکمای هند سیر خام را عظیم معتقدند و مداومت آنرا در حفظ صحت
مددی بزرگ میدانند از جهت تریاقیت او در سموم حیوانات را و پیش بعضی ادویه مفرده و اغذیه و میاه و آهویه متغیره و مفسده و غیر معتاد را
جهت حفظ او مزاج جوانان و قوی بدن را و آب شور با سرکه یا سکنجبین کم مضرت کند و اگر قابضات چون دانه مورد و زعرور و هلیله
و خرنوب و پارهای به ترش و امثال اینها در آب شور افکنند معده آنرا باز دارد و چیزهای که طبع نرم دارد از اغذیه و اشربه دفع کند
و حبوبات جمله مضرت آب زلال کم کند و جرمهای چوب و شیرین معده آب تلخ باز دارند و میوهای تر و خشک چون سیب و به و ریواج
و امثال آن و هم چنین بقول سرد و تر بتخصیص کاهو مضرت آب ایستاده و لش زار کم کند بشرطی که از آنها غلبه خورند با آب ایستاده و غذا
خوردن قبل از تدبیر آن مضر باشد و میوهای مذکور نافع آید و اگر از این میوها مانند رب آبی و رب شاهتوت و انار دان و انار و زرشک
و قراحیا و شراب میوها جمله نافع آید و تخته این آبها آب نیکو مضرت کم ترکنند و با آب معتاد کمتر از آن **و اما تدبیر اهوای مختلف و وبایی**
**و سمومی** بدانکه هواهای گرم بجهت کثرت تحلیل مواد و تحریک صفرا و ترقیق و احراق اخلاط و تسخین قلب قوی و دل را ضعیف کنند و تن را
لاغر و رنگ بشره را زرد سازد و دماغ را ثقیل و حواس را مکدر گرداند و تشنگی آورد و شهوتهای طعام ببرد و اندر رطوبتها عفونت پدید
آید و بسیار بود که بسبب ریشها و بثور و خارش و صداع و رعاف و اسهال و افراط حیض و تب و صرع و دوار گردد و هوای سرد بجهت تبرید و سد
مسام و حقن الحجرة و فسرده ساختن اخلاط ادرار بول و حبس ثقل و درشتی بشره پیدا آورد و بسیار بود که بسبب نزلات و زکام
و درد عصب و شقاق باشند و نفث و وبای و ورث و مقعد و درد رحم و حبس بول و قلت حیض و نفاس و تقطیر البول و سلس البول و قولنج گردد
و هوای تر بجهت ترطیب و ارخا گوشت را سست و اهل سازد و کیموس بلغمی در تن جمع آورد و عصب را سست گرداند و بسیار بود که بسبب خواب بسیار و فالج
و صرع و خناق و حبس دماغ آورد و تحریک نزلها نماید و بسیار بود که بسبب جنون و مالیخولیا و وسواس گردد و مراد از این کیفیات مکتسبه است
که از اسباب خارجیه چون تاثیر شعاع آفتاب و کثرة مرور بر اراضی حاره یا سبب مجاورت میاه و اراضی و آمیختن ابخره و ادخنه هوا را
حاصل شده باشد و از ورود آن بر بدن هم چنان اثر ظاهر شود نه آنکه طبع عنصری مبدل شده باشد و هوای نمناک بجهت رطوبت و غلظت
اعصاب را سست سازد و تولید بلغم کند و حواس را تیره و دماغ را ضعیف و پوست و گوشت نرم و آماده گرداند و اخلاط را مستعد قبول
عفونت سازد و بسیار بود که بسبب مرض و ورمهای تر و آبله و سکته و کابوس و آنچه در تری هوا گفته شده گردد و مضرت هوای گردناک
و غبارناک و متعفن از طول حقن و ملاقات بقول ردیه و اجساد مرده و خبیثه و امثال آنها بتقریب در مبحث علل متولده از آنها
مجملا معلوم گردد ان شاء الله تعالی **و هوای** که متعفن داشته باشد از ملاقی جیف و آنچه بر آبهای متغیر و غلفهای بدبوی و نیزارهای آبدار و برآمد

بجاهای بدبو مجاور



بد میگذرد در جمله مفسد روح و مضعف قلب و قوی اند و هوای سموم بملاقات سموم مفسد جوهر روح بود و مهلک باشد اسرع از سم مهلک
بواسطه سرعت وصول او بقلب مفرا فتد از راه تنفس و هوای وبائی مفسد مزاج روح و معفن اخلاط بود و آن منجر بهلاک شود
و بادهای سخت بقوة مشوش و مکدر حواس اند و مضر بدماغ و بواسطه منع تحلیل الجزء مقوی امراض دماغی اند بتخصیص آنچه از کنار بود
**و اما تدبیر گرمی هوا** اکثر سکون بود در مکانی که گرمی بدان کمتر راه یابد بجهت بعد از جو و صحبت کثافت بشرطی که نمناک نباشد و منافذش
کمتر بود و هم چنان سردابها و شب زمینهای خشک و وسیع چه در حین حرارت روی زمین زیر زمین سرد شود و در برودت برعکس
بجهت حقن حرارت الجزء از برد خارج و اگر بادگیرهای خشک باشد که کثرت باد مشوش نسازد هم نیکو بود و خانهای کم برم باد با
خار اشتری گرفته باشند و آب بروی زده و مواضعی که یخ و برف بسیار در آن حاضر رخته باشند بس نیکو بود و دیگر بتقلیل اکل و شرب بلکه
چنانکه در بحث غذا و آب معلوم شده و طریقی نیکو خشک ساختن مسکن دیگر هم بتقریب معلوم گردد و تدبیر خشکی هوا اکثر جلیس لباسهای
موی و پنبه دار و سکون در مکانهای گرم چون شب زمینها و تنور دانها و جوار آتش بود و دیگر خوردن طعام گرم و ادویه گرم کننده معتاده و تدبیر
تری هوا اکثر سکون بود در ملکهای خشک و لبس البسه خشک از پشمینه های و دیگر بتقلیل استعمال مرطبات و ریاضت و حذر از مواضع
نمناک و خوردن غذاهای خشک معتاد و ادویه خشک کننده معتاده و تدبیر خشکی هوا اکثر سکون بود در مواضع مرطب چون حوضی
خانها و کنارهای جویبار و لب نهرهای پرآب و لبس لباسهای کتان و دیگر استعمال اغذیه و اشربه و فواکه رطبه و تدبیر هوا نهایت نمناک
و لیکن در مرگی و گرم داشتن تن و ریاضت قویه و خشک داشتن مسکن بود چنانچه در مواضعی که یخ و سر روح کرده باشند نشینند و کلهای که نم زیاده باشد
با آتش خشک سازند هم مسکن و هم رخوت را و جهت دفع تعفن نم گاه گاه بخورات تریاقیه بکار دارند و غذاهای خشک خورند چون کباب
و نخود و گندم بریان و باقلا و خشک و اشباه آن از معتاد و از آب بسیار خوردن و از فواکه و ترشیها پرهیز لازم بود و از نباتات مطلقا و هم چنین
از شیرینیهای قابض و اگر حواله دریا بار بود سرکه خوردن لازم بود بتخصیص تشنگی و درد و هم چنین سیر و کندنا و پیاز و اسپند و ادویه
خشک فراجوز بوا و اشباه آنها مداومت کنند نفع آید و حذر از چنین هواها واجب بود و تدبیر هواهای متعفن باستشمام عطریات و ازهار
تریاقیه و مقویه قلب و بخورات تریاقیه و عطرها علی الدوام بود و تدبیر هواهای فاسده و متغیر از مرور بر آجام و مناقع و ادخنة الادویه و اشجار خبیثه
و جلاب حجر و بوییدن سرکه و پیازی و سیری و مشک و بخور نار پوست و کندر و بر زر سپند بود علی الدوام و آنچه متعفن باشد تدبیر آن تدبیر هوای
وبایی بود و ادویه قویه سمیه که حافظ صحت بدان مداومت مینماید بعد العادة درین جمله نافع آید و تدبیر هوای سموم حذر است از آن و بوییدن
خوردن و بوییدن تریاقات و بر تن مالیدن و اعتیاد تناول سموم و تدبیر هوای وبایی آنچه تعدیل ندارد نقل بولایت دیگر کنند از انتقال
و پرسش که نتوان بودن و اگر چاره نباشد و میسر نبود غیر از ترتیب مسکنی که هوای آن را تعدیل و اصلاح نمایند و بنوعی حفظ کنند
که هوای عفن بدانجا بسیار در نیاید و آنچه آید اصلاح یابد تا ملاقات هوای عفن بدانجا بسیار در نیاید با دل و روح و اخلاط از راه
مسام و نفس کمتر باشد و آنچه ملاقی شود سخت مضرت نکند و بعد حصول مسکن مبادرت باید نمودن بتنقیه بدن از اخلاط و فضلات ردیه
قابل تعفن تا طبیعت در حفظ باقی از عفونت قوه یابد و بعد تنقیه مراعات مزاج باید کردن بغذاهای تریاق ترش و سرد کرده و کم رطوبت

و کم جویند و با ادویه تریاقیه و سمیه قویه معتاده و مجذرات مقویه چون حب النخف و حافظ الصحة و امثال آن اندر ترشیها و برنابه طعام ترش بمقداری

که قدیمجلا کند برگست تا تغلیظ روح بوجلایق و سکون اخلاط جهت منع قبول عفونت پیوسته باشد درز ترتیب مسکن چنان باید که خانه اختیار کند

که هوا در آن راه بسیار نباشد و همواره اندر آن خانه چیزهای تریاقیه که منع تعفن کند میسوزانند چون عود و عنبر و قسط و کندر و مصطکی

و کهربا و سندروس و پوست انارین و اهنون و ابنوس و انگژد و لادن و زعفران و مشک و سعد و ابهل و وج و اسارون و بادام تلخ

و اذخر و اشنه و چوب صندل و گز و مورد و برگ آنها و با انگژد و سرکه حل کرده هر شبانه روزی چند نوبت در اندرون خانه در درگاه و منافذ

آن می پاشند و متصل سرکه پیاز میوینه و اگر لشه بدان آلایند همواره نزدیک ای دارند بهتر باشد و سرکه چاشنی کنند با ماورد و سیب و بهی

برکه و اشباه آن در آن خانه بسیار نگاه دارند و برگ و شاخ مورد اندر یک خانه میافکنند تازه بتازه و اسفنجهای خشک

و طب و گلاب و غیر آن بسیار نزد نهند و بوی بید و گل بسیار در هوا خود و اطراف نهند چنانکه خانه را بیک خشک دارد علاج آن بود

که در درون این چنین خانه مرتب لشه خانا از کتان ف زنند و فرش آن همواره از شاخ و برگ مورد تر کنند و قای آن کرباس را بیوسته

بسرکه بپارند و با انگژد و سرکه حل که ترد ارند و بخورات مذکوره در درون آن کنند تا نفوذ هوای عفن اندر مقام کمتر باشد و مع ذلک اگر جای

بتر توانند بجزهای تریاقیة آلاییده دارند همچو لشه خان بهتر باشد لیکن اگر هوا سرد باشد بجزهای خشک آلاییده دارند و میوهای خوشبوی بسیار در گرد

خود چیدن و بوییدن لیسی نافع بود و با وجود این تدابیر باید که از خوردن چیزهای زود فساد پذیر پرهیز کنند و از گرما به و جماع و حرکت در هوای برون و از ارتکاب

و تشنه نگاه داشتن دل را گرم نکنند حذر کنند و آب سخت سرد خورند و خواب کم کنند و چیزهای کم بیوزند باید که جوهر آن بد قبول تعفن نکند چون بیرشور

با بیاز و نان خشک و روپاه و مشک با دشه و مرغ کباب که با بیاز و زیره دردن آن غشته کرده باشند و امثال اینها و گوشت کمتر خورند و اگر

گوشتی بایند که حیوان آن از تریاقات چیزی بیوزد به بهتر باشد و شیرینی قطعا نباید چشیدن و از امتلاء خود را باید بودن شمعی در هرات

وقت حدوث عام نقل هوا نتوانست کردن و جمعی تبع داشت آنجا و معاش او مهیا بود و غله جدا داشت در ماه قلعه محبوس که در دار علیه

از هند آورده بود هر روز از آن موسم داکة خوردی و بهر کجا از تبع خود قدری خورانیدی و غذاهای ترش تریاقیة و اکثر اوقات نان خشک

خوردندی و مداومت بوییدن سرکه پیاز نمودندی قریب بچهار ماه از آن عفونت درگذشت و خلق بسیار هلاک شدند هیچ یک از ایشان

وحشتی نرسید و جهد دار و سرکه و پیاز را درین باب قوة تمام است و جمعی کثیر درین و با بلطف قاین که آنجا در وبای باشد فرار نمودند

و اکثر در راه طاعون برآوردند و هر که بهوای دیگر قاین در آمد نزد حصت یافت و آنکه نرسیده بود مرد و از این نقلها تاثیر تریاقات و نقل

هوا و قوة هوای قوی مفهوم گشت و عاقل را ایقدر ارشادی بود بتدبیر اوراد وآنه اعلم در بیکم طریق راحت هوا گردش و آب گردش چنان باشد

که تن را آنچه توانند از ملاقات هوای نخوب حفظ کنند بلباسهای معتاد تا کالات تن و هوای در آن جامه مخلوط گشته معتدل گرد حتی

باز دارد و همچو خلط آب وعادة تن را هم نگاه میدارد و از غذاهای معتاد در نگذرد که تغیر عادة و هوا و آب مختلف بیشتر ضرر کنند و غذاها

چرب و غلیظ نخورند که آن قبل از عادة بهوای معتاد و غیر معتاد را ضرر کنند و تریاقات معتاده همواره بدستور حکمت بکار دارند بتخصیص سیر

و پیاز بسرکه و غیر آن و اکثر ترشیها چون انار و زرشک و ریواج و انبجات و قره و غیرها معتاده بوده باشند با آن غذا بخورند مگر در موضعی

که هوای



که هوای آن بغایت نمناک باشد که آنجا بقدر احتیاط کنند و با چاشنی خورند و از بسیار خوردن و در بیم خوردن حذر عظیم کنند که مضرت

آن در آب گردش و هوا گردش بدتر بود و غذای مسکن با آب و غذای بیگانه و آب مسکن خود با غذا و آب بیگانه در ملک بیگانه جهت دفع

عادة درین حال مطلقا و اگر از غذای معتاد نباشد غیر معتاد را اندک اندک خورند و بر خواکه خود در آب گردش و اگر چه معتاد باشند

جواه نکنند و اگر صبر نتوانند با صبح اندک خورند و دستور نمانند که دوای معوی که حفظ الصحة بدان مواظب باشد در اکثر احوال مصلح این جمله

بود و بسیار بود که قوة مزاج بی تدبیری با این جمله مقاومت نماید و اهمال کلی خود در حفظ صحت و دفع مرض قوة اصلی مزاج و ترکیب است و هر بنا

که بر این اساس نهند معتبر و معتمد بود در ماتم در استفراغات بدانکه صحیح المزاج و حفظ الصحة را هیچ استفراغ قوی نباید کردن و هیچ ضعیفی را که ضعف

بر و مستولی شده باشد و حرارت غریزی نقصان پذیرفته هم هیچ استفراغ قوی نباید کردن و تنقیه باستفراغ کسی را لازم شود که خلطی

در بدن زیاده از مقدار لایق شده باشد و مجال تقلیل آن بتدبیر دیگر نشده باشد چه از مهلت آن بیم مرض دیگر و حدوث آن بود

که از زیادتی آن خلط می افتد و یا کسی را که خلطی در بدن او فاسدی که باشد و یا تعفن پذیرفته بود و تا مهلت تقلیل و اصلاح آن بتدبیر

دیگر طبیعت از مقاومت فساد آن عاجز آید و بالحقیقه این هر دو طایفه داخل مرضی اند و موجب التنقیه باستفراغ لیکن مباشرت هر

استفراغی را علی الیقین لازم باشد از وجود موجب آن و مانع تاخیر آن و مانع تبدیل آن بدیگری و عدم حدوث مضرت کلا از آن و باز

نفعش از مضرتش و انواع استفراغ هفت است علاج قی کردن که آن برآوردن خلط یا طعام است از راه دهن بعد دوا و یا مایعات

دیگر یک بدلت و غیره هم از داس و حقنه علاج خون بیرون کردن و این بنشتر و حجامت و فصد و یا افکندن علق بشرط آن و با

و با در ارجلت و لعاس و در عاف علاج سکم راندن و آن برنج وجه بود بخوردن داروی مسهل و طلاء و شیاف نهادن و با حقنه

کردن و بطلی چیزی بر شکم دیگر فتن چیزی بر دست علاج راندن بول که آن ادرار گویند و این بچهار وجه بود بخوردن چیزی مدر و با حقنه

و بطلاء چیزی بر حوالی مثانه و باستعمال چیزی براه احلیل علاج آوردن عرق نیکو و آن نیز بچهار وجه بود بخوردن چیزی و بداشتن تن بر بخار

و بریاضت عنیف و بگرم پوشیدن تن و یا در هوای حار قرار گرفتن و این هر پنج استفراغ قوی بود علاج آوردن مخاط و این بدو وجه

بود باستعمال دوا یا از راه بینی و بغرغره علاج آوردن لعاب دهن باستعمال دوای در دهن و در تدبیر هر یک از این استفراغات رعایت

چند چیز واجب باشد اما قی باید که قی کننده را در دماغ ضعف و درد سر و چشم و بیماری و درد سینه و حلق الم و دوری نباشد و گردن

او دراز و باریک و سینه او تنگ و از گوشت برهنه و حنجره او از بیرون آمده نباشد و بسیار فربه و تنگ مجاری نبود و بمرض حاد مبتلا نباشد

و حمل نداشته باشد و عسر الاجابه نباشد و اگر یکی از این جمله یافت شود ترک اولی بود زیرا که قی مواد را بسر و دماغ مایل میسازد و بسیاری

آن معده را ضعیف میکند و مجاری خنیقه را الم عظیم میدهد و سینه و حنجره را کوفته میسازد و حمل را از جای می جنباند و کوتک حرارة میکند

و طبع را بقبض می آورد و هر گاه که کسی قی خواهد کردن آن خلطی را که دفع مطلوب بود از بلغم و صفرا و سودا چیزی بخورد که محرک و جاذب آن

خلط بود تا استفراغ خلط دیگر نیوفتد و یا کمتر افتد و از هر چه خلط را بجانب دیگر مایل میسازد دور باشد و هم چنین از خوردن قوابض و مقویات

معده قبل القی چه قوابض قی را دشوار سازند و کسی را که معده قوی بود قی بدآید و بسیار بود که بسهال کند بتخصیص که عادة نداشته باشد

مطبوخ نرم بود پس اگر مطلوب قی صفرا بود سکنجبین عسل یا قندی در آب فاتر یا آب ترب یا طبیخ تخم خربزه یا آب هندوانه و آب انار شیرین
یا آب هندوانه با اندک شیرخشت برناشتا باید خوردن و اگر مطلوب قی بلغم بود سکنجبین عسل در طبیخ شبت یا طبیخ تخم خربزه و اندک نمک
و یا طبیخ خردل و یا تخم تره تیزه با اندک عسل و آب گرم بر سر سیری و لو خوردن باید خوردن و اگر مطلوب قی سودا بود گاهی که کف و غلبه سودا بر فم معده
دریافته باشد سکنجبین عنصلی و نمک هندی و بوره با نان در طبیخ شبت و امثال آنها بعد از بر بالای طعامهای مناسب آن چون جگر کباب
و لوبیای پخته و اشباه آنها باید خوردن و بعد معتی انگشت بر روی ران یا نزدیک حلق باید مالیدن یا پر مرغ را الحتی بحلق فرستاده کشیدن
تا بدین فعل [illegible] نیکو یابد و آنجا که محال بود [illegible] باید دادن تا جهت دفع آماده باشد و بسهولت برآید چنانکه
در سهولت [illegible] جهت اخراج طعام فاسد خوردن آب گرم غلبه [illegible] بدلت و [illegible] بود و بیان [illegible] اقوی از تیز آب
فاتر و [illegible] و غیره بتقریب معالجات و تدبیر سموم خواهد شدن لیکن [illegible] باعث نشود به هیچ وجه بدوای حاد چون خربق و جبلاهنگ
و بشرم و مازریون و غیرها نباید کردن زیرا که مضرت آنها در اکثر حالات بیشتر از منفعت قی بدانها بود و اگر جهت آوردن خلطی که در معده
بود فقط [illegible] جوز ماثل را در [illegible] داخل سازند تدبیری نیکو بود چه منع حرکت اخلاط که در غیر معده است بمعده کند و هم چنین اعانت
اخلاطی که بمعده ریخته است بر خروج و ادویه که با خاصیت هم اسهال آورد و هم قی از آن جهت یک مطلوب استعمال نتوان کرد بلکه جهت تنقیه تمام
مردم قوی مزاج و در سن المرض لایق بود و خسپیده و بر پهلو تکیه زده و راست نشسته قی نباید کرد بلکه بر زانو باید نشستن و سر فرود داشتن
چنانکه بعد معده از زبان مثل بعد دهن باشد و اگر اندک تفاوت به علو یا سفل داشته باشد هم جایز است و بسیار سر فرود آویخته
نباید داشتن که خون بسر و روی دود و بعضی گفته اند که ایستاده سر فرود داشته قی کردن اخلاط را از قعر معده بهتر برآورد و بسیار کس را
بدین هیئات آسان تر قی آید و در حین قی کردن اگر رفاده بر پشت چشمها نهند و بعصابه ببندند اولی بود و بعد قی را لت باید
نشستن و چشم و روی باب سرد باید شستن و با آب گرم مضمضه و غرغره داشتن کردن و اگر کسی قی کردن معتاد نباشد و یا بعسر
قی تواند کردن والبته او را قی اولی بود بعد از خوردن مقی باید که چیز چند بعد بخورانند که ادرار اکثر از خلط کردن و شاید آن تعفص و غثیان
بیشتر و هم چنین حیث آن نفع او کنند و برابر آورند بویهای که از آن نفرت میدارد از عز گلاسات بویانند چون بوی ماهی خام
و بوی سرگین و امثال آن تا او را در قی آمدن مددی باشد و چوب داشتن حلق و کردن قبل از قی و هم چنین اندر گرمابه شدن فقط و باد
از حلق برآوردن بعضی جمله [illegible] اند [illegible] الحق را اگر محال بود انسب آنست که سه روز پیشتر از قی هر صباح اندر گرمابه رود و شوربای
چوب [illegible] ساخته با شلغم و خبازی و برگ چغندر و اشباه آن میخورد و خوردن را قی بعد طعام حک لطیف بچهار ساعت تقریبا باید
کردن و در آهو دیگ و [illegible] و قبل از طعام و بعد حرکت با گرمابه معتدل و بر جوع و عطش غالب و بر حرکت عنیف هیچ کس را قی نه باید
کردن چه این جمله منع قی اند و بسیار بود که گرسنه را [illegible] قی را باسهال دفع کند خصوصا که طبع عجیب بود و در جای که هوای آن
سخت سرد باشد قی نباید کردن و از پس فصد و استفراغ دم تا سه روز علاج قی نباید کردن و اگر خود آید باز نباید داشتن و بدلت مد
جایز بود و در زمستان اگر حاجت بقی افتد در موضع گرم قی باید کردن و بهتر حمام بود و از پس قی در حجله انهال طعام و شراب نباید خوردن

[illegible]



و آسایش باید گزیدن چندانکه طبع راحت یابد و شهوتهای نیکو پدید آید و فضلاتی که در معده مانده باشد تحلیل پذیرد الله اعلم از لطایف اغذیه
معتاده [illegible] خلط مستفرغ [illegible] و روزی دیگر [illegible] اگر بعد قی غذای [illegible] هم از لطایف معتاده چیزی که تقلیل خلط مستفرغ
کند و خوش طعم بود اندک خورد و هم چنین شربتی اگر تشنگی غالب شود و اگر بعد از قی و قبل از غذا بتقویت معده احتیاج افتد یکمثقال مصطکی
رومی سوده با اندک شراب آبی یا آب سیب خوردن نیکو بود و مبردات و مرطبات و کسی را که قی ترش کرده باشند گلقند و گل انگبین
مناسب تر آید و آنرا که بعد از قی سوزش در معده پدید آید بخوردن شوربای گرم و چرب با قاتق خصوصا شوربای مرغ فربه آنرا زایل
سازد و آنرا که فواق پدید آید شانه گاو را در آب گرم کرده بر فم معده تضمید کنند و بعطسات عطسه آوردن علاج باشد امراض که بر تبع قی
پدید آید هر یک معلوم کعلاج آنها انشاء الله تعالی [illegible] فصد باید که مفصود بسیار بر سینه نباشد که از خوف نیش خون در عروق حبس کند و یا از خوف
نفس [illegible] در خطر افتد چه بسیار [illegible] که چون دیگری را بینند که خون از وی رود ضعف و بیهوشی بر ایشان مستولی گردد و غلام ترک را دیدم
که او را فصد کردند مطلقا خون از او نیامد و بیهوش شد و هندیان خود درین باب بسیار زبونند و کسی که بعد از فصد غشی بدو بسیاری
او فتد فصد نکنند که گاه بود که طبیعت او ضعیف باشد و از غشی باز نیاید و کسی را که سال از چهارده متجاوز نباشد فصد نکنند
که ضعیف گردد و بر آن بماند و گرسیر یا بزاد در فصل گرما فصد نکنند جهت حدوث ضعف عظیم و قلت فضله خون و کسی را که معده و جگر ضعیف
باشد و طعام بسیار دشوار گوارد فصد نکنند هم بجهت مذکور و کسی را که در شکم پیه بسیار بود و یا گوشت او مترهل بود آنرا نیز فصد نکنند
که سبب زیادتی برد مزاج او گردد و کسی را که لرز بود فصد نکنند جهت قوة گرفتن ماده لرز و باید که بعد از قی مفرط و اسهال و عرق مفرط
و ادرار و تعب و ریاضات و جوع و عطش و امتلای معده و جماع و بیخوابی مفرط و تخمه و هیضه و در حین اشتعال حرارت تن و در روز
بحران و در درد صعب که از تمدد امتلای دموی باشد فصد را تاخیر کنند لیکن در جوع و عطش تا تسکین آن و در پری معده
تا هضم آن و در حرارت مشتعل یا فتور آن و در روز بحران تا انقضاء آن و در درد صعب تا تسکین آن [illegible] و در باقی احوال
مذکوره تا دو روز یا سه روز و باید که قبل از فصد از خوردن چیزهای خام و بادانگیز و مغلظ دم پرهیز کنند و اگر محال باشد تا سه
این مرعات اولی بود و اگر چیزی شکننده باد و مناسب مزاج و لطیف بود خورد نیکو بود و مردم آسوده و غلیظ الدم را اولی آن بود
که پیشتر از فصد اندک حرکتی کنند و یا لحظه در محل گرم در روند و به ابتداء عرق بیرون آمدن و یا پشت را الحتی بمالند تا خون متحرک
شود و باسانی برآید و باید که خون بقدر ضرورت بیرون کنند خواه بیکدفعه و خواه بدفعات بر وجهی که رای طبیب بر وفق صلاح حال
او از قوة تن و لون خون و غلظ آن و سایر دلایل اقتضا نماید چه افراط فصد و فصد ناقص هر دو مضر بود و در هر وقت در موضعی که هوای
آن معتدل بود فصد کنند و باید و بعد از فصد ساعتی بقفا باز خسپند و آسایش طلبند والبته تا چند ساعت خواب نکنند که کسالت
و ضعف آورد و باشد که احتلام افتد و ضعف غالب گردد و باید که تا یکروز غذا اکثر و لطیف تر خورد و مسکنات صفرا اولی بود
و گاهی که سودای مزاج را فصد کرده باشند معدلات سودا باید دادن و تا دو روز از حرکت عنیف و جماع و گرمابه و استفراغات قوی
و استعمال ادویه قویه و حاده و [illegible] تند و شیرینیهای سخت بیشتر و گرم و گرمیهای دور باشد و آنرا که بعد از فصد [illegible]

در حکم بیاید آید بخوردن قدحی آب گرم انزار ایل کند و کسی که خواهند تا از غشی بعد از فصد باز دارند پیش از فصد او را اقوا فرمایند نافع بود و چون
در حال آمدن خون غشی کنتر می افتد بملاحظه نبض و سحنه و غیره ضعف و قوة او را در آن عمل مرعی دارند تا چون اثر تغیر و ضعف پدید آید فی الحال
خون باز دارند و بهترین وجهی در منع غشی آنست که پیش از فصد بربانی بخورد اندک شراب انار و یا شراب سیب ترش و یا شراب به ترش
و اشباه آن دهند و مبرود را اندک شراب بود نه و اشباه آن دهند و مفصود را بر پشت باز خوابانیده فصد کنند و خون بمقدار ضرورة
یا اندکی کمتر بیرون کنند و مفصود را چون غشی افتد و قی بخود آمدن کیرد که غشی برطرف شود و اگر خود نیاید به پر مرغ و اشباه آن حرکت
باید دادن و چیزهای خوشبوی مثل کا الکل کهنه بگلاب ترکرده بشنند و کباب معطر و مشک و گلاب و عرق بید بر بینی او باید داشتن و گلاب
و آب سرد بر روی و سینه وی فکم زدن و فکم پاشیدن و او را است باید نشانیدن و اندک کف پایها و میان انگشت نرو شهادت او را
سخت مالیدن و بوی بنفشه دور دارند که زیان دارد و بوی گلهای تیز بوی نافع بود و اگر اندک دواء المسک در جلاب حل کرده بحلق
او اندر چکانند مفید بود و لیکن بخور راث بید و شراب سیب و صندل بعد از آن آید **واما کیماس** که فصادان آنها در معالجات بزرگ داشته اند
و عظیم نافع یافته بر دستها قیفال است و باسلیق و اکحل و عرق اسیلم که اندرا ابطی گویند و حبل الذراع و اسیلم و بر پایها مابضی است و
و صافن و عرق النسا **واما قیفال** بلغت یونان کرانه چیزها را گویند و این رگ چون بر کرانه ذراع نهاده است بدان موسوم گشته و محل
ظهور او جهة فصد نزد مابض است میان زند اعلی ساعد و طرف انسی او که در طرف روی دست است **واما مابض** در لغت حفرة
زانو بود و بتعمیم بر حفره مرفق نیز اطلاق میکنند و در نزد یک او عصب و وتر و عضله واقع است در فصد او از کف سر نیشتر
و رسیدن بکرانه آنها خطر عظیم بود چه از آن کزاز سخت پدید آید و در این حال چون از رسیدن نیش بعضله افتد خلاصی از آن بسر مدت
میانگاه عضله از پهن بدو نیم توان یافتن لیکن حرکت دست بدین فعل باطل گردد و بدین سبب احتیاط آنست که مورب و یا از پهنا
زنند و در بوده یعنی معلق **واما باسلیق** بلغت یونان پادشاه بزرگ را گویند و این رگ را چون پیوستگی با اندامهای شریف که سلطان
بدن اند مثل دل و جگر و دماغ واقع است بدان موسوم گشته و محل ظهور او جهة فصد بر مابض مرفق است مایل از وسط طرف انسی ساعد
نشیب او در نشیب باسلیق با وجود وی عصب و عضله و شریان نیز است و بعضی را از هر دو سوی آن شریان بود و در فصد آن خطر رسیدن
سر نیش بدانها بود و از جهة آن را بکوی باید بردن از انگشت در بوده زدن و چون مورب و یا از پهنا زنند باد کمتر گردد و اگر آن از وجه آن
آن شریان بود و در فصد آن خطر رسیدن سر نیش بدانها بود نباید زدن و بسیار بود که باسلیق را به بندند بر آن آماس پدید آید چون
عدس و گوز و باشد که آن از شریانی بود که در نشیب است آنرا بباید کشادن و دست مالیدن تا هموار شود و باز بستن و اگر دیگر همچنان
بر آن پدید آید دست از فصد آن باید داشتن و هر رگ که چنین بود فصد نباید کردن که آن که اسکم گردد و باشد که در رگ نیز جای
پدید آید **واما اکحل** از کلادش گرفته اند و کلادش بلغت یونان چیزهای آمیخته را گویند چون او از شق قیفال و باسلیق مرکب شده اند
بدان موسوم گشته و محل ظهور آن جهة فصد میان این هر دو بود و در زیر او عصب بود و بعضی را بر هر دو طرف آن عصب باشد و در این قسم را فصد نشاید
کردن و در باره احتیاط عظیم باید کردن تا سر نیش بدان عصب نرسد و بطول در بوده باید زدن و در فصد این هر سه رگ بند بر بازو چهار

انگشت



انگشت بالاتر باید بستن و دست را گلوی داشته محل را مالیدن تا پیدا شود و جهة غلبه میل خون بدان محل **واما ابطی** شقی از باسلیق بود و از آن
اسیلم بدان گویند که در زیر او شریان نیست و محل ظهور او جهة فصد نزدیک بغلطاه بود از بازو و جهة فصد او بند بزرگ بر بغل باید
افکنده و رگ را مالیدن و اگر آب گرم بر آن ریزند نیکو بود و بغل را چنان گشاده باید داشتن که زاویه بغل قایمه باشد و رگ چون
پیدا شود با بهام فرو باید گرفتن و زدن و مورب و بطول هر کدام خواهند **واما حبل الذراع** چون از انسی ساعد کشیده تا اعلی آن ظاهر میباید
هم چنین بر وحشی ساعد نیز کشیده مینماید بدین جهة بر ریسمانی تشبیه یافته و بدان موسوم گشته و او مرکب است از باسلیق و اکحل و گویند در بعضی
دنبال باسلیق است و او را از هر جا که کم خطر بود باید زدن و چهار انگشت بالاتر از آن بستن **واما اسیلم** یعنی با سلامت رگ و نزد
کسی که او را دنبال اسلم داشته است وجه تسمیه ظاهر است و نزد کسی که او را دنبال باسلیق میدارد نسبت بفصاد آن چون سلامت رگیست
از آفات آن بدان موسوم گشته و محل ظهور او جهة فصد بر پشت دست میان خنصر و بنصر بود و او را بطول و مورب توان زدن و بند
بر آخر ساعد باید بستن و بعد فصد دست را اندر آب گرم نهادن تا چنانکه خواهند خون برود پس باز دارند **واما مابض** چون نزدیک
دو عصب واقعست که در زیر زانو است و آنها را مابضان گویند جهة وقوع در مابض زانو بدان موسوم گشته و محل فصد وی همانجا بود و جهة
فصد آن ران و ساق پای هر دو باید بستن و احتیاط همان است که معلوم شد **واما صافن** یعنی برامل و پهن است و چون او از باسلیق
آمده و در حوالی آن شریانی نیست بدان صفت موسوم گشته و محل ظهور او جهة فصد نزدیکی شتالنگ از طرف انسی ساق بود و از دو شاخ
جدا گشته آنچه قویتر و اندر میانه است باید زدن که مورب و بستن آن بر بالای ساق باید و بعد از آن چند قدم حرکت باید فرمودن
آنگاه خم پای او بر کلوله پنبه محکم نهادن و زور فرمودن و بر آن ایستاده زدن **واما عرق النسا** یعنی رگی که نام او نسا است بعضی گویند از سرین
کشیده بر جانب وحشی ران و ساق و کعب تا سر پای و محل ظهور او جهة فصد بر پشت پای میان خنصر و بنصر بود یا در حوالی کعب تا سر
پای و علامت او آن بود که گره گره و ناهموار بود و بستن آن جهة فصد چنان بود که لواری دراز را که بر ران مفصود ببندند
و باقی را بر ران و ساق او پیچند از بالا فرود آورند تا نزدیک کعب و باید که چند بار بعد بستن فرو نشینند و برخیزند و آنگاه بهمان
پای بر چیزی اعتماد کرده بایستند و چون بر هر طرف آن عصب واقعست میان خنصر و بنصر فصاد او اسلم باشد و در فصد عروق پای
اندک حرکت و استحمام قبل از فصد اولی بود زیرا که مواد غلیظ از این عروق بیشتر آید اکنون باید که چون مقدار خون مطلوب
گرفته شد بند برگشایند و رفاده خورد هموار بر سر رگ نهند و معتدل بسته به بند نهند و گذارند تا رفاده بر آن خشک شود و بعضو
مفصود چندان حرکت نباید کردن که سر رگ فکم شود تا دیگر بار بزور خون روان نگردد و اما که جوان را می بینند محل فصد را ببند
باید پس فتق تا خون بر آنجا زور نیاورد و عطر و طلی از سر رگ دور باشد مگر وقتی که رگ باو کرید که آن هنگام رفاده بگلاب
و اندک سرکه تر کردن و بر آن نهادن و بستن او اما بود و اگر آنکه مطلوب بیرون کردن خون بعد دفع بود در دیگر روز پنبه چوب که
بر سر رگ باید نهادن و بستن تا دهان رگ بهم نیاید و نیش را چوب که فصد کنند و مورب یا از پهنا زنند اگر باریک نباشد
و گرت دوم خون کمتر بیرون باید کردن و میان الفصدین خواب نشاید کردن و رحمت باید جستن و شربت مقوی خوردن مناسب است

کار نشتر بالا تر برنند اگر مانعی نباشد و محل ساق ورم داشته باشد واگر دفعه دوم ازجانب مخالف فصد خواهند کردن اولی آن بود که بابین الفصدین دو روز فاصله سازند تا میل ماده به آنجانب نیکو شود و تدارک خطاهای فصد چنان باید که چون سر نیش نشتر بالای عصب رسد وآن محل اماس گیرد و باشد که گزار هنده مقصود هم تن خویش را بر روغن بنفشه وبادام چرب دارد و بر اماس برز قطونا باب کشنیز تر ضماد کنند واگر صندل سرخ وسفید و شیاف مامیثا با آن یار کنند بهتر بود ولعاب طلع نخ درخت نخلان عظیم نافع آید طلا کنند واگر اماس فرو می نشیند و سرخ و صلبتر میشود علامت سهل بود درین حال اگر بر قوة مقصود اعتماد بود در هذیان همچو سرسام میگویید رگ صافن همان دست یا از دست دیگر رگ مقابل آن بار دیگری باید زدن و طبنی خون بر داشتن و چون جراحت ریم کند وگذر تنگ باشد فتیله کشیده باید سخت و رفادها متصل نهادن تا ریم دفع شود و عود نکند و چون در اول رگ تنگ زده باشند و خون فتق اندر زیر پوست ریخته باشد و موضع آن کبود شده تا اثر آن زایل شود از آن دست هیچ کار عنیف نباید کردن و هرگاه کبودی کمتر میشود و بزردی میگراید نشان خیر بود واگر کبودتر یا سیاه تر میشود رگ صافن یا از دست دیگر فصد باید کردن بشرط قوة وآن ضمادهای مذکور متصل بر آن محل نهادن وادویه که رش نها زایل کند در باب رفیت مذکور میگردد و استعمال طلی آب گرم این کبودی را بزودی دفع کند و چون سر نیش بشریان رسد در حال سر رگ را باید گرفتن و بند کشادن و دارو که آنرا لاروق گویند بر آن محل نهادن و رفاده بر بالای آن نهادن و محکم بستن و دست را بر بالشی بلند نهاده داشتن تا خون بدو میل نکند و بازوی دست دیگر را بر پای مقابل آن دست مجروح را بسته محکم باید بستن تا خون بدو میل نکند و از جراحت باز گردد و چون از بستن پاهای غیر مجروح رایح باشد فقط نگذشت بدو آسایش دهد و دیگر به بندد و اگر بنوبت دست و پای غیر مجروح را می بندد اصوب بود **صفت لاروق** بگیرند دم الاخوین که خون سیاوشان گویند و انزروت و قلقطار و گلنار و اقاقیا و صبر و کندر و کتیرا از هر یک جزوی و صمغ عربی دو جزو و جمله را نیکو بکوبند و نرم بیخته بسپیده بیضه سرشته و آنرا به پشم خرگوش یا خانه عنکبوت یا قز نرم کهنه آلاییده بر جراحت دک آن بنهند و ده روز نگشایند و اگر گاهی عضو بسته را استراحتی باید فقط دست بر سر آن بنهند و بند را بگشایند و باز بعد فقط به بندند و بعد ده روز آن دارو برفق بردارند اگر خون هنوز ساکن نشده باشد باز لاروق نو بنهند و به بندند بهر چند روز ملاحظه میکنند باحتیاط تمام تا جراحت محکم و بسته گردد و اگر بر بالای دارو و سر رگ جوزی بشکل نصف پوست جوز از ارزیز یا سرب ساخته بنهند و بند بر بالای آن بندند نیکو بود چه بطرفان خود هر دو سر شریان را از خون آمدن منع میکند و جالینوس دوای کندر را بهتر از این لاروق دارد **صفت دوای کندر** بگیرند کندر رصاصی سحق و گل نرم کنند و بسپیده تخم مرغ سرشته بنهادن دستور بر جراحت نهند و درین اوقات طبع مقصود را رعایت باید کردن تا نرم شود و باعتدال بهتر باشد و چون با این تدابیر هم چنان خون آید بقوة از دست دیگر باسلیق یا اکحل باید زدن اگر قوت وفا کند و مانعی دیگر نباشد و اگر بدین هم ساکن نباشد جز این تدبیر نبود که شریان را ببرند و داغ کنند و علامت آنکه جراحت بشریان افتاده آنست که حرکت جستن خون بالحاح باشد همچو حرکت نبض و خون اشقر و رقیق تر باشد از خون عرق و اگر گوش بجراحت نزدیک دارند آواز حرکت خون بتوان شنیدن چنانکه گویا





بر سپوشه و در حال نبض ضعیف شدن گیرد و بسیار بود که بسته شدن خون این جراحت به بسته شدن سر شریان نباشد بلکه به بسته شدن گوشت بود بر سر شریان و درین هنگام از آن گوشت بر سر رگ بشره بدید آید نرم و نازک چند انکه جوزی و بزرگتر و اگر گوش بدان نزدیک دارند حس حرکت خون در میان آن بشره بتوان کرد و اطبا آنرا اپت الدم گویند از بهر آنکه پر از خون شریانی بود و هرگاه بر و دارو های قابض بر و نهند و مداومت کنند محکم شود چنانکه آواز خون از آن نشنوند جالینوس گوید شخصی را دیدم که بمداومت برف نهادن بر آن مدتی آنرا محکم ساخته چنانکه آواز حرکت خون از آن برطرف شد و تفصیل منافع آورده و شرایط طریق بریدن و داغ کردن رگها و شریانها و دیگر کهان جراحتها جمله بمحل خود مذکور خواهد شدن ان شاء الله تعالی و در کتب جراحتها نیز بعضی از علاج بستن خون مذکور گشته **اما تدبیر حجامت** باید که در نقصان ماه کنند و اول ماه شروع نکنند تا اخلاطی که با خون در پری ماه بجلا میل کرده و هنوز تمام با خون بدرون باز گشته پیشتر آن بر آید و در حین حاجتگاه اولی بود مگر آنکه بضرورت خلاف این اوقات کنند که آن هنگام مختارند و باید که از پس شصت سالگی حجامت نکنند که سبب زیادتی یبس میشود در جلد و اطفال را بهیچ وجه حجامت نکنند که ضعف عظیم در تن ایشان بدید آید و بر آن بمانند و کودکان را نیز تا ممکن باشد حجامت نکنند و بعد استحمام تا آسایش نمایند حجامت نکنند زیرا که در حجامت خون رقیق می آید و گرمابه خون را رقیقتر می سازد مگر وقتی که ترقیق مطلوب بود و مردی را که دل یا معده ضعیف باشد و یا جگر سرد بود حجامت نکنند که مضرت حجامت بدین اعضا زودتر و بیشتر رسد و اما سرهای را که خواهند گردن و سر کردن حجامت نکنند تا خون لطیف بر پرانند و خلط غلیظ خام مفسد بماند و طبع خشک تر گردد و مضرت رسانند مگر وقتی که ضرورت عظیم بود اما آنجا که محل اماس سرخ شده باشد و آن محل لایق آن نباشد که ماده آنرا بپرانند تا سرکند یا محقه که گوشتی و یا شرافت عضو و امثال آنها ماده آنرا تمام بحجامت باید کشیدن بشرطی که دانند آن ماده بحجامت پاک میشود و تحقیق آن بر رای طبیب حاذق متعلق است و باید که حجامت بر موضعی کرد که در قوه آن عضو و یا عضوی قریب بدان قصوری بحجامت آن میشود نکنند چنانچه بر جوار حافظ از پس سر در قوه حفظ و بر اخدعین در قوه عصب و بر مهرهای پشت از برابر معده در قوه معده و بر بابین و رکین که آنرا قطن گویند بحرکت در قوه گرده و باه و اشباه اینها و هم چنین بر عضوی که شرایین باشد و به پوست نزدیک بود حجامت نکنند که بیم آنست مذکوره بود و بعد در رشت شدن شریانی در قوای حیوانی قصور واقع شود و وقت قریب بفصد باید کردن و منافع مخصوصه حجامت کردن در معالجات بتقریب معلوم گردد **دانستن دوای افکندن زلو** که آنرا زلو و زرو و زره و دیوچه گویند باید که او را چون گرفته گشت او را یکروز ریعار نند تا آنچه در شکم او باشد قی کنند آنگاه اندکی خون مرغ یا گوسفند جوان و اشباه آن در ظرف پیش او بریزند تا اندکی از آن بخورد پس بردارند و پاک کنند و بر عضوی که خواهند افکنند آن موضع را نخست بمالند تا سرخ شود آنگاه دیوچه فرو گذارند و اگر دیر میگیرد آن موضع را بخون یا بگل سرشوی و یا بطلب آلوده کنند و آنرا در ماسوره کنند و از طرف سر بر عضو گذارند بهتر فرمان بردو و هرگاه که خواهند که باز افتد قدری نمک یا بوره یا خاکستر کتان یا پشم سوخته یا اسفنج سوخته بر وی پاشند و بر نزدیک دهان و محل گزیدن او و چون باز او فتند

اگر حقیر بود آن موضع را علق و امثال آن بزنند اگر نتوان بانگشت بمالند و بغت رند با آب گرم بشویند تا مزید او پاک شود و اثر آن
زایل گردد و اگر خون دیر باز ایستد مازوی سوده یا گرد سفال نو یا شب یمانی سوده بر جراحت او ریزند و منفعت او در عضو مطول الظ
ظاهر شود بعد از تنقیهٔ بدن بمسهل یا فصد استعمال کنند و بهترین دیوچه آن بود که در آب صاف خوش باشد و آنچه در آبها بود که عفن
در آن می باشد و بر روی آب سبزی رسته شود که آنرا طحلب و خزه گویند هم نیکو بود و باید که دیوچه بشکل چون دنبال موش باریک
بود و سرش کوچک و شکمش سرخ باشد و پشتش بسبزی گراید و آنچه از آبهای بد گیرند در رنگ او کلی بود و یا سیاه و یا بر پشت او خطهای
لاجوردی باشد و مانند بوقلمون بود بد باشد و بعضی از حکمای هند این صنف از زهرناک تر یافته اند و گویند از مزیدن آن
عضو را آماسهای بد و ریشها و تب و غشی و خون آمدن بافراط و امثال این مضرات تولد کنند و احتیاط آنست که نخست او را
در آب پاک گذارند تا شکل و لون او معلوم گردد و بدانند که از کدام صنف است و اما در شرط اذن یعنی آجیدن سرهای گوش باید که
مریض را رومالی نرم در گردن کنند و لنگی او را تاب دهند و سر فرود آرد تا خون میل بگوش کند بعده سر گوشهای او را نیک
بمالند و هوای موضع بقدر گرم دارند و آنگاه چون سر گوش نیک سرخ و دمیده باشد با ستره تیز هر دو سر گوش را بیاچند و بر گوشی
چهار زخم یا پنج یا شش زخم زنند بمقدار مطلوب و در طول و جهت مختلف باید زدن و از هر دو یکبار خون ستدن اولی بود
و اگر تقدیم و تاخیر کنند هم توان بلا قدرت کلی و در بعضی حالات که مانعی از جانبی باشد و یا صداع شقیقه یک شق بود یک گوش هم
توان آجیدن و باید که در آن حین پوست سر گوش را بانگشت گرفته از غضروف گوش دور داشته بیاچیسند تا سر تیغ بغضروف نرسد
که زخم آن بد روید و باید که زخمها را بسیار دور از هم و بسیار نزدیک بهمدیگر نزنند و فاصله بمقدار طول کنند نیکو بود و آجیدن را
از نصف بالا پایین بگذرانند و چون خون از مقدار کفاف زیاده آید رومال را در گردن سست کنند و راست نشینند و پنبه پاره بر زخمها کنند و اگر با اینها
نیز باز نه ایستد با آب سرد روی بشویند و گردن و سر را هنگ سازند و بازوها را چسته به بندد و اگر از غفلت می آید و بند از آن حفظ
بستر بند و زخمها را الحق بر کنند و بعد ایستادن رفاده از پنبه کهنه بر سر گوش بچسپانند و بگذارند تا بر آن خشک شود و احتیاط کنند تا پیش
از وقت کنده نشود و هر گاه زخمها درست شود خود بیفتد و در جایی که این نوع استفراغ بکمویت کافی نبود مکرر نتوان کرد بوجهی دیگر هم در
رسانند و اما در آمدن نفاس و طمث آنچه بکار باید در باب امراض آن بتفصیل مبین گردد و اما در آمدن رعاف یعنی خون از بینی
راندن باید که نکس او در بینی جراحت نباشد و کثیر الرعاف نبوده باشد و دماغ او را نیز ضعفی نبود و سفید پوست و زرد و کم
گوشت نباشد و در رعاف او علق و خراطین و آفتی نباشد و مراعاة هوا و مایل ساختن خون باعالی هم چنان باید که در شرط اذن گفته شد
و بعد از آن باید که علفی که آنرا بلم گویند صد را لنگها باشد و بر آن شاخها بود و هم چنین آنرا بگیرند و آن چهار شاخ را بتن او باز
گردانند هم چنین و بدست چپ آنرا از نصف گرفته نصف آنرا در بینی فرستند تا حوالی دماغ و بدست راست خود چند نوبت محکم بر شب
آن دست خود بزنند چنانکه ضرب و کوفت آن علف خشن آن موضع را بر کند و خون روان شود و چون مقدار مطلوب آید رومال کشایند
و با آب سرد استنشاق کنند و روی بشویند و سر و روی را هنگ دارند و اگر باز نمی ایستد علاج غلبهٔ رعاف کنند و در دالمزوری این





علاج در صداعها و گرانی سر و چشم شایع و نافع است حتی که کودکان برای تیزی این عمل کنند و مضرتی نیابند و این عجب است که اطبا باین ایما
نکرده اند با وجود آنکه امداد رعاف بانواع فرموده اند و اما در استعمال مسهل و حقنه باید که چون مسهل خواهند خورد نخست خلطی که استفراغ
آن مطلوب است اگر فرصت باشد بپزانند و بجهت دفع آماده سازند و معده و جگر و جثه را رقت دهند و طبع را نرم دارند باغذیه و اشربه
و ادویه مناسبه و آنجا که فرصت نضج نباشد اولی آن بود که ببعض استفراغ کنند زیرا که مسهل کیفیت ماده را از اخلاق جیده میکشد
و خلط خامی غیر نضیج با آن کوشش کند و طبع را متغیر سازد و مضطرب و طبیب تر اچون این قوت مثبت آنچه در عروق و اعصاب و امعا و معده و جوارح
انها باشد اخراج کنند و حکمای هند مثل نضج سابق را معتقد نیستند زیرا که مسهلات قوی سریع الاثر دارند که آنچه قابل است تا حال
اخراج میکنند و آنچه عالی است نضج آن می نماید و کرت دیگر باستعمال آن مسهل نقاحاصل میشود و ایشان یکروز را از داخل و استلاع میکنند
و از آنچه با دوا ضدیتی دارد با فاجته و دیگر روز مسهل میدهند و استعمال در رفع تب میکنند و بهترین مسهلی که بکار دارند آن بود
که بمقدار اندک و بخاصیت قوی و کیفیات متوسط و براندن خلط مطلوب الاستفراغ مخصوص و مع ذالک نضج اخلاط و تقویت اعضا
نیز نماید و در باب تراکیب شرح بعضی گفته آید ان شاء الله تعالی و مسهلی که مشترک الاستفراغ بود بجهت استفراغ یک خلط استعمال نباید کرد
که باستفراغ غیر مطلوب مضرت رساند و باید که مسهل از کودکان دور دارند زیرا که قوة مسهل ایشان را از نیکو شو و نما باز دارد و هم چو
سایر استفراغات قوی و هم چنین از پیران جهة ضعف قوة ایشان و از ممتلی الدم جهة عدم نفع مطلوب و بیم کشیدن خون از درون
و از اهل تب جهة قلت فضله و حدوث یبس و اصحاب شده قبل از نضج جهة حدوث غشی و پیچیدن امعا و تاسه و سرگشتن و سستی
و از اصحاب وجع قبل از تسکین جهة مشغولی طبع و از کرم ریان واسع العروق جهة صعوبت حبس بتخصیص در گرما و از ضعیف القلب
جهة وقوع غشی و از ضعیف المعده جهة عدم قبول دوا و وقوع غثیان و ضعف و بیم غشی و از ضعیف الاحشا جهة صعوبت حبس و از لاغر
بافراط و اهل یبس جهة ازدیاد یبس و بیم دق و از اصحاب امراض سقوطات جهة مشغولی طبع و ضعف قلب و بیم حدوث یبس مفرط و از مردم
سخت فربه و سخت گوشت تنگ مجاری جهة عسر اجابت طبع و بیم سده و از کسی که حدت برو مستولی بود جهة ازدیاد حرارت و بیم ضعف
کلا و از کسی که بجای حرف سین مهمله ثا مثلثه فوقانیه گوید و او را الثغ نامند زیرا که او را دماغ و اعصاب ضعیف بود و بدان سبب
فضلها از دماغ او بمعده می پاید و مجیب الطبیع و قابل اسهال مزمن بود فلهذا حبس آن دشوار باشد و باید که هوا به مقام مستفرغ با اعتدال
دارند و در فصلها که باشد زیرا که در سرما اخلاط فسرده بود و بدشواری اجابت کنند و در گرما به غلبه ضعف آورد و حکمای یونان و تبع ایشان
هیچ استفراغ قوی در مدة چهل روز که بیست روز قبل از طلوع شعرا یمانی و بیست روز بعد از آن باشد جایز نداشته اند و من حکیمی
هندی را دیدم که گردی را مرض بود چنانچه بهموکری در معده خود می یافت و او را ثقل و تمددی بود و غذا را نیکو هضم نمیکرد و گردنش باریک
و تن ضعیف گشته بود از اول اسد تا بیست و هشتم در هوای گرم و خشک ری چهارده مسهل بدو داد هر یک روز در میان یک مسهل و هر نوبت
ماهی سی و پنج و چهل می شد و چند کرت در هر مسهلی قی هم می آمد و هیچ ضعفی مفرد و غشی بدان شخص راه نیافت و حبس استفراغ بسهولت
می بود و آن مرض کم شد و گرد چند روز برفت و باز آمد و بر حکیم دعوی میکرد که مرا دارو کم داده و زر بسیار ستانده آخر میانجی کردیم

باحتياط بايد خوردن و تجرع آب گرم مسهل را ياری دهد و شربت قوای دارو بشکند و خواب قبل از فعل مسهل دارو را ياری دهد و بعد از آن
قوة فعل آن را بشکند و عليت را از کار باز دارد و حرکت اندک بعد از خوردن مسهل سبب معاونت مسهل را در اثر ياری دهد و حرکت بتعب مفرط بود
قبل از خوردن و بعد تمامی عمل و در عليت اثر و سکون بر دارو قوی استفراغ را ناقص سازد و بر دارو ضعيف مدد کند و بايد که چون
از عمل دارو فارغ شوند هيچ فعلی که در او تعب بود و يا استفراغ نکنند چندانکه طبع او بقوة اصلی باز آيد مگر آنکه دارو کار تمام نکرده باشد
آن هنگام بعد از روز مسهل اگر قوة باشد سه چهار روز پيوسته اندک اندک بايد رفت تا بعروق باقی فضلات دفع شود و اگر در گرمابه
لذة نيابد و تا سه روز پديد آيد علامت نقا بود و از آن حذر کنند و بايد که بعد از حصول تنقيه هيچ غذای و شرابی که در آن حدة
و حرافتی و طعمی سخت غالب داشته باشد از شيرينی و ترشی و شوری و تلخی نخورند و آنچه سخت کهنه باشند هم نخورند و آنچه لکامت
بالطبيعت هم کيفيتی غالب بخشد نخورند و اکتفا بر اغذيه مقويه سريع الهضم معتاد کنند و بر آب سرد نيز بجمله چنانکه مزاج را قوة که بوده
باشد در صحت باز آيد صبر کنند و اگر بمقوی مسکن چون حب اشقه و حافظ الصحة و امثال آن معتاد بوده باشند روز ديگر اندک استعمال نمودن
لازم بود و قبل از مسهل اگر مانع اسهال و کاسر قوة مسهل بود ترک آن چند روز واجب باشد و اگر تنقيه در مرض حاد و غيره واقع شده
باشد بعد العمل از اغذيه و اشربه که مناسب علاج مرض باشد باز ندارند و هم چنين از ادويه غير معتاده و معتاده خواه کيفيتی و طعمی غالب
داشته باشد و خواه نداشته باشد و بيان جمله عمل خود کرده آيد انشاء الله تعالی و هنگام باز داشتن اسهال آن بود که مقدار فضلاتی که مقرر
دارو است حاصل شده باشد و خواب و تشنگی که بوقت نقا و افراط اسهال پديد آيد پيدا شده باشد و بسيار بود که دواهای از خورده
چون فعل خود تمام کند باز ايستد و حاجت بمسکنی نباشد و اگر دوا فعل مقرر خود کرده باشد و هنوز عمل کند و خواب و تشنگی پيدا
نشده باشد نبايد ترسيدن و منع اسهال نبايد کردن و آن شفقتی بود از طبيعت مگر وقتی که استيلای ضعف فهم شود آن هنگام بنا بر
رعاية قوة واجب بود و بندی اسهال باز بايد داشتن و هم چنين چون مسهل استفراغ خلط مطلوب تمام کرده باستفراغ غير مطلوب پرداخت
و بسيار بود که خلط مطلوب را نضج نکرده مسهل قوی دهند و بر طبيعت قهر کنند و خلط ديگر غير نضيج را البته نه دبر آورد در هرات [illegible]
سلطان حسين مرزا را نقرسی بود و بهر چندگاه درد ميکرد و ميخواست بسعی ضرر رود و بمسهل محتاج بود و مجال سکون و نضج ماده
نداشت يک کوچک بسر خيابان خواجه عبد الله انصاری حضرة را طلب نمود و گفت مرا البته مسهلی دهيد حضرت او را در صباح يکی مسهل داد
از چهار دهر پا و بادک مصطکی ترکيب يافته بعد عمل آن ده يازده مرتبه متواتر بعد هفت نوبت خون آمدن گرفت و هر کرت
يک طشت خون آمدی حضرة بسيار مضطرب شدند حکيم هندی بود او را طلب کردند و باتفاق جدوار در روغن گاوی سرد کرده [illegible]
چوب و نرم بروغن گاو پخته داده و بچوب کهنه دست و پای و شکم را اصلاح کردند و تدارک چشمهای سهلات چنان بايد که چون
مسهل خورند و عمل کند و درد ناف و يا در سر يا شکستن و تاسه يا هم کشيدن معده و سستی معده پديد آيد بشيشه نيز ديگر
شکم فرو دارند تا ميل دارو با سافل شود و عمل کند دو مثقال مصطکی کوفته در آب گرم خوردن تا معده قوی کند و دارو را در عمل
ياری کند و بسيار بود که چيزی قابض چون آبی و سيب ببويند تا معده را قوة دهد و متشنج باز دارد و دارو را بقعر معده مايل زد

و گوسفندی ديگر بداد و مسهل ديگر نخورد حکيم او را بهوای ييلاق فرستاد و بعد از چهل روز باز آمد فربه و قوی و سرخ و سفيد و باقوة
شده و غذای آن شخص اکثر برنج بروغن گاوی می بود و شوربای چرب پر قاتق در اثنای مسهلات و بعد از آن از آنچه گردان خورند
و بايد که در يک روز دو نوبت مسهل نخورند که خطر عظيم بود چه اگر در اول عمل کرده باشد ضعف عظيم آورد و ممکن که غشی آورد و هلاک کند
دو روز از پی يکديگر نخورند که هم قريب بدين خطر بود و علت قوی نيز همين حکم دارد اما طبيخات ضعيف را چون آب آلو و امثال
آنها فشارند و اولی آن بود که مقدار علت از آن هم در يکروز مکرر نشود و حکايت کرد از نوادرست و آنرا دستور نتوان ساختن
مانند هوايد و بايد مسهل قوی نخورند زيرا که چون دل و قوی ضعيف گشته اند مسهل سبب ازدياد ضعف و بيم هلاک باشد و کسی را که قوة
مزاج بر قوة دوا غالب می آيد و کسر آن ميکند بهيچ وجه استفراغ بمسهل نکنند خواه که قوت طبع او اصلا باشد و خواه کسی بود که بمداومت
دوای قوی و يا باعث دگر نزدن و هضم مسهلات حاصل کرده بود چنانچه جمعی که بحنظل خوردن عادة کرده اند و بايد که کسی را که بفصد و
مسهل هر دو احتياج باشد فصد را مقدم دارند چه از تقديم مسهل بيم غليان دم و حرارة بود و بعضد از هم خلطی جزئی دفع بشود
اما بعضی اوقات اگر استفراغی قبل از فصد احتياج بود و عينی جهت بود و گفته اند اگر با خون اخلاط گرم فاضل بود تقديم فصد کنند و اگر اخلاط
سرد فاضل بود تقديم مسهل کنند و بايد که چون خلط فرو نشيند و قوة ضعيف بود و مجال دارو باشد البته داروی قوی دور دارند
و بطبيخات سبک بدفعات استفراغ کنند و در اثنای آنها بغذاهای مناسب و شربتهای مناسب حکم ميکنند و اگر قوة بود بداروی قوی [illegible]
و ليکن بدفعات بعيده تا تنقيه بکل شود و اگر قوة قوی و خلط اندک بود و به تعديلات و تقليلات زايل نشود بدوای قوی بيکدفعه تنقيه مناسب
شود بشرطی که دارو خوار گاهی پيشتر دارو خورده باشد و الا کسی که هيچ دارو عادة نکرده باشد و مزاج او را اصلا نشناخته باشند داروی
قوی نبايد دادن و آنجا که قوة ضعيف و خلط اندک بود جز بطبيخات سبک و تدابير لطيف در رفق و رخصت نباشد و بايد که در ترکيب مسهلات
مراعات تقويت دل و فم معده و جگر کنند بادخال مفتحات و مقويات و آنچه بخاصيت قوی بود و از آن بيم ضرری بدين اعضا و غيره باشد مصلح آن
با آن ضم کنند فی الحقيقة قوة اثر آن بشکنند و استعمال مسهل در وقتی بايد که طعام هضم شده باشد و عطش و اشتهای طعام ديگر پديد نيامده باشد تا قوة دوا
شکسته نشود و طبع بالکليه بترتيب دوا مشغول گردد و مردم ضعيف ترکيب ضعيف معده و گرم مزاج را چون بمسهل احتياج افتد بيکساعت قبل
از مسهل غذای لطيف حکمت مسکن صفرا بايد خوردن چون گلاب يا آب انار و امثال آن تا قوة اسهال داشته باشد و بايد که قبل از مسهل
بچند روز و بعد از مسهل هم چنين طعام کم نمک خورد و چون مسهل خورده باشند پاها و معده و نشستگاه را گرم دارند در هنگام هوا و تا مسهل
و عليت از کار باز نه ايستد هيچ طعام و شراب نخورند که با وجود شکسته شدن فعل دوا مضر باشند مگر آنجا که معده گرم باشد و تحمل نياورد آن
هنگام غذای لطيف مسکن عطش از مرقهای مناسب و يا دوغ و يا شربتی لايق بدهند اندکی جايز بود ليکن قبل از اثر دارو هيچ نبايد
خوردن مگر وقتی که مأيوس شوند از عمل و سستی پديد آيد و اشتها بود و در اواخر عمل که ضرر بود و قطع عمل بغذا و شراب اگر مطلوب بود شمارند
و در رعايت صبر بر غذا اولی بود با تمام عمل و آب سرد اندک خوردن در اثنای عمل گاه بود که قوة دارو را تقويت کنند چنانچه بعد ظهور اثر شربت
گل مکرر چون اندک بجرع آب سرد کنند هر نوبت بمجلس اعانت کند و گاه بود که مضرت کنند ليکن آنجا که تشنگی مفرط بود و چاره نباشد

ودبعمل درآورد جالینوس شخصی را سقمونیا داد شانزده ساعت استفراغ نکرد پس اندر معده خود دریافت که گویا درهم پیچیده و پیچان شد
و گونه او زرد شده فرمود تا میوه قابض بخورد در حال آن وحشت زایل شد و استفراغ پدید آمد و سبب آن بود که دارو اندر فم معده
مانده بود و خلط را بدانجا میکشید و میوه قابض فم معده را تقویت کرد و دارو را فرو فرستاد و هرگاه این تدبیرات نافع نیاید و [illegible]
پیدا شود چشمها بیرون جهد و دوار و حرکت سوی بالا کند و غشیان و تشنج و چیزی بر نیاید و بیاید در اعضا کرختی پدید آید البته فصد باید کرد
و اگر این اعراض تیز نباشد چون دوای قوی بود و حرکت نکند تنقیه بفصد لازم بود و اگرچه بعد دو سه روز باشد زیرا که هم آن بود
کز اخلاط حرکت کرده باشند و بر عضوی ریزند و سبب ریشی شدید یا آماس شوند یا باعضای رئیسه منفذ رسانند و در غیر مسهل قوی تبدیل
مزاج کافی بود و احتیاج بتحریک و فصد نباشد مگر آنکه موجب حمی شود که آن هنگام فصد لازم بود و اگر دارو از معده بدین تدابیر
فرو نرود و میل برآمدن کند بقی معده را پاک باید کردن و از پس قی جلاب لازم بود و آب سرد خوردن و اگر مانعی بود آنچه مناسب
باشد بکار دارند از مقویات و معدلات و بسیار باشد که چون دارو دیر بعمل آید بتنقیص [illegible] و عسل گرم خورند یا نمک آن بعمل
درآید و اگر در رودها مانده باشد هم بهمین [illegible] مفید آید و علامت گذشتن دارو از معده آنست که معده [illegible] را انگشت نکند تا سه [illegible]
نباشد و اگر دوغ بوی دارو ندهد و اگر قی و اسهال هر دو افتد [illegible] کدام منع باید کردن و طبع را بر حال خود گذاشتن تا پاک [illegible]
کرانجا که از افراط یک سمی باشد و اگر بعد از اسهال تمام فواق پدید آید اسبغول بروغن گل چرب کرده اندر آب سرد بدهند و اطراف او را
به بندند و عطسه آورند و اگر سوزش پدید آورد لعاب اسبغول با لعاب دانه آبی با روغن گل یا روغن بادام یا روغن کدو بهم بزنند
و هر ساعت میخورند و اگر خون آمدن گیرد بشد اطراف و بخورانیدن فادزهر در دوغ گاوی و طین مختوم یا ارمنی غلبه در آب آبی ترش
یا شربت آن و هم چنین بخورانیدن بعد دارو [illegible] چوب [illegible] باکه تخم [illegible] بوی داده باشند و بجای عصیر [illegible] چوب داشتن دست و پای
و شکم و هم چنین بخورانیدن دوغ گاوی سرد که هر جا مناسب بود تدارک کنند بالجمله روغن گاو و مسکه و لبنیات در باز داشتن مضرت
حدة دارو منفع عمل عظیم نفع آید هم بخوردن و هم بمالیدن بر شکم و دست و پای و در رفع سوزش و تاسه صعب و تشنج که از مسهل افتد این
روغنها و لعاب مذکور و گلاب بروغن چوب کرده و صمغ عربی بروغن چرب کرده و آب سیب و آب آبی و آب انار و زرشک و سماق و شوربای [illegible]
[illegible] آب سرد و نشستن در آن [illegible] اند و آنکه از افراط عمل و حدت دوا تب آید اسبغول و طین ارمنی و صمغ عربی بروغن بادام یا گل چرب کنند
و یا شراب آبی و یا سیب یا مورد و انار بدهند و آب سرد هم بخورد و اگر اسهال باز نه ایستد و تدابیر مذکوره زیاده موثر نباشد [illegible]
او را از زیر بغل و پایها را از بن ران بنواری باید پیچیدن و فرو در آوردن تا سر و دست و قدم [illegible] کهن و تریاق فاروق یا [illegible]
و یا تریاق [illegible] و یا اطریفل [illegible] بدیه دادن و ضمادی قابض که در اسهالها بکار میدارند بر معده نهادن نفع آید و حب [illegible]
بریان کرده سه در مشک و در دوغ گاو یا گوشت پختن چندانکه سطبر شود دادن غیر محرور را نفع آید و محرور را آنچه در تب گفته شد
مناسب آید و جمله آنچه در خون آمدن گفته شد عظیم مفید بود و تعریق و آب گرم با فراط خوردن و بوییدن عطرهای خنک و معتدل هم
نیکو آید و اگر بدوای مالک مثل افیون معتاد بوده باشد که از آن بکار دارد و چون دوای قوی از سمیت خالی نیست البته با مسهلات

قوبه



قوبه از تریاقات و معدلات ضم باید کردن و افراط اسهال را بلبلاو گرم نرم چوب خوردن مجرب است و در تدبیر سموم بیان اکثر معدلات میشود
جالینوس گوید مردی را سقمونیا دادند استفراغ تمام کرد بعد از دو روز سوزشی و مادی اندر رودهای او پدید آمد و هرگاه قراقر کرد [illegible]
سپس بیرون آمدی چون در حال او نیک نظر کردم و تفحص بواجبی نمودم مردی بوده قولنجی و از نوع داروهای مسهل خورده بود و رودهای
او ضعیف شده و چون سقمونیا خورده رودهای او از حدت آن خراشیده شده بود و ثفلهای که اندر تن او بوده چون رودهای
او را ضعیف و [illegible] یافته بود و نه روی بدانجا نهاده بودند و هرگاه فضلات جمع شدی روده را بر کاییدی و ریش شدی بفرمودم
تا غذای از خندروس و نار دان ساختند لختی کمتر شد پس از آن سماق نیز فرمودم تا رودهای او را قوی کند و نان اندر شراب
قابض هم فرمودم و از میوها زعرور و آبی میدادم اندر مدتی اندک از آن رنج خلاص یافت و کسی که از طعم دوا کراهت بسیار داشته
باشد آنچه مناسب بود از ماکولات و مشروبات طعم دوا را پنهان سازند و تغییر ذایقه بخاییدن [illegible] و ورق عناب ترکسنده بکار
برند و یخ در دهن هم نیکو آید و بعد از آن آبی و گل سرشوی با سرکه پیاز [illegible] آن اند که مزید غشیان باز دارد و اگر از بوی
دوا رنج باشد چیزی در بینی نهند تا بوی نشنود و اگر آنچه در بینی نهند چیزی خوشبوی آلاییده بود و یا بقطران یا سرکه سیر نیز نیکو بود
و اگر از غشیان و قی ایمن باشد بازوها را سخت باید بستن تا مواد بسبب الم توجه اطراف نکند و بمعده در نیاید و هم دوا کمتر کند
و طبع هم آنست که طبع بواسطه الم متوجه اصلاح آن عضو شود و از حشتهای دارو غافل میگردد چندانکه از فم معده بگذرد و بعد گذشتن بند
باید گشادن تا مانع عمل نشود و جمله مسهلات و ملینات در باب تراکیب و غیره بتقریب معالجات مبین گشته **و اما در استعمال منقیات**
آنچه مناسب هر مزاجی و هر وقتی و هر موضعی بود در کتب معالجات مبین گشته و استفراغ اکثر از مواضع نزدیک بدان نباشد و از قعر
تن و از دماغ فضله نتواند آوردن و اگرچه از ادویه قویه سازند ولیکن غرغرات از دماغ باز دارد و مواد را متوجه اسافل گرداند و عظم
وصغر آن فراخور حال هر کسی مرعی باید داشتن **و اما در حقنه** باید که در حین میل هوا بگرمی از صبح و شب واقع شود در افراط حر و برد هوا
اعتدال مرعی دارند و در گرمی مایل بخنکی و در سرما مایل بگرمی سازند و لغسرا در حین حقنه خنک دارند تا دل از حرارت [illegible]
کر بسبب حقنه بدو رسد استراحت باشد و تاسه و ضعف نشود و اسافل را پوشیده دارند تا سرما منع عمل نکند و در دردها در موضع گرم
انسب بود و بعد از استحمام مفرط و تب مفرط مطلق احتقان نکنند و هم چنین در سن طفولیت و کودکان بجهت حدوث ضعف و در عطش
و جوع و بر ناشتا نیز نکنند بجهت آنکه دوا بسبب خلو معده و رودهای باریک منجذب گشته نفوذ کند و ضعف و تشنج بیشتر شود و اگر
قبل از آن شربتی که مقوی فم معده باشد بخورند تا دارو را از برآمدن بمعده باز دارد اولی بود و باید که در حین [illegible] دوا با ماء خود را
از سرفه و عطسه نگاه دارند دارو بالا کشیده نشود و در حقنه چیزهای بسیار حار و خل نباید کرد که بسیار [illegible] که از آن ضعف کند و تشنج
امعا یا تب پدید آید و مخدرات چون افیون و آب کشنیز تر و اشباه آن در آن داخل نباید کردن که سستی و خدر عظیم آورد و بیم هلاک بود که
بغور رفته عظیم و صبر را نیز از حقنه و هم چنین از شیاف نیز دور باید داشتن که بالخاصیه بمقعد مضر بود و باید که مقدار حقنه بسیار نباشد
که از آن سستی و نفخ و بیقراری پدید آید و باشد که [illegible] و کم نیز نباشد که بموضع نرسد که غشی آورد و باشد که با اسهال خون [illegible]

وسخت سرد نباشد که باد کند و اجابت کند و سخت رقیق نباشد که منفعتی ندهد و سخت غلیظ نباشد که روده‌ها را آلوده کند و مقدار رب نه
و مقدار معتدل از روی پنجاه مثقال بود و باید که این مقدار حقنه یکبار در ریزند لیکن برفق و باید که در فشردن انبوبه سه دفعه و حکم
در لفت کنند که مثانه را برنجاند و اگر حقنه بزودی باز کند و نفع مطلوب دیر حاصل آید و یا کم ظهور یابد تکرار عمل کنند بمقداری مجدد مثل آن
و جهت اصلاح وردهای درونی سه نوبت توان و افراط در حقنه بغایت مضر بود و باید که در حین عمل اگر جهت علاج کرده و هرگاه میکنند مریض
بقفا باز خسبد و سر بر بالش بزرگ نهد چنانکه گردن و سینه او افراشته باشد و سرین را نیز بر بالشی نهد و میان پشت را بر زمین نهد
و اگر جهت وجع ناف و مثانه باشد بزانو خسبد و سر و سینه بر بالش نهد چنانکه شکم او آویخته باشد و اگر جهت تنقیه دماغ و جهت قولنج میکنند بر پهلوی
خسبد بر جانب درد و برین قیاس عمل کند در سایر اوجاع و جایهای علاج و سائل و امعای دقاق و طریق استعمال حقنه و ساختن آن را از مطولات
باید دیدن و سایر اغذیه و اشربه و حقن لایقه بحال هر کسی در کتب معالجات معلوم کرده و اما در حفظ کردن جوهر شکم و کردن درد تبعیه آن حال
چون از جمله استفراغات نام اندند پس آنها قریب بدانچه در مسهل و قی گفته شد مرعی دارند و طبیعت را آماده ساختن اینجا بهتر بطلار
آید و ادویه جهت این امور در باب تراکیب مذکور گشت و اما در ادویه در طرق آمدن خاطر الله آنچه بطلا رآید از ادویه و تدابیر جمله در کتب
معالجات بتقریب معلوم گشت و بالجمله اصل کلی در تمام استفراغات رعایت قوت مستفرغ و وقت و آلت و مزاج و سن و تقدیم و تأخیر
و تعدیل و تقویت بدن و اصلاح دوا و طبع و رفق و عدم افراط و تفریط و رعایت عادت مریض و امثال این در ضمن آن باشد باب چهارم
در بیان آنچه در تدابیر بزینت تعلق دارد تدبیر حفظ موی از سفید شدن بدانکه این تدبیر بتیسیر نباشد الا بحفظ طبیعت و قوة طبیعت چنانچه در حفظ
الصحة بدین معنی اشاره شد از تدابیر اهل هند و یونان و تدابیر هندیان درین باب اقوی است اما ادویه که در این باب نافعست
باتفاق اطبا هلیله و بلیله و آمله و روغن سیاه تخم و بلادر و مرچ و سیر و پیاز و زرشک و فلفل گرد و دار فلفل و زنجبیل و قرنفل و جوز بوا
و گوشت مار و خبث الحدید و تخم حنظل و حنا و زاج و روغن قسط و بان و کنجد و خردل و زیت و ماش و دار چینی و بادیان و زیره
و زرنباد و شیطرج سیاه و پرسیاوشان و ناگوره و جدوار و حلتیت و دنا و زهر حیوانات و مومیای انسانی و کلبی و ورق طلا و نقره و لعل و یاقوت
و مشک و عنبر و لادن و زرد چوبه و بلوط و مورد و ترکیبات و معاجین که از اینها سازند چنانچه در قرابادینات مذکور است اقوی و اولی بود
و مداومت بر طریق حکمت نفع کلی حاصل کند و اغذیه که در این باب نافعست باتفاق نان گندم است و گوشت گوسفند و کبوتر و شیر گاوی
و مرغ و روغن گاوی و گوسفند و جوز هندی و فندق هندی و چار مغز و شراب و خرما و قرنفل و عسل و آنچه مقویات باتفاق
فواکه و بعضی بقول بتخصیص آنچه رطوبت آن غالب نبود و یا برودت و رطوبت هر دو هم چنین شوربا و ترشیها و حموضات ترش و دوغ
ترش و لعابها و بالجمله هر غذا و دوا که تری و سردی غالب و یا سردی و خشکی غالب در مزاج پدید آورد و یا سبب احداث
حالی که موجب یکی از این طبایع غیر طبیعیه گردد حذر از آن لازم است زیرا که سبب سفیدی موی یا طبیعت کهولت و شیخوخت بود که در آن
سن از کار رفتن دخانیکه غذای موی میگردد منجر به سردی مزاج میشود و یا مستحیل به بلغم جهت ضعف حرارت طبیعی که مصعد دخان باشد
و سور آن می بود در سن جوانی و بعضی را که آثار پیری پیش از وقت مقرر پدید آید از جهت همین ضعف حرارت طبیعی و غلبه رطوبت





غیر طبیعی بود و یا حدوث یبس مفرط بود در طبیعت بواسطه عفونات خارجی یا داخلی چنانچه در عقب امراض حاده و غمها و خوفهای متمادی اتفاق
و این حال همچو سفید شدن نباتات بود از تشنگی و از نتیجه از هر فعلی که محدث یبس مفرط یا برد مفرط بود یا هر دو رطوبت مفرط حذر
فرموده اند و بهر فعلی که مقوی حرارت و رطوبت اصلی بود و محلل رطوبات فاضله بدن امر کرده اند اتفاق و باکثر این احوال در باب حفظ الصحه
ایمای شده و حکمای هند را از ادویه قویه درین باب اعتماد بر سکرات و بزر کلا چینی او بکار جهت مسح پارچه و تخم و سیج ملک و برگ تنبول
و آهک و پوست تخم مرغ و فلفل و فوفل و سیر خام و دار فلفل و هیل و زنجبیل و جوز بوا و زرد چوبه و زرنباد و پرسیاوشان و املیله و بلیله
و آمله و زرنیخ و زاج و بلادر و خبث حدید و بیش و جدوار و دفا و زهر حیوانات و گوشت مار سیاه و زهره غراب و اندر زاکه از گاو سیاه
باشد و زهره گاو سیاه و اگر زهره ها و کبتی و چیتل و پرورس و جهارس و کوراچوها بری و فراسون و سیاه تخمه و جوانیا و از اغذیه
آنچه کم رطوبت و پر حرارت بود و پرورده بدین ادویه شده باشد بدستور حکمت ایشان و من با جوکی که از ده سال مختلط بودم در اوائل
ملاقات موی سر او اندک سفید بود و بقوت حوض چهار انگشت بلند و بجهت ریاضات درین مدت سفیدتر و درازتر شد این اصل
در افشار گفته است که کسی را که موی بوقت سفید شود و او مرطوب و باقوة بود باید که یک مثقال زاج بخورد و چون یک هفته بگذرد تمام موهای
سفید او بریزد و موی سیاه برآید و مجربست اگر چه با خطرست تدبیر موی روی کسی که در وقت برنیاید یا کم آید بدانکه سبب بر نیامدن ریش
چون مقتضای جبلت بود چنانکه زنان را واقع است و یا نقصان خلقت بود چنانکه مردم خنثی را واقع است بواسطه آنکه ریش از خصیه
آب میکشد بحکم رابط خلقی که در آن عضوین ذکور را واقع است این هر سه قسم را علاج نباشد و یا میراثی بود چنانچه اکثر اتراک دشت
قبچاق را واقع است این هر سه قسم را علاج نباشد و اما آنچه سبب آن کمی بخار دخانی بود در بدن و یا در محل نبت بجهت ضعف حرارت غریزی
چنانچه از بعضی مردم سرد مزاج مشاهده است و یا بجهت غلبه رطوبت بود در مزاج که آن مانع است تحجیر دخانیت ماده موی را چنانچه از بعضی کودکان
رسیده مشاهده است و یا بجهت ضعفی که در مزاج خصیه بود و یا بجهت تنگی مسام بود بسبب سردی یا خشکی که ماده بدان واسطه در داخل جلد محتبس
گشته و تحلیل پذیرد و یا فاسد گشته و یا بجهت گشادگی مسام بود بسبب حرارت مفرطی و یا رطوبتی ملین که ماده موی زود بدان منافذ بیرون رود
و مجال نیابد که در داخل جلد مجتمع شود و بعضی اجزاء آن به بعضی ملتصق گشته موی گشته و یا بجهت کم شدن خون متین در بدن که منشاء
بخار دخانیت چنانچه در بعضی ناقهان این حال مشاهده است جمله این حالات را علاج ممکن است گاهی که صاحب آن از موسم برآمدن
ریش بگذشته و آن بعد البلوغ بود و قبل از کهولت و سبب دیری و کمی هم از خارج این اسباب مذکوره نباشد و تشخیص هر یک
از این اسباب بعلامات مذکوره امزجه و تدبیرات و اوضاع میتوان نمود علاج در جمله اولا بر طبیب کوشند بجهت اغذیه و اشربه که از آن
خون متین تولد کند و بعد از آن از ادویه که مقوی موی و رویاننده باشد بمالند مثل خاکستر سبز و کراث جبلی بروغن زیت و خاکستر
شونیز سوخته شاخ حیوانات بروغن شونیز و یا روغن زیت و یا روغن مورد و شقایق و پرسیاوشان و لادن بشیر درخت انجیر سرشته
و در روغن شونیز حل کرده قوی بود و حلق رستن موی را تیغ زدن زود راندن موی را کوکتی کنند اگر موی ضعیف و کم بود زود زود تراشیدن
قوی و بسیار گرداند و روغن زرده تخم مرغ را مالیدن پیوسته درین ابواب عظیم نافع آید و مجربست و هم چنین روغن لک پشت و قنفذ

و آنچه که از تاک انگور بچکد و خاکستر تاک با روغن بیض و یا با روغن گاوی کهنه مالیدن و توطی در هوای تر و هوا ماندن پا بر موی رو برآورد
برآورد و طلبه و درازی زود هم چنین شستن با آرد باقلا و لعاب خطمی و چغندر و اشباه آن و هم چنین بعصاره **علاج** بلبلاب و عشق پیچان
و افتیمون و شرج و مورد و آرد درخت و مداومت بدین خضیتی بروغن **علاج** شونیز و مورد درست و کنجد نافع بود و بنیز آب نرم
بر نبت موی مالیدن و بعد از آن بموم روغن نفط و یا دهن تخم مرغ چوب داشتن در هر هفته چند نوبت نیکو بود و سر بکار آب گرم
داشتن و در مسلخ حمام بسیار نشستن و در هر هفته یک نوبت قی کردن بس مفید آید **تدبیر کوتاهی موی و کمی و تنکی آن** سبب اینها همان علت کار
دهانه بود و از پس هواء مزاج و تدابیر خشک فزا بیشتر افتد و اسباب هر یک را بدلایل توان دریافتن **علاج** آنچه در موی ردی گفته شد
جمله مناسب بود لیکن اینجا شست و شوی سر در استحمامات متعاقب معتدل اولی بود و انفع و تدهینات بروغنهای نرم چون بادام
و بنفشه بادام و پیه مرغان انسب آید و خاکستر پوست خیار و پوست درخت انگور و عرق موی سر آدمی و بال اسبان و موی حیوانات
دراز موی و روغن مورد و غیره از مذکورات خشک مالیدن مفید آید و هم چنین منشر جو نیم کوب که و یا آمله جوشیده و ورق کنجد
که با درون کدو یا ترنجبین باشند و روغن بنفشه بر آن ریخته و چندان جوشیده که آب رفته روغن مانده باشد مالیدن بسی مفید بود
و اگر ممکن باشد که چند کرت تراش کنند و بگذارند و ترتیب کنند اولی بود و جهت تکثیف مسام جز قوابض از این ادهان و ادویه استعمال
نباید کردن و جهت ضیق مسام جز ملینات و ملینات از این ادهان و ادویه بکار داشتن و شبها مالیدن زهره گاو و یا زهره گرگ
در شراب با عصاره برگ آزاد درخت و یا بلبلاب و شبت و یا در روغن کنجد که در گلی و یا در دن در آن که جمع باشند و روز شستن بلبلابهای
مذکور بغایت موی را دراز کند و با طراوت و رونق سازد و چون رحم را با دماغ مشارکت است ممکن که زنان را بعلاج مزاج رحم نیز احتیاج
افتد و عظیم نافع آید و غذا و شربت در هر حال ضد سبب باید خوردن **تدبیر دفع صلع** این علتی است که مردم را از پیش سر موی برود
بآهستگی و پوست سر سرخ شود و هموار و براق بود و گاه باشد که اگر سر از میان نگاه چنین شود و سبب غالب افراط خشکی مزاج بود و دیگر
جهت پیری نیز بیشتر افتد و در تری مزاج این مرض نباشد الا وقتی که دماغ بسبب از ضعف فروتر نشیند و موی بدان سبب نیکو غذا نیابد و این
قسم را و آنچه از پس سقوط بود و آنچه متمکن شده باشد علاج نباشد و با بقدر له تابت آن بمیراث در بعضی فرزندان پدید آید و آنچه بسبب
تکاثف مسام و یا ضیق مسام افتد و هنوز ابتداء ظهور آثار آن بود و علاج آن ممکن بتعدیل مزاج بدن و عضو و مایل ساختن مواد منصبه از دماغ
باسافل طلیات و شد ساقها بند مضبوط و به تیز آب مالیدن بر کف پایها و امثال این افعال و سایر طلاها که جهت نبت موی
مذکور شده و آنچه جهت حفظ موی از ریختن و تنقیه مذکور خواهد شدن جمله در این باب نافع آید و ابقراط گفته است که هرگاه مردم اصلع را
دوالی پدید آید موی بر سر ایشان برآید و در علت دوالی عکس این نیز گفته پس این حال دال بود بر آنکه صلع بواسطه رسیدن ماده خبیث
بود بکلیه سر و انقطاع جلد و منع موی یافت و ماده آن کنند و اگر چه اندک اندک و بدیری واقع شود و هر گاه آن ماده را باسافل
بازگردانند جلد سر بصلاح باز آید و موی برآید و نیز دال بود بر سوء المزاج عضو و تمام بدن و بدانکه هر مردم اشج را صلع نشود جهت آنکه
دماغ ایشان تر است و بدین سبب غذای موی ایشان منقطع نگردد و مردم حبشه و زنگبار را نیز صلع کم افتد جهت آنکه پوست سر ایشان

صعب



صعب است و مسام تنگ و بدین واسطه است که موی ایشان دراز نگردد و آنچه باشد کم بود و از بیخ دشوار برآید و زنان را نیز کم افتد جهت
رطوبت مزاج **تدبیر دفع داء الثعلب** این علتی است که مردم را در اغلب موی سر و ابرو و لب و روی افتد چنانچه مقداری از آن ریخته شود یا بیشتر
و چون روباه را این علت بسیار می‌افتد بداء الثعلب موسوم گشته و گاه بود که محل آن از جلد خالی بود و پوستها از آن بری چیز چنانچه از مار
و بدین مناسبت بداء الحیه موسوم بود و سبب این هر دو علت ماده تباه بود که اندر مسام یا پوست جمع شده باشد و غذای موی و مزاج
نبت آن را فاسد کرده و این ماده از فرد هر خلطی از اخلاط اربعه می‌افتد و تحقیق هر خلطی از لون جلد آن موضع توان نمودن گاهی
که نرم نرم دلک کنند آن محل را و چون خواهند که بدانند که این مرض سریع الزوال است یا نه بخرقه درشت آن محل را بمالند اگر بزودی
رنگ آن موضع سرخ شود دانند که سده تام نیست و بتدبیر زود بصلاح می‌آید بواسطه نفوذ خون بدان موضع سرخ شود دانند بسهولت است
و اگر دیر سرخ شود دانند که سده تام است و عسر العلاج بود و لیکن که بتدبیر قوی و منفذ بصلاح آید و مقصود از این سرخی که گفتیم سرخی است
که در آن محل حاصل نباشد و الا اگر ماده دموی سبب بوده باشد لون آن موضع سرخ خواهد بودن و بدین امتحان مشخص نشود لیکن
در تشخیص دموی ملاحظه همان حال کفایت باشد و عسر قبول علاج دلالت کنند در داء الحیه چون ف جلد بیشتر است بهره و جهای اصلاح
آن صعب بود و بلغمیت در ماده داء الثعلب بیشتر باشد **علاج** در جمله اولا استفراغ خلط موذی کنند آنگاه اصلاح موضع به تیزآب کاری
نیکو بود و تدابیر متعاقب آن پوست نیکو برخیزد و خونابه کهن هر روز چندین نوبت بخردل در سرکه سوده و باب شلغم آب شلغم سرکه
که کم کوفته آن در آن باشد و عسل و زنجبیل و سکنجبین عنصلی و رب توت سیاه در بهای عوارض مناسب بود و اندک پرورش بدرون بالیدن
مالیده هر روز نافع آید و علق برافکندن در موضع داء مکرر البتی مفید بود و متعاقب آن ادویه نبت موی مالیدن نافع آید و از هم غذا
و دوا و شربت که مولد خلط سبب علت باشد حذر واجب بود و امتلاء و اختلال در این باب عظیم مضر باشد و علتهای بشره در چون شیر
انجیر و شبرم و مازریون و امثال اینها بر آن موضع زدن چندانکه آبله کند آنگاه اثر بر دهنهای مناسب اصلاح کردن عظیم نافع آید
و زهره روباه در اول و خاکستر مار در دوم طلی کردن بمناسبت فایده بخشد سوده ورق مار تیر در داء الحیه نافع بود و هم چنین مرق آن
نیز طلی کردن بعد از کاویدن و روغن مار و عقرب مالیدن عظیم مفید آید و تریاق فاروق و کامل و اشباه اینها خوردن مفید آید و هر دوا
که در این علت طلی میکنند می‌باید که نخست محل مرض را بخرقه خشن نیکو بمالند و بر کاویدن آنگاه طلی کنند و گویند طلی کردن مغز
سوخته زرد آلو و زبل موش و پیه خوک و مغز سوخته فندق و گوگرد و ذراریح و خردل و ملک عاشقان هر جدا جدا و یا ترکیب کرده و شیره
بتوهات خلط کرده و در سرکه تر سرشته بسی نافع آید و آنچه آبله کند انفع بود **تدبیر دفع حبه الموی** آنکه سبب آن پیچیدگی منافذ موی و مسام بود
و یا سختی پوستی که محل آن است سبیل قبول نکنند و آنجا که سبب گرمی و خشکی مزاج بود **علاج** آنست که تعدیل مزاج کنند بخوردن غذاهای سرد و تر
و مایل باعتدال و نکارانگیز چون سره و پاچه و کنده مینه و روغنهای معتدل و با فعال تری فرزاد ادویه که در آن لعابی از حتی باشد باید
که پیوسته بر روی بمالند و بعد آن بشویند و اگر اول روغنی نرم نیم گرم بر این موی بمالند و با آب گرم بشویند بعد از آن بهای بکار دارند
انفع بود **تدبیر سیاه کردن موی** سبب آن رطوبت مزاج و هوا بود **علاج** تعدیل مزاج کنند بغذاهای خشکی فزا آنگاه چیزهای قابض از مورد یا ت

وحلیات بر موی مالند پیوسته وچیزهای نرم دور میدارند واز هوای تر حذر نمایند وبزر البنج وشب ومازو ومرداسنگ واشباه اینها با آب
ویا سرشته هم عظیم نفع آید وروغن ملک در عصیر آید مالیدن هم بسی مفید باشد **تدبیر رفع شقوق گشتن موی** سبب اینها خشکی مزاج وهوا بود
**علاج** این اول رفع سبب انگاه مداومت مالیدن علیات ومطبات وشستن با بهات معتدل نرم وسبوس آب وتدهین کردن بروغن
بنفشه وخطمی واشباه آنها واز غذاها وارزوالماوشربتهای خشک نوززد دور بودن **تدبیر رفع موی** سبب این غلظت بخار ردی نابود واغذیه
واشربه که خون را لطیف کند بکار باید داشتن وپیوسته بورق مالیدن نافع آید واگر موی را بکنند وبوره ونوشادر بر محل آن برا کنند
تارهای موی باریک برون آید وتخم مورچه واعرچه سدر وکندر بود همین عمل کنند تخصیص چون مکرر کنند **صفت روغن که موی را سیاه کند** بگیرند آهک
آب نارسیده بکوبد زرنیخ سفید بکوبد وبا آب گرم خمیر کنند ویک ساعت بنهند پس طلی کنند وطغرا بیک بگذارند موی ببرد از زرنیخ واگر
زرنیخ کمتر کنند هم شاید چنانچه در حمامها مستعمل است واگر هشت یک جزو صبر اندران کنند هم مصلحی بود مر انرا واگر بکوبد روغن کنجد
واشباه آن ونیم جزو شخار م داخل سازند وبا هم طبخ کنند لطفا وبالنداقوی بود وروغن کنجد منع سوختن جلد بکند از حدت آن وروغن
با شخار وصبر داخل ساختن هم توان واگر چنین کنند واگر زرنیخ وآهک وصبر بکوشانند ودر افتاب نهند تا بته نشیند وپالایند
ودیگر بار در آن زرنیخ وآهک بکوشانند ودر افتاب نهند ومکرر میکنند تا چنان شود که اگر پر مرغ بدان آب پالایند در ساعت موی آن
ببرد پس قدری نیکو روغن در آن ریزند وباتش نرم بکوشانند تا آب ببرد وروغن بماند ازین روغن چون طلا کنند موی را
بسترد وهیچ نسوزاند واگر هر نوبت شخار نیم جزو داخل سازند اقوی بود وانگاه که عضو نازک بود وبیم باشد که از نوره بسوزد باید
که نخست آنرا بروغن گل چرب سازند انگاه نوره مالند ونوره را نیز بسیار بر تن نباید گذاشت چنانچه هر ساعت ملاحظه کنند هرگاه
دیدند که موی از بیخ جدا شد فی الحال بشویند واگر نوره را بگلاب بسرشند بهتر باشد جهة قلت حرارت مفرط واگر انگاه که اندک
سوختگی ظاهر شود روغن طلی کنند ودر آب گرم نشینند ساعتی پس یکبار سعاب آن در آب سرد بنشینند بعده عدس مقشر وصندل
در گلاب سوده طلا کنند ولعاب خطمی با گل سرشوی وسبوس آب مالیدن هم بسی نافع آید واگر بوی نوره را خواهند دفع کنند
بشستن سرد عصیر برگ شفتالو با گل با سرکه وگلاب بمالند انگاه بشویند وباز در باقلی وگلاب شستن هم نیکو آید وهم چنین
بعصیر شاهتره ورزشیر وبرگ بید وزنقل واذخر جداد آمیخته **تدبیر منع موی کردن** چون در آن مفرطه نباشد بواسطه عضو [illegible]
کردن وطلی کردن تخم مورچه ونوشادر سوده در عصاره مخدرات نفع آید وطلی عصیر مخدرات شبها ویا مخدرات با سرکه وگلاب سرشته
هم نیکو بود وبعد تکرار انچه بر آید ضعیف بود وبمداومت بر طرف شود وهم چنین اگر نوره را ببول خر خمیر کنند ودر دو سه دفعه منع
انبات کنند واگر شکم آن را بسوزانند وبا پیه کرفته مرهم سازند وبر جای که موی سترده باشند یا برکنده چند نوبت طلا کنند موی بر نیاید
وبمداومت بر طرف شود وطلا کردن طلای قیمولیا واسفیداج ارزیز وضفدع مرغزاری خشک کهه وسوده وخون آن وخون لک باقی
مازریون وخون کشف بحری ونهری وخون خفاش ومغز تب بره وجگر او وخون خارپشت وزهره او وکف دریا در لعاب اسفغول
سرشته وخاکستر پوست مار ودیوچه یعنی زلو وپیه وسم خر سوخته وسرکه ترکهه وزهره بهد وپیه افعی وصدف سوخته والبقلات

الرشه



سرشته وبزر انجره وبوره زراری هر یکی بسرکه ویا با آب ترکرده ویا بعصاره مخدری چون بنج وغیره بعد از کندن هر نوبت دیگر را آن با نوبت
دیگر بغایت مفید بود **تدبیر رنگ کردن موی سفید** بهتر آن بود که نخست حنا بر نهند وچند ساعت صبر کنند پس بشویند وخشک کنند ووسمه بر نهند
وچندان صبر کنند که سیاه شود انگاه پاک بشویند واگر اندک قرنفل بر خضاب بها کنند ضرر بوی آنها را از دماغ منع کند وبهتر آید واگر
اندک مازو با برگ مورد با اندک شب یمانی سوده اندر حنا کنند رنگ بهتر گردد وجعدی موی را ممد باشد واگر بهمراه حنا نفط کنند
بهتر بود واگر ریم آهن را در آب سماق بسیار بکوشانند وعصاره بهمراه اندک مازو با آن ضم کنند وچندان در افتاب بدارند که
بر بندد تا قوام پیدا کند پس آنرا شب بر موی کنند وروز بشویند خضاب نیکو بود ومازو را چون بروغن چرب کنند نیکو ودر طاس آهنین
کنند وبسوزانند بدستور مداد کوهی وازین مازو بیست درم واز روی سوخته ده درم وشب یمانی ده درم ونمک اندرانی یکدرم با آب
سماق بسرشند ویکشبانروز حفظ کنند خضاب نیکو بود ودر هیچ خضاب چیزی که بوی آن بچشم مضر بود چون برگ وپوست بیخ جوز
نباید کردن واگر خضاب خشک وتنکیه در موی پدید آورد بعد رنگ بروغن بنفشه بادام چرب باید کردن واگر بشره از خضاب سیاه شود
آنرا بده شوید که از آرد باقلی ونخود واشباه آن سخته باشد باید شستن کرد **سبب زرد رنگی** بدانکه سبب صفا وخوبی رنگ بشره از کثرت
خون صاف رقیق القوام بود در عروق لطیفه شعریه که اجزاء جلد است وغلبه میل روح بخارج تن واعتدال مزاج جلد وبدن ولطافت ظاهر جلد
پس هر چیزی که منع رقت قوام وصفای خون وگذشتن آن بمقدار لایق در عروق جلد ومنع میل روح بخارج کند ویا متغیر مزاج جلد دن باشد
همه با رونقی رنگ روی وتن بود چون بیماری دراز ودرد وغم وترس ونومیدی ونفرت وجمیع افراط جماع واستفراغات قویه و
وتوطن در مقام گرم عرق آور واکثر مسهلات وبوییدن چیزهای کریه آزارنده وبسیار خوردن سرکه وزیره وبسیاری استشمام بوی زیره ومانند آن
وکل خوردن آب سرد وبسیار آب لیمون وادخال کردن ودر آمدن در هواهای عفن وبخار معادن چشمه وافراط جوع وعطش
وبیخوابی وکم خوابی این جمله رنگ رو را زرد کند وچون بسیار رکتن بادها وافتاب وزمینهای شوره وبرف وغلبه ودر سرما وبسیار خوردن
چیزهای تلخ سوده وقاق وخشک فزا واستلا کردن وبسیار خوردن خشم ودر یافتن باد سموم وبسیار بوییدن چیزهای ترش وتلخ وبسیار
وبسیاری توطن در گرد وغبار وغسل بابهای قابض واستقبال ابخره وبسیار رکه انگشت حرکت برتن وروی وسرکه این جمله رنگ بشره را تیره کند
**علاج** حذر کردن است ازین مغیرات ومداومت نمودن بر افعال که روح وحرارت غریزی را بجمله بخارج مایل میسازند از لذتها وکارهای
فرح انگیز چون صید ولعبها وملاحظه چیزهای مسرت انگیز از عجایب وغرایب وطرف واستحمامات متعاقب ومعتدل وسماع اغانی وکلمات
دیگر در شطرنج وامثال آن وبرخوردن غذا ومیوه وشربتهای که از آن خون رقیق وصافی تولد کند چون شورباهای لذیذ کم ترشی که از گوشت
مرغ فربه وگوشت بره وتیهو فربه پخته باشند یا پیاز وزعفران ویا با اندک سیر ویا با اندک فلفل ویا دارچینی ویا زنجبیل وگشنیز ونعناع
وچون قرص شیر گاوی وانگور وخربزه شیرین وانجیر تازه وسیب وانار شیرین وزرد آلوی شیرین کم جرم وزرده تخم نیمبرشت ونان میده
گندم ومغز بادام تر وجوز تر وسیر وپیاز وترب وکرنب وکدو وخیار وکندنا وشراب سیب وبهی وجلاب وبرخوردن مفرحات واطریفلات
ودرس وجدوار وزرنیخ وپرورده هلیله وبلیله وآمله وزنجبیل وبر بوییدن عطرها ورياحين تازه وبر سکون در مقامهای خوش وهوای تر

ونمناک و برشستن روی و پوست تن بروی شوربهای که از آرد باقلا و لوبیا و ترمس در آب هندوانه پرورده ساخته باشند و باشتن کدو
و باب خربزه پرورده باشند بشرطی که بچشم ضرر نرسانند و گاه باشد که به تنقیهای معتدل مرطب احتیاج افتد جهت دفع خلط مغیر لون و
تدبیرات بعد از آن انفع آید **صفة** طلی نافع آرد جو و آرد باقلا از هر یک جزوی آرد نخود و آرد عدس مقشر و نشاسته گندم از هر یک نیم جزو و تخم
خربزه پاک کرده دو جزو و زعفران چندانکه رنگ او پدید آید جمله را در آب هندوانه بسرشند و شب طلی کنند و روز بعد بشویند با آب هندوانه
یا آب کدوی تازه یا آب خربزه بشویند پس باب صاف بشر کرم صفة دیگر بادام شیرین و کتیرا و صمغ و آرد باقلا و ارزن و سریشم
جمله را برابر یکدیگر سریشم بگدازند بدستور و ادویه را نرم بسایند و نرم بیخته در او دان بر آن بسرشند و طلا کنند چنانچه گفته شد
و اگر در آب صمغ عربی یا در سفیدهٔ تخم مرغ سرشته سازند هم نیکو بود و در هر هفته یکنوبت بشره را به نیز آب نرم بشویند اول بعد
و هفاد در آب کاسنی سرشته شبها بر روی طلا کنند آفتاب گرفتگی را زایل کند و چون روی از رنگ حنا بسفیداب و روشویه و استحمام
پاک شود رنگ صاف بود و اگر سیماب کشته داخل سازند اقوی بود و اکثر کلفها را هم ببرد و تخم ترب و مصطکی و کندر و ابخره و لوده و اسفیداج
و مرداسنگ و سفال آب خورده و سنگ و کلس البیض و کف دریا و تخم جو جبر الماء و عصاره برنجاسف و تخم ... و تخم خیار و صدف و طین و اکلیل
الملک و استخوان پوسیده و تخم کدو و جوم و نیز آب فاروقی جمله مناسب و جلا دهندهٔ بشره اند خواه مفرد طلا کنند و خواه مرکب و بدانکه
کدورتهای موروثی مرتفع نگردد لیکن بدین تدابیر اندک رونقی پدید آید و هم چنین کدورتهای مقتضای طبیعت اصلا نیز تغییر نیابد
**صفة** دوائی که طلا کنند و بگذارند مضرة آفتاب و سرما و گرما و باد از بشره باز دارد و مغز نان میده در آب صمغ حل کرده یا در سپیدهٔ
تخم مرغ یا در کتیرا و سپیدهٔ بیض شبها و صباح شبها و کتیرا شبها هم نافع بود و چون با آن مالیده باشند همواره صندل سفید سوده با آب
و سفیداب اندران سرشته بر تمام روی طلا کردن و هم چنین گذاشتن عظیم نافع بود و با صمغ آب بهتر نگاه دارند **تدبیر رفع [illegible]**
این حال از آب رسانیدن بروی و بعد از آن استقبال باد و یا آفتاب و یا هوای سرد نمودن بسیار پدید آید و زنان را در قرب
اوقات حیض و در گذشتن اوقات حیض از مفرط بسیار پدید آید جهت توجه فضلات بالاعالی و از خشکی مزاج نیز افتد اگر آن از باد در شمال
آن بود حذر کنند و طلایی که جهت این ساعات مذکور شد قبل ازین بکار دارند شبها و روز بعد با بشویند و بعد از آن چوب کردن مفید آید
و طلا کردن پیه تازه که آنرا با قدری گلاب پخته باشند و بسته شده باشد و بدست آنرا نرم کرده باشند در شبانروز پیوسته و بعد از آن استحمام نمودن
بسی نافع است و مجرب و آنچه از سبب بخار فضله حیض بود چون از حیض پاک شوند باستحمام و روشویه پاک شود و آنچه از خشکی مزاج بود به تعدیل
مزاج مبادرت باید نمودن و بعد از آن طلاهای مذکور بکار باید داشتن **تدبیر رفع [illegible]** این سرخی بود و تیره و بد نمای که در پوست روی
پدید آید شبیه بکال روی کسی که او را جذام پیدا شده باشد و سبب این خونی بود تیز و سوخته که در لیف پوست متفرق گشته بجهت مسام
روی از سردی هوا و گاهی بخاشت ماده بدان رسد که پوست روی را ریش سازد **علاج** نخست فصد باسلیق کنند و انگاه خون را
بمسهل مناسب پاک سازند مثل طبیخ افتیمون و آب شاهتره با سکنجبین و مسهل حب لسان [illegible] و اشباه اینها و بعد از تنقیه جدوار طلی کنند
و سفال کوزه آب خورده و نیز آب نرم و تفتیح مسام روی بنطولها و استحمام و امثال آن مفید بود **تدبیر رفع لکهای روی** لکهای که بر روی پدید آید

البثر





اگر مایل بحمرت و بهن و در هم پیوسته با نقاط آنرا غش گویند و آنچه مایل بسواد بود و بهن و در هم پیوسته آنرا برش گویند و آنچه نقطه
نقطه و بسیاهی مایل بود آنرا کلف نامند و عوام کنجد گویند و در بعضی کتب برش و کلف بر عکس این باشند و سبب جمله دفع طبیعت بود مرکباتی
قبیل الفار را بجانب پوست و محقق شدن آن در جهت مسام و زنان را در اوقات حمل برش و کلف بسیار پدید آید جهت بر آمدن فضلات حیض
بفم معده و صعود بخارات آن و بیرا از این سبب رفته بسبب قصور هضم و ضعف فم معده و صعود بخارات فاسده آن و بعضی اطفال را
هم بسبب همین سوء هضم و ضعف فم معده و صعود بخارات فاسده معده کلف پدید آید و هر که ازین پیدا شود از ضعف معده خدا خواهد
بعد و صاحب نمش با احاطه که لب لب را افتد جهت پیس مزاج و حدت خلط مرفوع و مانند که پوست لب و غلبه در یافتن بکار معده او هر کدام
ازین لکها که رقیق تر افتد بر آن اسرع بود **علاج** نخست فم معده را بقی پاک سازند اگر مانعی نباشد از حمل و امثال آن و بعد از آن
تقویت نمایند بمداومت خوردن اطریفلات و با مهارس ورس و مالیکی و اشباه اینها و آنجا که ماده قوی بود اول بمسهل مناسب تنقیه کنند
انگاه بتقویت معده و اصلاح جلد مشغول شوند و ادویه جلا دهنده که در تزیین لون گفته شده مالیدن و مداومت نمودن نافع آید و کلف
حوامل اگر بعد از وضع حمل برطرف شود با آهستگی و تدبیر ملایم و کلف پیران کمتر علاج پذیرد جهت کهنگی جلد و قلت دم مصبغ و کلف اطفال بتبع
ادخال و استاد و شستن لکهای مذکور رود و بصلاح آید و آنچه در این اصناف لکها نفع آن مجرب است سیماب کشته است و کلس البیض و کف دریا
و انزروت و کلس و شراب کلس بقره و سیماب که از نیز آب گرفته باشند مفرد و مرکب خواه هم چنین بمالند سحق کرده و خواه بکالی سرشته طلی کنند
شبها و روز بشویند و کاسات سیماب را به تخم خربزه پاک کرده و مغز بادام شیرین یا تخم سفید کرده باشیده میکشند و در سلت ازین طلا
میفرمایند و هفته و هفته از روی شستن باز میدارند تا ای لکها را رفع میکند و اندر آب معادن نشستن و روی بدان شستن نافع بود
**تدبیر رفع هر سیاهی و نقوش** جمله چیزهای جلا دهنده قوی که در تزیین لون و لکها گفته شد طلا کردن را نافع دانند لیکن در هر طلا با استعدادی
لازم بود و نیز آب کاری مرهم نرم مجرب است در دفع نقوش و اثر ریش و هم چنین سیاه دانه سائیده با عسل سرشته طلا کردن و در حمام
گرم نشستن در رفع کبودی اثر ضرب و گفته اند که مرداسنگ با پیه حلایه کردن و طلی کردن و هفته هفته گذاشتن پس بنمک آب گرم
شستن اکثر آثار را ببرد و هم چنین علک الانباط و مصطکی و نمک آب شستن **تدبیر رفع خون که در زیر پوست مرده شود** اگر زبر که خیب بیده طلی کنند و اگر
که غلبه باشد و سیاه رنگ اول فصد کنند انگاه طلا و بسیار باشد که خود بصلاح آید تخفیص در هوای که عرق آورد و گاه باشد که فرو
کهنه و پوست از روی آن بر خیزد و بصلاح آید و اسفیداجات طلی کردن و باب گرم بسیار شستن هم مفید آید **تدبیر رفع بهق و برص**
بدانکه هر یک از اینها سفید بود و سیاه بود اما بهق آنچه سفید بود آنرا وضح گویند و برص و آنچه سیاه بود متقشر بود یعنی همچو فلوس
از آن بری خیزد و آن از قسم قوبا متقشر بود و از مقدمات جذام باشد و فارسیان پیس انگشی را گویند که بهر دو بود به برص سفید و وضح
چون قوی افتد منذر بود به برص و بهق و چون قوی افتد منذر بود بقوبا و مذکور و ماده وضح و برص بلغم خام بود و ماده بهق و قوبا سودا
سودای غیر طبیعی باشد و سبب مطلق بهق و برص ضعف هضمها و فساد مزاج عضو بود و این چنان باشد که نخست لو اطر بدی هضم معده
و کبد ازین اخلاط غیر طبیعیه حاصل شود و طبیعت دفع آن کتابع طلبد و چون بجلد حوالی آن رسد قوة دافعه عضو از دفع آن عاجز آید و قوة

میبرد عضو نیز بسبب ضعف هضم رابع عجز آید از گواریدن و مانند شدن آن باجزاء عضو و آن خلط اندر پوست و حوالی آن
منعقد گشته و هر غذا که بدانجا میرسد آنرا برنگ مناسب آن مستحیل میسازد و باشد که از اختلاط ابرص حاصل شود و فرق میان برص
و وضح آنست که محل وضح هیچ فرو نشسته تر از پوست ننماید و محل برص را فرو نشستگی ظاهر شود بواسطه آنکه ماده مطلق بهق اندر پوست بود
و ماده مطلق برص اندر پوست و گوشت و سمک پوست چون اندکست عذر بر آن بیشک ظاهر نباشد و سمک پوست و گوشت غلبه است
و نیز بر موضع وضح موی سیاه یا اشقر روید و بر موضع برص جز موی سفید نروید و اگر بر موضع وضح سوزن فرو برند خون برآید و از موضع برص
آبی سفید رنگ برآید و محل وضح را چون بمالند زود سرخ شود و محل برص سرخ نشود و فرق میان بهق و قوباء مذکور شد نرمی محل بهق و درشتی
محل قوباء بود چنانچه فهم شد و بدانکه ماده مطلق بهق ارق از ماده مطلق برص باشد و قوة دافعه در بهق اقوی بود جهة دفع ماده
بجلد و استیلاء و خباثت ماده در مطلق بهق نباشد و بدیگری سرایت نکند بخلاف مطلق برص که زود سرایت کند و بمیراث نیز رود و جمله
ضرر غذا و هر کدام از بهق و برص که زیاده نشود و نرمتر بود و بلون دیگر جلد قریب اقرب بود بهتر علاج پذیرد و آنچه بر خلاف اینها بود
اصلاح مشکل باشد و بهق مادرزادی که آنرا ماه گرفتگی گویند علاج کم پذیرد و همچنین برص میراثی **علاج** اما در وضح استفراغ بلغم باید کردن
یعنی بمسهل و حبوب و تعدیل باقی بریاضت و جماع و حرکات مجفف و باستعمال معاجین مقوی معده و جگر بعد از اغذیه در رطوبت و مانند
بلغم و مصلح آن چون سماروغ و قطایف و کله و کلیچه و حلواهای عسلی و دوشاب و نانهای گندمی کم دارد و گوشت کبوتر جوان و اشباه
اینها و حذر نمودن از فواکه با رطوبت و کم حلاوت و از هواهای تر و از ترشیها و لبنیات و چیزهای خام سردی فزا و مداومت نمودن
بر دوای قوی تریاق ضد مزاج خلط و مصلح آن و مقوی جگر و قوی و محلل اخلاط ... چون کسی و مهارس ... و طلا در ... ا
اینها و طلاهای عصیر برگ کبر را مفید آید و همچنین عصیر کاکنج عاشقان و عصیر شیطرج و عصیر پوست جوز تر و اگر سرکه داخل سازند اقوی
بود و نیز آب سیر نرم مکرر مالیدن عظیم نافع آید و گفته اند مالیدن آب منی بر بهق نافع است **اما** در بهق استفراغ سودا باید کردن بمطبوخ افتیمون
و حب ... یا ... ملک مادران باشد با فلوس خیار شنبر و اشباه اینها و غذاهای چرب و شیرین و تری فزا و معتدل بحرارت چون پالوده
و فرنی بروغن بادام و گلاب و گوشت آب کم و ... پاکیزه و سفید بگوشت فربه و مرغ فربه بوده و کم و ... و تعطیل و شادی ... و تقویت بدن
دیگر و معده ... مذکوره و غیره نمودن و طلاهای مذکوره همواره ... و از هرچه مولد سودا و خشکی فزا باشد دور بودن و مجموع دواهای
قوباء جای که در ... گفته شد طلی کردن نافع بود و اما در برص تدبیرات اقوی باید چنانکه در هفته دو نوبت یا سه نوبت قی باید
کرد ... بلغم بعد از طعام و در هر ماه ... سه نوبت مسهل بلغم خوردن از قرص ... و جبال و ... و نیز آب سیاه و پوستها از آن ...
... بروغن بادنجان و ... و شیطرج و ... و سیاه ... و اشباه اینها آنرا ... چوب ... و ... تعدیل مزاج بهمین علاج
گفته شد و بسی نافع و معتمد است و اینجا که نیز آب ... شیطرج ترکوفته ... و ... عاشقان ترکوفته ... و همچنین تره تیزه ...
ترکوفته ... با آن سرشته و ... حمام و تخم خردل با سرکه سرشته جمله پوست از آن بردارند و عضو را تقویت نمایند نافع باشند و در ... کوفته
... بهمین فعل کنند و ... عظیم نافع آید و غذا و سایر تدابیر همانست که در وضح گفته شد لیکن ... از تدبیرات سردی و تری فزا

بیشتر



بیشتر حذر باید کردن و در تدبیرات گرمی و خشکی فزا بیشتر کوشیدن بنوعی که مضرت دیگر حادث نشود و روغن مار سیاه و عقرب سیاه و روغن
... هواره مالیدن بتخصیص بعد از پوست افتادن بسی مفید بود و گویند مداومت مالیدن روغن بادنجان یکسال رنگ برص را هم
رنگ تن سازد و بعد از سال باز عود کند و طریق گرفتن روغن بادنجان چنانست که بجوشانند بادنجان را ... و بدلت بمالند و صاف آنرا
پالایند و روغن مقداری بر ... کنند و بجوشانند تا نرم چندانکه آبها برود و روغن بماند و گویند مداومت خوردن معجون ... یا ... معری
بجاحبه دفع برص کند **و اما علاج برص سیاه** علاج قوباء مقشر بود و بعد تنقیه از این طلاهای مذکور و روغنها عظیم موثر افتد و نیز آب کاری
بغایت مفید آید و گوشت ماهی و برف ... و لبنیات و ترب و ترهای کم طعم و در هم خوردن اینها جمله کاصیت مولد برص و وضح اند چنانچه
در حفظ الصحة ... اینها ... و هواهای ... و ... و وضح و برص را زیاد کنند در ... و در هم خوردن و بترتیب خوردن چون تقدیم
کثیف بر لطیف جمله در این بغایت مضر باشند و حذر از این نوع چیزها رکنی بزرگ بود در این علاج **تدبیر رفع کند نفس** سبب کند بغل فضلات بخارات
بود که از حرارت دل ... جمله تعفن و تنقی یافته اند و طبیعت آنرا بجهت ... این موضع و قرب جوار و قابلیت آن بر دفع میکند پس هرچه
سبب زیادتی بخارات ... از امتلاء آن و ادخال و سبب زیادتی حرارت دل و جگر ... از حرکتهای عنیف و غذاها و دواهای گرم و یا بسبب
بدبوی عرق باشد مثل خوردن حلبه و پیاز و امثال اینها ... بغل را زیاده سازند و گوشت گاو و باقلی جهة کنند بغل را زیاده سازد
و تاخیر غسل از جنابت و حیض هم اعانت میکنند بربوی بغل بسبب آنکه فضلات در حین جماع و اوقات حیض حرکت کرده اند بجانب خارج و قطع
از آن در مسام و جلد مانده و متعفن شده **علاج** اولا برفع سبب باید کوشیدن و تقلیل کار و تعفن و بعد از آن چیزها که رفع نتن آن
میکند مرة مالیدن مثل مرداسنگ بگلاب ساییده و گل سرشوی بگلاب سرشته و عصیر برگ مورد و خاکستر مورد بگلاب تر کرده و گل
خشک سوده بآب سرشته و تریاک در گلاب حل کرده و توتیا بگلاب یا آب ساییده و خاکستر کاه که نقوه در آن روباس کرده باشند با سرو ...
سوخته کوفته و بگلاب سرشته و امثال اینها هفته را بوی کم کنند به تخصیص خاکستر کاه و طینی که آنرا عرق بکش گویند و آنرا از گلاب
و صندل و مشک و عنبر و کافور و توتیا و تر ترکیب کنند پیوسته مالیدن بسی نیکو بود و استحمام متواتر در سرما و غسل با آبهای سرد در گرما
هر روز مفید آید و بکار گرفتن هم نیکو بود و اینجا که نتن زیاده از دستور و عادت شخص باشد استفراغ بدن از خلط عفن و تقویت
معده و تقلیل غذا و تعدیل مزاج بغذاهای کم فضله و خوشگوار لازم بود و احتیاط بدواهای قوی مقدر که حفظ اخلاط از تعفن کنند
مثل حب الشفاء و حفظ الصحة و غیره و واجب باشد و خوردن چیزها که بوی عرق را خوش کند هم نافع آید **تدبیر رفع کند عرق** سبب این
تعفن اخلاط بود و گاه بود که بسبب خوردن دوائی و غذائی باشد و یا تاخیر غسل جنابت و حیض و قلت شست و شوی چنانکه در ... معلوم
شد **علاج** اینجا که سبب تعفن اخلاط باشد تنقیه و تعدیل مزاج باید کردن و تغییر خلط عفن ببوی و رنگ عرق باید کردن و اینجا که اسباب
دیگر باشد ترک آنها کافی بود و خوردن چیزها که عرق را خوشبوی کند چون مشک و سلیخه و زردآلو و گرفت و گل سرخ و گلاب و عرق بید
مشک و کنکر و ... و ... و شاه تره و تر ... و جوز بوا و قرنفل و ... و جوشیده بادرنگ و ترنج با پوست و عنبر و صندل بعد از تنقیه
بکو آید و استحمام متواتر معتدل در اکثر مفید بود **تدبیر رفع کند بای** سبب این کند عرق بود و غلبه مادة فضول عفن یا عضو و اگر عفونت عرق پای

بود اما حرارت باشد که از کثرت حرکت و غلبه مالیدن پای در پاپیدان و اشباه آن بتخصیص که در گرما حاصل شده باشد علاجه پای در خون گرم آب
نهند و همچنک هر روز میشویند و حنا و مازو و بعضی کاسنی و یا مومیه و یا مورد و یا پونه دشتی سرشته و شب می بندند و تا یک شب و دو شب در میان
و از اسباب مذکوره دوری باشند و همواره در میان انگشتان پای گل سکونه گل پرورده سوده پاشیدن و بگلاب سرشته بر آن طلا کردن نافع آید
و اندر کفش و غیره پیوسته چوب رشته داشتن مفید آید و رگ باسلیق کشادن گاهی عظیم منفعت بخشد و نوره حمام بر پای طلا کردن و تیزاب نرم
گاهی شستن پس بروغن بنفشه بادام چرب داشتن با روغن مورد یا بو مازو و اشباه آن تدبیر قوی بود تدبیر رفع گند بغلی سبب این گند عرق
و حرکت باشد و گاه بود که ماده کند دهن لفتی بدانجا منصرف میشود علاجه رفع سبب بود چنانچه معلوم شد در اول بعده شستن زیر بغلها به ادویه مقوی
موی و خوشبوی و پاک کننده چون لعاب گل خطمی و بنفشه و شیره سبوس جو و طبیخ چغندر و گل سرشوی خطمی پرورده لیکن گلاب و گل سرخ
و مشک و عنبر از موی دور دارند که بخاصیت موی را سفیدی سازد و در دیم علاج کند این نافع بود و پیوسته جوز بوا و قرنفل و دار چینی
و بادروج در دهن نگاه داشتن عظیم مفید آید تدبیر رفع غلبه شپش و شپش ماهی که بعربیه قمقام گویند و لب قولد هر دو حیوان رطوبت فضلی بود
از ماده عرق و حرکت که حرارت قلیل اندر آن اثر کند و چون قلیل آن نتواند کردن بتعفین آن در مسام تولید حیوان کند هرچند ماده
آن بیشتر بود بیشتر پدید آید و اکثر از بسیار خوردن و امتلاء و اخلاط و خوردن شیر و انجیر و چیزهای لزج شپش غلبه متولد شود و هم چنین از ناپاکی
غسل و قلت شست و شوی و شپش پای بیشتر از غلبه ماده حرکت و هوای عفن پدید آید و تولد شپش دایمی بود و گاه باشد که رفع شپش بسیار بر زرک متولد
کرد و جهت غلبه فضله موضعه کلید داد و نیز گوشت سوسمار که آنرا آصب گویند در تولید عجیب و عجیبتر آنست که شخصی گوشت سوسمار خورد و شب خفت
در میان هر مو شاید اوری پیدا شد مقدار جوزی و چنان میخوارید که طاقت شد شخص حجب و قوف انجی پوست را بشکافت و از شپش
پوست چیزی همچو کیسه بیرون آورد پر شپش بعد آن پوست را باز دوخت و مرهم و غیره اصلاح کرد و شپش پای که آنرا لسی پای هم گویند
و آن مقدار شپش بود و پهن باشد بهیاه کچه گنا احیانا در بیخ موی پدید آید کم و چنان بر بیخ موی چسپیده باشد که گویا خال ایست
در بیخ موی پدید آمده و همچو شپش تخم کند و غلبه کند و تولید و توالید هر دو را واقع بود و از خوردن شپش پای پوست را لورش و خارش
و درشتی غلبه در پوست پدید آید و گاه باشد که ریش کند و از خوردن شپش جلد را خاریدن پوست پدید آید لیکن از غلبه شدن آن گاه
باشد که رنگ زرد شود و اشتهای طعام ساقط گردد و دقه کم شود و بواسطه جذب آنها غذا و تعفن بخارات فضل علاجه اینجا که از غلبه و حدت
رسد تنقیه باید کردن اولا بفصد و بعد از آن بحب چال و امثال آن بامهلت و پیوسته جامها را پاک و معطر داشتن و تن را بلعابها و چیزهای
مفتح و جلا دهنده شستن و استحمامات را متعاقب ساختن و در آب معادن گاهی نشستن و رفع شپش پای بالکلیه باید نمودن که مضرت آن بسیار است
و وقوع آن نادر و لیکن قلیلی از شپش جهت خوردن فضلات نیکو بود و نبودن شپش مطلقا نیک نباشد جهت دلالت بر ضعف تن و در دفع پس
چون دفع شپش پای بدین تدابیر نشود اولا ستردن موی باشد به تیغ یا بنوره و نفع نوره بیشتر باشد و پاینده تر و اگر مانعی در ستردن موی باشد
جیوه را کجا باید کشتن و بر بیخ موها باید مالیدن که آن بخاصیت رفع شپش و شپش پای کند و گاه بود که ریسمانی بدان بیالایند و بر گردن
بندند مدتی فایده تمام بخشد و گفته اند که تا ممکن باشد سیماب را از اعضاء رئیسه دور دارند و اگر ضرور باشد اندک رسانند باصلی خوردن



پسر و پودنه و خربزه و باقلی تر و زردآلو و شفتالو و شلغم و میوه های شیرین آبدار و مدات و طعامهای پرنمک و کم رطوبت و لذیذ بگوشتهای
کم چرب پخته هم نافع آید و از خوردن چیزهای غلیظ و لزج و از آنچه در معده گفته شد و از توت و کیل انگور و حلوا نایف و اشباه آن حذر
لازم باشد تدبیر رفع ترکیدن پاشنه و انگشتان و پشت دست و پای سبب رسیدن سرما و یا غلبه خشکی مزاج بود و یا عضو بود علاجه از خاک
و باد و سرما و ملاقات چیزهای قابض عضو را حفظ باید کردن و از ماء خشکی فزوده بعد و ترطیب مزاج نمودن بغذاهای دسومتهای تری
فزود استحمامات معتدل و توطن در هوای غیر عفن و پیه تازه گداخته و روغن پیه مرغان مالیدن مفید بود و پای را در موزه اگر اوقات
حفظ نمودن بهتر باشد و هرگاه که طراقهای بزرگ در پاشنه افتاده بود آنرا بمردارسنگ یا اسفیداج سرب و ارزیز بروغن سندروس سرشته
یا مازوی سوده و به پیه بز سرشته بیابد آکند و اگر بموزند طراقها را بهتر باشد و بعد حمام صمغ عربی سوده در طراقهای آکندن بشرطی
که هنوز پای تر بود و در موزه و غیره ضبط کردن نافع آید سحیق مارگ بر ابریشم بر روی طراقهای پاشنه چسپانیدن و بعد از آن
بعادهای مذکور آکنده باشند بسی مفید بود سر و دماغ و اعصاب را در حمام طرکسید نها چرب داشتن بروغن بنفشه بادام و اشباه آن
بسی نافع آید و هرگاه که طرقیدن انگشتان تمام شود از تعدیل مزاج بسیار باید کوشیدن و استفراغ خلط سودا کردن و فی در وقتی بخشد
پیوسته بر ایشان مالیدن و آبهای معتدل و طبیخ ملعبات اندامها را شستن و هرگاه که دست و پای از سرما ترکیده باشد شلغم پخته
اندر زیر خاکستر را پیان بیرون کنند و بر روی خاکستر گرم نهادن و موم و روغن پیه و یا روغن بادام و اشباه آن در میان آن گذارند
و طلی کنند و اگر آب شلغم و یا کرنب پخته در روغن بجوشانند چندانکه روغن بماند و موم در آن گداخته شود طلی کنند هم نیکو بود و ضماد
اسفیداج سوده و حنا با آب گاه کهنه سرشته بستن مفید آید تدبیر رفع ریشه شدن بن ناخنها سبب این هم غالبا خشکی مزاج بود باشد
که پوستها بر ناخن زیاده مالیده میشود و آنگاه گسسته میگردد علاجه اینجا که غلبه بود در رفع غلبه خشکی مزاج عصب باید کوشید چنانچه
سابقا معلوم شد و بعد از حمام زدن بناخن آن پوستها را بیک بار کشیدن و چوب داشتن و مدتی این مداومت نمودن دفع این
مرض کند و مجربست تدبیر رفع کوفتگی انگشتان از زمین و غیره جالینوس گوید که موتیا سه تو بر آن بپیچند و چند بار متفرق بر آن بول کنند
نافع بود و مجربست و ضماد برگ مورد و برگ سرو کوفته در حالت تری هم نافع آید و انار خام در شراب پخته هم نافع باشد و اگر
کوفتگی غلبه بود با این طبیخ زیره و مغز جوز و نمک کوفته و آمیخته بستن مفید آید و هم چنین جوز سرو و اهیل و مغز پسته ترنجه کوفته
بستن و پیه بط و مرغ مالیدن و اگر کبود شده باشد گندرو رفت ضماد کردن نیکو بود تدبیر رفع کژی ناخن و ترکیدگی آن سبب این هم خشکی مزاج
بود و ریختن خلط سوداوی علاجه نخست تعدیل مزاج کنند و استفراغ سودا و تخم کتان کوفته با پیه و زرد چوبه چند روز بسته داشتن
نافع بود تدبیر رفع برص ناخنها این لکهای سفید بود که بر ناخن افتد علاجه تنقیه کردن بعده زرنیخ سرخ و جوز سرو کوفته در ابریشم
پخته سرشته ضماد میکنند و زرنیخ و رتینج بر قب تر سرشته ضماد کردن هم نافع آید تدبیر رفع زردی ناخن مازو و شب یمانی بکوبند
و به پیه بط بسرشند و یا بزهره گاو ضماد کنند و تخم جرجیر هم کوفته با سرکه ضماد کردن هم نافع آید تدبیر رفع داحس این آماسی بود که در گوشت
عصبانی بیخ ناخن افتد از کنار رها و با درد و ضربان بود و باشد که درد آن به بغل و بیخ ران باز دهد و اینجا هم گرمی پیدا شود و باشد

که اندرون آن تب آید و باشد که ریش گردد و ریم آید و باشد که در غور ریم کنند و ریش نشده طبیعت آنرا بصلاح آورد و خارش آنکه بریم کواهی به
و باشد که از شب اماس بتوان دید و باشد که کنده شود ناخن را بیفکند و این مرض را دری کورکک گویند بواسطه آنکه در ابتدا چون
مطلع شدند سخن ناگفته آنرا در گوش خود بر کنند به شود و سبب این ماده رمزی حاد باشد که محتبس شده بجهت کوفتگی یا درخنی طبیعی در خواص
چنان یافته اند که جب راست بقبضه کمان کردن مورث این علت بود **علاج** اما اگر اعراض چنان نیست بعد فصد باید کردن بعده سرشیم
کوفته گرم چنان طلا کشنده کردن چنانچه تمامی سر انگشت را فرا گیرد و از آب رسیدن حفظ نمودن و در ابتدا این تدبیر کافی بود و الا بعد تسکین
درد سکم و نرم را و بر انگشتان بستن علاجی بس مجرب است و من بارها فرموده ام که پوست الموضع را بسر تیغ بر برید چندانکه چرکی که
در آن ظاهر شده بعد او لار سید و آنرا بیرون کردند و از آب و باد حفظ نمودند در رستگی یافت و ورم برودی برطرف شد
و باندک روزی محل زخم کمال خود باز آمد و این را تدبیری انفع یافتم و بعضی قدری بول در ظرفی کنند و قدری سرکه در آن ریزند
و بر سر آتش نهند تا بجوش آید آنگاه گرم برگوشک بندند برودی سر کند و بصلاح آید و مجربست و اما آنکه آنرا بعلاج دمل
پخته سازند و کوچک آورند آنگاه اصلاح کنند اگر ناخن را ضایع سازند **تدبیر رفع ناخن معیوب و زرد** تا یک بر آید ضماد سرو بگویند و ضماد
کنند و چند روز بسته دارند تا نرم شود و بعد از آن کجی ناخن را بگویند بقدر طاقت آنگاه مویز و جاوشیر با هم کوفته متصل
ضماد میکنند ناخن را بجنبانند و میرکانند و اگر توانند که قطعی از بیخ ناخن بر خون آورند بهتر باشد و زرنیخ و گوگرد و ملک البعم
و سرکه بهم سرشته ضماد کردن و چند روز بسته داشتن ناخن را بیفکند و چون ناخن بیفتد محل آنرا بگرفته نرم مدسه توکرده دهم چو غلاف
ساخته پوشیده باید داشتن تا از هوا و ملاقات چیزها محفوظ باشد و محل آنرا بروغن چوب داشتن هم نیکو بود و اگر از جب و دیز غلافی
مشبک سازند و بالته در درون آن حفظ کنند مضبوطتر باشد و از موم صمغ هم توان **تدبیر رفع زردی و سیاهی دندان** سبب جلا یکبار باشد
که بر روی آن متراکم گردد **علاج** اگر اندک باشد و از کهنگی سال نباشد هر روز مسواک باید کردن و سنونات مالیدن و جلا دادن
و سنون سوده چینی و اسفیداب ارزیز و سنباده سوده و کف دریا سوده و پوست بیخ جوز تازه و بیخ جوز و زرقال و نمک با هم سوده نیم نرم
و دیگر سنون سوق نمک اندرانی سوخته صدف سوخته شب یمانی سوخته خاکستر بیخ ماربلیل سوخته نوشادر سوخته مازوی سوخته جمله دسود یا بعضی
هم ترکیب کرده نافع آید و در تراشیدن سیاهی ملکن بعد و اگر این رنگها غلبه باشد جهت زردی نمک اندرانی و سرکه و مازو و فلفل و قسط
و زراوند باید مالیدن و جهت سیاهی بلیل و حماما و فیل و سانیع هندی و برگ تنبول و آهک و پوست تخم مرغ باید مالیدن و بکار بردن
منع کردن و طعمهای کم بکار خوردن و از گرسنگی دور بودن **تدبیر رفع لاغری مفرط** سبب این یا کمی تولد خون لایق بود و یا عدم
متانت خون و یا کاره بودن طبیعت از تغذیه خون بواسطه صفرا و تب و غیره و یا ضعیفی قوت متصرفه در غذا بواسطه دقی مفرط و یا غلبه
جذب طحال خون را از جگر بسبب کبر و یا غلبه کرم دانه و جذب ایشان مر رطوبات غذا را و یا غلبه تحلیلات بسبب حملات خارجی و اعراض
نفسانی و ذک رگها مسام و سبقت مرض و یا هزال کرده باشد و هر یکی را علامات آن بتوان شناخت و بعد آنکه لاغری و فربهی هر کدام
که بروزگار اندک پیدا شود هم باندک روزگاری بشد پیر یک زایل گردد و آنچه بیکبار و بزودی بپدید آید بروزگار دراز بتبدیل پذیرد و لاغری





و فربهی با ورزاری و سوروش هر دو علاج پذیر نشود و مفرط فربهی مفرط بدتر است چنانچه بعد از این بیان گردد **علاج** آنچه از مرضی ابلعاق قسم
کاهش باشد و برفع مرض و تقویت مزاج زایل شود و آنچه صحی بود مداومت خوردن بلادر یا زرنج یا رس به دستورش باید کردن و غذا
و تدابیر مناسب آنجا همه بمحل خود مذکور بود و ریاضات معتدله و دلک معتدل معتمد و بعد الغذا و استحمام قلیل فاتر و متعاقب در آب
سرد نشستن در هوای گرم و تن را بدان بسیار مالیدن و حرکت جان گرفتن و بیالغه و تدهین با دهان مرطب چون روغن بنفشه
بادام در دهن سمن بعد از آن جمله نافع باشند و خوردن خربزه و انگور شیرین و خرما و آنچه با آن ادویه بهم جمع توان کردن مفید بود
و توطن در هوای تر غیر عفن لازم باشد و نشاط و شادی معتمد عظیم نافع آید اگر میسر بود و کم خوردن آب بلکه ترک آن و اقتصار
بر فواکه کردن و آردینها و گوشتهای پرقوة خوردن و لقمهای بزرگ فرو بردن بغایت نافع بود و حلوای فربهی که حالا بر سازند
از مغزهای بوداده و آرد میده و پانشسته و کرم دارد ها در آن کنند هم بعد طعام لقمهای بزرگ از آن خوردن و فرو بردن مفید
آید و بعضی را مداومت شرب خمر و بت و یا خوردن شراب و حقنه کردن بدان فربه کند و لیکن همه کس را مفید نباید و با ادویه
فربه‌سیه آنرا جمع نتوان کردن و بعد از این تدبیرات آنچه دلالت کند بر آن علاج نافع آید ظهور غلبه اشتهای طعام و نیکی هضم بود و بسیار
باشد که بمجرد نقل از هوای بهوای دیگر و از ملکی بملکی دیگر فربه شوند و اگر خواهند تا یک عضو را فربه کنند تدبیر آنست که خون را بیشتر بدان عضو
سازند با عقاد کردن بر آن و یا چوبی گران بر آن او گنیمن آنگاه نرم نرم مالیدن و به خشن خاریدن نیکو دلشیر تازه فاتر هم ساخت
ترکردن بعد از آن زفت روی نرم کرده طلی کردن و تکرار و مداومت این اعمال نمودن و غذای که خون غلیظ و متین از آن حاصل شود
از معتاد خوردن و تقویت معده کردن و همواره روغن سمن مالیدن نافع آید بعد مالیدن به خشن و شیری که خراطین در آن پخته
باشند مالیدن مفید باشد و روغن بلادر با سه برابر روغن کنجد آمیخته اندک اندک مالیدن اقوی بود **بیان روغن زنبق برای بزرگ**
**ساختن آلت تناسل** از عمل اهل هند جهت بزرگ و فربه ساختن اعضا بتخصیص آلت تناسل بگیرد ابر عجار حوان و پاره پاره سازد و در ظرفی
بزرگ کنند و شیر گاو در آن ریزد و بگذارد تا عفن شود و کرم گردد بگیر آن کرم ها را و یا خراطین کوفته بگوشند و صاف آنرا روغن برگ کنجد
تا آب برود و روغن بماند آنرا با ربع آن روغن بلادر طلا ر سیدار بدستور **تدبیر رفع فربهی مفرط** سبب این تری مزاج و غلبه خون متین
و نیکی هضم و نرمی اعضا بود و مضرت فربهی مفرط آنست که نشست و خواست دشوار گردد و رگهاء شرایین بگوشت فشرده شود و بدان جهت
روح را مجال ترویح کم گردد و مزاج او فاسد شود و بعضی را بیم بود که از غلبه خون رگها باریک طاقت نیارد و باندک حرکتی گسسته گردد و
دور نکو نیفتی شل دل یا دماغ ریخته شود و بیجا بکشد و فربه مستعد سکته و فالج و خفقان و غشی و ضیق النفس و حمی مطبقه و حصبه و جدری
و عفونی و امثال آنها باشد و از گرسنگی و تشنگی زود متضرر گردد و کم منی و کم فرزند باشد و جهت ضیق مجاری و امتلا از بیماری بد
خلاص شود دارو در بدن عمل کند و حرارت غریزی او چون بواسطه غلبه رطوبت فضله ضعیف است از خردی مرضی و لقمی ضعف کلی
در بدید آید و زنان فربه کم حمل پذیرند و اگر حمل پدید آید اگر از شکم برود و تعفن بمنوالهای تن فربه را سبب رفته **علاج** خوردن چیزهای
تلخ و شور و تیز و ترش و کم رطوبت و کم غذا و قلیل المقدار بود و ریاضت کشیدن بغایت نافع بود بر سبیل عادت و مغذیات خوردن

گاه گاهی مناسب آید و حرکات قلیله بافراط بعد العادة و ادویه مخففه بغایت مفید باشد و توطن در هواهای خشک فرز مناسب بود و خوف
عظیم بسیار فربهان را بغایت لاغر ساخته با تدبیر دیگر و بر آن مانده اند و غم ممتد هم مضعف بود و برهنه بر ریگ نرم نیم گرم نشستن و در میان
آن خفتن و بر عضا لیستن حفوها که ریزه و برگ مورد در آن باشد تدبیری قولیت و فصد نزدیک و مسهلات قویه متعاقب اینها
با حتیاط هم صواب بود و ندا پر خشک و زکه در ابواب مقدم معلوم شده جمله نافع آید و مخفی نماند که در هر یک از فربه کردن و لاغر کردن
تعجیل عنف نتوان و بوحشتی بتر کشد و برفق و مدارا و مداومت علاج با حسن وجوه حاصل شود و اگر خواهند که یکعضو را لاغر سازند باید
که خون را از آن عضو باز دارند با فرو بستن آن و ریگ در زیر نیم گرم به بندند و مخدرات و قوابض تغمید و تکمید کنند و مواد را
بجانب مخالف آن کشند بحجامت و فصد و غیره **باب پنجم در بیان اقسام امراض** که مستاب منذره باشد و علامات خیر و شر که اکثر آنها قوی در امراض
دارند و احوال بحران و ایام بحران و انذار و وقوع فی الوسط و نضج و سقوط آن و علامات عکس و سبب موت در مرض و آفات آن
و فجاءة مرض و دهها یا در طرق مراعات مرضی از روی کلیه و عملی چند جاس با مقتضیات طبایع **باید آن** بدانکه مرض هیات بدنی
مضاد صحت و این یا مفرد بود یا مرکب از مفردات و مفرد اگر عروض آن اولا باعضاء مفرده یعنی متشابه الاجزاء است از آنچه در باب اول
تعداد کردیم از آن مرض سوء المزاج گویند و اصناف آن هم در باب اول بیان گشت و اگر عروض آن اولا باعضاء مرکبه است مطلق
آن را مرض ترکیب دانند و اگر عروض به هر یکی ممکن است اولا آن را عروض تفرق الاتصال خوانند و مرض ترکیب یا بتغییر هیئة و صورت
طبیعی بود مثل زلول و یا بتغییر مقدار بود بحسب عظم و صغر و یا تغیر عدد بود مثل شش انگشت و یا بتغییر وضع و مکان بود نسبت
با عضوی که در آن شکل عضو از جای بیرون رفته و مرض مرکب از مفردات چنان بود که بعد از اجتماع هیات وحدانی حاصل آمده باشد
که یک اسم بر آن اطلاق توان کردن هم چو سل که مرکب است از قرحه شش و حمی دق و اگر نه چنین بود آن را امراض مجتمعه دانند و اصناف
و انواع این اجناس در تفصیل امراض واضح گردد لیکن در معالجات امراض از اقسام مرض ترکیب غیر از آنچه در وضع متغیر گردد بوضع
طبیعی **و اما امتلاآت منذره بامراض و غیره** بدانکه امتلاء زیادتی در اخلاط و ارواح را گویند و این یا بحسب زیادتی در کمیت بود فقط و آن را
امتلاء بحسب اوعیه گویند و یا بحسب رداءة کیفیت بود فقط چنانچه قبول هر نضج و هضم نکنند و بر طبیعت بدین سبب قهر کنند و آن را امتلاء
بحسب قوة نامند و یا بحسب زیادتی در کمیت و رداءة کیفیت هر دو بود و آن را امتلاء بحسب اوعیه و قوة نامند و قسم اول منذر بود بامراض
که از غلبه اخلاط افتد چنانچه بمحلش بیان کرده گردد و صاحب آن را خطر عظیم باشد از حرکت و از ایراد حرکات و ممتدات اخلاط و قسم
دوم منذر بود بامراض عفونی مزمن و غیر مهلک چنانچه بمحلش تقریر افتد و قسم ثالث بدترین جمله بود و منذر باشد بامراض عفونی
و غیر عفونی زود مهلک و مرگ مفاجات و خطر صاحب این بیشتر باشد و کم فرصت تدارک دهد و هر یک از این اقسام گاه بود که از یک
خلط افتد و گاه بود که از زیاده از یک خلط افتد و اول سهل و آسان تر بود و علامات زیادتی هر خلطی در کمیت یا کیفیت یا هر دو
و بعضی در باب اول مذکور شد و باقی در بحث علامات و امراض بتفصیل مبین گردد و اما علامات مطلق امتلا گرانی اعضا لب
د ماند که یا مانند به سستی و بودن اندک تکسر تمام و قلت اشتهای طعام و کلالت بصر و در خواب دیدن گران باری و کاهلی در حرکات

ولیکن در قسم



علامات خیر و شر که اکثر عموم دارند

ولیکن در قسم اول و سیوم انتفاخ عروق و تمدد جلد و سرخی لون لازم بود همچو عدم اینها در قسم ثانی و در قسم ثالث و ثانی خوابهای
شوریده و هولناک و ناخوشی بوی در تنفس و زود ماندگی با ادنی از اندک حرکت و برآمدن سرما به پشت اندر گرمابه لازم بود همچو
عدم اینها در قسم اول و اکثر در امتلاء دم سرخیهای لب و در خواب بینند و در صفرا آتش و در زردیها و در بلغم آبها و برف و بارندگی
و در سودا سیاهیها و تاریکیها و خیالات مشوش و خوفها و در بیداری نیز گاهی چیزی از اینها نماید و سبب امتلا مطلق تقلیل تحللات بود
و حبس مستفرغات طبیعی چون خون بواسیر و حیض و رعاف بحرانات و قطع عضوی بزرگ که مواد آن در باقی اعضا باز ماند والله اعلم بالصواب
**و اما علامات خیر و شر که اکثر عموم دارند** بدانکه خیر و شر حال مریض از شش وجه معلوم گردد **اول** احوال چشم چنانچه صافی سفیده و آن
و روشنی حدقه و همواری نهاد چشم بدستور حال صحت نشان غلبه ماده و نگاه بد و قوة روحانیت و طبیعت و وفور حرارت غریزی و سلامتی
دماغ و آلات تنفس بود و امیدوار باشد و تغییر لون سفیدی باسمانگونی نشان خامی خلط و غلبه بلغم خام و ضعف معده و دوری
مرض بود و بحرت فانی نشان غلبه خون و گرمی و استیلا یا اماس دماغ بود و بلکونی نشان گرمی خون و بر جوشیدن آن بود لیکن اگر چه
از سرخی در کنجهای درونی که بطرف بینی است پدید آید اسلم از فام بود و اگر چه در اکثر سفیدی چشم هموار پدید آید اسلم از منتشر
ناهموار بود و لب ریش که نشان حدوث اعد بود و آنچه در گوشهای بیرونی پدید آید و یا متفرق و ناهموار باشد نشان پریشانی
کار و ضعف طبیعت بود و بر تعهد رسید حرارت غریزی و استیلاء حرارت غریبه گواهی دهد و زردی چرکین و تکدر و جفا و رنگی نشان بد حالی
روح و دل بود و بر غلبه سودا و فساد دماغ و غلبه نقص خلط گواهی دهد و کبودی و بنفشی و تیره که نشان قرب موت بود جهت گواهی دادن
آن بر بطلان حرارت چشم و بر زردی غیر چرکین نشان غلبه صفرا و یرقان بود لیکن اگر چه عام نباشد اسلم بود و پیدا شدن سرخی
چشم از طرف شب سیاهی و میل سیاهی بالا بد باشد جهت گواهی دادن آن بر بد حالی دل و ضعف قوی و از طرف بالای سیاهی
و میل سیاهی حدقه بطرف روی نشان اضطراب طبیعت بود و بر وحشت دماغ گواهی دهد و باز ماندن یک چشم در خواب و غیره
بر خلاف عادت نشان ضعیف قوة عضله و یا قوة تمیز بود و باز داشتن چشم که بیند چنانچه اگر انگشت نزدیک برند چشم بر هم نزنند
بی آنکه وحشتی در دماغ ظاهر بود نشان نزدیکی موت بود و کوچکتر شدن یک پلک چشم از دیگری نشان قوة چشم بود و جنبیدن
و اضطراب چشم بر دوام نشان فساد دماغ بود از خشکی و گاه باشد که سبب آن رعشه عضله چشم بود و اول را علاج نباشد و بیرون
خواستن چشم بی آنکه از زور قی و غیره باشد نشان ریختن مواد بود بچشم و یا نشان حدوث اماس در حوالی دماغ و فراخ باز کردن چشم
چون چیره و سخن پراکنده گفتن با ضعف نشان قرب موت بود و هم چنین بد نور شدن حدقه نمودن هم چو چشم کله و چرک آن و صورت
چشم بی حرکتی و اندیشه و تعبی و هم چنین پدید آمدن چیزی هم چو خانه عنکبوت بر دیده مریض و اگر چه چشم باز کرده بود و جمع گشتن آن
در گوشه چشم و مریض شدن و بسیار پدید آمدن مرض خشک و ترا ظهور دموی نشان بدی هضم و ضعف قوی چشم بود و احول شدن
آن با اختلاط عقل نشان تشنج عضله چشم بود و سهل باشد و با اختلاط عقل نشان آفت دماغ بود و بد باشد و گفته اند که هرگاه اندر زیر چشم
چار دانه چند عدسی پدید آید و سپس سپری آرند و کند روز دهم از آن حال بمیرد و حکمای هند را در تشخیص اخلاط فاسده و زاید و امراض باطنی

وسوء المزاجات اعتماد کلی بر علامات چشم بود وجمله را از آن بشناسند و بسیار دیدم که تندرستان را که حدقه ایشان سخت سیاه و کم نور
نمودی حکم بر کوتاهی عمر او میکردند و آن شخص زود میمرد اگرچه بمرض نبودی و این سر عجیب است **دوم** از حال سحنه و چهره مانند بچهره اصحاب
[illegible] دلیل بر تمام نشان قوة روح ومزاج وحرارة غریزی وضعف حرارة غریبه وعدم آفات دماغ وحوالی آن بود وامیدوار باشد وتغیر رنگ
روی وپژمردگی شدن آن وغبارناکی وکج شدن کرانه بینی وکشیدن پوست پیشانی بر استخوان وکم نمودن رگها نشان غلبه
حرارت غریبه وضعف مزاج وقلت حرارة غریزی وکم رسیدن روح وحرارة غریزی باطراف باشد واین سخت بد بود اگر سببی از تعبها وغمها
وخوابها نبوده باشد وسبزی وسیاهی لون با غبارناکی بدتر باشد از زردی وسفیدی بی رونقی وبرخواستن رگها بر پیشانی وتیرگی
وبنفشی رنگ روی نشان میل مواد بود بدماغ ویا حدوث آماس در دماغ ویا در حوالی آن وزردی لون وبرو سپیدگی روی در تبها نشان
غلبه حرارت غریب وضعف معده وجگر بود **سیم** از حال بینی فرونشستن غضروف پرده بینی نشان قرب موت بود وکژ شدن بینی
وپهن باز شدن نشان تشنج عضلها بود وبسیار بد باشد وباریک شدن سر بینی وسیاه شدن آن نشان نزدیکی موت بود وهم چنین چکیدن
زرداب از بینی اندر تبهای حاده بی زکام ودم از آن جمله از راه بینی بد بود ویافتن بوی مشک یا بوی روغن گاو تازه یا بوی روغن گاو
سوخته ویا بوی گل سرشوی تر کرده اندر بینی ناگاه چنانکه در خارج نبود باشد هم بد باشد واز احراق اخلاط خبر دهد وعطسه نا آمدن از بوی چیزها
که عطسه آورد اورا در صحت نشان باطل شدن حس وقرب موت بود بشرط عدم سده در منفذ بینی وهم چنین بسیار رکاویدن بینی
بانگشت متصل بی جهتی خصوص که با لرزیدن دست وغلقی باشد وکوفه آمدن عطسه در اواخر بیماری نیکو بود ودر اول نشان زکام یا خلط تیز بود
در دماغ **چهارم** از حال لبها کوژ شدن لب اندر بیماری حاده بد باشد جهة نشان دادن از تشنج عضله لب وهم چنین فرونشستن
یکی از دو لب بر بالای یکدیگر وهم چنین حرقیدن لبها وزرداب زدن جهة نشان دادن از ضعیفی حرارت وکوتاه شدن هر دو لب
وسرد شدن سخت بد باشد وسیاه شدن وکبود شدن لب در غیر از وسرما نشان قرب موت بود وسفید شدن لب نشان ضعف
قلب وکبد باشد **پنجم** از حال دندان سبز شدن دندانها بد بود وهم چنین نشستن رطوبتی لزج در بنهای ده بر دندانها جهة
نشان دادن از فرط حرارت وغلیظی ماده ودر بیماری جوانیدن دندانها اندر بنهای کرم بغیر عادة نشان قرب موت بود واز تشنج
عضلهای بنا گوش خبر دهند وبسیار بود که نشان حدوث جنون باشد وبرهم زدن دندانها بانکسی که چیزی خورد هم بد باشد
**ششم** از حال دهان وزبان بسیار کنده دهان بغیر عادت نشان غلبه حرارت وعفونت خلط ویا بودن اخلاط بد در فم معده باشد
وگشاده ماندن دهان اندر تبهای حاده بد باشد وخشکی دهان وزبان نشان غلبه حرارة بود وهم چنین درشتی وزردی وتیرگی لون زبان
وسیاهی زبان با سوری نشان قرب موت بود وگفته اند که هرگاه بر زبان تبثره چند گوزی ویا تخم کدوی برآید وبیمار چیزی تیز آرزو کند
نشان قرب موت بود وخبر دهنده از آنکه بر معده ومجاری طعام تبثرها وریشهای بسیار است **هفتم** از حال گوش خشک شدن نرم گوش
وباز گردیدن هم چنین فرو آمدن صدف گوش وسرد شدن گوش بد باشد جهة نشان دادن از افراط حرارت غریب ورسیدن خون
وحرارة غریزی باطراف ودرد گوش اندر بیماریهای حاده کشنده باشد جوانان را جهة آنکه حس ایشان قویست ودرد از آماس گرم بود اندر عصب

اما پیران وکودکان



اما پیران وکودکان را چون حس ضعیفتر است ومجال کشیدن درد با فتح دارند گاه باشد که ایشان بدو چون غلبه آید درد ساکن گردد
وگرانی نیکو بود مرض ایشان را وبدین صحت تمام یابند **هشتم** از درد مادر سر عصب دایم اندر تبهای حاده بد بود ولیکن چون از
علامات بد با آن نباشد روز هفتم رعاف چشم باید داشتن واگر از هفتم بگذرد ورعاف نکند ریم آمدن از بینی یا گوش چشم باید
داشت تا چهاردهم ریم ظاهر نشود ممکن بود که در روز بیستم رعاف کند وبیشتر آن بود که چون ریم دیر بدید آید خرابی بر جا ماکردن یا بن گوش
ظاهر شود ومواد بدانجا مندفع گردد ودرد عصب که در تبهای حاده در حدت بدید آید نشان آماس بد خراج بود وکشانه که چون دردی اندر
پهنه پشت که آن را قطن گویند بدید آید وآن درد بحجاب برآید نشان مرگ بود جهة دلالت درد قطن بر آماس آن وچون بحجاب برآید
اثر آن بدماغ رسیده باشد بواسطه مشارکت حجاب با دماغ وشوریدگی عقل نشان بد آن شود وممکن بود که آماس ریم بود وخلاص یابد
گاهی که قوة قوی بود وعلامات خیر با آن باشد ودرد عصب که در انزاعی بوده باشد ناگاه دیر باسبی ساکن شود بد بود واز بطلان حس
عصب خبر دهد **نهم** از حال حواس بطلان هر حسی که بدید آید بد باشد وبدتر بطلان بینایی بود بروز وشب هر دو واگر در شب روز یا شب
یک تصوری افتد سهل بود وفوت از الوان وبویها وروشنایی نشان ضعیفی روح لطیف یا قصور قوة حساسه وموت حرارة غریزی بود
ودوست داشتن تاریکی بروز سخت بد باشد بدین سبب شوریده شدن عقل یا پیچیدن ناف دو دق وقی کشنده باشد زیرا که این
از غلبه اخلاط بد وصعود آنها بدماغ بود **دهم** از خیالات واندیشها نمودن شخصی سیاه ودرشت وسنگ پیش نظر چنانکه گویا قصد او
دارد وخوف کردن او از آن نشان سوخته شدن گوهر دماغ وغلبه خلط سوخته در دماغ باشد وقریب بوقت موت بود وچند استی
چار بوقت نوبه که گویا برف بروی بارد بد بود واز غلبه خلط سرد خبر دهد وهرگاه خداوند سرسام وصداع وذات الریه دستها پیش
چشم برد برسان کسی که پشه یا مگس بگیرد یا آنکه دست اندر جامه وتن خود میمالد برسان کسی که زیر از جامه برچیند یا دست از شعث
بر دیوار می برد ناگاه از دیوار بیرون کند ودر جمله باختیار بود یا خوردن مخدری نشان قرب موت بود جهة ضعف در دماغ از بدی
اخلاط وبسیار ترسیدن بیمار از کس وسخن آن لب ترکفتن وانده خوردن بد بود واگر در حال صحت او را این [illegible] باشد
والا بد نباشد ونمودن اشکها ودرجهات لازمه صفراوی ودموی پیش نظر بد باشد **یازدهم** از حرکات وسکنات اضطراب وقلق
وبرجستن ونشستن وخویشتن را از بستر بیرون انداختن ودست اندر چیزها زدن در وقت انتهای تب ودرد وعلت سخت بد بود
ودست وپایها برهنه کردن جهة ادراک هوای خنک با وجود خنکی هوا وعکس آن نیز وناهموار انداختن دست وپای یک بنا شد
وجهة دلالت بر غلبه حرارت درون وحرکت مضطرب اندر سر وطرفهای بینی با آهستگی وساکنی دیگر اندامها سخت بد بود ودر عشه غیر
بحرانی در تبهای حاده بد بود جهة نشان دادن از غلبه ضعف واز وحشت اعصاب **دوازدهم** از خواب وبیداری خفتن بروز وبیدار
بودن بشب بیمار را برخلاف عادت بد باشد وگران شدن بعد خواب سخت بد باشد ونیامدن خواب مطلقا [illegible] نشان تباه
شدن دماغ بود از غلبه حرارة وزود بکشد وغنودن بسیار با ضعیفی نبض وشوریدگی عقل سخت بد باشد وبسیار بود که بیمار چون
از خواب بیدار شود دردی سخت در اندرون او پیدا شده باشد یکبار نشان قرب موت بود وآمدن خواب با تب روز نیکو بود وهم

زیاده شدن بیهوشی و خفت بعد غروب سیزدهم از نشانهٔ خفقان فرو رفتن جانب پای به نشیب اندر بستر نشان سقوط قوت تن و قرب موت
بود و در خفقان بسیار و بردی اندر افتادن بد بود و از آفت و الم جت جزر دهد و هر گاه بیمار نتواند که هیچ بر پهلو خسبد و بر پشت باز افتد
نشان ضعیفی اعصاب و عضلات بود و یا بسیاری خلط فاسد اندر جت و چون نتواند که هیچ بر طریق معتاد خواب کند بد باشد چهاردهم
از احوال پوست خشک شدن پوست بر اندامها چنانکه اگر با انگشت بگیرند و بکشند و بگذارند زود بجای باز نرود بد بود و بر خوشتن بکار
گرم از پوست و بالا آن دم سرد زدن نشان وقت مرگ بود و از سرد شدن دل خبر دهد و یا ماتن سرما اندر روز بحران و خشک اندر پوست
چنانکه اندر حیا قشفی بی آنکه علامات حدوث رعاف باشد و یا علامات سهل نشان قرب موت بود پانزدهم از اختلافات دم زدن
نفس منقطع که حرکت انبساط بدو دفعه تمام کند و دم زدن کر بندگان مانند بد بود و از جهت عضلات سینه خبر دهد و نفس زدن عظیم
و متفاوت سخت بد باشد و از فرو مردن حرارت غریزی و یا اختلاط عقل خبر دهد و دم زدن سریع و متواتر نشان غلبه حرارت بود
و هم چنین و متواتر و عظیم و نفس عظیم و سرد نشان فرو مردن حرارت دل بود و سخت بد باشد و بر افراشته شدن سینه بطرف کتف
در دم زدن بد بود و اندر تبهای حاده بلند بر آمدن شکم در دم زدن متواتر و ضعیف اندر میانه آن و بادهای سرد بر کشیدن
نشانها قرب موت بود و بر افراشته شدن سینه بجملگی سخت بد بود و دم زدن کننده نشان خلط عفن بود اندر اندامهای دم زدن
و در حرارتها نفس آهسته با نفخ و با تواتر نشان ضعیفی قوت بود و هم سقوط باشد و هر گاه اندر دم زدن جز حجاب و نیمه فرود سوی
سینه بجنبد و طبیعی مانند نیکو باشد و کم بر آمدن حجاب در نفس با سرعت نفس و حرارت سخت بد بود و در قرب موت چنین شود
گویند عوام که نفس او ببالا افتاده است و طلوع قطع کنند بحجب بتجربه و تنگی و دشواری نفس با حرارت بسیار بد باشد و بسیار از این اختلافات
از نجس معلوم شده شانزدهم از حال حلق و حنجره و دشواری طعام و آب فرو شدن کردن و چون بجای طعام فرو ناشدن بد باشد و از تشنج
خشک خبر دهد و هر گاه بیمار آب فرو نتواند بردن و چون کوشش کند براه بینی بیرون آید نیک نباشد و بسیار بود که سبب فرو رفتن طعام
و چون از اجزای طعام و آب ریشی بود یا آماس در حلق و حنجره و از آنان آن نیکو باشد بد بر آمدن خناق در غیر روز بحران بد بود و مع
ذلک اگر کلک بر دهن بیمار در آمدن خلاص یابد و ظهور کلک البته مهلک بود هفدهم از حال فم معده فواق اندر امراض حاده
بد باشد خصوصا که از پی اسهال پدید آید و سوزش و حرارت معده اندر حمیات بد بود و هم چنین خفقان فم معده و هم چنین الم در
فشرده شدن معده جهت نشان دادن از ریخته شدن خلطهای بد بر فم معده و یا در معده و اگر قوت طبع بسیار بد بود سخت بد باشد
هجدهم از حال شکم و شراسیف افتادن باد در شکم و بدی هضم و اسهال اندر تبها حاده نشان قرب موت بود و باد گرفتن عضلها و شکم
در کشیده شدن بی آنکه اندر شکم بادی بود نشان آماس بود اندر شکم نوزدهم از حال مقعده بیرون آمدن مقعده اندر تبهای
حاد با زوری و لغبی بد باشد بیستم از حال قضیب و خصیه نرم گشتن خصیها و آماسیدن اندر بیماریهای حاده بد باشد و بر بالا
جستن خایها باز نارو هم باز فشردن قضیب بسیار نشان قرب موت بود و محو حرارت غریزی بود اگر بیداری صعب باشد و احتلام
اندر اول بیماری نشان درازی بیماری باشد و اندر او خونریزی بود اگر قوتی باقی بود بیست و یکم از حال رحم بیرون آمدن رحم و فرج اندر

بیماریهای حاده بد باشد



بیماریهای حاده بد باشد بیست و دوم از حال اطراف سرد شدن دست و پا اندر تبهای گرم لازم بد باشد و نشان موت غریزی بود
اگر ضعف مستولی باشد و الا نشان حدوث آماس عظیم بود در درون و یا نشان حدوث غشی و یا حدوث ترکیب خلطها در بعد و عرق و سرد شدن
اطراف در اوایل تب و گرم نشدن نشان آن بود و در درون آماسیت و خون بدان جا میل کرده و خدر شدن دست و پا دردی و زبان
اندر تبهای حاده بغایت بد باشد مگر در وقت بحران بشرط آنکه علامات دیگر خیر باشد و تغیر لون انگشتان و ناخنها بکبودی و سبزی
و یا بسرخی و بنفشی نشان قرب موت بود و بنفشی بدتر باشد و سیاهی نیز هم سخت بد باشد جهت نشان دادن از تباهی اخلاط و با وجود
سرد شدن اطراف و گردیدن لون ناخن و انگشتان اگر از علامات نیک وقوع طبع باشد ممکن بود که بحران انتقال بخراجی یا نقض
اطراف واقع شود و گفته اند اگر شخصی را عرق سرد بر پیشانی پدید آید و ناخنها زرد و سبز رنگ شود و زبان آماس کند و بر تن بثورها عرب
پدید آید مرگ او نزدیک باشد و لوخت و گرمی اطراف و ظاهر شدن و سردی باطن نشان قرب موت بود و گرانی یا فتن بیمار
با ضعف قوت بد باشد و گزاز و هذیان با هم اندر تبهای گرم نشان قرب موت بود و گرم تر بودن لمس بعضی از اعضا از بعضی
دیگر اندر تبهای گرم لازم و ناهمواری اوقات تب بد باشد و اگر با این رنگ اندامهای مخالف یکدیگر شود کشنده بود بیست و سیم
از ریشها و بثرها و آماسها بغیر لون ریش کهن که بر تن بیمار بود بسبزی و سیاهی سخت بد بود زیرا که آن نشان قرب موت عضو
باشد و در قرب موت اول عضوها ذوف میرد و آماس بن گوشهای ران اندر تبهای حاده هم سخت بد باشد و باز گشتن آماس
و بثره بدرون بد باشد و اگر بعد از غیبت باز ظاهر گردد سخت امید وار بود و بر قوت طبع گواهی دهد و در ریخته شدن آماسها
در تبها خصوصا آنچه بر سر و حوالی دماغ بود بد باشد و تیره شدن لون هر دو طرف نشستگاه که از آن کلاغ نشین گویند با تورم و ریش
گشتن آنها سخت بد بود و اندر تبهای لازم چون اندر تبهای حاده بر بن انگشتان هر دو دست آماس سیاه با بثرهای کمتر از نخود
یا در دست بدید آید و بر اثر آن غنودن و گرانی تن همی باشد بیمار روز چهارم بمیرد و با این احوال اگر طبع خشک باشد علت سرسام
میرود و گفته اند که هر گاه بر رگهای گردن که از آن ورید گویند بثره چند کبودی بر آید یا خشکه ریشه سفید پیدا آید و بیمار رشتی با چرب
نیز طمع آرزو کند روز بیستم بمیرد و اگر بر صبغ چپ بثرهای حب سرخ بر آید و خارشی صعب اندر گردن پدید آید روز چهارم بمیرد
و اگر آماسها و ریشهای نرم بر تن پدید آید و عقل زایل شود زود بمیرد و اگر دمی جو بر روی پدید آید و هیچ درد نکند و بر اثر چنین
آید روز دوم و سیم بمیرد و این حالها اگر غیر از محموم را بدید آید همین حکم دارد و اگر بیمار را بر سر زانو بثره چند مثل دانه انگور پدید
آید و بثره سرخ بود و گرداگرد آن سیاه شود و یا بثره سیاه بود و گرداگرد آن سرخ زود بمیرد و گاه بود که تا پنجاه روز مهلت یابد و نشان
وقت مرگ آن بود که عرق سرد کند بیست و چهارم از تمطی و تثاوب بسیاری آن در بیماری مطلق نشان عجز طبیعت بود از دفع
فضله و غلبکی آن و نیک نباشد لیکن اگر با آن اندک سبکی و راحتی یابد بد نباشد و مددی بود مر طبیعت را بیست و پنجم از آواز
و سخن آواز ضعیف و سخن پریشان بد باشد و از ضعف و آفت عقل خبر دهد و خاموشی و هیچ سخن نا گفتن و نوبت از آن سخت بد باشد
خصوصا که بیمار بسیار سخن بوده باشد و با خود نرم نرم سخن گفتن هم بد باشد و بسیار گفتن و شتاب گفتن و تندی بسیار و هجرت کردن خواهد

کرداب او بخوره باشد سخت بد بود دوام مرکان بردن و مردکان را آواز دادن نشان خلط سوخته بود در دماغ و سخت بد باشد

**بیست و ششم** از اشتهاء و تشنگی اندر بیماریهای مزمن باطل شدن اشتهای طعام یکبار بد باشد و همچنین بسیار شدن تشنگی اندر تبهای حاده باطل شدن تشنگی خصوصا که زبان درشت و زرد و تیره و یا سیاه بود بد باشد و همچنین غثیان کرسنگی بود اما خبر دادن بطلان چیزی و عطش

در رجیان که فرو بردن قوة نفسانی و دلالت قوة آنها بر ابتداء علت جوع البقر و سوء القنیه **بیست و هفتم** از استفراغ هرگاه خلط مفرد دفع شود

نشان قوة مزاج و غالب شدن بر مرض بود خصوصا که در اوقات بحران افتد و در غیر اوقات بحران نشان غلبه خلط بود دلیل دقوة طبیعت بود

واگر استفراغ خلط دیگر افتد نیکو نباشد واگر استفراغ خلطی افتد که تمام ضد خلط مفرد بود سخت بد باشد واگر خلط مطلوب اندک اندک

دفع میشود نشان عجز طبیعت و دوری مرض بود **بیست و هشتم** از حال عرق سردی عرق در تبهای حاد و کندکی و کمی آن و بد محل آمدن سخت بد

بود و غلبکی و زود زود آمدن در اول بیماری سپیدی بد باشد و از بسیاری خلط خبر دهد و آمدن فراش از پای عرق هم بد باشد و عرق

بسیار که تب بدان گسسته نشود بیکار حاصل نیاید مضعف بود و عرقی که از پس آن بیماری زیاده شود سخت بد باشد و اگرچه از همه تن

آید و بسیار بود که عرق سرد و عام غلبه باشد حرارت نشان قرب موت بود و اندر امراض که با خلط غلیظ بود و عرق چون از سر دکردن بیشتر

جدید نماید بد باشد و سبب اگر حالات عرق بیشتر معلوم شد **بیست و نهم** از حال رعاف رعاف اندک بد بود و رعاف بسیار و سیاه بدتر باشد

و آمدن صفرای زرد یا سبز بر رعاف سخت بد بود و خبر دهد از بد حالی دماغ از صفرا و رعاف سرخ در فشان غلبه امیدواری بود و انچه

بول سبز و باشد و با خرصاف کردد هم نیکو بود و رعاف با بول صفرای اندر تبهای لازمه سخت بد باشد **سی ام** از حال براز و نفخ شکم

سیاهی و سبزی غایت کندکی و چربی براز اندر امراض حاده نشان قرب مرگ بود و همچنین براز کننده که منقوح بود و سطوس و براز زرد

کر بسیار بر زمین باز نشود بد بود و اگر بیان را بر جوش نه کشنده باشد و اگر در براز زرد رقیق پارهای پوست بدید آید چون پوست منو یا ول

کشنده باشد و اجابت صفرای اندر اول بیماریها نیک نباشد و بسیاری تقاضا مضعف بود و چون بیمار راحت و خفت نیابد زود هلاک

کردد و آمدن رنگهای گوناگون نشان غلبه اخلاط مختلفه باشد و بدین سبب از درازی بیماری خبر دهد و اسباب تغیرات براز اکثر سابقا مذکور

شده و پیچیدن نفخها در شکم و هر سو حرکت کردن و نیامدن هم حدوث قولنج بود و دلیل ضعف قوة روده و بدی هضم و سهولت جدا شدن

با کم بوی دلیل نکی قوة هاضمه بود و با بد بوی دلیل استیلا بود و یا او خالی **سی و یکم** از حال بول بول سیاه چون بر سیاهی خود قرار یابد بخصوص اندر تبهای

حاده امید خلاصی نبود و انچه در اول مرض سیاه شده باشد بدتر بود و اگر رسوب آن بول هم سیاه بود زود کشد و انچه رسوب بود بدتر باشد

و اگرچه سفید هم باشد و اگر عاقی بود امیدوارتر از معلق هموارتر بود و اگرچه بدرنگ باشد در رسوب ریقی که نه از پس رسوب سیاه پدید آید

بد بود همچو رسوب سیاه که از پس زیتی پدید آید و زیتی آن بود که از زردی بسبزی گراید و بول سیاه که از سیاهی بگردد و بزردی و غلیظی گراید

و یا بسرخی بغایت بد باشد و بول سیاه هر چند کمتر بود و یا غلیظتر بدتر باشد و رقیقی و غلیکی آن نشان قوة طبیعت و دوری مرض بود و گفته اند

که هرگاه خداوند بول سیاه و غلیظ را طعام لطیف آرزو شود نشان قرب موت بود و اگر بول سیاه بد بو باشد و اندر میان شیشه معلق کرده شده

و بهم جمع آمده و اندر زیر سرهای پهلوها انتن باشد و پهلوها کشیده میشود و بیمار حرق میکند نشان نزدیکی موت بود و رسوب سیاه که با بر ماند و میل

به بن شیشه



به بن شیشه قرب موت بود و رسوب پیوسته و هموار و اگرچه بدرنگ بود امیدوارتر از رسوب ناهموار بود و اگرچه خوش رنگ باشد و بول تنک

و غلیظ که رسوب نکند و صافی نشود سخت بد باشد و انچه سرخ و رقیق بود از درازی بیماری خبر دهد لیکن اگر با سلامت بود و عمده گریا ورکت ب

حاوی میگوید که ممکن نیست اگر بول سیاه یا سرخ رقیق بود جهت آنکه اسباب سیاه کننده و سرخ کننده اسباب تغلیظ اند مگر آنکه از ضایع سبب

رلون را یا دقه را وارد شده باشد و این سخن متین است ولیکن مراد ارقوة نضجیه دیا لعبیه است فتامل و انچه رسوب آن سپید بود و اگرچه

سرخی آن بسیار بود با سلامت باشد و انچه رسوب آن سرخ باشد امیدوارتر بود از دیگر رسوبها و سرخی رسوب نیز خبر از طول مرض باشد

و سرخ صفرائی بول اکثر که صفرای شوریده نباشد بار قیت بحرانی باشد و علامت خیر ظاهر بود بد باشد و بر عکس بغایت بدتر باشد و بول

که بکی ناب مانند در امراض حاده کشنده بود و آب سرخ و غلیظ و بد بوی که تقطیر کنند هم بغایت بد بود و همچنین آب سرخ و اندکی با رسوب

زرد و بول اشقر که در تبهای حاده سپید یا سیاه شود بد باشد و اندر تبهای حاده چون بول کاهی اندک اندک آید و کاهی بسیار و کاهی

بازگیرد بد بود و بول چون رقیق و کم رنگ باشد و مدتی دراز بر آن ماند در شوریده که عقل بر بیا آید بد بود و اگر عقل و قوة بسلامت باشد

لکن بود که بحران بقی یا اسهال واقع شود و یا خراجی در حوالی شراسیف و یا اسافل دیار رحث بدید آید و بول سپید و رقیق چون در تبهای

حاده غلیظ یا تیره شود و در سپیدی باقی ماند نشان تشنج و قرب موت بود و طول رقه بول کودکان را خطر بیشتر باشد و چون بر سر بول رقیق کفک

بود و اندر میانه ثقلی چون ابر زرد ایستاده خطرناک باشد و از اضطراب و حرارت عظیم خبر دهد و اسباب این اختلافات اکثر از تنش معلوم شده است

**سی و دوم** از اختلافات نبض هرگاه نبض تابت سخت بد بود در هیچ امید خلاصی نباشد و بعد از آن ذنب منقطع و بعد از آن ناقص

الرجوع و بعد از آن سوجی و بعد از آن دودی و بعد از آن نملی چنانکه مبین شده سبب بقا و باقی نبضهای بد نه بکلی امیدوار باشند

**سی و سیم** از حال قی براندن قی صفرا اگر کراثی و زنکاری و خلطهای سوخته و سیاه رنگ در حمیات و غیر محل بحران و بی ظهور علامات

خیر نشان قرب موت بود و کندن قی از هر خلط که باشد بد بود و از عفونت خبر دهد و قی سودا در اکثر تبهای حاده بد باشد و هر خلطی که بقی

برآید و صرف بود بد باشد و تهوع و غثیان بسیار با کم آمدن خلط و از پی آن راحت نیافتن سخت بود مضعف و اگر تدارک نیابد

زود هلاک کنند **سی و چهارم** از ضعف قوة چون بیمار بر پهلو تواند خفت و خود بر تواند خواست و خود از پهلو بدیگر پهلو تواند گردیدن

و چون بر پهلو خسبد زود برگردد و یا بر پشت خفته امیدواری بود خصوصا در امراض مزمن و همچنین قوة حواس سمع کفتن چون اندک

با بر بیزی کنند و بیمار بدتر شود سخت امیدوار بود و چون ضعف غالب بود هر چند که علامات خیر غالب باشد امیدوار نشاید بودن

و همچنین چون علاج موافق نفع نیابد همیشه نه بجمله بیان علامات خیر و شر که عمومی در امراض دارند و علامات مخصوصه هر مرض

بمحل خود معلوم گردد **وما احوال بحرانها** بدانکه بحران در لغت یونانی و سریانی عبارت است از حکم فاصل که بدان یکی از متخاصمان بر دیگری

غالب گردد و در اصطلاح اطبا عبارت است از تغیری عظیم که حادث شود مریض را بصحت یا بهلاک دفعة و جهت تسمیه این حال به بحران

آنست که میان طبیعت و مرض کوششی واقع است شبیه بتخاصم دو شخص و فصل البته میان ایشان واقع است که این تغیر مذکور لازم

آنست و چون آن حکم فاصل بلزوم مثبت همیشه و این لازم مثبت بدست اطلاق بر شاهد لازم نموده اند نظر بلزوم غیرش بعد وصول

این تغیر بر سه وجه بود اول اگر ماده مرض آماده شود جهت دفع و طبیعت یکبار قوة یابد و ماده را بوجهی دفع کند به زودی و مزاج مریض بصحت
تمام مبدل گردد و این را بحران نیکو و کامل گویند دوم اگر ماده مستولی گردد و طبیعت از مقاومت با آن یکبار عاجز آید و مزاج مریض
هلاک گردد سیم اگر طبیعت قوة یابد و ماده را باطراف بدن دفع کند و از آن مریض صحت یابد ولیکن بمرضی دیگر گرفتار شود سهل‌تر از اول
و یا صعب‌تر و این را بحران تام انتقالی گویند جهت تبدیل تام از حالی اول چهارم اگر طبیعت در مدة دراز اندک اندک قوة میگیرد و ماده
مرض بتدریج کم میگردد یا اگر طبیعت تمام قوة گیرد و مزاج مبدل گردد بصحت و این در امراض مزمنه بود که مدة آن از چهل روز متجاوز است
و این بحران را تحلل گویند پنجم اگر طبیعت در مدة دراز اندک اندک ضعیف‌تر میشود و مرض مستولی گردد یا باستیلاء آن غلبه کرده و هلاک
بدید آید و این را ذبول و ذوبان گویند و این نیز در امراض مزمنه می باشد ششم اگر طبیعت دفعة تغیر کند بحالی بهتر لیکن غیر تام بود و بدفعه
دیگر یا دفعات آنرا تمام کند بکلی و آن تغیر را بحران مرکب ناقص محمود خوانند هفتم اگر طبیعت دفعة تغیر یابد بحالی بدتر و آنرا بدفعه دیگر
یا دفعات تمام کند بردی و این را نیز بحران مرکب ناقص خوانند لیکن غیر محمود و این هر دو قسم اندر بیماریها بود غیر حاده و غیر مزمنه که مدة
آن اندر چهل روز بود هشتم اگر اندک اندک آثار خیر از قوة طبع و امثال آن بدید می آید در غیر مرض مزمن پس یکبار طبیعت قوة کند
و دفعة تغیر یابد بصحت تام نهم اگر اندک اندک آثار بد از ضعف و امثال آن بدید می آید هم در مرض غیر مزمن پس یکبار طبیعت تغیر
کند دفعة بهلاک و این هر دو قسم هم داخل بحران مرکب باشند ولیکن اول محمود بود و دوم مذموم و فرق میان اینها و تحلل و ذبول ظاهر است
و چنانکه هر بیماری را چهار حال بود و هر حالی را وقتیست مقرر اول حال بدو یا ابتدای آن بیماریست و آن وقت ابتدا گویند و بعضی مدة آن آن روز
اولی را داشته اند دوم حال فزونی بیماریست و آن وقت تزاید گویند سیم حال بغایت رسیده بیماریست و آن وقت انتها گویند
چهارم حال نقصان بیماریست و آن وقت انحطاط گویند و بحران تام کامل جز در وقت انتها نباشد و در وقت انحطاط هیچ بحران نبود
و آنچه در وقت ابتدا و تزاید افتد البته یا ناقص باشد یا تام بود بدترین بحرانها رعاف بود جهت استفراغ او غلیظ و رقیق را از جمله انواع اخلاط
و از تمامی بدن یکبار و بعد از آن اسهال بود جهت راندن او رقیق و غلیظ اخلاط را و عزازدم جا خری بمعده و امعاء بعد از آن قی بود جهت
کندن او ماده را از عمق جسد و پاک کردن معده با سهل وجوه بعد از آن ادرار بود جهت راندن او مواد رقیقه بسیار و غلیظ اندک را
بدرقی و بدفعات بعد از آن عرق بود جهت استفراغ او بسیاری از مواد رقیقه فقط را و بسیار باشد که بعود عمل بحرانی نیکو بود و بسیار باشد
که گشادن خون بواسیر و حیض بوقت بحران نیکو بود و در حل امراض و بحارین خاصه هر عضوی بتقریب معلوم گردد انشاء الله تعالی و از بحرانهای
انتقالی آنچه ماده آن زودتر پخته گردد و تحلل پذیرد بهتر بود و هم چنین آنچه منتقل با عضای کمتر رساند و انتقال بیشتر به بیرون و اماس و خراج
و بثرها افتد و باشد که بدبیله و طاعون و نمله و نار فارسی و ارمنی و دانه و آبله و حوزه و خناق و کردن ولون و بهق و برص و جذام و تمدد و سرسام
و دوالی و داء الفیل و لقوه و تشنج و استرخاء و قوبا و درد پشت و صرع و دردسر و درد زانو و غیرها واقع شود و در وقوع هر یک از آن بحرانی
عامه را علامتی چند بود که بظهور آنها مترقب آن بحران باید بودن و اما علامات حدوث رعاف گرم شدن سر است و در خواستن رگهای پیشانی
با خریدن و خاریدن بینی و خلیدن آن و سرخی روی و آمدن آب از چشم و نمودن شعاعها و خطها و خیالهای سرخ در پیش چشم و گرانی





کرش و طنین و دردی و برکشیده شدن جانب جگر یا سپرز یعنی بالای المی و عظم و موجی شدن نبض و علامتهایی که علامات غلبه خون شدها با غلبه
صفرا ظاهر بود و سن جوانی باشد و بعد از طول اصلاع بود و اما علامات حدوث اسهال سبزی بول بود و یا رنگین‌تر شدن آن و یا پیچیدن ناف و حوالی آن
و قراقر شکم و ظهور دردی در پشت و کشیده شدن شراسیف بطرف پشت و گرانی شکم و اندکی برآمدن شکم و حوالی ناف و قوة و صغر
و سرعت نبض با صلابت و رنگین‌تر شدن براز و کم رنگ شدن بول ناگاه با سلامت آلات آن و یا غلبه خوردن آب و تریها بتخصیص
در امراض صفراوی و حاده و با شهادة سبقت این طبع و عدم دلایل میل ماده به بالا و ظاهر تن و اما علامات حدوث قی تیرگی و تاریکی چشم است
و زرد شدن رنگ روی و خرد شدن چشم و اختلاج لب زیرین و بسیار گردیدن آب در دهان و پیدا شدن نفس پستی و درد فم معده
و طپیدن دل و انحطاط و فسرده شدن نبض با سرعت و تعقب و تنگی نفس و تلخی دهان و گرانی سر خصوص در امراض صفراوی و بسیار بود که این
علامات در کودکان بدید آید و نشان حدوث تشنج باشد و اندر نشان پران پراکنده شدن ماده و حدوث امراض مختلفه باشد و گاه
باشد که در زنان بسبب درد رحم این علامات بدید آید و اما علامات حدوث ادرار گرانی مثانه است و لرزش سر قضیب و غلیظی و غلبگی بول
و رنگین‌تر شدن و ظهور رسوب و سبقت بیشتر آمدن بول از معتاد و خشکی طبع و قلة عرق و عدم علامات میل ماده بسوی دیگر خصوصا
که فصل زمستان نیز باشد یا اوایل بهار و یا اواخر خریف و اما علامات حدوث عرق سرخی ظاهر پوست و گرم‌تر شدن و شکوفه آن است و برآمدن
خواستن بخار گرم و تر از همه تن خصوصا که دست بر هر محل که بسیار نهاده دارند زیادتی گرمی و نمناکی فهم شود و نرمی و موجی شدن نبض
و نکوسه کردن و سبقت قلت بول و خشکی طبع و رنگین شدن بول روز چهارم و غلیظ شدن در هفتم و افروخته شدن چهره بتخصیص
در امراض گرم که ماده آن رقیق بود و هم چنین چون در خواب وقت آن این آثار ظاهر شود و چون این بیمار را لرزه سخت آید و بر اثر آن تب
سخت گرم شود و سایر علامات نیز ظاهر شود بحران بعرق چشم باید داشتن و اما علامات کشادن خون بواسیر درد و گرانی کمرگاه و رحم است با وجود
عادت آن و بسیار باشد که در اندامها نیز بدید آید و اختلاج در فرج یابد و سر رحم کشاده‌تر شود و فرود تر آید در وقت دیگر
وقت و عدم علامات میل ماده بطرف دیگر مؤید وجود و اما علامات انتقال قوة تب است و نیکی قوة تن با جمله و قوة نبض و انتظام آن و نابودن
استفراغات و بدید نیامدن اثر نضج و عدم علامات خطرناک و امتداد مرض بر این نهج و قوی شدن مرض در وقت انحطاط و با این حال
چون در عضوی دردی بدید آید و یا رگهای عضوی ممتلی گردد و یا عضوی نسبت با دیگر اعضا و عرق بیشتر کند و یا ملمس عضوی گرمتر گردد
و یا عضوی مأوف باشد انتقال ماده مرض بر آن عضو واقع شود و مثل آماس و خراج حادث شود و یا دوالی و داء الفیل بدید آید چون در پایها
گرانی یابد و دیگر انتقالات هم برین قیاس معلوم شود و اما علامات حدوث بعضی انتقالات در دلایل خیر و شر بیان گشت و باقی بتقریب
بیان علامات هر مرضی معلوم گردد و مخفی نماند که بسیار اتفاق افتد که خنده مفرط و یا گریه مفرط مقدمه بحران عرق یا رعاف واقع شود و گاهی
خنده بحرانی تام و بد واقع شود و گریه بحرانی تام و نیکو آید و سبب گریه سیلان رطوبت دماغ بود از راه چشم و کیفیت گرم شدن آنها از حرارت
که در دماغ بدید آید ناگهان از حقن روح و بخارات درون بواسطه تب و اشباه آن و یا از حرکت آنها یکبار بکار رفع چنانکه گریه که در شادیها
افتد و سبب خنده حرکت روح و حاجز آن بود بکار بیع بدفعات متعاقب بواسطه فرحی یا تعجبی و کشیده شدن عضلات روی و کردن

بدآن فصل و بدانکه بحران نیک کامل را ده علامت است اول آنکه بعد از نضج تام که وقت شهادت بدید آید دوم آنکه در روزی ستوده
از روزهای بحران افتد سیم آنکه روزی که منذر بحران آن روز است بدو انذار کرده باشد چهارم آنکه بحران با استفراغ بود نه
بانتقال پنجم آنکه استفراغ خلطی افتد که ماده بیماری است ششم آنکه استفراغ بطریقی که لایق بمرض یافته اند بتجربه واقع شود چنانچه اندر
عرق و طبقه بطریق رعاف و اندر غب بطریق قی یا عرق واگر چه بوجه دیگر هم ممکن بود هفتم آنکه استفراغ باندازه ماده و توانایی مریض
باشد هشتم آنکه بیمار از عقب آن راحت و خفتی یابد نهم آنکه قوة که اصل کلی است بر جای باشد دهم آنکه نبض نیکو بود بلکه در آن
میان قوة بیشتر گیرد و چون این علامات دانسته شد واضح گردد که هر گاه بحران بر خلاف این احوال بدید آید با جمعها یا بعضیها بد باشد
و بعضیها ناقص بود و بد نشگی جز و هر از غلبه ماده ردیه و عجز قوة از مقاومت با نضج و تحلیل آن و استیلاء مرض و اضطراب طبیعت و یا از خفای
و غلبه خلط و عجز طبیعت از نضج و دفع آن بشرط آنکه از خروج سببی بر این احوال راه نیافته شد و بباید دانستن که چون بیماری از خلط محمود افتاده
باشد و از اول مرض علامت نضج در بول و غیره بدید آید ایمن باید بودن از خطر مریض جهة دلالت بر کمال قوة طبیعت و مساعدت ماده
و با این حال هر چند در اوان بحران علامات هایله بدید آید امیدوارتر باید بودن و بحران تام تر و زودتر و بهتر خواهد بود و بسیار باشد
که در منتهای مرض و اوقات ظهور علامات ردیه در خود نگاه باید آنکه نضجی و استفراغی بدید آمده باشد و گمان افتد که حال او بیک جو اهش
و آن بد باشد جهة آنکه آن حال از سکون و غلیان خلط بود و مدتی باید که نضج یابد و باشد که قوة بدان وه نکند و ضعف قوة و نبض بدین
شاهد باشد و بسیار بود که در قرب موت مریض در خود خفتی عظیم دریابد بی تخفیف ماده بواسطه ترک کردن طبیعت کوشش را با مرض از جهة نومیدی
از نجات و استراحت جستن و سقوط نبض در آن میان شاهد آن حال بود و این حال در عوقها بسیار افتد و بسیار باشد که علامتهای بد اندر
روزهای بدید آید پس ناگاه قوتها که منهزم شده بودند بجانب مبدا او یکبار مجتمع آیند و مرض را مقهور سازند و بحرانی نیک و تام و یا
انتقالی واقع شود و بنا برین حالها بقراط میگوید که هرگاه نشانهای نیک نه بطریق واجب بدید آید ایمن نشاید بودن و هرگاه نشانهای
بد نه بطریق واجب بدید آید ایمن باید بود و نباید ترسیدن و جالینوس گوید در مثل بحرانها نیکو که هرگاه اندر بیماریها و گرم صفراوی
نوبت هر تب بدو ساعت فتور یابد از پیشتری او فتند و دیگر علامات از روز نخستین تا تب یافتهم بر نسق راست باشد و در روز دهم اندر بول
غمامه بدید آید که پیش از آن نبوده باشد امید قوی گردد که روز چهاردهم هم بحران نیکو کنند و صحت یابد و با این حالها اگر علامات هایله
بحرانی بدید آید امید قوی تر گردد پس اگر شب چهاردهم لرز گیرد و بامداد چهاردهم عرق آغاز کنند و نبض و نفس و تب با آن حال برابر بود
و اندر بیمار سبکی بدید آید و همه روزه اندر عرق باشد عرق گرم شامل بسیار بهموار بیمار یکبار از تب خلاص شود و این بحرانی کامل باشد
ایمن از نکس و مخفی نماند که هر اثری از آثار بحران که بروز بدید آید بهتر باشد از آنکه بشب بدید آید و آنچه بصبح و اول روز بدید آید
بهتر از آن بود که باخر روز بدید آید و یا باول شب جهة موافقت با طری عادت طبیعت و بدانکه تسبیها که بحرانها را مبدل گردانند و از نقل
خود پیشتر و یا پستر افکنند هفت نوع بود اول گرمی و تیزی بیماری است و آهستگی آن دوم ضعف و قوة بدن و یا عضوی از اعضای مریض
سیم تدابیر خارجی از بدی و با ترتیبی اغذیه و اشربه و امثال آن از ضروریات ستة و مشغول گشتن طبیعت بدانها چهارم اعراض

نفس



نفسانیه پنجم ادویه قویه و بسیار دیدیم که صاحب تشنج استفراغ را در یکروز دفع کرده دراوبه حکما قوتها یافته اند که طبیعت را بنوعی قوة دهد
که مرض را فی الساعة دفع کنند چنانچه مسیله بر الساعة که در میان قوم مشهور است بنا بر طب انگشت و بتجربه نیز بسیار رسیده که تغییرات اعراض
نفسانی طبیعت را بیخود شدن در صحت و مرض هم امری واضح و مجرب است و بسیار باشد که بیمار چون بترسد بحرانها که خواهد بودن با سهال باز
گردد یا قی یا با در رار و پیشتر افتد از آنچه باید و چون سخت شد نحو بحرانی که خواهد بودن بعرق باز گردد و زودتر بدید آید و بسیار باشد
که بیمار را چون معده یا دماغ یا دل یا جگر ضعیف باشد و یا در عضوی مثل گرده و شانه و شش و سپرز و غیره آفتی باشد بحران بجهة ضعف
و قصور و اشتغال طبیعت بگردد و یا پیشتر یا پستر افتد و ضعیف المعده را البته بحران ناقص و پستر افتد و هم چنین صاحب اوجاع عرضی را
و این کلمات محقق گردد که لازم نیست که تغییر بحرانها از محل مقرر البته مهلک باشد یا ناقص بود بلکه بسبب اعراض نفسانیه و یا ادویه
قوی میتواند بود که طبیعت با ظهور حالهای بیمناک قوی کنند و تغییر مبدل گردد و نیز لازم نیست که حصول بحرانها بوقت مقرر با ظهور
علامات خیر سابقه البته کامل افتد چنانچه مقرر داشته اند بلکه بواسطه اسباب دیگر از متغیرات طبیعت حال مختلف میگردد پس جمله آن
احکام مشروط باشد بعدم متغیرات خارجیه و قصور بسیار از مدعیات ارتنی بدید می آید چنانچه بر اذکیا اخراج آن پوشیده نخواهد
بود و بدانکه هر بحرانی که کامل بود بدن را پاک گرداند و با مداد طبیعت راهی مرعات قوة احتیاج نیفتند واما در بحران ناقص ناچار بود
از مدد طبیعت را تا اتمام آن استفراغ بحرانها کنند چنانچه در رعاف آب گرم بسیار بر سر ریختن و سرو تن را گرم داشتن و اندکی کلو را
بسته فشرده داشتن و بر روی و سر لته سرخ فرد او گیاهی و در عرق تن و هوای خانه را گرم داشتن و آب گرم بمقدار قوة در شب جامه
داشتن تا بخار آن مسام تن را گشاده دارد و دیگری و تری تحلیل خلط و جذب آن کنند و برین قیاس در سایر حرکت معالجات بتوسط
تدبیر معلوم گردد انشاء الله تعالی و اما در بحران انتقالی هر گاه ماده مرض انتقال بعضوی شریف یا خطر خواهد کرد و آثار آن بدید آید منع
آن بزودی واجب گردد و تقویت کردن آن عضو بمقویات و جذب ماده بخلاف آن جهة بحجامت نهادن و با مالیدن جز آب مثل
فاروقی و غیره بر محل و هر عضوی مخالف چنانچه مثلا ماده متوجه دماغ گشته باشد بر کفهای دست و پای بزآب مالیدن تا اثر جذب کند
و بستن اطراف یا عضو مقابل حکم حجامت دارد و جمله این تدابیر در حرکت معالجات در محل خود بتقریب مبین گردد ایام بحران و اندازه و وقوع آن
بدانکه از روزگار بیماری بعضی اوقات بود که عادت طبیعت بر آن جاری شده است که اندران اوقات قوة مدبره بدنی حرکت نماید
جهة دفع مرض و کوشش سخت کند و علاماتی که سابقا معلوم شد از کارها و مقدمات آنجا بدید آید و آن ایام باحوریه باشد یعنی روزهای
بحرانی و این روزها را مقدارش نزد بیشتر از اعاظم اطبا کمتر از شبانروزی بود و نزد جمعی تمام شبانروز بود و تحقیق تقسیم ازمنه این ایام را
بمناسبت حالات سیر قرار و فنون شیخ باید کردن و بعضی اوقاتی باشد که اندران اوقات نه علامتی ظاهری از دلایل است یا اتفاق طبیعت
بر مرض بسرعت یا بطوء و یا عاجز آمدن طبیعت از مقاومت با مرض بسرعت یا بطوء بدید آید نه فصل حکم مثل علامات نضج و عدم آن و ضد آن
و ظهور شهوة طعام و سقوط آن و خفت حرکت و مثل آن و خفیفی از صداع و کرب و خیالات فاسده و ضیق النفس و درد معده و دوق غیر تام
و استفراغ غیر تام و اندک آشفتگی و آن اوقات را ایام انذار گویند که بسبب ظهور این حالات خبر دهد حسب التجربه از آنکه کدام وقت

بحران خواهد بود و در چه وجه خواهد بود و نیز توقف کند بجهت بدی بعضی حالات مذکوره از ضیق النفس و صداع و امثال آنها و مخفی نماند که تغایر
ایام بحران و انداز باعتبار مذکورست نه بعضی وقت و دلایل اندر بحارین از ایام خود گاهی منحرف میشوند بسبب متغیرات معلومه و بعضی اوقات
بود که چون بحارین تام بسببی از اسباب میزو پیشتر یا پستر افتند در آن اوقات بدبدلی آید و آن ایام باسمی علیحده موسوم میشد اما ایام بحران
بعضی آن بود که بحسب تجربه یافته اند که کم خطاست و در اوقات آن اغلب بحران نیک کامل افتد چون هفتم و بعضی بر عکس چون ششم
و بعضی مختلف درین احوال و بنابرین بتجربه جالینوس روز هفتم را بپادشاهی عادل مانند کرده است و ششم را بپادشاهی ظالم و چهارم
و یازدهم قریب بهفتم اند و دهم و هشتم قریب بششم و جمله ایام بحران نزد اکثر بیست و چهار است روز سیم و چهارم و پنجم و ششم و هفتم
و هشتم و نهم و دهم و یازدهم و دوازدهم و سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم و شانزدهم و هفدهم و هجدهم و نوزدهم و بیستم و بیست و یکم
و بیست و چهارم و بیست و هفتم و بیست و هشتم و سی و یکم و سی و چهارم و سی و هفتم و چهلم و بقراط روز شصتم و هشتادم و صدم و بیستم را
هم روز بحران یافته است و میگوید که آنچه درین ایام بحران نکند بحران آنرا بهفت ماه چشم باید داشت چون تب ربع و آنچه از هفت
ماه بگذرد بهفت سال چشم باید داشت و آنچه از هفت سال بگذرد بچهارده سال چشم باید داشت و آنچه از آن بگذرد
بر آن مشکل بود و جالینوس برآنست که مرض بعد از چهل روز بتحلیل گذرد نه ببحران و وجه چون دیده اند که بعضی امراض چون
حمی یوم و غیره روز اول یا دوم میگذرد و بعضی امراض در روز دوم هلاک میشوند و بحران مطلق را دانسته اند بصحت یا هلاک بنابرین
روز اول و دوم را هم از ایام بحران داشته اند و این رای درباب روز دوم خالی از قوتی نیست و اقوای ایام بحران نیک و اضعف
ایام بحران بد هفتم است پس چهاردهم پس یازدهم پس هفدهم پس نهم پس بیستم پس چهلم پس سی و چهارم پس بیست و یکم پس بیست
و چهارم و اقوای ایام بحران بد و اضعف ایام بحران نیک ششم است پس هشتم پس دهم پس دوازدهم پس شانزدهم پس هجدهم
پس چهارم و باقی متوسط اند در ضعف و قوة بحران نیک و بد و مخفی نماند که بحسب تفاوت امراض درین احکام اختلافی در مراتب بهم
آید چنانچه در امراض حاده مثل محرقه و غب لازم و سرسام گرم بحران روز یازدهم اقوی دائم از روز چهارم بود و در ربعها نایبه بنوبت اولی
بر عکس این باشد جهت آنکه تجربه بآن رسیده که بحران بیشتری از امراض حاده و غبها که بنوبت طاق می آیند در روزهای طاق بود
و بحران غبها که بنوبت جفت می آیند و بعضی از متوسطات در روزهای جفت بود و از پیداست که محرقه هرگاه بنوایب جفت گرفتار گردد
کشنده باشند و اکثر در ششم کشد و نیز پوشیده نماند که در بعضی امراض ادوار آن موافق عدد ایام بحران حاده افتد چنانچه هفت
دور غب خالصه همچو هفت دور نوبت محرقه و غب لازمه باشد و در بعضی ماهها آن بمنزله ایام حاده بود چنانچه در ربع هفت ماه همچو هفت
روز محرقه و هفت دور غب خالصه باشد و در بعضی سالها آن بمنزله ایام حاده باشد چنانچه در بعضی مزمنات و اما ایام انداز چهارم است
و نهم و یازدهم و چهاردهم و هفدهم و هجدهم و بیستم و انداز روز چهارم بهفتم باشد اگر علاماتش نیکو بود و ششم باشد اگر علاماتش بد
بود خصوص در محرقه و تا نهم و دهم بود اگر مرض بغایت آهسته باشد مثل غب و انداز نهم بیشتر بچهاردهم بود و کمتر بیازدهم و انداز یازدهم
بچهاردهم بود و انداز چهاردهم بهفدهم بود یا بهجدهم و یا به بیستم و یا بیست و یکم و انداز هفدهم به بیستم بود یا به بیست و یکم و انداز هجدهم

به بیست

به بیست و یکم و انداز بیستم بچهلم بود و نزد بقراط بچهلم نه بهشتادم باشد و بعضی گفته اند که اندر بیماریهای حاده چون اثر نضج از روز
اول پدید آید تمامی بحران روز چهارم بود و اگر بیماری سخت گرم و سریع الحرکة بود بحران روز سیم باشد و اگر آهسته بود در روز پنجم باشد
و نیز گفته اند که اگر آثار روز هفتم پدید آید بحران روز یازدهم باشد و بزعم آن جماعه این ایام نیز داخل انذار باشد و اما ایام
واقعه فی الوسط سیم است و پنجم و ششم و نهم و سیزدهم و ازین ایام نیز گاهی بعضی ببعضی انذار کنند چنانکه روز سیم به پنجم اگر علاماتش
نیکو بود و بششم اگر علاماتش بد باشد و روز پنجم به نهم اگر علاماتش نیکو بود و بهشتم اگر علاماتش بد باشد و اقوای این ایام نهم است
پس پنجم پس سیم پس سیزدهم و بسیار دیدیم که در سیزدهم بحران نیکو واقع شد و بهفدهم و بهجدهم انذار صحیح کرد و درین ایام اتفاقات
بعضی مطرقی افتند تامل و بباید دانستن که هرگاه روز بحران مشتبه گردد چنانچه مدة ظهور علاماتش طول پیدا کند بسببی چون غلبه خلط
یا ضعف قوی و امثال اینها اولی آنست تا روز طاق دوم آنکه ملاحظه کند تا غلبه علامات کدام روزست آنروز بحران بود و بانضج
نه نشیند سیوم آنکه روز منافیش را بحران شمرند بشرطی آنکه علامات بادی تام بود چهارم آنکه ملاحظه قوة ایام و طبایع آنها کنند
چنانچه مثلا شب هفتم آغاز عرق کند و هفتم و هشتم اندران باشد و در هشتم حمی مرتفع گردد روز بحران هفتم بود و اگر عرق در روز
سیزدهم آغاز کند و تا آخر چهاردهم در آن باشد و در چهاردهم صحت یابد روز بحران چهاردهم باشد پنجم آنکه ملاحظه
انذار کند بطریقی که معلوم شد و هرگاه اشتباه در روز انذار افتد تحقیق آن نیز بطبایع و قوة آن ایام کنند چنانچه قبل ازین بیان
گشت و الله اعلم و اما نضج و منفعت آن بدانکه نضج پخته شدن ماده بیمار را گویند و پخته ماده آن بود که قوة مغیره بدن چون
هاضمه اعضا در آن اثر کند بنوعی که آماده شود جهت دفع چنانچه ماده که بسبب غلبه او نا زمانی میکند آنرا غلیظ سازد بمقدار واجب
و ماده که بسبب کثرت غلظت نا زمانی کند آنرا رقیق سازد بمقدار واجب و آنچه لزج باشد آنرا التی تقطیع کنند خواه این حالت
بمجرد قوة طبیعت باشد و خواه با مداد مرطبیعت و قوی را از خارج چنانچه در معالجات تحقیق این معنی کرده شود ان شاء الله تعالی
و بباید دانستن که ایمنی از خطر مرض بآن مقدار روفای قوة تن بود که چندان مقاومت نماید با مرض که طبیعت تحلیل آنرا نگذراند
و بآن مقدار ظهور نضج بود که بر هر مقدار که نضج حاصل گردد بهمان مقدار ایمنی حاصل آید و هرگاه تمام نضج پدید آید بیمار از خطر
بتمامی بیرون آید و اگرچه علامات بد با آن بوده باشد زیرا که تزاید مرض تا آنگاه باشد که نضج پیدا شده باشد و طبیعت
دستی نیافته و کوشش نیک نمیتواند کردن و هرگاه اثر نضج پیدا شد مرض در انحطاط افتاد و طبیعت را شوکتی پیدا آمد و علامات
نضج بعضی معلوم شد و بعضی دیگر بتقریب معلوم گردد ان شاء الله تعالی و بباید دانستن که اندر فصل تابستان و اواخر بهار و
سالهای جوانی و گرمیات نضج زودتر و تمامتر افتد و در باقی فصول و اسنان و سردیات بخلاف این بود و بنابرینست که آتش
و گرمابه و نطولها و حرکت اندک و شربتهای معتدل بیشتر بر نضج یاری دهند و تن لیس ما دارد و غلظت و غذا و دوا و شربتها
حکم بیشتر نضج را باز پس افکند اما علامات نکس بدانکه نکس بازآمدن بیماری را گویند قبل از آنکه بحال صحت اول آمده باشد
از قوتهای تن و غیرها و نکس از اصل مرض بدتر بود زیرا که با ضعف قوة افتد و بنابرین هرچند نکس زودتر افتد بدتر باشد پس خطای

وتغیری در تدابیر افتند بدتر بود و هر مرضی که قبل از نضج بحران کند از امراض حاده و یا بحران ناقص کند و یا در روزی که لایق نبود بحران کند یا به
قلت نضج و غیره به نکس باشد و علامات لاحقه که دلالت کند بر حدوث نکس سیزده قسم بود اول قلت قوة و تلطخ خفت از پس بحران دوم
آرزوی طعام نابودن سیم سوس کشتن چهارم طعام ناگواریدن پنجم حوالی جگر یا سپرز ماس کردن و تهیج اندر روی و چشمها پدید آمدن
ششم تیز آب و خوش ناخفتن هفتم تشنگی با فراط هشتم بدید نیامدن آثار غذا بر بدن نهم آنکه اگر بحران بخرابی و ما نند آن کرده باشد
بدن نفس باز گردد دهم آنکه اگر این امراض در وقت نوبتهای بیماری گذشته قوی تر شود یازدهم آنکه نبض هنوز سریع بود و متواتر دوازدهم
آنکه بول بر حمره یا شقرة و یا صفرتی که در حال مرض داشته باقی باشد و یا خام و بی رسوب و بی تعلق بود سیزدهم آنکه اندک گرانی در سر بود دل
و یا دواری قلیل و یا صداعی قلیل بودن و بباید دانستن که بسیاری بیماریهاست که اندر بیشتر بیماران نکس کند مثل تبهای ورمی خصوص
که بعد از کسر بدن تب حرارتی و سوزشی اندر جشمی باشد و چون صرع و سدر و شقیقه و بیضه و خوانه و درد جگر و درد سپرز و درد گرده
و امراضی که از نزله تولد کند مثل درد چشم و ضیق النفس و اشباه آن و از جمله محدثات نکس امای خوابهاست و استعمال مسخنات و مقویات معده
و ادخال و امتلاء و جماع و تعبها و اعراض مفرطه نفسانیه مناسب مرض و اکثر اینها در تدابیر ناقه حقیقی و با بسته معلوم شد و مراعات جهت
عدم نکس از تدابیر ناقهان بود و مذکور شده سابقا و اما از روی اجمال احتیاط کلا تقویت قوت است بحکمت و تعدیل ماده علت بتقلیل
یا ارسال مناسب و تسکین و تفریح و ریاضت معتدل و تقلیل هوا و الله اعلم و اما سبب فجو در مرض و اوقات آن و فجاءة مرض بدانکه
مردن در مرض یا بسبب فساد مزاج دل بود که بدان روح حیوانی تباه شود یا تحلیل پذیرد و یا بسبب تحلیل قوه تن بود که با آن تحلیل روح افتد
و آنچه مزاج دل را فاسد سازد چهار چیز است اول الم صعب دوم کیفیتی مفرط از کیفیات ثانیه سیم کیفیت عزیبه سمیه چهارم
بسته شدن راه نفس چنانچه در امراض بروسیه بیشتر این حال دست دهد و از این جهت صاحب سرسام اکثر آن قدر زنند که به پشت باز افتند
و یا حلقش خشک شود و اسباب ضعف قوه از تحلیلات و غیرها اکثر قبل از این معلوم گشته است و بیشتر موت در وقت تزاید و انتهاء مرض
افتد و در وقت انحطاط در غیر حادی ندیده اند و آن بیشتر از اسهال افتد و یا طلبه موت در هر موضعی مرضی مهلک اندر آن محل از روز
و شب افتد که اعراض نوائب و غیرها در آن وقت صعبتر و بدتر می بود خواه در وقت ابتدا و نوبت بود چنانکه در تبهای بلغمی و خواه
در انتهای مرض چنانکه در محرقه و خواه در هنگام تزاید چنانکه در حمیات وری و علامات قرب موت مهلک قبل از این مبین شده و اما
سبب مردن فجاءة به مرض بیرون آمدن روح بود به تمامه از دل بواسطه عرضی انفانی یا کیفیتی سمی و یا ریخته شدن خون در افواه دل و
شرایین آن یکبار و یا خفته شدن روح بود در دل بسبب غور از عرضی نفسانی یا کار رسیدن سمی و امثال اینها و الله اعلم و اما وصایای
در طرق مراعات مرض از روی کلیه که بر طبیب رعایت آنها واجب است تا از خسران دینوی و اخروی محفوظ ماند بدانکه طبیب چون بر سر
بیمار آید بعد از آنکه شرط امانت و دیانت مرعی داشته باشد و بکلیه شفقت و مروت عمل کرده نخست تشخیص مرض کند یعنی باز داند که آن
مرض از چه نوع است و بر چه نقبت و چه نام دارد و از چه خلط افتاده و اگر خلطی نیست از کدام قسم سوء المزاجات ساذج است و بی تشخیص
نیکو البته به هیچ علاج مشغول نشود و اگر چه مرض اندک بود و از دلایل قویه تشخیص مرض یکی نبض است و طریق جستن نبض آنست که در محلی که مریض

از اعراض مفرطه



از اعراض مفرطه نفسانیه و تعبهای خارجی پاک باشد و بر چیزی اعتماد نکرده بود و چیزی بنیز بر دست او اعتماد نکرده بود و در دست چیزی
نداشته باشد بلا طفت و ملایمت اول او را نیکو بخود آشنا سازد آنگاه محل نبض را مکشوف ساخته سر هر چهار انگشت سبابه و وسطی
و بنصر و خنصر دست راست را بر نبض دست راست مریض نهد و ساعد آن دست را بر پهلو نگاه دارد یعنی ساعد را بر روی اندر نگردانند زیرا
که در آن هیاة نبض عریضتر و افراشته تر نماید و طولش کمتر گردد و نیز ساعد را به پشت باز نگردانند زیرا که در این هیاة دراز تر
و بلندتر نماید و عرضش کمتر شود و باید که انگشت سبابه بطرف بازو و خنصر بطرف سر دست باشد و پوست سر انگشتان طبیب نرم و لطیف
باید و در حین ملاحظه نبض سرهای انگشتان بر محل نبض محکم باید نهاد و نبض ضعیف را انگشتان سبک باید داشت چنانچه هیچ گرانی
بر انگشت شریان نباشد و برفق و مدارا باید جست از بهر آنکه قوة ضعیف از جنبانیدن شریان و پوست که بر روی آنست و از دفع
انگشت عاجز آید و نبض ظاهر نشود و باید که مدتی انگشت بر هر شریانی که باشد نهاده تمامی اندیشه با آن دارد تا تحقیق مراتب آن
نبض شود آنگاه آن نبض را با نبض لایق حال آن شخص و نبض سن و فصل و بلد و غیره قیاس کند تا حال آن شخص درست شود و اگر دیگر
اوقات نبض آن شخص را معلوم کرده بوده باشد تحقیق حال بهتر باشد و اگر ملاحظه نبض دست راست را که بر محاذی دل است و بدیدن
اولی ما نبی باشد و یا نبض دست چپ را دیدن هم ضرورتی باشد بهمان دستور بسر انگشتان دست چپ از آن احساس باید نمودن دوم
بول است و طریق ملاحظه قاروره آنست که اندر روشنای روز دارند شیشه را بلند بمقدار قد طبیب و بیشتر در شعاع آفتاب ندارند
که بسبب روشنای شیشه اندر شعاع بشیشه همچو ابری نماید و پندارند که رسوبست و بعد ملاحظه لون و کفک و رسوب طبیب لختی انرا
بجنبانند تا قوام بول و بعضی حالات رسوب بوضوح پیوندند و آنگاه با آهستگی بریزد و لون و بوی آن رسوب معلوم کنند سیم سحنه
و چهره است از آن حال اخلاط و ضعف و قوة الآت غذا و سخافت و غیر باز دانند پس سایر علامات هر مرضی چنانکه بجایش مبایق
خواهد شد باز جوید و بعد از تشخیص چون خواهد که در علاج شروع کند نخست میان مرض و عرض فرق کند چنانکه بیکار تب آمده
باشد و بر اثر آن بتبعیت صداعی پیدا شده باشد تب مرض بود و صداع و اگر بر عکس بود صداع مرض باشد و تب که از درد آن پیدا
شده باشد عرض و بسیار از اعراض بود که مرض را بدان نتوان شناخت و آن هنگام آن را علامات گویند نه عرض چون تغیر بول
و نبض در اکثر و تشنج و کفک در صرع و اشباه اینها و چون این فرق محقق شود فکر در دفع مرض کنند نه عرض مگر وقتی که عرض بیشتر
مفرط رساند که آن هنگام اول تدبیر عرض واجب تر آید چنانکه سبب ربود که صداعهای مهلک یا تبی ضعیف افتد بعد از این اسباب لاحقه آن مرض
و اسباب سابقه آن باز جوید و اسباب سابقه آن بود که بر مرض مقدم بود در احداث آن دخل و اسباب لاحقه آنکه با مرض بود چنانکه شخصی فعلی
کند که از آن متعفن خلطی حاصل شود و آن خلط متعفن سبب تب گردد مرض تب بود و خلط متعفن سبب لاحق و آن فعل سبب سابق و چون سبب مطلقا
معلوم شود بر دفع سبب کوشد تا رفع سبب حاصل آید و در حین مباشرت علاج باید که ملاحظه فصل و سن و قوة و بلد و نوبت و غیره و ملاحظه
مقدار مرض و مقدار قوة بکند آنگاه از تدابیر و معتادات مریض دیده و ما در و مرضعه او باز پرسد و طرح اعتیاد و هوای آن و عادت اهل
مقام باز داند و از حالات ظاهر و باطن او نیکو تفحص کند و واقف شود و به نوعی با مریض تلطف نماید که اگر سری داشته باشد بر او فاش سازد

و میوشه اورا بتوبت صحت امیدوار گردانند و اگرچه مرض صعب بود هیچ نوعی اظهاری که موجب ملالت مریض باشد نکنند و اگرچه مرضی اندکی
بود و جمعی را که ملاقی مریض اند هم چنین رعایت این چند حال فرمایند و در اوقات علاج نیکو ملاحظه تغیرات مزاج و ظهور آثار حرکت بکنند و هرگاه
موافقت علاج دریابند از آن تجاوز ننمایند و هرگاه علاج موافق نباشد بر آن اصرار نکنند و تغیر واجب دانند که آن از چند وجه ممکن بود یکی
آنکه در تشخیص غلطی افتاده باشد و دیگر آنکه حالتی دیگر از اسباب مخفیه بوده باشد که طبیب بدان واقف نشده بود و دیگر آنکه در تدبیر تقصیری
واقع باشد بجهت کیفیت یا کمیت یا عدم مراعات و امثال آنها و باید که مرض اندک را خورد نشمرد و در علاج بزودی تقصیری نکنند و مهلت
ندهد که مبادا چنان مستولی گردد که تدارک آن نتوان کرد و از مرض قوی بسیار نترسد مادام که قوة قوی باشد چه طبیعت بر دفع آن قادر
بود و باندک رعایت و امداد او مطلوب حاصل آید و باید که در علاج مرتبه مرض را رعایت نماید چنانچه امراض ضعیفه را علاجهای قوی نکنند
که آن فعل در مزاج تاثیری عظیم کند و ممکن بود که طبع را سخت تغیری پدید آید و از آن وحشتی دیگر تولد کند و در امراض قویه بر علاج
ضعیف اختصار نکنند که مبادا مرض زحمت یابد و بر طبیعت غالب آید و یا طبع با آن خوی گیرد و مرض متمکن شود و باید که در استعمال ادویه
تا از خارج بکار داشتن دوا نافع باشد چنانچه باید از داخل بکار ندارد چنانکه در اطلیا شلاو تا ممکن بود علاج بغذا و مراعات هوا و تحللات
جوشیه و تسکینات و تعدیلات بلطایف الحیل شامل لوازم نفسانی علاج بدوا نکنند و تا ممکن بود علاج بدوای مفرد علاج بدوای مرکب نکنند
و تا ممکن بود علاج بدواهای ضعیف بدوای قوی جرات نکنند و تا ممکن بود استفراغ بقلیل المقدار کثیر المقدار ندهد و تا ممکن بود استفراغ بخواص
ادویه بکیفیت ادویه توسل نکنند و تا ممکن بود توسل بخواص ادویه دیگر ادویه با دویه اصلاح علاج نکوید و باید که در هیچ علاجی عنف و تکلیف
بسیار بر طبیعت نکنند که از آن رنجیده شود و قبول دوا نکند و هم چنین مریض را نیز باستعمال منفرات تکلیف نکنند که با وجود کراهت طبع
او آنرا قبول نکند تعب عظیم بطبیعت او میرسد و کوفته میشود و گاه باشد که چنان امور نفسانیه سبب آن نکند که اندر خطر عظیم افتد
و تدارک آن مشکل گردد و باید که مریض را در اوقات بحران بچیزهای که ملایم طبع او باشد بفرمایند تا مشغول دارند تا طبیعت او مرض را
فراموش کند بتخصیص قبل از نوبتها و در اوقات بحران هر چیزی که طبع را مشغول کند دور باید داشت تا بالتمام بدفع خصم مشغول گردد و باید
که در تقویت دل و انعاش حرارت غریزی مریض را بشارتها و امیدها و حضار مرغوبات چون دوستان و مونسان و خوش منظران و بانغمات
آنچه در صحت بسیار بدان راغب میبوده باشد هرچه ممکن بود کوشش کنند و مرتب گردانند و اگرچه از غیر لبوده و باید که چون علاج بدواهای
قوی کنند بتخصیص در مرضهای کهنه تدبیر لطیف و ضعیف نکنند و مریض چون کم اشتها باشد و یکبار گرسنه شود و چیزی آرزو کنند و اگرچه آن
چیز بسیار مناسب نباشد قلیلی از آن بدهد و مناسب چون مکروه باشد البته دور دارد و باید که از طفلان و کودکان غذا باز نگیرند
در اکثر اوقات که خواهند چنانچه از جوانان و کهلان باز گیرند بجهة تمامی نضج و استفراغ اسباق و غیره زیرا که هضم ایشان غالبست و بلطف چیزی
خوردن معتاد شده و گوشت ایشان نازکست و از باز گرفتن غذا زود ضعف بتن ایشان راه می یابد و هم چنین از پیران نیز غذا باز
نشاید گرفتن بجهة ضعف قوتهای ایشان و باید که مردم ضعیف مزاج و ضعیف معده را غذا یکبار ندهند که طبع ایشان احتمال آن نکنند و بدفعات
و در وقتی که اشتهای صادق باشد دهند و اگر که اشتها نباشد بسبب مانعی و بیمار را غذا ضرور بود چیزی اندک و لطیف و مناسب و تحلیل بدهد

دکورانند



دکورانند آنچه تواند تا ضعف مستولی نگردد و این حال چون بسیار از دادن غیر مرغوب و منع مرغوب افتد اگر از مرغوبات و مشتهیات
چیزها بر او عوض کنند و تحریک اشتهای او کنند و قدری از وی چشانند اولی باشد و باید که در حین ضعف قوة و در سرمای سخت و در گرمای
سخت هیچ تدبیر قوی نکنند از استفراغات و اگر بدان محتاج شود جز بتدریج و دفعات نکنند و آن نیز البته در غیر روز بحران کنند و در حین
ورم لاغر با استفراغ جرات نه نماید و در تعدیل کوشد و اگر بیکدور باید که هم استفراغ کنند و هم تبدیل مزاج بعلاج اثر آن بر دیگر دوا
اختیار ننماید و اگر چیزی باید که با این حالها تقویتی در بدن و یا عضوی میکند اثر آن بر جمله اختیار نماید و غنیمت عظیم شمرد و باید
که تا ممکن بود علاج بدواهای کنند که خود آزموده باشد و اگرچه آن را از تجربه عوام یافته باشد و یا از استاد دیده باشد که او آنرا
بر چه وجه استعمال میکرد و باید که در امراض کهن علاج بتدریج و دفعات و مرات بکنند تا قوة بر جای ماند و طبیعت آسایش کند و از پس
مرات علاج را قابلتر میشود و دارو نیز چون متواتر دافع نباشد طبیعت بادوا خو نکنند و اثر آن بهتر ظاهر شود و باد جوا این باید
که در هر چند روز در دارو تبدیل میکنند تا طبیعت با یکدوا خو نکنند و باید که امراض موروثی و خلقی را طمع نیز ننماید و باید
که عنایت بمراعات قوة در جمیع احوال بیشتر کنند که با قوة هیچ تدبیری موثر نباید و از جهة گاه باشد که مریض را با وجود که علاج بضد
ضرورت چیزی باید دادن که در طبع موافق مرض باشد ولیکن تقویتی بالفعل تواند کردن چنانچه در حرقه گاهی غشی افتد ملاحظت
نباید کردن و مقوی مثل نان در شراب ترید کرده یا فادزهر حیوانی در دوغ سابیده باید دادن تا قوة باز آید و هم چنین در تبهای
سرد هرگاهی که درد سخت شود و قوة زایل میکند نام سکینه داروی مخدر کننده باید دادن تا از درد بیخبر شود و قوة بر جای ماند چندانکه
مجال دیگر تدابیر پدید آید و باید که در تغییر غذای مریض یکبار از قلیل بکثیر و از کثیر بقلیل و از معتاد بغیر معتاد و از غلیظ بلطیف و بر عکس
نقل نکنند که طبیعت از آن بغایت رنجیده شود و ضعف پدید آید و اگر از معتاد چیزی مناسب باشد از آن درنگذرد که قوت آن
عظیم بود و باید که چون مریض کودک یا اهل تنعم باشد و قوة او ضعیف شده باشد و چیزی آرزو کنند و اگرچه ظاهر آن بیمار را نافع
ننماید متابعت آرزوی او اندک اندک بکنند تا طبع او از وی تسلی بکند و قوتی یابد و بسیار دیدم که مرضی چیزی بسیار آرزو میکردند
و بدیشان نمیدادند دزدیدند و خوردند و صحت یافتند و بی شبه آنچه مریض را از آن نفرت عظیم باشد مفرد و مضعف بود و آنچه مرغوب
بود بر عکس در اغلب احوال و باید که چون حرارت را در وقتی که بغایت غالب باید در آن حین جز بتبدیل مزاج مشغول نگردد و برآمدن
بالفعل جز بمقدار آن ندهد و هم چنین بمردم ضعیف الاحشا که قوة و کثیف ندهد و باید که در حین برانیدن ماده موانع نضج ندهند و در وقت
پری معده اشربه ندهند که سخت بد گوارد و مضرت عظیم کند و باید که چون چند که طبیعت قوت و کوفتی خوری تواند که بر ماده مرض غالب
آید و آنرا نضج دهد و یا تحلیل کند بتخصیص در امراض حاده و در وقت اشتها هیچ حال بغذا و شربت هضم کردن طبیعت را مشغول نسازد چه گاه
اثر فعل طبیعت و هم ضعف پدید نیامده باشد و یا اشتهای سخت غالب نشده غذا و شربت ندهد و باید که چون مواد رقیقه و تیز بسیار باشد
چیزهای لطیف و رقیق و گرم ندهد که ممکن باشد که بدان خلط سیل گردد و مدرعت شود و این ملاحظ بسیار نفع دارد و باید که اندر بیماریهای
مزمن تدبیر لطیف نکنند که ضعف مستولی گردد مگر در اواخر که کلی بتدریج لطیف ساختن لابد باشد و باید که در علاج هر مرضی بغذا مناسب حال

ان مرض کند و بدان مقدار اراده کنند که مانع نضج شود و یا ماده را خام کند و یا ماده را سخت بحرکت آورد و مجال نضج ندهد و تحلیل نتواند کرد
و بر قلع بیرون او برمرضی دیگر انتقال کند و باید که در هر وقتی از اوقات اربعه مرض تدبیری لایق آن حال و وقت کند چنانچه در اول مرض اگر نضج ممتنع
باشد تدبیر نضج کند و اگر ماده رقیق و متحرک باشد و مجال نضج ندهد و یا عفن و غلبه باشد و تا آن نضج ف دکلی کند و یا غلبه دم بود که خطر نضج است
و احتیاج بنضج ندارد تدبیر استفراغ آن کند و بعد از نضج دیگر تدبیر نضج دیگر نکند و در ابتدا حوالات قوة کنند و در تزاید تدبیر تسکین
و تحلیل سبب کند اگر تواند و تحقیق نمودن آن اوقات چنان بود که چند روز پیوسته ملاحظه کند اگر مریض بر یک حال است بداند که مرض بمنتها
رسیده و اگر در روزی بدتر از روز گذشته باشد و یا نوبت مرض زودتر و بیشتر می آید بداند که مرض در تزاید است و اگر بهتر از روز گذشته
باشد و یا نوبه دیرتر و کمتر می آید بداند که مرض در انحطاط است و در هر یوم سه ساعت را ملاحظه باید کردن و باید که هرگاه چند مرض با یکدیگر جمع
شده به بیند ملاحظه هر کدام که بیشتر باشد او بتدارک آن مشغول گردد و در آن اثنا از تدابیر دیگر مرضها هم غافل نباشد یعنی تدبیر قوی تر جهت
او کند و سهلتر جهت دیگرها و باید که چون مریض را قبل از مرض در عضوی از اعضا قصوری بوده باشد در حین علاج از رعایت جانب آن عضو
غافل نباشد و باید که چون دریابد که مرض بحران انتقالی خواهد کردن و آن انتقال بسهولت خواهد گذشتن و از آن آفتی بعضوی مخصوص
شریف راه نخواهد یافتن منع آن نکنند بلکه امداد طبیعت در آن بنماید تا زودتر و بهتر واقع شود و باید که در امراضی که علاج آنها بشق
و داغ میسر است مادام که علاج بخطرتر از آن باشد با آن طریق مشغول نشود و اگرچه این علاج را طولی باشد چه ممکن بود که در این
فعل رگی که قوتی عظیم پوشیده در آن باشد بریده شود چنانچه قوة مردی اندر شریانهای پس گوش است و القواه گویند که مردم سقلاب
فرزندی را که در معبدها وقف کنند این شریانهای او را ببرند و داغ کنند تا قوة جماع وی بریده شود و بعد از آن بدو تبرک کنند
و گویند که اکنون دعای وی مستجاب است و با وجود این رعایات اگر طبیب منجم باشد و طالع مولود مریض را داند و ملاحظه دلایل تسییرات
و انتهاآت طالع او کند و قواطع طالع او باز داند و بر خیر و شر احوال او در مرض و منافع و مضار چیزها مناسبت دلایل طالع او واقف شود
اولی و انسب بود چه اگر داند که قواطع بعیداند باهتمام مشغول علاج گردد از مداولات معطله بکار دارد چنانچه بیند که تسییر برنحس رسیده مثلا
کرمها ملطفا نبه و تنقیه بفصد کنند و اگر غیر از این بود بعلاج جراة نماید و اگر اینجا نیز که از روی حکمت خیر و شر مرض را دریابد همین نوع عمل باید
نمودن و اگر در جنبات و ازمنافی مریض الحاح کنند و قبول تواند که نکنند البته امتناع نماید و الا بحقیقت باور نشد باز گوید و با ایشان
معاهده نیکو کنند تا اگر صورتی موحش بدید آید از روی نه بینند و بعد از آن تدبیری چند حکیمانه و از کتاب بکنند و توکل بر حق سبحانه و تعالی
نماید والا اصلی چند قیاس بمقتضیات طبایع که ملاحظه آنها لازم است بطریق حفظ صحت و رفع مرض از روی کلیه بدانکه مزاج مرد جوان لاغر
در تابستان در بلاد حاره قابل امراض حاره است خصوصا صفراوی و بادنی سببی که خلاف عادت و دستور لایق ظهور یابد بدان مرض مبتلا
گردد و از قبول امراض مزمنه بارده بغایت بعید است پس او را درین فصل و این بلد تدابیر تری و سردی فرز لعوالب اقرب و از خطا ابعد بود
و بر عکس بخلاف این و هرگاه مرضی حار او را درین فصل و درین بلد بدید آید سبب آن ضعیف و برو آن قریب و سهل بود و بتعدیل هوا
و ایراد ضد سبب مقصود حاصل گردد و هرگاه مرضی سرد و تر احیانا او را اتفاق افتد سبب آن قوی بود و برو آن صعب و غالب آن باشد

که خلاصی



که خلاصی از آن به تغییر فصل و بلد و سن میسر گردد و مزاج طفل و کودک فربه مرطوب در فصل بهار در بلاد رطبه قابل امراض حاره است
خصوصا دموی و بادنی سببی که خلاف عادت و دستور لایق ظهور آید نه چنان مرضی مبتلا شود و از قبول امراض سرد و خشک بغایت بعید است
پس درین فصل و این بلد او را تدابیر سردی و خشکی فرز لعوالب اقرب و از خطا ابعد باشد و بر عکس بخلاف این و هرگاه او را مرضی حاد
درین فصل و این بلاد بدید آید سبب آن ضعیف بود و برو آن قریب و سهل و با ایراد ضد و بتقلیل ماده و غیره مقصود بحصول پیوندد
و هرگاه او را مرضی سرد و خشک دست دهد و با آن سبب درست سبب آن عظیم و برو آن صعب بود و غالب آن بود که بی تغییر بلد و یا فصل
و یا سن میسر نگردد و باقی اسنان و فصول و بلاد و سنها هم برین قیاس بود و از نکات که گفته اند که هر مرض بغایت مزمن که در جوانی افتد
در پیری توقع برو آن باید داشتن و آنچه در خریف افتد در بهار توقع برو آن باید داشتن و آنچه در سرد سیر افتد نقل بگرمسیرات باید کردن
و باقی هم برین قیاس بود و نقلی که از ابقراط میکنند که گفته است که چون مرض گرم در فصل سرد اتفاق افتد و یا مرض سرد در فصل
گرم از تدابیر قویه ضروریه یکی حاصل بود که آن سردی هوا است جهة مرض گرم و گرمی هوا جهة مرض سرد و در باقی فصول هم برین قیاس
خالی از تاملی نیست زیرا که حدوث هر مرض را در اوقات و احوال ضد طبع خود سبب قوی می باید چنانچه معلوم شد و مع ذلک هوای
سرد در فصل سرد و پوست را کثیف میکند و مسام را مسدود و اخلاط را خام میسازد و نضج را باز پس می افکند و از این وجوه معونت آن بیشتر
از منفعتش می باشد و هم چنین هوای گرم لطایف هوای بارده را تحلیل میکند و کثیف می نماید و مرض مزمن میشود فلهذا این کلمه ابقراط
تنبیلی بود خالی از قوانین تدابیر و ضرورت تعدیلات و بر هوای گرم ساخته و سرد ساخته محل آن نیکو آید و عاقل را از جمله این بیانات روشن شود
که هر حالی که بد نیز راست و بد طبیعی و یا نا طبیعی چون در وقتی لایق آن ظهور یابد نیکو و امیدوار باشد و هرگاه در وقتی نا لایق ظهور یابد
هیچ امید خیر بدان نباید داشتن و احتیاط تمام در آن می باید کردن و از نکات است که هرگاه اعراض بکار این و علامات حرکت اخلاط و اشتعال امراض
در اوایل شب که محل سکون و وقور مواد و حواس است ظهور یابد آن را بغایت مشکوه داشته اند و بتجربه نیز واضح شده که اکثر آنها را عاقبت
نیک نباشد و چون در اوایل روز می افتد که محل حرکت اخلاط و آگاهی حواس است آن را نیکو داشته اند و تسکینات بر عکس این بود و در اواسط
شب و روز میانه باشد و در فصول هم برین قیاس احکام باید نمودن چنانچه بهار و صیف را محل حرکت اخلاط باید دانستن و شتا و خریف را
محل تسکین والله اعلم باب ششم در بیان حمیات و اسباب و علامات و معالجات آنها بدانکه حمی یعنی تب حرارتیست غریب منافی طبیعیه
و غیر طبیعیه که مشتعل گردد در دل خواه که اولا آنجا بدید آید و خواه بجای دیگر بدید آید و بدل رسد و از آنجا اشتعال پذیرد بتوسط روح و خون شریانی
از شریانها بجمیع اعضا برسد دفعة در بدن چنان اشتعال یابد که با فعال طبیعیه مضرت رساند خواه بجمیع و خواه به بعضی افعال طبیعیه فعلها
گویند که در صحت بحسب اقتضای طبیعیه صادر میگردد و مثل شهوتها و گواریدن غذا و خواب و بیداری و حرکات و غیرها و حمی باعتبار تعلق
و تشبث اولی با جناس ثلثه جامع بدن که آن ارواح و اجزه است و اعضای اصلیه و غیره و رطوبات اخلاط اربعه و غیرها منقسم برسه قسم است
چنانچه تعلق اولی حرارة غریبه مشتعله در دل اگر بارواح اجزه بدن بود یعنی اول آنها اشتعال یابد آنرا حمی یوم گویند زیرا که مدت آن تب
اکثر از شبانروزی در نگذرد و سبب آنکه در جسد حرارة غریبه بچیزی که سریع التحلیل واقع است و آنچه احیانا بدو شبانروز و بیشتر رسد آنرا سببی

قوی بود و اگر تعلق او یا حرارت با اعضای اصلیه بود خصوصا بدل آن را حمی دق گویند زیرا که گدازش تن لازم آن باشد و اگر تشبث اولی آن به رطوبات
بود از خلط و غیرها آن را حمی خلط گویند و اشتعال اولی هر جنسی آن بود که از سرد شدن آن مشتعل سرد شدن باقی واجب باشد و از سرد شدن باقی
سرد شدن آن واجب نباشد و اسباب حدوث حمی از امور درونی و بیرونی تن هجده نوع بود اول تعفن هوای مستنشق دوم بخارات بد
که با هوای مستنشق آمیخته باشد سیوم بسیاری مجاورت هوای سخت گرم چهارم بسیار خفقان و استراحت غلبه جستن پنجم استحصاف جلد
از آبهای قابض و هواهای سرد و غیرها ششم حرکتهای قوی هفتم اعراض مفرط نفسانی هشتم تعب بجوا باد و امثال آن نهم عفونت
اخلاط دهم غلبه خون با صفرا یازدهم دردها دوازدهم غذای و شراب و دواهای گرم و مغز سیزدهم تخمه و بدی هضم چهاردهم گرسنگی و تشنگی مفرط
آماسها و ریشها پانزدهم تعب استفراغها شانزدهم باز ایستادن استفراغات معتاده از حیض و خون بواسیر و طمث و منی هفدهم سدها
و ظاهر است که معرفت انواعها و تفاوت ضروریات نسبت با غیر معتادات و جهة نسبیه هر نوعی بوجه اتم عز اعراض که در ابواب سابقه معلوم گشته
در بیان اصناف حمیات بتوبیب بیان کرده و در تحت هر یک از این اقسام می طلب اختلاف سببها انواع و اصناف چند بدید آید هجدهم
باعتبار تعلق و حصول سه نوع بود دویم طبیعی که بروح طبیعی متعلق شده باشد اولا و تقدم اسباب مثل سوء هضم و ادویه و اغذیه و اشربه
[illegible] بد آن بود سیوم حیوانی که بروح حیوانی متعلق شده باشد اولا و تقدم اسباب مثل سخونت حمام و غضب و غم و خوف و غشی و اشباه
اینها [illegible] بد آن بود چهارم نفسانی که بروح نفسانی متعلق شده باشد اولا و تقدم اسباب مثل حر شمس و فکر و کثرت نوم و سهر و امثال آن
[illegible] بد آن بود و باعتبار وقوع اسباب و انتساب بدانها سه نوع بود پنجم منسوب باحوال نفس از اعراض ششم منسوب باحوال تن
از ریاضتها و تعبها هفتم منسوب باحوال عارضه از خارج مثل گرمیها و خشکیها و استحصاف و امثال آن و اصنافی که در تحت این انواع
بسبب هر حالی متغیر گشته و علامات و معالجات آنها را بیان کرده اند برین جمله است حمی یومی غمی علامات آن ضعف و صغر نبض است
و نه بجمله میل بصلابت کند احیانا جهة یبس و ناریه بول است و تیزی بوی آن و سوزانیدن مجری و فرو رفتن چشمها با سکون بسیار و حرکت
با غموض و زردی روی با آثار ضعف علاج آن نخست ایراد ضد است بر رفع سبب اگر میسر باشد چنانچه در تدابیر اعراض مفرط مذکور شده
بعده تقویت دل بعطرهای سرد و طلاهای خنک خوشبوی از لعابها و عصارها و گلابهای مخلوط با اندک صندل یا کافور و تکرار استعمال آبزن
که چیزهای خنک در آن جوشانیده باشند و غسل با آب گرم در حمام فاتر بوقت انحطاط هر روز چند نوبت متفرقه و مالیدن روغنهای
خوشبوی چون روغن بنفشه بادام و نیلوفر و گل بادام و مغز کدو که بگلاب یا بعرق بید مشک پرورده باشند از پی آبزن و حمام ترا[?]
تن غیر معده و دلک اندکی و نرم و بکار داشتن غذاهای لطیف خوشگوار و دو تری فزا چون گوشت بزغاله و جوجه مرغ فربه و ماهی تازه
کوچک و قلیه کدو و قلیه اسفاناج و قلیه خیار و دوغ تازه بتخصیص اگر معتاد بود بتغاریق و دفعات بوقت حاجت و آب سخت سرد خوردن
در تشنگی مفید آید و استراحت بر بستر نرم روی گشاده و تن پوشیده نیکو بود و در گرمیها واجب باشد و چیزهای گرمی فزا دور دارند
بتخصیص اگر تشنگی با آن بود و معتادان خمر را مقداری ممزوج با آب بمساوات گاهی نافع آید حمی یومی فزعی علامت آن همچو علامت غمی بود
لیکن اختلاف نبض اینجا ظاهر باشد و همچنانچه اگر آثار غم بر روی بتوان دریافتن اینجا اثر ترس در بشره بتوان یافت حمی یومی همی علاج آن



حمیات و انواع آن

همچو علاج غمی بود لیکن شراب صرف معتادان را نافع بود حمی یومی هستی[?] علامت آن شبیه بعلامت غمی بود لیکن چون اهتمام با مری
بیشتر باشد نبض مایل بعظم بود و حرکت چشم و ابرو مایل بخارج بود و علاج آن همچو علاج غمی باشد حمی یومی فکری علامت آن هم
بعلامت غمی باشد ولیکن اینجا حرکت چشم معتدل بود در غور و خروج و باشد که چشم بر هم نهاده لحظه میدارد و نبض هم
در اکثر مایل باعتدال بود و ظاهر است که در اندیشه امور پسندیده چنین بود اما در اندیشه امری مخوف نبض هم چو نبض غمی بود
و در اندیشه اموری و در امر سهل مایل بعظم باشد حمی یومی علاجی[?] آن هم چو علاج غمی بود لیکن اینجا چون مضرت بروح نفسانی بیشتر است
در تقویت دماغ بعطرها و غیرها اهتمام بیشتر باید کردن و هم چنین در علاج همی نیز دلیل بود که اهل غیرت را از اندک خیالی [illegible] آید
و علامات و معالجات آن همچو همی باشد با رفع سبب حمی یومی غضبی علامت آن سرخی روی است مگر وقتی که خوف با آن بود و گر زردی گراید
و سرخی چشمها و بیرون خواسته شدن و بر آمدن رگهای گردن و حدت و حمرت بول با اندک لصیص و امتلاء و شهوق و تواتر نبض
و باشد که دست و اندامها بلرزد از جهة ضعف طبیعت یا حرکت خلطی گرم علاج آن نخست ایراد ضد است چنانچه معلوم شد سابقا
بعده تمریخ کردن روغنهای مذکور متواتر و غسل با آبهای فاتر و استعمال آبزن معتدل مکررا بوقت انحطاط و اگر سخونت و مزاج
احتمال کند از بعد حمام و آبزن خود را یکبار در آب سرد اندازد و زود بیرون آمدن نیکو بود و بوییدن بنفشه و گلاب و مشک بید
و نیلوفر و کافور و صندل پیوسته و طلی کردن بر دل بدستور مذکور در غمی بمبالغه مفید باشد و خوردن شربتهای خنک کننده اندک [illegible]
چون شراب انار ین سرد کرده و همچنین شراب غوره و سیب ترش و ریواس و آلو و لیمو و اشباه اینها و خوردن غذاهای چاشنی
کرده معتاد و خوش طعم از آن آردینه و برنجینه و قلیها و دوغ که در غمی مذکور شد جمله نافع آید و خواب و استلقاء کردن و از تعبها و شراب
مسکره و گرمیها دور بودن مطلقا لازم باشد حمی یومی فرحی[?] علامت آن هم چو علامت غضبی بود ولیکن اینجا چشم پاک و هموار بود
و هم چنانکه در غضبی اثر آن از نظر و بشره صاحب پیدا بود اینجا اثر بهجت از بشره صاحب توان دریافتن و کم این جمله اعراض یعنی
جهة سببیت این اعراض مر حمی را از ابواب سابقه بیان شده علاج آن همچو علاج غضبی است مگر در بوییدن عطریات و طلی
کردن حمی یومی سهری جهة سببیت سهر مر حمی را اضطراب و تعب روح است از کثرت تحلل و بیدار بودن و از آن حال اشتعال یابد
علامات آن تقدم سهر است و گرانی پلکهای چشم چنانچه نیکو نتواند گشودن و غور کردن چشم بسبب بسیاری تحلل روح که رطوبت
چشم ازوی باشد و تحلیل رطوباتی که بسبب خواب شوند و تهیج پشتهای چشم و زردی از جهة بدی هضم و تکثر و اعیاء اندامها از جهة
تعب روح و تغیر آواز از جهة ریخته شدن رطوبات [illegible] شده از تعب دماغ بر مجاری نفس و غلیظ شدن آنها بتحلیل لطیف
علاج آن بیکاری و استلقاست بر بسترهای نرم و در هواهای تری فزا اصلی و یا عملی و آوردن خواب بنومات و حیلتها
و بکار داشتن نطولهای خواب آورنده و استعمال آبزن و غسل با آب فاتر متواتر در وقت انحطاط و حذر از تفاریق و جماع و تعبها
و خوردن غذاهای خوشگوار تری فزا چنانچه در غمی گفته شده و شراب ممزوج مقداری که خواب آورد مفید بود مگر وقتی که صداعی با آن بود
و ترطیب و تقویت دماغ لازم بود به بوییدن ریاحین و چیزهای خواب آورنده از نیلوفر و [illegible] و غیره و چرب کردن کفهای دست و پای

ودرون بینی پیوسته بروغنهای مذکور در حمی نافع بود و تدبیر آوردن خواب بتقریب معلوم کرده حمی یومی نومی جهة سببیه نوم
وراحت مرحمی را عدم تحلیل بخارات حاره گرم کننده است بمقداری که در حرکت و بیداری دستور بود بلکه کثرت احتقان الجزء دلیل حرارة
بیرون علامات آن کثرت غلبه خواب و رخاوت و امتلاء نبض بسبب غلبه بخار علاج آن بتوق آوردن است در حمام و اشتغال بکار گرم
فی الجمله و ریاضت معتدل و دلک نیکو و خوردن غذاهای سرد و رطب از آنچه در غضبی مذکور شد و اندکی خوردن بعد از صبر از غذا
و حذر از خمر و امتلاء حمی یومی تعبی جهة سببیه حرکات متعب مرحمی را تحریک حرارة مخفی نباشد علامات آن تقدم تعب است در بدن و تی
کری بند و کشیده و مانده کی یافتن در اعضا و در بعضی اندامها خصوصا آنچه تعب حرکت بدان بیشتر واقع شده بود و خشکی بشره
و عدم عرق در اواخر مگر وقتی که تعب سخت قوی و خشک کننده بوده باشد که آن هنگام در اواخر نمی در تن پدید می آید و گاه بود
که سر درد خشک با این حمی باشد و نبض صغیر و مایل بصلبی بود و بول زرد و تیز و گرم باشد بسبب حرکت مفرط و رقیق باشد بسبب تحلل
علاج آن دور بود دست از هرچه خشک و زاید و بکار داشتن هرچه در غضبی مذکور شد به ترتیب لیکن از آن غذاها اندک اندک
خوردن و تمریخ را بیشتر ملازمت نماید خصوصا بر مفاصل سر و گردن و پشت و غیر معتاد بگرد و جلاب خورد خصوصا در عطش و کولت آنچه
که حبوبات در آن باشد مناسب بود و جمله میوه های سرد و تر و ترنهای خشک تری فزا نیکو بود حمی یومی استفراغی جهة سببیه استفراغ مرحمی را
چهار است علاج اول حرکت مفرط که روح را از اضطراب و حرکت اخلاط در حین اسهال پدید می آید دوم امیابی که جگر را از کثرت
اسهال میشود و تعبی عظیم لطبیعت و روح میرسد سیوم گرمی غالب ادویه مسهله و غیرها که جگر را گرم میکند چهارم غلبه بخارات حاری
دفعة بجهة کم شدن تری خون و بخارهای تر بسبب فصد زاید بی محل علامة آن تقدم استفراغ مفرط و استعمال دواهای حاره است
علاج آن باز داشتن استفراغ است اولا بر سبیل رفق و تلطف و تدارک افراط استفراغات بمحلش مذکور شد و دوغ گاوی در این باب
جامع النفع است و دفع زهر حیوانی با آن بغایت مناسب و خوردن غذاهای که در غضبی مذکور شد و بعضی غذاهای قابض چون دوغ
باورش زرشک و ریباس و سماق و لفاح خشک با پودنه تر در آن کرده باشند نافع آید و بر جگر و دل طلیهای مقوی و خشک نهادن
و پشمی بروغن مصطکی یا روغن سنبل تر کرده بر معده طلی کردن جهة افراط اسهال نافع بود و در افراط فصد بتوابض محتاج نباشد دراتی
جستن در جمله لازم بود و تنفیس از هوای خشک و تری فزا حمی یومی وجعی جهة سببیه وجع مرحمی را لهب و اضطراب روح است از تحلیل و حرکت
اخلاط گرم و حرارات علامة علامات آن حصول وجع است در سر یا در گوش یا در چشم یا در دندان یا در مفاصل یا در اطراف یا در شکم
یا در بواسیر یا در محل شکستها یا در رحم یا در گرده و مثانه و یا در محل دملها و آماسها و ریشهای بد علاج آن نخست اصلاح حال عضو و تسکین
وجع است بعده بکار داشتن علاج تعبی اگر بر رفع مرض رفع عرض نشده باشد و تدبیر تسکین هر دردی بمحلش مذکور کرده انشاء الله تعالی
حمی یومی غشی جهة سببیه غشی مرحمی را اضطراب حرکات روح است از آن حال علامات آن مقاربه وقوع غشی است و سقوط قوة و اختلاف
احوال نبض در سقوط و سرعة بجهة غلبه برد در اول حال و غلبه حرارة بعد از آن و در اکثر حال نبض او شبیه بود به نبض خداوند بول یعنی صلب
ورودی باشد و از علامات دیگر حمیات چیزی ظاهر نباشد علاج آن اولا تدبیر غشی است چنانچه در محلش معین است بعده غذاهای زود گوار

دادن

دادن مثل ماء اللحم و اگر شراب با آن بیامیزد قوتی از او دیگر باز آورد و چون از غشی باز آید و قوة باز تن آید و حرارة باقی باشد سببیه
مذبولها غذاها و شربتهای خنک و تری فزا باید دادن بقانون علاج ذبولی حمی یومی جوعی جهة سببیه گرسنگی مرحمی را گرم و تیز شدن بخارات
بدن است بتاثیر حرارت داخلی بسبب نایافتن غذا و تحلیل یافتن رطوبت بخارات لطفی علامات آن تقدم جوع مفرط است
و صغر و ضعف و صلابت نبض و شیب بهت بشره به بشره اهل تعب علاج آن نخست خورانیدن طعام مناسب است لیکن اولا اندکی
از حسوی که بکشک جو و اسفناج و کاهو ساخته باشند باید دادن و بعد از هضم آن اسفیدباجات و غذاهای خوشگوار معتاد در پی
آن گاهی باین الطعام بین استحمام معتدل و غسل با آب فاتر فرماید بعد از آن روغنهای خنک بمالند هر چه و تری فزاید نیکو آید
حمی یومی عطشی جهة سببیه تشنگی همانست که در جوعی گفته شد لیکن سببیه این اقوی است جهة غلبه حرارة و یبس جگر علامات آن خشکی
لب است و حصول عطش و ضعف و صغر و سرعت نبض با اندک صلابت و عدم علامات دیگر حمیات علاج آن بحرع آب سرد است
اندک اندک مضمضه و غرغره کردن و پایها و دستها اندر آن نهادن و عصاره کاسنی که قدری گل خشک سوده در آن باشد بر جگر
طلی کردن در محل طلی را بپا زدن و خنک داشتن و میوه های سرد و تر خوردن و غذاهای خنک و تری فزا خوردن بتخصیص دوغ گاوی
که مغز بادرنگ در آن ریزه کرده باشند و نان خشکار ترید کردن و اشباه این چنانچه قبل از این معلوم شد و غسل ریکی در آب سرد
اگر مانعی نباشد بهترین تدبیر است و هم چنین آسایش و خواب در هوای سرد و تر حمی یومی سددی جهة سببیه بسته شدن مجاری عروق
لیفیه و یا سواقی و دهنهای انتهاء مرحمی را و جمع شدن بخارهای گرم است بسبب طول حقن فضولات و صعوبت تنفس و گذر روح اندر تجاویف
و حدوث این سده یا از غلبه خلط بود یا از لزوجت خلط یا از غلظ آن یا از چیز فزونی مثل ثولول و غیره و یا از آماسی که مجاور مجاری
تنگ سازد و در جمله انواع حمی یوم بیم آن بود که بدن مشتعل شود و لا در این نوع بتخصیص که امتلایی بود و بواسطه غلبه مواد و بدن و گاه باشد
که این تب سه روز بپاید و اگر سده قوی باشد و گاه بود که عود کند بطریق نکس بجهة بقیه سده که تمام تفتیح نیافته باشد و گاه ان
افتد که تا به است و بسیار مشتعل سونوخس و عفونی گردد بجهة غلبه و غلظت خلط و قوة سده علامات آن عدم اسباب و امتلاء و حو
الخلط و عدم استفراغات و عدم نداوة تن در اواخر قلیلا و کثیرا و عطش و التهاب و لزوم حرارة و لون تطالون بول میانه نارسیده رنگ
در بعضی و صغر نبض الا آنگه سده قوی باشد و چون سده از امتلاء باشد علامة امتلاء ظاهر بود و اینجا فرق میان آن و سونوخس بعدم
ظهور علامات خاصه سونوخس بود و چون سده از غلظ و لزوجت خلط باشد علامات امتلاء هیچ ظاهر نباشد و هم چنین علامات دیگر
تبها بیشتر … ن بسیاری سده بیشتری و صعبی تب بود و هرگاه که اندرین حمی سرما و قشعریره پدید آید بدانند که عفونی شده
و هم چنین چون عرق اقوی بود و بول بد بوی و نبض مختلف باشد علاج آن حذر است از مسددات و گشادن سده بمفتحات
الا آنگه سبب امتلاء نباشد و علامات غلظ و لزوجت ظاهر بود و اگر سبب امتلاء بود اول فصد باید کردن بعده تفتیح ما بقی و اگر بفصد
رفع امتلاء نشود بعد از آن استفراغ باید کردن بمسهل معتدل مناسب خلط و مزاج و بعد از آن تفتیح ما بقی اسهال باشد و اگر بملطفات
و ملینات و ملطفات چون سکنجبین و آب میوهها و نقوعات قوته تعدیل و تلیین بمقدار مطلوب حاصل آید بمسهل جرات نباید کردن

و تاخیر اشتغال بتنقیه در امتلا بجهت آنست که مفتحات اخلاط را در حرکت می آورند و ممکن بود که دفعه بمجاری تنگ ریخته شود و سدهای بد
و عفونت اخلاط پدید آید و ممکن بود که بمجاری و منافذ روح در دماغ و دل ریخته شود و در آن خطر عظیم بود پس تفتیح به تنقیه امتلا اولی باشد
و بسیار بود که بفصد کامل چنانچه بغشی رسد صحت تام حاصل گردد بشرط اقتضای فصل و سن و قوة و بلد و اطفال و کودکان خورد را
که حمی سدی امتلائی افتد و در معده قصوری نباشد آخر روز دوم سر گوشهای ایشان بیاچسنند بدستور و خون وا گیرند نسبت
بحال ایشان و شب سیوم اندکی عرق کنند و صحت یابند و چون تب باید که ایشان را روز اول هیچ ندهند و روز دوم ماش برنج
و دوغ آبی دهند و سیوم هم چنین و اگر تخفیفی یابند از آنچه غذای معتاد ایشان می بوده هم اندکی توان دادن بشرطی که سده قوی
نباشد و تفتیح سده بشربتها و غذاهای جالی و ملطف و محلل و مفتح و مقطع معتدل باید کردن چون سکنجبین ساده و بزوری بعرق
کاسنی و عرق بادیان و گلاب که در آن تخم بادیان یا بیخ او یا بیخ کرفس جوشیده باشد و کشکاب جو با این تخمها و بیخها و سبوس آب
و یا روغن بادام و نبات و اگر ضعفی از فصد و مسهل باشد شوربائی که مفتح در آن باشد و قوة آن زیاده بود دهند و در وقت انحطاط
و اندر روز سیوم دلک بسیار اندر حمام معتدل و تن را بدهن بنفشه و اشباه آن چرب کرده بمالند و هم چنین استعمال ابزن
و تن را بعد از آن و شستن تمام تن بآرد جو یا آرد باقلی و یا تخم خربزه کوفته و بیخته و یا بیخ سوس کوفته و یا سبوس گندم و یا اشنان
اصفهانی اندر حمام سخت نیکو آید و اگر به تیزآب فاروقی بغایت نرم شود بند عظیم نافع آید و هم چنین با آب خاک گرم و اگر تب نوبت
بازمی آید قبل از نوبت به چهار و پنج ساعت این تدابیر موافق آید و بعد از بیرون آمدن از حمام چندان اندر مسلخ نشینند که عرق
نیکو آید بغایت مفید بود و اگر در حمام سر را به پشت بر می آید درنگ شاید کردن که خلط بد اندر حرکت آید تفتیح نیکو زدن مفتحات
کافی باشد و باز گرفتن غذا چون اخلاط را گرم میکند مضر بود و لیکن کم خوردن درین مرض بسیار مناسب بود و هر گاه بدین تدابیر
عود نوایب ضعیفتر شود امیدوار باید بودن برفع آن بزودی بر همین علاج مداومت نمودن و الا تدبیر قویتر باید اندیشیدن

**حمی یوم تخمی** جهة سببیه تخمه یعنی بد گواریدن و فاسد شدن طعام در معده مر حمی را حدوث بخارات گرم صفراوی بد بود از آن
و درین بیشتر کودکان گرم مزاج و صاحبان معده های صفراوی را افتد بتخصیص طعامهای که لطیف و صفراوی بی ترتیب خورند و بر سر
طعامها چنان حرکتهای عنیف و کارهای گرمی فزای بافراط کنند و یا تشنگی سخت بر آن کشند و از تریها و خشکیها دور باشند
علامة آن آمدن آروغ دود ناک است یعنی جشای دخانی بدبوی چنانچه نفخی که از حلق بعد از خوردن تخم مرغ می آید و عوام گویند
معده گندیده است و هر گز حمی با جشای ترش نیفتد و اگر افتد آن را سببی دیگر باشد و بول صاحب تخمی مائی و بی نضج بود و باشد
که از جهة بخارات صفرا و حرارت تب رنگین شود و نبض در اکثر همچون نبض تندرستان بود و صاحب حمی تخمی را که تخمه او از جهة
پر خوردن و ارحال و امتلا افتاده باشد اعراض تب او باعراض مطبقه ماند از سرخی روی و چشم و غلبه حرارة و عظم نبض با سرعت
قاروره و از سه روز در نگذرد و باشد که حمی تخمی چهار نوبه یا هفت نوبه آید و حمی یوم باشد و آن را بعدم تغیر نبض شناسند
و نیک شدن بوی آروغ علامت رفع تب باشد و اطلاق طبیعت نشان سرعت بره باشد و در اوایل این حمی گاهی غشیان





و بر آمدن سرها به پشت واقع شود **علاج** آنجا که طبیعت دفع امتلاء طعام فاسد و خلط مفسد بطریق اجابت و یا بطریق قی میکند هیچ
تدبیری بجز اعانت طبیعت بدان فعل نباید کردن و طریق اعانت آنست که جرعه جرعه آب گرم میخورانند تا آنچه دفع شدنیست
دفع شود و معده و رودها شسته شوی یابند و اگر حرکات هیضه ظاهر شود و ضعف و بیهوشی می آورد و خلطهای مختلفه مندفع میگردد و بعید
از آنکه از افراط آن هم مضرت عظیم بود علاج هیضه بدستور کنند و بعضی از تخفیف علاج اسهال و قی و اگر بزحیر می باشد و خلط مختلف
می آید و ضعفی نمی آورد باید گذاشتن تا دو روزی نقاهتی نیکو حاصل شود و منع آن بهیچ وجه نباید کردن و در آن اثنا اگر بغذا احتیاج
افتد بجهت حفظ قوة غذای سبک و گرم بالفعل از شوربای معتاد کم چرب باید دادن و چون تشنگی غالب باشد آب بگلاب بنعنع
آمیخته خورد و بعده که کلفت بر بالای طعام سپید هند اگر صفراوی مزاج و صفراوی معده نباشد و الا قبل از طعام تقویت معده بمثل
سکنجبین سفرجلی کنند و طعام از آن نوع که در غضبی مذکور شد خورد و آنرا که در قی افراطی باشد نان و نعناع سبز خوردن مناسب
باشد و هم چنین پلاو خشک و نعناع سبز و گاهی یا با شله و کباب مرغ هم نیکو آید و گاهی نان و سکنجبین سفرجلی یا ساده و منع افراط
قی لثیف ملاین مناسب بود و منع افراط تیان باوردن قی با آب گرم و جهت منع و تسکین جمله بر معده ضمادها و طلاهای قابض نهند
از آنچه در هیضه و اسهال مذکور میشود و در وقت انحطاط تب و لیکن استفراغات استحمام معتدل و غسل بآب فاتر مناسب بود و استراحت
و خواب در اکثر این اوقات مناسب بود و خشک داشتن معده و بوییدن ریاحین مفید آید و جائی که استفراغی از طبیعت نباشد و نفخات
هر سو حرکت میکند و اندر معده طعامی فاسد باقی بود تنقیه پاک باید ساختن و بعد از آن طبع را فرود آوردن به آنچه مناسب باشد از حقنه
و شیاف و آب میوه ها و معصور رمانین با شیرخشت گرم مزاجان را بتخصیص که از طعامهای گرم تخمه افتاده باشد و اگر قی را مانعی باشد
و طبع شفقتی ندارد البته طعام را نباید گوارانیدن ترک غذا و خوردن کمونی و جوارش سیاه و حفظ الصحة و امثال آن و ملاحظه تب نباید
کردن و اگر مزاج سخت گرم نباشد کیتی و رس هم مناسب آید و اگر مزاج سخت گرم بود بکم خوردن شربتهای خنک تعدیل مزاج و هضم معده
باید نمودن و طبع را نرم داشتن بسیار نفع دهد و اگر در معده طعامی باقی نباشد هم به همین نوع تعدیل کافی بود چندانکه غذای
دفع شود و اشتها پدید آید و اگر بعد مفارقت تب اشتها نباشد گوارشی که معده را قوة دهد بکار دارند و تشنگی را با آب و گلاب آمیخته
تسکین دادن اولی باشد و اگر طعام فاسد هنوز تمام دفع نشده باشد و اشتها باشد تا طبع احتمال چوب کند از غذاهای لطیف معتدل
مناسب اندک دهند و دوای مناسب بر بالای آن خورانند چنانکه گفته شد **حمی یومی ورمی** جهة سببیه ورم ظاهر مثل ورم دملها و خراجها
و سقطها و جراحتهای گوشت ران و بغل و پس گوش و طاره و جمره و اشباه آنها مر حمی را گرم ساختن خون شریانی و بخار رطب که گذر آنها
بر آن موضع است و موری شدن آنها بدل و ابقراط این حمی ورمی را حمی خبیثه میگوید و اگر چه عفن نیز باشد علامت آن سبق آماس
مذکور است بشرط مقاربت در دان موضع و جمله و سرخی رنگ روی و سرعت و تواتر و عظم نبض باشد و از جهة ورم بصلابت گراید و بول
سفید و مائی بود و در اواخر این تب نمناکی عرقی ظاهر شود **علاج** آن مبادرت بود بفصد از رگی که بر آن موضع را دو جای ورم را
مناسب تر باشد و بعده طبع را نرم ساختن و بقیه ماده اماس را باسهال پاک ساختن و دیگر سکنجبین بمقداری که ممکن بود هر کردن و غذاهای

لطیف خوردن و اماتس را بدستور پیش علاج کردن و دل و دماغ و معده را بشربتهای خشک مقوی تقویت کردن تا در حین نفع و تکمیل اماتس
بکار آن بدل کمتر رسد و آتش لازم بود و هم چنین ترک حیوانی و هر چه استعداد آرد و باخون را بجوش آید و چون این حمی عرض ورم است
علاج در ازاله بود **حمی یومی قشفی** جهة سببیة تقشف جلد یعنی خشکی و درشتی پوست تن مرحمی را تحلیل بافتن بخارات دخانی شرایین
از راه مسام و حدوث این تقشف را سبب بسیار است مثل ترک حمام معتاد و غلبه خشکی و نشستن گرد بر پوست و ملاقات قوابض
مثل گچ و آهک و غسل بآبهای قابض مثل آب معدن زاگی و شب و مقطرات آنها و آب مازو و نار پوست و اشباه اینها و سوخته شدن
پوست از گرمی هوا و کثرت ادرار عرق از اینها سده در مسام جلد افتد و غیر قابض و حقن الجزء ردیه کنند و این تقشف جلد نوعی
از استحصاف بود چه استحصاف صعب شدن پوست و بسته شدن مسام آنرا گویند علامة آن تقدم سببی ازین اسباب است و از یبس
و درشتی پوست و استوحش بودن و سرعت و صغر نبض و سفیدی بول بغایت و غلبکا آن ظهور زیادتی حرارة از نگشت دست بر ملمس
بواسطه حرکت بخار بکار بریع تن بامداد و گرمی کف دست **علاج** آن رفع سده جلد است به تلطیف و استحمام مکرر بوقت انحطاط تب شستن
و شوی تن بسبوس گندم یا آرد جو و امثال اینها چنانچه در سده مذکور شد و بآب خاکستر و نیز آب ابن عظیم نافع بود شستن
و خوردن غذاهای خشک و تری فزار از آنچه در دیگر حمیات مذکور شد مگر وقتی که سبب آبهای قابض باشد که آن را حکم غذای
عملی باید دادن و استعمال بعضی ادهان مثل ملین و مفتح که در حمایا مذکور شد مناسب باشد و شراب فروج بتنوبه نافع آید و عرق
آوردن بالعنف واجب بود و میوهای تر و خشک مفید آید **حمی یومی استحصافی** بدانکه صلابة و کثافت و سده مسامی که از رسیدن هوای
سرد و یا آب سرد که یکبار ناگاه واقع شود موسوم باستحصاف بود و اگر چه استحصاف از غیر اینها نیز واقع شود چنانچه معلوم شد و جهة
سببیت آن مرحمی را همانست که در قشفی معلوم شد علامت آن سرعت و قوة نبض است و باشد که از جهة نکایه برد الصلابة گرایه
در شفغ علیق و سحنه و بیاض بول سبب احتقان بخار و باشد که هیئت بجهة منع مسام رفع ارغوانی بول طلب و بول بسیار شود و ملمس صاحب
این تب از ملمس قشفی خشکتر بود و هر چند دست بر آن دارند حرارة بیشتر ظاهر شود و بهتر محسوس گردد و ثقل و تثاوب در اینجا بسیار باشد
و حرارة فاتر تیز شود و گاهی چنان نماید که اندک سرمای جدیدی آید و در دست و پای سردتر شود **علاج** آن اولا آوردن عرق است
به نیکو پوشیدن تن در سمع و بامحل گرم خواب فرمودن و در لحظه استحمام متادی و استعمال با تب گرم و تدهین و تمریخ بعد از آن
بآبها و روغنهای که در احیا مذکور شده و خوردن اغذیه لطیفه بعد از ازالت تدابیر مذکوره و بوییدن ترنج و نمزگوش و برنجمشک
و نبق و لوس و امثال اینها مناسب بود و گاهی آب هندوانه و انار شیرین اولی بود و حرکت اندکی سخت نافع بود بتخصیص سواری
و تماشا و اینجا روغن کاری در اواخر مرض قلیلی باید و در غذا احتیاط وقت الحظه تمام لازم باشد و در اواخر اکثر شیر با مفید بود و
و شعل بقرامیا و خشک و اشباه آن نافع باشد و هم چنین بمار میفوش و نار دان و قرا ضیاتر و دنه ل و امثال آن و در گلت معتدل متادی
مفید آید در اکثر اوقات **حمی یومی حرقی** جهة سببیة آن بسیاری مکث در حرارة آفتاب و گرما به و نزدیکی آتش و محل گرم کرده ظاهر است
و تاثیر حرارت شمس بیشتر در روح نفسانی باشد که گفت دماغ را گرم کند و تاثیر باقی بیشتر در روح حیوانی بود که گفت دل را بحرارة نسیم

اوار



گرم کند علامت آن سبقت یکی ازین اسباب است که در قسم شمسی درد سر و زیادتی گرمی آن و سرخی چشم لازم بود و نبض و نفس هموار باشد
و اگر بدن از اخلاط بد و فضلات پاک نباشد گرانی و امتلا و رگها نیز ظاهر شود و بیرون کمتر از درون بود و دلیل آن قلت تشنگی و اضطراب بود
و در قسم دیگر نبض و نفس عظیم بود و تشنگی غالب و خالی از اضطراب و تلواسه نباشد **علاج** آن تبرید دماغ و دل است اولا چنانچه
قلونسا زند از سرکه باده و چندان گلاب و قدری روغن گل آمیخته و آنرا سرد کرده بداخلی و خرقهای کتان بدان تر میکنند و در میانی
سر و سینه او از طرف دلی نهند و برود چه آنرا فتی خنک میدارند و همواره از آن می بویانند و اگر اندکی صندل و کافور اندرین قلونسا باشد
بهتر بود و بوییدن ریاحین و گلها که بسیار گرم باشد چون گل سیب و گل به و گل بادام و بنفشه و امثال اینها و استراحت در مواضع خنک
پوشیده تن و گشاده روی و دست و پای و سینه مناسب بود و خوردن آب سرد و فواکه سرد و تر پیوسته چندانکه رغبت افتد نیکو آید
و شراب بنفشه و نیلوفر و شربتهای ترش سرد کرده جمله مفید بود با اندکی روغن گل ضم کرده تشنگی و درد سر را تسکین دهد و اغذیه گلاب
و دوغ آب سرد کرده و طعمه ترش چاشنی کرده کم چربی و اشله و پلاو خشک و مرغ و جوجه کباب نافع آید و نیمرو هم توان اگر ضعیفی نشود و در آب
سرد غوطه خوردن مکرر را عظیم نافع بود بتخصیص در حین گرمی هوا و جوانی و قوة و رغبت و بعد انحطاط استحمام به آب فاتر در حمام فاتر نیکو آید و اگر
زکام و نزله با آن باشد و آب گرم بر سر ریختن در غیر شمسی مفید آید و آنجا که صداع و نزله نباشد بعد غسل سر را بروغن گل یا نیلوفر یا بنفشه
چرب داشتن بافراط نیکو بود و در جمله با شوربه کردن بطبیخ برگ بید و سبوس گندم و جوم سرکه و هندوانه نیز گرم عظیم نافع آید و اگر ابزنی ازین
سازند و خطمی و بنفشه داخل کنند بسی مفید بود و در این حمی روغنها بسیار رغبت نباشد **حمی یومی غذایی** جهة سببیة غذاهای گرم با کیفیت
مرحمی را گرم کردن طبیعت حرارت و گفت روح طبیعی گرم شود علامة آن زیادتی حرارة یا فاتق است اندر جانب جگر و خشکی دهن و سرخی چشم
و سرخ روی و سوختن کفهای دست و پای از گرمی و باشد که صداعی نیز با آن باشد **علاج** آن گفت اول ادرارت بجزهای خنک مثل سکنجبین یا شیره
تخم خیارین یا شیره تخم خرفه و آب هندوانه و یا شراب خرنوب با اینها و امثال آن و خوردن غذاهای خنک از مزوریات و رمانیات و قلیها
و روغنها و اشباه اینها و نرم کردن طبیعت بشیرخشت در آب آلو یا تمر یا کشته مشمش و خنک کردن جگر بطلای مذکور در حرقی و اشباه آن
بدستور مذکور و بعد انحطاط استحمام معتدل به آب فاتر و غسل در آب مایل بسردی مناسب آید و آسایش حبتی در مواضع خنک دایما مفید باشد
چنانچه دانسته شد **حمی یومی شربی** جهة سببیة شراب مرحمی را گرم کردن دل و جگر و دماغ و برانگیختن بخارات گرم و اشتعال دادن حرارة
غریزی فوق الحد و این حمی در امتلاء و صفار بیشتر افتد علامة آن مقاربه خمر و بقیه آثار آنست از خمار و صداع و غیره و افزونی رنگ و برآمدن رگهای
و سرخی چشم و امتلاء عروق سر و نبض **علاج** آن خوردن ترشیهای مقوی جگر و معده بود چون انار میخوش و نار دان و زرشک و شراب غوره
و ریواج خنک کرده و دلک بسیار بر دستها و پایها و خواب و آسایش کردن و حذر از خمر کردن و گرمیها و اگر درد سری و یا امتلای باشد طبع را
به آب میوهای نرم باید کردن و یاقی کردن و فصد در امتلاء عظیم نافع بود و صداع و حرارة مردم مرطوب را زود دفع کند غذا از مثل جوجه
مرغ و دراج و تیهو و ترشیهای مذکور ریخته خوردن و آب سرد و میوهای خنک آنچه خواهد مفید آید و بدانکه فرق میان حمی یوم مطلق
و دیگر تبها آنست که از اعراض قویه آن تبها مثل ناخن و غنودن و اضطرابات و بی نظامی نبض و شورش تب و بدی نفس و ذبول و ضعف تن

و ناتوانی حرکات و تیز که حواس و تکسر و درد عام و امثال اینها اندر حمی یوم هیچ نباشد و روز نخست اندر بول اثر نضج باشد از اعتدال
قوام و رسوب و لون مناسب و اسباب آن اعنی و جمله ملاحظه شود و که ریدن آن بوی خوشبوی پاکیزه و باندازه و یکبار بود
نبض بوقعات ما ابتدا نرم و آهسته بود و روز کار و تیز ایدش بیشتر از دو ساعت نباشد و اندر گرمابه هیچ سرما به پشت بر نیاید و شدن
بگردیدن و منتقل شدن آن به تب دیگر آنست که اندر وقت انتها یا اندر وقت انحطاط آن علامتی از علامات دیگر تبها پدید آید قبل
از آن علامات که ریدن و حسن احوال آن مختلف گردد و از تغیر لون بول یک بتوان شناختن که انتقال بکدام تب خواهد بودن جهة
آنکه اندر حمی یوم بول از حالت اصل صحت کم متغیر گردد و سبب انتقال آن یا خطائی در تدبیر بود یا تقصیر در رفع اسباب آن و خطا در تدبیر
و تقصیر چنان بود که غذا و آب سرد از غیر صاحب تخمه امتلائی و سدة امتلائی باز گیرند تا بدان سبب حرارة تیز گردد پس اگر صاحب آن
لاغر و خشک اندام بود بدق باز گردد و اگر صفرائی بود بغب یا محرقه باز گردد و اگر دموی بود بمطبقه و عفونی باز گردد و کسی را که اندر
ابتدا او تب فراش بوده باشد و اگرچه هنوز اول تب بوده باشد او را نواله چند نان پاکیزه اندر آب سرد یا اندر چیزی خنک اندر کوار
باید دادن و غذ چند و کسی را که از ریاضتی و تعبی برنج بوده باشد حرکت فرمایند و کسی را که سدة استحصافی بوده باشد به تنقیح سده
و نرم کردن پوست مبادرة نکرده بغذا التعدیل چو بیند کسی را که امتلائی بوده باشد بزودی استفراغ بفرمایند و بار و به گرم اصلاح آن فرمایند
و کسی را که باستفراغ حاجت نباشد چنانچه صاحب حمی یوم غیر امتلائی و سدی و تخمی و شرابی را استفراغ فرمایند و یا صاحب حمی یوم غیر تخمی را
غذاها و دواهای گرم دهند و یا غذا و خمر زیاده از مقدار لایق دهند و از کثیف و مغلظات روح بکار دارند و یا غذا دادن غمی را جز بقلی رسانند
و یا صاحب فرحی را شراب رقیق دهند و یا غذا دادن غضبی را پیشتر بخشم نهند و برین قیاس در سایر اعراض و یا غذا و شراب را در غیر صاحب فرح
و حمی قبل از وقت انتها و انحطاط فرمایند و یا آبزن و حمام را قبل از انحطاط نیکو تجویز کنند و تقصیرات در رفع اسباب خطا هم بود و از جمله
این حالات طبیعة را تغیری عظیم دست دهد و حرارة را اشتعال پدید آید و در اخلاط یا در اعضا آویزد و تبی غیر طبیعی و یا عفونی و یا دقی
انجامد چنانچه بیان شد والله اعلم **اما حمی دق** باعتبار تحلیل و افنا و اصناف رطوبات بدنی منقسم گردد به سه قسم و هر قسمی را اسمی بود علیحده
و اگرچه جمله باسم عام موسوم شوند و تحقیق درین بیان آنست که چون رطوباتی که از اخلاط ثانیه در بدن پدید می آید دو نوع بود یکی فضلی چون
منی و لعاب و شیر و حیض و امثال آنها چنانچه قبل ازین بیان شده دوم غیر فضلی و این قسم را چهار مرتبه بود یکی رطوبتی بود که جمع صورة
خلطی کرده و هنوز قبول صورة عضوی نکرده است و در اطراف عروق شعریه ساقیه اعضا محصور است و مغذی بدن این رطوبت است ثانیا
دیگر و سبب امراض بسیار میشود بقبول عفونت و فساد و فجاجت و غلیان دوم رطوبتیست که جمع صورة شده که از سواقی بر مواضع و افواه
لیفیه شعریه گذشته و همچو طل بر اعضا نشسته اجزاء مفاصل را تر و نرم میدارد و هرگاه بدن غذا نیابد طبیعت اندرین تصرف کند و این را
دیگر بکار برد و غذا سازد سیوم رطوبتی است که بانعقاد با اعضا مخلوط شده است یعنی غذای آنها گشته و صورة و مزاج عضوی یافته لیکن هنوز
بصلابة عضو نگشته از جهة قرب عهد بسیلان چهارم رطوبتی است که پیوستگی اجزاء اعضای متشابه الاجزا از اول خلقت بدانست و مبداء
آن از نطفه است پس هرگاه که اعضای اصلیه مشتعل گردند خصوصا دل مرض دق پدید آید زیرا که هرچند حرارة جگر و شش و معده هم بدو ول

بیکشند



حمی دق

بیکشند لیکن تا آن حرارة بدل که معدن حرارة بدانست ادا نمیکند این مرض محقق نمیگردد و بعد حدوث این حال مادام که حرارت تب
تحلیل و افنا و رطوبت اولی و ثانیه که مر بدن را بمنزله روغن اند که در چراغدان کنند خصوصا آنچه در حوالی دل بود میکند آنرا باسم نوع اول آن
موسوم گردانند و این درجه نخستین بود از دق و علاج این آسان بود و لیکن بدشواری تشخیص توان کرد جهة اشتباه بحمی بلغمی لازم جهة آن سبب
که هنوز ذبول ظاهر نباشد و هرگاه تحلیل در افنا و این رطوبتها واقع شد و حرارة شروع کرد در تحلیل و افنا و رطوبت ثالثه که مر بدن را بمنزله
روغنیست که فتیله آنرا خورده است آنرا باسم ذبول موسوم گردانند و این درجه دوم بود از دق و تشخیص این مرتبه آسان بود و مرض اندر حد
ابتدائی بود که آن قابل علاج بود بنسبتی تمام و در حد علی بود که ممکن العلاج بود بنسبتی وجه و حذق کامل و انتهای بود که ممکن العلاج نبود نباشد الا بامر تعالی
و هرگاه تحلیل و افنا این رطوبات ثالثه واقع شد و حرارة شروع کرد در تحلیل و افنا و رطوبت رابعه که مر بدن را بمثابه رطوبتی است که اتصال اجزا
فتیله بدانست آنرا باسم سفت و تفتت موسوم گردانند و این درجه سیم بود از دق و علاج را دخلی و نسبتی با این مرتبه نباشد و چون این
مسایل بوضوح پیوست بدانکه وقوع حمی دق ابتداء ممکن نباشد مگر بسببی عظیم از مثل سموم و غیره و غب و قوع آن بعد حمیات یومی و ورمی
و عفونی بود علامة آن دقة و صلابت و تواتر و ضعف نبض بود و همواره بر یک نسق بودن آن مگر بعد طعام که قوة گیرد و اندک بعظمی گراید
و بعد مضی کمال اول رو و بدیدار آمدن چربی اندر بول و هرگاه که ذبول رسد چربی ظاهر تر شود و رسوبی همچو صفائح سبوس پدید آید
و آهسته بودن تب چنانچه مریض بسیار از تب خویش آگاه نباشد از جهة خوی گرفتن با آن و چون دست بر لمس او نهند حرارة بسیار
فهم نشود و هرچند دست بر آن میدارند حرارة بیشتر مینماید و گرمتر بودن سر رگهای شرایین و بر افروخته تر شدن حرارة ملتی بعد خوردن
غذا و اصح علامات آنست که چون ذبول پدید آید گرد بر گرد چشمها گال اندر رود یعنی غور کند و در وی خشک ظاهر شود و سرهای استخوان
و غضروفها از جهة کم شدن گوشت بر آید و صدغها اندر نشیند و پوست روی و پیشانی کشیده شود و در دقیق و نازکی از رنگ پوست برود
و بدان ماند که غباری بر نشسته است و ابروها بگرانی بر دارد و بیناة چشمها بچشم خواب آلوده ماند و سر بینی تیز شود و موی درازتر نماید
و شپش بسیار اندر وی پدید آید و کتفها بر افرازد و بحرکات و ضعف غلبه شود و صلابة و صغر نبض بیفزاید و شکم به پشت باز کشیده شود
و پوست سینه هم بدان کشش یابد و هرگاه ذبول بدرجه آخر رسد موی ریزیدن گیرد و ناخنها کوژ شود و اسهال ذوبانی پدید آید
و پیش ازین مهلت نباشد تا علامتی دیگر ظاهر گردد و گاهی پشت پای بیاماسد و بسیار باشد که دق با تب عفونی مرکب شود
و بدتر آن بود که با حمی خمس او فتد که بعد حمیات مختلط پدید آمده باشد و آنچه با حمیات سودایی افتد مطلق بدتر بود از آنکه با دیگر حمیات
افتد و علامت ترکیب آن آنست که چون مدة عفونی بگذرد و عرق کند اندر تن حرارتی و خشکی مانده باشد و تن لاغرتر از آن شود
که تب عفونی واجب کند و اندر بول و براز چربی باشد و نبض مختلف بود و اندرین احتیاط و تشخیص نیکو باید کردن که ممکن بود که تب
ثانیه با تب لازمه غیر دق ترکیب یابد و مدة آن دراز گردد و هزال غالب شود خصوصا که مریض در اصل لاغر بوده باشد و کسان برند که دق است
جالینوس گوید که ذبول دیده ام که سبب آن آماس روده قولون بود که مدة آن دراز گشت و بذبول ادا کرد و دیده ام که سبب آن
آماس ریه بود و دیده ام که سبب آن آماس گرده بود و دیده ام که سبب آن آماس مثانه بود و گفته اند که هرگاه از بعد درازی مدة زلق

الامعاء تب آهسته پدید آید و معلوم شود که سبب خشکی اندر دل و نواحی آن تولد کرده است حکم باید کردن که آن دق است زنی جوان
دردی بود و ورم رحم داشت و از صعوبت وضع حمل و بدی تدابیر آن پیدا شده بود و مدة آن دراز گشته و تبی آهسته هر چند روزی
با آن ظاهر تر بودی چند روز دیگر مخفی نمودی و بند بول انجامید و در این حالت ذبول را یخ باریک گویند والده او از اطبا بیت دقوقی داشت
حقنهای نرم و منضج و طلی معتدل چون شیر گاوی و مانند قدری در آن حل کرده و فرزجهای طلی در هفته دو نوبت و سه نوبت او را او نمودی
بهای آن ورم تحلیل یافت و خلاص شد و صبیه سیزده ساله دردی بود و ورم رحم داشت و از خبات از بلندی پیدا که بود و همواره
المی اندک از جانب چپ در قرب ناف دریافتی و تبی نرم لازم بر اثر آن ظاهر شده بود و گاهی ظاهر بودی و گاهی مخفی و گاهی
چنان نمودی که سرمایی بر پشت می آید و سر دست و پایها نیز اندکی خنک شدی هر روز یکنوبة بعد از آن حرارة ظاهر تر شدی
و مدة آن دراز گشت و بند بول انجامید و تصور میکردند که دق است و حکیمها علاج میکردند و مفید نبود و بعد ضعف و ذبول بنهایت
رسید و ضیق النفس پیدا کرد و هر لحظه نفس منقطع شدی و ریم در بول گاهی نمودی و هلاک شد و در این تجربه چنان تحقیق شد
که ذبول و ورم را تب آن در ظهور و خفا مختلف می باشد و گاهی سرمای در دستها و پای و سر و بینی و پشت یافته میشود قریب بانواع غشایی
و در این ملک گویند که موهای آنکس تیغ میشود و حس میکند خصوصا در وقت استعمال خنکیها و در دق راستی هیچ از این اختلافات نباشد
**علاج** دستور است که در جمیع اوقات و احوال دق در تدبیر و ترطیب کوشند لهذا ماء الشعیر و دواهای خنک و سرد کرده و با عرقهای
فزا و به تسکین درد مندی سرد و تر و خوش هوا کش ده فزا بوقت که مادر سکنهای معتدل الحرارة در سرما و از جمله آنچه خشکی فزا باشد
از اعمال و اعراض اجتناب عظیم واجب دانند و لازم چه او را نوعی و تفصیل میشود دور دارند و چون این مرض از نضج و استفراغ مستغنی است
بهیچ حال تدبیر نضج و تجویز هیچ استفراغ نکنند و حقنه و اسهال که گاهی واقع میشود منع کنند مگر وقتی که مرکب افتد که آن هنگام
اگر ورمی باشد بنضج آن کوشند و یا تحلیل نمایند بحقنها و شیافها و ضمادها و خورانیدن دواها و استعمال آبزنها و لیکن چنان مبالغه نکنند
که اشتعال دل را زیاده کند گرمی آنها و یا غلبه ضعیف و علاج مشترک کنند و اگر تب عفونی باشد بعد از آن رعایت اشتراک در تدبیر
نه جمله از نضج و تعدیل خلط غافل نباشند و اگر احتیاج باستفراغ از جهة رفع عفونت باشد برفق تمام بملینی معتدل قلیلی فرمایند و منع
عرق نکنند مگر هنگامی که بذبول انجامد که آن هنگام مطلقا علاج دق فقط باید کردن و در استفراغات هیچ ضعف و مرض و مغص ننهند
و ضرر ضعف معده را در این مرض عظیم شناسند چه نظر در جمله تدابیر دق بر منع افراط تحلل و رسانیدن عوض است و آن بقوت اعضو کی
و اجتناب از چیزهای خشکی فزا و دیگر بهضم میسر گردد و لیکن تقویت معده بگرمیها مطلقا نشاید کردن که حرارتها اشتعال دهد و غذا
آن مقدار که حاجت بود بدفعات دهند تا طبع احتمال آن کند و بیکبار بر طبیعت بار نشود که موجب افروخته شدن حرارة و ضعف
گردد و مقصود فوت شود از مبتدیان اطبا چون بینند که بعد غذا حرارة مرقوق اشتعال می یابد ممکن بود که غذا را ازو باز گیرند و یا تقلیل
با آن آرند و پس ضعف مریض زیاده گردد و حرارة بیشتر شود و بزودی هلاک کند و اگر بزیادتی تسکین حرارة دل احتیاج افتد خوردنهای
کتان و صندل و گلاب و آب کشنیز و آب برگ عنب الثعلب و آب حی العالم و آب برگ خرفه آنچه یافت شود با اندکی روغن گل یا بنفشه

بانیلوفر



بانیلوفر ضم کرده تر کنند و بر سینه و جگر او طلا کنند و چون گرم میشود دیگر بار بزنند در شبانروزی پنج و شش نوبت و گاهی که طبع سخت
باشد حقنه خنک و نرم از سبوس جو و خطمی و بنفشه و شیره تخم خرفه و روغن کدو نیم گرم کرده جهة خنک ساختن درون و احداث تری بدن
و نرم کردن امعا نیکو بود و آب سرد و فواکه سرد و تر تازه جمله مفید آید آنچه مرخی و مغص معده نباشد و لیکن در او خوردن آب سرد عظیم
مفرط بود و جهة ضعف حرارة غریزی معده و جگر باشد که بدق شوخت کنند و یا هوه را استعمال کنند و هر گاه که بذبول نزدیک شود تدبیرات
قوی باید کردن که هیچ قابل تغافل و تقصیر نباشد و طریق تدابیر و ترتیب مراعاة آن نظام است که هر شب در وقت سحرگاه او را یکشربه
داری شیره تخم خرفه که قدری سکنجبین قندی بشیرینی مایل در آن حل کرده باشند یا قدری نبات سوده و مقدار نخود کافور نیز اندران
حل کرده باشند بدهند و بعد طلوع آفتاب او را قدحی گلاب سرطانی دهند تا حس کافور را دفع کند و اگر از آن کراهة داشته باشد
قدحی گلاب با نبات یا قند یا آب انار شیرین بدهند و بعد دو ساعت از گلاب جهة گشوده شدن مجاری غذا و کسب بدن اندک
تری از فروج بآبزن فاتر درآید چنانچه هیچ تعبی بدو نرسد و اگر او را بر کرباسی نهند و بر دارند تا گردن آهسته بآبزن فرو گذارند
و برآورند و هیچ سر او بآب فرو نبرد که نفس او کمتر شود و اگر چنانچه از آبزن گرم بآبزن فاتر نقل کند و از آنجا بآبزن خنک تر چنانچه بسردی
آب تابستانی نیکو بود و اگر کسی با تب خنک معتاد بوده باشد و فصل گرم بود و داعیه لاغری لپر نباشد غوطه اندر آب سرد عظیم مفید بود بلا شک
دیگر او را چون از آبزن فارغ شود همه اندامهای او را چرب کنند بروغنهای مذکور تا تری که تن از آبزن و غذا یافته این روغنها آنرا
بر وجه حفظ کند و نگذارند که بتحلیل رود و ترطیب نیز از خود بر بدن را بکنند و اگر قدری روغن در گوش و بینی او بچکانند هم مناسب بود
و در روزی دو نوبة آبزن و تدبیر این نیکو آید و ترغیب هم مناسب بود باشد **صفت آبزن** مناسب بگیرند پاره های کدوی تر و خیار و در رنگ
و کاهو و خرفه و در درون هندوانه و گل نیلوفر و بنفشه و جو پوست کنده از هر یک مقداری و در آب غلیه بجوشانند و اگر قدری انجره نیز
داخل سازند نیکو بود و اگر بعضی از اینها نباشد هم دو سه جزو کافی بود آنگاه جمله را در ظرفی بزرگ ریزند چنانکه مریض چون در آنجا نشیند
تا گردن او آب بود و نیم گرم استعمال نمایند و در هوای گرم معتدل باید و فاتر و در هوای سرد مایل بگرمی اولا مایل بعضو [illegible] و اندر
هوای حمام فاتر و در هوای معتدل [illegible] و دستور استعمال همانست که سابقا گفته شد و بعد فراغ از روغن مالیدن یک قدح [illegible] استراحت کند
و بعد استراحة چون اشتها پدید آید از غذاهای پر قوة و مرطب مثل گوشت بزغاله و بره و مرغ خانگی فربه و اسفیدباجهای خوش لذة بآن گوشتها
پخته و آرد پنبه و آتی در چاشنی کرده یا قلیه مرغ با زعفران و زنجبیل و دواهای گرم و کم نمک و کم ترشی آنچه مرغوب طبع و معتاد بود بخورد
و بمقداری که خواهند از آن کمتر خورد و اگر اشتها غالب باشد و طبع برهمی تابد غذا را توزیع کند و گوشت ماهی تازه بیک خاصیت معتاد را
مفید آید و در تابستان دوغ گاوی و بزی با نان جو پاکیزه و سرد کرده عظیم نافع آید تخصیص معتادانرا در روزی یکبار و در باقی فصول
شیر آدمی و شیر خر و شیر بز لبن مناسب بود تخصیص آن را که در اشتها قصوری باشد و یا ضعف غالب بود و یا احتمال غذاهای از آن غلیظتر
نکند و لیکن استعمال دوغ و شیر را دستوریست اما دستور استعمال دوغ چنان بود که دوغ را نیکو بپالایند تا مسکه آن جدا شود و تا نیم روز نهند
تا مزه آن خوش گردد و بعد نیم روز آنرا نیکو بجنبانند تا آبی که بر سر او پدید آمده با آن خلط شود پس بیارند نان تنک میده و نرم کرده

وده درم اندر سی درم روغن کنند و آن مقدار صبر کنند که نان هضم شده ثقل الطعام بگذرد و اگر زیاده ازین خواهد بهمین میزان زیاده کنند و روز دیگر
چند درم روغن زیاده کنند و یک درم نان کم کنند و همچنین هر روز چند درم سنگ روغن می افزایند و یک درم نان کم کنند تا عادة روغن خالص حاصل شود
و نان برطرف شود بعد از آن بترتیب نقصان را معکوس سازند تا بار روغن به چهل درم سنگ و سی درم سنگ رسد و نان به سیزده درم باز
درم باز آید و بعضی اطبا احتیاط زیاده ازین فرموده اند و گفته اند که روغن از ده درم آغاز باید کردن و نان را از یک مثقال و هر روز سه درم
روغن افزودن و یک درم نان تا روغن به سی درم رسد و بار دیگر بترتیب کاستن تا بمرتبه اول رسد و اگر زیاده از سی درم سنگ خواهی بهمین
ترتیب اضافه و نقصان میکنند و کسانی را که عادة جوع باشد برین ترتیبات بسیار محتاج نشوند بلکه بهمین مراعات قوة هضم آن باید
کردن و اگر جای دیگر و یا عفونتی باشد نباید دادن الا بضرورت که حکمت وقت اقتضای آن میکند از غلبات و گرمی هوا و رقت و حدت
ماده و رغبت غالب و امثال اینها و آنجا هم که حدوث تعفنی باشد با قرص تباشیر دهند و آنجا که طبع نرم باشد و تلیین آن ضعف
می آورد روغن را آهن تاب کرده جا شیر با طلا جت کرده دهند و فاد زهر حیوانی هم گاهی در روغن سی نافع آید و اما دستور استعمال
شیر چنان بود که حیوانی را که شیر او را خواهند خوردن ملاحظه کنند تا زائیدن او نزدیک نبوده باشد که شیر او رقیقتر بود و بعضی بعد
چهار ماه در زائیدن و چهار نیکو داشته اند و در بر بعد بیست روز و باید که شیر او از کهنگی و مرض بنقصان نیفتاده باشد بهمان جهة
و باید که حیوان سخت جوان و شدت و آبادان باشد دادی را خورشهای او مناسب مریض فرمایند و چهار پایان را از مثل جو بید
و ست و کوک و مغاث و کشنیز تر و برگ خرفه و کاسنی و لسان الحمل و خیار بادرنگ و پوست هندوانه و جو کوفته تر کرده و سبوس جو و برگ بید
و شاخ از آن دهند و اگر علفی باشد که آنرا بالخاصیه درین مرض نفعی باشد حیوان آنرا خورد از آن دادن اولی بود و چون شیر بدوشند
فی الحال ناپخته بنوشانند که شیر از اندکی مکثی متغیر میشود و مبالغه درین باب تا غایتی کرده اند که فرموده اند که حیوانرا نزدیک مریض برند
و بدوشند و یا از پستان بمکد و قدحی که در آن میدوشند بغایت پاک شسته اندر میان آب گرم نهند و بر آن بدوشند تا سردی
آن در شیر تغیر نکند و ترتیب در رعایت مقدار آن چنان باید که روز اول نیم سکره خورد تا هفت روز هر روز نیم سکره اضافه کند
تا به سکره و نیم رسد که هفت روز دیگر بر همین مقرر دارند بی زیاده و نقصان بعد از آن بترتیبی که افزوده اند تا هفت روز هم چنان
کم سازند تا از آن عادة بیرون آید و وقت خوردن آن نیز هنگام خوردن غذا بود جالینوس گوید هر چگاه که شیر خورده باشد
نبض او پس از یک ساعت باید دیدن و با نبض قبل از خوردن شیر قیاس کردن اگر قوة نبض بیشتر میشود و بعظم میگراید یقین گردد که شیر
نیکو بگوارد و در معده او تباه نشود روز دیگر بتوان افزودن و اگر نبض ضعیف و مختلف و یا صغیر و متواتر میشود یقین گردد که شیر
در معده او تباه میشود زیاده نتوان کردن بلکه ترک مطلق اولی بود و همچنین اگر در اثنای آن نشان حرارت غالب فوق دستور بعد الغذا
و یا حمی غیر مقرر دریابند ترک کنند و بعوض آن روغن و یا غذای دیگر دهند و آنجا که از شیر عفونتی تولد کند طبع را بچیزی مثل شراب آلو
و بنفشه و آب میوه ها فرود آورند و گفته اند که اندک نمک با عسل یا شیر بیامیزند تا آنرا از بسته شدن در معده مریض منع کنند
و لیکن آنجا که طبع نرم باشد نمک نشاید اضافه کردن که مدد تلیین کند و قند و نبات انسب باشد از شهد و بعضی فرموده اند که بگزد





شیر را با دو جو و آب باران صافی بجوشانند تا به نیمه باز آید و قدری شکر یا طبرزد اضافه کرده بدهند و جائی که کسی را که غذا پیشتر از مقدار
شیر مذکور باید بوقت دیگر بعد از هضم آن از غذای مرغوب قدری توان دادن و اگر شیر بغایت مناسب آید و کفاف باشد بهمان
اقتصار اولی بود و مردم صفراوی معتاد به ترشی را بعد از هضم شیر و قبل از آن قدری از ترشی بجوشانند و یا غذای چاشنی کرده کم ترشی
جایز بود از برودت آنها نباید ترسیدن که عظیم مطلوب بود و روغن و غذاهای چنین او را بهتر از شیر و از طعام بد قاتق بود و در قرب
هضم اگر قدری از شراب ممزوج ساخته با سه برابر آب قبل از آن وقت به ساعتی بخورد مفید آید و بعوض آب ایستد و در همه
حال از آب سخت سرد حذر واجب بود زیرا که تنگی نفس آورد و تنقل کردن او را مثل قرص لیمو و مغز خیار و مغز بادرنگ و عناب
و سیب شیرین و انار ملسی و به و امرود و گلابی و علی و سبز تازه با نمک و انگور ترش و شیرین و قرص کافور که در خفقان مذکور است
و تخم خرفه با قند سائیده و قرص لولو که در سردی گفته شد بهمان ترتیب و شاه بلوط و غبیراو تخم خشخاش و مغز پسته مفید بود و با
ترنجبین و گلنجبین و فالوده که از نشاسته یا شیره لب جو بقند و یا نبات و آب هندوانه و کدو پخته باشند و مغز بادام و مغز دانه
کدو و مغز پسته و تخم خشخاش و خرفه مجلا سائیده بر آن ریخته باشند و گلاب بر آن پاشیده و روغن بادام شیرین با آن کرده مناسب
آید بهمین اطعمه و آنچه طبیعت او بدان مایل بود اولی باشد و اگر اندکی کافور اندر شیرینیهای که خورد کنند بهتر باشد و انسب آنکه
بود که بعد قرار غذا در معده یا بابتداء هضم خواب کنند تا ترطیب و هضم نیکوتر حاصل آید و فرش و لباس او در گرمی هوا از توزی و کتان
باید کردن و بصندل و گلاب پیوسته آنرا معطر داشتن و در سردی هوا از کرباسهای نرم مطیب بعبیر ساختن و بستر او از پنبه سردی باید
آکنده ساختن و مهر کاه اند که محکم گردد آنرا با لحاف مذافی نرم کردن و گفته اند که در تابستان اگر بستری از ادیم دوزند چنانچه آب در آن
باشند و از سر نگسند و بر روی دیگر بسترها افکنند و بیمار بر آن خسپد مناسب بود و لیکن چون مردم ضعیف را بر نمناکی نشستن و خفتن
با عصاب و عضلات ایشان مضر بود بستر نرم و خشک انسب باشد و اگر شبها بر روی حوض نهند و بستر او را بر روی آن شبها افکنند
و چنان بود که لباس او تر نشود نیکو بود و در زمستان هوای مسکن او را معتدل باید داشتن تا از گرمی آن زکام نکند و از سردی
آن جهة ضعف تن بریخ بنباشد و در تابستان در محلی خنک غیر متعفن او را ساکن باید ساختن و بهترین مسکنی در تابستان آن بود
که باد شمال و آب در وی بگذرد و اما خانه را که آب در آن گذرانده نباشد و شمال را در آن ممر نباشد باید که طغارهای بسیار
پر آب کرده گرد وی نهند و اگر میسر شود که یخ و برف بسیار هم در حوالی و اطراف وی نهند بهتر بود و زمین و روی دیوار خانه را
بآب و گلاب و سرکه تر دارند و شاخهای بید تر بسیار بیفکنند و برگ بید تر بسیار بر روی بستر او پراکنند و در هر چند ساعت تازه
سازند و بادبزنها را بآب و گلاب یا عرق بید مشک تر کرده بمواری جنبانند و نگذارند که عرق کنند و تمامی درون خانه را اگر
بگل خوشبوی که خیر یخ در آن باشد تازه تازه اندوده میکنند بسیار نیکو بود و در شب زمینها که نو کنده باشند و هوای آنکه
و منفذهای بسیار بود بر بسترهای خنک معطر آسایش کردن مناسب بود و نقل از هوای گرم بهوای ییلاق عظیم نافع بود بتخصیص بسیار
آب ییلاق معتاد وی و باید که بر حوالی فراش وی ریاحین و عطرهای خوشبوی معتدل و میوه های تازه خوشبوی و گلهای دریا جای

سبب بر نهند از آنچه بوی آن او را خوش آید و از کلام از آن نیوشند چنانچه از بوی گل سرخ بعضی را می‌فرستد و نزد او غذاهای ملایم و سازهای
خوش صدا با آهنگ ملایم تری فرا چون رباب و بنجاله و سواق بکار میدارند و تفریح خاطر وی بدانچه ممکن باشد میکنند بتفریح و حوب معتدل
نمند و از هر چه ملال و چشکی فزا باشد از حرکات و خورشها و اعراض در ذبول بیشتر از آن اجتناب فرمایند که در اوایل و بهیچ وجه بر خلاف خواب نکنند
و چنان مراعات این حال کنند که اگر شبها دراز باشد و در نصف شب طعام نیکو گوارنده بود و خواب بر قاعده کرده و بغذا محتاج شده غذای
مناسب در آن حین اندکی بخورد و بعد ساعتی باز خواب کند و از آنکه در خواب آمدن قصوری باشد اهتمام عظیم در خواب آوردن او کنند
که تحلیل و تجفیف و منفعة بجواپا عظیم است و تدبیر آن بتقریب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و مخفی نماند که در علاج ذبول توب بخواص ادویه
و غیرها جستن اولی بود و بتجربه کامل شد و این معنی کرده و حکمای هند را در علاج این مرض و سایر امراض مزمنه حرفی همین دیدم غلامی هندی
نو بالغ را که تب دق بذبول انجامید در پاییز و بهدایت ایشان حقنه فرمودند که ناگواه را در آب خالص بپوشیدند غلبه و آنرا چلانیدند
و میگذاشتند تا صاف میشد و بناشتا یکشربت از آن در میکشید و غذای که مطلوب او بود از شوربای مرغ یا قاتق میخورد
بقدر اشتها روزی دو نوبت و ساکن می‌بود و چون چند روز چنین کرد صحت یافت و هندیان در اکثر تبهای لازمه مزمنه این شربت بکار
دارند و نافع بود و جوانی را در دار المرز همین تب بود و بذبول انجامید هندی فرمود که هر صبح بقدر یکشربت ادرار بول خود گرم گرم
که بیرون آید بر باشد یکدفعه مداومت نمود بهتر شد مدتی چنین کردند تا صحت تمام یافت و صبیه چهارده ساله را در تب دق شده و بحد ذبول
رسیده بود هر چند حکیمها مثل شیر خود و شیره خرفه و آش جو بدو دادند فایده ظاهر نشد و بدان سبب در حکیمها مبالغه نکردند شخصی مجرب
فرمود که قدری جوز بوا بعد طعام در دهان میگرفت و بآهستگی او را میخورد چند روز چنین کرد صحت یافت و گفته اند که هر گاه گوشت خوک را
یا گوش او را به تیشه بزنند و بریخ و بشش قطره خون از آن بگیرند و با آب باران بیامیزند و بعد از آن بخورد صاحب دق دهند که اطباء
امید بر آن نداشته باشند بشود بفرمان الله تعالی اما باید که خوراک آب و جو بیشتر دهند فایده این چند مسئله آنست که واضح گردد که در علاج
بعضا که گردد که مبالغه مفید نباشد و بتقوی دوای ذو خاصیه کاهی مقصود بهتر حاصل گردد و اگرچه بکیفیت موافق مرض باشد و پر معلوم گردد
که تقویت معده و جاری غذا را در این مرض نفعی بسیار است و نیز محقق گردد که تجارب بنهایت رسیده و خواص اشیا را کسی استقرا تمام
نکرده و بباید دانستن که هر گاه حمی دق مصحوب ورمی باطنی افتد عنایت باصلاح ورم بیشتری باید کردن و بهترین تدبیری حقنها
و آبزنهای نرم منضج و محلل معتدل است و هم چنین طلیهای و ضمادهای محلل معتدل و غذا و شربتهای مقوی و منضج و معتدل و اگر
دوای باشد که تحلیل و اصلاح ورم با فاجعه کند و اگرچه گرم باشد استعمال آن جایز بود بتخصیص که تریاقیتی داشته باشد و استعمال
حکیمها چنانچه دانسته شد حرارة نشاید کردن که بورم مضر بود و اینجا اعتدال بکوشی باید داشتن **سیوم حمی عفونی** بر دو قسم است یکی آنست
که حرارت غریبه خلط را اکثر از مقدار طبیعی کند و بر جوشاند که با تعفن و این موسوم بحمی سونوخس و غلیانی بود و بقراط این حمی را سونوخس
خوانده یعنی تب دایمه و لازمه در دوام این نسبت با حمی یوم بود در جهت اشتراک در اکثر علامات سوی مدة مرض و این غلیان در غیر خلط
غالب که دم است می‌باشد و لیکن بسیار پوشیده نیست و دیگری آنست که حرارت غریبه خلط را متعفن سازد و تعفن کنندگی و پوسیدگی

گویند



گویند که صلاحیت هضم از آن منقطع شده باشد و لیکن قابل نضج و تحلیل بود و این موسوم بحمی عفونی باشد و در تحت این قسم انواع
و اصناف بسیار بود بعضی مفرد و بعضی مرکب و مفرد از عفونی آن باشد که از عفونات مختلفه متمیزه بیفتاده باشد و اگرچه ماده آن از
یکنوع نباشد و آنرا بسیط نیز گویند و مرکب بخلاف این باشد اگرچه ماده آن از یکنوع بود و اخلاط چون چهار است لازم بود که حمیات
که منسوبند بدین اخلاط از روی کلیه نیز چهار باشند و از جمله اینها آنچه عفونت پذیرفتن خلط منسوب الیه وی در اندرون رگها باشد آنرا
لازمه گویند یعنی فترتی و فرقتی بنوبت ندارد زیرا که خلطی که در داخل عروق متعفن شده و منتشر گشته بود بواسطه کثافت جرم رگ دیرتر
تحلیل می‌پذیرد و چندان مکث می‌یابد که دیگر از جنس وی بدو مدد میرسد و متعفن میگردد و بدین سبب حرارتی که از آن بدید آمده
بدوام آن دایمی می‌باشد چندانکه امر عفونت منقضی گردد و آنچه عفونت پذیرفتن خلط منسوب الیه وی در بیرون رگها باشد
آنرا دایره و مفتره و نائبه گویند یعنی میگذارد و دیگر بار میگیرد زیرا که خلطی که تعفن آن در خارج عروق است در موضع مقرر و انفع است
و چون جوی کثیف عروقی حافظ آن نیست حرارة تب رطوبات زاید انرا که بخار میگردد و موجب تب میشود بمعونت حرارة غریزی
تحلیل میکند و بره مسام اخراج مینماید و بدان جهة فترتی در حرارتی که نتیجه آنست ظاهر بدید می‌آید و مدتی می‌پاید و دیگر بار از جنس
آن خلط در آن موضع جمع شود بسبب بقیه حرارتی که از آن تعفن سابق مختفی مانده بود در آن موضع در بقیه آن خلط متعفن که بمنزله
خمیر مایه است تعفن را متعفن پذیرد یا بسبب آنچه اولا ماده را متعفن ساخته بود تعفن پذیرد و بخار عفن آن اخلاط و اعضا را بوسیله
ارواح گرمتر میدارد و هم چنین دور میکنند چندانکه مانع تعفن بدید آید و یا طبیعت قوة گیرد و در آن ماده عفونی آویزد و آنرا
بکلی مرتفع گرداند و اسباب عفونت سه نوع است یکی خوردنیهاست و این خوردنیها بعضی آنست که جوهر آن زبون است آنچه از آن متولد
میشود بدان سبب تعفن میطلبد چون ماهی تازه و امثال آن و بعضی آنست که جوهر آن نجابت لطیف است آنچه از آن متولد میشود
بدان سبب زود قبول تعفن میکند چون شیر و اشباه آن بعضی آنست که بجهة غلبه رطوبت قوام خون را رقیق میسازد و مهیا میگرداند جهة
غلیان و قبول فساد چون میوهای شیرین آبناک و بعضی آنست که بدگوار است و آنچه از آن متولد میشود در رطوبتهای خام است و حرارة
غریزی از طبخ آن عاجز می‌آید و حرارت غریب بدان راه می‌یابد و آنرا تباه میکند چون خیار و اشباه آن و بعضی آنست که بسبب قصور
طبخ و ترکیب مختلف بدگوار دیده میشود یا بسبب بی ترتیب خوردن و حرکات هضم نیکوئی یابد پس آنچه از آن متولد میگردد تعفن
می‌طلبد دوم سده است که مواد را در مجاری حقن کند و راه دم زدن ماده و روح نماند بدان سبب آن ماده متعفن شود و اسباب
سده مطلقه در بحث حمی یوم معلوم شد سیوم امور خارجیه است مثل هوای وبائی و متغیر از اختلاط یا بخارات بد و عفن که از راه
مسامات و تنفس باخلاط و ارواح رسند و متعفن سازند مواد را و حدوث عفونت چنانی بود که حرارة غریب قلیل اندر رطوبتی
کثیر و خام آویزد و آنرا نتواند پختن و نتواند تحلیل کردن و بدآن سبب جوهر آنرا فاسد سازد و بپوساند و لازم نیست که آنچه تعفن
می‌پذیرد البته بالطبع نیز رطب باشد بلکه رطوبت حمیه کافیست و تحقیق این معنی از کتب حکمت طبیعی باید کردن **واما حمیات ادوار عفونت**
یکی حمی مطبقه است و آن مذکور شده دم عفونت و آنرا مطبقه گویند و چون خلط دم داخل عروق می‌باشد بلا شک همانجا عفونت پذیرد

و بدین سبب تبی باشد لازم همچو سونوخس و گاه باشد که خون بعضوی نقل کند و چند انرا جمع شود که اماس پدید آید و تعفن پذیرد و بسبب
حقن و بخارات گرم و عفن از انجا بدل رسد و بمیانجی خون شریانی در روح و شرایین بجمیع اخلاط و اعضا رسد و تب پدید آید اگرچه
سبب این تب عفونت خون بود در خارج عروق لیکن چون مرض برا سها بنیت بلکه بوعیت مر آن اماس و موبر از جمله حمیات
بتخصیص دموی عد نکرده اند انرا و حمی عرض عبارة از انست که بعلاجی مخصوص و محتاج نباشد بلکه بعلاج آن مرض علاج آن حاصل کرد
چنانچه به پخته شدن ورم و پالودن ریم از آن تبی که بر تبع آن پدید آمده باشد و این کلام مشعرست باآنکه حمی یوم سدی حمی عرض باشد
و دور نیست که حمی عرض دری که از عفونت آن پدید آمده باشد مادام که اثر عفونت عموم نیافته بود و حرارة آن با خلاط و یا اعضا
تشبث تام نکرده از اصناف حمی یوم باشد همچو حمی یوم سدی و حمی یوم ورمی و بیقای سبب علاباقی بود و هرگاه حرارة عفونی از آن
اول با خلاط در چسبد و عفونت در آن احداث کند حمی خلطی عفن شود و هرگاه با عضا در چسبد حمی دق شود تامل حمی مطبقه را سه مرتبه است
اول انست که اجزای متعفن خون کمتر از اجزای متعفن مختلط بدان بود و این صنف اسلم است از باقی جهة آنکه فعل طبیعت آنجا اقوی است
از فعل مرض و این را متناقص خوانند بواسطه آنکه چون طبیعت غالب است مرض اندک اندک نقصان پذیرد دوم انست که اجزای
متعفن بیشتر باشد و این صنف بترست از باقی زیرا که فعل مرض آنجا اقوی است از فعل طبیعت و این را متزاید خوانند بواسطه آنکه
چون طبیعت مغلوبست مرض اندک اندک زیاده گردد سیوم انست که اجزای متعفن و غیر متعفن متساوی باشند و این صنف
متوسط بود در خیر و شر بجهة تساوی فعلین و این را متشابه خوانند بواسطه آنکه چون فعل مرض و طبیعت با یکدیگر برابری میکنند در اکثر
اوقات احوال بر یک نسق بود و تحقیق این مراتب بظهور آثار نضج و عدم آن و سایر دلایل خیر و شر توان نمود **واما حمیات صفراوی**
و صفت تب لازمه سه نوعست اول انست که تعفن صفرا در عروقی افتاده باشد که دور است از دل و جگر و انرا غب لازمه گویند
و غب اگرچه بحقیقت آن بود که یکروز واقع شود و یکروز واقع نشود اما چون این حمی با وجود لزوم از آن قبیل است که یکروز اشتداد دارد و یک روز انحطاط
و یکروز کمتر مرا آن سبب موسوم بغب گشته است دوم انست که تعفن صفرا در عروقی باشد که در نزدیکی دل یا جگر و فم معده واقع اند و انرا
محرقه گویند یعنی سوزاننده جهة آنکه با وجود لزوم تب حرارة و قلق و تشنگی و التهاب درین بیشتر است و باشد که چنان پندارد که در درون
سینه او آتشی میسوزد بواسطه قرب ماده عفن با عضای کرم کننده و زیادتی وحشت رسیدن از آن بروح و هاضم و جزیی و فم معده و جگر
و ممکن بود که تعفن خلط در محرقه در عروق تمام بدن باشد در حوالی دل و جگر و فم معده بیشتر باشد و این صنف بدتر باشد سیوم انست
که تعفن صفرا در خارج عروق باشد و انرا غب گویند بحقیقت جهة آنکه غب یکروز و میگردد و برای تاکید همان معنی غب دایره و نایبه
هم خوانند و این غب دایره بر دو قسم است یکی آنکه ماده متعفن آن صفرای خالص باشد و آنرا بدین جهة غب خالصه نامند و حقیقت غب
این را ثابت بود دوم آنکه ماده متعفن آن صفرای بود که با بلغم اختلاط و امتزاج یکو یافته باشد و غلیظ گشته بدین جهة آنرا غب غیر
خالصه گویند و غب این را الّا آهی ثابت بود **واما حمیات بلغمی** هم سه نوعست یکی انست که از تعفن بلغم شور افتاده باشد در عروقی
که نزدیک دل و جگر و فم معده است و آنرا بواسطه قرب اعراض و لوازم آن بمحرقه هم محرقه خوانند دوم انست که از تعفن بلغمی زجاجی





با ترش باشد بی افتاده باشد در عروق دور از دل و یا در تمام عروق بدن و لیکن در عروق حوالی دل و جگر کمتر بود و آنرا حمی لثقه خوانند
سیوم انست که از تعفن بلغم مطلقا در خارج عروق افتاده باشد و آنرا نایبه و مفتره خوانند و مواظبه نیز گویند جهة آمدن آن هر روز
و سبب بفتره یکدیگر در رفت این نوع بسبب بعضی لسواهی قویه و احوال لازمه هر چه اصناف بدید آید منسوب بدان اعراض و احوال چون
عشی و نهاری و لیلی و ظاهر البرد و باطن البرد **واما حمیات سوداوی** دو نوعست یکی لازمه بواسطه تعفن سودا در داخل عروق و وجود این حمی نادر
بود بجهة قلت سودا در عروق به تخصیص سودای غیر طبیعی دوم دایره و نایبه بواسطه تعفن سودا در خارج عروق و این قسم باعتبار اختلاف
دوایر و نوایب منقسم گردد باقسام و هر یک را بدان مناسبت تسمیه کنند چنانچه دایره آن اگر بچهارمی افتد آنرا ربع خوانند و اگر به پنجم افتد
آنرا خمس میخوانند و اگر بششم می افتد آنرا سدس میخوانند و اگر بهفتم می افتد آنرا سبع میگویند و اگر به نهم افتد آنرا تسع میخوانند
و قسم دیگر اگرچه ممکن است بیان نکرده اند و باشد که نیافته باشند و جالینوس اکثر اینها را سوی ربع انکار کرده است و میگوید که من
ندیده ام الاخمس ضعیفی و حدوث اینها را در هر نوبت از اسباب بادیه مثل حرکتی قوی و اکل و شرب گرمی و خشم ززو اعراض
سقوط محرک حرارة و سودا اسیدانند و ابقراط میگوید که من جمله را دیده ام که هر یک را پایانی آن کرده و بعضی گفته نوع اول را که لازمه است
ربع لازمه میخوانند بواسطه اشتداد اعراض آن بنوبت ربع **واما حمیات مرکبه** مطلقا بعضی انست که ترکیب آن از اجناس متباعده است
همچو مرکب از حمی دق و حمی خلط و بعضی انست که ترکیب آن از انواع اجناس متباعده است همچو مرکبه از حمی ورم عرضی و حمی عفونی مرض
و بعضی انست که ترکیب آن افراد یک صنف است از یک نوع همچو مرکب از دو غب خالصه و یا دو ربع یا از سه ربع یا از دو خمس و سه خمس و اشباه
آن و بعضی انست که ترکیب آن از اصناف یک نوعست همچو مرکب از غب خالصه و غیر خالصه و یا از ربع و خمس و امثال آن و از ین جمله آنچه مرکبست
از حمی صفراوی و حمی بلغمی آنرا شطر الغب خوانند بدان مناسبت که یک نصف آن غب است و تشخیص جمله با ملاحظه علامات و تحقیق لوازم
هر یک ممکن بود و لیکن تدقیق عظیم درین باب واجب باشد که در اینها اشتباه عظیم واقع میشود و از آن مر خطاهای کلی می افتد و چون
اقسام حمیات معلوم شد اکنون بیان احوال و علامات و معالجات هر یک بر وجهی که تجارب بدان رسیده است ذکر کرده شود و بالله
التوفیق **واما سونوخس** حدوث آن بیشتر از سده امتلایی بود که مجال دم زدن خلط کمتر گردد و بدان سبب گرم شود با طبیعی و بر جوشد
و باشد که مردم آسوده یکبار حرکت قوی کنند و خون اندر تن ایشان یکبار بجنبد و مجال دم زدن آن نشود و گرمتر گردد و از اکثر اسباب
قریبه حمی یوم این تب پدید آید و بیشتر حدوث تبهای دموی در فصل بهار افتد و اندر بلاد گرم و تر و کودکان مرطوب را خصوصا در سن دوازده
تا چهارده سال را افتد و هم چنین مردم جوان لحمانی فراخ رگ را و هم چنین مردم تن آبادانرا که گوشت خواره و شراب خواره را و ممکن بود
که اندر سونوخس خون از حرارة تعفن پذیرد و طبقه مشتعل گردد و باشد که خون گرم و صفراوی شود و بدماغ برود و بسرسام مشتعل شود
علامت این تب انست که از اول آهسته و هموار به سرمایی و درازی و کشیدگی پدید آید و همچو حمی یوم لازم باشد و بنرمی زیاده و کم شود
و رنگ روی و چشم سرخ و رگهای تن ممتلی و برخواسته بود خصوص بر صدغین و محل نبض و مفصدی که عادت بودن باشد و بینی بسیار
خارد و آب از چشم رود و حرارة تب هرچند زیاده تر از حمی یوم شود خیلی کمتر از حرارة محرقه و غب باشد و چون کف دست گرم بر آن

نهند ظطر یکبک کاری که برآید نیکو و منک بود و در غیر وقت بحران هیچ عرق نکنند و باشد که خواب کم آید و باشد که حلق و لهات و لوزتین
آماس گیرد از جهت غلبه خون و حرارة و بیشتر اوقات دم زدن او بدم زدن خداوند ضیق النفس ماند و بعضی این حمیات را بدین سبب
حمی الربو خوانده اند یعنی تبی که در وی دم زدن دشوار است و سبب این جوشیدن خون بود و اندر حوالی دل و جگر و جمع شدن بخارات گرم
از آن در فضای سینه و نبض عظیم و قوی و ممتلی باشد و سرعت و تواتر گراید و خفقان کمتر از آن بود که در غب و محرقه و بول از گلگونی بسرخی
گراید و بی آثار نضج نباشد و از آثار عفونت خالی بود و مخفی نماند که هر انتقالی را بظهور علامات منتقل الیه بتوان شناخت و بعدم ظهور
بحرانی که در باب مرض منتقل است و تمام این علامات اکثر واضح است و از جائی که در سایر حمیات خواهد شد مزید توضیح حاصل گردد انشاء الله تعالی
علاج آن مبادرت است بفصد کامل از اکحل یا باسلیق و هیچ عقل فصد را از روز اول و دوم و سیوم باز پس نشاید افکندن و خون چندان
برباید داشتن که بحد غشی رسد و آنجا که قوة و فصل و سال مساعد بود چندان خون بیرون باید کردن که غشی افتد زیرا که ماده بفصد منقطع شود
و حرارة منطفی جهت آنکه غشی مزاج قوی را خنک می سازد و چون دم غیر عفن خلط پخته است مهلت جهت نضج احتیاج نباشد و گاه باشد
که بعد از غشی قی افتد و یا اسهال صفراوی یا عرق کند و صحت یابد و آنجا که از فصد کامل بدفعه مانعی باشد استفراغ دم بدو دفعه و سه دفعه
در دو روز و سه روز باید کردن و آنجا که فصد جایز نباشد بحجامت و شرط اذن و امثال آن باید شتافت و اگر مانع فصد محکم باشد
مهلت تا رفع آن باید دادن و هم چنین حجامت و شرط از تراین موقوف باید داشتن و در این حالت تبرید برفق بس موافق بود و امساک
و تقلیل غذا و بعد رفع مانع سرعت بتقلیل دم واجب باید شناخت بسبب آنکه چون این مرض از امتلاء دم است و خون خلطی عام
و غالب است از تاخیر استفراغ آن بیم باشد که مجاری روح بسته شود و بیمار بفجاة بمیرد و یا بمرض دیگر منتقل شود و مهلک بود چنانچه قبل
از این گفته شد و بعضی گفته اند که اگر مرض از هفت و یا ده نیز گذشته باشد و قوة بر جای بود استفراغ دم باید کردن و حق آنست که همه
استفراغات نظر با قوة مزاج است آنجا که قوة باشد هر وقت که استفراغ واجب شود باید کردن و الا در روز بحران اگر قوة ضعیف باشد
و در اول نیز نشاید هیچ استفراغ کردن و تبدیل مزاج و تقویت و تدارک باید نمودن که بسیار کس را دیده اند که در ضعف قوة و اوقات
بحران و کهنگی مرض فصد کرده اند و هلاک شده اند جالینوس گوید آنجا که از فصد و حجامت مانعی باشد اگر اندر حمیات اقتحم نباشد
و کم نباشد علاج آن بآب سرد کنم و آن چنان بود که چندان آب سرد کرده بوی خورانند که مریض بلرزد و رنگ او بسبزی مایل گردد
و حرارة زایل شود و اگر در حمیات اقتحم باشد و لیکن مضرت تب بیشتر از آن بود و یا بیم باشد که بذبول منتقل شود هم علاج بآب سرد
کنیم و بعد از آن اگر قوة قوی باشد بکم کردن امتلا بتدریج و گشادن سده مشغول شویم و اندر تقلیل امتلا و تفتیح سده دواهای
خنک بکار داریم و محمد زکریا گوید بسیار باشد که اندر تبهای حاده آب سرد مفرط دهند و تب اندر حال ساکن شود لیکن بعد از آن
تبی آهسته باز آید و باشد که تا چهل روز بیشتر بدارد و تا رعاف یا عرق پدید نیاید زایل نشود و سبب آن باشد که بحران پس
افکنند و ماده را غلیظ و فسرده سازد و یا بلغمی فسرده و عفونتی در آن آویزد و حق آنست که چون از حرارة بیم مضرة کلی باشد تسکین آن
واجب بود که از درازی بیماری خطر کمتر از آن افتد که از گرمی و حدة و آنجا که در حمیات اقتحم بود و استفراغ نتوان و از آب سرد دادن

اکر بنزد



اگر تب شده باسکنجبین کم ترشی و یا جلاب سرد باید دادن تا ماده بسیار غلیظ و صلب نشود و در جلاب تخمهای خنک و نرم باید کردن و آب
بیشتر تا بصفرا مستحیل نشود و خشکی بیشتر ندهد و آنجا که فصد کامل کرده شود و هنوز حرارة لختی باقی باشد غذا ماء الشعیر و شربتهای ترش خنک کرده
باید دادن و گوشت و هر چه خون فزای باشد دور باید داشتن مگر وقتی که قوة ضعیف بود که آنجا بگوشت جوجه مرغ یا خروس بچه رخصت
باشد و طبیعت را نرم باید داشتن بمثل معصور انار شیرین یا شیرخشت شوها یا تمر هندی و اندک سکر و امثال اینها و از هر چه خون را
برجوشاند از شیرینیها بتخصیص ترنجبین در جلاجبات دموی حذر باید کردن و اطفال و کودکان خوردن شیافهای خنک کافی بود
و هر گاه بعد فصد آثار حرکت و غلبه صفرا ظاهر گردد استفراغ صفرا بتقویت مقوی یا خوردن بعصور انار ترش با هلیله زرد باید دادن
و اگر بجهت تبرید و تقویت لخوا اگر احتیاج افتد آلوی رسیده و امرود و سیب شیرین و انار ملس و بهی خوش و قواصیا و به و مغزها در رنگ اندکی
جایز بود و اما مطبقه بیشتر تعفن خون از بسیار خوردن میوه های تر باشد که آنرا رقیق و آبناک سازد و بدان سبب عفونت پذیرد و گرم
شود و بر جوشد هم چو شیرهٔ انگور و یا رطوبات خام با خون جمع کند و حرارة غریزی آنرا نتواند گواریدن و حرارت غریب اندران
اثر کند و خون را تباه کند گرداند چنانچه در باب مطلق تعفن اشارتی بدین معنی سابقا بیان یافت و بسیار باشد که آنرا مطبقه
خونی که در عروق حوالی دل و جگر و معده است عفونت بیشتر پذیرد و از آن صفرای عفن پدید آید و بمحرقه منتقل شود و باشد
که از غلبه حرارة دم صفرای عفن بدماغ بر شود و بسرسام گرم منتقل شود و باشد که حرارة خون را سخت بر جوشاند و طبیعة آنرا
بجانب پوست مایل سازد و بحصبه و آبله منتقل گردد و باشد که از جهت کثرة مبالغه در علاج بمبردات جهت تطفیه حرارة بربع غبی منتقل
شود و جالینوس مطبقه را منکر است و بر آن رفته است که چون عفونت اندر خون اثر کند لطیف او مستحیل بصفرایی میگردد و عفن و تبی
که لازم آنست تبی است دایمه صفرایی لیکن چون از صفرای دموی حاصل شده در لوازم از غب لازمه صفراوی فرودتر است و از جهت
غلبه و نفث رود و تب عهد و طبع بدم علاج آن و تب بعلاج حمی دمویت و اگر چه این کلام خالی از وجهی نیست لیکن تجارب
مذهب ابقراط چنانچه بیان کرده ایم ترجیح یافته است علامات این تب آنست که حرارة آن از اولی تیزتر باشد قریب بحرارة
غب لازمه و با تکسر و ماندگی و گرانی سر و تن پدید آید جهت امتلاء تن و عفونت و مسلم که عبارت است از اندکی گرمی خلاف حارة
و کلالتی و صداعی هم بر آن مقدم بود و هیچ سرما و لرز نکند جهت محفوظیت خلط در عروق و هم چو غب لازمه فترانش جلی ظاهر بود
و تشنگی و صداع و اختلاف نبض و تغیر طعم دهن و تغیر لون زبان در اواخر بدرشتی و سیاهی ابی بیشتر از آن بود که در سونوخس
جهت تعفن خلط و سرخی چشم و روی و امتلاء رگهای قریب بدان آن بود که اندر سونوخس بول تیره و بسرخی مایل و ناخوش
بوی باشد و هیچ عرق نکند الا در وقت بحران جهت محفوظیت خلط و غلظ آن و باشد که در وقت اشتداد و حرارت اولا نماینگی
در پوست ظاهر نشود بجهت تحلیل یافتن اندکی رطوبتی از حدت حرارة و در متناقص لنقصان مرض و علامات نضج بزودی ظاهر گردد
و اگر چه از اول صعب افتاده باشد و بسیار بود که در چهارم بحران نیکو کند جهت قوة طبع و پختگی خلط و متزاید اکثر آن بود که بحران
بهفتم کند بخیر باشد جهت حدة ماده و غلبه تعفن و متم بدیسپار افتد که تا هفت روز بر یک حال باشد و بحرانش بدتر افتد و بیشتر آن

بود که این تب چون بحران کند نقاهت تمام حاصل نگردد و اندکی حرارت باقی بود ولیکن بزودی تدارک پذیرد و هرگاه در روزی از روزهای بحران
این تب لرز پدید آید نشان سلامتی و زایل شدن این مرض بود بالتمام و گفته اند که هرگاه اندرین تب سبات پدید آید و چشم باد کرد چنانکه
اگر راست بزنند او آواز طبل کند و بیمار بی آرام باشد و بر بستر میگردد و از اجابت طبع آسایش نمی یابد و بر تن او خشک ریزه سبز و بهن پدید
آید نشان قرب مرگ باشد **علاج** آن تقلیل دم است بفصد یا حجامت و یا شرط آذان ولیکن فصد تا حد غشی کفایت بود و ترک غذا تا قرب
سه شبانه روز اگر توانند بغایت نافع بود و الا قلیلی از اغذیه لطیفه میدهند و تطفیه حرارت و تبیین صفرا بدستوری که در سونوخس مذکور شد
میکنند بتخصیص بغذاها و شربتهای ترش و نرم و بلیلاج اهلیله زرد در آب انار بین و یا بجهار شربت مقوی بسیار و شیافهای خشک نرم
چون کشته زرد آلو و سیب و امثال آن و همچنین با آب سرد و چیزهای خشک کرده آن نفع حاصل نشود که در سونوخس جهة آنکه اخلاط عفن چون سرد
شود فسرده گردد و دیر نضج یابد و اگر بلغمی با آن ضم گشته نقض پذیرد قضیه صعب گردد و طبیعت از نضج عاجز آید بلکه اینجا غایت سعی
بنضج ماده یافته بعد از استفراغ دم باید کرد و اگر ماده رقیق باشد آنرا با آب سرد و امثال آن غلیظتر ساختن مصلحت بود و اگر غلیظ
بود آب سرد کمتر باید دادن بلکه ترشیها نیز کمتر باید داد و بغذا و شربتهای معتدل و رقیق بترقیق و تلطیف آن باید کردن و اگر فصد را
سببی که مانع مهلت اندک باشد از مولدات عفونت دم چون قصور هوا و اقتضای آن مر امراض عفونی را موجود نباشد بعد یکشبانروز
کنند اولی بود زیرا که خلط چون عفن است نضج میطلبد اما چون خون است بنضج بسیار محتاج نیست و مهلت بیشتر ازین نمی طلبد ولیکن
آنجا که ممکن بوده باشد تأخیر بارفع آن واجب بود و بعد فصد و استفراغ صفرا نیز یکشبانه روز اقلا مهلت باید دادن تا قوة باز آید و اثر
نضج بهتر ظاهر گردد تا آن استفراغ مقوی مسهل او فتد نه مضعف و نسب بیشتر ازین مهلت نتوان و آنجا که ضعف باشد از گوشت جوجه مرغ
دادن گریز نباشد و آنجا که حرارت غالب بود گلاب باید دادن و آش جو مقشر که عناب چند در آن جوشیده بود و اندکی کشنیز سبز
و اسفاناج هم در آن نیکو بود و بتجربه پیوسته است که آبی که عناب بسیار در آن جوشیده باشد و صاف کرده و خنک ساخته بجای آب کاهی
دادن در حمیات دموی عظیم نافع بود و عطش و ضعف را کم سازد و غذاها و شربتهای خنک و کافوریات که در تب مذکور شد جمله سودمند آید
و آنجا که اعراض صعب پدید آید مثل صداع و سبات و خفقان و سهر و رعاف مفرط و هذیان و قئ و درد و حشت و افراط عرق و قی و اسهال
و کرب و غشیان و غشی و تشنج و تنگی نفس و عطش مفرط و اشباه اینها و اگر چه بحرانی باشند **علاج** هر یک از دستوری که در فصل مذکور شد
آنچه لایق وقت بود باید کردن و در بحث عرق هم بعضی بیان کرده و در جمله اوقات حرارت مسکن را و هوای آن خنک باید داشتن الا در روز
بحران بعرق که آن هنگام هوا را معتدل باید داشت و تن را نیک باید پوشید تا عرق باز ندارد و این رعایت در جمله حمیات باید کردن
چندانکه عرق بکمال رسیده باشد و گفته اند که در مطبقه بعد تنقیه و در وقت انحطاط اگر مریض در حمام غطس کند و بعد از آن در آب
چندان بنشیند که عرق نیک کند عظیم نافع بود و بدین تدبیر بسیار کس ازین مرض بزودی رسته اند در سنه ۸۱۹ متوجه هرات بودیم ده روز
از نوروز سلطانی گذشته بقصبه اسفراین رسیدیم در هوای آنجا اندک تعفنی پیدا شده بود و مولد تب مطبقه و حصبه گشته و خلق بسیار
در زمستان بدین امراض تلف شده بودند وقت چاشتگاه گرانی در سر و تن و صداعی پیدا شد و بعد ظهور تب آمد بغایت گرم و در وقت عصر





جمله را فصد کردیم و خون تا حد غشی گرفتیم خفقان پیدا کردند بعد از آن بوقت خفقان هر یک را شراب اشفای بزرگ خورانیدیم چنانکه نیک
گرفت ایشان را و هذیان گفتن آغاز کردند جمعی را بر ایشان موکل ساختیم که نگذارند که ایشان بسیار حرکت کنند و خود را از جای بیفکنند
و قصوری نشود و بهر حیله که بود تسکین ایشان کردیم تا خواب کردند علی الصبح جمله بهوش آمدند و صحت یافتند و به احوال نقل کردیم
و ایشان پیاده چهار فرسنگ آمدند و هیچ تشویشی دیگر نشد و در تبهای امتلائی عفونی این طریق علاج بسیار بکار داشتیم و النفع
ازین یافتیم بتخصیص جهت مردم غیر شمع و غیر طفل **و اما تب لازمه** استعداد آن بنوایب غب بسبب آنست که چون ماده آن
در عروق محفوظ است در نوایب غب از جنس خود دیگر مددی یابد و اندکی که تحلیل یافته بود عوض میگیرد و حرارت و اضطراب بیشتر
ظاهر میشود و اکثر انقضای آن در هفت روز بود علامت این تب متوسط بود میان علامت مطبقه و محرقه و جالینوس مطبقه را از جهة
کثرة مناسبت و مشابهت بغب لازمه از جمله آن عد کرده است و فرق میان این حمی و حمی مطبقه آنست که درین تب هیچ گرانی تن نباشد
جهة خفت ماده و صداع و تلخی دهن و کرب و سهر و تلواسه و قلة تشنج اینجا بیشتر بود و جهة صفرا و غلبه حرکت بخار آن و بول اکثر رقیق
ناری بود و یکن که اندک عرق گاهی پدید آید از جهة رقت ماده و تب هم چنان باقی باشد و علامة امتلا بسیار پدید آید اسهال شد و در روز
طاق اشتدادی ظاهر شود و بیهوشی گاهی طاری گردد و فرق میان این و تب محرقه در بیان علامة محرقه بیان گردد **علاج** آنست که کنند
تدبیر تسکین حرارة و تعدیل و تسکین صفرا کنند مثل سکنجبین در آب هندوانه رسیده بشیرین و لعاب اسبغول و طبیخ تخم خیار رین
با شراب آلو و یا با شراب لیمو اگر ضعفی در معده باشد و هم چنین بگلاب و آب سرد و آش آلو و آش انار و آش زرشک و آش
تمر هندی تلیین طبیعت کنند هر روز دو سه مجلس بشراب بنفشه یا در آب آلو یا تمر با اندک شیرخشت درین آبها یا در سکنجبین قندی یا
در معصوره انار بین و اگر بدینها مقصود حاصل نشود بشیافهای نرم و خشک مدد کنند مثل شکر و بنفشه و سقمونیا و بنفشه و اشباه آن و آلوی
رسیده و قلیه بریخ خنک کرده خوردن هم عظیم مفید آید و بعد ظهور آثار نضج چنانکه اگر خون غلبگی دارد در اوایل فصد کنند و خون بمقداری
که در مطبقه گفته شد بردارند و فصد ناقص نیز بکنند و بعد فصد مراعات قوة و تسکین صفرا کنند بشربت و غذاهای لایق و چون قوة
باز آید بعد شیاف نرم رقیق قوی یا اسهال صفرا کنند تا پنج مجلس بدانچه مناسب بود از طبیخاتی که اینجا در مطبقه مذکور شد و اگر بعد نضج
در خون غلبه نباشد و سحج و فصل و سن و بلد هم مقتضی آن نبود در اوایل با اسهال صفرا مشغول باید شد و اگر قی نیز صفرا فتی دفع شود
مفید بود و آب سرد بسر و هر ساعة بجرع کردن صفرا را نضج دهد و تسکین حرارة نماید و عرق بجنباند و غذاها و شربتهای خنک کرده هم عظیم مفید
بود و آنجا که قوة ضعیف باشد بعد تنقیه مثل گوشت جوجه خروس در آش دوغ باید ساختن و کباب آن با نار آب زده با اندکی خشکه بلاد و اشله
و آلوی بریخ سرد کرده با افشره سکنجبین سرد کرده مقدار را عظیم نافع آید و آش آلو با اندکی نعناع و چغندر درین مرض بسیار نیکو بود و هم
چنین آش انار و اگر نیز بادی علاج نتیجه شود از خفیف علاجهای محرقه بکار دارند **و اما محرقه صفراوی** اشتغال و تکسر باندر محرقه کم اتفاق افتد
بحران وی بقی باشد یا باسهال یا برعاف یا بعرق یا بدو حالی از اینها و این تب چون بحرانی پدید آید کمتر خلاص یابند از جهة ضعف و جمله
نزاع از مرض و آنچه در فصلهای سرد افتد بدتر باشد و بر اطفال از جهة تری مزاج ایشان تر گذرد و محرقه چون بنوبتهای جفت اشتداد یابد سخت بد باشد

دیگران بد این تب بیشتر اندر ششم بود و در هشتم و آنچه از ششم بگذرد امید خلاصی پدید آید و آنچه از هشتم بگذرد غالب آن خیر بود و آنچه از چهارم
بلکه دوازدهم بگذرد کم ضرر کنند و آنچه از هفده هم بگذرد اگر خطای در تدابیر نکنند هیچ خوف نباشد جهة سرد شدن ماده و تحلیله و مقاومت
قوة و تحلیل و تقلیل سبب دالفت دل با آن علامات این تب آنست که باطن سوزانتر از ظاهر باشد جهة غلبه مفرط عفونت بدل و جگر و بدن
سبب تشنگی و اضطراب عظیم بود و سهر و کرب و منش کشتن و تهوع و غشی و غور چشمین و اختلاط عقل و سقوط شهوة طعام اینها بیشتر از دیگر
تبها باشد و تفراتش کم ظاهر گردد و از اول هیچ ریزش و لرز نباشد و در غیر وقت بحران عرق نکند جهة مخوطیت در عروق و بوقت بحران
عرق البته ریزش پدید آید الگاه گرمتر شود و عرق کند و نقاء تام حاصل گردد و جهة قوة طبع و تحلیل پذیر فاتن ماده یکبار رود اگر در اواخر مرض
لون زبان از زردی و درشتی بسیاهی گراید و باشد که سخت سیاه شود و تشقق در لبها پدید آید جهة شدة لهیب صفراوی سده و علامات
استلاء دم هیچ ظاهر نباشد و بول بدستور تبهای عفونی تیز و بدبوی باشد و بدستور تبهای صفراوی ناری بود و اکثر آن باشد که صفراوی
به برازوفع میشود هر روز چند مجلس و اندکی سوزان و سخت بدبوی و کم رحمت و کودکان را در محرقه سبب رسابات پدید آید یا حالی که بدان
ماند جهة کثرة صعود بخارات تند و بد بدماغ و بیشتر خوارده اندرین تب بیشتر نخواهد و آنچه بخورد اندر معده او ترش گردد جهة قبول تعفن و حرارة
از دل و جگر و بقراط گوید که کسی را که در محرقه رعشه پدید آمده باشد اگر سخن بهشت نه گفتن آغاز رعشه او زایل شود از جهة گرم شدن
اعصاب از صعود بخارات و تحلیل یا فاتن موادی که سبب رعشه شده از اعصاب و مرار و حدوث رعشه درین تب بغایت خوب نمی‌باشد
مگر آنکه سبب ضعف قوة داشت باشد از غلبه شدن خلط گرم و آنکه کلام ازاله آن از بیهوشی عجیب تر مینماید و چون واقع تواند شدن
هرگاه با اختلاط ذهن مقدم باشد برعشه بهتر بود جوف شود جهة قبول عصب ماده مرض را و هم او گوید که چون در محرقه سعال پدید آید تشنگی
زایل شود جهة میل رطوبات بشش از گوشت نرمی که نزدیک اوست بواسطه حرکت او بسرفه و گفته اند که اندر محرقه چون ناگاه رعشه پدید
آید با آنکه بحرانی ظاهر بوده باشد یا استفراغی و یا انتقالی و یا آنکه بشربتهای خنک و موافق تسکین کرده باشد و یا از هوای بهوای
لایق تر رفته و نبض که سریع بوده باشد آهسته شود و قوة ضعیف باشد زود بمیرد و خفه شدن نفس و بسیار طپیدن دل در محرقه عظیم
بد باشد و مجرب است و اگر نبض صاحب محرقه از اول عظیم بود و با قوه و با سرعت و تواتر و در غب لازمه با قوت بود و با سرعت و تواتر
علاج هیچ تدبیری و چیزی نافعتر از تسکین حرارت نیست و طریق آن تبرید مسکن است و بکار داشتن غذاها و شربتهای خنک
و سرد کرده بآب سرد غلبه و نهادن طلیها و ضمادهای خنک سرد کرده مقوی بر سینه و جگر و سر چنانچه در رق و غیره معلوم شد و اینجا
بجهة انتظار نضج هیچ تقصیری درین ابواب نباید کرد و از دوری مرض تبرید بسیار نباید ترسیدن که خطر تهلکت عظیم است و بسیار
باشد که جاهلان کم تجربه تقصیر کنند جهة طلب نضج و از حدت حرارة دل و دماغ و معده و جگر مریض بریان شود و تشنج خشک در عصبها
و عضلها پدید آید و نفس تنگ شود و یا قوة خشک حادث گردد و تدارک نتوان کردن و در غب لازمه از جهة دوری خلط عفن از اعضای
دل مبالغه در تبرید بدین مرتبه احتیاج نیفتد و اینجا قبل از ظهور آثار نضج کافوریات نباید دادن و اقتصار کردن بر دادن سکنجبین
و شربت صندل و لیمو و شراب ریباس و انار و آلو و تمر هندی و سیب ترش جمله با گلاب اندک و لعاب اسپغول سرد کرده و بعضی با آب





هندوانه و یا شیره تخم خیارین و یا شیره تخم خرفه سرد کرده در هر ساعت از سحر چند تا خفتن و در اثنای خواب نیز اگر ضرور باشد و هم چنین
بر دادن گلاب و یا آش جو در جای تشنگی با بمقدار در حسب ضرورة بود چنانکه اثر نضج پدید آید و سکنجبین که ترکیب آن از شیره تخم خیارین
و شیره تخم کاسنی و خرفه که افطار با آب هندوانه گرفته باشند و از آب آلو و تمر و اندک سرکه و اندک صندل و قند بمقدار کفاف
باشد عظیم نافع بود و هرگاه اثر نضج پدید آید و حرارة و لوازم هم چنان بر جای باشد سوگاه قرص کافور در سکنجبین باید دادن و بوقت
هیچ افتاب گلاب سرد کرده و بعد از آن دیگر شربتهای سرد کرده مذکوره با آب بدستور مطبقه اگر در جش سب رافتی نباشد والا
تدابیر سخت سرد کننده نکنند و کافور دور دارند و بهمان طریق مقدم عمل کنند بترتیب و اعتدال و من بسیار کسرا که حرارة این
تب غالب بود و اشتها نداشتند و تشنگی عظیم داشتند و حث ... بسلامت بود و بعد نضج و بعد هضم دوغ با آب یخ سرد کرده میدادم
و معتاد نیز بودند گاهی با نان اندک و گاهی بی نان تبرید عظیم میشد و بعضی را اندک ریزشی پدید می آمد و بعد از آن هر روز بهمان
عمل و گاهی بغیر آن عمل اندک ریزشی باز پدید می آمد و تب بر حال خود بود و فترتها ظاهر پیدا میکرد و از چهارده روز کم میگذشتند بعضو
دهم و صحت می یافتند و یا طباشیر دادن دوغ اولیست جهة منع آن از قبول عفونت و بعضی که نزار که بغذاهای کیلا نا معتاد بودند
خشکه پلاو با جوجه مرغ کباب و فشله سرکه و غیره بریخ سرد کرده بعد هضم میدادیم و اگر سرفه داشتی بخورانیدن آب عناب سرد کرده
سکنجبین عطش و سرفه او میکردیم و فشله آلوی کم ترشی میفرمودیم مفید می آمد و بعد سیزده بحران صحت میکردند و جالینوس اندر محرقه بوقت
صعبی حرارة طعام فرموده است جهة آنکه بیم سقوط قوت است و این بغایت تدبیری نافع و آزموده است و آنجا که بیمار را اشتهای طعام نباشد
بکر اگر اندر فم معده او خلطی باشد معده او را آنچه مناسب از سفوجیات و درشتیات و ضمادهای خنک تقویت کنند و اگر در فم معده
خلطی نباشد طعامهای خوشبوی کم گرمی که شهوه طعام را برانگیزد نزد او بنهند چون مرغ بریان بزیره و کشنیز و پیاز و ناردان کوفته آکنده
و نان پاکیزه تازه پخته و امثال اینها و اگر اندکی از آن مرغ بمزد بهتر بود و همچنین آبکامه و خرد و قرصیا و سیب ترش و امثال آن هم نیکو باشد
و اندک فشله نیز بسیار محرک اشتها بود و گاه باشد که مریض بیک الآهی از حال خود نداشته باشد و آب و طعام بدان سبب طلب نکند و آنهنگام
او را بباید آگاهانیدن و آواز دادن و طبلها نزدیک او نهادن و بر چینی و پشانه و بن گوش و کفهای دست و پای او و غیره مالیدن تا او
شود پس شوربای مناسب بدو خورانیدن و جرعه آب سرد آشامیدن و باشد که جهة آگاهی باستعمال شیافی خنک با تیز احتیاج افتد و مناسب
بود و بعضی بعد ظهور نضج فصد فرموده اند و بعد از آن مسهل صفرا و حق آنست که اندرین تب فصد جرات چنان نتوان کردن که در مطبقه و غب
لازمه زیرا که بسیار باشد که صفرا را بدین فعل حدت زیاده شود و ضعف غالب گردد و یا بی نضج و استفراغ صفرا اند هر دو خطای واقع شود
پس فصد وقتی واجب گردد که علامة امتلاء دم نیز ظاهر بود و قوة قوی و اینجا که چنین نباشد استفراغ صفرا باید کرد بجهار شربته و اگر حال آن
ضعیف باشد و زیاده باید سنا و گل داخل باید ساختن و سایر ملینات قوی که گرم نباشد هم نیکو بود و مسهل رخصت نباشد و بعضی
اندکی سقمونیا در ملینات صحیح آن تجویز کرده اند جهة سرعة عمل و تبرید بالوفق و امزجه قویه را مناسب بود و بعضی تاخیر در شقیقه فرموده اند
آنجا که طبع هر روز لنفقت خوش دو سه مجلس اجابت صفرا میکند و این غلطست جهة آنکه آن فعل دلیل است بر غلبه خلط و میل کردن

طبیعت بدفع آن والانکه چون مددی نباشد بزودی طبیعت از آن عاجز آید و تدارک نپذیرد بلی احکام که مریض را از آن اجابت خفت عظیم
حاصل شود طبیعت چنان در یابد از علامات که خلط کم و قوة دائی است و بهمان مقدار نقاحاصل میشود اگر مددی بکنند جایز باشد و استفراغ را
از سیم و چهارم و پنجم تاخیر باید کردن که بعد از آن قوة استفراغ کمتر باشد و آنچه از هفت بگذرد و قوة نیکو بود در هشتم استفراغ کنند
و آنچه از هشت درگذرد و قوة وفا کند در دهم استفراغ جایز بود اگر محتاج باشد و چون از ده هم بگذرد باز باستفراغ حاجت نشود مگر
قوة برجای است بر بحران نیکو قادر بود و مریض نیز تا بجله خشک شده است و اگر قوة ضعیف است خود استفراغ نشاید کردن و در هیچ مرضی
در روز بحران استفراغ جایز نباشد چنانچه پیشتر بدین اشارتی شده و در حمیات لازمه حاده در ششم نیز نشاید از جهت وقوع بحران
اضطراری برخطر و روی بتخصیص درین مرض و سبب آنست که چون طبیعت سخت مشغولست بدفع مرض از تدبیر آن عاجز آید و استفراغ
اگر موافق بحران باشد او را هلاک کند و اگر مخالف باشد طبع را عظیم مشوش سازد و آنجا که طبع کشاده باشد و بافراط دفع ماده میکند
و احتیاج افتد باز داشتن از جهت بیم ضعف کلی اقراص طباشیر ممسک باید دادن و سکنجبین و حمضیات دور باید داشتن و دوغ آنجا
نافع بود و شیره خرفه بریان کرده و شربتهای ترش قابض نیز و از هر چه طبع را نرم کند حذر لازم بود و غذا آش زرشک و سماق
و ریواج و امثال آن اینجا بهتر آید چنانچه آش آلو و تمر و اشباه آن آنجا که قبض باشد و اگر اسهال بحرانی اداکند بدفع و غار زهر
حیوانی سکنجبین باید دادن و هم چنین لعاب ارمنی و مختوم و قوابض خشک و سماقیات و آنجا که تشنج خشکی افتاده باشد سینه
و گردن او را با موم روغن که از روغن بنفشه بادام و یا خطمی ساخته باشند چرب باید کردن و تراشه کدوی تر و برگ خرفه با روغن
گل کوفته بر سینه و گردن او طلی یا ضماد کردن و غذای رقیق و مناسب دادن و آنجا که افراط در قی افتد و از تهوع و غشیان برنج باشد
و بیم سقوط قوة بود آش انار که نعناع پودنه در آن کرده باشند باید دادن و آب سیب ترش و آب انار ترش که اندکی پوست
پرون لیسته اندران جوشیده باشد مفید آید و ضمادهای قابض که صندل و گلاب و آب برگ مورد و آب سیب ترش با آن
ضم کرده باشند بر معده نهادن عظیم نافع آید و لیف خشک ماده را بشب مایل ساختن هم نیکو بود و اگر بقی سودا بر آید اسفنجی
بسرکه ترکنند و بر معده او نهند و اگر تهوع و غشیان باشد و قی نباشد سکنجبین در آب نیم گرم قی باید فرمودن و آنجا که افراط در عرق
باشد دستوری که در علاج عرق نافه مذکور شده مرعی دارند و اگر زیاده از آن حاجت آید روغن برگ مورد و دیگر قوابض بر مفاصل
و پشت او باید مالیدن و اطراف او را اندر برف و یخ نهادن و بمروحات باد زدن و هوای خانه و جامه و تن را خشک داشتن
و در طبیخ فواکه قابض و نباتهای قابض سرد کرده نشستن و بآب سرد غسل کردن و آبهای قابض بر تن مالیدن نافع بود و سفوف کهربا
و جلنار و اشباه آن بر تن مالیدن و صمغ حل کرده بر تن طلا کردن مفید آید و آنجا که در رعاف افراطی شود از علاجی که در افراط رعاف
غیر بحرانی مذکور میشود بکار باید داشتن و صاحب نفیسه میگوید که من دیدم که بیماری را بهیچ حال رعافش را باز نمیتوانست داشتن
از دست اجابت فصد کردم و مقدار بیست درم خون برداشتم در حال بایستاد و بسیار باشد که اندرین تب سبات و غفلت تام
پدید آید و چاره نباشد جز آنکه بیمار را بیدار کنند و باواز بلند با او سخن گویند و اگر بغیر تدبیری احتیاج افتد اندکی تیزاب فاروقی





حمی محرقه صفراوی

مبرد بر پیشانی و کفهای دست و پای او بمالند و بستن پایها از بیخ ران تا بقدم چنانچه اندکی او را برنج آید مفید آید و بافراط قی نیز
نافع آید و بشیافهای خشک اگر مانعی نباشد عمل باید کرد و بر مهرهٔ گردن و میان دو کتف او محاجمه نهادن مناسب بود به شرط
و بسیار باشد که عطسه دادن گیرد بافراط و بدان سبب دماغ ممتلی شود و قوة ضعیف گردد و طریق باز داشتن آن آنست که چشم و بینی
و پشانی(?) مریض را بمالند و تکلیف آروغ آوردن کنند و گردن و حلق او را سخت بمالند و بروغن بنفشه چرب کنند و قطره چند
از آن نیم گرم اندر گوش او چکانند و خرقهای گرم کرده و نمک گرم کرده پیوسته بر پس گردن او تکمید کنند و از درد و گرد و بویهای
عطسه آورنده احتراز فرمایند و سعوط(?) بحری و طین کناح(?) و سوتی می بویانند و بسیار باشد که هرگاه تب تیزتر خواهد شدن صفرا
بر فم معده بیمار ریزد و خشکی آورد و باید که در حال آب سرد و گلاب بر روی و سینه او زنند و صندل و گلاب و کافور و عرق
مشک بید می بویانند و او را نگذارند که بعضا باز افتد و شکم و معده او را بمالند و اطراف او را نیکو به بندند و بدین تدبیر ماده را
فرو کشند و گاه باشد که حاجت آید که قطره دهن و بینی او را بگیرند تا حرارت باندرون او باز گردد و قوت را برانگیزاند و اگر قدری
سکنجبین با آب گرم در حلق او ریزند یکی از دو مقصود حاصل گردد یا ماده از فم معده فرو رود و طبع اجابت کند و بصلاح آید
و یا بقی باز گردد و فم معده را پاک کند و اگر چنین میسر نباشد مقدار سه درم مشک شراب ریحانی با آب سرد آمیخته در حلق
او ریزند و در حال که بهوش آید پوست جو که با انار دانگ ساییده باشند دهند و دو سه لقمه نان اندر شراب ریحانی دهند
تا قوة بدو باز آید بعده چیزی مصلح حرارت خورد دهند و اگر این عادت غشی داشته باشد قبل از گشتر شدن چند لقمه نان پاکیزه
اندر آب غوره یا اندر آب لیمو یا اندر دوغ یا اندر آب انار ترش یا اندر آب سیب ترش یا اندر آب به ترش و امثال آن دهند
نافع بود در منع آن و گاه باشد که بیمار را شهوة کلی پدید آید و آنهنگام چاره نباشد جز آنکه حلوای سازند از سکنجبین و روغن بادام
و مغز تخم کدو و مغز تخم خیار و بادرنگ و بدو دهند و آنجا که بیمار از صداع برنج باشد علاج صداع صفراوی بکنند و حقنه معتدل و نرم
مفید آید و آنجا که بیمار از سرفه برنج باشد پیوسته حب لعاب خشک در دهن نگاه دارد و لعابات خشک جمله مفید آید و آنجا
که از بیخوابی بسیار برنج باشد شراب خشخاش اندر گلاب باید دادن و گاه باشد که تشنگی مفرط نیز بدین زایل شود و از جمله
علاج بیخوابی آنچه بدین مرض مناسب بود بکار باید داشتن و با جمله بوییدن منومات و طلاها و ضمادهای خوشبوی برکف و سر و کف دستها
و پایها و جگر نهادن بیخوابی و تشنگی مفرط را در دو را نافع بود و آنجا که از خشکی دهن و زبان برنج باشد لعابها پیوسته میشویند و دانه
آبی و بزر قطونا و آلو بخارا و تمر هندی و یخ در دهن داشتن و بر بنها غرغره کردن مفید آید و اگر لزوجیت در دهن می باشد
بعسل آب بشویند و اگر بر زبان غبار بخارها لب رشته باشد و سخن بر نتواند گفتن اول لعابها بعسل آب کرده مدتی در دهن
باید گرفتن و بدان شستن بعده بانمک تیزاب فاروقی در چهار برابر آب کرده روی زبان را بدان شستن اگر تیره کیده(?)
باشد و متعاقب آن لعابات در دهن گرفتن و الا جز مداومت لعابها نافع نباشد و سواد روی زبان را نیز بهمین طریق
رفع باید کردن و بخار نباید گذاشت که مستقر گردد و بخارات خبیثه آن بدماغ بر شود که دماغ مشوش سازد هیئت نجله یا ل

تدابیر اعراض و افراط بکار نهد و اگرچه اکثر اینها در دیگر امراض حاده واقع میشود و علاج اکثر بتقریب مرضیت نیز مذکور خواهد شدن است و رفتا
ولیکن چون درین تب ازین حالات بسیار واقع میشود اینجا نقلی از علاج هریکی بیان کردن مناسب بود و بسیار دیدیم که کسی را در اوایل این
مرض استفراغ نیک واقع شد و اگرچه قلیل بود بدین علاجها کمتر محتاج گشت **واما غب خالصه** این تب چون یکروز میگیرد و دیگر روز میگذارد و ساتر
بود از دیگر تبهای صفراوی و از مطبقه و از تبهای بلغمی مطلقا زیرا که اینجا بار قریب بسی و شش ساعت اندر آسایش بود و اندران تبهای این
فرصت نیابد و ماده این تب چون صفراء خالص است و اندر گوشت و مایل به پوست واقع است امید سرعت قبول النضج و تحلیل اینجا بیشتر است
و از جهت وقوع ضبطها و مبالغه در تبرید ماده بی نضج و بی استفراغ بسیار باشد که این تب بغیر خالصه منتقل شود و بدور میکشد و بسیار باشد که از جهت
تدابیر گرمی و خشکی فراموشه و یا سرسام و یا دق منتقل گردد و سبب مهلت یافتن اندرین تب به تب مذکور آنست که صفرا از جهت کمی از خلیط
عروق بعسر جمع میشود و اگرچه از جهت رطوبت جسمی قبول عفونت بسهولت میکند اما بجهت سهولت طبع حفظ آن بسیار نمیتواند کردن و
کشایدن آن بتقریب دوازده ساعت میسر میگردد و اتفاق بدان مقدار زمانی واقع می باشد علامات این تب آنست که در اغاز
هر نوبتی سرمایی به پشت بر می آید جهت آنکه حرارت ناری چون بجنبد بعضی رطوباتی که مصاحب عضلات است بگدازد و بجنباند تا عضلات برودت
آنرا که بسبب الفت مجاورت در نمی یافتند دریابند و این سرماها چون زیاده باشد و بعد از اینکه نزدیک گردد لرزش و قشعریره گویند
و اندرین حال بیمار چنان پندارد که پوست و عضلهای او را بسوزن میزنند بواسطه حرکت بخارات تیز و احساس این اعضا حدت
آنها را و حدت این حالها اندک بود و بعد ازین سرما سخت قوی گردد چنانکه بیک بار لرزاند جهت گزیدن ماده مرض اعضاء حساسه را و کوشیدن
قوت دافعه عضلها با آن و غور حرارت غریزی بباطن از برای حمایت دل و رفع ماده و این را نفض گویند چه گویا می اندازند باعضا ماده
از غور و مدت این سرما نیز دراز نباشد و زود تب پدید آید و سرما ساکن گردد جهت گرمی و لطافت خلط و در نوبت اول و دوم و سیوم
لرز و سرما قویتر باشد جهت حدت و صفای خلط لیکن بعد از آن ضعیفتر میشود بجهت نقصان یافتن حدت و صفای ماده بر نضج و بیشتر ظهور
نوایب این تب در طرف صباح که محل حرکت صفراست واقع میشود و گرمی این تب سوزانتر از گرمی تبهای دیگر باشد چنانچه بر تن او
چون دست نهند تیزی تب دست را بر گدازد و سبب این ظاهر است و چون زمانی بیک دست بر آن دارند حرارت آن موضع کمتر شود
جهت تحلیل یافتن ماده لطیف لیکن بعد حرارت کف و در حین لرز و غیره اکثر طعم دهن تلخ بود جهت صفرا و بول سرخ ناری رقیق بود و اگر
قوامی یابد بسی غلیظ نباشد و بسیار باشد که اندر روز اول و یا سیوم اثر نضج اندر روی پدید آید و غالب اندر چهارم و یا هفتم پدید آید
و نبض اندر آغاز نوبه صغیر و ضعیف و متفاوت باشد جهت غور حرارت غریزی و عدم انتشار حرارت غریبه و چون تب پدید آید بعظم و قوت
میگراید جهت خفت ماده و مختلف باشد جهت تفنن خلط ولیکن اختلافش کمتر از نبض دیگر تبهای عفونی باشد و کشایدن هر نوبه بعرق بود
و بیشتر از دستور دیگر تبها جهت لطافت و رقت ماده و میل آن به پوست و هرگاه اندرین تب آب خورده شود بر پوست بخاری پدید آید
چنانکه گویا عرق خواهد کردن و درازی نوبه غب اکثر تا هفت ساعت باشد و از چهار ساعت کمتر نباشد و از دوازده ساعت بسیار در نگذرد
جهت سرعت تحلل ماده و آنچه بچهارده و یا پانزده ساعت رسد خالصه نباشد و ادوار این تب اگر تحلیل و خبط نشود از هفت پیش نباشد

در چهارده روز



غب خالصه

و در چهارده روز انقضا کند و بسیار باشد که به نوبه در هفت روز بگذرد و گاه باشد یکنوبه بسبب قی کامل صفرا و یا اسهال تام
صفرا که اتفاق افتد از مدد طبیعت و تزاید این تب مناسب باشد و بیقراری و بیخوابی و تشنگی درینجا در اوقات اشتداد حرارت
قریب بمرتبه بود و خشم و ضجرت و ملالت و ناقرمانی و مانند آن اینجا بیشتر از دیگر تبها باشد و اگر صداعی بود و سر هیچ گرانی نکند و بسیار
باشد که صاحب غب خلیانی که در نزدیک جگر خود احساس کند و بحران تام این تب یا بعرق باشد یا با اسهال یا بقی یا بادرار
این تب حقیقی بود از آنچه در علاج محرقه گفته شد و قریب بود بعلاج غب لازمه و در رفع اعراض نیز قریب بدانها بود ولیکن چون
اینجا لرزی و نوبتی و آسایش هست چند چیز رعایت باید داشت یکی آنکه در نزدیک نوبه و در ابتدای آن و در حین لرز و سرما و اشتداد و تزاید
حرارت تب هیچ چیزی که غذا باشد نباید دادن جهت آنکه طبیعت مشغول است برفع خصم و از پرداختن بهضم نتواند پس غذا سبب گرانی بار
طبیعت گردد و نوبه دراز شود و باشد که منفذهای اخلاط را تنگ سازد و اندران خطری بزرگ بود و نیز چون هضم غذا ضعیف است
خلط خام از آن پدید آید و فواید دیگر از آن متوقع بود و بعد از انحطاط حرارت حقیقی بوقت اشتهاء در غذا و شربت قی زند دیگر
در حین آغاز نوایب اگر شربتی از سکنجبین در آب یا در آب هندوانه برشته مدوقی کنند بتخفیف کاهی که غشیان هم می باشد عظیم
نافع آید و بسیار دیدم که بدین تدبیر بزودی از مرض خلاصی یافتند دیگری آنکه چون در هفتم بحران تام نشود در هشتم یا در دهم و یا
در دوازدهم طبعی لایق اسهال صفرا بقدر مناسب کنند و بسیار کس را شیرخشت و سنا در آب آلو و گلاب دادم و بیشتر مجلس و کمتر
و بیشتر اسهال واقع شد و صحت یافتند و بعضی را از بعد آن بنوبت اندک بردی و حرارتی یکنوبت و دو نوبت می آمد و بمراعات
غذا و کم خوردن تمام صحت می یافتند و باید که بعد از مسهل چیزهای که بلغم فزا باشد کم بکار دارند که بیم حدوث غیرخالصه و حمی بلغمی
بود و این هنگام سکنجبین بزوری معتدل و اصول عظیم نافع آید و ساده مضر بود محمد زکریا گوید که دانگی و نیم سقمونیا متر باد در بهبت دائم
سنک جلاب حل باید کردن و سحرگاه روز آسایش در اوایل این مرض دادن در غیر فصل گرما و بلاد حاره تا یکبار از صفرا پاک کند
و مقدار سقمونیا بشراب به کردن و از پی این بقیه تب باز نیاید و اگر آید ضعیف بود و بزودی مرتفع گردد و این شربت اقویا و مردم
رسیده و بالقوه را شاید دیگری آنکه در روزهای آسایش آب سرد بسیار و برد بهاد تر بهاد ترشهای مضعف معده نخورد که در غیر
وقت حرارت ضعف آوردن آنها بسی ظاهر گردد و نضج بدوری کشد و بیکن که خلطی متولد گردد و وحشت زیاده شود و درین تب چون
مجال آسایش هست با آب سرد و غلبه مبردات بسیار احتیاج نیفتد دیگری آنکه در نزدیک نوبه خود را پوشیده دارد و خود را بامری
مرغوب غیر مضعف مشغول گرداند و اگر چنانچه قی تواند کردن بدستوری که مذکور شد شربتی طلبی که تعدیل صفرا کند مثل معصوره انار
شیرین ترش با اندک شکر و یا نقوعات بخورد نافع آید و در اثناء حرارت اگر سخت غلبه باشد شربتهای خنک یا جلاب شیر و یا آن باید
دادن و در انحطاط حرارت اگر پای اندر آب گرم نهد خطر باقی و وحشت حرارت را از سر فرو کشد و گفته اند که در روزهای آسایش با مداد
سکنجبین سرد کرده خورد و از پس آن بدو ساعت گلاب خورد و از پس آن بچهار ساعت شربتی دیگر سکنجبین خورد و از پس آن بدو
ساعت مزوره خورد با زیرباجی مناسب و من آش انار یا که از برنج و گوزد و لبلاب و چغندر بدستور پخته باشند با گوشت عظیم نافع

باشد در عصر چهارم و ششم و دیگر روزهای سیزدهم غذا باز گیرند و بکشکاب یا انار آب معصور قناعت کنند اگر مانعی نباشد تا نهم
هفتم بحران نیکو کنند و بگذرد ان شاء الله تعالی دیگر آنکه چون نوبه از هفت زیاده شود بجهت اشتغال چنانچه دستور است علاج کنند و از نضج
کوشند و به بینند تا چهاردهم ماده بکدام طریق دفع میطلبد از آن طریق او را امداد کنند و بر خلاف طریق میل ماده هیچ دفع نکنند
که آن عظیم مضعف باشد و گفته اند که در غب خالصه بعد نضج استفراغ کرمابه معتدل در روزهای آسایش عظیم نافع بود و اما غب غیر خالص
چون ماده این تب مختلط نوایب و اوقات آن بطریق غب خالصه منتظم و مضبوط نباشد و تفاوت درجات و نوایب آن بسبب
اخلاط و قابلیت ماده باشد چنانچه صفراء مختلط هرگاه زیاده از بلغم بود قابلیت نضج در آن بیشتر باشد و نوایب آن بهم نزدیکتر شود
و حرارة بیشتر و بیشتر کنند و باشد که بنوایب خالصه ماند و مدة آن کمتر باشد و اگر صفرا با بلغم مساوی افتد خلط فسرده تر شود
و نوایب آن دورتر افتد بواسطه عسر اجتماع ماده و میل غلیظ و دیر سکت مدة آن بیشتر بود و باشد که نوایبش بنوایب ربع ماند
چنانچه اشتباه عظیم افتد و این تب اشتغالی بسیار واقع شود علامت این تب آنست که مدة سه ماه و از کمتر از آن باشد که در خالصه
و بسیار باشد که ارز نباشد و اوقات آمدن نوبتهای آن با نظام بود یعنی گاهی بیشتر و گاهی پستر افتد و مدة سرما و تب
و آسایش نیز مختلف باشد و از ربع و غب خالصه بدین اختلاف امتیاز نیکو باید و عدد مراتب از آن حدی معلوم نباشد و با لجمله بیشتر از هفت
نوبه بود و لیکن شش ماه بسیار کشد و دوری این تب بسیار پدید آید و اکثر در خانه افتد و از بعد تبهای دیگر و بسیار دیدم که قریب یکسال
این تب داشتند و اکثر شبیه بنوبه غب آمدی و گاهی که تقلیل کردندی زودتر آمدی و گاهی که رعایتی کردندی دیرتر آمدی شبیه بنوبت ربع
در اواخر چنان طبع ایشان با آن خوی کرده بود که بسیار از نوبه آن متضرر نشدندی و بعد ظهور حرارة بصنایع و اوقات حوایج پرداختندی
و گاه باشد که در اواخر این تب سپرز بزرگ شود و ترهیج اندر پشت چشم و رو پیدا آید یعنی بر آمده و آماسیده نماید و پشت پایها پا آماس
و باشد که پوست و گوشت بجای نرم و آماسیده گردد و بتازی این را ترهل گویند و در حین تب سر اندکی گران باشد جهت صعود بخار صفرا غلیظ
بدماغ و آثار نضج درین مرض دیر پدید آید و در اواخر نوبتها عرق کمتر از خالصه کند جهت غلظت ماده و بدین سبب بول در اکثر اوقات غلیظ
و رنگین باشد و کم رسوب و حرارة این تب کمتر از خالصه بود جهت غلظت ماده نسبت بدان و سخت اندرین مرض زود کمرهنه نشود و نبض در
آغاز نوبه ضعیف و صغیر و متفاوت بود و با آخر مختلف گردد زیاده بر نبض خالصه و لیکن اندر وقت نوبه تب عظیم و قوة چندان نباشد
که اندر خالصه و این تب بسیار باشد که در نوایب بعینها ماند و یا بشطر الغب و فرق میان این و غیبی بطول مدة مرض و بعضی اعراض
خاصه باشد و در میان این و شطر الغب بعدم تفاوت مدة نوایب در کوتاهی و درازی و عدم اعراض شطر الغب بود چنانچه علاج تحقیق
باید دیدن تا تفاوت این از خالصه بچند درجه و قیمت بحسب اعراض و لوازم اگر بسیار دور نباشد علاج خالصه بکار باید داشتن
با زیادتی رعایت جانب نضج البتة و اگر بسیار دور بود بهر دو بها و ترشیهای بهیج جوارت نشاید کردن که ماده را فسرده سازد و نضج را پس
افکند و طبع را ضعیف کند و غذای غلیظ یکبار باز نشاید گرفتن که طبیعت ضعیف گردد و قوة تا مدة نضج وفا نکند و حرکت عنیف
و استحمام را عظیم مضر باید شناختن زیرا که خلط صالح بدین فعلها کوچه شود و با غیر صالح بیامیزد و منتشر گردد و لطایف تحلیل یابد و کثیف





باند و بزید علت بطول مرض شود و بلا شبه و چون این مرض را مدتش دراز واقع است که در رفع آن بزودی نشاید کوشیدن بلکه به نضج و تعدیل مزاج
و تقلیل خلط اهتمام برق بعد از نضج مشغول باید بودن و مراعات قوة بواجبی نمودن و طریق تداویر مجمل آنست که به چندان که دلیل غلیظ و سخت
رنگین باشد و علامات امتلاء دم ظاهر بود فصد کنند باعتدال بعد ظهور آثار نضج و در غیر روز نوبه و بحران قوی و بعد از فصد غذاها
و شربتهای جالی و محلل و اندک بادیان با سعتر و اشباه آن پخته باشند و آش حلیم جو که اندران نخود و اندک شبت و زیره و کشنیز و جوجه
مرغ پخته باشند و مثل سکنجبین بزوری و اصولی و نقوع سرف و اشباه اینها و بعد از نضج تام بمسهلات ملایم دفع خلط فاسد باقی کنند
بدستور و اگر فصد اتفاق نیفتد و باشد که طبع را مجیب باید داشتن بشیافها و حقنهای معتدل و با شربتهای ملاین مناسب در اوقات
آسایش با کمال نضج باشد و غلبه خلط بسیار مفرط نرسانند و غذاهای معتدل مناسب خلطان باید دادن و آشهای با ماقوتی کم چرب باد
با جوجه مرغ مناسب بود و در اوقات حرارة سرد باعتدال دهند و انار شیرین موافق آید و اگر بول ناری و نبض سریع باشد سکنجبین
ساده با شیره تخمها چنانچه معلوم شد در خالصه و اشباه آن در اوقات حرارة و دیگر وقتهای لایق دادن و آشهای که قاتق ناردان و قلیه
نقوع خشک داشته باشد نیکو آید و صباحها کشکاب مذکور قبل از غذا باید دادن لیکن در اوایل مرض و در غیر روز نوبه و اما بعد نضج هم
همه اشربه و اغذیه منضجه مناسب بود و دستور منع غذا و شراب و دادن اینها همانست که در خالصه مذکور شد و در تمام اوقات مرض
ازین دستور تجاوز نباید کردن و اگر هر چند روز طعامی که بی رات پدید نخورد قی کند بوقت آسایش و یا قبل از نوبه بپنج و شش ساعت بسیار نافع
بود و درین مرض استفراغ خلط موذی بطبوس خیارشنبر اندر نضج مناسب حل کرده یا اندر شراب گل مکرر و یا در گلاب گرم کرده نیکو آید و حب
الشفا و چیال اندر شراب لیمو حل کرده بس مناسب باشد و بسیار بود که خلط عروق قابل باشد و واجب آید که بر سرهای استخوانهای پهلو
و بر معده ضماد نهند که گرم کند و خلط را به پزاند تا استفراغ نیکو آید مثل ضماد لادن و امثال آن و ترتیب لایق و آزموده در تدابیر
این مرض آنست که چون صفرا غالب باشد البته شکم کم فرود آید و لهیب حرارة و صداع رنجه دارد و بیشتر شبیه بنوایب غب خالص آید
پس غذاها و شربتها که گفته شد در خالصه همان ترتیب باید دادن و شکم را در اوقات آسایش بشیافها و حقنهای معتدل نرم داشتن
و ترکیبی که بیشتر صفرا و کمتر بلغم را فرود آورد از شربتها و جلابهای ملاین بعد از نضج نیکو گاهی بکار داشتن و در غذاهای چاشنی کرده
چوری که منضج باشد و جالی در خل سفتن مثل جعفری و اسفناج و زیره و کشنیز و نقوع و مغز بادام و پیاز و نخود و اشباه اینها در کشکاب نخود
و اندکی بادیان کردن و در حلیم جو نخود و شبت کردن و قبل از نوبه بچند ساعت قی بسکنجبین در شب آب حل کرده کردن و گوشت خروس
جوجه در غذا باید در خل سفتن و بدین حیل چندان مدارا نمودن که از هفت روز تا نوزده بگذرد و ماده هضم گردد و طبیعت با آن خوی کند
و نوبتهای آن هر وقتی مقرر که قرار یابد یعنی اوقات هر نوبت بیشتر و پستر نرود و بنوبت غب و یا ربع همی آید و یا هر روز در وقتی
معین و آن هنگام غذاها و شربتها منضج و جالی نیکوتر باید دادن و هر چه خلط را خام میکند و بلغم می افزاید دور داشتن و بعد نضج
تام و بقای قوة ملاین مناسب قوی دادن و بعد تنقیه و دور مزاج نوبتها را بکشکاب شعیر و حفظ الصحه و نقوع سرف و سکنجبین بزوری و امثال
و امثال اینها مشغول داشتن طبع گذرانیدن و اگر بلغم و صفرا برابر باشند و حرارة نرم تر بود و آن اعراض معلوم کمتر و اکثر شبیه بنوایب

ربع آید اینجا در اوایل حال بغذاهای معتدل به قاتق آش جو و نخود و چغندر و شوربای برنج و ماش برنج و رشته عدس جلابی جوجه و اسفناج و بزره
و کشنیز حفظ قوة باید کردن و تقلیل خلط بخوردن گلقند در سکنجبین حل کرده و اشباه آن در صبحهای روز آسایش نمودن و در روزهای بنوبت اگر
تواند غذا کمتر خوردن دقی بدستور کردن قبل از نوبه و یا بعد از هضم بچهار پنج ساعت اگر متغیر باشد و هنوز نوبه نیامده باشد و الا بشبها غذاهای
مایل بگرمی سکم فرود آرد و چون از چهارده روز درگذرد غذاهای جاذبه پزانند و دادن بوقت اشتها مثل نخود آب بگوشت مرغ و اندکی دارچینی
و اسفناج و چغندر و امثال آن و شربت نعناع شرف و اشباه آن هر صباح با اندک نانی دادن و بعد نضج تنقیه بحب چهل در اکثر لایق مزاج
باشد کردن یا با امثال آن و بعد از قرار گرفتن نوایب بحب الشفا و حافظ الصحه و غیره نوایب را گذرانیدن و اینجا که بفصد احتیاج افتد بعد هفتم
در ایام لایقه فصد کردن و لیکن درین باب احتیاط بسیار باید نمود که در تبهای نایبه فصد را مضرة بیشتر از منفعت است بجهة آنکه مواد
که در خارج عروق متعفن است بفصد پاک نمیشود بلکه اخلاط بارده را فسرده که در برودت خامی زیاده میگردد و اخلاط گرم را حرکت میفزاید پس
مادام که بیم آن باشد که از غلبه دم فسادی عظیم متولد گردد بفصد جرات نباید کردن و تجویز فصد را در نایبه مخصوص بدین تب باید ساخت
و ملاحظه کهنگی مرض جهة ارسال منضجات برای آنست که چون مادهٔ این مرض مختلط است و در اول غلبه است و نوایبش غیر مضبوط هرگاه
در اول مرض از منضجات و گرمها داده شود صفرا را بیشتر بحرکت آورد و ماده را گرمتر سازد و فرود آن با اخلاط داخل عروق سرایت
کند و تب لازمی پیدا شود و لیکن چون مرض کهنه شده و ماده سرد گشت و تحقیق یافت و طبیعت با آن خوی گرفت آن هنگام گرمها
و منضجات برودت تحلیل آن میکنند و دلایل آن فسادات عدید بر ملاحظه قرار گرفتن نوایب بجهة استعمال حب الشفا و مدرات برای آنست
که چون محل حرکت و قبول تعفن خلط مقرر شد مدرات در قرب آن محل طبیعت را مشغول میسازد از آن و فعل مقرر اخلاط و بخارات را
در آن حین تسکین میکند چندانکه آن وقت بگذرد و حرارة غریزی اخلاط مجتمعه را تحلیل کند و نگذارد که تعفن پذیرد و هرگاه آن وقت مقرر
درگذشت برحسب اقتضای طبع مرض بتعویق در آن کیفیات و حالات بدید می آید و تا بار دیگر محل نوبه غیر مسدد و آن صورة میکند
و چون محل نوایب مقرر نیست هرگاه کیفیت مدر برطرف شد ماده بحرکت آمد و فعل خود تمام میکند برحسب مقتضای طبع مرض و تاخیر استعمال
مدرات از تنقیه بجهة آنست که چون خلط غلبه باشد که تدبیر تسکین آن مشکل باشد و لیکن که از مدر تغلیظ یابد و بقدر دفعات دیگر
از آن بظهور آید و لیکن کسی را که تنقیه نکرده باشند الا مرضش کهنه شده بود و تحلیل خفت یافته حاجت به تنقیه دیگر نباشد و با تلطیف
مدرات و محللات بکار باید داشتن دستور استعمال حب الشفا و مدرات آنست که قبل از نوبه بچهار ساعة دهند که داند که آن مقدار مریض را
البته میکرد و بیک میکرد و کمتر از آن یک نمیکرد و به چند اگر مزاج مریض ضعیف است آنرا با مقوی که غذای لطیف باشد دهند مثل شربت سیب
و اشباه آن و اگر بزیادة تنقیه و تحلیل و تعدیل محتاج است در سکنجبینات منضج حل کرده یا شربة عسل یا در عسل تنها یا در عسل زنجبیل یا در شراب ریباس
دهند و اگر مریض بمخدری معتاد بوده باشد و بجهة مرض ترک آن کرده از آن معتاد داده دهند و اگر مریض بمخدری معتاد بوده باشد و بجهة مرض
ترک آن کرده از آن معتاد او را دهند مقداری که تخدیر کند اگر تخدیر آن مضرة نداشته باشد هم چون افیون که تخدیر آن مضر بود الا که بشفا
و امثال آن کنیز ادا باشد و آنجا که مریض را در رقه گرفتن حب و غیره امساک مضر باشد باید که قبل از آن غذای مناسب و اندکی بدهند

الگاه



الگاه مدر بکار دارند و آنرا که تب بعد از ظهر آید صباح غذا باید دادن و چهار ساعة پیشتر از نوبه مدر و حب الشفا دادن مکرر نباشد
و در اثناء اگر تشنگی حب هیچ چیز نباید دادن و اگر تشنگی حب و امثال آن مضرة میکند و مریض نازک مزاج باشد در اثناء اگر تشنگی کند شربتی
مناسب و نرم کننده باید خورانیدن و اینجا که با وجود تدبیر سرما و لرز و حرارة بدید آید در اثناء و بحران واجب باشد در سکنات سرما
و لرز و حرارت چیزی بکار بردن و در اثنای آسایش تدارک پس و حرارة کردن بدانچه مناسب باشد و در روز نوبه قبل از مدر و بعد
از آن تا انقضای نوبه آسایش باید جستن و دست و پای و پشت را گرم داشتن و تا ممکن بود از آب و ترها و سردیهای مایع و ترشیها
غذا کردن و هرگاه نوبتی بدین تدابیر بگذرد و سه روز دیگر نوبه بهمان دستور نافع دوا و غذا و غیره باید دادن الگاه چون صحت
مزاج قرار یافت بتدریج از پرهیز بیرون آید و اگر مدر بکار ندارند و با شربه و اغذیه علاج کنند آنجا مشغول داشتن طبع بلعبها و صنایع
غیر متعبه مرغوبه لازم بود و بسیار باشد که اندک اندک حرکت و سواری عظیم نفع آید بتخصیص معتادان را و بسیار کس را دیدم که در وقت
ابتداء لرز خود را یکبار در آب سرد انداختند در غیر زمستان و لرز برطرف شد و اندک حرارة ظاهر شد و برودتی رفع گردید و نوبت
دیگر نیز چنین کردند صحت یافتند و همه جوانان بودند و با قوة مرض کهنه و ملک شده و بسیاری را دیدم که بوقت ابتداء لرز و یا سرما
شخصی سبوی پر آب را چنانچه ایشان غافل بودند در عقب ایشان محکم بر زمین انداخت و صیحه کرد و از هیبت آن مریض از جای بجست
و مرض را طبیعت فراموش کرد و حرارة غریزی یکبار به بیرون متوجه شد و ماده علت را تحلیل کرد و سرما و لرز و حرارة او بدان گسسته گشت
و صحة یافت و بسیاری را دیدم که این تب بنوبت ربع می آمد و قبل از نوبه بسه ساعت ایشان را قدری قند سائیده و عسل سرشته
داده اند و از آب و ترها و غذا هیچ نداده اند و یک ایشان را گرفته نوبه گسسته شده و بسیاری را نعناع شرف قبل از نوبه بسه ساعة با آب
دادم و ملحق کردند و آنروز از آب و غذا قبل از نوبه تا وقت گذشتن نوبه منع کردم و صحت یافت و تب ایشان بنوبت غب می آمد
و بسیاری را حافظ الصحة دادم بدستور حب الشفا و صحت یافتند و بسیاری را دیدم که این تب بنوبت غبیان می آمد یعنی هر روزه کهنه شده بود
بهمان معالجات مذکوره صحت یافتند و بسیاری را دیدم که برماسو دادند بچند ساعة قبل از نوبه و از آب منع کردند از گسسته شد
و تب اندک آمد و کرت دیگر مکرر کردند و صحت یافتند و بعضی هم بند سپر اول صحت یافتند [illegible] که در ری مستعمل است یکیر فردها و مغز
جوز از هر یک یکجزو و ربع جزوی سیر خام پوست کنده و جمله را با همدیگر در هاون نرم بکوب و اندک آب برآن زده آنرا نیکو سرشته سازد و بوقت
ضرورة همچنان تازه میخوران شربتی از سه درم بود تا ده درم و بسیاری را آزردیم که در رفاقت آن سیر و نفع بود و چاشنی کرده دادم قبل از
وقت نوبه و برشته‌های جکو و بر آب جبر فرمودم و نوبه بگذشت و صحت یافتند و بر هر نوع نوبه آن آزمودم و نافع بود بتخصیص در ربع
گردش و بسیاری را سکنجبین اصول بناشتا با نان و پنیر نان دادم و بر آب جبر فرمودم و صحت یافتند و در نوبت مختلفه نیز آزمودم و بسیاری را
قبل از نوبه بلادچوب با عسل دادم و بر بالای آن حب الشفای بزرگ و نوبت ربعی و غبی یکیر گذشته است و کوکوی سیر و مطبخ خرگوش و مطبخ
خارپشت و جوز بوا در عسل آب و اندک گلاب سائیده و کوکوی نانخواه و کوکوی زیره و نانخواه کوفته و در عسل سرشته و سیاه تخمه کوفته در عسل
سرشته و چند بدستم فقط در آب سائیده و عسل در گلاب شربت کرده و سکنجبین بزوری و بر آب سکنجبه کاوی و جمله را بسیار آزموده ام درین تب

داکثر نوایب آن مفید آنکه قبل از نوبت خوردن و بعد از آن هنگام مرض بدستوری که معلوم شد مکرر کودکی این مرض کشیده بود و بزودی صحت یافت
لیکن بعد چند روز چنان واقع شد که هر شب بوقت خواب اندک حرارتی با سرسام پیدا کردی و هیچ گاه کم نشدی حضرت مد ظله العالی فرمودند که هر نماز شام
سه لقمه نان با نعناع سبز خوردی و آب کم خوردی و خواب کردی در دو نوبت چنان کرد صحت یافت و پرهیزی نداشت و تقلیلی میکرد و بر غذای
معتاد و آب مقرر بود و من بر بسیار کس که بعد از مرض این چنین تبی میداشتند این تجربه کردم صحت یافتند باذن الله تعالی و بدانکه
کسی را که در علاج تلطیفات و تنقیحات کرده باشد و تهیج اندر پشت چشم و اندر روی پدید آمده و سپرز بزرگ شده باشد مراعات
جانب سپرز و جگر و معده او بسیار باید کردن و تسکین حرارت بواجبی نمودن و تدابیر گرم عند الضرورة با احتیاط تمام کردن و استفراغات
بدفعات و رفق نمودن و چون تورم در پایها پدید آمده باشد در تسکین حرارت جهد باید کوشیدن و بسیار آزموده ام که طلب و یا برگ بید
کوفته و یا کاسنی کوفته و بر پایها بسیار مالیدن و پایها در میان آب داشتن و ضماد آب سرشم برگ بید یا کاسنی سرشته بر پایها و دستها بستن
جهت آن ورم بغایت نافع است و غذاهای خشک مقوی معده و ترخ کال اندر سکنجبین هر صباح بناشتا خوردن مفیدست و بدانکه در رفع
تبهای کهنه خواه نایبه و خواه لازمه توسل بادعیه و دعاها کار جستن کاهی است که عظیم مفید می آید و در نایبه بیشتر اثر ظاهر میکرد و بسیار را
دیدیم که بدین طریق صحت یافتند و پیدا نیست که اعراض انفس و توجه خاطر مریض را نیز در آن گاهی دخلی باشد چنانچه در آمدن نوبت
دخلی دارند و ادعیه و اعمالی که از هندیان درین باب نافع دیده اند و مفید یافته اینست اما افسون تب هندی اوادن نارپر سنک کون
براببرو کون بیرزک پب داکنی جوکنی دبینه بند بهوتان سمای کریا آکر دره در زمینت دورو سجت ترو لون ذاکره هر برث اتمی کلاذ
رنث کیتش برکلا جودنث کیان جا بهیلو النی بهیچه بلتی کها دار کرتی سری کورک راکو بسنکر تونات افسون دیگر اوادن اجی هیر
برت اجیپال رآ جا اجید برانی اجاکی جب کی شث تیرایک جوابند هون دجوابند هون ترابند هون جوابند هون برابند هون
جاونا بند هون کیناه آبند هون اجیرانی کی سآری آره جیت بند جوه میری بکت کورکی سکت دحاتی لستن تب نوبه بدین افسون
آنست که پیش از روز نوبه قدری ریسمانی را که از پشم بز سیاه برکنده باشند بدین نیت دختری بکر آنرا رشته باشد بهمین نیت بستانند
و بوقت غروب آفتاب بتخصیص عصر چهارشنبه در محل خلوة یکسر آنرا بگیر آنرا که بر جانب بیخ علف کرد گیدار که ترکان آنرا بورقاق گویند
و در ری آنرا توچک نامند و آن علفی است که بار آن خارهای کوچک و گرد شبیه باستخوان زیتون در چراگاه بر روی حیوانات بسیار
چسبد و برگ آن علف شبیه است ببرگ بادنجان ببندند و در حین بستن سه کرت بگویند جاک جاک عمری کاهلاک و نام مریض ببرند
و نیت کنند بستن تب او را و قدری نمک در پای آن علف بدین نیت بریزند و سنگی بر آن باقی ریسمان بنهند و بگذارند تا صبح روز
نوبه آنگاه صباح قبل از طلوع آفتاب چنانچه هنوز سخن نکرده باشند آن علف را از بیخ برکنند دم گرفته به نیت مذکور و در حین بستن
گره همان الفاظ بگویند و آن ریسمان را غیر از محل بستن زواید آنرا به نیت گسستن تب مریض بگسلند و سه تو کنند و قدری از بیخ آن
علف به برند و میان این ریسمان سه تو را بر آن نهند و افسون دوم را بخوانند و چون بلفظ جیت بند جوه رسد قبل از آن نام
محموم به برند مثل آنکه بگویند محمد کا یا زید کا و برین قیاس و در حین تمامی منتر میان این ریسمان را بر میان آن بیخ گره زنند و فسونرا

برآن دمند



برآن دمند طاق و باز از هر طرف سر ریسمان را همین افسون خوانده و نام محموم برده و دمیده جدا جدا گره بزنند بعده این را
بر گردن محموم ببندند و در حین بستن هر دو منتر را بخوانند بنام محموم و در وقت آخر بر ریسمان دمند و گره بزنند و سه کرت بخوانند
و هر بار بگره زنند و در بوقت لادن نزد محموم بخور کنند آنگاه طاسی پاک در آب کنند و کاردی برهنه فولادی را بر آن کشند
و افسونها را بخوانند و بعد تمام افسون بر آب دمند و سر کارد را هفت کرة بر زمین بزنند نزد محموم سه کرة این عمل را با آب کنند
آنگاه ازین آب اندکی بر روی محموم بدست چپ بپاشند و اندکی بخورانند و بدین کارد فی الحال مرغی سیاه ذبح کنند و برای محموم
آنرا تصدق نمایند و طریق بستن لازمه کهنه همین نوع بود و لیکن اینجا ریسمان از پنبه سفید نو باید که دختر بکر به نیت محموم رشته
باشد و اگر بهمین نیت چیده باشد اولی بود و آنرا سه تو باید کردن بدستور عمل مذکور نمودن و شرط تاثیر ادعیه درست خواندن است
و از استماع بار گرفتن و نفس بر آن بستن چنانچه دالست و چندین جای این عمل مفید آمد و استادی داشتم که جهت تبهای کهنه
میفرمود تا دختری بکر سه بادام را به نیت محموم میشکست چنانچه مغز درست باشد و هوای بیرون نه بیند و آنرا در شب ببالین مریض میگذاشتند
و صباح نزد اوی بردند قبل از طلوع و او سخن نگفته بر یکی از آن می نوشت بسم الله و بر دیگری می نوشت بسم الله الله و بر سیم می نوشت
بسم الله الله الله و بهمین ترتیب هر صباح ناشتا چهار یکی از آن میخورد و صحت می یافت باذن الله و مجرب بود که هر که را تب کهنه بود
تخم مرغی می آورد و در صباح چهارشنبه قبل از سخن کردن بر آن تخم می نوشت بسم الله جابرنا الرحمن طهرنا الرحیم ابرئنی بستم تب فلان
بن فلان را بروتب میا بحق محمد رسول الله صلعم و بحق علی ولی الله بعد از آن ریسمانی که دختر بکر رشته بود بهمین نیت سه تو بر میان تخم مرغ
می پیچید و در شب خاکستر گرم می پخت و بر می آورد و در روز دوم او را همین روز ناشتا بخورد مریض میداد و سفیده او را با یک چهار چشم میداد به نیت
رفتن او و نوشتها را در آب روان فرو می انداخت بهمان نیت و ریسمان را بر بازوی راست مریض می بست به نیت بسته شدن تب و مریض را
صحت حاصل میشد باذن الله تعالی واما عفونت بلغمی چون سبب حدت و شوری بلغم و صفرا در حرقت است که با آن آمیخته میگردد و قابل ف د
بیشتر از آنچه بعضی این حمی را از انواع صفراء عده کرده اند و اکثر احوال و علامات این حمی هم صفراوی بود و پیران را این عفونت بیشتر افتد
و جوانان را این عفونت کمتر و علاج این نیز همان نوع باید کردن که در عفونت صفراوی بیان گشت و لیکن اینجا چون غشی بیشتر افتد رعایت قوت
و حمایت دل و فم معده بیشتر باید نمودن و استفراغ بدواهای که بلغم شور آورند کردن و استحمام در اواخر بعد استفراغ مفید آید و مراعات اعتدال
در اغذیه و اشربه بارده بعد استفراغات لازم بود و طلیهای مناسب بر دل و فم معده و جگر اینجا بیشتر بکار آید و همواره ملاحظه نفس
زدن بجا کردن و منع غشی بواجبی نمودن واما حمی لثقه بدانکه اکثر تبهای بلغمی کودکان و مرطوبان و بیماران پرخوار و پیران و جماع
تخمه و از نوع ترش و اصحاب نزله امتلائی و کسانی را که بر امتلاء طعام حمام زنند و یا حرکت عنیف کنند افتد و هم چنین میوه خوران را
که آبهای سرد یا شور بر بالای میوه خورند یا شربتهای ترش یک سرد کرده و یا مضعفات معده با آن خورند و بر سر آن حرکتهای عنیف
کنند و هیچ یک از تبهای بلغمی از ضعف والم معده خالی نباشد و بحران تبهای بلغمی اکثر با عرق باشد یا با اسهال و چون این حمی لثقه
گاهی از عفن بلغم شیرین میافتد و گاهی از عفن بلغم ترش و گاهی از عفن بلغمی زجاجی پس پدید که حدت و لین و طول و قصر و اعراض

آن بجب مرارت خلط سبب دی خواهد بودن و بحران این تب بعد چهار دهم بود جهة غلظت ماده و وقت حدوث آن و اکثر میان پشت و سی
افتد و بسیار باشد که در اواخر بالسق بازگردد و علامة این تب آنست که هیچ سرما دارز نکنند و کریدنش سخت پوشیده بود و مشابه باشد
به تب دق و فرق همین بنفس بود که در وقت بحران و هیچ عرق نکنند مگر در وقت زایل شدن و گاه باشد که صفراوی مزاجان را اندک
عنانکی بوقت ظهر یا بعد نیم شب در گردن و سینه پدید آید جهة تحلیل یا اتفاق اندک بخاری بعد حرارة نیم روز و یا بجهة خلو معده در نیم شب
و حرکت و حرارة داخل و گرم ساختن معده و جگر را زنخ جلّه و دلیل در اکثر احوال بول کم رنگ بود و همس ظاهر است و گاه باشد که بسبب عفونت
بول در اواخر بسرخی مایل گردد و بر صاحبت و یا بر حاجت کرا باید و براز بلغمی بود و تشنگی کم باشد و بسیار بود که سرفه رنجه دارد در نصف
النهار و اوایل شب و بعد آب و ترشیها خوردن حرارة بیشتر محسوس گردد علاج این تب بغذا و شربتهای معتدل باید کردن و معده
بلبلاب شکر و قرص گل و سفوف مقوی تقویت کردن بعد غذا و اگر ترشی جهة تقطیع بلغم احتیاج افتد سکنجبین که اندران اندک بیخ کرفس
و بادیان جوشیده باشد دهند و هرجا که سرفه باشد ترشی دور باید داشتن و به تکه داشتن نبات و گزنگبین در دهن تسکین سرفه
دادن و اگر به اسهال احتیاج افتد آنچه که محذری بود مناسب باشد و هرجا که دماغ قوی بود و صداعی نباشد استفراغ بلغم باید کردن بقی
گاهی بعد طعام و آب بقی مناسب و یا باسهال برفق بعد ظهور نضج بمسهل که سخت گرم و تیز باشد و حب چال در علاج مناسب بود و ادرار
بول با او الاصول عظیم نفع بود و اندرین تب بکر مهها و داروها و برانند و لطیف کننده آن دلیری نشاید کردن چنانکه اندر بلغمی نایبه
زیرا که بسیار بود که اندر وقت نزاید چون ماده لطیف گردد و تیز بدماغ برآید و برسام باز آید و هم چنین بسردیها نیز آن دلیری نشاید
کردن که در تب صفراوی زیرا که ماده را خام کند و مرض بدیری کشد و ضعف آن بجگر باز گردد و باستسقا کشد و آنگاه علاج مشکل گردد
و هرجا که صداعی باشد بجهة وشیاف بستن فرود آوردن مناسب بود و اندر تدابیری که در غب غیر خالص بجهة تب مذکور شد و ازانچه
در نایبه بلغمی بعد ازین مذکور میشود و آنچه مناسب باشد بعمل احتیاج بکار باید داشتن غیر از محذرات در خانه سنه احدی و ستین ه
مرا سفر عراق اتفاق افتاد و فرزندم بهاء الدولة طال عمره در سن چهارده بود در راه خربزه و ماست و دوغ و کلیچه بسیار میخورد
و گاهی با آنها آب شور میخورد و گاهی با آنها آب شور میخورد و معده او ضعیف شده بود و در کاشان بریانی خورد و امتلا کرد و شربت
لیمو با یخ سرد کرده با آن واقع شده بود و آب سرد و حرکت عنیف بعد از آن در گرما کرد و حمی لثقه پیدا کرد و چون هوای موضع گرم بود
و عنف حرکات سفر واقع شد در اوایل بگری دادن رخصت نکردم و باماءالشعیر ماش بریخ دهند و انه و گاهی اندک تمر با آلو میدادند و بشبها
و بنیروزها بعد غذا و آب گرمتری شد و آخر شب و صباحها خشکتری بود و هیچ عرق نمیکرد و بعد هفته سرفه پیدا کرد و بالضروره بهوای
بهتر نقل لازم بود بکجاوه و شتر او را بکمنزل بردیم از کوفت راه و تب درد اعضا پیدا کرد چنانکه از حرکت شتر برنج بود و گاهی لحظه
بر چهار پای رهوار او را سوار میکردیم و گاهی بکجاوه بدین حیل بنطنز رفتیم و جهة تسکین سرفه لازم شد که گزنگبین در دهن گرفتن
و گاهی نبات و این خود جهة تب هم اندکی مفید آمد و چون به نهم رسید دو دوای حنک نظر در یافت هندوانه و ترشی باز گرفتیم
و داروهاء سنر کمتر میدادیم و اندکی بسبب این تجویز کردم و سبک بود و بهیچ غذا غیر اماج میل نداشت بالضروره در شبها سرزوری دو نوبه

انزا



اندکی از آن میدادم و جهة تقویت معده بر بالای اماج هر نوبت قدری کفی بعد سفوف مقوی میخورانیدم برو روز تشنگی کم داشت و آب کم میخورد
و بدین تدبیر تفاوتی عظیم در دور رما و تب و سرفه او شد و شبها بعد نیم شب اندکی عرق در سینه و گردن او پیدا آمد و هر روز چند فرسخ با ایوار
و شبگیر آهسته میرفتیم روز پانزدهم در صفهان نزول واقع شد و او را انقدار قوة بدین تدابیر شده بود که سواره یکفرسخ و دو فرسخ
بی کلفت میتوانست رفت و تب در اوایل روز کم ظاهر بودی و بعد پانزدهم پرهیز میکرد و طعامهای قوی تر کم میخورد و امالیمو را رغبت میکرد و ملازمت
سفوف بر بالای طعام و آب می نمود و بعد بیست و سیم صحت تمام یافت والله اعلم والثالث حمی مواظبه سبب آنکه عفونت بلغم در خارج عروق بیشتر در جاهای
خالی او فتند چون دماغ و معده و اشباه اینها و اقل اوقات ابتدا آن این تب هجده روز بود و اقل اوقات اقلاع آن ما بین چهل و شصت
روز بود و جهة خالی از غلظت و لزجی خلط و اسلم این حمی آن بود که فترات آن تام بود و بآخر نوبت عرق بکو کنند جهة دلالت بر رقت ماده
و رقت آن و تحلل بدنی و آن زمان صعود ابخره این تب بسیار بیشتر از زمان صعود ابخره غب بود و علامة آن مطلق آنست که در شبانروزی
یکبار بگیرد با سرما و نافض بیشتر از دیگر تبهای نایبه و اکثر اوقات مدة داشتن این تب تا هجده ساعت بود و مدة آسایش آن شش ساعت و یک
کمتر و سبب حمله آنست که بلغم چون غلبه است زودتر جمع شود و بمحل تعفن و از جهة رطوبت زودتر قبول عفونت کند و حفظ حرارت بیشتر از دیگر
خلطها نماید و چون خلط سرد است و غلبه در مدة حرکت آن بسبب حرارة عفونات حس بر دان کنند و دفع آن طلب کنند و زمان سرما دراز
تر شود و چون کیفیات بلغم عفن مختلف می باشد این تب نیز بسبب هر یکی ازین حدود برد و نافض و طول و قصر متفاوت بود چنانچه سبب
تب هرگاه رطوبت زجاجی باشد سرما دراز قوی بود و سرما و نافض زجاجی مانند تیز و قویتر از جمله باشد لیکن سرما یکبار ظاهر نشود
لخت لخت و پایهای سرد شود و اندکی اندامها سرما و رمی یابد تا بدان حد رسد که گویی جملة اندامها در میان برفست و بدشواری گرم شود
و در او آن گرم شدن نیز گاه گاه سرما عود کند زیرا که گرم شدن از اشتعال حرارت عفونی بود بعد قبول تمامی خلط عفونت را و خلط سرد و لزج
و غلبه بتدریج قبول عفونت میکند و اندک اندک نه بتدریج متصل بلکه بدفعات و گاه باشد که سرما با اندک لرزش بود جهة حرکت اندکی
صفرای با آن بلغم و درازا دوار آخر سرما و لرزاین مرض عظیم تر بود جهة ترقیق و اشتعال رباقی ماده سرد و هرگاه سبب تب بلغم شور بود در آغاز
لرزش کند و تشنگی بیشتر از سایر اصناف باشد جهة دخل صفراء محترقه و هرگاه سبب بلغم شیرین بود سرما و نافض کمتر از جمله باشد و بسیار
بود که در نوایب اول سرما زیاده و نافض پدید نیاید و اندرین مرض مطلق حرارة تب حاد و هموار نباشد و کف گرم بر هر محل از تن
او نهند چندانکه کف بر آن میدارند گرمی بیشتر فهم گردد و حس نیز چنان دریابد که گوییا چیزی گرم از قعر تن او هی بالا بیاید و بظاهر
میرسد و اندرین تب از اعراض صفراوی کم باشد و گرفتن این تب با کسل و سبات یعنی غنودن بود جهة نرمی و گرانی خلط
و رنگ و روی اندرین تب بسبزی و سفیدی گراید و باشد که اندکی سرخی گاهی پدید آید جهة غلیان طبیعت و حرارة و نبض
ضعیف و صغیر و افتاده و متفاوت باشد و بآخر متواتر و سخت مختلف شود و بول در اکثر احوال سفید و رقیق باشد و در اواخر
تیره شود و باشد که بسرخی گراید و طعم دهن ناخوش بود و شهوة طعام نباشد از جهة ضعف و الم معده که لازم حمی بلغمی است و بدین
سبب سستی و غشی اندر ابتدا و انتها این مرض بسیار افتد و بسیار باشد که در اواخر این مرض سپرز بزرگ شود و سپر بهلوها مشغ

کرود دباشد که تهیج وآماس اندر چشم وروی وپشت پایها بدید آید صبح اکثب همچو علاج غب غیر خالصه بود لیکن اینجا بیشتر تبها منضج
جات بیشتر حرارة توانکرد واز ترشیها بجز سکنجبین ساده وغیره هیچ نباید دادن وآن نیز آنجا که ضرورت جهة تقطیع بلغم وغیره افتد توان
دادن وبرقی قبل از نوبه اگر توانند مداومت باید نمودن بادایع بسیار ولیکن قی بعد از انقضا از مرض بنیاد باید نهادن تا مبادا قبل
از آن چون معده رکابینه شود آماسی بدید آید وغذا پیش از نوبه بشش ساعت یا پنج ساعت یا چهار ساعت توان دادن وبعذا اگر دوای
منضج وکرم اینجا بیشتر وزودتر حرارة باید کردن که اندر غب غیر خالصه ودر جمله تدابیر اینجا ملاحظه بلغم باید کردن تا از کدام صفت ومناسب آن
عمل نمودن چنانچه بلغم ترش وزجاجی را دواهای قوی تر وکرم تر ولطیف کننده تر باید دادن وبالجمله ریاضت اندکی برکرسنکی وذلک
متادی ونقل بلبان کرم وخشک باعتدال اندرین مرض عظیم نافع بود وتلطیف غذا در اوایل لازم بود چون سوباش وبرنج وماش
مقشر وامثال آن مرق جوجه ومرغ بعد نضج واجب شود برای حفظ قوة وبا گوشت مرغ بعد چهار درهم وکوزه آب بگوشت کبوتر بچه بعد از پت
دیکر وبعد تنقیه بجای آب ماء العسل وشربت آب وطبیخ بادیان وبا امثال آن بسیار مفید باشد وتقویت فم معده بضمادات مقوی
مناسب بود وواجب ولعوق مقوی وکلنکبین وامثال اینها بر بالای طعام وآب نیکو بود ودر آخر روز بر بالای طعام کبیتی مقوی رس ومهارس
عظیم نافع باشد وادرار بیاد الاصول کرستر واسهال بحب جیال بعد نضج بسیار عفونت آن مناسب باشد ودر نوبتها بمعجون حافظ الصحة
در عسل آب بسیار مناسبتر از حب الشفا باشد وکاهی غذای نان وعسل مناسب بود بتخصیص با معجون مذکوره در اوقات سرد مردم پیر
وسرد مزاجان را غیر جوانان وصاحب ماده سخت غلیظ را هر روز بعد از آنکه استفراغ قوی کرده باشد دو دانک تریاق فاروق با نیم
درم سرو دیطوس وامثال آن هم بسیار نافع آید وآنجا که تهیج اندر پشت چشم وروی وآماس اندر پایها بدید آید هر روز سه ناشتا
قرص کل جالینوس در آب بادیان وسکنجبین کم ترشی باید دادن واندر آخر تبهای بلغمی نا بیه حمام وابزن که اندر آن قوة واکلیل
الملک وبابونه وابخره باشد بسیار مناسب بود وکفته اند که یک مثقال بزر انجره کوفته در عسل سرشته قبل از نوبه خوردن جهة غلبه از طول
مدة نافع باشد لیکن بعد نضج وتنقیه اما کاهی که حرارة غلبه باشد بدین نوع که اینها دادن جراة نباید کردن ودر باقی تب سایر
تدابیر دستور همانست که در غب غیر خالصه معلوم شد واکثر ادویه که در آن مرض آنرا آزموده ایم اینجا نیز نفع آن مجربست وسکون
در تسکین که بکرمی وخشکی مایل باشد مناسب بود وامّا حمی غشی آن بود که بیمار در هر نوبه بیهوش وبا قوة وبطالت شود وسبب این اندر
بیشتر وقتها بسیاری وپراکنده بلغم خام نخمی بود که بر قوة طبیعت غلبه کند وضعف فم معده نیز اعانت آن کند واین چنان بود
که از ماده تب غثی بجانب دل وحوالی آن که فم معده است بواسطه جادره میل کند وروح از برد آن سرد شود وقوة بدان جهة مقهور
کردد وبدی هضم نیز در ضعف مدد باشد وغشی افتد ولیکن چون طبیعت بمدد حرارت عفونی زود تسخین وتلطیف آن ماده میکند
پس اندر غشی نمی ماند وبعد ظهور حرارة نبض از صغر وبطوء وتفاوتی که بسبب غشی داشت اندکی قلیل بر دن آید وبسرعت گراید وبتخصیص
در انقباض ودورها ی این تب همان دورها ی بلغمی مذکور بود ولون صاحب آن بر یک حال نباشد کاهی زرد بود وکاهی زرد
وکاهی بکبودی وسیاهی زند وکاهی بسپیدی وکاهی بسبزی گراید وکاه باشد که رنگ لبها او برنگ لب کسی ماند که شاه توت خورده باشد

ودر چشمهای



واون چشمهای او بسبزی وکبودة مایل بود بوقت هیجان علت مولف کنند همچو چشم مخنوق وسرهای پهلوها چیدر ونفخ نباشد وبسیار بود
که تهیج اندر چشم وروی بدید آید وقی ترش اندرین مرض بسیار افتد وعلاج آن مرض سخت دشوار بود زیرا که اگر غذا باز گیرند از جهة غلیظی
وخامی خلط تا طبیعت اصلاح آن کند قوة بدان وا نمیرسد واگر بغذا تقویت میکنند چون هضم بد است مدد خلط بد میشود واگر استفراغ
سبک میکنند ماده غلبه خام رفع نمیشود وبحرکت می آید ووحشت بیشتر میکند وممکن بود که منافذ روح نفس را سد کند واگر دوای
قوی ارسال میکنند طبیعت بجهة ضعف احتمال آن نمیکند وممکن بود که از حرکت چنان خطای عظیم افتد دفعة پس هیچ چاره نباشد
غیر از آنکه اندک اندک غذای یا تریاقی منضج وبدفعات بدهند ودوای که بالخاصیة حفظ قوة وتحلیل ماده وتقویت معده نماید مثل
فادزهر حیوانی در شراب سیب ومهارس وکیتی مقوی بر رس ومحافظ الصحة اندر عسل زنجبیل حل کرده وجدوار اندر معلی جلوی وامثاله
اینها بر بالای غذا وقبل از نوبه بکار دارند وقبض شکم را کاه کاهی بشیافهای تیز وحقنهای کرم کشاینده بکشایند واقتصار بعسل آب
که اندر آن قوة ملطفات باشد وترک دیگر غذاها اندر اوایل اگر مانعی نباشد بسی نیکو بود جالینوس گوید که در تحلیل ماده این مرض
تدبیری بهتر از دلک نیافتم وآن چنان باید که نخست رانها وساقهای پای او را از بالا بزیر فرو می مالند بکرباس خشن پس از آن از سر
شانها تا سر دستها بعد از آن پشت وسینه را چنانکه سرخ گردد وپهلوها مرتب دیگر عود میکنند تا غایتی که نزدیک باشد که بیمار از تاب
آن بیهوش گردد وچنان سازند که روز کار نوبه را اگر ممکن باشد یک نیمه اندر ماش بود ویک نیمه اندر خواب وبوقت تشنگی
آب با سکنجبین بزوری وامثال آن بباید خوردن واندر ضعفها نان اندر شراب ریحانی مفید آید ودر رعایت سکون وحرکت همانست
که در مطلق مواظبت معلوم شد وآنرا که قی کردن آسان بود امیدوار باشد که اگر قی را بدستور مداومت نماید خلاص یابد واینجا
که در حشی اماسی باشد امید خلاص نباید داشتن وشیخ در قانون آورده که ممکن بود که این تب از صفرای غالب غلیظ افتد آن منتظم
از سوزش حب وقی صفرا وتلخی دهن خالی نباشد واکثر علامات صفرا ظاهر بود ولیکن این نادر افتد واگر افتد علاج آن علاج غب غیر خالصه
نزدیک بود وامّا حمی نهاری آن بود که نوایب آن مقرر بروز میکرد وبشب میکذرد وامّا حمی لیلی آن بود که نوایب آن مقرر بشب
میکیرد وبروز میکذارد ووبه هر دو عسر باشند ودراز کشند ونهاری از جهة طول ووقوع در جوروز بیم باشد که بدق منتقل شود ونیز از ابتدا
عسر تر یافته اند واکثر علامات وعلاج این هر دو همانست که در مواظبه مطلق کفته شد وامّا حمی ظاهر الحر آن بود که اندرون تن سخت سرد
باشد وبیرون او سخت کرم وسبب این بلغمی زجاجی بود که اندر قعر تن مانده وبخاری از آن عفونت می پرید وبظاهر میرسد وکرم میسازد
باقی از جهة حرارة عفونی بحرکت آمده ولیکن عفونت نه پذیرفته وکرم نشده وحس اعضای باطن سردی آنرا در می یابند واز آن متضرر
می باشند ومدة نوبه آن از چهار ساعت بود تا بیست وچهار ساعت وبسیار باشد که بنوبت غب آید از جهة غلظت وقلت این ماده
واین تب دور ودراز کشد وبیماران ازین مرض کم خلاص یابند علاج این مرض بعلاج غشی خلط ومواظبه نزدیکست ولیکن دلک وکرم
کردن ظاهر اینجا جایز نباشد ودر وقت نوبه یکبار در آب سرد غوطه خوردن اگر مانعی نباشد از فصل وبحرانه ودبله ووقت نیکو بود
ودرم کرفتن بمقدار امکان وکونیف مفید آید وفلفل کوفته در عسل وسیر غلبه در طعام ساقی وچند پیشتر در عسل آب نافع بود وامّا حمی ظاهر البرد

آن بود که بیرون تن سرد باشد و اندرون گرم چنانکه میسوزد و سبب این اکثر بلغمی بود که اندر قعر تن عفونت پذیرد و گرم شود و از جهت
غلظت از آن بخاری گرم تحلیل نیابد که بظاهر رسد و گرم کند و مع ذلک حرارت عفونتی نیز بر دفع آن ببواطن میل کرده باشد و بتخصیص
که در ظاهر تن بلغم خام منتشر باشد و ظاهر را سرد میدارد و عفونت نمی پذیرد تا گرم شود و گاه باشد که از ماده مرض بخاری
غیر متعفن بظاهر صعود کند و اندک گرمی کند و از مخالطه سرد بیرون سرد شود و مدد برد ظاهر گردد و علامات آن بلغم اندر بلغمی ظاهر بود
و مدت این تب از شطر الغب درازتر باشد **علاج** این تب بعلاج مواظبه باشد ولیکن بگرمیها اینجا آن جواز نتوان کرد و در ذلک استعداد
گرم داشتن تن عظیم نافع بود و اینجا و باشد که سبب این تب صفرای سخت غلیظ باشد که اندر قعر تن عفونت پذیرد و چون از آن
تحلیل نیابد که بظاهر رسد و گرم کند و حرارت از بیرون متوجه درون گشته باشد و بیرون سرد مانده و اینجا علامات صفرا ظاهر بود و علاج
این تب بعلاج غب غیر خالصه باشد و در ذلک اینجا نیز عظیم نافع آید **و اما حمّی ربع** آنچه لازمه باشد چون وجود آن نادر است استخراج
علامات و علاج آن محول بعلامات و معالجات باقی تبهای سوداوی بود و اما ربع دایره از تعفن خلط طبیعی و غیر طبیعی هر دو افتد همچو حمیات
بلغمی و از هر خلطی حاصل شدن ممکن بود بربع و بیشتر حدوث آن بعد تبهای عفونی مرکب و غیر مرکب باشد جهت توقف اخلاط غیر مستوعبه
فاسده فاصله و گاه باشد که بعد از ورم طحال پدید آید و اکثر تبهای ربع کم خطر بود جهت طول آسایش ولیکن دراز کشد و غالب چون از بلغت
ماه بگذرد و بسال رسد و باشد که ماده وی سخت خام بود و تا دوازده سال بیمار رود آنچه سخت دراز کشد و یا خود با ورم طحال بود اکثر
با سقیه منتقل شود و اصلا ربع آن بود که از ورم طحال خالی باشد و ربع سلیم بجهت کندن حرکت نافضی مواد را از محل مستقر و تحلیل کردن
حرارت مر آنرا از بسیاری مرضهای سوداوی چون صرع و مالیخولیا و جذام و تشنج خلاصی دهد و هر ربعی که در صیف افتد زودتر از ربع
خریفی زایل گردد و هم چو مواظبه کشد که مسام و تحلیل یافتن و پخته شدن ماده تا غایت هوای صیف علامات ربع دایره آنست که لخت
اندک سرما و لرز کند پس حرارتی نرم و هموار پدید آید بدین که از گرمتر جهت خباثت ماده و در نوبت سرما و لرز زیاده میشود تا وقت
انتها جهت آنکه هر چند ماده سرد و غلیظ نضج و ترقیق می یابد نفوذ او و نفوذ بخارات که از وی متصاعد میگردد در اعضا بیشتر باشد و هر گاه
تمام نضج یافت لطافت کیفیات و شرّ آن تمام کسری یابد و سرمای این باد در استخوان باشد چنانکه پندارد که میشکنند و چنان بلرزانند
که دندانها بهم زند جهت رسیدن ماده عفن و عشیه غلیظ باستخوانها و عسر اندفاع ماده غلیظ و مدت نوبه ربع خالصه بیست و چهار ساعت
باشد و مدت آسایش میان نوبتها چهل و هشت ساعت بود و سبب این آنست که چون خلط سودا اندک حرکت و غلیظ دیر جمع گردد در محل تعفن
و بواسطه یبس و برد دیر قبول عفونت کند و حفظ حرارت نیز نتواند و بیشتر این تب اندر خریف افتد و لون نبض بیشتر با اول تب
که محل حرکت سودا است گیرد و کشیدن نوبتهای آن بعرق بود و کمتر از عرق غب و بیشتر از عرق نایبه بلغمی و نبض مختلف باشد و علامات
گراید و بول غلیظ و خام و سپید و سبز خام بود و در انتها بسیاهی گراید و آنجا که ماده سودا محترقه بلغمی باشد نبض بسرعت و تواتر گراید
و قشعریره با نافض باشد و ادوار آن کوتاه تر بود و عرق بیشتر کند و تشنگی غلبه باشد و آنجا که ماده دموی باشد در علامات قریب بسوداوی
طبیعی خالصه وی بود و سخنه علاوه وسن و وقت و فصل و تدابیر گذشته و بلد هر یک گواهی دهد و هیچ یک از اصناف ربع از آفت سپرز

خالی باشد



خالی باشد و اگر آن بجگر و معده نیز بازرسد و در جمله لون بول در آخر بسیاهی گراید **علاج** چون زمان این مرض دراز است در زمان
آسایش نوایب بسیار و خلط بس عاقبت تدابیر آن برفق باید کردن و در اول از غذاهای معتاد آنچه مقصد مرض باشد و غلظت مایل در آنچه
گذشتن و استفراغات قوی نباید کردن و حرکات خلط و چیزهای گرمی و خشکی فزاید را باید گذاشتن و در فاتر طلع بره آن نباید کردن
حقنها که هم اندران فصل افتاده باشد و هم چنین بیشتر از مقدار روز در رفع آن باید کوشید و اهتمام در تنضیج ماده
درین تب بیشتر باید کردن از جهت یبس و غلظت ماده و در تعدیل مزاج بچیزهای مایل بگرمی و بسیار رطوبت باید کوشیدن
و اولی آن بود که در روزهای نوبه قبل از حدوث مطلقا هیچ غذا و شراب و آب و ترشیها نخورد و اگر طاقت نداشته باشد
قبل از نوبه بشش و هفت ساعت قلیلی از غذاهای سبک معتدل سودا خورد و در روزهای آسایش غذای مناسب مقداری که هضم
بکار دارد و آب سخت سرد درین مرض مضر بود و در وقت حرارت کمتر ضرر رساند و لبنیات و چیزهای خام و باد انگیز هم مضر بود
و مدرات و معرقات و هرچه رقیق اخلاط را دفع کند هم مضر باشد و بدین جهت خربزه نفع نکند با وجود ضدیت طبع آن با سودا
و صاحب ذخیره گوید که اگر که ماده سخت غلیظ باشد بامداد هفت درم سنگ گلنگبین باده درم سنگ سکنجبین ساده سرشته دهند
و مویز منقادانه بیرون کرده با مغز پسته و بادام مشتغل کند هر گاه که خواهد و نخود آب برنج فربه جوان و یا زیره باج برنج بوقت اشتها
بکار دارند و تخلیطی نیز بکنند و از فعل متعب دور باشد و گوید که بسیار تبهای ربع بدین تدبیر زایل شده است و در اوایل این مرض
اگر راندن ماده غلبه و نرم داشتن طبع حاجت آید مطبوخ معتدل نرم در هر هفته یکنوبت در غیر روز نوبه و شیافهای نرم کننده معتدل
مثل شکر و بنفشه و مغز خیار شنبر و امثال آن در هفته یکدو کرت بکار باید داشتن و در آغاز نوبتها اگر قی کردن را ملازمت تواند نمودن
عظیم نافع بود و هر گاه اثر نضج نیکو پدید آید و مانعی نباشد استفراغ سودا بمسهلات لایقه واجب بود و پیش روز نوبه و مقداری سکنجبین
عنصلی با گلقند آنچه صباحهای غیر نوبه و با سکنجبین لیمونی با گلقند سرشته گاهی که طبع از حرارت خالی باشد عظیم نافع آید و نضج و تحلیل
سودا نیکو کند و پنیر تازه با نمک با عسل خوردن غذای نافع بود و در روز سیم از هر نوبه و بعد بقیه رفع نوایب کیب شفا و امثال این
لازم بود بدستوری که در غب غیر خالصه مذکور شد و اکثر آن تدابیر که در نایبه بلغمی و غب غیر خالصه مذکور شد اینجا نیز نافع آید بتخصیص
که ماده سودا بلغمی باشد و حسب اتفاق درین باب آنچه است درباعث بر ساختن حضرت مده ظله العالی تا ربع برادرش امام الدین جعفر بود
که مدت یکسال داشت و اطبای عراق از علاج آن عاجز شده بودند ازین دوا دو نوبه خورد و صحت یافت و پرهیزی نداشت و در فاتر
حضرة را ربع پیدا شد و چهار ماه کشید و نوایب آن در اواخر روز بود و اکثر بوقت خواب قرار یافت و غذا نخود آب برنج فربه
بودی و قلیه کرنبی و پلاو چرب بگوشت بره و نقلی فربه و شوربا و برنج بگوشت گوسفند فربه جوان و امثال اینها و گاهی اندک سرکه گرمی
کرنبی با طعام خوردی و گاه گلقند با سکنجبین عنصلی صباحها خوردندی و از خشکیها و میوه های سرد و تر و آب خنک و دواهای گرم و خشک
حذر کردی و شقیقه نیز کم نمودی و چون نوایب کهنه و ضعیف شد قبل از نوبه بده ساعت مقدار باقلای اریکارا با دو دانه فلفل سحق کرده
اندر یک قاشق آب گرم خوردی جهت منع تعفن خلط و داشت و پایها و تن را گرم نگاه میداشت و اگر روز طعام و شراب در صباح اندک

بخورد تا بسیاری خلو معده اخلاط را زود در حرکت نیاورد و قوة بر جای ماند که سن ایشان از شصت و دو متجاوز بود دیگر تا دفت دوا امساک میکرد

چند نوبه چنین رعایت کرد صحت یافت و این دوا را بسیار در ربعهای خفیف آزموده ایم و نافع آمد و اصل معتمد در تدابیر این مرض آنست

که نگذارند تا ماده مرض از کدام خلط حاصل شده در غذا و شراب و تنقیه مراعات جانب آن کنند چنانچه اگر ماده از صفراء محترقه باشد

در ترطیب مزاج مبالغه عظیم باید کرد و در حکا الچه خلط را از نضج منع نکند مبالغه نمود و در استفراغات رفع خلط مره محترقه نمودن و اصلاح

جگر بواجبی کردن و گرمیهای بد اعتدال مطلق دور داشتن و اگر از بلغم باشد تدابیر معتدل کردن و ترشیها و سردیها مطلقا دور داشتن

و شیرینیهای خام را بکار داشتن سکنجبین عنصلی و بزوری و امثال آن و غذاهای منضج استعمال نمودن و معاجین مقوی تریاق منضج بکار

داشتن و استفراغ کمتر کردن و از آب سخت سرد حذر نمودن و اگر از غلبه دردی خون باشد فصد خون از باسلیق و یا از صافن باید کرد و

آنگاه اغذیه و اشربه معتدل بمقدار لایق بکار داشتن و اگر از سودای طبیعی باشد چیزهای گرم و تر بکار باید داشتن و در نضج سودای طبیعی کوشیدن

و هیچ عنف نکردن و در جمله بر فی مرض را کهنه باید ساختن آنگاه برفع آن بدستور کوشیدن و آنجا که از آنکه سپرز سبب آن شده باشد

علاج سپرز اولا باید کردن و بسیار را دیدیم که علاج سپرز ایشان کردند و ربع ایشان بدان زایل شد و جالینوس گوید که بسیار تبهای

ربع را چنان علاج کردم که از بعد نضج تام مسهل سودا دادم و از پس آن چند روز شراب افسنتین میدادم و بعد از آن روز نوبه تریاق

بزرگ دادم و از پس آن چند روز سودمند آمد و غذا بدستور مقرر مذکور بود و بعضی ترک طبیبان دیدیم که محل خفی را بر سر عده فتیله داغ

بدستور میکنند و ربع کهنه بدان زایل میشود و ربعی را اندر خریف در موضعی که دو شاب می پزند نشستن در هر شب تا روز و خود را گرم نگاه

داشتن در آنجا و بوی بخار دو شاب شنیدن دگار و هوای آن آزار در یافتن بسی نافع آید و تجربت با وجود که علاج ربع در غایت صعوبت الا

لیکن اگر سخت کهنه باشد ممکن العلاج بود اندرین فصل بخلاف آنچه درین فصل گفته ولو باشد و آنجا که دو شاب مویزی پزند و غلبه هوای

آن است بود و در ربع لازم گویند فصد از عروق که سودا را دفع کند انفع آید جهت بودن خلط فاسد در عروق و او را نیز بعد نضج اینجا بسی

نافع آید با الاصول معتدل و در نائبه چون بهم بود که بفصد و ادرار رقیق رفع شود و غلیظ در خارج عروق باند و مرض بدتر و دراز تر گردد انداب

هر دو بوقت حاجت احتیاط بسیار باید کردن والله اعلم بالصواب **و اما تب خمس و سدس و سبع و تسع** جمله در علامات و دستور علاج قریب اند بربع

و ابقراط گوید که تسع را مدة دراز تر باشد و سبع را از باقی و بدترین ازین اصناف خمس بود جهت آنکه بسیار باشد که مقدمه سل بود و گاه

باشد که بر تسع آن بدید آید و بدید آمدن این جمله هم بعد امراض بخصیص اشتغال عجبات بیشتر باشد و چون مقادیر نوایب و ازمان فصل

انتها و قصر و طول و عرض و عمق بواسطه زمان بر ارای خلط و عدم آنست مرتفع را نه باعتبار خلط مقرر پس منع وجود این امراض جالینوس را وجهی

نداشته باشد صاحب ذخیره میگوید که اندر خوارزم غلامی داشتم و او را تب تسع پیدا شده بود و مرا در اول چنان می نمود که مکرر هر نوبه

ثقیل میکنند و مرض نو حادث میشود آخر تشخیص کردم مزاج او گرم بود و او را در روز بعد از روز نوبه جلاب سکنجبین و شیره تخم خرفه میدادم و از شر

آن بعد چند ساعتی کشکاب فقط و روزهای دیگر کشکاب با سکنجبین ساده دادی و غذا از زیرباج و یا شوربای مزورد و شبث و گوشت بره یا مرغ و در روز

پیش از روز نوبه هر روز کوز آب دادی یا زیرباج یا مزوره بمغز بادام و در وقت تب جز سکنجبین اندک با آب هیچ ندادی و آن نیز جهت آنکه

کسبادن



تب شبها بگیرد و قبل از آمدن نوبت آن روز امساک نمودی و از اخلاط ابونی نوع صبی ساختم و بعد از روز نوبه بدو روز مقدار دو درهم ملک

از آن دادی و این حب دو بار پیش ندادم و بدین طریق علاج صحت یافت و این تدابیر جمله مناسب بود **و اما شطر الغب** گاهی مرکب بود

از غب دایره و حمی بلغمی جهت تعفن هر دو خلط در خارج عروق و گاهی مرکب بود از غب دایره و حمی بلغمی لازمه جهت تعفن صفرا در خارج

عروق و تعفن بلغم در عروق و این قسم را بعضی خالص نیز گویند یعنی یک انصاف آن غب خالص است و گاهی بر عکس این قسم بود

جهت تعفن بلغم در خارج عروق و تعفن صفرا در عروق و مقدار هر تبی را از هر یک بعضی ازین حدی مقرر نباشد و گاه باشد که این

تب مدة نه ماه و بیشتر بدارد و گاه باشد که مرض حاد یا دق و یا به جاری مزمن انتقال کند جهت بدی تدبیرات و بسیار باشد که بعد

بیست روز علاج پذیرد و مخفی نباشد که چون این مرض از دو ماده و متخالف فی النهایه و فعلت و طبیعت را در تدبیر آن بحری عظیم حاصل بود

و سلم اصناف شطر الغب آن بود که از ابتدای افتد و حرارتش در نوایب ظاهر و با مهلت باشد علامت این تب آنچه بدو اتفاق است

و اگر چه آن را نیز لابدهاست از قرائن دیگر آنست که یک روز نوبت تب دراز تر و آهسته تر بود و آن نوبت بلغمی باشد و یک روز سبکتر و آخر

و آشفته تر و آن نوبت صفراوی باشد و در مرکب از ابتدای سخت ظاهر بود روز سیوم با اول مانند و چهارم بدوم و هم چنین

طاق با طاق و جفت بجفت مشابه بود و در مواظبه و مرکبات دیگر تفاوت و تشابه بدین صریحی نباشد و بسیار بود که اندر یک نوبه

دو بار یا سه بار سرما و لرزش باید جهت اختلاف تعفن ماده آن و باز کوشیدن با یکدیگر و بسیار باشد که چهار پنج بار که تب

با شبها رسیده و از لرز و سرما و لرزش بر اسود پس یکبار یا دو بار دیگر ازین اعراض عود کند بجهت ترقیق و تحریک صفرا بلغم را

و تغلیظ و تسکین بلغم صفرا و غلبه کردن بلغم در زمان نوبه این تب دراز باشد و طبع را سخت بر کاهد بسبب این اختلاف احوال

و آنجا که ترکیب از لازمه و نایبه باشد هیچ یک رد و اعراض نایبه بنوبت پدید می آید و میگذرد لیکن اگر نایبه بلغمی باشد هیچ

نقص پدید نیاید و اگر قشعریره باشد سخت ضعیف بود و آنجا که ترکیب از لازمتین باشد اعراض هر دو متداخل بود و احوال یکی

هر لحظه بجهت حرکت خلطین دیگر بر وجه دیگر باشد و لیکن اصلا نقص پدید نیاید و غلبه را از غلبه اعراض قویه هر یک توان دریافتن

و در هیچ یک ازین اصناف عرق لازم نباشد و مردمی را که صفرا در بدن ایشان پدید می آید و عفونت می پذیرد هر گاه در تدابیر

رطوبت فزا مبالغه کنند ایشان را این تب بسیار زود پدید آید و هم چنین مردمی را که در تن ایشان تولد رطوبت بسیار بود و

در تدابیر گرمی فزا مبالغه کنند این تب بسیار افتد و در غیر مرکب از ابتدای تشابه بیشتر واقع شود و احتیاط عظیم در تشخیص آنجا

واجب بود **علاج** طریق اصوب در علاج جمله اهتمام تمامست بر استفراغ لیکن قبل از نضج تام قی باید فرمودن در اوقات لایقه

بعضی که از هر خلط لطیف رفع کنند و اگر قبل از هر نوبه بعضی آن خلط استفراغ کنند نیکو بود و باید طبع را نرم داشتن بحقن و شیاف

معتدل و ملینات خفیف که از هر خلطی لطیف رفع کنند و اما چنان باید که غلیظ و رقیق هر دو دفع شود و اگر بسکین احتیاج بسیار بود

اولا در آن باید کوشیدن بنوعی که مانع نضج نشود و بعد نضج باید اسهال صفرا و بلغم کردن لیکن اگر غلبه بلغم باشد آب لبلاب با شربت

گل مکرر نیکو آید و اگر غلبه صفرا را باشد سنا و شیر خشت در نضج مناسب بود و اگر هر دو خلط غلبه باشند طوس خیار شنبر اندر آب تمر و

ویا مغز ترش واندک تریدی مناسب بود و شربت وغذاها که در مطلق تب بلغم خالصه مذکور شد اینجا موافق باشد ولیکن در نوبه صفرا شربت
وغذای صفراشکن باید داد و در نوبت بلغم مقطع و منضج بلغم بکار باید داشتن و ادرار و تعرق بعد از نضج تام و بعد استفراغ مسهلی نیکو
عظیم نافع آید و دستورهای سابق مرعی باید داشت **علاج** قبل از نوبه بلغمی بچند ساعت گلاب با اندک فلفل ساییده فرموده است و نافع
یافته و من جوانی را دیدم در فصل پاییز در ری که شکل تب داشت از نایبتین و اعراض بلغمی بیشتر رنجه میداشت بعد بیست و پنج روز که نوبت
آن ظاهر و مقرر شده بود در صباح نوبه بلغمی به ساعت پیشتر از نوبه شربتی گلاب بجو با نیم مثقال فلفل ساییده دادم و دیگر هیچ ندادم آن نوبه
بگذشت و بهمان صحت یافت و اینجا که مرکب از غیر نایبتین باشد چون جمع مواد آسایش هیئت علاج با حتیاط بسیار باید کرد و دستورات
رفق تام مرعی باید داشتن و هر خلط که غالب باشد طریق نضج و تدبیر رفع آن بیشتر کردن و اگر مساوی باشند هر دو را نگاه داشتن و رعایت
قوة برعایت هرچه تمامتر باید نمودن و قرص کافوری اندر اواخر این تب لازم میتین نافع آید و مخدرات گاهی که تب لازم باشد نباید
دادن مگر وقتی که تب کهنه شده باشد الفکاه حفظ الصحة و اشال آن نافع آید والله اعلم **واما مرکب از غبین نایبتین و از سه ربع و از چهار**
**خمس** و هر روز هر یک نوبتی بدارد و اگرچه خلطی هر یک ازین مرکبات از یک جنس است ولیکن چون از هم خلط قسطی چند در مواضع مختلفه
تعفن می پذیرد و هر متعفن را وقتی مقرر مخالف وقت دیگری اتفاق افتاده هر یک بنوبت خود آید و اگر نوبه یکی بر خلاف شود نوبه دیگری را بابی؟
فاصله ظاهر شود و تشخیص هر یکی بعلامات خاصه آن باید نمودن اندر تدابیر سابقه و فصل و کیفیت هوا و سحنه و سن و بول و نبض و سایر اعراض مخصوص
هر خلطی و علاج هر یکی بتدابیر معلومه مفردات آن باید کردن باز یاد تا اهتمام در مراعات قوة بواسطه بودن مریض هر روز اندر تب و بعد
از نضج و کهنگی مرض چون بمجزی رفع نوبه یکی کرده شود بهمان دستور هر روز آن دوا باید دادن و رفع نوبت دیگری نمودن و اگرچه ممکن
بود که برفع یکنوبه رفع جمله شود جهة قادر شدن طبیعت بر تحلیل ماده فاسده و اگر ازاله بعضی متعذر بود اسهل را رفع باید کردن و نوبت
خلط عسر را گذاشتن تا نضج بیشتر شود و مریض دمی برند و قوتی با تن او باز آید و مزاج علاج را قابل تر شود و آنکه هنگام ازاله آن نیز باسان میسر شود
و اشتباه میان مرکب از غب خالصه و غیر خالصه و شطر الغب عظیم بود لیکن در علاج یکدیگر قریب باشد و اما مرکب از ربعین دو روز آید و یکروز
آسایش دهد و اما مرکب از خمسین دو روز آید و دو روز نیاید و باشد که بنوبة غب آید و اما مرکب از سه خمس سه روز آید و یکروز نیاید و برین
قیاس بود در سدس و غیره و اگر ترکیب واقع شود علامات و معالجات آنها قریب بعلامات و معالجات ربع باشد و اما مرکب از حمی دق
و حمی خلط علامات آن در بیان حمی دق و غیره معلوم شد **علاج** این تب آنست که خلط فاضل فاسد را برفق استفراغ کند بعد نضج و بعد
قانون علاج دق مرعی میدارند و آنجا که دق با حمی سوداوی افتد که از خلط بلغم افتاده باشد و کهنه بود علاج آن سخت مشکل باشد جهة
آنکه با وجود یبس غالب تدبیر هر یکی مثل تدبیر دیگری باید کرد و هم چنین چون با حمی بلغمی تسبیتی قوی اتفاق افتد و در خفقان هم احتیاج
توسل بخواص اشیا چاره نباشد و اما مرکب از غب لازمه و دایره علامات و معالجات این تب قریب بعلامات و معالجات مفردات
آن باشد و چون طمع را اینجا که بیشتر واقع است تدبیر باحتیاط تر و باهتمام تر باید کردن **واما حمی عفونة وبائی** بدانکه هرگاه
هوا ملکی متعفن شود آنرا وبا خوانند و چون آن هوا باستنشاق بدل رسد مزاج روح را که در دلست فاسد سازد و رطوبتی که در دلست



جو آنرا متعفن گرداند و حرارتی عفونی از آن در بدن منتشر گردد و حمی پدید آید و بدین سبب لازم می باشد و بجهة این احوال بزودی
هلاک کنند و چون سبب عام است این مرض نیز عام گردد و اکثر خلق آن ملک را پدید آید مگر کسی را که بدن او پاک باشد از اخلاط بد و
مسامات او گشاده نباشد و مزاج او قوی بود و تدبیری که رافع آن فساد باشد مشغول بود و بسیار باشد که فساد آن هوا بدل حیوانات
دیگر نیز سرایت کند و حیوانات بسیار هلاک گردد و علامات این تب بعد حدوث وبا آنست که ظاهر تن سخت گرم نباشد و در باطن
حرارت سوزان همی یابد و تا سه و اضطراب عظیم باشد و دم زدن از حال طبیعی بگردد و متواتر و عظیم می باشد و بعضی را نفس گنده شود
و باشد که ناخوشبوی گردد و عرق لزج و بدبوی باشد و نبض صغیر و متواتر بود و بول رقیق و بدرنگ و بدبوی باشد و گاه بود که بول گونه
گردد و باشد که سبز زبرنگ شود و حالتی همچو استسقا پدید آید و خشکی زبان و عطش بسیار بود و در دل و فم معده دردی باشد و غشی و
یا سقوط شهوة طعام گاهی پدید آید و بسیار قی صفرا کند و گاهی قی سوداوی نیز آید و باشد که گوشت بن دندانها در دهن ریش گردد
و باشد که سرفه خشک رنجه دارد و سقوط قوة و غشی و اختلاط عقل گاهی ظاهر شود و خواب کم گردد و حوالی شراسیف تمدد کند و طبع نرم و
کفک ناک و سوداوی و بدرنگ و بوی باشد و باشد که بثرهای سرخ و اشقر بر تن پدید می آید و باز پنهان میشود و آماخورات و پای سرد
گردد و غشی افتد و باشد که نبض فسرت و تشنج و کزاز پدید آید و از اول تب تا این اعراض بقوة پدید آید و بعضی مردم را گاه بود که هوا
علامات دست دهد و بسیار باشد که بیمار از حرارة خود آگاهی کم داشته بود و نبض و آب نیز بسیار از وضع طبیعی دور نباشد و مع
ذلک زود هلاک شود و اطبا درین حال حیرانند و اگر این عمومیین را چون نفس بدبوی شود ازین مرض خلاصی نیابد جهة استحکام عفونت
در رطوبات دل و حوالی آن و اعراض مذکوره نیز چون بقوة و غلبه گردد امید خیر نباشد **علاج** این تب آنست که نقل هوا کنند
اولا الفکاه دستوری که در حفظ الصحة از تدابیر هوای وبائی گفته شده از اغذیه و اشربه و دوا مرعی می دارند و عوض میوه ها که کم کافی؟ نیست
اندر ترشیها میخورند و اگر نقل ممکن نباشد باید که تا ضعف و اعراض قویه پدید نیامده مبادرت کنند بپاک ساختن بدن باستفراغ
رطوبة زایده بفصد و مسهل سبک و با طبیخ قوی و باستعمال غذاهای ترش و خشک کننده تن و تریاقها مثل مرغی که آنرا با آب غوره
و یا لیمو و یا ترنج و یا سماق بریان کرده باشند و بزیره و گشنیز خشک آنرا آلاییده و بادروان گوشت آکنده و خشکه پلاو و امثال آن و یا طعامهای
دیگر که کم رطوبت و تریاقی و ترش باشد و قرص کافور اندر بهار دادن و اندر دوغ با سکه نافع بود هر روز یکنوبت و گل ارمنی و گل
مختوم شربتی اندر ترشیهای مذکور با گلاب عظیم مفید آید و آب سرد با فراط مناسب بود و غیر افراط نیکو نباشد و بر تشنگی و گرسنگی
صبر کردن عظیم مضر بود و اگر اشتهای کم باشد اندک اندک بزود طعام باید خوردن چنانچه امتلا نشود و خلوتها نیز نبفتند و تو مرمکن؟ بدون
تریاقات بدستوری که در حفظ الصحة از هوای وبائی گفته شد اعظم تدابیر بود و لیکن کرسیها و بخورات گرم دور باید داشتن و در تقویت
جانب دل بدانچه ممکن گردد تقصیر ننماید و آنجا که سرها و پوست شکم حار کنند شود و دست و پای سرد گردد و خواب نباشد و اندر دم زدن
سینه بر می افروزد و بیهوشی بکشند چاره نباشد از آنکه آن را جزی گرم بپوشانند تا حرارت را بظاهر تن کشد و وقتی اورا بالعقد؟
و طریق استفراغ آنست که اگر خون غالب باشد فصد نیکو کنند و از پی آن تریاقها مثل حب کافوری و اشباه آن بدهند و اگر خلط

دیگر غالب باشد استفراغ آن کنند بحبّات قوی و تریاق و با مسهلات تریاق سریع العمل قلیل المقدار و اینجا انتظار نضج نباید کشیدن
که مجال نگشت و عوض تقلیل رطوبات نوع سبب دم حیاه عظیم در مسهل باید کرد که مبادا چون دل ضعیف است غشی کنند و آنجا که لوازم
بد ظاهر باشد استفراغ متوالی و بتوسل شربات خنک و معتدل باید کردن و زعم من آنست که در اوّل حال بعد فصد تمام اگر هر صبح و شام
شربتی از معصور انار ترش یا شربتی عصیر غوره که حب الشفای بزرگ اندران حل کرده باشند خورد و مراعات غذا بمقدار رطایق در شب
و روز کند بهترین تدبیری باشد والله اعلم **و امّا علامات وبا** آنست که حیوانات که زکی الطبع باشند مثل لقلق و پرستوک و امثال اینها بمحل
و مأمنی دیگر آشیان خود ترک کنند و از آن ملک فرار نمایند و ضفدع و حیوانات که در زیر زمین می باشند چون موش و غیره همه بر روی
زمین کرده بی محل و سراسیمه و مدهوش باشند و میل لبو را فهای خود کنند و در هیچ محل دم زدن خوش آینده نباشد و روح از شقیه ارضی
نیابد بلکه ناقص باشد و چون بر بلندی بر آیند و در هوا نظر کنند چنان نماید که دود ناکست و غلیظ و تیره و بر سر عمارات همچو دودی فرد
خسپیده و آنکه دودی باشد و شواهد وقوع آن سبقت تغیرات هوا بود در حر و برد و متواتر الغیر محل و زیاده از دستور و عادت فصل و ریت
و غبار ناکی هوا و ظلمت و تیرگی و رطوبتهای بمحل و ممتد با تعاقب حر و برد و غلبه ظهور شهب و نیازک و سرخیها خصوصا در اوایل خریف و اطول
و تغیر احوال فصول از وضع طبیعی خصوصا صیف و بسیاری تیرگی هوا در آن فصل و بسیاری نوع نباتات خبیثه و تعاقب هواء ملث و وقوع آن بار
دیگر قبل ازینها شده بود **باب یازدهم در بیان حصبه و جدری** و سایر بثرها و دردها و جذام و سرطان که سموم [illegible] و قوبا و قرحها و شکستگیها و حرق
مدنی و ریش ملمی و جراحتها و بیرون رفتن سر استخوانها از محل خویش و شکستگی استخوانها و اسباب و علامات و معالجات این امراض **و امّا حصبه**
بثرهای بسیار بود که اندر ظاهر پوست تن یکبار پدید آید با هم مطبقه و از پوست بر داشته تر نشود و هیچ آب نگیرد و نکارد و در حجم خشکریزه هیچ بالا
نشود و در اول ظهور سرخ آن مشابه بود بثرهای گزیدن کیک و سبب این مرض دفع طبیعت بود مر خون صفرایی حار را که غلیان و عفونت یافته باشد
و این مرض از جمله امراض وبائیست که آنرا واقعه و وارده گویند یعنی چون در جایی پدید آید خلقی بسیار بدان گرفتار شوند بجهة معاشرت و تعارف
و ملاقات یکدیگر و این مرض بیشتر اندر خریف و بهار و اندر بدی هوا افتد و مردمی را که خون صفراوی در تن ایشان بسیار پدید می آید بیشتر افتد
و این مرض در مدت عمر هر کس را یکمرتبه البته پدید آید و دو نوبه هم دیده ایم و زیاده ازین نادر بود **علامت** این مرض آنست که تب آن مطبقه سخت
گرم باشد و [illegible] غلبه بود و تا سه [illegible] کنند و نشانهای مطبقه ظاهر باشد و آنجا که طبیعت قوی بود اندر سه روز از تب بروز کند والا اندر
هفته بروز کند و آنچه اندر هفته گذرد و هنوز هیچ بروز نکرده باشد اگر با خطر بود و دیده ایم شخصی قوی مزاج را که دو روز اندک تبی بود و در سیوم از
تا حصبه سرخ بیرون کرد و دیگر گذشت و پرهیزی نداشت و دیده ایم چند کس را که اندر تب کاهی [illegible] میکردند و سرفه سخت داشتند و بعد از هفته
حصبه سرخ بروز کرد و به دستور و سلامت یافته و هیچ محصوب از درد پشت و پایها خالی نباشد و دردی بجهة منافیت هوا و تواتر [illegible]
خوردن انگور شیرین و دوشاب نیم سوخته و خرما و میوه ها و شیرینیهای دیگر و ترنج بری در گرمی روز و هوا و این مرض بسیار افتد و حصبه آنچه ملون سیاه
و بنفشی یا سبز بود اکثر کشنده باشد بجهة غایت احتراق ماده و آنچه سرخ و مشتعل بود اسلم باشد جوانی کشمیری را در حصبه سیاه پیدا شد
نزدیک بهلاکت رسیده حضرت او را سه عدد انجیر خشک با مغز جوز دادند بخورد و صحت یافت و تجربه چنان یافتم که بول محصوب اکثر سرخ و غلیظ بود



و چون لطخ نهند بر دیده نشود همچو بول خون نماید و سلامتی نفس و آواز و قبض شکم اندرین مرض نشان خیر بود جهة دلالت بر سلامتی آلات تنفس و تمامی
قوة و میل ماده بخارج و تواتر و سرعت نفس دال بود بر سقوط قوة و یا بر ورم حجابی و ظاهر شدن حصبه و زود پنهان شدن و اختلاف
ظهور و بروز و صفای آن نیک نباشد جهة دلالت بر عجز طبیعت و میل ماده بدرون و درین اکثر احوال منذر بوقوع اسهال باشد
یا بنفشی خصوصا که لون آن بنفش بود و هرگاه تشنگی و کرب عظیم شود و اطراف تن سرد گردد و رنگ حصبه بسیاهی یا سبزی گراید هلاک
نزدیک بود و بیهوشی آنرا که فصد کرده باشند اندرین مرض سخت بد باشد و برسام مهلک زود مستقل شود و اسهال قبل از بروز و بعد
از بروز نافذ هم نیک نباشد امّا بعد از بروز تمام و وفور قوة و بعد پانزدهم اگر آن که بحران شافی باشد و مجلوب و رعاف اندرین مرض
بحرانی نیکو و اکثر با سلامت باشد و هرگاه محصوب را اسهال خون افتد حال بد باشد بتخصیص در اواخر لیکن ممکن بود که اگر قوة بحالی باشد و لوازم
دیگر نباشد و استیلای دموی بود بجز خلاص یابد بتخصیص در اوایل و آنکه خوناب آید زود هلاک گردد و اگر آنرا بجرمهای قابض علاج کنند آماس
در جگر تولد کند و هلاک سازد **علاج** حصبه آنست که فصد کنند از باسلیق و اگر نیابند از اکحل و اگر نیابند از قیفال و غیره آنچه یابند خون بکشند
بردارند و اگر فصد نتوانند رگ سر گوش و رگ درون بینی و رگ پیشانی زنند و تقلیل خون دموی مزاجان را واجب بود بمقداری که بحد غشی
نرسد و صفراوی مزاجان را جایز باشد و اگر صفراوی مبادرت بتلیین صفرا کنند بعده فصد اگر باید بهتر باشد و اولی در فصد
روز دویم بود و بعده اول بعده سیم بعده چهارم و ازین حد تجاوز نباید کردن مگر آنکه امتلاء دم سخت ظاهر شود و هنوز اثر بروز حصبه
پدید نیامده باشد و الا بعد ظهور حصبه جایز نباشد بعضی حتی الامکان بعد ظهور منع نموده اند که استفراغ دم جایز داشته اند بلکه واجب و بعد
تقلیل ماده تسکین حرارة کنند بگلاب و ازاله تجرع آب سخت سرد بدستور حمیات دموی و بلعاب [illegible] خفقان نفس اگر بدینها
تسکین یافت فبها و اگر حرارة می افزاید و شکم از آب پر شود آنرا قی کنند و باز دیگر بخورد پس اگر درین تدبیر عرقی دیدا و ادراری ظاهر شد
امیدوار بود که زود نیک خواهد شد و هم بدین نوع تسکین دهند و اگر حرارة دیگری افزود تسکین بلطافت اندر کشکاب و غیره
باید داد و از [illegible] و امثال آنها باید کرد و اگر دانند که ماده قویست و هوا ممد و مولد مرض است و البته حصبه بیرون خواهد آمدن جز کشکاب
و برنج و گاهی اندک عناب و آلو و تخم کدو مباحات و آش جو که در آن کشنیز سبز در آن باشد چیزی دیگر نباید دادن و ترشیها و سردیهای مفرط
چون در نضج و بروز توقف می افکنند و ممکن بود که ازین حال ماده با عضاء رئیسه میل کند پس این جمله را قبل از هفتم و بعد از دوم موقوف
باید داشتن و شیرینی را اگرچه ممد بروز است لیکن چون ممد ماده است بتخصیص ترکیبات نشاید دادن و طریق علاجی که بر محصوبان
تجربه کرده ایم و مضبوط بوده آنست که در اوایل فصد و با تقلیل دم فرموده ایم و بعد ازین جهة تسکین و تفویت کشکاب سرد کرده و آش
جو که اندران عناب و اندک کشنیز سبز جوشیده باشد داده ایم و آنرا که ازین غذا نفوط شده برنج اندر آب جوشیده جو پخته داده ایم
و آب عناب جوشیده و اندک یخ و اندکی شفتالو تسکین حرارة کرده و گاهی آب آلو جهة تسکین صفرا با آب عناب خلط کرده داده ایم و گاهی
که دهن سخت خشک کرده هندوانه سرد کرده شیرین داده ایم و اگر شکم نرم بوده منع عمل نموده ایم و آلو و هندوانه نداده ایم و آن انجام غذا ماش
برنج اندر آب جو پخته فرموده ایم خصوصا بعد بروز حصبه و بدین ترتیب و تدبیر هیچ محصوب را خطایی نرسیده و بسیار از حصبهای بد برین صحت

یافته اند واکا که بروز دیدتر میشود ونقص و باشتراحمت وطبیعت را یاری دادن احتیاجست باید که تن او را بجامه پوشیده دارند و جرعه جرعه آب
سرد به هند واگر قوة داشته باشد که قدری آب گرم ساعتی در شب عاسا دو دارند تا بخار آن تن او را نرم و مسام او را گشاده سازد صواب بود
دانچه چند اندر آب عناب جوشیده آن آب دادن هم مدد بروز بود وانرا که قبل از بروز طبع نرم باشد و منع بروز کنند و با هم حدوث
اسهال باشد مزیدن به ترش و رب آن و مزیدن ناردان و زرشک موافق بود قبل الغذا و بسیار دیدم که در برنج و ترشی مبالغه کردند
و حصبه بخیر گذشت واما که از در زبان یا در گوش پیدا کردن و بر آن مانند واکا که از سر و صداع و با چاوشی و غفلت بسیار شود و امتلاء دم
باشد و فصد نشده و حصبه نیز هنوز بروز نکرده اگر ممکن بود تقلیل دم بغیر از آن هیچ تدبیری مفید نیاید و اگر امتلاء دم نباشد یا در اوایل فصد
شده باشد ماده را از دماغ باز باید داشتن و بخته و شیاف مناسب و بیا شوربه و بو یانیدن کافور و طلیهای خنک و مالیدن شراب
بر کفهای پا و دست او و سه روز بعد از بروز انرا که ضعفی باشد غذا قویتر خواهد جوجه مرغ یا جوجه خروس باید دادن بخته یا کباب کرده
فصل پاییزی در ری هوای مولد حصبه شد در اطفال و کودکان و چنان بود که سرفه سخت و تلقی پیدا کردند بعد یکروز و شب مطبقه قوی
پدید می آمد و بوقت تب هنگام سرفه و تب بیشتر می شد و اکثر را آواز گرفته می بود روز پنجم حصبه سرخ در تمام بدن ظاهر می شد و چنان
تجربه شد که انچه جهة سرفه میدادند نافع بود و بروز حصبه را نیز مدد میکرد و ترشیها مضر بود هم سرفه را و هم تب را و غذا بعضی را شوربا
برنج بود و گوشت گوسفند اندران جوشیده و بعضی حلیم گندم گوشت اندران جوشیده و بعضی را ماش جوسرده و بعضی را بوغان
برنج و بعضی را ماش و برنج و دیگر چربها و شیرینها و ترشیها و سردیها هیچ نمیدادند و بعضی کودکان معتاد میوه را انار ملس اندکی میدادند
و بدین نوع تدبیر جمله صحت یافتند اکثر در هفت روز و در یازده روز دیگران تمام بوقی بود و چون مرض اهوای و ضعیف بود و حاجت
به تنقیه نبشد و بیشتر احتیاج به تنقیه کودکان سخت مرطوب و مردم رسیده را باشد جهة قوة به تخصیص که تداپیر الکل و شرب ایشان بد بود
باشد و حقنه هیچ معمول و ممکن نشد که جامه پاک بپوشد جهة انکه گزیدن شپش جهة بروز حصبه نیکو باشد واما جدری منع آبله
که انرا آبله گویند بثرهای بسیار بود کم اندر ظاهر تن بدید آید بتدریج با هر طبقه و از پوست برون جسته تر شود و عمق پیدا کنند و اکثر آب
گیرد و بخته شود و با خاریدن بود و در اواخر خشکریشه برهر بثره پیدا آید و در اول ظهور نیز بزرگتر از حصبه باشد و سبب این مرض دفع
طبیعت بود فضلات خون آنانک را که غلیانی یافته باشد و فاسد گشته و این مرض نیز همچو حصبه از جمله امراض وبایه و وارده است
و چون طبیعت البته از جهة پاک ساختن خون از فضلات رطوبات طمثی و غیره آنرا جوششی میدهد تا فاسد آنرا متمیز ساخته دفع نماید اگر آن
غلیان بجدری می انجامد بجهة تاثیر و حرکت حرارة مفسد و این مرض هر کسی را به تخصیص در کودکی البته بدید آید و اگر در خوردی بدید آید
در بزرگی البته پیدا کنند و از یکنوبت بیشتر کم بدید آید در همه مدة عمر و یا دو نوبه چند کس را دیده ایم که اکثر نوبت هم دیده اند بر سبیل ندرت
حقا را هفت کره دیده اند که شخصی برادرزه بود با وجود که سه کرت دیگر حصبه و آبله برآورده بود است و این مرض و حصبه را مکرر شدن
بدان سبب تواند بودن که در یک نوبه اندک بدید آمده باشد و طبیعت کار خود تمام نکرده باشد باز بتحریک سببی تتمیم طلبد و یا اسباب
خارجیه قویه دیگر بار اتفاق افتند و بر اتراهم آنکه نباشد مگر سببی قوی از هوای وبائی و ملاقات مجدوران و امثال آن و غالب آنست

لا بد که



که سبب آن باشد که یکنوبت یا دو نوبت دیگر برآورده باشند علامات این مرض آنست که تب آن مطبقه باشد با تشنه عظیم و درد پشت
غلبه و با انکه جهة کثرة ماده فاسد و امتلاء رگهای بزرگ که نزدیک مهرها نهاده است و ترسیدن اندر خواب بسیار و از خواب
جستن و لرزیدن پای در وقتی که به پشت باز گردد و گرانی سر و سرخی چشم و دویدن اشک یا گریه و خاریدن بینی و گرفتگی آواز این
جمله از خواص آبله بود و باشد که در گلو و تنگی نفس و یا سرفه هم بدید آید و تن گران و سست بود و اکا که طبیعت قوی باشد و ماده
قابل در روز دوم و سیوم ماده بنیاد بروز کند و بعضی اطفال را دیدم که در آخر روز اول بدید آید و زود صحت یافتند و انچه در چهارم
بدید آید و بخته شود و انچه از هفت روز بگذرد و بروز نکرده باشد پرخطر بود و غلبه آن از غلبه ماده بود و حدوث آن بر عضوهای بالائی بدن باشد
و آنچه اندر روزهای نیک ظاهر شود با سلامت بود و انچه در روزهای بد بدید آید بد باشد و علامت بیرون آمدن و باز پنهان شدن یکبار شد
و اگر با وجود این حال لون آن بنفش بود حکم باید کردن که غشی خواهد افتادن و انچه بدیر بیرون می آید و قوة ضعیف باشد و محل
آن سبز و سیاه میشود مهلک بود و بهترین آبله آن بود که اندک و کم و پراکنده برآید و بزرگ باشد و زود بخته گردد و بلون سفید باشد
و تب بر اثر ظهور آن کم شود و اختلاط یابد و طبع قوة گیرد و آبله سرخ بهتر از زرد باشد و زرد بهتر از دیگر الوان بود و سبب سیاهی و سبزی و بنفشی
آبله چون سوختگی خون بود اکثر با خطر باشد و آبله که بعضی بزرگ و بعضی خورد باشد و یا پهلوها دارد و یا در یکدیگر پیوسته باشد و غلبه
و یا دو آبله در میان یکدیگر باشد و یا دیر سخت میشود و یا دیر بیرون می آید و یا بر اثر آنها تب باقی باشد و قوة ضعیف و یا تب بیشتر شود و اسهال
غلبه میشود سخت بد بود و اکا که بخت آبله بیرون آید انگاه تب گیرد خطرناک باشد و خطر این بیشتر از آن آبله بود که آبله بیرون آید
و هنوز تب سخت باقی باشد و اکا که آبله پهن بازمیشود و در هم پیوندد و تا سه چند باشد و شکم باد کرد هلاک نزدیک بود و اکا که آبله
کوچک و بی آب باشد و می ترکد و بسیار سخن بیهشانه میگوید مرگ نزدیک باشد و هم چنین انکا که نفس متواتر شود و آواز بگردد و تا سه
چند بدید آید و رنگ آبله سبزی یا سیاهی گراید و بیشتر و سرد شود و دلیل بیشتر باشد و همچنان آبله بر روی و سینه و شکم دلی آن بر دست و پای نشاند
غلیظی ماده باشد و بدید آمدن بول الدم بر دردی و پس از آن سیاه شدن بول و بخصوص که قوة ضعیف باشد و اسهال خونی یا صفراوی
با آن یار شود هیچ امید سلامت با آن نباید داشت و اندر حصبه نیز احتمال هلاکت کشد و اکثر کسانی که در آبله هلاک شوند یا بخناق هلاک
شوند و این بیشتر بود و یا بسبب یا با سهال فقط جهة سقوط قوة و بسیار باشد که آبله بآخر نرسد یا ماشری گردد و یا دملها از ماده آن تولد کند
علاج قبل از بروز بعینه علاج حصبه چنانکه مذکور شد باید کردن الا در غذا و شراب و فواکه زیرا که در آبله چون ماده آبناکست که غلیان
یافته هیچ چیز که خون را آبناک سازد نباید دادن بلکه هر چیزهای که میل بسردی و خشکی دارد باید دادن شل پست جو یا پست عدس اندر
آب انار ترش یا اندر عصیر غوره یا آب ریواج و اشباه آن اندر جلاب و پلاو و عدس و ماش برنج غلیظ ساده بروغن اندرین ملک ری بیمند
و از ترشی حذر میفرمایند و بغایت مناسب می آید و اما کودکان میوه خوار را قبل از بروز و بعد از بروز انار ملس میدادیم و مفید می آمد
و ترشی خوار انرا ماش و برنج با ناردان گاه گاهی میدادیم و مفید بود و اندر ماوراء النهر بلاد خشک بآخر سید هند و نافع می آید جهة تری هوای
انجا و در اکثر هوای تر قوی این غذا مناسب بود و اما در هوای گرم و خشک از شیرینی بقدر احتیاط باید کردن که در غلیان نشود بهر حال المقدار

بازیانه جوز رومی اقوی بود و گرم مزاجان را با آب الو باید دادن اگر طبع نرم نباشد و اگر عدس مقشر هفت درم و آلو مغول چند درم
و کثیرا سه درم جمله را در نیم من آب بپزند تا به نیمه باز آید و از آن به هنگام زور بیرون نشستن و آنجا که خارش رنجه دارد باید نرم
دیبا پرمرغ باید و خود بیمه خاریدن و دستهای مریض را اندر کیسهای نرم باید کردن تا بناخن بثرها را زخم نکنند و بچیزها مشغول باید
ساختن تا خاریدن را فراموش کنند و آنجا که آبله دیر پخته گردد و بمدد احتیاج باشد به هنگام که تمام بیرون آمده باشد و نفس
و نبض بحال طبیعی قریب شده و اضطراب و تب کم گشته طبیخ بابونه و اکلیل الملک و بنفشه و خطمی و خبازی و سبوس گندم اندر شب
دادن او بیمار را نند تا بخار آن آب گیرد و پخته شود و چنان نمی باید داشتن که از حرارت آن ضعف پدید آید بلکه چون طاقت نباشد گاه
و مهلت میدارند و هرگاه از بر روی و سبزه بگذرد و آبله روی بخشکی نهد و دیر خشک میشود آنچه سخت بزرگ بود بسوزن از بن باید شکافتن
بآهستگی و آب آنرا بلته نرم برچیدن و برگ گل خشک یا برگ مورد و یا برگ کوکنار و یا برگ گز کوفته و بخته نرم بر آن ریختن و اندر سرای
هوا چوب گز و پوست پیاز و شاخ و بیخ کوکنار خشک در خانه باید سوختن و در زیر دامن او هر روز چند نوبت از اینها دود کردن
و در گرمی هوا چوب صندل و برگ مورد و رز او دود کردن و اگر موضعی ریش گردد گل سرخ و برگ مورد و جو و کندر و انزروت درم
الاخوین نرم بخته بر آن گل باید پاشیدن و مرداسنگ و زنگ و سفیداب با بعضی از اینها پاشیدن هم نافع آید و آنجا که آبله
غلبه دیر آب باشد و بزرگ چاره نباشد از آنکه بیمار را در میان پنبه کهنه نرم کرده و در برگ مورد و صندل داده خوابانند و جهد
عظیم کنند تا ریش نگردد و اندر میان ریگ سخت نرم خوابانیدن در گرما و سرما بشرطی که گرمی و سردی آنرا رعایت کنند عظیم نافع
بود و در میان آرد ارزن و آرد جو هم نیکو بود و اندر میان سوده برگ گز و مورد و گل خشک و شاخ و برگ کوکنار خشک هم نیکو بود
و اندر میان گل سرشوی و شب یمانی سوده و بر روی بستر نرم پراکنده سخت مفید بود و نمک آب بر آبله در آب زدن در خشک شدن آنرا یاری
دهد و نمک اندر هیچ این برگها افکندن اقوی بود و هر گل که زخم شود مرهم کافوری سود دارد و دود گز را در خشک کردن و اصلاح آوردن
ریش در جملهٔ اوقات نفعی عظیم است و هرگاه که آبله خشک ریشه پدید آورد و اگر دیر میریزد و در شب آن تری باشد و خشک نمیشود بیمار
که دستور است آنرا بکار آب گرم نرم باید داشتن آنگاه با آهستگی در برداشتن و دیدن تا غوری دارد یا نه اگر عمقی دارد زردی آنجا
دقرو زرد چوبه و مرداسنگ و سفیداب ارزیز و قلیمیا سیم سازند و بر آن پاشند تا آنرا بر آورد و اگر عمقی ندارد و یا پوست ب پیچ دیگر
سوده بر آن پاشند و بگذارند تا دیگر بار خشک ریشه بر آورد و باز بهمین نوع ملاحظه میکنند تا تمام رطوبت آن ظاهر شود و باصلاح آید و بزعم من
آنست که در اواخر نبض و نفس و قوة بحال طبیعی باز آمده باشد اگر جهة رفع رطوبة زایده آبله و زودتر باصلاح آمدن از مرهم آبله قدری
بدستور مالند نافع بود و آنجا که اسهال پدید آید اجر الغذا و برای آنچه ممکن بود نیم بریان کرده باید کوفتن و سفوف الطین اندر ربی قابض
باید دادن قبل از کباب و غذا و بزعم من فادزهر حیوانی اندر رب قابض سوده مناسب بود و احتیاط از زخم شدن شکم بعد از نیم
اندر آبله و حصبه بوجهی باید کردن که مفرط اسهال اندرین هر دو مرض عظیم بود و اندرین ملک خشک ریشهای آبله را با نبات سوده کوفته طفل
تندرست میکنند آفت هوا و عفن مولد آبله را از ایشان باز میدارد و اگر آبله تری آورند اندک و کم مفتوحی باشد و بدانگه عفونت

کریزشی اندر حصبه چواه توان کرد اندر آبله نتوان و آن مقدار که تیزی اندر آبله چواه توان کرد اندر حصبه نتوان و تشنگی هرچند است و جمیع تدبیر این را
ضد عظیم نافع آید که قوة ضعیف باشد و آنجا که جوجه کباب بدستوری که تکرار ذکر یافته یا پلاو خشک لیسپر نیکو آید حضوصا که طبع نرم باشد و آنجا
که باستفراغ حاجت آید رب هلیله بسکر مناسب باشد و این جمله را اندر آب انار ترش کرده دادن هم نیکو بود و معصور انار ترش هم بغایت
هم نافع آید و تسکین حرارت را اولی بود و آنجا که در اوایل تسکین و تغلیظ خون و ردیع و منع ماده از غلبه غلیان کوشند خورانیدن شراب طلع و شراب
اسپاس و آب فواکه قابض نیکو بود و اما بعد ظهور آثار بروز آن اندامهای را که مفرة آبله اندران عظیم است مثل چشم و گوش و بینی و حلق و شش
و روده و بند گشادها از آن حفظ باید کردن زیرا که در چشم و درون گوش هم نقصان بصر و سمع بود و در بینی راه نفس بگیرد و در حلق خناق
آورد و در شش سل و ضیق النفس باشد و در رودها سحج کند و در بندها حوف بزرگ در عاها افتد تباه کند و تدبیر حفظ چشم آنست که سماق اندر
گلاب تر کنند و بپالایند و اندک کافوری اندران حل کنند و بچشم اندر چکانند و در پیشانی روزی چند نوبت آب گشنیز تر و آب تخم انار
ترش اندر چکانیدن نافع آید و انار و گلاب ساییده اندر چکانیدن سخت قوی بود و حضض و صبر و شیاف مامیثا و اقاقیا برابر و زعفران قلیل
جمله را با آب گشنیز تر ساییده بر پشت چشم طلی کردن نافع آید و هرگاه آبله اندر چشم پدید آمده باشد کافور اندر گلاب حل کرده باید چکانیدن
و بعضی گفته اند که نفط سفید کشیدن سخت سودمند بود و اگر این تدبیرها نافع نباشد و چشم سخت سرخ بود الکحل بیعلی که سخت ترش نباشد
باید چکانیدن و اگر بر سیاهی چشم آبله سفید بزرگ بر آمده باشد سرمه صفهانی و کافور با آب گشنیز تر حل کنند هر ساعت اندر کشند و گرم
گلاب نیز نافع آید و با کافور انفع آید و لیکن بهتر آن بود که رفاده بر پشت چشم نهند و تخته از سرب ساخته باندازه چشم بر بالای
آن نهند و ببندند تا چشم را فرو نشسته دارد و بعد از آنکه دارو چکانیده باشند هر روز چند کرت دارو کشند و چنین ببندند و تدبیر
حفظ بینی آنست که هر ساعت سرکه تنها یا با گلاب بر بینی کشند یا صندل با شیاف مامیثا و رب غوره و امثال آن سحق کرده بر کشند
و بچکانند و روغن گل یا روغن مورد با اندکی کافور در چکانیدن و در اندرون بینی طلا کردن نافع بود و تدبیر حفظ گوش هم بچکانیدن
و فتیله الایدن بدین مذکورات اندر نهادن بود و تدبیر حفظ حلق آنست که از اوایل قوابض مذکوره از غذا و شراب نگاه دارد و بعده
بسماق و رب شاه توت غرغره کنند و به آب سرد و طبیخ عدس و گل سرخ اندر گلاب جوشانیده غرغره بس مفید بود و تدبیر حفظ شش آنست
که گزنگبین و بیخ سوس و تخم آبی پوسته در دهن بدارد و رب شاه توت بخورد و مغز تخم کدو و تخم خیار و بادام مقشر و نبات و کثیرا برابر ساییده
و لعاب اسپغول سرشته چیزی از آن پیوسته در دهن داشتن نافع آید و تدبیر حفظ بندگشادها آنست که صندل و شیاف مامیثا و گل ارمنی
و گل سرخ و اندک کافور جمله را بگلاب ساییده و سرکه بر آن چکانیده بر بندها طلا میکنند و اگر آبله بزرگ بر بندگاهی بر آید بسوزن از بن بشکافند
و رطوبت آنرا بیرون کنند آنگاه مرهم اصلاح آن نمایند و تدبیر حفظ رودها آنست که چون آبله اندر اخلاط افتد شراب مورد و قرص طباشیر
ممسک و رب آبی و شاه توت و امثال آن بدهند و غذا بدستور مذکور رود آنجا که آبله دیر بروز کند و بمدد احتیاج باشد و سرد بودها باز باید
داشتن و دستوری که در حصبه مذکور شد رعایت کردن و عناب خشک و انجیر خشک و اندک خرما گاهی شغل فرمودن زنان سرد مزاج را
نیکو آید و غذای که اندران انجیر پخته باشند به روغن و گوشت بهتر باشد و اگر نخود با غذا خورند هم نافع بود و طبیخ انجیر و عناب با اندکی

بیان حصبه و جدری و اعراض و علامات آن همو اعراض و علامات آبلهاست و لیکن در جمیع وجوه آنچه اسلم است از آنها و اندر هوا مولد حصبه اطفال
مرطوب و آنها را اغلب برقوی فزادار رنه افتد و اندر هوا مولد آبله اطفال صفراوی و آنانرا که تدابیر خشک فزادار رنه افتد علاج آن ترتیب علاج
حصبه و آبله بود و اندر دیار آورا کور آبله گویند یعنی آبله ایست که آب نگیرد و خشکریشه قوی می آورد و دو سه نوع دیگر بثره اندرین ملک ری دیده‌ام
که علامات و اعراض آنها غیر از وضع و هیئات ترتیب حصبه و آبله است یکی را پیچک گویند جهت آنکه بهت بکار و آن بثرهای غلبه خورد بود بر تیز
همو خار نرم از پوست برآمده چنانچه دست که بر تن مالند درشتی آن محسوس میگردد و لون آن اندکی از لون تن بسرخی گراید و اندکی میان رد
و هیچ آب نگیرد و هیچ بزرگتر نشود و خشکریشه نکند و بخود تحلیل پذیرد و با خر دفع شود و دیگر را خشخاشک گویند هم بجهة [illegible] بهت و آن بثرهای
غلبه بود خورد و سفید هم چو دانه خشخاش و اندک از پوست تن برداشته شود و هیچ آب نگیرد و نبارد و خشکریشه نکند و بخود تحلیل پذیرد
و با خر دفع شود و دیگر را مرواریدک گویند هم بجهة [illegible] بهت و آن بثرهای غلبه و متفرق بود و شبیه مروارید پس ریزه و از پوست برآمده تر نماید
و از اول حال همچنان بروز کند و هیچ قدر نگارد و آب نگیرد و صافی تر از آبله رسیده بود و هیچ خشکریشه پیدا نکند و بزرگتر نشود و این
هر سه نوع کم خطر باشند و بروز این نوع اخیر گاهی زودتر افتد و گاهی دیرتر و اما بروز آن دو نوع دیگر در [illegible] تنها و اکثر بعد چهار روز [illegible] افتد
با تب شبیه بحران ناقص و جمله با عرق بروز کند **علاج** این هر سه نوع بدستور علاج حصبه و آبله نیکو آید و اندر تب محرقه چون بروز آنها دیر
واقع است اشتباه به تب بلغمی و صفراوی بسیار واقع شود و احتیاط عظیم اندر تشخیص باید کردن والله اعلم **و اما سایر بثرها** بدانکه بثره عبارت
از نطق و ورمهای کوچک که در پوست ظاهر شود و سبب جمله تغیرات اخلاط بود از حال طبیعی و اشتغال طبیعت بدفع آن بطریق بیرون جهة عجز
در تحلیل آن اولا و یا بمساعدت بر دفع و منع آن از دخل شود که ماده غالب آن خون بود یا صفرا آنرا گرم گویند و آنچه غیر ازین باشد آنرا سرد خوانند
و از انواع بثرات که عمومی دارند نسبت بظاهر بدن و آنچه اطبا تا غایت یافته اند و از جمله امراض عد کرده و علامات و معالجات آنها را پیدا
نموده با فقه نوع پیش نیست سه نوع از آن حصبه و آبله و [illegible] که مذکور شد و دوازده نوع دیگر جمره است و نمله و شری و حصف و بنات
اللیل و بطم و حبوب و ثؤلول و مسماریه و نقاط و نفاط و مرجع این جمله بدوازده نوع بود بلکه پانزده چنانچه بعد ازین واضح گردد و با چهار
نوع دیگر یافتیم که اندر کتب قوم مذکور نیست سه نوع آنست که بالحقیقه شد و یکی نوع دیگر ارمنی دانه است که اندر فرنگ پیدا شده و از آنجا
بروم و بولستان رسید و در سنه اربع و تسعمائه در آذربایجان پیدا شد و بعد از آن در عراق و فارس و غیره منتشر گشت و اکثر مردم ازین
ممالک و غیره برآورده و بری آورند و شرح آن بعد بثرات کرده شود ان شاء الله تعالی **جمره** هم دو قسم بود یکی موسوم هم به جمره باشد و آن بثره
بود سخت گرم و سوزان و با درد و حوالی و رطوبت کم دارد و بر هر جا که پدید آید پوست را بسوزاند و بخورد و اندکی بگوشت فرو رود و خشکریشه سیاه
برآورد هم چنانکه جایگاهی را داغ کرده باشند و بدین نسبت آنرا آتش پاره نام نهاده اند و گاهی یک بثره پیش نیامده باشد و گاهی متعدد
و متفرق برآید و ابتداء آن کارش سخت باشد اندر آن محل و بزرگی سطح ظاهر آن اولا مقدار سطح نصف نخودی بود یا اندک بزرگتر و لکن
حوالی آن متورم گردد و محل آن چون خورده شود بزرگتر نماید و بسیار باشد که هیچ بثره اولا پدید نیاید و آن محل نخست بخارد و بسوزد و سخت سرخ
شود پس از آن بلون رصاصی گردد و بار مادی بسیار بود که از سوزش و عفونت و کثرت ماده و در حوالی آن تبهای صعب گیرد و باشد که [illegible]

اندر سالهای



اندر سالهای وبا و تب آن این مرض بسیار افتد و ماده این بثره صفرا و سودای احتراقی عفن باشد **علاج** آنست که اگر قوت قوی بود و مانعی نباشد
و در خون غلبه ظاهر بود فصد کنند تا حد غشی و اگر غلبه نباشد فی الجمله خون کم کنند بفصد و حجامت بتخفیف بر حوالی آن اگر مانعی نباشد و اگر
بعد از آن استفراغ صفرا و سودای احتراقی کنند بمسهلی که اندر آن تریاق نیکو بود و چون تقلیل خون را مانعی باشد بر مسهل اقتصار لازم بود و بر محل
ضمادهای محلل مجفف معتدل در گرمی و سردی بکار دارند در شبانروزی دو کرت و سه کرت و چهار کرت مثل ضمادی که از عدس مقشر و برگ
لسان الحمل و نان تنک بسیار سبوس ساخته باشند و انار ترش با تخم و پوست که اندر سرکه پخته باشند و نیکو سائیده و مازوی اندر سرکه پخته و نرم سائیده
و غذاهای ترتیب مایل بسردی و ترشی بدهند و گاه بود که احتیاج افتد بآنکه محل علت را بسر تیغ بیاچند و خون فاسد آنرا بیرون کنند
و نافع بود و زلو افکندن بس مفید آید و در ملک ری آنرا بچوب روناس گیرانند و با آهن سرخ کرده داغ میکنند و بر هم اصلاح آن بکنند
و درد و ورم و سوزش آن گاهی عظیم میشود از داغ و کم کسی را اتفاق افتد الا دیگر خطرانه ندارد و یکبارگی هیچ بر نمی آید بعد داغ و کسی را که غایت
سوزش و درد باشد اولی آنست که بر تیزاب فاروقی مدبر آنرا داغ کنند و چنان تیزاب گرم کرده بر آن زنند که آن محل سوراخ شود
و کوچک آید و آنجا که آن مرض بحرانی افتد این عمل واجب بود و طریق استعمال تیزاب بتقریب معلوم گردد و آنجا که جو برلب یا قضیب یا جبهه
و مانند آن برآید و بداروهای خشک کننده محتاج باشد بگیرند قلقطار و قلقند و قلقدیس از هر یک بیست درم بوره پنج درم و با آب سبز بیند
و طلی کنند و پشک بز با آنکه اسپان سرشته طلی کردن نافع بود و مرهم کوزه فقاع طلی کردن عظیم مفید آید و بر محلهای متورم از حوالی علت گل ارمنی
در سرکه حل کرده طلی کردن سخت مفید آید و پوست تازه خرگوش همواره بر محل علت بستن عظیم مفید باشد **نار فارسی** و قسم دیگر موسوم
بود بنار فارسی و آن بثره بود پر آب با خارش و سوزش صعب و درد و ورم حوالی و هیچ غور نکند همچنانکه از سوختن آتش پدید می آید
و بدین مناسبت آنرا نار گویند و تخصیص بفارسی غالبا بجهة آن کرده باشند که اولا این مرض در فارس پدید آمده باشد و اهل فارس از جهة
سوزش آن آنرا آتشک گفته باشند چنانچه ارمنی دانه میگویند و اندر حوالی این بثره بثرهای خورد از جنس او و از غیر جنس او بسیار پدید
آید خصوص رطوبت و عفونت آن بهر جای که رسد خشکریشه سیاه کند و حوالی پوست را ملتهب بخورد و بسوزد و انده که باز پیش شود و این بثره
نیز اندر سالهای وبا و تب آن بسیار افتد و بر اثر آن نیز تبهای گرم مهلک پدید آید و لیکن ماده آن بدان گرمی و سوداویت و عفونت
نباشد که اندر قسم اول و بعضی این هر دو قسم را جمره گویند و بعضی هر دو را نار فارسی و آتشک گویند **علاج** این ترتیب علاج قسم اول باشد
و شق و داغ اینجا حاجت نیفتد و اگر پوست آنرا بناخن برای ملتهبی ببرند و آب آنرا بخرقه برچینند و مرهم کوزه فقاع و یا مرهم اسفیداج
بر آن طلی کنند و بر حوالی آن گل ارمنی بسرکه حل کرده مالند عظیم نافع بود و سوخته مغز ثقالو و سفال آب خورده بر محل علت طلی کردن هم مفید
بود غلامی را برزنخ جمره پیدا شد و تمام زنخ و حلق او ورم کرد و با درد و سوزش عظیم و تب کرد حقنه او را از جو صاف و گوشت پرهیز
فرمودند و غذاهای ترش میدادند و بوقت خواب سعوط انار ترش شربتی خام و بر بالای آن حب لیمو بزرگ میدادند و جدوار با آب [illegible] حل
سحق کرده در شبانروزی چندین نوبت بر محل مرض بحوالی آن طلی میفرمودند بدین علاج [illegible] سه روز بعد بمرهم اسفیداج
خشکریشه و جراحت آنرا باصلاح آوردند و این علاج بسیار بتجربه پیوست و انفع عظیم نمود **و اما نمله** هم دو قسم بود یکی موسوم بود باسم عام

که غلیظ است و آن بثرهای خرد بود به یکدیگر نزدیک در هم پیوسته میگردد و پهن باز میشود و با خارش اندک و ورم قلیل باشد و طبیعی که بود
و سوزش هر بثره از آن همچو سوزش گزیدن مورچه خورد باشد و ازین جهت آنرا نمله گویند و لون آن بصفره مایل بود و بسیاه گرد باشد
و بیخ آن پهن بود گاهی افتد که بیخ آن باریکتر از سرش باشد و بسیار بود که نمله یک بثره افتد و یا بثرات متفرقه و بعضی از نمله باشد
که ریش گردد و پوست را اندک بخورد و جهت تیزی و سوختگی ماده صفراوی آن بعضی باشد که به تحلیل رود و بالاتکه ریش گردد جهت قلت
رداءة و رقت ماده و قوه طبیعت و گاه باشد که حرارة سخت و تب بر اثر این مرض پدید آید و اگر بثر اکثر بر جلد پدید آید و پهن باز
میشود و متقرح میگردد و عوضی زیاده ندارد و از خارش و سوزش خالی نیست آنرا از نمله شمرده اند و قسم دیگر موسوم بود بجاورسیه
جهت شباهت آن در خوردی و گردی بحب جاورس و لون آن از زردی بسیاهی گراید و قوام آن بصلابت مایل بود و نسبت با نمله
جهت اختلاط ماده صفرا این با بلغم و سودا و هم برین سبب گرمی و لمس و سوزش و خارش این کمتر بود و تحلیل آن عسیرتر از نمله باشد
**علاج** هر دو قسم استفراغ نیست اولا بدستوری که بر حمره مذکور شد و اندر مسهل جاورسیه تربد با افتیمون جهت تقلیل ماده سودا و بلغم
لازم بود و غذا اندر نمله ریش تربانج باید و اندر جاورسیه تر با تاج چاشنی دار با ساده و ادویه که در بثر و در ریش تن الطفل مذکور شد بجای خود نافع
بود و اینجا که ریش خورنده پدید آید ادویه که در حمره گذشت بکار باید داشتن و اقراص اندر و خوردن در خل ممزوج یا در حماض حل کردن
مفید آید و هم چنین عصاره عنب الثعلب و حی العالم و مر دار سنج سودن در بول گاو حل کرده یا در بول کودکان و اگر در ابتدای ظهور بثرات نمله
و یا جاورسیه بر سر هر دانه بمقدار حوض آن که بر آب فاروقی مدبر نهند و چون خشک شود دیگر زنند و چنان رعایت کنند که تر آب از خبر
روانه باطراف کجا در نکند عظیم نافع آید و نگذارد که دیگر چشمها پدید آید و تحلیل و منع بکند و اینجا که این مرض بجوانه افتد این علاج
واجب گردد و اینجا که هنوز ریش نشده باشد طلی کردن صندل و فوفل با هم سحق کرده و بطبیخ برگ بید مشک مفید بود و روغن چوب گل
و چوب مخلینک بر بثره زدن هم نافع آید **و اما شری** بثرها بود بسیار و پهن شبیه به نفاخات مجتمعه و متفاوت در کوچکی و بزرگی و کم
کرد افتد و با تابه سوز و کرب و خاریدن صعب بود و لون آن مایل بسرخی باشد و اکثر دفعه پدید آید و در شب اعراض بدان زیاده باشد
و ماده این مرض با خلط بخاری حار رطوبی باشد که در جلد محتبس و متکاثف گردد و زیاده حمره لون و حرارت لمس آن و سوزش و سرعت
ظهور بر آن گواهی دهد و باشد که در چاشتگاه نیز اعراض آن زیاده گردد و یا خلط بخاری گرم بود که از بلغم بورقی حاصل شده و قلت حمره و کمی
لمس و سوزش و بطوء ظهور بر آن گواهی دهد و باشد که تری همچو عرق از آن می تراود و استسقاء لحمی این قسم بیشتر بود **علاج** اینجا که علامات
خون ظاهر باشد رگ قیفال گشادن تسکین ماده باید کردن طلی کردن آب غوره و امثال آن و خوردن دوغ و ترشیها و خشک ... و سعوط انار بی
و گوز کشنیز خشک در شب جامه و بعد تسکین ... فصد یا حجامت کردن و بعد از آن تنقیه صفرا نمودن و اگر حرارت غالب باشد
قرص کافور و یا طباشیر اندر دوغ و ترشیها باید دادن و اگر مدت دراز گردد نقیع صبر اندر آب کسنه کرده آب برگ عنب الثعلب باید دادن
و اینجا که علامات بلغم ظاهر بود استفراغ بلغم کنند بهلیله کابلی و تربد و امثال آن و گلنگبین و گلقند اندر سکنجبین ساده هم چنین مناسب آید
و غذاهای بی قاتق باید دادن و گرسنگی کشیدن اندکی مناسب بود و یکدم کباب بسوره با سه درم سنگ شکر لیموی کردن نافع بود و اگر جوز





در آب نهند و از آن آب بخورد سود دارد و تخم بیخ انگشت سه درم کوفته و بیخته در سه اوقیه شیر جوشیده آشامیدن نافع بود و در هر دو
صنف گرمابه و عرق آوردن و مسام گشادن مفید آید و حب الشفا بر بالای طعام بسیار نافع آید و شیخ گوید که فودنه و طباشیر از هر یک
دو درم گل سرخ نیم درم کافور قیراطی جمله را نیکو سحق کرده و گل که در آب انار ترش داده هر دو صنف را نافع بود و مجربست و گوز کشنیز
در شب جامه نیز مجربست در بلغمی و هم چنین ایهل بر پشت انداختن شربتی آشامیدن و اگر با شربتی غثیانی بود با آب گرم و غیره یاری باید کردن
تا قی تمام کرده شود و بعده طبع را نرم باید داشتن و در جمله احوال نرم داشتن طبیعت اولی بود و عورت بقایای حیض را در غیر محل یا که بطلی
کردن که و قوابض بر کرگاه منع کرد و روزه گرفت او را بعد از یکروز این مرض پدید آمد و رادع بکار داشت از فضیح بدتر شد پس مسهل
سودا و بلغم خوردانند که نافع بود و لیکن مرض باقی بود و هرگاه سردی و ترشی خوردی زیاده تر شدی و مادامیکه معتاد بودی و هرگاه
طبع نرم بودی بهتر شدی و چون روزه میداشت از غذا مقرر و چرب پرهیز میکرد ناگاه پیش از موعد باز حیض او گشود و بصحت یافت
**و اما سعفه** دو قسم بود یکی موسوم باشد بسعفه و آن بثرهای متفرق بود و اکثر در سطح تن پدید آید مایل بحمرة و بعد ریش شود و خشکریشه پیدا
کند و گاه بود که بعضی گوشت را بخورد و اندک عمق کند بعضی پهن باز شود و از خارش و اندک سوزش و درد خالی نباشد و بیشتر بر پوست
سر پدید آید و اقرع که آنرا کچل و کل گویند نوعی ازین بود و گاهی باشد که هیچ ریم نکند و گاه باشد که شوره بر آورد و بسیار باشد که در از شدن
ازین نوع جوشش پدید آید و بزودی بر طرف شود و بسیار باشد که گوشت را بخورد و مسام آنرا به بندد و هیچ محل چاقی نماید چنانچه بعضی کلاه را
واقع است و گاه باشد که اندک رطوبتی از آن می تراود بقوام عسل **شیرینه** قسم دیگر سعفه بود متفرق و آنرا شیرینه گویند و درد و سوزش و ریش
آن زیاده از سعفه باشد و این بر روی و دیگر اندامها بیشتر از آن افتد که بر سر و باشد که پوست را اینک بخورد و ماده این خلطی حار بود آمیخته
گشته از صفرا و بلغم شور و ماده سعفه خشک خلط سوداوی باشد که برطوبت حاد آمیخته باشد **علاج** اینجا که ریش پهن باز میشود و غور میکند
و ریم رقیق و سوزان از آن می تراود نخست استفراغ صفرا کنند آنگاه قوابض بدستور اندر سرکه و روغن گل حل کرده طلی میکنند و اگر خون غالب
باشد اول طلی خون کم کنند بفصد قیفال و شرط اذن و رگ پس گوش و رگی که بر پوست سرات و رگ پیشانی و اگر علت بر سر در روی و حوالی
آن باشد و اگر بر اعضای نشیمن باشد فصد صافن انسب بود یا باسلیق آنگاه مسهل دهند و حجامت حوالی علت هم نیکو بود و حلق بر علت
افکندن تدبیری بس صواب بود خصوصا بعد شقیقه و اگر ریش پهن باز میشود و رطوبتی غلیظ لزج از آن ظاهر میگردد نخست استفراغ بلغم باید
کردن آنگاه طلیها مناسب و آنچه هیچ ریم و رطوبت ندارد و شوره میکند اول استفراغ سودا و صفرا و بلغم باید کردن بمثل طبیخ هلیله
کابلی با افتیمون و صبر و سقمونیا آنگاه طلیهای لایق افکندن و چوبی که بر روی درهای کهنه است جمع کرده و با آب دهن سرشته مکرر
مالیدن مفید بود محمد بن زکریا گوید که در علاج سعفه و گرد ریشهای پلید اعتماد بر سرکه و نمک باید کردن و هم او گوید که مطلق سعفه را بهتر
ازین دوای نیست سفال تنور کهنه بگیرد و نمک نیم جزو نرم بسایند و بسرکه تر کنند و طلیها کنند و حق آنست که کسی را که طلا
سوختن سرکه و نمک باشد اگر تیزاب مدبر فاروقی بکار دارد چنانکه دستور مالیدن آنست و از پاک آن موم روغنی بمالد چندانکه
یکدفعه چرک آن کشیده شود پس دم زنند و چند روز برساید و بار دیگر مداومت تیزاب و روغن با مهلت بنماید تا ریش بصلاح آید

بهترین علاجی بود مطلق سعفه را علاجی انفع از سعفه براکر پوست سر بود و موی را اکثر باطل کرده بود بدین علاج مرض رفع شد و از اکثر مواضع
موی رفته موی بر دمید اما متفرق و این بس عجب است و مداومت طلی کردن سوم روغن نفط بصابونی و آب گرم شستن کسی را که طاقت برآب
نباشد علاجی بدبدل است و سعفه الاطفال را زودتر بصلاح آورد و کف گوشت جوشیده درین علت مالیدن مکرر نافع آید و بسی مجرب است
و آنجا که ریش چرب تر باشد بر تراب کاری و موم روغن نفط هر دو باید عظیم نافع آید و بسیار آزموده است و آنجا که خشکی سعفه غالب بود
بحمام و بخار آب گرم آن محل را نرم داشتن و خراشیدن آن محل و خون آن بیرون کردن و مرهمی که از مرداسنگ و زرد چوبه و سرکه
و روغن زیت سازند طلی کردن هم مناسب باشد و هم چنین مغز تخم شفتالوی سوخته و سابیده مالیدن و مغز تخم بادام و مغز تخم [illegible] همین
حکم دارد و لیکن اگر مرداسنگ و توبال مس سوخته و حنا و اندکی سرکه ضم کرده بهتر بود و آنجا که ریش سخت گرم و عفن باشد گل ارمنی و کافور
اندر سرکه و گلاب حل کرده طلی باید کردن و غذای صالح بکار داشتن و داروهای که در ریش الاطفال مذکور شد هم جمله سعفه را نافع بود و مرداسنگ
و نارپوست و زراوند طویل و زرد چوبه برابر [illegible] چندان حنا کوفته و بیخته در سرکه و روغن گل حل کرده طلی کردن سعفه الاطفال را نافع بود
و سم ابرص را خشک کرده و سحق نموده جمله با روغن زیت طلی کردن مفید بود و سحق آنرا اگر در روغن بریان کرده طلی کنند بهتر بود
و سرگین فیل را سوخته با روغن گل طلی کردن مفید بود و هم چنین زهره خوک را با عسل طلی کردن و سعفه موروثه علاج و اصلاح تمام نه
پذیرد و برتراب کاری را در آن اثر نیک بود بر خلاف دستور در هرات شخصی را سعفه بر تمام سر پدید آمده بود و بهیچ علاج اصلاح
نمی یافت استاد علاء الدین هندی جراح آن شخص را بیهوش دارو داد و تمام پوست سر او را برداشت و پوست تازه سگ بجای او نهاد
و دوخت و بست و مرهم و طلیها بر محل وصل می نهاد و ضمادهای روییاننده می بست و غذاهای مناسب جراحت میخورانید مدتی را
آن پوست وصل یافت و بر روئید و از سلطان حسین میرزا منشوری درین باب گرفت و اما حصف بثور بسیار بود سوزاننده و [illegible]
کوچک و سرخ و سوختن آن همچو سوختن و خلیدن سر خار باشد و ازین جهت بعضی آنرا شوکه گویند و این بثور بر [illegible] بسیار رقیق
و قلیل الفضل و اطفالی که چون آنرا یک دو روز سر زند پدید آید بتخصیص در هوای گرم گویا ماده آن اشتعال عرق است که لطیف آن
ترشح میکند و آن در جلد محتبس می ماند و گاه باشد که خشونتی مثل خشکریشه در پوست پدید آید با خارش و سوزش اندک خصوص آنجا
که عرق ریخته باشد و صحیح آنست بر آن ظاهر شود علاج آنرا که این مرض بسیار افتد و خلط فضل غلبه باشد تنقیه کند اولا و بعد تقلیل
اخلاط حاره مثل فصد کند و آنرا با آبهای سرد و رفع و سیخ با آبهای گرم و شستن تن با آب باقلا و عدس و خوردن خربزه ممزوج که نافع
بود و هم چنین بقل سرشوی و لعاب خطمی ممزوج و بست و حنا در آب کاسنی سرشته هم نهادن بسیار مفید بود و غذاهای سرد و تر خوردن
و انار و آلو و امثال آن و اندر مسکن خنک استراحت کردن و تن را خنک داشتن و منع عرق کردن باستعمال دوا و غیره جمله نافع آید
و طلی کردن روغن گل با مورد و یا سرکه تازه یا کثیرا خلط که سخت نافع آید و آنجا که فضله کم باشد حاجت به تنقیه نیفتد و غسل و طلا
و منع عرق کافی بود و گاه باشد که مرض قویتر افتد و در طلیها سرکه و روغن داخل باید ساختن و گاه باشد که متقرح گردد [illegible]
و امثال آن علاج باید کردن و اگر سخت ریش و مقرحه شود علاج ریش سعفه و امثال آن باید کردن و اما بنات اللیل بثرهای غلیظ کوچک

هم ملح



و هرگاه تن باشد که اکثر بر سطح تن پدید آید با خاریدن و درشتی پوست گاهی که از شدت سودا سرهای به پوست تن رسد و پوست را
درشت سازد و مسامات را ببندد تا بخارات هضم غذا و غیره در جلد محتبس گردد و بنا برین آنرا بنات اللیل خوانند و اگر چه از خاریدن
آن محل در اول لذتی یابند و لیکن بعد از خاریدن درد و سوزش آن تشویش دهد و آنجا که خلط غلیظ بسیار اندر تن بود مسام را
گشاده سازند بحمام و عرقیات و شستن تن با آب باقلا اندر طبیخ چغندر و طلی کردن حنا و آب کرفس کوفتن اندر حمام و با صبر و مر
سحق کرده اندر عسل و تن را از سرما حفظ نمایند و غذا در روز پگاه خورند و بیگاه هیچ نخورند و بر بالای طعام حب الشفا یا حب حنظل
[illegible] بکار دارد و از شربت و میوه و غذاهای خشک مسدد حذر کنند و آنجا که خلط بسیار بود اول تنقیه کند بدستور آنگاه مسام جلد را
گشاده سازند بطریق مذکور و آنجا که ماده آن خلط بورقی بود و خارش آن بدین دواها نیک نشود بعد از تنقیه بلغم بقی و اسهال
بطبیخ قثاء الحمار یا طبیخ تخم حنظل و اندک آرد حلبه در گرمابه بشویند هر روز بعد از آن آب کرفس با سرکه در روغن گل طلی کنند
و غذاهای سبک و [illegible] میدهند و تحقیق از علاج جرب دیگر بکار دارند نافع است و اما بطم بثرها بود که در پای پدید آید شبیه
به بطم در لون و هیأت و بطم را فارسیان [illegible] گویند و ماده این از جنس ماده دوالی بود و علاج آن بعلاج دوالی
و علاج بثرهای سوداوی نزدیک بود و بفصد از عروق پای تخفیف تمام یابد و اما جرب که آنرا اهل فرس گر گویند دو نوع بود تر بود
و خشک بود و تر آن بود که از بثرهای آن در حین خاریدن و غیره رطوبتی اندک می تراود و خشک بخلاف این باشد و مرض [illegible]
و ماده اکثر بلغم شور بود که با خون آمیخته شده و اندر جلد محتبس گشته و ازین جهت متقرح بود و ماده گر خشک صفرا و لیت بغایت
محترق که با خون [illegible] شده در پوست ریخته و ازین جهت تری و قرحه نکند و چون حدتی در هر دو ماده واقع است بدان جهت
خاریدن درین مرض عظیم باشد و اندر هوای عفن و نمناک و کنار دریا با این مرض بسیار افتد و هم چنین از بسیار
خوردن چیزهای شور و تلخ و شیرین و تیز و عفص چون [illegible] اشباه آن و از خوردن مغز جوز تنها و [illegible]
و جوششهای بد بسیار پدید آید و در غایت جرب خشک بیشتر افتد و از اعضا جرب بر میان انگشتان بیشتر پدید آید جهت
ضعف محل و دفع جگر بسیار باشد که جرب ریشهای بد شود خراجی و باشد که به سعفه و قوبا منتقل شود علاج [illegible] اسهال
صفرای محترقه و با بلغم مالح باید کردن و مسهلاتی که در آن صبر باشد باید دادن و مسهل حب [illegible] مکرر دادن سخت نافع
بود و [illegible] که بعد تنقیه اصلاح مزاج کردن بر ترقیق و ترطیب و [illegible] آن تعدیل مزاج [illegible] و اصلاح هوای مسکن بضد طبع
ماده و ترک جماع و چیزهای که ممد ماده باشد و استعمال غذاها و شربتهای ضد خلط و اکثر چیزهای که مزه نداشته باشد مثل
کاهو و اسفناج و کدو دهند و دانه و خیار بین دهند مفید آید و طعامهای کم نمک و کم چرب و گوشت مرغ و [illegible] مناسب
بود و گوشت بزغاله نیز مناسب بود و ملازمت حمام بیک عظیم نافع آید و مداومت حب شفا مفید آید و ملازمت [illegible]
و معجون [illegible] عظیم نافع بود و گویند [illegible] با یکمثقال در آب کاسنی یکشب نه روز تر کنند و بر ناشتا بخورانند و سه روز
هم چنین میخورانند و سه روز آن پیش میکنند و غذا بدستور میخورند چنانکه نه درم یا نه مثقال بدین ذات خورده شود عظیم نافع بود

و اگر کهنه را انفع بود و حجامت ساقین که رگهای فاحش را مفید بود و بعضی عصیر شاهترج با قند سپید دهند و نفع می آید و اگر رگی که میان انگشت
نر و شهادت است از هر دو دست یکبار فصد کنند هم عظیم نافع بود و بسیار کس بدین صحت یافتند و دیدیم که برگ شلغم را کوفته در دو
کنه بشستند و بعد از آن در حمام بر خود مالیدند بر هر جای که گر بود و مدتی با سوختن آن ساختند و بعد از آن به آب گرم بشستند و صحت یافتند
و بعضی مکرر کردند و تمام با صلاح آمدند و اگر بدین تدبیرها زایل نگردد و بعد از آن که کهنه شده باشد به تلیین و داروهای قوی علاج باید کردن
چه بسیار باشد که زود دواها بر آن بمالند و بخارات آن بجگر باز رسد و سوء القنیه و ورم پدید آید و این عجب است و این حال دلالت
میکند بر آنکه این ماده فضولیست که از جگر دفع میشود و بنا بر مناسبت تام که میان جگر و دست هست بیشتر بر دست و میان انگشتان اولا
ظاهر شود **درمان** دواهای مالیدنی بگیرند زیبق کشته و اشنان و سرگین خشک سپید سگی و مرداسنگ و گوگرد و سفیداب ارزیز را ساییده
و جمله را سحق و نخل کرده و در روغن کنجد همچو مرهم ساخته بر محل علت در حمام طلی کنند و بعد ساعتی بطبیخ چوب رخت شوی بشویند و اگر
ریش و خارش بسیار بود با سرکه در روغن گل آمیخته طلی کنند **دیگری** تخم ریواج ۲ درم مغز دانه زرد آلوی تلخ مثل آن سیماب کشته ۶ درم
نمک ۵ درم جمله را کوفته و بیخته به سرکه بسرشند و با چغرات یا ارده کنجد اندر حمام طلی کنند **دیگری** گوگرد و سیماب کشته و زراوند طویل برابر
کوفته و بیخته در روغن گاوی سرشته طلی کنند **دیگری** زرنیخ زرد و زراوند مدحرج و عدس و مرداسنگ و کندش و بادام تلخ از هر یک
جزوی کوفته و بیخته با روغن زیت و کنجد همچو مرهم سازند و طلی کنند **دیگری** لای و کف سیل مکرر طلی کنند پس بشویند **دیگری** گوگرد
و سیماب کشته را اندر موم روغن زیت یا کنجد زنند و بدان گر کهنه را چرب کنند و هر روز در حمام به آب اشنان یا چوبک یا صابون بشویند
**دیگری** شبطرج تازه را کوفته با چغرات در حمام بمالند و اگر سخت بسوزد زود بشویند و به آب برنج دقی و ترشک تنها مالیدن هم نافع
آید **دیگری** نوشادر مسحوق را با روغن گاوی در گرمابه بر گر خشک بمالند و بعد چند ساعت بشویند **دیگری** اکت بچه را مقداری در چغرات
گاوی زنند و شب برستاره نهند و صبح از آن زرد آب آن بر گر کهنه بمالند و بگذارند تا خشک شود و چون در هم کشد فتق چغرات بمالند
و بگذارند تا خشک شود و چون بلا کرد زرد آب از آن رود حمام زنند و بر روغن چرب دارند تا بصلاح آید و گاه باشد که در مالیدن افراط کنند
از تاب آن حرارت و تب شود در مالیدن احتیاط کنند و مبالغه نکنند **دیگری** هر چه را نرم ساییده و در روغن گرم اندازند و بر گر کهنه خواه تر
و خواه خشک بمالند و بعد از سه روز یا هفته حمام زنند تمام بصلاح آید و بدانکه اسباب تولد حکه یعنی خاریدن تن بی بثره از جنس اسباب
تولد جرب است لیکن ماده جرب اقوی و اغلظ بود و حکه از سر مسام در جمع آمدن شروع بر تن بسیار افتند و از ضعف دافعه و بدی هضم نیز افتند
چنانکه پیران و بعضی بیماران از ادرار و خون بحاری و در نقاهت می افتند و جرب حکه گاهی که ماده آن بغلظت مایل بود با سوسه می باشد و اگر
جرب حکه از قسم بثرات نیست اما چون مناسبت بسیار است میان جرب و حکه تداویر آنرا با تدابیر جرب ذکر کنند و تدبیر هر دو در تنقیه و تغذیه
و به یکدیگر نزدیک باشد و اما در استعمال ادویه از خارج اندر حکه آن مبالغه نشاید کردن که اندر جرب بدواهای حاد احتیاج بیفتند
و آب کرفس اندر سرکه و گلاب و روغن گل طلی کردن و طبیخ حلبه یا طبیخ حنظل طلی کردن و تخم خشخاش کوفته اندر سرکه و روغن گل طلی کردن
و آب انار ترش و بوره و روغن گل طلی کردن و آرد باقلا و تخم خربزه کوفته با عصیر کرفس و بوره طلی کردن و بعد شستن به بوم روغن گل چرب

داشتن

حرکت دیگه در ثؤلول و مسامیر و نفاطه
و القاطه با شیرا یک معنی
۹۴

داشتن کافی بود و استحمام عظیم نافع آید و به تیزاب فاروقی نرم ساخته شستن و بعده بر روغن گل چرب کردن انفع علاجها بود و
جرب و حکه را در آنجا که ضعف هضم و قوتها بود نخست علاج ضعف هضم باید کردن که اندر آن خطر عود مرض و انتقال بمرض دیگر باشد و اگر
مزاج بقوة آید و جرب و حکه روی به بهتر شدن ندارند علاج به تیزاب کاری اولی بود زیرا که ماده را یکبار قلع میکند و مجال عود
و حرکت نمیدهد و حکه را در زاری و حکه پیری را علاج تام کم میسر گردد و آنچه بس مجرب است در علاج مطلق جرب و حکهای کهنه غسل است به آب
معدن گوگرد و زاج و آب دریاست **واما ثؤلول** آنچه از وی سخت بلند بر آمده باشد و ملتی گوشت شده آنرا قرنی گویند و ماده ثؤلول
خلط غلیظ سوداوی بود مستحیل از بلغم و از خونها که در عروق صغار محتقن شده باشد و گاه بود که ثؤلول بسیار در اندک وقتی در عضوی
پدید آید و گاه باشد که یک ثؤلول بزرگ پدید آید و سبب آن جمله شود چه از غذای که باعضای دیگر میرسد طرفی را بازه خود مستحیل
میسازد و بتدریج غلبه میشود و باشد که متفرق بر آید **علاج** جمله چنانکه در ثالیل اطفال گفته شده نافع آید و تخم حنظل با شب طلی کرده
مفید بود و هر روز سرکه و نمک مالیدن و شستن نیکو بود و طلی کردن کفک بول که از زبان شوره بر خیزد و طلی کردن منی آدمی بعد از آنکه
ثؤلول را قلمی خراشیده باشند و آزرده کرده و صلابه آنرا اولاً دور کرده نافع آید و اگر زرنیخ زرد را با مویز دانه بیرون کرده و کوفته
ضماد کنند و سه شبانه روز بگذارند پس بکشند از بیخ بر دارد و اگر چیزی باقی مانده باشد تکرار کنند و طلی بوره معمول چند ساعتی هم
نافع آید و شونیز مسحوق به بول سرشته طلی کردن عجب نافع آید و زرنیخ اندر مویز کوفته طلی کردن اقوی بود و اندرین ملک بعضی ثؤلولها
با آهن تابیده داغ میکنند بتخصیص در اوایل عظیم مفید می آید و آنجا که یک ثؤلول سبب دیگرها شده باشد بعلاج آن سبب علاج دیگرها
شود و آنجا که ثالیل غلبه پدید آید و زیاده میشود استفراغ سودا باید کردن و غذاهای مناسب خوردن و از هرچه سودا انگیز بود حذر کردن و
مداومت بر ورس و کبیتی نافع آید و مجرب است **واما مسامیر** بثرهای بود که به ثؤلول ماند سپیدی مایل که طرف سر آن گرد بود و سطر و طرف
بیخ آن باریک و اندر گوشت و پوست نشسته همچو مسمار و ماده این هم از جنس ماده ثؤلول بود و هم چنانکه ثؤلول غلبه میشود این نیز غلبه
شود لیکن تعدد نیابد **علاج** آنست که اگر توانند آنرا بدستکاری بیرون آورند و الا آنرا آبی اشنند و صفحه کوچک از سرب خالص بر آن بسته میدارند
تا باقی جینه آنرا تحلیل دهد و اگر انزروت و لوف در ورتا که در آب صابون سرشته بر آن بندند عظیم نافع آید و تیزاب فاروقی زدن
عظیم مفید بود و غسل بلاد رهم قوی بود و زرنیخ هم چنین و سیماب کشته و خاکستر بلوط و نمک قلیا را با آب پیاز سرشته طلی کردن و یکشبانروز
بر آن گذاشتن نافع آید و جاروب کردن چنانچه در رواروک اطفال دانسته شد نیکو بود و نقشی نماند که هر دوای تیز و قوی که به تیزاب
زنند باید که احتیاط کنند تا از عرض بثره زیاده نشود تا عضو صحیح را نسوزانند و ریش نکنند **واما نفاطه** بثره بود که رطوبتی بسیار دارد و مادهٔ
آن باری بود در زیر پوست و یا مادون ظاهر عضو محتبس گشته واما نفاط بثره بود که رطوبتی در جوف آن باشد و ماده آن مائیتی بود
که از خلط غلیانی متمیز گشته یکبار زیر پوست و غیره پیدا میشود همچو آنکه که از سوخته شدن و غیره میشود و یا خونی رقیق مائی بود که
در زیر پوست جمع شود همچو آنکه که از کوفته شدن عضوی یکبار پدید می آید و حرارت و خارشی با اینها نباشد و استعمال لفظ نفاطه و نفاط
به یک معنی در کلام قوم بسیار است **علاج** آنجا که ریگی باشد و زیاده میشود چیزهای محلل ریح باید خوردن و تفتیح مسام کردن و از تولد

ماده منذر کردن و انجا که خلطی باشد و زیاده میشود شقیقه باید کردن بدستور و چیزهای مسکن غلیان دادن و گوشت و چیزها کم خوردن و در اول
ظهور آن عدس مقشر سماق سرکه تر کرده طلی کردن نافع آید و هم چنین قوابض مثل پوست انار اندر سرکه آغشته کرده و یا اندر آب بجوشانیده
و آنچه بزرگ باشد بباید شکافتن و آب آن بردن کردن و مجففات طلی کردن و خالیقون و اگر ریش کند مرهم اصلاح کردن و تمام [illegible]
که اندر خوب [illegible] آبله فرنگ مشهور بود جهت کثرت مشابهت اکثر آن بجدری بد در ابتدا سه نه در جمیع اعراض بانواع پدید آید بعضی را آبلهای
بزرگ و غلیه و در هم پیوسته یکبار پدید آید و آب گرد و سخت بزرگ شود و سوزش کند و بیخارد و درد میکند و بعضی را در دانها کمتر باشد
و بعضی را در اول تشبه بثلها ظاهر شود و هیچ آب نگیرد و هم چنین خشکریشه پیدا کند و بزرگ میشود و پوست را ملتهب میزند و بعضی را اندک
آب گیرد و زود ریش گردد و محل آن سوزش و درد و حرارة عظیم کند همچو جمره و گاهی سعفه خشک الحال باز گردد و گاهی بثله بد و بیشتر ظهور آن
اولا بر پوست سر بود یا بر دماغ و گاه باشد که بر اکثر اعضا بر آید بتدریج و آنچه اول بر آمده بود هنوز باقی باشد و بعضی را نه بلکه پوست
بر آید و گاه باشد که بر بعضی اعضا غلبه کند به تخصیص سر و بر بعضی نباشد و یا کمتر بود به تخصیص پاها و گاه باشد که بثرات اندک و متفرق بود
و اعراض آن غلبه حرارة نزاهت و التهاب و خاریدن و درد مفاصل بمرتبه که حرکت مشکل تواند کردن و درد شبها در مفاصل بیشتر رنجه دارد
و انرا که دانه کمتر بر آید وجع مفاصل بیشتر بود و گاهی وجع ثابت شود چنانچه بیمار خواهد که خود را هلاک کند و گاه باشد که زمن سازد و دیدم
زنی را پایها مدتی بیکار شده همچو مفلوج و گاه باشد که با وجود درد مفاصل دست و پای ورم کند و تهیج اندر پشت چشم و روی پدید
آید و اشتهای طعام کم شود و هضم ضعیف گردد و گاه باشد که از اول دانه غلبه بر آید و تا آخر وجع نباشد و بحران تام آنچنانکه بعضی در باب [illegible]
چون تخلیطی نشود در هفتاه بود و قبل از آن چون علاج نیکو کنند تخفیفی نیکو یابد و بعد چند روز بار دیگر دانه و یا درد و یا ورم عود کنند و بعضی را
رنج قوی بود و اخلاط بد در تن او کمتر باشد دانه کمتر پدید آید و اعراض آن کمتر رنجه دارد و بسیار بود که قبل از ظهور بثره حرارة و تب
و سستی مدتی پدید آید و ببلع و استفراغات گاهی کمتر شود و یا خود حرارتی و التهابی و درد مفاصل پیدا شود و بعد مدتی از ایام بثره ظاهر شود
و دیدم زنی را که مدتی طول او درد میکرد و ناگاه آبله فرنگ بر آورد و بسیار باشد که اول بثره ظاهر شود آنگاه ازین اعراض بعضی یا همه پدید آید
و این مرض از جمله امراض مسری بود و لیکن بسیار سریع السرایه نباشد و از جامه نفس یا تنگ و زود تر از مصاحبت پدید آید و از رسیدن
بکنار تن او بر تن اندر حمام و یا رسیدن عرق و آلایش فوطه و لباس او زود تر از ملاقات و ادراک او پدید آید و ماده این مرض خلطی بود عفن
و مرکب از اخلاط فاسده لیکن بلغم و سودا و بت احتراقی بر آن غالب بود و این خاصیت هر خلطی را که در بدن بیشتر و غلبه تر یابد اثر را
عفن سازد و بجنس خود مستحیل گرداند و گاهی ماده بجدی رسد که ریش آن عضو را بخورد و تباه کند و بسیار باشد که بثرات آن با عوارض
پدید آید و بثرات بر طرف شود و درد و ورم و بدی هضم باقی باشد تا مدت بحران تام و با آن حرارت نیز گاهی ظاهر میشود و کسی که اندرین مرض
تخلیطات کند و در علاج تقصیر نماید دو سال و سه سال و چهار سال و بیشتر اندرین مرض بماند و لیکن بیدانه و یا کم دانه چنین بود اما بسیار دانه
از مدة بحران تام مذکور در گذرد و بعلاج صحت یابد و بعضی را که اخلاط بد بسیار در بدن باشد و بثره بسیار پیدا کند و علاج نیک ننماید زود در
هلاک شود **علاج** نخست شقیقه باید کردن بدستور و تریاق کم ترشی بکار داشتن و تسکین حرارة بطلا و زیت و غیره نمودن و گاهی که از ترشی

دکان



و سردی خوردن درد و اعراض دیگر افزاید باید دانستن که خلط بلغم عفن بود بورقی و اشباه آنست و از سردی و ترشی حذر کردن و اگر بخلاف
این بود دانستن که خلط محرقه است و ترشیهای تریاقی بکار داشتن و آنجا که بثرات یک یک پدید آید به تیزاب مبرد رفع هر یکی نمودن عظیم
نافع آید و عادت خوردن و بوییدن تریاقات بعد شقیقه مناسب هر خلطی واجب بود و حذر از شیرینها و گرمیها که حادث کننده و بجوشاننده
خلط باشند لازم بود و هم چنین از هر چه بادانگیز بود و خمر درین مرض خطر عظیم بود و در هر ماه چند نوبت حبات قوی مثل [illegible] خیار شنبر
اندر مغلی مناسب و با شیرخشت اندر معصور انار و نقوع سنا حل کرده باید دادن و حبلیات نیز مناسب بود و در هر سه ماه حجامت بر ساقین
عظیم نافع آید و تیزاب مبرد بر زخم بر محل درد از مفاصل مالیدن مفید بود و بعد تیزاب روغن مورد که مرکی اندر آن حل کرده باشند مالیدن
نفع تمام بخشد و درد ها را روغن مغز زرد آلو مالیدن بسی نافع آید و بخور برگ مورد و گز و صندل و انگرد هر هفته چند نوبت در شب دامان
مریض که بسیار دانه بود کردن بسی مفید آید و محلها را بطبیخ اشترغاز و گل سرخ و مورد و گز که اندک سرکه اندران باشند هر روز شستن
به تخصیص در گرمابه مفید بود و جدوار بگلاب سابیده بر محل بثورها و درد ها طلی کردن نافع بود و چون از ضربت افتاده باشد هر شب
جدوار سابیده با آب در احلیل باید چکانیدن و به پر مرغ فرو فرستادن و بر خصیه ها مالیدن و درد را [illegible] بار داو و با آب سائیده مالند
بر دانها و در هفته یکنوبت یکمثقال و دو مثقال [illegible] معجون کرده بخورانند و قی و اسهال چند واقع میشود و عظیم مفیدی آید و بسیار را بدین
نوع علاج کنند و عادت خوردن جدوار در رب حبها و گلاب سابیده همچو فادزهر حیوانی و گل مختوم و گل ارمنی در شربت آبی یا در رب
مناسب و حب الشفا در معصور انار حل کرده و حافظ الصحة و تریاق فاروق و تریاق کامل و اشباه اینها هیچ این علت را بر کنند و اگر آن بود
که پیش از هفده ماه اصلاح نیکو کنند و لیکن اکثر آبله داران را مضر بود الا دوغ آب کادی تازه در گرما بعضی کم مزاج نزار و سیر و کنند و پیاز
اندر طعام بسی نافع آید جمله را و اکثر آنچه در جدری نافع بود اینجا نیز نافع آید و چیزها و گوشت نازک اینجا بسیار مضرت نکند و گوشت کبوتر
بچه و امثال آن بسی مفید آید و گوشت خارپشت و راسو دوای این مرض بود و بالجمله بدین تدابیر تعدیل و مراعات مزاج کنند تا وقت
بحران تام و آنچه تمام مرهمی که آنرا داروی آبله فرنگ گویند بمالند به سوزش تا صحت کامل حاصل شود آن اقوای علاجهای این مرض است
و اگر علت غالب بود و بدین مدة مذکور مهلت ندهد و علاجهای سابق بسیار موثر نیفتند یا میسر نشود چاره بجز آن نباشد که داروی
آبله بمالند تا تخفیفی یابد و دانها خشک گردد و بریزد و درد کمتر شود و آنگاه علاجهای دیگر میکنند و چون دیگر علت غلبه نماید باز داروی مقررا
بتکرار عمل کنند بعد از نگاه دو ماه تا آنکه بمدة بحران رسد و صحت تام یابد و طریق استعمال آن دوا آنست که بر تمام مفاصل از آن بمالند
و بعد از آن مریض را بر جوف غلیظ نیکو بپوشانند یک شبانروز چنانچه عرق بسیار کند و در آن اثنا بجای آب و غذا و شربت جهت دفع حرارت
و تقویت شربت صندل و گلاب و تخم ریحان با نبات یا سویق [illegible] و اسبغول دهند و در ضعف مزاج اندک گوشتابه جایز بود و بعد
از عرق بعدا تقویت کنند و در روز سیوم ملین شیرخشت و سنا و یا فلوس خیار شنبر بدستور مذکور دهند و یکی عمل و امید صحت کامل آنگاه بود
که بعد از اسهال که دستور ملین است خون یک بید و یا زمی خون آلود چند مجلس واقع شود و آن وقت [illegible] لعاب زهر در [illegible] سابیده
و یا جدوار در شربت بهی سائیده خورانیدن تدارک کنند و تا حیات استفراغ نشود هنوز شفای تام حاصل نگردد و بتکرار عمل باید باز احتیاج

افتد بعد مدة جدید از شهور و ایام و علامة دیگر که بعد دارو از فصد تمام خبر داد آنست که درون دهن تمام بر جوشد چنانچه زبان ورم
کند و سخن نتواند گفتن و چیزی نتواند خوردن و گاه باشد که بقی طاین را دفع کند وان نیک نباشد اما گاه بود که رعاف افتد
بعد قی بد آفتی در دماغ و این نیز بغایت امیدوار باشد و آنجا که دهن سخت بر جوشد غرغره سازند از عصیر عنب الثعلب و کشنیز
تر و سرکه و شربت صندل و گلاب و آب روی بوید و بدان دهن می شوید و غرغره و مضمضه کنند و بگوره طوثوربا های مناسب بدود میشاند و بعد
شقاق از دارو و مسهل اگر ریشی باقی بود و بد اصلاح آید از دوا ای که در علة بدو نار فارسی مذکور شد طلی کنند و من بعضی مردم بلغمی مزاج را
در هر ماه دو سه نوبت مسهل حب چال میدادم و بسی نافع بود و بعضی را بعد مسهل مداومت بحبوب سیماب فرمودم و صحت یافتند
و بعضی اطبا را دیدم که بعد روغن آلبه مالیدن سر شبانروز عرق میفرمایند و در آن اثنا غذاهای لطیف و پرقوة از مرقها میدهند
یکنوبت در روزی و یکنوبت شربت مذکور و بعد از آن طلاء میدهند و این خالی از خطری نیست و مدة این مرض چون دراز است
رفق و مدارا و شفقه بدفعات و پرهیز مراعات قوة واجب بود **والاورام** بدانکه هر تفرق الاتصال که اندر عضوی پدید آید
بسبب جمع و احتباس خلطی یا بادی یا بخاری یا مائی اندر خلل و یا تجویف آن عضو و حجم آن عضو بیشتر از دستور و مقتضی اصل
و طبیعی گردد و بعضی بزرگتر و برآمده تر شود آنرا ورم خوانند و بفارسی اماس گویند و اینجا واضح شود که بثره مطلق اماسی باشد خورد و اماس
مطلقا بثره بود بزرگ و اجناس اماس از شش بیرون نیست زیرا که ماده آن یا خون است یا صفرا یا بلغم یا سودا یا مائیت یا ریحیت و آنچه
ماده مرکب افتد منسوب بجزو غالب افتد و سبب جمع و حبس ماده ورم در عضو یا سابق بود چون امتلاء و فرط اخلاط و دفع طبیعت بدان
محل و ضعیف و زبونی عضو و قابلیت آن مر قبول اخلاط فاسد را یا لاحق و بادی بود چون رسیدن زخم و ... والم و کوفت جاذب ماسک
خارجی بعضو و اکثر اطبا بر آن رفته اند که ورم در اعضای بغایت نرم چون جرم دماغ و در اعضای بغایت صلب چون استخوان نمی باشد
و شیخ مانع و مدعی این هر دو است و اصح قول شیخ است و هر اماسی که ماده غالب آن گرم باشد آنرا گرم گویند و آنچه ماده غالب آن سرد
باشد آنرا سرد خوانند چنانچه در بثرات مذکور شد و دیگر طبایع نسبت نکنند جهة فاعلیت این در کیفیت و عدم فاعلیت دیگرها و انواع
اماسها که عمومی دارند نسبت بظاهر بدن و اطبا آنها را از جمله امراض عد کرده اند و علامات و معالجات آنها را بیان نموده هفده نوعست
چون فلغمونی و حمره و ... و طاعون و ... و جمره و ماشری و سلع و غدد و ... یا دخنار و ... و سرطان و سقیروس و کهیر و نفخه و ... و استسقا
و ... جمله ... بحقیقه بیازده نوع بود چنانکه واضح گردد **والفلغمونی** بدانکه فلغمونی بلغت یونان گرم و ملتهب را گویند و در اصطلاح اطبا بر آن جاری
شده که فلغمونی ورم دموی را نامند جهة وجود التهاب و حرارت در جمله اورام دموی و اگرچه در اورام صفراوی نیز یافت میشود و بعضی
فلغمونی ورم دموی را گویند که در اعضاء ظاهری افتد و خون آن فاسد نباشد و سر آن برآمده نبود و اینجا مراد آنست و آنچه در اعضای باطنی
افتد هر یک باسمی علیحده موسوم بود چون سرسام و برسام و ذات الجنب و ذات الصدر و ... و ذات الریه و خناق و اشباه اینها و تحقیق هر یک
محل خود ذکر کرده شود ان شاء الله تعالی و ماده فلغمونی هرگاه خونی غلیظ بود اماس اندر گوشت و پوست هر دو باشد و با غور و عمق باشد و در دو ضربان بسیار
کند جهة ... آن شرایین و هرگاه خونی رقیق بود ورم اندر پوست باشد و ضربان نکند جهة آنکه شرایین اندر پوست نباشد و حس حکه کم بود و لون آن

بسرخی



بسرخی سبز گراید و باشد که بسبزی مایل شود و چون انگشت بر آن نهی فشارند سرخی آن زایل شود و گاه باشد که با آن تبی سخت گرم پدید آید
و بسیار بود که ماده آن بد شود و عضو را تباه کند و آنچه ماده آن نیک بود زود پخته شود و سر کند و ریش آن بر فور بصلاح آید و باشد که تحلیل
پذیرد و ریم نکند و هر ورم که پخته شود و درد و ضربان وی تسکین یابد و محل آن از خاریدن خالی نباشد و هم چون ماده ورم اندر فلغمونی
با اخلاط دیگر کم می باشد ممکن بود که صفرای که با آن آمیخته بود زود تحلیل پذیرد و باقی صلب گردد و باشد که رطوبتی رقیق با خون آمیخته باشد
و اماس همچو اسفنجی نماید و برنگ سرخ و بلغمی کم بود و هیچ صلب نباشد **علاج** اگر سبب آن لاحق بود و امتلائی در تن باشد نخست فصد بکو
باید کردن و الا بتحلیل ماده و اخراج آن از عضو مشغول باید شدن بضمادها و گذاردها و طلیهای محلل مناسب و به استظهار از افکندن علق و
و ریش کردن و حجامت کردن و یا لیسانیدن عضو ماؤف و گرم داشتن آن و اشباه اینها آنچه رای طبیب صلاح بیند و تخفیف غذا و منع امتلاء لازم
بود و اگر امتلائی نباشد جز باصلاح ورم مشغول نباید شدن و اگر این نوع ورم بتحلیل زایل شود طلی کردن صندل سرخ و زعفران
برابر بآب کشنیز تر سائیده در ابتدای ورم را از درد ساکن نماید هم چنین پشم تازه بروغن نیم گرم آلایند و نهادن هر ساعت و اینجا که سبب آن
سابق بود هم در ابتدا فصد باید کردن و هم استفراغ خلط غالب بعد الفصد و هم تحلیل طلی و ضماد و از امتلاء سخت بر حذر بودن پس
ملاحظه کردن اگر ماده از عضوی شریف بعضوی خسیس منصرف گشته چنانچه از دماغ بر پس گوش و از جگر بکش ران و از دل بر بغلها
که مغابن آن باشند و امثال اینها بهیچ حال دوای سرد و رادع را استعمال نکنند که هم رجوع ماده بود بدان اعضاء شریفه و درد و وحشت
آن بیشتر باشد چه بدین حرکت خفقان خلط زیاده شده است و طریق علاج آنهنگام استعمال مرخیات بود مثل روغن و در آب
گرم طلی کردن و ملعبات محلل و اشباه اینها تا حدت ماده از عضو شریف بالتمام واقع شود آنگاه آن ماده را تحلیل دهند یا اخراج
کنند بوجهی که مصلحت آن باشد و اگر آن بود که ماده بر این اعضا ریخته نگردد و سر کنند و بند و شکافتن آنها در اول بهتر و صلاح
باشد و اگر چنانچه اول از دفع طبیعت بعضو شریف باتفاق افتاده باشد و یا در عضوی که گوشت کم دارد و بحجاب نزدیک است و یا رگ
شریانی و عصب بسیار دارد و یا مفصلی باشد آنجا از مرخیات و محللات جاذب هیچ احتراز باید داشتن زیرا که ماده بدانجا بسیار
میل کند و ضرر آن بسیار شود و حجاب و بند گاه و عضو شریف را هم آفت بود و درد و ضربان در اعضای شریانی و عصبانی عظیم مولم باشد
و طریق علاج و استعمال رادع بود اولا تا میل ماده سبب را باز دارد و بعده قرار ماده بعضو ریخته رادع را با محلل منضج و مرخی باید
آمیختن تا از سبب ملاقات رادع و آنچه ریخته غلیظ و سخت نگردد و خام نماند و در آخر همه منضج محض بکار باید داشتن تا ماده زود
پخته شود و منفجر گردد و اگر دانند که جای که چنین ماده هست و بدستکاری اصلاح می پذیرد اولی آن بود و بعد پخته شدن اگر پوست
قوی بود و سر نمی کند هم باید شکافتن تا ماده فاسد جای دیگر در محل آن کشاده شود و کسی که با آهن نخواهد که بشکافد بر تیزاب
فاروقی شکافند یا بداروهای تیز و به تیزاب بهتر و اسرع شود جالینوس گوید که هرگاه اماس بزرگ و با ضربان صعب بود امید تحلیل
یافتن آن نباید داشت و زود باید آنرا پزانیدن و بدستکاری نمودن زیرا که از مهلت آن بیم باشد که صلب شود و رنگ آن
سبز یا سیاه گردد و عضو را تباه کند و ورمی که رنگ آن متغیر شده باشد جز دستکاری دوای نباشد و در توجه افکندن عظیم

نافع آید و ورمی که بر گوشت غلیظ افتد مادام که نیک پخته نشود نباید شکافتن زیرا که مدهٔ سیلانی ریم و زرداب آن دراز گردد
دوای رادع مناسب شیاف مامیثا فوفل اقاقیا و صندل اسفیداج همه را برابر بسایند و به آب کشنیز تر بسرشند و طلی کنند دیگری که تسکین وجع
کند عصارهٔ کشنیز تر و آب کدوی تازه روغن گل و موم سفید از اینها قیروطی سازند و طلی کنند و هم چنین عصارهٔ کشنیز تر و عصارهٔ عنب الثعلب و عصارهٔ
لسان الحمل این جمله مخلوط و شهاده با روغن گل از ادویهٔ مناسب باشند و سکون وجع و ضربان پس از محللات مناسب آرد جو بابونه اکلیل الملک حلبه برگ
خطمی خبازی جوشش تخم کتان عنب الثعلب سائیده اینها را تکمید کردن و پخته آنها را ضماد کردن و مطبوخ اینها را نطول کردن و عصارهٔ اکثر اینها را و لعاب
طلی کردن بجمله وجوه تحلیل نیکو کنند و پوست بیخ درخت بلسان در خرقه کنند و آب غلبه اندر آن ریزند و در تنور گرم یا تون حمام نهند یکشب آنگاه بر آرند
و لعابی که از آن حاصل شده باشد بر پنبه کهنه کرده طلی کنند محلل بس قوی بود و لیکن رودههای صاحب را بدین تحلیل نموده ام تا غایتی که بر ورم
چند ستوران طلی کردن تحلیل و اصلاح آن کنند و تیزاب فاروقی حار بر محلل قوی بود و کسی که طاقت سوختن حار آن ندارد نرم نرم
آنرا مکرر طلی کند دوای سوراخ کننده عسل بلادر زفت تر هر دو را هم سنگ اندر مغرفه کنند و بر سر آتش نهند تا آمیخته شوند آنگاه از آن
قدری بر محلی که مصلحت باشد بنهند و نیم روز بگذارند سوراخ شود دیگری آهک آب نارسیده با پیه بسرشند و بر نهند دیگری زبل کبوتر بلعاب انجیر
تر هندی که کوفته و جوشانیده باشند سرشته و قدری نوشادر ضم کرده بر نهند دیگری تیزاب فاروقی و نفط اندک اندک گرم کرده بنهند دیگر زنگار
با خمیر بسرشند و بر نهند و باید که هر دوائی که استعمال میکنند از خراج اندر کاسه سرشته نهند و اندر سرما نیم گرم کرده نهند و اولی آن بود که هر روز
حب الشفا اندر معصورهٔ انار ترش خورد بر ناشتا تا تسکین اخلاط و منع تعفن کند دماخراج ورمی بزرگ بود یا سطری محل الم و ضربان و حرارت
ملمس که با خرهای بپخته شود و ریم کند و مادهٔ آن خونی باشد فاسد و مفسد و آنچه از خون سخت گرم تولد کند مبالغه آن بر آمده تر بود مخروط
شکل همچو دمل بزرگ و ملمس سخت گرم و بلون سرخ بود و ضربان و الم آن عظیم باشد و زودتر پخته شود و سر کند و آنچه از خون غلیظ و کم حرارت تولد
کند پهن بود شبیه به فلغمونی و برنگ تیره تر از اول باشد و با آن حرارت و ضربان و الم نباشد و دیرتر پخته شود و چون سر کند زخم آن گشاده تر بود
و اکثر آن باشد که چند جای سر کند و با آخر جمله بیکجا آید و هر خراجی که بر اعضای بسیار حس افتد الم و آفت آن بیشتر باشد و هر خراجی که سر با اندرون
دارد که بیرون گشاده خواهد شدن با خطر بود و ضربان و الم جمله در ابتدای پخته شدن بیشتر شود و چون تمام پخته شد الم و ضربان نباشد و خارش
فتی پدید آید از ابتدای پخته شدن و علامات خراج که در باطن افتد آنست که در جهت بعقب ورم المی و ثقلی یابند و نفس صلب باشد و تب گیرد
نبی بی ترتیب و در اوایل بیتوفا شیئی می باشد و معه بتهاد و خراش در اوایل مرض دراز تر بود و هر روز کوتاه تر میشود و گرانی در محل الم بیشتر
میگردد و الم کمتر میشود و هرگاه الم تمام بر طرف شود و گرانی غالب بود و خراش و تب ساکن گردد نشان پخته شدن ماده بود و هرگاه محل خراج سوختن
و خلیدن گیرد و بیکبار اندر تب و درد معاودت کند و ضعفی پدید آید و محل فرو نشستن گیرد نشان آن باشد که خراج سر کرده است و دفعهٔ شدن
اعراض جمله تسکین یابد و بر محل که ریم گذر در گوشتی در آن محل در یابد و باشد که به بول یا قی یا اجابت ریم پدید آید و هرگاه ریم بسیار یکبار از خراج
بیرون قوه ضعیف گردد و باشد که غشی و خفقان تولد کند و باشد که هلاک کند خواه بیرون سر کند خواه به بیرون جهت آنکه ماده که اندر
خراج متمکن بوده بیرون رود و قوی جمله متوجه اصلاح آن بوده اند و آن همه مرکبی و متعلق و امنیتی شده مرتع و قوتر اپس هرگاه جمله آن یکبار بیرون رود

تحلیل عظیم



تحلیل عظیم در روح و قوی واقع شود بمثابهٔ آن و خراجی که اندر سینه گشاده شود و ریم آن در فضای سینه ریخته شود حالی همچو
خناق پدید آید و باشد که هلاک کند و از خراجات باطنی آنچه در اعضای شریف نباشد و ریم آن اندر تجویفی گشاده شود که منفذ آن عضو
از آن تجویف پرداخته میشود چنانچه خراج معده و اسراء اندر داخل معده گشاده شود و خراج دماغ را سر اندر منفذ بینی امید خلاص توان داشتن
و خراج اندر مفاصل کم افتد بجهت آنکه آنجا خلط فاضل است مگر آنکه بحرانی افتد خصوصا اندر ذات الریه که خلط آن بسبب مفاصل دفع میشود
و هر خراجی که پدید آید و باز گردد نیکو نباشد و هر خراجی که بر عضوهای گوشتدار افتد بهتر باشد بجهت سرعت قبول نضج و اندمال و هر خراجی که جراحت
که بر محل آن گشاده تر باشد اولی بود بجهت تمام آمدن ماده و مرض مقدم و هر خراجی که کم صلابت بود بهتر باشد و زودتر پخته شود و چنانکه ورم را
بلمس و انگشت فرو فشردن بتوان دریافتن چنانچه هرگاه از کل حالی که در تزاید درشت فرود آمد و محل آن نرمتر شد و در زیر پوست در جای غمزه
اصبع بر آن چیزی نرمتر از پوست حرکت میکند یقین گردد که پخته گشت و بدانکه ریم سپید هموار که ناخوشبوی نباشد دلیل قوه طبیعت و غلبه او بر علت
بود زیرا که رنگ اندامهای اصلی سفید است و بلا شک نضج مستلزم استوای قوام و قابلیت خلط و عدم تعفن است پس مادام که طبیعت قوی نباشد
و ماده علت را هم رنگ اندامهای اصلی نتواند ساختن و تا بر مرض غالب نیاید تصرف اندر جمله اجزای ماده آن نتوان کردن و از تعفن که سبب
بوی بد است منع نتوان نمودن علاج تخت شقیه باید نمودن بدستور آنگاه رعایت قوت کردن غذاهای نیکو که معین مادهٔ علت نباشد
و به پزانیدن خراج مشغول بودن و چنان رعایت کردن که دواهای که بر محل علت می نهند بعضی آن کمتر از عرض خراج بود تا خراج پهن باز نشود و جای
بسیار را بپخته و خراج نکند و بیانگاه و محل بر آمدن خراج راسی باید کرد تا زودتر پخته شود و در ابتدا رادع با منضج ضم کرده باید استعمال نمودن تا خطر
و میل مواد و خام ماندن و دیر پخته شدن حاصل نشود و بعد از آن منضج بی رادع بکار باید داشتن ضمادهای مناسب منضج پیاز نرگس را
اندر ماء العسل دانه کی روغن سوسن بپوست سفید همچو مرهمی ساخته بکار دارند که پزاننده نیکو بود و هم چنین عصارهٔ بیخ با انجیر سرشته
و رفت رومی با شوخ خانه مگس انگبین که آنرا بر موم گویند سرشته و مرهمی که از زنگار و رزینج و رفت و موم و روغن زیت سازند پزاننده
و سوراخ کننده بود و هم چنین مرهمی که از پیاز و کرنب پخته و مغز پنبه دانه و خمیر ترش و خردل و زبل کبوتر سازند و هم چنین مرهم دیاخلیون
که اندر لعاب خردل حل کرده و با صابون و انجیر سرشته باشند و هم چنین نمک قلیاب و نوشادر بلعاب خردل سرشته و هم چنین زراریح
و با سرکه یا با زفت سرشته و با روغن کرچک و موم مرهم ساخته و دواهای اقوی که در قانون مذکور شد اگر احتیاج افتد از آنها بکار دارند
و هرگاه سوراخ شود چرک و جراحت آنرا بمرهمهای مناسب اصلاح کنند و اگر مریض بعد شقیه حرارت حب الشفا و یا حفظ الصحه نماید تا رکیک
خلط محل علة تعفن آنرا منع کنند و قوت آنگاه دارد و الم را کم سازد و صاحب را از آن آگاهی کمتر باشد بهتر بود بلکه واجب باشد و اگر
چند که خراج عظیم افتاده و قوهٔ طبیعت تمام پخته شدن از آن وفا میکنند و یا بیم آن بود که بتمام پزانیدن آن آفتی اندر آن عضو تولد
کند باید که تمام ناپخته آنرا شگافتند و ماده آنرا بیرون کنند بتدریج و احتیاط نمایند که تا آفت جوع بعضو شریف که قابل جراحت نباشد
نرسد و آنجا که ریم تمام رسیده باشد و پوست قوی باشد و بالضرورة شگافتند باید که ریم آنرا بدفعات بیرون کنند و نگذارند
که بیکدفعه بیرون آید که بیم هلاک بود چنانچه سبق بیان یافت وگاه باشد که مادهٔ غلبه ریخته باشد در محل علت و جای آن و صلاح

در پزانیدن جمله آن نباشد اگر صاحب قوتی بسر تیغ آنرا با چسپند چنانچه در جهات میکنند تا قوتی ماده آن دفع گردد بعد ازآنگاه محللات از مراهم
برافکنند مناسب بود و علق برافکندن بر حوالی علت عظیم نافع بود و آنجا که محل علت از زنگ مقرر بگردد جز علق افکندن بر حوالی علت دستکاری
چاره نباشد و طریق دستکاری و علاج آن بجراحان استاد متعلق بود و آنجا که خراج اندر باطن باشد هم نخست تنقیه باید کردن بدستور
و غذاهای لطیف دادن و تسکین حرارت بچیزهای معتدل و لعابها نمودن و از چیزهای سرد که ماده را خام کند دور بودن و هم چنین
مزورات و ترشیها مطلقا دور داشتن مگر که حرارت غالب بود که اندک ترشی و تلخی توان دادن و بعده تدبیر پختن ماده کردن و خوردن منضجات
و غذاهای لطیف مناسب مثل کشک آب و شوربای نرم که دارچینی و اسفناج و پیاز اندران کرده باشند و نخود آب و کرنب و پیاز اندران
پخته باشند بغایت مناسب بود و هم چنین ابای رقیق که از آرد جو یا اسفناج در زرد چوبه و دنبه تازه یا روغن بادام پخته و حسوی که از آرد
جو یا نشاسته جو و روغن بادام و صمغ عربی سوده سازند بعد پخته دو درم نافع بود و خمیر رقیق سفید اندک اندک جهت پخته ساختن ماده
خوردن مفید بود و اگر هر بامداد دو دانگ صبر و دانگ زعفران سوده اندر آب نیم گرم بدهند زود پخته شود و سر کند و باید که غذا و شربت
اندک اندک دهند و مرقها در اواخر مرض و صبر نفع تجویز کنند و هر گاه درم سر کرد بگیرند اسپغول پنج درم سنگ مرکی یکدرم گل ارمنی
ده درم تخم خبازی و تخم خطمی از هر یک چهار درم صمغ و کتیرا و نشاسته و تخم خربزه از هر یکی سه درم جمله را سائیده غیر از اسپغول شربتی
سه درم اندر آب فاتر و اندک روغن گل حل کرده هر روز صبح سه درم سنگ و شبانگاه سه درم میدهند و تریاق فاروق هم چنین
و مترودیطوس گویند هر روز یکنوبت دادن مفید بود و اگر دردی در محل علت پیدا شود بکوبند تخم خبازی و تخم مرو و کشنیز از هر یکی برابر
و جمله کوفته و بیخته و بر روغن گل یا بادام چرب کرده سه درم صباحا و سه درم شام میدهند اندر سه اوقیه شیر خر تا درد بنشیند و آنجا که درم
اندر سافل بود باشد لعاب حلبه و لعاب تخم کتان و کتیرا و صمغ عربی و زرده تخم مرغ و روغن گل حقنه کنند و از علاج قرح معده و امعا
و مثانه بکار میدارند و مخفی نماند که خراج بحقیقت از اصناف فلغمونی می باشد و مراعاتی که در تدبیر آنجا بحسب اختلاف اسباب سابق
و مادیه و غیرها مذکور شده جمله را با دستورهای اینجا نیز مرعی باید داشتن و در اینجا اهتمام در پزانیدن بیشتر باید کردن از آنجا که اهتمام در تقلیل
غذای انجوع را سبب گرفت او را برشاخ [illegible] بزرگ در معصوره انار دادیم او بیهوش شد و هم چنین همه روز بیهوش بود چون نیم شب
شد عرق کرد و خوابی برساق پای او طاهر شد در آن حال اندک بخود آمده بود و از دردی نالید تیز آب غلبه در شراب گرم کهنه بسر چوب
برمیالکاه آن خراج می بود و قطره قطره و آن هر قطره بزرگ تر میشد چنانچه در ساعتی بکوزی مقدار نصف اناری بر آمد و هم چنانکه در ساعتی
تر آب بیکاند ساعتی دیگر را سوراخ شد و مقدار یک کاسه خون غلیظ و چرک بهم آمیخته از آن بیرون آمد و تب و درد و چشمهای او هم بعد از آن
روی به تسکین نهاد و صحیح و خوش بود و انجراحت را برهم اصلاح فرمودند **داء الدمل** درمی بود مشهور و ماده آن ماده خراج باشد و سبب تبی
آن بیشتر بدی هضم و حرکت و نیز امتلا بود بتخصیص مردم فربه را و بسیار بدید آمدن آن منذر بخراج بود و بدترین دملها آن بود که فرو
آن بسیار باشد **صفت** چون بحقیقت دمل از اصناف خراج است تدابیر آن حقیقی بود از تدبیر خراج ظاهری و جمله مراحل تنقیه حاجت
نباشد بلکه در اوایل و غلبه آن تنقیه کافی بود و بسیار باشد که حتیاج به تنقیه نیفتد بجهت کم بدید آمدن دمل و عدم امتلاء و استحکام و تعقد

[marginal note:] ترکیدن
دمل عظیم نافع



دمل عظیم نافع آید و بعضی از بحرانان گفته اند این مرضی است که از حمام بدید آید و از حمام خوب شود و حجامت دمل آنگاه خوش شود که
چیزی چون ریشه و بلیه اندرون آنست درست بیرون آید و آنچه هم دیگر جاره ساختن طاجتی نیفتد و خارید محال دمل در اوائل که چرک
نباشد نشان رو ییدن و زود بحال آمدن باشد و بسیار بود که تخم تره هندی کوفته نرم و اندر آب همچو مرهم پخته نیم گرم کرده بر دمل نهند اندر پختن
و زود بصلاح آورد و کافی باشد و هم چنین خمیر ترش شده و روغن کنجد بهم سرشته نیم گرم کرده طلی کردن و خمیر و دوشاب بهم سرشته گرم
نهادن و لعاب تخم مرو و لعاب تخم کتان نیم گرم افکندن و کندی که روزه دار خائیده باشد ضماد کردن گرم و پیاز پخته در شیب آتش
بیش گرم عظیم نافع آید و در اول تا سه روز را دع آرد جو اندر آب عنب الثعلب یا آب کشنیز تر طلی کردن اولی بود و اگر دمل سخت گرم نباشد
و در پخته میشود از رکی که بران پیوسته باشد لختی خون باید بیرون کردن آنگاه حجامت بر دمل کردن تا ماده آن تمام برخیزد و کسی را
که دمل بسیار می شود ریاضت بعد از هضم طعام کردن سود دارد و از طعامهای غلیظ و گوشت و شیرینیها پرهیز لازم بود و گویند که گفته هر روز مقداری
طباشیر روناس آشامیدن منع آن بکند و کسی را که دمل در حرکت سفر و غیره پیدا شود باید که ابتدا آنرا نکوحفظ کند که بر جای سائیده نشود که
وحشت آن عظیم کرد و نیم آن ناصور بود و کاغذ بیرش بران چسپانیدن که گرد بر گرد آن کاغذ چسپیده باشد بر سر آن عظیم مفید افتاده بود و هر دمل
که بچرک آید رطوبت آنرا چنان پاک بباید کردن و احتیاط نمودن که به محل دیگر نرسد که بسیار رود که از وی آن دیگری بر آید بر آن جوالی که
دیگری گذشته باشد و مجرب است و به اگر بعضی دمل را که ریشه در آن باشد دنبله گویند و بعضی دنبله دمل بزرگ را گویند که چندین دهن باز
کرده بود و آن آخر آنکه بکلی گردد و بعضی دنبله بر اورام دموی که اندک صلابتی پیدا کند اطلاق کنند و بعضی بر هر وری که پخته گردد و سر کند فی
نماید **داء الطاعون** اماسی بود گرم بغایت سوزان و با حرارت و ماده آن مستحیل گشته چون زهر شده باشد و عضو را تباه کند و رنگ آن بد شود و
که اندک خونی یا صدیدی از آن ترشح نماید و سبب ماده آن از راه شریانها بدل باز رود و خفقان و غشی آورد و آنچه اندر گوشت سست کوش
در زیر بغل و پستان او فتد زود هلاک کند از جهت قرب آنها بدل و دماغ و آنچه رنگ آن تیره و سیاهی مایل باشد هم کشنده بود و آنچه در اعضای
دیگر افتد و یا لون آن سرخ بود و بزردی گراید امکان خلاص از آن باشد و طاعون اندر سالهای وبا و اندر هوای بد و ملک و شهرهای که در آن
که هوای آن زود متعفن میشود بسیار افتد و مشهور است و این مرض سریع التاثیر بود بغایت و بسیار دیدیم که در اول حال بر آورده بود و نه روز ...
و خوردن تریاقات خلاص یافته بودند و بعضی را دیدیم که بوش دماغ و خوردن تریاقات خلاصی یافته بودند و بجال نفع کم کسی را دست داده و تجربه ...
یافته و تجربه یافته اند که منعقد بر آمدن آن بهتر از منفرد بود و آنچه بر رفع شود و بر محلهای دیگر جهد آید بهتر **صفت** نقل هر که اگر ممکن باشد ولا فوت
را بخورانیدن کافوریات و غیرها از تریاقات خشک چنانچه در حفظ از هوای وبائی و در تبهای وبائی مذکور شده باید نمودن و دستور تدابیر که در آن
بحث گفته شده مرعی داشتن و خوردن جدوار و کافور اندر زرشک شربت پذیری بود و طلی جدوار در آب کشنیز و سرکه اندک سائیده بهترین طلا بود
و قبل از بروز آمدن و یا از پس طلا بریدن و چسپیدن و بر بغل و کش ران و پس گوش و غیره مالیدن منقول منع بر آمدن طاعون بر این طلا گفته
و گویند طاعون را بریده و با گوشت گرفته و به روغن بریان کرده خوردن منع بر آمدن و ضرر آن کند مطلقا و مجرب است و حق آنست
که این مرض را هیچ تدبیری چنان نبود که مریض را زود خلاصه کند بعده بر بالای طعام ریش تریاقی و حب آشفای بزرگ اندر معصور انار

حل کرده و بسته و خون بگیرد و او را اول مرض را به شراب فاروقی و تریاق سیماب وجه دارد سوراخ کنند بدستوری که در خراج گفته شده بدون
درد و آب او طلیهای خنک تریاقی خطر شده و باقی تدابیر اجرت پیش بیت اما طبیعت را به امور چنین مرض کاهش جایز نیست و در هوای وبائی
ملک کردن را سبب خطر اجل نیست **و اما تغییرک** این ورمی بود درازه هم شکل بابیات یا درنگ کوچک که اندر جبین برانند از آن واینه
بعلل ناپیدا گاهی افتد و نزد عوام بهمین اسم مشهور بود اما اطبا این را ورم عمومی مواضع باز خوانند و از اورام رخوه شمرند و این ورم در اول باد در
سخت و صلابت باشد و از اعراض طاعون با آن هیچ نبود و لون وی در اوایل از لون تن و رنباشد و بسیار تحلیل کند و سبب انحلال
با رفع طبیعت بود از عضوی شریف چنانچه معلوم شد و یا المی بود در عضوی فرو سوی آن و از موادی که روی بدان عضو آورده باشد و که
آنها بر آن محل باشد ظلمی جهه نرمی و ضعف به فراخی ظلّ اندرین مقام بمانند و این قسم عرض بود و اکثر آن باشد که بخود تحلیل پذیرد و علامه شکس
الم که عضوی ماؤف که سبب بوده **علاج** طریق محافظت و تدابیر همانست که در فلغمونیا و غیره معلوم شد و طلی چیده اند در آب عنب الثعلب سائیده
در اوایل عظیم نافع بود و در مرهم که اندیشه درماند از ظهور آن سنگ سخت گرم لخلخه بر آن می نهند تا سه نوبت صباح و سه نوبت شام چنانچه برگ
با تنگ که واقع شود سه روز چنین بکنند و بعین و درم آن باز می نشیند و مرتفع می گردد **و اما حمره** که اکثر جاها آن را باد سرخ گویند یا سرخ باد
الماسی بود حمار و سخت سرخ خطر تره با سوزش و حرارة لمس و دهن باز میشود و اکثر با تب باشد و بر سرخ آن چون انگشت نهند تنگی
سپید گردد باز سرخ شود زودی و سرخی آن اندک سرخی زعفرانی آمیخته بود و چون حمره در پوست واقع بهند زرد و طریقی که آن هم طبقه
نباشد و ضربان نکند و باشد که تفاوت کنند و اگر در آخر ریش کرده و ظهور آن اندر رخی بسیار روی واقع شود و آغاز آن از سرخی بینی افتد و باشد
که سبب کثرت حرارة پوست روی را بسوزد و ماده حمره صفراوی بود که لطیف خون را تیز و گرم کرده باشد و اگر آن در جبین روز بود و گاه باشد
که حمره و فلغمونیا با یکدیگر ترکیب یابند و آن را فلغمونیا حمره گویند و ترکیب اعراض هر دو شاهد آن بود و حمره از شکستن استخوان طاقی پوست آن
سخت بد باشد و بسیار بود که حمره از عضوی بعضوی قریب آن میرود و سیر میکند **علاج** نخست استفراغ صفرا کنند و بعد از آن اگر خون
زیادتی باشد فصد یا حجامت کنند بخصیص کم اندک غوری از ماده که اندر توهای پوست در یابند و عکس بود که بعد از فصد دیگر استفراغ
صفرا حاجت افتد و بعد تنقیه طلاهای سرد و قابض پیوسته بکار دارند و بعضی حمره های خالص بر کنیش آب سرد مفرط بر آن چند آنکه
رنگ بگرداند صحت یابد اندرین فعل خطر عود آن بعضو شریف باشد لیکن اگر در محل برد چه افتد که ازان خطر بعید باشد جایز بود و گاه
بیم باشد که بجهت غلبه تبرید و تسکین ماده حاد حمره عضو را سیاه و تباه کنند و چاره نباشد از آنکه داروهای نرم و تحلیل کننده بکار دارند
و رادع را ترک کنند و در جمله احوال از غذاهای غلیظ و گرم و گرم مزاج کننده لازم بود و تسکین حرارت لشکرهای ریش و تریاقی و آب
باشد و عادت معصوم انارریش یا حب الشفا هر روز صباح درین باب مجرب است و در ملک ری خون خرد عصاره حی العالم ممزوج طلا کنند
و آب کشنیز تر و صندل سرخ ممزوج بسیار نافع آید باشد و حمره را بسوزانید و ریش را صندل سرخ در عصاره لسان الحمل و عنب الثعلب حل
بکنند و مفید آید نخستین ابرسانی بر آن حمره پیه اسه حضره فرمود تا فصد کرد و استفراغ صفرا بکار برد و ایشن برگ با آنکه کشنیز
سبز بخیسانیده و فاطر میخود و ستر آب فاروقی نرم طلا بکرد و بخفته را بخت ف و بعضی تنقیه این طلی بر آب آسرد نیم و نافع بود



الگاه حمره بسیار حسن با زمینه اس طلی بکردن نافع بود و بیان آن پیرنه حب الرصاص سه درم پیه سوخته دوازده درم هم را ناعم تر
مثل آن موم با نصف درم پیه کهنه بروغن آب شسته مثل آن روغن مورد چه اوقیه فرو طی ساخته بکار میبرند **و اما شری** صنفی از
از حمره خالص و ماده آن صفراوی بود که آن را حمرا گویند و این اندرونی دبیری و حوالی چشم و پیشانی افتد و شیخ اندر کتب بر گفته است
که ماشری واقع میشود و در عرف اطبا این ورم بر روی مخصوص است **علاج** آن قریب بعلاج حمره بود و آنچه بر سر شود بسیار نافع آید
آن و لطف کم کردن ماده را آنگاه طلاهای نرم کردن نیکو بود و فرو طی که از روغن بیده اکبر و موم سفید و مرداسنگ و زنگار در اندک سرکه کوبند
سازند طلی کردن بس مفید آید و در اول حال سنگ سطانه مهره باب خوید سائیده طلا کردن و هم چنین سفال آب خورده مسحوق طلی کردن
نافع آید و مجرب و توتیای ادویه از مورد مطلق حمره را نافع آید باذن الله تعالی **و اما سلعه** ورمی بود از پوست برداشته شده از غلط
که با خون اندر زیر پوست جمع شده باشد و هم چو گوشتی گشته و یا چیزی غلیظ مثل عسل شده و یا عظیمتر از آن و باشد که ماده آن خشک شود
هم چنان چیزی مجتمع جامد و جمله را چیزی همچو کیسه گردا گرد آمده بود و چون انگشت بر آن نهند اندر شیب پوست تن بهر طرف که میل کند
چنان شود و مقدار آن از نخودی بود تا بجگر یا بطیخی و بسیار بود که در بعضی اعصاب فرو لی چند آید اما سلعه نباشد و فرق بدان توان کرد که
آن را چون در جانب عصب بجنبانند حرکت کند و سبب آن اکثر ضربی و آسیبی بود **علاج** بهترین تدبیری در سلعه آن بود که پوست را
باقی کنند و بشکافند چنانکه کیسه آن پاره نشود و سلعه را با کیسه درست بیرون آورند هیچ باقی نگذارند که اگر قلیلی از آن بماند باز مجتمع گردد و بحال اول
شود و اگر ریشه باقی ماند آن را استخوان کرفتن جهت محافظت شریانی یا عضوی عصبی آن را بسیخ سرخ کرده بگو باید سوزانیدن و بستر شکافتن
و گرفتن آن را بعضی استاد جراح نیکو دانسته و آنجا که اعصاب و غیرها از گرفتن تمامی کیسه بیکدفعه مانع آید آنچه توان گرفتن بگیرند و باقی را هم
کاو بر آن طلی کنند تا پوسیده و بیرون آید اگر کسی را قوت شکافتن نباشد و با رفع آن به دارو خواهد ماده سلعه ترلیخ وشق حل کرده بر آن
ضماد کنند مع الا تقصی چند انکه تحلیل یابد و مداومت طلی بر رسم باسلیقون و مرهم شافی عظیم نافع بود و اگر صفحه قوی از سرب بند
باندازه سلعه و هموار بر آن بسته میدارند با الخاصیة آن را ابتدا تحلیل نماید و آن روی صفحه که بر سلعه است بمقدار بر آمدگی سلعه
باید کردن تا نیکو آن را فرو گیرد و مقل و مرداسنگ سرکه سرشته هموار بر آن ضماد کردن هم مفید آید و اشق و شوغ و فانه
و لادن جمله برابر بسرکه سرشته ضماد کردن نافع بود و اگر پوست را بشکافند و داروهای شاری و داروهای مذکوره از آنچه در خراج
گفته شد از محللات بکار کنند زود تر رفع آن شود و اگر شکافتن پوست نخواهند داروهای سوراخ کننده که در خراجات مذکور شد
بکار دارند و شراب را اندرین علت غذای مطلق فایده عظیم بهتر آنش بود چنانچه سه روز پیوسته بر تمامی ظاهر آن باید مالیدن
شراب هر شراب پوست را بتمام ببرد آنگاه پیه و شمع بر آن طلی کردن تا آن پوست از روی آن تمام بر خیزد و آنگاه
و روغنها بر آن مالیدن و نهادن چندانکه پیوسته و آهسته آهسته از آن کم شود تا تمام آن بیرون آید آنگاه آن را مرهم کردن تا
گوشت بر آید و اگر در اوقات مرهم دردی و وری در حوالی آن ظاهر شود کرد آن را چرب کنند و در آن وقت که آن ظاهر شد
آن را باشتاب نتوان گرفتن و ضبط در آن نباشد اولی آن بود که آن را بگیرند باحتیاط و اگر بیکبار نتوان کشیدن آهسته آهسته

هر روز باید کشیدن بخصیص بعد پوسیدن اطراف آن تا ناگاه بیکبار بیرون آید و بسیار دیده‌ایم که اسنان در مدة چهل روز

و بیشتر و کمتر میگرفت و پوسیدن جرم آن بدتر شود و اسلم بود و شخصی استاد بود که سه روز بتراب میزد بعده سم الفار قلیل

بروی می‌پاشید زرم بوده و طلی میکرد سفر موده دوری و دردی که از آن حادث میشد از ابطل پیه و شمع اصلاح میکرد و بجرب رسانیدن آن

بعد و طلی کرده سوده ساده ماش در آب حل کرده و بر پیه بمقدار عظیم آن الایده سفر موده چنانکه این سلعه را احوال آن خورده میشد

دی پوسیده و به آسانی جدا میشد بعده اگر از ریشه آن چیزی باقی ماند آن را هم دفع میکرد بطلی به تراب یا بداغ آن ریشه بعده مرهم

رویاننده گوشت را میبرد باید و پرهیز از چیزهای که مولد بلغم غلیظ کننده ماده واجب بود و در اثنای این علاجها تنقیه برفق و کرر بحب جالی

و حب الغیل و اشباه آن لازم بود و مداومت بطارس و کیمی و رس و داروی زرنیخ و جاودیات و امثال اینها کسی را که سلعه بسیار ... افتد اعظم ...

میباشد و علامت آن در طبیعت مرض ما بلیغه بود و کسی را اگر چند باشد هر یک را جدا جدا بعد آن میبه باید شکافتن و کرفتن و بتراب کار بردن چنین و

او لا آن بود که یک یک را خوش میسازند پس دیگری را شکافند **واما غدد** و آن را اندر میان گوشت ببینند و بخفیف از انسان سلعه بود لیکن آن را

غلافی نباشد چنانچه سلعه راست و از پوست دور تر جای گرد و شبیه ازین نوع بود و در این که چون بدید آید نرم باشد چنانکه اگر انگشت بگذارند جزو

آن از هم متلاشی شود **واما علاج** آن علاج سلعه بود و جمله را در اول حال سخت مالیدن و زره ساختن و بعد از آن سرب برایش بفات معنید

آید و ضمادی که از خاکستر و مسهول موم روغن و رس که کهنه باشد سازند همواره بکار داشتن بسیار نافع آید و در جمله کوفتن شدن علت اسید

بود **و داء الاوردیا** ورمی بود سفید و سخت و هیچ نشد و صلابت و حرارت ندارد و درد کم کند و شبیه بود به تنبیح و فرق میان آن و تنبیح آن بود

که چنانچه انگشت در تنبیح فرو نشیند با مالش او در آن بنشیند و این را ورم رخو نیز گویند و ماده این بلغمی بود ساونج فرونی که اندر پوست او

مجتمع گشته و این علت بیشتر به تحلیل کرود و **علاج** سخت استفراغ بلغم باید کردن و از شربت و طعامها که مولد بلغم باشد حذر کردن و از

دواهای محلل مجفف ضماد باید کردن بخصیص عصیر اکر با سر حشیش قبل از آن بسیار مالیده باشند و اگر اسفنجی نو را که ممزوج با سکنجبین

و نهند بعد ذلک نیکو سخت نافع آید و بتدریج آب را کم میسازد تا چون مرض بانتهار رسد سرکه را حذف کنند و آب بوره و آب خاکستر

چوب بلوط و رز هم با اسفنج بکار داشتن نافع آید و عصیر برگ سرس طلی کردن مفید بود و هم چنین عصیر برگ مورد با سرکه و شب یمانی سوده

و آنجا که اسفنج نباشد کرباس دو توی آن بجای آن بود و طلی کردن آب آهک درین باب قوی بود و تراب فاروقی نیز عظیم مفید بود و طلا

کردن سوده شغال آب جوزه بگلاب مناسب بود باشد و مداومت حافظ الصحة لازم بود و آنجا که این ورم اندر اعضای عصبانی

افتد و دردی با آن باشد ضمادی که از بوره ارمنی و سعد و گل ارمنی و زیره و پشک کوسفند و خاکستر برگ کرب و آرد جو جمله کوفته و با سرکه

سرشته ساخته باشند مفید بود و بعد از آنکه بطلی موم روغن زیتی و خمیر نیم گرم انچه اندر را تسکین داده باشند و در اواخر طلی ابس الرأس

سخت سودمند بود و نیز آب تسکین درد بر کند و در اغلب احوال کافی بود که آب و جو پشک کوسفند و رسته با آرد خمیر کرده باشند بر آن

ضماد کردن پیوسته لیکن سودمند بود **واما خنازیر** اما آسی بود کوچک و هم رنگ تن و صلب تر از سلعه و در جا بکه و جنبش استوار بعضی

هیچ سلعه حرکت کنند و با گوشت لحم آنچه باشد و خنازیر کاهی متعقد به بدید آید و کاهی یک بدید آید بعد از آن بعرب آن متعقد و کرد و بعضی

باشد که چون

باشد که احیانا سخت بزرگ شود و بیشتر در گردن و زیر بغل بدید آید و بعضی را همچون قلاده در گرد گردن بدید آید و بعضی خنازیر

با درد بود و علاج آن سهل باشد و بعضی بی درد بود و علاج آن اصعب باشد و آنچه مردم رسیده را افتد علاج آن دشوار تر

از آن افتد که کودکان را بود و لمس ظاهر است و ماده خنازیر بلغمی بود غلیظ و از سودا و جز خالص نباشد و این ورم اکثر همچنان صلب

بماند و بعلاج نیکو با تحلیل پذیرد یا ریش گردد **علاج** ملازمت تنقیه باید کردن بتدریج و دفعات و از طعامهای غلیظ و ترشیها

و بر امتلاء معده خفتن و از خشم و ضجرت و آواز بلند کردن حذر نمودن و بالین را بلند داشتن و تکرار تنقیه و حب جیال با زرد چوبه

سعر و حب ایارج مناسب بود و مداومت خوردن مقویات که در سلعه مذکور شد اتم تدابیر بود و کبریتات مفید آید و در ظرفی که اینجا

کبر را شیده آب خوردن مفید بود و سنگی که از خوک گیرند و آن را السنک بده گویند سحق کرده بر خنازیر بکرار طلی کردن نافع باشد باقیه

شخصی بود دست بر هر خنازیر که میمالیدی آن ورم بعد از آن بعلاج تحلیل یافتی بتدریج حضرت از آن شخص تفحص کردند که سبب آن چیست

گفت مادر این خاصیت برای ما است و هم کسبی و طریق کسب آنست که روز چهارشنبه بدین نیت روزه گیرند و در گوشه خالی سخن

نگویند و بعد خلق را در گرد خود بکشند و بجوری خوش بوی بکشند و خوک بچه نیز را بدین نیت کلو گیرند و چندان نگاه دارند که بمیرد و هلاک

شود و بعده بگذارند و تا نماز شام در آنجا باشند و هیچ سخن نگویند تا افطار کنند این خاصیت در آن دست پیدا آید و اگر تکرار کنند

بهتر باشد و مجرب است و تسمیه خنازیر بدین معالجات بغایت مناسب است و دور نیست که جهة تسمیه همین باشد یا آنکه در خوک نیز

این علت بسیار یافته باشند و در اوایل چیزهای نرم کننده و طلی باید کردن مثل پیه مرغ خانگی و پیه بط و پیه تازه خوک و اشباه آن و جمیع

دواهای نرم محلل بکار داشتن از قیروطیها و غیرها که مذکور شد در خراجات و اورام صلبه و طبیخ بیخ بشکال طلی کردن مفید بود اما باید حیلی

بر آن بگذارند و زود بگشایند و مرهم دیاخلیون و مرهم الرسل گویند که بغایت نافع بود طلی کردن و اگر مرهم را بر پوست تازه خوک

کرده طلی کنند بهتر اثر کنند و قیروطیها اگر از پیه خوک سازند بهتر بود و گاهی که خنازیر بطلیها نرم کرده گشت آن را شکافتن و بمرهم زنگار آن را

پاک ساختن بعده بمرهمهای رویاننده و بصلاح آوردن بغایت بود و بشرطی که طرف اسلم از ابتلا گفته تا مضرة آن به بعضی عضو شریف

نرسد گویند که شخصی را خنازیر برآمده و شاعر از عصب الراجع با آن بر برید و او از صاحب علت برطرف شد و اگر تعصب بریده شود

لیکن چون برهنه گردد و هوای سرد در یابد فعل آن باطل شود و اگر چنانچه در همه اطراف آن خطر بود نباید شکافتن کنه‌ای گویند که بسیار مرض

بزرگ آن را امشاق قرطن الاعو گویند بگیرند و بسوزانند و بکهنه هرباره دو درم از سوده آن بدهند این علت را ببرد و شیخ گوید مار

را اندر دیگ سفالین ال... محکم کرده آتش دهند تا خاکستر شود آنگاه آن را با عسل و سرکه ممزوج مناصفه سرشته الاغ میکنند لیکن نافع آید

و بعضی خنازیر را که با آن از ماده سرطان لختی باشد داروهای گرم که در علاج آن بکار میدارند بار وغن گل سرشته بکار باید داشتن و گویند

که با روغن مغز شغادی چربی را بپوسته چرب داشتن و چکانیدن این علت را نافع آید و چون در خنازیر حرارتی دریابند آب کشنیز اندر

دواهای مستعمل آن اضافه کنند و مداومت طلی بتراب نیم نرم اندرین مرض نافع بود بخصیص در دواهای مناسب اندر آن حل کرده باشند

و هر گاه پوستی زایل کنند چندان روغن کاری کنند که دیگرباره پوست محکم شود و اگر بطریقی که در سلعه گفته شد پوست آن را به تراب دارند

الکه ببطلی ارض و پیه و در ابسم آنرا چو ساشنده و پاک سازند اول بود و جرم سرب که در اول بگیرند بعسل سرشته طلی کردن و بعد
مرون بسی نافع بود و مجرّبست و اگر زیبق محلول در سرآب آن بود بهتر باشد و اگر جمله را در میان سرکه حل کرده طلی کنند نیکو بود و مرداسنگ
در سرآب حل کرده با عسل سرشته طلی کردن مکرر نافع آید **واما سرطان** ورمی بود صلب با درد و ضربان و سوزش و التهاب و لون
آن تیره کمه بود و بر حوالی آن رگهای ممتلی تیره رنگ و بسبزی مایل پدید آید شبیه بپایهای خرچنگ و بنابراین آنرا سرطان خوانند
و در اول که سرطان پدید آید بمقدار باقلای کوچک بود صلب و گرد و تیره رنگ با حرارة و بزودی بزرگ شود و اکثر ابتدا پدید آید و اندر اعضای
نرم چون پستان و عضلانی چون رحم بیشتر افتد و بنابرین در زنان این علت بسیار پدید آید و مردانرا در حوالی حلق و حنجره و خایه و مقعد افتد
و اندر روده نیز جمله را افتد و مادّه سرطان سودای احتراقی بود و لیکن آنچه از صفرای خالصه سوخته افتد درد و سوزش و وحشت آن بیشتر
باشد و گاه بود که ریش گردد از جهة حدّة مادّة و آنچه از سوختن صفرای خالص نباشد اعراض آن هم بدان بدی نباشد و ریش نشود و لیکن
گاه باشد که صلب شود و بماند **علاج** این مرض را در اول بتوان شناختن و لیکن علاج زود پذیرد و در اواخر که قرار یافته باشد
نیکو شناخته شود و لیکن علاج سخت دشوار باشد و صواب آنست که آنجا که علت سخت متمکن شده باشد و ریش نشود و وحشتهای
آن قبلی گرفته بود دست بدان متعرض نشود که بیم بود که ادویه آن را بحرکت در آورند و سوزش زیاده شود و لیکن آنجا استعمال ملطّفات
که بالخاصیه آنرا دفع کند مناسب بود از ادعیه و تعلیق ادویه حجریه و حیوانیه و غیرها و مداومت خوردن دوا اما از امثال مقوّیاتی که در علاج
خنازیر و غیره گفته شد یکی کم فایده دهد اما اگر تحریک مرض کند رگ اول بود و آنجا که علت نو باشد تدبیر آن باید کرد که آنچه پدید
آید همچنان بماند و بزرگتر و ریش نشود و اعراض ریش ساکن شود و اگر [illegible] قابل دفع بود زود تحلیل پذیرد و دفع شود و اصل کلّ این
علاج استعمال ملطّفات افتیمونی باشد در صفت که ثبت و از بعد آن استعمال اغذیه و اشربه مفتّه مادّة **مرض** مخصیص که از اجزاء او سرطان
نهری و خل سازند و مداومت [illegible] و باکبینی و با معجون سیماب و بلادریات و یا زرنیخیات و [illegible] و امثال ضمادها و طلیها
که در خنازیر و امثال آن نافع است و از دواهای که درین علت از خارج استعمال کنند محللات گرم و تیز نیست بدان [illegible]
کردن زیرا که بیم بود که لطایف مادّه را تحلیل دهند و کثایف را مستقر سازند و بعضی معدنیات را اندرین باب نفع قوی
اند چون لطوخ کردن توتیا و حکاک سنگ [illegible] و آنچه از سرب بوقت صلایه جدا شود و طین ارمنی و طین مختوم و اسفیداج
اسرب و قلیمیا هر یک اندر روغن گل سرشته لطوخ کردن یا در آب کاهو یا خرفه [illegible] بکشنیز تر و هرگاه سرطان ریش گردد و
خرقه کتان با آب عنب الثعلب تر کرده می باید نهادن و ازین احجار مذکور سابیده بر آن ریش پاشیدن و یا اندر قیروطی سرشته طلی
کردن و جهة درد و ضربان و حرارة آن سرطان تازه نهری را با قلیمیا کوفته و ضماد کردن نافع بود و خاکستر سرطان نهری را با قلیمیا
برابر اندر قیروطی سرشته طلی کردن ریش آنرا مفید بود و سرطان کوچک که از اعضای عضلانی شریف دور باشد بریدن کلی تمام
جایز بود و گفته اند که آنرا چنان از بیخ بر دارند که چیزی از گوشت نیز با آن برداشته شود و خون بسیار از آن مکان برود تا مادّه تمام
پاک شود و بعد مرهم آنرا اصلاح آرند و زعم من آنست که بیخ این علت را بجز به سرآب فاروقی نیز که سرب نیز داخل آن حل

کرده باشند



کرده باشند نتوان کندن و دستور عملش فی الجمله همانست که در علاج خنازیر معلوم شد و سرطانها که در جهت افتد جز مدارا با آن چاره
نباشد که از علاج آن هم هلاک باشند و محض تعدیل مزاج و تسکینات آن را ساکن سازد و کفاف بود **واما سقیروس** ورمی بود صلب بی درد
همچو سرطان لیکن درد و حرارة و ضربان هیچ نباشد و رگها بر حوالی این ظاهر نشود و انتقاضش کمتر از سرطان بود و اکثر اندر جهات و مواضع
خالی افتد و از ورمی حار که بپرواندن آنرا بسیار فسرده و ثابت ساخته باشند هم او فتد و مادّه سقیروس یا سودای محض بود و آنرا سقیروس
گویند و یا بلغمی بود غلیظ و یا مخلوط از هر دو و آنچه خالص بود لون آن اسریه باشد و گاه بود که موی چند بران برآید شبیه بحیوانی که بر ضعیف
سر بر آورده بود و آنرا ارغب گویند و این صنف قابل علاج بود یا نه را لون بدان تیرگی نباشد و بعضی باشد که بر رنگ تن بود و آن از عضوی
بعضوی دیگر انتقال کند و از اندک حسی خالی نباشد و این را قرلس گویند و باشد که این هم انتقال کند و سخت صلب بود و
قرلس ممکن العلاج باشد بدستور سرطان و لیکن صعب تر بود در جمله سقیروس و سرطان بی نفع نباشد **واما کبر** ورمی بود سفید
و غلبه که یکبار اندر ظاهر جلد پدید آید با خارش بسیار و سوزشی و فرجه و صلابت مایل بود و باشد که بر اکثر اعضا پیدا شود همچو شری
و بزرگ هر یکی مثل باقلی مقدار النصف باقلاء بود و باشد که بزرگتر شود مقدار النصف جوزی و بهی مایل بود و با همچند تا در هم پیوندد
و همچو کف دستی شود و لون آن از لون تن اندکی بسرخی گراید و آنچه کمتر ظاهر شود در کودک اکثر [illegible] هم بقوه طبیعت غلبه
آن گاهی ناگهان بدارد و بعضی را چنان بخارد که غشی کنند و بعضی عظیم مضطرب باشند و [illegible] کنند و مادّه آن از جهت رحم
و معده و غیر او گاهی کیفیت و مادّه بخاری بیشتر باشد [illegible] در اثر آن پدید آید و بسیار باشد که بر انواع سکنجبین طلبه قبل از تنقیه
نفع سبب نشود **علاج** آنجا که غلبه و بزرگ افتد و سرخی آن زیاده بود و مریض مرطوب باشد و سبب [illegible] حمی
نباشد خون کم کنند بحجامت یا فصد اکحل الکف و درشب [illegible] او کشنیز خشک دود کنند چنانچه بدهن او برسد و تریاقات
خشک بخورانند و از غذاهای غلیظ پرهیز [illegible] و آنجا که سبب لسع باشد رفع سبب کنند به تریاقات و از داخل و خارج
و آنجا که سبب بخار گرم باشد بتریاقات خشک که دافع فساد گرم باشد [illegible] و تقویت معده و احشا نمایند و تلیین
طبیعت و قی در جمله انصاف واجب بود و بغایت نافع آید و در ملک ری صاحب این علت را جامه سرخی پوشانند
و آزموده اند که مفید است **واما نفخه** ورمی بود شبیه بانکه باد در چیزی دمیده باشند و چون دست بر آن زنند آواز دهد
خصوصا که در عضوی میان تهی افتاده باشد مثل معده و روده و ما بین پرده و استخوان و میان عضلها و بندگاه زانو و امثال
اینها و مادّه آن بادی باشد غلیظ که اندر میان اعضا محتبس گشته بود و باشد که اجزای عضوی حس را از هم باز کشند و دردی
صعب تولد کند و بسیار بود که اندر بینه گاه این ورم پدید آید و گمان خلطی افتد و بشکافند هیچ بیرون نیاید مگر بادی **علاج**
تحلیل باد بود باستعمال محللات ریح از خارج و پرهیز از چیزهای باد انگیز و خوردن نیم گرم کرده باید و دهن الراحه مالیدن نیم
گرم یا در آب بسی نافع آید و همچنین روغن زیره و روغن سداب و آنجا که اماس در عضلها باشد بتخصیص که از صدمه آسیبی
افتاده باشد هیچ داروی گرم و تیز بکار نباید داشتن و آنجا که دردی باشد داروهای [illegible] و محلل باید آمیختن چنانکه [illegible]

بازیت خلط کنند و بشیم زده طلی کنند و انجا که حرارت در محل علت باشد روغن گل در طلیها داخل سازند و بجهت تسکین درد و حرارت ضمادات
صرف بکار دارند و اهلک اندر خرخل کرده طلی کردن و همچنین اکث با نوح و دیوار گرمابه در آب جوشانیده چندانکه غلیظ گردد
و طلی کردن بادی را که در حوالی اوتار و عضلها باشد نافع آید اگر دردی نباشد **واما تهبیج** ورمی بود باشد که در آخر بیماریهای بسیار
اندر پشت چشم و در روی و اطراف پدید آید و گاهی با سیف مرض هم پدید آید و در عضوی غیر مقرر و ماده آن بادی بود یا بلغمی
بلغمی نیخته و در ظل ظاهر عضو جای کرده بتدریج **علاج** آنچه در اواخر تبها افتد عرضی در حمیات علاج آن گفته شد و آنچه در عقب
پدید آید اگر سبب آن سوء مزاج کبدی باشد اصلاح جگر باید کردن بیان آن در سوء القنیه کرده شود و اگر سبب آن بخار رویا سپر
ویا آفت عضوی دیگر باشد هم اصلاح آن باید کردن بدستوری که در محلش بیان است و اگر بی ظهور سببی از این اسباب مذکوره
افتاده باشد طبیخ اشترخار و باب خاکستر زده بر تر آب نرم از آتش و طلی کردن نافع آید و طلی سرکه و گلاب و روغن گل
و آب مورد جمله ضم کرده بتجهار انا فع بود باید و تهبیج پشت پای بیمار را عالیه کشیدن مفید بود و مجرب است و این مرض بعقب
مرض دیگر کمتر افتد و یا قصور جگر **واما استسقا** لذا امراض مخصوصه است و محل خود مبین گردد **واما جذام** علتی بود که چون آثار آن
نیک ظاهر گردد مریض را از میان مردم بیرون کنند هم چنانکه برص را بواسطه ترس سرایت آن و ماده این علت
سوداوی بود غلیظ و فاسد در بدن منتشر و در قرب جمله متراکم شده و بحقیقت جذام سرطانی بود اندر کل عضو کیف اتفق و سبب
غالب اندرین علت سوء المزاج گرم و خشک است اندر جگر و یا اندر تمام تن که بدان جهة خون و غیره سوخته گردد و سودای غلیظ
پدید آید و یا سوء المزاج سرد و خشک اندر جگر یا اندر تمام بدن که بدان جهة خون و غیره فسرده گردد و مستحیل بسودا شود و یا مصاحبت
مجذومان که بخارات فاسده تن او چون بوسیله هوا بروح و اخلاط رسد خلط را مستحیل بجوهر اخلاط فاسده خود
گرداند و یا میراث که تباهی اخلاط مزاج نطفه مجذوم مقتضی آنست که با فساد هوا و تولید آن و کسی را که علوق او در حالت
حیض اتفاق افتاده باشد هم آن مرض بود و بسیار خوردن غذاهای فاسد و مولد سودا بتخصیص در گرمی و خشکی هوا برین
علت اعانت نمایند و هندیان تجربه کرده اند که بسیار خوردن نخود بریان و ماش و عدس و لوبیا و امثال آن
این علت آورد و همچنین سته های سبز و سام بجهة افشار سودا و اختناق حار غریزی و تغلیظ دم و همچنین سوء هضم
و کثرت تخمه و این علت را داء الاسد نیز گویند بجهة آنکه بشره را غلیظ افتد و علامت این علت آنست که نخست
لون تن و چشم سرخ شود و از سرخی بسیاهی گراید و آواز سطبر گردد و نفس تنگ کند و بیشتر آواز تمام گرفته شود و عطسه
بسیار دهد و منفذ بینی گرفته شود و بوی و گند نشنود و بینی فرو نشسته و ناهموار گردد و موی باریک و اندک شود و
بیشتر موی ابرو و موی روی او بریزد و باشد که پوست نیز از جای موی افتد و طن گیرد و از سر و روی و سینه او
عرق بسیار خلاف معهود میرود و بوی عرق و بوی نفس او ناخوش باشد و اخلاق مردم سوداوی بر وی غلبه کند و خوابهای
هولناک و شوریده بیند و اندامهای او اندر خواب کردن گران شود و خون مفاصل او بفسرد و عفن گردد و بر اندامهای

او نیز غدد پدید آید



همچو غدد پدید آید و ناخنهای او مبطر کند و بشکافد و کوژ و بدهیات میشود و رنگ او نیز درشت تا ای گرد و لبهای او
سیاه و سطبر شود و نشاو چشمهای او گرد و اشو و گشاده ماند و چهره او بشکل لیسی کریه آید و سبب نماید همچو چهره شیر
و دور نیست که داء الاسد بدین اعتبارش خوانند و نبض مجذوم در جمله اوقات ضعیف و بطی بود و بینی خورده شود
پس بشکند و اطراف نیز افتادن و صدید کنده از روی همی پالاید و بی حس گردد این نوع و آنچه متمکن شود از غیر متقرح و آنچه
موروثی بود و خلقی و یا بجراثی علاج پذیر نباشد و آنچه هنوز کهنه نشده باشد ماده آن سخت کنده و غلبه نباشد ممکن العلاج بود
**علاج** چون این علت از مزمنات است رفق و مدارا باید نمودن و چون مزاج تمامی بدن و اخلاط وی روی به فساد
دارد و در تبدیل مزاج و اصلاح آن باید کوشیدن و نخست باید دیدن اگر خون فاسد غلبه باشد فصد کردن از باسلیق
هر دو دست و یا اسیلم و یا از صافن فصد در حین عظیم نافع آید ابو الحسین طبیب گوید که در جرجان مردی را در ابتدای جذام
دیدم که آواز او گرفته بود و بینی فرونشسته و سپید شده و مرض متغیر گشته او را از دو جانب فصد فرمودم خونی بیرون آمد
برنگ سوس تازه آسمانگونی و همچو رنگ چیزهای اندران چندان خون کردم که غشی کرد و بیفتاد و دو ساعه اندر
غشی بماند و چون به هوش باز آمد از بینی او قطره چند خون زرد رنگ عفن بیرون آمد و شربت و غذاهای مناسب
خورد و بعد از آن مدتی از من غایب شد چون باز آمد آواز وی گشاده بود و بینی بر آمده بحال صحت و خوش شده
و اگر خون غلبه نباشد فصد نکنند که مضرات ولیکن از رگهای باریک که از گشادن آن با حساس مضرت نرسد چون
رگ بینی و پیشانی و اشباه آن لختی خون گاه گاهی باید گرفتن و بعد فصد کامل هفته مسهل سودا باید دادن و بعد از فصد ضعیف
یک روز لیکن چیزهای که مسهل کننده باشد و درشت دور باید داشتن و افتیمون نباتات با حجر لاجورد و با حجر ارمنی و
ماء الجبن مناسب بود و غذای ایشان از جنس اسفیدباجات بگوشت مرغ فربه و بره تازه و شربت و کنجد آب
چرب و پالوده قندی بروغن بادام شیرین باید و شربت ایشان از جنس گلاب باشد و شراب صندل بعرق لسان الثور
مناسب بود و اگر هر صباح مقدار شربتی از بول خود بیاشامد سودمند بود و گویند خون لقاس را خشک کرده و با اندک نمک
سائیده هر صباح یکدرم اندر بول خوک آشامیدن سخت سودمند بود و گوشت افعی درین مرض عظیم نافع آید است
و طریق استعمال آنست که افعی پرقوت را بگیرند و سر و دم وی را یکبار بیفکنند و شکم بشکافند و درون او را نیکو پاک کنند
و پوست دور سازند و بشویند و با اندک نمک و قدری شبت در آب بپزند و از آن گوشت و شوربا هر روز بخورد
و اگر بشوانند او را انگورها سازند و بدست بمالند و پالایند تا از استخوان پاک شود و آن شوربا بیاشامد و اگر شوربا
خواهد که خوشتر آید کبوتر بچه اندران بپزند و نان با کره با آن شوربا هم نیکو بود و آنگاه منفعت این شوربا ظاهر شود
که بیمار بیاماسد و چند روز عقل او زایل شود پس پوست افکندن گیرد و اگر این علامات پدید نیاید تکرار آن باید
کردن و اگر مار سیاه که آنرا اسود سالخ گویند بکشند و در خاک پنهان کنند تا کرم در او افتد آنگاه کرمان را

بدر آورد و خشک سازد و سه روز هر صباح یکدرم سوده آن بخورانند نافع آید و اگر این مار سیاه یا افعی را اندر خل خمر بسیط شرح
تازه کوفته زیج لوف کوفته بسیار بجوشانند تا نیک حل شود آنگاه آنرا بپالایند و موی روی آن مریض را بسترند و ازین
طبیخ طلی کنند پوست تباه شده را بیفکند و پوست درست برآورد و لطوخ کردن آن را بر اعضای مادّهٔ علت را تحلیل
بیفکند و روغن زیت که مار در وی پخته باشند طلی کردن بر اعضا و مداومت نمودن عظیم نافع آید و کره ما
مفاصل را تحلیل دهد و ازین طبیخها در روغنها بر بینی اندر کشیدن و چکانیدن مفید آید و مداومت خوردن زرنیخ در سر و کلار حلیه
بری اندرین مرض سخت نافع آید و اهل هند را طریق علاج این مرض خورانیدن زرنیخ و سموم و روغنها مالیدن بود و زعم
من آنست که صاحب علت را بعد تنقیه و کم خوردن و غذاهای مناسب تریاقی بکار بردن و مداومت زرنیخ بارسنت کردن
واگر تیز آب مدبر بسموم بر اعضای او نوبت ها مالند چنانچه پوست در تنقیه ازان جدا شود و آن محل را بروغن مار در ربود
محل تریاقی چرب میدارند این علت هرچند قرّه داشته باشد و لیکن هنوز ریش نشده باشد بصلاح آید و پیوسته غذاهای تریاقی
علق مثل جلاب در گلاب و آب لسان الحمل و کشنیز تر بوسیدن و عاقرقرحا و زنجبیل و شیطرج اندران افکندن و غرغره کردن
بسی نافع آید و عرق آوردن اندر گرمابه و نشستن بدارهای تحلیل کننده مثل آبی که اندران حلبه و بوره و اشنان و چغندر بدان
جوشیده باشد و یا صابون و حلبه و عاقرقرحا و مویزج جوشیده باشد و یا خردل و بوره و گل ارمنی جوشیده باشد و یا آب
و صبر و حلبه و مر جوشیده باشد و یا زرنیخ و زنجبیل و حلبه جوشیده باشد و اشباه اینها عظیم مفید آید و بعد ازین تدهین روغن
مار و یا عقرب و یا ذراریح بسیار نافع بود و قی کردن بخوردن اندک تیزآب نرم کرده مدبر در داروهای کیفوت بیخ این علت را
کند و تریاق فاروقی بعد تنقیه هر روز شربتی خوردن اندرین مرض بسی مفید بود و چیزی که افعی و یا سالع اندران مرده باشند
عظیم مفید آید و دلک و حرکت و آواز بلند کردن و چیزهای که حرارت غریزی را قوّتی برافروزد جمله نافع بود و اندیشه و غم و هرچه
حرارت غریزی را فرو میراند و حرارت غریب را بجنباند جمله مضر باشد و از هرچه خشکی فزاید حذر لازم بود و هرچه طبیع
حیاة بود و تری فزاید و تلخی و حدتی ندارد خوردن جمله موافق آید واما سرمازدگی چند نوع بود یکی آنکه سطح ظاهر جلد سرما یافته باشد
و ورم کرده و لون آن اندکی بسرخی مایل گشته و گاهی که گرم می شود اندکی میخارد و باشد که اعضای نازک چون بینی و گوش
و گونه روی گاهی پوستی تنک باز گذارد و دیگری آنکه تمام عضو سرما یافته باشد و درد برداشته و منتفخ و متورم گشته و لون
آن نیک سرخ شده و لیکن جوهر عضو تباه نشده باشد و دیگری آنکه عضو را سرما تباه کرده باشد و علامت آن تغیر لون عضو بود
بسبزی و سیاهی و خدر شدن آن و سبب آن فسرده شدن خون و روح بود در عروق آن عضو و فاسد شدن مزاج عضو
بدان جهت علاج نوع اول آنست که محل سرما خورده را اندر طبیخ کرم شلغم یا کرنب یا شبت یا بابونه یا انجیر نهند و بر بخار
آن بدارند و بعد ازان بروغنهای گرم چرب کنند بتخصیص این مشمش که بالخاصیه رفع سرمازدگی بکند و دهن بلادر که چهار
وزن آن روغن کنجد با آن آمیخته باشند و اندر طبیخ کرم کاه و نیم پوسیده نهادن بسیار و بعد ازان حنا و مازو و دوده حجام





جمله بچه و طبیخ کاه کهنه سرشته نیم گرم بستن عظیم نافع آید و مجربست علاج نوع دویم آنست که آن عضو را اندر آب برف
و یخ نهند تا سرما از وی بیرون آید و هیچ چیز را آفتاب و آتش گرم نسازند که درد و وحشت آن زیاده گردد و بعده مالیدن
و جنبانیدن و بروغن فرفیون چرب داشتن مفید آید و قطران مالیدن سود دارد و علاجهای مقدم همه سود دارد مناسب
باشد و زنجبیل سوده در آب پخته مرهم گرم آن طلی کردن نافع آید و اگر ورم و اثر سرما خیلی باشد و رنگ پوست تیره شود
پوست آن را ابریشم لختی بپاچند و در آب گرم نهند تا خون بسیار برود و خود باز ایستد پس گل ارمنی اندر آب و سرکه حل کرده
طلی کردن و غذاهای سرما خورده غذای مسافران در سرما بود علاج نوع سیوم بریدن عضو فاسد و اصلاح زخم باشد واما سموم زدگی
آنجا که از غلبه سمیت و حرارة باد مزاج اعضای سموم یافته فاسد نشده باشد علاج آنست که آب سرد بسیار بر آن محل بریزند اگر
بیابند تر نگلته در سایه و باد بزنهای خنک میدارند و یا لته تر افکنده باد میزنند و روغن بید و گلاب و عصارههای خنک بیمار
و در بینی او بچکانند و کافوری بویانند و غرغره و مضمضه آب سرد بفرمایند آنگاه در آب سرد اگر یافته شود در آید و ساعت ساعت
مکث کند و بعد ازان که چشندهای سموم لختی تسکین یابد غذا خورد و پیاز خام و شیر ازخیده خوردن نافع و اگر تشنگی غلبه باشد اندک
اندک آب سرد می خورد چه اگر یکبارگی تمام آب بخورد هلاک شود و هیچ کسی که چوب بسیار خورده باشد و بعد تسکین تمام آبرا افشارت
و ماهی شور پخته خوردن و شیر پخته کاهی که تبی باشد مناسب بود و پلاو خشک هم نیکو بود و اگر جو بوی بوره باشد دوغ موافق بود
و شوربای کم در آن روغن گل باشد مفید آید و حذر از فلفلات واجب بود واما کوفتگی چند نوع بود یکی آنکه از ضرب چوب و امثال
آن افتد دیگری آنکه از نشستن بر ستور و مشابه آن افتد دیگری آنکه از سقط بالا و صدمه افتد علاج نوع اول آنست که پوست
از گوسفند باز کنند و هم چنان گرم بر محل کوفته شده پوشانند و بگذارند تا بر و خشک شود و چون بردارند آماس و درد زایل شده
باشد و اگر اندک نمک سوده یا سفال نو کوفته و بخته با خاکستر چوب کز بر آن محل اول بریزند آنگاه پوست درکشند
انفع باشد و طلی مرداسنگ و اسفیداج اندر موم روغن گل و یا جوز سبیه بس نافع آید و کرزد و بسی مفید بود بتخصیص که از سرما
چیزی را دور داده بر آن ببندند پیوسته و در گرمی هوا عضو کوفته را بچوخلاف کنند و در گرمابه بسیار گرم ندارند و تا کوفت تسکین نیابد
آب نباید دادن هر چند که از تشنگی اضطراب کند و بسیار کس را دیدیم که آب خوردند و در ساعت مردند و اگر عطش عظیم بود
و چاره نباشد غرغره و مضمضه فرمایند بآب سرد و اندک چشیدن هم جایز بود و اندک جلاب و ماء العسل و شیر سرد که
بهتر آید و یک مثقال ریوند و یک مثقال زنجبیل با یکدرم از هریکی با کمتر اندر جلاب دادن بسی نافع آید و روغن کرک و نمک سوده
و زرد چوبه پخته بهم ضم کرده مالیدن مفید بود و اگر از ضرب آسیبی بمحل رسیده باشد در حال فصد باید کردن از جانب مخالف
و اگر مانعی باشد حجامت آتش بر جانب مخالف نهادن و ماده را بجانب مایل ساختن و استفراغ و بعده تسکین کوفت
نمودن و در آزرده که و الم بسیار هم فصد نمودن نیکو بود و اگر طبع خشک باشد بحقنههای نرم یا بشیاف یا بآب فواکه
شکم فرود آورد و آنجا که زخمی عارض شده باشد مرهم اصلاح باید کرد علاج نوع سیوم نیز بهمین طریق بود و در میان

سوهستر بسیار نشانیدن و خوابانیدن پیوسته عظیم نافع آید و مجرب است و علاج نفخ ورم آتش جستن است و قیروطی روغن گل یا روغن
و یا بنفشه یا بادام و در آن نمودن و غذای جمله از جنس غذای لطیف ساختن باید و اندک و جمله را حرکات صعب مضر باشد و هم چنین
آب سرد و ترشیها خوردن و هوای سرد دریافتن و اندر ادا خرکوفتها استحمام صواب بود بی مبالغه **و اما قوباء** که در خراسان
آنرا پرلون گویند و بعضی گزنده خوانند و بحقیقت نوعی بود از نفخ خشک اگر ماده آن خلطی تیز باشد با خون آمیخته خلنده و
سوزان با خاکه بود و بوقت خاریدن رطوبت اندک از آن ترشح کند و باشد که بهمین باز میشود و اندک غوری میکند
و آنچه ماده آن سودایی بود و مستحیل از بلغم احتراقی سخت خشک باشد و خارش بیشتر بود و سوزش و خلنده کمتر باشد
و گاه بود که پوستی همچو ریشه خشک بر روی آن پدید آید کیتوی و در توی سفید رنگ و قوباء تر که همین باز میشود و غور بسیار دارد
بهتر علاج پذیرد و این علت اندر خریف بیشتر افتد و غلبه قوبا سندر بود بکدام **علاج** این قریب بعلاج نفخ بود در نفخ بر آب
فاروقی مالیدن آزموده است و هم چنین هادث مالیدن سوم روغن بعط و روغن ذبل خر و روغن چوب کلنگ و مالیدن
صمغ آلو و کتیرا اندر ترشی ترنج حل کرده قوباء کهنه را نافع آید و طلی روغن و زرنیخ هم مفید بود و خشکریشه آنرا رفع کند
و گوشت تازه پدید آید و [illegible] روی کوفته و اندر بول کاو و سرکه سحق همچو مرهم طلی کردن نافع آید و سرشم چهار جزو کندر
دو جزو جوز و مازو سه جزو در سرکه و بول گوساله نوزاد بچه طلی کردن نافع آید **و اما قرحها** بدانکه هر تفرق الاتصال که اندر
گوشت افتد و ریم پدید آرد آنرا بتازی قرحه نامند و بپارسی ریش گویند و هیچ تر بعضی ریش خوانند و سبب ریم آنست
که هر چه از غذا بدان جای رود بواسطه ضعف مزاج آن عضو مستحیل گردد و تباه شود و با وجود این فضله دیگر اندامها که بدو
متصل اند از جهت ضعف آن محل در آنجا جمع آیند و فاسد و معدوف شوند و آنچه رقیق بود از ریم آنرا بتازی صدید گویند
و آنچه معتدل القوام و سپید و هموار بود آنرا قیح نامند و مده نیز گویند و این نیکو باشد و آنچه غلیظتر بود آنرا وسخ خوانند و این
وسخ بعضی سفید باشد و بعضی سیاه باشد و بعضی همچو دردی شراب بود و ماده هر یک از صدید و قیح و وسخ مناسب حال او
بود در رقت و غلظ و اعتدال و صلاح و فساد و قرحه یا متولد از جراحات بود یا از دبیلات منفجره و یا از بثور فاسده اما شکل
و غورها و اصناف قرحه بعضی با غور بود و بعضی بی غور و از قروح غایره آنچه گوشت در آن صعب شده باشد و لبهای قرحه سطبر گشته
آنرا ناصور گویند و غور آن سرباز بود ستبر و آنچه گرداگرد آن صعب نشده باشد آنرا کهف و کهفا گویند و بعضی کهف آنرا نامند
که غور آن در زیر پوست کشیده تر شده باشد در گوشت بسیار تر رفته و ناصور بعضی راست فرو رفته بود و بعضی کج و نهایت ناصور
آنچه بعصب رسد سخت دردناک بود و راست بدو نتوان بردن و باشد که از فعل آن عضو الم سخت دریابد و رطوبتی رقیق
مایل بصفره از آن می پالاید و آنچه نهایت آن بعظم یا رباط رسد بدان درد ناکی نباشد و رطوبتی که از منتهی برباط آید غلیظتر از آن
باشد که از منتهی بعظم آید و بسپیدی مایل بود و از منتهی بعظم برزدی و آنچه نهایت آن برگ رسد از آن خون صافی پالاید و آنچه
نهایت آن بشریان رسد از آن خون اشقر و گرم و در فشان تر آید و باشد که از منتهی بوریده و شریان او اجزای همچو دردی خمر

بپالاید



بالاید و آنچه نهایت آن بگوشت رسد از آن رطوبتی غلیظ و زرد کدر خام پالاید و گاه باشد که ناصوررا یکجا بیش باشد و گاهی
بیشتر بود و خبث ناصورها آن بود که حس آن کمتر باشد و از قروح غیر غایره بعضی آن بود که ماده و محل آن عفن شده باشد
و همین باز میشود ولیکن گوشت درست را میخورد و این صنف را ساعیه و متعفنه گویند و این چنین قرحه با تب کم باشد
و بعضی آن بود که ماده آن حار باشد و غیر عفن و همین باز میشود و گوشت درست را میخورد و این صنف را آکله گویند و آکله
گویند و بعضی آن بود که عفن نباشد و همین باز میشود و گوشت درست را میخورد و این صنف را نیز ساعیه خوانند و بعضی دیگر
فرو دانیده بود از جمله اینها و بعضی زود اندمال پذیرد و بعضی دیر و بعضی را باشد که سوراخ بسیار پدید آید و آنرا کفگیرک خوانند
در این ملک و بعضی را کرم در افتاده باشد و بعضی با صدید بود و بعضی با وسخ و بعضی با رطوبتی سوزاننده حواله و آن کشنده باشد
همچو بعضی از متعفن و بعضی را موی حواله ریزیدن گیرد و آن نیز سخت بد باشد و بالجمله آنچه رنگ آن از رنگ تن دورتر بود بدتر
باشد و از فساد مزاج جگر و خون نشان دهد و اگر چه فی الجمله علاج بعضی از قروح به تعب معلوم شده است بقاطعی از ابتدا بر هر یکی باحال
اینجا سپس گفته شد و در علاج هر یکی اعتقادی تمام باشد **علاج** ناصور آنچه تازه بود به آب دریا می باید شستن یا با آب صابون
که در آن زرنیخ و نوشادر آمیخته بود و یا با آبی که سی روز آهک و کلس القلی در آن جوشیده باشد یا به تیزاب نرم کرده این
اولی باشد آنگاه داروهای رویاننده نهادن مثل صبر و زنگار و مردارسنگ و کلس القلی جمله سوده و بعسل سرشته و یا با آب برگ
نوچک و زرده تخم مرغ سرشته در روغن و هر چه در آن روغن باشد تا ممکن بود از ناصور دور باید داشتن که بسیار بود که زخمهای
غیر ناصور را روغن کاری بافراط ناصور سازد و خاکستر برگ سفید درخت و یا استخوان محرق خوک بعسل خام و زرده تخم مرغ سرشته
طلی کردن اصل بود و بی عسل بر آن و زیر در کردن هم نافع بود به تخصیص در اواخر که حرکت کم باشد و آنچه از ناصور کهنه باشد
علاج بد قبول کند خصوصا اگر عرق بود و با غور آن عطفی دارد یعنی گذر آن راست نباشد و چاره آن دستکاری بود چنانچه
جوانب آنرا با آهن بتراشند و پاک کنند از گوشت تباه و مناقل اگر عضو قابل آن باشد و یا با آتش داغ کنند و یا بداروی
سوزاننده بسوزانند پس جمله را بمرهم اصلاح کننده و نیز درین بهتر آن بود که به تیزاب حار آنرا بسوزانند پس بمرهم اگر احتیاج باشد
اصلاح کنند **صفت** داروی سوزاننده نوشادر و زرنیخ و گوگرد و زنگار و سیماب کشته جمله برابر و هم سنگ اینها لوکش آهن
و نصف لوکش شمار و نصف دیگر آهک جمله را بیامیزند و مصعد سازند چنانچه رسم است و یا همه را در شیشه کنند و در گل حکمت گیرند
و در آتش نهند مدتی پس بیرون آورند و سحق و گل نرم کرده بر ناصور کنند و چون بینند که آن سوخته شود بکلبتین بردارند آنگاه
روغن گاوی تازه بر آن نیم گرم میکنند تا درد و سوزش آن ساکن گردد پس علاج قرحه کنند چه مادام که درد قرحه ساکن نشود
بهیچ تدبیر درست نگردد و مخفی نماند که هر علاجی که اندران الم و تعب عظیم باشد تخت غذای قوی باید دادن و بعد گرفتن بدان شکل
کهون والاهیم حدوث امراض دیگر بود و بسیار باشد که طاقت نیارند و هلاک شوند و عضو ناصور را قبل از اندمال تا ممکن باشد
از حرکت و تعب حفظ کلی باید کرد و بعد از اندمال نیز مدتی رعایت باید نمودن که چون گوشت نازک است گاه باشد که باندک

حرکتی چون عطسه و امثال آن شکافته گردد **علاج** کهف و مهاخت باید دیدن تا مرآمدن ریم فرو سوی است چنانچه ریم بمیل طبعی
فرودی بالا باید و یا سربه بالا دارد و ریم خوبیه میکند اگر بروجه اول بود فیها و نعم آنرا بدار و های زداینده و خشک کننده مثل عسل
و زرده تخم مرغ و خمر و شب و قنطوریون کوفته و بجه و آرد کرسنه و سوده و پوسیده درخت بید و لحیة التیس و بیخ سوسن آسمانگونی
سوده و اشباه اینها هر یک جدا جدا اصلاح کند شیخ گوید از مرهم الرسل منفعت عظیم یافتیم و اگر بروجه دوم باشد از طرف فرو
سوی آن اگر ممکن باشد سوراخ باید کردن و اگر نتوان قرحه را بر طولی که مناسب باشد باید شکافتن تا کهف و مها نماند و بر هم
جولحت را باصلاح آوردن و این بهترین وجوه بود اگر مانعی نباشد و اگر این میسر نشود و یا نتوان بالشته باید ساختن بمقدار بزرگی
بیخ و محل قرحه چنانکه میانگاه آن خالی بود بر این شکل و بعد از آن که دارو در قرحه نشسته باشد و مرهم هم فرو فرستاده این بالشته را
بر بالای قرحه باید نهادن چنانچه دهن یا دهن بالشته یکی باشد و مرهم بسته نشود و بر بالای آن ابزاری بستن و بمقداری کشیدن
که کوفتی و المی بوجه نرسد و چنین در بالشته ملاحظه باید کردن که اگر کهف و مها سخت کشاده باشند دهن بالشته را کشاده تر باید
ساختن تا اول کنارهای جوسهای ریم رسته شود انگاه آهسته آهسته بالشته را تنگ تر ساختن و پیش آوردن تا روی مان بیکو
افتد و دیگر جای کیسه نشود و اگر غور و کیسه مخف و مها را کنجی باشد و یا در خلاف افتد بالشته را بر سوه آن ترتیب باید دادن
و بعد از استعمال دوا در قرحه اگر بر زبر آن طلیها و ضمادها که مزاج عضو را باعتدال آورد و باکرمی او تری دوا برابری کند بکار دارند
و ضرور باشد و توان اول بود و لیسیدن باشد که از کهف و مها یکبار رطوبتی لسپ ربیا لا بدود و خشک شود و باصلاح آید و باکه
میوه پر آب و آب و عرف خوردن لسپ ربقوج و زخمها مضر باشد و در هواهای گرم چیزهای خشک تر باقی و مانع عفونت در دواهای
زخم لازم بود مثل کافور و کل ارمنی و اشباه اینها و در هواهای سرد چیزهای که مضرة باد و هوای سرد باز دارد و مثل پنبه و دود کرد داده و اشباه
آن و هرگاه که دهن قرحه و زخمهای غائره تنگ افتد و نتوانند شکافتن و چرک بدر بیرون آید انبوبه باریک از پر بوم ساخته در دهن
قرحه باید نهادن و بعد از آنکه در قرحه دارو کرده باشند و یا کنند تا دهن آنرا گشاده سازد و هر چند گشاده میشود انبوبه را بزرگتر
میسازند چندانکه گشاده کی دهن قرحه مقدار مطلوب شود **علاج** متعفن و بد شغیه است مراعات غذا و شربه و دوا و تسکین حرارة
و استعمال تریاقات ارز خل و خارج و علق افکندن و دستکاری چنانچه مرارا معلوم شده و بعد از آن اصلاح زخم کردن برابر مرهم و تیزاب
کاری در بعضی بسیار نافع بود و آنچه حوالی آن موی زیر بدن گیرد علاج آن نیز بر همین نوع بود و آنچه کهنه شود و عفونت آن باستخوان
رسد چاره نباشد جز آنکه اجزای متعفن را از ظاهر استخوان بتراشند اگر توان و اگر استخوان را سخت خراب کرده باشد آنرا باید
بریدن و آن عضو را دور افکندن و جراحان استاد دستور آنرا نیکو دانند احتیاج بتطویل کلام نباشد **علاج** شاکل قریب
بعلاج نار فارسی و حمره بود و گاه بود که عضو را تمام از تن جدا باید کردن و افکندن تا آفت آن عضو به دیگر عضو اشرف نرسد
و علاج ساعیه غیر متعفن و غیر متآکل و قروحی که از آن فرود اند جمله از پیش معلوم شد **علاج** عسر الاندمال اگر سبب غلبه خون بود
نخست فصد باید کردن و علق افکندن پس بر مرهم رویانند و گندم خائیده بستن اصلاح باید کردن و باید دواهای خشک و قوابض و اگر





سبب کمی خون باشد در تعدیل مزاج باید کوشیدن و نطول آب گرم و دلک معتدل حوالی آن موضع نیکو بود و بتدابیر خون را
بدانجا باید کشیدن و مایل ساختن و اگر سبب سوء المزاج صاحب بود در تبدیل مزاج باید کوشیدن و اگر سبب اماس عضوی باشد
مثل جگر و سپرز نخست علاج اماس آنها باید کردن انگاه علاج قرحه و اگر سبب بدی ماده باشد که بدانجا متوجه است استفراغ
مناسب باید کردن انگاه علاج ریشهای سهل بکار داشتن و اگر سبب گوشت بد یا صلب بود بر لب قرحه بار دیگر آنرا بریدن
اصلاح باید نمودن و بعضی از علاج ناسور نافع آید و روغن بکار نباید داشتن که هم ناسور شدن باشد و از تعب و حرکت فرمودن
عضو تا ممکن باشد بر حذر باید بودن و آن محل را بخرقی بسته داشتن بدستور تا بمدد رویانیدن باشد و مخفی نماند که قرحه
بران و رانان آهستن و مستقی دیر مندمل شود بجهة قلت تولد خون در بران بتخفیف خون بیک و میل خون در آهستن بحمل و اما کی
خون مستقی و اندر هوای سرد و خشک نیز قرحه دیر مندمل شود و سبب آن ظاهر است **علاج** کفلیرک پوست تازه خوکوش بران
بستن مکرر را مدتی بران گذاشتن نافع آید و مجرب است در همراه ملاهی را این مرض در میان کتفین پیدا شد و از الم آن بحرج
بود دو سه ماه جراحان همراه طلیها و ضمادها که مناسب قروح است بکار رسید شد نفع ننمود آخر الامر زلو انداختند تا
مادهای خبیث آنرا پاک کرد انگاه مراهم و رز و رهای قابض مناسب اصلاح کردند و گاه باشد که محل گوشت پاک افتد
و به تیزاب کاری یا تراشیدن باصلاح آید **علاج** کرم قرحه چون تولد کرم بسبب تعفن قرحه است چندان مهلت باید دادن
تا اجزای عفن را بخورند و بعد داروهای در قرحه کردن که کرم را بکشد انگاه ریش را باصلاح آوردن دواهای کشنده
کرم عصاره برگ شفتالو و عصاره پودنه جویباری و عصاره پیاز و عصاره خردل و طبیخ افسنتین و طبیخ قنطوریون و طبیخ
زراوند و فلفل الکوسوده و سقمونیا در خمر حل کرده و تیزاب فاروقی نرم کرده زهر حیوانات روغن بادام تلخ عصاره شیطرج
روغن عقرب روغن ذراریح این ادویه را تنها یا بعضی با هم آمیخته در قرحه ریزند کرم نباشد و عضو را تقویت نمایند **علاج**
**ریشهای صدیدیه** نخست داروی قابض و خشک کننده بکار باید داشتن مثل حبوبات و توتیا و اسفیداج و گلنار و دم
الاخوین و شب یمانی و نار پوست و شقایق و ابرساد و ورق طلحه الیس و اشباه اینها و بعد توتیا و اسفیداج داروهای قابض رویاننده
گوشت نهادن از مراهم و اگر قرحه را طلیهای قابض و آب بجو و امثال آن بشویند بعده زرورهای بجفف از مذکورات بکار
دارند پس مرهم نهند بهتر باشد و هرگاه اماسی در آن محل باشد مادام که رفع اماس نکنند این معالجات هیچ یک نشاید کرد
**علاج قروح وسخیه** نخست داروهای زداینده و سخیه بکار باید داشتن مثل ملح و خل و قطران و زنگار و عسل و شیطرج و زراوند
و نفط و تیزاب نرم فاروقی و اشباه اینها و بعد از پاکی او ساخ دواهای مصلح و رویاننده بکار داشتن از مراهم **و اما سوختگیها**
دو نوع بود یکی آنکه از آتش افتد یا از چیزی سخت گرم شده دوم آنکه از چیزهای حار و حریف افتد چون نوره و تیزاب و اشباه
آن علاج اندر نوع اول در رعایت باید کردن یکی آنکه نگذارند که بر دمد و آب گیرد و ریش گردد و تلی کردن داروهای سرد کننده
که لاذع نباشد مثل آجر نو سفید و سفال نو سفید آب نرسیده و صندل و فوفل و جلبه را سوده و بسک بگلاب یا آب تلب

سرشته و یا روغن گل و سپیده خایه مرغ بهم آمیخته و با گل ارمنی بسرکه و در روغن گل سرشته و با گل سرشوی بسرکه و در روغن گل سرشته
و با زیتون کوفته نرم و آرد جو اندر آب کاسنی سرشته و حنا و گل سرشوی به آب خاکستر یا به آب سماق یا عصاره عنب الثعلب سرشته و دیگر
آنکه اگر برده هر در ریش گردد و اصلاح زخم کند و درین باب مرهم اسفیداج بسی نافع است **باب** آن بگیرند آهک آب نرسیده و هفت
نوبت به آب بشویند و خشک سازند و در روغن گل یا در روغن زیت یا روغن کرنجک همچو مرهم سازند و بر موم و طلی میکنند و اگر اندر
موم روغن کنند هم نیکو بود و طلی سفیداب و سفیده تخم مرغ با آن سرشته مناسب بود درین ملک دیدم که آهک آب نرسیده را در روغن
کرنجک میزنند آنگاه به آب سرد هفت نوبت می شویند و تا به هر شستنی بدان بود که آب نیکو رنگ ازوی گیرد و بعد از آن
بکار میدارند و اما توره ثانیاً آنچه از نوره کاری افتد و ریش شود طلی روغن گل و گل سرشوی و آرد جو کافی بود و به آب سرد شستن
مفید باشد و آنچه از تیزاب افتد و سخت ریش شود بر همه‌ای خشک اصلاح کنند مثل قیروطی از روغن گل که اندران اسفیداج
رخامی و مرداسنگ و کافور باشد و یا اسفیداج ارزیز و لته کتان کوفته و کافور و با آب لسان الحمل و خون سیاوشان و طباشیر
و گل ارمنی و لعاب اسبغول و در جمله چون سوختگی غلبه باشد و از تاب آن حرارتی پدید آید لیکن آن بشرتهای خشک
و غذاهای مناسب لازم بود **عرق مدنی** که در فرس آنرا رشته گویند چنان باشد که اول بثره پدید آید و مشقق گردد و آبله شود
آنگاه سوراخ گردد و از میان آن چیزی همچو برگ باریک سر بیرون کند و لایزال دراز میشود و محل آن درد میکند و اندک رطوبتی
با آن می تراود و لون آن چیز گاهی بود مایل به سپیدی و یا سرخی و گاه باشد که اندر زیر پوست حرکتی اندک از آن فهم میشود
همچو حرکت کرم خورد و اکثر بر ساق پای پدید آید و بر دست نیز خیلی افتد و کودکان را اکثر بر پهلو افتد و باشد که یک شخص چند جای
بر اعضا متفرق برآید و باشد که تا چهل عدد و پنجاه عدد برآید و جمله علاج پذیر بود و هر گاه رشته گسسته گردد درد آن محل زیاده گردد
و باشد که ورم کند و مادام که دیگر بار سر بیرون نکند درد آن کم نشود و اما آسیب آن نه نشینند و ماده آن خون سوداوی گرم و
پلید بود و یا بلغمی سوخته و تیز شده و تولد آن از بعضی آبها و از بعضی بقول که آن خاصیت در آنها باشد امری مجرب چنانکه
در مدینة الاسلام و شهر سنز و لار و خوزستان و نواحی مصر و شیروان و بعضی از نواحی دیار هند و غیره بسیار پدید آید و در دیگر ممالک
نباشد الا نادرا و بعضی را دیدم که آب آنجا خورده بدین ممالک آمدند و بعد مدتی رشته برآوردند و مردم شیروان چنان تجربه
کرده اند که از خوردن آبهای ایستاده که در آن برگ درختان بسیار افتاده باشد و پوسیده این مرض پدید آید **علاج**
ترک اسباب بود و تنقیه بفصد باسلیق و صافن و مسهل سودا و بلغم فاسد غلیظ و برافکندن علق بر آن موضع و استعمال اغذیه
ضد ماده و استحمامات متواتر باعتدال و مداومت دواهای مقوی چنانچه بابره‌ها بدان اشاره شده و خوردن حجر بستوری
که در علاج جرب گفته شد مفید آید و طلی حجر بر محل علت پیوسته هم نافع بود و احتیاط بلیغ باید کرد تا آن رشته گسسته نشود
و طریق آنست که میلی کوتاه و نازک از رصاص یا [illegible] زنند و قدر اندک بر آن می پیچند و بسته نگاه میدارند و هر چند دراز شود
می پیچند تا چندانی که از محل تمام بیرون آید و جوزی خود بیزدری و اگر بر چوبی ثقیل و باریک بپیچند هم شاید و بعد از بیرون آمدن





رشته ریش را بدستور اصلاح باید نمودن و اگر خود بصلاح آید هم چو در محل بعد بیرون آمدن رشته آن و اگر رشته گسسته شود در
عظیم کرد عضو را همواره در آب سرد یا در آب دریا باید نهادن و در آن اثنا جواذب منضج معتدل که در محل گفته شد طلی کردن
تا سر رشته بزودی باز پدید آید و نطول و طلی لعابات و لطوخ روغن بادام و روغن کدو و دلک عضو نمک و مسح آن بنمک آب جمله
در بیرون آمدن رشته بتخصیص که گسسته باشد امداد نمایند و ادویه گرم دور باید داشتن که هم اشتعال بالکلیه بود و با این مرض
مدارا باید کردن و در اوایل ظهور بثره آن طلی حجر و صندل و کافور و مرو بزر قطونا نافع بود و منع آبله زدن آن بکنند و به تیزاب
در اول ظهور رفع آن اولی بود **و اما ریش بلخی** ریشی باشد که بسطح گوشت اندکی فرو نشیند و پهن باز میشود و اکثر با تب و خفقان
بود و باشد که غشی آورد و گاهی با حرارت بود پی تب و اندر بلخ و حوالی آن چون بسیار افتد بآنجا نسبت کنند و اندر بعضی
جایها آنرا ریش گزندگی گویند و اندر بغداد این ریش بسیار افتد و بدین سبب بعضی آنرا قرحه بغداد گویند و بیشتر خبر ملی الجار را
وافتد و ماده آن خونی حاد فاسد و رقیق بود و تولد این بخصوصیات آب و هوا متعلق باشد و اگر این ریش را علاج نکنند تا سالها کشد
**علاج** نخست تنقیه خون و صفرا باید کردن و هر با ملاد نقوع هفت میوه یا میوه و ترشیهای ترش و تریاتی و کافوریات بکار
داشتن و غذاهای ترباقی سردی و تری فرا خوردن و بر دل طلیهای خشک و عطر نهادن و زخم را بمرهم مناسب اصلاح کردن
و مرهمی که از جدوار و موم روغن گل و آب لسان الحمل سازند بسی نافع آید و دیوچه افکندن و بعضی از علاجهای طواعین مناسب
و هوای خشک و تر موافق آید و طلی تکمس گشته اندر قیروطی روغن گل حل کرده هم مفید بود و ببول گرم شستن بسی نافع بود **و اما جراحتها**
یعنی زخمها که از جارحه افتد و یا از ضربی و عضی و لسعی ده نوع بود یکی آنکه شکافی باشد راست همچو زخم شمشیر دوم آنکه گرد بود همچو
زخم تیر بر زره و نیزه سیوم آنکه گوشهای پهلوها دارد چهارم آنکه قدری گوشت از آن رفته باشد پنجم آنکه غور آن دور بود و ظاهر نباشد
ششم آنکه غور آن ظاهر باشد هفتم آنکه گوشت کوفته شده باشد و خون اندر جراحت آن جمع آمده باشد هشتم آنکه آماس کرده
باشد نهم آنکه از ظاهر و باطن افتاده باشد دهم آنکه باستخوان رسیده باشد و از جمله اینها بعضی کوچک باشد چون زخم خار
و سوزن و اشباه آن بعضی متوسط بود چون زخم پیکان و قریب بدان و بعضی بزرگ باشد چون زخم نیزه و شمشیر و چماق و سنگ
و اشباه آن بعضی بر اندامهای پرخطر باشد چون عصب و عضله و دماغ و حوالی دل و خصیه و پیش آینه زانو و اشباه اینها و بعضی منظر
افتاده باشد چنانکه بدرگی یا در درون افتاده باشد و بعضی از جارحه اندر مانده باشد پیکانی و بعضی پی پیم و بعضی را
دندانی و یا ناخنی سمی افتاده باشد و بعضی از سمی و بعضی را از غیر سمی و بعضی را خون از آن بسیار رود و بعضی را خون کم آید
و بعضی را خون باندرون رود و بعضی زود روئیدن قبول کند چون جراحتها که بر گوشت و پوست افتد و بعضی دیر روئیدن قبول
کند چون جراحتها که بر رگها و عصبها و شریانها و استخوانها افتد و بدانکه هر جراحت که بر عصب و کنار عضله و وتر آن افتد بر تبع آن
رنگ روی بگردد و نبض و قوه ساقط گردد و غشی و تشنج و اختلاط عقل پدید آید و هر گاه بر شکم جراحت رسد و تهوع با فواق یا اسهال
هلاک شود و هر گاه بر سر زخمی و کوفتی بد افتد و سخن پریشان گفتن گیرد و یا بیهوشی لا ممتد گردد خلاص نیابد بتخصیص که سر آماس کند

اگر بر گوشت بود و شکاف آن هموار و کوفته و غور آن کم و تازه باشد و چیزی در آن نمانده باشد و پوست و گوشت پریده ن
نرفته باشد و سستی نباشد در ساعت خشک بند باید کردن و اگر چه بزرگ بود و طریق خشک بند چنانست که لبهای جراحتها را باهم
آورند و رفاده بر زیر آن نهند و به لته محکم ببندند و ملاحظه کنند تا هیچ چیزی قلیل و کثیر در میان آن نرود که اگر موی باشد که نگذارد
که درست گردد و چون زخم را ببستند دو سه روز بسته می باید داشت که اگر زود دست زنند و بسته نشده باشد کار به درازی کشد
و بعد مدت مذکور چون بگشایند و هنوز نیک بسته نشده باشد باز ببندند و همان مقدار مدت رها کنند و بستن آن لب را محکم نباید
که از الم آن اماسی در بعضی عضو رسد و چنان نرم نباید که دهن زخم باز مانند و بهم نیاید و اگر بیم اماس کردن عضو باشد از جهت الم
ضرب هیچ طعام و شرابی که خون فزای باشد نباید خوردن و انار ترش و شیرین را درست در شراب قابض چندان بپزند که مهرا
شود و نرم بپیچند و بر خرقه کنند و بر گرد جراحت نهند چنانکه بر دهن جراحت نرسد و گاه بود که امتلائی باشد و یا کوفت
بسیار بود و بدین تدابیر منع اماس نشود و بفصد و جذب خون بجانب خلاف و تلیین طبع احتیاج افتد و بعد ازین این تدابیر انفع آید
و اگر در اول حال خون از آن می تراود و به بستن فقط باز نمی ایستد باید که زخم و تراشه آبنوس سوده نرم با سفیداب و پشم سوخته
سوزانیده و امثال اینها بر دهن زخم باید نهادن و آنگاه بستن و اگر با غور بود و سر آن تنگ باشد نباید گذاشتن که سر آن
بسته شود تا ریم در غور آن گرد نیاید و تدبیر این چنانست که مرهم بدستور فتیله اندر جراحت میکنند و نیز چوب بر دهن جراحت
می نهند و اگر نیز باید ازین احتیاج باشد و خواهند که فتیله گشاده تر شود انبوبه از بر بوم چنانچه در کهف گفته شد باید بکار
داشتن و هر گاه که از غور گوشت بروید و بالا آید از غرز بسته کردن ایمن گردد انبوبه را بردارند و بمرهم اصلاح کنند و اگر غور را خبها
باشد و یا کیسه پیدا کنند بدستوری که در کهف و دبیله گفته شد عمل نمایند و آنچه با غور بود و زاویها مابین هر عضو دارد و یا فتی گوشت
و پوست از آن رفته باشد لبهای زخم را بدانچه ممکن بود چندجا فراهم باید گرفتن و بدوختن و داروهای رادع و خشک کننده
درو باید نهاد که در علاج ریشها و غیرها معلوم شد بکار داشتن و چون ریش گردد بدان هم اصلاح کنند و مرهم کتان مشهور بس نافع
آید و مرهم اشنان که از عمل مصنف است در جمله زخمها و ریشها و قرحها عظیم مفید باشد **صفت مرهم اشنان** بگیرند سفیداب رصاص پنج درم و
توتیای مغسول اشنان و مرداسنگ از هر یکی سه درم انزروت و موم و جوز و شسته و مازوچه و کف دریا و خون سیاوشان از هر یکی
دو درم و جمله را سحق و نخل کنند پس پنجاه درم دهن خروع را و قدری پوست پیاز و قطعه کوچک از چوب گز در افکنند و بجوشانند نرم نرم
یک ساعت پس اینها را بیرون زنند و قدری موم خوب در آن روغن اندازند تا بقوام موم روغن آید پس از سر آتش بردارند و آنجمله ادویه را
در آن ریزند بچوب گز نیز بهم زنند تا یک قلوه گردد پس بوقت حاجت بکار دارند و مرهم کوزه فقاع از مخترعات اهل ری هم نافع
نافع بود **صفت مرهم کوزه فقاع** بگیرند توتیای مغسول و مرداسنگ و سفال کوزه فقاع سوده از هر یکی جزوی حنا برابر مجموع بروغن گاو سرشته
و بکار دارند و آنچه جراحت آن کوفته شده باشد و خون اندر اجزای گوشت مرده رود باید بداروهای محلل نرم از آنچه ذکر اورام
و غیره گفته شد آنرا تحلیل دادن و اگر اماسی باشد هم چنین بمحللات چنانچه بارها مذکور شده اصلاح کردن و آنچه از زخمها بر باطن افتاده

باشد



باشد چنانچه پوست شکم و مراق که عضلات شکم است و نزد بعضی آنچه مابین پوست شکم و پرده صفاق است از عروق و شراین
و عضلات و صفاق که پرده ایست قوی بر روی جانب بار طون گسترده جمله شکافته شده باشد و روده بیرون آمده در ساعت
روده بجای خویش باز باید نهادن و جراحت را دوختن و داروکاری کردن بدستور و اگر جراحت کوچک باشد و روده باد کرده
باشد و چنانچه در یافتن هوای سرد باز جای نمی رود اسفنجی با لته در تو باب گرم تر کنند و بفشرند تا آب آن برود و گرمی با آن
و بر آن نهند و تکمید بر سر روده و آب گرم و سرکه ضم کرده تر ساخته و طلی شراب قابض گرم کرده جمله مدام آنرا تحلیل دهند و بعد
تحلیل ورم باز جای نهند و بدوزند زخم را و اگر با این تدابیر نیز بجای خود نرود جراحت را بزرگتر سازند و روده را باز جای
نهند و بدوزند و احتیاط کنند که خون و هوای بسیار بدرون شکم نرود و طریق دوختن چنانست که پرده صفاق را با مراق
بهم چسپانیده نگاه دارند و سوزن کشت بر لب جراحت مراق نهند و از اندرون گذارند چنانچه بر صفاق نیاید پس ابره
لب صفاق را بهم گیرند و سوزن را بازگردانند چنانچه ازین طرف که خلانیده بودند سر سوزن بهمین طرف شود و باز بدو لب صفاق
بگذرانند پس سوزن را برگردانند چنانچه دنبال سوزن سوی خویش دارند و از درون لب دیگر مراق بزنند و بیرون براورند
و در بیرون سر هر دو ریسمان را بهم ببندند و همچنین بند بند میدوزند تا تمام زخم دوخته شود و صفاق چون عصبیست بد
ملتحم میشود بدین طریق دوختن بهتر بود و اگر جراحت سخت بزرگ باشد دیگری بدستور مذکور نگاه دارد و اندک اندک
باحتیاط باز میگذارد تا میدوزد و باید که زخمهای سوزنی در دوری و نزدیکی معتدل باشد چنانکه بسیار از یکدیگر دور نباشد
تا التحام زود و نیک متیسر شود و بسیار نزدیک هم نباشد که پرده پوست طاقت نیاورد و زخمهای سوزن فراهم یکدیگر شوند و گسسته
شود و دوختن مشکل گردد و ریسمان نیز باید که در رقت و قوام غلظ معتدل باشد و در دوختن بسیار سخت نکشد که زود باید و محکم
گسسته شود و بسیار نرم نگذارند که لبهای زخم از هم جدا مانند و بد ملتحم شود و لب زخم را چنان نازک در سوزن نباید گرفت که باندک
صدمه زوری دریده شود و بسیار غلیظ در سوزن نباید آوردن که در درون ریسمان بسیار درآید و محل آن بد ملتحم شود و دیدم شخصی را
که خفه کرده بودند چنانچه پهلوش شکافته شده بود اما نمرده بود کاردی چند بر شکم و اطراف او زده چون کوفته زخم شکم او عظیم بود و روده
بیرون آمده و در مجاری معده در طرف راست پس جراح جمله را بجای خود برد و پوست شکم او را دوخت و پرده ها را نیز دوخت و گوشت
او شیده و پرده ها شده و هیچ فتقی در آن محل پیدا شده بود بلکه آنرا یی لبت و سالها چنان بود و بعد دوختن داروهای ادمال نهاده
باید نهادن و بستن بر رفاده سه تو بشکل سنبوسه چنانچه جراحت مثلا خطی مستقیم باشد و رفاده یکی ازین طرف خط برد و یکی از آن
طرف و یکی وسط خط تا لبهای جراحت را نیک فراهم گیرد و اگر چهار سو باشد که هر چهار جانب زخم فرا گیرد و جمله اطراف آنرا محکم دارد
بهتر باشد و مجروح را بر شکلی باید خوابانیده داشتن که گرانی روده ها بر محل جراحت نشود چنانچه جراحت که بر طرف شکم واقع شود آنجانب را
بلندتر باید ساختن و بعد بستن جراحت آن بند رخزی بروغن زیت گرم کرده چرب میکنند و بر بغل و ناف او می نهند و حقنهای
نرم از لعابها و روغنها بکار میدارند و قبض را منع میکنند و اگر جراحت اندکی بروده رسیده باشد حقنه بخر سیاه قابض نیم گرم

کرده نفع آید و برودهای گوشتناک التحام و اصلاح پذیرد و از زخمی که برودهٔ صایم رسیده باشد خلاصی مشکل بود و آنچه از جراحت برود
شکم افتد سخت بد باشد جهت وقوع اطراف عصبانی و عضلهای شکم بقرب آن موضع و عدم عضله در آن محل و در آنجا که زخم
بر شکم افتاده باشد و چیزی که برودها پوشیده شده است و آنرا ثرب گویند بیرون آمده باشد آنرا بازجای نتوان نهادن
زیرا که اندک هوای که بدان رسد فی الحال افسرده و طبیعت آن بگردد و چون بازجای نهند متعفن شود بنابرین اطبا جز بریدن چاره
نکنند و آن الفگاه محل جراحت را بدستور مذکور اصلاح کردن چاره ندیده اند و من دیدم که زنی شوهرش کاردی بر شکم او زد
پس اندکی بیرون آمد جراح آنرا بازجای نهاد و دوخت زخم را و مرهم کرد و خوش شد و در دو نسبت که اکثر نیکی و اندک کافور و شیافه
ثرب را بپالایند و بازجای نهند خراب نشود و آنجا که شگافی بر روده افتد آنرا البته مو ربا باید بستن و ابریشم باریک علی الخصوص
زیرا که جراحتها بهر چه وصل کنند پوسیده شود پیشتر از التحام روده و بعضی جراحان این دو پیابند به پی بز و یا پی سگ هم دوزند
و آن کمتر از بین موی پیشتر از ریسمان و ابریشم موم داده اند و طریق وصل الطبو مورچه آن بود که هر دو لب جراحت روده را بهم گیرند
و دهن مور بزرگ را بر آن نهند تا بگیرد و هر دو طرف را در آن حال کردن مور را دفعة جدا سازند یا کله آن بماند از اکثر
و هم چنان چندان که باید بنهند و من دیدم که در جنگ شخصی را تیری بر شکم خورد و تیر در شکم او گشت و جراحان نتوانستند
بیرون کشید بعد از چهل روز پارهای چوب با برازوی بیرون آمد و بعد از آن پیکان هم با براز بیرون آمد و آن شخص زیست
با آنکه روده او را بدوزند و این عظیم عجیب است و مریض می باید که بعد از وصل مذکور مطلقا از تعب و آواز بلند کردن و حرکت قوی
و بسیار خوردن و باد انگیز خوردن و آب بسیار خوردن و چیزهای تیز و قابض خوردن حذر کند بغایت و هر روز شربت مومیایی
آزموده در آنچه مناسب باشد بخورد و اگر از زخم خونی بدرون شکم رفته باشد در اول حال چیزی که مانع بسته شدن خون بود
در باطن مثل طین مختوم و طبوس اندر سرکه کهنه و قنطوریون کبیر بکیدم و هر صباح بکار میدارد و از چیزهای که مجمد خون باشد از مومیایی
و فادزهر و ماهی و سرد بهادر شیرهای قابض حذر کنند و بعد دوختن روده اصلاح پوست کنند و اگر آن باشد که پوست شکم
بروید دیگر پردها نروید و روده از انها بیرون آید در عقب پوست و همچو فتقی پرد بدید آید و آنچه بر عصب و اوتار عضو افتد چون الم
آن عصب بود و آفت آن زود بدماغ رسد لخت تسکین درد و کوفت باید کردن لطلی و روغنهای مناسب گرم که هم ضماد
او را و کرسنه گرارد و نخود گرارد با قلا گرارد و ترس تخم کرفس جوانند سکنجبین کم ترشی سرشته و گرم که هم در تمام تسکین بکرد علاج
خاص جراحت شاید کهن زیرا که اماس کند و تب و تشنج حادث کهو و عصب بپوسد و اندران خطر عظیم باشد و در حین تسکین
دادن درد تدبیر منع ورم باید کردن و هم چنین تدبیر منع عفونت عصب در بر ما از اماس تب و تشنج و اختلاط عقل بدید آید
و از پوسیدن عصب و در سده حرکت عضو برطرف شود و طریق تدبیر آن بود که طبیعت را نرم دارد و عضو را از ادراک هوای سرد
حفظ کند و از غذاهای باد انگیز و غلیظ و از امتلاء حذر فرمایند و هیچ چیز که طبع غالب و کیفیتی زاید داشته باشد خصوصا سردی بالفعل
بمحل موف نرسانند و سر جراحت را کشاده دارند تا زرداب و ریم پالوده شود و فور نکنند و هر روز چند نوبت می کشایند و باز

بالکه



پاک کهو می بندند و آنچه از مسکنات وجع مذکور شد اگر منع اماس نیز کند و فصد مناسب بود و آنجا که اماسی بدید آید غذا را کم سازند
و تدابیری که در خطای فصد گفته شد بکار میدارند و بالجمله ضماد خراطین تازه کوفته و گرم کرده هر روز چند نوبت و هم چنین انار درست
در سرکه پخته و با روغن زیت نیم گرم سوده پان ضمادی که جالینوس اندرین باب ستوده است فقد لیس کیدم در بعی زاج نه درم
و نصف و ربع درهمی توبال نحاس دو اوقیه و دو درم و نصف درهمی قشار کندر یک اوقیه و نصفی مانند و یک اوقیه موم هفت اوقیه
زیت نه اوقیه سرکه خمری دو رطل بغدادی در بعی جمله ادویه کوفتنی را ده روز اندر سرکه بخیسانند و موم و آنچه گداختنی است اندر روغن
بگدازند و همه با هم بیامیزند و بوقت حاجت گرم کهو بر عصب ضماد کنند و شمعی بروغن زیت و سرکه آلابیده نیم گرم بر گرداگرد زخم
می نهند هر نوبت که ضماد کردند و آنجا که عصب بطول از زخم دور بپیچیده شود و یا صلب گردد مقل الیهود را ده درم در آب حل کنند و ده
درم بیخ خطمی کوفته و بیخته با آن بیامیزد و نیم گرم ضماد کنند و تخم مرو اندر سکنجه سرشته ضماد کردن نافع آید و هم چنین دیاخیلون باب
و زن آن سرکه بز سرشته طلی کردن لعاب بیخ لبلاب و ضماد جو بهای ان اندر لعاب آن کوفته عظیم نافع بود و بدانکه هر جراحت
که بر عصب در طول افتد بهتر از آن باشد که در عرض افتد جهة آنکه از پهنا اگر لیفهای آنرا آفت رسد و آن عظیم باشد
و باشد که بعضی گردد که نخواهد پوسیدن و اندران بیم هلاک باشد و چاره نماند جز آنکه عضو را از پهنا تمام ببرند و بدانکه چون هر
عصب چون رطوبتی فسرده است با دنی حرارتی و رطوبتی زاید که زود برسد عفن گردد از بهر آنکه بدان آنچه شود و از ادنی سرمای
که دریابد مضرة عظیم بمزاج وی رسد و هم چنین است حال و تر و عضلات نیز فلهذا دواهای که بر جراحت و کوفت و عصب دور بکار
دارند هیچ جز که سرد باشد بالفعل و یا سخت گرم کرده باشد نشاید و آنچه در آن کیفیتی غالب حدتی باشد هم دور باید داشتن
و هم دواهای معتدل و با اعتدال آورده استعمال باید نمودن تخصیص بر عصب و تر برهنه و اولی خود آن بود که تا ممکن باشد عصب باز
بگوشت خودش بپوشانند آنگاه دارو بر آن نهند تا نزدیکتر و بهتر بصلاح آید و از فعل ادویه کوفته نشود و از جمله ادویه که بعصب
مجروح و ماوف بسیار نافع است علک البطم است و ریشه بیخ و الان بوغات و غیر حاد و حلتیت و سکبینج و خاکستر کوره سفالگری
و سرب سوخته اندران باشد و لذاق الذهب و انزروت و سرگین و شمع دیوار گرمابه و فرفیون و آنچه آب نقاع مذکور شد هم آزموده
و مرهم باسلیقون و مرهم انکشتشه با آب دریا هم بغایت نافع است و در او خوب بسیار دیده اند که مردم سپاهی او زبک چون قطع
عصبی از پهنا دریافته اند و اگر چه بر حیوانات دیگر باشد فی الحال پوست مار را که در تابستان می افکند بسیار سحق میکنند و آن
محل را پر می سازند و می بندند آن عصب مقطوع باز میرویند و بصلاح می آید و آنچه از جراحات در اندرون افتاده باشد و از پردن
در محل وحشت آزار در می یابند بر آن محل و حوالای آن ضمادها و طلیهای مناسب نیم گرم کرده از مسکنات وجع و موانع اماس و موانع رخت
دم بکار باید داشتن و غذا کم و لطیف مقوی جشت قبض خوردن و مومیایی و اشباه آن در شربتی مناسب آشامیدن و اگر خونی در درون
کشاده باشد چیزهای که بسته شدن خون را در درون منع کند بکار باید داشتن و دهنهای محلل مقوی کردن و تسکین و آشتی جستن
و از حرکات عنیف و عطسه و سرفه و آواز بلند کردن حذر نمودن شخصی نوری کرده بود و پرده را در درون او کوفتی رسیده عظیم چنانچه دردی

سخت بیکرد میان پستان و نهایت سپرز را وار شکم واندک وری در پولت نزدیک دنده های چپ وی ظاهر بود و رجع در اندرون
بسیار بود و نفس هم دشوار ستونست کشید او را اول فصد کامل از اکحل فرمودم پس از آن بدین تدابیر مذکوره از حقنه و غیره مدتی علاج می
نمود و ضماد و فتیل می نهاد و بعد نضج همراه بول خون بگشود و چندین روز چنین بود و صحت یافت و آنجا که جراحت درونی محقق باشد
از شیخ و غیره از بیرون اثری ظاهر نباشد علاج آن به حقنهای مناسب کند و بخوردن معجونات و جدوار و فادزهر حیوانی و مومیائی را
در اصلاح اورام و جراحات باطنی اثری تمام است و آنچه خار در گلو رود و امثال آن در آن مانده آهسته آنرا باید کاه فتق و بیرون آوردن و اگر
سخت در فرو باشد از کاه فتق آن جراحتی بزرگ می افتد دوائی که بخاصیت جذب میکند اختیار ابران محل باید بستن مثل اشق زر الکبهی
سرشته و زراوند مدحرج انزروت کمین سوده و بیخ نی تازه کوفته شهد و با عسل آمیخته و برگ خشخاش سیاه و برگ درخت انجیر مانند جو کوفته
و با هم بیکو سرشته و زر الیبخ با قنطوریون سوده و ترکرده و پیاز نرگس کوفته و ضفدع بنر مسحوق و سنگ مقناطیس و راسته جهة سوزن و جگر س
ابرص و سرطان تازه نهری کوفته و انفحه حیوانات و سر جانوری که آنرا عضایه گویند با بعضی ازین دواها آمیخته قوی است و کله های کوفته و
علاج جهة جذب استخوان هم نافع آید و بسیار باشد که آن محل جراحت بعد بروز بخته شود و چون سر آنرا گشاده دارند و بفشارند آنچه
در اندرون مانده باشد بیرون آید با اندک ریم و بدیگر علاجی احتیاج نیفتد اما بعد از آن زخم را از رسیدن آب نگاه باید داشتن و آنجا
که پیکان و تیر و امثال آن بعضوی اندر مانده باشد ملاحظه باید کردن اگر در عضوی شریف مانده است مثل دماغ و نخاع و جگر و مثانه و امعا
و اشباه آن و علامات بد ظاهر باشد دلیل بد آن شاید بردن که از کشیدن کم زنده مانند و اگر چنانچه در عضوی غیر شریف مانده باشد
و علامات بد ظاهر نباشد باحتیاط تمام باید کشیدن و جراحت را بدستوری که معلوم شد علاج کردن و مع ذلک بسیار بود که پیکان را کشیدن
اخوف باشد از گذاشتن بسبب آنکه بیک پیدا باشد و پیکانی ناهموار بود و در عضو غور کرده باشد و جای گرفته و بسیار وحشی بر سانند
و چندین حیوان کوهی و دشتی را دیده اند که پیکان در اعضای ایشان رسته بوده و کهنه شده و از آن مضرتی نداشتند مطلق و بعضی سپاهیان را
هم دیدم پیکان در تن ایشان بود رسته شده و در غدد خر نداشتند و لیکن سوزن را تا محلی بود نباید گذاشتن که آن بحرکت عضو حرکت میکند
و از عضوی بعضوی میرود و ممکن که ناگاه بعضو شریف برسد و مهلک بود و بسیار باشد که در مانده را از مدخل بیرون برآوردن و اگر
از محلی دیگر که بدان نزدیک بود و کم آفت باشد باید شکافتن و پیکان و غیره را بیرون آوردن و اگر در نزدیکی باشد و در کشیدن آن
کوفت بسیار برسد از دواهای قوی مذکوره چون مقناطیس و ضفدع و امثال آن باید بستن تا با همیگر جذب آن بکنند و اگر در استخوان
محکم شده باشد و بر کشیدن دشوار بود استخوان را از آن منقب باید سفتن تا آسان برآید بشرطی که محل نباشد که عصبی یا شریانی
یا رباطی یافتی یا غضروفی یا عضو اشرف زیر آن محل عضوی رسد نخست محل منقب کردن را از گوشت و دیگر موانع خالی باید کردن آنگاه
سوراخ نمودن و اگر بعد دواها نهادن و آهسته آهسته جنبانیدن و مدارا امکان بیرون آمدن باشد دستکاری دیگر نباید کردن و اگر چه
از آن ریم باشد و تمیز این احوال برای جراحان مجرب منوط است و آنچه زخمی حیوان سمی باشد اول بزلو افکندن و محجمه نهادن و اشیاء
خون مسموم آنرا جذب باید کردن آنگاه بمرهمی تریاقی از آن اصلاح آوردن و جدوار در مرهم که چه ظلم نافع آید و آنچه خون بسیار از آن

اود



رود اول تمیز باید کردن تا خون از شریان است یا از عرق اگر شریان است اهتمام باید نمودن در حفظ قوت و ادات خون صالح بدل یا چند
موقت باید که زخم را اصلاح کنند و گوشت که بجز گرفته باشند در این باب قلیت و بر بالای آن فادزهر حیوانی در دوغ سائیده نوشانیدن
و چه مع انفع است و در بحث خطا فصد قطعی از تدابیر ترف الدم مذکور شده واما قانون کلی اندرین باب است که اول میل خون را از جانب
جراحت کم سازند و این بچند نوع میسر گردد یکی آنکه عضو جریح را افراشته تر دارند دیگری آنکه اطراف جراحت را چند آنکه ممکن بود
به بندند تا مرتبک گردد و دیگر چیزهای مخدر فسرده کننده مثل یخ و برف و قوابض سرد کرده بر حوالی جراحت نهند تا موادی که باید
بقسر او از حرکت باز دارند دیگری آنکه بر اعضای دیگر مناسب آن تا مقابل محجمه آتشی بر نهند باشد که کم کنند تا مواد بدانجا میل کند
دیگری آنکه صاحب را اندر هوای سرد نشانند و چیزهای خنک و قابض و محمد خون خورانند و آب لشی و قرار فرمایند و چون این مطلوب
ثبی حاصل شود آنگاه جراحت را اصلاح کنند و آن چنین بود که اگر به بستن زخم و قوابض و داروها و چیزهای خشک و کم کننده و قوت
برآن نهادن خون باز نایستد فبها و اگر بدینها هم نایستد سرهای رگ و شریان را پیدا باید کردن و بریسمان کتان یا قز بستن و یا
داغ کردن و بعد از آن زخم را رویانیدن تا دهن آنرا محکم سازد و باهن داغ زرف باید کردن تا خشکریشه غلیظ پیدا کند و نا
آن گوشت برگرد آن رویده باشد و مجال آن نشود که با فتادن خشکریشه باز خون از آنجا روانه شود و اما بیس از مقویات
و رویانند و خشک کننده و چنین معمول ملک ابطرش کندر کند کرده و صمغ عربی کندر ریتیانج گیرا مرقا اسب سوخته کاغذ سوخته
دارو پوسته و درخت نسج عنکبوت عصاره ذنب الخیل موی زدانه بیرون کرده و گوشت ضفدع کشته جبردم الاخوین
انزروت وشسته و سپیده تخم مرغ سوخته پشم خرگوش سوخته پشم شوکلین زیره و سنگ زخم سفیداب ارزیزی ورقهای زعفران
حدید قلقطار استخوان سوخته صدف سوخته اسفنج اندر خمر یا در زفت غشته الغاه سوخته جو بریان کرده مازوی اندر روغن سوخته
و اما بیرون رفتن سر استخوانها آنچه از موضع مقرر بیرون رود و از وضع طبیعی بسیار دور باشد آنرا خلع گویند و آنچه از وضع طبیعی
سخت دور نباشد آنرا وثی خوانند و زوال المفصل نیز نامند و این هردو قسم از همدیگر بقصور افعال طبیعی و طبیعی و بجز باز توان
شناختن چه در خلع مفصل هیچ حرکت نکند و بر آمدن یکجانب مفصل و فرو رفتن جانب دیگر بسیار بود و اندر وثی تفاوت
بدین بسیاری نباشد و اندک حرکت تواند کردن و علامات مرخاصه تر وثی آنست که محلی که بلند بوده فرو رفتگی پیدا کند
و بر عکس و حرکت از جانب موافق سخت دشوار بود و کسانی را که اعصاب و رباطات ایشان ضعیف و یا نرم بود یا ژرفی مغاکهای
سر استخوانها کم باشد و یا رطوبت نرلق در مفاصل ایشان بسیار بریزد و یا بادی غلیظ قوی در آن محلها در آید این حال ایشانرا
غلبه دست دهد لیکن آسانتر بجای باز توان بردن و کسی که این عمل داند او را گویند و از مفصلها بعضی را قابلیت این حال
بیشتر بود چون بندگاه زانو و بعضی را کمتر باشد چون بندگاه انگشتان و فقرات مهرهای پشت و گردن و بندگاه سرین و بعضی را
متوسط باشد چون بندگاه دوش و بجولگاه و خانه رزین و بند انگشتان مهای دست و دستور علاج آنست که آنچه در باز جای
افکندن آن الم کم رسد و نوبه شده و با آسانی بازجای میرود و آنرا زود بجای افکنند و چندان از حرکت آن عضو را باز دارند

که کوفت آن تمام بیرون رود و بعلاج دیگر محتاج نباشد و اگر درد آن الم بسیار باشد و یا آن کهنه شده باشد و بدر فرمان بود
نخست مفصل را نرم و قابل باید ساختن باستحمام و تدبیرهای دیگر و طلیهای ملعب نرم کننده و غذاهای مرطب نرم مقوی دادن و از آب
سرد خوردن و رسانیدن منع کردن و محل را گرم و نرم داشتن و چون علاج بازجای افکندن باشد محذوری مقوی مثل حب الشفای
بزرگ و یا حافظ الصحه خورانیدن و بر محل دریا بنده الم افیون اندر روغن گل حل کرده مالیدن الگاه بجای بیرون دار گر
اندرو کوفت بیرون رفتن حرارتی و تپی باشد اول علاج حرارة و تسکین الم باید کردن چنانچه در مباحث سابق وقتی معلوم شد والگاه
رد آن کردن و اگر اماسی در آن محل باشد نخست علاج درد و تحلیل اماس بدستوری که سبق ذکر یافت در جراحات و غیرها باید کردن
الگاه بجای بازبردن مگر وقتی که خوف داشته باشند که اندک غفلتی نمیتوان بجای بازبردن آن هنگام اورا مقدم دارند که چون کهنه گردد
صعب شود و اگر جراحتی با آن اتفاق افتاده باشد بهر وجه که باشد اولا بجای باید بردن الگاه علاج جراحت کردن و آنجا که
کنار مفصل و دندانهای سر استخوان قصوری کرده باشد سخت بد بود و بد بجای باز نشیند و علامت بجای باز آمدن عضو آنست
که بر نهاد طبیعی آید و درد زمانی آن کم شده باشد که در حین بجای باز بردن آوازی کند و درد آنرا ملمس نیز دریابد و هرگاه معلوم
گردد که البته نیکو بجای باز افتاد آنرا باید بستن باعتدال و از حرکت مدتی باز داشتن تا دیگر بیرون نجهد و محکم گردد و طلی و ضمادی
باید بکار داشتن که منع اماس و تسکین درد و تقویت و استحکام عضو کند اما جهت خلع طلی از مغاث و ماش و طین ارمنی
و آب برگ مورد سازند و یا برگ مورد خشک سحوق اندر تخم مرغ سرشته ضماد سازند از آرد ماش اندر عصاره برگ مورد
سرشته و جهت وثی چند پست ر ماز و گلنار و یا اقاقیا و امثال اینها اضافه کردن لازم بود و طلا را بر روی عصابه پهن و دراز
از کرباس ناشسته باید کردن و سه چهار نوبت بر گرد عضو برآوردن و محکم بارهای بوریا اندر لوتهای آخرین آن نهادن بعضو را
استوارتر نگاه دارد و بعضی بندها را که قوی تر بند لخته پارهای تنگ و هموار باید نهادن تا بهتر نگاه دارد و اگر در اول حال
زاری که بدان عضو متصل است فصد کنند و بعد از آن مثقالی گل ارمنی در جلاب بدهند و طبع را نرم دارند بملینات
معتدل و حقنها و از چیزهای نفاخ و تیز دور دارند از اماس عضو ایمن گردند و حب الشفا و حافظ الصحه مداومت نمودن هم درین
باب نفع آید و آنجا که بعد از بجای آمدن بندگاه گرهی و سختی اندر آن محل بماند اورا بدواهای نرم کننده که در علاج سایر
و اماسهای صلب گفته شد اصلاح کنند **اما طریق رد بندگاه** سر ساعد و انگشتان مطلقا آنست که طرف سر دست یا سر انگشت را
بگیرند یک دست و بدست دیگر طرف بالای آن مفصل را و با آهستگی بکشند چندانکه سقطی آن راست گردد پس بدست هموار دارند
و بجای قرار دهند الگاه به بندند و طریق رد بندگاه دوش آنست که رداد بیکدست بازوی اورا بگیرد و انگشت میانین از دیگر
دست اندر بغل او کند و مهره استخوان با زور را بدان بردارد و قوه کند و زود بجای افتد و آنجا که کهنه شده باشد بعد از تدابیر
معلوم سبقا او را راست بر پشت باز باید خوابانیدن دیگر ده سخت از آنکه اندر بغل دست موف افتاده نهادن و در پهلوی او
نشسته بپاشنه پای آن گره بقوة نمودن و دست اورا بخویشتن کشیدن تا بدین هر دو حرکت باز جای رود و هر جانبی از دست

اکنون

طرق رد و بکار [illegible]



که موف باشد پاشنه پای آنجانب را باید نهادن و از آنجانب نشستن و سر مریض را دیگری نگاه دارد تا در آن حین
میل نکند و آنجا که رداد نباشد مشابه این فعل تصانیف توان کردن مثل آنکه گوی بر سر عمودی بلندتر از قد مریض نهند و
دانرا در زیر بغل او نهند و آن سر دست او را گرفته او را از آن در آویزند و بعد از رد آن باید که گرد به نرم درمیانه بار و پشم
اندر بغل نهند و بازوی او را بر پهلو باز نهند و به بندند چنانکه عصابه بدیگر بغل او بگذرانند و بر بالای بازوی موف بگردانند
چند نوبت و بر مفصل طلیها و ضمادهای قابض مسطور بکار دارند و هفته یا بیشتر بسته دارند و طریق رد بندگاه مرفق آنست که ببینند
اگر وثی افتاده بیکدست ساعد را بکشند و بدیگر دست بر بندگاه میدارند و با آهستگی میمالند چندانکه هموار شود الگاه به بندند بدستور
و اگر خلع افتاده به بینند اگر بطرف بیرون که جانب وحشی است میل کرده آنرا بعد از رعایت معلوم نیکو بکشند و بعد دیگری
دار قفا دست محکم بر آن زنند تا بجای خود رود الگاه به بندند و اگر بطرف درون که جانب انسی است رفته بعد رعایت
مذکور آنرا بزور بر تو باید ساختن یعنی ساعد را بر بازو از طرف درون بوضع طبیعی باز باید نهادن تا بجای نیکو باز رود الگاه
بستن و اندر رد این موضع تعجیل باید کردن که زود اماس گرم بدید آید و رد منع کند و طریق رد بندگاه فک آنست که رد
اد اندر پس پشت مریض نشیند و بلندی کفهای دست را بر سر هر دو بندگاه حانزاد نهد و بمالد و آهسته آهسته بکشد و
که آنجا اگر شیب شقیقه است و در حین خسپیدن بوقت طعام خوردن آن محل محسوس است و نهاد دست رداد چنان باید
که سر انگشتان او از صدغین مریض بطرف سر بالا رفته باشد و آن هنگام در پی فشردن هر دو استخوان حانه را از محل
بندگاه بطرف شقیقه بر آورد و به پیش مایل سازد و بقفا باز برد و هم چنین چندانکه بجای اصلی باز رود و در آن حین
آوازی کند و چانه بجای اصلی باز رود و علامت خاص خلع فک آنست که دهن گشاده ماند و نزدیک صدغین برآمده بود
و اگر بجانب بیرون رفته باشد علامت همین بود و تدبیر همین و بعد بجای آمدن بدیگر تدبیری احتیاج نیفتد مگر از خرپی افتاده باشد
و معده ای را این حال بسیار افتد و چون زود تدبیر کند سهل گذرد و گاه باشد که بدست خود بجای افکند اما چون برفع این مبادرت
نکنند صعب شود و مشکل بجای افتد و اماس کرده و تپی لازم و صداعی عظیم تولد کند بسبب کشیده شدن عضلها و خوردن دشوار شود و باشد
که اسهال وقی صفرا پیدا شود و در روز دهم هلاک کند و پوشیدن چند چند سترو ملینات بر آن قبل بسیار مفید بود و طریق رد مهره سینه آنست
که چون بیرون جستن این مهره پی گری نمی باشد نخست روغنها بغزاینده تا هر دو بازو و هر دو دوش او را بقوة ببالا بر بکشند بتدریج
و آن مهره را که بیرون شده بجای میبرد برفق تا راست بایستد پس دارو جهت کسر بر فاده بر نهند و به بندند و احتیاط کنند تا آنکه
شکستگی درست گردد و مهره بجای خود محکم شود و اگر مهره اوری یافته باشد و بدرون در نشسته و از آن جهت تنگی نفس یا سرفه خونی یا سرفه
خون بدید آمده باشد چاره آن بود که محجمه آتش و دم گرفتن آنرا بیرون کشند پس ضماد شکسته بر نهند و این عمل بعد فصد اولی باشد
تا ماده بدانجانب میل نکند و طریق رد طرقوه که آنرا چنبر گردن گویند آنست که اگر برآمده باشد آنرا بدست باز بجای برند و رفادهای بسیار
بر نهند و به بندند و بسیار باشد که رداد کم تجربه اندر مردمی که لاغر باشند گاه برد که عضوی از جای رفته چنانکه سر کتف را تر می بندند

وجایگاه ترقوه را که از جای بیرون آمده مغاکی بیند و علامت خلع ترقوه آنست که بیمار دست بر سر دوش نتواند بردن چون بجود دست
بردن مذکور بجای باز نشود و کوفتی داشته باشد باید که بر کرسی نشیند و بازوی او بگیرند و بقوة ببالا بر میدارند و با این حرکت
آن دوش و نیم بازو را به بیرون بکشند و دیگری گردن و دوش دیگر او را نگاه میدارد و در آن دو بدست بجای می برد و در ترقوه شکسته نیز
همین نوع مدد لازم بود تا شکسته بمحل خود قرار یابد و بیرون رفته بجای باز آید و چون بدست او آن دریافتن و بیرون رفتن ترقوه بپیوسته
بجانب بیرون باشد و طریق رد بندگاه ران آنست که به بیند اگر فرو سوی آمده یعنی مسترخی گشته همچنانکه در سر بندگاه بازو دانست
و علامت آن آنست که پای راست نتواند کردن نه از پیش زانو و نه از محل خلع ران او را بکشند و از سوی راست و چپ بجنبانند تا سر
استخوان برابر جای خویش آید پس بجای باز برند و نگاه دارند و ضماد بر نهند و به بندند آنگاه نواری نرم بگیرند و دیگر زانو را همچو رکابی
سازند و پای او را در آن رکاب نهند و بر ساق و زانوی او به بندند دیگر سر دیگر او را برآورند و بر دوش او بگذارند و بر میان او استوار
سازند تا پای نتواند کشیدن و چندان بر آن نوع دارند که سر مهره اندر حقه سرین قرار یابد و اگر بطرف اندرون بدر رفته باشد
علامت آن آنست که آن پای دراز تر از پای دیگر شود و ران بشکم باز نتواند نهادن و از جهت میل سر مهره استخوان ران بطرف کش ران
از محل بر آمده نماید باید که بیمار را دو تو دارند چنانکه در حین رکوع می باشد و شخصی بقوة از این جانب که منقول است او را نگاه دارد و در
او سر ران او را نزدیک زانو بدو دست بگیرد و بکشد و بجانب انسی بکو بجنباند تا مهره بجانب وحشی باز آید پس بن ران را ببالا برد که جای
او آنجاست و چون برابر جای خویش رسیده بجای باز برد و در این اوقات اگر شخص میانگاه ران را گرفته بدین حرکات او را مدد کند خوب باشد
و اگر بطرف بیرون بدر رفته باشد و علامت آن آنست که آن پای او کوتاه تر از دیگر پای شود و در برابر او عمقی پدید آید و مقابل آن محل منتفخ
نماید و زانو بدان ماند که در قوافت ده است او را هم برین طریق بجای باید بردن ولیکن کشیدن ران و جنبانیدن بر خلاف آن باید یعنی بجانب
وحشی تا مهره بجانب انسی باز آید و اگر بطرف پیش بدر رفته باشد و علامت آن با آنست که آن پای او دراز تر از دیگر پای شود و پای هم دراز
تواند کردن و بندگاه بن زانو بدرد لیکن رود تو تواند کردن ولیکن ران بشکم باز نتواند نهادن و منقول ان آن آماسیده نماید جهت حال مذکور
و باشد که بولش باز گیرد بهمین سبب و چون خواهد که براه رود به تکلیف بسیار پاشنه اش بزمین برسد و باید که رد آن نواری بر بیخ ران
معول او محکم ببندد و بر دوش گیرد و از برابر شخصی دیگر هم معاونت کند و آن نوار را بیکبار بکشند چنانکه مریض را از جای خویش بر باید تا
تا بدان آن او کج شود و مهره بجای خویش باز نشیند و اگر بطرف پس بدر رفته باشد علامت آن آنست که آن پای کوتاه تر از دیگر پای شود
و پای راست کردن و بهم آوردن نتواند و نرمی اندرین ران او پدید آید و سر ران بسوی مقعد مایل شود و منتفخ نماید او را هم برین وجه مذکور
بجای باید بردن و بهر حال در رد این عضو تعجیل باید کردن که زود رطوبات به آنجا ریخته گردد و عفونت و تباهی عضو پدید آید و در جمله بعد
از زر یافتن مهره در محل خویش ضماد با طلی بدستور بکار باید داشتن و بستن و احتیاط کردن چنانکه مرارا واضح شد و طریق رد بندگاه
زانو آنست که مریض را بر کرسی نشانند و یک کس سران او نگاه دارد و یک دست در بغلهای او کند از قفا و یکی استخوان ساق او بگیرد
و بکشد و آن دو شخص او را نگاه دارند و بسوی خود ببالا کشند و در آن دو دست بر بندگاه میدارد تا سر استخوان برابر جای خویش آید و خور

کجای افتد



بجای افتد آنگاه به بندند و ضماد بر نهند و این استخوان جز بطرف پیش بیرون نرود و طریق رد آینه زانو هیئت که سر پای او را درست فرو
کشند و آنرا بدست بجنبانند و بجای باز برد و بر آن جانب که لغزیده بود رفادها بر نهند و محکم به بندند تا میل نکند و ضماد بر نهند و بر بالای
بند دو سه تخته بنهند و چنان به بندند که پای حرکت نتواند کردن و چون باز گشته بند از زانو باز گشاید حرکت کند و طریق رد بندگاه شتا
لنگ هم بکشیدن بود چنانچه در زانو گفته شد و لیکن چون تمام از جای بیرون آمده باشد دشوار بجای باز شود باید که چوبی بر زمین
محکم کنند و بیمار را بقفا باز خوابانند چنانکه این چوب اندر میان دو ران او باشد و کرباسی چندانی بر آن چوب به پیچند که هرگاه پای
بیمار را کشند بن ران او از این چوب خسته نشود پس قدم او بگیرند و بکشند بقوتی تمام و دیگر پای او فرو کشیده نگاه میدارد تا چون
بدین گونه کشیده شود بندگاه بجای باز شود و بعد از آن بدستور ضماد بر نهند و به بندند و بند چنان باید که بکف پای فرود آورند و بر کلانه
در بالای شتالنگ بند کنند و در کشیدن پی پاشنه نگاه دارند تا درد مند نشود و بیمار را تا چهل روز از رفتن باز دارند و بعد
از آن مدتها آهسته آهسته بحرکت در آید و اگر بعد چهل روز معلوم گردد که نیک بجای نرفته باز بکشند بدستور لیکن مدتی سر پای او را
در آب گرم و روغن نرم و لعابهای نیم گرم نشانند آنگاه بجای برند تا الم کمتر باشد و در جمله همین نوع مرعی دارند و محذورات خوردن
و طلی کردن اینجا بیشتر واجب آید که درد و الم این صعب بود آنست فی الجمله طریق رد آری و چون وقوع خلع دوفی این اعضا
بیشتر است بدینها تصریح شده و هر که این مقدار نیکو دانست اشتراع باقی عظام بر وی آسان گردد و الله اعلم در شکستگی استخوانها بباید دانستن
که استخوانها بعضی از درازا شکسته شود و بعضی از پهنا و آنچه از درازا شکسته شود گاه بود که درزی باشد بر یک روی استخوان و آنرا صدع
گویند و گاه بود که درز بر هر دو روی عظم گذشته باشد و آنچه از پهنا شکسته شود گاه بود که تمام گرد شکسته شود و آنرا دوری گویند و گاه
باشد که درزی عرضی افتاده باشد از یک روی و گاه بود که بعضی پی درازی طی از پهنا هم شکسته شود و باشد که بعضی با پهنی طی از درازی
شکسته شود همچو قلم و گاه بود که شکستگی شاخ شاخ شود و گاه بود که استخوان ریزه ریزه گردد و گاه باشد که نیک خورد گردد که از آن
آواز خشخاش آید و هر گاه استخوان تمام پاره و ریزه شود جایگاه شکستگی از برابر یکدیگر در هم افتد و باشد که بعضی پاره ها در غشایی
که بر استخوان پوشیده است و در گوشتی که بر حوالی اوست بخلد و بدان سبب درد و آماس پدید آید و اکثر شکستگیهای نا هموار
از ورم خالی نباشد و هر عضوی وحدانی که استخوان او تمام شکسته شده و دو تو گردد صعبترین شکستگی آن بود که استخوان گرد
شکسته شود از بهر آنکه مشکل تر و دیرتر بسته شود و هر استخوان که محکم تر بود شکستگی آن دیرتر درست گردد و از استخوانهای شکسته جز استخوان
اطفال باز نروید بجهة قرب ایشان بسبب دو نرمی عظام و استخوان جوانان و پیران اگر چه باز نروید اما بسته گردد بدان وجه که ماده همچو
غضروف بر حوالی آن جایگاه پدید آید و آنرا فراهم گردد و محکم کند و آن را اطبا دشبد گویند و از همه استخوانهای تن زود باز
دشوارتر بسته گردد پس استخوان ساعد پس ترقوه که شکستگی آن از اندرون بود و استخوان ران و ساق زود تر و آسان تر بسته گردد
و استخوان مردم صفراوی و خشک مزاج زود تر بسته گردد جهة قلت لزوجت در غذای ایشان و استخوانهای کم مغز هم دیر بسته گردد
و بتجربه چنان یافته اند که اگر غضروف بینی اندر ده روز بسته گردد و استخوان پهلو اندر بیست روز و استخوان ساعد ارنبی اندر چهل

روز و استخوان ران اندر پنجاه روز و بعضی تا سه ماه و چهار ماه هم رسید و استخوان سینه در سه هفته بسته گردد و جبر کردن در بندگاه
و استخوان بازو در چهل روز و استخوان ساق همچو استخوان ران بود و هر شکستگی که بر بندگاهی درست شود حرکت آن عضو بدان سبب
دشوار گردد جهت پدید آمدن بندی دیگر بر استخوان و صلب شدن بندگاه و در تنها باید که آن نرم شود و آن بر بندگاه استخوانهای کوچک درست شود
جبر گردد و هم چنین هر چه در بندگاه افتد که جا و رگ استخوانها یکدیگر نزدیک باشد و کشادگی و پهنی کمتر چون بندگاه انگشتان و علامت
بسته شدن استخوان آنست که رنگ خون بر ظاهر پوست آن جایگاه پدید آید از بهر آنکه چون شکسته درست گردد طبیعت از آن ماده که آنجا
آماده کرده بود برای اصلاح و تغذیه مستغنی شود لاجرم دفع کند و کسی که طریق شکسته بستن داند او را جبر گویند دستور العلاج هر شکستگی
که درو زخمی و قصور عصبی و عضله نبود و خللی و دوئی با آن نباشد آنرا بطریقی که در رواذی گفته شد باید کشیدن با حیله‌ها و سر استخوانها
و دندانهای آنرا برابر یکدیگر آوردن و بدست هموار داشتن و بنظام خود باز بردن آنگاه ضماد و رفاده و غیره بر نهادن و بستن و در جمله
رواذی و غیره کشیدن بمقدار ضرورت باید که اگر زیاده کشند در زوری بی فایده کنند بلکه که مورث درد مهلک و یا آماس و تب و استرخاء
عصب شود و اگر کم کشند استخوانها بمحل خود مقابل نشوند و بنظام خود باز نتوانند رفتن و بهوا انگیزند و مقصود حاصل نشود و در جبر شکستگی تعجیل باید
کردن پیش از آنکه محل آن صلب گردد و منع بستن شود یا آماس پدید آید و طبیعت عضو فاسد گردد و تدارک نپذیرد و باید که بند را
زود زود نگشایند که بسیار هوا دریافتن نگذارد که دشید محکم شود و در بستن سخت محکم نه بندند که بسیار بود که عضو را محکم بندند و دیر
گشایند عضو بمیرد و پوسیده شود آن هنگام جز بریدن و بدور افکندن چاره نباشد و باید که گاه گاه اندک حرکتی فرمایند از مقدار
که احتمال کند تا طبیعت عضو کسلان پیدا نکند و مرده نشود و در حرکت کردن مبالغه نکنند که مانع بسته شدن بود و از هر چیزی که غذا
لطیف میکند و یا ماده دشید را تحلیل میدهد مثل طعامهای گرم رقیق و حمام و آب گرم و لقیها و جماع و جسم عصب و هوای گرم و امثال
اینها پرهیز باید کردن و آسایش و آرامش و هوای خوش و طعامهای سوی و غلیظ چون هریسه و کله پاچه و ترید چوب و حلیم جو و گندم
و برنج و شکنبه و بریان بزغاله و امثال آن اختیار کردن و گفته اند که سکنجبین که اندران خرنوب و غاریقون کرده باشند اندک اندک
نزدیک ماده صالح را بعضو موقوف کشد و در بسته شدن یاری دهد و خوردن فادزهر حیوانی و مومیایی درین ابواب سخت نافع بود
و بعضی گفته‌اند هرگاه که بسته شدن استخوانها از مدتی که آنرا باید بگذرد و بسته نشده باشد و محکم نگشته بباید دانستن که آنجا ماده ایست
که از آن دشید تولد نکند پس آن موضع را برفق تمام بناخن بباید خاریدن و کف دست بر آن مالیدن چندانکه آن موضع را گرم کند
و ماده به تحلیل پذیرد و خون متین بدانجا میل نماید و بعد از آن دشید محکم بروید و بسیار باشد که رنگ استخوان بگردد و پوستها از آن
برخیزد و بدان سبب حاجت آید که بند را بگشایند و هرگاه که این حال بود تخته نشاید بستن و بر فاده اکتفا باید نمودن و بسیار باشد
که شکسته را راست کرده باشند و بسته ناگاه درد عظیم تولد کند آنرا بباید گشادن و تسکین درد کردن پس دیگر بار بستن و گاه باشد
که استخوان راست کرده را از همدیگر بر گشادن باید کردن و بی نظام که شکستن تا بیمار از رنج دایم آن خلاص شود و هلاک نگردد و هر شکستگی
که از زور از آن بود آنرا محکم تر باید بستن چنانچه شکاف فراهم فشرده شود و آنجا که سر استخوان شاخ شاخ شده باشد و آنرا شظایا

گویند

دستور علاج شکستگی‌ها



گویند بقوت تمام و بالتها و ریسمانها آنرا نیک بباید کشیدن تا شظایا برابر یکدیگر شوند و هر یک بجای خویش باندام باز نشینند و در
حین بدست نیک بباید مالیدن و درست داشتن آنگاه عضو را از کشیدن باهستگی باز گذاشتن و بستن و اگر پاره استخوان از اصل
جدا شده باشد و خلش و عضو را میخلد و درد زیاده میشود آن موضع را باید شکافتن و آنرا بیرون گرفتن و اگر نتوان بیرون گرفتن
و اگر آنرا بباید بریدن و چون شکاف جراحت را بغایت فراخ باید ساختن مصطفی عضلها و عصبها و شرایین را آنگاه باید داشتن
و آنجا که دانند که آفتی تولد میکند مهمل باید گذاشتن و آنجا که استخوان نیک ریزه شده باشد جمله را اگر ممکن بود بیرون باید آوردن
و آنجا که همچو خشخاش آغاز میدهد لیکن از اندام خود بیرون نرفته امیدوار باید بود که چون بندند بر حوالی آنها دشید بسته گردد و جمله
فرو گیرد و آنجا که با شکستگی جراحتی و قصور عصبی یا خللی و یا دوئی افتاده باشد طریق جراحی که در رواذی و غیری جمله عرض باید داشتن چنانکه
بیان کرده شد و تاخیر جبر و درد جهت جراحت موضع نشاید کردن زیرا که وقت درست شدن جراحت موضع صلب گردد و درست نتوان
مگر بکشیدن صعب و از آن دردی عظیم تولد کند و باشد که خطای بزرگ افتد و گاهی که چنان تقصیری شود باشد و هم
خطای از درست کردن عضو چند اولی آنست که بگذارند تا همچنان کوژ بروید زیرا که کوژی یک عضو بهتر از خطر آن بود و همین
ملاحظه باید کردن آنجا که کوژ رسته را خواهند که باز بشکنند و راست به بندند و طریق منع آماس بفصد و ادویه و شربت و طلاء
طبع و غیره و طریق رد خون و منع از جراحات و علاج عصاب و کوفتگی اعضا جمله همانست که در مباحث کوفتها و جراحات و رواذی
گفته شد و استخوان [illegible] التی بر جای محقق نخواهد بودن و هم چنین اوقات استعمال آنها و بدانکه طریق بریدن بسط آنست که نمدی نرم را
سوراخ کنند باندازه شظیه و بر آن محل خلیدن سر شظیه بنهند و سر شظیه را بر آن سوراخ بیرون آورند آن مقدار که ممکن بود و بباید
که پس پوستی هم بر آن شکل بر زیر نمد بنهند و شظیه را هم بدان پوست بیرون آورند و دست بر پوست دهند و فشارند بطرف اصل
شظیه چندانکه بیشتر بر آن محل نشیند و آنرا از اصل بردارند و مثل رفایت نازک و تیزی باید و طریق بستن بر فاده
و تخته و غیره آنست که چون عضو را کشیدند و بدست هموار و بنظام اصلی داشتند اول رفاده‌ای کتان نرم و پاکیزه بر تمام محل شکست
نهند و عصابه بر پیچند پس بندی مغلوط بر آن به بندند و تا چهار روز هم چنین آنرا کوشش میدارند و بعد از آن چهار تخته
هموار و نرم از چهار طرف آن بر بالای رفاده نهند اگر آن عضو را اطراف اربعه باشد و عصابه پیچند و بندهای عصابها را
چنان به بندند که لختی بر جایگاه درست افتد از دو طرف و باقی بر جایگاه گیرند تا آنرا نیک فرو گیرند و جایگاه شکستگی را سخت تر
از حوالی باید بستن و شکستگی بزرگ را به عصابه باید بستن یکی بر فاده‌ها تا آنرا نیک فرو گیرد و دوم بر تخته تا محکم نگاه دارد و فضول
از جایگاه شکستگی باز دارد و دیگری بر مجموع جهت استحکام جمله و بند عصابه نخستین را از فرو سوی بطرف بالا باید پیچیدن و بند
عصابه دوم را برعکس و بند عصابه سیم را با هر دو نوع چنانچه جمله را فرا رسد و پهنای عصابه در خور شکستگی هر عضو باید چنانکه عرض
عصابه سینه و پهلو و پشت بیشتر باید و عرض عصابه ساق و ساعد از سه انگشت بود تا چهار انگشت و از انگشتان کمتر و بر این قیاس
در باقی و آن برای فرق متعلق بود و هر چند عضو شکسته بزرگتر بود تخته دیرتر باید نهادن زیرا که زود بستن گرفت کند و غذا بدرستی

مگر آنجا که ترسند که عضو کوفته کوژ شود و آفت بزرگ شود و اگر همه روز تحقیق باشد بر باید نهاد و تحقیق آن بمجبر ماهر متعلق شود
و بعد بستن هم دیر دیر باید گشادن و رفاده تخته بند هم بیشتر باید و ابقراط گوید که بسته را روزی می باید گشاد و روزی نه تا بیمار صبور شود
و از خارش رنجه نشود و هر بار که بگشایند بر همان گونه که بسته بودند باز باید بستن و شکل بند و نهاد و نهاد رفاده و تختها نشاید گردانید اگر
بسته میگردد تباه نشود و عضو از شکل خویش نگردد و پیچیده نشود و درد نخیزد و چون هفته بگذرد در چهار روز یکبار باید گشاد و در پنج روز
از بهر آنکه پس از هفته از آماس و خارش ایمن شوند و بند را نیز اندک اندک سست تر میکنند تا غذا بدان محل بهتر راه یابد و اندر دور کردن تخته
شتاب نباید کرد و اگر آن افتد که بسته شده جهت آنکه ممکن بود که هنوز درشبد محکم نشده باشد و عضو بپیچد و کوژ بماند و بسیار باشد
که ده روز یا بیست روز تخته بسته دارند و لیکن همواره احتیاط میکنند تا اگر لون پوست و حال گوشت متغیر شود بتدارک آن مبادرت
نمایند و بعضی مجبران هرگاه که بند بگشایند با آب نیک فاتر نطول کنند تا ماده درشبد بدانجا پخته آید و بعضی روغن و آب گرم
پیش از آن | مگر به بند نطول کنند تا عصبها را نرم کند و الم کشیدن کمتر شود و لیکن در وقت بستن کو نیز نکنند زیرا که ممکن از
که درشبد | محکم شود و آنجا که ضماد یا طلی بر آن خشک شده باشد و در خواسته خواهد که بگشاید اندک روغن طلی کردن جایز بود و
بتخصیص کسانرا که مزاج تر بود و آنجا که با شکستگی جراحتی رسیده باشد رفاده و تخته از جایگاه جراحت دور باید داشتن و این
چنان بود که جایگاه جراحت را برهنه گذارند و بر حوالی آن رفادها و تختها برنهند و به بند بر شکلی موافق ترد و جراحت را برهنه مرهم
می نهند و در رفاده گرد جراحت و آن چیزهای که منع آماس میکنند تر میدارند و آنجا که محل کوفتگی را در غیر جراحت بیم آماس باشد هم
رفاده آن محل را بموانع آماس باید آلائیدن و بعضی مجبران رفاده بر حوالی جراحت می نهند و تخته را ای بندند چنانچه مرهم بدان شود و ریم
و چرک از وی بیرون آید و بر بالای جراحت بندند چنانچه بجراحت نرسد و لته بر روی آن پیچند تا مگس و هوای گرم و سرد بجراحت نرسد
و بعضی در منع آماس و رفع خارش قیروطی فرموده اند مالیدن لیکن آنجا که جراحت باشد استعمال قیروطی و روغن نشاید کرد که بیم
تعفن بود و در جمله احوال زخم و شکستگی را از سرما و سقوط و گرما و سقوط نگاه باید داشتن و از عطسه و سرفه و بلند کردن آواز برحذر
بودن و اگر تعفن ناگاه در گوشت آن محل پدید آید در اصلاح آن مبادرت باید نمودن چنانچه در جراحات و غیره دانسته شده
لیکن اینجا با احتیاط تر باید و در طلی و ضماد و تریاقات و مصلحات عظیم داخل باید ساختن و چون خواهد که بندگاه درشبد صلب را
نرم سازند گاهی که تغییر آن اراده کنند بر دولت داشتن عضو کوژ یا بشکستن و نو بستن بگیرند خرما دو نیمه از هر یکی جزوی روغن
شیره و نیم جزو درهم سرشته نیم گرم ضماد میکنند دیگری تخم حبه الخضرا پاک کرده و نیم کوفته با نیم وزن آن روغن گاو و چهار وزن
آن انگبین سرشته و بعضی بیخ [illegible] با جاوشیر با جدوار و جند بیدستر هم اضافه کنند و جمله در شیر پخته در طبیخ بیخ [illegible] طلی قوی باشند
و بعضی تراکیب را بکر که مقوی کنند و با نشق و بهتر آید و در دو ادرام و جمله محللات بسیار مذکور گشته اگر احتیاج افتد از آنها نیز بکار
دارند و چون استخوانی اندر مفاصل از کشیدن بقاعده افتاده باشد ضماد کاری قابض تدارک باید کرد و ابهل و جوز سرو
و زعفران و مرو و آس و دارچینی و اقاقیا اندر طبیخ و یح سرشته ضمادی از آن شود دلیت و گاه باشد که در کسر و جبر المی بعد ما یا گکر رسد

و تدارک آن



و تدارک آن بمقویات و مصلحات لازم بود و از آنچه در علاج درد و ضعف معده و جگر مذکور شد خواهد شد و ضمادی که در الم یافتن
معده ازین معنی احوال مجربست هیئت سیب پخته و پاک کرده پنجاه درم گل سرخ ده درم اقاقیا و مصطکی و برگ مورد از هر یکی پنج درم عود
و جوز سرو از هر یکی یکدرم همه را کوفته و بیخته با آب سیب [illegible] سرشته و ضمادی که در الم یافتن جگر مجربست هیئت صندل سرخ و سفید گل سرخ
و بنفشه خشک از هر یکی پنج درم آرد جو سه درم زعفران یکدرم کافور نیم درم جمله کوفته و بیخته و جلاب با روغن گل سرشته و دیگری [illegible]
و گل ارمنی و برگ مورد جمله کوفته و بیخته و جلاب و روغن گل سرشته و بدانکه گاهی که مریضی را از کوفت و تب کسر و جبر حرارتی و
وقتی پدید آمده باشد آنجا را علاج الم و کسر بیشتر باید کردن چه آن حرارت عرض بود و اگر براعات از جنگها داده شود کوفت و الم
زیاده سازد و بیکن که چون زخمی هم باشد آن زخم خراب شود بتخصیص از آب سرد خوردن و ضمادی لطیف هم [illegible] بد باشد
و آنجا که مرضی دیگر چون رعشه و اختلاط عقل و سدر و سکته و استرخا و اشباه آن از تباه شدن استخوان سر افتاده باشد چاره جز آن
نباشد که پوست سر را بشکافند و استخوانهای تباه شده را آنچه توانند و بی خطر باشد بیرون آورند تا آن اعراض بر طرف شود
و اگر خطری ممکن بود در بیرون آوردن مبالغه نکنند و پس رگ بزرگ استخوان سر بیرون کرده اند چنانچه پرده [illegible] نقصانی نرسیده [illegible]
آن جراحت که اند و گوشت بر آن موضع رسته است و درست شده [illegible] اند و بهر حالی چون درشبد قوی بر استخوان سر پدید
شکسته آنرا اگر چه تباه نیز نشده باشد بیرون کردن لازم بود و از جمع آمدن صدید در مغز ایمن گردد و در استخراج آنها احتیاط عظیم باید
کردن تا آفتی بمغز و دماغ نرسد از هوا و سرد و حفظ آن واجب تر بود و در جراحی هم احتیاط باید کردن که رفاده و ضماد و غیره بر آن بار
نشوند و در اول حال که می شکافند پوست سر را صلیبی باید شکافتن چنانچه بگشاف آن شکاف شکستگی بود گاهی که [illegible]
باشد گویند شخصی جریح استاد بود که استخوان تباه شده سر را بر بیدی و استخوان سر سگ و یا پارچه کدوی بجای آن وصل کردی بجهه [illegible]
مغز و پوست را بر بالای آن بدوختی و درست کردی و بر و بیندی و محکم شدی و این از عجایب است اما آنجا که این اعراض مذکوره بجهه [illegible]
غشایی بود که از اندرون قحف است یا از آفت غشاء دماغ اصلاح آن زایل نباشد و اگر بر استخوان سر درزی که آنرا صدع گویند پدید آمده
باشد همچو موی باریک پیدا بود آنرا باید تراشیدن چندانکه اثر آن نماند که مبادا سبب تباهی شود و محل آنرا هم بدستور مذکور شکاف
باید کردن و بعد از حک آن پوست را باز دوختن و اصلاح کردن و اگر صدع بجانب روی دیگر رسیده باشد اندر تراشیدن افراط نباید
کردن و آنجا که از شکستن پهلو ضیق النفس و سرفه خشک و خلیدن و درد درون و نفث خون پدید آید و بجهه رسیدن آفت آن و
بحجاب و غشاء درونی آنرا بدلت راست باید داشتن بدستور و باشد که بیرون فرو نشسته باشد و آنرا بلمس بتوان دریافتن آنرا
نیز بدستوری دستکاری راست باید کردن و بعضی مجبران آنرا بر آورند و بعد شقیه اما اولی آن بود که [illegible] خام را ببرشن و سفیده تخم و دقیق
ارزن سوده آلائید و بر روی پوست آن محل چسبانند و سه روز همچنان بگذارند تا بر آنجا نیک خشک شود و پرده پهلو را باز کشد بر آورد
و اگر نگود باز نیاید آنرا باید از روی آن یکبار درست بر کشیدن تا پرده پهلو هموار شود و اگر نشد مکرر کنند و بعد از آن آنرا چند روز بسته
دارند و اگر حاجت بتقویتی [illegible] باشد ضمادی یا طلای مقوی بکار دارند هیئت فی الجمله [illegible] جبر و کسر [illegible] که این دستورها نکو داند او را

علاج آن آسان باشد و چون جبر از قسم دستکاریست و کاری پرخطرست و از استادان ماهر البته می باید دیدن و آموختن بنابرآن تفصیل
در هر کسری نکردیم چنانچه در ترد و تعمت وبر قانون کلی اختصار نمودیم تا اگر استاد حاضر نباشد و ضرورتی افتد فی الجمله ملاحظه توان کردن والله اعلم بالصواب

**باب پنجم در احوال دماغ و پیدا** از ترکیب و وضع مزاج وغیره و علامات امزجه مختلف طبیعت وی و امراض دماغ و اسباب و علامات و معالجات
آنها اما ترکیب و وضع مزاج دماغ و منافع حالات آن بدانکه دماغ عضویست مرکب از مغز و پرده و تجویفی چند که از روح مملوست و عروق
و شراینی که بمغز و پرده اندر آمده اند و جمیع دماغ در طول یعنی از پیش سر تا پس سر به دو بخش راست بود و هر دو بخش مماس یکدیگر و جدای هر بخشی
اندر پیش دماغ پیداتر بود اما آنکه دو فرو مینت کرده بوده اند بدانست و نخاع که از دنباله دماغ رسته هم چنین منقسم بود اگر چه آن محسوس
نمیشود لیکن باثر بتوان دریافتن و اکثر مغز سکل شکن همچو پارهای جوشن برهم نشسته بود و آنرا توریه گویند و غشای که بر مغز دماغ پوشیده
است یکی نرمتر و لطیف تر و آن مماس مغز بود و دیگری غلیظتر و صعبتر و آن مماس قحف باشد و بر بادت بر آن استوار شده باشد و بعروقی که بر
دماغ گذشته بغشا و رقیق مربوط گشته نه ربطی که سخت او را فرو گرفته باشد بلکه اندکی فرجه بود تا دماغ را بالا و پایین حرکتی باشد و غشا و رقیق که
که وقایه ایست مر دماغ را رابطه و ضابطه جمیع عروق و شراین و اورده بدماغ است همچون مشیمه و جلد اولاد اندر وی بافته شده است و بعد از آن
بدماغ اندر رفته و جدا ورده و شراینی که بغشاء دماغ اندر آمده اند نخست در فرو سوی دماغ از تیب بطن او سطا در هم بافته شده و منهای
آنها در یکدیگر گشاده شده است و از آن جا فی الجمله کشاده کیهای قوی تر پدید آمده و خلل آن فرجهای منفتح بگوشت غددی مملو شده
و آن حفظ از اوضاع آنها میکند آنرا طبیبان مصر گویند و شبکه هم نامند خونی که اندر رگهای دماغ میگذرد نخست اینجا گرد آید
و اندر توهای آن بگذرد و بمزاج دماغ نزدیک شود تا غذای او گردد و تمام دماغ را در طول سه تجویف است که آنرا بطون گویند گوشت و غشا
و تجویف هر بخش از آن متمیز باشد و بطن اول آنست که اندر پیش سر بود و آن بزرگتر از جمله بود و این جزو اعانت کند بر استنشاق هوا و دفع
فضول دماغ بعطسه و بر توزیع روح حساس و بر افعال قوتهای مصوره بطن و بطن میانین کوچکتر از بطن اول باشد و بطن مؤخر کوچکتر
از آن بود و این کوچکتر بتدریج بود چنان نماید که نخاع دنبال دماغ است و این جزو اعانت نماید بر افعال قوت حافظه و بر توزیع
روح محرک و بطن اوسط همچو دهلیزیست میان آن هر دو بطن و دهنهای او در طول افتاده و هوای که اندرین تجویفات است آنرا روح خوانند
در این دهلیز هم متصل شود و هر چه بجزو مقدم ادراک افتد برین جزو اوسط بگذرد و بجزو بازپسین سپرده شود و بهنگام باز آوردن هم چنین
بخواطر آورد و بجزو اول سپرده شود و بهنگام باز آوردن هم چنین باز آورد و محل ادراک اول است و بنابرین بطن اوسط محل تفکر
آنچه آنست تا هر چه حس سپارد بازی آورد و در آن تصرف کند و بعضی از بعضی جدا سازد و سقف اولی این اوسط را باطن آن گوی بود و آن
جزو دماغ که قاعده این سقف است و طرف این تجویف آنرا دود گویند از بهر آنکه شکلی دراز افتاده و گوشتی است صنمی و اسبابی که آنرا برای
تعدیل روح واقع است کوتاه و دراز میشود همچو کرم و آن فی الجمله در اطفال که میان سر ایشان نرم است محسوس گردد و هرگاه منقبض شود آن
هر دو قاعده که بر هر دو جانب تجویف است بهم نزدیک ماس شود و کوتاه و قوی گردند و تجویف بسته گردد و هرگاه منبسط شود از هم دور شود و دراز گردد
و باریک و تجویف گشاده گردد و این دو جزو را فخذین گویند بجهت مشابهت بفخذ ران در تقارب و تباعد و این قاعده یکپاره است نرمی و متصل





همچو سایر اجزاء دماغ و از جهت حرکت آن بقوت و تمام بود و جرم دماغ آنچه در طرف پیش بود نرمتر از جمله بود و هر چند بطرف نخاع میرود صلبتر
میشود بجهت منفعتی که در بحث عصب در باب اول دانسته شد و فضله دماغ اندر دو مجری دفع شود یک مجری آنجاست که زاویه پائین حقیقت
فرو سوی آن است و شبیه است بقیف که آنرا مصفاة گویند فضله بخش پیشین بیشتر بدین منفذ فرود آید بطرف بینی و یک مجری دیگر از میان
دماغ آمده است و اندر هر دو غشاء دماغ و اندر عظمی که میان غشای صلب و استخوانست گشاده شده سر او فراخ و بیخ آن تنگ بود بر سان
قمعی و از آن جهت آنرا قمع نامند و فضله بخش میانین اغلب بدین منفذ فرود آید بطرف کام و از بخش نخستین نیز قدری بدینجا دفع شود
و بخش بازپسین را مجری خاصه نیست جهت آنکه کوچک است و فضله آن بیشتر بطرف نخاع دفع شود و منفعت دماغ چون توزیع روح
حاس و محرکه است بر اعضا از طریق اعصاب که منبع آنها نیز دماغ است بنابرآن سرد مخلوق شده است تا از ادراکات و غلبه تذکر
و تفکر گرمی ناطبیعی زود بدو راه نیابد و با حرارت روح حیوانی خونریزی که پیوسته از دل بدو میرسد معتدل باشد و تر مخلوق شده است
تا از غلبه خشکی ناطبیعی بدو راه نیابد و نرم مخلوق شده تا در ادراکات و قبول استحالات فرمان بردار بود و روحی که حاوی اوست
و محتاج است بسرعت حرکت از و مدد یابد و تغذیه بعضی اعصاب بر وجه لایق آن کند و چرب و نرم مخلوق شده تا اعصابی که از وی
روئیده گسسته و شکسته نباشد و مدور مخلوق شده تا نفوذ روح در وی بسهولت بود و حرکت دو در اوست لایقتر باشد و دو بخش
مخلوق شده تا اگر آفتی بیکطرف او رسد طرفی دیگر سلامت بود و تا تن از منافع او بتمام محروم نماند و منافع باقی احوال او هم
برین قیاس بدین تقریرات معلوم گردد و قوتهای دماغ چنانچه در باب اول مذکور شده اینجا حاجت بتکرار آن نباشد و بجهت این منافع
عظیم که از دماغ برین تقریرات معلوم شده رعایت او حفظ سلامت او باشد والله اعلم **و اما علامات امزجه مختلفه طبیعت دماغ** خداوند دماغ
گرم را از هوای تابستان و حرارت آفتاب و آتش گرمابه و از طعام و شراب گرم و بوی چیزهای گرم تخصیص گل سرخ زود صداع و نزله
خیزد و رنگ روی و چشم او مایل بسرخی باشد و رگهای چشم او ظاهر بود و موی او نخست سرخ باشد پس بسیاهی گراید و زود اصلع شود
و فضول دماغ او زود پخته شود و زیرک و دریابنده باشد و از رایها و عزیمتها زود بگردد باشد که دردی طیشی و سبکباری بود و در خواب
اندک باشد و خداوند دماغ سرد را زکام و نزله بسیار افتد و سفیدی چشم او صافی بود و رگهای آن باریک و خواب او گران باشد
و موی او نخست مایل بزردی باشد و جعد نبود و در موی او زود سپیدی پدید آید و حرکت چشم او آهسته باشد و چشمها بگرانی گشاید
و رای و عزیمت او ثابت بود همچون عزیمت پیران و خداوند دماغ خشک را مجری بینی از فضول پاک باشد و زکام و نزله کم افتد و حسهای
او قوی بود و بیخوابی تواند کشیدن و زود اصلع گردد و علمها دیر فهم کند و آنچه فهم کند دیر نگاه دارد و موی سر او جعد یا غلیظ و سیاه باشد
و خداوند دماغ تر را حسها کند باشد و نزله و زکام و سیلان رطوبت از بینی بسیار بود و بسیار خسبد و علمها دیر فهم کند و زود فراموش
کند و از رای و عزیمت زود بگردد و موی او سبط بود و کم رنگ و دیر روید و دیر اصلع شود و خداوند دماغ گرم خشک شتاب زده باشد
و از رای میگردد و حسهای او تیز باشد و مجری بینی او پاک باشد و خواب سبک بود و موی سیاه و جعد و بسیار باشد و زود اصلع
شود و رنگ روی و چشم او مایل بسرخی بود و خداوند دماغ گرم و تر از گرمابه و باد جنوب و از بسیار شرب و دود و غذاهای گرم تر رنج بیند

وپیوسته مستعد بیماریهای سرد باشد وحاسهای او کند بود وبسیار خسپد وبسیار خواب شوریده بیند وموی او بسرخی گراید ورنگ
روی او درفشان وتازه باشد ورگهای چشم او ظاهر باشد وفضول او بسیار بود وخداوند دماغ سرد وخشک را رنگ روی تیره بود
چون سبز بسیاهی مانند ودر لون او رونق وتازگی نبود وهیچ طعام وشراب وهوای سرد اورا موافق نیاید واندر جوانی حاسهای او
تیز بود ولیکن یکبار باشد ودر روزگار حاسهای او کند میشود وزود اثر پیری بروی پدید آید وموی او ضعیف باشد وبزردی گراید وخداوند
دماغ سرد وتر کسلان وبسیار خواب وبه فهم وبددل بود واورا زکام ونزله بسیار افتد وفضول او بسیار باشد
وموی او سنگ وکم رنگ بود وپیری درو زود پدید آید مخفی نماند که مراد ازین امزجه مختلفه نه امزجه متغیره ومبتدله فی الجمله بود
درجانب تفریط وافراط فی الجمله موافقه آن متغیره ومبتدله فی الجمله باشد در جمله افراط وچون تغیر مزاج اعضای رئیسه بجمیع بدن سرایت میکند
علامات ثابته امزجه طبیعیه که درباب اول مذکور شد هم با این علامات مشترک باشند واستدلال باخلاق واعراض انفس اینجا
انسب بود وعلامات امزجه غیر طبیعی بتقریب امراض مبین میگردد **واما امراض دماغ اسباب وعلامات ومعالجات آنها** صداع است یعنی درد سر
بدانکه هر درد را سبب آن یا سوء المزاجی بود ساذج یا مادی ویا تفرق اتصالی در عضو یا هر دو با همدیگر چنانچه در اورام واقع است
ودر وجع اعضا ادراک کنند آن آنهات منافی را از آن حیثیت که منافیست ودریابنده آن یا عصب بود یا اعضائی که عصب جزو آنست
وهیچ سوء المزاج رطب مولم نباشد جهت آنکه رطوبت کیفیت انفعالیه است ودر ایلام فعل باید وخشکی نیز کیفیت انفعالیه است
لکن چون در هم کشنده است آن لطافتی که از آن در عضو میشود تفرق اتصالی که موجب الم است پدید می آید وسبب مطلق صداع
گاهی تغیر احوال اجزاء سر بود فقط وگاهی تغیر احوال اعضائی که شراکتی دارند با دماغ وصداع گاهی مرض بود وگاهی عرض ودر آنچه اینجا
بیان کرده میشود همه حیثیت که مرضی بود در تحت طبایع واسباب واوضاع منقسم بود باصناف مختلفه **واما صداع گرم بی ماده** سبب
سابق آن حرارة آفتاب بود که بر سر در وی تابد یا حرارة آتش یا حرارة گرمابه یا سخن گفتن بسیار ویا چیزی بآواز بلند خواندن
ویا بوی چیزی گرم وتیز ویا خوردن طعام گرم ویا تاخیر طعام از وقت عادة علامات آن کم خوابیست وبودن درد وگرانی سر وخشکی چشم
ورقت بول وزیاده شدن ازین اسباب مذکوره **علاج** آن حذر کردنست از اسباب مذکوره وبوئیدن صندل وگلاب برگ گل کهنه
ریخته وعرق سنگ بید وبنفشه تازه ونیلوفر تازه وطلی کردن سرکه وگلاب وروغن گل بهم آمیخته یا با روغن بنفشه یا با روغن نیلوفر بر سر
آنجا که درد بیشتر محسوس است وبوئیدن … سرکه وآب کشنیز وعرق سنگ بید وتضمید کردن کوفته برگ آبی وبرگ خرفه وبرگ کوک
وبرگ وتراشه کدو وبرگ رز وعنب الثعلب بگلاب وسرکه وروغن گل سرشته هر ساعتی یعنی چون گرم شود دیگر خنک بر نهند وباید که آنچه
از ضمادها بر سر می نهند بر پیش سر نهند که مقدم دماغست واز پس سر دور دارند که باعصاب حرکت مضرت نرسد وبعد از سه روز که مرض
اندر انحطاط افتد روغن بابونه اضافه کنند ودر ضمادها جو بمقدار حاجت بکار برند وآنجا که خواب کم باشد سرکه در ضماد وطلی دور دارند
ودر روغن بذر کاهو با خشخاش اضافه کنند ودر علاج صداعی که از حرارة آفتاب افتد سرعت باید نمود که از تاخیر عسر گردد وباشد که کار از
بسیار کشیدن ولعاب دماغ برآورد وبدین سبب اندر علاج از استفراغها گریز نیست وآب … سرد وشربتهای خنک چون لیت جو با شکر

واسبغول





واسبغول در جلاب خام وآب انار ومزورها چون فشه ومزوره غوره وامثال آن از شربتهای مقوی وقلیه خیار وکدو وریواج
وسبوس از اسفناج وکوک وامثال آن همه صداع گرم را نافع آید ونطولهای خنک وشموم مفید بود وحنا بآب کاسنی سرشته بر ساق
بسی مفید آید **واما صداع خونی** سبب سابق آن اشتداد حرارة دم وصعود بخارات آن بود بدماغ علامات آن گرانی سر وسرخی چشم
واندامها بود وماندگی یافتن بی سببی از تعبها وریاضتها وغنودن بسیار وشیرینی طعم دهان ومیل خواب وسرخی چشم وپری
رگهای سر وغیره وخاریدن جایگاه فصد وحجامت واشتداد بعد غذا وشیرینی **علاج** آن مبادرت بود بفصد قیفال یا اکحل ویا
بشرط اذن ویا زدن رگ پیشانی وبعد از آن اگر حاجت آید تنقیه اخلاط وامثال آن کردن وغذا وشربت وضماد وطلی بدستور
سابق بکار داشتن واگر تسکین نیابد فصد صافن کردن وبر ساق پای حجامت کردن ومجمره آتش نهادن وبشیاف خشک گاهی
شکم را فرود آوردن نافع بود وبوئیدن کافور عظیم نافع آید وحقنهای معتدل مفید بود **واما صداع صفراوی** سبب سابق
آن برآمدن بخارات صفراوی بود بدماغ وعلامات آن تشنگی بود وتلخی دهان ودرشتی زبان وبیخوابی ونبض سریع واشتداد
بعد استعمال گرمیها **علاج** آن تنقیه صفرا بود بمطبوخ … مقوی بسنا ومطبوخ فواکه ونقیع آنها ولعوق خیارشنبر وامثال آن
وغذا وشربتهای خنک ونطول وشموم وطلیهای سرد وطلی وضماد مذکور در علاج مفید بود ودر مواضع خنک وتر مقام کردن وخواب
بسی نافع بود وبشیاف مغز شکم فرود آوردن وقرصها وزرقال ونیلوفر وترنجبین وسیب وبهی نوش دارو شیرین دادن مفید بود واگر
که حاجت آید که بخار از دماغ باز دارند کشنیز خشک وبنفشه وگل سرخ برابر کوفته وبا شکر آمیخته بامداد وشبانگاه دو درم با آب
سرد بدهند **واما صداع سردی ماده** سبب سابق آن در مقابل آن معلوم گردد وعلامات آن سپیدی ورقیقی بول بود وعدم گرانی
درسر ونبودن … وباشد که اندیشهای فاسد کند از جنس رطوبت وزیادت شدن از چیزهای سردی **علاج** آن بمالیدن
سر بروغن سداب گرم کرده وبسیاری بود که همین کفایت باشد واگر بزیادتی تسخین حاجت آید روغن فرفیون یا لادن …
اضافه کنند وتکمید بنمک وچادر … بانخاله … آید وبوی مشک ومرزنگوش وترنج وعنبر وامثال آن عظیم مفید آید وسرکه بر خاکستر
گرم ریختن وبر سر طلی کردن نافع آید بغایت وهوای گرم وآفتاب اورا موافق بود واگر خلط بد در بدن کم باشد شراب اسطو
خودوس شهد یا شراب لیمو دادن نافع باشد وغذا نخود آب که دارچینی وزعفران وزیره وزنجبیل وپیاز وکشنیز در آن باشد گرم
خوردن ونرم … عسل ویا قلی وآب عسل وگاهی … گرم ترشی که سیر یا کندنا یا حلتیت در آن باشد عظیم مناسب بود
نطول بابونه واکلیل الملک ومرزنگوش وپودنه وخشخاش … اسطوخودوس وضماد جرم اینها نافع بود وشمومی که از این سازند ومیان آن با
بانیون وفرفیون وعنبر ومشک وگلاب مطیب کرده بر آتش بخور کردن همواره عظیم مفید بود وطلی روغن زنبق که اندکی جندبیدستر در آن
باشد وطلی جندبیدستر بسی نافع آید وهمچنین طلی سرکه ولاله سرخ بدان سرشته وطلی … در بندی … آنجا که سرما زده باشد ملاحظه
یک باید کردن وغذا اکثر دادن وطبع را نرم داشتن بشیاف صابون وخوردن گلقند وگلنگبین وطعامهای نرم گرم ودر مقام گرم بودن
وتکمید ریگ وزیره کردن واز هواهای سرد وآب سرد واز جماع وحرکتهای متعب بدنی ونفسانی حذر کردن **واما صداع بلغمی**

فرفیون

سبب سابق آن بر رفتن بخارات بلغمی غلیظ بود بدماغ علامت آن گرانی سر و چشم است و کسلانی و بسیار خفتن و نزلی و هموار[ی]
علاج و اشتداد بعد خوردن و استعمال سردیها و تریها و ماندن ازینها و بسیاری آب دهان و سپیدی و غلیظی بول و تفاوت
و بطوء نبض و باشد که از جهت درد طی بکار چون بدانجا کشیده شده باشد و رنگ چشم و روی را سرخ سازد **علاج** آن تنقیه
و استفراغ بلغم بود بحب ایارج و حب قوقایا و امثال آن و بحقنه مرو شیافها و بحبوب و اشباه اینها و غرغره کردن و عطسه آوردن و روغنهای گرم
مذکور بر سر طلی کردن و در گوش و بینی چکانیدن و سایر تدابیر بحالت که در صداع سرد ساده گفته شده و باشد که بمشارکت معده نیز افتد
و غثیان و آروغ ترش پیدا آن گواهی دهد و وقتی بسبب آن زیان آید خصوصا که بعد طعام بلغم انگیز و آب سرد غلبه افتاده باشد و اگر بدینها
زایل نشود بند بند و بسیار باشد که آواز باطل شود آن هنگام آب گرم بسیار بر سر باید ریختن و روغن گرم یا نفط سیاه بگوش اندر
چکانیدن و بجای آب عسل آب و شربت آب که بعسل چاشنی کرده باشند دادن و طلیهای گرم نرم از مذکورات بکار داشتن
**واما صداع سوداوی** سبب سابق آن بر رفتن بخارات سوداوی بود بدماغ علامت آن وسواس و کم خوابی و تیرگی چشم و رنگ روی باشد و گرانی
سر بجا کمتر از بلغمی بود و اشتهای طعام بیشتر باشد و مزاج و تدبیرهای گذشته برآن گواهی دهد و از چیزهای خشک قوت بیشتر شود **علاج** آن تنقیه و استفراغ
سوداست بحب افتیمون بحب ارمنی و دو سه دهنه و اهلیلجات و طبوس خیار شنبر و امثال آن و ترطیب دماغ و تدبیر خواب کردن و سایر تدابیر که در صداع
سرد ساده گفته شده مرعی باید داشتن **واما صداع خشک بی ماده** سبب سابق و لاحق آن از تقریرات سابقه فهم شده علامت آن خشکی بینی
و چشم و ملمس بود و میل انزوا و نفرت از گفتگوی و کم خوابی و خیالات سوداوی و خشکی یا خوشی از طعم آب و زیاده شدن از چیزهای
خشک تر **علاج** آن ترطیب دماغ بچیزهای تری فزا از هوا و غذا و اشربه و طعوم و دوا و تعطیلات و غیرها و بالجمله تمارش کدو و خیار کوفته با روغن
بنفشه ضماد کردن مفید بود و حمام فاتر و نرنج بمبالغه عظیم مفید آید و طلای شیر خام خر و بز و آدمی بسی نیکو بود و غذاهای چرب و نرم معتدل
و شربتهای بنفشه و نیلوفری و اسفندانه و خربزه شیرین و انار شیرین نافع آید و نطولهای خشکی کسنده و ملعب نیکو باشد و از استفراغات
و تحلیلات و تعبها حذر واجب بود اینست فی الجمله بیان علاج صداعهای ساده بی ماده و مادی مفرده و علاج مرکبات هم از اینجا مفهوم گردد
**واما صداع امتلائی** سبب آن سبب امتلا بود و ماندگی عصبها و عضلها دماغ از کثرت ملاحظها و فکرها و بسیاری اعتماد بر عصاب و عضلات
کردن در خواب و غیره بیشتر افتد علامت آن آنست که درد بر وجه درد اعیا بود و از اندکی ریاضت متعب و خوردن چیز گرم و خشک بیشتر
شود علاج آن علاج اعیا بود ولیکن لطیفتر از آن سبکتر بود از علاج اعیاها و مالیدن رگهای گردن و تدهین بغایت نافع آید و رگ خواب
که اندر گردنست و بعضی آنرا رگ که گویند گرفتن آهسته آهسته چنانکه صاحب قدری بیهوش شود آهسته آهسته مالیدن و دولت باز
داشتن نافع بود بغایت و بسیار را دیدم که بدین علاج صحت یافتند ساعة **واما صداع که از ریاح غلیظ خیزد** بجهت تمدد و تفرق اتصال
و باشد که کیفیتی ردیه با آن باشد و علامت آن آنست که رگهای گردن و سر منتفخ باشد و درد صعب بود بی گرانی و خلنده و گاه
باشد از جای بجای و تمدد اندر چشم بود و بسیار باشد که با طنین و دوی و دوار و صدر و خفقان باشد و آنگه بمشارکت معده
بود درد از میان سر گرفته است آغاز کند و باشد که با حلقوم و هنر کتفین فرود آید و قصور احوال معده بدان گواهی دهند و هم چنین اریاح

شدن از جزهای



شدن از چیزهای نفاخ و غلیظ **علاج** آن آنست که تخفیف تنقیه معده کنند باطریفلات و مسهلات و رب اهلیله و تنقیه دماغ بمطبوخ افتیمون
و اسطوخودوس و حقنه و بدواهای محلل چون طبیخ بابونه و شبت و روغن گرچک بهم آمیخته و بعد استفراغ تقویت معده نمودن بچیزهای بادشکن
و تقویت دماغ و تحلیل بخار آن به بوییدن شونیز و مرزنجوش و چند مدت سرد و مشک و جوز بویا و منع بخار از دماغ بخوردن کشنیز خشک با شکر
سوده و سیب و به و امرود و زعرور و سماق و طعام پر کشنیز و زیره و بیشتر الطاف و بعد شستن کف دست در آب گرم نهادن و اسم[؟]
هر با مداد بر ناشتا نمودن و روغن بادام تلخ اندر گوش و بینی چکانیدن مفید بود و لخلخه مقوی و حافظ الصحه و معجون مشک و اشباه آن
بغایت نافع بود و بعد طعام لطیف دمالیدن و خوردن چند مدت سرد درین باب آیتی است **واما صداع که از دماغ حس [؟] اشد** بجهت سرعت ادراک
موذی از آنچه با آن کیفیت منافیه باشد و اگرچه قلیل بود علامت آن منزجر شدن مریض و زیاده شدن آن مرض بود از بویهای قوی
و نور و در یافتن بویهای ضعیف و آمدن غشیان از هر دو بوی ناخوش و چون بی غذایی در صباح و در وقت تاخیر غذا از وقت بیشتر
گردد و در طول الم کم گردد **علاج** آن استعمال غذاهای غلیظ بود و شل کله پاچه و هریسه و اشباه آن و تحذیر حس بخورانیدن و ضماد کردن مخدرات
از خشخاش شبات و اشباه آن و تحذیر حس موجب انتفاع درین باب آیتی است و گفته اند شراب نیلوفر و کوکنار نیز نافع است **واما صداع**
**که از ضعف دماغ خیزد** بجهت قبول موذی و عدم دفع آن بروجه لایق علامت آن فتور حواس و بلادت بود فی الجمله و زیادت شدن
در خلو معده و در طول الم **علاج** آن تعدیل مزاج دماغست و تقویت آن بمشمومات و بخورات که در دیگر صداعها مذکور شد و اگر بروغن
مقوی سر را چرب کنند و نقل سوده بر بالای روغن بر پیش سر بپاشند تقویت نیکو حاصل شود و سر غله بر بخار قلیه بوتی داشتن عظیم نافع آید
**صفه** بگیرند جگر گوسفند قلیه کنند و چهار دو کشنیز و زیره در اندک آب بپزند و چون پخته شده و آب کم شد روغن گوسفند اندک
در و افکنده و بار دیگر کشنیز و زیره مجدد آنرا سرخ کنند و در آخر اندک زعفران و مشک درافکنند و هم چنان با دیگ در پیش روی نهند
و جامه بر سر دیگ پوشانند چنانچه هوای بیرون دخل نکنند و سر دیگ بردارند و چنان ملک کنند که عرق بسیار از روی برود و چند لقمه
از آن بقدر اشتها هم بخورند و هر گاه که بمک آید بردارند و هر گاه مکرر خواهند همانرا گرم ساخته باز استعمال توان کرد و در بخور تقویت
دماغ بوجه دیگر بتقریب معلوم گردد **واما صداع که از اوجاع مجاور اشد** بجهت حدوث حمی و یا صعود بخارات بدماغ از حرکت جماع و وقتی که بدن پاک
نباشد علامت آن وقوع سبب مذکور بود و باقی علامه حمی یا اعیاء علاج آن راحت و آسایش و غذاهای مرطب و دولک معتدل و غسل بآب
سرد بود **علاج** حمی و اعیای چرب کردن کردها و غذا اگر خصیها عظیم نافع آید به بدوم و هیچ دوا و غذای گرم و تیز نشاید بکار داشتن و چیزهای
خالی از فواکه و غیره هر مفرد بود و چیزهای که فی الجمله مقوی و معتدل و میوهای مقوی جگر و دل و گرده بسیار مفید آید **واما صداع که از خمار خیزد** بجهت صعود
بخارات و فضلات خمر بدماغ علامت آن وجود بقیه آثار خمر و سبب آن بود علاج آن تسکین بخار بود بکوامخ فواکه و غیرها و تلیین طبیعت بنقوعات
ملکت و ه فقط بعد تقویت دماغ بتدبیر بر روغن گل و اینجا که استلام [؟] بود و اشتهای صادق بدید آید مزورهای که در صداع گرم گفته شد مفید باشد
و ترشیهای نرم چون سرکه و آنچه مزمز بود و قی در اول مفید باشد بغایت و در آخر خواب و استحمام فاتر مفید **واما صداع که بمشارکت عضو**
**دیگر افتد** بجهت مشارکت که آن عضو را با دماغ بود الم آنرا دریابد یا بخارات ردیه از آن بدماغ برآید علامت آن تقدم قصور احوال عضو

شرکت بود اما آنچه بشرکت معده بود علامت و علاج آن فی الجمله معلوم شد و در درکی آنچه بشرکت جگر بود درد بجانب یمین مایل بود و آنچه
بشرکت سپرز بود درد بجانب یسار مایل بود و آنچه بشرکت رحم بود درد بقفا مایل باشد و آنچه بشرکت مراق بود درد بر حلق یا فوق باشد و بواسطه
عادات این اعضا با این مواضع علاج آن تقویت دماغ بود و اصلاح آن اعضا بدانچه در علاج امراض آنها مذکور خواهد شد و اما صداع
که از کرم متولد شود بجهت برآمدن بخارات بد از آنها بدماغ علامت آن ظهور علامات کرم بود و زیاده شدن بوقت گرسنگی و کم شدن بوقت
سیری و پریشانی خواب و زردی و سپیدی رنگ و اختلاف نبض و سختی و بدی بوی براز علاج آن منع تولد کرم بود بدانچه در علاجش
مذکور گردد و تقویت دماغ و منع بخار و چیزی جامع درین باب اطریفل کشنیزی بود و پیوسته خوردن کشنیز خشک و دارچینی و لعوق قند
و کشنیز خشک سوده هم نافع آید و کشنیز بسیار در طعام ریخته خوردن و مرکب و درمنه ترکی با مویز سیاه و انار دان کوفته بر ناشتا خوردن و حفظ
الصحه هم درین باب مفید بود و اما صداع که از کرم دماغ خیزد در مقدم دماغ متولد گردد و بحرکات اعصاب را برانگیزد و بخارات بد بسیار از آن
حادث شود و علامت آن آمدن بوی بد بود از بینی و احساس حرکت چیزی در مقدم دماغ و بودن خارشی و گرانی در آن موضع و زیاده شدن
درد در حرکات و در جوع سبب علاج آن استفراغ بلغم بود که ماده کرم است بعد تنقیه دماغ کردن بسعوطها و قطورها مثل عسل و در تحلیل فقط
و فلفل و قسط و عصیر برگ شفتالو و طبیخ ترمس و شکاعی با صبر و طبیخ درمنه ترکی و اگر گفت آب کشنیز بکار برند و بعد سعوطی دیگر دواها
که ذکر کردیم بکار دارند بهتر بود جهت آنکه کرم از بوی کشنیز مست شود و از درد مشام [illegible] و تدبیرهای گرمی و خشکی و سردی و تر مناسب بود
و آنجا که از جوع فراحقی باشد تدبیرات خشکی و سردی و تر مناسب بود و استعمال مخدرات از داخل و خارج نافع آید اما بیضه و خوده این
هر دو قسم یکنوع صداع باید در عرض بود که بعد از امراض افتد بسبب آن اگر ضعف دماغ بود و قبول او اخلاط ردیه باره را و گاهی
عوض اورام دماغی نیز واقع شود و این قسم خارج از بحث بود و علامات آنست که تمامی سر را درد فرا رسیده باشد و ازین جهت بکلاه
خود موسوم بود و بادنی سببی از حرکات و غیرها زیاده گردد و از روشنای و سخن گفتن متنفر بود و تاریکی و تنهای و به پشت باز افتادن را دوست
دارد و آنجا که ماده در پرده های دماغ بود درد در چشمها فرود آید و آنجا که بر پرده بیرونی مجلل قحف بود احساس آن در خارج توان کردن
و مس کردن درد را زیاده کند علاج آن [illegible] کارسیت اول تمام سر را بعد تراشیدن به تیزاب نیم گرم نرم بعد از آن بنفط و موم
چرب کردن و در تحلیل نرم ساینده با قرنفل نرم ساینده و در آب کاهی دار و چه طلی کردن بر تمام سر و گرم نگاه داشتن عظیم نافع آید و تنقیه و تبدیل
غذا و شربت و نقل و [illegible] این که در صداع بلغمی گفته شد جمله اینجا نافع آید و تکمید ریگ و ریزه بغایت مفید بود و شراب شیرین بعد طعام مناسب
بود و آب سرد و هر چه سرد بود عظیم مضر باشد و نقل بحوای گرم مفید بود و تقویت دماغ به غالیه و پونی مذکور و اشباه آن و تقویت معده بقوت
واجب بود و مداومت حافظ الصحه و حب الشفا برتبه کثیر عظیم مفید بود و گفته اند که خار بر سر بستن شبها نافع آید بتخصیص بعد از مالیدن [illegible]
و نطرون و اما الشقیقه و درد نیم سر که آن درد نیم سر بود سبب آن همانست که بصفه گفته شد لیکن اینجا ضعف در یک شق سر بود و ماده این اکثر
در عضلات صدغ و شانی بود و از باد غلیظ و خلط گرم و خلط سرد جمله افتد علامت آن بودن درد است در یک شقیقه و گاه بود که بنوبت باز
آید و گاهی درد آن بمرتبه رسد که مس نتوان کردن و علاج همه علاج خود بود بتخصیص آنجا که گفته شده باشد در اوایل که از ماده گرم افتاده

باشد و با





باشد و با علامت غلبه خونی ظاهر بود و بورک پیشانی و رگ بینی و رگ گوش زدن نیکو بود و مخدرات دادن بمبالغه و رادعهای محلل بکار
داشتن چون آب کشنیز تر با آب عنب الثعلب آمیخته بجهت بارکه و روغن گل خلط کرده و تیزاب جامع النفع بود درین باب قبل از آمدن نوبه
آن استفراغ بسی مفید بود و بعد از آن تقویت دماغ و اگر از سر شود مسهل باید بستن تا عضلات اثر ریه نیاید و گویند موم روغن فرازیج مالیدن
چنانکه آبله کند موضع درد و هم چنین حودلیات و اشباه آن از نفوعات نافع بود و بعد از تفریح ترین عملات واجب بود و باید دانستن
که تدبیری که عام بود و نفع آن در جمله صداعها بالتسویه بود بمعلات جاذب چون طبیخ بابونه و اکلیل الملک و پودنه و خطمی و نطرون
و نخاله و برگ بید و مالیدن بتیزاب نرم بر سر و کفهای پای و دست و بستن اطراف محکم و بعد گشودن در آب گرم نهادن و حمام آتشی بر ستقای [illegible]
و خواب کردن و طعام خفیف و کم خوردن و آب بگلاب آمیخته [illegible] خوردن کم کم و نیم سرد بلکه بر گشاب و قفار بگلاب و نار مسی و جلاب
قند و گلاب و تخم ریحان با عسل آب و ریاشت آب یا هندوانه و یا خربزه شیرین بتخصیص با تنخی و بوییدن چند بید ستر و تبیان و طبیعت
بلینات و شیاف و حقنه معتدل و طلی کردن چیزهای قوی بر سر خواه گرم و خواه سرد و هم چنین روغنها مگر آنجا که با صداع نزله باشد آنجا روغن
دور باید داشتن بلکه هر چه تری فزاید و تکمید بسی نیکو آید و ترک ترشی در اکثر صداعها اولی بود و بعضی مردمان باشند که چون اندک طعام
سوداوی خورند و یا فعل کری فزا کنند در ساعت ایشان را صداع پیدا می آید و چون اندک ترشی خورند فی الحال تسکین می یابد و حذر از بولهای
گرم و عطر چون زعفران و سنبل و قسط و حنا و اشباه اینها از افاویه در اکثر صداعها لازم بود و هم چنین از طعامهای بخار انگیز و شربه از
و رگ پیشانی نافع آید در جمله و همچنین مالیدن اعصاب و عضلات گردن و دوشها و بسیار دیده ایم که بدین صحت یافته اند بلاعلاج و صبی صداع
و دیدیم شخصی را که صداعی صعب و مزمن داشت و درد در میان سر نزدیک یافوخ بیشتر بود و بسی اطبا علاج کردند مفید نبود حکیمی هندی فرمود
که ضفدع را گرفتند و بجوال حوری شکم او را سوراخ بسیار کردند و بر میان سر تراشیده او بستند چنانکه شکم او بر میان سر او بود و ساعتی گذاشتند
و چون ورم رنع ورم کرد و بر داشتند و دیگر را هم چنان بستند چون نه عدد بستند صحت یافت و چندجای دیگر آزمودیم نافع بود و دیدیم شخصی را
که او را اسپ صداع شدی و اگر یکروز بنداپرتن بر بهشدی باز پیدا آمدی چند سال چنین بود دیگر فرمود که در حمام رود و در زده تخم مرغ را بر روی
کیسه حمام ریزد و در حمام و سوراخ گوش بر آن نهادی خواب کند و تا همین بدارد چندانکه گوش او تمام را جذب کند و بعد از آن بر جانب دیگر
خسپد و در زرده دیگر گوش دیگر جذب کند همچنین کرد صحت یافت و در شقیقه نیز از جانب درد تجربه کردیم نافع بود و شخصی را دیدم
که درد سر عظیم داشت و هر چند وقت او را بدید آمدی و مدتها نگاه داشتی و بسی مضطرب ساختی او را او هیچ طلی و نطول و دوا و غذا
نافع نیامدی شخصی مجرب فرمود که دو فتیله بزرگ ساختند و بر هر دو شقیقه او نهادند و تسمه محکم بر و گردانیدند بر پس سر او بستند بغایت سخت
ساعتی را تسکین یافت و هرگاه بدید آمدی همین نوع علاج کردی و چند جای دیگر هم بتجربه پیوست و بسیار باشد که صداع مزمن گردد
و هیچ علاج او را دفع نکند الا که داغ باید کردن میان سر او بر حد غاسل ابتدای که از مضرت درد چشم را حفظ کند دیدیم شخصی را که صداع
مزمن داشت و هیچ علاج بدستور اطبا صحت نمی یافت فرمود که صبر با آب حل کرده طلی کرد و فتیلها بدان آلائیده در گوش نهاد و درد آن
گوشها را نیز بدان آن لطوخ کرد صحت یافت و بسیار جایها آزمودیم مفید بود و بسیار کسی را دیدم که کثیر الصداع بودند بمداومت [illegible]

دکتی و حفظ الصحة و حب الشفاء و جوز بوا و بلادر و زرنیخ تقویت مزاج نمودن این مرض دست از ایشان باز داشت و آنچه آنجا ناشده
نرود رفع گشتی و چند صداع صعب را بعادت رس بر بالای ظهرهای سرم و غلیظ گرم علاج کردم و مرا گاه گاهی صداع صعبی افتادی و سبی
مراعات کردمی و خفتی یافتمی لیکن تا شب غذا بخو نکردی رفع نشدی و خواب شب و کم خوردن مفید بودی از جمیع علاجها آخر الامر
چنان تجربه شد که حدوث آن از خوردن ترشی در طرف شب و آب بسیار بر آن یا آب بسیار در بالای میوه در طرف شب بیشتر بودی
دیگر نوبت صعوبت درد که بحلقوم نیز فرود آمده بود انگشت در پیش چال گردن فرو بردم و بر قصبه فرو فشار دادم نافع بود و تکرار کردم در رفع
بر طرف شد و بعد از آن بهمین علاج میکردم و این بس عجیب و غریب است و چند نوبت مرا این صداع از من واقع شد و بهالیده کرده گه
کردم و دوش و حفظ از هوای سرد و عادت رس و ترک ترشی و شربتی صحت یافت اینست فی الجمله بیان صداعها و علاج آنها

**قرانیطس برسام** بدانکه ورم گرمی که از خلط گرم و تیز اندر غشاء دماغ افتد آنرا سرسام گویند و گاه بود که ورمی را که در جرم دماغ افتد
آنرا هم سرسام نامند و یکنوع از آن موسوم بود بلیثرغس و چون لازم این نوع ورم غشائی است هذیان گفتن آنرا باسم قرانیطس
که در لغت یونانی عبارتست از هذیان موسوم ساخته اند و این از قبیل تسمیه شیء است باسم لازم وی و این در استعمالات بسیار
شایع است و چون سرسام در لغت فرس اماس را گویند مطلقا گاهی بدین اعتبار بر جمله اورامی که در دماغ می افتد اطلاق نمایند
و ماده قرانیطس صفرای بود خالص یا محرق و یا خون یا صفرا آمیخته و تیز و رقیق شده و این مرض را اعتقاد آنست که جمله آنها جز [illegible]
بوقوع آن مثل تبهای گرم با تشنج طبع و فراموشکاری امور قریب العهد و اندوهناکی با سببی و سرخی زبان و روی و چشم و امتلای رگهای گردن
و چشم و رمیدن چشم از روشنی آفتاب و غیره و درد سر لازم با گرانی و بیخوابی و دیدن خوابهای شوریده و رقیق بول و عدم رعاف بعد از ابتدای [illegible]
علت گاهی بسبب ورم نواحی از سر فرو ریخته افتد و گاهی بسبب ورم غشائی که بر قحف پوشیده است بوسیله عروقی که از درزهای استخوان سر
بدرون آمده و اماس کرده و گاهی بسبب ورم سینه افتد بوسیله مشارکت حجاب و عضلهای سینه و گاهی بسبب اشتغال ماده ذات الریه
و گاهی بسبب ورم معده یا رحم یا مثانه افتد بواسطه مشارکت در اعصاب و این ورم گاه بود که در غشاء رقیق افتد و جرم دماغ هر دو مجاور
یا اشتغال و گاهی در غشاء و جزو مقدم دماغ افتد و گاهی در غشاء و جزو میانی افتد و گاهی در غشاء و جزو آخر افتد و گاهی در تمامی غشاء افتد
و بدترین جمله ورم آنست که در غشاء و دو جزو افتد و گاهی عام بود بجهت عموم مضرت آن بجمیع افعال نفسانی و آنچه از غشاء بجرم سرایت کند هم [illegible]
بد بود و بیشتر از چهار روز مهلت ندهد و آنچه از چهار روز بگذرد امید نجات پدید آید و آنچه اشتغالی بود از برسام هم سخت بود و اگر [illegible]
که برسام هلاک شدند یافت نفس بر بود بسیار باشد که قرانیطس بسیلان خون یا اسهال زایل شود و گاه بود که صاحب این مرض
دیوانه شود و از این علت خلاص یابد و بسیار بود که قرانیطس بلیثرغس مبدل گردد و پیران بواسطه ضعف از این مرض کم خلاص شوند و بحران
کامل این مرض بوقت غلبه و بحران رعاف بود یکنوع مرض هست که خداوند آن بظهور تب و علامات اماس دماغ سخت متحرک و بیقرار باشد
چنانچه خواهد که بدیوار بر جهد و صعود کند و تشنج برو غالب و نفس او تنگ باشد و اگر آب خورد بحلق فرو نبرد و بر انداز و [illegible]
زبان او بسیار شود و چشمهای او باز مانده بود و حرکتهای او سست شدن گیرد و قوة او یکبار باطل شود و در حال بمیرد و بعضی روز نخست





میرند و بعضی روز چهارم گروهی از اطبا آنرا از قرانیطس داشته اند به وجود که بیوزی تب دلیل نبودن ورم باشد و شیخ گفته است که چون
این علت تشنجی است با اتفاق و دیگر در عضوی از اعضای ورم زدن و بسبب مشارکت با دماغ آفت آن بدماغ باز دهد و مرا این هر گوشه بعیدی نماید
جهت آنکه این مرض بد آنکه عقب امراض افتد باشد و بزعم فقیر چنانست که ماده سمی در جرم دماغ و یا در غشاء و یا در دل و دماغ هر دو حادث
میشود و از احتباس خونی و یا استحاله خلطی و یا از امر خارجی موجب تسمیم و سرایت آن روح نفسانی و حیوانی را نا سدی ساز و هلاک میکند چنانچه
اندر وبا از غلبه وقوع این مرض است هدایت **و اما علامات** مطلق قرانیطس تب لازم است یا نشانی جلد و اشتداد آن در پیشین گاهها و صداع
صعب لازم و گرانی سر و گاهی سخن بهشته گفتن و گاهی خاموش بودن و دم زدن عظیم و با نظام و خواب مضطرب و در خواب [illegible]
و به آن بیدار شدن مضطرب و بکسلانی آواز دادن باشد و گاهی آوازش منقطع شود و باشد که زبانش آماس کرد و گزیدن زبان و درهم
بول و سیاهی لون زبان بعد از زردی و تقطیر بول بی اراده و آنجا که بول مائی بود امید برانباشد و چشمهای صاحب این مرض در ابتدای خشک
بود و در اواخر از یک چشم دمعه پدید آید و بعضی در ورم جرم دماغ موجب بود و در ورم غشاء [illegible] بود و گاه باشد که بر نعش کرده و آن مقدمه
غشی بود باشد که از تشنج تشنج گردد اما آنجا که ورم اندر غشاء و جزو مقدم باشد فرق در تخیل او بیشتر بود و زیرا که از جامه و گاه از دیوار بر میکند
و دست پیش چشم می آورد و برسان کسی که مگس راند یا مگس گیرد و آنجا که ورم اندر جزو میانی بود اندیشهای او تباه گردد و هذیان بسیار
و سخن بهشته گوید و آنجا که ورم اندر جزو مؤخر بود هر چه بگوید و بخواهد فراموش کند چنانچه اگر آب خواهد فراموش نماید و آنجا که اماس در غشاء بیرونی
و عروق بود که از درزهای سر درآمده اند صداعی بود که گوی هر درزهای سر بکشید و آنجا که ماده اماس خون صفراوی بود رگهای سر او منتفخ باشد
و خندهای او با خنده بود و خطرات رعاف گاهی ظاهر شود و دموعی باشد که حرارت غلبه در رخ و چشم او ظاهر بود و اگر صفرا باشد زردی در بشره
او غالب بود و حرکات او مضطرب باشد و خواب نکند و گرانی سر کم بود و اگر خلط سوخته بود توحش و علامات خوف بر او غالب بود و خواب شوریده
و خیالات او را سبب باشد و آنچه بمشارکت اندام دیگر افتد یکبار ناگاه پدید آید و علامات بیماری آن اندام قبل از آن شاهد آن باشد و آنجا
که اماس غشاء با اماس جرم دماغ سودی شود علامات آن آنست که بیمار بر پهلو نتواند خفتن بقفا باز افتد و خسبد و گاه گاهی سیاهی چشم او ناپدید
باشد و سر پهلوهای او [illegible] بود و شکم او قبض شود و تشنج اندر اندامها پدید آید و آنجا که به لیثرغس باز گردد علامت آن آنست که نبض بطی
و نرم شود و سیلان لعاب پدید آید و چشمها بغور اندر افتند و فراز کرده در رو چون [illegible] اختلاط عقل با گریه و خنده بود کم خلاص یابد و آنجا که تشنج
و [illegible] پدید آید در ساعت هلاک گردد و آنجا که عرق مقعده منتفخ گردد و یا در اسافل ورمی و یا وجعی در پایها پدید آید و یا تحلیل هذیان خود را
دری یابد و تقویر میکند عظیم امید در بود **علاج** آنجا که قرانیطس بمشارکت عضوی باشد تدبیر حمی صفراوی لازم شمرد فصد و غیره و صداع حار مطلق
چنانچه مذکور شد سعی باید کردن با مبالغه در جذب ماده باسافل و اگر تراب فاروقی بنزر کف پایها و [illegible] مالند چنانچه [illegible] قوی
از آن بر دارد و بر سر او تیر آب نیم گرم مکرر مالند و مهلت دهند و تدهین کنند بروغنهای محلل معتدل بود از آنکه [illegible] و آب گشنیز
و اشباه آن بکار داشته باشند و ماده را فی الجمله خشک سوخته و باسافل مایل گردانیده [illegible] و غیره و خفت باستوانه حاصل کرده بغایت نافع بود
و سکون وی با خوشی هوا و روشنی و [illegible] باید و در دو روز اول هیچ غذا نباید دادن و بر سکنجبین ساده و مثال آن اختصار باید کردن

وبعد دو روز کشکاب رقیق و بعد سه روز یا چهار روز کشکاب غلیظ دادن مگر آنجا که از خوردن دانند که ضعف میشود و بر طبیعت مریض گران می آید که آن
هنگام غذای خشک از کشکاب وغیره بیشتر از سه روز نتوان دادن اما آنجا که اعراض قوی تر بود تدبیر لطیف تر و وقت غذا بیشتر باید و آب سخت سرد را از صاحب
این مرض دور باید داشتن و آنجا که بی خوابی غلبه باشد شیره خشخاش با کوک اندر کشکاب اضافه باید کردن و باقی تدابیر خواب آوردن مرعی داشتن
و آنجا که بول کردن فراموش کنند مثانه او را بروغن نشت نیم گرم چرب باید کردن و انگشت بر نهادن تا بول جدا کرده و آنجا که ماده صفرا همراه اخلاط
محرق بود در رشکیان و هنگام سختی ماده اولا تنقیه باید کردن و بعده بملینات هنگام استفراغ باید نمودن و حقنه که از آلو و سپستان و عناب
و نیلوفر و شاهتره و مویز و بیخ خطمی و ترنجبین و حب بزر خیارین و کشکاب و خبازی و بابونه و روغن بنفشه و خطمی و مغز پشت ترین و شکر و انجیر
و سقمونیا و قراقروط و زهره گاو ساخته باشند و گاهی شکم فرود آوردن و باقی تدابیر بطریقی که ایا شد مرعی داشتن و آنجا که ماده خون صفراوی
بود و بجهت مقتضی فصد باشد فصد قیفال سنونی باید کردن و الا حجامت ساقین و میان دو شانه کردن و رگ گوش و رگ پیشانی و بینی
و زیر زبان زدن و بعد از آن تلیین فرمودن بمذکورات و در هنگام سختی ماده اعتدال مرعی داشتن و باقی تدابیر که بیان ایا شد بدستور
بجای آوردن و آنجا که اضطراب و درد عظیم بود و به تیزاب کاری و غیره تسکین نکرد چاره نبود جز آنکه مخدری قوی بدهند مانند آن مقدار
که او را از درد بیخبر سازد آنگاه حالی یابند با اهتمام به تقلیل مشغول شوند و آنجا که مرض بشرکت اعضای دیگر باشد علاج مشترک باید کردن
و در جمله باید که آنچه بر سر مالند روی نهند بجهت ورم نخست رادعهای محض بکار دارند تا آنچه از بخارات متوجه بود باز ایستد و مدد علت
منقطع شود و بعد از آن قوت قوابض زیاده کنند تا عضو قوت یابد و بعد از آن مبردات با قابض بکار دارند و قلیلی از خشخاش اضافه کنند
جهت خواب اگر ضرورت بود و قلیلی بابونه جهت تعدیل آن و تحلیل فی الجمله و بعد از آن محللات معتدل بقدر ضرورت استعمال نمایند و تیزاب خارج
از این تدبیر است بهر وقت توان بکار داشتن و بعد استفراغ و تسکین حرارة اولی بود **شقاقلوس** عبارت از عفونت جرم دماغ بود و سبب آن احتباس
خون عفن باشد در مغز سر علامت آن تب گرم لازم و اضطراب و صداع صعب بود و چنانکه گویا در رگهای سر او کشیده خواهد شد و چشمها
سرخ باشد و بیرون جسته و خفقان بسیار بی نظام و بی قاعده بود و برخلاف عادت بیشتر قفا باز خسبد و باشد که بسبب مشارکت غش
کزاز تولد کند و باشد که بسبب مشارکت معده قی و غثیان [?] و اگر این مرض در سیم بکشد و آنچه از آن بگذرد امید خلاص باشد **علاج**
آن همچو علاج قرانیطس خونی است لیکن اینجا در فصد مبالغه کردن و خون فاسد بسیار بیرون کردن بدفعات از روزهای متعاقب و بعد از فصد
قیفال اگر اعراض و درد کمتر نشود رگ پیشانی و رگ زیر زبان باید زدن و اگر زیادتی احتیاج افتد حجامت ساقین کردن و سایر تدابیر
بدستوری که در سرسام مذکور شد مرعی داشتن **جمره و قوبا و دماغ** این هر دو مرض هم در جوهر دماغ افتد لیکن آنچه ماده ورم آن صفرای محض
بود آنرا جمره گویند و آنچه ماده ورم آن صفرای محترقه باشد آنرا قوبا گویند و کودکان را این علت بسیار افتد علامت این تب سخت تیز
بود و صداع قوی و در اندرون سر سوزش بسیار دریابد و پوست روی او اگر اوقات سرد شود بجهت غلبه میل حرارة باندرون و باز یکبار گرم
و سرخ گردد و رنگ چشم و روی زرد باشد و دهان و زبان خشک شود و سبات اینجا کمتر از [?] باشد ولیکن سایر اعراض صعبتر بود و طفل
با فوج فرو نشیند و چشمها غور کند و نبض صغیر گردد و هیچ غذا در بدن بنماند و اگر این مرض در سیم هلاک کند و اگر از آن بگذرد خلاص شود

آن علاج



آن علاج سرسام صفراوی بود با زیادتی در ترطیب و بستن اطراف و جذب بپوشش باید و کودکان را سپیده تخم با روغن گل آمیخته و سرد کرده
بر سر طلی کردن و چون گرم شود دیگر سرد ساختن و نهادن متصل و هم چنین طلی به آب کشنیز تر و آب برگ خرفه و آب کوکب و آب کدوی تر با روغن
گل آمیخته و سرد کرده عظیم مفید آید **حب دا** این دیوانگی صعب است که با قرانیطس افتد پس بحقیقت مرض بود مرکب از مانیا و قرانیطس چنانکه قرانیطس
مرکب از مالیخولیا و ورم و تب و ماده این صفرای سوخته بود و گاه باشد که اول جنون پدید آید آنگاه ورم حادث شود و متعاقب آن و علامت
آن است که هرچه بشنود جواب مناسب آن نگوید و فراموش کار باشد و حرارة تب غلبه باشد و چشمها سرخ بود و بگرانی نگاه کند و [?]
مضطرب گردد و بعضی را چشم زرد بود و زبان درشت و خشک و زرد و بعضی حرکت کمتر کنند و هذیان بیشتر گویند و باشد که هم از حرکت
و هم از گفتار عاجز آیند و هیچ نگویند و نکنند و باشد که خاموشی و فرار از جامه و گاه از دیوار کندن گیرند و بیخوابی و تشنج و غیره که در
قرانیطس گفته شد چه اینجا باشد مع الزیاده **علاج** آن بعینه علاج سرسام صفراوی بود با زیادتی در ترطیب و جذب ماده بسافل
و اطراف و گاهی حاجت افتد با آنکه مریض را به بندند تا از اضطراب وحشی بدتر نرسد و دست بعلاج او توان کردن **لیثرغس** این
ورمی بود بلغمی که اغلب اندر مجاری روح دماغ که آن عروق و شرایین است که بدماغ و حجب آن در آمده افتد و هیچ در جرم و غشاء دماغ
نیفتد بواسطه لزوجت خلط و منع صلابت حجب ولیکن از مجاورة این ورم دماغ و روح را مضرت رسد و ممکن بود که ماده بلغم نرم از حجاب
دماغ ترشح کند و متورم شوند و یا از نقصان بلغم حدتی پیدا کنند و در آنها نفوذ کنند و این کم افتد اما جمیع لیثرغس بر جمله این مذکورات اطلاق
کنند و بعضی آنچه ماده ورم آن سودا بود هم بدین اسم موسوم دانند و آنچه ماده آن خالص بلغم نباشد لیکن غالب بلغم با سودا بود هم داخل
بود در این قسم و باستعمال عام جمله را سرسام سرد خوانند و لیثرغس بلغت یونانی نسیان را گویند و تسمیه این مرض بدین اسم بواسطه لازم
بودن نسیان است مرین ورم را همچنانکه در قرانیطس معلوم شد علامات آن تبی نرم و لازم بود و صداع خفیف و غنودن و نفس بزرگ
زدن و گرانی خواب و فراموشکاری و سستی زبان و کسالت در حرکات حتی در چشم گشادن و دهن بر هم نهادن و کفایت ضرورات
و در حالت خواب نشیب فرو رفتن و عظم نبض با تفاوت و یا موجی بودن و بطوء آن و تپه بودن بول و بول کم و گاه باشد که بول باز
گیرد و دم زدن ضعیف و بطی شود و اگر خلطی سودا با ماده آن آمیخته بود و صداع سخت با هذیان و جنون باشد و چشمها باز کرده
دارد همچو کسی که در چیزی متحیر بود و تقدم اختلاج اطراف سر [?] و گرانی و کسالت و غفلت و غلبه فراموشکاری و در خواب دیدن
بارانها و غلبه بعد از تدبیر مرطب و خوردن چیزهای بخار انگیز و غلبه سستی و تخمه منذر بدین علت بود **علاج** آن علاج صداع بلغمی است [?]
اعتدال در گرمی جهت تب و غلبه اهتمام بنضج ماده و استفراغ بلغم بعد از آن و مناسب آن بود که اولا بر سر طلیهای رادع معتدل نهند
از سرکه و گلاب بروغن گل آمیخته و بتدریج گرمیهای عمل و خلاف سازند از آنچه در صداع سرد گفته شد و اگر درد از حجم تیزاب فاروقی
اضافه کنند بالخاصیة نفع عظیم بخشد و حقنه نیز در اول از بنفشه و اصل السوس و مویز و انجیر و بیخ بادیان و حلبه و تخم کاچره و شکر سازند
و بعد از آن اصل اذخر و بسفایج اضافه کنند و در اواخر گرمتر سازند با اصل کبر و اصل کرفس و اسطوخودوس و پودنه نهری و افتیمون و نمک
هندی و اشباه اینها و اگر آنرا تقویت کنند بشحم حنظل و بوره و تربد و سقمونیا و غاریقون و امثال اینها بیکی یا دو از اینها اولی بود

و استفراغ بحب ایارج و حب قوقایا و اشیاء آنکه مناسب بود در جذب ماده بدستور مذکور سابق سعی باید نمودن و تیر آب کاری و بعد از آن
تدهین بقوطی النفط و به دهن الراحة عظیم نافع باشد و مدرات دادن اکثر مفید آید و بیمار را باید که نگذارند که بی ضرورة خواب کند
و اگر غنودن و خواب غلبه کند او را باید آگاه گردانیدن و قطعا نگذارند که غافل شود بجلبه آوازها و کشیدن موی صدغ او و خواندن و
جنبانیدن و تیر آب تیز بر کف دست و پای او مالیدن سبات سهری و سهر سباتی بدانکه سبات غنودن را گویند و سهر بیداری را و هر یکی
ازین دو اسم نوعی بود از انواع سرسام عام که آنرا باسم لازم و عارض باز خوانند همچو قرانیطس و غیره و هر یک ازین دو نوع مرکب باشد
از قرانیطس و لیثرغس جهت بودن ماده مرکب از بلغم و صفرا نه ترکیبی تمام مزاجی بلکه ترکیبی اختلاطی و محل این ورم محل قرانیطس و لیثرغس
بود چنانکه دانسته شد و چون صفرا غالب بود علامتهای قرانیطس ظاهرتر باشد و آنجا که با هذیان اندک غنودن بود و هیچ جواب
نباشد فی الحال از غنودن باز آید با اضطراب و ناله و ضجرت و میل حرکت این را سهر سباتی گویند و چون ماده بلغم غالب باشد علامتهای
لیثرغس ظاهرتر بود و آنجا که با نسیان غنودن بسیار باشد و اگر بیدار کنند بیدار شود غافلانه و دیگر چشم فراز کند هنوز تمام
ناگشوده بیک لت و باشد که چشم او در غنودن نیم گشاده بود و این را سبات سهری گویند و احیانا این هر دو نوع با هم
دیگر افتند بطریق نوبه چنانکه گاهی بلغم طغیان کند و انفعال سبات سهری ظاهرتر شود و گاهی صفرا طغیان کند و انفعال سهر سباتی ظاهرتر گردد
و درین مرض مطلقا باز گرفتن بول و دراز نفس بد باشد و سرفه خشک در سهر سباتی زود بکشد و چون بلکلو انور مانند و حلق ناشستن(?)
و آب خوردن و از بینی بیرون آمدن درجه عظیم بد باشد و در سبات سهری جهة غلبه بخار بلغمی اورا بها تیج و رنگ ار ماحی(?) بود و در سهر
سباتی گاه بود که از جهة غلبه و درد و بیهوشی بر چهره بر خود بول کند بی اختیار و نبض صاحب سبات و سهر از نبض صاحب لیثرغس
قویتر و از نبض صاحب قرانیطس ضعیفتر باشد علاج این مرض مطلقا مشترک بود میان علاج قرانیطس و لیثرغس و گاه بود که یک
قاشق تیر آب مدبر با چهار برابر آب آمیخته دادن عظیم نافع آید حمق که آنرا رعونت گویند نقصانی بود که در فکر افتد چنانکه
تدبیر افعال ضروریه بر وجه صلاح نتواند کردن بطریقی که قبل از آن او را میسر بوده و سبب این سوء المزاجی بارد که بر بطن اوسط
مستولی گردد و یا سوء المزاجی بود یابس یا سوء المزاجی بود سرد و خشک که جوهر روح را کم و غلیظ و سرد سازد و حرارت آنرا ضعیف
کند و حمق اصلی زایل نشود علاج تعدیل مزاج دماغ بود در سابع و در مبادی تنقیه دماغ و بدن بود و تعدیل مزاج بدن بتقلیل و تلطیف
غذا و تقویت محل به تدهینات بادهان مقوی و طلیها و ضمادها و نطولها و شمومها و غیره و در جمله مداومت طلی قروطی که از روغن
بلادر یا چهار برابر روغن کنجد و موم سفید بمقدار کفایت ساخته باشند و طلی به دهن الراحة نافع بود و مداومت خوردن بلادر و حلوای
آن و اطریفلات بسی مفید بود و خوردن غذاها که در آن دارچینی و مصطکی و کندر و زعفران و مشک و عنبر و زیره و زنجبیل و قرنفل
و قرص عود و عبیر و مغز فستق و نارجیل با شکر و معسلات نافع بود و رس و کسل در بینی دمیدن و یا در درون بینی مالیدن نافع بود
و عادت فکرهای دقیق بقوانین حکمی درست و گفت و شنود با مردم معقول در معاملات نیکو بود نسیان این نقصان قوة ذکر مور(?)
و معانی بود و سبب این و علاج این در اغلب احوال همچو سبب و علاج حمق بود اما محل مختلف باشد و گاه بود که بسبب غلبه رطوبت باشد







از ماده و غیره در جوهر مؤخر دماغ و آن هنگام علاج آن ضعفی بود از لیثرغس و فرق میان سابع و مادی نسیان و هم چنین از حمق بعلامات
از جوهر و تدابیر سابقه و غیره آسان بود مالیخولیا این تغییر کاینها و فکرها باشد از مجرای طبیعی بجانب خوف با موقع بجهة سوء المزاج سوداوی که از داخل
بگذرد و ظلمت روح نفسانی بود و بدان سبب روح نفسانی که جوهر لطیف و نورانی است از کدورت و ظلمت حامله جوهر خود متغیر گردد و زمان و متوحش
و ترسان باشد چنانچه از ادراک ظلمت خارجی و این سوء المزاج یا ساذج بود یا مادی و ماده آن یا در نفس دماغ باشد یا در تمام بدن و یا
بیشتر که عضوی از اعضا و اما آنچه در نفس دماغ حادث شود چنان بود که سودا طبیعی غلبه یا غیر طبیعی جمع گردد و مغز آنرا فرا خورد و آن بکیفیت دماغ
و روحی را که در بطون و بیت مکدر و مشوش دارد و سبب حدوث سودای غیر طبیعی در دماغ گاه باشد که از حرارت دماغ بود یا حرارت دل یا هر
تا بدان جهة بلغمی یا خونی که در بعضی مجاری دماغ بود مستحیل بسودا باشد بتکاثف و غیره بد احتراق غلبه زیرا که آنچه خلط آن بیک محترق باشد
آنرا مالیخولیا گویند بواسطه آنکه لواحق آن از مالیخولیا زیاده باشد چنانچه پس ازین معلوم گردد و بدترین اصناف مالیخولیا این بود بجهة
استحکام ماده در عضوی رئیس و بسیار بود که این صنف از انتقال صرع افتد و آنچه ماده آن از تمام بدن باشد چنان بود که بسبب سوء
المزاج کبد یا سپرز یا تدابیر سودا انگیز یا حبس استفراغات سوداوی معتاده سودای غلبه در بدن حاصل شود و بخارات غلیظ از آن بدماغ متصاعد
گردد و روح نفسانی را مشوش و مکدر دارد و این اسلم اصناف بود خصوصا که از زردی و غلظ و کثیف آن افتاده باشد و آنچه بسبب عضوی
خصوصی افتد چنان بود که فضول غذا و بخار معاده و حوالی مراق که عضلات شکم است متراکم گردد و با اخلاط آن بواسطه حرارة جگر و امعاء
و یا سده و سوختگی فی الجمله پیدا کنند و مستحیل بسودا گردد و بخاری مظلم از آن بدماغ میرسد و این را مالیخولیای مراقی و مالیخولیای نافخ و نفخه
مراقیه نامند جهة غلبه نفخ درین صنف و اما سوء المزاج ساذج یا در دماغ بود فقط یا در تمام بدن اما آنچه در نفس دماغ بود چنان باشد
که آنچه از غذا رسد بطبع سودا آورد و مزاج روح روشن را بظلمت کدورت مستحیل سازد و سبب این غلبه سوء مزاج سوداوی بود که در دل پدید
آید و بواسطه اتصالی که روح حیوانی را با روح نفسانی است بوسیله آن مزاج دماغ را مستحیل الطبع سودا گرداند و گاه بود که بسبب دیگر باشد
از اسباب سردی و خشکی فزا لیکن هیچ سببی درین مرض بی مشارکت دل نباشد و آنچه در تمام بدن بود هم غالب بسبب تقدم سوء المزاج دل
افتد و یا بمشارکت آن و بدانکه بسبب قوی در مالیخولیا غم مفرط و یا خوف مفرط بود و جهة بودن این دو عرض موجب تبدیل عظیم در احوال دل
و دماغ و روح ایشان و بسیار باشد که ورم معده و ورم و ماساریقا و سپرز و باب الکبد و مراق و غیره سبب مالیخولیا شوند بجهة حبس و احتراق اخلاط
و صعود بخار بد از آنها و برفع آنها مرتفع شوند و گاه باشد که حبس طمث و حیض و خون بواسیر سبب شوند و بگشادن آنها نیز مرتفع شوند و مردم
رسیده که دل و جگر ایشان گرم و دماغ ایشان تر بود به تخصیص مردم النغ(?) و زنان که سبک رنانی(?) و خشک اندام باشند و چشمهای ایشان تنگ
بود و سیاه و پیوسته پلکها بر هم نیز نند و یا یک بر هم می زنند و موی ایشان سیاه و غلیظ بود و بر تن کنف سرخ و گندم گون یا سرخ مایل
باشند و سینه و کتفهای فراخ و بهار سیار(?) بود و در کار گشاده مستعد این مرض باشند و هم چنین آنانکه بسیار فکرهای دقیق کنند و گرسنگی بسیار
و تشنگی کشند یا چیزهای خشک فزا خورند و مردان را بیشتر از زنان افتد و از کیار(?) را بیشتر از بد افتد و کهلان و پیران را بیشتر از جوانان
افتد و در فصل خریف و صیف بیشتر افتد بجهة مناسبت طبیعت و در بهار بجهة حرکت اخلاط بیشتر بحرکت آید و باشد که بهیجان آن

بثور در سر پدید می آید و این مرض با مرضی که در باب قبل گفته شد چون قوبا و سعفه و داء الفیل و دوالی بسیار منتقل گردد و مرتفع شود و گاهی بعکس نیز منتقل
گردد و دیدیم که بفالج و جذام نیز منتقل شده و علامت ابتدای حدوث آن آنست که بعد از وقوع استعدادات مذکوره و یا سببی دیگر از آنچه سابقاً بیان شده
سوء مزاج زیاده می باشد و علامات بی تقریب و سبق امتحان علیه و غضبهای بی موقع و قبض شکم فزون از عادت و ادرار و ترسیدن بی محل و هم رسیدن
از اندک چیزها و از تاریکی نفرت کردن و متحیر بودن و بسیار بفکر فرو رفتن و براه افتادن چشم و غلبه نیک آگاه شدن از حکایتی که گویند با او
در آن حین و سوختن دماغ و خشکی بینی و چشم و اطراف و آتش و صفا یافتن از خوردن ترشیها و چیزهای سرد کرده و ترشیها و از امعا شکم و بتنگ
آمدن از اندک خشکی و گرمی هوا و در خواب تاریکیها و دودها بسیار دیدن و با خود ناگاه بلند سخن گفتن و بدی هضم و سوزش فم معده و بودن
قی ترش طعم و ترشی دهن و گرمی میان سر و گاهی بخارات بسر و روی بر آمدن چنانچه پندارد که از خود خواهد رفتن و گاهی در خواب رفتن
لب و زبان و انگشتان بی تقریبی ظاهر و چیزهای سبز و سیاه و آنچه همچو دود و خطوط و بخار تنور در پیش چشم گاهی بودن چنانکه پشه احساس
چیز دیگر نتواند کرد و گاهی بخاری که در سر و دست و روی او حرکت کردن شبه بحرکت مورچه و غلبه خیالها یافتن کج و قسمت و خروج آن و کرنش سلطن
دست خشک کیمیا و خروج آن و بسیاری میل حرکات مضحک و انزوا و تنهای و بودن در گوشه تنها و گوهها و غلبه خوف از مرگ و از قصد مردم
و از افتادن خانه و درخت و اشباه آن و علامات استحکام آن آنست که اکثر این حالها غلبه کند و سخنان نامربوط گوید و کارهای بی قاعده کند
و حقد و لجاج او زیاده شود و همواره اندیشهای بد و قصدها کند بیجهت و گریزان و ترش روی و غمگین باشد و دایم پندارد که کسی قصد او میکند
و زود از چیزهای اندک برنجد و سخت برنجد و مدتها در آن بماند و دایم بر خود گمان زود مردن برد و دشمنی بر او غلبه کند و ضعف عظیم از جماع اندک
یابد و اختلاج اعضا و آواز گوش و سر که آنرا دوی و طنین گویند او را بهم دارد و دوار و چشم و خاطر بسیار می باشد و چیزهای سیاه پیش چشم
بیند و همچو مگس و از امردان کسی سخت گریزان باشد و بد برد و خلاف کرده دشمنی در اموری که هر مطلبید و هر گاهی در رگی که تحمیل خواهد میکند
و دایم در آرزوی آنچه مقدور او نیست می باشد و گاهی بخارات بد و جهان بر می آید که چشمهای او خیره میشود و کسیف ... و گاهی
شخصی را دو سری بیند و گاهی نمی بیند و هر لحظه هرچه میخواهد فراموش میکند و بعد از آن بعضی اعضای روی و دست و زبان و غیره در خواب رود و چشم
او بکشید و لفظ دیگر را آن امر بهتر شود و اکثر ترس از چیزهای که هیچ وجه ندارد بر او غالب شود و چون افتادن آسمان و اشباه آن و در قلعهای بی ...
و کارهای هولناک و جوابهای بی موقع کند و گاهی حیوانات با مردم در نظر او متمثل شوند و نابوده با ایشان حکایت و غضب و جدل کند و یا ترسد
و گاهی خوشحال بود و سخنان بی ترتیب گوید و تدبیر صواب کند و اکثر آنست که ما خولیا هر کاری که قبل از آن مشغول بوده و بعد از آن مرض همان بر تصور
او غالب باشد و از آن گوید و باشد که خود را از آن تصور کند چنانکه مرغ فروش گاهی خود را مرغ تصور کند و حرکات مرغ تقلید نماید و کوزه
گر خود را کوزه داند و از دیوار و سنگ حذر نماید و اشباه اینها و آنها را که اندک تمیزی باشد از سودای خود گاهی واقف شوند و به کاهن طبابت
برند از و علاج پرسند برای و چون مقرر کنند نکنند و گاه باشد که سخنها و اخبار پنهان و احوال آینده گویند و اکثر آن مردم کسی گوید با ما ند
و گویند او را ... آید و در بین علامات مذکوره اشخاص متفاوتند بعضی هستند که بسیار مرض بر ایشان استیلا یافته و خود هیچ اثر آن در غمی پا بند
و عمری طویل با آن میگذرانند و سوء المزاج متعلق بجمیع این حال جمع را نامیده اند و در اکثر این مرض از قسم سوء المزاج ثابت گردد و اما آنجا که ...

خونی بود



خونی بود غم و ترس کمتر باشد و امور مضحک خواهد کند و رنگ او سخت تیره نباشد و بسرخی زند و آنجا که صفرا و تنبی با آن باشد تشنگی
و تندی و زردی روی و تلخی دهان اکثر اوقات بدان آن شاهد بود و آنجا که ماده بلغمی بود کسالت و آهستگی و کم سخنی غالب باشد و خواب بیشتر
آید و رنگ وی سفید تیره و بکبودی مایل بود و آنجا که سودای محض بود خوف و فکر و خیال و اشباه آن بر او غالب بود و رنگ او کرفته باشد
و آنچه بشرکت تمام بدن افتد سبب حدوث سودای عام از تدابیر و مرض جگر یا سپرز یا حبس عادت آمدن خون بواسیر و غیره و یا جمود
اخلاط از برودت خارجی و امثال آن بدان آن اشعار نماید و آنچه بشرکت مراق بود پی و ری چپ و حامض و دوار و طنین و اختلاج و دوی در آن
کارها چنانچه پندارد که سست میشود و متمثل شدن صور و ضعف و درد معده و قراقر شکم و تمدد اندک در مراق از طرف جگر بیشتر ظاهر گردد
و آنچه از جهت ورمی بود علامات ورم بدان گواهی دهد و آنچه از پی حمیات افتد مزاج و حال تب بدان مشعر باشد و این که ببلسات گذرد
علاج آنجا که سوء المزاج ساذج باشد تدبیر کلی تبدیل مزاج بود بمبالغه و دوام در ترطیب بخوردن غذاها و شربتها و میوهای تری فزا
و مفرحات نیز با معتدل و شراب ممزوج و نقل نمودن بهواهای سرد و تر و یا تر گرمی مایل و بالجمله حذر کردن از هرچه خشکی فزاید و مداومت
نمودن بر آنچه تری فزاید چنانچه در ابواب سابقه بیان است و اندرین علاج نه تعجیل توان کرد و نه تغافل بلکه اصلاح دایمی متصل و تدریجی باید
کرد و در فربه کردن بدن مریض کوشیدن و شغلهای که فرح آورد مشغول گشتن و تفرج و سیر در مواضع خرم و گلزارها و سبزها و صورتهای مطبوع
و سماع الحانی ملایم و نغمهای نیکو و مدار بر لغوه و کلام و انعام جمله دوای این مرض بود و از شربت تماد و خوش آمدها ما خولی بسیار متاثر گردد
و نفع بلیغ یابد و همواره سر و کفهای پای را چرب داشتن بروغن بنفشه بادام یا نیلوفر بادام یا روغن کدو بسی مفید آید و اگر ... ورقی از دنبه
تازه بر کف پا بمالیده دارد عظیم نافع بود و بسی مجرب است و آنجا که با ماده باشد با این تدابیر تنقیه معتدل زود زود باید کردن بمنضجات
خفت و مسهلات سریع الحرکه سبک و فصد صافن گاهی که دم غالب بود یا سودا در عروق اعضا منتشر شده باشد عظیم نفع بخشد و هم چنین
فصد باسلیق اگر در جثه امتلای هم باشد و هم چنین فصد ورد و جان و عرق جبهه نیز اگر ماده در دماغ فقط بود و شراب گاری بعد از آن تنقیه ...
هم بغایت نافع آید و از آنکه طعام در معده ترش و فاسد میشود قی بعد طعام در هر سه روز یکنوبت بمقیئات سودا بسیار نیکو آید و مداومت
گلقند و قرص عود عظیم مفید بود بر سر طعام و هم چنین میوه شیرین در میان دو طعام صبح و شام و جهت منع حرکت بخار غلیظ از روح نفسانی
تا در راه خلط خود نکنند و نفخ پیدا کند و خواب آوردن و مداومت حب اسطوخودوس و حفظ الصحه مناسب بود و برهنه کند برو شبها بوقت خواب ...
طعام آخر روز اولی بود و جهت اصلاح عضو و تبدیل مزاج و مداومت زرنیخ و یا معارس و یا کتبی و یا ... بتخصیص آنجا که ضعف و درد معده باشد
عظیم مؤثر افتد و ملازمت حمام فاتر با غلبه یکت و مغفوره جنابت و غیر بسی مفید آید بر سری و در مراقی با وجود این تدابیر مذکوره گاهی
چیزهای که نفخ را بشکند مثل زیره و دارچینی و مصطکی و قرنفل و زنجبیل اندر طعام ایشان باید افکندن و اصلاح حال جگر کردن بمقویات آن
چنانچه در امراض دیگر بیان است و هم چنین تقویت دل نمودن بغایت در هر تدبیری و بر مراق طلیها و ضمادهای محلل نفخ و مانع تولید آن نهادن
لذا آنچه در اورام سر مذکور شده و آنچه در سر که خشب نیه و بدت مالیده با اندک روغن گل طلی کردن مفید واقع شوده است و هم چنین خیر کاسنی
و گشنیز و گل سرخ سوده و با اندکی ریوند طلی کردن و بمرهم در گرما خنک داشتن تن و هم چنین طلی جدوار در آب گشنیز تر و گلاب و سرکه و اگر حرارت

علاج

مالیدن بتراب نرم و تدهین بدهن ورد خایه بتر نرمی کامل بود و چون ف در مراق غلبه باشد داغ سوختن بر جانب راست آن مفید آید
و اگر لسبر که چاشنی دارد و سکنجبین عنصلی قندی که ترشی و سکنجبین باشربت دیناری جمله درین قسم و آنچه از جنس سبز افته
نافع بود گاهی خوردن و آنجا که نوری در مراق باشد طبیخهای مذکوره و حجامت نافع بود و بتراب کلیل آن انفع باشد و در جمله
شربتها و غذاها و میوهای سرد و تر دادن و در هوای خنک بود بهترین معالجت جهت آنکه رطوبت ضد یبس است که سبب کلی آنست و نیز مانع
تولید باد و بخارات و مستعمل سودا میشود قطعا و مسکن سایر بخارات و بنا برین است که ماخولیان و مطلق اهل سودا از چنین خوردنیها تازه و گشاده
دل میشوند و تسلی و تسکین می یابند و طبعی باهوش می آیند و از ضد آن برعکس و آنجا که سبب ورم طحال و ورم رحم یا غیر آن باشد و اشباه آن بود
علاج آن امراض کافی بود و آن خروج مبحث باشد و هم چنین مورونی گران خود علاج پذیر نیست ازین مبحث بیرون آید و ماخولی حقیقی را گاهی
جمع کردن مفید بود جهت کشیدن ماده از دماغ و رفع بعضی بخارات که در و مشغول گشتن طبع بر غوب و فراموش کردن مرض و تسکین حرارة
بخار کرم سوخته ولیکن باید که افراط نکنند که یبس غلبه آورد و بنا خواست و رغبت میل کنند که تعب عظیم و کراهت حاصل شود در مرض افزاید
و با غیر محبوب نکنند که جدل ما تحلل در بدن پدید آید و با مرغوب زود ماده منی حاصل گردد و زود ضعیف شود و باید که بعد طعام و شراب و میوه کنند
جهت آنکه بر خلو معده و بدن یبس و حرکت و بخار غلبه شود و بر پری معده و تری بدن این وحشتها نباشد و رطوبات در بعضی بالای باشد و گاهی
که در دماغ جمعی پدید آید و ماده از دماغ بدانجا متوجه گردد و یا اشتغالی افتد و ماوف بودن عضوی سبقا بعد از ماخولی و بی تمیز بودن است
و خواب هم بعد از خوردن تر بها و طبیخها و سیری بغایت مناسب آید جهت برداشتن بخارات تر دماغ و هم چنین دلک و حرکت معتدل و پایها فرو
آویخته نشستن جهت جذب ماده و در کرمابه باب سرد غسل کردن و سر در آب فرو بردن اندر سایه باد در وقت گرمی هوا روز اکثر روزها بغایت
مفید باشد و پیش سر و سینه و کفهای دست و پا براهنک داشتن نافع آید و هم چنین گرم و نرم داشتن پشت و پس سر و بت اعصاب را در گرمها
دست و پای را اکثر شبها خضاب کسته بر شته نهادن مفید بود و اگر گاهی بر سر زیر بنهند نیکو بود و چندین کس را دیدم که بکار بسیار برایشان بر آنچه
یک از سود که عصب و عضلهای بطنهای ایشان رهت می مالند و بدین مداومت آن حال بغایتی کم شود و چندین را دیدم که سکنگبین … گرمی
اشتها و … گویند بدستور با قلا چند نوبت خورند و این بخار از ایشان کم شد بکاهت آن … طبیعت و جرابت و باید دانست که هر چه
در آن قبض و عفونت و درشتی باشد درین مرض اعز بود و بواسطه آنکه بیرون بدین صاحب سودا خشن و چنگی پا باشد و از زیاد باید و هر چه
بنک گرم بالفعل و سرد بالفعل و یا مرغی بود هم بد باشد جهت ضعف دماغ و دل و جگر و معده ماخولی و هم چنین هر چه در آن طعم غالب بود و مفرط باشد
و غذا آنها مفید آید و حکما و هند در علاج مطلق سودا از خوردن هر چه در آن سیاهیت منع کنند که … شوند و در سودا المزاج
ثبت این مرض بردوام طمع نباید کردن و کوشش در تقلیل و منع از دیاد آن باید نمودن **اغذیه** نخود آب بگوشت مرغ جوان فربه
شوربا برنج بگوشت نقی فربه رشته بگوشت بره مرغ طیبه برنج چوب و گوشت و پلاو چوب بروغن بادام و خشخاش و مغز پسته و سیر تازه
باعسل یا شربت سیب یا شربت … خرما حلیب سینه و قیماق تازه یا … با شیر و قند در پلاو و رکجه یا نان تازه میده با گوشت فربه …
و … شیرین گاوی و کله و پاچه و تر … و مغز … با قند و دوغ شیرین و مطبوخ مرغ و کوکو که کنند با کشنیز سبز و کاهو مساوی در آن باشد





و هریسه بگوشت گوسفند و یا مرغ و یا حلیم گنگ جو بگوشت فربه و اندک لوبیا و آردینه که قاتق آن از آب کامه و عسل و مغز بادام یا قند
و مغز بادام ساییده باشد بشرطی که ترشی کم لعم بود و اگر صفرای در مزاج بود قاتق آن از انار روانی و مغز بادام و مویز سرخ باشد که ترشی
صفراوی و مری و مرانی را و از ابرازها و سبزیها و حبوبات که در بعضی ازین اطعمه کنند چغندر و گشنیز تر یا خشک و چاز و چغندر و کدو و خیار
و بادرنگ و اسفناج و گاهی اندک کرنب و خرفه و شلغم و زردک و برغشت و خبازی و تره بباید کردن **اشربه نافعه** شربت سیب و به و ذرنجیا
و انار عذب و صندل با عرق کاسنی و عرق بید مشک و عرق گاوزبان و مربای اینها و قند و نبات با اینها و تخم اسبغول با ریحان و ترمی
عنبر و عود و مشک و لیمو و شراب ممزوج و فشرده از سکنجبین قندی با اندک نعناع سبز و دو مقدار آن گشنیز سبز کوفته و آب بقلار کرده
یا آلوی سیاه با اینها و آلبالو و قند و یا از غوره و قند **حلواهای مفید** مربای کدو و ترنج اندر شربت قند پرورده و مربای هندوانه و مربای خیار
و مربای خربزه و مربای کشته زردآلوی شیرین و حلوای ترکچین بادامی و حلوای مغز لوزی و حلوای سفید و مغز بادام … و بادام
مقند و خرفه بریانی و قند رشته و قطایف و نبات و دوشاب سفید **میوهای مناسب** خربزه شیرین انگور شیرین انجیر و سیب شیرین امرود و نغمی
انار شیرین و میخوش و معتدل یا مخلوط با شیرین و گلاب زده زردآلوی شیرین و توت بی دانه شیرین نارجیل تازه موز بهی شیرین کیلای
یک پخته بادام فندق پسته خرما خیار بادرنگ هندوانه شیرین گلاب زده **سیئات و مسهلات** تا اینجا آب پنیر طولی خیار شنبر در مطبوخ خشک
شیرخشت و ترنجبین یا سنا جهت صفراوی در نقوع فواکه حب ایارج حب هلیلج حب لاجورد سلیمانی جمله در مطبوخ افتیمون حل کرده بتراب …
با چهار برابر آب و الله اعلم **العشق** نوعی بود از مالیخولیا و آن اکثر عزبان نوجوان و بیکاران را افتد بجهت بسیاری قوة شهوة و حرکت منی از …
ایشان و محبوس و متعفن شدن آن در مجاری و صعود بخارات بد از آن بدماغ خصوصا که غلبه فکر معشوق و اندیشه وصال و جذب مواد و بخار
بیشتر می نماید و در احتراق و یبس می افزاید **علامت** آن غور و خشکی چشمها بود و با غلبه گریه و بی پروای از امهات … و تسبیح پلکهای
چشم و بیخوابی و لاغری تن و جنبش ظاهر در زیر دیر نفس زدن و برکشیدن آه و … بی اختیار … و بی نظامی … و اندیشه
و زردی لون بشره و میل خلوة و زمزمه و ترنم و شنیدن ابیات پر درد عاشقانه و مضطرب شدن از آن و بطوء و انخفاض نبض و کم
خوردن و بی اشتهایی بودن و بدتشنگی بودن و باشد که یبس غلبه کند و اعراض بد و مالیخولیا ظاهر گردد و باشد که احتراق ماده شود و اعراض
جنون پدید آید **علاج** اولا وصال معشوق بود و اگر زنی باشد در نکاح او در آورند تا اصلاح آید خصوصا بعد مباشرت و اگر خلاف این
بود بمجرد مصاحبت و تکلم و لمس … دفع آید و مراعات غذا و غیره همانست که در مالیخولیا گفته شد و اگر مصاحبت ممکن نباشد
تدبیر شغل خاطر او کنند از معشوق چنانکه پیرزنان بر انگیزانند تا جهت معشوق نزد او کنند و به یکی … او را … زنند … اگر ممکن
التزویج باشد بر آرایند و بدو نمایند دیگر زنان چنانکه بر دل خوش شود و از آن خیال بیرون آید آنگاه او را بتزویج نمایند تا دفع ماده عشق واقع
شود و بعده ترطیب دماغ و اصلاح بدستور کنند و با جمله اگر میسر شود او را جای مرغوب با انواع فرمودن و طیبها و بیکار و اغانی و صحبت
مردم طیب و دوستان دیگر و ظرفا مشغول داشتن برخوردی علاج پذیرد و اگر بدینها علاج نشود چاره نباشد جز آنکه مدتی او را به مسکرات
و مخدرات غافل دارند شاید که تفاوتی کنند آنگاه علاج بدستور مالیخولیا کنند **جنون** دیوانگی چهار نوع بود صبا را و قطرب و مانیا

دوار الکلب را عیان را معلوم شد و اما قطرب نوعی از مالیخولیای بد بود که از خلط سوخته افتد تخصیص صفرا و حرکات صاحب آن چون حرکات قطرب
بود و آن جانوریست همچو مگس و جمعی از آن پیوسته بر روی آب نشسته به هر طرف در حرکت باشند و بدین جهت بدین موسوم شده و این چنان بود
که از غایت خوف و وحشت هیچ جای قرار نگیرد و هر گاه چند از و فرار کند و به هر طرف گریزد و نداند که کجا رود و در شب بیشتر حرکت کند و اما داء الکلب
بودن جنون سببی را گویند و صاحب آن را چون خوی دران باشد در مغرب مردم و حیوانات و نگاه کردن او هم بنگاه کردن سگ ماند بدین جهت
بدین موسوم گشته و سبب آن سودای صرف سوخته شود یا سودایی بود که از صفرای سوخته حاصل شده و اندر دماغ جای کرده و اما داء الکلب یعنی درد
سگ و صاحب آن چون گاهی غضب کند و گاهی ملایمت نماید همچون سگ بدین جهت بدین اسم موسوم گشته و سبب آن سودای سوخته بود از خون
در دماغ جای کرده و مالیخولیا گاهی مقدمه جنون بود و بسیاری کابوس با گرمی دماغ و سرخی قدمها و ممتلی بودن از خون و هم چنین بسته شدن از زنان
زنان منذر باشد بحدوث این دو داء الکلب علامات آنکه قطرب نفرت و وحشت از خلق بسیار بود و با وجود حرکت و بیقراری مذکور
شهوی و مقابر و خرابها و خلوة طلبد و بر پاهای او گاهی بواسطه بسیار افتادن بر خار و سنگ و چوب و غیر آن زدن ریشها بدید آید و سندل شود
از جهت رواة اخلاط او چشم و بینی او خشک بود و در ماها بجهت حدت و در داء الکلب خلط اضطراب و بدخویی و گریه و بسیار گفتن با غضب و تب و شغب
غالب باشد و در داء الکلب حقد و بدخویی بدان مرتبه باشد و گاهی آرام گیرد و اندک خنده کند و لطیفه گوید و حرکتی مضحک کند علاج جمله
علاج مالیخولیا بود با مبالغه در تبرید و ترطیب و اولی آن بود که مریض را مقید سازند و بزنند و تخویف کنند تا فتنه تسکین یابد و در علاج فرمان بود
و اگر هر روز بعد طعام بر کفهای پای او چوب تر بسیار زنند و سر او را چرب کنند نیکو بود و تخدیر بمخدرات نافع آید و گفته اند که اگر نیم درم افیون بدو
بخورانند ممکن بود که در روز اصلاح آید و اگر شود مکرر سازند و تا یک درم نیز توان داد و اگر بعد از آنکه سر او را بر دهن مالیده … سر او قدری برنج (?)
هم نیکو بود و در قطرب و غیره میان سر را داغ کردن نافع بود دیدم شخصی را که داء الکلب داشت در اول بهار پیدا کردی و در تابستان
غلبه کردی و در پاییز بجای خود آمدی بی علاجی مقرر و چند سال بر این چون پری چاره کردی زود تر از آن خلاص شدی و دیرتر از آن خلاص شدی
و دیرتر بدید می آمد و کمتر طغیان میکرد و چنان شد که گاهی سالی بود که مجنون نمی شد و دیگری را هم این مرض به همین نوبه آمدی و قبل ظهور نوبه
هفته سر او درد کردی شخصی فرمود که قبل از آثار نوبه سر را داغ نهاد آن نوبه سبکتر گذشت حقنه فرمود که چون آخر فایز شد در سر هر هفته
دوازده حب غرفوم پاک کرده مقشر بلع کن و هر شب روغن از زاگرم کهنه بر تمام سر بمال و خواب میکن تا بهار چنان میکرد بیقین وجع مذکور
بر طرف شد و بهار جنون نیامد و تا آن مدت میکرد صحیح بود سبات خواب ناطبیعی دراز و گران باشد که صاحب آن بدشواری بیدار
گردد و چون بزور بیدار کنند فی الحال دیگر بخواب رود و بیدار شدن او بخواب رفتن ماند و سبب آن یا افراط نقل روح بجهت تعب رنج و یا ریاضت
و یا المی برای استراحت باقی روح در درون جمع شود تا بدل نرسد و یا بسته شدن مسالک روح دماغی بود از رسیدن صدمه و ضربه بعضلات
صدغ تا نفوذ آن بکارها … موقوف ماند و یا رسیدن سرمای از خارج که عصبها را منجمد کند و گذر روح در آن موقوف ماند و در داخل
جمع آید و یا رسیدن رطوبتی از خارج که عصبها را سست می سازد و در هم نشیند و گذر روح اندران دشوار شود و یا وقتی غذای که روح را غلیظ سازد
و از نفوذ بکارها و ادراک مانع آید و یا ظهور قوة معطله بجهت اضطرار طبیعت از تعب ادراکات و میل بمبداء و یا از استیلاء ماده سمی و یا سمی

و حصول



و یا حصول برودت و یا رطوبت مزاجی و مانع آمدن از نفوذ روح بکارها همچو برودت و رطوبت خارجی خواه سانج بود خواه مادی و اندر
مادی از برد سودا و تری بلغم افتد و شناختن وقوع آن از هر سببی ازین اسباب مذکوره بتقدم آن سبب و یا علامات آن سبب چنانکه در
کتاب مبین است کافی بود و فرق میان سبوت و سکوت … بیان کنند که سکوت را نتوان آگاهانیدن و فهمانیدن امور بخلاف سبوت
و سکته ناگاه افتد و سبات بتدریج و سکوت … دشوار و با خرخره بود و بجهة سبوت بخلاف کرده ماند و سکته مسکوت همچو مختنق بخفقه و کاد
مایل بود و میان سبوت و غشی بیان کنند که مغشی را نیز نتوان آگاهانیدن و فهمانیدن و غشی القلب یکبار افتد و مغشی سخن او بزردی گراید
و میان سبوت و خنق الرحم بیان کنند که آگاهانیدن و فهمانیدن بتغییر شدید ممکن بود و سخن او بزردی و تیرگی گراید و علامات قرب موت
سبوت آن بود که اگر آگاه کنند آگاه نشود و سیاهی چشم او بپاره میل کند با تمام و نفس کم شود علاج آنجا که سبب افراط تحلیل بود بتدارک
و رسانیدن بدل ما یتحلل اصلاح باید کردن و او را آگاهانیدن متصل چنانکه در زیر غرس گفته شد و تقویت دماغ نمودن و آنجا که سبب صدمه
و ضربه بود اولا کوفت آن را بر طرف باید ساخت الخ آنگاه آگاهانیدن و آنجا که سبب سرما و تری خارجی بود بطلاءات گرم و خشک کننده اصلاح
باید نمودن و آنجا که سبب وقوع مخدر و سم و اشباه آن و یا تپی و بلغمی بود علاج بدستوری که در فلش مبین است کردن و آنجا که سبب برد مزاج
بود علاج ضماد سرد مناسب باشد و آنجا که سبب رطوبت مزاج بود علاج بر غرس مفید آید و گفته اند که سعوط سرکه چهار روز نافع آید بود و آنکه
سازد و در باز آوردن فوق فادزهر حیوانی آیتی است و در آگاهانیدن تیزاب بر کف دست و پای و بر سر مالیدن و رس در بینی مفید آید
غلامی رومی پانزده ساله داشتم او را سبات شد و بعد روز دیگر سبات قوی افتاد و حضرت یک قاشق تیزاب فاروق مدبر ها و یا چهار برابر آب
ضم کرده بدو خورانید و بر سر و کفهای پای و دست و بر شانی قدری تیزاب تیز مالید لحظه را قدری بهوش آمد و تا برو افتاد و اسهال سودا زد
نوبت فی صفرا الوجه و بیت مجلس اسهال سودا کرد و صحت یافت سهر بیخوابی طبیعی با فراط بود که صاحب آن هر چند خواهد که بخواب رود
خوابش نیاید سبب آن یا سوء المزاج گرم و خشک بود که روح را بکارها … نماید و از جمیع درد و حل و میل بمبداء مانع آید یا بواسطه گرم سختی
روح و یا بورقیه خلطی ساکن در دماغ و یا متصعد بدماغ که بحدت روح را گرمتر سازد و بکارها طلبی گرداند و پیوسته مانع خواب شود و جهة آنکه
حس نیز سبب گرمی روح بود و سبب بیخوابی پیران بیشتر ازین باشد و سرفه خشک با این هر دو نوع کشنده بود و یا فکری یا خوف و یا با غم
بجهة غلبه توجه و تکثیر روح و حدوث حسی و یا غلبه روشنایی که روح بدان میل نماید تا که نورانیه بخصیص که حسی هم در دماغ باشد و یا درد
سخت که طبیعت را بدفع ضد مشغول دارد و روح بدان متوجه باشد و یا تشنگی نتواند پرداخت و یا … که طبع را شوش دارد و یا بخارات
مفسد از آن بدماغ صعود کنند و یا خلطی سوداوی که بخار آن دماغ را خشک و روح را شوش دارد چنانکه در مالیخولیا معلوم شد و شناختن علامات
آن از هر سببی ازین اسباب مذکوره بتقدم آن سبب و ظهور آن علامات آن چنانکه در کتاب مبین است میسر گردد علامات آنجا که سبب
سوء المزاج گرم و خشک بود تشنگی مفرط و حرارة و سوزش قوه چشم و خشکی بینی و دهن بدان گواهی دهد و یا بخار سودا و حس آن باشد و بعضی
از اعراض مالیخولیا بدان گواهی دهد علاج بدستور علاج مالیخولیا باید کردن یعنی تبرید و ترطیب و استعمال منومات و تعدیل مزاج باستحمام و تنطیل
بطبیخ … ورق و … بعد از حمام و … هوا بکار داشتن غذای سرد لطیف … آنجا که سبب بورقیه خلط باشد …

چشم و بینی و شوری فضلات و نفث و اندک گرانی شدن چشم بخواب و زود آگاه شدن و بودن آرزوی خواب و غنودن بدان گواهی دهد
تعدیل خلط بغذا و شربتهای مناسب باید نمودن و تنقیه نقی و حقنه و عمل کردن لطیفه و حب شفا و حافظ الصحه و انیسون و غیره بقدر احتیاج بکار دارند
علاج بیخوابی پیران دشوارتر بود و رفق و جهد و چیزی البته و اگر نطول از بابونه و کشک جو بزنند و هر شب بکار دارند و روغن بابونه و روغن قرعان
هر شب اندکی به بینی برکشیدن و بر سر و ناف و مقعد و خصیه بمالند و در گوش بچکانند پیوسته ببویند و از پس آن به ریاضت معتدل کنند
و بعد از آن طعام مناسب خورند و آسایش جویند مفید باشد جالینوس در پیری هر روز جهت خود نقیه میفرمود از گوشت نازک و به و کوک
و دار چینی در آن میکرد تا خواب آورد و سکنجبین کرمس پیرم مراخواب بود دارد و مالیدن روغن مار بر سر عظیم مفید بود و در باقی اصناف رفع
سبب کافی بود و در جمله غذاهای که کوک و شیره خشخاش در آن باشد نافع بود و حب شفا و امثال آن عظیم منفعت بخشد و سماع خوش معتدل
بتخصیص نوخت شد خواب و آواز آب روان و آواز حرکت درختان از باد معتدل و آواز باد شنیدن از درون خانه تاریک و استماع
حکایات و قصص و حرکت از جوجه خواب آورد و اگر اطراف مریض را بعد غذا بیات نرم و دماغ به بندند و در شب بر او حکایت گویند و اوراد
لطیف استماع آن بسیار نمایند تا ملول شود و منوی در آن اشنا به سند و چون بیکا بنیاد کند تا خوابانند و شد خواب بنوازند و لطف و یکبار بر خیزند
در اطراف او بنشینند و چیزی بر دارند و هیچ آواز نکنند و تشویش ندهند بخواب رود شخوص که آنرا اخذه و جمود نیز گویند علتی بود که یکبار
حس و حرکت باطل بود و صاحب آن در هر حالی که باشد هم بر آن بماند چنانچه اگر ایستاده بود هم چنان بماند و اگر بیدار بود چشم گشاده بماند
و اگر در خواب بود چشم بر هم نهاده بماند و اگر دست بکاری دارد هم چنان بماند و جهت تسمیه بشخوص که باز ماندن چشم است و با خذه گرفتن است
و بجمود که فسرده شدن است ازین حالات ظاهر بود و سبب این علت سوء المزاج سرد بود که بر دماغ غالب شود از ماده سودا و این ماده اندر جوهر
نو خر بود و وقت بعضی اجزاء از دهد و تمیز این مرض از سایر بی شعوریها بدان کنند که این ناگاه افتد چنانچه گفته شد بی تشنج و بی کف
کردن و نبض اندران وقت بطی و صلب بود جهت برد و یبس ماده سودا و هر چند بجنبانند آگاه نشود علاج نخست حقنه قوی باید کردن از آنچه
نوع که در لیثرغس در ماده دفع کنند و اگر صابون در نبولا و اندر طبیخ بابونه و افتیمون کرده و قدری روغن زیت و شکر با آن آمیخته حقنه سازند
نافع بود و بعد از آن عجم بر ساقهای او نهادن و عضلهای صدغ و عضلهای پشت و میان انگشت شهادت و ابهام او را سخت گرفتن
و مالیدن و سر بینی او را انگشت فشردن و گوش او را کشیدن و عضلهای ساق و کف پای او را کوفتن رگها بندند و بتراب تر بدستور مالیدن
جمله او را آگاه سازد بجذب ماده و تحریک روح حساسه و بویهای تیز نیز مفید آید و بعد از آگاه شدن تقویت دماغ و تعدیل مزاج آن و تنقیه
خلط فاسد چنانچه در دیگر فرمات دماغی معلوم شد کردن بدرجه مناسب دانند و از آب سرد و هوای سرد و سرد بهادر چه سودا و خشکی
احتراز فرمایند و بجای آب ماء الشعیر باندک گلاب دهند و دماغ پس سر و تیز آب کاری آن بسی نافع آید دوار و سدر این هر دو
علت را بفارسی سرگشتی نامند و هر دو بیکدیگر نزدیکند اما دوار آن بود که صاحب آن چنان پندارد که همه چیزها بر گرد او دور میکنند و اگر
بر پای خیزد بیفتد و سدر آن بود که صاحب او چون بر پای خیزد و یا غلط غلطی کند چشم او تاریک شود و سر او بگردد و بیم آن باشد که بیفتد
و سدر اکثر مقدمه دوار باشد و این هر دو چون بر پیران غلبه کنند منذر بود بصرع و یا سکته جهت دلالت آن بر کثرت بخارات بلغمی غلیظ

دردماغ





در دماغ ضعیف و تراکم آنها و حدوث سده که سبب آنها بود که دوار بصداع زایل شود و بر عکس و سبب سدر بخار تیره و غلبه بود که یکبار در مقدم
دماغ حاصل شود و بهیج باصره ناقص شود و دماغ گشته از قوی شبح برد و حدوث این بخار گاهی اندر دماغ بود از تاثیر حرارتی بخار انگیز یا اندر
رطوبتی بلغمی مختص و یا اندر عضوی دیگر بود مثل دل و معده و رحم و مثانه و گرده و سپرز و مراق و پایها و غیرها و بمشارکت بدماغ رسد و سبب دوار
دور کردن روح باصره بود و تبدیل یافتن صور و اشباح حاصله در آن روح علی الاتصال و سبب این حرکت روح یا بخاری دایر بود که با روح
آمیخته از آن نوع که در سدر معلوم شد و یا سوء المزاج مختلفی باشد که یکبار در دماغ افتد و اوراح از آن کرچه و شغر کرده اندر عروق
و بطون دماغ دایر گردند و یا بسیاری دور زدن و چرخیدن بود همچو گردباد و یا بسیاری نظر بر چیزهای متحرک و دایر کردن چه روح با حرکت
بقهر با موافقت آن حالات دایر شود و بعد سکون صاحب دوار و قطع نظر هم چنان آن کیفیت در روح باقی بود بجهت فشر و الف و یا ضربه
و یا سقطه بود که بر سر رسد و روح را بفشر دایر سازد و دوار درین حال سدر بیشتر افتد و ماده اینها از هر خلطی افتد و اگر چه مشارکت باشد و لیکن
بخار موجب سدر با سوداویتی بباشد و بخار موجب دوار با صفراویتی بباشد و گاهی بود که ناقه را دوار افتد بسبب ضعیفی قوه که لطیف
حرکت روح او مضطرب شود و دور کند علامات آنجا که سبب بخار نفسی دماغ بود پیش از دوار گرانی سر و طنین گوش و تیرگی چشم و کندی
هر حاسها و فرو نشستن شریانات صدغ و گردن بوده باشد و آنجا که سبب از عضو دیگر بود ضعف قوه و قت آن شاهد باشد و آنجا که سبب
سوء المزاج مختلف بود خفت دماغ و تقدم حرکت یا برد خارجی و یا استعمال چیزی سخت گرم کننده و یا سرد کننده و مفرط بودن شراب و نوشیدن
آب سرد بدان گواهی دهد و در باقی نفس سبب شاهد بود علاج آنچه از بخار متکون در دماغ افتد تنقیه دماغ باید کردن بحب
صبر و مقوی بصر و بخورهای مناسب و عطسات لایق و تقویت معده نمودن باطریفل و گلقند و گلنگبین و لخوف مقوی و حافظ الصحه نافع
که تدبیر درین باب بعد تنقیه جمع بود و مانع حرکت بخار و مسکن و حفظ روح که مطلوبست درین مرض و غذاهای صداع بارد مفید بود و آنچه
بشرین و ترش نباشد و شد اطراف و جذب ماده بخار از دماغ بحقنهای که در لیثرغس گفته شد مناسب بود و آنچه از سوء المزاج مختلف افتد باید
ضد اصلاح باید کردن و تقویت دماغ نمودن چنانچه معلوم شد و در گرمی مزاج قدر سرد چون افیون و جوز ماثل و در سردی قدر گرم چون حب شفا
و حافظ الصحه مفید آید و غذا نیز در گرمی و سردی مزاج مناسب بود آن باید دادن و طول مدت مرض حاکم بود بسردی آن و آنچه از دور و نظر بر اشیاء
متحرک بدید آید رفع سبب و تقویت مزاج دماغ کافی بود و آنچه از ضربه و سقطه افتد اصلاح محل ضرب و کوفت و تقویت دماغ کافی باشد و آنچه
بگرانی بود از علاج مستغنی باشد و ضایع بحث بود و آنچه از بخار معده خیزد اگر از خلو معده گرسنگی و صفرا و سبب معده باشد چنانچه بیمار از تشنگی
و تلخی دهن و تفاوت مرض در وقت سیری و خفقان و اضطراب فم معده شاهد بود بطعام صفرا شکن تدارک کنند و قی صفرا و تنقیه آن مناسب بود
و اگر از غلبه اخلاط بد در معده باشد و بدی هضم و غثیان و بی اشتهای و امثال اینها دلیل کرده تنقیه قی و تنقیه لازم بود و بعد از آن تقویت معده
و منع بخار از دماغ و اگر آفتی دیگر اندر معده نباشد علاج آن کافی بود و آنچه از بخار رو فت عضوی دیگر باشد اصلاح آن عضو اولا باید کردن
انگاه تقویت دماغ و منع بخار بگشنیز نابت و مفردات نمودن و در جمله نظر از چیزهای دور کننده و بلندیها و آبهای بزرگ باز باید داشتن
و چیزهای که ماده را با سافل مایل سازد و بخار دماغ را تحلیل دهد بکار باید داشتن از آنچه در صداعها و غیره مذکور بود و دواری که از نبض خیزد عضوی

افتد و در علاج باید کردن که منفذ بسته باشد و تر آب کاری تیز و تندهای بعد از آن اینجا مناسب بود و هم چنین دوار پرا ایرج(?) نیز مفید آید این

تمه پرداخته اعلم کابوس این علتی است که مردم را در ابتدا و خواب چنان خیال افتد که چیزی گران با مهیب بر سینهٔ او خفته و او را میفشرد و نفس

او تنگ میشود و زبان بخواندن و آواز و حرکت متوا کردن و گاه بود که فریاد زنند بیدار شود و مضطرب و نفس بر او افتاده و این علت چون غلبه شود

اگر مقدمهٔ صرع باشد و گاهی مقدمهٔ سکته و یا با نیاهم بود و سبب این اکثر خلطهای غلیظ باشد اندر تن چون بلغم و سودا و خون سوداوی

که بخارهای غلیظ از آنها بدماغ بر می آید و لیکن در بیداری بحرکت تحلیل می یابد اما در خواب بجهت رفع آن حرکات دماغ را فرو میگیرد و گاه

بود که سرمای صعب بدماغ رسد بتخصیص در خواب و دماغ را کثیف کند و فراهم فشارد و کابوس تولد کند و در خواب نمودن بخار هر خلطی

چنانچه در دلایل مذکور شده باید و علامات هر خلطی چنانچه مبین شده هم قرینه باشد علاج اما آنکه ماده خونی بود فصد باسلیق یا حجامت

باید کردن و تلطیف غذا و تقویت دماغ نمودن و اگر مسهل مناسب بعد فصد دماغ را پاک سازند مناسب بود و تقویت معده بعد تنقیه

و تسکین بخار لازم بود و در دیگر اخلاط تنقیه متوالی و برفق باید کردن و قی بسی نافع بود در هفته دو نوبت و گاهی خوردن جند بیدستر و پودینه(?)

آن اکثر اوقات مفید بود و غذاهای لطیف و گرم کم بخار چون نخود آب نافع باشد و بعد تنقیه تقویت دماغ و معده و منع بخار واجب

بود و غرغره متوالی و حقنه نیکو بود دیدم چند کس را که از غلبه مصاحبت مصروع و بسیار نشستی این مرض پیدا کردند و یکی در سن چهل صرع

نیز پیدا کرد صرع این علتی بود که یکبار قوه حس و حرکت ارادی بطنی از کار باز ماند بسبب مانعی و افعال اندامها حسی و حرکت

بی نظام شود و در اکثر تشنج اندر اندامها بدید آید و صاحب آن اگر ایستاده و یا نشسته بود بیفتد و از این جهت مولوی بصرع(?) که آن علت

افتادن گشته و اغلب کف برلب آورند و سبب این علت سده بود با تمام که اندر بطون نفسانی مغز افتد بتخصیص در مقدم

و اما آن جمله باز دهد و چون دماغ بجهت حذر از موذی در دفع آن خود را فراهم در کشد و اعصاب بدان واسطه متشنج گردند و این همچنان

بود که معده گاهی که خواهد طعام فاسد را از خود دفع کند خود را فراهم آورد و تهوع و فواق کند و هم چنین شش نیز خواهد که خلط حاد

نزله موذی را چون گرد و دود از خود دفع کند خود را فراهم آورد و قوة دافعه آن بدر هوا آن را دفع طلبد و حرکت سرفه بدید آید

پس صرع دماغ همچو فواق بود معده را و سرفه شش را و عطسه نزد ما غرا از حذر کردن از موذی و فراهم کشیدن خود افتد مثل صرع

بلکه خود عطسه بود دراز و عطسه صرعی بود کوتاه و جهة کوتاهی عطسه لطافت و اندک ماده بود که طبیعت آن را زود دفع کند بمجری

بینی از سوی پیش و حرکت دماغ و هوای منتشق بر آن یاری کند و ماده صرع بجهة غلبه و ضعف طبیعت دیر رسیدن آن با هم بطنهای دماغ

مدت تحلیل و دفع آن دراز گردد و سبب این سده یا هم در کشیدن دماغ بود از رسیدن بخاری موذی از عضوی مشارک که بدان

جهة مسالک روح بسته گردد و افعال آن ناقص شود و یا از رسیدن کیفیت سمیه از خارج چنانچه از زهر کیش و لسع عقرب بتخصیص بر عضله

و یا از رسیدن کیفیت سمیه از داخل چنانچه از حیض محتبس و یا از منی متراکم و فاسد گشته در اوعیه منی در رحم و انثیین و اشباه آن و یا

و یا از رطوبتی(?) قبیل و دیه(?) اجیهر که اندر دماغ جای یافته باشد و کیفیت ایذا کند دماغ را و یا خود بادی غلیظ باشد که محتبس گردد

بجهة غلظ در گذرگاه روح و یا برجوشیدن رطوبات بود در دماغ و سد کردن منافذ آن و یا غلبه خلطی بلغمی غلیظ از رقیق و یا سوداوی

رقیق بود





رقیق بود و این دو خلط بیشتر افتد و از خون سوداوی و بلغمی نیز افتد و باشد که با درار نیز جوشیدن خون فقط یا از صفرا فقط

افتد و حق آنست که این سده از بخار غلیظ است چنانچه رای اقوی ارسطو و بعضی حکما براین است و حدوث این بخار نیز اندر عضوی

دیگر است چه ناگاه افتادن این مرض و زود الحاد(?) شدن مریض و بحال اصلا آمدن دلیل نیکو بود برین معنی و تواتر صرع را جهة آنست

که از بخار در هر نوبت چیزی اندر تجاویف دماغ باقی ماند بواسطه ضعف دماغ و باد نیز محرکی در حرکت آید و دماغ و روح را بر گیرد

و بسیار باشد که حس و دماغ قوی بود و کیفیتهای ناموافق را زود دریابد و صرع تولد کند و صرع دماغی زود نیز بود و باقی از اعضای

مشارک افتد و اکثر صرعی که ثابت شود سبب آن بخار معده باشد یا مراق یا سپرز یا تمام بدن یا پا یا دست و یا فی الجمله که از دماغ

حس و یا از بخار کرم شکم و یا از ... منی و یا از حیض و یا آفة حمل و اشباه اینها افتد برفع اینها زود مرتفع گردد و مراقی بدتر از جمله بود

و طحالی نیز قریب بدین باشد و بسیار با مالیخولیا و مانیا منتقل شوند و بسیار به تب ربع زایل شوند و بلوغ آمدن از صرع و اشباه

آن بتحلیل بخار و دفع خلط موذی بود و نا تمامی این سده بدان معلوم گردد که حرکت گاهی بطنی باقی بود چنانکه مصروع احیانا تشنج

باشد و اندک وهن جنبانیدن و نادانسته کلمه گوید و اگر سده تمام بودی سکته شدی و تمام حس و حرکت مرتفع گشتی و ببایدانست

که هر صرع که پیش از بیست و پنج سالگی افتد و از بیست و پنج سالگی اندر گذرد و یا بعد از بیست و پنج سالگی افتد بر آن کم اتفاق افتد

و علاج آن بغایت صعب بود و بعضی اطبا طمع برء آن را منع کرده اند و من در قزوین سیدی را دیدم که بعد از پنجاه سالگی صرع پیدا کرد

و بعد هشت سالگی برطرف شد و چندین جوان را دیدم که بعد سی سالگی صرع پیدا کردند و صحت یافتند چنانچه بعضی را که بر علاج وی اطلاع

بود در معالجات مذکور گردد و صرع کودکان بیشتر از غلبه رطوبت باشد و به تقلیل رطوبت و تنفیس اصلاح باز آید و بسیار باشد که در

قرب بلوغ و قبل از آن و بعد از آن صرع افتد و آن از جهة قوة رطوبات خونریزی باشد و تدبیر زود قبول کند و بسیار باشد که تب

صفراوی کودکان مصروع بحران کند جهة بر جوشانیدن آن حرارة رطوبات دماغی را و بسیار باشد که صرع با فلج برطرف شود

بتخصیص بلغمی و باشد که در تبهای نایبه در آغاز آن لرزهای صعب کشند و بعد از آن گرم شوند و عرق بسیار کنند و ماده آن

صرع بدان از جای خود کنده شود و تحلیل یابد و بهتر شود و گفته اند که چون مصروع را بر روی پیشانی برص پدید آید نشان تحلیل ماده باشد و بدان

خلاص یابد و اطفال و کودکان را که بر سر و اطراف آن جوششهای بسیار پدید آید از صرع ایمن میگردند و اگر مصروع بوده باشد بحران نیکو بود صرع

ایشان را و اگر آنها را که بخار صرع ایشان از عضوی مقور(?) بر می آید چون در آن عضو ریشی و آبله ای دوری حادث گردد آن صرع بدان برطرف شود

و هر صرع که ماده آن اندر جوهر دماغ بود و یا در شکم آن بدتر از آن بود که در میان غشا و دماغ باشد و هر صرع که متواتر گردد کشنده باشد

همچو ام الصبیان و هم چنین صرعی که با آن غشی مقارن بود از رسیدن تف و فضله و بخار دماغ بدل در حال تشنج دماغ علامات مطلق صرع

افتادن و بیهوشی بود و میل سیاهی چشم بالا و باشد که غایب شود و تشنج دست و پای و باز ماندن دهن و گرفته شدن نفس حتی و خفه بوده

شدن زبان و میل میان زبان به بیرون و بیرون آمدن کف از دهن و جستن عضلهای روی و چشم و در ابتدا گرفتن و یک شدن دهن

و آوازی همچو ناله دراز کشیدن و لرزیدن دست و پای مضطربانه و متشنج(?) و تیره شدن رنگ در حینی که تنگی نفس بود و فات و نرم شدن

اعضا بجنبد بیخ و بیهوش آمدن بعد از آن همچو خواب آلوده و بعد فقط کلال اول شدن و درزد بودن زبان در اکثر اوقات و سبز بودن رگهای زیر
زبان و گندگی دهن و بدی بوی دهن و آنچه از ماده سوداوی افتد قبل از آن و بعد از آن علامات مالیخولیا بعضی ظاهر بود از خوف و حقد و حسد
و بغضب و خیالات باطله و غلط کردن سخن و اشباه آن و اندر مراقی و علل نیز ازین اعراض باشد و اندرین اصناف تشنج بیشتر بود و
چشمها بیرون جهد و بغایت دیرتر بیهوش و کلال افاقت آید و باشد که نفس از وجد اشیاء و بعضی از غایت صعوبت مرض در وقتی که اندک
نرمی اعضا ادراک بدید آید ناله بسیار کنند و به هر طرف خود را افکنند و باشد که چنانکه شب از جای برود و از غلبه تشنج و سایر دلایل سودا
و از اعجاب این اعضا و غلبه سودا چنانچه در مالیخولیا بعضی گفته شده شاهد این صنف گفته باشد و آنچه از ماده بلغمی افتد این را اعراض بسیار
صعب باشد و تشنج کمتر بود و کف بیشتر و زبدی بود و در بول چیزی غلیظ و ازیع همچو انگبینه که خفته ظاهر باشد و از کسل و جبن و نسیان
و سایر علامات بلغم خالی نباشد و مخاط و لعاب دهن او سخت بد بوی و غلبه بود و قبل از نوبه بدت صداعی و گرانی در سر و اعضا ظاهر گردد
و آنکه صرع افتد و اندر معدی اضطراب و فزاید و ارتعاد بسیار بود و بر امتلاء معده بیشتر افتد از جهت از زیاد ضعف و قبل از حدوث خفقان
فم معده و غشیان ظاهر شود و باشد که صداعی بیشتر ظاهر گردد و هرگاه طعام زیاده خورد دردی در میان هر دو کتف او بدید آید و باشد که در
بیهوشی در خود بول و براز کنند و باشد که متواتر گردد و هلاک سازد و سایر دلایل ضعف و قصور مزاج معده شاهد بود برین صفت و آنچه از
تباهی اخلاط معده بود در خلو معده بیشتر افتد و بشواهد هر خلطی را بتوان دانستن و آنچه از خون سوداوی افتد در قرب صرع خندانی و تازه
روی بود و در سایر اوقات بیهوشی تر باشد و تفکر او بقانون بود و صرع او ساکن بود و کم تشنج باشد و سایر دلایل غلبه جنون و سودا شاهد
این صنف بود و آنچه از خون بلغمی افتد در اعراض شبیه بصرع اطفال و کودکان بود و سایر دلایل غلبه بلغم و ابنای خون یا غلبکی شاهد این
صنف بود و آنچه از صفرا و بخار آن و خون صفراوی افتد قلق و اضطراب در مدت عظیم باشد و تشنج صعب و قلیل المدة باشد
و زود بیهوشی آید و در حواس او فتوری و قصوری نباشد و زردی چشم و دردی و تلخی دهن و سایر دلایل صفرا شاهد این صنف بود و آنچه
از باد غلیظ و بخار افتد تقدم طنین و دوی و تمدد و خفت دماغ و سختی تشنج و زود بخود آمدن و نزدیکی نوایب و خفت اخلاط شاهد این صنف
بود و آنچه ماده آن اندر دماغ باشد گرانی سر و کندی زبان و تیرگی حواس و زردی روی و حراقت در ایام هشیاری و لازم بودن دوار
با وجود که معده نیک باشد و طبع مجیب غلبه اضطراب در صرع و مدتی بعد از آن حرکات بی ترتیب کردن با سلامتی سایر اعضا شاهد این
صنف بود و آنچه از عضوی دیگر افتد آفت آن عضو شاهد این صنف بود و آنچه از سمی خارجی افتد تقدم لسع حیوانی و یا آنچه سمی و یا خوردن
سمی شاهد آن باشد و آنچه از سمیتی بداخل افتد چنانچه ماده دموی و یا منوی و اشباه آن در عضوی محتبس شود و سمیتی در آن بدید آید و بخار آن
بواسطه عصب بدماغ رسد حس برآمدن آن بخار از آن عضو بطرف دماغ همچو حرکت موری یا نفخی در زیر پوست و دردن آن
آن مقدار که بسر رسد و چشم تاریک شود و صرع گردد شاهد این صنف بود و اعضائی که از آن این بخار برآید پای بود و دست و پشت و ذکر
و رحم و معده و اوعیه منی و آنچه بجهة حبس منی افتد تقدم عادت استفراغ آن و تقدم حبس آن و غلبه میل جماع و تیرگی حواس شاهد این صنف
بود و باشد که در اوقات صرع انزالی یا ودیی واقع شود و آنچه بجهة حبس حیض افتد تقدم حبس و تیرگی چشمها دلیل بود و تفصیل این دو قسم

از خنق





در خناق رحم گفته شود و آنچه از بخار کرم افتد سیلان لعاب غلبه ادرار و ظهور کرودانه و اشباه آن در براز و در اثر این قبیل لازم در اکثر
اوقات و بدی و شکستگی رنگ بشره و نکافت با وجود خورش تمام و پیچش شکم در حوالی نوبه صرع شاهد این صنف بود و آنچه از بخاری بود که
از همه تن خیزد و دلایل اخلاط غالب و پراکنده در بدن و تقدم دلیل آفات حواس سایر اعضا شاهد این صنف بود و آنچه از ذکاء حس و سلامتی
اعضا بود مقارنه را ایچه و عدم تکرار نوایب و عدم تقرر آن شاهد این صنف باشد علاج آنجا که صرع از سودا یا از زمره سوداوی افتد یا از آفت
مراق و طحال علاج بدستور مالیخولیا باید کردن و آنجا که سبب بلغم بود و یا دم بلغمی بود صحیح بدستور علاج سرد و بلغمی و بعضی از علاج برغس
باید کردن و آنجا که سبب خلط صفراوی گرم بود علاج بدستور علاج صفراوی و بعضی از علاج قرانیطس باید کردن و آنجا که سبب باد و بخار بود
علاج صداع ریحی باید کرد و آنجا که سبب آفت عضوی باشد علاج آن عضو و تقویت دماغ باید کردن بعد تنقیه و آنجا که سبب سمی باشد علاج
آن بدستوری که در باب سموم مذکور شده باید کردن و آنجا که سبب بخار سمی باشد از احتقان اخلاط در اعضا و آن محل را که بخار از آن
بر می آید داغ باید کردن و به تراب کاری قلیل آن کردن و مسهلات لایقه تنقیه دماغ و بدن کردن و بالای آن محل را پیش از وقت
صرع محکم بستن نافع بود و اگر آن عضو را قطع توان کرد بقطع آن با تمام مرض دفع گردد و شرط آن محل و حجامت آن در هر هفته عظیم مفید باشد
و آنجا که سبب بخار و ضعف معده باشد قی در هر دو سه روز مفید بود و دو برکیتی و حب ال و ایارج و یا بلادر و یا حافظ الصحة و لعوق مقوی حارث
نمودن نافع بود بعد تقویت دماغ و خوردن تیزاب مع برزرم هم مفید بود و داغ بر معده نهادن مناسب باشد و غذاهای سبک کم بخار بکوایند
و همچنین گلقند و مقویات معده بر بالای طعام مفید بود و سایر امراض معده را علاج بدستوری که در فصلش بیان است باید کردن و تقویت
دماغ نمودن و اطریفلات در تقویت و تنقیه معده و دماغ جامع النفع اند و آنجا که سبب فساد اخلاط معده باشد گفت تنقیه خلط فاسد
باید کردن بعده تقویت دماغ و معده نمودن چنانکه گفته شد و در هر دو نوع از تخمه و ضعف معده پرهیز واجب بود و آنجا که سبب بخار
منی و یا طمث محتبس باشد استفراغ آن نافع آید و بعد از آن تقویت دماغ کرده ورم باید کردن و تدابیر این در خناق رحم مذکور است تمام
واقع شود و آنجا که سبب بخار همه تن بود خلط غالب را دفع باید کردن و مزاج بدن را تبدیل کردن و شلاقوس خفی و لاغر را فربه کردن
و آنجا که سبب تری حس دماغ باشد خشکی ثبات و مجففات و غذاهای غلیظ جلا نافع بود و از بویهای غالب حذر لازم بود و آنجا
که سبب انواع جوهر دماغ یا غش آن بود تدابیر موافق باید کردن و رفق عظیم مرعی داشتن و در تقویت دماغ و تنقیه آن بسیار کوشیدن
صحیح صداعها و سرسامها و جنونها انجا بسیار مناسب بود و هر ماده را مناسب آن و بعد تنقیه روغن مار بر سر مالیدن و بدان مداومت
نمودن نافع بود و حکماء هند گویند که صرع بیشتر مردم بزرگ را از کرم دماغ افتد و علامات آن گند بوی مخاط و غلبه تری دماغ باشد
و احساس حرکت چیزی در مقدم دماغ و گرانی و خارش در دماغ در آن موضع و حدوث صرع در خلو و در حرکت صحیح آن بود که مسهلات
رطوبات را کم کنند و چیزهای که کرم را کشد در بینی چکانند و در دماغ دمند و بر پشت نی و میان دو ابرو طلی کنند از ادویه که در صداع دودی
دماغی گفته شد بهمان دستور چندانکه آن اعراض برطرف شود آنگاه تقویت دماغ کنند و تعدیل مزاج و چون اکثر دهشتهای دماغ با شرکت
معده و دل می باشد در معالجات مراعات آنها واجب دانند و طریق کلی در مراعات معروف این است که چون صرع گرفت اندامهای

اورا راست بدارند و بر پشت خوابانند و اگر تشنجی قوی می باشد انگشتان دست او را کشیده بدست بگیرند تا بناخن از آزرده نشود و انگشتان
پای او را راست بدارند تا ناخن بر زمین نزنند و اگر زبان بیرون آید در ابتدا آنرا در دهن او نهند و در اواخر تشنج سر او را بالا در بس تکمید کنند
و بعضی اعصاب و عضلات او را محکم بگیرند و بمالند چنانکه در تشنج گذشته و جند بیدستر و سداب بیویانند و در بینی و درون گوشهای او
بمالند با آب سائیده تا زود بهوش آید و باید که همواره او را چند نفر پاسبانی دارند تا در آب و آتش و چاه و از بلندی و غیره نیفتند و از بلندیها
و سوارها و کنار آب و آتش و جایهای ناهموار او را حذر فرمایند و از چیزهای که خوردن آن صرع را می جنبانند چون کرفس و گوشت بز
و خوردن چیزهای سخت چرب و سخت شیرین و غذاهای غلیظ از گوشت حیوانات بزرگ و لبنیات و میوههای کم حلاوت و ماهی و چیزهای
سخت ترش و شلغم و کرنب و تره و سیر و پیاز و باقلا خشک و عدس و لوبیا و هرچه بخار انگیز و تیز طعم بود و یا سخت سرد و یا سخت گرم پرهیز
دهند و همچنین از هر چیزی که بوی آن صرع را می جنباند چون دود گوگرد و دود سوخته و قیر و قطران و بادرزد و مرو و سرو و چام القاجی و بوی
بزدش و بوی مردار به تخصیص آنکه از نگاه حس صرع افتند و همچنین از هر چیزی که حس را پریشان میکند و نگار دا مثل جنبانند چون
ملاحظه چیزهای دوار و گشتگی غلبه و آوازهای بلند و در آب روان و از بلندیها نگریستن و بسیاری فکر در مسایل و غیره و بر سفیدی
و روشنیهای قوی نگریستن و از ریسمان باد خوردن و روی در باد نشستن و همچنین از هر فعلی که اخلاط را سخت در حرکت می آورد
چون حرکات متعب بی عادت و امتلاء و جماع و غلبه و حمام گرم و خواب روز و غلبه حرکت در گرمای غلبه و سرمای غلبه و همچنین از اعراض
نفسانی مفرط به تخصیص از غم و خوف و غضب و همچنین از غذاهای بد و مولد خلط و بعد از آن تدبیر علاج صرع البلغم در این مرض داغ کردن
نزدیک میان دو ابرو و یا بر میان سر بر محل یافوخ و یا بر پس سر که چالست و جایگاه پس سر و میان دو کتف و استخوان مراق و ترابکاری
تمام سر و کتفها و پایها بعد تنقیه و مداومت روغن کاری سر بروغن مار و عقرب و موم روغن نفط و کرچک و دهن سمن و راه و روغن
ضفدع و ترک بجه و گفتار و در هر هفته بمسهل بلغمی مناسب یا حقنه کردن و یکروز در میان دو روز قی کردن و حرکت معتدل بین الطعامین
چنانچه عرق فی الجمله پیدا کردن و مسام را گشاده داشتن و جند بیدستر و فادانیا با خود داشتن و بر معجون مقوی نافع بکار طعام مداومت
نمودن و مریض را خوشحال داشتن و نظر انتقاد و صحبتهای مرغوب مشغول کردن و غذاهای پرقوت و سبک سریع الهضم خوردن و از امتلاء
و تخمه و هیضه دور بودن و اطراف را لیتی و حجم آتش بر ساق نهادن و نقل بهوای ضد محل حدوث مرض کردن در جایهای بی نم نشستن
و کم خوردن آب و میوه عادت کردن که اکثر اوقات در یک معتدل از خوف بلا سبب و هر روز خوشبو بودن مناسب کردن و در سرهای
ماه جند بیدستر قدری خوردن و سه روز در سرها افسونها که درین باب آزموده است خواندن و بر مریض دمیدن و طریقش اینست
که مریض چون از خواب برخیزد و صبح ناشتا او را بنشانند و چادری سفید بر سر او پوشند و عنبر بخور کنند و در تراز و افسونگر چادر
بدست گیرد و افسون میخوانند و جاروب را از سر او با طراف فرو میکشند و چون تمام میکند سه کرت بر زمین بیزنند و افسون را سه کرت
یا هفت کرت بخواند اگر روز اول سه کرت خواند و دوم پنج کرت و سیوم هفت کرت نیکو بود و بعد ازین بر قدری آب بخواند و بدو
دهد و بر او بپاشد و اگر بر طعام و شربت او اکثر اوقات خوانند و دمند بسی نیکو بود و در وقت بیهوشی او بر آب خوانده و دمیده بر روی

او بپاشند





او بپاشند هم مفید آید و مجرب آزموده این است سوبع هستی سمندر ترنی کاآت کاآتی کتاآکی هکی کلا لو هار و کمادی سکی مهاکی
کتون ارحن کتون کت ککھای سرنیک باکن چین را بن لاچکره چنو لشو لکا بچربان جنو گرز کابان جنو جن تن ککھا لی منی و کبالا
جن تن ککھالی جو راسی پیا و جو جن تن ککھالی یا آگی بال تیلیسوئی بیری است وا ننری کی پر سادین کوری کی تت مها دیوکی سنری
ناهین جهاآکی جهال سرا هین جها کی هنوت ناهین جهال کنت ناهین جهال بیت ناهین جهال جهاآلی سری لیسری آوکی جادوی لیسر
مها دیوکی مندر الاکی جاجهانی سمندر پارجا و بعد از اتمام کردن این افسون این چند لفظ دیگر هم خوانده بر مریض دمد و هتی تولون
ساآرا ساری و یار آیند اهون بتنی باری برلوما متی کلا وارک کری اسری کورکت آوا اسنکر سوماست نافع بود انشاء الله تعالی یک نوع
مرض است که زنان را ناگاه پدید آید که صورتهای نابوده بینند و سخنان نامربوط گویند و خندند و در آن اثنا گریند و درین گویند که او را
کشش شده یعنی از جن تفرقه یافته و من چندین را بدین افسونها علاج کردم و در ساعت صحت یافته شش ساله دختر صباح ثقفاوی نیم رسیده
نور بور خورده سیب رخورده بود و کله غذای پیدا کرده و بکور گشنیز او را درد کرد و صباح دیگر تب کرد و بعد از سه روز ام الصبیان پیدا کرد چند لکه
مقطوع الطمع شده بود من او را فادزهر در گلاب سائیده شبانگاه دادم بهتر شد غذا گوشتابه دادم و علی الصباح دیگر فادزهر و غذای
مذکور دادم بهتر شد شبی دیگر مکرر کردم با خود آمد و غذا طلبید شوربای بقیه دادم روز دیگر عرق کرد و صحت تمام یافت جوانی سی ساله را
صرع پیدا شد و چندین سال داشت و چنان بود که چون نوبه مرض او نزدیک شدی جمله اعضای او درد گرفتی چند روز بطریق اعیاد
عام و بعد از آن مصروع شدی و بعد صرع بحال خود باز رفتی حضرت در ابتداء در دو هر شب بوقت خواب او را حب ایارج فیقرا و میانه میدادند و غذا
وقت صباح و عصر پلاو چرب بگوشت تیهو نخود بود باسرکه گری و بر سر طعام گلقند میدادند و هر روز چند بار جند بیدستر سائیده با آب
بر بینی و درون گوشهای او بر مثانی می مالیدند و دایما می بویانیدند و هر صبح ناشتا مقدار یک قاشق سکنجبین عسلی او را لعوق کردن
میفرمودند بهمین ترتیب چند نوبت بگرگذشت و صحت یافت و بهمین ترتیب یکسال مداومت نمود و بعد از یکسال سکنجبین بزوری ترک
کرد غلامی سی ساله رنگی را صرع پیدا شد حضرة هر روز او را صبح بکشرتی جند بیدستر میخورانیدند و غذاهای چرب ساده میخورد بهمین دوا صحت یافت
سکته این علتی بود که قوة حس و حرکت ارادی یکبار بالتمام معطل شود بسبب آفتی و صاحب آن از هیچ حرکت جز دم زدن نماند زیرا که
آن حرکت ارادی نیست و این مانع سده تام بود که یکبار در مجاری دماغ افتد و راه رسیدن روح حیوانی را بدماغ و راه رسیدن
قوة روح نفسانی را باعضای حس و حرکت ببندد و سبب این سده یا امتلای دماغ بود یا از ماده غلیظ یا از بلغم یا خون یا سودای غلبه
و یا بهم درکشیدن پردههای دماغ خود را از سردی که یکبار بر و وارد شود یا از خارج مثل سرمای قوی و ضربه محکم و سقطه گفت بد و یا بکاری
بدو یا از دخل چون بخار رفاسه سمی غلیظ که از غلبه احتباس منی یا طمث مرتفع گردد و باشد که از غلبه خون و رکه شدن آن اندر کاوتهای
دل و دماغ و پر ساختن آن تمامی رگهای و شریانهای بدن را سکته حادث دریکزمان واقع شود و آنرا اطبا خناق قلبی گویند و گاه باشد که ماده
فالج از هر جانب دماغ را پر کند و فالج سبب سکته گردد و علامة خاصه سکته اندر سبات گذشته و آنچه مقدمه بود بوقوع آن گرانی سر است و دوار
غلبه و طنین و کسلانی اندر حرکات و خیرگی چشم و اختلاج اکثر اندامها و بد بوی کردن دندانها در خواب بسیار و امتلاء رگها و سردی اطراف بدن

زنگاری و یا سیاه و یا رسوب کالی بجهتی سابق و بباید دانست که چون دم زدن ورری آسان تر و با نظام تر بود اسهل باشد و آنچه صاحب
آن علت شبیه کرده و یا به بینی خرخره کرده و دندان بهم محکم در برده و کفک بر لب آورده کم خلاصی گردد بقراط میگوید که سکته هرگاه قوی
افتاد از آن خلاصی ممکن نباشد و اگر ضعیف افتد بصعوبت علاج پذیرد زیرا که چون سده تمام اندر مجاری روح واقع میشود و روح
بجهت لطافت از اختناق تمام زود فاسد میگردد و تدبیر را بدان رسیدن صعب بود و فرق میان سکوت و صاحب شخوص بیان کنند
که در شخوص بر حال سابق ماند و در سکته چنان باشد بلکه اگر ایستاده باشد تا نشسته بیفتد و چشم مسکوت اگر قبل از آن کشاده بود
باشد بهم آید و فرق میان آن و غشی در غشی گفته شود و چون اشتباه افتد که مسکوت که دم زدن او ظاهر نباشد زنده است یا نه
پنبه زده بر بینی او نهند و قدری آب بر روی شکم وی ریزند اگر اندک حرکتی اندر آب یا پنبه بدید آید زنده باشد الا مرده بود و اگر
آینه نیز در بینی او دارند بتوان دریافتن و شریانی که در دو بر و لیست بر جانب ظاهر کف پا یا در حرکت و نبض از جهت بر دفع و ضعف
زود از حرکت بازمی ماند و باد و خال اصح زود معلوم توان کرد که حرکت میکند یا نه و تا آن ساکن نگردد حیات منقطع نشود و بتران بود
که در دو روی چشمهای مسکوت نظر کنند اگر امثال ایشان که از آن مردمک گویند دیده میشود زنده باشد و الا نه علاج اگر
که خون غلبه باشد و مسکوت سخت سرخ و مرطوب بود و خنت فصد باید کرد از قیفال هر دو دست و یا از ورید جبهه و بر ساق و حجامت بکو کردن
دسکم با حقنهای معتدل فرود آوردن اولا و بعده بحقنهای حاد اگر احتیاج باشد و چون دندان بهم در برده باشد بر یرغ را بر روغن سوسن
و غیره چرب باید ساختن و با ایارج فیقرا آلودن و حلق او فرو کردن تا باشد که تقی افتند بعد حقنه کردن اولی باشد و مهرهای پشت
و گردن او را بروغن فربیون گرم کرده نیک مالیدن و اگر چیزی بحلق او فرو رود تریاق بزرگ و اشباه آن و جند بیدستر با حلتیت یا سکبینج
در ماء العسل کرده بحلق او باید چکانید و موی سر او باید ستردن و دروهای حاد مفرح مثل فربیون و بلادر و ذراریح و خردل و تیزاب
فاروقی و کالنک عاقرقرحا و اشباه آن بر سر او ضماد کردن یا طلی نمودن گرم کرده و عصیر مرزنگوش و جند بیدستر و زهره کلنگ ایام آنچه
در بینی او چکانیدن و نمک گرم کرده بر سر او پیوسته ضماد کردن نافع بود و گفته اند که اگر طبقی یا باقی با تش سرخ ساخته در سر او نهند
چنانچه موهای سر او را بسوزد عظیم مفید آید و این جهت آگاه بیدان بود و ترقیق خلط لزج و باید که اطراف او را محکم بمالند و دست بگوبند
پیوسته و بحوز رود و لته کبود به بینی او میدارند و اطراف او را در ظلی که هوای آن معتدل بود اندر آب کوکردی نهند و اندر حمام گرم بی آب
بعد از استفراغات می فرستند و اگر از بلغمی لزج افتاده باشد عرقی و حقنه تیز و مالیدن بقد حشن و نابه گرم و مفرحات بر سر
ضماد کردن و سایر علاجهای مذکور سوای فصد و حجامت مبالغه تمام باید کرد و خون را کمال خود گذاشته بحرکت آوردن و در تسخین و تلطیف
و ترقیق و تلطیف ماده بیشتر کوشیدن و قنطوریون کبیر و تخم حنظل و غاریقون اندرین شقیه مناسب بود و اگر کوبی زم یا دوا بی
بر سر او بسیار زنند بغایت مفید باشد و اگر از سودا افتاده باشد اگر در خون غلبه باشد فصد و در چنین باید اسلیقین مناسب
باشد بعده حقنهای معتدل بکار باید داشتن یا سایر تدابیر که اولا مذکور شد و لیکن چیزهای بسیار گرم تیز دور باید داشتن
و در حقنه چیزهای که سودا را از دماغ بکشد دخل باید ساخت چنانچه در امراض سوداوی معلوم شد و اگر از صدمه بر سر افتاده باشد فصد

دکمن



سکنه

دسخت مالیدن و بعد از آن چیزی بر سر او زدن و الکا بیندن و حقنهای معتدل بکار داشتن مفید آید و اگر از سقط افتاده
هم چنین علاج مفید آید و اگر از مجاری عصبی افتاده باشد تریاقات در حلق او باید چکانیدن و بویانیدن و سرکه بحازی و سیری
علی الاتصال در درون بینی و گوشها و بر سینه و کفهای دستها و پایهای او مالیدن و تیزاب نرم بر سر و دل او طلی کردن و عطرهای موافق
بکار داشتن و بعده در روغن حقنه کردن یا بطلی مختوم در خرجل کرده و اشباه آن و اگر که از اشتغال مرض افتد مثل افلیج و غیره از آن
علاج نباشد امیر الیاس خواجه را در قم از امتلا و کثرت شرب خمر سکته شد و بعد از شب نوروزی که نفس او تمام منقطع گشت او را
تجهیز و تکفین کردند و در صندوق نهاده بقبری بردند مولانا احمد طبیب قمی رسید و از کیفیت فوت او پرسید و دانست که سکته
است التماس کرد که نعش او را لحظه بخانه او درآورند و در خلوه از شریانی دبر او دریافت که هنوز اندک رمقی باقیست فی الحال خانه را
گرم ساخت و غلامان را فرمود تا او را بسیار مالیدند و بر سر و اطراف او بسی زدند تا خون اندکی بحرکت درآمد آنگاه از هر رگی فصد
میکرد تا اندکی خون روانه شد و هم چنان او را می مالیدند و آهسته آهسته میزدند چنانکه خون نیک بحرکت آمد آنگاه بر سر او چیزهای گرم
کرده می نهاد و بخورات می بویانید تا اندکی بحرکت آمد و نفس ظاهر شد و بعد از استفراغ و فصد حقنهای مناسب بکار برداشت و از اشربه
و ادویه لایقه بحلق او اندکی چکانید تا بهوش آمد و بعد از آن مراعات میکرد تا تمام از آن علت خلاص شد باذن الله تعالی دوزنی را
در ری سکته دموی افتاد و هر دو را فی الساعه بفصد و مالیدن و جند بیدستر بویانیدن بهوش آوردم و بعد از آن دیگر مراعات میفرمودم
تا بحال خود آمدند کودکی رسید و از درازگوش افتاد و سکته شد او را شخصی درین حال رسید و فرمود تا سر او را برهنه کردند و تازیانه بسیار
بر سر او زد تا بهوش آمد غلام هندی را پهلوانی طپانچه محکم بر بناگوش زد او را سکته افتاد و بعد سه چهار ساعت که با خبر شدیم دندان او بهم
در برده بود و گاهی اندک کفک بر لب آورده و دم نفس او بقدر هموار می آمد حقنه فرمود تا چند نفر او را میمالیدند محکم و در مالی که او را میشکستند
میزدند و از هر دو دست او را فصد کردند از اکحل که قیفال او ظاهر نبود و در اول خون کم و قطره قطره می آمد و بعد حقی روانه شد و در وقت
خون از او گرفتند بقدر بهوش آمد تیزاب بر کفهای دست و پای او و پیشانی او می مالیدند و هر ساعت دو دوله کبود بر دماغ او میداشتند
تا ساعتی رایگک واقف شد بعده او را بسیج و روغن کاو فرمودند تا حقنه کردند سه نوبت تمام بحال خود باز آمد شخصی از اسب بسر فرود
افتاد و سکته شد بعربی رسید و فرمود تا مردی پر قوه بغلهای او را گرفته از زمین بردارد و محکم بجنبانند او را چنین کردند بهوش آمد و تدبیر
حق نزد من آنست که اگر خون غالب باشد بهر تدبیری که توانند خون کم کنند اولا و بعده اگر بهوش نیاید سر او را بتراشند و تیزاب
فاروقی مدبر حار و حلی بر سر او و بر کفهای دستهای و پایهای او میمالند و اطراف او را دلاکی میکنند و شکنک میزنند و دو دوله به بینی او
میدارند تا بهوش آید و بعد از آن با حقنه مناسب باقی خلط را دفع میکنند و اگر بدینها نیز بهوش نیاید قدری تیزاب تیز بر روی زبان
او نیز میمالند و قدری تیزاب نرم در حلق او قطره قطره بچکانند چنانکه مقدار یک مثقال بحلق او در رود و چیزهای سخت گرم کرده بر سر او میافکنند
و فتیلی رسن قوی بدرون بینی او میمالند و هرگاه سکته گشاده گردد تا هفت و چهار روز او را مراعات کنند تا از عود ایمن گردد بدان نوع که مرتبع
ما الاصول با روغن بید انجیر یا روغن بادام تلخ دهند و هر هفته مسهلی ناشتا بکار دارند و باز حقنه موافق کنند و غذا نخود آب و شوربا

بگوشت کنجشک و کبوتر بچه فرمایند و مداومت حب الشفا با حافظ الصحة میکنند و در غیر بلغمی رسن قوی میخورد و این تدابیر مخصوص خلط بلغمی بود و
در آنجا که خون غالب باشد فصد مناسب ندانند باقی معالجات مذکوره موافق آید و آنجا که از سمیت بکار سمی افتاده بود بعد از افاقه دفع
آن مناسب بود و آنجا که از نسبت بکار رمث افتاده بود بعد افاقه او را حیض و طمث واجب بود و آنجا که از زبر دست افتاده باشد گرم کردن
سر بتکمیدات دست و تابه گرم و در حمام گرم خشک نشستن و غیره مالیدن و قی و این بدبوهای مذکور کردن کفاف بود **فالج** در اصطلاح
اطبا سستی عصبها و عضلها و اوتار یک شق بدن و باطل شدن حس و حرکت آنها را گویند چنانکه مناسب معنی لغوی فالج است که آن نصف ساختن
جزئیات و گاهی بر سبیل عموم سستی و بطلان حس و حرکت هر عضوی که واقع شود آنرا فالج گویند خوانند و این مرادف استرخا بود و فالج و فلج را فلج
بلک معنی مستعمل می باشند و سبب فالج آنست که روح حساس و محرک در آن عضو نفوذ نمیکند و یا آنست که با وجود نفوذ اثر و قوت آنرا
عضو قبول نمیکند از جهة سوء المزاج مفرطی که عارض آن شده باشد و این سوء المزاج اغلب بارد می باشد یا رطب جهة آنکه برودت تکثیف
و انجماد و جمع اجزاء عضو سد مجاری روح میکند و حرارت و یبوست بخلاف فعل اینها میکنند لیکن در افراط لیکن تخفیف تام و سد مجاری
کنند و این نوع سوء المزاج در بعضی از اعضا افتد نه در تمام بدن و نه در یک شق چون اینچنین شد و ذکر و اشباه آن جهة عدم اتفاق
سوء المزاج اعضای مختلفة الطبایع و دفعی نیز نتواند واقع شدن جهة آنکه حصول سوء المزاج ساذج تام را مدتی می باید و اما عدم نفوذ روح
حساس و محرک در عضو یا بسبب قطع مجاری شده باشد از زخمها و یا بسبب سده بود که در مجاری روح واقع شود از غلبه خلط یا از غلیظی آن یا از ازدحام
آن و یا از منقبض شدن عضو یعنی بهم در نشستن اجزاء آن بجهة رسیدن سرمای عظیم بیکبار بعضو و یا رسیدن ضربه سخت و یا دفع
سده و ضغطی که از خارج و یا مجاورة ورمی و یا میل نمودن مهره از مهرهای گردن و پشت لیکن آنها از غلبه غلظت جوهر عضوی همچو پوست
عصب و باشد که سده و انقباض هر دو مانع شوند چنانکه دوری که در مجاری منابت عصب افتد از سقطه قوی یا در شعبه از شعبهای آن
و فرق میان آنکه اینچنین که بعد از ضرب و یا سقوط واقع شود بسبب قطع مجاریست یا بسبب انقباض از ورم بیان کننده که اینچنین که قطعی است
دفعی بود و ورمی تدریجی و نیز باید دانستن که هرگاه که سبب اینچنین در یک شعبه عصب افتد اعضایی را که حس و حرکت بوسیله آن میرسد مفلوج
شوند و باشد که در عصب حرکت افتد و عصب حس بسلامت بود و عضو مفلوج را احساس باشد و هرگاه سبب در یک شق نخاع از گردن افتد
یکنصف بدن در طول مفلوج گردد لیکن روی بسلامت بود جهة آنکه اکثر اعصاب روی از جوهر دماغ رسته است و هرگاه سبب در یک شق بطن
مؤخر دماغ افتد یکنصف بدن در طول و یک نصف پوست روی مفلوج گردد و یکنصف پوست سر نیز هم چنین شود جهة رستن بعضی اعصاب آنجا
از این بطن و اگر سبب هر دو شق بطن مؤخر باشد تمامی بدن غیر از سر مفلوج گردد و مراد از سر مافوق رقبه است جهة آنکه اکثر اعصاب حس و حرکت
سر و روی از بطنین مقدم دماغ رسته اند و هم بدین جهة حس و حرکت اعضای درونی هم بسلامت باشد و اگر سبب در جمله بطن دیگر افتد
آن سکته مهلک مذکور بود و این علت اینچنین از انتقال امراض چون قولنج و مالیخولیا و حصبه و از منی دانه و وجع و اختناق رحم و ذات الجنب
و ذات الریه و لیثرغس و صداع و لقوه و آماس عضله گردن بسیار افتد و گاه باشد که سبب غشی عظیم یا بسبب خوفی و اندوهی غلبه و یا بسبب حرکتی
عنیفه رطوبتی فرودی که اندرتن ساکن بوده بجنبد و باطراف فرود آید و عضوی مفلوج گردد و در ابتلا بدین اینچنین عام هم ممکن بود و هر عضوی




مفلوج که رنگ آن برنگ تن نزدیک بود و لاغر و کوچک نشود و قطعی و اشتقالی نباشد علاج پذیر بود و اگر بر خلاف اینها باشد علاج آن
مشکل بود و نبض مفلوج از بطوء و ضعف و فترات و بی انتظامی و تفاوت و تواتر خالی نباشد به تخصیص اندر سوء المزاج بارده و رطب و بول
اکثر سفید بود مگر آنجا که جگر و گرده ضعیف باشد که به سرخی مایل گردد جهة قصور در تقسیم و تفریق خون و در غلظت و رقت نبض و بول مناسب
حال هر یکی باشد چنانچه در ابواب سابقه معلوم گشت **علاج** آنست که سبب سوء المزاج عضو بود و فلج در عضوی ظاهری باشد مثل ذکر و انگشت
دست و غیره تضمیدها و طلاهای مناسب و تدبیر منفصل بر اهل سمی و در اهل الارض و تعدیل مزاج بعادت کیفی و رسن قوی و امثال رسن و بلادر بات
علاج کنند و آنجا که علت در عضوی باطنی بود چون مثانه و معاء مستقیم و اشباه آن حقنهای مناسب و ضمادها و طلاها و گذاهای باقی از بیرون و تعدیل
مزاج بد کورات علاج کنند و بیان اینها در تفصیل امراض آن اعضا مذکور گردد و آنجا که سبب سده باشد باید دیدن اگر از ماده دموی غلبه است و جز
و نفس و بلد و سن و قوه مساعد باشند اول فصد کنند و سه شبانروز اگر ممکن بود غذا ندهند و بعد از آن هر روز غذا دهند که جوهر لطیف بود
و با اثر مقوی و مفتح سده بر اشتهای غالب صادق و از پی آن دوای دهند که تفتیح کند سده را و خون را بگوارد با هیبت و کم ساز و این فصل
در سن بر قوه بود و یا خود تفتیح کند و عصب را از آفات پاک سازد همچو بلادر و همواره چیزهای که مقوی عصب و محلل ماده و مفتح بود
مالند به تخصیص دهن راقه و دهن سوسن که درین باب ایتی اند و چون مرض در یک شق بود تا مهرهای گردن و پشت و آن یکدات
دیک سرین را روغن و ادویه مالند و در ریک گرم افشند و تکمید بریک و زیره کنند و اگر در تمام شقین باشد تدهین و تکمید کنند و در تب
و در ریک گرم نشیند و غسل اندر آب گرم معادن و آب دریا عظیم مفید آید و طلای تریاب نرم بر مبادی عصبها از نخاع و فقرات و عیاده بموم روغن
نفط چوب داشتن بسی مفید بود و اگر گاه گاهی قی کنند بخوردن تریاب نرم ساخته و آنچه مثل آن بود لیکن کم عظیم مفید آید و در هر هفته حقنهای
متوسط مکرر کردن نافع بود و در هر ماه حب چیهای خوردن مفید باشد و چون این مرض مزمنست در علاج این هیچ تعجیل نباید کردن و جهة
تقویت گوشتهای گرم لطیف چون کبوتر بچه و کنجشک و اشباه آن باید دادن و در دارچینی و زیره و زنجبیل و زعفران در همه طعامها ادخل
ساختن و چیزهای نفاخ و میوهای سرد و بهادر شیا و هر چه باعصاب و اوتار مضر باشد و با خون فزا بود چون خمر دور باید داشتن و گلنگبین
هر روز باید دادن و جد و در ماندر جلاب و ماء العسل گرم کرده و سوده هم نافع آید و از سرما و آب سرد خوردن و ریگیتن پرهیز باید کردن و
همیشه موینها باید پوشیدن تا هنگامی که اندک تفاوتی بکرد دریابند آنگاه در طریقی که نافع آید مبالغه و مداومت نمودن و چون فصد را
مانعی باشد حجامت و رعاف و سرواردن و غیره خون کم کنند و دیگر سنگ کشیدن و اگر اینها را نیز مانعی باشد همین دستورها را رعی دارند
و اگر از غضب و حرکت عنیف و وهم عظیم افتد علاج آن هم بدین نوع کنند و اگر از ماده سوداوی غلیظ با غلبه بود در خون هم غلبه ببینند
با حتیاط تمام اول فصد باسلیق با ورادی آن جانب کنند بعده همین تدبیرات مذکوره را بکار میدارند و از چیزهای خشک فزا و مولد سودا حذر
میکنند و اگر در خون غلبه نبینند مسهل سودا چون حب سنگ سلیمانی و اشباه آن بعد نضج و قرار ماده تنقیه میکنند هر ماه دو سه نوبت و بعد
تنقیه سایر تدبیرات بعمل می آرند ملازمت مینمایند و بعضی قرار ماده این علت را مطلق بعد هفده روز هم تعیین کرده اند و بعد سه هفته و بعضی
بعد چهل روز و بعضی بعد چهار ماه تمام و درین اینچنین سوداوی اکثر از علاج مالیخولیا مناسب بود و قی کردن به تریاب نرم کرده مبراینچ بیشتر

منفعت و به جهت دفع شدن سودا و این صفت نوعی از اشتغال مالیخولیا است پراکنده و علاج پذیر نبود و آنچه از غلظت سودا افتد علاج آن
صعبتر بود از آنچه از غلبۀ سودا افتد اگر از ماده بلغم غلبه باشد فی الحال که حقنه غالب رستی در یابند تخم ترب و بیخ خربزه کوفته در ده وا عسل کرم
به حقنه وقتی فرمایند به مبالغه و بعده تا چهار روز اگر ممکن باشد در ایام این مرض منع کنند مگر وقتی که مسهل قوی خواهند دادن که آن هنگام پیش
روز آن آب دهند و اگر بر تشنگی صبر نتواند کرد ماء العسل دهند و غذا هم کم آب و اگر صبر نکنند ماء ابازیر نیکو دهند مثل مطبوخ کبوتر که ترشی نداشته
باشد و زعفران و دارچینی و فلفل و مصطکی و کبابه و سنگ اندران باشد و گوشت حیوانات نر گرم خصوصا وحشی نیکو بود و گوشت روباه
و کفتار و راسو بدین علت مخصوص باشد و سیر خام غلبه در طعام هم مناسب باشد و برنجه و آردینه و غیره نیکو باشد و نان خشکه اندکی جایز بود
و بعد چهار روز که مرض محقق گردد بنیاد شقیه کنند بحقنهای بقوة مایل در اوقه و لوث ده باری حقیقین یک قی نیکو کنند چنانکه سه هفته بگذرد
بعد از آن حقنهای قوی کنند چنانچه در نسخه سرد معلوم شد و شیافها و فرزجهای گرم مدر بول و رطوبات هم مناسب بود و بعد چهل روز هر هفته
از مسهلات قوی مسهل دهند مثل حب چهال و فرفیون اقوی و پیش روز مسهل قی میفرمایند بعلت بلغم و در غیر ایام مسهل هر صبح معجون فلافلی و یا دواء المسک
دو یا بلادر بدستور باید دادن و بر بالای طعام زنجبیل پرورده و اگر بر سر قوی و با کبتی مداومت نماید هم نیکو بود و اولی آن باشد که شب در بستر روغن
چینی مالیده خواب کنند و در موضعی گرم و تنگ نشینند و موینه پوشند و در میان ریگ گرم کرده بانار تش مفلوج را نهاده خواب کنند و روز در آفتاب
گرم نشینند یا در پیش آتش و همیشه روغن سمن و روغن راه و روغن خشت پخته می مالد بر پس سر و بالای گردن و پشت و بر تمامی عضو مفلوج
و در استعمال آب از ضایع خواه گرم و خواه سرد الا آب معدنی زاج و گوگرد بود حذر نمایند و از میوه خوردن و هوای سرد و تر و از هر دوای بلغم
انگیزد و سردی یا تری فزا باشد حذر عظیم نمایند و از هر چه گرمی و خشکی فزاید بکار دارند و شراب را درین مرض عظیم مفرداً حذر تا آنکه در معده
مفلوج ترش شود و سرکه گردد و سرکه بدترین چیزی بود درین مرض و تب لازمه و نایبه درین مرض نافع بود بشرطی که در سردی و تری خوردن جهت
حرارة مبالغه نکند و تحریک عضو مفلوج فی الجمله لازم بود و درین قسم بلغمی بیشتر از سایر اقسام افتد و اگر از ماده بلغمی لزج باشد علاج همان قسم
باید کردن لیکن در مسهلات و حقنها چنان باید اندیشیدن که جزئی در داخل سازند که قطع بلغم کند و لعاب مفر باشد داخل لعات ولتوقفان
که جبلة درشته باشد و یا کپی که سطوح باطن اعضا را درشت سازند و از آلایش لزوجت بلغمی آنها را پاک سازند بکار دارند و چون
اخراج بلغم لزج از دماغ و از نخاع و عصب دو تر بسی مشکل است درین صنف مدارا و احتیاط و مداومت علاج بیشتر باید کرد و از چیزهای خشک فزا
بقدر مجتنب باید بود و تیزاب نیز امعا بر محل سده مالیدن و بعد از آن تدهین بروغنهای مذکور مناسب بود و در جمله اصناف سردی بعد
شقیهای قوی دو مفید و نشستن در آبزنی که در آن کفتار نر زنده و تخم خردل کوفته و زعفران و چند خوشبوی انقطر با ابکر جوشیده باشد و روغن
راحه یا قوطی نفط در آن غلبه کرده و هم چنین آبزنی که در آن بچه گرگ زنده و ضفدع زنده و کلاغ سیاه بزرگ زنده جوشیده باشد و روغن
خشت پخته نصف آن کرده عظیم مفید آید و هم چنین طلی زنجبیل خام سوده در آب همو بر هم نخته گرم گرم بر پس سر و مهرها مکرر مفید بود
و هم چنین دوای آبه فرنگ بدستور شش مالیدن و عرق کردن و گاه گاهی نیم درم حب خوردن بسی نافع و خصوصا با یکدرم ایارج فیقرا و
گفته اند که هر روز یکدرم ایارج با یکدرم جند خوردن مفید بود و مغز سر حیوانات با ابزار مذکور خوردن بجای طعام عظیم مفید بود و روغنی

لیمی

حذر



که لیلی فرفیون و زنجبیل و جند در آن باشد مالیدن نافع بود و دکار سبب افلج بهم در نشستن اجزای عضو بود از سرمای سخت و یا
از عارضی دیگر چنانچه میان کشت اغلب آن باشد که بر رفع آن سبب و تدارک و چشمهای آن مرض مرتفع گردد و تنبه پس سرما خورده و کوفتگیها
داو ورام همه از پیش مقرر شده اما بیرون زمانی مهره چون از زخمی غلیظ باشد و یا از ماده لغزانده علاج آن صعب باشد و در ربیع الاول
سنه این کرده شود و گاه باشد که مفلوج را حجره و درمی گشت کرده و چیزی کبلی فرو بر در مجمر آتش برزبر نهند تا او باید نهادن تا گرم شود و از آن
بر تیغ رگیدن بدستور حجامات الماخون بیرون نکنند و سکنجبین و جند بیدستر طلی کنند ابریشم جلا پرورد روزی گرم جمر خورده بود و بر استلاء
بدن سوار شده و در پای نگار بسیار رفته و رطوبتی هم داشت چون بخانه آمد فی الحال آب سرد خورد و طعام شربی از پی آن و دیگر آب سرد
در ساعت او را استرخای تمام بغتة سرد پدید آمد مولانا علاء الدین طبیب کرمانی که یکی از استادان منصف بود فی الحال او را در آب یخ
بغایت سرد تا بگردن نشانید چنانکه لرز بر وافتاد بعد از آن پیاله پیاله مخ گاوی به یخ سرد کرده بدو میخورانید با فراط و چون از سرما
سخت بی طاقت میشد مهلت میداد و شبانروز پیوسته بدین طریق علاج میکرد و دیگر هیچ نمیداد تا تمام بحال خود باز آمد و فرقی که درین
نوبه واقع میشد زمانی بود که در شب خواب میکرد و بس این استرخا بس غریب است جوانی را در سن ده سالگی افلج عامی طاری شده متعلق بدست
نه سال داشت و دستها و پایهای او لاغر شده بود حضرت او را مداومت مالیدن روغن الراحه فرمودند در آفتاب گرم و در پیش آتش در حمام
و بر تمام بدن خود و دو سال این مداومت کرد چنان شد که با آهستگی بر خواستی و چوب بدست گرفته قدری راه رفتی و بعد از آن بحمام خرما که رفتی
و هر روز چهار ساعت کرباس با قی بعینه فارغ شده ترک علاج گرفت والا با تمام صحت یافتی عورتی افلج شده بود در اردوی تبریزات کرد بود
ونفعی زیاده در آن نبود و اخوالار کرد که عنقی که در میان آنها سیر و بید و گل سفید دار در دو طم برچسبه بود و میخورد او هم قدری گرفت و لحود نافع بود
چند روز دیگر از آن همچنان خام میخورد صحت یافت خواهی الاکشانی طوسی پسر زاده و کوفت عظیم یافت و تب بلا کرده مفرط و در سردی خوردن از جهت
حرارة مبالغه کرد در یازدهم افلج شد از یک شق و زبان او هم بکار رسید بسی معالجات کردند اتفاقاً تفاوت شد که بسعی بسیار بعضی سخن نی
شکسته گفتی و بجهد بسیار پای خود کشیدی و براه رفتی و بعد چند سال حمل بذیرفتی اما نرسیده انقطاع شدی و چون از اشتغال فارغ بود
علاج قبول نمیکرد **حذر** یعنی کرختی که آنرا بخواب رفته گویند عوام نقصانی بود که حادث شود در حس لمس اولا و گاهی نقصان حرکت نیز با آن
اتفاق افتد چون عصب حس و حرکت عضو یکی باشد و سبب این یا غلیظ شدن روح نفسانی بود که بدان چه نیک نفوذ در فرع عصب نتواند کردن
چنانکه از خوردن مخدرات مثل افیون و بنگ و غیره افتد و یا فسرده شدن خون در روح بود چنانکه از رسیدن سرمای قوی بعضو افتد و یا فساد
مزاج روح چنانکه از لسع عقرب و زنبور و بعضی سموم افتد و یا غلیظ شدن غشاء عصب با انقباضی و منع نفوذ روح بود و یا سده بود تا تمام
در عصب از بلغم یا از سودا یا از خون و یا فشرده شدن عصب بود از آماس و رمی یا از نشتری یا از ضربی بر عصب یا از اعتماد بر آن چنانکه
از بسیار بر بالای پای نشستن محسوس گردد جالینوس گوید که مردم خشک مزاج گاه بود که داروی گرمی خورند و خشکی زیاده شود بدان سبب کرختی
حذر شود و آن حذر بدیگر اندامها برآید و آنچه ستبهای مفرط و به سبب قلیل رطوبت اصلی و خشکی حذر اندر اطراف پدید آید از این نوع باشد و گاه
بود که از ضعف قوة حیوانی حذر افتد چنانچه اندر حال غشی و نزدیکی مرگ واقع شود و بسیار باشد که کثار سودا ججند روح را غلیظ کند

واز آن حذر در اوصاف و زبانی بدید آید چنانچه در مالیخولیا بدان اشارت شده و بسیار بود که حذر از اشتغال ذات الجنب و ذات الریه و ذات الصدر
افتد و بسیار مقدمه فالج و صرع و سکته و تشنج واقع شود و اگر حذر بلغمی که لازم گردد و حرکت نیز کم تواند و حواس تیره بود اعضا باز گردد و گاه باشد
که اندر بعضه از جهت تیره و غلیظ شدن روح از حرکت بخارات ردیه حذر سخت افتد و ممکن بود که ماده حذر از بطون دماغ افتد و حس و حرکت
تن جمله یکبار باطل شود و بعد از روز مریض هلاک گردد و مواقع سکته حذر همانست که در فالج گفته شد **علاج** چون اسباب حدوث این علت
با اسباب حدوث فالج قریب می باشد و سده اینجا تمام است و درین ترتیب غیر لازم حقیقی از تدابیر فالج در رفع سده آن کافی بود
و سایر حذرهای یخ سردی مانند آن که بعضی در بحث صرع گفته شود باقی را همان رفع سبب لاحق از خروج کافی بود شل رفع برودت سر و اشتعال
آن و احتراز از سوداوی می افتد علاج آن در مالیخولیا مذکور شده و حذر طبیعی را به ترتیب و تبدیل مزاج تدارک باید کردن و عرض را
به رفع و تقویت مزاج و کسانی که خشک مزاج و کثیر الحذر اند ایشان را تدبیر ترطیب ساختن باید کردن و بعضی از تدابیر حمی دق بکار داشتن موافق
بود و کسانی که مرطوب و کثیر الحذر اند ایشان را تدبیر اللفوس خشن باید کردن لیکن که سوداوی در ایشان غالب نباشد **رعشه** لرزیدنی باشد که
در سر و دست پدید آید بی اختیار و این چنانی بود که قوة محرکه اعضا باراده عاجز آید از نگاه داشتن عضو علی الاتصال برای آنکه خواهد و قوة
معطله نیز عاجز آید از ترک حرکت و اثبات برای آرام و آسایش و بدین جهت عضو میل طبیعی باسفل حرکت طلبد و بسبب مانع اتمام نتواند
کردن و آن خلط این جمله اضطراری در ارواح و بخارات و قوتهای عضو پدید آید و عضو عضلات آن لرزان گردد و جز مذکور با نسبت
ضعیفی را نفس قوتها باشد چنانچه در مردی که بیماری غلبه کشیده اند و یا جماع بسیار کرده یا از جوی سخت تر سیده یا غم بسیار خورده یا
از چیزی عظیم در خشم شده یا بر سر دیواری بلند برآمده این حال مشاهده گردد و یا بسبب ضعفی آلت حرکت عضو بود از سوء المزاجی سرد
و تر چنانچه از مستی متواتر و بسیار خوردن آب سرد و میوهای سرد و تر و فقاع بسیار و نگوار بدن طعام و اشال آن افتد و یا از سوء
المزاجی دیگر چنانچه در افیون و حذر مبتنی گشت و یا بسبب ضعفی قوة و آلت هر دو بود چنانچه از گزیدن حیوانی سمی افتد که سم آن بکیفیت
نوعیه تضعیف روح کند و بکیفیت و ایلام تضعیف آلت کند و رعشه پیران هم از آن قبیل بود و رعشه که از خشم عظیم بود هم درو رطوبت
که از این نوع بود و گاه باشد که رطوبتی فضلی اندر عصب و یا در حوالی آن بود و باشد و حرارة عصب که در آن شود و در حرکت آید در عصاب
و اوتار رنجه شود مزاج عصب و اوتار را الملتی بگرداند و سست شوند و از میل روح بخارج نیز روح و قوتها ضعیف شوند و سبب ظاهر شدن
رعشه در سر و دستها آنست که عصاب حرکت اینها چون بمبدء اقرب است و نرم تر و حرکت مختلف بانداک تغیری در قوتها و آلات زود
پذیرند و بسیار سببی قوی می باید تا در عضوی دیگر احیانا رعشه افتد چنانچه در خوف و غضب عظیم لرزیدن زانوها هم گاهی پدید آید و بیشتری
رعشه آن بود که از جانب چپ پیدا کند جهة آنکه در طرف چپ حرارة غریزی و قوة کمتر بود از طرف راست و هم چنین آنچه کهنه شود
دیر زائل افتد و آنچه اندر سر و دست و هم رو افتد و اما آنچه از ضعف قوة افتد دلیل و نو باشد و از جانب ایمن افتد سهل العلاج بود
**علاج** چون رعشه را اگر اسباب حدوث قریب بهم است همان نوع تدابیر رعی باید داشتن لیکن چون این علت را طول مدت از آن
نسبت با حذر واقع است مداومت علاج و تدابیر و رفق لازم بود و اگر رعشه که از دوام مغشی افتد بترک خمر و تقویت عصب و تغلیظ غذا علاج

آید و رعشه





آید و رعشه که از غلبه جماع کردن افتد تدابیر آن در بحث تدارک مفرات جماع گفته شود اولی ترک جماع بود و تقویت دماغ و اعصاب
و ارواح بطریقی که در حفظ الصحه مذکور است و باقی رعشها بغیر سردی مذکور برفع آن سبب و تقویت مزاج علاج آن آسان بود و اگر خود
بصلاح آید بعد رفع سبب و اندر رعشهای مزمن سرد و سوداوی اندک اندک چند بیدستر اندر ماء العسل هر روز بناشتا دادن و گرسنگی
و تشنه که فرمودن موافق آید و هوای بلاد مناسب باشد و چون ماده این علت اکثر اندر لیفهای عضلها و در وترهاست اهتمام در تقویت
عضلات بیشتر باید کردن و داغ بر مبادی جمله نهادن بسی نافع آید والله اعلم **لقوه** گردیدن هیئت تمام ظاهر یک شق روی بود از
وضع طبیعی چنانچه بخلاف روی کج و به نماید نسبت با طراف دیگر و سبب این یا استرخای بود که اندر عضلات یک شق روی پدید آید از جهة
رنجه شدن رطوبتی رقیق از دماغ بر لیفهای عصب آن عضلات و مستر بل سخت عضلهای او و در وی آنچه سستی لبها و اعضای
که حرکت از آن عضلات می یابند چون پوست پیشانی و روی و پلک چشم و ابرو و لب در این قسم کمتر افتد و یا تشنجی افتد که اندر
عضلات یک شق روی حادث شود از جهة ممتلی شدن آنها از رطوبتی غلیظ که طول آنها را کم سازد و عرض آنها را زیاده کند و تقلص
یا فتق اعضای روی با آن تمدد درین قسم بیشتر افتد و گاه باشد که از جهة کم شدن رطوبت اصلی و یا بریان شدن دماغ
و نخاع از حرارتی تشنج خشک اندر عضله یک شق روی پدید آید و نیمه روی با آن بگردد چنانچه اندر آخر تبهای محرقه دارس استفراغها با فراط
گاهی لقوه حادث شود و باشد که آماس عضله کردن اندر خناق سبب لقوه گردد بجهة آنکه بعضی اوتار عضلهای روی و لب از جز کردن
استخوان سینه و ترقوه کتف رسته است و این لقوه اندر لبها پدید آید و در جمله فم خداوند این علت آب دهن راست نتواند انداخت
و باد راست نتواند دمیدن و جفنهای چشم و لبها از آن جانب هم نیکو منطبق نتواند شدن و هر گاه این علت قوی و یکبار افتد
پوست روی از جانب دیگر هم بجهة متابعت لثه بدین طرف منجذب و مایل شود و چون اندک اندک و بسبک افتد شق دیگر هیچ متغیر نشود
و گاه بود که میل شق ماوف بجانب انسی اول واقع شود و این احکام گرانی این شق بر شق غیر ماوف دلیل آن ظاهر گردد و این نادر بود
از نجاست که جمعی گمان برده اند که جانب لقوه جانب صحیح را بکشد و متغیر می سازد و خود بر نهاد طبیعی بماند و چون اشتباهی واقع شود
فرق بدان کنند که طرف ماوف از تفحص حسی خالی نباشد و علامات خاصه قسم استرخائی آنست که حس آنجا تیره بود و پلک زیرین چشم
فرود آمده تر باشد و غشیه کام هم از آن جانب لثه فرود آید و اوکنجه بود و لعاب دهان باز نتواند داشتن و پوست اعضاء ماوف نرم بود
و از نمود خالی نباشد و علامات خاصه قسم تشنجی آنست که حواس بسلامت باشد و پوست روی سخت و در کشیده بود و خطها و شکنها پیشانی
ناپدید گردد و آب دهن کم ظاهر شود و پوست روی این شق بطرف کردن بیشتر مایل باشد از پهلو و از مترخی بطرف طول میل کرده باشد
و صداعی در ابتدا و تشنجی هم واقع شود و این علت چون کهنه و مستحکم شود علاج آن مشکل بود و آنچه از شش ماه بگذرد امید برء آن نباید
داشتن **علاج** طریق احتیاط در جمله آنست که تا هفته بگذرد و ماده آن فی الجمله قراری نیابد به هیچ علاج قوی که مخصوص لقوه باشد از نحو
و قطور و غرغره و لطوخ و اشباه آن و هم چنین باستفراغات قویه نیز مشغول نشوند که مبادا ماده آن که غلبه بوده باشد و کثرت سیند در مجاری
دماغ بریزد و سده کند و سکته یا فالج و یا مالی خولیا پدید آید اما بعد هفته چون تبعی باشد و طبیعت معتدل شکم فرود باید آوردن و غذا از اغذیات

که باید سخت از اول و آب را ترک باید کردن و بر عسل آب اقتصار کردن و از دیدن روشنایی و آب روان و از توطن در هوای
نمناک و جایهای سرد حذر کردن و از هر چه بلغم انگیزد و باد انگیزد پرهیز نمودن و بعد هر هفته حقنه تیز بکار باید داشتن هر هفته یکنوبت
و غذا در استرخا از جنس نان و عسل و نان خشک و قلیه خشک بگوشت کبک و طیهوج و آهو و گوسفند و کبوتر مناسب بود و در تشنج نخود آب
بروغن زیت که در آن دارچینی و زیره و زعفران و گشنیز خشک کرده باشند و کمید [illegible] به ریگ و ریزه طلی کردن [illegible]
پس از استر عظیم مفید آید و تنها در تشنج و صدغها و مهرهای گردن بدهن الراهنه و دهن سوسن نیز نافع بود و گفته اند که صاحب لقوه اگر بعد از حقنه
بزرگ و تقلیل ماده در حوضی نشیند که تخت روغن زیت باشد و پیوسته در آینه چینی نظر میکند و به تکلیف صورت خود را راست بدو می نماید
و جوز بوا در دهن میدارد و غذا کم میخورد و گوشت آهو یا روباه یا خوک یا کفتار یا گاو کوهی و دراج می پزند و گوشته بروغن زیت الا آنکه
بر سر و گردن و روی مالد و ضماد میکنند سخت نافع بود و دو حاش و زوفا و پودنه دشتی و صعتر یا [illegible] اندر سرکه جوشانیده از آن هیچ
برابر و پیشانی مریض طلی کردن و مریض را سر بر بخار آن داشتن فایده دهد و این تدابیر تا چهل روز باید کردن و بعد چهل روز چون
مرض باقی بود سعوطهای مناسب بکار باید داشت اگر از آن سر گرانی کند گاه گاهی به بینی بر کشند تا رطوبتی از راه بینی فرود آید [illegible]
و بیرون قوی در روغن بینی مالیدن جهت استرخای دیگر نافع بود و تر آب نرم طلی کردن بر مهرهای گردن و بر تمام [illegible] روی در جمله
مفید آید و مسهلات قوی مناسب بعد جمله باید دادن و ضمادهای مناسب بر مبادی علت نهادن و بروغن پیه بط و اشباه آنها صدغها
و مهرهای گردن را در تشنج نرم داشتن و در استرخا خردل بسرکه کوفته مالیدن و زنجبیل و فلفل کوفته در آب بهم بر هم پخته طلی کردن
گرم گرم نافع بود و غالیه در روغن بان حل کرده مالیدن در جمله نافع آید و هم چنین بلبل کوفته در روغن سداب و سر بر بخار آن داشتن
که اندر آن بابونه و مرزنگوش و خام و قیصوم و [illegible] جوشیده باشد بس مفید بود و محمد بن زکریا گوید که اگر طعام از حلق باز گیرند تا حلق
گرم شود و رگهای او خالی گردد پس سر بر بخار آفتابه دارد که در آن طبیخ مذکور بود مکرر بسیار آنگاه روغن سداب گرم کرده بر سر و صدغ
او مالند مفید بود و قرنفل در دهن خاییدن نافع باشد و آنچه در تدبیر این علت آزموده ایم آنست که چون مرض ظاهر شود سه روز
او را طعام و آب ندهند و جای او را در خانه تنگ سخت تاریک و اگر احیانا بضرورتی بیرون آید لته سیاه یا کبود محکم بر پیش چشم او
آویزند تا روشنی نه بیند و غذا بعد سه روز نان و عسل دهند و اگر مانعی باشد [illegible] رشته بوغان خورد و بجای آب عسل آب دهند و
جوز بوا در دهن گیرد و آب آن فرو برد و جهت تشنج خلط تخم خروع را بریان کنند و سابیده بر روی پنبه کهنه باندازه جای [illegible] کنند
و چند [illegible] سابیده بر آن روی پاشند گرم کرده بر شق ماؤف طلی کنند و هر شب تا صباح بر آن خسبد و صباح دیگری بر افکنند و تا شب
بگذارند و جهت استرخا جند فقط بطلاب سائیده طلی کنند شبان روزی چند نوبت یا جوز بوا و جند سحق کرده بر روی لته طلی مذکور
تر کرده طلی کنند و در بین آن حقنه ای تر مناسب بعد از هفته هر سه چهار روز یکنوبت بکنند بهمین علاج صحت یابند اگر باذن الله تعالی
و اگر زهره کلنگ را با آب چقندر حل کرده در بینی علیل چکانند رطوبات بسیار دفع کند و فایده عظیم دهد و آنجا که از تشنج یبسی افتاده باشد
در تبدیل و ترطیب مزاج باید کوشیدن بعد از رفع الباب [illegible] در آنکه گر سبب ورم افتد نخست علاج ورم باید کردن و اما در اول حال که تشنج

بدید آید





پدید آید و پیدا شد که آنچه لقاح یا سکته باز خواهد گشت جهت ظهور بعضی علامات و مقدمات دیگر از این اعراض بالقوه اگر هیچ مهلت نشاید داد
و فی الحال حقنه تیز باید کرد و غذا و قلیل نخود آب باید دادن و تر آب کاری نیکو بر مبادی علت و بر کتفهای دست و پای و روی و زبان کردن
و حب جبال با قرص طلی قوی و بعد سه روز شقیقه نمودن و بدین حیل سه روز تمام را منع کردن و داغ بر چال پس سر و بر پیش سر و صدغین بر فقی
لسان [illegible] مناسب بود و شقیقه [illegible] نیکو مسبل باید ساختن تشنج بهم کشیده شدن عصب حرکت و عضو باشد چنانکه از انبساط
عاجز آید و از حرکت انبساطی عضو را هم مانع آید و بدان جهت عضو کشیده و کج بماند و این گاهی در جمله اعضا شود که افتد بجهت وقوع سبب در مبدء
اعصاب و گاهی خاص بعضوی افتد بجهت وقوع سبب در عضو آن و سبب تشنج یا ادراک موذی بود که عصب از آن بطرف مبدء گریزان شود
چون رسیدن خلط صفراوی حاد بعصب و علامات این آنست که در عضو متشنج وجعی سخت باشد و یا رسیدن بردی قوی مکثف باشد
از خارج و یا رسیدن بردی از داخل چنانچه از خوردن مخدرات افتد و یا رسیدن سمی بود بعصب از لسع و اشباه آن و یا رسیدن بخار سمی
از داخل مثل بخار منی و طمث محتبس مستحیل بکیفیت سمیه و تقدم حالات وافقه محل انها دال بود بر آن و یا رسیدن بخاری عفن از داخل
مثل بخار گرم معده و کرم دانه و غلبا آنها و ظهور دهشت انها بر آن گواهی دهد و یا وقوع امتلایی بود اندر عصب که طول آنرا کم سازند
و عرض آنرا زیاده کند از بلغم غلیظ بیشتر افتد و احیانا از سودا نیز افتد و علامات غلبه هر خلطی و اتفاق مرض یکبار تا امتلاء بدن
و کسالت حرکات و گرانی محل مرض شاهد آن بود و یا وقوع خشکی در جرم عصب بود که اجزاء عصب از جهت عدم خلا بهم مجتمع گردد و در جمیع
اقطار کم شود چنانچه بعد از تبهای محرقه و استفراغات قویه افتد و باین مخالف و خشکی پوست اگر تن و تیزی ذکر بول واقع باشد و تدریجی افتد
و یا بادی بود غلیظ که در منافذ مسام عصب افتد و آنرا در عرض باز کشد و کوتاه کند و این را امتلال گویند و این قسم دفعة افتد و مع گرانی
نکشد و بر زودی مرتفع شود و یا ادراک آفت عضوی باشد که شرکتی دارد با دماغ که مبدء اعصاب است چون رحم متورم و منقلب و معده متورم
و متضرر از ورود صفراء محترقه و گاه باشد که بسبب ترسی هیج یا غمی عظیم روح یکبار بباطن باز گردد و عضله بمتابعت روح تحلق کنند و تشنج افتد
و بباید دانست که هر تشنج که از پس جراحت افتد علامت مرگ بود و هر الم که بعد تشنج در عضو متشنج پدید آید سبب آن بوده باشد و آنچه
الم مقدم بعد باشد تشنج بسبب آن پدید آمده باشد و بسیار بود که اندر تشنج چشم احول شود و روی سرخ بر آید و دم زدن دشوار گردد و لب
کشیده شدن عضلهای جبهه و گردن و عصب مجوف و باشد که هیئت او بدان ماند که میخندد و خنده نباشد بجهت کشیده شدن عضله
رخسار و گاه باشد که طعام و آب تا حلق باز گردد بسبب کشیده شدن عضلهای شکم و مثانه و گاه باشد که بول همچو خون آید با کف و دیدم
آمدن بادها بسیار اندر معده و شکم و علامت بد بود و هر تشنج که کهنه گردد علاج آن دشوار شود و آنچه از یبس افتد علاج آن مشکلتر از آن بود
که از رطوبات افتد و آنچه عام افتد علاج آن دشوارتر از آن باشد که در بعضی اعضا افتد علاج چون اسباب حدوث این مرض و ترتیب
با اسباب حدوث صرع و از اعراض آن نیز در قسمت مناسب هر حال همان نوع تدابیر بکار باید داشت لیکن چون اینجا هم کشیدگی در عضو
واقع است پیوسته و وجع و نوبتی ندارد و در آن می باید کوشیدن که عصب و عضو بمقدار طبیعی خود باز آیند اما در یبسی بترطیب مزاج و تر
هیات متصل و تسکین حرارة و تدارک استفراغ این مقصود حاصل گردد و در امتلایی باستفراغ خلط غالب و تقویت از خارج باد [illegible]

مناسب وارزد اخل بعد او شربتهای موافق واندک ودستور جمله در ابواب سابقه مبین شده است وانچه مجربان نافع یافته اند انست
که چون تشنج اندر همه اعضا افتد صاحب آن را یکبار اندر آب سخت سرد غوطه دهند و برآورند بشرطی که جوان و لحانی بود و فصل گرم بود و برتن
او هیچ ریش نباشد واگر این علاج برنتابد او را اندر آب معدنی گوگرد و یا اندر طبیخ کفتار و یا روباه و یا در طبیخ عاقرقرحا و هزار اسفند
و برگ غار و پودنه دشتی و سعد و مرزنگوش و شبت و خوش نظر و یا در طبیخ زرفت یکی یا بیو نشاندن و روغن بنفشه و یا روغن سوسن
و یا روغن کفتار مالیدن و خداوند تشنج امتلایی عامرا و بعضی تشنجهای خاص را تب آمدن عظیم نافع بود و گفته اند که اگر صحت و جنون پیدا شود
مساوی ایام سرشته چند جوزی بدهند تب آورد و در حال تشنج یابسه وغذای ایشان نان و عسل آب و نخود آب با زر زکرم واشباه آن نیکو بود
واگر قوه کم باشد مرق گوشتهای کم اندکی مناسب بود و چون تشنج اندر عضوی خاص بود تیزاب مدبر مالند مکرر اعظیم نافع آید و پس مردرا
بدین علاج شده واگر دنبه شرحه کرده تازه بر آن عضو ببندند و بگذارند تا بر آن کنده شود و پس بردارند مکرر کنند مفید آید و خلاصه تر چند
چو ستر دو فرفیون و موم روغن کنجد مفید باشد و در گرمابه خشک و در ریگ گرم و در زیر و نشستن نافع باشد و خداوند تشنج یابس را اگر تب بباشد
اندر آبزن نشاندن که اندران بنفشه و خطمی و لکه وخاد و موم روغن بنفشه بادام باشد و روغنهای نرم مالیدن و حقنهای تری فزاینده
کردن نافع بود و غذا اسفیدباج تازه و شکر و روغن بادام دادن مفید آید و اگر تب هم باشد اندر آبزنی نشانند که اندران کدو و نیلوفر
و خیار و خربزه هندی و برگ بید و کشک جو و بنفشه و کوکب جوشیده باشد و روغنهای تری فزاینده مالیدن نافع آید و غذا کشکاب
با روغن بادام و آب خیار و کدوی پخته مفید بود و در جمله پس لعاب اسبغول و آب برگ خرفه و کدوی تر بر سر طلی کردن پیوسته نافع آید صاحب
ذخیره گوید که چند بار لبلاب کوفته در گرمابه بر سر صاحب تشنج خشک ازمودم مالیدند نافع افتاد **کزاز** نوعی از تشنج بود مخصوص بعضلات
گردن از پس و پیش چنانکه گردن راست بیاید و نتواند التفات کردن و نتواند خفتن و از جهت کثرت اعراض بدین قسم جدا ذکر میکرد
و سبب غالب آن بادی غلیظ بود که در منافذ عصب گره زده و آنرا کشیده دارد و باشد که اندر لیفهای عصب و اجزای عضله گوز یابد و سبب
سرمای که بدان محل رسد لیفهای عصب و عضله و اجزای آنها فراهم نشیند و بدان جهت دردها تولد کند و حرکت باطل گردد و علامت خاصه کزاز است
که هیات روی و چشم صاحب آن بهیات روی و چشم صاحب خناق ماند و گاه باشد که چشمها را زود برهم میزند و دندانها بهم در نشیند و گردن
کوتاه ماند و دو دستها برآنگونه ماند و نفس پی زدن از حال طبیعی بگردد و باشد که هیات خنده بر روی او نماید و خنده نباشد چنانچه در تشنج
گفته شد و باشد که عضلات شکم و مثانه بهم کشیده شود بر شکلی که قوه ماسکه باطل گردد و بول باز گیرد و باشد که آن رگی بگسلد و بول خون
گردد و باشد که عضله مقعد و معاء مستقیم کشیده شود و ثفل را آنگاه نتواند داشتن و باشد که بعضی را سبب قرحی و قولنج گردد و اندر
بیشتر حالها بول هم چون خوناب با کفک باشد و یا سیاه بسیار و باشد که عصبها بسبب کشیدگی پیچیده شود و بیمار از جامه خواب خود را
بیرون افکند معنی غلطه و هر انواع از بیخوابی و در دخالی بباشد خاصه درمیان دو کتف و هرگاه عضو قفا ولیت کسی را سخت شود و آب
دهن و شربت بدکلیق فرو رود و اختلاج و خارش اندر همه اندامها پدید آید و ارخفا ربیف لذة بیابد و زبان گرانی کند مقدمه کزاز باشد
**علاج** همان نوع باید کردن که در تشنج مذکور شده و در تحلیل باد غلیظ از عصب و عضله کوشیدن و ضمادها و روغنها گرمتر بکار دارد

دپه خوک



و پیه خوک و پیه شیر و پیه کفتار و پیه گاو کوهی که در جمله مالیدن و شیر بر عضلات دوشیدن از شیر آدمی و غیره و چون کزاز از امتلا افتد حقنه
تر علاج کردن اولی بود و اگر حقنه نیز امعا را بسوزاند شیر خر و روغن دنبه یا گاوی دیگر با حقنه کنند تا سوزش بنشاند و در جمله شیر خوردن و بر سر
کردن و مالیدن نافع بود و تیزاب کاری مفید آید **تمدد** راست ماندن عصب و عضله عضو متحرک بود چنانچه از انقباض عاجز آید
و عضو را از حرکت انقباض مانع آید و بدان جهت عضو راست ماند و سبب این اغلب ماده بود رقیق که نفوذ کند از جرم عصب تا دو لیفها
عصب آن را فرو خورد در حین اینها عضو آن ماده انجا منجمد گردد و بریشه و خلل عصب عصب را همچنان بدارد بی آنکه در طول و عرض
آن نقصانی شود هم چنانکه فتیله که موم گرم را فرو خورد و سرد گردد و باشد که مودی ببیند عصب رسد و عصب از آن بطرف منتهای
بطول گرایان شود هم چنانکه و بر آن هیات بماند و باز گشتن آن دشوار گردد و باشد که سوختی اندر عصب پدید آید و عرض آنرا کم
کند بجمع ساختن لیفهای عصب و طول آنرا بر حال خود بدارد و آن پس مانع آید آنرا از انعطاف و هر سببی علامات خود تمیز گردد
چنانچه اکثر مبین شده در ابواب و امراض سابقه و این مرض مخصوص با عضای آلیه بود **علاج** همان نوع باید کرد که در تشنج مبین شده
عورتی را در هراة یکپای او متمدد شد و از زانو خم نمیتوانست کرد و اطبا بسی از علاجهای تشنج فرموده بودند و نافع نیامده بود حقره
فرمودند که تیزاب فاروقی تیز بر کف پای او مالیدن گرفتند مکرر چنانکه پوستی تنک از کف پای او برخاست و بعد از آن روغن کاری زخم
میکردند در دو سه روز خوب شد و او را از خرمای بلغم انگیز پرهیز میفرمودند و از چیزی برخوردن نیز منع میکردند **اختلاج** جهیدن سطح
ظاهر عضو بود و سبب آن بادی بود غلیظ که در عضو محتبس گردد و بحرکت خویش عضو و پوستی را که ملاصق است بجنباند و سبب حرکت
آن باد کوشش طبیعت عضو بود در رفع آن و این باد غلیظ گاهی بخار ماده غلیظ بود که بعد حرارتی قوی حاصل شده باشد چنانکه بعد
از خوردن دوای گرم احیانا واقع شود و یا بعد از غضبی و یا رعبی عظیم پدید آید و گاهی بخار ماده غیر غلیظ باشد که بسببی در عضوی محتبس گردد
و از احتباس غلیظ شود همچو هوای باد و چاه آب و این باد گاهی که بود اوی افتد چنانکه اصحاب مالیخولیای مراقی و علو لا نزالی افتد کثیف
سکل پذیر از سبب مدد یافتن ماده و بیوست طبع آن جهت آنکه محلل آن گرمی نمی باشد و گرمی مدد تولید ماده و پس آن میشود و هر اختلاج
که در همه تن افتد و دایمی گردد مقدمه مالیخولیا و صرع بود و اگر اندر روی افتد و دایمی باشد مقدمه لقوه بود و اگر اندر سر اپلوها افتد
و غلبه کرده مقدمه [illegible] بود و اندر دیگر اندامها گاهی مقدمه تشنج بود **علاج** انجا که از باد خشک افتد تبدیل مزاج و تقلیل سودا
و اصلاح عضو ماوف و عضوی که بشرکت ف دران پدید آمده باید کردن و بر محل اختلاج طلی محلل معتدل و کثیر الرطوبه باید افکندن
و روغنهای نرم معتدل چون روغن بنفشه مالیدن و بسیار دیدیم که بخوردن چیزهای سرد و تر از میوه و غیره تسکین یافت و آنجا که از باد
سرد و تر افتد قریب بعلاج لقوه استرخای و تشنج امتلایی باید کردن از ضماد و طلا و دلک و غرغره و غذا و شربت و روغن کاری و اشباه آن
و اگر آن موضع را اول بخرقه درشت بمالند و انگاه روغن مالند بهتر باشد و طلیهای مناسب بر آن افکندن که برای تحلیل تخصیص انچه
در آن سر شیم باشد عظیم نافع بود و از هر چه باد انگیز بود حذر واجب باشد و بدانکه حکما میگویند اکثر امراض دماغی را که سریع السرایت و یکبار
می افتد مثل صرع و تشنج و رعشه و لقوه و تمدد و اختلاج سبب آنرا باد غلیظ دانسته اند و در علاج اول تنقیه خلطی که باد از آن حاصل شده است

کنند الکه بالبدن داروهای محلل آن از خارج و خورانیدن دواهای دافع باد کوشند و غلبه قوه سموم آن ماده را از خلل
و اعماق اعضاء بیرون برند والله اعلم **باب نهم در بیان احوال چشم** از ترکیب و وضع و قوة مزاج باصره و منفعت اینها و علامات امزجه
مختلفه طبیعیه آن و آنچه متفرع بر آنست بدان و در فصلهای علل و اسباب و علامات و معالجات اینها اثار ترکیب و وضع و قوة باصره و مزاج چشم
و منافع این حالات بدانکه چشم عضویست مؤلف از طبقات و رطوبات و عضلات و اعصاب و پرده ها و رگهای اجوف و شریانها در ترتیب هر یک
چنانست که گفت سه طبقه است اندر استخوان چشم گرد کرده شده است نخستین را کی اساس چشم است طبقه صلبه گویند دوم را مشیمه خوانند سیوم را
شبکیه نامند و سه رطوبت اندر میان این طبقه نهاده است نخستین زجاجیه گویند از جهت شباهت آن در قوام و رنگ با آبگینه گداخته و گوهر
آن از خونست دوم را جلیدیه خوانند از بهر آنکه صافیست و روشن و فسرده همچو یخ و تگرگ است همچو ژاله و بدین سبب آنرا بردیه خوانند
و روی بیرون آن اندک پهنی دارد تا شعاع دید بهادر روی یکجا پیدا آید و پشت او به تیزی گراید تا اندر عصب مجوف که در رطوبتها در آمده است
باندام نشیند و رطوبت سیوم را بیضیه گویند جهت شباهت آن در قوام به سپیده تخم مرغ و جلیدیه اندر میان زجاجیه و بیضیه است تا از زجاجیه
نیکو غذا گیرد و بیضیه قوة فروغ آفتاب و چیزهای درخشان از روی لطف باز میدارد تا بتدریج بوی رسد و چهار طبقه دیگر اندر پیش این رطوبتهاست
نخستین را عنکبوتیه خوانند جهت شباهت این در وضع و لطافت به تار عنکبوت دوم را عنبیه گویند جهت آنکه میانگاه او برابر موضع دیدار
ثقبه ایست بر سان ثقبه دانه انگور که دنباله او بر کشیده باشند هرگاه که آن ثقبه بسته گردد بینایی باطل گردد و رنگ این طبقه اسمانگون است
تا نور دیده اندر وی معتدل گردد زیرا که افراط آن که سیاهیست نور را تیره دارد و فراهم آورد و تفریط آن که سپیدیست نور را پراکنده
و اندرون این طبقه را نفلهای نرم است و کی لان آبرا که در چشم فرود آید به بسکاری در آن بر زها و حیلها نهان کنند تا گلی از آنجا نگاه دارد
و نگذارد که دیگر باره پیش طبقه باز آید و طبقه سیوم را قرنیه گویند جهت شباهت این در صلبی و شفافی به شاخ سفید تراشیده و این طبقه چهار پوست
همچو پوستها بر یکدیگر منطبق و متراکم شده و طبقه چهارم را ملتحمه گویند گوهر آن گوشت سپید است و چرب و عضلهای چشم آمیخته در طبقه قرنیه سخت
شده و لحام پذیرفته و بدین جهتش ملتحمه گویند و اما عصبها در دو است یک عصب حسی چنانست و آن مجوفست بر خلاف دیگر عصبها دوم عصب حرکت
اما عصب مجوف از کنار تجویف نخستین از تجویفهای دماغ رسته است و اندر میان دماغ بگذشته و از نزدیکی فزونی دماغ که آنرا حلمتان گویند
بیرون آمده یکی سوی چشم راست و یکی سوی چشم چپ آنکه از سوی راست رسته است بسوی چپ آمده و آنکه از سوی چپ رسته است بسوی راست
آمده و بصورت میانه مسافت بهم رسیده اند و میانگاه هر دو اینجا بر هم پیوسته است چنانکه تجویف هر دو در هم گشاده شده بر این شکل
دیگر گشته و آنجا که تجویف فراخ شده است و تجویف هر یکی پیش از آن حیث که بسوی اندرون بگذرد و در این اختلاط باز برگشته اند و دنبال چپ
بچشم چپ آمده و دنبال راست بچشم راست آمده بر این شکل و در این اختلاط باز برگشته اند و دنبال چپ چشم
چپ آمده و دنبال راست بعضی گمان برده اند که آن هر دو شاخ از هم گذشته اند یعنی آنچه از راست بچپ و از چپ براست و نور دیده که آنرا
روح باصره گویند که قوة دیدن با آنست اندرین تجویف بگذرد و برطوبت جلیدیه در آید و بدو بپایند و طلی کرا این دو عصب ملاقی یکدیگر شده اند
آنرا مجمع النورین خوانند و وجه تسمیه ظاهر است و چون از آن محل گذشته یکی بچشم چپ و یکی بچشم راست آمده اند هر دو عصب را لبتا فراخ
دلیل شد





دسطر شده کرد رطوبت زجاجیه و جلیدیه اندر آمده اند و طبقه شبکیه از آن مرتب شده است و شریفترین اجزاء چشم رطوبت جلیدیه است
که قابل نور است و همه رطوبتها و طبقها از برای مصلحت آنست چه رطوبت زجاجیه و طبقاتی که از پس آنست یک نیمه آن رسیده است و گرد او
در آمده و رطوبت بیضیه و طبقاتی که در پیش آنست گرد نیمه دیگر او بر آمده اند و از بهر صیانت در میانه جلد نهاده آمده مرکب از نور ازلی عضله
هر چشم پنج عضله بر یک چشم نهاده است و از این پنج سه آنست که حرکت برداشتن پلک بدانست و دو آنست که حرکت فرو خوابانیدن پلک
بدانست و از نصف باقی یکی آنست که در اندرون چشم عصب مجوف را نگاه میدارد تا چشم بیرون نجهد و نشش دیگر آنست که حرکات خاصه
بدانست و جفنهای مرکب باشند از غشای عصبی و غشای عضلی و جلد و در جفن اعلی او غضروف دیگر بود شمی و چون چشم از برای منفعت دیدن مخلوق
شده بنابراین از اجزاء او ترکیب یافته که قابلیت انعکاس و انطباع صور مرئیات مقابل و با حدوث و خروج شعاع از نور باصره و جانب مبصرات داری
دیا قبول اشعه آنها چنانچه هر جسمی بنوعی از آن قابل شده اند داشته باشند و اگرچه اجزای آن بطبع بغایت مختلف افتاده اند لیکن جسمی
که از مجموع حاصل گشته در حرارت و رطوبت بغایة اعتدال واقع است و بزعم من آنست که اعدل اجزای بدن رطوبت جلیدیه است جهت تعلق نور
وجود انسانی که روح مجسم نورانیست بدو و وقت قابل شدن جلیدیه مرآنرا و چون امر دیدن از اعاظم مهمات بدنیست بجهة این دو هم
چشم را کانه مخلوق شده تا اگر آفتی بیکی رسد بدن از منفعت دیگری بانصیب بود و مع ذلک در ابصار و در جهت حرکت هر دو متحد واقع
شده اند تا یکی دو دیده نشود چنانچه احوال را واقع است و سبب اتحاد در رؤیت هر دو چشم صحیح آنست که هر چه روح باصره در یابد بمجمع النورین
میرسانند و بدانجهت یکی ان ادراک کرده میشود و احول را از جهت ممیده شدن و یا تشنج عصب حرکت چشم و یا بسته شدن تجویف ملاقی
عصبتین مجوفتین یا میل رطوبت جلیدیه بطرفی خلاف طرف دیگر ادراک و حرکت در جهة مختلف افتند و بدانکه چشم را مشارکت تام است
با دماغ و حجب دماغی و معده و بدین سبب امراض آن بمشارکت این اعضا بسیار اتفاق افتد اما مشارکت آن با دماغ بر آن وجه است
که با وجود قرب جوار عصب نوری که یکی از طبقات چشم شده از دماغ رسته است و رطوبات دماغ است و از غذای دماغ تغذیه می یابد
و معدن نور باصره هم دماغ بود و مشارکت آن با حجابها بر آن نوع است و از اجزای حجاب خارج دماغ که محیط قحف است و آنرا سمحاق گویند
و از گوشت سفید رنگ طبقه ملتحمه پدید آید و از اجزای حجاب غلیظ که تحت قحف است متصل بدان صلبه و قرنیه حاصل شده است و از اجزای
حجاب رقیق که طاق مغز سر است طبقه مشیمه و عنبیه متکون گشته و مشارکت آن با معده بواسطه مشارکت دماغ است با معده بوسیله عصب
راجع و ساست دماغ و چشم بر ساست معده واقع شده است **اما معرفات** امزجه مختلفه چشم سرعت حرکت چشم با خفت و ظهور رگهای آن
با سرخی و تیز بینی و راحت یافتن از ملاقات مکیفها و زردی لون و خشکی دلیل کند بر گرمی و ضد این حالات و کم رگی سبزی و سفیدی
دلیل سردی بود و خفت حرکت چشم بی سرعت و کمی رمص و راحت یافتن از ملاقات تریها و بهم فشردن پلکها و سیاهی لون چشم
و از نزدیکی بتوان دیدن دلیل خشکی بود و ضد اینها و کبودی دلیل تری بود و شملاطیت و قوة ابصار چنانچه هر چیز را که ببیند بی نقصانی ادراک
کند دلیل اعتدال مزاج چشم باشد و اما آنچه بچشم مضر است و دود سبب است و گرد و هوای بارد و ملاقات هوای گرم سرد و کثرت
گرم و گریه بسیار و لبس ردای تنگ و بسیاری سر و روغن در چشم کردن و نگریستن بر آفتاب و ماه گرفته و بسیار نگاه کردن بر نور آفتاب و چیزهای

براق و درخشنده و کفت سفید و روشن مثل برف و بر روشنائیهای متحرک همچون عکس آب جنبنده و بر چیزهای دور و دراز بلند یا بر زیادی
و بر آب رود بزرگ و سیل و بر نقشهای خورد و بر خطهای باریک و بر چیزهای ابلق سیاه سفید مستغرق و بر روی خفتن و مستی و کثیر متواتر در طعم
داشتن بدگوار و چیزهای که بخار بسیار رود بد از آن بدماغ برآید و چیزهای تیز مثل کندنا و پیاز و سیر و اکثر شیرینیها و کندن موی بینی و بغل و ابرو
در زه و بوی بغل و بوی بهای کننده و بوی خربزه و بوی شمامه و بولت چهره و برگ آن و بسیار کار استحمام و جماع و رگ زدن و حجامت کردن
و بیخوابی و خواب غلبه متوالی و بر امتلا خفتن و بشب طعام خوردن و چیزهای که فم معده را برگیرانند چون سرکه و بعضی ترشیها و آنچه مکروه
و شور بود و شراب و میوهای سرد و تر و باد ربیع و سبب عفونات و کودک و زیت و کرنب و عدس و باقلا و اشباه اینها و گوشتهای غلیظ
و لبنیات بغیر از چغرات گاوی تازه و پای برفها که هنگ و گل بسیار نهادن و بسیار سر بشیب افکندن و سر از جا بهاه فرو افکندن
و بسیار صلق زدن و غلبه غوطه خوردن و اما آنچه بچشم نافعست و مفید بستن توتی و بنه تازه است برکفهای دست و پای و بسایتن حنا
باب برگ بید یا کاسنی یا آب مرزنگوش یا آب بادیان سرشته بر پایها و دستها و مداومت چوب داشتن کفهای پای و مداومت
سرمه کشیدن و توتیا بر گرد چشم مالیدن گاه گاه و توتیای هندوره و توتیای شتر و اشباه اینها کشیدن و دارچینی و فلفل و قرنفل
و زعفران و بادیان خوردن و گاهی آب بادیان یا مرزنگوش و گلاب در چشم چکانیدن و اندر آب صافی لبردی مایل سر فرو
برده چشم گشادن و در تاریکیها نظر کردن بمبالغه و بر خطهای خوش و خفای کرفسی و در روی ابویی و در چیزهای که دولت میدار غم
دیدن و میل رزین در چشم کشیدن و اگر ایام طبع را نرم داشتن و غذاهای اندک کم بکار خوردن و لبردی کسی چینی مایل و آب سرد
با حتیاط خوردن در تشنگی صادق و میوهای گرم و تر خشک کرده اندکی خوردن و دوغ گاوی تازه خشک کرده در گرما و در تشنگی خوردن
و حذر از مضرات مذکوره کردن و بالین را بلند ساختن و تقویت مزاج بدن نمودن و حفظ نظر از ملاحظه بسیار در چیزها مطلق کردن
و لباس سیاه پوشیدن و دواهای مسکن بکار بردن و مقوی معده بعد طعام خوردن و مداومت اطریفلات کردن اما امراض چشم و اسباب
و معالجات آن رمد بدانکه رمد که مشهور است بدرد چشم اماسی بود که در طبقه ملتحمه افتد یا در دو خرابی و فساد آن بمجاورت طبقات
تیز رسد و سبب رمد اغلب خون بود و یا خلط صفراوی و باشد که از ماده سوداوی و یا از بلغم عفن افتد و یا مرکب این اخلاط و باشد
که از ماده ریحی حار افتد اما علامات رمد خونی درد و غلبه دشوار بود چسبیدن شریانها که آنرا صرفان گویند و گرانی غلبه سرخی چشم
و پلکها و برخواستن رگهای سر و صداع و چشم و بسیاری رمص و آب بینی و باهم چسبیدن پلک چشم در زود پخته شدن رمص و رطوبت
و اما علامات صفراوی حدت درد بود و سوزانی و کمی رمص و التهاب و سبکی چشم و کم چسبیدن و خلیدن درد با تفاوت و اختلاف
و تنگی راهی و میل بسرخی و بزردی و زردی رنگ بشره و تلخی دهن و اما علامات سوداوی کمی درد بود نسبت بدموی و صفراوی و کمی
رمص بغایت و ازین جهت آنرا خشکه درد خوانند و پلکها التماس نکند و با لورش نبود و رنگ چشم بسرخی و تیرگی مایل باشد
و عسر العلاج بود و ازین ضعف کم بود از جهت عدم حدوث سودا در چشم و علت رقیق آن باده خود اتکا و آنچه احیانا بدید آید
مردم سوداوی را اتوا ... بود ... و اگر دیگر و اشباه آن گلی بود که شبیه بدانی حالتی واقع شود و اما علامات بلغمی غلبه گرانی و تری چشم بود

بالورش



بالورش و التهاب و ضربان و کمی سرخی چشم و از جهت رمص و سپیدی مایل بودن بسرخی پلکهای چشم و تهیج پلکها و دیر پیدا شدن
پختگی رمص و بعضی از علامات غلبه هر خلطی هم بوقوع آن شاهد باشد و اما علامات ریحی غلبه وجع بود با عدم غلبه و خفت و کمی سرخی چشم
و کمی رمص و عدم علامات خلطی و اگر اندر پلکها تهیجی بدید آید زود کم و زیاد گردد و هر ساعت در طرفی از چشم درد غلبه احساس کند و گاهی
چنان پندارد که محل از چشم خواهد طرکیدن و هیچ ساعت آرام نگیرد و بدانکه هر چشمی که بزرگ و فراخ گردد و رگهای آن سرخ و ظاهر گردد باشد
در غلب احوال مستعد این مرض باشد و این علت همچو حصبه و جدری اکثر مردم را در ایام عمر بدید آید بتخصیص در کودکی و از جمله امراض
وارده باشد و زنو و با طفال سرایت کند و گاهی بعضی را چندین نوبه واقع شود و خداوند درد چشم را هر چند که مرض قوی باشد چون
زلق الامعاء یا زحیر بدید آید بزودی از آن خلاص شود علاج آنچه مشترک النفع است نشستن است در مقامی خوش هوا و بکری و تری
مایل و تاریک و لته کبود و یا سیاه بر پیش چشم آویختن و از مضرات مذکوره برحذر بودن و تا سه روز و چهار روز دست بچشم نبردن
و دوا رو کردن جوشیر دختران که بر پنبه مالشیده گاهی که لبنی مطلوب باشد بر آن طلی کردن و گاهی دیگر ببوی گرم شستن چندانکه
پختگی در رمص بدید آید و غذای چرب و نرم خوردن مثل پاچه و اشکنه و نخود آب چرب بر پیاز و اشباه آن و جز این نوع هیچ غذای
گرم و سرد و میوه نخوردن و طعام کم خوردن و کم گفتن و هر شام پا شوربه مناسب کردن و در اجوجه و اشباه آن خفتن و حکایات نیکو
او را مشغول داشتن و طبیعت او را دایم نرم و مجیب داشتن بشیافهای لایق و حقنهای موافق و لعوقهای ملین معتدل و پنبه دو گز
داده تکمید کردن خصوص در سردی هوا و باشیر تر لعاب تخمها دادن و بعد چهار روز یا سه روز اگر تحمیل شود دوا الرمد سپید در چشم
ریختن هر روز دو نوبت و بعد هفتم اگر سرخی در چشم باقی بود دوا الرمد سرخ ریختن همچنان که و در این اوقات اگر پلکها برهم چسپیده
و متورم باشد جوز در بزه بدستوری که در رمد اطفال گفته شده بستن هر شب و بعد یازدهم و چهاردهم اگر سرخی و خشکی و سوزش
و اندک دردی باقی باشد و آبی میریزد و شبها چسبد هر روز حالک کشیدن یکنوبت و اگر این اعراض قلیلی باشد پوسته توتیای شسته
و سوده بر گرد پلکها مالیدن و بعد هفته هر روز در حمام فاتر در آمدن ساعتی و آب غلبه بکری مایل بر سر ریختن و تر آب نرم بر صدغین و گرد
چشمها مالیدن در عظمی درد و آنچه بهر سببی بخصوصیت نافع است آنست که در دموی در روز دوم فصد قیفال کنند و اگر مانع باشد
سرهای گوش بیاچسند یا بر پس سر حجامت کنند یا بر ساقهای پای مکرر او بعد سیوم طلای شراب بنفشه و گل مکرر او در نقوع مذکور دهند
و با شیاف بنفشه و سکر در هر شبانروزی دو کرت سکم زود آورند و شیاف زردی در چشم کشند یا شیاف بر والیوم در چکانند و غذا
سبک بکار دارند و بعد هفته ملازمت حمام کنند و اندر صفراوی چون بی بلغمی نباشد روز چهارم تنقیه کنند بلینات صفراوی مقوی
بر سنا و اشباه آن و طبوس خیار شنبر اندر مغا حامض با هلیله زرد در معصوره انار یا ترنجبین در عرق آلوی پخته یا مفتر منقوع و امثال اینها
و درین اثنا مسکنات صفراویه هندی از نقیع فواکه و دقاق بشیرینی مایل و یا مغز بادام کوفته و مداومت حمام فاتر تنقیه فرمایند و غذا
کشکاب که در آن کدو پخته باشد و روغن بادام افکنده و بسی مناسب بود و شیاف زردی بلعاب بزرقطونا حل کرده کشیدن نیکو
آید و اندر سوداوی تنقیه بدن و دماغ کنند بمسهلات سودا بعد چهارم و در تبدیل مزاج کوشند و بر کفهای پای توتی و بنه پوسته بندند

وغذاهای چوب خورند و مهالک که توتیا میکشند و اندر بلغمی بعد سیوم شقیه بلغم و دماغ کنند بمسهلات بلغم چون حب چال و اشال آن
و کوزاب چوب و آتیج چوب و اشباه آن اندک اندک خورند برجوع غالب و نطولات عمل بکار دارند اگر مسهل را مانعی باشد شیافهای
حار چند اجابت استعمال کنند هر روز چند نوبت و تکمیدات پنبه و درکر زاده و اشباه آن پیوسته میکنند و در ریحی چیزهای شکننده باد خورند
و از چیزهای نفاخ و امتلاء معده بر حذر باشند و زیره و جوز پا ستور بندند و طبیخ محللات باد بعد سیوم نطول کنند و تکمیدات باد شکن پیوسته میکنند
و حجامت برچال پس سر نهادن بسی مفید باشد و در جلا اگر تدبیری کنند که زهر مار یا زلق الامعاء از آن بدید آید بسی نافع بود چون برنج
نشستن و چیزهای یرخوردن و اشباه آن و آنجا که از این انواع مذکوره بمشارکت معده افتد و کمی بدر آن در خلو معده و زیاده شدن آن
در پری معده و درف و طعام در معده بد آن گواهی دهد غذا اکم و مقوی معده باید خوردن و در شقیه مسهلی باید دادن که بمعده نافع آید بود خلط
بد از معده باز دارد و معده را پاک کند چون اهلیه و حب چال و کل مکرر و بعد طعام و آب سکس و بکار مقوی معده بکار باید داشتن از دواها
و سعاچین ای محذر کرا آنجا که در رعصب بود باستعمال محذر از داخل و خارج احتیاج افتد آنکه کام در طلیها اند کی افیون داخل باید ساختن و حب
الشفاء و اشباه آن بمقدار لایق خوردن و آنجا که بمشارکت حجاب خارج افتد و تمدد عضلات پیشانی و خارش و غلبه آنست پلکها بد آن گواهی
دهد در نطولات باید کوشیدن بر سر و چشم و در استحکام نیز بعد شقیه و حجامت پس کردن و کلادهای محلل و مقوی بر سر و پیشانی و چشم بعد
شقیه نهادن و آنجا که بمشارکت حجاب داخل افتد و غور چشمها با ابتداء وجع شاهد آن بود و در شقیه و طول و ضماد مناسب و احتقان لایق و حجامت
پس سر و ساق و پای باید کوشیدن و آنجا که بمشارکت دماغ افتد و تقدم گرانی سر و صداع و بسیاری رطوبات چشم و بینی و لعاب دهن
و نزله بد آن گواهی دهد در شقیه دماغ باید کوشیدن بمسهلات لایق و فصد قیفال و بعد تسکین نزله و نزول ماده نمودن باستعمال حب الشفاء
و حافظ الصحه و برشعثا و اشباه اینها و داغ شریانی صدغین و تراب کاری سر و شقیقه کردن و بر سرهای مناسب بوی بانیدن و احتقان کردن
و شربتهای موافق لایق و غذاهای لایق نرم که اندران شیر و خشخاش باشد خوردن و بعد شقیه بنک و تسکین نزله و دواها بکار داشتن
پ۵ زرورهای که از آن دو داروهم بعضی خوانند از مجربات اهل ری بگیرد کمی که آن را چشمک و چشم بقم شین گویند و آن را مقشر سازند با نیم
چندان نبات سفید و نیم چندان انزروت و نیم چندان اسبغول سحق بکو کن در هاون یا بسنگ سماق و جمله را از والای لسب ارلفت بگذرانید
و نگاه دارد و بعضی اسبغول نیز سازند و نیکو بود به تخصیص در سردی هوا پ۶ دوای آبدهچر که آن را دوا الرمد هم خوانیم هم از مجربات اهل
ری بگیرند دوا الرمد ابیض و در هر یکدرم از آن یکدانگ خون سیاوشان که آن را اطبا دم الاخوین خوانند و دانگ عصاره معقود و نیم جو کوبند
سائیده و نرم بخته ضم کنند و با همدیگر باز از والا بگذرانند و نگاه دارند و طریق استعمال این دارو ها در چشم آنست که مریض را به پشت باز
خوابانند سر بر بالش نهاده و به دو انگشت پلکهای چشم او را قدری باز گردانند و هم چنان دارند که هر قدر پیدا باشد و دیگری از این دواها
هر کدام که باید به دو انگشت نرد و شهاده برداره و بر درون پلکها پاشد هم چو غباری و چند انکه نزدیک باز رسد که سرخی روی پلکها پوشیده
شود بعد از آن انگاه پلکها را بگذارند تا بجای باز رود و بر هم گرفته لته نرم بر پشت چشم بندند و چشم باز نکنند و بلت نمالد و نخارد چند انکه
دارو را نیکو بوزد یعنی دارو حل شود و بجمیع اجزاء چشم برسد و بانگشت برون آید انگاه برخیزد و چشم اگر خواهد در تاریکی بگشاید و بهتر آن بود

درعین



کر صبح و ظهر یک ازین ذرور سفید بکار دارند و چون چشم به شود و سرخی دارد از ذرور سرخ بکار دارند و حب ماها اول غذای نرم
و چرب بخورد و بعد دارو افکند و بتجربه چنان یافته اند که در روز چهارشنبه و جمعه دارو افکندن یمنی ندارد پ۷ مرهاک از مجربات
اهل ری بگیر روغن بادام شیرین و در ظرفی مسین کن و بر سر آتش افروخته بنهید و قدری پوست پیاز و قدری ریزهای چوب کز خشک
و قدری پوست بیخ هو جوه در آن اندازند و از آتش بجوشانند تا طعم و بوی اینها در روغن در آید و احتیاط کن تا روغن سوخته نشود پس از آتش
بر دارد و روغن را پالایه و توتیای سوخته شسته و سراب کرفته بگیرد و کف دریا نیم جزو و کوچک تشان جزوی جمله سوده و از والای لعت گذرانیده
در این روغن ریزد آنمقدار که بقوام الکحل شود و نیکو بکوب کز آنرا بهم زنند و نگاه دارد و بوقت حاجت قدری از آن بسر انگشت بردارد
و با انگشت نرد و شهادت آنرا بر میل بر کنین قوی بمیمال چند انکه بحرارت میل و مالیدن ریک میل آن رنگ کبود نیکو شود میل بسیاهی
و قوامی پیدا کند انگاه آنرا در چشم مریض بکشد و میل بدین اول بود و اگر چشم را سر بار رسیده باشد بعوض روغن بادام مغز تخم زنند
آلو با مغز شفتالو را نیم سوخته و بر سنگ با انگشت نرم سائیده باید کردن و از آن دواهای خشک قیفا با آن سرشته بر میل مالیدن و کشیدن
پ۸ صبیح شیاف وردی مجرب بگیرند گل سرخ تر چهار مثقال زعفران و اسفیداج مغسول از هر یکی دو مثقال افیون و انزروت از
هر یکی مثقال جمله را کوفته و نرم بیخته با آب باران صافی سرشته و شیاف ساخته بکار دارند و بوقت سپیده تخم مرغ بر سنگ حلایه کنند
و فتیله از پنبه نو باریک بدان بگردانند و اندر میان جفنها نهند چنانکه بر حدقه تکیه نکنند و طریق چنانست که پلکها طبقی باز گردانند
و فتیله در نهند و بگذارند آهسته بجای خود باز رود و آنرا اگر دوا را اگر در لب سپیده حل کرده بمیل اندر کشند یا قطور کنند اندر چشم هم
شاید پ۹ شیاف بریونی مجرب بعضی اطبا بگیرند مامیثا و انزروت از هر یکی هفت درم زعفران دو درم کثیرا یکدرم افیون نیم
درم جمله را سحق و نخل نرم کرده با آب باران بشرسند و نگاه دارند و به دستوری که در شیاف وردی گفتیم یعنی با سپیده تخم مرغ عمل نمایند
در دعوای واضع آن بوده که این شیاف در یک روز رمد بد را اصلاح میکند و میباید دانستن که این مبالغه در شقیه و استعمال شیافها و غیرها
از برای رمدهای بود که بسیار ماده باشند و بعلاج قریب بود و الا اکثر رمدهای اطفال که شده و در مردم جوان و خوش گوشت
و شیرین خون که خلط فاسد و هوا ابر از تیپی که در علاج رمد اطفال علاجی بس کافی بود و تا ملکی بود هیچ دوای که حرکت تیز یا گرم یا سرد
یا خشک باشد بچشم نباید رسانیدن که عضوی بس نازک و شریف است و زود آزرده میشود به تخصیص گاهی که در چشم دردی و خرابی
باشد که دواهای نرم مسکن هیچ دوا بکرد او نشاید بردن و آنجا که پلکهای چشم بسیار متورم و بر هم افتاده بود اول در تسکین ورم باید
کوشیدن بضماد کردن جوز و زیره بر پشت چشم و طلی کردن پیه بز یا ورقهای تازه برگ علف سبزی که بعضی هزار بندی گویند
و در لب آبها بسیار روید کوفته نرم و در هم چو مرهم ساخته و بعول کرم هر ساعت شستن و از باد و سرما نگاه داشتن و هم چنین بنطولهای
مناسب و غیر ذالک انگاه ذرورهای مذکور افکندن و بجهت ورم فتیلها مذکور نهادن هم مفید بود و آنجا که در درون پلکها نقاط
خونی یا وری هم چو کیسه از غلبه ماده و وجع پیدا شود تا آن سر نکنند و خون آن برون نیاید هم اثر این دواهای مذکور نباید افکندن و آن
مرض را وری گویند که چشم فلان ویج دارد و آنجا خایه زرد چوبه را که آن کردهای اوست در خمیر کلیچه نهاده و در تنور بندند تا کلیچه بخته شود

دالکاه برآورند و لب بیند و سپیده تخم مرغ بر سرشند و فتیله بدان آلائیده در چشم او نهند مکرر و آن نقاط ریزه بطرکرد و خون چندان آن
برود و ورم تسکین یابد و بعد از آن بعد سه روز در روزها دار الکنند مفید آید و سپید کهنه رد به کرده فتیله زرد چوبه مذکور را با فتیله زعفران را
بسپیده خایه مرغ آلائیده در تختی که آنرا دررى اسپیده و رنگ کوبید و آنرا در هوا گیرند میکردانند و آنرا با مخمها در چشم می نهند زودتر
آن نقاط را میکشد و لیکن گاهی که ورم هنوز خام است از آن مخمها در روز زیاده میشود و اگر طاقت توانند آورد حد بنفسج میکرد در آن
که هنوز ابتداء علامات رمد باشد ربی که از طبیخ برگ و بیخ زرشک گرفته باشد خشک ساخته آنرا با آب دهن لب بیند و در چشم
کشند بسی نافع آید و توتیای سوده خشک بر گرد چشم پیوسته مالیدن و کفهای پای را چرب داشتن هم نافع باشد و بباید که هرگاه
که در چشم کشند و بر آن نهند چون بینند که درد را ساکن می سازد همانرا او وقت دیگر مکرر سازند و بتجربه نو نکنند و هرگاه بینند که درد
از آن زیاده باشد فی الحال آنرا دور کنند و دیگر بکار نبرند و عوض آن چیزی دیگر استعمال کنند که در بعضی کیفیات قوی مخالف آن دوا
باشد از جمله این مذکورات والله اعلم و گاه باشد که در رمد طلی مناسب کنند چون عضو با وقت فی الحال درد زیاده شود یا سوزش آن
اما چون دست بکنند ساعتی تسکین کرد و بعضی تسکین بکو باید و مامیران چینی و توتیای اسفهانی مساوی با آب ملایه کرده بر پشت چشمها
مالیدن سوزش و تمدد و درد تسکین کند بسبب **ورد بیخ** این رمدی بود عظیم بد چنانچه ورم سپیده چشم بدان حد رسد که حدقه را
بپوشد و چشم بر هم نتواند نهادن و این مرض اکثر اطفال را او فتد از جهت غلبه رطوبت مزاج و دماغ و ضعیف چشم و قوی ایشان که از ابتدا
ریمی افتد و هم چو کیسه از ماهی سفیدی و چرک پیدا شود و بر روی ملتحمه بالبسته و چشم برهم نهادن و با خفیدن و کوفت عظیم باشد
**علاج** همان نوع بود که در رمدهای صعب گفته شد لیکن اینجا مبالغه در تنقیه بیشتر باید کردن و چون از ماده گرم افتاده باشد
در خون بیرون کردن باید کوشیدن بفصد قیفال و حجامت مطرسی سر چنانکه سر تیغ درازتر بیشتر فرو برند از قاعده تا ماده بیشتر
کشیده شود و حجامت هر دو کتف و علق افکندن بر پیشانی و فصد شریان صدغی و بریدن آن و داغ کردن بسی نافع آید و طریق آن
آنست که پوست را از بالای آن شق کنند و دو طرف شریان را از محل قطع با بریشم باریک محکم ببندند و میانگاه را قطع کنند
و بسر میلی باتش سرخ کرده هر دو مقطوع را داغ کنند چنانکه ابریشم نسوزد پس زخم را بمرهم اصلاح کنند و ضماد گشنیز سبز و زرده
تخم مرغ و اندک زعفران جمله بهم ساییده و بر آتش گرم کرده نهادن مفید باشد و اگر عنب الثعلب داخل سازند انفع بود و موئی
شب پر را [illegible] شکافته گرم بر آن بستن نافع آید و ضماد گل سرخ و عدس مقشر و برگ خشک و عنب الثعلب و آرد جو در روغن گل جمله با هم
کوفته و نرم بیخته بکو آید و آنچه از خلط سرد غلیظ و باد افتاده باشد تنقیه از استفراغ ماده غلیظ و لعاب انگزره نرم ساییده و بر زرده تخم
مرغ ریخته و بر روی پنبه کرده و گرم ساخته طلی کردن بر پشت چشم نافع بود و اگر خشخاش آن باشد سرسیع (?) را نرم تراشیده و در کف
دست بسیار مالیده و به هفت آب از آن شسته تا چون برف سفید گردد و بوی آن برود و بر پنبه کرده بر پشت چشم طلی کردن نافع
بود و بعد چند روز که ورم تسکین یابد ذرور ملطف ما و بعد هفته در روز نیم انگندن نافع آید و اگر پلک ریش شده باشد ذرور زرد
جرفایده دهد و ذرور اصفهانی بر درون پلک باید افشاندن که بحدقه نرسد **قمر** این رمدی باشد که از بسیار دیدن ارتشی برف





افتد بواسطه علت میل سواد بدان جا **علاج** کشیدن عسل خام بود و میل اندر چشم و فتیله نرم بعسل آلوده در درون پلکها نهادن و اندر
تاریکی نشستن و غذاهای نرم خوردن و شیرینی هم گاهی خوردن و سر بر بخار طبیخ لاله کهنه داشتن و زنجبیل ساییده مر چشم کشیدن و بر بخار
برف که سنگی یا تابه را گرم کنند و برف بر روی آن نهند گذاشتن و لته سیاه بر پیش چشم آویختن و در حمام تاریک هر روز آب
گرم بسیار نشستن **تکدر** سوء المزاجی تر بود که در چشم پدید آید و چشم کسی ماند که بنیاد رمد و هنوز ورم حادث نشده و برین حال ماند
باشد و رگها برجسته و سرخ بی رمض و بی ضربان و وجع جهت قلت ماده آن و این از اسباب بادیه افتد مثل ضربه که بچشم رسد
و از سبب الم ماده بدانجا میل کند و یا گرمی آفتاب و اشباه آن که بخارات سر را در حرکت آورد و بطاهر علقه کشد و یا سرمای سخت
که بخارات سر و چشم را محتقن کند و کمتر سازد تا بدانجهت تکدر و ملتی بظاهر چشم آید و یا خوردن چیزهای گرم که بخارات را گرم کند
و ملتی بچشم فرستد و یا خوردن چیزهای مسکر و محذر که بتحریک و تغلیظ بخارات دماغ را گرم سازند و ملتی بچشم میل کند و سرخ سازد **علاج**
آنچه لقطع سبب و تدارک وحشت آن بر طرف شود [illegible] و الا آنچه بدان زایل نگردد و جمعی را علاج رمد باید کردن مثل طلی آب گشنیز د
حضض و مامیثا بر گرد چشم و توتیای مغسول هم چنان خشک بر گرد چشم مالیدن از برون و گاهی مهالک کشیدن و گاهی گلاب اندر
چکانیدن خصوصا که بوی بغل بسبب آن شده باشد و بعضا هم گلاب شستن و عرق سکوه مالیدن نافع بود و اگر بعد تمکین بر کشیدن
توتیا پرورده بشلغم یا غوره آن بر طرف شود **ظفره** آنرا بفارسی ناخنه گویند قروحی بود ناهموار از جنس غشا که بر ملتحمه یا بر غشای که
آستر چشم است پدید آید و از قسم الکلام نباشد و این اکثر از کنج انسی چشم آغاز کند و باشد که از کنج وحشی آغاز کند و گاه بود
که از گوشه انسی هر دو چشم بنیاد کند از جهت غلبگی ماده و باشد که ناخنه بتدریج بزرگ شود تا حدی که روی حدقه را بپوشد و دیدن منع شود
و لون آن یا سفید زرد بود یا سرخ یا کمد بحسب اختلاطی که سبب تکون آن شده باشد و از جمله آنچه سپید و رقیق و نو باشد به علاج
بهتر پذیرد و دوا را در سرخ غلیظ آن اثر نباشد **علاج** در جمله بهتر از دستکاری نبود چه هر دوایی که برای تحلیل آن در چشم افکنند چون حدقه
بغایت نازک است مضرت آن قبل از منفعت رسانیدن بناخنه بحدقه رسد مگر دوای که بخاصیت جامع النفع بود که استعمال آن
توان اما در ابتداء اگر تنقیه کنند و انگبین بزهره قبر آمیخته میکشد و کحل باشیاف قیر بکار میدارند هر شب نافع بود و جالینوس [illegible]
که اصل السوس خشک را همچو غبار سوده در چشم کشیدن ناخنه ضعیف را ببرد **سبل** پرده بود غلیظ سرخی مایل که بر سطح ظاهر تمام چشم پدید
آید و ابتداء ظهور آن از اطراف چشم بود و بآهستگی زیاده شود سبب آن منتفخ شدن رگهای چشم بود از خون فاسد که در امتلاء سر ضعف
نیع (?) چشم بر آنها ریخته شود و اگر با خارش بود صاحب آن از روشنای عظیم برنج باشد و چشم درین علت کوچکتر شود از جهت ضعف و جمع
شدن غذای آن سبل و این مرض سری بود و بمیراث بفرزندان نیز رود **علاج** آنچه قوی بود دستکاری باید کردن و آنچه ضعیف افتد
بود که یک شبانروز براده کی (?) [illegible] در آن کرده باشند چکانیدن و شیاف احمر (?) حاد (?) کشیدن نافع بود و در آب نرم که کباب (?)
نداشته باشد و قوه داشته باشد بر آن کشیدن چنانچه زور آن بحدقه نرسد عظیم نافع آید و بر بیرون چشم مالیدن هم نافع آید و اگر
که از حکه آن برنج باشد طبیخ سماق که در گلاب جوشیده باشد کشیدن نافع بود و ضماد سماق با هم وزن خود انزروت و چهار وزن

نبات سوده کحل کردن بسی مفید آید سبل و جرب اثر را **انتفاخ ملتحم** این هم از آکسی بود **علاج** تدبیر برای تلطیف کردن و ضمادهای محلل و طلی
صبر بر پشت چشم افکندن و شیاف حولی و شیاف اسود کشیدن و سر بر بخار طبیخ بابونه و بنفشه داشتن نافع بود **سبل ملتحم** این چنان بود
که ملتحمه سخت شود و بهم حرکتهای چشم دشوار گردد و گاه هر ملتحمه سرخ و درخشیده و دردمند باشد **علاج** بخار طبیخ بابونه و بنفشه مفید آید و طلی
سفیده و زرده خایه مرغ با روغن بنفشه و سپیدابهم زده و کشیدن شیاف احمر حاد و جمله بعد تنقیه خلط بلغم و سودا و تدبیر تلطیف کردن
عظیم نافع بود **خایده ملتحم** سبب آن میل ماده حاد و گرم یا شور بود بدانجا از دماغ یا غیر آن **علاج** از هر چه گرم و تیز باشد پرهیز باید کردن
و غذاهای چرب و نرم خوردن و هر بامداد در گرمابه آب گرم بسیار بر سر ریختن و هر روز قی کردن و هر روز معالجه و توتیای پرورده بعوره
و غیره کشیدن **جراحت ملتحم** که از زخم چوب و مشابه آن افتد **علاج** اول فصد باید کردن بعده بطلاء منع توجه مواد بدانجا کردن و اگر
خون بیرون آمده باشد آنرا پاک باید ساختن و شیاف عدسی مغسول با اندک شیاف افیونی سائیده برای آن در زور باید کردن و رفاده
بر پشت چشم نهاده بعصابه محکم بستن و اگر خون بسیار رقیق باشد توتیای مغسول با زرده تخم آمیخته باید بستن و علاج قرحه کردن اینجا هم
مناسب بود و اگر چنان باشد که از زخم تازه از طبقه ملتحمه بیرون افتد فی الحال بجای خود باید کردن بمبالغه و ذرور او غبار توتیه کشیدن
**طرفه** نقطه بود سرخ یا کبود بسرخی مایل که بر سپیدی چشم پدید آید و سبب آن ضربه باشد که بر چشم رسد و یا غلیانی بود از خون در آن موضع
و رشح آن از عروق بجهت امتلا و یا سیلان خونی قلیل بدان محل از حرارت حرکتی مفرط و یا کشیده شدن سر رگی از رگهای چشم بجهت روزی
بقاعده به تخصیص در حین فرو داشتن سر بجهت روزی کردن **علاج** آنجا که سبب قوی نباشد خونی که از زیر بال کبوتر تازه حسته بفصد یا
بکشدن برای آن بگیرند تازه و گرم در چشم چکانیدن نافع بود و آب ترب کشیدن هم نافع است و اگر در ابتدا او رادع دخل سازند
مثل طین ارمنی و طین قیمولیا و سوده سنگ سلطانی مهره نرم بهتر باشد و ضماد رادع بر پشت چشم نهادن مناسب بود و آنجا که سبب
قوی باشد رگ قیفال باید زدن یا حجامت پس سر کردن و گوش الجیدن آنگاه داروهای مذکور بکار داشتن و شیر دختری و شیاف
احمر لین کشیدن بسی نافع بود و ضماد اکلیل الملک و دم الاخوین و حل السوس و زعفران و عدس مقشر و زرده تخم مرغ و روغن گل جمله
بهم کوفته و گرم کرده بر پشت چشم نهادن مفید آید **نقاط** که در طبقات قرنیه پدید آید چون رطوبت آن در میان پوست اول و دوم
قرنیه باشد از جانب خوخ رنگ عینیه محجوب نگردد و سیاه نماید و چون در میان قشور دیگر قرنیه باشد رنگ آن ظاهر بود و رنگ عینیه مخفی
جهت بعد از تشفیف شعاع بصر را بی واکی مانند چون شور یا تیز یا اکالی باشد الم آن موضع بسیار بود و اگر طبیعی غالب نداشته باشد
الم کم بود **علاج** آن چون آن کوچک باشد دواهای خشک کننده مثل توتیا و کحل اصفهانی افکندن کافی بود و کم ساختن غذا و مداومت
حب شفا و مشابه آن مفید آید و آنچه بزرگ بود تنقیه باید کردن و بدستکاری بصلاح آوردن و چنان باید که جراح بقبض محل را که از حلقه گرد
سواد کرانرا اکلیل گویند بشکافد و بطریقی که مده را از عقب قرنیه گاهی بیرون آورند آنگاه اصلاح زخم کنند چنانکه مناسب بود **قرحه** که بر چشم
افتد حدوث آن یا بعد رمد بود یا بسبب بقیه مواد فاسده آن پرده سطح ظاهر حدقه و غیره را بسوزد و یا بعد از وقوع بثره حبث بود و
هم از فساد آن و یا در عقب ضربه واقع شود که کوفت آن سبب تفرق الاتصال قسیح شده باشد مطلق آن از عفت نوع بیرون نباشد

چهار ازان





چهار ازان در سطح ظاهر قرنیه افتد فقط و سه دیگر در عمق قرنیه افتند اما از قروح سطح قرنیه آنچه بهم دودی بر ظاهر سواد عین نماید و گویا
هیچ نبود در جرم آن ندارد آنرا اثر خوانند و اینجا سیاهی حدقه در موضع قرحه بیشتر ظاهر بود جهت کدورت قسیم آنجا هیچ مانعی از دیدن
عینه نشود و آنچه از آن کوچکتر باشد و فی الجمله عمق دارد و بلون سپید گونه بود آنرا سحاب گویند خوانند و آنچه بر اکلیل سواد افتد آنرا اکلیل
خوانند و در این محل چون بیشتر کسب قرنیه و ملتحمه آنچه بر قرنیه که حدقه است افتاده باشد سفید نماید جهت زایل شدن جرم تشفیف
نوی اول قرنیه از آن موضع و آنچه بر ملتحمه افتاده باشد سرخ نماید گاهی که ماده آن تمام مستحیل بمده نشده باشد و آنچه هم چون پشم ازو
بر روی حدقه نماید آنرا صوفی گویند و اینجا نیز رنگ طبقه عینیه محجوب نگردد اما از قروح عمق قرنیه یکی عمیق بود و محل آن تنگ باشد و از چرک
و خشک ریشه پاک بود و دیگر بر اعمق کمتر باشد و محل وی گشاده تر بود و دیگری با وجود عمق لعت با چرک و خشک ریشه بود و در این سه نوع
محل قرحه سفید نماید جهت زایل شدن ضعف قرنیه بقرحه غایر و جمله قروح عین یا درد و خزان قوی باشد اما آنجا که ماده قرحه بر غایده شناسند
سفید بود و درد بیشتر باشد و آنجا که ماده رقیق باشد یا زرد گونه یا هم چون بیاورده درد کمتر باشد و آنجا که ماده بسرخی مایل بود سخت
کم درد باشد بجهت سهولت ترشح و رم لطیف **علاج** آنجا که قرحه بر جانب راست بود بر راست چپ خواب باید کردن و بر عکس و غذاه
لطیف باید خوردن و اگر قوه ضعیف باشد گوشتهای طیور نازک مناسب بود و اگر اندک نان و گوشت خورد و آب شوربا
در تر بها گو زرد بهتر باشد و از میوه ها و چیزهای بخار انگیز حذر لازم بود و در استفراغ و نقل ماده باید کوشیدن چنانچه نخست فصد بکنند
چند مثقال و اگر قوه وفا کند هر چند روز تقلیل خون و خلط میکنند بطریق نقل ماده چون فصد صافن و حجامت پس سر و ساق
پای از همان جانب و کتف هم چنان و اگر مانعی در استفراغ خون متواتر باشد مسهل و طلای حقنه و اشباه آنها تقلیل و نقل ماده کنند
شیخ ابو علی در هر چهار روز تنقیه فرموده است مسهل که فضلات گرم و رقیق را برقی دفع کند مثل طبیخ فواکه و نقوعات هلیله و چهار
شربت مقوی بسنا و امثال آن و آنجا که قرحه بسیار و ریخ باشد ماء العسل کشیدن و اشیاف امار در شیر دختری حل کرده کشیدن بسی
نافع آید و آنجا که با قرحه از وسخ چیزی باقی بود چکانیدن شیر دختری و کشیدن معالک و شیاف نشاسته اندر شیر حل کرده مفید بود
و چون قرحه از وسخ پاک گردد و یا وسخ نباشد مجففات مثل شیاف کندری سوده و شیاف نشاسته کشیدن بطریق کحل و در شیر
حل کرده جمله نافع بود **بثره** که بر حدقه افتد این هم چو ابر رقیق بود یا رجع ضربان و منع دیدن نکند و سبب این علت و یا علت از چشم
و دوری آن بود و یا صداع صعب بر سر که بجهت میل مواد در سر لش از آن پدید آید و بر روی آن متراکم گردد و یا رقیق از آن غش را
فاسد زرد یا تقریح و باشد که از بسیار افکندن داروهای مناسب در چشم این پدید آید و باشد که از ضعف قوتهای چشم و میل
بخارات بدان این حادث شود چنانچه بعضی بر اثر این واقع است **علاج** آنچه سخت رقیق باشد بکشیدن عصاره شقایق النعمان
و عصاره قنطوریون با ریک بعسل خام قوام داده زدوده شود و بسیار بود که زبان درشت در آن مانند بر خیزد و درشتی زبان بجزی
عفص در دهن گرفتن حاصل شود و آنچه قوی بود صمغ سماق و انزروت برابر با چهار برابر نبات سفید سوده کشیدن نافع آید و هم
چنین شیاف خضر کشیدن و پلیدی خطاف یا کبوتر در عسل سوده کشیدن و نی پوسیده سحق و بعسل سرشته کشیدن و اگر اندکی

کف دریای مغسول با هم وزن آن نبات سفید یا دهنه فرنگی شسته و با نبات سفید و انزروت چهار برابر سوده در کشند بسی
سفید بود و هر روز چند نوبت زبانی در آن مالیدن خصوصا که درشت باشد بغایت نافع بود و آنجا که رمد یا صلاح باقی باشد
نخست علاج آنها باید کردن بدستور مذکور و طلیسات در جمله نافع آید و هم چنین مداومت قوی زینه بر کف پا یا ... و بول در چکانیدن
و اگر توانند که اعتدال حدت تر آب مرعی دارند چنانچه بحدقه مضرت نباشد و از آن تر آب بان سپیدی رسانند زود رفع کند
و اصلاح دهد و غذاهای نرم و کم کابرانند که خوردن مجله لازم باشد **سلاق** سطبر گشتن و سرخ شدن کناره پلک چشم بود و چون
کهنه شود از ف و ماده آن مژگان بریزد و محل آن بسوزد و در ریش شود و بیشتر در نزدیک پیغوله چشم افتد و باشد که تمام پلک را فرا گیرد
و گاه باشد که مزمن گردد و فساد ماده آن غلبه شود و بحدقه نیز سرایت کند و بینائی خلل پذیرد و سبب سلاق رطوبتی بود غلیظ و روی که طبع
بوره پیدا کرده و اکال شده و این علت از انتقال ماده رمد بسیار افتد **علاج** تر آب کاربست چنانکه هر روز تر آب فاروقی مدبر
نرم بر آن مالند بنوعی که بحدقه نرسد و اگر هر هفته مسهل خلط ... و غلیظ و عفن مثل حب شبرم و مسهل ... و افتیمون خورند
و در آن اثنا تر آب کاری کنند بهتر باشد شخصی را این علت آغاز کرد در هر دو پلک مرلی پلکها را باز میگردانیدند و تر آب نیم نرم
میمالیدند و پنبه در درون چشم می نهادند تا بحدقه نرسد چون سوزش تمام می شد پنبه بر میداشت و پلکها را هموار میکرد صحت یافت
بروزی و اگر تر آب حاضر نباشد تنقیه باید کرد و زلو افکنند و بعده بول طلی کردن و ضمادهای قابض و خشک بر محل علت افکندن بر
تخصیص شبها تا روز مثل ضمادی که از برگ خرفه و کاسنی و سپیده تخم مرغ و روغن گل سازند و ضمادی که از کشنیز تر و عنب الثعلب و برگ
مورد و سپیده تخم مرغ و روغن گل سازند و شیاف سماق در گلاب و سپیده تخم مرغ سوده کشیدن و مداومت بکار داشتن و به آب
دریا و معادن نشستن و هر روز در حمام آب گرم بسیار بر سر ریختن در اخلاط مرض و آنچه کهن شده باشد بر ساق اول حجامت
باید کردن و بعد از آن رگ پیشانی هر چند روز یکنوبت زدن و سر گوشها الحیدن و زلو مکرر افکندن و استحمام متواتر کردن
و این طلا را از خارج بکار داشتن مس سوخته نیم درم زاج سه درم زعفران و فلفل از هر یک یکدرم جمله را کوفته و نرم بیخته در بول
یا شراب حلایه کرده بقوام عسل نرم و اگر جرم تر آب بسیل و سپیده تخم مرغ سرشته طلی کنند بسی نافع آید و اگر ماده سخت بد و خبیث
نباشد توتیای سفال را با مغز بادام و عناب بر سر سنگ حلایه کرده با آب فقط در روزی چند نوبت بر بیرون پلک مالیدن نافع
بود **برده** رطوبتی بود که در درون پلک چشم جمع آید و غلیظ و متحجر گردد و گرد بود و بدین مناسبت بتگرگ موسوم شده **علاج** طلی
کردن انزروت و صمغ بطم دار استار است که بانمک سرکه سرشته بود پیوسته مجربست و اولی آن بود که اول از آلطش بدو انگشت
لیف زند و بمالند و انگاه طلی کنند از بیرون و باشد که از ماده سوداوی افتد و آن کوچکتر و سخت تر و بر پای مایلتر بود و بعضی آنرا ...
گویند و تدبیر آن دستکاری بود و بهتر آن باشد که اگر زیاده میشود و ... متوحش نشوند **شعیره** ورمی بود همچو جوی
که در سطر گاه مژگان بدید آید و سبب آن یا خونی بود سوداوی که منجر گشته و آن صلب باشد و یا خونی بود صاف که غلیظ گشته
و آن نرم باشد **علاج** تنقیه باید کرد بفصد و مسهل و بعد از آن بر هم پیه بز دارد چو ضماد کردن و خون کبوتر و اشباه آن و طلی کردن

ویرزود آرد



و پر زود آرد چو به بول سرشته ضماد یا طلی کردن و جو بی تر آب بسیل و سپیده تخم مرغ سرشته طلی کردن و مگس بر کنده و نرم کرده طلی کردن و شیاف
مامیثا و گل ارمنی با آب کشنیز سوده طلی کردن مجموع از خارج **شرناق** جسمی فزونیست از جنس پیه که در درون جفن بالائین پدید آید عشا ...
در روی پوشیده شده و پلک را او گنجید زیاده هم چو عضوی مسترخی دانوقت بر داشتن نیز تمام برداشته نشود و سبب این بسیاری میل رطوبات
قابل شحمیه بود بدان مناسبت عشا شحمی ری و عقد کردن حرارت و بیشی حرکت جفن آثار ضعف حرارت گدازنده و قوة دافعه چشم و از این
جهت کودکان و مرطوبان بیکار و مردم بسیار نزله و زکام را بیشتر پدید آید و هم چنین مردم بسیار رمد را و علامت اخص وی این است که چون انگشت
سبابه و وسطی از هم کشاده بر آن نهند و اعتماد کنند شرناق از میان انگشتان بدر جهد و چون دست بر دارند زمانی بر همان شکل ... ند
و در شب بولت همچو سلعه جفنی بود و خداوند علت روشنائی آفتاب نخواهد که چشم ... زود اشک فرو ریزد و عطسه فرود آورد **علاج**
نیکوتر دستکاری بود و آن بی خطری نباشد عیسی بن علی ... ذکره خود آورده که شخصی را این علت بود و رشد او رفتا بدستکاری
را و ندمی او را بند روا غیر ... اصفر و بطن صبر و اقاقیا و حضض و سکر و شیاف مامیثا و اندکی زعفران با آب مورد تر سرشته علاج
کردم و در این باب تر آب کاری بر پشت چشم به تر آب مدبر با قوة بعد تنقیه مسهل بسی مناسب بود بشرطی که بدرون چشم نرسد
و آنجا که بر بیرون ... افتد و تمام را بر بیرون ... باشد بعضی را اگر کم خطر بود باید که بر بیرون و بر باقی آن نمک ... تا آنرا بکلی زود ...
و لته ... که تر کرده بر آن نهند تا خونی باز دارد و جراحت هم باید و تخفیف رطوبات آن کند و رفع شود چه اگر آنرا بکلی از آن زود ...
و ورم گرم و صلابت پلک حادث شود و چون آن ... باید جراحت را با ادویه که در آن حضض و شیاف مامیثا و زعفران باشد اصلاح کنند
و آنجا که رمد و نزله باقی باشد تا علاج آنها نکنند دست بر آن نبرند **ثوثه** گوشتی بود زونی نرم و سرخ بر شکل توث از جفن او بجسته گاهی بر جفن
اعلا و گاهی بر جفن اسفل و گاهی از اندرون پلک و گاهی از بیرون پلک و باشد که رنگ بعضی بسیاهی زند و باشد که از بعضی خون تراید و سبب
جمله خونی سوخته بود که بر جفن ریخته شود و جای گیرد **علاج** نخست بفصد و مسهل تن را پاک کنند و بعد از آن سفوف کشنیزی و اطریفل کشنیزی خورند
و چیزهای که خون را از بسته شدن منع کند و ماده اورام و موی را قلیل ... از آنچه در جراحت ... گفته شده اما آنچه
بر درون او گنجیده شده باشد اگر ابریشمی بر بیخ آن به بندند تا بآهستگی باریک شود و در هر چند گاه محکمتر میکشند تا بیخ گسسته شود نیکو بود و آنچه
بر بیرون بود و بجاروب رفع نشود بدستکاری رفع باید کرد **کمنه** باد غلیظ بود اندر جفن و علامت آن است که خداوند علت هرگاه از خواب بیدار شود میدارد
که در چشم او ریگست یا خاک **علاج** تدبیر لطیف باید کردن و هر بامداد گرمابه رفتن و شیاف ... کشیدن و ضماد جوز ...
کوفته پلک را ... و آنجا که مرضی غلبه باشد تنقیه کردن اول لازم بود و ... کشیدن مفید آید **خشکی پلکها** این علت چنان بود که هرگاه صاحب
علت از خواب برخیزد چشم نتواند گشودن تا زمانی نیکو پلکها را نمالد و باشد که چشم با آن سرخ بود و از المی یا سوزشی خالی نباشد و اغلب
گوشهای چشم را مرض خشک بدید آید و باشد که پلکها در خواب بهم بچسبد و پیوسته در پلک چشم خشکی نام شود و سبب آن رطوبتی ماده غلیظ لزج یا خشک
بود بر جفنها و باشد که ماده آن دم سوداوی بخره دار بود و غالب این مرض بعد رمدهای گرم افتد و آنرا با مالیدن ... سرد و خشک علاج کنند **علاج**
تنقیه خلط غلیظ یابس ... و بعد از آن استحمام متوالی و چشم را بر بخار ... که سرکه در آن باشد داشتن و روغنهای گرم کرده

برسر دوای مالیدن و ضماد بنفشه و خطمی و اندک سرکه بر سر نهادن و شیاف احمر لین و مهالک که توتیا کشیده و از غذاهای غلیظ دیرگوار پرهیز
کردن و از امتلا بر حذر بودن به تخفیف در وقت شب و بر پشت چشمها تراب ... مالیدن چنانکه پوستهای سنگ از آن برخیزد و گاهی
بیول گرم شستن تابستان در بهار ... واقع شده و از آنرا بطلی مامیران و توتیای سفال با آب ... علاج کرد ... بر سر داشتم
و سنوی هم ... اتفاق افتاد و در این مرض چندین ماه مبتلا بوده هرگاه چیزی چرب و نرم در چشم بکشیدم سوزش میکرد و ... بود
احوال امر خام و غذاهای چرب و نرم و فصد باسلیق و تدابیر خشک و چرب کردن کفهای پای شبها و هوای زمستان فایده دارد و آنجا که سبب
بلغم غلیظ باشد بعد تنقیه آن طلی سرکه که اشق یا مصطکی یا کندر در آن حل کرده باشند فایده دهد استرخای جفن این چنان بود که پلکی فرو افتد چنانکه
و بجای خود نتواند ایستادن و سبب آن سستی و تر عضله آن باشد که از خلطی سرد و تر بود علاج تنقیه بدن و دماغ بود از فضلات بلغمی بمسهل و حقنه
و غرغره و عطسه آوردن چنانچه در فالج و اشباه آن مذکور شده بعد از آن ... و ... باب مورد سرشته بر پشت چشم نهادن
و تراب بر پیشانی و پشت چشم نهادن و بر پلکهای ... مالیدن چنانچه پوستهای سنگ از آن برخیزد و بروغن خشک ... و روغن مورد
که زاج سوخته در آن باشد چرب کردن انتفاخ جفن این بر دمیده شدن در جفنهای بالایی بود چنانچه از خواب که برخیزد هر دو پشت
چشم برآمده تر باشد از آنچه دستور خواب است و باشد که کنارهای پلک بر دمیده شود فقط و سبب آن بدی هضم و کثرت صعود بخارات بود
از آن و یا غلبه حرکت بلغم از جهت تقصیر حرارت غریزی و ضعیفی جگر و کودکان که اطفال ... کنند و در وقت خواب آنها خورند این
علت بسیار ایشان را واقع باشد علاج تقویت معده و جگر بود و در وقت شب کم خوردن و بعد هضم خفتن و آب ... و در خواب
بعادت ترک کردن و در آخر روز حرکت معتدل معرق کردن و شبها اندک جوز بوا در دهن گرفتن تا روز خارش پلک این در درون پلک افتد
و در کنار و گوشهای آن با اندک ... ریختن علاج آنست که هر بامداد اندر گرمابه خوش آب درآید و توتیای ... پرورده یا شلغم پرورده بکشد
و آنجا که از کثرت نزله باشد تنقیه دماغ و معده و مداومت حب الشفاء و حفظ الصحة و اشباه آن واجب بود و طعامها کم نمک و نرم در جمله ... آید
و هم چنین حرکت بکاری و پیاده رفتن و کم خوردن و آب را ترک کردن و از هر چه خلط را برجوشاند و تیز سازد پرهیز کردن و در ... 
دارند تا اشک بسیار برود و هم چنین بخار خام ببویند ... تا اشک بریزد نافع بود و زنجبیل خام در دهن داشتن و آبی که در دهن جمع گشته
ریختن بسی فایده دهد بسیار را دیدم که دماغ گرم داشتند در بهار از بوی گل سرخ ایشان را که زکام و نزله می باشد و این خارش جفن
رنجه میداشت چنانکه موسم ... زکام و نزله و حکه بر طرف می شد و در آن اوقات بعلاجهای مذکور تخفیفی می یافتند موی زاید
گاه باشد که در درون جفن برآید و خلیدن و کوفتن آن چشم را بسیار بود و گاه باشد که بر مثل مژگان از درون برآید و آن نیز چشم را
رنجه دارد و گاه بود که ابرو در مژگان پدید آید و آن بد نماید و سبب آن زیادتی ماده موی است و ضعف دافعه و ماسکه موضع آن و یا غلبه قوه ماسکه
آن موضع علاج تنقیه بدن و دماغ باید کردن و مقویات خوردن و موی را کندن و سر سوزنی قوی که با آتش تافته باشند در منبت آن فرستادن
تا داغ شود و ... داغ را مراعات کردن تا خوب شود و اگر چنان باشد که بر مثل آن چیزی طلی کردن ... دفع داروهای که در موضع موی گفته شده بکار
داشتن و گفته اند که زهره خارپشت (?) ... وقتی که موی زاید برکنده باشند در چشم کشند دیگر بر نیاید و در بعضی آورده اند که آن ... که در ...

دراعلی





در حالتی که در وجود آید بردارند و حل کنند و بر چشم کشند و مکرر کنند دیگر موی بر نیاید موی منقلب این با موی فزونی بود که در منبت مژگانها
برآید و سر بدرون چشم داشته باشد و یا موی مژگان بود که کج برآمده باشد سر بطرف درون چشم از جهت کجی ... چشم از آن در کوفت بود باشد
علاج همانست که در موی زاید گفته شد و اگر ابره باریک در نزدیک بیخ موی منقلب فرو برند بطرف برآمدن مژگانها سر بالا و موی سر
زنان دو تو در سوراخ سوزن بگذرانند و سوزن را بیرون آورند و آن موی دو تو را آن مقدار بکشند که از پایان آن در بیخ موی منقلب مقدار حلقه
کوچک نماید آنگاه موی منقلب را در آن حلقه در آورند و جمله را بکشند تا از بیخ سوزن بیرون آید تا مژگانها هموار در بیخ او محکم گردد و راست شود
تدبیری نیکو بود ریختن موی مژگان این علت بعضی را چنان باشد که مژگان بریزد و پلک غلیظ شود و ریش گردد و سبب این رطوبتی باشد تیز و عفن و آنچه
ریش کنند یا ماده داء الثعلب بود یا خشکی مزاج عضو علاج آنجا که سبب رطوبتی حاد و عفن باشد و سوزش و خارش شده آن بود تنقیه باید کردن
و علق افکندن و شیاف ... و اشباه آن طلی کردن بعد از آن ... قرص در کردن و تراب کاری بتدریج و احتیاط کردن و ... نفط
و موم چرب داشتن آن قوی تدبیری باشد و آنجا که سبب داء الثعلب باشد علاج مقرر آن کنند آنچه توان در چشم مفید بود تدبیر مذکور
هم نیکو بود و آنجا که سبب خشکی باشد بر طبیب مزاج بدن و عضو باید کردن و چیزهای نرم و تر کننده طلی کردن و تراب کاری و سرمه اصفهانی
کشیدن و استخوان سوخته خرما با سنبل هندی و لاجورد سوده کشیدن و ذرور کردن جمله نافع بود و زیادتی تدبیرات از باب ریخت باید جست
سفید شدن مژگان ... علاج تحت استفراغ بلغم کنند آنگاه ... دشتی با روغن زیت یا پیه ... بیند و طلا کنند و ... زنبور را
بدستور خرچنگ بسوزانند و با پیه بز سرشته و نرم طلی کنند و هم چنین خاکستر مار سیاه با پیه کلاغ نر سیاه سرشته و زهره کلاغ سیاه نفط
و سوخته زاج سیاه با پیه بز نر سیاه سرشته بر آن می مالند و سوخته ... ارغوان بر آن می کشند و مداومت خوردن بعضی معجونات
که در حفظ موی گفته شده کنند جراحت جفن آنجا که پوست شکافته شود فی الحال باید دوختن پیش از آنکه غباری یا روغنی و غیره در آن افتد
در ... اندمال مانع آید و آنجا که از پوست چیزی ضایع شده باشد نباید دوختن که سطبر گردد ولیکن ذرور انزروت باید نهادن تا گاه
گوشت را طبیعت پوست گرداند و بعوض آن بدار رود درست شود و آنجا که جراحت کهن گردد اندکی مرهم با ذرور آمیخته باید نهادن تا خشک
کند و بسیار نباید نهادن که گوشت را بخورد و اگر گوشت نیز ... رفته باشد مرهم اسفیداج باید نهادن تا گوشت برآرد آنگاه مرهم
... انزروت و قشور کندر و دم الاخوین و زعفران نهادن تا تمام درست شود و رطوبتی که سبب وسخ باشد پاک گردد و باقی امراض جفن را
از ... ثؤلول و ... و سعفه و قمل ... و اشباه اینها علاج از ... باید کرد دمعه آمدن اشک
بود بی مراد و سبب آن یا نقصان بلندی و فزونی بود که در کنج چشمها واقع است از طرف بینی و یا ضعف عضله از عضلات چشم که آن فزونی را
نگاه میدارد و یا ... در عروق چشم و یا غلبه رطوبات فضول دماغی زیرا که اشک از رطوبتی فضلی بود که از دماغ و سر بعضله چشم و جای آن
فزونی گوشه چشم فرود آید بسببی قوی از داخل بدن چون اعراض نفسانی یا از خارج چون طعمهای بد تیز و بویهای تیز و چون آن رطوبات را ...
در درون قحف باشد و یا رگهای بیرون قحف پس هرگاه ضعفی در گوشه چشم و عضله پدید آید نتواند حفظ آن رطوبت و منع آن کردن تا بی اختیار
پیوسته می تراود و هم چنین هرگاه رطوبات ... غلبه باشد ... لیکن بهیچ حالی بی ضعف گوشه چشم نباشد نقصان آن فزونی ضعف

ان وضعف عضو آن ویا از اسباب داخل افتد چون رقیق مادها ماسک کردن وستوح شدن ویا غلبه کردن رطوبت باشد وحصول
سوء المزاج اتفاق افتد از آن ویا از اسباب خارجی افتد چون جراحتها ومعوبها وسرماء سخت ودود وغبار غلبه دبوی وطعم تیز بسیار ومثلها دیدم
شخصی را که لکد چند بر سر او زده بودند چنانچه سر او بر زمین بسیار خورده بود واین مرض او را حادث شده بود وبسیار کس را دیدیم که چشم
کوسفند خیلی میخوردند وبا اندک سرگشتی چنان آب در چشم ایشان میگشت که دیدن نمی توانستند وبر انزا ارجهة غلبه رطوبت وضعف قوة ممسکه این
مرض بسیار افتد وازآن اصلاح ممکن نباشد **علاج** انجا که نقصانی در گوشه چشم باشد شیاف مامیثا بکار برم زعفران ودود سنگ جر نیند انک
شب یمانی سوخته وانگی چلپاراز سوده بشراب کهن سرشته وشیاف سازند وشیاف از شراب بیندازم ودر کنج چشم چکانند وانجا که صنعتی
در گوشه چشم باشد نخست چشم را بشراب انگوری بشویند پس اندکی صبر در شراب با آب سایند وبر آن چکانند واسفنج بشراب تر کرده
پیوسته بر چشم نهادن نافع بود محمد بن زکریا گوید که شب یمانی اندر شراب بکشند اسفنجی بدان تر کرده بر چشم نهادن بس مفید بود واقاقیا
وبرگ مامیثا کوفته بر پشت چشم ضماد کردن هم مفید بود وحلاک کشیدن بسیار فایده دهد وآنجا که رگهای درون قحف بر آن اعانت
کنند وپیوستگی دمعه وغلبه عطسه بدان گواهی دهد بغرغره وعطوس وبوئیدن علاها وبخورات بعد استفراغ دماغ پاک وقوی باید ساختن
وموی سر بتراشیدن وسر دن دیگر بر پشت چشمها وشیانی طلی کردن بخمیر سرشته پس دواهای مذکور کشیدن وآنجا که رگهای بیرون قحف
بر آن اعانت کند بعد تنقیه وتقویت مذکور ضماد کنند وغبار آسیا با آب مورد سرشته بر سر باید نهادن وتمام پیش سر را کاکامی
کج طلی کردن بخمیر سرشته وآنجا که ضعف عضله باشد برد توتیای غوره وباسلیقون وروشنایی وکحل درآب سماق با خمر حل کرده باید کشیدن
بعد تنقیه حقنه وماروبا هم سرشته بر کف پایها وبر سر بستن در جمله نافع بود وهم چنین ملازمت جوز بوا در دهن گرفتن وآب آن خوردن
وحب الشفاء وامثال آنرا ملازمت نمودن هر روز وهر شب بر بالای طعام وغذاهای کم رطوبت دادن از زحمت خوردن واز میوها تر بهادر
پرهیز کردن وانجا که سبب عرق وسقط باشد چیزهای که کوفتگی را ببرد بکار باید داشتن وسر داشتن بر طبخ شلغم نافع آید وآنجا که سبب دود
بوده باشد دوشاب کشیدن ودرچکانیدن مفید بود وانجا که سبب غبار وگرد بوده باشد چرب کردن تمام پشت چشم بروغن
بادام نفع دهد وانجا که سبب بوهای حاد باشد از آن حذر نموده گلاب در روغن چکانیدن وبوهای تفاح مفید آید زیادتی
غالب بود که بر آن زیادتی گوشه چشم پدید آید **غدّه** استفراغ خلط حاصل باید کردن وبعده دواها که در علاج غدّه گفته شد اکنون
وهمان نوع پرهیز کردن **غرب** آماسی کوچک وستوح بود که اندر گوشه چشم پدید آید ودر چنان بود که فضلاتی که از چشم برخیزد واشک
ی پالاید در غده جمع آید ودانجا محتبس گردد ومتعفن شود سبب آماس وورم گردد بافزایش ودرد بود وباشد که استخوان را تباه کند وقرحه
آن بدرست گردد **علاج** زود استفراغ وتنقیه تمام باید کردن ودر تحلیل آن تعیل از سر کردن کوشیدن وچنانکه مناسب باشد کم علق بسیار
برافکنند وبعد از آن بر چال پس سر حجامت کنند وهم چنین بر ساقهای پای وسرهای گوش باچسبند ومسهل حب چال وامثال آن
بخورد مامیثا وصبر وزعفران وصدف سوخته انچه باشد با آب مرخوقی سوده طلی بکنند وطلی نهادن ومردهبر هم سرشته پس بروبت د
گفته اند که خاصیت ماش است که او را بخایند وبر غرب نهند زایل گردد وکندر با سرگین کبوتر سرشته وزاج سوده وسنج با برگ حل کرده بر آن نهند

بیش ازانکه



بیش ازانکه سر کند انرا به بزانند وبعد از آن اگر پخته شود وسر کند انرا بشکافند وپاک کنند وبگذارند که چرک جای گیرد که باستخوان بی در آن نفوذ باشد
ومغز جوز پوسیده هور کوفته در سوراخ خوب انباشتن مفید بود وهم چنین برگ مورد خشک ومروارید باهم کوفته وبر بزرده بخم سرشته واگر ملکی
بود که در اول سر چوب باریک ترکم کرده بر آن زنند چنانچه بچشم نرسد چندانکه سوراخ شود عظیم نیکو بود ورند وبعد علاج آید وحیاط داشت
کردن پنبه چوب در درون چشم نهند پهلوی آن وگل ورم را افراشته دارند وقطره قطره روغن در چشم بچکانند هر ساعت وآب ورد فی
حاضر دارند تا اگر قلیلی بچشم رسد فی الحال بشویند چشم را ودیگر بار روغن درچکانند وبعد سوراخ شدن مرهم باقی با جدوار بکار دارند **ضعیفی**
**قوة بصر** چنانکه دید نتواند بر وجهی که باشند ودیدن بدان نرسد نتواند دیدن سبب آن یا سوء المزاجی بود عام در تمام بدن ومحاجب آن
از دور ونزدیک هم چیزها را زبون بینند ویا سوء المزاجی بود خاص بدماغ ومحاجب آن از دور هم چیزها را بد بینند ویا سوء المزاجی بود خاص
بجلها اعضای چشم واکثر سوء المزاجی یابس باشد که از کم شدن رطوبات بدنی که ماده روح اند حادث شده باشد چنانکه بعد از استفراغ
مفرط وغلبه جماع وتعبهای طویله واقع است ویا باشد که از غلبه رقت روح باصره افتد چنانچه نظر کننده در قرص آفتاب در شعاعها واقع است
ومحاجب آن چیزها را جزو جزو بینند واز نزدیک بقدر تواند دیدن ودر خطوط باریک تواند خواندن واز دور نتوانند دیدن ویا باشد که از افراط
غلیظی روح باصره افتد ومحاجب آن از نزدیک دیدن واز دور فی الجمله بهتر بینند وبسیار باشد که افراط غلیظی روح منجر شود بکری وحدوث
انه روح از جهة اجتماع واحتقان امتلا چنانچه کسانی را که مدتی در تاریکی محبوس بوده باشند واقع است وایشان از دور ونزدیک هیچ کدام
نیکو نتوانند دریافتن لیکن از نزدیک فی الجمله بیشتر بینند ویا باشد که حدوث کدورت ورطوبت از رطوبات آب چشم افتد چنانچه قوام تمام
بیضیه هرگاه غلیظتر شود اندک از دور تواند دیدن واز نزدیک هم اندکی بینند واگر قوام بعضی اجزاء آن مکدر گردد بمحاذات آن قبل الابصار
متخیل باشد واگر قوام جلیدیه مکدر شود فی الجمله بعلت خروج شعاع وانعکاس وانطباع هر دو ضعیف گردد همچو آب کدر وآینه زنگ دار واگر قوام
زجاجیه غلیظتر گردد همین نوع بود جهة رسیدن غذا وکدر از آن بجلیدیه ومکدر شدن جلیدیه ویا باشد که از قصور حال طبقات افتد مثل کشاده
شدن ثقبه عنبیه که آنرا اتساع حدقه گویند وتنگ شدن آن گاهی که این هر دو علت قبلی باشند ادراک چیزها مشکل گردد از جهة
پراکنده شدن روح در اتساع ومنضغط شدن آن در ضیق وکم شدن آن در هر دو حال واگر این حالات قوی افتد بینایی تمام خلل
پذیرد وسایر امراض طبقات وعصب مجوف هم برین قیاس موجب ضعف بصر شوند اما انچه مراد ضعف بصر است نه عرض وچون چشم مجوف شوند
کوچک واجزای آن بغایت بهم نزدیک وملتحم اند تمیز هر سببی ازین اسباب مذکوره بخصوصه بس صعب بود واندرین حدس قوی باید **علاج**
انجا که سبب سوء المزاج عام بود تبدیل مزاج بدن وتقویت دماغ وچشم باید کردن چنانچه در ابواب سابقه وصدر این باب معلوم گشت وبدل
ما یتحلل رطوبات بخوردن غذاهای مقوی مرطب ودواهای مقوی حافظ الصحة حاصل باید نمودن وانجا که سبب سوء المزاج دماغ بود وتنقیه دماغ
بدستوری که در امراض دماغی گفته شد باید کردن بعده تقویت دماغ ومعده وچشم کردن وخوردن اطریفلات درین باب جامع النفع
بود وهم چنین سر بر کنار قیه پوشی بسیار داشتن وانجا که سبب سوء المزاج چشم بود فقط وصحت سایر اعضا بدان گواهی دهد تقویت وتعدیل
مزاج آن باید کردن بچیزهای نافع که در صدر باب مذکور است واجتناب از مغزاتی که مذکور است وبعضی از ادویه مقوی چون زر مالک وتوتیای

پرورده و بعضی تدابیر چون استعمال مایعات سبک و دیگر برگ پایها لبلابی و غذاهای نرم خوردن و اشباه اینها که در رمد مذکور
شده و جمله اینها مناسب باشد و آنجا که سبب رقت روح باشد غذاهای باید خوردن که از آن خون غلیظ متین حاصل شود و از نظر
در شقیقها و در سفیدیها و در روشنیها حذر باید کردن و پیوسته نظر بر جاهای سیاه و چیزهای سیاه و سبز رنگ باید کردن و مداومت کشیدن
کحل مشهور نمودن و تقویت بدن کردن از هرچه روح باصره را تحلیل دهد چون بسیار نگریستن در چیزهای دوار و خوردن از دور بیابانها دیدن
و دور بودن و سفیدیها و روشنیها را این حال بود و بعد طعام حافظ الصحه خوردن عظیم نافع آید و در شبانروزی یکنوبت و هم چنین
اطریفلات نیز در این باب بسی مفید باشد و آنجا که سبب غلظت روح باشد دماغ را بمطبوخ مسهل پاک باید کردن و غذاهای خوردن
که از آن خون لطیف حاصل گردد و اگر سودای در مزاج باشد از تدابیر مالیخولیا با این تدابیر باید آمیخت و بخارات سودا را بجلا مسهل مقوی
و فواکه لطیف تری تر از سکنجبین باید دادن و گاهی احتقانی مناسب کردن بدارچینی و بادیان و مرزنگوش و اشباه آن چنانچه در صدر باب
گفته شد در طعامها بکار باید داشتن و توتیا و شلغم کشیدن با آب رازیانه یا آب مرزنگوش یا بادریج یا آب بادریج حل کرده و حضض
تنها و در عسل کشیدن و شلغم بسیار خوردن پخته و بریان کرده و در چیزهای دقیق بسیار نگریستن و آنجا که سبب کدورت رطوبتی باشد اگر
آن کدورت از غلبه تری افتاده باشد تنقیه باید کردن آنگاه توتیا و کحلها بکار داشتن و اگر از غلبه خشکی افتاده بود تعدیل مزاج و تقویت
و ترطیب دماغ و چشم باید کردن و آنجا که سبب فراخی ثقبه باشد اگر تقلیلی واقع شده باشد چنانکه مانع ابصار نباشد بلکه مضعف بود
و صاحب از آن در دیدن چیزها چشم از آن نگو و سیاهی آن بزرگتر و غلبه تر نماید و اگر از زرقی و امثال آن افتاده باشد اسبابش باید چنانچه
و در خانه تاریک نشستن و در روزهای تابش که مشک و عود و ورق زر سحق در آن باشد پیوسته کشیدن و حجامت بر پس سر نهادن و اگر
از غلبه خشکی عینه باشد و تری و خشکی دماغ بدان ... بود ترطیب دماغ باید کردن و شیر دختری در آن دوشیدن و طلی کردن و از زور
و تعب پرهیز نمودن و روغن بنفشه یا بادام اندر بینی و گوش چکانیدن و بر سر بخار شلغم و قلیه پوتی و اشباه اینها داشتن و اگر از ضربه و سقطه
در عضوی از اعضای چشم افتاده باشد فصد قیفال باید کردن و بعد از آن حب الصبر بکار داشتن و ضماد از آرد جو با آب برگ بید یا برگ خرفه
بر پشت چشم نهادن و بر صمغ شیاف ابیض و صندل طلی کردن و گلاب سرد در چشم چکانیدن و بر پس سر حجامت کردن و در چشم زرده تخم مرغ
و روغن گل نهادن و بر پشت خواب کردن و غذاهای سبک خوردن و اگر هم از غلبه رطوبت عینه افتاده باشد استفراغ رطوبات باید کردن
و درک کوش چشم و صمغ زدن و شیاف بزرها کشیدن و سلسبیل و در آب دریا و معادن نشستن و غذاهای خشک خوردن و آنجا که سبب
تنگ شدن ثقبه باشد فی الجمله اگر از رطوبتی بود که بر آن مستولی شده و ثقبه آن را طی فراهم آورده باشد همچو غذایی در مری تنقیه ... باید
کردن و زور کردن و کمان کشیدن و دم گرفتن و رستی نمودن و تدابیر خشکی فرای مذکور کردن و اگر از خشکی عینه بود که لامن آن طی فراهم کشیده
شده باشد در ترطیب باید کوشیدن چنانچه دانسته شد و بعد از آنکه دواهای تر در چشم کشیده باشد و تری مزاج حاصل شده دم گرفتن
و زور بر چیزها کردن و در تنگی ثقبه مطلقا چشم کوچکتر نماید و در غلبه مرض چون شیخ و امثال از اشیا خرتر چند قریب باید و آنجا که سبب تقعر حال
سایر طبقات یا عصب مجوف افتاده باشد قیاس بدین حالات مذکوره تنقیه و تقویت علاج و اعصاب و عضلات بدانچه ممکن بود باید کردن

علاج بعضی





**علاج** بعضی حالها از قرحه و غیره سابقا بیان یافته اما آنچه از روی کلیه در این ضعف بصر نافع است اکثر آنهاست که در صدر باب گفته شده
و گفته اند در علاج جوز با پوست بسوزانیدن و یا سی عدد هلیله زرد بسوزانیده و سحق کرده با مثقالی فلفل بغیر معرق و در زم بنجه در چشم کشیدن بسی مفید
بود و عصاره انار میخوش را جوشانیده تا بنصف آید و نصف آن عسل صاف با آن خلط کرده و دو ماه در آفتاب نهادن تا غلیظ شود و نیز
بر آن پوشیده چنانکه گرد بگیرد بعد از آن برداشته با اندک صبر و فلفل صلایه کرده در چشم کشیدن نافع بود و گوشت افاعی در معجون کرده
خوردن هم بسی مفید آید و مام سرگشاده داشتن و زود زود چرک آن دور کردن و مداومت خوردن شلغم پخته و اکتحال بحضض و جواهر
دارو بسی نافع بود و هم چنین ورق ... سوده کشیدن و معجون ... پرورس و معجون بلادر خوردن مفید آید **شبکوری** سبب آن غلظت شدن
روح باصره بود و غلبه رطوبت اجزاء چشم و بالطبع رطوبت بیضه و مانند آفتاب بودن بسیار و اندر هوای گرم روز گشتن و هوای وقت
آخر روز و هوای شب جمله بر آن اعانت کند جهت تحلیل کردن آفتاب حرارت زائد و روشنای روز غلبه لطافت روح و اجزای لطیفه او را
و غلیظتر شدن آنها از جمع آمدن بخارات در طرف شب و کثافت هوای شب **علاج** دماغ را از خلط بمسهل و غرغره پاک باید کردن و
هر روز پرورس در روغن چینی مالیدن و غذاهای لطیف خوردن و تقویت دماغ ببویهای لطیف کننده بخارات کردن و هم چنین تقویت
دماغ و معده بخوردن ... و کبتی و حلوای بلادر و حلوای دارچینی و لعوق مقوی و از چیزهای غلیظ کننده روح و خلط پرهیز کردن و در گرمی
هوا و آفتاب حرکت کردن و در هوای خوش مقام کردن و پیوسته سرمه روشنایی و شیاف مرارات کشیدن و هر صبح و شام خون گرم
خفاش و زهره بوم در چشم چکانیدن و اگر جگر تازه بره را بر آتش نهند و آب راجیده و رطوبتی که از آن بجوش آید در فلفل و نمک
هندی را نرم سوده بچه باشند و میل آن رطوبت را نیم گرم در چشم کشند عظیم مفید بود و اگر در فلفل و قبیل ما ستار بهر سوده بر آن
پاشند و از آن آب کشند هم بسی نافع بود و کباب جگر بز و جگر بوم و قلیه آنها که دارچینی و سعتر و زیره و گشنیز داشته باشد و آنرا
قلیه پوتی گویند خوردن و سر بر بخار آن داشتن سودمند بود جوانی پانزده ساله را استسقاء زقی بیمار شده بود او را علاج کردیم چون ماء
او تحلیل یافت لختی بدماغ او برآمد و شبکور شد فرمودیم تا جگر بز را قلیه پوتی کردند بدستور و معطر ساختند و هر روز سر بر بخار آن
میداشت لحافی بر سر افکنده و چشم گشاده چندانکه عرق بسیار از سر و روی او میرفت و بهای بمقدار حاجت از آن میخورد و بتدریج
جگر او خشک می ساخت و پیوسته سرمه میکشید بهمین صحت یافت جوانی دیگر را ورم سپرز بود سپرز او را کمی داغ کردند بعد چند روز شبکوری
پیدا کرد او را بهمین علاج کردیم صحت یافت و سبب آن برآمدن بخارات سوداوی بود بدماغ و در این تقویت نافع آید **روز کوری** سبب آن
غلبه رطوبت و قلت روح باصره بود و روشنی روز تفوق آن کند و گرمی هوای روز تحلیل و ترقیق آن نماید و در این علت چشمهای ازرق را
بیشتر افتد **علاج** چیزهای تری فزا باید خوردن و بر سر چیزهای مرطب دماغ طلی کردن چون شیر دختری و لعابهای و اشباه گلملات
و عملات و چیزهای تیز طعم و شور و سخت ترش حذر کردن و شیر زنان بر چشم طلی کردن و کحل و گلاب و آب سماق کشیدن بنوعی که در ضعف
بصر گفته شده مرعی داشتن و اگر از جهت نظر بر برف و سفیدیها افتاده باشد علاج فوراً بکار باید داشتن **خیالات** اشکال و الوان بود
که در نظر آید بی آنکه موجود باشد و این گاهی که ضعیف افتد همچو مویهای بافته و شبکه و مانند برنوتی هم چون مگس باشد غبار نماید

و این خود اگر کسان را واقع باشد چون در هوا نظر کنند و این طبیعی بود و سبب این قوة بصر باشد که بخارات یا رطوبت روی حدقه
و غلظت بعضی اجزاء آن مصور بینند و اما آنچه غلبه شود و سیاه تر نماید با مثال دود بود یا هم چو بخاری که از آتش تنور خیزد یا همچو عکس آفتاب
که بر آبها خورد و غلبه یافته باشد و بر دیوار افتاده و از رها لون بود با الوان و یا آنچه نماید و یا نصف چیزها را بینند و نصفی را نه بینند و یا بسیار کاه
چیزها را بینند و یا خیالی از چیزها بنظر آید همچو سایهها در کذرد و یا صورتهای غیر معلوم عجیب و یا خوش آینده و یا همچو مکسها و پشهها و مورها نماید
و یا چیزها را در میان دود و بخار بینند و یا لکهای سیاه و پردهای سیاه بینند این جمله طبیعی بود و بعضی از اینها متمکن در بر پاینده باشد
و بعضی لحظه بلحظه دور و بر طرف شود و باز عود کند و بعضی زودتر بنسبت اسباب و سبب این مرض یا تیره شدن روح بود از بر آمدن بخارات
تیره کننده از هر خلطی بدماغ هم چنانچه در مالیخولیا گاهی می باشد و در وقت بعضی بحرانها و در برسام هم شبیه میشود احیانا و علامت آن
در غیر مرض زود رفع شدن آن خیالها و ضعف دماغ و معده بود و قوة یا فتن بعد غذا و نمودن هر لونی بر خلطی که سبب بخار بود و دلالت کند
و یا کدورتی بود که در رطوبات چشم یا در طبقات آن بدید آید چنانکه هرگاه اجزاء بیضیه بعضی غلیظتر شود از بخاری تیره یا از خلطی یا از کیفیتی
و آن اجزای متفرق که پیش چشم خیالها نماید چون پشه و مکس و خطوط و مانند آن و اگر بر یک محل واقع باشد چون میانگاه مثلا هر چیزرا
بینند میانگاه آنرا سیاه بینند یا خیال و اگر یک کناره بیضه تمام مکدر بود هر چیزها را یک نصف بینند و برین قیاس و اگر لون بیضه متغیر شود
تغییر آن از هر خلطی باشد لون آن خلط در دیدنها بینند مفرد را مفرد و مرکب را مرکب و اگر بخاری غلیظ از اخلاط در روی سارای باشد
سایه آن بخار بلون و شکل خویش نماید و تغییر لون جلیدیه همین حکم دارد و کدورة زجاجیه بواسطه رسیدن غذای کدر از آن بجلیدیه
هم داخل بود درین اسباب و اما در قرنیه چون کدورتی و کثافتی بدید آید از سرمای قوی یا از بقیه رمد و جشت زخم یا سپیدی از رمدی شایه
آن بمحاذات آن دیدنها دیده نشود و یا آن محلها که محاذی آن کدورتست تاریک نماید و باشد که متشکل بود بشکل در سطح قرنیه همچو شکل
بینند و رنگ هم چو غالبی بر آن شکل را نماید و بگردانیدن حدقه آن تغیرات کند و هیچ یک از اینها از ضعف دماغ و یا چشم خالی نباشد
و مع ذلک چون بخاری سوداوی در دماغ باشد و یا بخاری سهل برخیزد از عضوی بدماغ بر آید دماغ و ارکه کند صورتهای جن و دیو و عجیب
نماید و اگر بخارات اخلاط نیکو غلبه کند صورتهای خوب در نظر آید و از جمله خیالات آنچه همچو دود و مگس در پرده و سایه نماید و متمکن گردد
و ضعف بصر اندکی اندک با آن زیاده می شود و ماده آن رطوبت باشد مقدمه نزول آب سیاه بود و هر چه مشتبه بگذرد اگر اقوی بخار
شمسی است و آب فرود نیاید دیگر امن گردد از نزول آب **علاج** آنجا که سبب آن بخار بود چون مدد آن از دماغ و معده باشد تنقیه
باید کردن و تقویت نمودن بخوردن اطریفلات بتخصیص کشنیزی و کتیرا و رس و مهارس و اشباه اینها با حکام چیزهای که منع بخار بکنند
از دماغ خوردن و چیزهای سبک بکار داشتن و ملاحظه معده بهتر است که سکنجبین بجهة باید کشیدن و حرکت کردن در ریاضات معتدل
آوردن و اگر در ملای معده بهتر است غذا متفرق خوردن و میوهای سکن بکار بردن و بعد آن بکار بردن و در چشم مقویاتی که در ضعف بصر
مذکور شد باید کشیدن و آنجا که عضوی دیگر چون مراق و جگر و سپرز ورم و ادعیه بینی دمها و یا کرم در معده و بخار داخل بود در علاج آنها باید
کوشیدن و حوقی آنرا از صحت هر یک باید طلبید و بعد اصلاح آنها چیزهای مقوی در چشم کشیدن و بکار داشتن و آنجا که سبب کدورتی





رطوبتی بود از بخاری هم قریب بدین نوع بخاری علاج باید کردن و آنجا که سبب کدورة رطوبتی باشد یا طبقه بود از خلطی بود از مزاج
و کیفیتی از ضربه هم تنقیه باید کردن و تحلیل آن کردن بکحلها و غیر آن چنانچه در ضعف بصر و غیره گفته شده و تدبیر رفع خشکی شبه و قرحه و تقیح
و جشت رمد و سپیده و غیره جمله سابقا بیان یافته و اگر عوض مرضی بود بازاله مرض بر طرف شود و آنجا که بیم نزول آب بود تدابیر خشک فزای
باید کردن و از زور کردن و حرکات عنیف و سر شیب کردن بر حذر باید بودن **نزول آمدن آب بچشم** این علت چنان بود که رطوبت
غریبه محتبس شود در ثقبه عنبیه میان صفاق قرنیه و رطوبت بیضیه و این رطوبت گاهی سفید بود و گاهی سیاهی یا بکبودی مایل باشد
و گاهی صاف نماید و گاهی اهم چو کج کدخته و گاهی دفعه نازل شود تمام مها و گاهی بتدریج نازل گردد و سبب قوی تر اندرین علت غلبه
سردی و تری است بر مزاج چشم و ضعف مزاج آن و باشد که ضربه بر سر رسد و خللی در اعضای چشم و آلتی پدید آید و بدان جهة رطوبات
بدانجا میل کند و محتبس گردد و درین اوقات شخصی را دیدم که شتر سر بر سر او زده بود و آب نازل گشته و یکی بدستکاری آنرا
علاج کرد و گاهی این آب تمامی ثقبه را فرو گیرد و صاحب آنرا بینائی تمام بر طرف شود و گاهی در یکطرف ثقبه بایستد و بدان جهت چنان
درخشنده باشد که بطرف دیگر نرود و صاحب آن از طرف دیگر تواند دیدن و نصف چیزها در نظر آید و گردانیدن حدقه
نصف دیگر را بینند و گاهی در وسط ثقبه بایستد مستحکم چنانچه از اطراف حلقه گشاده ماند و صاحب آن از مرئیات مدوری
چند دار غیر مدور همچو کوه سیاه در وسط آن خیال کند **علاج** آن بغایت اگر رقیق و صافی و نو در آمده باشد از ضربه و سقط
نباشد باستفراغ رطوبت مشغول باید شد و مسهلات مناسب بیاپی خوردن و از ترها دور بودن و غذاهای خشک خوردن
و تدابیر خشک فزا کردن و ادویه مجففه کشیدن شیخ گوید که من شخصی عاقل و واقف معتبر را دیدم که آنرا آب سفید که آنرا مروارید
گویند فرود آمد و خود باستفراغ مشغول شد و طعام کم خوردی و از چیزهای تری فزای پرهیز کردی و بر قلیه خشک و طبیخ اقتصار نمود
و بسرمهای محلل میکشید آب زایل شد و نور بینائی باز آمد و آنچه کهنه شده و باشد و یا از ضربه افتاده بود و سفید باشد آنرا
میل باید زدن چنانچه در اعمال کحالان مقرر است بر آن تا سال بگذرد و درست نیاید که اگر بعد بقا باز عود کند و آنچه سیاه گونه
و یا تیره باشد اما رقیق بود هم ممکن بود که بدستکاری زایل گردد اما آنچه غلیظ و کدر باشد و یا ازرق بی صفا و یا همچو کج کدخته
بود علاج تدبیر سود نه بدوا و نه بمیل زدن جهة آنکه از غلظت بیک سیلان نمیکند تا بمیل دفع شود و مجففات ف و آن زیاده
بیشود و وقت محللات را تا بدان رسیدن فوات دیگر در حدقه میشود و تدابیری که در خیالات و در ضعف بصر گفته شده و اکثر
آنها در ابتداء این مرض و در یکی آن نافع بود و گفته اند که ایارج فیقرا دادن در اوائل این و در ضعف بصر و خیالات جمله نافع بود و اندر
طبیخ قنطوریون انفع باشد و از موده دیگر است **بیان مطبوخ قنطوریون** بگیرند قنطوریون باریک سه درم تربد سپید تراشیده میان
تهی نیم کوفته هفت درم مویز دانه بیرون کرده هفت درم همه اندر نیم من آب بپزند تا بمقدار پنجاه درم باز آید پالایند و بکار دارند **بیان**
**شیافی** که اندر ابتداء آب در چشم کشیدن نافع بود بگیرند خربق سفید یک وقیه فلفل سفید نیم وقیه اشق یکدرم همه را نرم کوده
و بیخته با آب ترب سرشند و شیاف سازند و بوقت حاجت کوده در کشند و آب بیخ پیاز با عسل آمیخته کشیدن هم مفید بود

وزهره کلنک وزهره کرگ وزهره کفتار وزهره بیشوط وزهره بازچه کشیده مفید بود سیاف مجرب بگیرند زهره گاو و نرگس دم و روغن بلسان
مقداری بادوی چاپ بیزند و خشک کنند همچو عصارها و شیاف سازند و بوقت حاجت سوده بگلاب در کشند صحبه بیرون خواستن چشم بود
اندکی از محل خویش و سبب آن بیوست روزتی بود یا قوة خناق یا قوة صعبی زادن و باشد که از ضرب تری یا چوبی و اشباه آن هم واقع شود
علاج آنجا که سبب روزتی و اشباه آن باشد سخت فصد باید کردن و بر کردن حجامت ابرهه و بی شره کردن چندنوبت و استفراغ بحقنه
تیز و اسهال کردن و چشم را البته وهش ورفاده بعصاره برگ زیتون و یا برگ مورد تر کردن و هم چنین بعصارهای قابض چون حضض و گلنار
و اقاقیا آلاییده بر پشت چشم نهادن و بر بالای رفاده تخته از سرب باندازه چشم سخت بستن و بقفا باز خفتن و طعام اندک و سبک خوردن
وار گوشت و شراب و تریها باد انگیز پرهیز کردن و شیاف سماق اندر چکانیدن و آنجا که سبب درد زادن باشد با این تدابیر ادرار
طمث نیز باید کردن و آنجا که سبب ضرب تر و اشباه آن باشد و قعودی شده باشد صاحب ذخیره گوید که من دیدم شخصی صاحب تجربه آن
چشم را باز بست و تکیه آتش بر پس سر او چندین نوبت نهاد و شیف مامیران و شیاف آبار و زرور اغبر در چشم وی میکشید تا باز جای خود
در یافت باب دوم در بیان احوال گوش از ترکیب و وضع و قوة سامعه و منفعت انها و مرضهای گوش و اسباب و علامات و معالجات
انها اما ترکیب و وضع قوة سامعه و منافع آن بدانکه گوش عضویست مؤلف از غضروف و عصب و گوشت و پوست و رگها و شریانها و بر بسان
بادبان کشتی بر داشته شده تا هوای که از آواز سخن گوی و دیگر اصوات بجنبد و متموج گشته درو اندر افتد و سوراخ گوش که آن ثقبه عظمی حجری است
در آید و بعصب حسی که قوة سامعه با آنست برسد و سوراخ گوش تنگ و پیچیده بر سان بلبله مخلوق شده است تا آوازهای قوی یکبار بر عصب
سمع نکوبد و رنجه نسازد و در اندرون گوش فضاییست و عصب حسی بر سطح محیط آن از جانب انسی گسترده است همچو فرشی و آنرا صماخ گویند
و در اندرون فضا هواییست ساکن و کرم شاب حس این محل هرگاه که هوای بیرونی از آوازها بجنبد و بر هیأت و نسبتی که تقاطع حروف گویند را
و یا غیر آنرا حاصل بود و بر همان وضع تحریک آن کرده بسوراخ گوش اندر آید این هوای ساکن را بر همان نسبت و هیأت بجنباند و این هوا
با عصب حس مصادمه کند و بدآن شنودن حاصل گردد و بهمان ترتیب و هیأت حاصله حس سمع چون از اعظم مهمات بدنیست و فضیلت دیگر
هم دارد که سخن گفتن که کمال مرتبه انسانست بر شنودن موقوفست چه هر کس که مادرزاده است و یا هیچ نشنیده سخن نتواند گفتن و هرچه
شنوند بدانند و جواب دهند و باز گویند بنابرین خدای تعالی آن شی آفریده شده است تا اگر آفتی بیکی رسد بدن از منفعت دیگر با نصیب باشد
و ادراک هر دو یکسان و متحد مخلوق شده است تا اختلاف آنها نفع آنرا بر طرف نسازد و از غضروف مخلوق شده است تا در خفتن
و از صدمات و ضروب زود کوفته نشود و ایستادن آن برای تحفظ مذکور میسر باشد و خفی نماند که مشارکت گوش با دماغ بسبب قرب
جاورت و اعصاب تامست و چرک که در گوش جمع می آید فضله ایست از غذای صفراوی که از دماغ بدآنجا می پالاید و هم چنین میان گوش
و زبان بدآن سبب که گذرگاه سوادی که بزبان می آید بعضی بر گوش باشد و بدین سبب لال مادرزاد کر می باشد و هم چنین میان
گوش و آلات تناسل بسبب شریانی که در قفای آن واقعست چنانچه در دوا یاد گفته شد و اما امراض گوش اسباب و علامات و معالجات اینها
و گرانی گوش بسبب کری و بد شنودن که یا نقصان خلقت گوش و یا فقدان قوة سامعه از اصل خلقت حادث گردد یا سده بود






تم یا نقص از اسباب داخلی چون غلبه چرک گوش و بسته شدن آن از عوارض خارجی چون حدوث کرم در گوش از ماده عفن که در گوش ریخته بود و باشد
و چون حدوث مثانی یا ثؤلولی یا گوشتی زیادتی از بعد قرحه در منفذ گوش و چون وقوع خلطی غلیظ در مجری از قرحه و چون حدوث دری قوی در منفذ
هوا و یا از اسباب خارجی چون ماندن ریگی یا دانه خاکی یا کلی یا خونی بسته که از خارج در رفته باشد و یا حیوانی و اشباه اینها و یا سوء المزاجی بود
سوط یا غیر سوط در عصب حساس و آن اغلب سوء المزاج باردی باشد و این سوء المزاج گاهی در نفس عصب فقط بود و گاهی بشرکت دماغ افتد و باشد
که کری و گرانی گوش از دماغ طبیعت افتد در جوانیها و اشتغال ماده قلیل یا کثیر و سر ریا باشد که از انصباب مواد بجوانب گوش افتد یکبار بی مقدمه چنانچه
بعد اسهال صفراوی بد و غیره گاهی واقع میشود و اسهال بدان منقطع میگردد و باشد که از زور کردنی بعنف افتد همچو روزتی و اشباه آن و باشد
که بادی غلیظ در فضای درون صماخ و نواحی پرده منشی در درون گوش جمع آید و از هوای خارج بیک متاثر نشود و با حس عصب را ملتبس
کند و از جمله اینها آنچه قوی افتد و متمکن و کهنه گردد علاج آن مشکل بود علاج آنجا که سبب آن غلبه و تراکم چرک گوش و بسته شدن آن باشد
و آنرا با دخال میل و عدم اسباب دیگر بتوان دانستن گوش را بر بخار آب گرم باید داشتن بسیار و روغن عقوب و روغن مغز بادام
نیم گرم باندکی سرکه چکانیدن و بر جانب مخالف خفتن چندانکه نرم گردد آنگاه بعد استحمام بر آن گوش خفتن و یا گوش بر ماده حمام نهاده
خفتن و زور کردن تا بیرون آید و میل گوش پاک کرده هم با آهستگی آنچه تکیه باشد بیرون آوردن و رفق بسیار در آن کار باید داشتن
که مبادا کوفتی بعصب رسد و بعد پاک شدن تدابیر لطیف باید کردن و مداوات گوش پیوسته نمودن تا دیگر چرکی در مجری غالب جمع نشود و گفته اند
که اگر فتیله سازند از تخم سپندان و بوره با هم کوفته در گوش نهند و سه روز بگذارند و بعده در گرمابه لطف گوش بر ناب گرم افکند و فتیله بیرون
آورند چرک حل شده بسیار بیرون آید و آنجا که سبب حدوث کرم بود و خوردن و جنبیدن و دغدغه در درون گوش شاهد آن باشد چون
کرم کشیده نیم گرم کرده باید چکانیدن مثل عصاره برگ شفتالو و مطبوخ ترمس و در طبیخ درمنه ترکی و روغن درمنه ترکی و روغن عقوب مجلاً با عصیر
کشنیز تر و چون کرم بیرون آید تنقیه مزاج و اصلاح گوش باید کردن و شقیقه مقدم هم نافع بود و دیدم سر پوشیده که بچار بود و تب لازمه
داشت و بعد هفته گوش او درد کرد و بعد دو روز درد چنان صعب شد که بطاقت شد و گریه بسیار کرد و در خواب رفت ساعتی ناگاه
از گوش وی بشب نگاه کرمی ظاهر شد دوتا شده بی آنکه دوای در گوش او کنند آنرا بخرقه گرفته بیرون کشیدند کرمی سرخ بود همچو
کرم معده و مقدار چهار انگشت طول او بودی و بار دیگر از کرم معده بود همچو کرم ته جو و او بهمان صحت یافت و آنچه درین باب
آزموده اند آنست که دو درم شراب و سه درم عسل و یکدرم روغن گل و سپیده دو تخم مرغ با هم بکوبیده بیامیزند و نیم گرم کنند و پشم تازه بدآن
آلوده در گوش نهند و دست بر آن نهاده بر آن گوش خواب کنند یک ساعت و بعد از آن پشم بیرون آورند ظاهرا کرم بر آید
و آنجا که سبب حدوث غشاوی و یا ثؤلول فزونی بود در مجری و آنرا نتوان دید جز دستکاری آنرا تدبیری نباشد و موضع آن معلوم
باید و احتیاط بسیار باید کردن تا آفتی بعصب اصل گوش نرسد و بعد بریدن دوای سوزاننده بر آن محل طلی باید کردن تا عود
نکند و صاحب را قبل از بریدن بیهوش باید ساختن بجهت شفای بزرگ و گفته اند که زرد سوخته و زرنیخ سرخ هر دو را بسرکه سوده اندر
چکانند تا گوشت فزونی و ثؤلول را بسوزد و ریش کند پس علاج ریش کنند و آنجا که خلطی غلیظ از قرحه و غیره در منفذ مانده باشد و تقدم وجع

ورم و سبب آن و ظهور ریم و عدم علامات دیگر اسباب بدآن دلالت کند چیزهای تحلیل کننده باید چکانیدن چون عصاره سداب جبلی
آمیخته و جند بیدستر اندر روغن شبت حل کرده یا اندر روغن بادام کوهی و مر و اندر بول یا اندر زهره حل کرده و طبیخ ابهل اندر سرکه جوشیده
چندانکه سرکه سیاه شده باشد و طبیخ خرنوب و جند بیدستر و بوره اندر خمر حلابه نیم گرم و این دواها بجهة تفتیح اصلی نیز نافع بود و اگر با خلط غلیظ
بقیه از قیح و غیره مانده باشد هم این دواها مفید آید و آنجا که سبب حدوث ورم بود تدبیر ورم باید کردن از هر نوع مناسب آن و علاج آن
چنانکه گفته خواهد شدن و آنجا که سبب آن مانند سنگ و اشباه آن بود در منفذ روغن باید چکانیدن با آب یا خمر یا سرکه که بعد ماه … زر
بر آن مرنهادن بدهن آنرا کشیدن و … با آب زمزم چون بر آن گوش خفته زور کند بیرون آید و الا کاهی اندک نشود و آنجا که سبب
افتادن حیوانی بود در گوش و حس حرکت و دغدغه بر آن شاهد بود همان تدابیر کرم نافع بود اگر قطران اندر چکانند زود آنرا بکشد و هم چنین
عصاره ترب و پیاز با اندک سقمونیا یا اندک صبر حلابه نیم گرم پس کشته آنرا باحتیاط بیرون باید آوردن و آنجا که سبب سوء المزاج ساذج باشد در تبدیل
مزاج عصب حس سمع باید کوشیدن چنانچه در بارد روغنهای گرم کننده نیم گرم کرده باید در چکانیدن چون روغن ترب و روغن شبت با اندک
جند و روغن غار و روغن قسط و روغن بادام کوهی و از سردیها و میوه و هوای سرد و لبنیات بر حذر بودن و مداومت جوزدن …
یا بلادر یا کتی کردن و در حار تسکین حرارة مزاج باید کردن و بدستور حمیات و عصیر عنب الثعلب و کشنیز تر و روغن گل یا روغن بنفشه یا بادام حلابه هم
در چکانیدن و بر آن لطف سر طلیهای خنک افکندن و بادبیزن گوش بر بخارهای نرم داشتن و شیر زنان با روغن بنفشه در چکانیدن و از چیزهای
خشک فزای دور بودن و گاه باشد که دردی سابق بوده و بجهة اصلاح آن دواهای نامناسب متعاقب در گوش کرده باشند و مزاج عصب بر آن
قصور یافته بود و یا خود گرانی قلیل بوده و بجهة آن دواهای نامناسب افکنده باشند و کری بدید آمده بود از قصور مزاج عصب از آن دواها و در اینجا
تحقیق آنها نموده … مصلح باید ارسال نمودن با مهلت در تعدیل مزاج تمامی اعصاب کوشیدن چنانچه در امراض عصب مقررات و تدارک
محذورات در رجع استعمال کرده باشند روغنهای گرم بود با جند بیدستر و آنجا که سبب سوء المزاج بادی باشد اگر از بلغم بود در این بیشتر افتد و بیشتر
باید استفراغ بلغم بمنضجات باید کردن و غذاهای خشک و کم خوردن و شیر نبید بکار داشتن و از آب سرد و میوه حذر کردن و مداومت … و کتی
و بلادر و اشباه اینها نمودن و روغنها که در بارد گفته شد بکار داشتن مخلوط با آب کشنیز یا عنب الثعلب و روغن جبل یا روغن بادام … شیها
مفید بود و اگر از صفرا باشد گفت باسهال صفرا بر طبیخ فواکه و بنفشه و نیلوفر بمنضجات باید کردن آنگاه تبرید مزاج بغذاها و شربتهای خنک
بدستور حمیات صفراوی نمودن و آنچه در سوء المزاج حار در گوش چکانیدن و بعد تنقیه خشک و من چندین کر و ناشنوا را دیدم که از سوء المزاج بادی
و غیره اینها افتاده بود بلندی که بر کنار غضروف گوش است از جانب روی برابر منفذ آنرا به پنبه باریک کوتاه داغ نهادند بدستور و بعد
روزی و بیشتر گوش ایشان بدستور صحت سابق گشود و نیک میشنوند و آنجا که بشرکت ضعف دماغ افتد گفت تنقیه و تقویت دماغ باید کرد
آنگاه اصلاح گوش نمودن و آنجا که سبب آن انتقالی باشد و تقدم مرض حاد چون بعضی امراض دماغی و تبهای صفراوی در وقت بحران
بر آن ابا کند بعد از حصول قوة مزاج کمال اصلی تنقیه خلط سبب باید کردن بدانچه مناسب بود و تقویت دماغ کردن آنگاه روغنهای
نافع مذکور آنچه لایق حال بود افکندن و داغ کور هم نافع آید و آنجا که سبب بر آمدن خلط مراری بود با عالی و نواحی گوش دستوار



آن در آلات سمع و تقدم و انقطاع اسهال صفرا بحدوث آن دال بود بر آن تقویت و تعدیل مزاج بدن و صفرا باید کردن و تلیین صفرا
برفق دیگر باز نمودن و مقویات خنک در داخل در گوش چکانیدن و اکثر آن بود که این قسم کری خود بعد تعدیل باصلاح آید و اگر متمکن گردد داغ
مذکور نافع آید و آنجا که از زورقی و اشباه آن افتد وقوع آن متعاقب آنها بدآن استشهاد نماید تسکین مواد و تسکین باید کردن و این نیز
اکثر کری خود باصلاح آید و آنچه متمکن گردد همچو نوع سابق علاج باید کردن و آنجا که از باد غلیظ افتد و وقوع سودا و بعث مزاج با علت ثقیل گشودن
گوش گاهی و یکبارگی دیگر گران شدن بر آن دال بود غذاهای بادشکن باید خوردن و استعمال سودادی و بلغم کردن و گوش بر بخار طبیخ بابونه
و قیصوم و در گوش داشتن و تکمید بکاورس و نمک و دربره … کردن و تنقیه دماغ برفق کردن و روغنهای محلل باد با حده آمیخته در گوش چکانیدن
بتخصیص دهن الراحه و چیزهای سکن بخار و معتدل از اشربه و فواکه باید خوردن **دوی و طنین** و شنودن آوازهای دروغ یعنی آوازهای که از تموج
و تموج هواهای بیرونی نباشد اما آنچه آواز تند و آوازها که در کوزه و جای پیچ و آواز آسیا و آواز مگس و زنبور که در ظرفی مانده باشند و آواز
آب روان و اشباه آنرا طنین و دوی گویند و آواز سر ماننده حجة ادراک آن در سر و آنچه ببانگ رو بین و چیزی مانند کر چون بر آن زنند
و بانگ آواز در آی از دور و جای آنرا اعوام آواز گوش خوانند حجة ادراک آن در گوش و اطبا بر سبیل تعمیم همه را طنین و دوی گویند و سبب غالب
این علت بخاری بود یا بادی در تجویفهای سر و هوای گوش که بحرکت خفیف را یا دیوارهای سر را با آنچه حاوی آنست گوش است بگوید و هوای
… صماخ از آن متاثر گردد و آنرا صماخ در یابد و این بخار و باد گاهی در نفس دماغ و نواحی سر متولد گردد و ظهور علامات غلبه ماده سبب بخار
و باد در دماغ و احساس گردیدن بخار از درون سر و از جای بجای رفتن آن شاهد آن بود و گاهی از عضوی دیگر بدماغ بر آید و بیشتر از معده
بر آید و وجود و عدم و کم شدن و زیاده شدن آن از خلو و پری معده بدآن استشهاد کند و باشد که از مراق و یا طحال و یا رحم و از بخار کرم
و غیره و از رحم و غیره بر آید چنانچه در مالیخولیا و غیره اشارت بدین شده باشد و از سوء المزاجی گرم و از خلط بجنبد و بخارات از آنها بدید آید
و با عالی فرستد چنانچه در آغاز نوبتهای تب گاهی افتد و باشد که از غلبه گرسنگی رطوبات بگدازد و بخاری از آن بجنبد و بدماغ بر آید و تقدم
جوع مفرط بر آن دال بود و باشد که سبب این علت قوة حس سمع و ذکای آن بود که ادنی حرکت طبیعی را دریابد چون حرکت بخار غذا را
در حین طبخ که از معده و یا بدماغ در می آید و سلامت دماغ و گوش و صحت و قوة مزاج و حواس دلیل آن بود و باشد که سبب ضعف
دماغ و قوی حاسه بود که از ادنی حرکتی منفعل و متاثر گردد خواه از خارج و خواه از داخل و از جهة ضعف قوی آنرا چنانچه هست ادراک نتواند
کردن و غلط و از قرع سبب داخل و خارج احساس افتد و چیزی دیگر شنود غلط این مردم منکر و سودای مزاج و نائم ضعیف و پریشان دماغ بسیار
افتد و در زکام حس نیز این نوع غلط و ادراک غلط متصور بوده باشد و باشد که حیوانی در گوش حرکت کند و آن تواند هوای ساکن
را تحریک نماید و دخول حیوانی و عدم دلایل دیگر و با علامات کرم گوش بر آن دال گردد **علاج** آنجا که سبب بخار و باد نفس دماغ باشد
اول تنقیه بدن کنند آنگاه تنقیه دماغ نمایند و بعد تنقیه مداومت خوردن مقوی چون رس دکیتی و اشباه آن نمایند تا طبیعت مزاج و قوی را
بر قرار بدارد و چندین را دیدم که آواز سر گنده داشتند بعد تنقیه بمداومت … رس بعد سالی بر طرف شد و حذر از چیزهای که بدماغ
مغز بود و بخار بسیار بدماغ فرستد از اغذیه و فواکه و بقول واجب بود و استحمام و روغنهای معتدل بر سر مالیدن و در گوش چکانیدن

نوع بود از آنچه در گوش گفته شد به تخصیص روغن مورد با دوامی و آنجا که سبب برآمدن بخار بود از عضوی دیگر توهم آفت آن عضو ابتدا باید
کردن آنگاه تقویت دماغ بخوردن اطریفلات کشنیزی و اشباه آن و تقویت گوش بقطور دهن مقوی نمودن و تنقیه و تقویت معده را
درین مرض مطلقا اثر کلی واقع است و آنجا که سبب حرکت حرارة تب بود برفع این مرتفع گردد و هم چنین آنچه سبب آن جوع مفرط بود و آنجا
که سبب قوة حس سمع باشد بنا بر که در صلاح حادث از آنجا حس مذکور شده جمله نافع آید و در روغن تخم ناتوره و یا روغن بزرالبنج اندکی با نصف
آن روغن بادام یا روغن مورد آمیخته در گوش چکانیدن مفید بود و آنجا که سبب ضعف قوة حس بود تقویت مزاج تمام بدن باید کردن بعده تقویت
دماغ و گوش فقط باستعمال ادهان و مداومت خوردن مقویات مخصوصه بدانها و آنجا که سبب حیوانی بود طریقی که در کری گفته شد مرعی باید
داشتن و در جمله این انواع در حرارة آفتاب و آتش دراز با سپر نشستن و حرکت عنیف کردن و در کنار سپار کشیدن و صداهای بکار اکثر خوردن
و پر امتلا خفتن و قی و آواز بلند کردن و چیزها در هم خوردن و ادخال کردن و در جماع و مطالعه مبالغه نمودن و صداهای بلند شنیدن و قبض شکم مضر
باشد و سر برقلیه پوتی داشتن و از آن خوردن و برنج سمن معطر خوردن و در یاهای خشک پوشیدن و در هوای گرم و بر غیر عفن بودن و حرکت
و سواری معتدل کردن و خود را بچیزهای دلکش مشغول داشتن و در آب خنک غوطه خوردن و در گرمی هوا و در حمام فاتر به آب فاتر غسل کردن لخلخه
در سردی هوا و مداومت خوردن مقویات نمودن و استماع نغمات ملایم اغانی کردن و سر را از رسیدن سرما و آفتاب حفظ نمودن و روغنهای معتدل
در گوش کردن مفید باشد **درد گوش** سبب آن یا سوء المزاج بود ساده و یا مادی و یا بادی بود در حوالی پرده گوش محتقن شده و به تمدد
رنج بسیار رساند یا آماس بود که حادث شود در درون گوش و یا در بن گوش از ماده گرم و سرد یا از ضربه و سقطه و یا در رفتن حیوانی بود چون
هزارپای و مور و اشباه اینها به پرده درون گوش بوقت غسل و در سببی را بعلامات خاصه آن نیز توان کرد و یا کرمی بزرگ بود که حرکت رنج
دارد **علاج** آنجا که سبب سوء المزاج عصب حس بوده باشد دستوری که در کری و گرانی گوش سوء المزاج گفته شد مرعی باید داشتن بعینه و اما دوم
که در سوء المزاجات در گوش نهادن و چکانیدن و غیره منفعت آنها مجربست روغن گل است و روغن خروع که حبل در آن جوشیده باشند
و سهای آن فتیله بعسل آلوده و روغن با دانه کوهی و روغن گل که آب برگ ترب در آن جوشیده باشد و یا برگی در آب حل کرده شده چند اگر
آب برود و روغن بانو و زباد و فتیله کاغذ حریر و کاغذ بغدادی و روغن زراریح و فتیله بعسل و از زردت سوده آلاینده و روغن چند بیدستر
در آن حل کرده باشند و دهن رخت و شیر دختری و لیمری و آب پیاز پخته و روغن گل با عصیر عنب الثعلب آمیخته و جوشیده و گوش برکنار
طبیخ خار و خسک و عنب الثعلب داشتن و بر کنار آب گرم که بینی برزبان فروبرند و برکشند و آب گرم در آن ریزند داشتن و تکمید نمک و
و جاورس و زیره و ریگ و تکمید بنیه [illegible] و بخور چوب بادیان چنانچه در وجع اذن اطفال گفته شد و شیاف ابیض به سپیده تخم مرغ سوده
چکانیدن و هم چنین سپیده در روغن گل با هم و روغن با آب کشنیز و سپیده با هم ضم کرده و در روغن کادی نیم گرم و جز بر پاره گوش مالیدن
و آنجا که سبب باد باشد هم علاج بدستور طرش ریحی باید کردن و بخور چوب بادیان نافع آید و آنجا که سبب آماس گرم بود در درون گوش
دوای کشنده بود در بعضه لحمیه غلبه تفرد بدماغ و احداث تشنج و غشی و سرسام به تخصیص جوانان زیرا که حرارت فراخ و رقت حس متیرات چاره جز
تقلیل ماده و تسکین درد و تب نباشد اما اگر خون غلبه باشد فی الحال فصد قیفال کنند و بعده سرهای گوش ها چند بدستور و بر پس سر کردن

دکتفها



وکتفها و ساقهای پای بدفعات حجامت کنند و شربتهای خنک داشتن جو و کشکاب دهند و روغن با اندک سرکه جوشیده فاتر بچکانند در اوائل حال
و شیر دختری گاه گاهی در دوشند در گوش و بعد از یکروز روغن گل با لعاب کوکنار بچکانند و بعد دو روز لعاب بزر البطیخ با روغن گل بچکانند و اگر
درد غلبه باشد روغن گل و سرکه با روغن ناتوره آمیخته قطور کنند و لعاب مذکور و روغن بابونه با اندک سرکه و عصیر عنب الثعلب بر بیرون گوش
طلی کنند و با عصیره ناتوره ضم کرده بهتر بود و بر پرده های گوش از جوانب سرد کردن و بن گوش برگ بزر کرا طلی کردن مفید بود و مرهم [illegible]
چون حب الشفا بگوش رسانیدن تا الم آنرا در نیابد چند اگر مادة سرکنند تدبیر قولیت و آنجا که فصد را مانعی قوی باشد یا خون غلبه نباشد
و صفرا غالب بود تنقیه صفرا باید کردن بدفعات و ملینات معتدل مثل نقوع میوهای خشک و شیرخشت و ترنجبین مقوی لسان و بعد از آن
روغنهای مذکور چکانیدن و هم چنین عنب الثعلب مثل اندر روغن ناتوره و غذاهای مذکور و شربتهای مناسب بکار داشتن چنانچه در حمیات
حاره گفته شد و لیکن قبل از نضج هرچه غذای معتدل باید خورد که با آماس حقیر نباشد و نضج را باز پس نیفکند و آنجا نیز بخورانیدن مخدرات
و شربت خشک گذیر کردن واجب بود اگرچه مخدر نضج را پس افکند لیکن مصلحتی بزرگتر مرعی میدارد و آنجا که آماس سرد باشد و عدم تب و قلت
آن و آهستگی درد و سردی مزاج بر آن شاهد بود نخست استفراغ خلط سرد باید کردن و بعده روغنهای محلل چون روغن بابونه و سوسن و بان
و امثال آن باید چکانیدن و سوراخ گوش پیوسته بر کنار طبیخ پیاز غلبه داشتن در جمله نافع بود و هم چنین ارسال مرهم شافی در گوش و آنجا
که تحقیق گردد که سر خواهد کردن در آماس سوداوی بعد تنقیه در قطور آب عنب الثعلب و کشنیز تر و خل ساختن مناسب بود و چون آماس ملتم گردد
صدف سوخته با عسل در شفقه باید ریختن تا آنرا [illegible] و جرم تراب با عسل هم مناسب بود و آنجا که آماس بحرانی بود هیچ تقویت طبیعت
باید کرد و تدبیر زود بر آمدن آماس و در سیم چیزی که رادع بود و یا سخت جاذب استعمال نباید کرد و روغن [illegible] و روغن بلسان چکانیدن در جمله اورام
سرد و سوء المزاج سرد نافع آید و هم چنین روغن خروع که حبل اندران پخته باشند نیم گرم و جمله روغنها و قطورها که بگوش بریزند نیم گرم کرده باید تا
نافذتر اثر کند و سبب ضرر نکند و آنجا که سبب آماس بیرون گوش بود و بنا گوش و طبقات پس گوش و آن اغلب از قسم دملهای رخو بود
که در پنج بغل و کش ران افتد و آنچه بحرانی بود محللات جاذب طلی باید کردن تا ماده را تمام بدان فرو کشد آنگاه آنرا برانیدن یا تحلیل نمودن
بدستوری که در اورام مقرر شده و آنچه غیر بحرانی و غیر عوضی باشد نخست تنقیه باید کردن آنگاه بتدبیر آماس بدستور مشغول بودن و آنچه
باشد بر رفع عوضی باشد برفع مرض مرتفع گردد لیکن درین جمله روغن گل پیوسته در درون گوش باید چکانیدن و شیر دختری دوشیدن
تا کوفت آنرا از درون گوش باز دارد و آنچه از ضربه و سقطه افتد بعد فصد کاهل عصاره برگ مورد با روغن گل جوشیده فاتر در گوش باید
چکانیدن و ضماد برگ تازه مورد کوفته و با روغن گرم کرده بر بیرون و محل ضرب و کوفت بکار باید داشتن و پوست تازه گوسفند گرم بر بیرون
گوش کشیدن و تکمید سبوس و نمک کردن و از سبب پیرامها که در کوفتگی بیان شده بجای آوردن آنچه در خور بود و مداومت حب الشفاء
جهة آوردن خواب و تسکین درد و مواد عظیم نافع آید در جمله اورام و در ترک گوشت و غذاهای غلیظ بادانگیز و گرم و خشک در جمله درهای مفید
آید و آنجا که سبب ریاح و بودن و تولد حیوان بود در گوش بدستوری که در طرش گفته شد علاج کنند و آنجا که سبب رفتن آب باشد
در گوش و گرانی گوش و تقدم سبب و عدم سبب دیگر بر آن گواهی دهد و باشد که درمی هم از آن جاذب گردد از غلبه درد و باشد که از آن خشکی

که از آنجا نیست استسقی هم رود و پی جهت تدبیر انواع آب باید کردن و طریق آن یکی دستور عام است که بر آن طرف تکیه کنند و بدست بجنبانند تا برای
پای ایستاده کوش بر کف دست نهند سر خم کرده و بر جهند بجای پای و دهن بر کوش نهاده بمزند و طریقی دیگر آنست که چون جوف اربانی و بشت
بمقداری که در کوش کنجد بکیرند مدسری و یکسر آنرا در آن ثقبه کوش بکلانند تا بهستی چنانکه هوای مدخلی نتواند کردن آنگاه بر سر دیگر آن
پنبه پاره بروغن چرب کرده [illegible] درکیرانند و بکذارند تا بسوزد و چندانکه بنزدیک کوش رود آنگاه [illegible] داشته یکبار آنرا بر دارند
آب با آن بیرون آید و اگر از پشم ارجوان بحری که آن در صدف بود پهن و بزرگ بهم صدف لؤلؤ و بکلوف آن دراز و باریک باشد
و اندر دریای مشرق و روم و قرمان یابند فتیله سازند و در کوش می نهند جذب آب کرده نکو نماید ساعت بیرون باید آوردن و خشک
ساختن و دیکر بار ارسال کردن و روغن کل نیم گرم ریختن در کوش و باز بیرون کردن هر ساعت نیکو بود کودکی کوش [illegible] آید و چرک
بسیار بیرون رفت آخر بجهت نشستن بکس انکارم مداشته و تشویش بسیار [illegible] کیاهی که در روی آنرا کرم کاهک میکویند و اکر آنرا بجهت کرم
کوسفند نکاه میدارند قدری نرم سائیده در کوش او کردند کرم بر طرف شد و صحت یافت **ورم کوش** اکر بظاهر کوش بدید آید
از ریشهای سرا و جراحتها و اماسها بدستوری که در آن مباحث مقرر شده علاج کنند و اگر زیر درون کوش بود اگر اندر بسیار ورم
پدید آمده باشد باید کذاشتن تا آنچه پالوده نیست پالاید و مدتی هیچ دوا نباید کردن جز تنقیه بدن و تلیین طبیعت و تقویت مزاج
بمقویات و ترک کوشت و جوهای غلیظ باد انکیز و سردیها و از هوای سرد محافظت نمودن و پنبه در سوراخ کوش نهادن و استحکام کردن [illegible]
لنفه و اگر بیم ریستن چرک باشد در منفذ روغن بادام کوهی یا بادام تلخ کاهی چکانند و اگر کهنه کردد فتیله بعسل آلوده و به انزروت سوده
کاهی بکار برند و اگر اندک دردی باقی بود یا اندک نتنی دارد روغن مرکی باید چکانیدن و کاهی روغن بادام کوهی و اگر قرحه کننده باشد
در رطوبت غلبه و بدبوئی از آن تراود قطران شما یا روغنهای آمیخته بچکانند تا پاک کردد و در اواخر این قسم مرهمهای رویاننده وضع
چون شافی یا باسلیقون و اسفیداج مفید آید **خارش و درد کوش** سبب آن یا سبب نطلق [illegible] باشد یا لسهاری شوخ و یا دغدغه حیوانی بود
چون کرم و غیره و یا حرکت باد و یا نزله کرم بود چنانکه در خارش حلق گفته شد **علاج** اکر که سبب نزله تیز یا شور بود روغن کل باید چکانید
و اگر غلبه شود استفراغ خلط تیز یا شور باید کرد آنگاه روغن کل بادام و شیاف [illegible] و اندک سرکه باید چکانید و آنچه که سبب غلبه چرک
یا دغدغه حیوان بود تدبیر چرک و حرکت حیوان بدستور باید کرد و آنجا که سبب نزله کرم بود تدبیر نزله و تعدیل مزاج باید کرد و تا ممکن
باشد چیزی جهت خاریدن در کوش نباید کرد که اطبا گفته اند که کوش را بار بچه باید خاریدن والله اعلم **باب پانزدهم در احوال بینی**
از ترکیب و وضع و قوه شامه و ضعف آنها و مرضهای بینی و اسباب و علامات و معالجات آنها اما ترکیب و وضع و قوه شامه و منافع
آنها و اسباب و علامات بدانکه بینی عضویست مرکب از استخوان و غضروف و عصب و عضله و پوست و عروق و شرائین و نهاد او چنانست
که نیمه بالائین آن که نزدیک ابروست استخوانست و نیمه فرودین آن که در میان رقبه است غضروفست و حرکت دو کنار بینی بدو عضله است
که با عضله رخساره آمیخته است و جوف بینی از سوی بالا باستخوانی که آنرا مصفاة گویند میرسد و از استخوان بر گذشته اندر هر دو غشای
دماغ و برابر این استخوان منفذ است که بویها از آن منفذ بدماغ میرسد و حس بوئیدن که آنرا قوه شامه گویند در آن دو [illegible]

کودنیه





که در نهایه این دو مجری است و آنها را حلمتان گویند چنانکه در باب اول بدین اشاره شده و از هر دو منفذ بینی دو منفذ در نهایت کام
گشاده شده است که نفس بدان دو منفذ از قصبه شش بر بینی گذرد و از بینی بقصبه در آید و صفای او نیز در این دو منفذ باشد و فایده از این دو راه
بدهن حلق در رود و هم اندر مجری بینی بگوشه از چشمی منفذی سخت تنگ گشاده شده است و بوی دواها که در چشم کشند از آن دو منفذ به بینی رسد
و طعم آن از دهان راه نفس بکام و زبان رسد و هر دو منفذ بینی که از ابتدا الطرف پرده است تا نهایت کام فراخ مخلوق شده است و طولانی و منحرف
همچو بادگیری تا نفس زدن آسان بود و بمقدار لایق هوا در آید و نهایت این منفذ که بطرف دماغ است باریک مخلوق شده است تا هوای سرد در دماغ
که سبب یکبار غلبه بدماغ نرسد و چون از بینی بدان حوالی در منفذ حس بوئیدن چون از اعاظم مهمات بدنیست و عضو دو منفذ بجهت آن مخلوق شد
که از نفس چون اعظم و اهم مهمات بدنیست که موقوف علیه حیاتست برای آن نیز دو منفذ در بینی ساخته شده است و یک منفذ عظیم و بزرگ
در دهن نیز شریک بینی گشته تا اگر سده در منفذ افتد حیوة از دیگری بهره یابد و مع ذلک چون بینی عضوی بیرون آمده است اگر بلندی آن از
غضروف مخلوق شده است تا از ضروب و صدمات زود شکسته نگردد و مخفی نماند که بینی را با دماغ بسبب جوار [illegible] و قوه او مغز دماغ
مشارکت تام است و هم چنین با دگر بوسیله بعضی عروق و شرایین چنانکه با آثار حقیقت آن واضح گردد و هم چنین با چشم بسبب قرب جوار
منفذی که مذکور شد و با شش بجهت مرور نفس **و آثار مرض بینی** و اسباب و علامات و معالجات آنها و بطلان قوه شم و انقصان آن بدانکه
سبب آنها یا سوء المزاج بارد ساذج بود و یا از خلط بلغم در مقدم دماغ و یا در زایدتین حلمتین بافراط یا بغیر افراط و علامات سوء المزاج دماغ
و مقدم و موجب آن در عصب بر آن دال بود و اگر سوء المزاج ساذج اگرچه کهنه و متمکن شده باشد علاج آن دشوار بود و یا سده بود تام
یا نقص که در مصفاة یا منفذ بینی واقع شود چون زکام و خشک شدن آب بینی در منفذ و مقدار چیزی در راه نفس و کوشت زوائد و کرم دماغ
باشد که بادی غلیظ در منافذ مصفاة بماند و باشد که آماسی در منفذ پدید آید و غنه در کلام و احساس گرانی در مقدم دماغ و در اقصی بینی و ضعف
بیرون آمدن فضلات دماغ بدستور معهود و خشکی فضلات و دشواری تنفس و حرکت چیزی در مقدم دماغ و نهایه منفذ بر آن دلالت کند و در [illegible]
تندی باشد یا گرانی **علاج** آنجا که سبب سوء المزاج ساذج بود تعدیل مزاج دماغ و اعصاب باید کردن و شمومات عطر کرم و جند بیدستر و امثال
آنها و مالیدن [illegible] در درون بینی و روغنهای گرم بر سر و [illegible] و ذکر خصیها عظیم نافع آید و دود التهٔ کبود و دود چوب گز به بینی کشیدن
و پیش کوره تراب گری و شیشه گری نشستن مفید آید بود و غذاهای گرم بالطبع و خشک بالفعل خوردن و قطور روغن جند و مداومت خوردن
سیر خام و پیاز و کندنا در سیر و بلاد در جمله سود مند بود و آنجا که سبب سوء المزاج بادی بود نخست تنقیه بلغم باید کردن آنگاه همین دستور
مراعی داشتن و آنجا که سبب زکام بود علاج زکام باید کردن و آنجا که سبب بستن شوخ بود در بینی [illegible] در درون بینی باید دوشیدن
و آب گرم استنشاق کردن و حمام رفتن و بعد خسپیدن بزور نفس بیرون کردن و آنجا که چیزی در بینی مانده باشد بدستکاری بیرون
باید آوردن و در امراض اطفال اشارتی بدان شده و آنجا که سبب گوشت زوائد بود تدبیر آن بعد از این مذکور شود و آنجا که سبب
کرم دماغ بود و منفذ بینی بود [illegible] که در صداع کرم گفته شده و در کرم کوش علاج باید کردن و آنجا که سبب بادی غلیظ بود در منفذ مصفاة
بخور زیره و نانخواه و سداب و سعتر و پودنه و مرزنگوش که برگ سوده باشند و قطور عسل سپید در اسفند و جند بیدستر بروغن بادام تلخ سوده

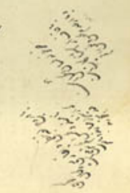
نافع آید و هم چنین کمیدن رگ و ریزه و پریشانی و خوردن بادنگین در کجا که سبب حدوث آماس باشد برفع آن برطرف شود و تدبیر آماس بینی
هم بر وجه آماس گوش بود **دوام ادراک بوی بد** و لذة یافتن از آن و ادراک آن در وقت بوئیدن ذی روایح طیبه بی آنکه در خارج موجود
باشد سبب این یا خلط بلغمی عفن بود در مقدم دماغ و یا خیشوم که نهایت بینی است از درون و یا زاید باین حلمتین که حس بویایی پیوسته
ادراک نتن آن میکند اگر بوی آن غالب است و از جهة الف از آن لذة می یابد همچو دباغان و کناسان و الا در هر حال توجه با دراک
مشموم دیگر بواسطه توجه حاسه و تحرک بخارات آن و امتزاج و غلبه کردن بوی آن بر بوی مشموم و اگر چه عطر باشد ادراک آن میکند
یا قرحه عفنی بود در بینی که نتن آن پیوسته می شود و یا بخاری بود گنده بوی که از معده یا شش و یا از دهن به بینی میرسد از خلط عفن که
بر سطح آنها یا در اجرام آن اعضا جای کرده باشد و یا قرحه در آنجا حادث شده باشد بدبوی و پیوسته بوی آنرا در می یابد **علاج**
آنجا که سبب خلط بلغم عفن بود در مقدم دماغ یا خیشوم و یا زاید باین و ظهور علامات بلغم و کدورت حواس و عدم دلایل دیگر اسباب شاهد
آن باشد نخست استفراغ و تنقیه دماغ و بدن باید کرد بمسهلات مناسب بعد از آن پیوسته مشک بویانیدن و بعطوسات اگر رفع سبک بود
و عطسه آوردن با بقیه ماده را بدفعات بکنند و چاوره و بول گوساله یا شراب یا بول خرما ده تنقیه فرمودن و بلوغوها و بنقوعهای
حاده دماغ را پاک کردن و سعوطها بسی مفید آید بعد از شستن بینی و هم چنین فتیله تجر آلاییده در بینی داشتن و دواهای مقوی و منقی
دماغ و محلل بلغم خوردن و غذاهای کم رطوبت و کم بخار و گرم بکار داشتن چون کباب کبوتر بریان و قلیه آن و مزعفر و قند با عسل و گوشت دراج
و خار پشت و مغز کله مرغان با فلفل سوده و سیر و اشباه اینها و آنجا که سبب قرحه و ناصوری عفن بود در منفذ بینی هم نخست استفراغ و تنقیه
بدن باید کردن و غذاهای سبک تریاقی خوردن آنگاه بعلاج ریش مشغول گشتن و شستن آن ببول خرما ده و خمر و آب [illegible] محل بغایت
نافع بود بعد از آن فتیله از سعد و سنبل و جرد کل و زنجفیل بجلاب آب خرفه سرشته در بینی نهادن مفید آید و از جمله علاجهای که در ریشها گفته شده
آنچه مناسب بود بکار باید داشتن و اگر سر فتیله را بمرهم [illegible] تر کرده بدان محل توان رسانیدن و آنرا بدان شستن اگر طاقت سوزش
آن باشد عظیم نافع آید و آنچه در قرحه گوش گفته شده از قطران و غیره هم مفید آید و صبر را در مرهم کرده و یا در زرده تخم مرغ
و عسل و اندک انزروت همچو مرهم و آنرا بر ریش طلی کردن عظیم نافع باشد بتخصیص بعد از شستن مذکور و آنجا که خون غلبه باشد
فصد قیفال و شرط آذن و حجامت پس سر و فصد رگ درون بینی نافع آید و آنجا که سبب بخاری گنده بوی بود که از عضوی دیگر بدو میرسد
علاج آن عضو را بدستوری که در محلش بیان میکرد باید کردن **دوام ادراک بوی خوش** بی آنکه در خارج موجود باشد سبب آن سوخته
شدن خون بود در دماغ و رسیدن بوی آن بشم و این حال چون در امراض حاده واقع شود و علامات مهلک دیگر با آن قرین بود
دلیل قرب مرگ باشد چنانچه در علامات بحران ذکر کرده شد و اگر غیر آن بود اصلاح ممکن باشد **علاج** نخست رگ درون بینی باید
زدن و تنقیه دماغ کردن بمسهلی که خلط سوخته را دفع کند آنگاه پیوسته چند پیوسته می بویید و به بینی سعوط میکرد چندانکه بوی آن دریابد
**جفاف** خشک گردن درون بینی دو نوع بود یکی آنکه هیچ رطوبت در حس نشود و تنفس در هم کشیدن آن رنجه دارد و سبب این
یا حرکتی مفرط بود در بدن که رطوبات نازله را تحلیل کرده باشد چنانکه در حرکت عنیف و تبهای گرم پدید آید و یا یبسی مفرط بود در دماغ

که منع

که منع سیلان رطوبات کند چنانچه بعضی از مردم سوداوی و اصحاب تدابیر خشک فزای را واقع است و یا یبسی بود مفرط در تمام بدن که انعدام رطوبات
کرده باشد چنانچه مدقوقان را واقع است دوم آنکه در مجاری رطوبات غلبه آید و زود خشک شود و محکم و بسته گردد و سبب این از جهة الرطوبات بود
که به بینی می آید و رسیدن حرارتی که بدان انفت تری آن کند از داخل یا از خارج و یا گرد و یا غبار غلبه که بمخالطه آنرا غلیظ و خشک سازد **علاج**
در جمله ترک تعب کردن است و در هوای سرد و تر ساکن شدن و پای در آب سرد نهادن و در عصیر کاسنی و در پیش سر طلیهای خشک نرم کردن و حنا
در آب کاسنی و لعابها رشته شبها بر پیش سر و پایها و دستها لیتن و روغن بنفشه و نیلوفر و کدو با اندکی آب یخ ضم کرده در بینی چکانیدن
و لحظه بگاه خاطر در آمدن و در غیر حرارة مفرط و غبار و باد و رنگ و امثال آن پیوسته بوئیدن و از باد و گرد و غبار و گرما بر حذر بودن و غذاهای
سرد و تر و میوه ها در غیر عوض خوردن و در غیر تب غسل با آب سرد کردن و سر در آب فرو بردن و در غلبه سودا و در از جهة خلط تنقیه و تعدیل
خلط نافع بود **ریش خشک غیر متعفن** بینی همچو خشک ریشه بود که در درون بینی پدید آید و در غنه کند و چون آنرا بجنبانند و بکنند خون
پدید آید و مجروح شود و ماده سبب خلط محرق غیر حاد بود و از قسم ماده قوبا و سالم **علاج** نخست تنقیه باید کردن بمسهلی که خلط محرق دفع کند
آنگاه پیه تازه را بدست نرم کرده بر روی آن طلی کنند و هم چنین لعابها از روغن و پیه و مرهم روغن گل که بروا هنگ و اسفیداج در آن
باشد بر آن مالیدن شبها و خواب کردن و در روز ملعابهای شستن مفید بود و قطن آنرا بدست بباید کافتن که ریش دیگر جهت تازه گردد و دیر
اصلاح پذیرد و سایر مراعاتی که در جفاف گفته شده جمله اینجا نافع آید و در غلبه خشکی کتیرا و لعابهای خشک در روغن گل بحبه همچو مرهم با دریه
بر بالا و در پیه بط و پیه مرغ خانگی طلی کردن مفید آید **شقاق بینی** این حالتی بود که در درگاه بینی پدید آید و سر بینی و لب بالایین از کوفت آن
ورم کند و باشد که کوفت آن بحوالی چشم نیز رسد و پلک چشم آماس کند و در و درد چشم سرخ گردد شبه برهد و بگذرد و سبب این سوء المزاجی
خشک بود و چون مزمن گردد بد علاج پذیرد **علاج** تعدیل مزاج باید کردن و سفال را با مغز بادام و عناب بر سنگ با آب صلایه نمودن تا همچو
مرهم گردد و بر آن طلی کردن پیوسته بینی چون خشک گردد تو طلی کردن و غذاهای چرب دادن **گوشت فزونه** این گوشتی بود نرم و سفید و بی درد
که از دوی تری می باید در منفذ بینی پدید آید و آنرا بعضی بواسیر گویند و باشد که فزونی سخت و تیره رنگ پدید آید و گاه نیز آماس سخت کند
و گمان افتد که مگر ناسور است و آن سرطانی باشد و فرق آن بود که ناسور نرم بود و از پس علت سرسام و نزله مزمن تولد کند و باشد
که دراز گردد و سر از بینی برآرد **علاج** آنچه با ناسور بود جراحان آنرا بدستکاری بردارند و اصلاح جراحت کنند و اگر آنرا با جرم تیغ بکوبند
و بجوشانند و صاف در ظرف سیمین یکشب بگذارند و فتیله بدان تر کرده در سر روز در کرد نهند و بر بالای ناسور نهند از در منفذ و معالجه کنند
زایل کند و بعد تنقیه بفصد و مسهل اولی بود و سرطان را هیچ درمان نباید کرد و به تنقیه و تلطیف غذا و طلی بر آب سرد و یا جرم آن با عسل اصلاح
کردن **خارش درون بینی** سبب آن بخار تیز بود که بسر و دماغ برآید و سبب مقدمه زکام و نزله بود و یا مقدمه رعاف و یا مقدمه آبله و حصبه
باشد که از بقیه ماده قرحه و خراج بود که خوش شده باشد **علاج** آنجا که سبب بخار تیز بود و غلبه کند تنقیه دماغ باید کردن و دواهای
که بخار معده باز دارد بکار داشتن و غذاهای کم بخار و خشک خوردن و بینی را بپروردن و اندرون بروغن گل بادام چرب داشتن و اگر خون غلبه
باشد فصد قیفال باید کردن و رگ درون بینی گشادن و آنجا که سبب مقدمات مذکوره بود تدبیر آن امراض باید کردن و آنجا که از بقیه

ماده قوه وجراحتی باشد نطول آب گرم وبعد آن ساختن درون بینی مفید باشد **عطسه متواتر** سبب عطسه در جع گفته شد وسبب تواتر آن
قوه دماغ ودرکار حس است وتواتر رسیدن بخار حاد بود بمبدا اعصاب دربطن اول ودر ابتداء نزله وزکام گرم از جهة حرکت بخارات
حاد آنها بسیار افتد وازبرآمدن بخار ازوزری در نواحی دماغ هم افتد واین کودکان را بیشتر افتد **علاج** آنچه بی نزله وزکام واماس بود
تدبیر آن قریب بتدبیر صداع بخاری باید کردن وروغن گل وروغن بید انجیر بوییدن وهم چنین طلیه سرکه وعصیر کشنیز وگلاب وبابونه [illegible]
وهم چنین بوییدن سیب وبه و[illegible] بخور وبرسر کردن [illegible] آتش نهادن وبعد گرم [illegible] بر آن [illegible] کردن وروغن نیم گرم در گوش چکانیدن
وسر بر بخور قند وکندم وزعفران داشتن وچشم وگوش واطراف را مالیدن خوب وبچیزهای مرغوب مشغول کردن وترسانیدن بچیزهایی
که او از کند ودریغی را چشم ودهان فراخ بازکرده [illegible] بتکلف گرستن وآب گرم بسیار برسر ریختن این جمله نافع آید وآنچه مقدمه زکام
ونزله باشد تدبیر آنها باید کردن ودر اینجا بوییدن شمامه افیونی وکاه گل وگل سرشوی جنده وخوردن حب الشفا ودر [illegible] نشستن وحرکت در [illegible]
هوا کردن نافع بود وآنجا که اماسی در نواحی دماغ بود فصد باید کردن وتقلیل غذا وتدبیر آن وتحلیل اماس [illegible] بوی بر آب [illegible] واستعمال
آن مفید باشد وهم چنین بوی [illegible] خوردن شوربا [illegible] داشتن [illegible] **رعاف**
سبب خون آمدن از بینی یا دفع طبیعت بود ماده مرض را در بحران ویا امتلاء بدن بود از خون که از غلبه تمدد سر رگی در منفذ بینی از دماغ
گشاده شود یا [illegible] رگی یا شریانی بود از سکه دماغ بسبب رسیدن ضربه یا سقطه بر سر یا بینی ویا بر جوشیدن خون بود اندر شریانهای
دماغ بسبب سوء المزاج حاری در دماغ وگشاده شدن سر رگی از غلبه تمدد وحرکت غلیانی وباشد که از خارج حرارة هوا اندر سر [illegible]
آن اثر کند وغلیانی در خون پدید آید واز استداد حرارة [illegible] در منفذ هم پدید آید واجزاء پرده [illegible] حرکت غلیانی مدد کند
وسر رگی بگشاید وقطره خون چکیدن گیرد وباشد که از غلبه استنشاق گرد [illegible] وبوی مشک [illegible] آن در دماغ ومنفذ بینی خشکی حادث شود
[illegible] قوی سر رگی بگشاید **علاج** آنجا که بسبب دفع طبیعت بود در وقت بحران شاید آن باشد قطع آن جایز نباشد تا طبیعت
کار خود را تمام کند بلکه گاه بود که طبیعت در دفع ضعیف باشد [illegible] آید چنانچه در کار [illegible] اشارة شده واگر افراط
واقع شود ودر ابتداء که طبیعت کار خود تمام کرده واز [illegible] سقوط قوه است آنگاه باید بستن بتدابیر ودواهای که بعد
از این مذکور میگردد وآنجا که بسبب امتلاء دموی بود وعلامات امتلاء چنانچه در باب [illegible] است بر آن دال باشد هم قطع آن
مادام که خون بمقدار لایق باز نیاید ورنگ روی [illegible] صافی نگردد [illegible] باید کردن [illegible] امراض امتلائی
دفع [illegible] بعد از رفع امتلاء منع باید کردن تا ضعف [illegible] حادث نشود [illegible] بعد از این بیان میگردد وآنجا که بسبب
ضربه ویا سقطه بود وآنچه از شریانی آید علاج پذیر نباشد الا ما شاء الله [illegible] ضعف [illegible] شریانی در [illegible]
که شاید آن [illegible] نباشد [illegible] بعید بود [illegible] شریانی در فصد گفته شده وآنچه [illegible] علاج آن نیز صعب بود
هم [illegible] مذکور لیکن نفس باز ایستد وبعد از آن بعلاج باید شتافت ودر اینجا خورانیدن فادزهر در دوغ یا عصاره خرفه [illegible]
وخورانیدن مومیایی در عصاره بادروج [illegible] عصاره خرفه [illegible] نافع آید وهم چنین [illegible] اطراف [illegible]

که ازعلی





که از علی مذکور در رعاف گفته شده همین سبب جراحت گردد وآن نیز باید بست وغلبه آن بدین حوابس رفع شود وآنجا که بسبب بر جوشیدن
خون بود از سوء المزاج گرم وتقدم صداع قوی والتهاب و[illegible] درون چشم وسر بر آن گواهی دهد در تعدیل مزاج باید کوشیدن چنانچه
[illegible] شده وآب [illegible] خوردن ودر دهن گرفتن وبر سر ریختن و[illegible] سرد [illegible] بر سر نهادن و[illegible] خنک داشتن آن وبرف
و[illegible] بر پیشانی بر بالای [illegible] نهادن [illegible] وپایها در آب خنک داشتن عظیم نافع آید وهم چنین چیزهای خنک کرده وقابض بر سر وصدغها
وپیشانی طلی کردن ودر مقام خنک ساکن بودن وهوا را خنک داشتن وغذاهای قابض وخنک کرده خوردن وبعد از رفع اعراض سوء المزاج
افراط [illegible] منع آن مناسب بود ومیسر گردد وآنجا که بسبب اثر حرارت خارجی [illegible] منفذ بود چنانکه کودکان وجوانان را بسیار افتد
هرگاه با فراط انجامد ساکن باید بودن و[illegible] کردن وسر را خنک باید ساختن واغلب همین قدر کافی [illegible] باشد وآنجا که بسبب استنشاق
مجففات بود گشادن خون بدفعات ومهلت وبعد کنده شدن خشکریشه وجفاف منفذ بر آن شاهد گردد وبعد ایستادن خون
روغن [illegible] بینی را چرب باید داشتن وهم چنین تمام سر را چرب داشتن [illegible] دست وپایها [illegible] قطره چند
روغن در گوش چکانیدن واز حرکت عنیف وغضب وهوای خشک وگرم حذر کردن ودر آب سرد غوطه خوردن وگاهی در حمام با [illegible]
فاتر درآمدن **چاره کلی** که در این مرض مطلق نافع است نهادن محاجم بی آتش بر پس گردن وبعد از آن بر جگر اگر خون از بینی راست
آید وبر سپرز اگر از چپ آید وبر هر دو اگر از هر دو جانب آید وبستن خصیه مردان وپستان زنان وبازوها ورانها وآوختن سنگ
[illegible] بر سر [illegible] در آب سرد نشاندن وآب سرد بر سر ریختن ودر دهان داشتن [illegible] ترسانیدن ودر مقام سخت خنک
وخنک ساکن بودن واز حرکات عنیف وسرفه وعطسه وگریه وخنده بلند و[illegible] حذر کردن واز قیفال
آن جانب فصد باریک کردن وخون اندک بر داشتن که رعاف ایستد یا غشی افتد وبعد آن باز ایستد و[illegible] در بینی [illegible]
نهادن **چاره** دواهای که در بینی دمند خون را ببندد کاغذ حریری سوختن گرد آسیا دقاق کندر گل ارمنی سوده سنگ رخام سوده
[illegible] سوده برگ خرفه خشک نرم سوده سوخته پشم خرگوش سوخته پشم [illegible] زیره [illegible] تراشه درون [illegible] نرم سوده نسج عنکبوت سوخته اسفنجی که اندر خمر
بازفت اغشته بوده [illegible] خون سیاوشان سوده **علاج** دواهای که در بینی چکانند که بحبس خون نافع آید عصاره سرگین تازه خر عصاره بادروج عصاره
خرفه [illegible] در عصاره سیب ترش [illegible] عصاره نعناع عصاره گندنا عصاره [illegible] عصاره خیار عصاره کشنیز عصاره طین [illegible] خون [illegible] **چاره**
دواهای که بر سر وپیشانی وصدغها طلی کردن مفید بود [illegible] بعصاره های مذکور [illegible] اقاقیا وگلنار [illegible] وصندل وکافور وافیون [illegible]
[illegible] با بعضی [illegible] سرشته با عصاره های مذکور [illegible] بر گرد سر ونصف پیشانی طلی کنند **چاره** دواهای مرکب که در درون
بینی پاک کنند [illegible] خون باز دارد [illegible] افیون [illegible] گلنار [illegible] نیم درم [illegible] عصاره [illegible] سرشته
[illegible] عنکبوت بر آن مالیده [illegible] بزرگ [illegible] عنکبوت [illegible] **چاره** دواهای که بخورند نافع بود [illegible] فادزهر حیوانی
در دوغ گاوی [illegible] با عصاره خرفه [illegible] مومیایی در عصاره بادروج [illegible] برف در دوغ [illegible] یا سماق
حب [illegible] افیون نیم [illegible] در عصاره نعناع و[illegible] عصاره خرفه [illegible] در آب سیب ترش وآب خیار [illegible] نیم درم [illegible]

حیوانات در عصاره خولنجان غذاهای نافع پاچه بره و سماق یخنه برنج لوبیا داده بسماق و اندک نعناع یا پونه یخنه برنج تازه کشک ماش بود داده
ماش و عدس و برنج و یا سماق یخنه ماهیچه که خمیر آنرا آب نعناع یا پونه گرفته باشند لعاق سماق نان درونع بی مسکه خشکه پلاو و مرغ کباب به ندره
اگنده و امثال اینها از آنچه در اسهال دموی فرموده اند و باید که در حالت خفتن و چیزی در بینی نهادن احتیاط کند که خون از راه حلق بمعده در نرود
که معده از آن بار گیرد و نبض ضعیف شود و غشی افتد و قی محتاج گردد و با کوزدن ملسات و جلوه عاف مفرط باشد و اگر از فصد بگذرد و برده
اندر رود در شکم بدید و لکن ملسات احتیاج افتد و آن نیز در رعاف مفرط بود اینست فی الجمله تدابیر در رعاف و بسیار را ازین اقسام بدایه
نوع علاجها شفا حاصل شده است اما آنرا که شریان شکافته بود شخصی را جنس قطع نسده دماغی حکیم هندی دوای تیز در دماغ از منفذ بینی دمیده
بود او را رعاف شد و سه شبانروز خون اندک اندک میرفت و هر چند آب سرد و اشباه آن بر سر او میریختند باز نمی ایستاد و همان حکیم فرمود
که عصاره علف بلم که در اکثر جاها می باشد آنرا بسیار بر سر تراشیده او بر چپانی او طلی میکردند و در بینی او میکشیدند و سر او را خنک میداشتند
بهمین باز ایستاد **زکام و نزله** اصطلاح اطبا بر آن جاری شده است که آنچه از رطوبات فضول دماغ سیلان کند بعد قوة دافعه در راه بینی
فرود آید یا آنکه سده در نهایت منفذ بینی از آن واقع شود آنرا زکام نامند و آنچه سیلان کند در راه حلق و سینه فرود آید آنرا نزله نامند علامات
خاصه مطلق زکام دشواری نفس زدن بود از راه بینی و عطسه کلام حروف میم را سبب گفتن و نون را در دو پالودن رطوبات از بینی بر خلاف عادت
طبیعی و نقصان حس بوئیدن و علامات خاصه مطلق نزله گرفتن آواز است و دشواری تکلم بحروف حلق و علامات زکام و نزله گرم سرخی چشم و زردی بود
و رقیق و گرمی و تیزی یا شوری رطوبتی که از بالا به راه حلق و بینی و سوختن و دغدغه کردن آن مجری حلق را و زردی و تلخی نفث در سوادی و سرخی
و بشره و آن در روی و گشن حالتهاب سردردی و تسکین و راحت یافتن از خوردن خنکیها و هوای خنک و پری معده و غلبه کردن از خوردن
گرمیهای و هواهای گرم و مطلق خلو معده و علامات در خلو معده زکام و نزله سرگرانی سردردی بود و تمدد پیشانی و مقدم دماغ و غلیظی و سفیدی
و ترشی یا بی مزگی یا بدمزگی و سردی رطوبات نازله و دغدغه منفذ بینی و تمدد آن و زیاده شدن گرانی در پری معده و از خوردن سرمایها و گرمای
و هوای خنک و تسکین و راحت یافتن از خلو معده و هوای گرم و دوای گرم و سبب آن جمع آمدن فضلات رطوبات مذکوره در دماغ
یا سوء المزاجی بود گرم در دماغ که بخارات زاید صاعد گردانیده بخویش کشد و از ضعف عارضی آنرا نتواند گواریدن و تحلیل کردن و یا سوء المزاجی
بود بارد که رطوبت و بخارات را چون هضم و تحلیل نتواند کردن غلیظ سازد و در آنجا باشد و یا سوء المزاجی بود تر که سبب زیادتی تری دفعی بخارات
گرد در دماغ و یا سوء المزاجی بود مرکب از اینها و از خارج گرمی هوا و امثال آن در سر اثر کند و رطوبات دماغ را بگدازد و سیال سازد و یا بوی های
تیز بدماغ رسد و رطوبات دماغ را بجنباند و بخارات آنرا برانگیزاند و یا سرمای بسر رسد و مسامات آن بسته گردد و رطوبات بخارات تحلیل
نیابد و جمع شود و باید دانستن که خداوند مزاج تر دماغ تر را زکام و نزله بسیار افتد و باشد که اکثر اوقات زکوم بود بجهت عجز از گوارش
تریها و خداوند دماغ گرم را از بوی گل و مشک و امثال آن زکام زود افتد و سبب این ظاهر است و مردم کثیر الفصد را نزله و زکام بسیار شود
و درشتنا بود افتد از جهت تحلیل بدن و مردم میوه خوار را نزله بسیار افتد و همچنین آب بر بالای شیرینی و میوه خوردن و نزله و زکام بود و
ظاهر است و از هوای گرم یکبار بهوای سرد بر آمدن و سردردی را در گرما یکبار سرد ساختن و از سرما در وقتی که سر سرد شده باشد یکبار







در آمدن که هوای بیرون در آن داخل نتواند شدن و آنرا که گرم ساخته باشند نزله و زکام زود آورد بجهت برافروختن و تحریک
رطوبات و خواب روز اندر زمستان زکام آورد بجهت زیاده ساختن رطوبات دماغ را و همچنین روغن بسیار خوردن
اندر زمستان و تابستان و مالیدن بر سر غلبه و نان چوب بسیار خوردن و هرگاه از پی باد جنوب باد شمال آید نزله بسیار
افتد و همچنین هرگاه که تابستان بر طبع خود بگذرد و تیرماه بارانهای بسیار آید زمستان نزله بسیار افتد بجهت تحریک و تولید
رطوبات و بقراط حکیم گفته است که هر که را نزله بسیار افتد از مرض سل ایمن باشد جالینوس میگوید که سبب آنست که هر کرا
عضوی ضعیف شد هر ماده بد که در بدن او پدید آید روی بدان گاه آورد و پس عضوهای دیگر بسلامت ماند و شیخ گوید سبب
آنست که ماده خداوند نزله رقیق می باشد و ماده سل اغلب غلیظ و جواب حق اینست بلکه تفاوت غلبه رطوبت و یبوست خلط هم
واقع است و مرا عجب می آید از حکیمی مثل جالینوس که از تحقیق قول بقراط بمعزل چون غافل مانده و بدانکه نزله سبب بیماریها
بسیار گردد چنانچه ماده نزله چون براه بینی فرود آید زکام باشد و چون بر گوش ریزد امراض گوش تولد کند و چون بر چشم ریزد
امراض چشم تولد کند و چون بر دهان ریزد درد دندان تولد کند و چون بکام فرود آید خناره کند و چون بحلق فرود آید خناق
کند و چون بمعده فرود آید سبب اکثر امراض معده شود و چون بروده آید سبب اسهال و پیچ و قولنج گردد و چون بپشت فرود آید
سبب ذات الجنب و سل و سرفه تولد کند و چون بحجاب حاجز فرود آید سبب ذات الجنب و شوصه گردد و اگر بعد حرکت در اجزاء دماغ
محتقن گردد سبب بعضی از امراض دماغی شود چنانچه دانسته شد و از نسخه شیخ گفته است که زکام را دوست میدارم بجهت تنقیه دماغ
اما از برسام خوف میکنم فلهذا در پختن ماده نزله اهتمام بلیغ لازم بود و در تقویت دماغ و رفع آن باید کوشیدن **علاج**
در نزله و زکام رعایت شش امر لازم بود یکی تقلیل ماده و آن چنان بود که چون خلط غلبه باشد و سخت گرم در آخر همان روز فصد کنند
از قیفال و چون تمام بردارند و بعد از آن شکم را نرم دارند بملینی نرم و مناسب و اگر خلط سخت گرم نباشد سه روز بجهت نضج
مهلت دهند آنگاه فصد کامل کنند و بعد از آن بملینی نرم شکم فرو آورند چون ملینی که از بنفشه و پرسیاوشان و سپستان و تخم
و بیخ خطمی و بیخ سوسن و عناب و خیارشنبر و شیرخشت سازند و اگر خلط غلبه و سرد باشد بعد سه روز مسهل دهند و از تربد و صبر
و رب السوس و مصطکی و تخم بادیان و بابونه ترکیب یافته باشد و حب ایارج و حب النیل در مثل حلوای بغایت نیکو بود و حقنه در این
مرض خطری دارد که خلط را بجایها میکشد و دفع نمیتواند کردن دوم تعدیل مزاج و آن چنان باید که در حار تبرید مزاج کنند با استحمام
متعاقب در حمام فاتر و بوئیدن افیون و کشنیز تر و خوردن غذاهای خشک و ترش چون ترشیات و طوخیات و اسفناجیات باشی
مقشر بروغن بادام و کشک جو بگوشت بزغاله خورد سال با کشنیز تر و اسفناج عظیم نافع است و ببندهای سر و در روز متعدد گرم کند
دست و پای و هواهای است و ذکر خصیها و سکونی در مواضع که هوای آن بسیار خنک نباشد و باشد که بزیادتی تبرید حاجت آید
و از آنجا خوردن نار میخوش گلاب زده و هندوانه گلاب زده و خشکه چاشنی کرده و قاتق سکنجبین و مغز بادام و طعام و نار با کم
ترشی و شراب خوت اندکی مفید آید و در بارد تسخین مزاج کند بکمید کار و رس گرم و لته گرم و اشباه آن بر سر و گردن و در مقام گرم نشستن

ن تا صعوق آوردن و بخوردن غذای لطیف گرم چون عسل و اطیون و مطبخهای گوشتهای لطیف گرم بی زعفران و به تشنج کشیدن
سپر و دیگر سکنگ کشیدن و بریاضت معتدل و باستحام و عرق آوردن بعد ظهور آثار نضج و بموبیدن مشک و عنبر و اینها نیز بر این دلالت
کبود کتان کرده و بخور جل و سندروس و کوبا و عود و کندر و در ز نگوش و بخار سرکه بر سنگ آسیا تافته رکیمه و شستن سر در حمام
بصابون و سر برکاه بخار شلغم و طبیخ بابونه و اشباه آن داشتن و هم چنین بر بخار قلیه پوتی پراوده و خوردن آن ایکا سیوم منع سیلان
ماده از دماغ بخورانیدن شربت خشخاش و خشخاش بوی داده و با قند ساییده و برشعشا و حب الشفا و حافظ الصحه و کلگاب در آن شیر حج
درها و با مغلی شیرین در بارد و لیوخوه فرمودن بطبیخ خشخاش و عناب و عدس در هار سرد کرده و در بارد گرم کرده چهارم تعدیل
قوام ماده جهت سهولت دفع چون تغلیظ رقیق و تلطیف غلیظ بخورانیدن شیر خشخاش با آش جو و کلگاب در هار و شراب زوفا
و جلاب بورق لوس و سکنجبین عنصلی عسلی کم ترشی و شراب لیمو کم ترشی و حلوای عسلی مغز بادام در بارد پنجم مایل ساختن ماده نزله
از طرف قصبه و حلق براه بینی بعطوسات چون بوی زنجبیل و فلفل و کندش و خردل سوده و لغوغ کردن انها ششم حفظ کردن قصبه و حجابها و غیرها
که مواد نزله اند تا از گذر کردن آن وحشتی نباشد بخورانیدن باقلی تر دانه چه و حسوی آن و با لوده که از نشاسته و آب جو و قند یا نبات پخته
باشند و روغن بادام کرده و کلگاب و سپون بنفشه و روغن بادام و حب السعال بر بالای آن و بدانکه در مطلق زکام و نزله بالای بلند کردن
و بتقبایار خسپیدن و گوشت خوردن به تخصیص گوشتهای کثیف و غلیظ و هم چنین روغن و چیزهای غلیظ و سخت گرم و تیز و درشت و گلو گیر و شور
و سخت ترش و میوها و آب سرد و خوابیدن بعد حل خوردن و روی بر باد داشتن و سر بر باد و هوای خنک برهنه کردن و در مقام خنک ساکن بودن
و داوهل و امتلاء طعام کردن و بسیار بر پشت افکندن و جماع بسیار کردن و حقنه ترکردن عظیم مضر بود و هم چنین بوئیدن گل سرخ و مشک و امثال
اینها کسی را که حس زکی و دماغ گرم باشد اما تشنج کشیدن و امثال که بسکنگ خصوص بعد از محذرات در مقام زود زود موی سر تراشیدن و چوب آن
پاک کردن و سر را گرم نگه داشتن به تخصیص در شبها و گاهی قطره روغن مورد یا روغن ترنگی در گوش چکانیدن و چیزهای نرم و لقوانتوره که ترشی
نباشد خوردن و یا شوربا که در آن شلغم و اسفناج باشد خوردن و در مقامی که هوای آن بکری مایل باشد ساکن بودن در غیر زمستان و تابستان
و در زمستان در مقام یک و گرم ساکن بودن و شمامه افیونی بوئیدن و کوفتن پست و پایها را بر روغن کاو چرب کردن و بسیار بر آتش داشتن
و سر بر بخار قلیه پوتی و شلغم داشتن عظیم مفید باشد و تدبیری که بغایت معتمد است آنست که چون بدن بغایت ممتلی و مریض مرطوب بود و سمنه وس و فصل
دقوت مناسب استفراغ باشد تحت استفراغ خلط سبب کنند و بعد حب الشفای بزرگ چنانچه فی الجمله یکدم هر روز یکنوبت دو از یکنوبت خورند
و غذا باصلوتی که گفته شده بکار دارند و در این نوع ملاحظه میکنند و کم میوند از غذا و آب چندانکه ماده پخته شود بعد از آن بحمام متعاقب روند
تا پاک شود و انچا که باستفراغ حاجت نباشد و یا مانعی بود همین حب الشفا خوردن و بسیار بر اطعام کردن کافی بود و در باره حافظ الصحه عظیم نافع آید
بلکه اولی بود و در هار برشعشا هم نفعی تمام بخشد و بسیار مریضان قوی مرض را بدین نوع علاج شده است و بباید دانست که اکثر مردم الکثر الفکر ادر ودرق
که سودای در مزاج و دماغ واقع باشد و مردم گرم از ریاضت گرم دماغ را از کام مفید بود و از آن زود علاج نباید کرد بلکه تبدیل و جبل نرمی ساختن آن
یعنی کهنه کردن و لازم ساختن مناسب بعد و موجب نزله سرد را چون تب آید پیش از آنکه بر اعضاء درونی رکیمه باشد نافع بود و زود بعلاج مشغول باید

شدن





شدن **باب دوازدهم در بیان احوال دهان** از ترکیب و وضع و قوه ذوق و منافع انها و امراض آنها که اجزای آنند و اسباب و علامات و
معالجات آنها اما ترکیب و وضع قوه ذایقه و منافع انها بدانکه دهن عضویست مرکب از چند عضو مرکب متباین چون لبها و دندانها و گوشت بن
آنها و زبان و کام و نهایت آنها دهان این جمله ظاهر است اما لبها مرکب اند از پوست و عضلی و عروق و شرایین و نهایت آن بغایت روی
در نرم متحد و متصل است از درون و برون و سطح داخل او در گفتگو از حرف ب و میم باشد و عضو پوست لب هموار بود و مقعد بلم آنچه
بود و جدا نباشد همچو دیگر اعضا و منفعت لبها جهت صحت تکلم از اعاظم مهمات بدنیست و جهت تکمیل حسن و صورت و ستر دهن و امداد و اعانت
بر آشامیدن و خوردن امری واضح است و اما دندانها برای اقوی از جنس استخوان مخلوق گشته اند و اکثر را بر هر یکی شعبه عصبی نشو
شده است و شعبه از عصب حس بدانها پیوسته شده است و در بیخ آنها پراکنده گشته است با معونت آن ادراک منافع و طبایع کنند
و برای ایام در اصل خلقت دندان از تخم مادر و پدر مکون بود و در حین ولادت اگرچه همچو سایر اعضای اصلیه ظاهر نباشد لیکن ماده
و بیخ آن در استخوانهای فکها آماده نهاده باشد تا در وقت حاجت بر طبق حکمتهای الهی عز و جل ظاهر گردد و در غلبه احتیاج و کمال قوه اضعف
یا اقوی مبدل گردد چه این عضوی بود که حالت نباتیت بر و غالب باشد و قابل نقل و تبدیل بود و در بزرگ شدن اعضا در حدود س
هفت و هشت سالگی جای بیخ دندانها فراخ گردد و در خوابیدن آنها بجنبند و غذای نیکو نیابند و بر تبیت آنچه ضعیفتر بود می افتد
و طبیعت عوض آن انشا میکند و دلیلی که بعضی گفته اند بر آنکه دندانها از تخم مادر و پدر نیست جهت آن اگر بودی هم چو استخوانها بایستی که در رحم
مکون گشتی خالی از ضعفی نیست چه من دیدم که کودکی متولد شد و جز استخوان سر و مهرهای گردن و پشت هیچ استخوان نداشت و تا بعد
سالکی با آهستگی استخوانهای دیگر در بدن او پدید آمد و جمله اسنان آنچه جهت خوابیدن طعام است باقرو بزرگ مخلوق گشته است چون کرسیها که
طعامی آنها را امیر نامند و آنچه جهت قطع طعام است باریک و تیزتر مخلوق گشته است چون دیگرها و گوشت بیخ دندانها که آنرا لثه گویند گوشتی
بود عصبانی و منفعت آن جهت حفظ دندانها و تحسین هیئت ظاهر است همچو منفعت دندانها جهت تحسین صورت انسانی و تحسین اداء
حروف بجمیع و اما زبان گوشتی است نرم و سفید و غشایی در روی پوشیده شده و رگهای بسیار و وریدی و شریانی در گوشت او پراکنده شده
و سرخ نمودن آن از لون خون آن رگها باشد و اندر اصل این قطعه گوشتی غددیست مخلوق جهت انسکاب برآمدن لعاب تا بطعوم
مختلط گردد و مدد سهولت بلع و ادراک طعوم شود و اندر غشای وی عصبی تمام از عصب حس آمیخته و حس ذوق که آنرا قوه ذائقه گویند با آن
قایم باشد و گوشت زبان دو شاخ بود همچو زبان مار لیکن سبب آنکه هر دو در یک غشا است زبان یکپاره نماید و غشای آن نیز از میان
دو شاخ واقع است لیکن بهم پیوسته است جهت حکمت حس طعم و شان وی در زینی در میان او پیوست و منفعت زبان جهت سخن گفتن و ذوق
مطعومات و بیکی اکل و شرب که مناط قوه حیات بر آنست ظاهر است و اما کام که آنرا حنک گویند گوشتی بود صفاقی قوی بر روی استخوان بهن
گسترده شده و بر آن استوار گشته تا شبه لهاة یعنی هم چو پرده صفاقی محکم بافته شده و در سنه مخلی نماند که چون تمیز آدمی از اکثر حیوانات
بسخن گفتن است و اکثر امور معاش و معاد در ضمن تکلم مندرج است بجهته تتمیم آن عضو چندین مخلوق گشته و مجمع هر یکی از خلق یا شغلی
مقرر شده تا در وقت بعضی از منفعت دیگرها بالغیب باشند و با وجود این نفع منفعت اهم مقسی فی الجمله اکل و شرب جهته لقاء حیوة که بر وجه

جلاء است بهترین منافع است و فی الحقیقه دهن در جامعیت منافع بر اکثر اعضا شرف دارد و دهن را با مری و معده بواسطه وقوع جلد در
یک سطح و با دماغ بواسطه غشا و اعصاب و با بینی و چشم بواسطه منفذ نفس مشارکت تمام است فتبارک الله احسن الخالقین باب امراض
اعضای دهن و اسباب و علامات و معالجات آنها و طرقیدن لب سبب آن سوء المزاجی بود یابس و اکثر آن از جهت اثر هوا افتد علاج
کثیرا در دهن گرفتن و بزبان لعاب آنرا پیوسته بر لب و طلی کردن بالیدن نافع بود و همچنین کفگی که از خیار و بادرنگ کم کنند وقت بریدن
در یکدیگر سودن و همچنین لعاب اسپغول و تخم به مالیدن و خوردن و در شب ناف و معده را چرب کردن بروغن نرم و غذاهای چرب
و نرم خوردن مفید بود و باکچه برونیم برشت خوردن بسی نافع بود و اگر حرارتی و سوزشی با آن باشد کشکاب جو و اسفیدباج با گوشت خروس
جوجه مفید آید و حفظ آن از هوا بچسبانیدن کاغذ و اشباه آن بر بالای آن واجب باشد و پوستی که در اندرون آن می باشد چسبانیدن
نیکو بود بیان مرهمی که طلی کنند نافع آید بگیرند اسفیداج ارزیز و مازوی کوفته و نرم بیخته و نشاسته گندم و کثیرا نرم سوده و بیخته جمله برابر و در موم
روغن گل سرشته و طلی کنند و بر بالای آن پوست درون نی بچسبانند و بگذارند و هر روز یکنوبت مرهم نهند و باید که از خنده کردن و اشباه
آن برحذر باشند و از استقبال باد و رسیدن گرد و آب سرد نگاه دارند و هر نیم روز لجام فاتر در آبرو تا حد عرق ملک کنند و آب نیم
گرم بریزد و از دواهای گرم و خشک و از چیزهای سخت شیرین و سخت شور و سخت ترش پرهیز نماید قلاع این ریشی بود کوچک مایل بسپیدی که در کنجهای لب
پدید آید و از سوزشی بهم کشید که خالی نباشد و گاه بود که از آن تا باطراف روی که در حوالی است ورم کند و دهن گشادن و در ازمنه گفتن
و خاییدن متعذر گردد و بسیار باشد که چون در خانه کرم آن بدر آید با اکثر اهل مقام سرایت کند و دوای در سوخته بود از صفرا یا سودا آنچه بود
علاج آن پرهیز کردن است از شیرینیها و کرفس و کم خوردن و ترشیها و غذاهای ترش شیرین خوردن و پیوسته آنرا به پیه تازه که نمک نباشد
چرب کردن و اکثر علاجهای لب اینجا مفید بود این علتی بود که لب سطبر شود و در میان آن شقی ظاهر گردد و باشد که بر آن بثره هم پیدا
شود برنیه آنست که تر آب حار و ستبر شد تا باهسته آنرا زایل سازد و اگر فصد کنند و مسهل سودا کنند و بعملات و مرهمهای خورنده آنرا دفع
کنند هم شاید ورم لب سبب آن یا باد شقاق جنبی بود یا باد شقاق لب و علاج آن علاج سبب آن باشد و باشد که سوء المزاج بد آن
راه یابد و اندک ماده در خلل آن جای گیرد و پیوسته متورم باشد بی کیفیتی و درشتی دیگر علاج آنست که جانور را که در خانها میگردد
چون پشت دیرامده و سفید کوبند و لب را درست و پای که آنرا در بعضی جای خرخاک گویند بگیرند و سوزنی در اسافل آن فرو برند و بعد
رطوبتی از آن بیرون آید آنرا مکرر بر آن ورم مالند و بسیار را بدین دوا علاج شده است خورده که بر لب افتد سبب آنکه در لب پدید آید خلطی
بود تیز که بدان کار ببرد و از سودای خالی نباشد و غلب از دماغ بر آنجا دفع شود و در عفونات هوا بسیار واقع شود علاج این ذرب بود علاج
ریشهای ساعیه و غیره و نار فارسی و بعد از تنقیه تر آب کاری و بعد از آن اصلاح بمرهم مرداری عظیم نافع بود و اگر در گوشت دندان نیز پدید
آید همین نوع علاج فایده دهد و علاج قلاع سیاه هم نیکو بود و باقی امراض لب از ناسور و غیره بدستوری که در قلاع مذکور است باید کردن
نقصان گوشت لثه که سبب این رطوبتی بود که خونی را که غذای آن میشود فاسد سازد و آنرا مسترخی و مترهل و ناقص گرداند و بی
معده کم افتد علاج بگیرند کندر و زراوند مدحرج و دم الاخوین و کرسنه و ابرسا مساوی و جمله را سوده و بسکنجبین عنصلی سرشته بر آن





بانگشت میمالند و شب بر آن طلی کرده میگذارند و بعد تنقیه رطوبت بحب جبال این انفع آید و پیوسته هلیله با جوز بوا با فوفل در دهن داشتن
و آب آنرا فرو بردن و گاهی بجای مضمضه کردن ورکیتی فایده دهد سنون درزوری مجرب جو بریان کشنیز بریان مغز بادام بریان فوفل
بروغن گاو بریان کرده مروارید ریزه جمله برابر سوده و بیخته هر شب بر بیخ دندانها پاشند و خواب کنند سنون فوفل و حنا برابر کوبیده و بیخته
هر شب بر بیخ دندانها پاشند و خواب کنند دیگر برگ تنبول و حنا و هلیله زرد مجموع یا یک یک بپاشند سستی گوشت بن دندان
سبب این استرخا و ترهل و غلبه رطوبات بخر فاسده و غلبه کارتر معده بود علامات آن آنست که بن دندانها استوار نباشد بدستور سابق
دعام و برکر نباشد علاج اگر اندکی بود علاجی در نقصان آن گفته شده نافع آید و کافی بود و اگر بسیار باشد بمالیدن انگشت بسته
تا همه خون آنرا بیرون باید کردن و تنقیه رطوبات بمسهل کردن و مجففات مثل مازوی نیم سوخته و فوفل نیم سوخته و سعد و گلنار و دار
فلفل و شب یمانی سوخته و هلیله و برگ تنبول و برگ مورد و خاکستر پوست هندوانه و تخم تره و بار کل و اقاقیا و اشباه آن یکیک یا دو دو
و بیخته سوده هر شب بر بیخ دندان پاشیدن و خواب کردن و صباحها بگلاب و طبیخ سماق و مورد دهن شستن و مقویات معده خوردن
و حافظ الصحه هر شب نگاه داشتن نافع آید خون آمدن از گوشت بیخ دندان سبب این سستی و ترهل و گشادگی مسام آنها بود علاج این
علاج نزال بود قلاع سبب آن در امراض اطفال شده است از این بثرات آنچه سفید بود که برنگ مشهور است سبب آن بلغمی بود و شور و سوزش
و حرارت و الم آن کم بود و بوقت جنبانیدن ظاهر شود و آب در دهن بسیار آید و آنچه سرخ بود سبب آن خون باشد حار و سوزش و الم این اندکی
بیشتر بود و آب دهان غلبه شود نه بدان حد بلغمی و آنچه بزردی مایل باشد سبب آن صفراوی بود حار و سوزش و حرارت و الم این فزون از جمله
باشد و آنچه بسیاهی مایل باشد سبب آن سودای باشد محرقه حار و از درد و سوزش خالی نباشد و آب دهن کم بود و این صنف بدتر
و زبون تر بود از جمله و سرخ اسلم و سریع الزوال باشد ثبت باقی ام دیگر و سیاه اکثر آنکه متاکل شود و علاج نیکو نپاید هلاک سازد مغنی بود
و اما قلاع چون سیاه افتد در قلیل و کثیر آن فی الفور باستفراغ سودا احتراقی باید مشغول شدن و بعد تنقیه بتر آب نرم غیر سیابی مضمضه
کردن و همچنین بجرم تر آب در سرکه عنصل حل کرده یا در سکنجبین عنصلی و غذاهای مصلح سودا خوردن و بر بالای طعام تهارس نوشیدن و
سفوفی که در سودا گفته شده شبها و روزها بکار داشتن و در تعدیل مزاج کوشیدن و طبیخ بیخ کز و طبیخ بیخ کبر در دهن پیوسته داشتن نافع آید
و سفوف مذکور در قلاع اطفال در اواخر گاهی مفید آید آب رفتن از دهن سبب آن یا حرارت غلبه تری بود در فم معده که بر سبیل انجار بدهن
تصعیدی باید و یا غلبه رطوبات در معده سرد که بدهن بر می آید و یا غلبه رطوبات در دماغ سرد که بدهن فرود می آید و یا حرکت کرم معده بود
که رطوبت را به بالا حرکت دهد و معده غلیان کرده گردد و یا حرارتی عارض باشد که از شوق در غبت حادث شود در وقت یاد کردن ترشیها و غیرها
و رطوبت حوالی کام و زبان بدان گداخته گردد و یا رسیدن چیزی که رقیق آن رطوبات و یا جاذب رطوبات دماغی بود بدهن از ادویه
و غیرها و این هر دو قسم از علاج مستغنی باشند علاج آنچه که سبب حرارت فم معده باشد و معرفت یافتن از دواها و غذاها گرم و بیشتر شدن
رفتن به تخصیص در شب بدان ثابت بود فصد باسلیق باید کردن و تعدیل مزاج بغذاهای خشک و مداومت حب الشفا بزرگ در معموره از زرشک
او صباح یا هر شام و آنچه که سبب غلبه رطوبات معده باشد و بوی هضم و منفعت یافتن از غذاهای خشک بدان گواهی دهد در هم سر روز

یکنوبت بعد طعام قی باید کردن و طعامهای خشک خوردن و آب و میوه ترک کردن و مداومت رس و کیتی نمودن و آنجا که سبب غلبه رطوبات
دماغ بود و غلبه آب بینی و علامات دیگر سرای دماغ بدان اشعار کنند تنقیه دماغ بمسهل مناسب باید کردن و بعد از آن تعدیل مزاج آن چنانچه
در باب هشتم دیگر یاد شده و پیوسته جوز بوا در دهن داشتن نافع آید و هم چنین مداومت حافظ الصحة و آنجا که سبب گرمی معده باشد و سبب
آب آمدن از دهان در خواب و روزگاهی آب در دهن پر شدن و دشواری اندک بر آن شاهد بود نخست علاج گرم بدستوری که در قلاقش
مذکور است باید کردن و بعده نوبت معده نمودن و اطریفل کشنیزی و حافظ الصحة خوردن و غذاهای خشک در وقت شب با وجود گرم نافع آید
و مداومت زرنیخ ورس در دفع کرم قند باشد و در جمله این انواع در وقت شب از امتلاء معده و آب بکرر و میوه حذر لازم بود **بوی بد دهان**
که آنرا بخر گویند سبب این رطوبتی بود عفن و این عفونت یا اندر منبت دندانها و لثه بود و یا اندر نفس دندانها باشد و یا اندر تمام سطح دهن و
یا در تمام تن باشد چنانچه اندر حمیات و بائی افتد و از بعضی سموم و باشد که صفرای عفن و یا بلغمی عفن اندر معده باشد و بخار عفونت
از آنجا بدهن میل شود و بدان جا رسد و باشد که قرحه در شش و یا در هوای آن باشد و بد آن سبب و بخارات آن همراه نفس بر دهان
کنند و هم چنین باشد که از خوردن چیزهای غلیظ بد بوی در سطح دهن بظهور آمده تعفن در دهن پدید آید و از جمله قسم بوی دهن که مذکور
شد تمام آنها بعد از پیری علاج پذیرد قابل صحت و بوی بیکی باشند و این قسم از اقسام از علاج مستغنی بود **علاج** آنجا که سبب عفونت
منبت دندانها و گوشت آنها باشد و ترهل آنها و زایل شدن بوی طعام بمسواک و خلال و شستن بر آن شاهد بود علاج استفراغ مضمضه
نمک منصل در طبیخ پخ کرم نافع آید و آنجا که سبب عفونت دندانها باشد و تغیر رنگ آنها بزردی یا بسیاهی یا بسبزی یا بادرکانی و کرم خوردگی بر آن
اشعار نماید چون یکایک یا موی پاسه بود و کرم خوابد باید کندن و اگر در اکثر دندانها باشد لبنوبات باید شستن و بهر آب عنبر سیاهی نرم مضمضه کردن
و روی دندانها را باید آنچه ممکن باشد تراشیدن و از شیرینی خوردن پرهیز کردن و پیوسته چیزی خوشبوی قابض تریاقی در دهن داشتن در این جمله
نافع بود و آنجا که سبب اندر تمام سطح دهن بود و زایل شدن خلط بغرغره و مضمضه بسرکه آب و اشباه آن و ازیج دیو رنگ و بوی بودن رطوبات
تمام دهن و در اکثر اوقات امساک بر آن گواهی دهد نخست چهار رگ باید زدن و سر گوشها الجیدن و در زیر زنخدان حجامت کردن
با فصد قیفال کردن بعده غرغره و مضمضه بهر آب نرم مذکور کردن و پیوسته نمک اندرانی و هلیله در دهن داشتن و آب آن رقیق و بار
حاروک با نبات سبز چو شیخ پیوسته در دهن داشتن و آب آن فرو بردن در این باب اینی اند بعده تنقیه بدن در جمله اینها و تنقیه
دماغ و معده بخصوص معاً نافع بود و آنجا که سبب عفونت خلط بود اندر معده و تلخی دهن و دوری ریق و کمی اشتها و تشنگی و زردی بشره
در زبان بر صفراوی و سبزی دهن و غلبه آب دهن و کمی تشنگی و اشتها و سفیدی زبان بر بلغمی گواهی دهند و تنقیه دماغ و معده باید کردن و
مداومت اطریفلات نمودن و در بلغمی مداومت کیتی کردن و در صفراوی بر ناشتا میوهای خوشبو و نقوع آنها خوردن و طعامهای خشک بطعام
داشتن و در اعقیه یکنوبت قی کردن در هر دو قسم و هم چنین چیزهای خوشبوی خشک در صفراوی در دهن داشتن و چیزهای خوشبوی گرم
در بلغمی در دهن داشتن و آب آنرا فرو بردن **بیان** چیزهای خشک خوشبوی که در دهن گیرند و آب آن فرو برند صندل کشنیز خشک قشر
ترنج و آلو گشته سیب ترش گشته امرود ترش گشته به ترش گل ارمنی فواکه عطر گل سرخ شوی گل سرخ خشک و اشباه اینها **بیان** چیزهای گرم خوشبوی

که در





که در دهن گیرند و آب آن فرو برند بار خاروک جوشیر تازه عاقرقرحا برگ تنبول فوفل جوز بوا حب کشیشر مرزبان که معمول و معروف است
دارچینی کبابه عنبر مشک ایرسا عود لادن بنلاق مصطکی سنبل قرنفل پوست ترنج پوست نارنج گلاب دوالک و اشباه اینها و آنجا
که سبب مرضی باشد علاج مرض باید کردن **ضعف مزاج دندانها** این حالتی بود که از ملاقات چیزهای سرد بالفعل و یا گرم بالفعل و هم چنین از ترشیها
و از ترشیها و از خاییدن چیزهای محکم وحشت عظیم یابد و باشد که درد گیرد و سبب این سوء المزاجی بود که از غلبه ورود چیزهای که در آن کیفیتی
غالب و یا طعمی قوی از این کیفیات و طعوم حادث شده بود و یا از ورود دوای یا سمی که بالخاصیه مضعف آنها باشند و کندی دندان
که از غلبه خاییدن چیزهای سخت و یا ترش و یا عفص واقع شوند هم از این قسم بود و موجب آن تغیر یافتن در کندی حصول اختلاف
اجزای آن بود در بلندی و پستی از این واردات **علاج** ضعف مطلق کلی حذر کردنست از هرچه بدندان مضرت چون تخمه کردن و قی
کردن بسیار و غذاهای بخار انگیز خوردن و هم چنین شیرینها بخصیص خاییدنی و شیر و سرکه و چیزهای سخت ترش و سخت سرد و گوشت ماهی
و دفاد زهر حیوانی و کندنا و پنیر مایه و مغز چیزهای علک بخصیص شیرین و چیزهای سرد بعد از خوردن گرم بر عکس و چیزهای لطیف بر بالای غلیظ
و بر عکس آن و چیزهای سخت بدندان شکستن و خاییدن و در شب آب خوردن و بعد قی بر یافت چیزی لطیف که در معده بسوزد
خوردن و گل و گلشکر و گلنگبین خوردن و سموم بدندان رسانیدن **دیگر** مرتکب شدن است هر چیزی که بدندان نافع است
چون غلیظ بر بالای لطیف خوردن و خلال کردن بعد طعام بخصیص بعد گوشت خوردن و مسواک کردن بسواکی که سر آنرا ریشه ریشه
باشند بخصیص از چوب اراک و یا ریشه درخت جوز و یا ریشه چوب زیتون لیکن احتیاط کنند تا گوشت دندان آزرده نشود و بوقت
خواب بروغن بادام مضمضه کردن و گاهی بسنونات که در زینت دندان گفته شده شستن و هلیله زرد و یا کابلی یا قرنفل یا کبابه
یا فوفل یا جوز بوا در دهن داشتن اکثر اوقات و کبابه و تنبول با اندک آهک و پوست تخم مرغ گاهی خاییدن و ریشه علف
تنبول بر دندانها مالیدن و شبها تریاق فاروق با روغن بلسان مالیدن و یا ایارج مداومت بلادر کردن و غذاهای نرم و آنچه
در آن سیر کوه باشند خوردن و فلفل و دارچینی و قرنفل و اشباه آنها در طعام گاهی خوردن و آنجا که تر سرخوگوش با اندک نمک طبرزد
نیم سوده بدندان شستن و هم چنین لب سوخته و ماه رحانی سوده و بطبیخ پخ تیغ با اندک عسل اما دیر دیر علاج کندی دندان خاییدن
مغزهای تلخ بود و دندان      نان کندی نهادن و برنج بخته نیم گرم نهادن و خاییدن برگ خرفه و تخم آن و برگ بادروج
و موم زرد و نمک با اندک عسل در دهن گرفتن لحظه و از میوه ترش که از آن کند شده باشد برگ درخت آنرا خاییدن بسی نافع بود
**جنبیدن دندانها** سبب آن بسیاری رطوبت باشد در بیخ آنها و فربهی دندانها و ترهل گوشت بیخ آن بدان گواهی دهد و یا سوء
المزاجی بود خشک چنانچه بعضی ناقهان را افتد و یا خورده شدن گوشت بن دندان بود و یا رسیدن کوفتی از خارج بدان آن **علاج**
آنجا که سبب بسیاری رطوبت بود تنقیه باید کردن بحب ایارج و اشباه آن و با آبهای قابض مضمضه کردن و قوابض سوده بر بیخ آنها
پاشیدن و اکثر آنچه در امراض لثه گفته شده نافع آید و آنجا که سبب سوء المزاج خشک بود در تعدیل و تبدیل مزاج باید کوشیدن و مغز
خرگوش در روغنها پیوسته آنرا چرب داشتن و مطبوخات در دهن داشتن و آنجا که سبب خورده شدن گوشت بن دندان باشد

علاجی که مقرر شده جهت لغضان لثه کردن و آنجا که سبب رسیدن کوفتی بود از خارج پیوسته عقیق سوده در بیخ آن باید کردن
و در جمله از جنبانیدن دندان بدست و غیره و از بسیاری گفتن و چیزی سخت با غلبه بدندان خائیدن و از تغیرات دندان خوردن حذر
واجب بود **علاج خوردن دندان** در جمله قرن ایل سوخته نمک اندرانی بعسل سرشته و سوده و سوخته عقیق کوفته از هر یکی جزوی سوده در بیخ
بشها بر بیخ دندان بپاشند از هر طرف غلبه و بانگشت ملکی کنند و خواب کنند و روز لبقی الحس مضمضه کنند **کرم دندان** سبب آن رطوبتی
بود که در دندان جمع آید و متعفن گردد و قابل حیاة گردد شود و علامات آن خورده شدن دندان بود و باشد که گاهی درد گیرد **علاج**
بکر بذر تخم چیچ و تخم کندنا و تخم پیاز [illegible] ببیند و با پیه بنکداشته بتخصیص گوری بار جوز نیکو برشند و حبهای متوسط سازند و بر انگشت
افروخته نهند و قمع سیاه بر روی او دود کنند و سر انبوبه قمع را بر دندان معلول بنهند چندانکه بخار آن نیکو بدندان رسد نافع
باشد و بخور بیخ حنظل و تخم آن هم مفید آید و اگر تیزاب بر چوبی باریک بدان جوف رسانند دفع کرم کند **درد دندان** سبب آن انواع
سوء المزاجی بود الا در سایر بیخ و ماده و مولم یا در تفسیر جمیع هر دندان باشد و سلامت لثه و احساس وجع در طول دندان بر آن شاهد بود
و یا در بیخ عصب بود و لثه و ایذا یافتن از لمس و تقدم تب بر آن احساس وجع در قعر بیخ بر آن دال بود و سایر را به آب گرم
و سرد در دهن گرفتن توان شناختن چنانچه هر ماده را بلون دندان و باشد که از جهت کرم و سوراخ شدن و ضعف مزاج آن و میل
مواد و یا کیفیت هوای بیرون یافتن یا کیفیت مأکولات و مشروبات درد گیرد و ماده یا بلغمی بود و یا صفرا و یا بلغمی و یا دموی و اگر
وجع اندر دندانهای کبار بود جهت [illegible] و تا جبت آنها مرقبول مواد را از جهت قرب دماغ و شرایین این درد صعب باشد و یا طرحای
بود و اگر ماده آن از دماغ آید و یا ملمس کردن روی و حوالی آن درد تسکین یابد جهت نقل و انتشار ماده موجع بدان موضع **علاج** آنجا که
در جوهر دندان باشد و الم آن عظیم بود و بدوا تسکین نیابد هیچ بهتر از کندن نیست لیکن احتیاط عظیم باید کردن که ناگاه نشکنند
که آنچه از آن باند درد بیشتر کند جهت غلبه جذب الم قلع مواد را بدانجا و بسیار بود که ماده در بیخ دندان باشد و بکندن مرتفع شود
جهت رفع ماده یا خون و کشیده شدن محل و گاه باشد که بدوام کندن بیشتر شود و اگر سوراخی در آن باشد و درد از کرم و جمع مواد
در آن محل باشد بهتر از تیزاب تیز بسر زدن نیست و طریق آن است که یک عدد چوب [illegible] بر این [illegible] و بر سر یک
آن اندک پنبه بپیچند چنانچه قوی بودن چوب با آن بقداری بود که در آن سوراخ بگنجد الحاصله پنبه آنرا به تیزاب تر سازند و مریض را به پشت
باز خوابانند و دهان او را بروشنی باز دارند و آن سر چوب و پنبه را بجوف آن خورده شده برسانند و بر دارند در ساعت تسکین یابد و
احتیاط باید کردن تا تیزاب بگوشت دندان نرسد و گاه باشد که قطره تیزاب با آن پنبه برداشته بر بن دندان درد کشیده کرد را باشد
نهند و ساعتی بدارند که در آن نفوذ کند ماده را تحلیل دهد و درد تسکین گیرد و درین باب تیزاب آیتی است لیکن اگر آن بود
که بعد از آن ریخته شود با آهسته و دندان کرم خورده را که سر جوال دوزی تافته در سوراخ آن نهند تا داغ شود نافع آید اما باید که در ماه
نهند سر آنرا بر دندان بر گرد سوراخ ملکم نهند تا سر جوال دوزی بجای دیگر نرسد و اگر این علاجها را مانعی باشد و ماده در بیخ دندان
داخله بود و امتلائی و رطوبتی غلبه در بدن باشد و یا نزله حرکت کرده باشد جهت ماده گرم فصد قیفال و یا فصد چهار رگ باید کردن و

و یا بر





و یا بر شب زنج بری از آن حجامت کردن و علق بر محل درد افکندن و طبیخ خشک خوردن و بعد از آن طبیخ فار و خشک و حب الشعب
نیم گرم پیوسته در دهن گرفتن و بعد لعاب رکیاتن و حب الشفا و ترک بعد [illegible] خشک بکار داشتن تا از درد اگر غلبه باشد [illegible] بخور سازد
و اگر نزله باشد شفا کند و اگر بمجاری طلا کردن جهت وجع ثاقب مجرب افتد نیم نخود افیون در لثه کردن و در درون و بیرون دندان گرفتن
و چون لعاب غلبه شود رکیاتن مناسب بود و اگر در روغن گل گرم حل کرده پنبه بدان تر کنند و بر دندان نهند هم نیکو بود و گاهی افیون
سوده بروی از بیرون آن طلی کنند هم نافع آید و گرفتن بزر البنج سوده و اشباه آن از مخدرات قویه هم نافع آید جهت ماده سرد مسهل
خوردن و غذاهای گرم بکار داشتن و طبیخ شبت و بابونه و اکلیل و زنجبیل نیک گرم کرده مضمضه کردن و در دهن داشتن از آن جانب
و از بیرون زنجبیل را هم چو مرهم بخته گرم طلی کردن و از آن جانب را گرم نگاه داشتن و بکار درس و نمک تکمید کردن و روغنی گرم و فاتر ساخته
در گوش چکانیدن از جانب درد و حفظ الصحة مقدار گذر خوردن و بادیان با شبت سوده یا عاقرقرحا سوده یا قرنفل سوده یا مشک یا نوشادر
در پنبه که در آن دندان گرفتن و اگر ریحی در آن ماده باشد زیره سوده و انیسون سوده و فوذنج سوده و طبیخ اینها در آن جانب گرفتن و از
و از بیرون تکمید کردن و چیزهای بادشکن خوردن نافع بود و طبیخ برگ عناب و زیره و بادیان و برگ زیتون و برگ انجیر و برگ حنظل نیکو گرم
که در دهن گرفتن هم مفید بود و آنجا که سبب سوء المزاج گرم بود چیزهای خنک که در دهن گیرند و بیرون روی طلای خنک کردن و کافور
با افیون در پنبه که در دندان گرفتن نافع بود و دهن جنبانی گشنیز خشک و طبیخ برگ خرفه و گشنیز و عنب الثعلب سرد کرده و چیزهای خنک که
سرد و تر خوردن مفید باشد و آنجا که سبب سوء المزاج سرد بود بر عکس آن عمل نماید و اینجا هم چیزهای گرم و گرم که در دهن باید گرفتن و روغن
چند بید ستر در گوش چکانیدن و چند بر بیرون روی از آنجانب طلی کردن و در این هر دو قسم هم تیزاب زدن عظیم نافع بود و کندن
کم فایده دهد به تخصیص که سوء المزاج در لثه نیز بود و گاه باشد که مزاج لثه بحال خود باشد و وحشت مخصوص بعقب دندان باشد کندن
آنجا فایده دهد و داغ کردن روی دندان بمغز جوز گرم گرانید [illegible] کرده و با آهن سر [illegible] هم نافع بود و آنجا که سبب سوء المزاج خشک بود
که روغنها در دهن گرفتن و بر آنجانب روی طلی کردن و آب و روغن گرم در دهن داشتن و غذاهای چرب خوردن نافع بود و تیزاب
اینجا نیز فایده دهد و این قسم کمتر افتد و جهت رفع دندان کرم خورده قابل تقرر با آفات تیزاب زدن و یا نوشادر در آن نهادن
و یا ابن [illegible] به آرد سرشته در آن نهادن و یا پیه و زنگ سبز درختی نهادن و یا داغ با آهن کردن کافی باشند و گویند چون جگر
سام ابرص در آن نهند درد آنرا ساکن کند **کرانی زبان** این مرض چنان بود که صاحب آن در سخن گفتن بدستور عاجز آید و این
بدو نوع بود یکی آنکه ادای سخن مطلق نتواند [illegible] باشد دوم آنکه در آغاز تکلم کلمات در بعضی حروف چون قاف و یا میم و یا تا
و یا غیر آن بسیار در ماند تا ادا کند و سبب این استرخاء عضله آن بود از رطوبتی دموی یا بلغمی و باشد که بشرکت دماغ افتد
چنانکه در اثر غش و فالج و قحت و دیدم که بعد از حصبه و آنچه از غلبه سردی و برشتی خوردن این مرض واقع گشت غلامی ده ساله
در [illegible] کلام از بای افتاد و بیهوش شد بی کسر عضوی یکدفعه بعد از آن تا پانزده شانزده روز هیچ کس را نمی شناخت و هیچ سخن نمی توانست
گفتن و بعد از آن چون شناختی هیچ سخن نتوانستی گفتن و بعد چهل روز یک کلمه شکسته گفتی و بعد سالی بعضی کلمات را درست

کفتی ولیدو سالها اکثر سخنان کفتی لیکن در بعضی حروف آغاز کلام ماندی و بعلاج هیچ تفاوتی نیافتی و کسانی را که از کودکی باز
این گرانی پدید آمده باشد و بر آن بزرگ شده باشد هم کهنه ایشان علاج پذیر نباشد هم چنانکه گرانی زبان مقطوع دوانع شده
و مطلق این مرض را علاج کامل دشوار باشد جهة غلبه رطوبت جرم لسان و غلبه نزول و مرور رطوبات بر آن اما آنچه عرض افتد چنانکه
از غلبه جفاف در تبها و از مرضهای دماغی و از آماس و ورم و تشنج وغیره برفع آنها رفع کند **علاج** آنجا که سبب استرخاء رطوبت
باشد و حمره و حرارت زبان بر آن دال است تقلیل غذا و تر بودن او یا بر سبیل اماله مناسب بود و قوابض خشک در دهن داشتن و پوسته
و آب آن رکیانق فایده دهد و مداومت بلادر نافع بود و آنجا که سبب رطوبت بلغمی باشد و غلبه آب دهان و غلبه گرانی و سفیدی
لون آن بر آن اشعار نماید بعد تنقیه بلغم مداومت کیئی کردن و غذاها خشک خوردن و تریاک بزرگ کردن و غرغره و مضمضه
بقوابض گرم چون جوز بوا کردن و خوردن آنها نافع آید و چیزهای تیز در دهن داشتن و آب آن رکیانق و شیر بینا خوردن و از ترشیها
دور بودن مناسب باشد و آنچه بعد از حمیات از غلبه تب پدید افتد هم بدین نوع تدابیر تدارک باید کردن و مضمضه زیزاب به تیزی
مایل بسی فایده دهد به تخصیص بمداومت آن هر روزی **خشکی روی زبان** سبب آن یا حرارت و یبوست امعا باشد و یا حرارت تبهای
حاده و یا حرارت جگر یا غلبه خلط گرم در معده و یا غلبه خلط زنج در فم معده یا اندر دماغ و اندرون حلق از آنکه سطح زبان را ذغیه مرور هوا بر روی زبان
از جهة بسته شدن راه بینی و جمله را علامات خاصه آن بتوان شناختن **علاج** آنجا که سبب حرارتی باشد تعدیل مزاج و تسکین باید کردن
و چنگلها و نقوعات فواکه و لعابات خوردن و در جرعه بعضی تدابیر مذکور شده و آنجا که سبب غلبه صفرا بود درد معده و تلخی دهن و زردی زبان و تیره
بیان آن شاهد باشد اول تنقیه صفرا باید کردن و بعد از آن لعابهای خشک شستن و اسبغول در سکنجبین و نقیع فواکه خوردن و آنجا که سبب خلط
زنج باشد تنقیه باید کردن بمسهل و زبا بزر با سکنجبین با آب خربزه و اشباه آن شستن و چیزهای زدایند در دهن نگاه داشتن و آب از آن رکیانق
و آنجا که سبب مرور هوا بود تدبیر زکام باید کرد و کثیرا و نبات و اشباه آن در دهن داشتن هم مفید آید **کژ شدن روی زبان** سبب آن یا خشکی
خشکی بود از اسباب مذکوره یا غلبه گرمی و خشکی بکارانی که بر آن میگذرد یا غلبه خوردن ترشیهای بسیار ترش و قابض **علاج** آنجا
که سبب غلبه خشکی بود از حرارة چنانچه در تبها می باشد همان نوع مذکور علاج کنند و آنچه از گرمی و خشکی کار معده یا جگر باشد تعدیل مزاج
آنها باید کردن و پیوسته بزر قطونا و تخم به و اشباه آن در دهن داشتن و گلاب کرد و در آن باشد و کشنیز تر خوردن با کوشت خروس جوجه
و آنچه از ترشیها افتد شیر بهای لعابدار در دهن باید داشتن و غذا با چربی و حلیم مناسب بود و از ترشیها حذر لازم بود **تشنج زبان**
اسباب مطلق تشنج از پیش گذشته در باب هشتم علامت آن دشواری تکلم و کوتاهی زبان نا زمانی بود در حرکات **علاج** در استفراغ بقیه
باید کردن و بر پس کردن ضمادهای محلل نهادن چون ضمادی که از اکلیل الملک و بابونه و مرزنگوش و خشک و شبت سازند و غرغره کردن بطبیخ
حلبه و انجیر و روغن بابونه و بابونه و پیه تر آب نرم و روغنها در دهن گرفتن و اگر حلوا سازند از انگبین و آرد حلبه در روغن سداب و جوز بوا زنند الوکی
نیم گرم بر پس کردن او نهند نافع آید و تا ممکن بود از شکشیدن و جهة مبی ضمادی از بنفشه و خطمی و بابونه و برطا با برغ خاکی و موم روغن
بنفشه بادام باید ساختن و شیر خر و روغن بنفشه بادام و روغن تخم کدو و روغن بادام خوردن و مضمضه و غرغره بدان کردن و با پوسته آنرا بروغن





و آب در دهان داشتن **آماس زبان** اسباب آماسها و علامات هر نوعی مکرر سابقا ذکر یافته و از خوردن بعضی سموم هم این حال افتد و مجملا
**علاج** آن علاج انواع آماسهاست لیکن موضع علی ضماد و بین عضو معلوم است و در اینجا اهتمام بتحلیل پاره کردن و اگر صلابت پراکندن
باشد و بمنضجات و کرنک باید بکشکاب و اندک عسل مضمضه باید کردن پیوسته و در ورمهای قلاع نافع آید و بزرآب نرم در اوایل مالیدن و به آن
مضمضه کردن بسی نافع آید جوانی را زبان ورم کرده بود و از دهن بیرون آمده و از سخن گفتن و چیزی خوردن بازمانده بود فرمودم تا فرغاز
دسم بشکافت و کرم بر آن می نهاد هم چنین چندنوبت تکرار کرد و ورم کمتر می شد یکشب نوز چنانکه باشد که شوربا میخورد و روز دیگر بدان تدبیر
تمام صحت یافت و آنچه از سموم افتد علاج سم باید کردن **ضفدع** این همچو غده سخت بود که در زیر زبان پدید آید و جهة تسمیه بضفدع آنست
که لون آن آمیخته است از لون زبان و سبزی رگهای زیر زبان شبیه بلون ضفدع است **علاج** پیوسته نمک و نوشادر و زنگار و زاج
و سرکه بهم سرشته بر آن می باید نهادن و اگر بدین تدبیر نیابد رگ زیر زبان زنند و داروها که در تحلیل سرطان و خنازیر و اشباه آن گفته شده
می نهند تا تحلیل یابد و احتیاط کنند تا حلق نرود و از غذاهای غلیظ پرهیز میکنند **بثور و شیرانیم** سبب آن خلطی بود گرم و تیز که از دماغ بر آنجا
ریزد و از خوردن جوز مقشر و شیرینها و ترش بسیار افتد و اگر با خارش و اندک سوزش و درد بود **علاج** گرفتن چیزهای خشک بود در دهن
از لبها و غیرها و خوردن غذاهای خشک نرم و ماهی تازه و در عظیم مفید آید و باشد که بفصد و مسهل حاجت افتد و از خوردن مذکورات
سبب حذر باید کردن و غرغره به سرکه و گلاب و عصیر گشنیز آمیخته و یا رب و انار و شاه توت در این نافع بود **خارش کام** سبب این اکثر بلغمی شور بود
که از دماغ فرود آید و در مقدمات نزله نیز بسیار افتد همچو خارش گوش و پلک چشم **علاج** غرغره باید کردن بسرکه و گلاب و روغن گل آمیخته
و روغن بنفشه بادام و گلاب بادام در بینی و گوش چکانیدن و غذاهای چرب و نرم خوردن و مقدمه نزله را علاج نزله کردن **باب سیزدهم در بیان**
**احوال حلق** و آنچه آواز و ورم زدن چون لهاة و لوزتین و حنجره و قصبه و شش و حجاب از ترکیب و وضع و منفعت اینها و امراض این اعضا
و اسباب و علامات و معالجات اینها **ترکیب و وضع و منفعت آنها** بدانکه کشیدگی که در درون گردن واقع است از سوی پیش مهرها که قصبه
و ری اندران نهاده است آنرا حلق نامند و لهاة که آنرا ملازه گویند گوشتیت نرم مخروطی بر نهایت کام و مری آویخته بر سر قصبه ریه مشابه
انبوق پوشیده باشد و منفعت او آنست که لختی معرفت هوای سرد و گرم و دود و غبار رد کرده از حنجره و قصبه شش باز دارد و حجه رسیدن
آنها اول بدو و در فرو بردن طعام برروی آن بلغزد و حلق رود تا زود براه بینی بیرون نفس ننمفند و هر گاه ملازه ادبیریده آواز او تغیر کنند و لوزتین
نیز دو مغز بادام وضع او دو تا فرو چیت از گوشت غلیظ عصبانی همچو غدد خلوقی کشته و از سوی نهایت زبان بر دو طرف بر آمده همچو گوشک
ولعتهای پوشیده شده طعام که بحلق فرو رود در میان این دو بگذرد و هموار و با آهستگی بحلق در رود و این هر دو همچو کا ملیند هردو
گوش را و حنجره سه غضروف است یکی را درقی گویند و آن برنهایت زبان پیوسته است بوقت طعام خوردن و حرف زدن سر سوی بهره کردن
آرد و مجرای طعام را بپوشد و دوم را اقد ما لا اسم له گفته اند برابر درقی رسته است هنگام کشادن حنجره پشت آن سوی بهره کردن باشد
سیوم را بکسی و ترجمان خوانند میان آن دو ما لا اسم له مفصل است هر دو بوقت طعام خوردن سوی درقی آیند و آنرا فرو گیرند و بپوشند
تا طعام و شراب بجوی آواز فرو نرود و بوقت سخن گفتن بکسی از پشت درقی دور شود و حنجره کشاده گردد و بدین سبب که چون اردم

در میان طعام فرو بردن ناگاه سخن گوید چیزی اندر قصبه افتد و چون شش منفذ دیگر ندارد که چیزی بدان راه بیرون تواند شد قوة
دافعه آنرا بسعال برافکند و این اعضا ریف لیف و عضله و عروق استوار و فرمان بردار باشند و اندر میان غضروفها رطوبتی است چرب
و لزج که صفای آواز بدان باشد و از قصور او آواز ضعیف گردد و قصبه شش غضروفهاست حلقه حلقه بر هم ساخته بعضی حلقهای بزرگ
نه تمام و بعضی کوچک و تمام اما نه تمامی حلقها قریب به یکدیگر بود از سه بخش و این حلقهای بزرگ ناتمام در طرف دهن بود آن مقدار
که با مری مماست و حلقهای تمام در طرف شش بود و در درون شش در اتصال این حلقها به رگ بود یکی از اندرون و یکی از بیرون اما غشای
درونی صلب تر و املس تر بود تا از ماده نزله زود متاثر نگردد و غشاء بیرونی لطیف تر و با گوشت آمیخته تر بود تا حرکت انبساط و انقباض توانند شد
و هوا را در استنشاق جهت ترویح روح بیشتر تواند شد و از مماست آن مری آزرده نشود و بوقت فرو بردن طعام فرو نشینند و جای
مری باز دهد بدین سبب دم زدن و فرو بردن هرگز باهم جمع نشوند و درازی قصبه بدرازی اعناق مهره گردن بود و از آنجا که چیزی گردد
چون فرود آید دلیس اندر آید و دو بخش شود جهت دو تایی بودن شش و منفعت حلق و قصبه از غضروف آنست که پیوسته منفذ
در آمدن هوا برای تسکین لهیب حرارت دل و مدد روح و اخراج بخار دخانی آن گشاده باشد و در خواب و بیهوشی و غفلت
نفس زدن که موقوف علیه حیوة است باطل نشود و شش مرکب بود از گوشتی متخلخل و غضروف قصبه و عروق و شرایین و غشاء
رقیق که پوشش وی است و منفعت نخستین آن است که در کشیدن هوا آن مقدار که باید بدو تواند در آمدن و لختی از هوای تازه در او
آن ذخیره ماند تا در آواز کشیدن مدد دهد و در دم گرفتن ضروری ترویح ثانی بجمله روح دارد چه بحقیقت شش همچو مروحه است دل را
که بحرکت انبساط بقوت عضوی جاذب بر وفق اقتضای طبیعت حیوانی جذب هوا نماید تا متنفخ و از راه مسام اجزا بدل برسد و دل و روح را
بخنکی آن تازه سازد و بحرکت انقباض هم بقوت عضوی جاذب بر وفق اقتضای طبیعت بخارات سوخته را استانده حرارت نفس اخراج کند
و اصل شش دو بخش باشد و از دو بخش وی آنچه در فضای جانب راست است بزرگتر بود جهت آنکه دل المتمیل بجانب چپ این فضا مایل باشد و چیزی
ازین فضا را شاغل بود و جانب راست چون شش شاغل نبود و آن شاغل لازم باشد و بخش راست از شش سه شعبه است و بخش چپ آن دو شعبه است
و تجویف کرده دل اندر برآمده و حرکت شش ارادی نیست چه در سکته و غشی و خواب از کار خود باز نمی ماند بخلاف سایر افعال ارادی و مزاج شش گرم و خشک
واقع است جهت غذا یافتن از خون صفراوی که از دل بدو آید و قبول بخارات دخانیه دل او را در دوام حرکت و تبدیل مزاج آن بهوا
مستنشق است و بقبول رطوبات دماغ و امثال آن غضروف و حجاب سینه که آنرا حاجز گویند بجهت دفع آن میان آلات غذا و آلات تنفس و منع
مخارات آنها و از دو عضله مخلوق گشته است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و سر هر یک از مهره دوازدهم رسته از مهرهای پشت و از آنجا که بسر
دندانه پهلوی آخرین پیوسته و در راستای سر پهلوها بر آمده است و گریت با استخوان سینه حد پیوسته است و فضای سینه تا حجاب گردن بدین سبب
محکمتر باشد و حرکت هر یکی از شش اندر بخشی از این فضا واقع شود و ظهور آواز بقوت این عضا چنان بود که هوای که در شش است
برحسب اراده با مداد حجاب و عضلهای سینه بجنبد بطرف دهن و بینی و در قصبه از آن روی حاصل شود و چون بیکباره قصبه که آنرا ان المزمار
گویند جهت تشبیه قصبه به مزمار رسد آواز شود و چون در کام که هم چون نیست و حنجره را در منافذ بینی و در دهن که همچو سوراخهای نیست پیدا

پیدا کند





پیدا کند و بتصرف حنجره اندراف بر وفق اراده کم و زیاده گردد و تقطیعات و نغمات خوانندگی پدید آید چنانچه از انگشت نهادن بر سوراخهای
مزمار و بقوت حرکات حلق و زبان و لبها در حین مرور آن هوا بر مخرج که آواز شده بود در حلق و دهان حروف حاصل شود سخن پدید آید با ریکی
و کلفتی آواز بتنگی و فراخی قصبه و حنجره باشد مخفی نماند که چون منفعت آواز و تکلم و تنفس چنانکه مکرر اینجا گفته است افضل و اتم منافع بود
اعضای که برای این امور مخلوق اند اشرف و رئیس اعضا باشند به تخصیص شش و قصبه و این را از اعضای رئیسه و شرکاء آنها عد کرده اند با آنکه
حمی هم بر آنند که هوای آن جزو روح میشود جهت معقولی برای آن معلوم نیست اما امراض اعضا که اسباب و علامات و معالجات آماس [illegible]
سبب این زود آمدن ماده نزله بود بملازه و بیشتر از رطوبات و صفرا و دم باشد علامت این آنست که ملازه آویخته است و بزرگ شود
و با درد و تغیر نفس زدن بود و چیزی فرو بردن دشوار باشد و در آن حین درد زیاده گردد و تمیز خلط آن از لون آن و از سختی و سستی
و تداپر و نحول و غلبه ریق و مکی آن است توان کردن بعد از دانستن دلایل علاج آنجا که ماده غلبه باشد و مرض قوی بود نخست خلط سبب را
کم باید ساختن چنانچه دستور است و بتخصیص در قلاع مذکور است و بعد از آن پیوسته غرغره فرمودن در دموی و صفراوی برب شاهتوت
و رب توت و طبیخ سماق در گلاب و رب خوبوت با عصاره کشنیز آمیخته و سکنجبین با آب گرم آمیخته و طبیخ برگ مورد و گلنار و گل سرخ و هلیله
و مازو و نار پوست و زاج بلور و امثال اینها و در بلغمی و سوداوی بر طبیخ عاقرقرحا و فوفل و هلیله و شب یمانی و جوز بوا و قرنفل و زرد چوبه
و اشباه اینها و در عسل آب گرم انفع اید و غرغره عسل مفید آید و اگر در ابتدا مرض فی الفور زاج سفید سوده را در روغن گاو زنند و بانگشت
بر ملازه می مالند نافع بود بتخصیص دموی را و هم چنین نیز آب بانگشت بر آن مالیدن و سفوفی که از سماق و انگور و ابرسا و گلنار و صندل
سفید و هلیله و شب یمانی سازند و انگشت تر کرده بر آن زدن و بر ملازه مالیدن مفید آید دموی و صفراوی را و سفوف نوشادر و عاقرقرحا
و زنجبیل زرد یا سرخ و هلیله و فلفل و قرنفل و باز بازو و فوفل و عفص و قاقله و اشباه اینها مجموع یا بعضی از اینها ترکیب کرده هم چنین بانگشت
مالیدن سوداوی و بلغمی را نافع آید و عسل سرشته مالیدن بسی مفید بود و نیز آب زدن در اول هم نافع است و گفته اند که سرگین سگ که
او را استخوان داده باشند و خطاف سوخته بر آن مالیدن عظیم سودمند و مجربست و اگر با آن ادویه مذکوره ختم کنند بالله بهتر بود و غذا
باید کون نا دواهای که غرغره کرده اند بلی تزرد و غذای دموی و صفراوی آش جو و کشنیز سبز و ماش بی برنج با گوشت مناسب بود و حسکه چاو
و آشی سماق و غوره مفید آید و غذای بلغمی نان و عسل مناسب و مفید و مجربست و غذای سوداوی حسوای نرم که از زنی و اماج و نبه سفید آید
و در ورم گرم حب الشفای در معصور انار خوردن جهت سد نزله و در ورم سرد حفظ الصحه در عسل آب بسی سودمند افتد و چون اماس ملازه
بعلاجهای مذکور تسکین و تحلیل نیابد و پخته شود بانگشت آنرا باید خراشید و بعد آب تیز سوراخ کردن نیکو بود و بعد از آن بغرغرهای مناسب
اصلاح کنند استرخای لهاة سبب آن نزول رطوبات دماغ و صعود بخارات معده بود علامت آن فرو آویختن آن و مزاحمت حنجره
بود سپید و لیکن گاه تا گند علاج آن همان نوع است که در آماس جنبی ملازه گفته شد و عسل و قوابض مخفف بر داشتن آن مکرر
کافی بود ورم لوزتین سبب و علامات ضعف این مرض همان نوع بود که در آماس لهاة گفته شد لیکن اینجا گاهی گوشت هم درد
کند و این گاهی بر یک طرف افتد و گاهی بر هر دو طرف و این قسم درد چون قوی افتد در بیرون حلق همچو نیم طوق ظاهر بود بیرون گوشت

اثرا ذ لچه گویند و اعراض قوی آن قریب با عراض خناق باشد و اسباب اسباب اماس بود علاج این هم حقیقی بود از علاج خناق و ضعیف
اثرا دو آنچه ازینگ شق افتد علاج آن قریب بعلاج طلازه بود و چون نرم لچه گرده زود جولانیدن آن صواب باشد و تجربت وازبرون حلق
هم ازین دواهای قابض و محلل در ابتدا طلی و ضماد کردن نافع بود و اگر لچه دو را ازبرون بچسبانند و بگذارند تا بر آن جای خشک شود مفید بود
و حافظ الصحة لکلار داشتن لبی پا بود بخشد و ورنع سکم سلفه نه لبستن لبی از آنورمات شنعق بود و گمراست بهر ورم طلازه و لوزتین
که سر صبح ناشتا مالیدی ازبرون حلق هم تر بردن چوب کهو از شب بلاف کوش ببالاء لوزتین را مالیدی چنانچه دستور بر داشتن اللاغ
و لوزتین است ازدرون و بیرون مریض صحت یافتی و آن شخص پدر آباء او موش صحرایی دشتی را بطریقی که در خناق زیر گفته شد بقلی او آورده
بودند و این خاصیت از آن فعل بر داشتند آنها حاصل شده و تجربت دیگر آنکه طلای خون آن موش ازبرون و بر با فرغ هم عظیم نافع آید
و بسیار اتفاق افتد که لشکسی شته خسید صباح را این مرض بدید آمده باشد و از آن بخوردن مرطبات برطرف شود و بسیار افتد که کسی را
گریه آید و خورد آنگاه وارد در دکلو پیدا کند آن نیز لچه ناخوردنی صحت یابد خناق این که تنگی نفس و صعوبت دم زدن بود با دشواری
فرو بردن چیزها و سبب این اغلب اماس عضلهای حنجره و مرئ بود و اماس رباطها و غشاهای آن و اماس عضلیه که آن گوشتی است معلق بر حنک
جسپیده در شب لهاة ماذون سر قصبة الریه ده ده این اماس اگر خونی حار بود و یا صفراوی و گاهی بلغم نیز بود و سوداوی کمتر افتد حیثیة اکثر سودا
خلط غلیظ است و قلیل ... آن بیکبار بدید آید از عضوی بر عضوی نتواند لبودن و این مرض اکثر اوقات بیکبار افتد و آنچه از سوداوی
نادر اتفاق افتد هم از انتقال ورم حار ملکی بود بعد تحلیل لطایف ماده آن و باقی ماندن کثایف آن ماده و باشد که سبب تشنج
و یا رسیدن ارزی بگردن و مهره از فقره‌های آن ازجای برود و بیشتر آید و تزاحم آلات تنفس و آلات ازدراد یعنی آلات بلع گردد و این مرض
حادث کمعن و باشد که از خوردن دوای زیانکار چون خظر و خوقی و غیره این مرض حادث شود بواسطه ضعف سختی آنها قوة محرکه را
و تشنج سرختی اعصاب و عضلات آلات تنفس و فرو بردن چیزها علامات مطلق این مرض بردن جز بینی چشمها بود بقدر و تیرگی
رنگ روی و باز ماندن دهان و بیرون داشتن زبان شبه بچهره شخصی که ساعتی حلق او را فشرده نگاه دارند و آواز مریض با آواز کوم
و صاحب زله ماند و بسیار باشد که پندارد که قی خواهد افتاد و نیفتد و صعبی و سهلی این اعراض بقدر صعبی و سهلی مرض باشد و هرگاه
مخنوق کفک بر لب آورد امید خلاص نتوان داشتن و هرگاه نبض او منقطع گردد و اطراف سرد و رنگ روی زبان سیاه و یا رنگ روی
سبز شود و نفس منقطع و ها جو عبرین بسیاهی گراید مرده باشد و خناق کلبی که هم چو سگ دهن باز کند و زبان دراز بیرون داشته باشد
بد بود و شناخت خلط سبب اماس بعد ظهور ورم برنگ زبان و انتفاخ اوداج و کیفیت استفراغات معتاده چون خون حیض و غلط در طعم
دهن و ثقلت و کثرة وجع و با التهاب و تخفی و عدم آن و سرخی و بسیاری آب دهن و ثقلت و کثرة عطش و تبس و مزاج و سن و اعمال و تدابیر
مقدم آسان بود چنانچه مرار اسپیق شد اما اماس چون در عضلات حنجره باشد نفس زدن دشوارتر از فرو بردن چیزی بود و اندرین قسم چون در
عضلات خارجی آن که بیرون مایلند باشد معلوم گردد و چون اماس در عضلات مرئی باشد فرو بردن چیزی صعب‌تر از نفس بود و علامت
بیرون شدن مهره فرو رفتن آن موضع بود ازکردن و عدم اماس و از لمس آن الم بسیار یافتن و کج نمودن گردن از آن حال فی الجمله و آنچه

الم نه





از سم افتد تقدم خوردن آن سم علامت آن بود علاج اگر سبب اماس دموی صرف بود یا مرکب از خون و غیر آن نخست تقلیل
خون باید کردن و فصد قیفال و غیر آن لیکن باید دیدن اگر امتلاء تمام بدنی از دم غالب و مانعی نباشد بفصد چندان خون بر باید داشتن
که نزدیک بغشی شود اما بغشی نرساند که غشی با تنگی نفس مهلک بود و بعد از این بمسکنها غرغره کنند چنانچه در طلازه و غیره گفته شده و اگر
بدین علاج صحت یافت فبها و نعم و الا بحجامت ساق و هر دو جانب گلو و فصد رگ زیر زبان دیگر باره ماده را کم باید ساختن و هم چنین
ترک غذا آن مقدار که تواند و بسیار دیدیم که هفته و بیشتر هیچ غذا نخوردند و بجهة نرم طبع را فرو باید آوردن و اگر چیزی بحلق فرو رود خیار
چنبر و شیر خشت در آب گشنه و آب عنب الثعلب حل کرده شیرینی باید دادن بشرط آنکه کسی باشد که او را از خیار قی نمی آید و بعد از تمامی عمل
اطراف او را بطبیخ بابونه و اکلیل و اشباه آن بشویند و غذا کشکاب دهند که عدس مقشر و اندکی تخم خشخاش کوفته در آن پخته باشند و اگر از آن
نفرتی باشد سکنجبین دهند و اگر خناق عظیم باشد بغذا و شربت حاجت آید و نتواند فرو بردن نشستن و حجامت بر مهره دوم از مهرهای گردن
او باید نهادن تا منفذ نفس و مجری غذا گشاده شده باید آنگاه چیزی از قسم شوربا باید خورانید و بعد خورده شدن نشسته برداشتن و اگر
محکم بستن و مالیدن جهة میل ماده مناسب بود و لبشیاف و حقنه معتدل سکم فرود آوردن عظیم مفید آید و جهة ورم ضمادی از برگ گشنه
و لسان الحمل و آرد جو و عدس مقشر و خطمی و بنفشه و بابونه و روغن گل بر گرداگرد گردن و قفا باید نهادن در کل ورم و ازبرون جدوار
در عصاره گشنیز و لسان الحمل و عنب الثعلب سوده طلی کردن و هم چنین بر آب نرم طلی کردن نافع بود و غرغره بشیر تازه گاوی مفید بود
و خیار شنبر در شیر حل کرده غرغره نافع بود در اکثر و اگر بقوابض غرغره کردن حاجت آید در اوایل برب جوز یا سکنجبین و یا دیگر قوابض کم محلل
باشند با سکنجبین آمیخته مناسب بود و جهة تسکین غرغره برب شاه توت یا آب عنب الثعلب نافع آید و اگر بعد تنقیه سگوفی که
از دوده حمام و شب یمانی و نمک اندرانی جمله برابر سحق کرده باشند بانگشت ترکرده برداشته اندرون برآن تمام ورم مالند مکرر نافع بود
و اگر در خواب آشکافته تازه تازه بر گلو بندند چنانچه تمام ورم بر سر عظیم نافع بود و ریسمان قوی بیخاکه افعی را بدان خفه کرده باشند بر حلق
مخنوق بستن عظیم فایده دهد و بعضی از اهل تجربه گفته اند که سرگین سگ که سفید و خشک شده باشد و یا سرگین سگی که چند روز
استخوان خورده خورده باشد فقط با شربت سکنجبین یا نیلوفر یا بنفشه لعوق نمودن مریض را و ازبرون با سرگین با رب خوبوت آمیخته طلی
کردن عظیم مفید بود و مهره که آن را کرم ابوب گویند و کاغذ برآن مهره زنند در گردن صاحب خناق و ذو لچه آویختن و از آن آب و آتش
دادن و سوده آن را بر ورم مالیدن نافع آید با فاحیه همچو رست مالیدن موش کشته و بعد روز دوم اگر آب گشنیز و عنب الثعلب با طبیخ
گل و ارب آمیخته فلوس خیار شنبر در آن حل کرده برآن غرغره کنند صواب بود و بعد سیوم قدری آب بادیان زاد و قدری سکه اضافه کردن در آن
غرغره مفید بود و اگر بیند که اماس سخت میشود خیار شنبر اندر شیر تازه حل کنند با اندکی بوره اندر شراب خوبوت یا خمر ترش اندر طبیخ
حب و الحنک خشک و بهینا غرغره کنند و غره مسکه تازه با عصاره کرنب و سبوس و تخم کتان و تخم مرو در شیر پخته نرم کننده و پزاننده بود و هم چنین
غرور لعاب بیخ لیکال با شیر و جدوار با طبیخ تمر هندی و اگر ورم سخت‌تر گردد بوره با مکرد با سرگین خطاف یا سرگین خرگوش یا جنه گرگ
یا نوش در با دوده حمام یا بلیل یا خردل یا هزار اسفند در شراب خوبوت یا در سکنجبین حل کنند و بدان غرغره میکنند و طلی آنها ازبرون

و هم چنین طلی جوم بر آب زر لعاب اسبغول حل کرده بسی مفید بود و اگر اماس نرم شود و نیک یه دارو های قابض چون گزمازج و شب و غیره با سوره در دهند و با آب جوز آنچه غرغره کنند و جمله غرور و طلی و ضماد و غذا که درین مرض بکار دارند باید که فاتر باشد و اگر معتبر شود که با انگشت فشردن آنرا باطل کاسنه یا بعقده بر آب تیز بدان رسانیدن بسر چوب اگر خایان باشد هم نیکو بود لیکن درین که سر کنند فرو باید داشتن و احتیاط کردن تا اخلاط آن بحلق نرود و بعد از آمدن خلط بروغن گاو یا روغن بنفشه با آب گرم آنچه غرغره کنند تا آنرا بشوید و هم چنین برزرده خایه مرغ خام و روغن بادام در آب گرم و یا طبیخ ابرسا و اندکی نشاسته و اندکی کتیرا و غذا اندرین وقت سبوس آب بروغن بادام آورده مناسب بود و اما آنکه فصد کامل را مانع باشد خون بدفعات بیرون باید کردن بفصد و حجامت و غیره تا راه دم زدن تدبیر طلق کشاده ماند و سخت سنگ نشود تا بحال تحلیل و نضج ماده باقی باشد و در اثنای آن استفراغات بدین تدابیر نیکو کردن صواب بود و اما آنکه سبب علت باز ایستادن خون حیض یا طمث یا خون بواسیر بود فصد صافن و حجامت ساق مناسب تر بود گشادن انها اگر میسر شود صواب بود و کم خوردن و از لطیف و نرم کننده خوردن در جمله مفید بود و اما آنکه اماس صفراوی باشد بعد تنقیه ماده صفرا علتی که مذکور شده همین علاجها بکار باید داشتن و در غرور شراب خشخاش و طبیخ سماق و یا غوره اضافه کردن صواب بود و اینجا چون درد و حرارت بیشتر است در تسکین آن باید کوشیدن و بعد از ملاین طبع و پیوسته طبع را بنقوعات فواکه با مسهلات آنچه دلشیافات خنک فرود آوردن نفع تمام بخشد و اینجا گرسنگی کشیدن آن فایده ندهد که در دموی بلکه ممکن بود که گرسنگی و تشنگی ماده را تیزتر سازد دیگر و قتی که خون هم غلبه باشد گرسنگی آن هنگام باندک غذا اکتفا کردن مناسب بود و اما آنکه اماس بلغمی باشد بعد تنقیه بلغم بحب جال و اشباه آن و رب جوز و امثال آن حل کرده همین ترتیب مذکور در دموی رعایت دارند لیکن حلق بنضج لازم بود بمقداری که علاج وقت در آن باشد و در غرور منضجات و محللات بلغم باید کردن و ترشیها کمتر ساختن و رب جوز و عاقرقرحا و یا عسل و آب ترب و یا بدوا والمطف طیف در سوخته حل کرده غرغره کردن مفید بود و لعوق بر حبهای مذکور در عسل یا رب جوز حل کرده مفید آید و طلی کردن انها از بیرون هم نافع بود و هم چنین طلای دوا ها که در خمیر شدن خناق گفته شده و غذا ماء العسل خوردن و گرسنگی کشیدن بسی مفید آید و اگر بلغم شور بود بعینه تدابیر دموی غیر از فصد و حجامت جمله نافع بود و اما آنکه اماس سوداوی باشد حقنه نیز مناسب بود و تنقیه بعد از آن بطبیخ و مطبوخ افتیمونی یا به حب سنگ سلیمانی در مطبوخ مذکور مفید آید و غرغره بگلاب گرم و ماء العسل گرم و سکنجبین گرم نافع آید و اگر بطبیخ اکلیل و بابونه و تخم کتان و حلبه و افسنتین و شبت و تخم مرو با عسل با سوء آنچه غرغره کنند بهتر باشد و غذا ماء العسل و کلکه گرشت در آن پخته باشند نافع آید و باقی علاجهای دموی غیر از خوردهای ترش و غیر از تقلیل دم چون لبسنق بیرخ و اشباه آن جمله موافق بود و باشد که کود از زیر آن خالی نباشد و سخنه بر آن دلالت کند اما بعد نضج فصد بکلیتی با عتدال مناسب آید و اما آنکه سبب بیرون آمدن مهره گردن باشد تدبیر بجای بردن مهره باید کردن اگر با انگشت فشردن و از درون مقیر باشد چنان کنند و الا با آلتی که بر شبه است بزبان میان الکلام ترکان گاما بر آن زور کرده چنانکه لته بر سر آن پیچیده آنرا بجای برند و کلیهای قابض از بیرون مهره طلی و ضماد بکار دارند تا محکم گشته و آنچه کم بود و یا از آلت هم آسیبی و یا اماسی در جای باشد بگیرند مانند و بار پولت و برگ مرد و پوست کفشگران و خرنوب از هر یکی جزوی

مداومت





بهرا کوفته و بیخته بریشم های کوفته بریشند و بر گردن نهند تا مهره را بجای باز آورند و شیشه بر نهادن هم مفید بود و اگر چهار روز بگذرد و دست و پای حفظ شود امید خلاصی بود لیکن کردن کج ماند و اگر بعد چهار روز سم اماسی بود یا استلاء فی بلند فصد کنند و بحقنه شکم را فرود آورند و خوردنی که مناسب بود بکار دارند و اما آنکه سبب سم باشد علاج آن بدستوری که در غشی سیاه است کنند عورتی نزک را نزله شده بود بحمام رفت در حمام درد بسیار بود درد خورد و خفقان پیدا کرد اطبا اهتمام ببعد نمودند و شربت نارنج و لیمو میدادند بدتر میشد و گاهی غشی هم میکرد حضره ظهو کرد و شاب ادویه را با آب خالص شربت کرده چند نوبت دادند صحت یافت و سرای در رخم و غشی سیاه کرده بثرات حلق آنچه بر بری بود از گذشتن طعام و غیره المی اندر حلق و پس کردن و میان دو کتف یابد و آنچه بر چهره و جبهه بود از سخن گفتن بلند و گرد دو دام یابد و سبب بثرات حلق همان سبب بثرات بود در دهن علاج رگ باسلیق باید زدن و طبع را باب میوه و طلوس خیار شنبر فرود آوردن و بامداد و شبانگاه گلاب با روغن بنفشه بادام و روغن گل بادامی و لعاب اسبغول و شکر با ترنجبین دادن و از سرد و تر و ترشیها و چیزها پرهیز کردن تا زود بنضج بدید آید و غورهای پزانده که در خناق دانسته شده بکار داشتن و اگر بثره بزرگ بود و گاهی گرده حلق را بسوزد اندک اندک موم روغن باید دادن تا فرو برد و از آن درد تسکین یابد و بعد از آن هر ساعت اندک ربع کافوری با زرده تخم مرغ فرو برد تا پاک کند و بهر دو یا سه روز بثرهای بدرا جدا دارد در آب لبان الفلات شوید چند نوبت هر روز خوردن بتدریج فایده تمام دهد چسبیدن زالو در حلق آنچه نتوان دیدن آنرا به منقاش یا کلبتین باید کشیدن چنانکه پاره نشود و سر او خانه دیگر و سرکه انگور اولا باید غرغره کردن آنگاه که از آن اماس و قرص و غشی و امثال آن بدید آید و آنچه نتوان دیدن و تقدم شرب آب بر زالو و دغدغه گلو و سوزش و گرانی آن محل و حس حرکتی در آنجا و نفث دم رقیق و حدوث غم و کرب بر آن شاهد بود علاج او آنست که غرغره کنند بنمک و سرکه و خردل با آب پیاز خام و یا با افسنتین و شونیز کوفته در سرکه و زعفران کهنه و در آفتاب بدارد که هم که بسیار حرکت کند تا تشنه شود بنهایت آنگاه حلب تازه در دهن بر گرفته میدارد و اندک یخ و آب آنرا بر برد تا زالو سوی حلب با هوای یخ بدان میل کند و بر آید و اگر بعده فرو رود دستی ارمنی و قیموم و افسنتین و شونیز و ترمس و مویز بکلابی و مرخی از هر یکی بکوبد و اندر سرکه ممزوج با آب بپزند و یا بلایند و بخورند و اندر طعام سیر و پیاز و پودنه و خردل و کرب بد بهند و هم چنان در آفتاب یا کرما به تشنگی عظیم میکشد و حلب و یخ در دهن میدارد تا زالو میل کند و بر آید یا بمنقاش آید و گر بند و اگر بعد از دواها و تشنگی بار های بزرگ از حلب فرو برد و آب حلب سرد در دهن کرد و بعد ساعتی قی کند زالو بر حلب چسپیده بر آید مانند لقمه و خار و اشباه و امثال آن اما لقمه آنچه در اعلاء مری ماند فی الحال مشت چند بر قفای او باید زدن تا بزور نفس و زور ضرب بیرون آید و اگر در ساعت نشیبه بجای برآمده دم کردن انفخه ماهی و طعی اندک در گلوی او چپاسند و بدلت چوب آهسته بر حلق او مالند یکی که نکو فرو رود و آنچه در او بلط ایستد از مائعات و روغنها چیزی باید خوردن تا آنرا فرو لغزاند و اما کوشش کوک و اشباه آنرا چون در روشنی دهن باز کرده او را توان دیدن باید که بمنقاش گرفتن و اگر ننماید آب غلبه یکبار در باید کشیدن و لقمهای بزرگ خوردن تا بر کنده شود و فرو رود و بتفصیل لقمه بزرگ از مغز درخت میوه آورد و مع عرب و اگر بدین هم نشود و خلیدن و الم بر آن دال بود طعام غلیظ بسیار باید خورد و قی کند تا باقی بر آید و اگر بدین فعل هم نشود لقمه بزرگ از گوشت گاو یا مرغ

یا انجیر خشک که پوست از آن کنده باشند باید گرفتن و ریسمانی باریک محکم بر آن بستن و دادن تا فرو برد چندانکه از غار درگذرد آنگاه
آنرا یکبار کشیدن تا خار گرفته برآورد و گفته اند که مقدار لقمه اسفنجی را ریسمان بر بندند و مریض فرو برد بمقدار مذکور آنگاه آب بخورانند
بدو تا اسفنج آب گیرد و برآید و آن موضع هم نرم کند آن هنگام یکبار بکشند تا خار را برآورند و اگر سوزنی مانده باشد باید که هیچ
چیز همچو لقمه فرو نبرد و روزی قطعا نکنند تا بیشتر جای نگیرد و عند الضرورة اندک آب و لعوقها با آهستگی فرو کنند و پیوسته سنگ مقناطیس در قفای
دهن نگاه دارد و اگر مقناطیس بر فوقی یابند بمقدار لقمه آنرا بر ریسمانی محکم به بندند تا نزدیک سوزن فرو برد و با آهستگی بیرون بکشد تا سوزن
بخاصیت آن منجذب شود و اگر استخوان سر تیز در حلق و سر مری نشسته باشد و نتوان کشیدن گفته اند که دندانها را تمام در عنبر گیرند و سر رگ
های زنده را در دهن گیرد و نفس پیوسته باز میکشد تا نفس سریع با استخوان رسد و بگدازد و بخاصیت آن **مخنوق شدن بوق** از آنکه حیوة
هنوز باقی باشد و بیهوش بود علاج آنست که او را نگون در آویزند و هر ساعت باز میلرزانند و می آویزند چندانکه آبهای که خورده بیرون آید
بعد از آن آب قربه خام را سخت بدوانند و باز آورند و دهن و بینی مریض را بر بینی آن آب نهند و چنان سازند که نفس آب نکوبه
بینی و حلق مخنوق در آید مدتی تا بهوش آید و فلفل کوفته در سکنجبین کهنه از آن شربت کلی او رسانند و رسی در بینی او دمند و در کام
او بمالند و موهای سر او را بکشند و او را گرم دارند و تابه گرم بر میان سر او بنهند و اگر لعوق دهن تیز باد در بینی او دمند چنانکه در این
و بینی دیگر او را ببدست نگاه دارند تا بهوش آید و چون بخود آید از آن شربت بدو بخورانند و غذا آش گندم دهند گرم و کیفیت حیوة او
چنان کنند که در سکوت مذکور شد **بطلان آواز و تغیر آن** بدانکه از جمیع امراض آلات آواز و تنفس آواز متغیر گردد چنانکه از زکام
و اگر چه این امراض ضعیف باشند و اما بطلان آواز از حدوث آفات و امراض قویه اندر عصب و عضلات سینه و حلق و حنجره پدید آید و کله
اینها عرضی باشند و برفع مرض برطرف شوند و آنچه خود مرض باشد سبب غالب آن نقصان رطوبت لزج بود که اندر میان غضروفهای حنجره
مجیبه های مصمت آواز مخلوق شده است و یا نقصان قوی و یا بهم چنانکه اندر تب محرقه و بعضی نقاهتها و اندر عقب حرکت در گرما و اندر
دود و گرد و افراط گریه و بعد از مسهلات قوی و بعد از فریاد کردن بسیار رش بود است **علاج** ترطیب مزاج و حنجره و تقویت قوای بدن
باید کردن بر طبقات و مقویات چنانکه مرارا بیان شده در ابواب گذشته از تدابیر سوء المزاج یابس و تدابیر ناقهان و اشباه آن
و اگر طبعیات با نبات سوده خوردن و تخم بهی و نبات در دهن داشتن و هجی که از لعابها عقد کرده باشند با نبات و از تخم کتان کوفته
با شکر سازند پیوسته در دهن داشتن فایده دهد و بسیار باشد که سبب حدوث سوء المزاج سرد و یا تر در حنجره رطوبات غلیظ بر آن غلبه کند
و آواز باریک و مرتعش شود همچو آواز سگ بچه و یا قوی و مرتعش بود و یا تیز و گران همچو آواز اربزرگ بر همدیگر آید **علاج** دم کردن بسیار بود
و کباده کشیدن و احتمال اندک ریاضت کردن و بقدر کرسنگی و تشنگی کشیدن و ریگ و ریزه گرم کرده گاهی بر حلق بستن و زنجبیل پرورده
پیوسته در دهن داشتن و آب او را فرو بردن و هم چنین پاره نبات و چند دانه فلفل و خوبتر شیرین کرده و غیره لبهای آب خوردن و غذای
لطیف و شیرین و کم رطوبت بکار داشتن و بجز دل و غیر مشروبه کردن اگر رطوبت معده و غیر معده نیز غلبه باشد تی کردن با آب ترب و عسل
و خوردن بسی فایده دهد و حب جبال شقیه کردن نیکو بود و هر شب حافظ الصحة در عسل آب عسل کرده خوردن بجهة تخفیف رطوبات هم مفید آید
و اگر تخفیف



مخنوق و غرق شدن در آب و بطلان آواز و تنگی نفس و ربو و معالجات آن

و اگر علاجهای خفیف ابو انیسی موافق آید و گفته اند که خداوند آواز مرتعش بعد از علاجهای مذکور اگر اکثر اوقات بر پشت باز خفته باشد و تخته
کلان از سرب و غیره بر سینه او نهند بتکلف سخن گوید نفع آید **تنگی نفس** که آنرا ضیق النفس گویند و آنچه عرضی بود از اسباب خناق و از آماس شش
و حجاب و بعضی احشا چون جگر و معده و سپرز افتد و هم چنین از ریخته شدن مواد بفضای سینه چنانکه در استسقا و قست و از بعضی تشنجات بیز
افتد و باشد که از استرخاء عصب حرکت عضلات صدر افتد و آنچه مرضی بود سبب آن یا تقاضی باشد که در شش پدید آید از رسیدن هوای سرد
و خوردن طعام سرد و آب سرد و حرکت اینها و انقباض شش چنانکه پدید میشود و خشکی دهن و راحت یافتن از هوای گرم و نرم و تخفیف
یافتن از خوردن آب گرم و در دهن گرم و نرم شود این بود و یا از جهة غلبه شدن بخار دخانی انقباض شش برای اخراج آن متواتر گردد و در این
چنانکه پدید میتواند و باشد که از مرور این بخارات ضیق منافذ و بیس شش پدید آید و حرارت مزاج دل و تپ و سوداویه و احتباس دخانیه در آلات
تنفس و راحت یافتن از هوای خنک و غذای خنک و چیزهای تری فزرات بدان باشد و یا سوء المزاج یابس در شش حادث گشته و انقباض
اینها از جهة ضیق مجاری دشوار گشته و تقدم موجبات یبس شش از غلبه رفاق رود و کرد در حلق و غلبه دم کرفتن و حرارت دل و غلبه تشنگی
هوای سرد و خشکی دماغ و مزاج و تدابیر خشک و فزد و خشکی حلق و دهن بر آن دال گشته و باشد که از امتلاء شریانی بزرگ که بر پشت میگذرد
و یا از امتلاء و قسم جوف که بر بالا بری آید این ضیق پدید آید از جهة مزاحمت آنها در شش را **علاج** آنجا که ضیق مرضی باشد علاج آن علاج مرضی
سبب آن بود و آنجا که از برد و اشباه آن پدید آمده باشد سنی شکری گرم و جلاب گرم با عرق لوس خوردن نفع آید و نه همین حلق و سینه را روغن
لوس در روغن بادام که اندک مفات و کتیرای سوده در آن کرده باشند مفید بود و پنبه و دود کرد اده و دود کنند داده بر سینه و حلق پیوسته بستن مفید بود
و ملازمت هوای معتدل و هوای حمام و اجتناب از سردیهای سرد کننده فایده دهد و دم کرفتن بسیار و پیچ ملک در دهن داشتن و آب او را
فرو بردن بسی نافع بود و هم چنین بکمید بر میان شانها کردن و آنجا که سبب غلبه بخار دخانی بود از حرارت دل استفراغ سودا باید کردن
و غذا ماء الشعیر و سکر دادن و تعدیل مزاج دل و تقویت آن کردن بمفرح یاقوتی و عرقهای عطر و اشباه آن و از تولدات سودا و از ترشیهای
سخت ترش و از چیزهای شور و تیز پرهیز کردن و شربت قند و عرق گاو زبان نافع بود و نبات و عرق کاسنی و عرق لوس و گلاب باهم جوشیده
و خنک شده هم بسی مناسب باشد و هم چنین انار ملس و سکر و سموز و قرص کهیو و خربزه و انبه شیرین و شراب صندل و عرق بید مشک
و قرص کافوری و نقوع تخم کاسنی و اشباه اینها و بعضی مردم مرطوب سوداوی و دم من الحمر از این حال بسیار راحت دهد و از فصد باسلیق
و مداومت صبر و آن با عرق مشک بید و تقلیل غذا خفت عظیم یابند و گاهی ضیق مقدمه قولنج هم واقع شود بسبب صعود بخارات ردیه از قولون
پس بهم و آنجا که سبب سوء المزاج یابس بود در شش خوردن چیزهای چرب و روغنهای معتدل و لعابهای مجلله فاتر ساخته و حذر از اعمال خشک
فزد و از خوردن چیزهای سرد یا گرم بالفعل جمله نفع بود آید و هم چنین تدابیر تری افزا اکثر مفید آید و آنجا که سبب امتلاء عرق ظهر و غیره باشد
از دم فصد نیکو بعلاج آید و هم چنین تقلیل غذا **عسر نفس** که آنرا ربو گویند حالتی بود که نفس صاحب آن شبیه شود بنفس متدرسی که حرکت
متعب کرده باشد و مطلق ربو از ضیق خالی نباشد و سبب این عسر نفس یا خلطی بود غلیظ که بر اعالی شعب قصبه چسپیده تمام نفس بگردد و منع
اهل تنفس و تجیه از دفع آن و تبخیر بینی و احساس ماده در آن موضع بحرکت نفس و زود برآمدن ماده باندک سرفه و تنحنح شود آن باشد

ویا بر سطح نهایت قصبه و در خلل اجزاء ریه از فرجهای آن چسبیده باشد و ضیق آن نفس و گرانی سینه از ثقل شش و بیرون آمدن ماده بعسر
و سرخی رخسار و عدم علامات مقدم بر آن دال بود و یا ماده در عروق شریانی شش و این قسم بد باشد و بسیار منجر گردد بخفقان و خناق قلبی
بواسطه منع ماده نفوذ هوا را بدل و بطلان ترویح و این ماده گاهی در شش مکنون گردد بواسطه حصول سوء المزاج بارد در شش و تهییج ریه و حدوث
تدریجی این علت شاهد آن بود و گاهی از دماغ بر شش ریخته شود و علامات نزله و بعضی از آفات دماغ چون صداع و ثقل سر و تمدد و حدوث مرض دفعه بدان
گواهی دهد و یا بسبب مرض بادی بود غلیظ در گذرهای نفس که مزاحم هوای نفس گردد و خفت صدر و تخفیف یافتن از استعمال چیزهای بادشکن و از پرهیز
کردن از چیزهای بادانگیز بر آن دال بود و یا بسبب بخاری دخانی سوداوی بود چنانکه در ضیق گذشته شد و علامات سودا و حرارت قلب و خفقان و زیادتی
شدن از حرکت قلیل و خوردن گرمیها بدان شاهد نماید و باشد که از حدوث حرارت غریبه در دل این عرض پدید آید و باشد که بسبب پر شدن
معده از غذا تنگی و عسری در شش پدید آید جهت مزاحمت معده حجاب را و زایل شدن آن بعد از گذشتن طعام بر آن شاهد بود و بسیار بود که ربو
بذات الریه منتقل گردد علاج اما آنکه بسبب بلغم غلیظ باشد از نزله تدبیر نزله بدستور باید کردن و تقویت دماغ نمودن و حمل بلغم دادن بعد
نضج تام و در ابتدای نضج هر روز جلاب بعرق گاوزبان و عرق گاوزبان جوشانیده دادن و غذا لبوب آب گندمی با شکر قوام آورده دادن یا چون
که از آرد باقلا و شکر ساخته باشند یا باقلای تر غلیه در جلاب قند یا در عسل آب جوشانیده باقلای قندی که تخم مرو و تخم ریحان و اندک حلبه و اندک بادیان
در آن باشد و اگر آرد گندم و آرد باقلا در کاچی لطف نصف نصف باشد اولی بود و اگر ماده سخت غلیظ باشد کاچی عسل و نان و عسل و پالوده عسلی با روغن بادام
شیرین مفید تر آید و در اواسط شوربا با جوجه مرغ و شوربای خروس پیر که ماش مقشر و نخود و باقلا و اندک زنجبیل در آن باشد باید دادن
دو روز در طرف صبح و در طرف شب از مانع غذای مقدم دادن و از آب تا ممکن بود مریض را حذر کردن و کم خوردن خصوصا در طرف شب و آب
سخت سرد قطعا نباید خورد و در اواخر گوشت کبک و کبوتر جوان و گنجشک و شبیه آن که مطبوخ ساخته باشند در زیره و کشنیز و دارچینی و زعفران
و زنجبیل و سعتر و فلفل و اشباه آن در آن کرده نافع آید و بعد مسهل بلغم قی کردن ببقیت بلغم به تخصیص سکنجبین عنصلی و حبالی عظیم سود مند بود و گاهی
باواز بلند قراءت کردن و تنحنح بلند کردن بعد از آن که لعوقات خورده باشند مفید آید بعد شقیه لعوقی که از عنصل مشوی و ارسا دوا کوفته
در رب فای رطب یا رب یابس درب السوس و عسل سرشته باشند بکار داشتن عظیم نافع آید و هم چنین لعوق تخم کتان کوفته و عسل و روغن سرشته
بتخصیص کودکان را و هم چنین لعوق مغز بادام مقشر و مغز پسته و تخم ناخوا و اندکی روغنهای خشک جمله کوفته و کلابی که عرق گاو در آن
جوشانیده باشند سرشته جمعی که از این اجزا سازند و نبات سوده و اندکی افیون و لعاب تخم با اضافه کنند شبها و روزها در دهن داشتن
سود مند بود و [illegible] حب بزرگ از خطمی تعبیه در جلابی که در آن لعابی باشد حل کرده دادن جهت لینت نزله و خشکی ماده قصبه لیس نافع بود
دارد و اگر بدین علاجها نکشاید طبیخ ملدا هر صباح با اندکی عسل چاشنی کرده دادن و ملدا علفی است که در کوهها بدر آید شبیه به نبات تخم مشهور
اشبرگهای آن سبزتر از برگ تخم بود و کمتر از آن باشد و از تو چوب بر نیامده باشد و شاخهای آن غلیه تر یا کمتر از شاخهای تخم بود و گل آن هم
کوچکتر و زردتر و سرختر از گل تخم بود لیکن در تلخی قریب به یکدیگر باشند و طریق طبیخ و خوردن آنست که مقدار ده درم از تر آن یا یکدرم و نیم خشک
نیم کوب کرده و در یکمن آب بجوشانند یا یکشب در آب بنهند و آنرا از آتش سخت بپالایند و شب بگذارند تا ته نشین شود الغاه هر صباح از سر آب

آن مقدار

عسر النفس و نفس الانتصاب
و سعال



آن مقدار بکاشق باردوقاشق با اندک عسل چاشنی کرده بیاشامند و بعد دو ساعت غذا خورند نفعی عظیم یابند در ضیق و در ربو و در انتصاب
بر تجربت و آنکه که بسبب بلغم غلیظ باشد که در شش متولد گشته علاج همان انواع بود و لیکن بعض تدبیر نزله تدبیر گرم ساختن شش باید کردن
بدم کردن بسیار و حرکت و کباده کشیدن و تکمید کتف و آخر کردن و میان شانها و حذر از چیزهای خشک بلغم و از هوای سرد کردن
و آنکه که بسبب آن باد غلیظ بود در مجاری نفس چیزهای بادشکن و حذر از بادانگیز اصلاح باید نمودن و تقویت معده لازم بود و مداومت
بابلادر فایده دهد و اکثر اقراص صنیع ملدا و عرق بادیان مفید آید و غذاهای که در امراض بادی مذکور است جمله مفید بود و آنکه بسبب بخار
سوخته سوداوی بود و خون بسیار غالب شد بعد نضج مسهل سودا باید دادن و غذاهای مذکور جمله موافق بود لیکن عوض عسل نبات مناسب
بود و عوض اسفا آرد سبوس گندم آرد سبوس جو انفع بود و لعوق عنصلی مذکور که بعوض عسل لعاب به و کثیرا و نبات در آن باشد مفید آید
و هم چنین لعوق انار ترشی و رب و شراب نارشیرین با عرق گاوزبان و ماء الشعیر با قند و جلاب قند و عرق گاوزبان جمله نافع باشد و
در تقویت و خشک ساختن دل عطرهای خشک و عرقهای عطر خشک و شربتهای کافوری و غذاهای خشک نرم و ترک گرمیها و بطیخهای خشک
بر سینه نهادن و تفریح دایمی و ترک حرکات و تسکین حیات در هوای خشک و تلیین سوداسی طبیعی باید کردن و آنکه بسبب حرارت غریبه
دل باشد در تبرید مزاج مبالغه عظیم باید نمودن و هوای مسکن را خشک و خوشبوی ساختن و نقل هوا در این جمله بسی منفعت بخشد و اصلاح
حال سپرز در سوداوی بی شبهه باید کردن و اگر دم سوداوی غالب باشد فصد باسلیق نافع آید و در غلبه هم دو فصد باسلیق لازم بود
و البته اینجا فصد قبل از تنقیه منفعت عظیم دهد و تفصیل این اصطلاحات در امراض آنجا سیاق گفتی و اهل تجربه یافته اند که گوشت رادی
و شش جانک و شش روباه و شش کور خر خوردن در جمله مرض نافع بود و اگر چک ابها سوده چند مثقال هر روز با سکنجبین عنصلی دهند
بسی نافع آید و گفته اند که مرد سلیخه و قسط و زعفران جمله برابر سحق کنند و بشراب لبر سرشند و قرصها سازند و بر روی انگشت اندر
بخور کنند و هر دو ریز دود آنرا بدهان بکشد مکرر نافع آید و طبیخ ملدا چنانچه در بلغمی گفته شد بعد کهنه شدن سوداوی بسیار نفع بخشد
جوانی را این مرض کهنه شده بود گفتم تا هر شب مقدار ده قلای مرکی زرد بر دو غذاهای چرب و نرم بخورد و به گوشت مدتی با آن
صحت یافت نفس الانتصاب این چنان بود که صاحب آن تا راست نه نشیند یا نه ایستد و نگاه کردن را راست ببالا برنکشد نفس نتواند
کشیدن و این نوعی بود از ضیق صعب بدتر از ربو و سبب این خلطی باشد غلیظ و غلبه در مجاری ریه باشد که بسبب آماس
شش یا حجاب غشا و سینه این حال پدید آید علاج آنچه عوضی بود تدبیر مرض باید کردن و آنچه از غلبه خلط غلیظ افتد علاج ربو باید نرم باید
کردن و نرم داشتن طبع بو [illegible] و در جمله صیقها نافع آید و هم چنین جو بره که از شیر خروس سازند چند کس را دیدم جهت ربو [illegible] حداباس خنق
و بر اطراف سر قصبه داغ نهادند فایده کرد سعال حقیقت سرفه همانست که در ضیق گفته شد و سوء دیات شش که سبب حدوث آن میشوند
یا ماده نزله بود یا درد سخت و یا گرد و غلبه که هوای نفس تعقیب قصبه و شش برد و یا خلطی که اندر شش بواسطه سوء المزاج پدید آید و مستقر شود چنانچه
در ربو گفته شد و یا کیفیت غالبه ماکولات و مشروبات از طعم و غیره که بمجاورت ریه و حجاب قصبه و شش وحشت یابند و یا سوء المزاج گرم
بود در شش که هوا و غذای که بعدی آید گرم سازد و از آن بخار قلبی متعدد و متوحش باشد و یا سوء المزاجی سرد ساده بود که هوا و شش را سرد سازد

و از هوای سرد غلیظ قلیل وحشت یابد و یا سوء المزاج خشک ساده بود که اجزاء شش را لحمی فراهم کشد و از آن در هر نفس وحشت یابد و یا که
المزاج تر بود که اجزاء او آن را لحمی فراهم کشد و از آن نیز در هر نفس وحشت یابد و یا سوء المزاجات مادی بود که از مواد آنها برنج باشد و جمله آنها
از تمدد و ثقل غذا بیاشند و یا ریخته شدن و یا میل نمودن ماده بود و یا ترشح بلغم معده که بمجاورت شش را رنجه دارد چنانچه در ابتداء او نوائب
بعضی تبها واقع شود چون ماده در ربع و غیره یا آکمی بود در اعضای بی در جهت حجاب و سینه و فم معده و جگر که بجهت تمدد یا ترشح ماده آنها شش مشترک
باشد و یا بثرات بود که در درون شش پدید آید و یا افتادن چیزی از ماکول و مشروب بود و شش از آن برنج بود و آنرا بثرات السعال گویند که خراج
در شش پدید آید و یا افتادن چیزی از ماکول و مشروب براه قصبه و بیرون آمدن مرتفع شود چنانچه شنیده کوید شخصی را سرفه عظیم بود ناگاه بر تعب سکنی
از قصبه آن بیرون افتاد و بجای سرفه او تسکین یافت و یا از زور خنده ها و آواز بود که شش بدان آزرده شود به تسکین مرتفع گردد علاج اگر
که سبب نزله باشد تدبیر نزله بتدبیقاتی که گفته شد علاجی کامل بود و اگر که سبب رفتن در درد بود لطیق بهوای خشک و خوش خوردن شربت
و شاب باب سرد و نهادن در آن شربت تر بدکرده و حذر از ترشیها و دود و غبار علاجی کافی بود و آنکه سبب رفتن گرد بود لطیق هوای
خوش و خوردن و آشامیدن روغن سکه کما شده و شیر و شیر برنج در شسته داباج چوب و روغن بادام در بینی و برکشیدن و آشامیدن علاجی
شافی باشد و آنکه سبب تولد ماده بلغمی بود در شش و بودن ربو مقدم بر آن بدان گواهی دهد علاج ربو سرد بطوری که گفته شد باید
کردن و آنکه سبب کیفیت غالبه بود با یراد ضد آن کیفیت تدارک پذیرد و آنکه سبب سوء المزاج گرم ساده بود و گرمی نفس و راحت یافتن
از هوای خشک و سفره یافتن از هوای اندک گرم و خشک و قصبه و حلق و دهن و غلبه شدن در گرما و عطش و تنفس بر آن دال بود در تبدیل
مزاج شش باید کوشید بسکون و قرار در هوای مروح خشک و بر نهادن طلیهای خشک و خنک ساخته بر میان کتفها و سینه و خنکیهای سخت را
کم خوردن از غذا و غیره و دل را خنک ساختن و لعابهای خنک آشامیدن و چیزی که از لعابهای خنک و بزر خیار بن و نبات و اندک کافور
و افیون ساخته باشند پیوسته در دهن داشتن و بو ییدن کشنیز تر و افیون و ترشه کرده و از دود و گرد و بلند آواز کردن و خواب بسیار
و کم سیا حذر کردن و اگر با ماده باشد سخت استفراغ ماده باید کردن آنگاه همین طریق مرعی داشتن لیکن اگر دم غالب بود فصد باید کرد
و بعد از تلیین طبع بلبلتی خنک و اگر صفرا غالب باشد شیر خشت و سنا یا لبفلوس خیار شنبر در منقوع حامض یا در نقوع نرم باید و در مطبوخ
عناب و سپستان و آلو تخفیف ماده کردن و هر چند روز یکنوبت و غذا از جنس آش جو بگوشت خروس جوجه یا بز غاله که کدو یا بقول بعب و شیره
خشخاش در آن باشد مناسب بود و اگر که سبب سوء المزاج سرد ساده بود دلایل او خلاف دلایل سوء المزاج گرم بیان شده باشد دم بسیار
بکار باید داشتن تا شش گرم شود و بر خلاف سوء المزاج گرم تدابیر کردن و بعضی از غذاها و شربتها و حبها که در ربو ضیق بلغمی گفته شد بکار داشتن
و آنکه سبب سوء المزاج خشک بود و اسباب خشکی چنانچه در ضیق گفته شد بدان گواهی دهد همان علاج ضیق خشک باید کردن و اگر ماده سوداوی
با آن باشد برفق تمام و حیل استفراغ سودا باید کردن و از چیزهای سودا انگیز دور بودن و حقیق از علاج مالیخولیا نافع آید و آنکه سبب
سوء المزاج تر بود از جهت تری عضوی که در جوار او بود و رطوبت نزله و غیره و خرخر نفس و این بغض بر آن دال بود تدابیر خشک و تجفیف باید
داشتن و چون هوا و رطب بسیار باشد در هر سه چهار روز تلیین و استفراغ بلغم و رطوبت باید کردن و آنکه سبب مشارکت در جوار





عضوی دیگر باشد بعلاج آن عضو و آن مرض سرفه بر طرف شود و آنکه سبب بثرات السعال باشد نخست فصد و استفراغ خلط حاد باید کردن
و غذا او شربتهای خنک باید کردن و تدابیری که در بثرات حلق گفته شد بغیر غرغره و حبوب ما سفید باشد حب تباشیر که در اکثر سرفهای مزمن نافع آید
بدانکه هر مرضی که کهنه و مزمن گردد سرد شود و هیچ تدبیر سردی فرو نشاندن نیاید به تخصیص در سرفه کهنه که بسبب حرکت غیر طبیعی شش و قصبه مواد تر
و خام بدانجا پیوسته اندک اندک مایل باشد و شش را از کثرت حرکت و مجاورت رطوبت برودتی در رطوبتی غیر طبیعی حاصل بود و هر سرد بسبب مادی
مرض گردد و مع ذلک چون در اصل حرکت شش بمقتضای طبیعت است نه بر حسب ارادت این عادت حرکت او جهت ادنی سببی چون هوای
سرد مثلا دیر زایل گردد و لهذا تدبیری که جامع بود در گرم کردن شش و منع حرکت معتاد و مواد بکار باید داشتن و آنچه درین ابواب آزموده است
یکی دم گرفتن است و دم نفس را گرم داشتن بتخصیص در طرف سحرگاه که بیدار شده و مواد در حرکت آید و غفلتی که طبیعت را در خواب بود
مرتفع گشت و طریق این چنانست که از سحرگاه تا چاشت از جامه خواب بر نیاید خواستن و سخن نباید کردن سر و روی را از هوای سرد نی
نگاه باید داشتن و بینی بر بالاپوش نهادن و بر روی خفتن و یا آنکه غلبه بر روی نهاده داشتن و دم را آنقدر که تواند فرو گرفتن و با آهستگی
فرو گذاشتن و اگر بعقب سرفه حرکتی کرده باشد و یا بطریق نزله خلطی فرود می آید و در غلغله در مجاری میکند حب السعال یا شکر سرخ یا سفید
یا حلوای مغز جوز یا مغز بادام در دهن باید گرفتن و یا کز انگبین بطوری که در اکثر سرفها ابی است و یا آهستگی آب آنرا فرو بردن و هم چنین
بهمین نوع محافظت دم کردن و اگر خلو معده مهدا آن باشد از نیمها با احتیاط باید خوردن و بسیار سرفهای بد مزمن را بدین طریق علاج
باشد و منفعت خواب خوب هم قریب بدین است بطریقی که بعمومات واقع شود تا منع رکاکت مواد در خواب بر شش هم کند و از خواب
سرفه غلبه هم بکند و دیگری استعمال مسکنات و مخففات از اخلاط است و منفعلات طبیعت و مقویات اعضا و مزاج بدن چون حب شفاء و حفظ
الصحة و برشعثا و دبید القمر و اشباه اینها لیکن طریق استعمال آنها آنست که حبی خورند بمقداری که اندکی بکیف سازد و با آن طعامهای نرم لزج
و شیرین در عقب خورند چون هریسه که اندک شکر سرخ هم در آن نهاده باشند و چون پاچه و هر آنکه قند بر آن سوده باشند و چنگال خرما
کاهی شکری یا عسلی و نان و حلوا یا مغز بادام و نان و دو فرنا قندی که روغن بادام بر آن کرده باشند و زیر بریان نرم کم نمک و شکر و نارجیل و شیر برنج
و شکر با خرما یا عسل یا فرنی که آرد برنج و آرد نارجیل سوده در آن مساوی بود و نان و کز انگبین و اشباه اینها و هم لکه کیفیت خشکی و تری که حلوای که
حب حاصل شده بود کم شود حبی دیگر بخورد و اگر چه نیم شب باشد تا نگذارد که شش با سرفه خود رود و مواد در حرکت آید و یا رقیق شود در شش جالینوس گوید
و عادت متقدم میل کند و بسیار را بدین تدبیر صحت حاصل شده و دیگری استعمال داروهای مقوی شش است با خاصیت چون شش کور خر و شش جانور کب
و شش روباه و گوشت راسو و طریق انفع در خوردن آنها آنست که خشک سازند و در سایه خشک و نرم بکوبند و اندک نبات سوده اضافه کنند و بنا شتا
از این سفوف بر آن ریخته صباحها بجای غذا بخورند و چشم کو سفند و حب سفید آن با نبات سوده چنانچه در سرفه اطفال گفته شد هم بغایت مفید آید
و هم چنین زرده نیم برشت که نمکی بر آن ریخته باشند صفت حب السعال مجرب بگیرند مغز بادام شیرین پوست کنده و مغز تخم کدو و صمغ بادام
از هر یکی یکدرم کثیرا ده درم نشاسته و نبات از هر یک دو درم مصطکی با کنند از هر کدام باشد نیم درم رب السوس پنج درم افیون چهار دانگ جمله را سوده
بلعاب تخم به سرشته و حبها سازند بمقدار فندقی و خشک کرده در دهن میدارند به تخصیص شبها دیگر ترکیبی دو درم میسعه تر یکدرم رب السوس

چندم نبات و نشاسته و مغز بادام مقشر از هر یکی سه درم صمغ یک درم و نیم افیون چهار دانگ و نیم جمله را سوده بلعاب تخم کتان بسرشند و حبها
سازند مقدار نخودی و بباید دانستن که سرفه و نزله از امراض وارده اند همچو حصبه و آبله و سرفه دوم چنانکه از هوای تری فراهم افتد از هوای
عفن نیز گاهی پدید آید بسبب تنفر روح و شش از هوای متعفن عفن و من چندین نوبت این مشاهده کرده ام در هرات که نوبت هوا متعفن
پیدا که بود و مواد سرفه عام شده به نزله و زور سرفه بمرتبه بود که منقطع نشدی تا قی نیامدی و ضعف کردندی و اطفال چهل کس بمردند
و بسیار کس از بزرگ و کوچک بجهت غشی و زور سرفه هلاک شدند و در مرتبه اول آخر الامر زنجبیل خام سوده در آب گرم بگشته حکیمی هندی
هر روز یکمثقال آشامیدند و اگر بدین علاج صحت یافتند و در مرتبه دوم بهار بود که تر مردند علاج بفصد و ملین و بخور در زنجبیل کرده مع
مرکی شبها و در دهن گرفتن هلیله و مربی نیخ و جوز بوا و دارچینی و نمک طبرزد و پوست انار شیرین شبها و آب آن فرو بردن و بعضی حبهای
نزله و خوردن غذاهای تریاق غلیظ و کم ترشی و بعلت مرید واقع میشد و مراد جمعی از مردم مرا سرفه واقع شد و بعلاجهای متقدم و سابق
تخفیفی شد در دو ماه و تا انقلاب هوا که دیم مرتفع نشد و در این علاجی چو کس صفراوی مزاج را در زمستان هر سرفه کهنه فایزی تشویش بسیار
چنانچه در شب خواب نتوانستی کردن و از مسهلات نزله و فضلات گاهی میخورد و غذاهای مقرر و منفعتی نیکو نمی یافت او را بمداومت خوردن
انار میخوش با برگهای آن فرمودیم بالیان صحت یافت و چند کس دیگر انار میخوش را در شب آتش می بخشند و میخوردند صحت یافتند و در آن
فایز هوا اندک تعفنی داشت کنیزکی را سرفه پیدا شد چنانچه در سه مقدم گذشت حضرت او را به اشعار بهلوی ساخته هر شبانه روز سه عدد
و آب بدو ندادند بعد از آن قدری شربت عسل بدو دادند و غذای نرمی چند تمام خورد سرفه تسکین تمام یافته بود و بعلاج قوی دیگر قطع
شد و چندین کس را دیدم که بجهت سرفهای کهنه بر چهار جای پیش کردن داغ کوچکی بسوختند فایده عظیم یافتند و چند کس را دیدم که بر رگ که در جانب
نب زیر گوشت پهلوی استخوان چانه زیرین و چون انگشت بر آن نهند بر سر فرو آید داغ کوچک بسوختند و سرفهای کهنه بدان رستند صحت
یافتند و آنکه با سرفه اسهال اتفاق افتد شربت مورد و الفاظ العق باید فرمود و اگر تب نیز با آن باشد با ورق الماس شربت صندل آید

**نفث الدم** خونی که بانفث که آن رطوبات حلق و قصبه و شش است بسرفه و غیره برآید از دماغ آید یا از بینی یا از لهاة یا از لوزتین یا از حلق
و حنجره یا از قصبه یا از سر ری یا از شش یا از عروق سینه یا از حجاب بسبب گشاده شدن سر رگ یا جراحتی یا ریش یا آکلی یا ترشح
کردن خون بشش از عضوی مجاور و اشباه آن حالات از آفات این اعضا و علامات آنها اما آنچه از دماغ آید با فاط نیز گاهی ظاهر گردد
و با سرفه آید بجود آواز لقف و آنچه از بینی آید جراحات منفذ نفس بدان گواهی دهد و با فاطیهای پس آید و آنچه از لهاة و لوزتین آید
آماس و جراحت آنها بدان استشهاد کنند و آنچه از حلق و سر ری آید چون با آب آمیخته بود با سرفه و با تنحنح برآید و با آخ و نفث غلبه تر
آید و آنچه بسبب نزله باشد علامات نزله بر آن دال بود و آنچه از حنجره آید با تنحنح ظاهر شود و بعضی ازین دمها با آن گل ... از حنجره
بر آن شاهد گردد و آنچه از قصبه و بیا از شش برآید با سرفه باشد لیکن آنچه از قصبه آید با بلغم بود و کم رنگ و با کفک و زبد به باشد و از حجم
ضعیف برآید و آنچه از شش و نهایات قصبه آید با سرفه عظیم با درد برآید و کم رنگ و کفک ناک بود و گاهی بایستد و باز آید گرد
و آنچه از شکاف رگها از شش یا از سینه آید با سرفه سخت و درد برآید و سیاه رنگ و غلیظ و با اندک کفک بود و ظاهر باشد و دفعه پیدا شود

واگر



و اگر اندک اندک و سرفه کی و در نزدیکی قصبه باشد خون آن اندک و کم تر بود و اگر بسبب گشاده شدن رگها بزرگ خون یا بزرگ خلل بود که با خون آمیخته است
و با تب نباشد و تدابیر گذشته بر آن گواهی دهد و اگر بسبب استیلای خون بود ظهور آن اندک اندک با درد بود و از دفع آن اندک راحتی یابد
و آنچه بسبب ترشح از عضو دیگر خون بحجاب و غیره بشش آمده باشد و اندک اندک و رقیق باشد و دلیل ... آن عضو در دافع انفعال آن کار
دهد و آنچه از آماس شش برآید علامات ذات الریه بر آن شاهد بود و آنچه از قرحه آید با چرک و ریم ظاهر شود و سل این بود و خطا این قسم بیشتر
از آن باشد و از عروق شش و سینه آید جهت صعوبت القیام قرحه شش و گفته اند که اگر از شش خون آید با قرحه چون بایستد مرتی با حالتی باز
آمدن گیرد دلیل آن بود که شش ریش گشته و این کرت از آن می آید **علاج** اگر عرض مرضی بود چون آماس و قرحها و جراحتها در نفث الدم مذکور
گردد طلب باید است عمل باید نمودن و آنچه از نزله یا طولکیدن رگ یا گشاده شدن دهن رگ از امتلا یا حدت دم و اشباه آن افتاده باشد
در آلات آواز یا تنفس گشت نظر بر تسکین و منع خون و جذب بجانب مخالف باید کردن طریق آن اگرچه در جراحات و فصد و رعاف
و غیره مذکور شده لیکن درین اعضا بخصوصها چنان بود که در جمله اولا فصد صافن و ن کنند فصد باریک تا خون میل با سافل کند و قوت بر جا
ماند و بعد از آن ملینه اگر خون از دماغ یا حلق یا حنجره است از تنفل بدهات حلق بگیرند و اگر از شش و سینه بود از باسلیق خون بدفعات
بستانند تا منع آماس شود و قوت ضعیف نگردد و بعد از آن اطراف را باید بستن و مالیدن و شیشه بر نهادن و پا بهادر آب گرم داشتن
و پا شوییه کهون بکو از نیسه حقنه کهون تا باقی ماده بتمامه با سافل باز گردد و در جمله ایغال از سخن بلند کردن و بسیار گفتن و خشم و حرکت که آن
حلق را اضطراب است از غم و بفارسی غصه گویند و از صیحه و عطسه و خنده و گریه و جماع و زور کردن و از چیزهای تیز و شور و ترش و چیزهای کشک
و بیرخشک و از چیزهای مفتح خصوصا سخت گرم و با شیرین و یا از چیزهای خون فزا و رقیق و نفوذ کننده به تخصیص خمر و از بویهای تیز گرم
و خشک و از خوردن مطلق شیر نیما و در شبهای تیز که قبض و از مرخیات ترش و غیره هند و پرهیز واجب بود و چون بدین تدابیر تفاوت
کلا پدید آید بعضی از دواها و غذاهای مناسب شش و قصبه و حلق و حجاب و سینه که جهت بستن خون در رعاف و غیره مذکور شد بکار داشتن
و در اصلاح و تقویت عضو ماؤف کوشند **ب٥** دواهای حوابس مشترک النفع که باشامند و غرغره کنند شراب الخیار در عصاره
لسان الحمل کهربا و خون سیاوشان و صمغ عربی بریان از هر یکی نیم درم در عصاره مذکور یا در عصاره لحیه التیس گل مختوم مافدرهم حیوانی
یا معدنی در عصاره مذکور یا در دوغ خالص و غیره شادنج عدسی مغسول از یکدرم تا دو درم در عصاره مذکور یا در عصاره خرفه یا در عصاره عصی الراعی
یا در عصاره خیار و لسیب بترش سومیای در یکی از عصارهای مذکور طین مختوم در عصارهای مذکور طین ارمنی در عصارهای مذکور بزرمایه
خرگوش در عصارهای مذکور و اگر حرارتی باشد و غلیانی شعیر و از کافور با یکی از ینها ضم کنند و اگر از حلق باشد در نفث قرا طی افیون
اضافه کنند نافع آید و اقراص کهربا در عصاره یا در دوغ در بر داعضاهم مفید آید **ب٥** لعوقی که مشترک النفع است الخیار در مالاخوین
و کهربا و لسد و طراثیث از هر یکی یکمثقال کثیرا و نشاسته و صمغ عربی بریان کرده از یک درم افیون ربع جوزی جمله نیم سوده بشراب
ناز رطب سرشته در جمله کجای آب عصاره خرفه نافع آید و عصاره خس نیز در جوار تنها مفید بود و اگر آب جو و شادنج عدسی شسته
با گل ارمنی و طباشیر اندر آب بکشتب میکنند و از آن آب میدهد **ب٥** غذاهای مشترک النفع مخ حخ نیمبرشت تنها یا از حواشی مذکور

برآن پاشیده گوشت بزغاله که اچار در برگ خرفه و کشنیز خشک یا تر دیا با آن جوشیده باشد کشکاب که بقلة الحمقاء و خرفه و لحیة التیس
و عدس و عناب در آن جوشیده باشند و دم الاخوین سوده برآن پاشیده باشند یا چربو یا بزغاله که سماق و خرفه پخته باشند
با عدس و لحیة التیس و بقلة الحمقاء پخته و سنگ پخته شهام مفید آید اما آنجا که سبب نزله باشد با تدابیر مذکوره موی سر زدند زرد ستره
و ضمادی از نفسا و سرگین کبوتر بر سر نهادن و پیوسته سر را خاریدن و محللات سر شستن و تر آب فاروقی به سیماب ورم کهو اقراص
غالوی بود و حب الشفا یا حافظ الصحة در عصارات مذکوره خوردن مفید آید و انجا که رگ در سینه و غیره از ضربه یا روزی شکافته باشد بود و قصبه
تدابیر مذکوره ضمادی که از گل ارمنی و مازو و گل … کندر و مازو و آرد جو و گرد آسیا و پوست انار و برگ مورد و اطراف زرد و خرما قبه سازند
هم کوفته و بیخته و چون عصیده ساخته و روغن گل با روغن مورد با آن آمیخته بر سینه نهادن عظیم سودمند بود و اگر سبب شکافتن رگ سرمای
سخت بود که به سینه رسیده بگیرند علاج صبح سه درم تخم کتان یکدرم و نیم سنبل سه درم … و گل سرخ از هر یکی بچندرم و نیم جند بیدستر یکدرم
و نیم اقاقیا سه درم فادزهر حیوانی دو درم جمله را کوفته و بیخته شربتی یکدرم و نیم اندر عصاره گل فاتر ساخته یا اندر نبیذ قابض فاتر
ساخته یا اندر عصاره بادروج فاتر ساخته و امثال اینها بخورند بس مفید آید و اگر سبب شکافته شدن رگ بادی بود خلیط غذاهای باد
شکن باید دادن و معجون سوطیاذ فلونیا و تریاق بزرگ … رسیده در عصاره یونه نافع آید و انجا که سبب کشادن دهن رگ بود از امتلا
خون را زود باز نشاید داشتن تا آنکه استفراغ … رسد آنگاه تدابیر مذکوره کردن و غذا سه روز ترک کردن صواب بود و بعد از آن
کم خوردن تا طبیعت تمام قرار یابد و آنجا که سبب کشادن سر رگ تیزی خون یا تیزی ماده بود که با خون آمیخته است بعد فصد کشکاب
سرطانی مفید آید و کافور در حوایج داخل ساختن لازم بود و اگر بعد فصد اول اسهال مناسب دفع خلط حاد کنند آنگاه بر ابقاء خون
پرداختن اولی بود و اگر کشادن سر رگ بسبب آغشتگی از رطوبت و سستی آن باشد تقلیل رطوبت به کم خوردن و عمل باقی ادله باید نمود
آنگاه تقویت عضو کردن و حوایج بکار داشتن از قابض و در داخل **ذات الریه** این ورمی بود حار که در شش پدید آید از ماده گرم یا از بلغم شور
عفن و سبب حدوث این اغلب نزله گرم باشد و از انتقال خناق و ذات الجنب نیز افتد علامات این مرض تب لازم بمقدار صعوبت
خلط و گرانی سینه و تنگی نفس و سرفه و تمدد و درد که از میان سینه بمیان دو کتف برسد و ضربان اندر زیر کتف یا اندر ترقوه یا اندر
زیر پستان یا اندر جمله اینها و نبض موجی عظیم یا متواتر و سرخ برآمدن رخسار بمقدار یکدرم بزرگ در حدت تب و برمیدگی روها و سبات
و اشتغال عینین و غلظ پلکها و گرانی حرکات چشم بسبب بعاده و امتلاء رگهای آن و ظهور رطوبت غلیظ لزج پیوسته بروی زبان و در بلغمی
سرخی روی و حدت تب و اضطراب کمتر باشد و گرانی محل علت و آب دهن بیشتر بود و در جمله جز بر پشت نتواند تکیه کردن و این علت
اغلب در هفته هلاک کند و انتقال آن بدتر باشد و گاه بود که در طبیعت قوی بعد بحرانی خوب ماده آن بطریق بخار یا نفث تحلیل پذیرد
و ظهور رطوبت … بر آن دال است و یا منتقل شود بذات الجنب و این اسلم از عکس باشد و کمتر شدن ضیق نفس و ظهور خلیده
پهلو و ثقلت ریه مایل شدن نبض بدان گواهی دهد و باشد که به برسام منتقل شود و چون از هفته بگذرد و تحلیل و انتقال نکند منتقل بقیح
یا سل گردد و خلاصی از این از مشکلات بود و از لوازم تب بعد هفته و قی … و تمدد در عمل نقش … هر حال باشد و گاه باشد

بعد بیم کردن



بعد بیم کردن منفجر شود و حرکت در فضای سینه ریزد و حرقی و موج شدن نبض برآن دال بود و گاه باشد که ذات الریه صلب گردد و در اینباره شدن
تنگی نفس و سرفه خشک متواتر شدن آن دال بود و باشد که خراج گردد و باشد که انگشتان دست یا تمام دست در این مرض چند شود و باشد که ماده
آن بجانب دل میل کند و خفقان و غشی پدید آید و گاه باشد که اندر شش خداوند علت رطوبت بسیار ریخته شود و حال او همچو حال کسی
گردد و در حین خفقان بجواب ادراک آن تواند و شش او سخت گرانی کند و نفس او عظیم تنگ شود و گاه باشد که در ذات الریه صلب سنگ
در شش تولد کنند از جهت تحجر ماده چنانچه یونس از جالینوس نقل کرده است که او دیده است که به سرفه سنگ پارها برآمده است همچو ژاله و اسکندر
گفته است که خود دیده ام که به سرفه سنگی بزرگ برآمد همچو سنگها که از مثانه بیرون آید و بعد از برآمدن سنگ سرفه او زایل شد و یونس خود
گوید که من دیده ام که سنگهای خورد و درشت همچو جسک برآمده بسرفه صعب بعد چهار یا پنج ده هر یکی بوزن سه قیراط و پس از آن سرفه کمتر
شد لیکن علت سل باز گشت و مریض بدان هلاک شد **علاج** قانون تدبیر اینجا آنست که بنگرند در اماس خونی و در اماسی که از خون
و صفرا باشد که از کدام جانب است و آنرا بسرخ شدن رخسار و در تب از آنجا بیشتر و بگرانی جانب ورم و بیشتر آمدن رطوبت از دهن
در حین خفقان بر آن جانب بتوان تشخیص کردن و هم چنین بعد طلا کردن لته بآب و گل ترکرده بر سینه مریض بملاحظه زودتر خشک شدن
از جانب متورم پس اگر ورم از جانب راست شش باشد از پای راست فصد صافن کنند و بعد سه روز ازین فصد باسلیق چپ کنند و اگر
قوت قوی باشد از پس سه روز دیگر فصد اکحل چپ کنند و در آخر فصد باسلیق جانب موافق کنند تا ماده تمام پاک شود و اگر فصد
اکحل نتوان این فصد جانب موافق اخیر لازم بود و اگر ورم از جانب چپ باشد برعکس این مذکور عمل باید نمودن و درین مرض اعتماد
کلا بر فصد کامل و بعده برحقنه بود و استعمال مسهل اینک نباشد بتخصیص که تب گرم بود و تمدد و گرانی نزدیک چنبر گردن همی یابند خطای
که صفراوی صرف باشد بعد از فصد معتدل اسهال بلینات توان کردن و شیاف فتیله هم هم میل ماده بود بل اما در مرکب اگر کسی
گرانی و تمدد در شراسیف نیز همی یابند بعد فصد بلینات موافق بعد تعدیل و تقلیل خلط مدد و در تعدیل مزاج مناسب بود و نرم داشتن شکم
در جمله بخورانیدن چیزهای نرم و تنقل بشیر خشت و بداخل کردن بنفشه و سکر در کشکاب و بشیاف لسبی نافع بود در اینجا پس شرب خانگ
و قابض و غلیظ کننده و چیزهای سرد بالفعل و سرد کننده ورم و غذاهای غلیظ قابض نتوان دادن بلکه همه چیزهای ملین و منضج و مفتح
و معتدل و تب آورنده مناسب بود و اگر از جهت گرمی تب بشربت خشک حاجت آید شربتهای جلاء و تری فزا چون آب خیار و آب
هندوانه و کشکاب و شراب بنفشه و آب کدو و عرق لوس دادن جایز بود و اگر ورم از جنس حمره باشد کشکاب باندک سکنجبین کم ترشی
بگلاب مناسب بود و آب سرد نیز اندکی جایز بود و آنجا که ماده خام باشد یا اندر غش و دیگر ورمی باید جلاب ممزوج با ماء العسل ممزوج
باید دادن با کشکاب رقیق و در جمله سعی باید کردن تا معده از طعام ممتلی نگردد که با سینه شراسیف مزاحمت او فتد و وحشت زیاده گردد
و در اول ضمادی که از موم سفید و روغن بنفشه باید ساختن و بعد از آن پیه مرغ و لعاب خطمی و لعاب کتان با آن باید آمیختن و بابونج
بابونه و بنفشه و بیخ سوسن اضافه کردن و همچو عصیده پخته بر سینه بکار داشتن و چون ماده سخت و خام باشد ضمادی از کرنب نبطی و برگ
بادیان پخته و جمله را کوفته باید ساختن و در جمله کاد سرکین تازه تر کادی شتر و با نمک و سبوس و گل خشک آمیخته نافع آید و آب گرم تما

وروغن بنفشه گرم ضماد و خیره و نمک و سبوس و با ارزن ضماد گرم که در ملتونی تکمید کردن مفید آید و در استعمال ضماد و کماد احتیاط کردن تا
حرارة بخار آنها بروی جای نرسد که تا سده و ضیق النفس تولد کنند و مادام که ماده اماس خام باشد غذا از جنس کشکاب و گندم آب
و سبوس آب و سیوماش با اسفناج و خبازی و باقلا و سبع مرد ماش مقشر باید دادن و اگر درشتی در سینه بود و درین غذا ماءالجو نرم
از جنس عناب و سپستان و بنفشه و خطمی و شیره بزر خیارین و لعابها در خل باید ساختن و چون اماس گشاده شود و چو طارا زرد با قلا و کرسنه
دارد نخود و حنند روس بزنند یا انگبین دهند و ماءالعسل درین وقت سینه را پاک کند و لعوق کرنب و تخم پنبه دانه مقشر که اندر وی
بچه درشته پاک کننده است و لعوق اسقیل با شیر خوانچه سخت موافق بود و بباید دانست که هر وقت که اماس گشاده خواهد شدن
تنگی نفس و گرانی سینه و درد زیادت کند و تب گرمتر شود و آنروز که گشاده شود یک بار اند و بوقت ابتدا و ظهور این آثار روزی چند
متواتر از ضماد مذکور ابکار باید داشتن تا زودتر گشاده گردد و اگر در آن ایام بر پهلوی که اماس است خواب کنند برکشادن اعانت نماید
و خوما اندر شراب زوفا در کشکاب پخته دادن هم موافق یافته اند و در اخلاط حمام معتدل موافق بود و اگر ماده بلغمی عفن بود علاج
بدستوری که در ذات الجنب بلغمی گفته شده باید کردن و در نفخ بیشتر باید کوشیدن **ذات الصدر** این علت بچه شدن ریم بود
اندر فضای سینه و سبب آن یا انفجار اماس شش و حجاب و غشا و عضلهای سینه بود یا حدوث قرحه علامات این مرض بتقدیم
اماس این اعضای مذکوره بود و موجب وجع و تنگی نفس شدن و خفقان و طپیدن دل و گرانی با فاقه در فضای سینه و ریم چون اندک بود
از راه گلو پاک شود بطریق نفث بجهت فرستادن طبیعت ماده ریم را بشش و هرچه اندر مدت چهل روز پاک نشود اندر جرم شش نفوذ کند
و ریش سازد و علت سل تولد کند و اگر ماده خبیث باشد اجزای سینه را تباه کند و هلاک سازد و باشد که جمله سرایت کند بردن و بکنج
قفی بکشد و گاه بود که مرض طول کشد و با بیوه اماس بنیاد کند آن دلیل ضعف حرارت غریزی بود و بد باشد و گاهی اتفاق افتد که طبیعت قوی
بود و ماده ریم را از راه رگهای دهن که آن بجهة تغذیه با اجزای دهن پیوسته است بقعر جگر فرستد و از آنجا بادرار یا باسهال دفع شود و دفع
آن بادرار بهتر باشد بجهة احتیاج جذب کهربا دفع جگر و عدم جذب امعا **علاج** تدبیر این علت قریب بتدبیر ذات الریه بود و لیکن اینجا که
ریم چون اکثر بطریق ادرار دفع میشود یا بطریق اسهال بداروهای که لایق هر حاله و هر وقتی که باشد از مدرات و مسهلات و ملینات برای
امداد طبیعت باید داشتن **سل** این ریش شش بود و سبب آن یا نزله تیز اکال بود و یا منفجر شدن اماس شش و یا گذشتن ریم خبیث از عضوی
دیگر بر آن چنانچه در امثال ماده ذات الجنب بعضلات سینه و شش واقع است علامت این ریش لزوم تب دق است و اشتداد آن در طرف
شب و بعد طعام و تقدم سرفه کهنه و یا ذات الریه و گذشتن مدة بحران آن که هفته است و یا ذات الجنب و گذشتن مدة بحران آن که چهار روز است
و ظهور نفث الدم و چرک و ریم با سرفه و گذشتن مدة پاک شدن ریم که آن چهل روز است و گداختن تن بدستور دق و باشد که در سینه ها
و یا در اوقات گرمی روز اندک عرق کند و بباید دانستن که این مرض بعد تمکن و غور کم علاج پذیرد بجهة مانع بودن حرکت سرفه و حرکت تنفس
در زود رسیدن جراحت آن و آنچه اطبا در علاج آن گفته اند و نوشته اند بجهة تسهیل شدائد و اعراض است و مدارا کردن طبیب تا آن در مدت
دراز و اغلب این علت کسانی را افتد که براوسینه ایشان تنگ باشد و گردن دراز و حلقوم بیرون آمده و کتف از گوشت خالی و باطراف پشت بلند

برآمده

ذات الصدر و سل
و ذات الجنب و شوصه
و برسام



برآمده هم چو بال مرغ و اینکس را مجنح خوانند و اکثر این مرض از پس هجده سالگی تا سی سالگی افتد و با آنکه این مرض در اغلب هلاک میکند
و گاهی که ماده سفید کم و جراحت کم غور باشد احیانا مهلت دراز دهد و باشد که از سن جوانی تا بکهولت بدارد و شیخ گوید
سر پوشیده دیدم که مدت بیست سال و کسری درین علت مهلت یافت و گاه باشد که بعضی کسان را اگرچه در شش ایشان ریم نبود
لیکن بسبب آنکه پیوسته خلط ریم از سر ایشان بشش فرود می آید سرفه و ضیق النفس ممتدی تولد کند و حال ایشان بحال مسلولان شبیه
شود و اگرچه آن از جنس ذات الریه بود او را نیز مسلول گویند و آنچه از ریش شش علاج پذیرد آن بود که ریش از غشای درونی وی
تجاوز نکرده باشد و هم چنین آنچه اندکی سطح ظاهر گوشت را فرو گیرد و در رسیده باشد و غور نکرده بود و عود از آن سرفه باشد
و مع ذالک علت نو بود و شان قرب بوت اندر مرض این مرض ظهور ذبول و اعراض آن باشد و اندر بعض از ضمن چندین را
دیدم که بعد از اغماء که او را از بیمار بصیف مشتغل بیشتر اسهال پیدا کردند و چند روز هیچکس نمی شناختند و دست و پای دراز
می بردند و حرکات بی اختیار میکردند و از ضعف قدرت اتمام فعل نداشتند با آن بیم بر فتند **علاج** قانون کلی امانت
که در علاج نفث الدم و ذات الریه و حمی دق گفته شد و اگرچه ریش را بمجففات درست میتوان کردن اما مجففات بجهت
زیادتی سرفه و نافرمانی ریم بجهة برون آمدن بیشتر و استعمال آن نمی توان کردن اما اگر دوایی که بخاصیت ریش را در تری
بر دیاند و صاحب علت هم بسیار نگاه تواند داشتن بدستوری که در سرفه گفته شد و سرفه را مدتی بحبس نفس منع توان کردن
لیکن کم روزی اصلاح پذیرد و بعضی از اصحاب تجارب مداومت آشامیدن سریشم ماهی حل ساخته بدستور با اندک شکر طبرزد
و هر روز جوز سر نوبت نافع یافته اند و هم چنین خوردن مومیای لک بچه دشتی و گوشت و پاچه بچه از آن هم چنین مداومت خوردن
فادزهر حیوانی در شیر خر سوده و هم چنین حقنه کردن هر روز برزده تخم مرغ و مومیای انسانی یا معدنی و آبی که پاچه بزغاله یا لک بچه
در آن پخته باشند بسیار و در میان حقنه حبس سرفه لازم بود تا بیالا نریزد و شیخ گفته است که غلبه خوردن کلنگبین و بجای غذا
با نان خوردن نیز این علت را ببکشد و خشک آن را بلعوقی اصلاح کردن بکو آید و جعد و رد و لعوقات خشک و غیره جهة اورام دردناک
و جراحت عظیم نافع بود و هم چنین بجز حقنه کردن اما با مسهلات بهتر بود **ذات الجنب و شوصه و برسام** بدانکه ذات الجنب خالص ورمی بود
گرم اندر حجابیکه حاجز است میان آلات تنفس و غذا و شوصه اماسی گرم بود اندر عضلهای درونی سینه یا در حجابیکه در شیب حجاب حاجز است
بر سینه پوشیده و این را ذات الجنب غیر خالص نیز گویند و برسام یعنی اماس سینه و آن ورمی بود گرم در حجابیکه اندرون سینه را و اضلاع
جدا پوشیده است و آن حجاب را مستبطن هم گویند و جمله این اورام را بر سبیل تعمیم و ترادف ذات الجنب و برسام گویند گاه باشد
که این ورم گرم در بعضی از جایها پدید آید که از برون سینه اضلاع را پوشیده است اندر عضلات خارج سینه چنانچه توان حس کردن
و اینها را نیز ذات الجنب و برسام گویند لیکن خالص نباشد و ماده این ورم گرم یا صفرا بود یا خون صفراوی یا خون و صفرا مساوی
و احیانا از بلغم عفن حاد رقیق دشوار افتد و نادر از سودا و صفرا هم افتد و اغلب این مواد بسبب نزله بر این اعضا ریزند و بواسطه بردی و کمی
در آنجا بماند و سبب ورم گردند و از این جهة در سرما این مرض بیشتر افتند و سخت خلیدن درد اگر ماده گرم باشد خاصه در وقت

نفس باز کشیدن و یا دم زدن و در سرفه کردن خود عام بود و باشد که با نتقال ماده از ورم غضروفی و یا از انتقال ذات الصدر
پدید آید و آن بد باشد علامت مطلق این مرض درد محل ورم بود و سرفه خشک در اول و تب گرم لازم و تنگی و تواتر نفس و بودن
نبض منشاری و صلب و منشاری و ظهور نفث با سرفه در اواخر و برآمدن درد و خلیدن که آن را عوام حمله گویند گاه تا ترقوه
و میان کتفها و تشنج و سیاهی و درشتی زبان و هرگاه در تنفس استنشاق درد بیشتر شود ورم در عضلات قابضه باشد و تمدد درد در …
بیشتر بود و تحمل حمله در صفراوی زیاده باشد و بعد ظهور نفث تمیز هر خلطی از لون آن آسان بود و سایر دلایل اخلاط هم شاهد باشد
و هم چنین اشتداد تب هر روز و نوبه غب و نوبه ربع و عدم تفاوت بسیار در اوقات دلیل صریح بود بر بلغمی و صفراوی و سوداوی
و دموی بترتیب و باید دانستن که در این مرض و در ذات الریه معتمدترین دلایل در تمیز اوقات اربعه مرض و حال سلامت و هلاک احوال
نفث بود اما دلالت آن بر اوقات چنانچه نبودن آن و اندک و رقیق بودن و دشوار برآمدن آن از ابتداء مرض باشد و زیاده شدن
آن و از رقت بغلظ میل کردن و از دشوار برآمدن بآسانی تبدیل یافتن و از سرخی بزردی گرائیدن تزاید مرض باشد و پخته و هموار
شدن و بآسانی باندک سرفه غلبه برآمدن انتهای مرض باشد و با این حال و قوام کم شدن بتدریج انحطاط مرض بود و اما بر سلامت
چنانکه زود پدید آمدن و زود پخته شدن آن و بآسانی و غلبه برآمدن آن دلیل خیر بود و علامت نضج نفث سفیدی لون و ملاست سطح
و استوای قوام آن بالزوجت بود و هرگاه نفث در روز اول پدید آید توقع نضج ماده مرض و بحران در هفتم باید داشتن و این مرض
اگرچه سخت گرم بود ولیکن چون قوة قوی باشد هیچ خوف نباید کردن هر چند که اعراض مرض قوی باشد و اگر نفث در سیوم و چهارم
پدید آید در اواخر چهارم نضج پیدا شود توقع نضج در هفتم و بحران در یازدهم باید داشتن و اگر ظهور نفث از چهارم باز پس افتد و قوة
قوی باشد و نفس از حال طبیعی بسیار دور نباشد و دیگر اعراض بد از نفث و اشتها و خواب و کثرت عطش و امثال آن بسیار نباشد
بحران باید در یافتن که مدة مرض دراز خواهد بودن و انقضای آن در چهل روز یا شصت روز توقع باید داشتن با سلامت عاقبت
اگر خبطی و خللی نشود و اما بر موت چنانکه دیر خوش شدن و ظهور آن از چهارم با بدی اعراض مذکوره و کمی قوة و ماندن آن بر لون سرخ
یا زرد یا اشقر و سفید شدن بالزوجت و دشوار برآمدن و یا تغییر لون آن بسیاهی خصوصا با بدی بوی یا بسبزی و چرکنی و یا بهم
خواجها برآمدن در جمله الوان دلیل هلاک بود **علاج** اگر ماده خون یا خون و صفرا بود و هنوز روز اول باشد که ماده سخت در حرکت
فصد باید کردن از باسلیق جانب مخالف ورم و خون تا حد غشی بیکدفعه بر داشتن اگر قوة قوی باشد و اگر از ضعف بترسند بدو سه دفعه
بردارند چنانچه از قیفال جانب موافق بردارند پس از باسلیق جانب مخالف بردارند پس از اکحل جانب موافق بردارند و اگر یکروز
از مرض گذشته باشد که ابتدای آن فصد کنند باید که اول روز دوم خون از باسلیق جانب موافق بردارند چندانکه رنگ بنیکو بگرداند
و اگر در چاشتگاه سیوم فصد کنند شاید بتخصیص که صفرا غالب باشد و جمله آخر روز دوم را بهتر یافته اند و در این ایام غذا از فضلی ماش
مقشر و اسفناج و خبازی و کشنیز سبز مناسب بود و چون نفث ظاهر شود لعوق سپستان جهت سهولت برآمدن آن باید دادن و یکبار …
آن را منع نباید کردن و بعد یکشبانه روز که دانند که ماده کم شده آن را بجوابس؟ که در نفث الدم گفته شد چون طین ارمنی و امثال آن





باز داشتن و در روز دیگر ملین قوی بقدر قوة باید دادن و بعد از آن بقدر دو شربت جا به جا با نرم تقویت کردن و جمله تدابیر که در ذات الریه
گفته شد اینجا موافق بود هر یک بجای خود و اگر ملین دادن محل نباشد بحقنه … شقیقه معینا آید و در صفراوی … بعد از نضج و تنقیه
… فصد مستعمل باید کردن و لکین قوی بعد از یکروز دیگر بقیه … را دفع کردن و غذا شربت … و مسهل طبیخ … و ملین
و منضج دادن و اگر ماده رقیق بود در اول و منضج دیر خواهد بودن شربت خشخاش یا شیر خشخاش در آش جو باید دادن و بقیه تدابیر
ذات الریه صفراوی و ترتیب مذکور مرعی داشتن و در انفجار نیز همان تدابیر که در بلغمی ذات الریه مذکور شده بجای باید آوردن **بیان**
اشربه که در این مرض گرم جهت تسکین حرارت مفرط ورم نافع باشد اند بتخصیص در اوایل ماء الشعیر با رب حلو و طبیخ عناب و سپستان
و بزر خبازی و بزر خطمی و عرق السوس با شراب بنفشه و سرد کهو و اگر حرارة و تشنج غلبه باشد یا آب فانید با نبات و عرق السوس و تخم
خیار در آن شیره کرده باشند با شراب بنفشه و بعد آن و با شراب نیلوفر سرد کهو … شراب بنفشه با حب بزر البقله طبیخ عناب
و بنفشه و اگر … سرد کهو و مغز و اگر اسهال مفرطی با این مرض اتفاق افتد شراب … مفید بود و در کشکاب که جو آن را مقشر
ساخته و بریان کرده باشند با جوجه خروس و آش مقشر غذا مفید باشد و جهت تقلیل اسهال مفرط … شیر در بعضی دواها داخل …
دوا خوردن و اما در غیر اسهال اغذیه که نافع باشد اند آنست که در ذات الریه دموی و صفراوی گفته شد **چون مقیئات** که مناسب باشد اند
بعد نضج و فصد خیار شنبر پانزده درم شراب بنفشه سی درم یا عوض خیار شنبر شیر خشت پانزده درم اگر اسهال قوی نخواهند از شیر خشت
و خیار شنبر هر دو سی درم بنا صفرا اضافه کنند **دیگری** سپستان و عناب از هر یک بیست عدد و آلوی بخارا ده عدد و زهر بنفشه …
… از هر یک شش درم اول میوها یک بجوشانند و در آخر علفها را در سر جوش دهند و صاف بپالایند و سی درم از آن با بیست درم
یا کمتر شراب بنفشه بدهند و لعوق خیار شنبر شربتی هم نافع آید و اما در ورم بلغمی و سوداوی حقنه نیز باید کردن مکررا و بعد از آن …
پراننده و تحلیل کننده بکار باید داشتن و آب گرم جرعه جرعه دادن و سکنجبین عسلی با آب گرم آمیخته … گاهی دادن و غذا
کشکاب از کشک جو و نخود و کشک گندم و نخود که یکدرم تخم بادیان و پنج درم … اندران پخته باشند مفید آید و هم چنین شوربا
که … چغندر و کرنب و شبت و نخود پخته باشند و … که از آرد جو … و آرد باقلا و انگبین … ساخته باشند و ماهی شوربا
و کندنا پخته پراننده و پاک کننده است و اگر ماده بس غلیظ باشد و نفس تنگ شود و نفث باز ایستد بگیرند زوفا خشک … کوفته
مقدار سه درم و در ماء العسل بپزند و گاه باشد که تنگی نفس غلبه کند و بدان حاجت آید که … زنگار با انگبین سرشته
بدهند و … خوردن زایل کند و در بلغمی غذا کم خوردن مفید بود و … باشد
و … در ترطیب هم مضر بود و در سوداوی ترطیب و تلیین غلبه مفید باشد و لعوق خیار شنبر شربتی تمام فایده بخشد و اگر از این
اورام در عضلات خارج سینه … اصلاح افتد از دستور علاج فلغمونی … و دستور آن اورام … مذکور اگرچه مناسب باشد
بکار باید داشتن و بعد تنقیه … ملین … اصلاح باید کرد و کم خطرتر باشد و دیدیم که … بقوام
… و گرم گرم متعاقب بر آن طلی میکردند بروزی بصلاح آمد **…** … که نفع آن کرد در انواع این مرض تجربه کرده ایم بکار باید

۳۰ ذی‌الحجه؟

رگها و عضلهای دو طرف سینه است از بالای پستان تا نزدیکی ترقوه به تخصیص محلی را که در سرفه خلق میکند و بعضی گویند که ریسیح بزنند و هم چنین
مالیدن دو طرف مهرهای پشت را از میان دو شانه تا سر دوش بتخصیص جا را که درد کند و خلیدن بدان بیشتر میرسد و طریق این مالیدن
چنان بود که بعد از شقب بانگشت تر آن محلها را سیف زنند و بیگزند و هر جا که الم آن بیشتر است و از گرفتن راحتی و خفتی می یابد انگشت
بر آن بیشتر میفشارند و هر قدر اندک اندک بیشتر زور میکنند و بنوعی انگشت بر آن میدارند که بجهد از آن و باهستگی انگشت از آن برمیدارند
و انگشت و عضو را دم میدهند و دیگر میگیرند چندانکه اعراض و جع درد رو به تفاوتی پیدا کند آنگاه دلالت میدهند در شبانه روزی چندین کرت
چنین می مالند ماده علت بدین عمل بسیار تحلیل می یابد دیگری تکمید کردن است خصوصا بعد از این مالیدن بکادی که از پلک کوفته و سبوس
جو و گل سرخ و آشم که آنرا نرگان کلیک او گویند جمله را کوفته و بجنگ آب هم چوزهی بر تابه گرم ساخته باشند بر محل درد از سینه
و میان شانهها تا سر دوش کماش دیگری داغ کردن است بفتیله چنانچه دستور است بر محلهای که در مالیدن گرفتن آنرا تخصیص کرده گفته شد درد داغ
یکبار بجا از پیش میان ترقوه و پستان و یکبار برجای آن از قفا بر پهلوی مهره و سر شانه نزدیک سر دوش و جای آن انگشت بود چنانچه دانسته شد
و اگر آن بود که تا خوش شدن داغها ماده مرض نیز تمام تحلیل و استفراغ یافته باشد و بسیار کس را دیدم که بدین علاج با استفراغ صحت
یافتند به تخصیص بر آن که مانع استفراغ هم داشتند و در میان اتراک این معالجات شایع است شخصی را طو برادر تا مقدمات مالیخولیا انگه
پدید آمده بود در سرستان بتقوین رفت و ظاهر طبیب بعلاج بعد پرهیز او را حقنه کرم و تیز فرموده عمل نشد و جگر او را از آن حرارت و ضعفی
پدید آمد و تب ذات الجنب شد چنانچه آخر روز دیگر تب و تند ظاهر گشت طبیب چون حال چنان دید و مرض مشخص شد غذای او را بر ماش
مقشر و اسفناج مقرر ساخت تکمیدی از سبوس و بنفشه و تنگ آب ترکهه و در روز سیوم اثر نفع دیدار زد که ظاهر تر بود از جانب موافق ضعف تاری
که در غذا بر قرار بود در آخر های روز سیوم نفث الدم پیدا شد طبیب امیدوار شد و شاره امید خلاصی داد و جهت سهولت بر آمدن ماده
صباح چهارم لعوق لسان یک ملعقه داد و ماده بسیار دفع شد و تب هم طین ارمنی در آب کهو داد و خون زا لبث و نفث کجی آمد و درد
تسکین بقدر یافته بود صباح پنجم حبی که پانزده مجلس عمل کند داد از ترنجبین و شیرخشت از هر یک ده درم در طبیخ عناب و سپستان حل کرده و چهار
درم سنا مکی در آن طبیخ اضافه کرده چهارده مجلس عمل کرد بالقوم مریض غشی کرد و آب بر روی او زدند و گاه گل بو یا بنیدند بخود آمد و اسهال بحکم منقطع
گشت و آنشب همان غذا داد روز ششم جوجه خروس اضافه کرد و جهت ضعف و تب هضم عرق کامل شد و صحت یافت و در هشتم استحمام معتدل
نمود و پرهیز بتدریج شکست و بسیار را بدین نوع علاج کرده شد شخصی بر کیلانی الاصل هفتاد ساله را در فصل زمستان در ذات الجنب
شده او را خشخاش سبز و ربوکهنه چنانکه دستور بعضی پیران است هم داده بود حقوه او را فصد کامل فرمود و تکمید مذکور و محل کرم جهت او تعیین کردند
و طبیخ عناب و بنفشه جهت تنقیح پیوسته بعد منوم نوشانیدند و غذا به او بعد از اصلاح ماهی شور در شب آش کجه و جلاو و فشله سرکه میدادند و هر شب
حب اشقایه بزرگ بدو میخورانیدند و بعد فصد هم روز و شب او را نبات در دهن داشتن و آب آنرا باهستگی فرو بردن مقرر کردند چون
چهارم شد نفث الدم پیدا شده گاهی چنان سرفه قوت کردی که از درد و زور آن ضعف کردی و در شبانه روزی چندان خون به نفث
بر آمدی که حیرت شدی مردم را و تدبیر بر همان مقرر بود تا چهارده روز را بدان منهج کرد و صحت یافت و این علاج خلاف تجربه نیست در زمستان

در که





در کوه مایه هواش هوا تعفن پیدا کرد و مولد ذات الجنب مهلک شد و هر کرا بحوالی بشرین علاج کردند اکثر هلاک شدند در آنجا شربت و دوا
کمتر است و مردم آنجا را هم عادت با نهایت حفظ هر کرا مقدمات مرض روی می یافتند فی الحال فصد کامل میکردند و غذا از شوربای برنج
و اسفناج میدادند و هر صبح یک انار بزرگ نیم ترش را با تخمهای درون آن عصر کرده و پالائیده بدو میخورانیدند اعراض بسیار ظاهر نشد
و در هفته صحت می یافتند هفتاد نفر بدین نوع صحت یافتند کنیزی و غلامی سفید را دیدم که تو هر شده بودند تا هفته آماس بود اما ماده ضعیف
بود و غذای نرم میخوردند و درد کم میشد و جوان صحیح هم میکردند شخصی زنجبیل خام را سوده بدستوری که در بالا گفته شد بچه پیوسته بر سینه آنها
طلی کردند بهمین علاج درد کم شد و ورم تحلیل پذیرفت و صحت یافتند و آن مرض غالبا سرد بود **باب چهاردهم در احوال دل** از ترکیب
و وضع و مزاج و حرکت و منفعت اینها و علامت امزجه مختلفه وی و امراض قلبی و اسباب و علامات و معالجات آنها **آثار ترکیب و وضع
و مزاج طایق دل و حرکت و منفعت اینها** بدانکه دل عضویست مرکب از گوشت و عصب و غضروف و شرائینی که از وی رسته است و رگ
اجوف که از جگر بدو آمده است و خونی که اندر تجویفهای اوست چون غذاو آنرا بعد نضج کامل حار غریزی گویند و روح حیوانی که بخار آن خون است
و غشا یا که غلاف دل است اما گوشت دل گوشتی است سخت ممتاز از دیگر گوشتها و صنوبری شکل است و طرف بزرگتر او که قاعده است
بطرف بالاست و شریانها ازین طرف رسته اند و باطها که دل را بر جای خویش میدارند هم بدین طرف بالا پیوسته اند و آنرا بر حجاب و قصبه
استوار کرده و غضروف قویتر از هر غضروفهاست و هم اندرین طرفست جهت آنکه بنیاد دلست و غشا بیرون دل هم صلبتر از غشای دیگر اندامهاست
بسبب آنکه حامی عضوی بس شریفست و از انکه پیه خالی نیست و درین غشا اندکی ازوی جدا شده اند که بخود هم فراخی دارد تا حرکت انبساط
دل را دروی فشرده نشود و تجویفهای دل بنا بر بطلان دماغ سه است دو تا بزرگتر است و یکی کوچکتر اما آنرا ان دو تا که بزرگترند یکی که بر جانب راست
واقع است بزرگتر است از آن دیگر که بر جانب چپ واقع است جهت آنکه چون ماده غذا از خست از جگر اندر وی می آید و بیشتر در روی جمع
شود تا برای وقت ضرورت دل آماده باشد و این تجویف را ملاحق دل گویند و آن کوچک در میان این هر دو واقع است همچو دهلیزی
که منفذ آن هر دو تجویف بدان اندر هر کدام است و قاعده این جا وجه نیز از طرف بالاست ولیکن قاعده تجویف بزرگتر فروتر است
از قاعده آن دوی دیگر تا راه غذا از جگر بدو نزدیکتر باشد و گوشت طرف چپ دل سخت تر است از بهر آنکه در تجویف چپ روح بیشتر است از خون
و خون آنرا که حار غریزی گویند لطیفتر است پس چنین اولی بود تا بصلابت مانع تحلیل و حافظ آنها باشد و بر طرف بالای دل که قاعده است
دو پاره گوشت غلیظ رسته است بر شکل دو گوش و راه آمدن نسیم هوا از شش بدل برای ترویح دل از این دو گوش بود و هر گاه که دل حرکت
انبساط کند هر دو منبسط شوند تا نسیم بیشتر گیرند و هر گاه که حرکت انقباضی کند هر دو منقبض شوند تا نسیم که گرفته باشند بدل اندر شود و دخانات
دل بدر شود باز آنکه عروق و بزرگترین رگهای دل ورید شریانیست که از جانب راست از طرف جگر و حجاب بدو اندر آمده است تا خون
تام برای تغذیه بدو رساند و باقی رگهای رسته از دل جوف برای نسیم رسانیدن اعضا از راه مسام خوردتر اند و تشریح شراین نیز جمله در باب اول
بیان کرده است و بیان روح حیوانی هم در آن باب شده و بباید دانست که دل چون منبع حار غریزی و مبدء قوتهاست و معدن روح حیوانی
قبل از جمیع اعضا در رحم متکون و متکون گشته و قبل از جمله در حرکت آید و بعد از همه اعضا در موت ساکن شود و بالطبع از جمله اعضا گرمتر بود تا طبع

وتلطیف ماده روح و اشد و آن کار چنانچه لایق بود تواند کردن و حرارت کامله با برودت دماغ در اعصاب تر هوای که سبب اعتدال
و جهت تواند نمودن و او را دو حرکت بود یکی انبساط از برای هوای خنک دریافتن دیگر انقباض از برای اخراج دخان چنانکه مکرر اشاره
شده و در وی سکون بود که میان آن حرکت لازم است و جمیع شریانها که از دل رسته اند همچو خادمی اند مر او را در رسانیدن روح
حیوانی و حرارت غریزی بجمیع اعضا در ترویح اتفاقی بجهة دریافتن هوا از راه مسامات بدن و ظاهر است که حرکات و سکنات شرایین
موافق بود با حرکات و سکنات دل زیرا که فی الحقیقت فرع متصل را با اصلی که منشأ و ماده حیوة جمله اعضا و قوة حرکات اعصاب حیوانات است
و سبب قوی می باید و اینچنان سببی ظاهر نیست و نیز چون در قبض دل شریان منبسط باشد ظاهر است از کار دخان بدان اندر آید و مزاج
روح و خون شریان را فاسد سازد و اما حرکت شش در انبساط مقدم بود بر حرکت دل و در انقباض مؤخر باشد و اگر چه آن تقدیم و تأخیر
بسیار ظاهر نباشد و گاهی که دم فرو گرفته شود ترویح دل بجهة با عانت هوائی که در حلق شش باز مانده و متخلخل گشته و از هوای قلیل که
از راه مسامات بشرایین میرسد و محل دل بجهة رباط و شرائینی که از تقریرات معلوم شد وسط اعضای شریفه در درون سینه بود تا از
آفات محفوظ تر باشد **و اما علامات امزجه مختلفه دل** از طبیعی و غیر طبیعی اما طبیعی بدانکه خداوند دل گرم را سینه کشاده بود نسبت بدانچه تناسب
آن بنیه بود و موی بر تن او خصوص بر سینه و کتفها بسیار باشد و نبض و نفس او با وجود سکون عظیم بود و از هوای خنک زود متضرر شود و جسور
و غیور و متهور و تیز فهم باشد و خداوند دل سرد را نبض مایل بسردی از حد و فی حال بر خلاف آن احوال بود و از هوای گرم سخت زود متضرر
شود و خداوند دل تر را نبض نرم بود و با وجود حرکت و تعب کیفیات و انفعالات نفسانی زار زود در یابند و زود ترک کنند و رطوبات
فضلیه در بدن او بسیار جمع شود و خداوند دل خشک را حال بر خلاف این احوال بود و خداوند مزاج مرکب را حال مرکب بود از این احوال
هر یکی مناسب اجزا او خود و چون تغیر مزاج اعضا رئیسه بجمله بدن سرایت میکند علامات ثابته که در باب اول گفته شده هم این علامات
مشارکت و استدلال باعراض نفسانی انجا بغایت صحیح بود **و اما غیر طبیعی** خداوند گرمی دل را التهاب و تشنگی حال باشد که از هوای خنک
بهتر از آن تسکین یابد که از آب سرد و نبض و نفس او سریع بود و طول و غموم و سخت دل و با شفقت باشد و خداوند سردی دل را نبض
و نفس صعب تر و متضرب و بطوء مایل بود و در اخلاق بر خلاف آن باشد و از هوای گرم و گرمیها منفعت یابد و خداوند تری
دل را دل تر و نبض نرم بود و کسلان و کند فهم و از رطوبات و فضلات بد متضرر شود و خداوند خشکی دل را حال بر خلاف این بود
و مرکبات را نیز از این احوال استنباط آن بود و فرق میان طبیعی و غیر طبیعی در این اعراض آن باشد که اگر ابتدا بعد از آن کم نبوده باشند
بدید آیند و تبدیل یابند و آنها از اصل چنان باشند و تبدیل بعسر پذیرند و یا نه پذیرند و در بعضی دلایل و اعراض با سوء المزاج
عام طبیعی مشارک باشند **و امراض دل … و علامات و معالجات آنها** بدانکه اندر دل هر انواع سوء المزاج بدید آید و علاج پذیرد اما آماس
و تفرق الاتصال و بثره را اتصال احتمال نکند بجهة تحلیل یافتن روح از روح جراحت و از ضرر ماده دائم بثره و خفه شدن روح
از سده آماس و گفته اند که هرگاه بر دل بثره بر آید و از بینی خون سیاه برود بیمار زود هلاک شود و اما در پرده غلاف دل ممکن بود
که مطلق تفرق الاتصال و بثره بدید آید و علاج قبول کند جالینوس نقل کرده است که خروس و بوزینه داشته و آنها ضعیف میشده اند

دو چیز



و هر چند مراعاة میکرده یک یک شده اند هر دو را کشته بر غلاف دل خروس آماس یافته چند عدسی و بر پرده دل بوزینه در وی بافته
چند با تقلای و بدترین امراض دل آن بود که از سده افتد یا از استلای خلطی بود و یا بخار غلیظی که از عضوی بدو بر آید و تنقیه
دل چنانچه بفصد میسر شود مسهل نشود و سده استلایی اثر آن بفصد باسلیق راست تدارک باید کردن و سده بخاری اثر آن بفصد باسلیق چپ
و در مسهلات که جهة تنقیه دل دهند ادویه قلبیه معتدل سرد یا گرم آنچه موافق باشد باید آمیختن تا قوة دوا را بدل رساند اما
ادویه معتدل قلبی یاقوت است و بجاده و فیروزه و لعل و ورق زر و سیم و حب یشب و لسان الثور که آن را لسان الحمل گاو زبان گویند
و اما ادویه گرم قلبی درونج عقرب و عود و زر و فادزهر حیوانی و مشک و عنبر و ابریشم و زعفران و زرنباد و عود و بهمن سفید
و سرخ و قرنفل و سنبل و بادرنجبویه و تخم او و پوست لیمو و ترنج و قاقله و کبابه و سایج هندی و دارچینی و بادرنگ و دانج کوهی
و غیرها اما ادویه سرد قلبی کافور است و کشنیز و صندل و عرق بید مشک و مروارید و بسد و گل سرخ و طباشیر و گل … و ترشی ترنج و آلو
لیمو دارو و هر قلبی اگر چه از این انواع بود که مذکور شد لیکن چون غرض اهم و اقوی در جمله این امراض خفقان و غشی است بنابرین ملاحظه
این هر دو را بذکر مخصوص ساخته اند **خفقان** این را طپیدن دل گویند و این حرکتی بود که در عضلات دل بدید آید شبیه باختلاج
اعضا یا بارتعاد اعضا چنانچه در اوایل ابواب بتمامی باشد برای دفع موذی از خود خواه داخلی و خواه خارجی و این خفقان هرگاه
غلبه کند بغشی انجامد و غشی هرگاه متواتر گردد بهلاک انجامد و سبب خفقان یا سوء المزاج بود ساذج و یا سوء المزاجی بود در دل
مادی دل و مادی آن یا خلطی بود از اخلاط اربعه یا دو خلط از آنها آمیخته یا بادی باشد یا بخار دخانی و یا آنکه خون ناگه در دل
ریخته شود و در نفس و نبض از آن اختلافی عظیم بدید آید و از پی آن زود غشی افتد و یا سبب سده ناتمامی بود در شریان در بدن که امتلا
کامل از آن سبب آن بدل نتواند رسیدن و بخار سوخته هم بتمامه مندفع نتواند شدن و یا ضعف مزاج قلب بود و یا قوت حس دل یا
یا در وی چیزی خوب و مضاد بدل چنانچه از خوردن سموم و از در گزیدن جانوران زهردار افتد و یا رسیدن بخاری عفن از کرم و یا
از زخم و غیره بدل باشد و یا غلبه خوف و یا غلبه شادی و یا رسیدن بخار سوداوی از مراق و یا فم معده و یا سپرز بود علامات آنچه
سوء المزاجی بود علامات آنها همانست که مراراً سبق شده و آنچه از بادی بود عدم سوء المزاج و عدم افزونی اخلاط و عدم اسباب
دیگر بیان گواهی دهد و آنچه از بخار دخانی افتد علامات آن چنانچه در مبحث النفس دانسته شد بیان اشتداد نماید و آنچه از سده افتد
اختلاف نبض در صغر و عظم و قوة و ضعف و عدم علامات امتلاء بدن بر آن دال بود و آنچه از ضعف مزاج دل باشد متاذی شدن
از ادنی کیفیتی مثل گرمی و گرمی طعام و عظیم متاثر شدن از قبیل از اعراض نفسانی مثل غمی اندک و فرحی اندک شاهد آن بود و آنچه از قوة
حس دل نبض قوی باشد و آنچه از قوة حس دل افتد هم این باشد علامات آن لیکن در ضعف قلب نبض ضعیف بود و در قوه
حس دل نبض قوی باشد و این قسم چنانچه در ادنی سببی بدید آید از ادنی علاجی زایل گردد و آنچه از ورود چیزی خوب و یا تدارک
بهان و قوه سبب علامات آن باشد و آنچه از بخارات کرم بود علامات کرم بر آن دال باشد و آنچه از بخار عضوی افتد
آفت آن عضو بر آن استشهاد نماید و آنچه از رسیدن بخار سوداوی بود از علامات مالیخولیا بعضی بر آن گواهی دهد و آنچه

از اعراض نفسانی اند همان حال بر آن دال کرده و لاه باشد که فم معده از جهت بر آمدن خلطی معده از معده بالا و یا بخاری بسبب اختلاج
کند و از جهت قرب این موضع بدل چنان که گمان افتد که خفقان است و نباشد و فرق آن بود که از تعاقب و تکرار خفقان البته سستی از دل
فهم شود و از تواتر آن جز دغدغه خفیفی دیگر نباشد **علاج** اما که سبب سوء المزاج گرم ساده باشد نقلی باید کردن بهوای سرد و تر و بوییدن
صندل بوییدن و گشنیز سبز و آبی و کافور و گل خشخاش و امثال اینها و تن را گرم باید داشتن و سینه را خنک و غذای از ضابع از آب
قنبه خنک که ملک کردن و مکرر خنک غذاهای که خنک باشد و کم بکار خوردن تخصیص آنچه بترشی ترنج یا لیمو یا انار یا غوره پخته باشند
و پاره آب در آن انداخته و انگارهای کدو خشک فرفه و آنچه تعفن را گم کند و دور بودن و هم چنین از غذاهای ترشیهای گرم و سرکه و
کدو فرفه و تیز و هم غلطهای از میوه های خوشبوی بشیرینی مایل چون سیب و امرود و بهی و انار ملسی و بهی و خربزه و خیار و خشروی و انگور کلابی
و از شربتهای مقوی قلب چون شراب لیمو و حماض اترج و صندل و از مفرحها مسکن سپیدی و گاوزبانی و کاسنی و از قرصها کافوری و
در صبحها و چاشت الطف مایل و بوقت خواب اگر معده خالی باشد آنچه مناسب آن وقت بود بکار داشتن و عادت خوردن افیون
ثابل و مثل چنین که از این اجزا در آن غالب باشد علم فایده دهد و آنجا که ماده کمی باشد لخت تنقیه باید کردن بفصد یا اسهال یا بلیلج
بدستوری که در مقدمه گذشته و بعد از آن چون سوء المزاج کم چیزی باقی مانده باشد بهمین طریق مذکور الفعل علاج نمودن و در دی
گفته اند که بعد از فصد کامل و باز آمدن قوه به تن در رجاع مبالغه کردن نافع آید و آنجا که سبب سوء المزاج سرد ساده باشد تدبیر آن ضد
تدبیر سوء المزاج گرم ساده باید کردن و با جمله درم گرفتن اینجا عظیم نافع آید و هم چنین بوییدن عطرهای گرم پیوسته و مداومت رائی قوی و شیر
خام و عمر و زرنبغ و بلادر بات و مفرحات یاقوتی و شرابها و دواء المسک بسی مفید آید و هم چنین بر نخبهای زعفران و قرصهای عود و عنبر
و اشباه اینها خوردن و اگر ماده سردی باشد تنقیه باید کردن لحب حیاء و امثال آن و بعد از آن همین طریق مذکور را مرعی داشتن
و آنجا که سبب سوء المزاج یابس باشد کمال اعتدال در تدابیر مرعی باید داشتن و اگر سبب حدوث خشکی و سردی با هم باشد از علاج دق
آنچه مناسب بود با این علاجها ضم باید کردن و اگر سبب حدوث خشکی و گرمی با هم باشد از علاج دق شیخوخی آنچه لایق بود با این تدابیر خلط
باید کردن و از تحلیلات خارجه مطلقا دور بودن الا عند الضرورة و در ترطیب بدن کوشیدن و آنچه در ضیق النفس خشک گفته شد اغلب اینجا
هم نافع بود و آنجا که سبب سوء المزاج تر باشد تدابیر خشک فرزانه فع آید و اگر رطوبتی خلطی هم با آن باشد اگر علاجهای ابوبطنی هم مفید آید
و جمله سوء المزاجات مرکب از این تدابیر مذکوره ترکیب باید کردن و آنجا که سبب باد غلیظ باشد در عروق شریانی حوالی دل علاج ربو
مفید آید و آنجا که بخار دخانی باشد علاج ضیق النفس بخاری مفید آید و شکم را نرم داشتن پیوسته بغذاهای خشک ملین عظیم نافع آید و آنجا
که سبب سده شریانی و وریدی باشد بفصد جانب چپ و مسهلات مفتح و مناسب قلب تدارک باید کردن چنانچه در صدر بحث یاد کرده آید
و بعد تنقیه تقویت دل کردن بتقویت مفتح و مداومت خوردن رس بر بالای طعام مناسب بغایت موافق آید و سده که بسبب ورم عضوی
واقع افتاده باشد تدبیر آن ورم بود و آنجا که سبب خفقان ضعف قلب بود تقویت باید کردن بغذاهای مقوی عطر مناسب سوء المزاج
و هم چنین بشربتهای عطر لایق از تفاحی و سفرجلی و بنفشه یا توتیه و بوئیدنهای خوشبوی و بهواهای موافق و در تقویت مزاج میان برکوشیدن

بدستوری

بدستوری که در حفظ الصحة مذکور است و این تدبیر از ابر قی و هارا و مهلت و زمان طویل باید کردن تا یک بقرار باز آید شخصی را
از این نوع خفقان بود دو سه سال علاجها میکردند یک منفعت یافت و نمود که چغندر بچه را که در بس بچه باشند پوست باز کردند و همچنان
گرم ورق بریدند و نبات سوده بر تمام ورقهای آن پاشیدند و گذاشتند آبی از آن بیرون آمد بغایت شیرین آن را با شتابی
بدو خورانیدند نفع آمد و چند نوبت مکرر این عمل کرد صحت یافت و بر دیگری هم آزمودیم نافع بوده آنجا که سبب ورود سموم و ادویه
سمی باشد تدابیر سموم بدستور باید کردن و هم چنین آنچه بسبب بخار گرم و منی و طمث و اشباه آن بدید آید و آنجا که سبب غم و خوف
و یا شادی باشد تدابیر اعراض نفسانی بدستورش باید کردن و در خوف هم تقویت قلبی خنک و معتدل انفع بود و در شادی
تقویت قلبی گرم یا معتدل و آنجا که سبب بخار سوداوی بود اگر مسهلات مالیخولیا مناسب باشد و نرم داشتن طبع با آنکه در جمله امراض
قلبی نافع است اینجا انفع بود و مفرحات خنک و معتدل در شربتی که منع بخار بود بعد از تنقیه بسی نافع آید **صفت شراب** صندل مفید
بگیرند صندل سفید تراشیده ده درم سوده و بچه چهل درم کثیرای خشک پنج درم اندر صد درم آب غوره یا آب ترشی لیمو ده درم گل
و یکمن گلاب ترکنند یک شبانه روز و بعد از آن با آتش نرم بجوشانند تا آب به نیمه آید و بپالایند صاف و یکمن شکر طبرزد بر افکنند
و بجوشانند نرم و کفک بر دارند و یکدرم زعفران سوده در خرقه بسته در افکنند پس نیم مثقال کافور و ده درم طباشیر سوده در آن
افکنند بقوام آورند و نگاه دارند شربتی پنجدرم در قدری شیره تخم خرفه و اشباه آن و یا تنها بکار دارند **صفت قرص کافور** مجرب
که در اکثر مرضها بغایت گرم هم نافع آید بگیرند طباشیر و گل سرخ و نیلوفر از هر یک سه درم تخم خرفه و تخم خیار و تخم کدو و تخم کوک
کاسنی و تخم خشخاش از هر یک دو درم تراشه صندل سپید سوده چهار درم سرطان نهری بریان کرده سه درم رب السوس و کثیرا و گشنیز
خشک از هر یک یکدرم زعفران دو دانگ کافور نیم درم جمله را کوفته و بیخته بلعاب اسپغول بسرشند و قرصها سازند در سایه خشک کنند و نگاه
دارند و در وقت حاجت از دو شربتی مناسب از یکدرم تا دو درم دهند **ذکر غشی** که آن را بعضی از خود رفتن دل گویند حالتی بود
که یکبار با آن معطل شود قوة حس و حرکت اعضا و سبب این تحلیل یافتن روح حیوانی باشد که معدن روح نفسانی است یا ذات و خفه
شدن آن و با جمله اگر تحلیل و خفی روح بالتمام باشد فجاة هلاک شدن لازم بود و داخل مرض نباشد و فرق میان غشی
و سکوت آنست که در وقت غشی افتادن سستی در دل مفهوم گردد و در غشی اغلب این لحظی باز گردد و در سکته لحظی بهم فشرده
و مغشی را چون آواز دهند چنان پندارد که از جای دور آواز میرسد و در سکته این حال نباشد چه کمال آفت دماغ آنجا
و سکوت را آفت تنفس بیشتر باشد و مغشی را آفت نبض و لون مغشی عظیم متغیر و شبیه بلون موتی گردد و لون مسکوت قریب
بطبیعی باشد و در تغیر مخنوق شبیه گردد و ظاهر بدن و اطراف مغشی زود سرد شود بخلاف اطراف مسکوت و سکته به تقدم وجعی
و مرضی در اعضاء سر نباشد بخلاف غشی بلکه آنچه از امر خارجی افتد چون رسیدن بخار بد عفن بدماغ و ضربه و سقطه و امثال آن
و غشی بسیار بکرار افتد و سکته کم باز آید و سبب تحلیل روح حیوانی که موجب غشی شود تب و اعراض نفسانی و تعبهای بدنی بود و ضعف
قوای تن و وجعها و بخارات حاده حاره و صعود از اعضا و لذت عظیم و سوء المزاجات قلبی که در خفقان مذکور شد و سبب خفه شدن

دروی با غلبه میل آن باشد به رون دل بجهت حذر از موذی سمی یا بخار عفن و درد و کرد که با نفس نشیش در روند و به دل رسند و بکیفیت
سمی و یا بسوخ علمی و یا فرحی و یا خوفی یا اشباه آن و یا ورقی ساده بود که منع نفوذ ریح و حرکت آن کند و یا ریحه شدن ماده زاید
بود در جوف آن بواسطه امتلاء قوی و این قسم خود مهلک باشد **علامت** آنچه از تحلیل روح باشد تقدم اسباب محلله بجان استفراغ
نماید و آنچه از خفه شدن روح باشد تقدم و مقارن اسباب خفه کننده مذکوره بر آن گواهی دهد و در جمله نبض ضعیف و صغیر
و باطل گردد و آنجا که غشی بتدریج افتد نخست رنگ روی بگردد و نبض صغیر شدن گیرد و حرکت چشم ضعیف شود و پیش چشم ظلمتی یا خیال
رنگ دیگر پدید آید و اطراف سرد شود و اندک عرق سرد کند و باشد که نیمه تن اندک عرق کند و غشی خفاقی را علامات امتلاء بر آن گواهی
دهد و اگر پیش از غشی باشد و پیش گشتن پدید آید سبب آن فم معده باشد و غشی که از پس فصد گاهی افتد اکثر هم بدین سبب
بود چه در آن حین خلطی به فم معده برآید به تخفیف مواد و مجاورت دل را برنجاند و باشد که سبب غلبه ضعف از جهت خروج شدن خون صالح
افتد و هر گاه اندر غشی رنگ روی بسبزی مایل گردد و سر اندر غشی او آنچه ماند چنانچه راست نتوان کرد چون کرد و سر او را راست کنند
اهل سیره دوهرگاه غشی را اسباب بادیه و سابقه ظاهر نباشد و بعد حرکت عضوی هم نیفتاده بود سبب آن اندر جوهر دل باشد و آن
زود هلاک کند و تواتر غشی چون از قوه سست شدن دل و روح باشد بی مقاومت نتوان کرد هلاک بزودی لازم بود **علاج**
آنجا که مدة غشی را طولی باشد دارا از ادوای بود نخست تدبیر بهوش آوردن مغشی باید کردن و بعضی از آن در مبحث فصد مذکور شد
و اقوای آن تدابیری بود که در سبات و اشباه آن مذکور است آنچه مناسب بود از آن اعمال اختیار باید کرد و اسرع از مشمومات عطریه
در تقویت دل هیچ نباشد و در جبر و آگاهانیدن اسرع از دلک قوی و تیز آب هیچ نباشد اما از روی کلیه در غشی گرم هم عطرهای
سرد باید بویانیدن و ادویه سرد قلبیه بکار داشتن و در سرد بر عکس این و در جمله در تبدیل مزاج باید کوشید و آنجا که سبب استفراغ مفرط باشد
و بعد از افاقه هنوز آن عرض باقی بود علاج آن مرض چنانچه در فصلش بیان شده باید کردن و تقویت دل و بدن بغذا و شربتهای
لایق نمودن و آنجا که سبب ضعف قوتها باشد از مرضی علاج آن مرض و تدبیر ناقه بدستورش باید کردن و آنجا که سبب ضعف استفراغی
بود و تقویت بدن بغذا و شربتهای لایق و عطرها باید کردن در غشی بعد از افاقه و آنجا که سبب ضعف گرسنگی باشد او را بوی طعامهای خوب
و خوشبوی از کباب بوها و مثلها و بچکانیدن گوشتابه که بخمر و بادخمر گرفته باشند در حلق مغشی به تقویت و تدارک باید کردن و بعد افاقه او را
اندک بغذا و شربه در آوردن که قوه ضعیف است و تحمل بار گران ندارد و اگر ضعف از تخمه باشد بچکانیدن آب و شربت خنک مقوی
در حلق وی و آب سرد بر سینه و روی او زدن و هوای خنک داشتن و بویانیدن عطرهای خنک اصلاح باید کردن و آنجا که سبب
غشی رسیدن بخار بد بود از عضوی چون زخم و غیره علاج عضو باید کردن بدستوری که در فصلش مذکور است لیکن در اختناق رحم بوی عطرها
دور باید داشتن و چیزهای که بمعده نافع است بویانیدن چون اشترغاز و کبر که و چیزهای شور و اشباه اینها و آنجا که سبب غلبه لذت جماع باشد
ترک آن باید نمودن و تغلیظ روح کردن بمجذرات تقویت کرده نمودن و آنجا که سبب سوء المزاج باشد بنوعی که در خفقان مذکور شد
عمل باید نمود و آنجا که سبب رفتن دود غلبه دیاکرد غلبه باشد در حلق و قصبه علاج آنست که در سرفه گفته شده لیکن اینجا در حین غشی او را

دوشاب



دوشاب آب کرده در گلوی او باید چکانیدن و در حین غشی از گردش چوب با روغن یا دامی شبها در حلق او باید چکانیدن
و روغن بنفشه و اشباه آن در بینی او تقطیر کردن و بر سر و قفا و سینه او مالیدن و آنجا که سبب استنشاق بخاری متعفن بود چون دار
یا فاز زهر حیوانی و غیره یا طاعون محموم در غرفه حل کرده در گلوی او تقطیر باید کردن و بعد آن حقنه فرمودن و سرکه پیازی و یا سرکه در منزل
و یا با گلاب و گشنیز سبز بدو بویانیدن و هم چنین سرکه که تمر هندی در آن حل کرده باشند و سرکه که در وی گلاب و سرکه و بیدان ریخته
طلخه آنها بر بینی او مالیدن و بر میان سر و سینه او طلی کردن و او را سخت مالیدن و یک جنبانیدن در طویله چاه غله بود خانه و درش
سر آن را پوشیده بودند و حیوانات بر بالای آن زبل اسپ ریخته بودند خواستند که آن را پاک سازند جهت ذخیره غله سر آن را گشادند
و شخصی رفت که آن را پاک سازد هنوز بتک چاه نرسیده نعره زد و بیهوش شد و در تک چاه افتاد و رفیق داشت هر چند او را
آواز دادند جواب نداد ایشان نیز رفتند که حال او را بینند نعره زدند و از هوش رفتند و هر کس رفتی که ایشان را بر دارد
بیهوش شدی فرمودم که سرکه پیازی غلبه آوردند و برگ رهای چاه افشانند و پانه در چاه ریختند و ریسمان بر میان آن
هر کس بستند و لنتهای نمد بر آن سرکه آغشته بر بینی و دهان ایشان بستند آنها را بچاه آویخته به تعجیل بیهوشان را بر کشیدند
و مع ذلک هر کدام که یکبار بچاه رفته بود در ساعت که او را بر میکشیدند غشی میکرد و دیگری میرفت تا آن سه شخص اول را بر آوردند
آن یکی که اول رفته بود نفس نزدن اولش رطوبت هر نبود و آن دو دیگر نفس میزدند دیر دیر و بکوشش تمام از این تریاقات مذکوره
بجمل در حلق او بچکانیدیم و بی بویانیدیم و طلی میکردیم و بر سر و سینه ایشان از این اعضوبانی تا خفقان و بوسه ... و میان شب نها
و قفا و رگهای ایشان را میمالیدند این دو شخص اندک بخود آمدند و گاهی نعره میزدند و کسی را نمی شناختند تا صبح که خواب کردند
و غذا خوردند بحال خود آمدند و آن یکی که اول رفته بود چون چیزی در حلق او نرفت هلاک شد هم در اوایل شب و آنجا که سبب
سده باشد بهمان نوع که در خفقان گفته شد تدارک باید کردن و آنجا که سبب سمی باشد علاج سم بدستورش باید کرد و غشی
که در هیضه واقع شود علاج هیضه بدستورش نفع آید و اگر چنانچه اندک مشک و مشک در مقابل آن اندر آب آبی با ماء اللحم اندر حلق
او چکانند و بعد افاقه هم ماء اللحم باندکه از آن دهند بسی مفید بود و هر گاه اندر غشی تهوع و فواق پدید آید بوی طعام اندرو در باید داشت
و پر مرغی بحلق او در باید فرستاد و جنبانیدن دقی آوردن و بیوبیهای معطر عطسه آوردن و عضلهای او را محکم مالیدن و با آوازهای بلند
آگاهانیدن و چون مغشی بتدابیری که مذکور شد بهوش باز نیاید و رنگ او هر لحظه متغیر تر گردد و نبض ضعیف تر شود امید خلاص
نباید داشت و مردم ضعیف المعده را چون غشی افتد دواء المسک و امثال آن در خمر حل کرده در حلق او باید چکانیدن و دم مغز
او را بروغن مصطکی و اشباه آن چرب داشتن **باب یازدهم در بیان احوال مری و معده** و شرح و منافع از ترکیب و وضع و
منفعت آنها و امراض این اعضا و اسباب و علامات و معالجات اینها **اما ترکیب و وضع و منافع** بدانکه مری عضوی مرکب از گوشت
و غشاها و رگها که غذا دهند و شریانها که حرارت و قوه حیوانی بدو آورد و عصب حس آن اما غشا یکی از اندرون آن پوشیده است
دیگری از بیرون و لیفهای غشا اندرونی او درازاست و کار و قوه جاذبه هم اندر آنها بلیف دراز باشد و لیفهای غشا بیرونی

او از پهنات و کار و قوة دافعه هر اندامها بلیف پهنا باشد پس فرو بردن طعام که آنرا ازدراد گویند بمعاونت هر دو لیف باشد
حتی بمعاونت لیف دفع که از برونست فقط و بنابرین قی کردن دشوارتر از فرو بردن بود و مری بر راستی مهرهای گردن فرود آمده است
از پس قصبهٔ الریه و دو عصب دماغی بادی همراه آمده اند و آنجا که برابر مهرهای چهارم رسیده اند اندکی بطرف دست راست میل کرده اند
تا راه شریانی که از دل ببالا می آید خالی باشد پس هم چنان برابر هشت مهره فرود فرود آمده است تا نزدیکی پس بحجاب فرود آمده است
در باطها بدو پیوسته شده و مری و آن دو عصب او هر یکی بر باطی از این رباطات استوار شده اند و از یکدیگر قلیلی جدا ایستاده تا هرگاه
که معده از طعام و آب ممتلی گردد آنها را فرو نکشد و هرگاه که مری طعام فرو می برد و فراخ میشود تا این عضلها و رگها دیگر را که اندر حجاب بود
نزدیک اند نفشارد و مزاحم نگردد و مری اینجا که بحجاب فرود آمده است بتدریج فراخ شده است و آنجا که [illegible] را که آغاز فراخ شدن است
فم معده گویند و جرم معده بمری پیوسته و ترکیب هر دو نزدیک یکدیگر است و غشای درونین مری و معده لیفهای اندرون دهن پیوسته
در یک سطح واقعند و بدین سبب اندر دهان اند که از قوة هضم است و چیزی که آنرا بخایند [illegible] اثر هضم اندر آن پدید آید و از این است
که چون گندم خائیده را بر دمل نهند آنرا بپزاند و اگر گندم برنهند اثر نکنند و غشاهای روده ها هم بغشاهای معده پیوسته تا با معده
در یک سطح باشند و مری فراختر از روده است و غشای درونین مری هم قوی تر از غشای روده است جهت آنکه مری مجری طعام ناگواریده
و روده مجری گواریده است و معده دو طبقه است و لیفهای طبقهٔ اندرونی او اکثر درازانست و بعضی مورب نهاده است و در هم بافته
از برای نگاه داشتن آنچه بلیف دراز جذب کند تا آنگه هضم و کار معده با تمام رسد چه قوة ماسکه هر اندامها بلیف مورب باشد
و لیفهای برونین او همه از پهنا است تا بعد اتمام هضم الثفل را دفع کند و طبیعت هر یکی را بجای خود کار فرماید و در مری هیچ لیف مورب
نیست جهت آنکه آنجا هیچ حاجت با ماسکه نیست بلکه بقوت است و الا گاه گاهی طعام چون در وی باز ماند بجهت خشکی محل یا خشکی داخلی باز
است و شکل معده کرویست و پشت او که ملاقی مهرهای پشت است بر پهنی گراید تا ملاقات هر دو باندام باشد و طبقهٔ برونی معده را
الا آنکه قعر اوست گوشت بیشتر است تا گرمتر باشد و هضم بهتر کند چه فراز بها که دل و جگر که او را گرم دارند در زیر است و شاخی از عصب
از عصبهای قسم ششم بفم معده آمده است و اندر وی گسترده شده تا از نقصان غذا و حاجتمندی بدان که آنرا گرسنگی گویند
خبر دهنده باشد و این حس گرسنگی بتقدیر حق سبحانه و تعالی خوانند و فم معده نباشد چه اگر در دیگر اندامها این بودی آدمی در گرسنگی
با طاقت شدی از خارش و سوزش همه اعضا و شریانها و رگهای اجوف از دل و جگر بجانب محدب معده رسیده اند و شاخها زده و در همه یکدیگر رفته
شده اصل ثرب که آن پرده ایست و بر معده و امعا پوشیده است از این رگها بود و از بعضی شاخهای صفاق که از برون ثرب و در درون
عضلهای شکم بر همه جانب پوشیده است و رطوبتی چرب و لزج که آنجا میرسد و بر آن بسته میشود پیه ثرب است و منفعت آن حفظ حرارت
بر معده و امعا و غیرها و اصل صفاق از سوی بالا از حجاب رسته باشد و شوره بدینها پوشیده و بزیر شانه اندر آمده و آنجا منفذ تنگ در گشته
ران پدید آمده است باندازه آنکه رگها و رباطها که [illegible] پیوسته است اندر وی گذر یافته هرگاه که یکی از منفذها یا هر دو بسببی فراختر گشته
و روده و ثرب بدین منفذ فرود آید که خایه و آنرا صفاق گویند و روده ها را همین صفاق بر نهاد خویش نگاه میدارد و بعد عضلهای شکم بر پوست

الم





و ثرب منفذ معده که ثفل طعام از وی برون آید اثنا عشر فرود آید بواب گویند از بهر آنکه تا طعام هضم نشود این منفذ فراهم آمده باشد
و بسته و چون هضم تمام شود این بواب گشاده گردد یا قوة دافعه کار خویش تمام نکند بواب همچنان گشاده باشد باذن الله
تعالی و منفعت مری و معده اجزای گذشتن ماکول و مشروب و طبخ غذا و تحصیل کیلوس و تغذیه بدن که از اعظم منافع بدنی
اند از آن واضحتر است که بیان محتاج باشد و مع ذلک بتقریبات مذکور شده **واما امراض مری و معده** و اسباب و علامات
و معالجات اینها دشواری فرو بردن طعام و آب که آنرا صعوبت ازدراد گویند سبب این یا تنگی مری و درازی آن بود
از اصل خلقت و این حال بعضی مردم دراز و باریک گردن گفته اند آواز را افتد که سر قصبهٔ شان قوی بود و از پیش حلق بسیار
بر دن آید و یا ضعف قوة جاذبه و قوة دافعه باشد و یا ضعف قوی تن بود چنانچه در آخر بیماریها گاهی واقع میشود
و یا خشکی رطوبات مری باشد یا ورمی بود از امراض حلق و یا پیش آمدن مهرهٔ گردن بود از محل خویش و یا چسبیدن زلو
و کرم بر درون مری بود و جمله را علامات چنانچه مرارا مبین شده بتوان شناختن **علاج** آنچه خلقی بود علاج پذیر نباشد
و آنچه عرضی بود بعلاج مرض مرتفع گردد و آنچه سبب آن ضعف قوی مری بود به بینند تا موجب کدام یک از سوء المزاجات است
در تبدیل آن کوشند و حدوث آن سوء المزاجات مری اکثر از مرور ماکولات و مشروبات و خلطهای قی و از رطوبات
نزلات باشد پس شناختن هر سوء المزاجی بملاحظه حالات سابقه و لاحقه و ملاحظه حال نزلات دماغی ممکن و سهل بود اما
در سوء المزاج گرم مری روغنهای خنک با عصارهٔ کشنیز و کوک پیوسته باید بر پس گردن مالیده و شربتهای خنک و گلاب سرد و آب
یخ تجرع کردن و منع نزله گرم بدستور نمودن و اگر خشکی هم با این باشد پیوسته موم روغن بر پس گردن باید مالیدن و غذاهای
چرب و نرم و خنک و سرد کرده آهسته آهسته خوردن و اگر خلطی گرم با آن باشد اول تنقیه آن بفصد قیفال و ملینات باید
کردن بعده این عملها بجای آوردن و اگر صبی خنک بلعاب سرشته در دهان پیوسته نگاه دارند و با آهستگی آب آنرا فرو برند مفید
آید و هم چنین میوه های خنک و ترش غیر قابض چون کشته شمش و شفتالو و آلو و امثال آن و در سوء المزاج سرد بخلاف این
همه ماکولات و مشروبات گرم بکار باید داشت و روغنهای گرم مالیدن و روغن [illegible] و امثال آن مالیدن بسی نافع بود
و اگر صبی بزرگ از زنجبیل و عسل و امثال آن ساخته و خشک کرده هر شب یکی فرو برد چنانکه در مری بایستد مدتها و تریها بر
بر بالای آن نخورد و خواب کند عظیم مفید آید و مداومت بر این در وقت عظیم نافع آید و در سوء المزاج تر تدابیر خشک فرز باید کردن
و در تریها خوردن و در هوای تر بودن و بسیار در آب درآمدن حذر نمودن و قلیها و غذاهای خشک و شور خوردن و بر پس
گردن تکمید کاورس و مشابه آن کردن و اگر صبی بزرگ از حافظ الصحة و امثال آن هر شب فرو برد چنانکه در مری او بایستد نفع
کند بسی فایده یابد و اگر خلطی تر در معده غلبه باشد نخست تنقیه بمسهل باید کردن و بعد از آن غذا بر بر خوردن و گرسنه
و تشنه که کشیدن و بر نان و عسل اقتصار کردن و ترک آب و میوه و حبوبات اولی بود بدانچه مایه گردد و عسل آب بجای
آب و انار ملس بجای آب نافع بود و مداومت کیتی فایده دهد و در سوء المزاج خشک بخلاف این اعمال باید کردن و غذاهای

چوب و نرم و لعاب باید خوردن و ملازمت دور داشتن و از ریاضات برحذر بودن و پیوسته حقنه و تنقیه کردن را با روغن بنفشه و بادام چرب
داشتن و اگر سودا غلبه باشد و بر فم معده پیوسته میریزد و علامات آن بدان گواهی دهد تنقیه سودا نیز باید کردن بچیزهائی که کم قبضی بود و پس
بادرود فم معده را پیوسته بچیزهای که منع آمدن سودا کند تقویت باید دادن و طبقی از علاج ضعف معده سوداوی بکار داشتن و پیوسته چیزهای
نرم و جالی و شیرین در دهن گرفتن و آب آنرا بآهستگی فرو بردن نافع بود و آنچه سبب آن ضعف قوای تن بود در تقویت بدن باید
کوشید و در اصلاح مزاج و آنچه سبب آن خشکی رطوبات مری بود تدبیری که در سوء المزاج یابس بادی و اندر بر جوشیدن آب بفم معده در آمدن
بلغم و دهن گفته شد باید کرده و آنچه سبب آن چسپیدن زلو و اشباه آن بود در گلو و فم معده و علامات آن از ظهور حباب اندرقی و کز آن
محل و احساس اتصال آنها در آن موضع بدان گواهی دهد در اخراج آن سعی باید نمودن و طریق اخراج زلو بعقاب پیدا شود و اگر چیزی باشد
که بخورند آنها را بکشند و مفرق باعضای درونی نرسانند نیکو بود شخصی را سرفه ممتد بود و هزالی بر اثر آن بدید آمد و اشتهای غذا هیچ نداشت
و درشتی در فم معده خود می یافت و از اسباب سرفه هیچ ظاهر نبود شیخ ابوعلی بعد از تفحص احوال مقدم او چنان مشخص کرد که کنه کبکی آن
شخص رفته و بر فم معده استوار شده است و بجای درشتی را میرکاند پس بفرمود تا گوشت سگ بچه را نیم پخته آوردند و بدو خورانیدند
و بعد ساعتی باو گفت که این گوشت سگ بچه بود که بغلط پخته بتو دادند مریض را از آن تعفف عظیم شد و قی آمد و کنه بر گوشت پاره چسپیده
بجهه قبضی که کنه را با گوشت و خون سگ میل باشد بیرون آمد و صحت یافت و اگر پاره گوشت خام سگ بچه را بر رشته محکم بسته فرو برد چندانکه بفم معده
و محل کنه رسد و لحظه مکث کنند البته آنرا بکشد و برآورد لیکن کنه بر آن چسپیده بر آید و خلاص شود اما سوء المزاجات ساذجه اندر معده علامات
گرمی آن تشنگی بود که بهوای خنک تسکین یابد چنانچه عطش قلبی تسکین یابد بطعام لطیف را زود تباه کند و طعام غلیظ را هضم بهتر د
د زود تر گوارد مگر در غلبه حرارت و آروغ دودناک بود یعنی با آن بوی سوختگی در یابد و از آب دهن بهم طعم ماهی خام ادراک کند هضم او
اقوی و اکثر اشتها باشد و از آب خنک و غذای خنک عظیم راحت یابد و باشد که بعد طعام شیرین آروغ ترش آید و دود ناک و دهن
با آن تلخ بود همچنانکه بعد بیخوابی نیز چنین حال گاهی می افتد و علامت سردی قلت عطش بود و نفرت از چیزهای سرد بالفعل و مضرت
یافتن از خوردن سردیها مطلقا و بودن اشتها پیش از هضم و دیر و نیک هضم شدن لطیف گرم و بد هضم شدن کثیف بلکه هضم
باشدن و حدوث باد و قراقر بعد غذا خوردن به تخصیص آنچه اندک غلظی هم داشته بود و بسیاری حث و نرمی طبع و باشد که طعام
ناگوارده آید و علامت خشکی کمی آب دهان و رطوبت مری بود و ازدیاد عطش و بسیار ربودن میل چرب و رحت یافتن از آن و خشکی
گردن پوست سر انگشتان و مضرت عظیم یافتن از جوع و عطش و غذای خنک و تسکین یافتن تشنگی ادویات سرد مضعفه کون در معده
بوقت حرکت اندک علامت تری قصد علامات یبس بود و باشد که اغلب احوال در خواب و بوقت سخن گفتن آب از دهن
رود و این هر دو قسم اخیر مفرد کم واقع شود و علامات سوء المزاجات مرکبه معده مرکب این علامات بود علاج هر یکی را بالضد آن
تبدیل باید نمودن با شربه و اغذیه مناسبه و سایر تدابیر موجبه کیفیات و چون جمله اغذیه و اشربه و ادویه استحالت یافته ادلا بمعده
اندر می آیند و بر بری میگذرند کیفیات بالفعل آنها را تاثیر تمام بود در مزاج آنها و این مراعات زود تر نتیجه دهد و اما سوء المزاجات





مادی در معده علامت صفراوی تلخی دهان بود و تشنه و بعد غذا یا لطیف و شیرین و تیخ و سوخته شدن غذای شیرین در روی و حدوث
صداع در اکثر اوقات متعاقب آن و زردی لون بشره و لاغری تن و مضرت یافتن از گرمی و شیرینی و از غلبه خشکیها و ترشیها و میوه آبدار
کم شیرینی خنک نکو و منفعت یافتن از آنها و باشد که آروغ گاهی بوی ماهی تباه شده کند و گاهی طعم کوزه خام خیسیده د هد
و گاهی بوی آب ایستاده و گندیده کند و گاهی بوی سبزهای خورد و اگر بوی زنگار کند معده گنده گرم باشد و صفرا بیشتر افتد
در معده بود و بر تشنگی و گرسنگی صبر نتواند کردن و باشد که در جوع غشی کند از غلبه بخار صفرا و گاه باشد که دوار و سدر و دوار
غلبه کند و دوار و غشیان و قی بسیار افتد به تخصیص در حین رقیق صفرا بمعده و در پری معده از غذا به تخصیص ضد ماده این انواع
سبک کهن و در خلو معده سوزش فم معده و تشنگی غلبه شهوت و علامات مذکوره از گرمی معده هم با این علامات باشد و علامت
بلغمی بسیار رفتن رطوبت لزج و غلبه بود از دهن در خواب و بیداری و ترشی دهان و بلغمی با غلبگی شور بود و از آن جهت تشنگی
کاذب با زنجیه میدارد و این قسم به ترکیب کم باشد و علامات تری هم سایح با علامات بلغمی یار باشد و غلب طعامهای تر
خورده شود ترشی گردد و چیزهای خنک اغلب نافع آید و حرکت متعب فایده دهد و شکم نرم باشد و علامت سوداوی غلبه اشتهای کاذب
بود و ترشی طعم دهان در اغلب احوال با اندک تلخی و پیوست طبع و خشکی بشره و سفره یافتن از ترشیها و راحت یافتن از غذاهای
چرب و نرم و از چیزهای گرم و تر معتدل و سوختن و خشکی کهن بلکها چشم و خشکی بینی و چشم و خیالات غلط و ترسیدن از خیالات
و بوی هضم و سوزش فم معده در گرسنگی و کم شدن آن بعد طعام به تخصیص مناسب و علامات یبوست معده هم با این علامات
ظاهر بود و در رقی قوی که ناگاه بچیزی خورد افتد و با معنی غیر سقی سودا سیاهی و با نفشی لون سودا در آن بدید بود و بدانکه سوء المزاج
دموی در معده نباشد جهه قلت گوشت و خون آنجا و عدم مرور در جوف آن بخلاف سایر اخلاط علاج بهترین تدبیری در جمله
تخته تنقیه هر خلطی بود از طریقی که مناسب آن خلط باشد چنانچه در باب ثالث بعضی از آن مذکور است و بلغم در قی زود تر از صفرا
نود تر از سودا و بعد تنقیه بغذاها و شربتها و دواها ای که معتاد خلط موذی و معدل مزاج باشد اصلاح باید نمودن و اگر فی رامانی
باشد و ماده او بتعدیلات بعلاج باز نیاید و تسکین نگیرد بمقیات و مسهلات لایقه باید کردن و بعد از آن تقویت معده نمودن
بمقویات مناسبه چنانچه بتقویب امراض معده اکثر آن معلوم گردد و با جمله در صفراوی بقرص فواکه و اطریفل و شیرخشت و روغن و سایر
اغذیه و اشربه و ادویه که در گرگ اشتهای محرور مزاجان گفته شده تعدیل و تقویت معده مناسب بود و در بلغمی بجوارش و نان نخود و امر ز
جهه گرگ اشتهای مبرود مزاجان گفته تعدیل و تقویت معده مناسب باشد و در سوداوی بنوعی که در تدابیر مالیخولیا مراقی گفته شده
حقیقی از آن موافق آید گاه آنچه در علاج اوجاع و ضعفهای معده گفته میشود اغلب آنها علاج این امراض باشد درد معده سبب آن یا سوء
المزاجی باشد مادی و این بیشتر از صفرا افتد و یا از سودا در جهت آنکه مزاج معده را بکیفیت حاره و لذعت و لدغ و یا حوزنا باشد
که در دو این کیفیات بود و بدان جهت تا در معده باشد ایلام کند شل حرف و یا غلبه مقدار مطعوم بود که بثقل اعلام کند و یا غلبه سردی
مشروبات بود چنانچه آب سخت سرد که اگر مردم بر ناشتا در کشند معده ایشان فی الحال درد برگیرد و یا دگاه حس معده بود که از ادنی کیفیتی

ستالم گردد و یا بر آمدن فضلات اخلاط بد باشد بفم معده از عضوی دیگر بمجاری و یا بمشارکت خون جگر و سپرز و رحم و یا بادی غلیظ بود
که در جوف معده حادث شود و یا لسعه و تمدد لیفها ایلام کند و یا باشد که در میان هر دو طبقه معده حادث گردد و آن دیرتر با غرور الحس بیشتر
باشد و یا ورمی بود که در جرم معده پدید آید و این قسم خفی بود و بسیار باشد که وجع معده استداد یابد و بواسطه غلبه میل مواد بمحل تالم الاتی
پدید آید و بسیار باشد که از این الباب بوجه بردهای بیابانی نیز رسد و قولنجی با وجع یار شود سبب انچه که سبب سوء المزاج صفراوی
بود علامات آن چنانچه دانسته شد سابقا بدان گواهی دهد گشت ملاحظه باید نمودن تا ماده صفرا اندر فم معده است و یا اندر قعر
معده و اجزاء معده ماده را تشرب کرده است یا گرده و صفرا از عضوی دیگر بواسطه سده یا منفذی بمعده در فم معده بر می آید و یا بسبب گرمی
معده میل بدان جانب بیشتر میکند و یا از اصل خلقت منفذ عرقی از زهره بقعر معده وی گشاده است و صفرا از آن منفذ بیشتر از مقرری آید
و مع ذالک آن علامات ملاحظه باید نمودن تا ماده سخت رقیق است یا نی پس هر حال را مناسب آن تدبیری کردن چنانچه ماده اگر رقیق
و اندر فم معده است و حدوث وجع در خلو معده و در طرف صبح و زوال آن بعد طعام مناسب و حس الم در فم معده و زود بر آمدن خلط
بقی و تسکین وجع بر عقب آن بدان گواهی دهند سکنجبین و آب سرد اگر روزها بر ناشتا قی باید فرمودن و بعد از آن در وقفهای وجع
زود تر غذاهای لایقی و یا شربتی موافق دادن و معده را خالی از سکنات صفرا نگذاشتن اگر چه آلو بخاری باشد که پیوسته در دهان
داشته باشند و آب آن فرو می برند و ترشیهای مقوی معده انفع آید بتخصیص مازو و رب به و غذاها و شربتهای که در امراض
صفراوی مرارا مذکور شده و در بطلان اشتهای غذا و غثیان معدهای گرم مذکور میگردد هم موافق بود و هم چنین ادویه های مقوی که آنجا
بیان میشود و بعد تنقیه جمله نافع آید و اگر ماده اندر تمام سطح معده الاثیه است و درد در خلو با استداد کثیر و غثیان و تهوع و کم شدن
وجع با وجود حدوث قی و دیر بر آمدن خلط در قی با وجود سقی مناسب بدان اشعار کند بغذای رقیق و بنوشش در مرض و غلبه قی باید فرمودن
و اگر بدین نشود معنی لایقی با آن غذا اقدام کنند و اگر بدین هم پاک نشود یقین گردد که جرم معده ماده را تشرب کرده است پس اندک ایارج با سکنجبین
در سکنجبین باید دادن و بعد از آن آب غلبه فاتر خورانیدن و قی فرمودن و در تسکین طبع غذای مناسب دادن در روز دیگر مسهل بلیله
صفرا دادن هم چنین در هر هفته یک نوبت این عمل کردن و غذا و شربت و دواهای مقوی از آنها که جهت قسم سابق مذکور شده از مشتهیات
دادن چنانکه طبع قرار گیرد و اگر ماده در قعر معده باشد و حدوث درد بعد غذاهای لطیف و تهوع پیوسته از دفع خلط و سستی و شدت
و دشوار بر آمدن ماده در قی با وجود سقی بر آن دال گردد تنقیه بمسهل خلط غلیظ صفراوی با این باید کرد چون ایارج فیقرا و اشباه آن
بعد از نضج بخوردن مطبوخات مناسب قبل از آن و بعد تنقیه به غذاهای چاشنی که در شربتهای پرانتده معتدل الطعم و الحرارة و مقوی معده
باید دادن چون اشتهای که انار دانه و مویز و سنوباد ام و نعناع و گشنیز داشته باشد و نعناع شرف و امثال آنها و اگر صفرا بسبب
سده و یا غلبه گرمی جگر و غلبه آن بمعده می آید در رفع سده و اصلاح جگر بدستوری که در فصل بیان است باید کردن و اگر از منفذ زهره
می آید از آنرا سد کردن ممکن نباشد لیکن پیوسته به تنقیه صفرا و تعدیل خلط و خالی نگذاشتن معده از چیزهای ترش معدل
صفرا و تعدیل خلط مراعات باید نمودن و اگر بسبب گرمی معده صفرای بسیار بدو میل میکند علاج سوء المزاج حار معده بدستور ترش باید نمودن

و اما





و اما که بسبب سوء المزاج سوداوی بود و علامات سودا چنانچه در سابق بیان یافته بدان گواهی دهند گشت ملاحظه باید نمودن تا سودا
از مراق می آید و بودن درد و غلبه در طرف چپ و بعد غذاهای سرد و خشک بیشتر بودن و میل درد و گرانی بجانب مراق از طرف راست
و عدم آفت سپرز و در فصول سرد بیشتر بودن بدان گواهی دهد و یا از سپرز می آید و آفت سپرز بر آن دال بود پس در مراقی تدابیر
که درباره مالیخولیای مراقی گفته شده آنچه لایق بود بکار باید داشتن و در طحال تدبیر سپرز بدستور ترش نمودن و بعد اصلاح آن
تنقیه معده و تقویت کردن و در جمله از مولدات سودا خشک تر و بر حذر بودن و در ترطیب کوشیدن بشرطی که ارخای معده نشود
حضرة زاده سالی تقریبا درد معده مراقی بود با انواع معالجات که در کتب مسطور است مشغول میبودند فائده نمیکرد اما تمام بر طرف
نمی شد چون که آمد کشتی چاپلی مقوی به رس ساخته و چند نوبت از آن داد در شب و روز بر بالای طعام و قبل از آن و اسهال
سوداوی چند روز برقی از آن واقع شد و تمام صحت یافت و هر گاه بعد ایامی اندک کوفت در معده و قصور هضمی دری یافتند باز
چند روزی اعاده میکردند تا مدتی را از آن امن شدند و جای دیگر هم تجربه شد و نافع آمد و مرام این نوع درد معده هفت
سال بود بمداومت پرورش کبیر بر بالای طعام مناسب و ورق آب و اقتصار بر جوزه بشیرین بدل آن در غیر وقت امتلاء و معتاد از طعام
بسی نافع آید و چندین درد معده ریحی را هم بمداومت رس علاج کردیم و در صفراوی هم بسیار باشد که بعد هفته بر بالای طعام
ترش و شیرین مهار رس خورند و نافع آید بجا مستی که در دولت در تقویت اعضا و در بلغمی که تا دیر از بلغم شور و یا ترش باشد هم این دوا
بعد تنقیه بلغم بقی مکرر بر بالای طعام که قاتق و یا بر ناشتا بسی نافع باشد بتخصیص کشتی مقوی برس و چاپلی بعد چند ساعت
درد غلبه کند و چنان بیقرار شوند که تا قی نکنند و چیزی ترش بر نیاید قرار نگیرند و سبب این بودن خلط سودا باشد در قعر معده
که در وقت هضم با طعام بیامیزد و منتشر گردد و بفم معده بر آید و درد آغاز کند و قی در اینجا بعد خوردن طعام و پیش از حدوث وجع
عظیم نافع بود و اگر قیئی مناسب بود که ماده را بکند با طعام بر آورد بسی نیکو باشد و بعد از آن اندک چیزی لطیف باید خوردن و
و بر بالای دوای دوای مقوی بکار داشتن و تنقیه بمسهل اینجا عظیم نافع و آسان بود و بسیار بود که کشتی بر بالای طعام مناسب بود
تنقیه اصلاح کند شخصی را اندرون می پیچید شبیه به پیچیدن ناف اما در حوالی معده ادراک آن میکرد و چون درد زیاده میشد تقی میکرد
و نکهش گاهی حرکت میکرد و بدین بهانه جمله تسکین می یافت و بسیار سست بود و هیچ اشتها نداشت و زیاده لاغر شد حضرة
او را چند نوبت کیسی دادند صحت یافت و اما که بسبب خوردنی نامناسب باشد از خوردن فواکه مصلحات کیفیه آن و بقی
دفع کردن آن اصلاح باید کرد و این را دوای نباشد و بتکرار سبب مکرر شود و هم چنین آنچه از غلبه و ثقل طعام و از آب سرد پدید آید
همین حال دارد و در رفع آن بقی کامل شود و بارها چند بر معده چند نوبت عورت نوجوانی را دیدم که از خوردن ترو تیز معده
ایشان درد گرفت و خوردن چوبها و شیرینیهای معتدل و شیر تازه و میوهای شیرین صحت یافتند و چند دیگر را دیدم که از غلبه خوردن
آلو بالو درد معده سخت پیدا گردند و مدتها در آن ماندند بواسطه تغیر مزاج معده و حدوث خلطی مولم از آنها و ترتیب با عوارض
وجع سوداوی ظاهر شد آخر بمداومت دواء المسک و خطائی اصلاح کرد صحت یافتند و اما که بسبب ذکاء حس معده باشد و علامات

سوء المزاجات وغيرها از نفخ كردن و متأثر شدن او از اندك كيفيتی بدان شاهد باشد مداومت مخدرات مقوی معده چون حافظ
الصحة و مزيد العمر و اشباه اينها نافع بود و هيچ چيزی كه هضم بسيار غالب داشته باشد نبايد دادن و آنجا كه سبب برآمدن فضلات اخلاط
مقوی يا حيضی يا طمثی يا غير آن باشد باصلاح مزاج آن اعضای مجاور و مشارك و تنقيه آن فضلها صحت حاصل شود و آنجا كه سبب باد غليظ
بود در معده و غلبه آروغ و درد بعد طعام و سكيا معده و قراقر و حركت باد در معده و شكم و عدم علامات خلطی مولم در معده بر آن گواهی دهد
از طعامهای نفاخ دير خوردن و بی ترتيب و هر ساعت خوردن حذر بايد كردن و غذاها و دواهای بادشكن استعمال بايد نمودن و بعد طعام
مناسب و دواهای لايق حركت معتدل كردن و معجون كمونی درين باب بسی نفع دهد و تكميد چيزهای شكننده باد فايده بخشد و بايد دانست
تا سبب تولد ريح چيست اگر قصور هضم بود علاج هاضمه بايد كردن بدستور شی و اگر خلطی باشد تنقيه آن نمودن و اگر بی غذا بود تغير آن
كردن و آنجا كه تفرق الاتصال ريحی من الطبقتين معده واقع باشد و غلبه تمدد و خفت ثقل و ضعف بعضی قوتهای معده و كمی آروغ
و بودن ميل آن و صعوبت برآمدن آن و عدم علامات ديگر اسباب بدان گواهی دهد در رفع سبب آن و تحليل آن بكلادات باد
شكن و استعمال اغذيه و اشربه شكننده رياح بايد كوشيدن و ديگر كه برآمدگی ثقل چيزی محسوس شود و در جمله مداومت مهارس و كبيتی و حافظ
الصحة و لطوف مقوی و كمونی نافع باشد و آنجا كه سبب ورم معده باشد علاج ورم بدستوری بايد كه آماس معده سبب آن اغلب خلطی گرم بود
كه جرم معده آنرا فرا خورد و ورم پديد آيد و گاهی از خلطی سرد هم افتد كه از كوفتی عظيم كه از خارج بدو رسد ورم كند علامات آن
برآمدگی و گرانی ثقل بود و تب لازم و تشنه و غشيان و درشتی زبان و هزال بدن و بطلان اشتها و ساير علامات اخلاط سبب ورم با آن
علامات يار بود و آنچه از ضربه افتاده باشد مقدم آن و تعاقب ورم با آن دليل بود علاج آنجا كه سبب خلط گرم باشد نخست فصد
بايد كردن تا ماده كم گردد و از مسهلات امن شوند ليكن بتفاوت ماده پس غذا را كم و لطيف و خنك و قليل بايد ساخت چون قدری گشكاب
و يا انار آب و آب را با شراب بنفشه و يا شراب نيلوفر بايد دادن و تحليل ورم بضمادات و ترآب كاری كردن بدستوری كه در اورام
گفته شد و از مقيی و مسهل بر حذر بودن و منع قی اگر ميسر شود بكنت كوند اما چون بنليت و تسكين و تحليل ورم احتياج كما وقعت
آب كاسنی با آب خيارشنبر و قدری روغن بادام شيرين و شراب بنفشه بايد دادن و آنجا كه تسكين زياده می باشد چون مضعف است
بعوض خيارشنبر و روغن شراب بنفشه و ترنجبين با شير با حقوق مذكور و امثال آن بايد دادن و هرگاه شكم حبس شود ديگر طلای مذكور
بايد دادن چندانكه نضج پديد آيد و اگر گوشت بعد هفتم ميل كند اندكی توان دادن بايد كه ضماد را قبل از غذا دادن چندانكه
بسه ساعت بنهند تا در هضم قصوری نيفتد و آنجا كه سبب ضربه باشد اغلب بجود فصد و مراعاتی كه جهة ضربه و سقطه گفته شد بصلاح
آيد و آنجا كه سبب خلط سرد باشد از ابتدا اغذيه و اشربه و ادويه محلله بكار بايد داشت و بعد نضج كامل مسهل را ماندن با احتياط
تام صاحب اغراض گويد در ورم دموی نخست فصد كامل بايد كردن از باسليق يا اكحل و تا چهار روز بگشكاب و آب انار اقتصار
كردن و آب همان نوع مذكور دادن و طلای آن درين ايام از عصاره برگ مورد و صندل سوده و موم روغن گل و عصير آبه يا سيب
جمله را با هم در هاون صلايه كرده بايد ساخت و ضماد آن از آبه در زير آتش بريان كه و يا سيب در زير آتش بريان كه و نه شسته كرده





ترو ساق خوفه برآن كوفته بايد مرتب گردانيدن و شربت او از آب انار ترش و شيرين و رب آبه و رب سيبی بايد فرمودن و بعد چهار روز
تا هفتم هر روز شربتی از آب كشنيز و آب عنب الثعلب و يك كيماوقيه و چهار درم ملوس خيارشنبر و دو دانگ زعفران و اندكی روغن بادام
شيرين بايد دادن و ضمادی از آرد جو و صندل سفيد سوده و تراشه كدو يا تره و عصاره عنب الثعلب و عرق كاسنی و عرق باديان و عرق
كرفس بمقدار چهل درم با چهار درم ملوس خيارشنبر و دو دانگ زعفران بايد دادن و غذا و آب برقرار و اگر طبع را نرمی باشد زياده
از ضرورت قرص تباشير بعوض خيارشنبر و روغن در فعل بايد ساختن و يا قرص گل و يا رب سيب و يا رب گل و يا رب آبه دادن و ضمادی
از عنب الثعلب و كشنيز و يا خشك و بنفشه و خطمی و آرد جو و اكليل الملك و بابونه و بيخ سوسن و موم روغن گل بكار بايد داشتن و بعد چهار
روز كه حرارت لختی ساكن شده باشد در گشكاب بيخ باديان و بيخ كرفس می بايد پختن و با روغن بادام دادن و اگر حرارت خيلی كم شده
باشد بابونه و اكليل الملك و فقاح اذخر از هر يك سه درم مصطكی و كوبا از هر يك دو درم اندر قرص گل زيادت كنند و شراب الكوری
بر شند و ادويه مسهل كنند و بعرق عنب الثعلب جوشانيده و صاف كه بمقدار لايق دهند و غذا از ماش مقشر و برگ چغندر لبلاب و اسفناج
و ترمش و كدو و روغن بادام سازند و آب اگر خواهد اندكی [illegible] و اگر قوة ضعيف باشد مخ البيض نيمبرشت قدری توان دادن
و بعد هفت روز كه ماده تحليل گيرد باشد و تب آهسته شده جوجه مرغ فاكه توان دادن و رشته و ماش مقشر و برنج و آش جو كه از فضلات
مذكوره در آن جوشيده باشند و چون آماس پخته خواهد شدن و ميل كند بر تحليل خواهد رفتن نخست درد زيادت گردد و تب گرم تر
آيد اگر پخته شدن آن ظاهر گردد و درد و تب آهسته گيرد و آماس بر حال خود باقی بود چنانچه بلمس معلوم گردد ياری بايد دادن تا پخته
گردد و اين تدبير چنان بود كه شير تازه و آب گرم بخورانند و بدست معده را می مالند و ميخ بايند تا بشكافد و چون شكافته گشت و كم
شدن ورم و اعراض يكبار ظاهر گشت و ظاهر شدن ريم در براز بدان گواهی دهد جهت پاك ساختن محل ورم از چرك ماء العسل گرم
بايد دادن و انجير خشك و مويز منقی فرمودن و اگر حرارت غالب باشد جلاب دادن و اگر در چرك بمقداری خردل كوفته در ماء العسل
دادن و اگر بترسند كه تب معاودت كند انجير ترش اندر آب گرم گداخته و اندكی لب خيارشنبر در آن حل كه با اندكی روغن بادام بايد
دادن بيان شربت زخمها بگيرند شراب انجير دو اوقيه و لعاب تخم كتان و لعاب حلبه از هر يك ده درم زعفران سوده دو دانگ صبر
دانگی و نيم اين جمله يكی شربت بود و اگر تخم مرو و كتان و تخم خطمی مساوی بكوبند و شبانگاه سه درم با چهار اوقيه شير خوب بپزند و بياشامند
براند و بگشايد چون ريم رفع شود و چيزهای روياننده بكار داشتن از آنچه در بحث اورام و جراحات گذشت آن مقرر شده و تدابير علاج آن
كه در آن بحث بيان شده جمله را ملاحظه بايد نمودن كه اين نوع امراض باخطر باشد و هرگاه كه خون و ريم برآمدن گيرد اميد
سلامتی نتوان داشت و اما در ورم صفراوی اگر دم غالب باشد هم فصد بايد كردن و خون كمتر از دموی بر داشتن و اگر خون
كم بود اندكی بايد گرفتن تا ماده نقصان يابد آن لختی كم گردد و بعد از آن در تدبير راندن صفرا و تبريد مزاج بمبردات و ترطيب بمرطبات
لايقه و تسكين لهيب حرارت سعی بليغ نمودن چنانچه در بعضی تبها در حميات از خلطها و صفراوی مقرر شده است و اندر طلی
عصير كسنه و عصير كشنيز با آنچه در دموی مذكور شد اوايل حال بكار داشت و اندر گشكاب كدو و سرطان پختن و با آب انار ترش

دادن و آب خیارین و خیارشنبر و شیرین و خوفه یا شراب غوره یا شراب بهی و امثال آن دادن و ضمادی از قلب و لسان الحمل و برگ
خوفه و آرد جو و خطمی ساختن و آب سرد با احتیاط باید دادن و تسکین عطش بهوای خنک و تجرع آب انار میخوش و شیره و شربت مذکور سرد که
باشد و دادن **بیان قرص امل** که در ورم [illegible] دارند نافع بود ورم و عطش بگیرند گل [illegible] درم زعفران و سنبل از هر یک یکدرم اصل السوس
و مغز تخم خیار و تخم کشوث از هر یک سه درم گل سرخ [illegible] درم [illegible] با آب کاسنی یا شیره تخم خرفه حبهای یکمثقالی سازند و بر یخ
خنک ساخته در دهن گیرند و آب آن فرو برند و بعد چهارده روز تدابیری که در ورم [illegible] مذکور شد کردن و در این [illegible] اگر هم استعمال
مبردات لازم است اما احتیاط آن می باید کردن که از مبالغه نضج ماده دیر نکشد **حکایت** زائیده را بعد چند ماه ورمی در معده پیدا شد
و [illegible] آن محل از [illegible] می شد و دیگر ادویه کم بود [illegible] غلبه می جوشانید جدا جدا و شربت لعاب آنها را
در شبانروزی چندین بار [illegible] میکردند و تخم [illegible] و حلبه و خطمی در [illegible] که [illegible] اندک [illegible] از آن که [illegible] و از آن
روزی یکنوبت [illegible] بایین عادت آن ورم تحلیل یافت و مریض [illegible] ضعیف شده بود
بعد از آن [illegible] تقویت کرده صحت تمام یافت و هرگاه که مریض [illegible] از وقت و نضج ورم گرم سخت لاغر شود و چشمهای او [illegible]
و اسهال دقی بدید آید و تب آهسته باشد و بول اندک اندک آید و معده سخت باشد چنانکه انگشت بر آن نهند [illegible] علامت آن بود
که ورم [illegible] قوی واقع شده و اگر با این علامها ورم [illegible] و اطراف سرد شود دلیل بد باشد و [illegible] چون [illegible] محقق گشت در نضج آن باید
کوشید تا زود پخته گردد و [illegible] کنند و جمله غذاها و شربتها و دواهای پزاننده [illegible] که در [illegible] اورام [illegible] مذکور شد و از [illegible]
جزوای که نضج را [illegible] و باز دارد حذر باید کردن و دواهای ضماد و طلی [illegible] گرم باید افکندن و از [illegible] کاری فایده نیکو آید
**بیان دواهای مجرب پخته و مسهله** بگیرند [illegible] خشک یکدرم و [illegible] درم تخم [illegible] یک نیم درم [illegible] با [illegible] شیر [illegible] یا شیر
بز نیم گرم کرده بخورد نافع بود بیان ضمادی مجرب بگیرند [illegible] خشک یک اوقیه حلبه دو اوقیه [illegible] چهار اوقیه [illegible] تازه گرم [illegible]
و [illegible] و هرگاه ورم [illegible] شود علامت آن بود که پخته شده و این [illegible] مریض را باید فرمود تا بر [illegible] خواب [illegible] و معده را
بر فراش [illegible] تا بدین [illegible] ورم وی برآید آنگاه تدبیر [illegible] کند و اگر [illegible] گرم صلب گردد بجهت
تحلیل یافتن اجزای لطیفه آن و باز ماندن اجزای کثیفه آن و صلابت [illegible] و سکون [illegible] و طول [illegible] گرم با تحلیل و [illegible] نضج و [illegible]
بدن و خیالات [illegible] بدان گواهی دهند مریض را شیر [illegible] بعوض آب و طعام باید دادن و گاهی خیارشنبر اندر ماء الاصول
حل کرده و روغن بادام با [illegible] دادن سودمند بود و [illegible] در سکنجبین دادن نافع آید و گاهی [illegible] میده
در باقلی آب عسل که زیره و بادیان در آن جوشیده بود دادن مفید باشد و گاهی [illegible] نافع بود بیان ضمادی پزاننده
اکلیل الملک بابونه حلبه [illegible] از هر یک [illegible] در شیر
بپزند تا نیک [illegible] پس ادویه را [illegible] بپزند [illegible] در آن شراب مذکور حل کنند [illegible] گرم [illegible] نهند
نیکو گرم کرده [illegible] کاری بسی نافع باشد و سایر علاجها را از [illegible] باید [illegible] بلغمی اگر مانعی نباشد

درسه روز





در سه روز اول غذا و شراب و آب باز باید گرفتن تا رطوبت اغلب بتحلیل رود و پس از آن دستوری که در ورم بلغمی و ادرام [illegible] گفته
شده مرعی داشتن آنچه مناسب وقت داند و تا هفت روز منضجات معتدل باید دادن و در ربع برابع مناسب گرم کم بر داردن و بعد هفته
[illegible] گرم تر کردن و در تحلیل بمحللات قوی کوشید چه این ورم کم صلب گردد از دیر ماندن ماده آن عسر گردد و شراب کاسنی قوی در اکثر
احوال نافع بود و در روغنهای محلل قوی مالیدن بعد هفته چون دهن [illegible] و اشباه آن بجای آب ماء العسل خوردن و یا [illegible]
نافع بود و آنجا که در هر یکی این انواع ورمی بدید آید هم بدین نوعها علاج باید کردن **ریش و بثره معده** سبب آن یا ماده بود تیز و سوزاننده
که اندر معده تولد کند از خوردنیهای گرم و تیز و یا نزله بود گرم و تیز که از دماغ با گلو ریزد و یا باشد که ماده تیز از عضوی دیگر بدانجا آید و یا باشد
که از خوردن چیزی سمی تیز چون ذراریح و بلادر و امثال آن واقع شود و یا از چیزی سخت گرم بالفعل چون روغن داغ کرده یا سوزاننده
چون تیزاب و اشباه آن حادث گردد **علامات** آنچه از ماده حاد و یا نزله بود شدت آن تب گرم است و ناخوشی بوی دهان بخلاف عادت
و خشکی کام و زبان و قلت اشتها و سوزش دائم محل از درون و ارتعاش معده و عطش نیز گاهی دقی [illegible] و آخر دق و پوستهای که از سر
ریش بر خیزد بدید آید و باشد که با براز باز گردد و اما اگر قرحه و بثره اندر فم معده باشد الم آن اندر فرو سوی سینه یافت شود و گاهی باشد
که نفس تنگ کند و اطراف سرد گردد و غشی افتد و پوست قرحه اندر قی آنجا اغلب ظاهر گردد و اگر بثره اندر قعر معده باشد پس از آنکه
طعام قرار گیرد الم در نزدیک ناف بدید آید و پوست قرحه در براز آنجا اغلب بدید آید و اگر در روده متصل بمعده باشد هرگاه ثقل
طعام بروده فرود آید الم هم در حوالی ناف باید و پوست ریش در براز [illegible] لیکن که این پوستها اندک باریکتر بود و هر که خواهد [illegible] را
تحقیق کند چیزی که در آن خردل و سرکه باشد بر مریض بخوراند و ملاحظه کند **علاج** نخست فصد باید کرد خصوصا که دم غالب بود و هر روز
دوغ ترش گاوی مقدار ده سیر با یکدرم طباشیر و یکدرم گل سرخ و یکدرم بزر [illegible] بدهند و بگیرند شیر گاو ده سیر آب نقیع سماق ده سیر
عصیر غوره پنج سیر و بیامیزند و سنگ تاب بکنند چند اگر آبها برود و مقدار شیر بماند آن شیر را با آب انار ترش بدهند بوقت حاجت
و آنجا که نزله سبب بود باید تنقیه دماغ و سد نزله باید کردن بدستور ریش و اگر ماده از عضوی دیگر آمده باشد اصلاح آن عضو و تنقیه
ماده بوجه لایق باید کرد و اگر ریش کهن و عفن باشد جلاب و ماء العسل دهند که ایارج فیقرا و یا اندکی [illegible] در جهت تنقیه [illegible] اصلاح
خلط آن باید دادن پس دوغ ترش یا رب انار ترش یا گلاب [illegible] غلبه تا قی کند آنگاه [illegible] قی [illegible] دوغ ترش و طباشیر
و گل ارمنی و گل سرخ باید دادن تا بصلاح آید و طعام تریاقه فرمودن و اگر باستفراغ حاجت آید خیارشنبر در آب کاسنی باید
دادن و اگر بجز اسهالی بدید آید طباشیر در رب آبی یا رب سیب یا در گلاب [illegible] که از [illegible] پخته باشد باید خورانید و اگر عضو
خورده می شود و علامات آن در قی و براز ظاهر گردد فاد زهر یا جدوار یا گل مختوم یا مثل آن در آب [illegible] باید دادن و جمله [illegible]
های قابض یا مثل این تریاقات خورانیدن مفید آید و علاجی که در قی خون مذکور شد هم مفید بود و غذاهای قابض ترش تریاقی
نافع باشد و آنجا که سبب ریش و بثره خوردن ذراریح و بلادر و امثال آن باشد علاج آن بدستور ریش باید کردن و آنجا که سبب خوردن
روغن داغ و تیزاب و اشباه آن باشد و آن در جمله مری و معده باشد علاج آن خوردن شیر گوسفند و روغن و مرهمهای مناسب بود

پیوسته و کم کم و جمله غذاهای مغزی و لعابها و فالوده‌های پر صمغ و سرشیر نافع آید و ترنجبین کل سرشوی پیوسته فایده دهد و اینجا در ریشهای
عفن وی **تخمه** هرگاه طعام در معده کنده شود چنانکه جشای که از حلق بر آید بوی تخم مرغ گنده و چیزی گندیده کند پس اگر چنان چیزی خورده
باشند و یا بیشتر ترش شود چنانچه در روده‌ها طعم آن یابد و فم معده نیز سوزش آنرا دریابد و جشاء و حامضی بدان گواهی دهد آنرا تخمه گویند
و این حال از صحت بسیار دور نباشد لیکن مقدمه امراض کلی شود موجب آن غلبه و سبب نوع اول حرارت و عفونت بود که بغذا رسد و آنرا
از قبول هضم باز دارد و وقتی آنرا بسوزاند و متغیر گرداند و فاسد بر دو در این حال معده‌ای گرم را که فسخ بعد از اکل غذا کشند و یا گرمی
بربالای طعام یا میوه خورند بسیار افتد و سبب نوع دوم فی الظاهر بیشتر ترش یا سودای بود یا غذا را یا برد معده که بر هضم اعانت نکند و غذا بسیار
در معده بماند و ترش شود **علاج** اولی آن بود که در جمله مبادرت کند با خراج آن بقی بالتمام یا بیشتر آنچه میسر شود بعد از آن تقویت معده
نمایند بقوت مناسب مزاج معده و اگر قی را مانعی باشد یکباره آب نیم گرم بنمک یا بشبت آن کلاب باید خوردن و نیم دری مصطکی
سوده قبل از آن یا بعد از آن خوردن یا معوی دیگر بسیار قابض نباشد تا این جمله اعانت کند معده را بر دفع و کمی خفقان آن و شورت
آنرا مثنی بشکند و سطح معده را از آن بشویند و اثقال فرو لغزاند و بعضی رطوبات آنرا با درار دفع کند و مادام که معده ازین طعام فاسد
پاک نشود و خفت و جوع و جشا و نیکو بدید نیاید هیچ غذا و شربت و شراب و آب میوه نباید خوردن و اکثر مردم با مساک تخمه را اصلاح
کنند و معده کنندیده از گرمی و خشکی را این فعل نیکو نباشد و ترشی معده را خود حرکت و امساک و رس و کتی و اشباه آن زود اصلاح
آورد و جمیع را دیدم که چنان عادت کرده بود که چون معده او کندیدی طعام خوب غلبه بربالای آن خوردی و آنچه با هم هضم نیکو شدی
و از آن مضرتی نیافتی و اگر چه این خطا از سهمی نیست لیکن این حال مشابه آنست که آب غلبه چوب در سیاق اندک آب کندیده ر د د
و جمله را خوب سازد و آب گرم که فرموده اند الی که قی شود همین فعل کند و میوه خوردن و شیر تنها بغایت بد باشد و اگر دوا باید مسهل
بعد خوردن طعام خوب بربالای آن خورند اعتقادی پیدا شود و در استعمال تخمه بسیار رف و اخلاط و امراض بد پدید آید خصوصا که اودها بر آن
واقع شود و اکثر سبب مرضهای کودکان پرخوار این بود خصوصا در فضولی که استصفاف جلد و کثافت بشره در آن واقع باشد و چون
فاید و جب معده کند بدو راحرکت و آنچه حرارت زیادت کند مضر بود و دعت و خواب و استراحت در هوای خوش و امساک بعد تر بسیار نیکو
عظیم مفید بود و ادرار و طلب دفع آن کنند و در هر دو قسم بعد اصلاح تا سه روز ملاحظه کردن لازم بود و کسانی را که این مرض بسیار افتد
بعد اصلاح فاسد در تقویت معده و تبدیل تعدیل مزاج آن باید کوشیدن و ترتیب تمام در اکل و شرب و غیره مرعی داشتن و با لجمله کسی را
که معده گرم و خشک باشد آنچه خورند بسردی مایل و بغایت تر باید خوردن و آبهای خنک با طعام مناسب بود و میوه‌های که ترشی مفید آید
و هیچ چیزی که سریع الهضم باشد و لطیف و رقیق باشد نباید خورد که زود متغیر گردد و مستحیل بکیفیت بد شود و بالجمله فقط در راه داشتن
و آب آن فرو بردن اکثر اوقات عظیم مفید بود و کسانی را که معده سرد بود بخلاف مذکور عمل باید نمودن و مزید اطلاع بر اصلاح حال معده
از مباحث دیگر معلوم گردد **فواق** که بعضی جا بهار آنرا اسکسکه و بعضی هچکی گویند حرکتی بود فم معده و معده را بغیر طبیعی مرکب از تشنج غالبه انقباضی
و تمدد انبساطی جهت دفع موذی و حذر از آن و این موذی با کیفیتی غالبه بود و یا بری بود که از خارج یا داخل بفم معده رسد چنانکه بعضی





سوءمزاج در هوای بسیار سرد و بعضی عموما نزاد در تبهای سخت گرم واقع میشود و یا کیفیت حاده بشود که از ورود چیزی حاده بر فم معده
لذعی حاصل آید چنانچه از خوردن ادویه حاده و از گذشتن صفرا از مجاری و رفقها در آن واقع میشود و یا باشد که از ترشی در فم معده
هم بدید آید چنانچه از خوردن آبی ترش می افتد و یا بلغمی باشد لزج و غلیظ که بر فم معده چسپیده بود و بثقل و برد آنرا برنجی ساند
و یا بادی باشد غلیظ که در معده حادث شده باشد و تحلیل نمی پذیرد و چون آن را بر فم معده بری آورد و ایذا میکند و یا ماندن چیزی
خشک بود در فم معده که بجرم آنرا برنجاند و یا سوءمزاجی سرد بود چنانچه در ضعف حادث بعضی مریضان و پیران و کودکان افتد
و یا سوءمزاجی خشک بود که فم معده را متشنج سازد چنانچه از عقب تبهای محرقه احیانا و بعد استفراغهای قوی واقع میشود و این
قسم چون مستحکم گردد امید خلاصی نباشد و یا المی و ألمی باشد در معده و یا جگر یا در غیر آن که ماده بد از آن بفم معده برآید
و ایذا کند و اگر چه بعضی ازین اقسام عرضی بود بعلاج مرض موقوف باشد لیکن چون این عرضی است که در اکثر بدتر از مرض می باشد
در اکثر احوال بعلاج کردن آن متبع باشد و هر یکی ازین اقسام را بتقدیم اسباب و علاماتی که مرارا مبین شده بهتر توان نمودن
**علاج** آنجا که سبب سوءمزاجی باشد تدارک آن بدستوری که مکررا بیان یافته باید کردن لیکن چون باستعمال طبیبی با حملی
حاجت آید از مقویات فم معده با آنچه یار باید ساختن و چون ضعف حرارت غریزی واقع باشد در تقویت تمام بدن و اعضای
حاره باید کوشید بمفرحات و اغذیه عطر و اگر کثرت تحلیل باشد تقویت بنوعی که جهت ناقهان و مستفرغان مقرر است باید کردن
و آنجا که سبب حرارت تب و یا المی باشد در تسکین حرارت بجنگیدها و در تحلیل ماده ورم و تلیین طبیعت سعی باید نمودن و پیوسته
چیزهای مسکن فواق که ضرری بدان ها نرساند در راه داشتن و خوردن و حقنه لایق آنچه موافق آید و آنجا که سبب خوردن
چیزهای ترباشد خوردن آب گرم و روغن و شوربای چرب و طلی خشک فایده دهد و آنجا که سبب خوردن ترشی سخت باشد علاج
همین باشد و طلی و شیر تنها نیز فایده دهند و اگر ترشی و تیزی طعام سبب باشد بقی دفع آن باید کرد و گلقند و اشباه آن خوردن
و آنجا که سبب باد سرد باشد دم فرو گرفتن در محل گرم و استحمام فایده بخشد و هم چنین خوردن شوربای گرم و آنجا که سبب
ماندن لقمه و نیک گذشتن نیکو شود و آب آنرا بگذراند و آنجا که سبب باد غلیظ بود از علاج وجع ریحی بکار باید داشتن و آنجا که
گذشتن سبب صفرای زنگاری بود سکنجبین و اشباه آن قی مستوفی باید کردن و بعضی از آنچه در وجع صفراوی گفته شد
بکار داشتن آنچه مناسب بود و آنجا که سبب بلغم غلیظ باشد نان نیم خشک با عسل لقمه‌های کلان خوردن مفید آید و عسل
آب گرم در کشیدن اندک اندک و زنجبیل پرورده با آهسته مزیدن و خوردن نافع بود و قی کردن بعسل آب و خردل قلع
آن کند و کیتی و رس بناشتا خوردن دفع آن کند و اگر قطعی فم معده فرو خورده باشد تدابیر قوی تر باید کردن چنانچه
بعد قی مسهل بلغم غلیظ باید دادن و ملازمت کیتی و یا معارس و رس و یا حلوای بلادر فرمودن و پیوسته جوز بوا در راه داشتن
و آب آنرا فرو بردن بغایت نافع آید و از معاجین مناسب هم در وقت خواب بعد تنقیه و در طبع جملهای بزرگ فرو بردن
بسی مفید باشد بشرطی که در فم معده مدتی بایستد و نیم درم جند بیدستر در سرکه حل کرده اگر مبتلی فواق بلغمی را به برد مردی دراز

بود دو ماه تب ربع داشت و در آن اوقات که تب کم شد فواق عظیم پیدا گشت و شب و روز داشت چنانکه از خواب و سخن باز مانده بود
و طعام غلیظ نیز نمیتوانست خورد و در آخر طعام رقیق نیز نمیتوانست خورد و از صعوبت آن و ضعف گاهی گاهی بیهوش و غشی میکرد و قریب
هلاک شد فرمودم که چند در سرکه سه روز خیسانیده بخورد بهتر شد و روز چهارم در آب دادم و غذا شوربای برنجی ساده چرب بخورد
و سیصد مرد از اول حال تا هم روز و اگر مصطکی میخوانید بدین روز چهارم از علاج تسکین یافت و در شب پنجم عرق تمام کرد و صحت
یافت و با جمله در اکثر فواق اقدام کردن و عطسه قوی کردن از چیزی تعجب انگیز حرکات عنیفه فرجه دقی کردن و رسیدن آب سرد
یکبار بر روی و تن وی و بستن انگشتان پای و دست و خوف و غم و فزع و استحمام و عطسه کردن بسی مفید آید **کراث** جشا را
بفارسی آروغ گویند و آن نفخی بود که قوه معده از آن تحلیل دهد و از راه حلق بر آورد و سبب بسیاری آن یا خلطی بلغمی غلیظ بود
و یا خلط سوداوی و یا ضعیفی معده که تصرفش در غذا بکمال نبود و بدان سبب از آن بادها تولد کند و یا عدم مقاومت قوه او
با غلیظی غذا بتخصیص چیزی نفاخ چون ترب و صاحب این علت را غذا بفم معده بر آید و ناگوارید باند جهت آنکه قوه گواریدن
اندر قعر معده بود و اگر با د اندر معده باند و تحلیل نیابد و با آروغ بر نمی آید بیم باشد که استسقا تولد کند **علاج** آنجا که سبب ماده
غلیظ بود در معده تنقیه آن باید کردن بقی و مسهل ایارج فیقرا و یا حب هرپی و در امثال اینها و بسیار بود که دوای قوی که از نو
آن خلط چون گیتی و رس خورده شود و اصلاح کند و آنجا که سبب ضعف معده بود در رفع سوء المزاجات آن باید کوشیدن و حفظ
الصحه مداومت نمودن بتخصیص بانچه ضد سوء المزاج بود بکیفیت عظیم مفید بود و آنجا که سبب غلیظ غذای نفاخ بود بگذاشتن
آن برطرف شود و اگر بادی اندر معده بجنبد و معده را سیر نگاند و بر نمی آید چیزهای بادشکن باید خوردن چون فنداد یقون و کمونی
و سفوف مقوی و رس و اشباه آن و حرکت معتدل و استحمام مفید بود **غثیان و تهوع و قلق** بدانکه دلشورا و منش گشتن فم معده
که آنرا غثیان گویند و حرکت معده جهت دفع چیزی از راه حلق بی دفع که آنرا تهوع گویند و اضطراب معده با کرب و خفقان و دوار
و سدر و تغیر لون بشره و شکل لحظ لحظ بی قی که آنرا قلق و تقلب نفس گویند آنچه از اینها دیرگاه باند و یا زود عود کند سبب آن
خلطی بود ردی در معده یا در فم معده مثل صفرا یا بلغم یا سودا احتراقی یا رطوبات فضلات حیضی و طمثی و اشباه اینها و این ماده
یا در میان طبقتین معده بود و معده آنرا نشرب کرده باشد و یا بسطح معده الآییده باشد و یا اندر فضای معده ریخته باشد
و یا اندر قعر معده ایستاده باشد و یا بفم معده آمده باشد از معده و یا از عضوی دیگر و حوامل را در چهار ماه اول این حال بود
و علامت هر ماده بدان اشتها دکنند و طعم آب دهن شاهد قوی بود و باشد که این حالات از سوء المزاجی ساذج افتد و عدم
علامت اخلاط و تقدم اسباب سوء المزاج بدان گواهی دهد و این سوء المزاج اغلب گرم بود جهت ضدیت آن با مزاج فم معده
و آنچه از پی خوردنی افتد نا گاه سبب آن ناموافق خوردنی بود با معده بکیفیت یا بکمیت یا از خاصیتی که از خوردن چیزهای تیز بدبوی
و بفم معده بر آید چون آب چغندر و ترب و امثال آن افتد و از خوردن بعضی چیزهای تیز و یا نرم چون مسکه و آب افتد و بعضی
مردم باشند که ایشان را از بعضی چیزها مثل مخاط و چرک و قیحها و نجاسات و اشباه آن تقصص بمرتبه باشد که اگر بهبیند یا نام آن بشنوند

از سببی



و سبب بدین حالات ایشان را دست دهد و باشد که اگر از آن اعراض بتوانند قی نیز کنند و بعضی هستند که از بعضی بوها چنان
شفر کنند که این حالات ایشان را دست دهد شخصی را دیدم که اگر بدبو کفشدوزی که جوشاب و چقوات کار نکرده کنند میخورد از غثیان
عظیم شدی و بسیار باشد که از پی اعراض نفسانی چون غم و خوف این حالات پدید آید و باشد که بسبب ورم گرم در معده و غثیان
مقدمه بحران واقع شود **علاج** آنجا که سبب سوء المزاج ساذج و یا اعراض نفسانی بود و تبدیل بضد موافق آید و حبی سرد و مخدر دادن
چون جوز ماثل بسکر شربت تا هر کند تبرید قوی بسی نافع آید و آنجا که سبب ورم بود علاج ورم باید کردن و آنجا که مقدمه بحران بود از علاج
ناگزیر شش بحران مستغنی بود و آنجا که سبب خوردنی نامناسب و یا غلبه و یا موذی بود بقی و ارسال ضد آن تدارک آن باشد
و آنجا که سبب ماده که از عضوی بمعده میریزد اصلاح آن عضو باید کردن و اما اگر سبب فضله حملی بود چنانچه حوامل را می باشد تا چهار
ماه علاج پذیر نباشد و سعی در آن مفر بود لیکن چون بسیار کنند و قی نیز می افتد تسکین آن باید کردن آنچه در تسکین غثیانی
و تهوع حوامل بجر بت خوردن ماهی شور قدید بود در زیر خاکستر بریان کرده و کباب شکنبه گوسفند که آنرا هزارخانه گویند
برنا شستها از کوفته و بعل آمیخته و دارچینی با جوز بوا در دهن داشتن و آب آنرا فرو بردن و با عسل سائیده لعوق کردن هم نافع
آید لیکن تدبیر گرم سرد مزاجان را مناسب باشد و گرم مزاجان را بفوزند که در شکم ایشان دارد و مربای ترنج و به پخته
و قرص عود و مصطکی در شراب غوره و ریباس آمیخته و شراب انار مناسب آید و جمله ترشیها بغثیان حوامل مفر بود و انچه آرزو کنند
نافع آید و زرزدک خام خوردن فایده دهد و پیاز و برگ و ترب کبیر و گندنا و تره تیزه و اشباه اینها از بقول با نان خوردن
هم لحظ تسکین دهد و غذاهای خوشبوی و خوش طعم و کبابهای ملح و ابزیرو و کشنیز آلاییده بسی نیکو بود و آنجا که سبب بند شدن
استفراغی از حیض و طمث و خون بواسیر و غیره و حمل نباشد اولا تدبیر آن استفراغ منقطع لازم بود نمودن بفصد یا تسلیق یا حقنه
و استعمال طلی و حقنی و دواهای گشاینده از شرب و بالا الکاه تقویت معده کردن با دویه و اشربه و اطعمه مقویه و آنجا که سبب
صفرا بود و معده آنرا قدری تشرب کرده باشد یعنی جرم معده آنرا قدری فرو خورده باشد و یا صفرا تمام سطح و خللهای معده را
آلاییده بود و آنرا برقه و حده ماده و بدیدبر آمدن بقی نتواند در یافتن تخت نی صفرا باید فرمودن بمقیئات قوی الکاه
ما بقی آنرا بملین و اسهال دفع کردن پس تقویت معده بچیزهای صفراشکن نمودن و اگر صفرا اندر فضای معده ریخته با اندر
قعر معده بود و غلظت و قیاندن پی مقیی و تسکین نیافتن و بر نیامدن بمقیی و غلبه قی بر آنها گواهی دهد بسهل
و طایی قوی دفع آن باید نمودن الکاه چیزهای ترو کبری یا بال خوردن و غذاهای چاشنی کمه بکار بردن و صباحها حافظ الصحه
در شربتی مناسب چون شراب فواکه و سکنجبین عسل خوردن بسی مناسب بود و پیوسته ضماد صندل و ملادن و کافور و گل با آب
گل و فواکه سرشته بر معده نهادن و طلی اینها کردن مفید آید و گاهی حقنه مناسب خلط و جاذب آن هم نفع عظیم بخشد و اگر
ماده اندر فم معده بود بقی کردن سکنجبین و همواره مزین فواکه که مقوی معده و بیخ‌نشین و قرص فواکه و خوردن کباب مرغ
بریان بنا ردان و کشنیز آلاییده و پلاو خشک نشاسته غوره و اشباه آن تدارک زود پذیرد و آنجا که سبب بلغم شور بود و عطش قلیل

وظهور بلغم در قی بدان اشعار کند و یا بلغم تفه و خام بود و عدم تشنگی و بد مزگی آب دهن و بینی و بدی هضم طعام و غلیان آن در قی
بدان گواهی دهد و یا بلغم ترش بود و علامات آن ظاهر باشد نخست در قی بقیات مناسب مبالغه باید کرده و از چیزهای بلغم
زا حذر کردن و قیهای خشک برافراز و کم خوردن و گرسنگی کشیدن و حرکتهای متواضعه کردن و بر بالای آب رس و یا کشتی و مانند
و اشباه آن بکار بردن و یا پوسته جوز بوا در دهن داشتن و زنجبیل پرورده شبها خوردن هم نافع بود و نان و عسل بلغم ترش
بی نوراکم کند و اگر ماده قوی بود مسهل بلغم باید دادن و مسهل و حب ایارج و حب حیات نیکو آید و آنگاه که بسبب سوء المزاج سوداوی تر
بود چنانچه اصحاب مراقیا را گاهی میشود در تنقیه سودا باید کوشیدن و بعضی از تدابیر مالیخولیای مراقی بکار داشتن و آنچه مناسب باشد
و حقنها در جمله فایده دهد و تدابیری که در اوجاع معده گفته شد اغلب آنها در این امراض مفید آید هر صنفی را از صنف مناسب
آن علاج باید جستن و بعضی از تدابیر منع قی نیز تدابیر این امراض بود روان قی قی حرکت معده باشد جهت دفع موذی و دفع
کردن او چیزها از راه حلق و دهان و اسباب افراط آن بعینه اسباب غثیان و تهوع و قلق قوی بود و بسیار باشد که اینها مقدمه
این باشند و بسیار باشد که قی بی قلق اقتلا بی غثیان و تهوع نباشد علاج از جمله احوال و تدابیر هم بدان انواع رعایت
باید نمودن و بالجمله آنچه حابس و مانع قی است خصوص بعد از تقلیل ماده خوردن دواهای قابض و معطر بود خواه مفرد خواه مرکب
و هم چنین آنچه اشتهای طعام آورد و گاه بود که بو زدن میقی و آوردن ماده قی معده پاک شود و دیگر میل نکند و حقنه مناسب
بسیار بود که ماده را مایل با معا گرداند و قی را باز دارد و شد اطراف و ضمادهای قابض و معطر نهادن بر معده و دیگر مالیدن
رگهای دوش و پشت و بعد شقیه محجمه بر کتب معده قریب بناف نهادن و آنچه در افراط قی الاطفال گفته شده جمله نافع آید و هم چنین آنچه در علاج
ما فراق بحر گفته شده و آنچه در علاج غثیان و تهوع سابقا ذکر یافته و خواب کردن عظیم فایده دهد و جهت میل حرارت بیرون و جهدی باید
کرد در تنویم و خوردن مخدرات در قوابض این مدد کنند و اگر بر گفتی او گچه حسب و آن گفت رای جنابت برقی تمام نیکو بود و قی بسیار کم
از ضعف افتد علاج آن علاجش مذکور خواهد شد و آنچه از خوردن مسهل افتد به تجرع آب سخت گرم و غلبه تسکین باید و از اطراق بکرانه را علاج
نباید کردن مگر که ضعف خوف آورد و آنچه از تشنه وری و یاد خوردن و از رسیدن او بچه و از چرخ زدن افتد بسیار بود که نکشد و استراحت
و چیزی نخوردن آنرا تسکین دهد و باید دانست که هرگاه ماده را فرت کرده باشد مادام که ماده را کم نکرده باشند هیچ ضماد و طلاء قابض
بکار نباید داشتن و در جمله بادی ابتدا علاج بحقنه مناسب باید کردن یا بقی اگر دانند که بدان پاک شود و رعایت قوة معده را اعظم
امور باید دانستن زیرا که تهوع بسیار و قلق متصل و قی قلیل زود ضعف و غشی آورد و تریاق الطین حدید و فاد زهر در دوغ کادی یا برنج
قابض سابیده در این باب مددی عظیم رساند و در جمله انواع ادویه غذاهای که رطوبت و شربتهای پدآب چون قرص و ربهای قوام دار باید
دادن و از چیزهای بسیار تیز و مخرجات و مزلقات اجتناب کردن و چیزهایی که مریض را سخت مشغول گرداند و یا عظیم بترساند جمله نافع آید
قی الدم قی خون یا از ری باشد یا از معده یا از جگر و اسباب آمدن خون از این اعضا یا خارجی بود چون ضربه و دویدن و آواز کردن
بلندی قوی و چسبیدن زلو و سبقت وقوع این اسباب حصول دلایل دیگر شد هر این احوال بود و یا اسباب داخلی بود چون

امتلاء





امتلاء عروق از خون بجمعیتی که محل گنجایی آن دیگر نماند پس بشکافد سر عروق را در آن مواضع و ظهور امتلاء و غلبه و گرمی دم خارج و تدابیر
سابقه بدان گواهی دهد و چون ضعف مزاج عروق در این مواضع از غلبه این اسباب بادنی سببی منشق گردد و علامات یبس و این در آن عضو
و عدم گرمی خون و تدابیر تری با خشکی تر بدان شاهد باشد و چون قروح در آنجا در این اعضا چنانچه بیشتر بیان شده و چون گشادن باشد
سر رگی بواسطه علت و حرارت ماده در آن عروق و مدد قوة دافعه آن و یا بواسطه رطوبت ماده و این عروق و ضعف قوة ماسکه آن و حدت
و حرارت خون خارج و گرمی محل و صفراویت مزاج و غلبه حرارت مریض و آنجا که خون خارج و تری و سردی محل و مزاج مریض دلیل آن حالات
باشد علاج طریق تدابیر این علت همانست که در نفث الدم مذکور شده لیکن اینجا تدبیر منع قی نیز لازم بود تا دور قی مدد مرض
نشود و استفراغ اگر مهلت دهد و هلاک نسازد از هر جهت و هم روی فصد باید کردن و خون تا قریب دو رطل برداشتن صاحب ذخیره گوید
دوستی داشتم در خوارزم بگاه میرفت بمن رسید و نبض من نمود دیدم در وی امتلای عظیم بود و سحنه و تدابیر جمله بغلبه خون گواهی میداد گفتم
بحجام برو و فی الحال فصد کن قبول نکرد و بحمام رفت چون بیرون آمد قی الدم آغاز که مراجر کردند تا رسیدم هلاک شده بود و اگر بعد از ریختن
قی لختی خون اندر معده بماند و بفسرد و باعراض آن خون غشی و سردی اطراف عرق سرد و ضعف نبض پدید آید سرکه خرگوش با پنیر مایه
آن با سکنجبین اندر آن باید خورانیدن تا آنرا حل کند و بعد آنرا برطرف سازد و انفحه بزغاله و آهو بره و بره و بز نیکو بود و باشد که طبیعت بقی
آنرا دفع کند بعد الحل و باشد که به براز اخراج کند و بعد حل شدن آن حقنه موافق کردن اولی بود و مزلقات خوردن و باقی جهت دفع
آن اگر مانعی نباشد ذور قی را جایز بود و مفتحات قوی خوردن جایز نباشد و خاکستر چوب المرزم خاصیت مفید آید بتخصیص که با انفحه
خورد و تریاق الفضی و شرود یطوس و تریاق بزرگ هم موافق بود محمد بن زکریا گوید که مردی را دیدم که بقی پاره همچو گوشت برانداخته بود
و از آن هیچ وحشتی در وی پیدا نیامد و من بفرس چنان دریافتم که او را در معده بواسیر ناصوری بزرگ بوده و اصل آن ناصور باریک شده بود
و بدو رقی کنده شده و بیرون آمده آرزوی گل خوردن چون آرزوی گل خوردن و نمک و انگشت و گچ و زغال و پوست تخم مرغ و چیزهای ترش
و تیز و ترش و عفص و سبب این حال خلطی بد فضیحی و غذا که غذا کننده بود اندر فم معده آن چنانچه اکثر حوامل را این صورت واقع می باشد
بتخصیص در ماه دوم و سیوم و ایشان آنرا و یاران ولستاکوینده و این حال بیشتر حوامل چون از چهار ماه و پنج ماه بگذرد برطرف شود
و همچو غثیان جهت خروج شدن آن فضلات رحمی در بدن جنین بواسطه رسیدگی آن و باشد که در بعضی این خوی شود و بمانند در تمامی
عمر ایشان و آنرا علاج دشوار باشد و موجب این خوی هم عادت برآمدن مواد بود از رحم بفم معده و آن قلیل گاه گاه بود و بدان آرزوی
بدایشان هم کم دگاه بود بخلاف اوقات اوایل حمل و بعضی کودکان باشند که ایشان را عادت گل خوردن سببی شده باشد و بر آن
مانده باشند و با هیچ وجه از آن ممتنع نشوند علاج گفت تسکین و غذا غرض ایشان نخورانیدن مطلوب باید کردن و هیچ چیز
در جای جنبانیدن آرزوی ایشان بجای آن مطلوب نایستد بلکه بعضی باشند که اگر دیرتر یابند ضعف دل بر ایشان مستولی گردد
و بواسطه میل بحرارت مسهل از آن ماده روی بدل از جهت نیافتن مطلوب و بعد از تنقیه خلط و تقویت معده باید نمودن و تنقیه
بدفعات و رقیق کردن و طریق اولی در تنقیه حامله قی بود بقی مناسب و اگر ذور قی بحمل الفر باشد تقویت معده نمایند بگوارش عود

وکوارش فواکه وقرص مصطکی ومیعه وامثال اینها وحب الشفا وحافظ الصحة با شراب لیمو درین باب جامع النفع است وطعامهای
که در آن اندک سیر وخردل با اندک فلفل ودارچینی باشد ایشان را مفید بود ودراج وکبوتر کباب وقلیهای بنفشه ونار دان وزیره
وکشنیز وپیاز ترتیب کرده ولجه بغایت مناسب بود وچیزهای گرم وتیز ودواهای پرقوه از جوارش وغیره باید داشتن ومسهل خلط ولطیف قوی
هم بدیشان نشاید دادن وغیر حامل را تنقیه بقی ومسهل بدفعات باید کردن وغذاهای این نوع که مذکور شد دادن وفستق وخشکه پلاو
وکباب بط بچه وقاز بچه بنار دان انگدان وزیره وکشنیز ونار دان برآن مالیده بسی مفید آید وتنقل بهار ومکیدن وخاییدن استخوان آنها
وتنقل بدانچه در غشیان ونهوع وقی مذکور شد نافع بود وهم چنین تنقل بچیزهای بریان کرده از نخود وخسته شور واشباه آن بسی نیکو بود وخوردن
اطریفلات وکوارشهای مصطکی وفواکه وکمونی ومعجونهای فلافلی واشربه نعناعی وپنیر شور با مغز جوز وبادام وفواکه قابض وترش
ودر وط جمله مفید بود واطفال وکودکان معتاد گل را از آن بباید منع کردن وپاس داشتن به تنقلات مذکوره بنوعی مشغول ساختن که بآن
بپردازند واگر در اول حال گل را باین نوع تنقلها مخلوط کرده دهند وباهستگی آن را کم سازند تا بر تنقلها قرار گیرند ودر آن اثنا بطیبات مناسبه
تنقیه خلط ایشان کنند بسی مناسب بود واز آنکه از خوردن گل کناره جگر آماس هم پیدا کرده باشد واز اطبای ارضاع میتوان دریافت وسبب
آن وقت اشتها وباریک کردن وکمی قوه هم توان شناخت ودر تفتیح سده او سعی باید کردن وبا هیچ چیز نباید گذاشت که گل خورد و
حملات وسکنجبینات ریوندی وغیره او را نافع باشد وطریق تفتیح سده کبد مجملی بیان کرده شد انشاء الله تعالی وبعضی از اصحاب تجارب گفته اند
که غیر حامل را خوردن مغز بادام تلخ یا حباله آن وتنقل کردن بنا نخواه ویا چیزی که نانخواه بسیار در آن باشد وخوردن روغن سیر و
یک کلوه سکوره آرزوی گل خوردن را ببرد نقصان وبطلان اشتهای طعام خوردن بدانکه شهوة غذا دو نوع بود یکی طبیعی واین در جمیع اعضای
بدن باشد بلا احساس ودوم نفسانی واین خاص بود بفم معده وانتهای این بقوه حساسه باشد که از دماغ بدو می آید واو را ای الکاهله
در حالی یاد آید غذا بدین حاجت وباعث بر شهوه وطلب غذا سودای قلیل هم باشد که از طحال بفم معده می آید وبموجب خود از آن غذا
میکند وتقاضای غذای سازد پس سبب نقصان وبطلان شهوة غذا یا در جمله بدن باشد چنانچه بعد از سوء المزاجات مفرط ودر
امتلاآت بدن ودر نقاهتها وضعفها ودر مشغول نمودن طبیعت بدفع مرض ویا بعضی از اعراض نفسانی در حالت هر چیزی نفرت
آورنده چون طعام پر مگس ودر غلبه سردی وگرمی هوا در وقت یا فاقه شراب ودواهای معتاد چون افیون واشباه آن ونفعت ویا در معده
دفع معده باشد فقط چنانچه در سوء المزاجات ساذج ومادی فم معده ومعده بتخصیص سوء المزاج گرم وتخمها ودر حالت اشتیاق بشرب ماء تنگ
وآب سرد ودر غلبه گرم در معده وضعف وآنها معده را بیخ از حرکت واقع است ویا در معده دفع معده آن باشد بمشارکت عضوی دیگر
چنانچه در حالت حصول سده در مجرای که میان سپرز ومعده است می افتد بجهة نیامدن حصه سوداوی مدغدغ وباعث بر شهوة از سپرز
بفم معده در وقت خلو وهم چنین نقصان وبطلان شهوة گرمی افتد در حین وقوع آماس در جگر ویا در رحم ویا در عروقی که میکشند غذا را
از معده ویا در امعا واشباه اینها وتقدم هر حاله ازین مذکورات وحصول هر سوء المزاجی چنانچه علامات آنها بیان شده آسان گرداند
تشخیص مرض را علاج آنجا که سبب مرضی دیگر بود از امراض تن وروح واعضاء مشارکه دماغ ودر سوء المزاجات آنجا گفته تدبیر آنها

بیوکردن



باید کردن بدستورهای که در علاجش مبین است الکاه تقویت معده نمودن واگر علاجی مشترک النفع بوده باشد اولی بود وانجا که سبب
سوء المزاج معده وفم معده باشد تدبیر آن بنوعی که سبقت بیان یافته باید کردن وانجا که سبب امتلا باشد ترک غذا وشراب مدتی
وحرکت ملایم نافع بود واگر امتلا غلبه باشد تنقیه باید کردن بوجهی که انسب بود ودر آن اثنا تقویت معده نمودن وباهستگی واندک
اندک بغذا خوردن در آوردن وطریق رفع امتلا جمله در ابواب غیره مرارا مذکور شده وانجا که سبب ضعف قوی بود چنانچه در نقاهت
وبعد از اسهالهای قوی وغیره باشد در تقویت قوه باید کوشیدن بدانچه مناسب بود وتدبیر ناقهان ولبعضی ضعفهای مرض لازم
مسهل خورده هم مجلس بقا بیان یافته اند وانجا که سبب چیزی متنفر بود بچیزهای مشتهی تبدیل باید نمودن وانجا که سبب فقد معتاد
بود چنانچه اگر تریاکیان وشارب الخمران مامن الضرر واقع است بلکه بعضی هستند که مرضهای دیگر نیز از آن سبب پیدا میکنند
چون دانند که منجر بمرضی کلی میشود بدان علاج کنند وبتدریج حکمت آن عادت را از ایشان بیرون برند وکحب الشفا وحافظ الصحة
ومفرحات آنرا تبدیل فرمایند چه از ترک عادة اینها آن مضرت نیابند که از ترک آنها وفایده از اینها بیشتر یابند وانجا که سبب
تخمه باشد رفع آن بدستوری که سابقا مذکور شده باید کردن الکاه مشتهیات دادن وانجا که سبب میل تر بود دهنکیها باشد
قبل از غذا از آن باید دادن وازین قبیل بسیار باشد که مادام که آب سرد ویا خودها نه یا آنار میخوش کوزنند غذا نتوانند
خوردن وسبب آن گرمی وصفراویت معده بود وخوردن کرسیاچه خمره معجونهای گرم وغیره وای چنین مردم را تا پر سردی وتری
نزد مفید آید وبسیار مردم باشند که اشتهای طعام دارند وچون طعام حاضر شد رغبت ایشان برطرف شود وسبب این ضعف
قوه جاذبه بری ومعده بود وعلاج مرض تقویت عصب جذب بود بتقویات دماغ ومعده ومصلحات مزاج عصب ولیفهای این اعضا
وانجا که سبب گرمی معده بود علاج گرم بدستورش باید کردن وانجا که سبب سده عروقی بود که سودا از سپرز بفم معده بدو در میگذرد تفتیح
آن بخورانیدن چیزهای ترش مقوی باید کردن چون کبر وپیاز برگه وشلغم پخته در سرکه وآب آن خورده باشند وخردل در آن کرده
وآنرا شلغم آب گویند وشکم ترشی بیز نامند جمله کامها ودر بحران لیکو وغوره ویا ورزرشک باد وطبیخات ناردانی واشباه اینها
وایارج فیقرا مقوی با فتیمون این سده را بکشاید ومعده پاک کند ومداومت جوارش بر بالای اغذیه مذکوره عظیم مفید آید
وطریق تفتیح سده ما سابقا در امراض کبدی مذکور گشته شد ادویه که نفع ومداومت آن درین امراض واکثر امراض معدی
نسبت بامزجه مختلفه عظیم بود کیتی مقوی برس وجوارش بررس مفرح شاهی سفوف مقوی حافظ الصحه مزید العمر بلادر
کشته زرنیخ عبد در فادزهر سنجونش دواء المسک ولولوی دارو مقوی بقرص هندی اطریفل کبیر واشباه اینها لیکن در هر مزاجی
استعمال در وقتی مناسب آن باید کردن چنانچه در امزجه حاده در ظرف آخر روز بر بالای غذا بغایت خشک وترشی باید دادن
ودر امزجه بارده بر ناشتا یا در وقت صبح بر بالای طعامهای گرم باید دادن وبر آن حرکت فرمودن ودر امزجه خشک بر بالای طعامهای
گرم تری فرز بغایت چرب وبوقت دلت دور از وقت خواب باید دادن ودر مزاجهای تر بر بالای قلیهای خشک ویا بر ناشتا باید
دادن وبر آن حرکت فرمودن وچیزی دیرتر خوردن باب آنکه اشتهای مردم گرم مزاج وهمچنین معدهای گرم را بجنباند وغشیان واقع

ایشان را فایده بخشد و تقویت بعضی قوای معده ایشان را نماید آب یخ و اشباه آن و از میوه‌ها نار میخوش و سیب ترش امرود
ترش و آنچه که خیار و یخ زده آن باشد چغوات خنک که زرشک و زرشک سماق قراجیا غوره و ترشی که ازین ترشیها پزند و سرد کرده باشند
مرغهای بناردان کباب که با خشکه پلاو و دانشله و یخ کاو و آلو نیم خام سرکه خیار قرص خوا که قرص لیموی ترش که اندک مصطکی در آن باشد
و بادرنگ تخم شلغم آب ترب و شلغم سرکه زیتون پرورده بناردان سکنجبین سفرجلی آبکامه نقلهای چاشنی که هلیله پرورده آمله پرورده
بلیله پرورده ترنج و ترشی آن هوای خنک بوی صندل و خیار بادرنگ و اشباه اینها و ضمادهای خنک بدل و معده نهادن [illegible]
آنچه اشتهای مردم سرد مزاج را بجنباند و تقویت بعضی قوای معده ایشان نماید و بغثیان بلغمی نافع بود کلکلی قرص مصطکی قرص عود
قرص عنبر قرص زیره کز نگبین زنجبیل پرورده مربای آبی مربای سیب مربای کندر دارچینی قرنفل جوز بوا اهیل بازباز برگ تنبول طبیخ
قرنفل در گلاب جوشیده خاییدن مصطکی با کندر ترب قی ماست تره تیزک شاهتره پیاز طرخون قلیه جاری پر افزار مرغ سمی
کباب مرغ زیره و دارچینی مالیده شلغم آب کم ترشی بسیار خردل پنیر شور با پیاز و سیر جوز گیاه پر افزار نخود آب پر دارچینی و
پیاز و زنجبیل بویها و حلواهای گرم هوای گرم و خشک شراب نعناع پودنه دشتی نعناع تر عرق نعناع نعناع شرف سکنجبین بزوری با شتر غاز
بسرکه نعناع بسرکه سیب بسرکه کرفس بسرکه سیر بسرکه جلاجاشنی که پسته لثوه شاه بلوط بریان کوشنان و عسل نان و برنج کاه که هندوان
دوزند که مغز جوز در آن باشد حلوای کندر حلوای زنجبیل حلوای بلادر حلوای تا توانی حلوای مغز بادام شیرین حلوای ناطف قلیه
زعفرانی شیرین حلوای عسل گرم کاچی عسلی بر گرده نان بر کجه در دار و اشباه اینها و ضمادهای گرم قابض بر معده نهادن و اما آنچه جهت مردم خشک
مزاج و معده‌های سوداوی در تحریک اشتها و تقویت مناسب بود جمله در امراض سوداوی بتخصیص در ربیع و مالیخولیا مذکورست و آنچه در امراض
تر و تر اهل مناسب بود در ضعف معده مذکور گردد ضعف معده اکثر مردم که ضعف معده گویند غرض ایشان ضعف قوة هاضمه معده
ایشان باشد و هضم غذا را از معده گویند اما بتحقیق ضعف معده بضعف هر قوتی از قوای اربعه که آن هضم و دفع و جذب و امساک
حاصل شود ولیکن چون ضعف هر قوتی از قوای ثلاثه که غیر هاضمه است بر بدی هضم اعانت بیشتر از عکس آن می نماید بنا برین بعضی از
آن قسم علی الانفراد والاصالة به بیان این قسم که نقصان الهضم است مستغنی گردند و مراد ازین ضعفها آنست که تابع مرض منفرد
از جمله امراض ضعف از کسی و در امراض ظاهره معده نباشد و بعد آنکه هاضمه را گرمی و تری دایما قوة دهد مگر که بسیار از حد اعتدال بیرون
شود زیرا که این قوة بتحقیق از خاصیت طبیعت خون و روح حاصل آید و جاذبه را گرمی و خشکی یاری دهد مگر که بسیار از حد اعتدال بیرون
رود زیرا که این قوة بتحقیق از خاصیت طبیعت صفرا حاصل آید و ماسکه خشکی مایل بسردی مدد دهد مگر که بسیار از حد اعتدال بیرون باشد
زیرا که این قوة بتحقیق از خاصیت طبیعت صفرا حاصل شود و دافعه را تری مایل بسردی اعانت کند مگر که خیلی از حد اعتدال منحرف که
زیرا که این قوة بتحقیق از خاصیت طبیعت بلغم حاصل آید و چون این معنی حاصل شد بدانکه هر قوتی از کیفیات ضد مقوی خود
ضعیف شود و اگر چه این کیفیات بسیار منحرف از حد اعتدال نباشد لیکن ضعف تفاوت پدید آید و ازینجا واضح گردد که هر چه کیفیات
او به قرب باعتدال باشد جمله قوای معده را بلکه قوای اربعه تمام بدن را فایده بخشد جهت بودن معده بمثابه حوض بدن و او در

ماساریقه





ماساریقه منفذ بدان بمنزله جداول و انهاری که آب از حوض باطراف میرسانند او اما علامات ضعف قوة جاذبه آنست که طعام از فم
معده دیر فرو گذرد و گرانی کند و مستوحش سازد و باشد که اختلاجی در فم معده حادث گردد و علامات ضعف ماسکه آنست که معده طعام را
نیکو فرو نگیرد و چنانچه بیشتر آب بشود و موجب علت چنان پندارد که اگر اندک حرکتی کند آنچه خورده است باز پس خواهد گشتن و بقی بر آمدن
و این حال بی غثیان و بی آزار تقاضای معده نباشد و یا خود آنچه خورده زود از معده با امعا فرود و به براز بدر شود نیکو هضم نیافته و علامات ضعف
دافعه آنست که طعام با وجود لطافت دیر از معده بگذرد و نفخ کند و بوی طعام بجای یافته شود و تحقیق این مدت چنانست که طعام هر چند غلیظ
بود در معده صحیح بلا مانعی تا دوازده ساعت و پانزده ساعت بیشتر نماند و در شش و هفت ساعت بیشتر نگذرد و طعام لطیف از چهار ساعت
زود تر از معده نگذرد و در شش و هفت ساعت بیش در معده صحیح نماند پس هر گاه طعام لطیف بیش از چهار ساعت بر روده میل کند دلیل ضعف
ماسکه بود در جوف بدت ماندن غذای غلیظ رسد دلیل ضعف دافعه بود و غذای غلیظ بر عکس این باشد علامات ضعف هاضمه علامات
ضعف این قوی بود و علامات ضعف حرارة غریزی معده و آنکه قصور حرارة غریزیه سایر اعضا سبب ضعف هاضمه آنها گردد چنانچه
در هضم ثانی یا ثالث یا رابع منتوری شود یا در جمله عضو م ف و آنها بمعده نیز باز دهد چنانکه ف و هضم معده باکثر آنها مضرة رساند علاج اگر
که سبب ضعف معده ضعف قوة جاذبه معده بود باید دید اگر چنانچه این ضعف از خلط صفراوی است غالبه که در معده ریخته و بفم معده بری
آید و در یکجا میل دارد و وقوع غثیان و قی و بیقراری و از پهلو به پهلو غلطیدن و دوار و سدر و خفقان بدان علت گواهی دهند نخست تنقیه خلط
باید کرد و بعد آنکه تقویت معده کردن بغذاهای لطیف و کم خوردن و چیزهای معتدل دبا تسکین و بکار داشتن و تضمید
کردن معده بقوابض بکری و خشکی مایل چون مصطکی و گلنار و سعد و سنبل و قرنفل و گل و جبر و افسنتین و آبی و کچه و آب برگ مورد و گر
چنانچه این ضعف از سوء المزاج سرد و تر ساذج بود تبدیل سوء المزاج بدستورش باید نمودن و تقویت بمقویات که قبل ازین تقریر شده
کردن و اگر سبب ضعف قوة ماسکه بود باید دیدن اگر آن ضعف از خلط حاده حاد و محرق باشد در معده که بدان سبب طعام را قبول
نکند و دفع آن طلب بقی و علامات آن چنانچه مذکور شده و حرکت خفقان معده و قلق بلکه ارتعاش اکثر اعضا بدان استشهاد کنند
نخست تنقیه باید کردن چنانچه مقرر شده و برب سفرجلی و سکنجبین آن و مقویاتی که جهت تحریک شهوة محرور مزاجان گفته شده تقویت
کردن و ضمادات مایل بسردی و مقوی معده بکار داشتن و اگر از غلبه خلط سرد بود که سطح معده را آلایده است و غذا را می لغزاند و زود
ناگوارید از راه امعا بیرون میکند و یا آن خلط غلیظ در فم معده ایستاده است و بر در فم معده میل قی و نفرت از غذا و در شود آن و حرکت
خفقانی معده بدان اشاره و استشهاد کند نخست تدبیر تنقیه آن باید کردن چنانچه در فواق و غیره مبین شده و بعد از ترکیه عضو و زنی
سطح آن از آنکه خوردن جوز بوا و کبیتی و رس و قرنفل در کباب مرغ داخل ساخته و یا در گلاب جوشانیده و طلاء سرخ و معجون الخبث و امثال آن
اینها اصلاح باید نمودن و بر پهلوی چپ خواب را کردن و غذا نان خشکار و یا نعناع شرف و یا سکنجبین کم ترشی بزوری و یا بصل
و یا عسل و یا نعناع تر و یا ترخون و یا ربهای شیرین و اشباه اینها مفید بود و اگر از تحلیل نسج معده و سستی جرم آن باشد و ضعف
قوة تن و عدم علامات سوء المزاج و اورام و ثقل طعام بر معده و بد هضمی و یا ناقی سستی و ناسور در معده بر آن گواهی دهد بمقویات مذکوره

تقویت باید نمودن و مداومت خوردن اهلیلجات چنانچه پوست هلیله سیاه یا زرد در دهن دارند و مثقالی با جوز بویا یا چند
قرنفل با سسوق آنرا با کیتی بیشتر هضم که خورند یا برس یا جوشانیده در گلاب یا بعضی ادویه بستر گرم و طبیخ آنرا بر ناشتا خورند بتخصیص
در وقتی هلیله پرورده با شراب مورد در ریخته عظیم نافع بود و پوست سکندان را در هوای راهنگ کوفته و سائیده با نیم مثقال اطریفل کبیر با زرشراب
مورد خوردن بغایت مفید بود و تعلیق سنگ یشب بر معده نافع آید و شنیدم از حضار سسوق آن با معاجین خوردن فایده کلی دهد و اطریفل
که بغایت نافع بود و شنیدم نعناع خشک سوده در شراب بی قابض دادن بسی منفعت دهد و ضمادات قبض کننده مثل هلیله و جفت بلوط و مورد
و سنبل و قرنفل و سعد و سلیخه و مرزنجوش و گل سرخ و زیره و اشباه اینها کوفته و با آب مورد سرشته نهادن بسی نافع بود و غذا هم چیزهای
قابض زمخت کننده باید دادن چون شربتهائی که نعناع در آن باشد یا نان تنک و نانی که از آرد کنار و یا آرد بلوط در آن باشد
و آشهای قروتی که سیر و مغز جوز و نعناع در آن باشد و چیزهای کم آب و قلیهای خشک پرافزار و مسمنهای و اشباه اینها و کم خوردن و طارت
خوردن حافظ الصحه و حب اشفا و معجون ناردین هم بسی مفید آید و آب آهن تاب و سنگ تاب هم بغایت نافع آید و از چیزهای
پر رطوبت و مرخیات معده احتراز واجب باشد و اما که سبب ضعف قوه دافعه معده بود بباید دیدن اگر مشارکت سوء المزاج کبد یا امعا است
علاج مشترک باید کردن و اگر به شرکت تبدیل مزاج معده با ستور کردن و اگر از جهت بدی غذا و بی ترتیبی است دفع آن بقی و آنچه مناسب
بود نمودن و درین قسم ثانی را ثباتی و دوامی نبود و بعدم اسباب و علامت هر حالی بدان گواهی دهد و با هلیله آنچه دافعه معده را قوی گرداند
آب فواکه و سکنجبین ساده بود و شراب و طوس خیارشنبر در آب کاسنی و هلیله پرورده و نقوع فواکه خشک و قلیهای چرب و نرم چون آش کشک
آلو و تمر کرم اسفناج و چغندر در آن باشد و روغن بادام بر آن ریخته و یا مغز بادام سوده در آن کوفته باشند و کماچه بادام و فالوده بروغن
بادام و چرب کردن معده بروغن مصطکی بادامی و آنجا که سبب ضعف قوه هاضمه معده بود بباید دیدن که موجب آن ضعفهای مذکوره بود
علاج آن ضعفها بنوعی که تقریر افتاده کافی بود و اگر موجب آن حرکتهای عنیفه و یا غذای نامناسب بود تغییر آن باید کردن و اگر موجب آن
ضعف حرارت غریزی بود بباید دیدن اگر خشکی غالب است علاج دق شیوخ کردن و اگر سردی غالب است قریب بعلاج استسقا کردن و غذای
که در ضعف اشتهای سرد و غثیان و فواق سرد گفته شده بکار داشتن و چیزهای قوی و مرقهای پر پیاز و دارچینی و قرنفل و زیره و سیر و مشک
و نخود که از گوشت کبوتر بچه و اشباه آن باشد تدبیرات قوی تر باید کردن و در انعاش حرارت غریزی همه تن کوشیدن بمفرحات و تفریح
و طیب مستند و حرکتهای معتدل در هوای گرم و ترقریب اعتدال و صحبتهای معتدل و مداومت معاش و اشباه آن و بوئیدن عطرهای گرم
و دیدن لباس و دوستان عزیز و غذاهای معطر و بترتیب و اندازه و بوقت خوب خوردن طعام و شربتهای مقوی و شربه هلاک و مکتب
عدد و امثال این مقویات قلبی و اگر خلط بد درین ضعف اعضا سبب شده باشد اول تنقیه کند و آنگاه به تقویت دل مشغول باشند
عطش کاذب مفرط آنچه غیر عرضی بود و سبب آن یا غلبه گرمی آتش و دل باشد و تسکین یافتن آن بهوای خنک بیشتر از آنکه باب خنک بود و از آن
گواهی دهد و یا غلبه گرمی معده بود و تسکین یافتن آن با آب خنک بیشتر از آنکه بهوای خنک بدان استشهاد کند و یا خشکی ریه و فم معده بود
و فایده یافتن از خواب بر آن دلالت کند و سایر علامات سوء المزاجات معده در اول باب به تفصیل مذکور شده است و یا خلطی و یا غذای

شور بود که





بود که بواسطه شوری و لذع آن طبیعت مشتاق آب بود تا آنرا بشوید از معده و فم آن و از عرق و علامت بلغم شور و تقدم
تناول غذای شور بدان دلالت کند و یا بواسطه لزوجت آن طبیعت خواهان آب شود تا آنرا حل سازد و علامت خلط لزج چون آروغ
برازق و لخاخا و تقدم خوردن غذاهای لزج بدان دلالت نماید و یا بواسطه غلیظی آن طبیعت طالب ترقیق آن شود باب و غلیظی
آب دهن و بینی و تقدم اکل و غذای غلیظ بدان شهادت نماید و در جمله این احوال چون مقصود طبیعت بسبب حرارت یا یبس یا افراط
خلط و غیره بیک آب و دو آب حاصل میگردد لاجرم تا هنگام حصول طالب بود و چون این طلب نه از جهت ترطیب بدن و تعدیل
قوام اخلاط و فاضله است صادق نباشد و اما آنچه مرضی سبب آن شده باشد چون عطش در تبهای صفراوی و در برده(?) سرسام(?) کند
در سوء المزاج رده(?) صایم و غیر آن نه بر آن تر بر آن مرض بود چنانچه در فصلش مبین است و با فراد بیان محتاج نباشد علاج اما آنکه
که سبب تشنگی غلبه گرمی آتش و در دل باشد ببوئیدن بوی های خوش خنک چون بوی خیار در از و مادر زنگ(?) و بوی امرود و به و سیب
و صندل و بنفشه و نیلوفر و گلمک(?) و داشتن نفس در وی دل و طلی عطرهای خنک بر آن و بدعت و آسایش در کیهان(?) و خیش خانه و
بخوردن قرص کافور و شراب صندل و عرق کاسنی و عرق بید و شیره خرفه و دوغ و یخ و برف و آب سخت سرد و میوهای سرد کرده خوشبوی
و اشباه اینها تسکین مناسب بود و این چنین تشنگی در استنشاق هوای گرم و در فصلهای گرم بسیار افتد بتخصیص که حرکتی در آن
بود و اخلاط تیز گرم گردد و معده حرارت دل شود و اطراف در آب سرد نهادن بلکه غسل در آن عظیم فایده دهد و بوقت گرمی و خشکی
هوای و آنجا که سبب گرمی مری و معده بود بباید دیدن اگر از سوء المزاجی باشد علاج آن بدستور کردن و بمداومت خوردن شیره
خرفه با اندک قند هر صبح و خوردن بورانی خرفه در سازیج بی تنقیه و در مادی بعد تنقیه عظیم مفید بود و هم چنین میوهای ترش
و آبهای سخت سرد یخ و برف شها و یا دوغ و غیره بسی نافع آید و اگر جهت خوردن دوای گرم یا حرارت مسهلات آن روا باید دادن
خنک ساخته بیخ و غیره و اگر با این گرمی سوء المزاجی خشک هم باشد کلی بهای چرب کرده بروغن بادام یا روغن گل بادامی با آب
کدو و آب خیار و لعاب تخمهای خنک و معتدل باید دادن و از هر چه گرمی و خشکی آرد حذر کردن و شیر را در آب انار یں و اندک
روغن بادام مفید آید و جوجه خروس و گوشت بزغاله با اسفناج و گشنیز و کدو و روغن بادام پخته نافع بود و هم چنین شیره جوی که با شیره
خرفه برابر کهو به نبات او با فالوده سازند و با روغن گل یا بادام خورند و خواب بر بالای شربتهای خنک و رطوبت و برودت آنها را تقویت
تن رساند و عظیم مفید بود و غلبه خوردن خربزه خایزی(?) شیرین و آب هندوانه با قند بسی تسکین دهد و هم چنین روغن شتر اشامیدن
نافع بود و آنجا که سبب خلطی شور بود در فم معده و غیره اگر نقض نیافته بصبر کردن بر تشنگی و گلاب ساده خوردن بتخصیص نیم گرم
که با قدری قرنفل سوده آشامیدن و آب نیک گرم بناشتا خوردن و یا برس و یا کیتی خوردن بعد از غذای مناسب عطش معتدل
خلط سبب چون گلاب ساده و اشباه آن اصلاح باید و اگر متعفن بود تنقیه باید کردن بقی و مسهل و بعد از آن گلاب سکنجبین
چون حب الشفا در معصوره ما زریون و یا شیره خرفه و جفت حافظ الصحه در رب زرشک و غیره و آنجا که سبب خلط غلیظ و لزج بود تنقیه باید کردن
و بعد از آن ماء العسل و جلاب با عود قماری دادن و تمر تازه بغایت نیکو بود و هم چنین خربزه شیرین و رسیده کتی(?) و اگر خلط در فم معده بود

بعد قی دانی جهای سکنجبین عنصلی و روغن داشتن و آب آنرا بتدریج فرو بردن عظیم منفعت رساند و هم چنین بزرگ آنرا فرو بردن همچنین
سکنجبین پر فلفل و زنجبیل و قرنفل انیسون یکدرم تخم خیار بن مو درم بادیان دارک نیم درم تخم ریحان سه درم جلابرا کوفته و زنجبیل و عسل سرشته
جوارش سازند و اگر سبب عطش خوردن غذای غلیظ کثیف و شور و ترش بود چون ماهی قدید شور آنرا انیسون سرکه و نمک فایده دهد و اگر سودای
غلیظ آبدار خصوصاً خربزه فایری بیش ازین نافع بود و بگذرانش آن غذاها از معده این نسخه زود بر طرف شود و اگر سردی بود رشوبتی دفع باید
کردن و آب گوزه و آب باقی از شوربای اینقسم آورده بود خصوصاً در رمضان شهوة کلبی این آرزوهای کاذب مفرط بود که هر چند
غذا خورند بر طرف نشود و همچو اشتهای سگ و سبب این علت یا خلطی بود ترش و غلبه در فم معده که پیوسته آنرا میگزد و دغدغه میکند یا برد
بود تیز که از سر بلغم معده پیوسته بریزد و بجهت آنرا میگزد و دغدغه میکند و یا غلبه تحلیل و تخلخل بدن بود چنانچه بعد از استفراغات دراز
و غلبه و بیماریهای دراز تحلیل کننده واقع شود و یا غلبه حرارت معده و اندامها و هوای بیرونی بود که قوة ماسکه را در جمله اعضا ضعیف سازد
و مسامات بوتن را گشاده گردانند و غذای اندامها را که بکار و غیره پیوسته تحلیل میدهد و بدن هم عنا الاتصال عوض آن میطلبد و یا غلبه کرم
باشد در معده که آنچه از غذا بمعده رسد میخورند و نمی گذارند که باندامها رسد و بدین سبب پیوسته اندامها غذا طلبند و فم معده از آن
ناگاه مانند و این قسم وقتی تواند واقع شدن که حرکت کرمها در رطوبات معده سبب غشیان و نفوت نشود و بالحقیقه کر سیکه این قسم در اکثر
بعد تحلیلات مرض اگر هم غلبه بود از جنس کرسنگی راستی اعضا باشد لکن اگر درین حالت قصور قوتی از قوای اربعه که خدم جاذبه اند واقع
باشد و تن را لاغر که باید آن تغیر رسد و نیز مدت این حال دراز گردد و مقصود بالعلاج اینجا ازین قسمین این قسم بود و آنچه بعضی
جوکیون را و بعضی مرتاضان را بعد روزهای سی و غیره در ریاضات ناریتی در وجود پدید آید که هر چند چیزی میخورند در وجود ثابت میکنند از
وی بکار دفع میشود و ثقلی زیاده از آن پدید می آید خارج از آن مبحث بود علاج آنکه سبب آمدن سودای غلبه بود بر بلغم معده و غلبه بودن
ثقل و هضم نیافته بیرون شدن و لاغر شدن تن و سایر علامات سودا از سوزش معده در خلو و رفت سپرز و غیر آن علامات بدان گواهی
دهند نخست تنقیه معده و سپرز کنند بفصد باسلیق و اسیلم و بمطبوخ افتیمونی و اشباه آن انگاه غذاهای چرب کم مقدار و بسیار غلیظ دهند
هم چنین سکنجبین بزوری و آنچه ضد طبع سودا بود از اطعمه و حمامها و میوه‌ها و شرابها و اگر در سپرز ورمی بود بعد فصد و مسهل در اصلاح آن سعی عظیم کنند
بدستوری که در جای خود بیان میگردد و سودا از معده بنهادن مجمر آتش بر سپرز باز دارند اشربه و ادویه و اغذیه مناسب قبض دلاین طبیعت
دهند و داغ کردن سپرز بکلیچه و غیر آن هم مفید بود و کوراچولی بری و کسی جسمانی قوی با مطبوخی مناسب در تنقیه معده از سودا چنین قوتی تمام
دارد و لیکن درین علت اهتمام در تنقیه با بقاء قوة و غذا کرفتن تن فی الجمله جایز بود و اگر در ضعف قوی و تن وجوز تقویت نتوان و این
جوع سوداوی بعد از تمادی ربع کهنه که با ورم طحال بود بسیار پدید آید و آنکه سبب بلغم ترش و سردی معده و فم معده بود و علامات آن
چنانچه مرارا مبین شده باروی اهضم و لخافت تن و سستی بر آن دال بود نخست تنقیه باید کردن بقی و مسهل ایارج فیقرا و اشباه آن و نیز ایارج
که در قوانین بلغمی و سوداویه سرد گفته شده بجمله موافق بود و جمعی که در عطش گفته شده و امثال آن هم مناسب باشد و از مولدات خلط
سبب در جمله حذر واجب بود و آنکه سبب نزله سرد بود که در معده ترش میشود بعد از تنقیه دماغ و معده و سر نزله همین نوع تدابیر

[illegible]



شهوه کلبی و بعضی امراض که اطبا بعضوی معین نسبت نکرده‌اند

که بدان اشاره شد باید کردن و آنجا که سبب نزله عادی بود تدبیر آن بدستورش باید کردن و معده را با استفراغ و غیره از آن
پاک ساختن و طبیعات خشک اینجا موافق‌تر از قی بود و جبن تنقیه و امثال آن خوردن با اشربه معتدل و سفوف فم معده مناسب
ماده درین باب جامع النفع بود و بسیار فایده بخشد و آنجا که سبب غلبه تحلیل باشد از استفراغات دراز و غلبه بیماریهای تحلیل
ممتد در تقویت قوتها باید کوشیدن بغذاهای چرب لذیذ خوشگوار معتاد و شرابهای قابض کم ترشی و حب النشاط شبانروزی
دو نوبت باید دادن و در گرمی هوا در آب نشستن و روغنهای خشک بر تمام تن مالیدن در مقام خنک ساکن بودن و از تدابیر
افراط استفراغ مقدم دارند و از تدابیر ناقهان و آنچه مناسب بود بکار داشتن و اگر بعضی مقویات معتاد بوده باشد همان فرمودن
و دروغ فادزهر در آن ساییده هر صباح خوردن قوة عظیم دهد و اگر در قوی فتوری دریابند بتخصیص در جاذبه و ماسکه تقویت
بمقویات مناسب آن چنانچه در ضعف معده مبین شده باید کردن و از محللات و هر چه باعث یبس و تحلیل شود از حرکات و
اعراض نفسانی حذر کلی واجب بود و آنجا که سبب تحلیل و از متوالی تمام تن بود و تفتیح مسامات و اسطه حرارت معده و اندامها و هوای
بیرونی و علامات سوء المزاج گرمی هوا و عرق بسیار و کمی ثقل و عطش غالب و حظ نیافتن بدن از غذا چنانچه باید گواهی دهند
تبدیل سوء المزاج گرمی هوا و عرق بسیار گرم بنوعی که مرارا مقرر شده باید نمودن و تغییر هوا کردن و تدابیری که در تحلیل استفراغی
گفته شد بکار داشتن و در سد مسامات بآب سرد و غیره کوشیدن که موجب مزید حرارتها و یبس شود و در تقویت قوه ماسکه
سعی باید نمودن و درین هر دو نوع تدهین بدن بر روغن مورد کردن و در آب خنک مکرر غوطه زدن و عطرهای خنک بوییدن
و ضمادها و طلاهای قابض خنک بر معده نهادن و شراب حماض و انار و شراب ریباس و تمر و امثال آن خوردن و غذا از جنس مطبخات
ترشی انار دان و امثال آن از گوشت گوساله و بزغاله و سبزیها و کوزه‌ها و افزار ساززند و اگر اشتهای ترشی بکار داشتن و مخدرات
بر بالای آنها خوردن مفید بود و هر چه سبب تحلیل و تحریک حرارت بود مضر باشد و آنجا که سبب کرم معده بود علاج کرم بدستورش
باید کردن و بدانکه هرگاه که این مرض بغایت مستحکم گردد و بدان منجر شود که هم اندامها گرسنه باشد و معده هضم نخواهد طبع نرم بود
و بدین جهت قوت بر رود و بیمار بیهوش شود و ساقط و این را جوع البقر نامند بجهت بسیار پدید آمدن این مرض در گاو و
در مردم سرد مزاج که در هوای سرد حرکت کنند هم این علت گاهی پدید آید و علاج این مرض بغایت مشکل بود جهت احتیاج
بیمار باستفراغ و تنقیه معده و مانع بودن ضعف قوة و هجوم اعضا و غشی ازین اعمال و آنچه تجربه جمع کلی اتفاقا بدتر باشد و طبیب را
در تدبیر این علت جز مراعات قوت بیمار تا زود هلاک نشود چاره نباشد و تقویت او بدواها نیز بدین مسیر شود همین گوشت آبهای
پر قوة و بعضی لحم کرده در حلق او قطره قطره باید چکانید و بعضی از علاج غشی جوعی بکار داشتن و ممکن بود که رسن مهارش و یا کیتی
غیر جوالی و باد فادزهر و عسل آب گرم و اندک تریاق فاروقی در آب گل یا در شربه مقویه حل ساخته او را مددی عظیم رساند بتخصیص
در غشی او و سبب قوی آن اغلب از بودن بلغم غلیظ لزج بلا طعم در فم معده و گرانی کردن در آن و میرانیدن قوة شهوانی را تفسد
ساختن مزاج آن. بیست و دوم در بیان بعضی امراض که اکثر اطباء این جماعت تخصیص آنرا بعضوی معین نساخته‌اند و مناسبت بعضی

امراض دیگر آن کرده اند چون بعضی دیگر را غلب حکمای هند از آن امراض معدی میدانند بنابرین ما در بابی جدا در پی باب امراض
معده آنها را ذکر کردیم تا هم چو خاتمه و ذیلی باشد مر آن باب را و هر چه جاذب مرض بود **دق شیخوخت** این سوء المزاج یابسی باشد که بر بدن
غلبه کند و در صورت بدقوقان مشابه گردد و بعضی از احوال پیران بر مریض طاری شود و اگر چه در وقت ضعفهای پیری نباشد و بدین
مناسبت بدین اسم موسوم بود و با این سوء المزاج یابسی گاهی سردی هم غلبه باشد و این اغلب بود بلکه اکثر مقدمه علت برودت
منبع شود و گاهی با اعتدال سردی و گرمی هم افتد و پیر و جوان و کودکان رسیده را این مرض افتد لیکن بجهت زیادتی مناسبت پیران را
بیشتر از جوانان و جوانان را بیشتر از کودکان و اسباب وقوع این مرض پنج نوع بود **علامتها** اول آنکه در جماع کثرت کند یا مسامات و تحلیل قوتها
و حرص اعضا بر جذب آب چنانکه بعد از حرکتهای عنیف و حمام واقع است آب سرد غلبه یکبار در کشیده شود و بدانجهت اعضا سرد شوند و حرارت
غریزی ضعیف گردد و قوة غاذیه از فعل خود باز ماند و پس ذبول حاصل آید **دوم** آنکه بخار رطوبت بدین جانب دل شود و مزاج او را سرد سازد
و قوتها بدان جهة ضعیف گردد و تغذیه بدن از وضع طبیعی بگردد و فساد آن بتمام بدن برسد **سیوم** سیم آنکه بواهر ریاضتی یا غیر آن
رطوبتهای تن بگدازد و تحلیل رود و حرارة غریزی تن بسبب کمی ماده در ترکیب ضعیف شود و قوتها قصور و فتور یابد و سردی و خشکی غلبه کند
**چهارم** آنکه استفراغی قوی افتد و بدانجهت مواد حرارة غریزی ضایع شود و برد و یبس و ضعف قوی حادث گردد **پنجم** آنکه اندر علاج
تبهای گرم تدبیرهای سرد کنند با فراط تا مزاج یکبار بگردد و برد و ضعف قوی پدید آید و در پس آنجا مرد در جملهٔ احوال چون این مرض
مستحکم گردد علاج پذیر نباشد و حکمای یونان گفته اند که اگر کسی آنرا علاج تواند کردن مرگ را باز تواند داشتن و حکمای هند اکثر
اوقات آنرا الممکن العلاج دانند و بسیار هم علاج کنند و ایشان بسبب این علت برد و یبس معده و بعضی عروق را شناسند بجهة
ترب کردن جرم آنها ماده سودا و پیرا و علامات این مرض آنست که [illegible] بد بود و سخنه و چهره مریض خشک و بدرنگ و بی رونق باشد
و اغلب رنگ او از زردی بسبزی گراید و آثار غذا بر بدن او پدید نیاید و قوة هر روز ضعیفتر شود و باشد که طعام را بعد لحظه از خوردن
بقی برافکند یا غیر هضم برابر بیرون آید و قسم اول اغلب بود و در میانه بدقوقان ماند و بر هر جا از ظاهر تن او دست نهند در غیر سرما
سرد نماید و نبض او صغیر و بطی و متفاوت بود و بول سپید و رقیق باشد و مدت این باب [illegible] کشد **علاج** اصل کلی در تدبیر
این مرض حفظ قوة بدن و با اعتدال باز آوردن مزاج و اصلاح قوة هاضمه بود اما طریقی آن نزد حکمای یونان آنست که هر چه تری
دگری فزا بود بمقدار قوة و مناسب مقتضای وقت بر بدن ایراد کنند و بدان عمل نمایند چنانچه در کلیات و در تدبیر ترطیب مرقوق
محموم مذکور است و از جملهٔ اعمالی آنچه بتجربه نافع یافته اند آنست که در اوایل مرض چهار بعد از هضم طعام بمقداری که او را میسر است
در گرمابه معتدل رود و آنقدر که عرق نیکو پدید نشده مکث کند و بوقت بیرون آمدن تمام تن را چرب کند بروغن نرگس و یا لوک
و یا غیری و امثال آن و یا در آبزن رطب غیر [illegible] نشیند و بعد از آن خود را نکو خشک کرده بدین نوع روغنها چرب کند و ترطیب
و تدبیر او غذا و شراب مریض چنان باشد که هر صباح ترنج مربی با زنجبیل پرورده یا شقاقل مربی با عسل قدری که خواهد بخورد
و بعد از آن لب عتی چهار پنج زرده تخم مرغ نیم برشته با نبات سوده خلط کرده لعق کند و بر اثر آن چهل درم یا پنجاه درم شراب انگوری

پیاله

پیاله و بعد دو ساعت ازین طعام یا آبزن در آید و بعد از آن تمریخ کند و بعد ازین اعمال استراحتی نیکو نماید و پس از استراحت
و باز آمدن قوة طعام خورد از جنس نخود آب و شوربا برنج و امثاله که از گوشت بره فربه پخته باشند و توابل آن دارچینی و قرنفل و زنجبیل
و خولنجان و کبابه و اسفناج کرده باشند و از جنس حلواهای عسلی مغز بادامی و اشباه آن و بعد طعام اگر شراب معتاد بوده باشد از [illegible]
زیاده نخورد و پیوسته ترنجبین و عود و ترنج و اشباه اینها ببوید و حقنها درین مرض نافع بود بتخصیص از طبیخ سرپای بچه گوسفند و [illegible]
و استعمالی آن بچه بند سر و دست و پای آن پاک بشوید و بکوبند و با یک مشت نخود و یک مشت کشک گندم ده درم شبت و ده درم بابونه
و ده درم [illegible] خشک و ده عدد انجیر سیاه فربه اندر پنج من آب بریزند تا دو بهره برود و بپالایند و مقدار ده سیر ازین شوربا بستانند و ده
درم روغن شیر گاو تازه و پنج درم روغن بان با اندکی موم گداخته بهم بیامیزند و حقنه کنند سه روز و هر روز هم برین مقدار دو یا پنج
روز فرو گذارند و باز سه روز بکنند و پنج روز مهلت دهند چندین نوبت کنند نافع بود و نزد من مداومت خوردن فاد زهر
حیوانی در شربتی مقوی بسی نفع بخشد و بعد از قوة گرفتن بدن نافع ترین ازین تدبیرات غذا قبول کردن تن دواهای مقوی تر بر بالای
طعام خوردن چون دواء المسک و تریاق بزرگ و اشباه آن بغایت مفید بود و اگر زلقی باشد در معده چیزهای که دباغت آن کنند
چون اطریفلات و هلیله پرورده و امثال آن باید دادن و اگر قی زود زود افتد و ممکن زود که طبیعت در آن توقف نماید از مسکنات
قی آنچه مناسب بود بیش از طعام و منعقب آن باید خوردن و از جماع و استفراغات و تعب و هر چه خشکی فزا بود دوری باید نمودن
و آب سرد و خاص بفرقه کلی کند و البته آب مدبر بدوای مناسب و کم سردی باید استعمال نمودن و شراب بعد از طعام خود اگر [illegible]
سنی بود از آن و هم چنین [illegible] معتدل و شوربای مذکور [illegible] آن که باشند و اما طریقی حکمای هند
آنست که غذاهای معین معتاد خوش طعم و مقوی معده باشد و در آن قوة نافذه بود که در جرم معده و عروق در آید و قوة [illegible]
باشد که بسبب مقدم ماده مرض را براند و بیرون فرستد و قوة محرکه حرارة غریزی و اجزای ذائقه [illegible] عضو داشته باشد که بدانها
تقویت اعضا و ارواح کند و دباغت سطوح معده و عروق و امعا نماید چون [illegible] و [illegible] مقوی [illegible] مقوی
[illegible] و حلوای [illegible] و اشباه اینها و از هر چه تقلیل و یبس آورد منع کنند و هم چنین از [illegible] و مبردات [illegible]
تیز و شور و پر آب و از چیزهای نفوذ کننده [illegible] بی تقویت و منقیه چون [illegible] و در [illegible] جوانی را دیدم [illegible] ملازم [illegible]
[illegible] دو سالگی او را ضعف معده پیدا شده بود از حرکت در گرما و آب سرد خوردن آخر الامر بدان منجر شده بود که هر چه خوردی
بعد ساعتی قی کردی و اندک غذا یافتی و پیوسته اندک اندک [illegible] و در قرب سالی چنان گداخته بود که دندانهای او را از بیرون
پوست لب او بتوانستی شمردی و ضعفش بجائی رسیده بود که از پهلو به پهلوی دیگر [illegible] نتوانستی گشتن و [illegible] راست بلند شدن نتوانستی
گفتن و خواهش کم بودی جمله اطبا بدق شیخوخت در مرتبهٔ ثالث تشخیص نمودند و بر فوت او ناهضه را حکم کردند و هم از علاج او استعفا
نمودند و نزد پادشاه وقت باتفاق قرار دادند که ممکن العلاج نیست بعد از آن حضرة او را از [illegible] نمودند تا حاضر شدند و مقام خویش [illegible]
جهة او تعیین نمودند و در وقت سحر [illegible] برنج [illegible] بر آتش نار با حضور آوردند حضرة از و سوال کردند که هیچ میل بدین

طعام داری او متبسم شد و تفکر کرد که با او نزاع میکنند چه اطبا او را جهة ضعف معده و قوی اگر بنوماش و کلگاب با ابازیر و مثال
آن داده بودند حضرة فرمود که برنجی میکویم و معالجات ما بنوعی دیگر است ازین جهت تراغبت میشود بطلب گفت فی الجمله بدین طعام
میل تمام او را فرمودند و دو قاشق از آن آش برنجی و سه قاشق پلاو برو خورانیدند و بعد لحظه خوابانیدند تا قرب نماز خفتن
رو نکرد او را کیتی مقوی برس و حب ال شربتی دادند هر شب خواب نکو بقدر احتیاج باز از همان غذا بهمان مقدار دادند و کیتی
نکو و کم تشنه شدی هر گاه تشنه شدی اندک آب نیم سرد فرمودی عصر قلیه بقرابی رسیده بود قاتق آن سرکه دو شاب بود بدان
میل نکو و بدان عادت بیشتر داشت هفت هشت قاشق با او دادند بی قلیه و بوقت خواب همان کیتی دادند تا سه روز همین
نوع غذا میدادند و همین شربت شب چهارم بعوض کیتی حبی از کوراچولی بری دادند سحرگاه او را اسهال پیدا شد تا هنگام چاشت
ترتیب صحبت مجلس رفت و آنچه جدا شدی سیاه بود همچو انگشت و هیچ ضعیف تر نشد حضرة چون مطلع شد جو ور با آب سبنده بشربتی جهد
خورانیدند اسهال برطرف شد و اشتها نیکو شد و غذا از همان انواع میدادند و شب پنجم هیچ دوا ندادند و شب ششم و هفتم باز کیتی
دادند و شب هشتم حبی کوراچولی بری و بعد از آن یک شب کیتی میدادند و یک شب هیچ دوا نمیدادند و سر هر هفته یک حب کوراچولی بری
میدادند و گاهی در اواسط روز چون بشیرینی میل کردی اندک عسل بنان بوی دادندی و هم چنین تا پانزده روز و قوة او در ایام چنان شد
که از پهلو به پهلوی دیگر غلطیدی و بعد از شخصی براه رفتی و تا هفتم چنان شدی که بعصا براه رفتی و باندک مددی برخاستی و در پانزدهم
غلو را اندختی و کمان خود کشیدی و پیاده اندک سیر کردی و بقدر گوشت کرفاقی بود پدید آمد و بعد از پانزده روز دو روز کیتی بوالی دادندی
و یک روز دادندی و چنان در مقدار طعام او را اطاعت فرمودندی که امتلا دادخال نشود و هرگاه اندک ضعف در معده او دریافتندی اگر
روز بودی بر بالای آن غذا کیتی دادندی و بعد هفت روز جهة رفع تشنگی و ترطیب بدن خربزه سرد در میان روز اندک دادندی
و بعد ازین باز دوا بر کیتی اقتصار فرمودند و در دو سه روز یکنوبت و بعد سی روز چهره او چون چهره ناقهان میانه گوشت برآمد و ارکان
سخت تر اندختی و در سی و ششم او را بتجویز حمام معتدل فرمودند و بعد از آن در هفته یکنوبت بحمام رفتی و پنج نکردی و در چهلم
سوار شد و بدیوان پادشاه رفت در صورت قریب بکمال صحت اصلی او را طبا بکرامت قایل شدند و بعد از آن بهر چه خواستی میل کردی
لیکن از مضعفات معده او را با پرهیز بودی و هرگاه اندک ضعفی در معده دریافتی بتقلیل غذا و کیتی اصلاح آن کردی و چندین سال
برین نهج گذرانید و از اکثر امراض محفوظ بود **هیضه** این حالتی بود که مواد فاسده غذای که قابلیت هضم از ایشان رفته یکبار حرکت
کنند در انفصال جویند و طبیعت از روی عنف و سرعت و اضطراب رفع آنها طلبد بطریق اسهال یا قی یا هر دو و در هیچ حال از غثیان
خالی نباشد اما آنچه بصفرا مانند تر بود بیالا میل کند و آنچه ببلغم اشبه باشد بامعا مایل شود و این مرض از امراض حاده بود و مدة
حدوث این بیشتر شبانه روز کم رسد و بسیار باشد که چون اخلاط فاسده غلبه یکبار در حرکت آید بر طبیعت قهر کند و فایة هلاک سازد
و آنجا که طبیعت بر آن غالب شود بدن را تنقیه عظیم از آن حاصل شود که از هیچ دوای آن حاصل نتواند شدن و از آنجهت است که شیخ
ابو علی فرموده که ما هیضه را بجهة پاک شدن بدن دوست میداریم اما از ترک مضاجات بیشتر میترسیم و بسیار مردم هستند که ثانی را این علت

انند





اننـد و طبیعت ایشان با آن مقاومت نماید و بدفع آن معتاد میگردد آنچنان کسان را از آن خطر کمتر گردد و بدن ایشان بدان
پاک شود اما مردی را که این علت کم بوده باشد تا ایام بزرگی چون واقع شود قوی و با خطر بود بتخصیص مردم قوی اندام سخت گوشت
فربه ممتلی البدن را زیرا که این مرض قاهری بود که از طبیعت یکبار بر اخلاط فاسده و ردیه واقع شود و آن مواد بمواقع میل کنند
و صلاح هم بشتابت و بمخالفت فاسد میل کند و طبیعت حفظ آن جوید و درین همه حال متحیر گردد و بمثال میدان مبارزت
از گرد و غوغا و فزع در ستیز و خونریزش و غیرها در میدان بدن حالات ظهور کند و مردم بیچاره ضیق المجاری را از غلبه حرکات
اخلاط و بخارات وحشت عظیم رسد و سبب این فساد مواد ناگوار ریدن طعام بود و مستحیل شدن آن بکیفیت ردیه و سبب
آن ناگواریدن یا فساد جوهر غذا باشد یا بواسطه چیزی مفر که در آن بوده باشد و یا زود مستحیل شدن آن از حرارت معده
بجوهری بد چون خربزه و عسل با هم خورده شود و آب بر بالای آن و چون شربت شیرین که بر بالای طعام غلیظ خورده شود و آب
بر بالای آن و یا مختلط شدن آن با اخلاط غلبه در معده و عروق و یا مستحیل شدن آن با خلاطی بد که در معده باشد بواسطه
مناسبت چنانچه در حالت غلبه صفرا در معده خربزه گرمه یا شیرینی خورده شود با هر جهه علامت اظهار این مرض همانست که
در توقیف معلوم شد اما گاه بود که بعضی را بجهة صعود بخارات بد بدماغ زبان و لبها درد و یا سر انگشتان دست و پا گاهی
دیگر و یا اگر اعضا خدری پیدا کند و کبود شوند و گاه باشد که چیزها را فراموش کنند و گاه بود که چیزها را بگویند و خیالها
هم چو بخار آتش و چیزهای سیه در نظر او آید و هر گاه قی می افتد از تهوع و اضطراب معده وا زنسرود و از خالی نباشد و
در اکثر تشنگی غلبه کند و اطراف سرد باشد و گاه باشد که اندکی حس را ببرزاند و گاه باشد که در وقت ضعف دفع طبیعت
و میل قی و نیامدن آن مریض چنان پندارد که از خود بخواهد رفتن و گاه باشد که اسهال تا تر خوی یافتد و یا پیچش ناف سفلی
واقع شود و باشد که بعد هیضه حمی یوم یعنی با حمی پدید آید و گاه باشد که در معده سوزشی پدید آید و استفراغات صفراوی
بالوان و اسهال مائی تر بد بوی بر اثر آن واقع شود و آن هنگام حال صعب گشته و بستن آن مشکل بود و گاه باشد که مریض را
اسهالی مانند شبیه بگوشتابه خام با کثرت و ضعف از قوة مرض بدان بکد ارو و غلبه بول گرم ازو بد بوی و تیز و لزج بر آن دلالت
کند و نبض ضعیف و صغیر شود و چشمها غور کنند و صدغها در نشیند و بینی باریک شود و ناخنها کبود و اطراف سرد گشته و تشنج
در عضلهای پای و ران و دست پدید آید و رنگ مریض برنگ مرده ها مانند شود این حال با خطر عظیم بود اما اگر با این حالها رنگ
و روی برقرار باشد و نفس با نظام بود هنوز قطع طمع و علاج نباید کردن و طبیب هر که نترسد و در تدبیر مهلت ندهد ممکن
بود که زود اصلاح مزاج کند جهة مددکاری طبیعت در تنقیه **علاج** بهترین تدابیر آنست که چون مرض متحقق شد روان آب نیم گرم
گرم چنانکه ممکن توان خوردن بیاورند و با ربع آن گلاب ضم کنند و مریض بتکلیف بخورانند چنانکه از دهن و بینی او بی اختیار
روان شود و هر خلطی که آمدنی است برآید باز هم چنین میدهند آن مقدار که اثر قوة و مجال تدابیر دیگر پدید آید و اگر در قی بعد دی
از خارج احتیاج باشد هم کنند مثل ارسال پر مرغ و انگشت و ترک این معنی آن هنگام کنند که دانند سخت پی طاقت شده

ونقصانی فی الجمله حاصل آید و بهیچ حال در لیتن استفراغات بیش از نفاس سعی نکنند مگر وقتی که از افراط آن بیم سقوط قوة باشد و تن او را نپوشانند
بلکه خنک دارند و در گرما خود را با آب سرد اندازند و به برق ریزند تا منع گدازش کند و در دفع گرم شود و از خوردن غذا و حرکات پرهیز باشند
و بعد قرار طبع در آسایش و خواب سعی کنند که خواب بعد قرار طبع و قطع اعراض بدبهترین مسکنات و مقویات است اما اگر قسم غذا و حیات
و نسیان و خوف و غشی چیزی باقی باشد مادام که تمام قرار نیابد خفقان و در رفع آنها باید کوشیدن و کرنفل و جوزبوا در دهان و مالیدن
عضوهای بغل و اطراف و تیزاب برکف دست و پای و روی زبان اندکی مالیدن و عطرها و سفوفها بوییدن و در بعضی را ترسانیدن و چکیدن
و نبیه و امثال آن منجب خفقان و درین باب بسی نافع و مجرب است و آنجا که آب گرم دادن با فراط بیم نباشد بزور باید خورانیدن
و قی بزور آوردن و بعد از آن باقی مواد را تسکین و تحلیل کردن بنوعی که در ازاله قی الطفال و غیرهم گفته شده و درین باب
گلاب قلیه نیم گرم کرده و با قرنفل در آن جوشیده بسی نافع است در تسکین قی در اوجاع و قلق بیشتر و زودتر از آن احتیاج افتد
که به تسکین اسهال جهة مجبور شدن این حالات غشی و سقوط قوة بزودی و هیچ شربتی بر بعضی نباید دادن مگر وقتی که ضعف دل
سبب شود و خواهند که تقویت کنند و یا اثر دوائی را زود به دل رسانند بمالاه آن و از شربتی مرکب با دوای مقوی با مصلح جالی عند
الضرورة استعمال توان نمودن چون گلقند مثلا و اکثر ترشیهای مقوی معده بوقت حاجت بمقدار ضرورت مفید آید و آنجا که سوزش
در جث بیاید و استفراغات صفراوی و یا اسهال مائی یا هر دو پدید آید و بدین تدابیر مقدم عمل نموده باشند و مطلق در روغن بدید
آمده باشد و قوة قی کردن و ضعف کشیدن نداشته باشد گل قند ده درم یا کمتر در نیم سیر آب جوش بنده باید خورانید بشرط آنکه
نیم گرم باشد و اگر بدین سوزش نماند فادزهر با طین مختوم و یا تریاق الطین بزرگ یا تریاق قدیم یا جدید در روده شیر گاو یا شربت
رب بهی و امثال آن سائیده یا حل ساخته باید دادن و مزمنی سبب ترش و بی ترشی هم نافع بود و اگر این تریاقات نیابد یا حلق
سقفی دادن آنها نباشد جهة که از رفع شدن ماده بدهب لیفای بزرگ یا حافظ الصحة بمقدار فندقی کوچک در معصور یک انار
ترش بزرگ حل کرده باید خورانید و خواب فرمودن و اگر این رای ایمال قی کند سعی گذاشتن و بعد از آن تریاقات مذکوره و غیر
آنها آنچه یابند بدستور مذکور دادن و شربت ترش نعناعی و اشکله سرکه و غوره و نعناعات اندکی نرمین بسی مفید بود و از غذا انتظام
نقاهیج نباید دادن اما اگر کودکی باشد یا ضعفی از پی غذا در یابد یا اشتهای فی الجمله پدید آمده باشد و از ابتدای مرض شبانروزی
گذشته باشد و در بعضی طالب بود اندک خشکه پلاو با نعناع سبز باید دادن و از چرب های گوشت غلیظ و طعامهای غلیظ حذر واجب بود
و کباب جوجه مرغ که بنا روان و کشنیز و زیره آن را آلاینده باشند اندکی نرمین و خشبیدن عظیم مقوی و نافع باشد و آنجا که علامات
گدازش و اسهال غسالی و اعراض بد مذکوره پدید آمده باشد و رنگ و نفس تنگ بود و گلاب تنک گرم کرده جوجه باید خورانید و به پر
مرغ قی را تحریک نمودن و در آب سرد نشستن و اطراف را مالیدن و بعد اندکی قی از تریاقات چنانکه گفته شده دادن و برکفهای
پای تریاقات طلی کردن و بقیه با آب سرد گلاب آزاد آشتن و آنجا که غشی افتد تحریک قی کردن و اطراف بینی و گوش و میان پشت او را
سخت مالیدن و موی صدغ او کشیدن و شراب مشک و ماء اللحم در حلق او چکانیدن نافع بود و اندکی مشک در گلاب حل کرده در حلق

اورا لختی





او را لختی عظیم مفید آید و بوی عطرها نافع باشد و آنجا که تشنگی افتد لته برفی گرم بر عضوهای او طلی کردن و بر قطنی او فرو طلی مناسب
ضماد کردن و هم چنین بر پس سر او نافع آید و به تسکین بقیه این جمله اعراض بر طرف شود و آنجا که فواق رنجه بسیار دارد و تنقیه معده و قی کند
و تقویت فم معده بگلاب گرم و قرنفل و خواه که مذکوره و غیر آن تسکین کنند و هر گاه که اعراض بد در ماضیه تسکین یابد تا ممکن بود
هیچ نباید خوردن و استراحت و خواب باید کردن و بهتر آن باشد که حبی از حافظ الصحة و حب الشفا فرو برد یا هم بر خواب و هم بر تسکین
اخلاط اعانت نماید و از گرسنگی و تشنگی کشیدن وحشتی نرسد و چون اشتهای نیکو بهم رسد و خواهد که غذا خورد هم اندک مقوی
معده باید خوردن و از آب سرد و یکبار در کشیدن اجتناب نمودن و با هفته و یا سه روز تا انتهای این رعایت کردن و هم روز بر بالای طعام
حب الشفا و امثال آن یا اندک جوز بوا با گلقند سه مثقال تا نیم درم خوردن و حرکات معتدل کردن و اگر بمیوه میل شود آنچه بمعده
مضر نباشد و مقوی معده بود خوردن و از چیزهای بدهضم و دیگر اخلاط چون هریسه و گوشت مرغ و خوبزه و شیر و شیرینیها مضعف معده و شوربا
و نحو و اشباه اینها بر حذر بودن و اگر بجماع معتاد باشد بعد هفته اندک جایز بود و در غیر امتلاء معده و در غیر خلو و کسانی که بهیضه
بسیار می افتاد اولی آن بود که بدوای قوی همچو کیتی در سی و اطریفلات و خلافی و زرنیخ و بلادر و دواء المسک و قیچوش و سفوف
مقوی و حافظ الصحة و زنبد العمر و اشباه اینها از اقراص مصطکی و عود و غیرها ملازمت نماید و جوز بوا پیوسته با بعد طعام تا هضم آن در روی
داشتن و آب آن فرو بردن هم نافع این مرض بود و هم چنین اهلیلجات پرورده ناشتا و بعد هضم طعام و اگر معده احیانا سبب از خلال و خفقان
ثقل و جوشیدن طعام و میل بالا نمودن با جشای بد ملاحظه کند قی کردن آب گرم باید خوردن و بمقدار توانائی قی کردن آنگاه
اگر چیزی از غذای فاسد مانده باشد آن را بدوای مناسب اصلاح باید آوردن و تا اشتهای غالب پدید نیاید طعام خوردن جایز نباشد
و هم شربتهای شیرین و خربزه گرمه و تابستانی غیر خسروی و هریسه و چکانیدن و کلیچه و حلوا و طعامهای پر روغن و گوشت مرغ و شوربا های
پر قاتوق و آب غلیه و سخت سرد در غیر تابستان و بر سر میوه شیرین و میوه های آبدار و مرضی چون هندوانه و شفتالوی حلوه و زردآلو
و آلو بالو و توت و نقوچها و حلوا و کشتهای شفتالو و آلو و کشمش و غیرها مضر باشد در ضعف معده اعانت نمایند در خوان هم بالخاصیة
بمعده و اهل هیضه مضر باشد و جمله آنچه در ضعف و بطلان اشتها گفته شده نافع بود و هم چنین اگر ریاضات شاقه مفید آید و هم چنین
در آب سرد غوطه خوردن و در هوای خنک ساکن بودن و آب چشمها خوردن **باب هفتم در بیان احوال جگر** و در اره و ترکیب و انفع
مزاج و منفعت آنها و علامات امزجه مختلفه کبد و امراض کبدی و دراری و اسباب و علامات و معالجات اینها **و آثار ترکیب و وضع
مزاج کبد و منافع آن** بدانکه جگر عضویست مرکب از رگها و گوشتی شبیه بخون فسرده و قوة هاضمه دوم که خلو کیلوس را خون
گرداند اندر تن گوشت و قوة جذب و دفع و امساک اندر عروق و لیست و اندر جگر تجویفی نیست که کیلوس آنجا جمع شود و در طبع
و نفع باید بلکه هم در عروق باریک که در جمله اعضاء و اجزای اوست پراکنده و بجمله اجزاء در جمله آن اثر کند و جگر آدمی از جگر حیوانات
که بجثه مقابل وی باشد بزرگتر است و در درون برمحاذی دندانهای پهلو از جانب راست آویخته بر شیب قصبه شش و بر جگر فرو نهاده است
بر سان انگشتان تا کف و بدین فرو نهادگی معده اندر آمده است چنانکه کسی چیزی را تمام انگشتان فرا گیرد و اینها را بتازی

نوايد الکبد گويند و انجا اندر بعضی مردمان چهار تا باشند و اندر بعضی دو تا و اندر بعضی مردمان پشت جگر املس بعضی پهلو مالت
و در بعضی بلند و چهار بیای جگر بشارگ پهلوها و حجاب باندازه این کاسه باشد و در تمام جگر غشای عصبانی پوشیده است و منفعت
وی آنست که گوشت جگر رگهای آنرا برنهاد و خونش بیارد و جگر را ادراک المها بوسیله این حاصل باشد و اتصال جگر با معده
و رودها بدو بود و عروق بدان گذر یابد و با اعضا رود و جگر را با معده بواسطه این عروق ماساریقا و شاخ عصبی باریک که از فم
معده بطرف جگر آمده شرکت تمام بود و مزاج جگر گرم است و تر تا بتکون خون در وی لایق تر باشد و منفعت جگر از بودن آن محل روح
طبیعی در طبخ کیلوس و تحصیل دم و اخلاط و تمیز و تقسیم آنها بر اعضا و غذا دادن و پرورش بدن چنانچه از تقریرات لاحق و از بعضی
ابواب سابقه مفهوم میگردد و از اعاظم منافع بدنی است در رسانیدن بدن بدین سببها و اورا بی شک حاصل بود اما مرارة و خوابط است
یکیو از لیف جذب و امساک و دفع بافته شده و بر زایده بزرگتر جگر نهاده است در جانب مقعر وی و در بعضی حیوان پیوسته است
و هم از جانب مقعر جگر منفذ لیت اندروی کشاده و باتصال عرق تا صفرای فاضل از آن تمر بزهره بدر رود و از زهره منفذ لیت بروده
اثنی عشری که فتنی صفرا از آن عروق باین رودها فرو آید و از آنجا بدیگر رودها در رود و رودها را از رطوبتهای غلیظ بشوید و بر دفع ثقل
دغدغه کند و یاری دهد و در اکثر مردم این دو منفذ بیش نیست و در بعضی مردم منفذی دیگر کوچک از زهره بقعر معده کشاده باشد و از آن
هم صفرا بمعده آید و چون این منفذ کشاده افتد صفرا بیشتر آید و خداوند این معده از صفرای معده برنج باشد چنانچه در امراض معده
گفته شد و این از جمله بیماریها باشد که آنرا سوء الهضم الاعضا گویند و منفعت زهره از جمله حفظ فضلات این خلط صفرا و پاک کردن
عروق از آن نسبی خطر بود و اما علامات امزجه طبیعیه جگر تازگی رنگ روی و سرخی و سپیدی و گوشت ناکی تن و قوة نبض نشان اعتدال گرمی
و تری جگر است و زردی رنگ و لاغری تن و خشکی بشره دلیل گرمی و خشکی جگر است و لون رصاصی و سبزه و سختی گوشت و کمی عرق هم
نشان کوچکی وی است و هم نشان سردی و خشکی وی و سپیدی لون و باریکی عروق و نرمی گوشت و عرقناکی دلیل سردی و تری اوست
و رگهای سطر و ظاهر نشان گرمی و هم نشان بزرگیست و بزرگی و کوچکی انگشتان هم دلیل بزرگی و کوچکی جگر باشد و اما علامات امزجه
طبیعت کبد تشنگی صادق سخت و محبت آبهای سرد و لذت یافتن از دیدن چشمهای و یخ آب و کمی اشتهای طعام و رکت
اشتها از آب سرد و میوه‌های خنک و التهاب جهاتی جگر و راحت یافتن از خنکیها بخوردن و در زمان استعمال نمودن و متضرر شدن
از گرمیها بالفعل و بالقوة و حدت و صفوة بول و براز و گرمی کفهای دست و کفهای پا و حس سوزش بیشتر از سایر اعضا در شبها و غلبه تلخی دهن
و سرعت نبض و زردی لون بشره و سرخی چشم دلیل گرمی بود و سپیدی لون بشره و لبها و زبان و بی رونقی رنگ روی و کمبود
آن و قوة اشتها وقت تشنگی و متضرر شدن از سردی بزودی و راحت یافتن از گرمیها و شیرینیها و سردی اطراف بخصوص
دست و پای و بسیاری تری دهن و کمی میل بسوی آب سرد و غلبه میل بطعام و در تابستان و بطوء نبض و سپیدی بول و کم رنگی براز
و کمی قوة تن دلیل سردی بود و ابتنای خون و فربهی تن و غلبه بول و نرمی و از جهت و نیکی براز و نرمی مفاصل و متضرر شدن از تریها
و میل خشکیها و راحت یافتن از آن و لاغری نبض و پر آبی دهان و تیزی آن و کمی تشنگی و ترحل گوشت شرایف و بر پشته بودن اوی

و





و همچنین دلیل تری باشد و خشکی بشره و دهن و لاغری و سختی گوشت مفاصل و تیرگی رنگ روی و تن و خشکی و کمی براز و بول و علامات
نبض و صفرت یافتن از خشکیها و راحت یافتن از چربیها و تریها و غلظت خون و غلبه میل بسویهای گرم و تر بر آب و شیرین و صفرت یافتن
از اندک ... و یافتن تغذی در جانب جگر بعد از اندکی تعب و جوع و کثافت جلد دلیل خشکی بود و دلایل امزجه مرکبه جگر مرکب این
دلایل باشد چون این امزجه قوی افتند این دلایل بقوة تر باشد و با امراض منجر گردد چنانچه عنقریب مبین شود و هر خلطی را بغلبه آن
خلط شناسند و بعلامات آن و در امراض کبدی و امراض و اسباب و علامات و معالجات ایشان و ضعف کبد اگرچه تابع مرضی از امراض اعضای
مشارک وی باشد و در توابع امراض ظاهر کبد چون ورم و قرحه و سده و امثال آن نباشد از ضعف هر قوتی از قوای چهارگانه آن واقع
شود یعنی این اسم عام را بر هر یکی از آن انواع خاص اطلاق کنند و خداوند آنرا مکبود گویند و سبب این ضعفها انواع سوء المزاج باشد
ساده و مادی و خصوصیت قوة و ضعف هر قوتی از هر مزاج همانست که در ضعف معده مبین شده و ضعفی که بواسطه آفت اعضای مشارک
وی واقع شده و یا از سده و امثال آن خارج از این مبحث باشد و علامات مطلق مکبود آنست که رنگ روی او بسپیدی و زردی مایل
شود و باشد که بر وی غلبه کند و مکبود مایل گردد و در وقت هضم ثانی وجع نرمی در جگر خود یابد اما اگر بسبب ضعف جاذبه جگر باشد
براز نرم و سفید رنگ و غلبه آید و بول رنگین و نضیج القوام بود بی تغیر جهت غلبه تاثیر ضعف جاذبه در ثفل و اگر بسبب ضعف ماسکه باشد
خون آبناک بود و تیرگی اندک در پشت چشمها و بعضی اطراف چون پشت پاها پدید آید و بول کم و سفید و بی نضج و آبناک باشد
جهت غلبه تاثیر ضعف هضم بول بود و اگر بسبب ضعف ماسکه باشد پیوسته در حین هضم دوم گرانی خود دریابد و غذا از کبد زود درگذرد
نیکو هضم نیافته بدان جهت فضلات عضوها بیشتر پدید آید و اگر بسبب ضعف دافعه باشد صفرا و سودا و مائیت در خون بقدر بسیار
ظاهر گردد و رنگ براز و بول کم بود و در غرغره قضاء حاجت کم باشد و رغبت کم شود و علامات سوء المزاجات مضعفه این قوی همانست
که سابقا بیان یافته علاج اگر خلطی مفسد باشد تنقیه باید کرد بفصد و ملینات قویه و مسهلات بشرطی که مقویات کبد از مصلحات مزاج
و آن ادویه یار باشد و یا دواء نفسی خود مناسب کبد بود و مفسد مزاج آن نباشد و بعد تنقیه تقویت جگر کنند بمقویات آن و از
مفوات بر حذر باشند و بتقویت و حذر دایمی تمتد اعتداری یا طبیعت ثانیه حاصل آید و اگر خلطی مفسد نباشد تعدیل و تبدیل
مزاج جگر بدانچه مناسب باشد کافی بود و تنقیه حاجت نباشد و تعدیل مزاج جگر بدو اما معتبر که در آن عطریتی باشد تا قوتها
آنرا تقویت نماید و منع عفونت اخلاط کند و تفتیح و باشد تا جرم آنرا قوة دهد و منع کند ریح و حفظ قوة آن کند و تفتیح باشد
تا سده را که از اغذیه بواسطه ضعف هضم جگر پدید می آید و انضاج و بعی باشد تا دفع مواد مجتمع در عروق بسهولت میسر گردد و از اغذیه
در جگر سوء المزاج سرد و تر پدید آید و بالجمله آنچه بجگر سازنده است از مفردات زعفران مویز با عجم دارچینی قفاح اذخر رازیانه ریوند
چینی جدوار اسارون ناردان زرشک ورق آن آب کاسنی عرق کاسنی تخم کاسنی شراب دیناری سکنجبین بزوری سکنجبین اصولی
لک گل لوز فستق فندق بهی گل لک عود سنبل قرنفل مورد جگر کرکس کوسبنه افیون بزر البنج ... نعناع شرف
شیر شتر اعرابی شیر بز قرنفل سعوف ... جوزبوا قرنفل گلقند قرص گل تخم خرفه انار با زرشک بموز و مغز بادام کوفته چاشنی

کرده باشند شراب ترش ریحانی و کسی را که جگر کوچک باشد و اشتها قوی و در هضم غذای مستوفی بد انچه عاجز آید **علاج** او آنست
که پیوسته طعامهای قلیل المقدار کثیر الغذائی سریع الهضم خورد و یا بتفاریق خورد صباح و نیم روز و عصر و بر بالای آن دوائی که مصلح باشد
خورد و آنچه که بجگر سببی مفرط است تشنج کشیدنست و حرکت عنیف بر بالای طعام و بر خلو و ادخال طعام بر طعام و بد ترتیب خوردن چنانچه لطیف
و رقیق را از کثیف و غلیظ مؤخر دارند و آب سرد در عقب ریاضت و حمام و جماع و بر ناشتا و در میان خواب و بر هریسه
شیرینی و حلوا و ماسیر خوردن و طعامهای لزج و غلیظ و شراب شیرین و جمله شیرینیهای مغز دار و دشتهای گرم و کل سرشوی و آبهای
بالای و هرچه در آن خاک یا سنگ سوده باشند و آبهای سرد و آب گرم و کبابها بتخصیص خام و سوخته و جماع غلبه بر خلو و بر امتلا
و حقنهای گرم و چیزهای تیز و شور و مجففات قوی و مبالغه در خوردن سردیها و شوربای پر افزار کردن و ادویه مسهله گرم و تیز برقوه
و استحمام بسیار **سده کبدی** بسبب بسته شدن مجاری و منافذ جگر اگر حرکت عنیف باشد و متعاقب خوردن طعام بتخصیص اگر
غلیظ و کثیف باشد و آنچه لزج و یا شیرین بود زودتر سده کند و هم چنین استحمام و جماع بعد از چاشت طعامها سده آورد زیرا
که این افعال قبل از تمامی هضم معده غذا را بجگر در برند و فضلات غیر منهضم آنجا بمانند و نفس این طعامها بنزله این افعال کالی
سده کند بجهة غلظت و تنگی مجاری کبد و شراب شیرین اگرچه تفتیح سده مشی کند در جگر سده کند بجهة سرعت نفوذ آن در جگر
و جذب کبد مر آنرا قبل از قبول اهضم کبدی و تمامی هضم معدی و اغلب شیرینیها این حکم دارند و کل و چیزهای خاکناک و سوخته شده بد کند و شی
ظاهر است و گاه باشد که خوردن آبهای سخت قابض چون آب بعضی معادن و میوهای بسیار قبض چون زعرور و اشباه آن سده کبد
آورد بجهة در هم کشیدن جوانب عروق و گاه باشد که بواسطه علتی که در جرم عروق پدید آید اطراف آنرا بهم در نشاند و باشد که غلبه
خلطی با غلیظی آن یا لزجت آن سبب سده کبد شود و این اغلب از ماده خونی افتد و سده که سبب ورم عضوی او بود و رو تنگ کردن آن بالاترش
افتد خارج از این مبحث بود و سده کبد بیشتر در جانب مقعر وی پدید آید بجهة آنکه کیلوس از این جانب بجگر اندر آید و عروق این جانب تنگتر
از عروق جانب محدب باشد پس آنچه خام و غلیظ کیلوس بود در پیچ و تاب بماند و مصفی آن بمحدب رسد و آنچه در محدب واقع شود سبب آن
بسیاری خون غلیظ و ضعف قوة دافعه آن عروق و تنگی دنبه دو دافعه عروق جانب مقعر و ضعف قوة ماسکه آنجا باشد و گاهی اتفاق
افتد که سده در هر دو جانب واقع شود بواسطه علتی خلط مسدد و ضعف دافعه جمله عروق کبد و کسانی را که در اصل خلقت عروق کبد تنگتر
از مقدار لایق واقع شده باشد و آنهارا که بسیار خوردن چیزهای غلیظ کثیف و خشک خورند تا بیت وقوع این مرض بسیار بود و تحلیل
سده که در جانب مقعر جگر افتد باسهال باشد و بادرار کمتر بود و تحلیل سده که در جانب محدب وی افتد بادرار باشد و اینجا
که سده محکم گردد هم حدوث اماس بود و با تبهای عفونی و بسیار [illegible] **اما علامات** سده دو نوعست یکی آنکه ثقل رقیق باشد
و سپید و بسیار باشد جهة آنکه کیلوس می باید که تمام بجگر در آید و بواسطه سده بازپس ماند و بر در رودها فرود می آید دوم آنکه بجانب جگر گرانی
قوی می باید و در اواخر اگر سده در مقعر باشد گرانی بیشتر در ماسار یقا محسوس گردد و تغیر حال براز اینجا بیشتر میشود و اگر در محدب باشد
گرانی بیشتر در نفس کبد مفهوم شود و بول اینجا بغایت مائی و کم بنفع بود و اگر رنگ صاحب سده جگر بسبب قلت تولد خون بزردی و سپیدی

کاهو

گراید همچو رنگ ناقهان و رنگ لاغر شود و بسیار باشد که نفس خداوند سده بواسطه مشارکت جگر بالبغاء ادام زدن تنگی کند **علاج** آنجا
که سده در جانب مقعر باشد و قوی بود تفتیح آن بادویه مفتحه و مسهله باید کردن بعد از آنکه چند روز سکنجبین داده باشند و از مطبوخات
دیگر که ماده سده را پخته ساخته و آنجا مدرات محض دادن مضر بود جهة آنکه ماده را بمحدب جگر و منتشر شدن ماده
سده در تمام جگر و اما مسهل بسبب مشارکت مقعر جگر با امعا بسهولت بآن مذکور دفع آن نماید و مسهل نافع و معتمد در این باب
ریوند است در آب رازیانه یا گلاب یا آب کاسنی یا آب بیخها یا آب کرفس و یا مخلوط سکنجبین ساده یا بزوری چنانچه گرمی و سردی مزاج
اقتضا کند و ایارج فیقرا هم نافع بود و در این عصارات و با اندکی ریوند و افسنتین انفع باشد و اگر باین مسهلات اندکی لب خیار
شنبر و روغن بادام شیرین یا نیز دهند اسهال برفق تر و بهتر کند و مسهلات قویه را بهیچ وجه استعمال نباید کرد زیرا که مسهل قوی
ماده را از اعضا دور میکشد و بجانب مواد جگر نافع نمیشود و باشد که ماده بسیار از راه جگر بکشد و سده مانع دفع آن شود
و در جگر بماند و سده زیاده شود و از آن بیم حدوث امراض عفونی و استسقاهای کبدی بود و در سده ضعیف چنانچه اگر کودکان را
افتد احتیاج بمسهل نباشد و بمفتحات منضج حالی و ملین و بغذاهای مقوی رمانی و رز رسنگ و شربتهای مقوی سکنجبین و رمانی
و رز رسنگ و بزوری و اصول معتدل در گرمی و سردی اصلاح باید کردن و معصور انار بسی مناسب بود و شیان را و حب الشفا با آن
عظیم نافع آید و گل سرخ و پرورده آن و به اگر سدهای جگر گرم را بگشاید هم چنانکه زعفران و قرص عود و مصطکی و دارچینی اگر
سدهای جگر سرد را بگشاید و اگر سده نوجوان نیز در این غذاها و سکنجبینات سکنجبین و بزوری و راوندی و اصولی و امثال آن
و معصور انار بن و عرق کاسنی خوردن به شیرین و شیره تخم کاسنی و خرفه و امثال آن کشیده کرده و اگر سده قوی و کهنه شده باشد
پیش از این مسهل فصد عرق باسلیق از پای راست مناسب بود و اینجا که سده در جانب محدب جگر باشد بمدرات قوی مفتح تفتیح آن
باید کرد چون سکنجبین که از بزور معتدل پخته باشند و یا از اصول معتدل و شیره تخم خیارین و کاسنی در آن کرده و اگر گرم باید تخمهای
سرد و روغن و شراب دیناری و سکنجبین راوندی دادن و اگر قوی تر باید ریوند از قاعده اصل شربت قدری دیگر اضافه کردن
با اندک تخم کشوث و یا افسنتین رومی آنرا مقوی گردانیدن و اگر خشک باید مدری قوی را در معصور انار و یا در شیره تخم خرفه و امثال
آن باید دادن و شربتها و غذاهای نافع در این مرض مطلقا و هم چنین ادویه مقویه و مفتحه جگر و خوردنیهای مضر بدانچه ما لنست که در
ضعف کبدی فی جمله سبق شده و ترک نان و گوشت خصوصا غلیظ و بسی دارونا سرشته و گوشتهای پرقوة غلیظ دار و دینها بغایت
مفید بود و شوربای برنجینه و ماش مقشر بهتر آید و بسیار باشد که خربزه شیرین بجهة قوة ادرار و ملین و جلا و لذت و مجرب طبیع سده
جگر را بگشاید بتخصیص سده کل خوردن و قرص [illegible] و اشباه آن و اگر آنرا با طعامی مناسب و یا دوائی مصلح خورند اولی بود و بسیار باشد
که سدهای گرم جگر را دوغ کم روغن گاوی و شتری و بری برنج سرد کرده بگشاید و آنرا نیز در مزاجی که بیم تعفنی باشد با مصلح باید دادن
و طلیهای مفادی خنک سرد که از خارج سدهای جگر گرم را عظیم نافع بود و گرمابهای گرم سدهای جگر را مفید بود و اینجا که سبب سده
پس و قبض عروق و یا التحام جرم عروق باشد بتداویر تری و از خشکی وز تر بر طرف شود و علاج این دشوارتر بود و برفع سوء المزاج آن بعلاج

وحکما دهند در تفتیح این سده ما غیر از جبسی و آنچه از کل شود مادامت پرورس میشود مانند و بعضی امسهل هر پا هم میدهند و عظیم نافع
آید ولیکن در سده جگر گرم بر بالای اشتهای ترشی رسی را در سرد برنشستا و بر سر آن غذاهای گرم دهند و حب الشفا در معصور انار
حل کرده و بر بالای طعام ترش درین ابواب عظیم نافع آید و حافظ الصحة باشربتی مناسب بغایت قوی بود لیکن آنجا که به تنقیه محتاج
بود ابتدا تنقیه اینها باید کردن شخصی را سده جگر شده بود و بعضی آثار سوء القنیه پیدا کرده چند روز هر صبح جدوار با آب سیاه شتری (?)
بکو خوردی و غذای مناسب بکار بردی تا بایان صحت یافت غلامی دو ساله هندی را رنگ زرد شده بود و لبها سفید گشته و کردن
او باریک و قوة او ضعیف شده و اشتها کم داشت و شکم او نرم و دیگر رنگ بود مولانا معز الدین طبیب طوسی او را دیده و تشخیص سده کبد
کرد از گل خوردن و انتقام کاهی گل خوردی و سر انگشتان دست بر شب بر پای پهلوی او فشردی و بلمس دریافت که از کف ره جگر
در محلی اندک صلابتی دارد و فرمود تا او را از گل خوردن حفظ میکردند هر روز سکنجبین ساده با ریوندی اندک میخورد یا شربت دیناری
در سکنجبین ساده میخورد و انار میجوشید آنچه میجوشت هم میخورد و اشی انار با ورزنگ با و اشال آن بکار می برد و گاهی زرشته و بقوای
کربیرکه (?) و جوشاب و مغز بادام فائق کرده بود میخورد و از هر چه غلیظ و خشک بود پرهیز میکرد و گاهی خربزه هم اندک میخورد بهایی صحت
یافت درد جگر سبب آن یا بادی باشد غلیظ که بجهة ضعف هضم کبد بغلظت و نفاخیت ماکول پدید آید و در شب پرده رود بوک (?)
جگر مانده است و بتمدد و نخس رگها میل ارد و آن بادگاهی متحرک بود که بهر طرف میرود و درین ارایح الکبد گویند و گاهی در یک محل
محتبس باشد و درین سلا نفح الکبد گویند و گاه باشد که باد در جگری باشد چنانکه در سپرزی باشد و علامات آن است که چون دست
بر آن فشارند قراقری اندک کند و باشد که آن بدست نهادن و مالیدن متفرق گردد و یا سبب درد سده قوی بود که با امتلا
و گرانی تمدد کنند علاقه جگر را و وجع تمددی عرضی کرد یا سوء المزاجی مختلفی باشد که در نواحی پرده جگر پدید آید و کیفیت غالبه ایلام
میکند و یا ورمی بود در محدب یا مقعر جگر که تفرق اتصال ایلام میکند و این ثابت بود علاج آنجا که سبب ریح یا نفخ بود و سبکی
ثقل و درد و تمددی و تقدم خوردن چیزهای نفاخ و عدم علامات دیگر و حرکت ریحی بدان گواهی دهد و غذا نباید دادن چندانکه ممکن
بود و چیزهای سخت گرم سازند و کوشیده و تحلیل و تلطیف کننده بکار باید داشتن و از شربتهای مقوی چون شراب دیناری و اصول
و بزوری و ماء الاصول با عسل و اشباه اینها و از سفوفات مقوی طحال چون سفوفی که از بادیان و انیسون و کمون کرمانی و نانخواه
و تخم کرفس و قاقله و قرنفل مجموع یا بعضی بقندی شیرین کرده سازند و اگر بعسل معجون کنند هم بسی نافع باشد و کرفس درین باب
اقوی است از جمله و از ضمادات مناسبه مثل ضمادی که از سنبل و میان ملل (?) و کاورس کوفته و با بستر نفل (?) سرشته و اندک مشک و عود خام
با آن ضم کرده ساخته باشند و استحمام بسی نافع بود و شراب صرف فاتر ساخته بناشتا خوردن فایده دهد و تفتیح سده نیز کند
و اگر در حین تسکین اشتها غلبه کند غذای لطیف محلل مقوی کبد باید دادن از آنچه در امراض ریحی سابقاً بیان یافته و قبل از تسکین
هم همین حکم دارد و کرفس بر بالای چنان طعامی منفعت عظیم بخشد باذن الله تعالی و آنجا که سبب سده قوی بود علاج بدستوری که
در سده سابقاً بیان یافته باید کردن و آنجا که سبب سوء المزاج مختلف باشد تعدیل مزاج باید کردن بنوعی که مرارا در سوء المزاجات

اعضا

آماس جگر



اعضا متورم شده به تخصیص سوء المزاج معده و مری جالینوس گوید مرا مدتی وجعی اندک در جگر بود و کسی او را بانواع علاج کردم و بیکو (?)
نمیشد آخر الامر از تدابیر مایوس شدم و متحیر گردم و بجای کواکب استعانت جستم در رمنی چنان دیدم که از رحبل الذراع شاخی که میان
خنصر و بنصر آمده قطع و داغ آن کردن نافع است چنین کردم آن علت بزودی زایل شد و این چند جای دیگر تجربه شده و آنجا که سبب
ورم جگر باشد علاج ورم باید کرد قریب بدستورهای که در ورم معده مذکور شده آماس جگر سبب او ماده باشد که مواد را حبس
کند در جگر چندانکه اجزای جگر آنرا فرو خورد و ورم کند و ماده آن اغلب صفراء بود و خون و باشد که از خلط بلغمی و یا سوداوی افتد
و این ورم یا در محدب جگر بود و یا در مقعر وی و در تمامی کبد کم می باشد اما ممکن است و بسیار باشد که ورم گرم جگر دبیله شود و ریم
کند و باشد که صلب گردد و آن علاج پذیر نباشد و با استسقا یا اسهال مشغول شود و هلاک سازد و باشد که ورم در پرده جگر حادث
گردد و باشد که در نفس ماساریقا واقع شود یا آنکه در کبد یا معده و یا سده باشد و علامات بدانکه ورم محدب جگر را باشد
که بورم ذات الجنب مشتبه گردد بواسطه اشتراک در بعضی اعراض چون سرفه و تنگ نفس و برآمدن درد بچنبره گردن و تب لازم و فرق
بر آن توان کرد که خداوند ورم کبد چون نفس بیک بازکشد گرانی و المی در شراسیف و بالای آن دریابد و خداوند ذات الجنب
این الم نیابد و اعراض این خود مذکور شده سابقاً و آماس محدب کبد هلالی و یا مستدیر مانند پیمود ربع کره در ملمس گاهی که سر انگشتان
بری (?) ورم از کنار استخوان پهلو لمس بفشارند و یک مس کنند و گرانی این ورم بسوی پشت مایل بود و بول خداوند آن
اندک باشد و از تشنگی خالی نبود و بآخر زبان سیاه شود و اگر آماس با شرایینی باشد علامت صفرا ظاهر بود و نبض صلب و منشاری
باشد و تشنگی بی اندازه بود و تب تند سوزان باشد و زبان سخت سیاه گردد و آنجا که آماس در جانب مقعر باشد در نفس
بازکشیدن الم کمتر یابد و سرفه کمتر بود و تشنگی بیشتر باشد و شهوة ضعیفتر بود و گرانی اینجا کمتر باشد بواسطه تکیه کردن اینجانب
با معده و اکثر از فواق و غثیان برنج باشد خصوصاً که ورم اندک بود و آنجا که این اعراض کمتر باشد و آنجا که ورم عام گردد
از اعراض هر دو شق ملتئم (?) گردد و الم و گرانی عظیم تر باشد و خلاصی از آن ممکن نباشد و درین قسم نادر افتد لیکن ممکن بود که
در سده مقعر عروق قوی محکم (?) یا ده (?) باشند و ماده سده را قوه دور در تمام جگر منتشر ساخته بود و طبیعت از دفع آن عاجز
آمده اجزاء جمله جگر آنرا شرب کرده باشد و ورم تمامی حادث شده و آنجا که ورم در مقعر ماساریقا هم باشد بعلامات
مقعر ثقل و تمدد در معده و بعضی جثه نیز بسیار باشد و آنجا که ورم در ماساریقا فقط پدید آید علامات آن همان علامات
مقعر است لیکن تب کمتر بود و گرانی بمعده حاضر و تسکین (?) باز دهد و تمدد بیشتر از گرانی بود و گفته اند که هرگاه ببینند که اندر معده
ضعفی ظاهر نیست و براز رقیق و کیلوسی می آید و از علامات سده و ورم کبد هم چیزی پدید نیست و تمددی اندک در حوالی معده
از جانب جگری یابند و تبی آهسته با آن پیوسته می باشد حکم باید کردن بدان که ورم گرم در ماساریقا است و آنجا که ورم
در نفس غشاء کبد باشد از هر جانب که بود درد عظیم باشد و تب سوزان بود و مضمض (?) جگر بهتر باشد و قیء کم در بول و براز
کمتر شده کمتر باشد و علامات ورم سرد کبدی از علامات گرم مذکوره نرمتر و آهسته تر باشد و علامات سوء المزاج بارد با این

ظاهر بود چنانچه علامات سوء المزاج حاره با آنها و ورم اکثر کبد مطلقا چون اسهال قبل از نضج پدید آید منذر بود بموت و غضب این امراض بحسب
اما کند خواه سرد بود و خواه گرم و بحران اماس حدبه با رعاف بود یا با ادرار یا بعرق و بحران ورم مقعر با اسهال بود یا بقی یا بعرق **علاج** اگر
اماس گرم باشد نخست فصد کنند و در ورم مقعر خون بیشتر گیرند و در حدبه اوی کمتر و پس فصد از رگ راست کنند از اکحل یا باسلیق و بعد
فصد بتدبیر تحلیل ورم مشغول شوند و رعایت قوانین و اوقات که در ورم معده گذشته اینجا نیز قریب بدان باید کرد و قانون کلی در تدبیر
این ورم است که در ابتدا آنچه بکار دارند از اشربه و اغذیه لطیفه قلیلة المقدار باشد و طلیه و ضمادات هم رادع باید ساختن بنوعی
که در دیگر اورام گرم مقرر است لیکن اینجا چیزی که سخت سرد کننده باشد استعمال نشاید کردن زیرا که جوهر کبد گوشتی بغایت نازک لطیف است
و از برد غالب زود متکاثف میشود و آن موجب تحجر ماده و صلابت ورم بود و آن حال مهلک باشد لیکن رادع مائل الی از فلغمونی اندک
سردتر باید و بهر حال با هر رادعی که از داخل و خارج استعمال کنند چیزی که لطیف کننده و گشاینده مجاری باشد بالتحلیل خلط باید کرد
تا سبب برد و قبض رادع منافذ تنگ تر نشود و صفرا در آن محل محبوس نسازد که موجب زیادتی ورم گردد و بعد از اوقات ابتدا
در تدبیر بیاید داد و هم چیزی که پزاننده ماده باشد و اندکی قابض بود مخلوط سازند تا لطیف و کثیف ماده را نگاه داشته بپزاند
و قوة عضو را هم حفظ کند و بعد از اوقات تزید در انتها هم محللات استعمال باید کردن لیکن در تحلیل ماده چون تحلیل ریح و قوة نیز واقع است
چیزی قابض که حافظ قوة بود با محلل باید آمیختن و اگر چیزی باشد که در و تحلیل و قبض هر دو باشد و مع ذلک عطریتی هم داشته باشد
که تقویت دل و روح کند بهتر چنانچه زعفران و گلاب و افسنتین در دو باشد بهتر بود و از محللات چیزهای تیز چون درد انگیز است دور
باید داشتن و در اخلاط هم مقویات بکار داشتن و باید که در ورم مقعر از اسهال دادن برحذر باشند و در ورم محدب از ادرار دادن
الا جائی که مسهل مناسب بود و مبالغه در اسهال نکنند که ضعف قوة آورد و آنرا که قبض باشد شکم او را نرم سازند تا بزاحمه مدام نشود و اگر
کرب و غشی غلبه باشد فی الجمله منع کنند بقرص تباشیر و امثال آن و با سهال نپیچند و همچو غذا و اشربه آن قدر که بر طبیعت اندکی بار
شود نخورند شاید که آن و آب سخت سرد مضر بود لیکن خیلی [illegible] در صفراوی سخت ضرر نکند بلکه گاهی فایده بخشد در ابتدا و تزید
**چون** آنچه در ابتدا ابعد شقه بعد فصد و سکنجبین و بوقت حاجت بکار دارند **اما اشربه** عرق کاسنی با سکنجبین ساده یا بزوری قرص
زرشک کبیر قرص گل شراب و بنادی سکنجبین ساده یا حلیب تخم خیار و بادرنگ و شیره تخم کاسنی و تخم خرفه مجموع یا هر یکی نقوع زرشک
یا انار دانه یا تمر هندی یا آلو و نیلوفر در هر یک از اینها یا شیره تخم خیارین با خرفه و حلیب تخم کاسنی بعرق کاسنی و بقند سفید کهه
با شراب نیلوفر در هر شربتی مناسب ورم جائی دهند چنانچه مرارا اشارتی بدان شده که در جدول مدرات اولی بود و در تقویت هم [illegible]
دماغ باشد که تغلیب تبرید احتیاج افتد آن ابتکام چاره نباشد از دخل ساختن اندک کافور در شربت یا در ضماد و کدوی تازه و سرکه
در گلاب یافتن هم مناسب بود و باشد که سرفه رنجه دارد را بگیرد و رب السوس در حل ساختن لازم بود و سکنجبین کمتر باید
دادن و در شربتها با چاشنی دادن و جهت غلبه تشنگی و حرارت طباشیر در حل ساختن مفید آید **و اما اغذیه** کشکاب ساده و حلبی با آب
انار ملس یا کر اغذیه کمتر خورند بهتر باشد **و اما ضماد** صندل سوده در ورد یا گل سرخ گلاب سوقی جو مجبه را با اندک سرکه بکوفته خلط کهه





**چون** آنچه از تزید و انتها استعمال نمایند **اما اشربه** عرق کاسنی مخلوط بعرق بادیان یا بعرق کرفس و انیسون را گاهی بجای آب خوردن هم مفید
بود و با سکنجبینهای مذکور و با شربتهای مذکور هم مناسب آید **اما اغذیه** کشکاب مخلی یا سکر سوبق مخلی یا سکر و اما ضماد آنچه در ابتدا گذشته مخلوط
با افسنتین و زعفران و اگر در وقت انتها صندل دور دارند بهتر باشد بلکه لازم بود و افسنتین و زعفران بگلاب سرشته کافی باشد
و باید که مقدار عرض و طول ضماد بمقدار عرض و طول محل ورم باشد از خارج پهلو که در شب لب تا [illegible]
**علاج** آنچه در وقت انحطاط بکار دارند اما اشربه از رازیانه که بند در ابریشم در آن حیف نهاده باشند [illegible] بزرگ در آن
حل کرده باشند مخلوط بسکنجبین ساده و اما اغذیه برگ کاسنی که تخم آب آن گرفته باشند و بروغن بادام پخته و برگه چاشنی کهه و دور زوده
نار دانه و زیره یا نار دانی [illegible] و عسل چاشنی کهه **و اما ضماد** افسنتین و زعفران و عود بلیغ [illegible] سرشته اما جائی که بعد از نضج با سهال
احتیاج افتد و قوة برجای باشد طبیخ فلوس خیار شنبر در آب عرق بادیان یا کرفس و قدری روغن بادام بران ریخته باید دادن و یا
مطبوخی که در آن بسفایج و گل بنفشه و تمر هندی پخته باشند و اندکی غاریقون در حل ساخته دادن و یا شیره تخم خیارین و تخم کاسنی
با قدری بسفایج نهاده و صاف کهه با قدری ترنجبین یا با قدری شیرخشت و قدری ریوند دادن هر یک مناسب هر حالی و مطبوخ تمرین
مقدار شربت و غیر مناسب حال بیمار برای طبیب دانا متعلق است و اگر بعد چهارم تا هفتم هر روز شربتی از آب کاسنی عرق کشیده
و عنب الثعلب و مویز [illegible] فلوس خیار شنبر و اندکی زعفران و اندکی روغن بادام شیرین دهند و مریض را قبض هم باشد بغایت
نافع آید و بر پخته شدن ورم اعانت کند و اگر مریض را غثیانی باشد باید کردن و ملاحظه آن [illegible] تا غلبه نشود و مسهلات
بجهة قبض قوی و سقمونیا بجهة علاوت آن با مزاج کبد با خاصیة در اکثر امراض کبدی بتخصیص اورام آن استعمال نشاید کردن و
جرم گوشت تا مقدم نباید دادن بلکه تا بهتر و جهة ضعف و در غدغدة مریض فی البعض بر ترشت اندکی توان داد و قانون وقت
نهادن ضماد و طلی و بر داشتن همانست که در ورم معده گذشته و مخفی نماند که هرگاه ورم تحلیل پذیرفت اثر ورم و جمله اعراض بد
مذکوره برطرف شود بوقت انحطاط و آنچه که اماس دبیله شود سخت تر آید و مریض سخت لاغر گردد و چشمها بگال در نشیند و بول بسی کم شود
سخت تر نماید و مریض سخت لاغر گردد و چشمها بگال در نشیند و درد و اضطراب بیشتر باشد در آن هنگام اهتمام عظیم در کیفیت ماده بردن
باید کرد و منضجات قوی تر با آنچه مذکور شد ضم باید کرد و چون آنها در کشادن ورم مستوفی است و حال این مریض با خطر بود در آنجا
که اماس پخته گردد و سر باز کند و علامات آن چنانچه در دبیله خراج و ورم معده معین شده از تسکین اعراض بدان گواهی
دهد باید دیدن تا ریم براه امعاء کشاده است و آن در براز ظاهر شود یا براه گرده و مثانه کشاده است و آن در بول پدید آید و یا
در فضای شکم کشاده است و آن با وجود دلایل کشادن در هیچ یک ظاهر نگردد و باشد که حس حدت آنرا احساس نمایند پس اگر
براه امعاء کشاده باشد چیزهای نرم و ملین باید دادن تا طبیعت آنرا زود تر پاک کند و خیار شنبر در آب کاسنی و انار با اندکی روغن
بادام در این باب نافع است و هم چنین با عرقهای مذکور و با قدری ترنجبین یا شیرخشت و شیرخو با سکر یا مویز یا با آنچه هم مفید
بود و اگر براه بول کشاده شده چیزهای ادرار کننده جالی و نرم باید دادن چون شیره تخمهای مذکور و شراب بنفشه و شراب

نزله و شراب حماض و عناب و رب سیب و امرود اندرین شیرها و شربتها و در ما و اصول جراحی استاد بود در قزوین که هرگاه ورمی یافت که اماس
پخته شده و سر خواهد کرد آن را که شکافد در این عمل چنان میکرد که محل ورم را از زیر برها معلوم میکرد و مریض را بر پشت بالی سید است
و بعد از آن نیشتری داشت قوی بر سازی انگشت از آن بر محاذی ورم فرو میبرد و نا نیشتر بر آن ترتیب میکرد و اندک اندک آن ریم را بیرون
می‌آورد و بعد پاکی در برون شدن محل زخم سعی میکرد و بصحت حاصل میشد و چند کس را بدین نوع علاج کرده دیده‌ام که ماده تمام پاک شده
تدبیر رویانیدن کنند و بخور درین باب بغایت نافع است مصطکی و تخم کاسنی و گل مختوم از هر یک مثقالی کنند و روم الاخوین و گل سرخ و طباشیر
از هر یک دو مثقال شربتی سه مثقال با ماء العسل یا با جلاب یا با سکنجبین اگر حرارت باشد باشد و اینجا که گل مختوم نباشد نیم درم طین ارمنی جوارش
داخل سازند یا دو درم گل ارمنی ضم کنند و غذا اسفیدباج آب با اندک نشاسته و عسل پخته در روغن بادام بر افکنده گرم خوردن و با آماج کرده
تازه بره و اندک زرده بیضه داشته باشد و خبازی و خطمی در آن پخته باشند و کم نمک بود و حریره که زرده تخم مرغ در آن باشد و امثال
اینها باید که مریض درین ایام از هر چه زور و ضعف آورد دور باشد و اگر اماس در فضای شکم گشاده باشد و این غالب اماس حجاب
توانند بودن چاره نمانند جز آنکه نوبت بنوبت آن را جراح استاد بشکافد و عضو را نگاه دارد و صفاق درون را ببندد و ناشتو
درونی سازد و مریض را راحت بدارد و دست بر آن جانب جاهد بلطف بسبب تا ریما تمام بالا آید آنگاه تدبیر رویانیدن گوشت کنند
و اگر در حین سوراخ کردن کشش ران مریض را فوات کند بر کردن مجذری نام در بیابد اولی بود و خطر این قسم از آنها بیشتر بود زیرا
که اگر جوی را بیرون کند جث را تباه کند و اگر بیرون کند عظیم دشوار بود و رویانیدن پردها دیر میسر شود و دواهای رویاننده جراحات
و قوا این استعمال اینها درمان بحث مذکور شده و آنکه اماس صلب بود علامات آن از صلابت محل و تسکین تب و لاغر شدن
عضله مراق و بیازرده شدن گرانی محل درد و سقوط اشتها و کدورت رنگ بشره و کمی بول و تقدم اماس گرم و غلبه احوال و زایل
شدن اعراض بر آن دلالت کند بعضی لایق نرم کننده و شربتهای نرم کننده لعاب دار و طبیخ انجیر و مویز و بنفشه و ضمادهای محلل و نرم
پزاننده و نرم کننده علاج باید کردن و اگر خلطی غالب باشد استفراغ آن کنند مناسب باشد و این ورم کم علاج پذیرد بتخصیص
که سرطان باشد و غلبه در روز هلاک کند و بهر حال از معالجات سرطانی و اورام صلبه آنچه مناسب باشد بکار باید داشتن و اینجا که ورم
سرد باشد به ملطفات و منضجات و محللات استعمال باید نمودن و در اکثر احوال چیزی که قابض و خوشبوی باشد با اینها در باید ساختن
با حفظ قوت منع ماده از جگر حاصل گردد و در ابتدا چون مقصود ردع است قابض قویتر باید ساختن و بعد ظهور آثار نضج تنقیه ماده باید
کردن بمسهل یا بدرور و در نضج و تحلیل بعد از ابتدا مبالغه باید کردن و اکثر شاید که در ورم سرد معده و در سده کبد و در اورام بارده گفته
شده است اینجا نافع آید لیکن مستعمل اهر دواهای مناسب کبد باید و آنچه بغایت نافع است از ضمادها و شربتها سنبل است و زعفران
و ورد و آس و لک و اسارون و ماء الاصول با روغن بادام جفته ورم محدب لیس نافع بود و مطبوخ افسنتین با روغن خروع جفته ورم مقعر
و مسهل ایارج فیقرا و غاریقون در مطبوخات مناسب نیکو آید **صفت** مطبوخی مناسب موافق حب قرطم و لیفاریح از هر یک هفت درم افتیمون
و افسنتین و بیخ سوسن و خطمی از هر یک چهار درم تخم خیار و تخم کاسنی و زرشک و تخم کرفس و غاریقون از هر یک دو درم این جمله را بجوشانند

در یکمن آب



در یکمن آب تا ثلث بماند و صاف کنند و سی درم لب خیار شنبر مسحوق و سی درم شکر و نیم درم ریوند نرم سوده و نیم درم روغن
گل با آن خلط کنند و بخورانند و اگر بوقت خواب یکدرم حب ایارج و با یکدرم غاریقون حب کنند و فرو برند و مطبوخ بر عقب خورند علی نیکو
ترکند و اینجا که بر جگر صدمه یا ضربه رسد و از آن ورمی در جگر حادث شود **علاج** آنست که نخست فصد کنند پس تدبیر اماس گرم بکار دارند
و گفته اند که چون حرارت غالب نباشد بگیرند دارچینی و ریوند دو وزن از هر یک یکدرم و جلاب را کوفته و بیخته در شراب انگوری بپزند و بیاشامند
نافع بود و گفته اند که هم چنان در شراب انگوری پخته دهند انفع باشد و آنجا که سبب صدمه یا زوری بیقاعده بود زیاده بر ز کرتر جگر از محل
قرار خود بجنبد و از آن دردی در شراسیف متعاقب پدید آید **علاج** آنست که راست باستد و بنیز راست کنند و بر آوازد و خویشتن را
نیکو بلرزاند تا آن باز بجای رود و درد زایل گردد **سوء القنیه** این ضعفی بود که در جگر پدید آید و مزاج جگر از حال طبیعی بگردد و قسمی مبتلا شود
بد شود و این را سوء المزاج کبد نیز گویند و این مرض مقدمه استسقا باشد **علامت** آن آنست که رنگ روی بزردی و سپیدی گراید و تهبج
اندر پشت چشم و روی و اطراف پدید آید و باشد که تهبج قوی در تمام بدن پیدا شود چنانچه هرگاه انگشت بر آن نهند همچو خمیر مایه
فرو نشیند و این در استحکام سوء المزاج افتد و تشنگی غلبه کند و باشد که اشتها زیاده شود و هضم بد باشد و بادها در اثر در شکم و سستی
و کسالتی در تن پیدا شود و گاه بود که بسبب صعود بخارات بد گوشت بن دندان خارش گیرد و بو شود و براز کم و بار تب فرو شود و اگر
جراحتی یا دملی در تن او پدید آید رویانیدن آن دیر و بعسرت میسر شود و بسیار بود که خداوند علت الربه را زهای آن گاه اندرش جمع
شود و حال او همو حال صاحب سوء القنیه گشته و فرق آن باعراض دیگر باید کردن **علاج** تدبیر سوء القنیه حقیقی بود از تدابیر استسقا لحمی
و این مرض را زود علاج و مجال استحکام نباید داد که زود باستسقا کشد و این مرض اغلب علاج پذیر بود و صحت آن دراز باشد و قانون
کلی در علاج سوء القنیه آنست که آب و تر میوه‌ها را بالکلیه ترک کنند و بجای آب انار خورند ترش یا شیرین مناسب خلط و مزاج و تنقیه را بدواتی
و نزدیک نزدیک کنند و بسیار وقت بر آن مواظبت کنند و بر دواهای مقوی کبد و معده و صحیح و معتدل مزاج در آن اثنا مداومت نمایند
چون رب حب آس و حافظ الصحه و اطریفل کلانه و دواء المسک و امثال اینها و غذاهای مناسب مزاج معطر بکار دارند از غذاهای مسمن [illegible]
آن و شربتها و ضمادها هم از آن نوع بیمور ند چون سکنجبین بزوری و ریوندی و شراب ریباس و قرص عود و عنبر و اشباه آن و اگر غالب
صفرا یا ماده صفرا باشد بعد تنقیه آن اغذیه و اشربه معتدل و مقوی معده خورند و اگر خلط غلیظ باشد بعد تنقیه آن هم غذاها و شربتها
منضج مفتح ملطف خورند و دایما از دخان و امتلا بر حذر باشند و هم چنین از هواهای سرد و تر و در مسهل و علاج این مرض مطلق
باید که از چیزهای خوشبوی مقوی جگر داخل سازند چون عود خام و مصطکی و اشباه آن و بعد از آنکه خلط مفسد را نقی و اسهال بدوات
کم ساخته باشند تدبیر ادرار کنند و در تفتیح سده کوشند و اینجا فصد نشاید کردن مگر وقتی که به تحقیق دانند که سبب سوء المزاج بسته
شدن خون حیض یا بواسیر است آن هنگام نخست بفصد تنقیه خون کنند بمسهل سپس چون فیقرا و طبیخ افسنتین و بعد از آن
ورم و پس خون اندک که از رگ که مناسب آن امراض بود بیرون کنند و در راندن آن بمواد اهم سعی نمایند و اگر به فصد آن
تدبیر میسر باشد بفصد معجلات کمتر کنند البته و گفته اند که در این مرض ها بامداد شراب افسنتین خوردن نافع بود و اینجا که ضعف

معده ظاهر باشد در تقویت آن هم جهد باید کوشیدن به تورش و به ضعف معده خود این مرض کم افتد و چون این مرض مستحکم شود تقویت
آن و تدابیر قوی‌تر باید کردن و در تنقیه بهتر کوشیدن و گفته‌اند که او را بجای طعام و آب اگر اوقات به شیر شتر نافع بود و بول شتر عربی
یا شتری که دواها خورده باشد با بول معز و دواها و فیه با نیم درم سکنجبین با قدری بیشتر هر روز دادن مفید باشد و اگر صفرایی بوده
باشد اندکی اهلیله زرد نیز در آن کردن مناسب بود و پوسته معده و جگر را گرم باید داشتن و تکمید ریگ گرم و زیره متساوی و اگر سنبل
و اشباه آن هم در آن باشد بهتر بود و حقیر زاده‌ای سوء القنیه حقیقی از انجار لوایسر و مشارکت معده بود و دوست یکسال و سه جمله علاج مشترکه
جهت هر سه مرض میکردند و مرض در خیر و شر متفاوت میبود اخر الامر در اطراف بعضی ورم ظاهر شد ایشان در تنقیه و دفع سده کوشیده
و مرّ و بندبات مثل شراب دیناری و حب الشفا مداومت میکردند و غذاهای معتاد مناسب میخوردند و از آب و مسودات پرهیز میکردند
و در خوردن انار بی و سرکه گری به مبالغه میکردند و سکنجبین عنصلی بزرگاهی میخوردند و گاهی دواء المسک و تریاق فرقاندی نوشیدند و شربها
و حب جبال هر کبوز در میان میخوردند غلب بر بالای طعام صباح آماجی ضعیفی و در مجلس طبیبی نوشیدند و نافع بود از این
قبیل مسهل در سالی صد و بیست عدد نوبت خوردند عاقبت یکنوبتی از این حب غلبه‌تر خوردند و اسهال وقتی بسیار رشد و بقی صفرا
می غلبه برآمد و آن مرض بعد از آن بهتر شد و بعد از رعایت مذکوره صحت تمام حاصل شد و جبیره را در قزوین این مرض شد حکیمه
در نمود تا زیره را از منع گوشت و کباب بانک باعسل جهت غذا میدادند و گاهی که آب میخواست از عسل عرق کاسنی اندکی میدادند تا
مرغ با انکه آبی و در هر ماه سه روز یکبار تن اورا بطبیخ خار اشتری میشستند و از آن طبیخ هم قدری بدو میخورانیدند بهمین علاج بانک
روزی صحت یافت و در ری چند جوانی را سوء القنیه شد مزینبان را مراقبه و هر ده روز طبیبی از شیر خشت در معصوره انار ترش
میدادم و از پی آن میفرمودم که دارچینی در دهن نگاه دارند و آب از آن پیوسته فرو برند و غذا پلاو و گاهی کبر و اندکی روغن دنبه
پخته میدادم و بر سر آن نیز دارچینی در دهن گرفتن میفرمودم و چون تابستان می‌بود و یا آخر بهار گاهی بجهت تسکین تشنگی
اندکی خربزه یا چند زردآلوی شیرین خوردن تجویز میکردم و از پی آن هم چنین دارچینی میخوردند بهمین صحت یافتند و اعتماد ری
تمام برین علاج شده بود **استسقا** بدانکه هر آبی که خورده شود گفت از معده بجگر منجذب شود و جگر اندران تصرفی که لایق باشد نماید
و چون قسم اخلاط و رطوبات بر اعضا بر وفق تدبیر طبیعت بحقیقت حرکات آنرا بمقدار ضرورت ترتیب و تنقیه بدن با خلاط باعضا
و غیر این بدنی فرستد و زوائد آنرا براه بول و مسام و غیره اخراج کند تا در خلل اعضا و فرجهای بدان باز نماند و بر برد و رطوبت مزاج
اعضا را فاسد نه کند پس هر گاه ضعفی در قسم پیدا شود و نتواند که تنقیه بدن بوجه لایق نماید و فضلات را اخراج کند بر رگ اعضا تشنه
شوند و از جگر آب طلبند و از رطوبت زاید در خلل و فرج برشح و غیره در آید و نماید و مزاج آن اعضا را فاسد گرداند بحرارت غریزی
آنها و آن اعضا متورم گردند و چون چنین گشت در آنها فرو نشیند و برقی اثر آن باز ماند و این مرض را بواسطه آن حرص غلبه که تشنه
که است استسقا نامند و سبب این ضعف موجب استسقا انواع سوء المزاج بود چنانکه سابقاً مبین شده و غلب در سوء المزاج سرد
و تر افتد و موجب این مرض بیشتر آبهای سرد بود که بعد از حرکتهای عنیف و حمام گرم و جماع برنشتاء رکشند چنانکه در حفظ الصحه

وغیره





وغیره بدین معنی ایمائی شده بدید آید و ضعف کبد و استسقا از سوء المزاج گرم و خشک چنان بود که گرمی رطوبت بدن را بکدازد
و خشک آورد و خشکی رطوبت خونی را کم سازد و ضعف حرارت غریزی به تقلیل مدد آن لازم آید و موجب ضعف کبد شود و اعضا تشنه شوند
و آن رطوبت که ریح و مائیت در بدن منتشر شوند و یا محتبس گردند و یا سبب ضعف سده کبد گردد و چون قائم شود ضعف غلبه کند چنانکه سبب
آن سابقاً بیان یافته و یا سبب ورم کبد بود و چون مستحکم گردد ضعف غلبه کند یا سبب ورم کبد و ماساریقا بود که سده بزرگ است
و سبب آمدن فضلات بود بکبد از اعضای مشارکه و غیره چون طحال و کرده و ماساریقا و رودها و معده و رحم و مقعده و یا اتفاق
بود در آنها که بالعوض فعل جگر تمام نشود چون سده که در راه کرده افتد و مائیت دفع کند و قس علی هذا و از این جمله اسباب سابقه باشد
مر وقوع استسقا را و اگر چه ضعف جگر را سبب حاصل توان گفتن بالحقیقت سبب و اصل استسقا مائیت در گشت و رطوبت که در جثه
محتبس و منتشر باشد پس استسقا و مرض بود و نوع باره غریبه و مطلق استسقا سه نوع بود زقی و لحمی و طبلی **و اما استسقاء زقی** آنست که آب
مائی یا مائیت در فضای شکم جای گیرد میان شرب و صفاق و این بیشتر باشد و یا میان شرب و امعاء و این کمتر بود و خداوند آن
چون از پهلو بدیگر پهلو گردد از شکم آوازی آید شبیه بآواز مشک آبدار و بدین مناسبت باین اسم موسوم بود و تحقیق وقوع این
مرض از مائیت غلبه و رطوبت که در جثه بدنی که از اسباب داخله اند چنان بود که هر گاه مائیت و رطوبات مائی که از فایع طبیعی خود بیرون
شدن می طلبند راه نیابند بسبب مانعی از سده و غیر آن در مجاری بدن باز مانند و تلیین مسام آن اعضا کنند و بطرق ترشح
از مسام آن اعضا بدرون بدن میل کنند و جمع آیند و یا در جای محبوس شدن در مجاری حرارتی که لازم جهت آن معاونت در آنها اثر
کند و بطریق بخار آنها را از مواد بجانب آن مجاری در درون فرستند و بسببی سقط گردند و جمع آیند و باشد که آن مواد در ماساریقا باشند
و یا در مجرای که میان جگر و کرده است و یا در مجرای که میان کهروشانه است و در آن مجاری تفرق اتصال قبیل سببی واقع شود و مواد از قعر
از آن مجاری بفضای شکم فرود آید و جمع شوند و گاه باشد که چنان اتفاق افتد که سنگ ریزه از کرده بمثانه آید و از گذشتن آن
در مجرای قطع افتد و مواد بول تمام در شکم ریزد و در این علت به مقدمات دیگر پدید آید و باشد که بعضی رطوبات که به بول دفع
میشود راه نیابد که از جگر بگذرد و بمثانه رود از مقعر جگر بدان رگهای که بناف متصل است میل میکنند جهت طلب دفع از سره که مخرج
اصلی بول جنین آن بود در آنجا راه خروج نیابد و باند و باهستگی در فضای شکم راه کند و جمع آید و سبب غلبه مائیت یا ضعف قوه ممیزه است
که آن مشترک است میان قوه در قوه جگر و جاذبه گرده چه آبی را که با خون مختلطست در جگر در قوه جگر آنرا بالکلیه فرستد و کلیه آنرا از خون
جگر جدا که جذب کند پس هر گاه در کار یکی از اینها قصوری پدید آید آب متمیز نشود چنانچه باید منع نگردد و چون بدن آنرا قبول نکند
باز گردد و در مجاری باز ماند و یا افراط شرب آب و امثال آن باشد و عجز ممیزه از تفصیل آن و یا کثرت خلط اخلاط و اعضا بود یکبار
از حرارت مفرطه و وقوع سده با آن در مجاری و بدانکه بدترین اقسام استسقا زقی بود زیرا که ماده آنرا راهی نباشد که بدان راه
دفع آن توانند کردن و بطریق بخار و ترشح برون شدن این مواد غلیظه از مسام رود و آلات بول و امعاء و پوست شکم امری بغایت
صعب بعید الحصول است و نیز چون اکثر اعضاء در این مرض مبتلا شده در تحلیل این ماده استعانت بادویه قویه لازم است و از استعمال

این دواها سیم مفرّق با عضای سالمه بود و رعایت جمله مشکل باشد و مع ذلک قوة تغذای از جهة ضعف معده و حرارة غریزی چنانچه
باید حاصل نشود و با ضعف احتمال دواهای قوی و استفراغات کلی کردن میسر نیست و هلاک ساختن این مرض بود میرانیدن حرارة غریزی
بتدریج و پوسیدن جثه باشد در اواخر اختلال عقل هم پدید آید جهة فاسد شدن مزاج دماغ و روح نفسانی علامات استسقاء زقی
آنست که رنگ روی بد بود و گرانی اطراف شکم با ورم و ورم جفنها و بعضی اطراف چون تمامی پایها و باریک شدن گردن و بودن پوست
شکم براق و کشیده و بلند برآمدن و آواز دادن شکم بوقت جنبانیدن هم چو آواز مشک آبدار و باشد که بعضی را هم بدا کبر
التماس کرده و آنجا که آب میان رودها و ثرب باشد مریض بوقت حرکت چنان پندارد که رودهای او در میان آب میگردد و این قسم
اغلب از انصداع عروق امعا که آب از آن هم بجگر برسد و هم چنین از ترشح کون از حوالی امعا و ثرب نیز واقع شود و اما قسم اول
از شوات اند و از انصداع عروق حوالی گرده و مثانه و اشباه آن و هرگاه این مرض مستحکم شود سرفه پدید آید و از جهة مزاحمت آب
بر پردها تنگی نفس نیز حادث گردد و بول اندک باشد و بعضی را اندر پشت دستها هم ورمی پدید آید و اندر بیشتر وقتها سرخ بود
جهة قصور تمیز ممیزه و قوة ظهور آن از رنگی آن و باشد که آن رنگ صفرا احمر بود نه رنگ خون پس در این مرض آب سرخ را دلیل گرمی
باشد و آنجا که سبب ضعف جگر آمدن سودا بوده باشد بقوه معده و از آنجا برده صایم و از آنجا بجگر و رنگ روی بسبزی و سیاهی زند
واقف سپرز بیان گواهی دهد و آنجا که سبب استسقا گدازش اخلاط بوده باشد از حرارة قوی تخت الماس اندر کمرگاه و تهیگاه پدید
آید و بول و براز صدیدی و غسالی باشد و در اکثر استسقاها که از گرمی افتاده بود این علامات ظاهر باشد و آنجا که سبب الماس کبد بود
باشد با وجود الماس جگر ابتدا ورم در پایها ظاهر شود سرفه خشک پدید آید و بعد از آن ورم ثرب معده تولد کند و ضعف زیادت شود
و علامات هر سوء المزاجی از اسباب سابقه هم با علامات این مرض ظاهر باشد و هم چنین علامات سده و آفت اعضای مجاور و شرکت
کبد و ظاهر شدن ریگی از مثانه و جمع شدن آب در فضای شکم متعاقب آن با مقدمات دیگر دلیل تنگی شدن مجری باشد و این
بحقیقت استسقا نباشد و بدانکه اندر همه انواع استسقا نفس تنگ کند و شهوة ضعیف و تشنگی غالب باشد لیکن در بارد نسبت
بحار کمتر بود و الماس در بارد زودتر از حار ظهور کند علاج بدانکه تدبیر مطلق استسقا دفع ماده مضر و رفع سوء المزاج معده و کبد و […]
و تقویت […] اعضاست و طریق تعدیل و تبدیل سوء المزاجات و تقویت کبد و دل و عروق و معده و جثه و غیر او هر یکی استفراغات شد
مستفرغات اگرچه سابقا بیان یافته لیکن آنچه مناسب این مرض است تبرعیبی که لایق بود اینجا بیان میکرد اما دفع ماده این مرض بسه وجه
باید کردن اول آنکه از آب و آشامیدن و نان و طعام و بسیار اعتقاد که ممکن باشد مریض را باز دارد […] بگرسنگی و تشنگی که مدد ماده منقطع
گردد و چیزی تحلیل رود و هر گاه از تشنگی که طاقت نتوان خورد با عصاره کاسنی یا عرق آن اندک دهند و چون بجهة حفظ قوة بغذا دوم احتیاج دادن
حاجت آید قدری قلیل پلاو خشک سرد دهند تا تشنگی نشود و یا کباب مرغ قدری بی نمک با عسل و یا قدری پلاو کرکلی کرده اند که روغن و زیره
تازه در آن باشد و اشالی ابتدا و هیچ غذای غلیظ و لزج نباید دادن و ترشیها هم تا ممکن نباشد ندهند سیم آنکه تنقیه و اسهال و
ادرار و حقنه و شیاف ماده را کم سازند و چون ماده این مرض در خارج عروق در یک محل مجتمع و غلبه شده است بطریق رشح و بخار و غیره

رفع آن





رفع آن تیز هم بدین نوع تواند بود پس بر زور دوا بر طبیعت ضعیف نشاید کردن و یکبار و دو بار و سه بار طمع ازالة آن نباید کرد و بعد فات
وقت استفراغ باید کرد تا قوة بر جای ماند چهارم دوای که رفع این آب حال با اسهال و ادرار را تجربت کرده اند ریوند نیم درم لک مغسول
نیم درم زعفران نیم دانگ جمله را سائیده و درسی درم آب عنب الثعلب مشوی و چهل درم آب اشنان فارسی بجوشند جالینوس گوید سه درم اشنان
فارسی در آب مناسب هم با اسهال هم با ادرار رفع آن کند دیگری مستفرغ علیه قرص ماذریون در آب عنب الثعلب مشوی و یا معصور انار ترش و اگر
صفراوی باشد با اهلیله زرد و ریوند و افسنتین یار باید ساختن و اگر سوداوی بود با افتیمون و غاریقون و اهلیله سیاه و اگر بلغمی بود با حب
[…] و غاریقون و تربد و در حقنه این مرض سود تمام است غلبه داخل ساختن عظیم نافع بود ششم آنکه باقی مواد را تخفیف کند بوق آوردن
در حمام گرم بی آب و حرکت دادن در آفتاب و نشستن در تنور گرم سر بیرون کرده چنانکه نفس تنگ بود و در ریگ گرم شور گرم خسپیدن
و از آن بر شکم بستن و در آب معادن زاج و کبریت نشستن غلبه و آب دریا گرم کرده با بهای مثل آن و بطبیخ خار تر کنجبین نیز نشستن
و البستوهاز و کرمیرات رفتن و ضماد مخوف بورق بستن بر تمام محل ورم خصوصا بر شکم و اما سایر تدابیر چنان بود که بعد از استفراغات
چون که غایة انجا کند لکا رد دارند از اشربه و اغذیه مناسبه و تقویت جثه کنند بچیزها که دیانت کننده است چون اطریفل و جثه الدید
مدبر که و نفل و یا جوز بوا و غیره کنند و در جوارد ادویه از عطریات داخل سازند و حرارت غریزی را برافروزانند بفوحات و حرکات معتدل و
بوحهای مرغی و جثهای معتدل و ذخهای قوی چون دیدار عزیزان و محبوبان و امید داریها و با مثال اینها و آنجا که سوء المزاج گرمی در جگر بوده
باشد تدابیر مقویه باید کردن چنانچه روزی در تعدیل حرارة جگر باید کوشیدن بخورانیدن آب کسنه و سکنجبین و ما لکندن طلیا و ضمادها
مناسب بر کبد و روزی در تفتیح و دفع ماده کوشیدن بخورانیدن آب بادیان و حب الثعلب و غیره و روزی در نرم کردن شکم و تقلیل ماده
کوشیدن بخورانیدن خیار شنبر در آبهای مذکور با روغن بادام و گاهی ادراری کردن بمثل عصیر ترب و آب کرفس و غیره و گاهی تقویت جثه
کردن بخورانیدن چیزهای که بخاصیت نافع باشد اند چون بول بز یا بول شتر عربی با شیر آن و در هر سه روز یا چهار روز قی کردن بمقی مناسب
و درم و در روز دوای که آنرا با اسهال و ادرار قوی دفع کند دادن و بعد از آن اصلاح حرارت آن بمثل شراب غوره و انار و لیمو و غیره کردن
و تسکین تشنگی با انار میخوش و شربت آن کردن و یا بعصر کاسنی و بعد تنقیه ضمادهای مجفف بکار بردن و توفیق کردن […] و غذاهای چاشنی
از عدس زرشکی و اناری و سرکه دادن کم و از آب و میوه منع کردن […] طبیب گوید شخصی را تنگی گرم بود و بمداومت خوردن عصیر کرکس [?]
با سکنجبین صحت یافت و هر چند کس را آزمودیم نافع بود شیخ ابو […] گوید زنی را دیدم که زقی گرم داشت و علت برو مستولی شده بود
میل او بانار شد آنقدر انار را عوض آب و گاهی عوض غذا خورد که اگر تقریر افتد مردم تعجب کنند و بهمین صحت یافت و شخصی را […]
پایها و چشمها و در زیر ناف اندکی ورم استسقا پدید آمد و در حوالی ناف هم گرانی یافت و […] اندک نهاده و غرور مزاج بود حضرة
فرمودند که عصاره برگ کاسنی گرفتی و بجای آب خوردی و انار شیرین آنچه میل کردی هم خوردی با گوشتهای […] و غذا از هر چه یافتی که بسیار
مفرط نبود اندک خوردی بهمین مداومت صحت یافت جالینوس گوید دوستی پیر داشتم او را استسقای زقی گرم افتاده بود و بسیار کم قوة شده
من ادرار جهة حفظ قوة رخصت دادم تا از گوشتهای لطیف و نان خشکار و […] و شکنجبین انار دان با سرکه و عسل و مغز بادام […]

و کم ترشی بود و آنچه میل کند اندکی بخورد و از آب و ترتیب‌ها دشتامید نیز مطلق او را منع کردم الا در آن روز که او را مسهل دادم و هم چنان بودم دادن
او زیرا که مناسب اندکی قبل از آن و اندکی بعد از آن میدادم و نسخهٔ مذکور بدان جهت بر غلبه میکرد و مسهل او گاهی این بود هلیله زرد هفت
درم شاهترج چهار درم افسنتین دو درم کاسنی و بادیه سنبل تخم کاسنی هر یک دو درم این اجزا را کوفته و در یکمن نیم آب جوشانیده و بثلث
باز آورده و صاف ساخته از آن سه درم شکر سفید خوش ساخته این مکرر به بوری و گاهی قبل از طعام سه حب بدو دادم که از شیرخشت و شکر و طباشیر
عقد کرده بودم هر یک مقدار نخودی و با هیچ که از شیرخشت و اصل آنچه ساخته بودم میدادم و بعد از استفراغ غالبا گاهی دو خشت آنرا بخورانیدن
شراب غوره و ریواس اطلاع میکردم و بر جگر او گاهی آب سرد و گاهی صندل طلی میکردم و بر ناف او و بر حوالی آن ضمادی مثل از گل ارمنی
و آرد جو و لادن و سرکه خشک گاوی و پشک بز و خاکستر بلوط و کرم جلوا لیکه ترکها با بول گاو یا بول بز یا بول شتر می نهادند
و گاهی او را خوردن مغز بادام و انجیر خشک و شکر تجویز میکردم بعد از مدتی بهاین رعایتها صحت یافت گویند جماعتی مستسقیان از نوع
بادیه‌های ولستان افتاده بودند و آنجا جز شیر شتر نمی یافتند مدتی همان میخوردند جمله صحت یافتند مجرب بود در گیلان که هر کرا استسقای
زقی بودی در موسم خربزه گرما و راه روز یکمثقال براده آهن نرم صلابه کرده بر روی خربزه کرم گیلانه غلبه نشسته خورانیدی هم چنین
تا چهل روز و بعکس راه روز از آن اسهال چندی شدی و صحت یافتی و او را آب ندادی و غذا خشکه پلاو گیلانه دادی و با این
تدبیر در آن هوا تشنگی هم کم میشد و اگر سوء المزاج سردی در جگر بوده باشد علاج آسان تر بود و مبالغه در تنقیه و تحللات
بنوعی که سابقا مذکور شد نفع آید و جبر بر تشنگی و کرسنگی بکر بود و بیشتر فایده یابد و معاجین گرم و جگر زاد حب شفا و حفظ
الصحة و امثال آن نیکو آید اما بعد تنقیه‌های بسیار در تضعیف جالینوس کرده بمذکورات هم مفرقی نباشد مجرب ذخیره گویند شخصی را
دیدم که این مرض بر وی بنهایت مستولی شده بود روزی چند غایب شد و بعد از آن او را دیدم صحت یافته از کیفیت آن سوال
کردم گفت چون بر جای ماندم و دل از خود برداشتم پرهیز را ترک کردم روزی شخصی بر در خانه من آمد و او را ملخ کرم مینمود نشسته را میل
شد از آن ملخ فاق تنکسور خوردم اسهال بر من افتاد و چندان برفت که از حد حصا گذشت بعد از آن بالیسا و شکم من بحال
باز آمد و آن بلا بهاین رفع شد پس رفتم و از ملخ فروش تفحص کردم که آن ملخ را از کجا گرفته بودی گفت از فلان محل و آنستم که از
زمینی گرفته بود که آنجا مار زیون بسیار می باشد و آن ملخان از آن میخورده اند آن قوه اسهال و فایده از آن مار بوده در ری جوانی
سیاه چهره در سن بالغ و شاخ استسقای زقی پیدا کرده بود چنانچه شکم تا ناف و بالای زهار او ورمی بقدر راست و در پشت پای او
هم اندکی پدید آمده بود و استسقای او ضعیف گشته او را از آب منع کردم و او هم کم تشنه میشد و بجای آب انار شیرین میدادم
و غذا پلاو نخود کرد و زیره پخته میخورد و در روزی دو نوبت هر بار اندکی دو روز یکنوبت ایرک سرخ و ثلث آن زیره و ربع آن نمک سود میدادم
که کرم کرده بر لته‌ها کرده پیوسته بر شکم او می بستند و چون سرد میشد تکرار میکردند مدت یکماه بدان تدبیر ورم از شکم پیاپی او کم آمده
بعد از آن همین تکمید بر پای او میفرمودم تا از پاهای او نیز ورم برفت و چون این ورم زایل شد کاری از آن بر دماغ او
برآمد و شبکوری پیدا کرد و آنرا نیز در دو سه روز علاج کردم چنانچه در شبکوری مذکور است و من او را سوء المزاج بارد تشخیص کرده بودم که از سودا به

[illegible]





سپرز واقع بود و گرانی هم قبل از آن در سپرز او بود و کل گیر در روغن زنبق اصلاح آن هم کند بدانکه هرگاه سوء المزاجات جگر که اسباب
سابقه اند مرتفع شوند و رفع اسباب لاحقه باید و غذا و آب ترکیب تدبیر سعی باید کرد که بر وزن حاصل گردد و اغلب آن باشد که بجود
رنگ آب آشامیدن و تسکین عطش بنار عنب و آب برگ کوفته گشته و تسکین جوع به پلاو کل کرده با ماش بریخ و با عدس و به بسبق
ریک کرم در زیره و نمک گرم کرده و دیگر گهی ماده بمسهل کاما هی باصلاح آید بسیار کس را بدین نوع علاج کرده ام و اگر اسباب ورم گرم
یا سرد بوده باشد بیشتر اهتمام در تدبیر ورم بدستوری که بمحلش مذکور شده باید کرد و بنوعی که در جگر گرم گفته شد ترتیب توضیح
ایام را مرعی داشتن و مادام که ورم مرتفع نشود راندن آب بدواهای قوی نشاید و تلیین و انضاج بفلوس خیار شنبر و روغن بادام بسی
مفید بود و در ضمادات مبالغه کردن جهت ورم مناسب آن و جهت ماده آب مناسب آن و هر یک جدا بکار داشتن اولی باشد و ای
استسقا و ری سهل العلاج بود به تخصیص آنچه متورم گردد و اگر اتفاق افتد که ورم بر طرف شود و قوة هنوز باقی باشد آن هنگام
راندن آب بمسهلات و مدرات که بسیار قوی نباشد و بدفعات بکن که فایده دهد و آنجا که سبب گرد آمدن آب در شکم گشاده
شدن مجری بول بود از گرده اغلب آن باشد که چون برای خسبند و ترک آب و مایعات کنند و مدری بکار میدارند آبها
از جانب شکاف بمثانه آید و دفع شود و بعد از آن فکر و بایدن عرق بدستوری دیاید کرد شخصی را استسقای زقی بود
و شکم بنهایت بزرگ شده و مرض استحکام یافته و از حرکت باز مانده بود و بر دکان حقه ناگاه از آنجا فرود آمد و شکم او بطرف کسید و تا بی
آنجا برفت جراحی را چادر در پود شکم او را بدوختند و آن جراحت را رو بابیدو صحت یافت و در این از جا پیدای علت و مراجع از
می نماید که هم چنان در جانب راگه شدن ریم و جگر بعضای شکم مقرر کرده اند که اندر کش ران راست پوست بشکافند و صفاق را بشکافند
و ماشره آن رگها را بیرون کشند اینجا نیز اولی آن بود که چون از دیگر علاجها نفعی نیابد به همین نوع عمل کنند و بعضی اطبا نیز این تجویز کرده اند
و در ورم قوی بزاج بزرگ کالبد و این نیز وقتی توان که آب میان ثرب و صفاق بود و لیکن چون در و داخل ثرب باشد از این عمل کشیده
دا آنرا از محل دیگر از شکم توان کشیدن که زخم برد بر عضله شکمبه و اندک سوراخی در ثرب شود و بر وده‌ها آفتی رسد و اگر با بره از فولاد
تصنیف کنند که سر او بنهایت باریک و تیز باشد و سوراخ میان آن بغایت تنگ بود و بر سر دیگر قوی آن انبوبچه به بندند تا بدرون
نرسد و شکم و ثرب را بدان آن لبتن نافع بود و مفرقی نرسد صاحب کامل گفته است که اولی آن بود که از زهلوی سرو که محل خروج بول
بعد در محل سوراخی کوچک کنند برش و نابره بدان استوار کنند و اندک اندک آب آنرا برون کنند و باز سر نابره را استوار سازند
تا قوة با وجود آب و غلبه یکبار بتحلیل نرود و این بس تدبیر نیکو است لیکن استاد ماهر باید که چنان رعایت کند که مفرقی دیگر بدید
نیاید شخصی را این مرض مستولی شده بود و او قوی هیکل بود و او همش غذا کرد و را نهای او رسیده بود ناگاه بر روی ران او ریشی و سوراخی
پیدا شد از آن سوراخ آب رقیق پالاید و بهمین خلاصی یافت و اگر سبب آفت عضوی مشارک یا مجاور بعد باشد اهتمام در اصلاح
آن بیشتر باید کردن و طرق این بمحلش مبین شده لیکن بدستوری که در ورم کبد اینجا گفته شد همان نوع ترکیب علاج رعی باید داشتن
و آنچه بتخصیص از بسته شدن خون حیض یا بواسیر افتاده باشد گشادن آنها نافع بود و اگر چه بیرون کردن خون در این مرض مضر باشد

اما مبالغه نکنند و بعضی صاحبان و غیره او را رانها جایز باشد عورتی ترک در بادغیز هراة بچه آورد و در چله آب بسیار خورد و این مرض
او را طاری شد و مدتی بر آن بماند زن عربی فرمود که موش بسیار آوردند و در آب غلبه جوش دادند و صاف آن را در کدوی کرد
باریک و دهن آن تنگ و آن کدو را در کونی کرد که دو انگشتی دهن او پر می‌بود و او را فرمود تا بر بالای آن بنشست چنانکه
دهن آن بر دهن فرج او بود چندانکه آب اندک اندک خشک شدی باز اعاده کردی روز سیوم در ران و ساق آن زن
پوست طرکید و زرد آب و آب صاف از آن میرفت چنانکه ورم بر طرف شد و او را آب و آتش و نان نمیداد و قرص و شیر شتر
میخورانید بهمین صحت یافت و اما آنکه تبی احیانا اتفاق افتد با استسقا مطلقا علاج مشکل بود جهة مخالفت تدبیر و در این حین
اولی آنست که ببینند تا کدام مقدم بجد در علاج مقدم کوشند و مراعات موخر هم فی الجمله کنند و بسیار باشد که تبهای گرم
در سوء القنیة بسبب حرارة جگر شود و باستسقا کشد و مردم کم دانش تدبیر استسقا کنند و در تسکین حرارة بر حذر باشند و بیمار بزودی هلاک شود شخصی
جوان از خراسان تبی شد در راه و او از جهة حرارة تب و حرکت آب بسیار میخورد و غذای مناسبی نمی‌یافت و اکثر اوقات نان
میخورد او در مدت سی روز کشید تا آخر تمامی دستها و پاها و روی او آماس کرد و سرفه بر او غلبه کرد و شکمهای او ساقط شد و از غلبه
ضرب سرفه پهلوها و سینه او درد میکرد جهة عادت اصلی و حرارة او فرمودند تا آرد و زینه جهة او ترتیب میکردند تا قی آن
حقوا الظ کرده و بجای آب او را دوغ آب میدادند بدین تدبیر بر طرف شد و ورم کم میشد تا تمام صحت یافت **استسقای لحمی** آنست که رطوبات
بلغمی و مائیت با خون در خلل ظاهر تمام اعضا در آید و قوام گوشت همه تن همچو قوام خمیر شود که چون انگشت بر آن نهند فرو نشیند و مدتی اثر
باند و بجای مناسبت او را لحمی گویند و سبب سابق این اغلب ضعف جگر باشد و آن مسبوق بود بضعف معده و این ضعفها اکثر از برد باشد
و سبب اقرب ضعف هاضمه رگها و اعضا باشد بواسطه ضعفهای مذکور و باشد که سرمای از خارج بتن رسد و مزاج اعضا و عروق را بد سازد
و هضم ثالث ابتدا بد شود و آن خون در اعضا خام بماند و در گوشت در آید و چون آن تمام نشود و رطوبت آن موجب ورم گردد و باشد
که سدهای ضعیف در منفذ رگها حادث شود از خوردن گل و امثال آن و آن سدها کیموس متین را از رسیدن باعضا باز دارند و
رقیق آن بگذرد و در اعضا پریشان گردد و باشد که گداختن اخلاط و اعضا از حرارتی حادث گردد و از جهة سده در بعضی مجاری براه بول دفع نشود
و با خون در بدن منتشر گردد **علامت** خاص لحمی آنست که از تعریف فهم شد و لیکن اول ورم در پاها پدید آید بعد از آن در شکم و نقیضها بعد
از آن در روی و دستها بعد از آن در سایر اعضا و نبض موجی بودن نبض اینجا لازم بود و اینجا که بمشارکت عضوی دیگر باشد علامت آفت آن
عضو ظاهر بود و هرگاه این مرض مستحکم گردد و غلبه کند بدن بکلیک پر باد ماند و چشمها ناپدید شود و باشد که بعضی جاها پوست از غلبه ورم بطرکد و
زرد آبی از آن رود و این حال اگر غلبه کند و قوة باقی بود و لیکن که مفید باشد و چون **آفة** این مرض عام است بجمیع بدن و جمله اعضا اینجا ضعیف
علاج اینجا هم مشکل باشد و از تجربه بعضی بدترین اقسام این را داشته‌اند فاما صاحب التجربه بدترین جمله زقی بود بعد از آن لحمی و
این علت لیف و مزاج اعضا ظاهر و معمور و حرارة غریزی بود بتدریج **علاج** قانون کلی همانست که در زقی مذکور شد لیکن اینجا که سبب باز ایستادن
خون حیض یا بواسیر باشد و بول اسرخ و غلیظ بود رگ زدن فصد عرق که گشاینده آنها باید کردن و اندکی خون بردن حتی با اکثر در استسقا مطلقا







تقلیل خون بواسطه کمی و اندکی آن جایز نیست و این علاج را سه فایده است یکی آنکه ماده بسبب فصد قدری کم میگردد و دیگری آنکه
بعضهای سابقی منفعت میرساند و دیگری آنکه هم چنانچه هیمه تر غلبه چون بر آتش نهند دم کرد بیشتر دود میدهد و گاه که کمتر است
بهتر است اینجا نیز این خون اینکه که در تمامی بدن منتشر است بحرارة غریزی اعضا همان نوع مضرت میرساند پس کمی او بهتر باشد
و باقی تدابیر او همانست که در زقی مذکور شد و مداومت جلاب در این مرض عظیم منفعت دهد و همچنین مداومت قی کردن و غرغره
نمودن و اینجا که تبی با این اتفاق افتاده باشد فصد و مسهل قوی جایز نباشد و دوا از ازاله آن باید کرد و بعد از زایل
شدن تب همان نوع مقرر زقی عمل نمودن لیکن اینجا استفراغ جهة آب بسیار محبوس باید کردن و اینجا جهة آب بسیار منتشر
پس مسهلات این جز آن قوه و حدت نباید و ایارج فیقرا و حب ریوند و حب اینجا کافی باشد و اینجا که ورمی در جگر یا غیر آن باشد
یا آفت دیگر اعضا بسبب شده باشد در رفع آنها باید کوشیدن اولا و بعد از آن بعلاج استسقا مشغول بودن و علاج مشترک
کردن چنانچه در زقی بیان شده و در این مرض تشنگی بیشتر کشیدن و در ریگ سوزان گرم عرق کردن و در تنور گرم بتخصیص تنوری
که بسیار یا خار تر انگبین در تک او افکنده باشند نشستن و به کار آنها عرق کردن بیشتر و زودتر منفعت دهد و جهة
بودن این ماده در فرجهای ظاهر اعضا و درون پوست ترتیب ضماد و دواهای محلل ماده و مقوی جلد و سطح ظاهر بسیار
بکار آید و کباب بی نمک با عسل خوردن بسیار مفید آید و مداومت خوردن ریوند سوده و عسل و یا سکنجبین
هر روز دو مثقال و بجای آب انار خوردن و نیز این مرض را طبیبی مجرب نیک بود در قزوین در این مرض مداومت شراب
بر راوند و بزوری میفرمود و بجای آب انار و گاهی عرق کاسنی با آب آمیخته و غذا نخود آب پر دارچینی و زعفران و زیره
و کشنیز و پیاز بگوشت کبوتر و امثال آن و بعضی را میفرمود که هر روز یک مثقال ریوند سوده با سکنجبین میکرد بدین
تدابیر با آسانی صحت می‌یافت و چون این اعمال میکردند تا وقتی که هوای گرم شد تمام صحت یافته آمدند عورتی را
در کوهپایه ری این مرض افتاد مجربی فرمود تا عصاره را میگرفتند و هر روز بر تمام تن او طلی میکردند و دو دانگ از آن
میخورانیدند و از آب بدستور حذر میکرد و انار میخورد و غذا پلاو خشک بدستور آبگوشت میخورد و گاهی نان و عسل بهمین تدبیر او را تمام
صحت یافت کودکی سیزده ساله را در ری در راه این مرض پدید آمد من او را از آب منع کردم و بجای آن انار
معصور فرمودم و غذا پلاو میدادم و ریگ و زیره بر تمام تن او میکردم چنانچه نباشد و
تن کاهی بطبخ خارشتری و اندکی از آن خوردن میفرمودم و او را نیز از آب و شوربا و میوه‌ها
اجتناب میکرد بهمین چهل روز را صحت یافت **استسقای طبلی** آنست که بادی غلیظ در فضای شکم جای گیرد هم چنانکه آب در زقی
که شکم را بر آماسیده دارد چنانکه هرگاه دست بر آن زنند آواز طبل دهد و بدین جهة آن را طبلی نامند و گاه باشد که اندک ماده
آبی هم با او اتفاق افتد و آن حکم طبلی خوف نباشد و سبب حدوث این ماده هضم اول باشد چه هرگاه حرارة غریزی از رفع
ماده سبب ریح عاجز آید بحران کند و مفارقت اجزا باد پدید آید و سبب این یا ضعف قوة هاضمه باشد و علامت

آن بد آن شده بود یا عصیان ماده باشد مر قبول هضم را و علامت آن ظاهر باشد و گاه باشد که حرارت غریبه در معده و جگر پدید آمده
بود و پیش از استیفای غذا و رطوبات اثر هضم در آنها اثر کند و اجزای غلیظ از آنها برخیزاند و از آن بادها پدید آید و از جهت
غلظت بمجاری رفع نشود و در خلل عضلهای تدبیر غذا و اخلاط در آید و از سم آنها انتفاخ شکم آید و درد وجع پدید آید و مانند علامت خاصه
طبلی است که بتعریف معلوم شد و از جهت غلبه و زور باد ناف بیرون خزیده بود و شکم گرانی کند و از آروغ تخفیفی یابد و بر اکثر
اطراف نباشد مگر آنجا که اندک ماده آنجا که هم بود که آنجا درپشت پایها و جفنها اندک تهیج و تورم پدید آید و در این قسم از آن
دو قسم سابق اسلم باشد علاج آنچه در وجع معده ریحی و در گرفت جب و در نفخة الکبد گفته شده اغلب آن اینجا نافع بود لیکن ملاحظه
آن باید کردن و اگر گرمی در معده و جگر باشد محللات معتدل بکار دارند چنانکه آب بادیان و کرفس و حسک و طبیخ بابونه و اکلیل
الملک دهند و بر شکم ضمادی از صندل و عود و لادن و مصطکی و مشک نهند و در غذا و شربت هم قریب بدین رعایت کنند و اگر
سردی غالب باشد گرمی بیشتر کنند و در تکمیدات محلل مبالغه کنند و در ریگ و زیره گرم کرده بستن بسی نیکو بود و در حقنه روغن سداب
کردن و با روغن راحت عظیم فایده دهد و خوردن شیر شتر به بول آن آمیخته نافع بود و عصاره سداب و روغن آن و روغن
راقه بر شکم قبل از تکمید مالیدن بسیار مفید باشد و هم چنین محجمه آتش بر شکم افکندن یرقان زرد بدانکه یرقان نیز تبدیل
فاحشی باشد که در رنگ ظاهر تن و سپیدی چشمها پدید آید بزردی یا بسیاهی یا بهر دو و اما آنچه زرد باشد اغلب
از تغیر حال زهره و جگر افتد و این چنان باشد که منفذی میان زهره و جگر واقع است و یا منفذی که میان مراره و روده است
بسته گرفته شود و صفرا از جگر بوعای خود نیاید و یا از زهره بمجرای معتاد خود مندفع نشود و با خون آمیخته گردد و طبیعت اعضا
از آن قبول نکنند و دفع آن بمجاری عروق و ظاهر بدن نماید و گاه بود که این سده از جهت ورم جگر یا عضوی دیگر افتد و باشد
که از جهت گرمی جگر و عروق و یا گرمی خوردنیها و غیرها سریع الاستحاله بصفرا چون سیر و شیر و بنای صفرای غلبه تولد کند و از دوای چه و
فاضل آید و چنانچه مذکور شد منتشر گشته و غلبه صفرا نیز بسیار موجب سده شود و باشد که سوء المزاج گرمی در تمام بدن باشد
و آن سبب تولد صفرای غالب شود و در زمستان گاهی اتفاق افتد که اکثر مسامات ظاهر مدتی مسدود شود و حرارت در درون غلبه کند
و بدان جهت صفرای غالب متولد گردد و چون منفذها اکثر منقبض است و اورام ازین حالات قوای بیشتر پدید آمده نیکو در منافذ در نیابد
و فضلات آن مندفع نشود و طبیعت آن را بعضی بمخارج بدن فرستد و باشد که این مرض بحران تب صفراوی بوده باشد
که از اثر سمیتی در بدن اکثر مواد مستحیل بصفرا شود و طبیعت آن را بمخارج اندازد علامت آنچه سبب آن سده منفذی باشد
که میان زهره و جگر است سرعت ظهور یرقان و بیرون گرانی در جانب کبد و تلخی دهان و زردی لون براز و میل لون بول از زردی
بسرخی و سیاهی و دقی و صفراوی بر آن دلالت کنند و آنچه سبب آن سده منفذی باشد که میان زهره و روده است سفیدی لون
براز و ظهور یرقان بعد از آن بزودی و نرمی طبیعت و صبغ بول بدان گواهی دهد و اغلب آن بود که قولنج نیز در اثنای آن
حادث گردد و سده که از ثول افتاده باشد و یا از رسته شدن قرحه و تبدیر زایل شدن و سبقت اندمال قرحه بر آن دال گردد

خلاص ازان



خلاص از آن مشکل باشد و آنچه سبب سبقی ان از گرمی جگر و رگهای آن باشد تشنگی و تلخی دهن و بطلان اشتها و زیادتی زردی چشم
و روی و رنگی براز و بول و زردی کفک بول بدان گواهی دهند و باشد که تب با آن هم می باشد و آنچه از خوردنیهای گرم صفرا
انگیز افتد همان تدابیر دلیل آن باشد و چون سده با آن نباشد ضعیف و اندکی بود و در مدتی دراز پدید آید و اگر آن
تدابیر قوی افتاده باشد لیکن که تب نیز بر اثر آن پیدا آید و جوشیدن وقتی صفرا که دارد و بول سرخ و غلیظ بود و باشد که بسیاهی
زند و آنچه سبب آن سوء المزاج حار در تمام بدن باشد کافت تب و گرمی آن سابقا و حمی لازمه و خارش تن و ظهور بثرهای صفراوی
و زرد بودن بول و براز و سقوط اشتها و غلبه تشنگی بر آن دلالت کنند و آنچه سبب آن بستن مسام ظاهر بدن بود فصل سال و عدم
اسباب دیگر و گرمی مزاج بدان استشهاد کنند و اگر سده داخلی هم با آن باشد و یا غلبه صفرا غلیظ دلایل آنها نیز علامت باشد
و آنچه بحرانی بود همان مرض بر آن دال باشد و درین قسم چون پیش از هضم حادث شود بد بود لیکن اگر طبع با آن نرم باشد
امید خیر توان داشتن و آنچه سبب آن کشیدن بوی سموم و یا خوردن سمی و یا گزیدن جانوری سمی باشد
تقدم آنها و وقوع آن یکبار از پی آن دلیل آن باشد و بدانکه اندرین مرض هر چند بول رنگین تر باشد امیدوارتر بود و آنچه
بسیاهی گراید در وقت بحران و غلبه باشد بهتر بود و ابقراط گفته است که هرگاه اندرین مرض چیزی همچو کرسنه در بول پدید آید دوران
فراقی باشد و تب با قشعریره ضعفی می باشد و سخن گفتن مریض ضعیف بود تا چهارده روز را هلاک کند و گفتی بول و گفتی …
آن هم بسیار بد بود علاج آنجا که سده باشد در تفتیح آن باید کوشید و بمدرات و مسهلات و ملینات و اغذیه و اشربه
و اضمده و اطلیه و آب زن و غیره بنوعی که در سده کبد و در حمی یوم استفانی و سدی سمن شده و اگر این سده از ورمی باشد
در جگر یا در عضوی دیگر که سد آن مجاری کند علاج ورم باید کرد بطریقی که در محلش مذکور شده و آنجا که سوء المزاج در کبد
یا در تمام بدن باشد تعدیل و تبدیل باید کرد بدستوری که مرارا مبین شده و ملینات و مدرات و مسهلات لایق صفرا را
کم کنند و لیکن که آنرا که حرارت غلبه شود جز مدر و ملین نشاید دادن و گاه باشد که جهت تقلیل صفرا غلبه در عروق بفصد
باسلیق یا باسلیم از جانب راست محتاج شوند و نافع بود بتخصیص که آنجا که از غلبه استعمال گرمیها و تدابیر گرمی فزد واقع شده باشد
و اگر فصد را مانعی باشد حجامت کنند بر فرو سوی کتف نزدیک جگر مفید آید و آنجا که بحرانی بود بباید دیدن اگر بحران صحیح است
بسیع بعلاج یرقان استعمال نتوان کرد و کار را الطبیب باز باید گذاشتن و اگر طبیب را یاری باید در اعانت آن فی الجمله نوعی
سعی نمود آن قدر که مدد تفتیح بشود چنانچه هوای مقام را بقدری گرمتر سازند و سکنجبین که در آن تخم کاسنی و تخم آن و تخم کشوث
باشد بدهند و بعضی روغنهای مفتح چون روغن بابونه و شبت و سوسن تمریخ کنند و اگر بحران بد واقع شود علاج سوء المزاج
حار کبد و تمام بدن باید کردن و در حفظ ساختن مزاج بقرص کافور و شبه آن سعی کردن و تحلیل ماده در بدفعات کم ساختن
و آنجا که از سموم افتاده باشد بر تریاقات مناسب آن باید دادن و علاج اکثر سموم بمحلش مذکور است و بالجمله آنچه در یرقان غیر
بحرانی و غیر سمی نافع است و اسلم ترک غذاهای مسدد و مولد صفرا و مقوی حرارت غریبه است و ترک گوشت و چربی و استعمال آن …

مفتح جالی و سکون در هوای خوش و نظر در آب بر ماهی و فرو بردن ماهی خورد رنده مقعد و تعلیق سنگ برقان بر جانب کبد یا بستن
بر بازوی راست و کشیدن در چشم و خوردن شیر بیاه و غذاهای خشک و نرم کشاینده و جالی و منضج فی الجمله و ترباقات مسهل یا معتدل
و تلیین و ادرار و تعریق بتدریج و دفعات و تقویت کبد بمقویات معتدل و پرهیز از دیدن بول خود هر روز یک شربتی بناشتا و گرم
دشستن تن بروغن گاوی و طبیخ خارخسک و کاهو که سده و مسام بنا شد و گرما خورده باشد و با آب خاکستر رز و یا طبیخ نخاله جو
و جوم سرکه و برگ بید و بابونه و گفته اند که اگر یکدرم سنجد در شراب کهن بجوشند و بیمار را بفرمایند تا پاره بدود برقان را بدرار بیرون
آورد و شش درم و کمتر ورق خشک چغندر با عسل یا سکنجبین بخورند سده بگشاید و بسی نافع بود و دو درم نمک با یکدسته برگ
کاسنی بخورند هر صباح تا یک هفته جگر و زهره را از خلط عفن پاک کند و دو دانگ اندرزا در معصوره انار سابیده هر روز بر ناشتا بخورد
تا سه روز منفعت کامل بخشد و بعضی مجربان سنگ گاوی را که بجهت صید هند و نافع می آید و بعضی روغن گاوی با روغن و آتش زرنگ
صید هند و فایده می بخشد و بعضی شیره خرفه بسیار مجرب دانسته اند و گفته اند که عورتی یرقان زرد و ضعیف و تنی نرم با آن داشت
لیکن تب قبل از آن پیدا شده بود و بمدت یک هفته و تابستان بود روزی در خود ضعف عظیم یافت چنانکه طمع از خود قطع کرد در آن
حین انگور کشمش ترش شیرین حاضر بود میل کرد و قدری از آن برغبت بخورد و قوتی عظیم در خود پیدا شد بعد از آن هر روز از آن
میخورد نافع بود و تدابیر خشک میکرد و بمدت بیست روز صحت یافت عورتی را یرقان زرد قوی شده بود حکیم فرمود تا هر روز
قدری عرق کاسنی با قدری سرکه زبیب بنفشی داخل می ساختند و در روی سرکه خشک رگ را که کهنه و سفید شده باشد
سوده بر آن میریختند و میداد باندک روزی صحت یافت و بر چند کس دیگر هم آزموده شد و نافع بود حقنه را در جوالی یرقان
زرد از حرارة جگر و تدابیر گرمی فرا افتاده بود و علاجی چند میکرد در زیاده نافع نبود و از هفته کیاور کهو مجربی فرمود که زاغ بلور را از
پیه ببرند و بپزند و بدو هکشت خود بکیوبت آن مقدار که بر آید بگیرند از آن و در یک قاشق جوزات تازه گاوی بهم زنند و بریان کنند
و روز دوم دو آن مقدار در آن مقدار جوزات بپاشند و روز سیوم سه آن مقدار از زاغ بلور ضم کنند و هم چنین هر روز
یکمقدار اضافه کنند تا هفت روز آن هفت مقدار برسد و غذا خشکه پلاو با جغرات گاوی تازه میخورند چنین کردند هفته را تمام صحت
یافتند و چند جای دیگر آزمودیم نافع بود و از آنها بعضی تب نداشتند و بعضی را تب کهنه شده بود و بسیار دیدیم که بکرمای ادویه و ملینات
تغوب کردند فایده عظیم داد و اندر ملک شهر بار ری جماعتی هستند که ایشان را صفرا بند میگویند و در قریه دهاباد ساکن می باشند و هم
ایشان زرد چهره و زرد چشم و صفرا دیده و صاحبی در ایشان است که چون یرقانی نان ایشان بخورد و از ظروف ایشان غسل کند
به تخصیص از جام موروثی رویینی که دارند جهت همین امر فایده یابد و مجربست و کاهی دعای نیز میخوانند در بهارای چند که شب
چهارشنبه در زیر سر مریض بوده باشد و مغزهای آنرا بدندان طاق پاره میکنند و بعضی بدو میدهند که هر روز چند عدد بخورد
و بعضی را با آب روان میدهند و آن دعا را وقتی که برنامها میخوانند آن مغزها را بر پس گردن مریض نهاده میخوانند و بر آید و از مریض
میدهند و آن الفاظ فارسی میباشد معنوش اگر استم صفرای فلان ابن فلانه را بحق محمد صلی الله علیه و آله و بحق علی بن ابی طالب ۴م





و یکی از آن کودکی که نه ساله داشتم جاشگاه در باقلازاری رفته بود در موسم گل باقلا و در آن حین بخار سمی قوی که از آن
می باشد در کودکی که در آن وقت و موسم در آن میان بسیار میکرد و البته از عفونت سمی آن یرقان و تب پیدا میکند و چون
این کودک چون بخانه آمد گفت سرم می کجید بوقت حرکت و کسی را از رفتن آن بباقلازار چیزی نبود التفاتی نکردیم روز دیگر
زردی در چشم و تن او پدید آمد و اشتهای او کم شد و نبض منحرف بود شب سیوم حرارة تب ظاهر شد و یرقان عظیم پیدا آمد
صباح سکنجبین ساده دادیم و بول او غلیظ و رنگین بود جاشگاه از سبب آن واقف شدیم حضرت او را قدری فادزهر در جوغ
سابیده دادند جهت دفع آن سمیت پیشگاه تب غلبه کرد و اندک بیهوشی هم داشت حقنه یک شربت داری شیره خرفه فقط جهت
تسکین حرارة دادند و از تب تا بعد پسین سه نوبت بول سیاه و بسیار کرد امیدوار شدیم و صفرا بند آمد و او را غذا پلاو
خشک و جوزات فرمود و از آن نان خورد با جوزات که خود آورده بود قدری داد و آن اعمال خود را بجای آورد چه قبل از
آمدن او بادام در شب بسر او نهاده داشتند روز چهارم اشتها نداشت جاشگاه قدری بجلیل پلاو دوات دادیم و جهت
بیهوشی و غفلت او لخلخه ساخته بودیم از سرکه و صندل و آب گشنیز تری بوی آن او را فایده میداد و در روز بادامی که صفرا
بند داده بود بناشتا میخورد و عصر چهارم بهتر بود و در پنج روزها کاهی دو عناب سرد کاهی شیره خرفه میدادیم و نزدیک شام گاه
چهارم غذای مقرر اندکی خورد و آب سرد هر گاه خواستی خوردی شب پنجم اندک عرق کرد صباح پنجم اندک بهتر بود و اشتها
داشت و این روز دو نوبت از آن غذا خورد و بعد غذا بخود سکم آمد و بغایت زرد بود و بول بعد از آن کم صبغ شد و او را
بتقویت مشغول شدیم و لیکن یرقان و ماهی و آب پیوسته در نظر داشت و در ازواعراض او کمتر میشد تا یازده روز و از
چهارم کاهی که طبعش قبض بود شیرخشت فرودی تا آخر روزی یکنوبت و در هفتم عرق بیشتر از پنجم کرد و اشتها بیکو شد و بقیه
آن مقدار کاهی نان و دوغ هم خوردی و حرارت در هم تسکین یافت و رنگ چشم و تن پاک شد و در یازدهم پرهیز شکست
و جوجه مرغ خورد جمعی که در تابستان بکرمان آمدند و در راه کرما خورده بودند و جمله را یرقان زرد با تب طاری شده
بود مجربی فرمود که برگ حنا را در آب میخیسانیدند و شب و صباح آب آنرا صاف بالا میکردند و سعادری کشیدند و در سه
روز چنین کردند جمله نیکو شدند بعلاجی دیگر و از طعامهای گرم و چرب و شیرین پرهیز میکردند باب پنجم در بیان احوال سپرز
از ترکیب و وضع و منفعت آنها و امراض آن و اسباب و علامات و معالجات اینها و اما ترکیب و وضع سپرز
و منفعت اینها بدانکه سپرز عضویست مرکب از گوشتی متخلخل و عروق و شرایین بسیار و در میان زبانست و در جانب چپ
معده واقع شده است و منفعت تخلخل وی آنست که چون او و غایت مر سودائی را که بوی آید جای یابد و در بدن
متوقف نگردد و دفع کند و منفعت رگ و شریان بسیار که در وی است آنست که بحرارة عارضی یا برودت سودا منعقد و متسابه
تا مزاج آن فاسد نگردد و غشای از خارج در تمام وی پوشیده شده است تا آنرا بر انقاد خویش بدارد و در سپرز حس موجود است
بوسیله آن کند و او را با حجاب بواسطه این غشا مشارکت باشد و از تکسوی ظاهر سپرز منفذ عرقی بمقعر جگر پیوسته است

و آن سپرز در جذب سودا از جگر و آفت جگر اندر دفع سودا از خویش و بیرون فرستادن این منفذ باشد و منفذ دیگر از باطن
سپرز بمعده پیوسته است و سودا که جهت تحریک اشتها بفم معده بر می آید از این منفذ می آید **وقال امراض سپرز** در اسباب و علامات
و معالجات اینها یرقان سیاه سبب آن یا سده باشد که واقع شود در منفذی که سودا از جگر بسپرز می آید و بدان جهت سودا
از مقر خود نتواند رسیدن و با خون در اعضا منتشر گردد و طبیعت آنرا بجانب بدن اندازد و یا سده باشد که واقع شود در منفذی
که سودا از سپرز بدان طرف منفذ فم معده و بعد می آید و بدان جهت زیادت سودا از سپرز بازگردد و با خون در عروق مختلط گشته در اعضا
منتشر شود و باشد که این سده از ورمی بود که در جگر یا در سپرز واقع شود و یا در عضوی جای در افتد و گذرگاه را بگیرد و یا ضعفی باشد که در قوه
جاذبه سپرز واقع شود و سودا را نتواند کشیدن از جگر و مع ذلک در دافعه جگر نیز قصوری باشد و بدان جهت سودا باز ماند و منتشر گردد
چنانکه گفته شد و یا غلبه تولد سودا بود در جگر بواسطه غلبه حرارت آن و سوخته شدن صفرا و یا بواسطه غلبه برودت آن و فسرده شدن
خون در جگر و مستحیل گشتن آن بسودا و بدین جهت از وعای خود فاضل آید و منتشر گردد و این قسم حادث بدترین اقسام باشد و اغلب
با صفرا مرکب بود و باشد که از غلبه خوردن چیزهای سودا انگیز سودای غلیظ تولد کند و بعضی از آن با خون در بدن منتشر گردد و این
نوع اسلم باشد و گاه بود که سمی بنوعی مار در شود بر بدن و با فاجیه بعضی مواد را مستحیل بسودا گرداند و طبیعت آنرا بجانب دفع کند
و باشد که از بحران مرضی سوداوی افتد **علامات** آنچه سبب سابق آن سده باشد در مجرای که میان جگر و سپرز است سقوط اشتها
بتدریج با دلایل مطلق سده بر آن دلالت کند و آنچه از ورم افتد همان دلیل بود و گاهی تب هم باشد و آنچه از ضعف سپرز
و جگر افتد و سبب آن ضعف ورم آنها نباشد عدم دلایل آفات آنها و علامات سوء المزاجات بدان اشعار کند و مع ذلک رنگ
تن بسیار سیاه باشد و اشتها کم و بول سیاه و گذر بود و براز هم بسیاهی مایل باشد و آنچه از گرمی جگر افتد علامت سوء المزاج حار کند
و تب و میل رنگ تن از سیاهی بزردی و رنگ بول از سیاهی بسرخی و روشنی و لیکن در آفتاب از سرخی بزردی مایل بود و سلامت طحال
بدان گواهی دهد و آنچه از برودت کبد افتد علامت سوء المزاج بارد کند و کمی لون سوادی تن و بول و براز و نبودن حرارت و ضعف معده
بدان اشعار کند و آنچه از غلبه غذاهای سودا انگیز افتد سبقت آنها با عدم دلایل دیگر بر آن دال باشد و سمی که آنرا از تقدم سم [illegible]
دلیل بود **علاج** آنجا که ورمی باشد نخست تدبیر ازاله ورم باید کردن بدستور شرح در جای که اثر سمی یا بحرانی بوده باشد برفع سبب
مرتفع شود و حاجت بمداوا نبود و علاج همان نوع بود که در یرقان زرد گفته شد در جای که سوء المزاج کبد باشد بدستور شرح تعدیل باید کردن و در ملینات
و مسهلات و سایر تدابیر آن مستفرغات و معدلات سودا دخل باید ساختن و در جای که سبب آن [illegible] سپرز باشد نخست فصد
باسلیق یا اسیلم دست چپ باید کردن بعد از آن چند کرت مسهل سودا دادن و با طریق شراب دادن بتخصیص آنها که از سکنجبین
افتیمونی بسته باشند و در بین اثنا گاهی سکنجبین افتیمونی که بخل کبری ساخته باشند دادن بتخصیص با آب بادیان یا ماء الاصول
در صباحها و در شبانگاه مفید بود و در غذا [illegible] مناسب و معدل سودا باید دادن با سرکه کبر و اگر [illegible] تدبیر حاجت آید در هر چند روز
ازین سفوف اهلیله دادن مفید آید **صفت آن** بگیرند اهلیله زرد و سیاه درم اهلیله کابلی [illegible] درم افتیمون یکدرم ایارج فیقرا نیم درم [illegible] سندی
دالی



دالی این جمله بکوبند و بیزند شربت باشد و زیاده و کم کردن آن بمقدار قوت باید که اگر بشربه با افتیمون و اهلیله و غاریقون و نمک هندی مقوی ساخته
گاهی که مناسب بود در بعضی نافع آید و آب ترب ممزوج با آب برگ [illegible] دادن مفید بود و در جای که حرارتی باشد ادویه مسهله و سفوف
و غیره را با آب عنب الثعلب و آب کاسنی آمیخته باید دادن و غذاهای چاشنی کرده بخل کبری و سکنجبین افتیمونی معتدل موافق آید و در جای
که سبب آفت جگر و سپرز هر دو باشد فصد باسلیق ایمن باید کردن و تدابیر را بباید تحقیق **ورم سپرز** اغلب این مرض سوداوی بود و گاهی از خون
غلیظ که قریب الاستحاله بود بسودا هم افتد و نادر از بلغم و صفرا هم واقع شود و آنچه از خلط گرم افتد زود صلب گردد و اگر این ورم در طرف
اسفل سپرز واقع شود جهت ثقل ماده و خداوند این مرض را مطحول خوانند و عوام آنرا استونه گویند **علامات** این ورم صلابت محل و گرانی
و برآمدگی آن بود در ظاهر تن در شیب استخوانهای پهلوی چپ و بر آمدن درد از سوی چپ بحجاب تا شانه دست و چنبر گردن و باشد
که دم زدن متضاعف شود همچو نفس لهثان اندر کلیتی بواسطه قوت ورم و مزاحمت آن بحجاب و چون مطحول رقیق باشد جهت میل [illegible]
غلیظ سپرز و باشد که کفهای دست و زانو و پاهای وی گرم باشد در غربت بسبب میل حرارت غریزی باطراف و اطراف بینی و گوشهای
او سرد باشد بجهت ضعف مزاج آنها و قبول برد بسهولت و بسیار باشد که بر ساقها بثرها بر آید و گوشت بن دندانها خورده شود و دندانها
بریزد بواسطه میل خون سوداوی بپاها و میل بخارات بدان و ورم ببالا و هرگاه مطحول را اسهال خون افتد امید آن بود که زود تحلیل پذیرد
و اما اگر کهن گردد بزلق الامعاء و استسقاء ادا کند از جهت آنکه مزاج سرد شود و حرارت غریزی ضعیف شود و بول مطحول هر چند غلیظتر و رنگین تر باشد
بهتر بود و اگر میلی در سوی آن سوق در آب چند بهتر باشد و هرگاه اندر دلیل بول خون فسرده پدید آید آماس زایل گشته و گاه افتد که بجای
این آماس رعاف باشد و گاه بود که در پس گوش آماس صلب کند و بسیار بود که این آماس طحال با آماس جگر اشتغال کند و این اسلم باشد
و در جای که ورم گرم بود از تب و تشنگی و سوزش محل خالی نباشد و در صفراوی این حالات بیشتر باشد و در بلغمی لمس نرم بود و رنگ سفید بسیاهی
مایل بود و در جای که صلب شود مطحول ملول و محزون باشد و فکرش برقرار نباشد و عقلش مختلط بود و چون سپرز از ورم بغایت بزرگ شود نفس
تنگ کند و جگر ضعیف گشته و رنگ بسپیدی و زردی گراید و بدن نحیف و گردن باریک شود و در راست نگاه نتوانند داشتن و هرگاه کوچک
میشود بدن قوت میگیرد و بجای مقدار و سپرز را با بدن نسبتی واقع است و گاه باشد که چون دست بر ورم نهند و آنرا بکوبند
قراقری در آن محل پدید آید و سبب بادی بود که در روده مجاور آن ایستاده باشد بواسطه زحمت و منع ورم سپرز آنرا و بدین جهت بسیار باشد
که قولنج ریحی هم مطحول را واقع شود و از جهت غلظت ماده مطحول از مرض [illegible] این بود و گفته اند که هرگاه مطحول از درد سپرز بنالد امید
سلامت بود جهت دلالت آن بر سلامتی حس سپرز و ابقراط گفته است که هرگاه شکمهای مطحول باطل شود و یا براز خونی سرخ ظاهر گشته و بر اعضای
وی بثرهای سپید و قرحهای سپید پدید آید در روز دوم هلاک گشته **علاج** بدانکه تدبیر این ورم بترتیب تدبیر ورم کبد نزدیکست لیکن اینجا
چون قی و اسهال بعسر واقع میشود و محل نیز از [illegible] بعیدست و جوهر عضو از جوهر کبد غلیظتر است ادویه که اینجا استعمال نمایند از داخل و خارج
جمله بقوت تر از آنها باید و امیخته مناسب باشد و دستور لایق آنست که اول از باسلیق دست چپ یا حبل الذراع فصد کنند و بعد از آن
اسیلم همان جانب را هم بگشایند و خون بمقدار لایق بردارند و چون قوت با تن باز آید باقی ماده را باستفراغ بدفعات پاک سازند و در
آن

اوقات از اشربه واغذیه لایق آنچه مناسب وقت باشد بکار میدارند و در تقلیل غذا بمقداری که ممکن باشد بکوشند و آب و آشامیدنی
و خوردنی در ظرفی که از بیخ گز یا گز تراشیده باشند دادن بسی نافع آید و هرگاه که ورم صلابتی پیدا کند تدابیر قوی تر باید کردن **بیان** آنچه
درین مرض مطلقا نافع یافته اند طریق استعمال آنها **واما مسهلات** بگیرند هلیله زرد و سیاه هفت درم و نیم شاهترج هفت درم تمرهندی بمقداری
که اندک طعمی کرد حله را بجوشانند در نیم من آب تا شربت داری بماند و صاف بپالایند و سه گاه یکمثقال ایارج فیقرا و یکدرم غاریقون حب
ساخته بخورند و صبح این مطبوخ مذکور را بر بالای آن بیاشامند تنقیه سپرز نیکو کند و دو درم غاریقون با سکنجبین خل کری همچنین تنقیه
کند و اگر قرص ریوندی اضافه کنند و با شیر آب و سکنجبین ساده خورند اقوی باشد و چون حرارت باشد با آب عنب الثعلب و آب کسنی
خورند و جائی که اقوی باید با آب کرفس و بادیان و اندک زعفران و افسنتین و اسفند و اصل اذخر و غافث اضافه کنند **واما مفرحات**
بگیرند جرجیر یا برگ بید یا برگ گز یا پوست بیخ گز و در سایه خشک کنند و از هم یکمقداری کوده با شکر نباتشا خورند و اگر پوست بیخ گز با سکنجبین
بزوری لعوق کنند ماده را بطریق بول و برازبرون کند **واما اقراص** قرص کوه قرص کبر قرص بنجنگشت قرص اشق پس از طعام خوردن انسب باشد
**واما معاجین** بسیاد شان بکیدرم بزر بنجنگشت شنا زوفای خشک مثلی این جمله با سکنجبین سرشته بکبر شربت بود انیسون و پوست بیخ کبر کوفته
و بیخته و بعسل سرشته شربتی پنج مثقال تریاق کبیر شربتی مقر فنطوریون کبیر و بیخ مثلی بعسل سرشته شربتی سه درم و بیشتر بر ناشتا و شبانگاه
توان خوردن **واما اشربه** سکنجبین عنصلی سکنجبین بزوری سکنجبین ساده خل کری شراب دیناری شراب جوله که اصل جوز ماثل در آن
نباشد دو درم تخم خرفه در سرکه کری ممزوج با آب دو دادن فیه ما کرفس بکشر شیرین که با سکنجبین جوشیده تخم ترب دو درم و نیم با سرکه
ممزوج با آب شراب تیغ قوی **واما ضمادات** بگیرند سداب و فودنج و افسنتین و پوست بیخ کبر را جمله اندر سرکه بپزند و بر غذی کرده بر سپرز بندند یا بگیرند
انجیر و قدری اکلیل الملک و در سرکه بجوشانند و برگ سداب و بوره قدری کوفته بر آن بریزند و هم چنین بنهند و اگر اشق در خل ابهان سازند
بهتر باشد و کبریت و اسقولوقندریون کر بیخ کبر روی است هم منفعت بسیار بخشد و بگیرند عسل و بر کاغذی کنند بمقدار محل طلا و درم
و خردل را کوفته بر آن پاشند و بنهند چندانکه طاقت تواند آورد بگذارند و بر ناشتا این ضماد انفع بود و هر ساعت که سرد شود تکرار باید
کردن و گفته اند که تا بهبت و یکنوبت آن ضمادات مقدم تکرار کردن بر ناشتا اولی بود و هم چنین بعد حمام و آبزن مالیدن بگرفتن را یب
سپرز و جنب بینی محل بقدر را لک **واما اغذیه** شوربا های مرغ جوان فربه که نخود مقشر و اندک برنج و کلی کبر در آن باشند و زیربا چاشنی
کرده بسرکه کری یا عنصلی و کرفس در خل ساخته و گوشت مرغ جوان فربه یا بره فربه در آن جوشیده باشد و نانی که تخمه داشته باشد
با سکنجبین خل کری و با عنصلی یا برگ ترب یا کبر سرکه و بادرنجبویه پرورده و سیاه پلاو مشهور که کلی کبر در آن باشد و اشباه اینها از آنچه
در ماقبل مذکور شده و از هر چه سوداانگیز بود چون عدس و بنز گشور و اشباه آن پرهیز واجب بود **واما میوه و خشکه** آنچه خشک مغز پسته مغز بادام
مغز جوز فاینه شکر خربزه انگور شیرین انجیر تر مویز آنچه خواهند ما بین الطعامین خوردن نیکو بود و انگور بعد طعام نیک بود و هرگاه که ورم
بلغمی باشد ابتداء باستفراغ بلغم مشغول باید بودن و اما ادویه و غیره که اینجا مذکور شد آنچه مناسب دانند بکار باید داشتن و بعضی
از تدابیر اورام معده و کبد را ملاحظه کردن **بیان** آنچه درین مرض خاصیتا آثار عظیم یافته اند شیخ گوید معلولی در خواب دید که یکی میگوید







هر روز سه جرعه از بول خود گرم گرم بناشتا بخور تا صحت یابی ده روز چنین کرد منفعت تمام یافت جالینوس گوید مرا این حال بود
در خواب دیدم که یکی میگوید عرقی که میان خنصر و بنصر دست چپ از جمله الوریع آمده ببر و داغ کن چنین کردم در اندک روزی صحت
یافتم و این تدبیر بغایت مشهور و مستعمل و نافع است ابن بیطار گوید ثمره رونامس را با سکنجبین بخورند چند روز منفعت تمام بخشد و هم چنین
خوردن لوره کهب بیش با سکنجبین مفید باشد و هم شیخ گوید بر طحال تعلیق پیاز عنصل مدت چهل روز بغایت مفید بود و بعضی
از اهل تجربه گفته اند جگر روباه و گوشت او خشک کرده و لوره با سکنجبین خوردن نافع آید و هم چنین سپرز اسب خشک و خفاش خشک کرده
و لوره با شکر سه کف خوردن و هم چنین خاکستر خفاش را بسی مفید آید و گفته اند داغ نهادن بر آن از بیرون جهة قرب آن بکلیه و کند است تا چوک
سپرز از آن رود نافع بود و من دیدم عربی مجرب را که هر کرا ازین مرض بودی جوالدوزی را در آتش سرخ کردی و محل ورم را که شب پرده
پهلوست بدست چپ محکم بگرفتی چنانچه پوست و پرده و کنار سپرز گوییا در میان انگشت او در آمده و آن جوالدوز را از یکجانب پوست بزدی
و از آن طرف دیگر بیرون کردی و لحظه بگذاشتی تا نیکو بسوزد و مریض را او کس دستها و سینه و سر او را گرفته بودند تا نجنبد و سپرز بدین طریق داغ
شدی و لعد از آن جوالدوز را کشیدی و مریض را شربتی شیرین دادی و بسیار رسیده که در آن حین غشی میکرده از درد و هم تی
از آن چوک رفتی و مریض صحت یافتی و دیگر این مرض او را داغ نشدی و عربی را دیدم که سپرز را بکمچه داغ کردی و چوک بسیار از آن رفتی
و صحت یافتی و طریق این عمل چنان بود که در صبح چهارشنبه آخر ماه پیش از چیزی خوردن و سخن گفتن شکلی را که اینجا مکتوب میشود نام
مریض و مادرش بر کاغذ سفید بی مهره نویسند و آنرا به پیچند و در قاشق چوبی نو نهند و انگشت برگیرا و نهند و مریض را بر پشت خوابانند
و دستهای او را محکم گرفته پشت قاشق را بر محل کنار سپرز از شب پرده پهلوی او چنانچه به پشت محل ورم آن محسوس است نهند و جامه یا بردی
بر او هن و دعای شفا میخوانند و باد بر بکشت آهسته آهسته میبد مندچنانچه کنار طومار در گیرد و با هیچ تمام آن بسوزد و آن هنگام در شب قاشق
با وجود که در پراهن هیچ اثری نشود و در قاشق نیز حرارتی زیاده بدید نیاید سپرز مریض و پوست محل بسوزد و آبله عظیم پدید آید با حرارت قوی
و مریض غالب درین حین طاقت نیاورد و اضطراب و غشی کند آب بر روی او باید زدن و دارا ابوش آوردن و آن شکل اینست

و بعضی بصورت دیگر هم دیده اند و آن نیز همین عمل کند و مجربست و آن شکل اینست

و بعضی آن دو دایره را چنین نویسند و آن اینست — و بعضی گفته اند که پوست بیخ کبر را در ترتیب تو کل

بکار دارند تیز نرم بتراشند همچو تراشه بزرگی و آنرا برانه کنند و همچنان برو در سپرز ضماد کنند و من در هرات ضعیفه را دیدم که این علاج
ترک طبیبی جوز موداد هنوز تنقیه نکرده بود و مرض نو بود چون بر سه روز این ضماد بست یکبار بادی در تمام بدن او پیدا آمده منتشر
گشت و بر پای او برآماسید چنانکه پیداشتی با دو در پوست او دمیده اند و مریض بد حال و درد مند شد و جمله اعضای او در درد و اعیا
چنانکه دو بر هر جا از تن او دست میف زدند و میکرفشد آواز حرکت باد در محل او می آمد و بعوف باد میل بهم چنانکه کلی او بر سید
و جثانی با آن برمی آمد و قرار میگرفت بعد از آن شش ماه او را مسهلات بسیار دادند و رعایت میکردند صحت تمام یافت اما ورم هم با آن فعل
برطرف شده و در فعل سخن اثر آن در ضمادات بعد تنقیه و کهنگی مرض نافع یافتم **زرد سپرز بادی** سبب حدوث ریح غلیظ در سپرز ضعیف هضم

قوی و تمدد ابر باد انگیز بود و این باد در جرم او باشد نه در میان غشا و جرم و فرق میان این ورم ریحی و خلطی بسیار بدان کنند که اینجا
هیچ گرانی نباشد و تمدد بیشتر بود و از لمس و بدست فشاردن سبک در رود زیاده نشود و علامات غلبه خلط در بول و براز و سحنه و سبب ظاهر باشد
و خداوندان آن در حرکات سبک باشد و بول او کلکلک بود و هیچ تب اینجا نباشد و اگر تبی با این اتفاق افتد نرم بود و علامات
ضعف حال و تمدد ابر سابقه بدان باد گواهی دهند **سبع** انجام بود در استعمال کلمه قویه چنانچه در ورم صلب مذکور شد نفع آید و
و تکمید نمک و ارزن و نخاله و کم خوردن و کم را بتفاریق خوردن و بر تشنگی صبر کردن و بجای آب گاهی شراب کهن خوردن و زفت خوردن
و درس و کشتن بر سر او هم خوردن بغایت مفید بود و دهن رحته مالیدن کرم کهن بسی مفید باشد **باب نوزدهم در بیان احوال روده**
از ترکیب و وضع و منفعت آنها و امراض امعا و اسباب و علامات و معالجات اینها **اما ترکیب و وضع و منافع** بدانکه روده مطلقا عضو است
عصبانی و در وی قوی و بر هر قوی از آن غشائی پوشیده است و باغشا از معده در یک سطح واقع شده اند و لیفهای روده ها بعرض از بهر آن قبض کنند
تا بر دفع ثقل اعانت کنند الا در معاء آخر که در وی بعضی از لیف جذب بر سمت طول است تا از امعاء مقدم جذب باقی انتقال کنند و بهر را پاک سازد
و جمله روده ها شش صنف اند که بهم پیوسته اند **اول** روده لیت است و ملقوم معده متصل و بواب دهانه اوست و این روده از قعر است
فرود آمده است و هیچ خم ندارد تا حوالی آن از بهر جهای آن دیگر خالی باشد و دفع او مر انتقال را که اما سیر بود و اندر هر شخصی طول این
روده بقدر عرض دوازده انگشت اوست و بدین جهت این را اثنی عشری گویند **دویم** بدو پیوسته است و آنرا صایم خوانند جهت آنکه ثقل اندر
وی جای نگیرد و زود از آن بگذرد بواسطه صفرای خالص از زهره بدو و شستن او را از ثقل بزودی **سیم** بدین صایم پیوسته است و آن روده
بود دراز و توی بر توی بر هم نهاده شده و هرچه لیکن غذا داشته باشد و با ثقل بدو آمده بود دیرتر از وی بیرون رود و
و اندر شکم و تو بهای وی بیکدر و با هستگی بالتوی ماساریقا این حصه را از ثقل جدا کرده بجگر شد و بتر سبب جای بافتن ثقل اینجا مدتی
نقطعهای کاجت بر خواستن هر ساعت رنجه ندارد و این هر سه صنف از باقی اصناف بجرم لطیفتر و دقیقتر باشد و بدین جهة این امعاء
دقاق هم گویند چنانچه باقی را که غلیظ تر با آنکه هر یک نامی دارند جمله را غلاظ هم گویند و منفعت لطافت و رقت اینها آنست که چون حصه
از غذا با ثقل بدینجای آید بیشتر از آنکه بدیگر امعاء رسد حرارت اعضاء درین روده ها زود تر در وی اثر تواند کردن و طبخ در جمله اینجا نیز حاصل آید
که در طبخ معده کرده و برین روده ها هیچ پیه نباشد بواسطه قرب اینها با اعضاء و قبول اینها حرارة آن اعضا را بزودی و در درون این امعاء رطوبتی
که طبیبان از آن صدید الامعاء گویند بیشتر است و آن رطوبتی است همچو امارتشته که سطح داخل امعاء را آلاییده است تا گذر انتقال آسانتر باشد
و آب انتقال کثیف و صلب بدان آزار نرسد و از گذشتن اخلاط تیز ریش نشود و منفعت غلیظ آن رطوبت درین امعاء بخصوصها آنست که چون
صفرای صلب بیشتر بر اینها میکند و بخراشد اینها را **چهارم** روده غلیظ بدین امعاء توی بر توی پیوسته است و از قبل از وی در اوایل
روده هم چون خریطه بسوی راست بیرون آمده است اندکی بطرف پشت مایل و او را یک منفذ بیش نیست آنچه بدو در آن آید از آن راه هم
بدان راه برآید و بدیگر امعاء رود و بجهة این او را اعور گویند و او همچون معده دیگر است و منفعت این آن باشد که آنچه از انتقال غذا
با ثقل آمده باشد اندر وی بایستد و بعد کسب حرارة از جاورت جگر لختی نرمتر شده بعروق منجذب گردد و اندر علت تنق این روده باشد

که بجمله



که بجملة روده فرود آید از بهر آنکه بر یک پهلو افتاده است و هیچ رباط پیوسته نیست **پنجم** بدین اعور پیوسته است و او را قولون گویند
و آنچه روده است غلیظ بسوی راست آمده و نزدیک جگر رسیده پس بسوی چپ باز آمده و فرو سوی کشیده تا نزدیک پهلوی چپ
و باز سوی راست بازگشته تا برابر مهره قطنی و کرانس فراخی دارد و آنجا که بسوی چپ میکند چون بنزدیک سپرز رسیده تنگ شده است
و فراهم آمده و بدین سبب است که ورم سپرز بکبار زد که بادار روده ها با سانی بیرون آید و قلیج شوند که بدست بمالند تا بیرون شود و نام
قولنج را از نام روده اشتقاق کرده اند بسبب غلبه وقوع او اندرین روده و منفعت قریب است بمنفعت روده اعور **ششم** بدین
پیوسته است و آن روده ایست غلیظ و راست که نهایت آن مقعد است و این را بسبب این راستی نهاده مستقیم خوانند و فراخی وی
قریب است بفراخی معده تا ثقل در وی جمع شود و در قضای حاجت یکبار فارغ شوند و هر لحظه اندکی از دفع بباید کهون و این روده بر مهره
قطنی اعتماد کرده است و بر بیرون این هر سه روده غلیظ پیه پوشیده است و جمله روده ها بر باطها با مهره های پشت پیوسته است بسوئی که آنها
بر نهاد خویش بدارد و ثقل اندر روده قولون و اعور عرض گردد و بوی بگیرد اندر نهایت روده مستقیم که مقعد است چهار عضله
گرد وی در آمده است یکی از آنها مقعد را فراهم کشیده دارد تا ثقل بی مراد بیرون نشود دیگری بر بالای اوست و در وقت دفع
ثقل قوة کنند تا تمام بیرون شود و هر دو سر عضله و رم مرد از اپنی قضیب پیوسته باشد و در عضله دیگر بود سپ نهاده است بر بالای
عضله دوم و این هر دو مقعد را بر جای خود میدارند و هرگاه درین دو عضله سستی پیدا شود مقعده بیرون خیزد **اما امراض امعا** و اسباب
و علامات و معالجات اینها **اسهال** سبب رفتن شکم یا هوای بود مضعف قوتها و رقیق کننده بادها و گشاینده مسامها و یا استیلا بود
از بعضی اخلاط ردیه در عروق تن و قوة طبع دفع آن براه امعا و یا ذوبانی باشد در اخلاط و اعضا و فرستادن طبیعت آنرا
بمعده و امعا و یا قصوری در حال عضوی مخصوص چون معده و جگر و ماساریقا و سپرز و زهره و دماغ و روده و یا ورود مسهلی و یا طبیعی
با نزلقی یا کثرت الطبع با اثر دوایای سمی بود بر بدن اما اسهالی که ازین نوع چیزها واقع شود مادام که موجب تغیر حال عضوی از قانون
طبیعی نگردد و بر خلاف قوة خود علتی نباید داخل درین مرض نباشد و هم چنین اسهالی که آنرا تکراری در رقی نبود و هم چنین اسهال
معنی دعرضی و بحرانی مادام که با فراط نینجامد و اخلاط صالحه را ضایع نگرداند و بدانکه سبب شدن مرض معده مر اسهال را چنان بود
که چون معده بسبب موانع نتواند که در غذا نیکو تصرف نماید و کیلوس مناسب حاصل کند طبیعت اعضا از آن متنفر گردند و آنرا بخود
بکشند تمامی آنرا یا بعضی از آنرا و آن بر معده گران آید و آنرا با امعا دفع کند و امعا نیز از آن نفرت کنند بجهة تا بکلی بیرون
فرستند و باشد که رطوبتی لغزاننده تمامی سطح معده را آلاییده باشد و غذا را قبل از تمام هضم فرو میلغزاند و باشد که اخلاط
و مواد فاسده غلبه بمعده آید و در دفعه بعد طبیعت فی الحال کلا آنرا دفع کند و باشد که آن مواد و اخلاط از قبیل ریم و خون
اماس و جراحت در ریش معده و اعضای مشارک آن و سبب امراض کبد مر اسهال را چنان باشد که جگر چون در کیلوس بجهة مانعی
تصرف نتواند کرد و یا تصرفی قلیل کند طبیعت اعضا از آن متنفر گردد و بودن مجذوب و مدفوع شود و جگر گران گردد و طبیعت جگر
آنرا از خود دفع کند و یا ماساریقا بازگرداند و ماساریقا آنرا با امعا فرستد و امعا آنرا دفع کنند و باشد که بسبب ضعف جذب کیلوس نکند

و هم از معده و یا ماساریقا با امعاء رود و اگر ریم قرحه با خون جراحتی و یا لکّهٔ عرقی در عروق آن مجتمع گردد و هم بدین طریق اغلب مندفع
شود و بسبب مرضهای ماساریقا را هم قریب بهمین نوع تواند بود و بسبب سدد زهره و هم اسهال را چنان باشد که سودا در سپرز غلبه گردد و بمعده
بیشتر از مقر ریخته شود و از آنجا با امعاء مندفع گردد و یا شده که در معده با غذا مختلط شود و آنرا متغیر گرداند و طبیعت از آن نفرت کند و قبل از اتمام
هضم با امعاء فرستد و هم چنین صفرا در زهره غلبه شود و با امعاء ریزد از منفذ معایی و یا بمعده آید و از آنجا با امعاء رود و باشد که از هر طرف
مندفع گردد و بسبب دفع مرّ اسهال را چنان بود که نزله بمعده فرود آید و طبیعت از آن نفرت کند و دافعه آنرا با امعاء فرستد و با اسفال مندفع گردد
و باشد که آن ماده حار بود و مزیج لبعضی اعضا یا امعاء را فاسد سازد و دافعه پیوسته دفع آن طلبد و بسبب روده مرّ اسهال را چنان بود که قوه
امساک آن بسبب یا مرضی دیگر ضعیف شود و هر چه بدو آید زود بگذرد و باشد که از ریزش آن ماده رفع شود و باشد که سبب آفتی اندک که در طلب
از آن باشد سودا بدانجا غلبه میل کند و طبیعت دفع آنها طلبد و باشد که سرگی از روی یک به دهن مندفع گردد و اسباب و علامات
امراض این اعضا که سبب این مرض اسهال و قعدند سوی روده که سابقاً ذکر یافته اند و تحقیق هر یک از محلش باید نمود و اما اسباب و علامات
امراض امعاء هم درین باب بیان کرده و دلایل مطلق امتلاء در اول باب پنجم مذکور شده و ذوبانی موجب اسهال با علامات در حمی دق باشد
و این نیز سابقاً بیان یافته **علامات** آنچه از هوا افتاده بود اختلاف الوان و قوام و براز و اگر رقیق و کم بوی و بزیر آمدن و در گرمی اوان فزون
بیشتر شدن با گرمی و سستی هوای ملک و عدم عادهٔ مریض بدان بلکه عادهٔ بفصد آن و از وجب عرق بدان گواهی دهد و اگر نقصانی اندک در هوا
باشد تپی و بیانی مانند با این علامات یار بود و ضعف مریض بیشتر از مقتضای مرض اسهال باشد و برای مرض را طوری نیز واقع بود و این قسم را
اسهال قلبی اعتبار توان کرد و آنچه از امتلاء بود با پیچیدن ناف باشد پیوسته و بخواب آید و این چنان باشد که هر نوبتی دو روز یا سه روز
اسهال کند پس باز ایستد و مریض چنان پندارد که بر طرف شده دیگر باز آید و چند روزی باشد و گاه بود که یکدفعه بر حال سدرتی باشد
و گاه بود که چهار روز شد رات باشد پس بنوبت اسهال باز آید و مریض چنان تصور کند که تازگی این مرض طاری شده و باشد که براز
بالوان مختلفه باز گردد و جمله با رحت و خفت یا فتنی بود و فرق میان آنکه ماده از جملهٔ عروق جگر رجوع کرده و از آنجا با ماساریقا و روده آمده
و آنکه ماده در حوالی معده بود و بمعده ریخته و از آنجا با امعاء آمده آنست که اول با کیلوس مختلط باشد و رقیق بود و دوم با غذا و ثقل دفع شود
و غلیظتر باشد و آنچه از معده آمده باشد اگر از بطلان هاضمه بود در ثفل هیچ اثر نضج نباشد و اگر از ضعف هاضمه و یا ماسکه افتاده باشد
در ثفل اندک اثر هضم معده پیدا شود و چون سبب این ضعفها یا بطلان بلغم غلیظ لزج باشد که سطح معده را آلاینده است در براز بلغم غلیظ لزج
ظاهر بود و غلبه تر و زودتر از مقدار و مدهٔ لایق دفع شود و اگر خلطی دیگر چون سودا و صفرا سبب بوده باشد در براز بدید آید و سایر علامات
غلبه هر خلط واضح باشد و اگر سبب منع اتمام هضم معده غلبه بود یا دیا باشد قراقر شکم و معده بعد غذا و ارجع معده شاهد آن شود و اگر قوة داوای
مسهل در سطح معده جای کرده باشد و آنرا ممد و موجب این فعل ساخته تقدم مسهل قوی و عدم دیگر اسباب دلیل آن بود و اگر ریش و نشو سبب
ضعفها بوده باشد چرک و پوستهای قرحه در براز با علامات آنها ظاهر بود و اگر آماس سبب بوده باشد دلایل آن واضح باشد و اگر آماس
سر کشاده بود ریم و خون در براز پدید باشد و بسیار اشد که ریم از عضوی دیگر بمعده آید و با امعاء مندفع گردد و در براز ظاهر شود و باشد که اینجا

یا جگر



یا جگر را حجاب بر روده دفع شده باشد و علامات هر جای علامت ورم آن محل بود **اسهال کبدی** و آنچه از جگر افتاده باشد اگر از بطلان
هضم آن بود اسهال کیلوسی محض باشد و جدا از ثفل آید و اگر از ضعف هاضمه و یا ماسکه آن بود اندک اثر هضم جگر در آن پدید باشد
و در ضعف ماسکه کیلوس در جگر اندک زمانی بماند و اگر از ضعف مجرّات بر از غالب بود و اگر از ضعف جاذبه بود براز غلبه تر و
با کیلوس آمیخته تر آید و اگر سبب این ضعفها سده یا ورم لبعه باشد همان علامات با علامات آنها ظاهر بود و اگر سده ورم گشاده
بود ریم و خون هم در براز ظاهر گردد و اگر رگی اتفاق در جگر طرکیده باشد یا سر کرده یا بسر کرده بسبب سوء المزاج گرم براز خون خرف
و غلبه آید و اغلب آنها در آخر سیاه و غلیظ گردند همچو دردی شراب و در جگر علامت سوء المزاج ظاهر بود و در شکم و در روده هیچ
آفت نباشد و درد نکنند و اگر اسهال دموی کبدی و معدی بگردند یا دو روز حبس شود و باز عود کنند و آنجا که خون در جگر از جهة
سوء المزاج حار سوخته گشته و اخلاط با آن که دفع شود و با امعاء مندفع گردد در براز صدیدی باشد و علامات غلبه حرارت کبد با آن
ظاهر بود و اگر صفراوی غلبه در جگر متولد شده باشد و طبیعت آنرا با ماساریقا با امعاء فرستاده بود علامات آن با صفراویت براز ظاهر
باشد و اگر گرانی آید و گاهی خون هم با آن یار بود و گاهی باشد که خلطی محرق اکّال در جگر متولد گردد و وقتی آنرا بخورد و خون فاسد
از آن با امعاء مندفع شود با التهاب و حدّت در نواحی کبد و باشد که بعضی از جرم جگر را بخورد و قطعه قطعه از آن جدا کرده و طبیعت آنرا
بوجهی با امعاء اخراج کند و در براز پاره گوشتی که آتش بگدازند و یا بآب جوش شود با عروق صغار غلبه ظاهر گردد و بسیار دیده اند که قطعه بزرگ
ازین نوع در براز ظاهر شده و آن شخص زنده مانده و صحت یافته و حکما را در اخراج این چنین چیزی از عروق ضیقه اختلافست بعضی چنان
دانسته اند که جرم جگر بحرارت غالبه و حدت خلط اکال که خرد شود و بداخل امعاء ترشح کند و از آنجا باز منعقد گردد بالوان و شکل
و گوشت آن بخون بسته ماند و این صورة را در عروق مشکل التصور توان کرد مگر گویند که لحم مذاب از عروق با امعاء رود و در آنجا
هم از آن سیکنند و بر تقدیر تسلیم باز با هم چون منعقد میشوند و بعضی چنان دریافته اند که چون قطعه جگر بخارج امعاء رسد طبیعت
لیفهای آنرا بجهة دفع آن از هم بگشاید آنقدر که آن جرم بداخل آن در آید و بعد از آن لیفهای روده بحال خود باز رود و این هم
بعید می نماید و اگر هر دو نوع را مسلّم اعتبار کنند نه چنانچه وجهی دارد و فرق میان اسهال معدی و کبدی در بعضی مواضع اشتباه انگیزد
که در مطلق کبدی نسبت با معدی خلط مندفع بیشتر باشد و عدد مرات آن کمتر بود و بعد ثفل آید بغیر مختلط و بی مغص باشد و هم
مجلسی بغو بعد بدانی در براز اخراج یابد و فرق میان اسهال جگر و اسهال سیاه که از اخلاط محرقه و یا گنده سده باشد آنست
که خلط محرق سخت سیاه نباشد و بقوام غلیظتر از جمله بود و خلط سوداوی سیاه تر و رقیقتر باشد و بوی بد نکند و آنچه از سده آید
متعفن و بد بوی باشد و گفته اند که اسهالی که از اخلاط محرقه باشد چون بسبزی میل کند نشان قوة طبیعت و امید خلاصی بود و بعد
از آن بزردی زرد گردد و صحت پدید آید و آنچه از ماساریقا افتاده باشد هم قریب بکبدی بود لیکن چون اگر سده یا ورم آن
سبب شود فرق بعلامات آنها باید کرد چنانچه در بعضی در بحث امراض کبدی بیان شده و گاهی که سده قوی بود و هیچ اثر هضم
جگر در براز کیلوسی پدید نباشد و در جگر هیچ گرانی از اغذیه پدید نیاید و هزال زود غلبه کند و آنچه از سپرز افتاده باشد براز

سوداوی بود یا ناشی چنانچه مقدم ذکر یافت و علامات هر هشت سپرز و غلبه مواد بدان شاهد بود و گفته اند که هرگاه اسهال سوداوی در ابتدای
مرضی که واقع شود بر این بگوشه همچو سرکه گشنده باشد جهت غلبه حدت و احتراق ماده و اگر بوقت بحران افتد ممکن اثره بود زیرا که در ابتدا این
چنین خلطی سوخته حادر شوار و دفع خبر بر سبیل اضطرار طبیعت انواع نیابد و بعد نضج بقوة طبیعت انواع یابد و آنچه از زهره افتاده باشد
براز صفراوی بود و غلبه حرارت نبض و جگر و تدابیر صفرا انگیز و با تقدم حمی غب و محرقه شاهد این مرض مراری و دلیل غلبه کردن صفرا بود و
و آنچه از دماغ افتاده باشد نزله و میل آن بدرون و ظهور رطوبت بلغمی غلبه در براز و بیشتر بودن اسهال در صباحها و بعد از خواب
و ساز و زود زود آمدن و بعد از آن بتدریج کم شدن و در شب کم بود یا نبودن بر آن دلالت کند و باشد که ماده تیز و گرم
سبب سحج امعا گردد و آن استحکام علامات نزله گرم با اسهال دموی ظاهر بود و تواند بیشتر بهمان طریق مذکور محفوظ باشد و آنچه از روده
افتاده باشد علامات امراض روده بدان اشعار کند لیکن آنجا که بسبب ضعف ماسکه و اسهال رطوبتی بود و غلبه و نبض که بر سطح آن از الاتلیه
بجهة کم آمدن صفرای شوینده برودت در براز ظاهر گردد و این رقی بی شرکت رقی معده نباشد جهة تولد این بلغم در معده و آمدن
از آنجا بامعا و آنجا که سحج معا یا قرحه آن سبب اسهال باشد علامات آنها چنانچه بعد از این بحث مبین گردد و یا ظهور خون و ریم یا سحج
در براز قرین بود و اگر سبب اسهال گشاده شدن سر رگی بود از عروق که در سطح اندرونی امعا مستقیم است براز خونی صرف و کم ظاهر شود
و عدم آفات دیگر اعضا و عدم آفت روده در غیر سحج و عدم علامات سوء المزاجات مطلقه بدان گواهی دهد و اگر سبب باد بواسیر باشد براز
نافع غلبه و قرار و سکم و معای دفع شود در سحرگاه بیشتر میل شود و یا خون پاخون باشد و علامات باد بواسیر با آن ظاهر بود و گفته اند که هر
اسهال مائی همچو ریم شود غسالی گردد و خطرناک بود و وقوع اسهال یکبار بعد امراض بی آنکه بحرانی باشد نشان بد بود و هرگاه مسهول را
غذا دهند و بعد غذا در نفخی او هیچ قوت بدیه نیابد دلت از علاج او باز باید داشت سبب بدانکه منع اسهال مطلقا بر پنج وجه میسر گردد
اول استعمال قوابض و این گاهی باید که کار بر قوة ماسکه رطوبت ضعیف شده باشد دوم استعمال مغریات و این گاهی باید که در
مجاری عرق گشاده باشد یا خراشی در سطوح شده باشد سیم استعمال مغلظات و این گاهی باید که مواد رقیق و سیاه شده باشند تفهمها
چهارم استعمال مخدرات و این گاهی باید که در مواد حدتی و لذعی باشد پنجم مایل ساختن ماده بخلاف جهة امعا و این با بیشتر بود
اگر ماده رقیق و قابل آن باشد و یا جمع نهادن بود در اعضاء بالایی و بر سکم از آزمائی نباشد چون این معنی واضح شد باید دانستن
که اغلب انواع اسهالها که ذکر کردیم بحقیقت عرضی اند مر مرضی سابق را که از اسباب آن شمرده اند چون سستی و دردی و زلقی و امثال آنها
و لیکن چون عرض در اکثر اوقات و احوال اخوف است از آن مرض بنابراین این عرض را مرض علاحده کرده اند و علاج جداگانه این مقرر ساخته اند و انواع
این امراض را جزو علاج این داشته اند و علاج مشترک نموده و لیکن راهند که هیئت را اسهال قوی شده باشد و با وجود رفع سبب مرتفع نگردد
و بعلاج دیگر علیحده محتاج باشد و یا آنکه تغافل اسهال موجب مرضی دیگر شده باشد که آن نیز مهلکی بود چون سحج که از کهنه شدن اسهال
و غلبه مرور اخلاط بر امعا واقع شود و حبس های آن موجب میل و ترکیب مواد بدان موضع گردد و در علاج ملاحظه هر دو جا احوال لازم بود و
اصلاح این مرض از روی کلیه خصوصا بعد اصلاح امراض سابقه بتقویت اعضا و قوة ماسکه و جاذبه میسر گردد و قانون تدابیر خاصه این مرض آنست





که اکثر چیزهای خشک را که در این مرض مفید هستند از تخمها و دانهها و مغزها و اغذیه مثل تخم خشخاش و برنج و ماش و مغز جوز و قرص نان و بلوط
مثلا جمله را با آتش بریان کرده یا بوی داده دهند و شیر و نیز از این تخم بریان که گرده کنند و میوه های را که اینجا میخورانند همه را در تنور خاکستر
گرم پخته چنانکه روی آنها بسوزد اندکی دهند چون خربزه و به و امرود و انار و اگر بعضی را در خمیر گرفته بریان کنند بهتر باشد و آب و شیر
و دوغ و اکثر مایعات خام را که استعمال کنند همه را سنگ تاب و یا آهن تاب کرده دهند و از مضعفات چون حرکت معده بر حذر باشند
و حرکت عنف و زور نکنند و چیزهای که شدید تیز و گرم کننده خلطها باشند ندهند مگر که ضرورت عظیم باعث آن شود و طرایق علاج مطلق
این مرض آنست که با این رعایت مذکوره رعایت امراض سابقه قویه نیز کنند و تدبیر را مرکب سازند اما آنجا که سبب اسهال هوای
مضعف غیر معتدل یا متعفن باشد تعدیل آن باید کردن و اگر میسر نشود تعدیل آن بدستوری که در تبهای دق و تبهای وبایی و غیره
گفته شده باید کردن و تریاقات قابض با مغلظات دادن و مالیدن و پیوسته در آب سرد افشاندن و بر سر او ریحان و یا کتانهای
نرم توی بر تن او پوشیدن و بوی های خنک داشتن و اطراف او بستن و آنجا که سبب امتلا باشد در اوقات ایستادن اسهال اگر
خلطی فاضل باشد تنقیه کنند و غذا را بعادت کم سازند و بر بالای غذا رس یا کلغنه و امثال اینها بخورانند و آب کم خورند و بر تشنگی
لثی صبر کنند و باندک کلان آنچه خورند و آنجا که سبب امراض معده باشد تحت علاج آن باید کردن بدستوری که در فصلش مذکور است
لیکن مرض چون اسهال است رفع اسباب آن بمسهل و قی و تنقیه مادام که ضرورت عظیم واقع شده نباشد و از آن بیمی نبود جایز نباشد
و عند الضرورة مسهلات عاصره اولی بود چون هلیله و بلیله و کل و امثال آنها اگر مانعی نباشد و از آن بیمی نبود و گاهی که سبب آن
بود منع اسهال بقوابض محض و بوارد شاید کردن که ورم را زیاده سازد و ترکیب دوا در جمله احوال لازم باشد و گاهی که سبب قوة
دارو مسهل باشد که در سطح معده مانده باشد تدبیر او از اطعام بنوعی که در بحث تدبیر استفراغات سابق بیان یافته باید کردن و قی کردن
اینجا اگر قوة باقی بود نوبت نفع آید و هم چنین فادزهر حیوانی که درد و نفس ستیزه خوردن و خورانیدن جوارش در آنچه مناسب بود و
سحق کردن فایده تام بخشد و گاهی که اسهال سوداوی بود تحت فصد باسلیق موافق آید و بعد از آن بمنضجات سودا و مسهلات مزاج
دادن مناسب آید و علاج طحال سپرز بدستوری لازم بود و اگر بچه پرهیز فکنند و بچه داغ کنند عظیم نفع آید و اگر صفرای معده میریزد
و منع نمی گیرد علاج آن علاج مراری باشد و قی کردن اینجا بسی نفع آید و زلقی بعلاج زلق مرتفع گردد و طریقش در ضعف معده گفته
شده باب جی نوع بگیرند مرد و قرفه و زنجبیل و چند چندی از هر یک بکوبند و با آب مورد حب سازند و هر بار مقدار فلفلی شربتی از آن مردم
رسیده را هفت حب باشد و کودکان را دو حب و دو ساله را چهار حب و بعضی حکما بجای قرفه تخم گزنی کنند و اگر ضعف هضم از باد
جوف معده باشد علاج وجع ریحی و غلیظ کافی بود و آنجا که سبب امراض کبد بود باشد علاج آن بدستوری که در فصلش مذکور است باید
کردن با ملاحظه و رعایت جانب اسهال و در سده و ورم استعمال قوابض قوی و با سعی مفتح و منضج و چیزهای سرد بالفعل بر حذر باید بودن
چنانچه در ورم معده تصریح یافت و خداوند اسهال اعضایی را جو گندم ساده نباید دادن و آن نیز در روزی دو نوبت یا سه نوبت توان
دادن و اگر این هضم نشود و دیر سیری بخشد جو بچه بکوبند در طبیخ جو و آب توان دادن و اگر این هضم نشود در شمار کردن مویز منقی دارند

باب عظیم نافع است و شیخ رئیس از تجربه این تجربه کرده اند و غذا دادند اسهال دموی را سفوف الطین و آنچه در بستن خون زخمها و جراحتهای
درونی چندین جای تکرار ذکر یافته دادن نافع بود و آنجا که امتلای هم در خوردن بود فصد از عروق مخالف جانب کبد مفید باشد و من
چندین اسهال دموی را در سردی هوا خربزه فایزی شیرین بریان کهه با فراط خورانیدن و غذا پلاو خشک کم نمک و چقرات گاوی
بر آن ریخته در حین گرمی پلاو و اهمینان دادن علاج کردم و خربزه گرمه را حاجت بگرم کردن نیست غلامی زنگی را در زمستان شش روز اسهال
خونی و بلغمی با اندک تبرحی بود قدری جوز بوا بدو خورانیدم بهتر شد و دیگر ارکردیم صحت یافت و چندین را دیدم که بعصاره خرفول صحت
یافتند چنانکه روز اول یک قاشق خوردند و ما بعد هر روز یک قاشق اضافه کردند خون برطرف شد و اگر این اسهال از حرارت
و خلطها دادن شده باشد آب سخت سرد بر پشت دادن و بر جگر او طلا کردن و شربتهای سرد که را خورانیدن و شراب خشخاش و شیره تخم
در آش جو و گلاب دادن نافع آید و هم چنین قرص کافور و قرص طباشیر حامض دادن مفید آید و اگر در اسهال خون اطراف تمام سرد گشته
و روی زرد شود و بعض بقوه کنند و غشی افتد و شکم برآمدن خون معلوم گشت که خون در شکم بسته شده است و علاج آن بدستوری که در کتب فن
خون گفته شد باید کردن و هرگاه خلط عرق در جگر پدید آید و جگر را گرم گزد در تعدیل مزاج و دفع خلط مغز آنقدر که توان باید کوشید
و غذا او شربتهای لطیف ترباید باید دادن و جدوار در آب خرفوله و حب مقوم و یا فادزهر در روغن آهن تاب گشته درین باب نفع
جامع و فعل هم دارند و تخم خرفه بو داده و بزر قطونا بو داده از هر یک جزوی در شراب ریباس یا صندل شیره لعاب کرفس دادن بسی مفید
آید و جگر دلق را هنگام دادن و هم چنین جگر لک بچه را دادن که صحت نافع آید و ضمادات تریاقیه بر جگر نهادن هم بسی مفید آید و مفردات
تریاقی دادن هر روز یک نوبت و دو وقت نیکو بود و شیاف و حقنهای حنک تریاقی فاتر کهه مفید باشد لیکن از فضل مفردات در حقنه و شیاف
جهت این مرض اسهال مطلقا جایز نباشد و شیخ گوید که یکی را دیدم که شیاف افیونی (انیسون) برداشت و هلاک شد و آنجا که سبب از مرض ماساریقا
باشد هم بدستوری که در کبدی بدان اشاره شد عمل باید نمود و ضمادات بر محلی که میان معده و جگر و امعا است افکندن و آنجا که اسهال
از غلبه صفرا باشد که از زهره می آید تخت جگر را خنک باید ساختن و اگر صفرا سخت غلبه باشد بطبیخ هلیله زرد و خرمای هندی استفراغ اخلاط
مناسب بود و بعد از آن تعدیل مزاج و تسکین اسهال بگلاب و سفوف حب الرمان و روغن گلستاب کهه و شراب خشخاش و امثال باشیر
و کوارش سماق و اشباه آن و اگر قدری است جو بکرند و مقدار دو درم خشخاش با آن بیامیزند و در آب انار ترش و اندکی شراب یا انار
آب ترشی سماق یا اندر دوغ آهن تاب کهه بدهند اسهال صفرا باز دارد و گلگل بغدادی سوده مقدار چهل درم اندر سکباج گوشت گاو بکشانند
تر یک کنند و بدهند نافع آید و ضمادی که از صندلین و فوفل و گل سرخ و مازو و گلنار و گل ارمنی و اقاقیا جمله را کوفته و بگلاب و آب برگ مورد
باآب حوررشته سرشته بجگر نهادن مفید باشد عورتی را بعد از انقطاع حمل در زمستان اسهال صفرا شد و در شبانروزی قریب به پنجاه
مجلس رفتی بعد سه روز بنهایت ضعیف شد و هم غشی کردی بد خفقان حقنه فرمودند تا فادزهر حیوانی در روغن ساییده بدو خورانیدند
اسهال و غشی برطرف شد و باندک مدت تا صحت یافت و آنجا که سبب نزله باشد نزله بدستوری که در محلش بیان شده باید کهن و بعید
خواب تا فرمودن و معوقات جهت حبس شکم بعد منع نزله بکار داشتن در غذا و شربت و دوا و از قوابض صمغ و کهربا بودن و حب نزله

ابنوی غذا



[illegible]

بر بنای غذا مناسب چون شیر سنگتاب کرده در شته سیر تخمه و اروپا لوده اطفال و پاچه بره بچه و گلاب و اشباه آن نافع آید و آنجا که سبب
زلق الامعا باشد آنچه در تدبیر زلق معده گفته شده موافق آید و ضمادی که از کندر و مرو مصطکی و جوز سرو قیاد و شب و لادن و افیون
و بزر البنج با چند برابر آنها آرد جو و سماق و گل سرخ و گلنار و نمک و عصاره لحیه التیس و حص و عفص و ماميثا و عدس و مورد جمله را بآب
سرشته ساخته باشند بر شکم طلا کردن و کفاشتن و برآنجا حنک کهو بسی مفید آید و اگر چه تب نیز باشد که این تب نیکو آید و آنجا که سرکه
در امعا یک بود و اسهال خون افتد از ادویه که جهت بستن خون جراحتهای درونی مذکور شده استعمال باید نمودن از داخل و خارج و از
حرکات عنیفه بر حذر باید بودن و حقنه بعصاره خرفوله بغایت نافع آید و ضماد که بر شکم نهادن خون را به بندد و آنجا که سبب
بادواسیر بود و کثرت علاج باد بواسیر بدستوری که در محلش مذکور میگردد باید کردن و هر صبح او را پاچه کوسفند جوان باید خورانید
با قدری از ترید آن و گاهی از آب آن حقنه کهن و هر صبح او را مفید آید و لسپرکس را من بدین مداومت خوردن پاچه هر صبح
از معده و وحشت آن بار با امعا و تحریک اسهال مفرط خلاصی داده ام ازین جمله جوستی داشتم شصت ساله و چندین سال او را این مرض هم
اما در شبانروزی سه چهار کرت بیشتر رفتی در تابستان در هراه این مرض بروغلبه که وجه نوبت و بیشتر رسید و لسبی ضعف و قصور هضم
درو پدید آمد و هر علاجی که در اسهال از قوابض دادن مقرر است و از فالوده اطفال دادن و خشخاش شبت و شیرها و امثال کردن فایده
نداد بلکه قوابض مضر بود آخر بفقیر رجوع کرد این تدبیر فرمودم بمدت یکسال فربه شد و در باقی اوقات روز آنچه خواستی خوردی و اگر نه
روز پاچه نیافتی بار دیگر شکمش بیشتر دغدغه کهی و چون قطع آن بالکلیه ممکن نیست جز تقلیل آن و تعدیل مزاج جگر باید داشتن و بدارا
باید کند را نیده هست تا جمله بیان تدابیر انواع اسهال و جمله آنچه در علاج اسهال کودکان سابقا ذکر یافته جهت مردم رسیده هم عظیم
نافع آید و از آزموده است و استعمال هر دوای از آنها مناسب هر مزاجی و هر محلی برای طبیب ماهر متعلق بود و آنچه در علاج بیچ و قروح امعا
گفته میشود هم معین باشد مر این تدابیر را و بعضی از اصحاب تجارب گفته اند که شش مثقال بریان کهه صحب اسهال کهنه را نافع بود و جاورسی
کوبیده پنیر شور قدیم را چون بشویند سویق چندانکه شوری آن کم شده بر روی هم نخست ازو حصه آنرا بریان کهه بخورند نافع بود و اگر کوز
شسته و برشته آنرا با شراب مورد با عصاره قابض یا شراب به شیرین یا امرود شیرین بخورند نافع آید و گفته اند که معده شترمرغ را خشک
کهه و سوده دو درم از آن بر رب سفرجل یا رب آس دادن نافع بود به تخفیف اسهالها را که از سستی معده باشد و گفته اند که از گوشتها
گوشت کبوتر بچه و گوشت دراج و تیهو و کبک که آنرا با نار دانه و زیره و کشنیز کباب سازند غذای موافق بود مسهولین را و در آخر توان
دادن و اما در اوایل تا ممکن باشد از گوشت و چربی و هر چه تری فزاید حذر باید فرمودن و بعضی گوشت سگ بچه را آنچه در اسهال خون
مید هند و عظیم نافع می آید و هم چنین مومیایی که از گوشت سگ بچه پرسته باشند مید هند و مفید است و حقنه ناطبیخ گوشت سگ هم
آزموده است و بعضی خونی را که از درون شکم گوسفند بوقت شکافتن بیرون می آید بریان کهه مید هند و بسی نافع باشد و بعضی روده
شتر را خشک کهه و سحق کهه با کز انگبین سوده سفوف میفرمایند در اکثر اسهال نافع می باشد و تنقل بکزانگبین بلوطی هم آزموده است
و هم چنین تخمهای لسان گشکن و باری که در خار و برگ می باشد آنرا ساییده در حین خشک همین سفوف کهن در شبها و گاهی در روغ

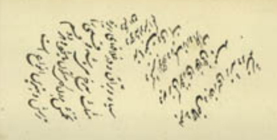
باشیر سکنگبین کرده خوردن عظیم نافع آید و در اکثر اسهالها و بعضی آرد بلوط در نان میکنند و مید هند بسیار فایده میدهد و آرد گشنار
نیز از تجربه‌هاست و بعضی ربوب پرورده مید هند و نافع می آید و شیخ گوید بنیم درم از مخروق ثم چنانچه سیاه شده باشد دادن در اکثر نافع بود
اسهال کهنه را البته باز دارد و شخصی را در حوالی ناف دردی بود و با آن سنگش رفتی و اشتها نداشت و علاجهای اسهال زیاده موثر نیفتادی
روزی دست خنک بر محل درد نهاد و راحتی یافت پس لته با آب سرد تر کردی و بر آن نهادی هر لحظه بهمین مداومت جمله عوارض بدبر طرف شد
و صحت یافت و چند کس دیگر را که چنین مرضی داشتند بهمین نوع علاج شد و از آن جمله غلامی جرکس پانزده ساله را چنین حالتی پیدا شده
و بغایت ضعیف میشد فرمودم تا یخ و برف بر ناف خورد و چنین دردی نهاد و بهمین صحت یافت جوانی بود در ساوه که هر سال از حدود
بهار او را اسهال دموی افتادی و شبانروزی بیست مجلس و بیشتر خون صرف آمدی و او چنان تجربه کرده بود که بعد سه روز آنرا
بجوز بویا علاج کردی چنانچه هر روز یک جوز بویا خوردی و آن مرض برطرف شدی **سحج و قروح امعا** بدانکه سحج مطلق بحقیقت خرق اتصالی
بود که در سطح ظاهر اعضا منبسط شده باشد و از آن ظاهر سطح چیزی بانحراف زایل گشته و عوام آنرا پوست [illegible] ظاهر عضو گویند و بعضی اطبا این
حالت را چون در سطح داخل امعا دریافته اند آنرا نیز بر سبیل مجاز سحج میگفته اند بعده این مجاز در میان قوم اشتهار عظیم یافته بمرتبه که آنرا
سحج مطلق گویند یعنی سبب در شهود سحج ظاهر را با هر عضوی تحقیق کنند و این سحج هرگاه بیشتر غور کند و چرک باز دهد قرحه بود و باشد
که قرحه از وقوع ورمی یا بثره در امعا افتد و اسهال خون که از قرحه افتد آنرا ذوسنطاریا خوانند باطلاق و از آنچه از امعا بعد سحج و قرحه
و ریش و در چله آید آنرا ذوسنطاریا دموی خوانند و آنچه از کبد آید آنرا کبدی گویند و سبب سحج روده یا خلطها [illegible] بود که [illegible]
بر امعا رطوبت مخروج را که بر سطح پوشیده است و جلیه طبیعت آنرا غشای [illegible] هم گویند بتراشد و کند سطح ظاهر روده را بخراشد
و این خلط یا صفرا بود و آن در مدت دو هفته ریش کند و یا بلغم بورقی بود و آن در مدت یک ماه ریش سازد و یا سودا بود و آن [illegible]
چهل روز ریش سازد گاهی که بسیار ترش و تیز باشد و الا بیشتر از دو هفته ریش کند و آن مهلک بود و یا ماده نزله گرم بود که
از دماغ بمعده و امعا رسد و آن زودتر از بلغم مالح ریش سازد و یا سبب ریش دواهای حاد مسهل بود که سطح امعا را ببرد و این قسم از
اقسام مذکوره باشد و غالب آن بود که در چهار روز و زودتر اصلاح پذیرد و گاه باشد که ثفل خشک و درشت و ناهموار در روده
بر دو در تفقا نکند و آنرا بخراشد و این از جمله اسلم بود و اگر آن باشد که بکجوری خوی زود بصلاح آید بد علاجی و بدترین انواع سحج
وقوع امعا آن باشد که بعد از امراض حاده واقع شود جهت افراط حدت خلط و ضعف حرارت غریزی و آنچه در امعای دقاق افتد بدتر از آن
بود که در امعاء غلاظ بواسطه کم گوشتی آنها و بعد التیام پذیرفتن و پیوسته سوراخ شدن بزودی و هلاک کردن و از جمله آنچه در صایم افتد بدتر
باشد جهت غلبه ریختن صفرای صرف بر آن و وقوع عروق بسیار در آن و نزدیکی آن بجگر و هرگاه قرحه بدان مرتبه رسد که روده را سوراخ
کند و ثفل باری بفضای شکم بریزد مهلک بود بزودی خصوصا که در امعاء علیا واقع شود متورم شدن آن بعفونت و اسقاط قوه بشارت
معده و اما ثقبه که در امعاء غلاظ واقع شود اگر باد آن در شکم منفذ دیگر اتفاق افتد که آنچه از آن ثقبه بفضای شکم ریزد از آن منفذ
بخارج بدن دفع شود ممکن که صاحب آن مدتی زنده بماند و اگر چنین نشود ثفل در فضای شکم جمع آید و شکم مریض بشکم مستسقی مشتبه گردد

وبعد از آن





وبعد از آن بهلاک شود شیخ گوید شخصی را روده از روده‌های غلاظ سوراخ شده بود بسبب قرحه و اتفاق در مقابل آن در مراق وی نیز دری
سوراخ شد و در پوست شکم هم سوراخ گشود و ثفل از آنجا بیرون می آمد و آن شخص زنده ماند مدتها و در زمان ما در شیراز طبیبی بود استاد
قولنجی را علاج میکرد در آن اثنا مسهلی با دو عمل نکرد و حال مریض بدتر شد و از اصلاح آن عاجز آمد جهت اخراج فضلات بر پهلوی او
از محاذی قولون به نیشتر برگ [illegible] و روده را سوراخ کرد چنانچه بعضی از این نوع تدبیری فرموده اند و ثفلی چند دفع شد و قولنج
بدان برطرف شد اما آن سوراخ دیگر مسدود نشد و مریض هر چه خوردی از آن محل بیرون آمدی و مدتها آن شخص بدان حال زیست **علامت**
آنچه از خلط حاد و نزله و غیره افتاده باشد تقدم نزله و ظهور آن خلط در براز و مسهول بدان گواهی دهد و آنچه از مسهل‌ها افتاده باشد
سهولت طبع و سبقت خوردن چیزهای درشت و ناهموار و عدم علامات دیگر و جمع علل بدان گواهی دهد و حدوث سحج را بوجع روده و ظهور
خون و پوستها در براز شناسند و حدوث قرحه را بظهور ریم و جراحه و خراطه که آن رطوبتی است و پیوسته روده مانند است در براز
دریابند و سحجی که در امعاء مستقیم افتد گاهی بی وجع نیز باشد و وجع روده‌های بالایی بیشتر بود از وجع روده‌های غلیظ گاهی که سحج و قرحه
در همه موضع مساوی باشد جهت غالب بودن طبیعت عصبیت در آنها و محل سحج را بشدت وجع و محل [illegible] توان شناخت و همچنین بپوستهای
پوستهای که از ریش روده آید هرچه از روده‌های باریک آید تنک باشد و آنچه از روده‌های غلیظ آید اگر غلیظ بود و همچنین بشره اختلاط
سواد با ثفل چه آنچه از دورتر آید آمیخته‌تر باشد و هم چنین برسیدن ثفل بدان موضع بعد انحدار از معده بتخصیص ثفلی که ترش یا شوری
یا تیزی داشته باشد و سحج سوداوی در اغلب احوال کشنده بود و ظهور قیح با صدید در براز از امعا نادر باشد و آن اکثر از انفجار دبیله
یا دری که در جگر بوده بدید آید و گاهی که حدة مرور آن بر امعاء دراز گردد ممکن که از قرحه آن با امعا سرایت کند و قرحه حادث شود و اسهال
خون صرف که بعد از حدوث قرحه و جراحت روده افتد نشان آن باشد که آکله بقعر امعا رسیده است **علاج** اصل در تدبیر این
مرض حفظ قوة غریزیه است بدانچه ممکن باشد و مناسب علت و وقت بود و رعایت اعضای رئیسه و معده بعد از دفع فضله و تقویت قوة
و تعدیل مزاج منحرف بدستور لایق حال چه هرگاه این کلیات حاصل شد بعد از آن تقویت امعا و اصلاح قرحه و سحج آن و منع
اسهال بسهولت میسر گردد و طریق این تدبیر آنست که نخست بنگرند تا موجب استعداد مرض چیست آنرا دفع کنند و بسیار باشد که از خوردن
داروی بسیار آن مرضها بتخصیص سحج پیدا شد و مریض را اگر ممکن بود تا سه روز یا دو روز طعام باز باید گرفتن و بعد از آن غذای
اختیار باید کردن که ماده آن کم بود و غذائیت آن بسیار باشد چون ماء اللحم خصوصا از طیهوج که مانع اسهال بسیار باشد و در ادویه نیز
هم چنین حیلتی باید کردن تا جرم آنها بر محل گرانی نکنند و طبع آنها بر طبیعت بار نشود و طریقش چنانست که ادویه قابضه را که جهت حبس اسهال
لابدست هم نرم سازند و در خرقه لفت کنند و در آب سیب یا به و امثال آن بخیسانند مدتی با اسفنج بدست بمالند تا لطایف آن در آب
در آید آنگاه از لعابهای مناسب که جهت اصلاح علل در کار است با آن بیامیزند و هر ساعت اندک اندک می آشامند و گفته اند که مشغول ساختن
آن و نشاط و ذوق مریض را باستماع لحنهای خوش و حکایات مضحکه و بملاحظه گلزارها و موضع خرم و جواهر نفیسه و لعبهای طرب فزا و باشتمام
عطرهای لایق درین امراض تقویت عظیم کند و در ابتدای سحج چهار درم صمغ عربی سوده در آب سرد دادن نافع آید و در اغلب از جهت [illegible] باشد



وهم چنین عصاره گل سرخ ناشتا نوشیدن و بدان حقنه کردن و قرص گل که در گل سرخ و بزر حماض از هر یکی یکدرم و نیم و صمغ عربی و نشاسته
و کثیرای بریان کرده از هر یکی نیم درم بلعاب اسبغول ساخته باشند دادن در سحج و اسهال خونی بغایت فایده دهد و اگر که وجعی هم باشد در معا
تخم شاهسفرم و آرد سبوس و بارتنگ و در جمله بریان کرده و در آب جنب(?) تا لعاب باز دهد با دو درم روغن گل دادن نافع بود و اگر ریوند
چینی سوده در آب کوفته خورند و شراب کهنه اندکی در آن دادن در اسهال دم و قروح امعا خاصیتی غریب دهد و اگر ریوند سوده در برد(?) روغن گل اندکی
چوب کشنده و دروغ سنگتاب یا در آب سیب ترش دهند عظیم نفع آید و وجع آنرا هم فایده دهد و اگر تپی نباشد با شراب کهنه سنگتاب کرده
یا آفتاب که دادن زود تر اثر کند و کشک که به تخم مورد در آن جوشیده باشند و گل ارمنی سوده در آن ریخته باشند دادن در جمله
مفید آید و هم چنین پوست خشخاش را سوده در شراب انجبار یا مورد ریخته نفع نمودن و ابن فره(?) گوید که خوردن گل ارمنی مقدار یک رطل
بغدادی در یک روز بتفریق(?) اسهال خونی را مطلق عظیم مفید بود و اگر آن نیابند گل سرشوی خوب هم قریب بدین منفعت رسانند و حقنه
بدین گلها در سرآفتاب یا سنگتاب حل کرده فایده بسیار بخشد و حقنه که از طبیخ جو و برنج و دزه(?) بریان و گلنار و زرورد و لوف(?) حل و خطمی
و پوست خشخاش و تخم و برگ مورد و زرورد(?) و تخم برنج بجوشانند و اندک روغن گل با قدری پیه بز با هم درو ساخته باشند بسی نفع آید و شیخ گوید
که پیه بز انفع ... بود در حقنه و اگر صمغ بریان کرده و دم الاخوین و لفوف(?) الطین ... افاده کنند اتفاق(?) باشد و جمله حقنها در انتهای
رودهای سفلی غلیظ فایده نیکو دهد و خوردن ... در امعای دقاق علیا انفع و مفید آید و آنجا که سبب خلط حاد لوده باشد
و خلطی نیز باقی بود و قوة برجای مانده باشد نخست تنقیه باید کردن بعده دیگر علاجها اما در صفرا خیار شنبر و آب کاسنی و عنب الثعلب و اندکی
زعفران باید دادن و در خلط بلغم و سودای مطبوخ هلیله زرد و سیاه و مویز و خیار شنبر باید فرمودن و آنجا که سحج کهنه گردد و قرحه بزرگ
شود و حقنه با سماق(?) گوشت مرده در روده ها بینند گوشت ... و جلاب و ایارج فیقرا چند نوبت باید خورانید آنگاه دوغ
سنگتاب یا آهن تاب و شیر سنگتاب یا آهن تاب دادن و غذاهای کثیف ... باید دادن و در سحج غذای ... غلبه و یکبار نباید دادن
و زنا(?) غذاها حبوبی که از خندروس و ... یا مرغ یا بز سازند موافق آید و هم چنین حبوبی که از جاورس و ... و برنج شسته نرم سوده بریان
کرده و در مطبوخ خشخاش ... سازند و صمغ و نشاسته بدین اضافه کنند اگر حرارتی غلبه بود جو را در نقیع ... با آب انار ... دادن
مفید باشد و اگر حرارت و تب نباشد برنج کوفته در آب پاچه پزند و صمغ سوده بر آن پاشند و بدهند نافع بود و در ... قابض اگر افتد
نفع آید و برنج کهنه شسته و برشته چنانچه در اسهال گفته شد یکدرم از آن بوقت خواب دادن نافع آید و اگر یکدانگ پنیر مایه خرگوش
بدهند روز یا شب سودمند بود و در روزی دو دانگ ... هم بدهند شاید و یکبار شاید دادن که بیم قولنج باشد و در دواهای که از حبی(?)
که افیون و مازو و ثمرة الطرفا ... باب صمغ ساخته باشند دادن منفعت رساند و در شیاف ... مکرر هم توان دادن و حقنها
که سابقا مذکور شد مفید باشد خصوصا که علت در رودهای زیرین بود و در حقنها عصاره خرفه و عصاره لحیة التیس داخل ساختن
اولی بود و اگر روده خورده شود و غلبه ... آن و کمتر بودن ... بر آن دلالت کند حقنه جالی تر باید کردن
اولا و تسکین وجع و سوزش آن بروغن گل کردن بعده ... اگر ریم و پلیدی قرحه بسیار باشد و جای کاغ باشد

کفته



کفته اند که نیم درم قرص ... در عصارهای مذکور یا در گلاب حل ساختن و اگر مریض را طاقت سوختن آن نباشد اول آنرا کمتر کنند بمجوزی تا که
این حقنه کنند و اصلاح سوزش آن بعد حقنه بریختن اندک روغن گل کنند و بعد از آن طین مختوم با جو فاد زهر و امثال آن و آنچه مناسب باشد
بخورانند و بعد از آن با دویه رویاننده که پیه بز در آن باشد حقنه کنند و از آن جنس بخورانند و اگر در اوقات حقنه خواهند تا حقنه کنند لطف
چند نگاه کنند چون حقنه ریخته شد اما اسفنجی که آنرا بطبیخ قابض تر کرده باشند بر مقعد مریض نهند و بگذارند حقنه دیرتر باز گیرد **زحیر** این
تقاضای برخاستن بود بلفظ ... جهت دفع ثقل با پیچش ناف و زور آوردن بر مقعد و دشواری دفع و گاه نه هر بار چیزی اندک جدا شدن غلیظ
و گاهی بعضی با خون آمیخته و بعضی بی خون و بعضی با خواهد و بعضی بی خواهد و این تقاضا دو نوع باشد حقی و باطل اما زحیر حقی آن بود که سبب آن ریاحی
گرم در رودهای مستقیم که آنرا بگیرند و پیوسته دافعه بر دفع الم آن از عضو ... طبیعت را دغدغه آن ... که ثقلی نخواهد ... شود ...
و یا بلغم شوری بود بران موضع لذاعی و گزیدنی و دغدغه گونه حال را ... دافعه در دفع آنرا طلبیدن و یا رسیدن سرمایی بود ... که بکشف
آن محلها را در هم میکشد و گمان میشود که ثقل است و در غدغه دفع آن میکنند و یا رسیدن صلابتی که ... در آن موضع باشد از بواسیر و امثال آن
که تقدیری حاصل کند و اما زحیر باطل آنست که سبب آن ماندن ثقلی خشک بود در ما فوق مقعده و دغدغه کردن آن روده را بدرشتی و بیامدن و گاه
گاهی بر سبیل عصر رطوبتی از امعا فرود آمدن و باشد که بخشونت رطوبت ... را ببرند و فرود آورد و چنان نماید که اسهال بلغمی واقع شده
و بدین سبب بعضی طبیبان کم دانش ... علاج فرمایند و آن بقولنج مهلک ادا کند **علامت** آنچه از ورم باشد علامات ورم از حمی و غیره بدان
گواهی دهد و چیزی جدا نشود یا قلیلی جدا شود و از زور تقاضای نشستن درد و گرانی بیشتر شود و از جدا شدن فضله راحتی و نزاری(?) نیابد و آنچه
از ... صفرا باشد بودن اسهال صفراوی قبل از آن و ظهور وجع و لحس و لذع در حال ... اخلاط و خونی تیز و بد رنگ در براز و سوختن مقعده از گذشتن
آن چنانچه گویا بر بوره(?) نشسته است و تسکین و راحت یافتن از استعمال آب سرد و غلبه حرارت و تشنگی و تب گاه حاصل شود آن بود و آنچه
از بلغم شور افتاده باشد تقدم اسهال بلغمی وقت تشنگی و بیرون آمدن براز بر بازار قر(?) و بقایای بسیار و ظهور اخلاط با خون اندک و کمی و گرانی موضع
و راحت یافتن از تکمید بدان گواهی دهد و آنچه از غلبه سردی عارض شود از نشستن بر سرد جا و تر جا یا از رسیدن باد و هوای سرد یا از ... بدید
آمده باشد تقدم آن احوال و عدم دیگر دلایل و بودن براز با بلغم و خون بد رنگ بدانها استشهاد کنند و آنچه از خشکی و خشونت ثقل افتاده باشد تقدم
تدابیر خشک کننده ثقل و ظهور ... کوچک چون ... بزرگتر در حال ... قبل از آن و کمی استفراغ و بودن گرانی در شکم و درد پشت از فرو سوی
و صعوبت دایمی با اکثر اوقات بدان گواهی دهد و باشد که آن منجر بقولنج رسد و اگر این قسم بزحیر حقی مشتبه گردد و خواهند تحقیق آن کنند کم
خوب یا ... و اشباه آن بفرمایند تا فرو برد و اگر بیرون آید حقنت جهه عدم ... ثقل ... محتبس است **علاج** آنکه سبب ورم امعاء مستقیم باشد
نخست رگ باسلیق باید زدن و اگر مانعی باشد بر فرو سوی کرکاه(?) حجامت کردن بعده قی فرمودن هر یک بوقت مناسب و سه روز یا دو روز غذا باید
گرفتن و تدابیر پرهیز و ورم کردن ... گردد و در ورم مقعده گفته شده و ادویه جهة حقنه و شیاف و غیره هم از آن اجناس اختیار نمودن و ...
ترکی چنانچه ... که این مرض ... نیز ... و بعد علاج بکرد و جمعی دیگر از آن بدید آمد و در مدت هفت و سه روز هلاک شد ... و این ورم را بدو(?)
علاج کنند زود و تحلیل باید و در ورم سرد نیز درین حال ممکن بود که ... و ... علاج آن نیز طریق علاج ورم بارد معده است لیکن اینجا ادویه ...

بعضه و شیاف بیشتر مستعمل کرده درآنجا بخور رانیدن و بخار کردن و در آنجا که سبب آمدن صفرا و کدورتش خلط گرم بود بر آن قل بکوبد غذا رگ باید کرد
دیده قه لخته با رشک بریان کهو در روغن گاو چرب ساخته شربت وارزی در شراب بخوردن و بوقت احتیاج غذا از آنچه در زحیر اطفال مذکور شد
بکار داشتن و باچه بره و بزغاله بندرداری با سماق لخته هم نافع بود و گاهی که تپی باشد حسوی که از کشک جو و سویق آن ترتیب بریان کرده
سازند موافق باشد و قرص طباشیر و رب سفرجل بایب نافع بود و شیافی که از زرده تخم مرغ و روغن گل و مرداسنگ سپید مغسول سازند مانند
دهد     شیافی اقوای بکر بدکند و زعفران و خشخاش و صمغ از هر یک جزوی افیون چهار یک جزوی جمله را با سپیده تخم مرغ شیاف سازند و اگر
افیون بکار نهند بدل آن از اسفیداب ارزیز و مردارسنگ شسته درم الاخوین داخل سازند با اجزای متساوی نافع بود و استنجا کردن با طبیخ قوابض گرم
کرده مفید بود و بخور قوابض خصوصاً بیخ کبر از جمله نافعتر باشد چون ابعد تقاضای اهالی نشستگاه خود را بر دود آنها دارند و در آنجا که سبب
بلغم شور بود مغز جوز بریان که سه درم و نانخواه یک درم و کندر نیم درم جمله را بکوبند و در آب گرم چاشت کنند بعد از آنکه چهار روز ترک غذا کرده باشند
مغذا کشکاب و شکر دهند یا اوج که تخمهای لبوی راده داشته باشد به سپیده بنر دند و چوبه لخته باشند و امثال اینها موافق آید و درس بر بالای
این طبقها مناسب بود و اگر سعد و قصب الذریره و مغز بادام نرم کنند در آب کنند و صاف آنرا با قدری سپید و شراب کهنه خلط کرده دهند
نافع آید و در طبیخ بابونه و قیصوم و گل بنفشه و اکلیل و مرزنگوش و خام و برگ کرنب نشستن بعد از آنکه مقعده را بروغن کتان تمریخ کرده باشند
فایده دهد و ابوزید گوید که یکبار در یکروز بدین علاج کردم و اگر تقاضا باشد و چیزی جدا نشود گوگرد را با سپیدی بزر بکوبند و بکو در یکاسه ای راد رنگ
او نقیه کنند و آن دود را در شب دیک دود کنند سرکوی نهاده و دل را بر آن کوراخ نهند مدتی فایده دهد و آنجا که سبب خوردن چیزهای سرد
بالفعل باشد چیزهای گرم کننده بالفعل خوردن و تکمیدات گرم پیوسته و غذا اندک نرم که لطیف خوردن فایده دهد و عرق کردن با بوهای گرم
گرم نافع باشد و آنجا که سبب رسیدن سرما بود از خارج عمل تکمید ریگ در بره و امثال آن با فراط فایده دهد و هم چنین طلا کردن روغن بابونه و شبت
گرم که و درین هر دو قسم بری اگر دو درم حب الرشاد بریان که و نانخواه در آب گرم بدهند سودمند بود و درس و کشتی خوردن بر بالای طعام
هم منفعت بخشد و در سعت و در آنجا که سبب سختی مرکب بود روغن گل در زرده تخم مرغ و مقل کرده بهم زده و نیم گرم که بر مقعده مالیدن فایده دهد
و معالجه که در زحیر اطفال گفته شد منفع آن جهت مردم رسیده هم از مورد یکی هر یک در طلی که مناسب آن باشد و آنجا که سبب خشکی ثقل بود
شکم را نرم باید ساختن مثل شراب بنفشه و گلقند بالعابها و معجون بنفشه و در طبیخ تخم خطمی و تخم به و طلای که چرب و چربی فاتحی بود و خیار زی
و اسفاناج و بوچه در آن افکنده باشند و گاه باشد که آب گرم خورانیدن و در آن سائیدن کافی بود و اگر اقوی ازین تدابیر خواهند خیار شنبر
با روغن بادام یا کتیرا و رب السوس باید دادن و حقنه نرم که متقل از رقی در آن باشد فرمودن و از هر چه خشکی آورد و آنچه موهم است تکمید کردن و بعد آنکه
در اکثر زحیرهای حق گرم داشتن اسافل و تکمید کردن بر شب اسافل که اگر گاه در برچیزهای گرم و خشک بالفعل پاشیدن و بر بخور قوابض داشتن بعد فراغ
و گلقند در آبی بر لعاب گرم که بیکو دادن و تمریخ محل کردن به روغنهای گرم قابض و در آب گرم نشستن بعد از آن و بر تابه گرم حمام نشستن و غذا
لطیف که گرم که خوردن و از چیزهای غلیظ و سرد بالفعل پرهیز نمودن و دل را نیز از ملاقات آن نگاه داشتن جهت ضعف هضم و عصبیت فضول نافع
آید و علاج این علت بیشتر شیاف باید کردن جهت کمی رطوبت آن در نزدیکی دوری از خشکیها و تکمید و حرکت عنیف دور باید بودن و بخور







و شیر که اندرین مرض دهند همچنان در استعمال مدبر ساخته سپید دهند و اینجا نیز همان طریق رعی باید داشتن و بچیزهای نرم و مغزی دمالک این مرض را
بصلاح باز باید آوردن و چیزهای قابض در شب باید دادن و زود در علاج آن با دویه و تدابیر قویه سعی نباید کرد که بسی از خلاط فاسد و بد که
بدین علت رفع شود و ابعد تقاضا قرار نرند و ازین جهت شیخ گفته که زخیر را در حرارت بسیار مرجه شقیقه بنی لیکن ازین هیچ مترسم و زحیر گوا اما
علاج باید کردن و رها زندران مجرب بود و جهت زحیر سرد فرمودی ترنج یا زیره و کرمه دو چه یا لقوه دوکی در میان آن فرو برند چنانچه سوراخ نشود
و ابعد آنرا از زرد چوبه سوده پاک سیند و چند قطره نفت سیاه هم در آن میان کنند و آنرا بر سر آتش بگذارند طبخ کنند و جوف میانی چو نزار از نشسته
که بخته شد آنرا برداشتند و ورقهای اطراف آنرا دور کنند چند انگه در وی میان آن که دارو دارد مقدار شیافی بماند آنرا بخورد برداشته و وظیفه
توقف کنند بلغم بسیار یکبار فرود آید و صحت حاصل شود و بسیار را بدین علاج که بود شخصی را اندکی ضعف معده کهنه بود روزی حرکت عنیف در
سواری که بود و از عقب آن دروغ و آب شور بسیار در کشیده اورا فی الحال زحیر شد و در تقاضاها ای غلب غذاها دارت آمدی و گاهی بلغم
و رطوبات مخفی جدا شدی و گاهی با خون چرکین بد رنگ خراطی آمدی و گاهی برآز منهضم زرد یا بلغم و خون آمدی حضرت ابعد شش روز جهت او
منضجی ترتیب کردند از عناب و بنفشه و پوست بیخ کاسنی و بیخ بادیان و قدری قبیل پوست بیخ کرد و تخم کرد و دل سرخ عقبه تر و سسرو زهر روز صبح
و شام ازین منضج شربت داری گرم بدو خورانیدندی و از آب سرد و میوه و غذاهای غلیظ و حرکت عنیف او را باز داشتند و از آرد سینه چرب و گرم با کوزه
بر کمی چرب گرم بدو سپیدار نند و گاهی استحمام هم میفرمودند بهمین صحت یافت و من چندین شخص دیگر را که بهمین نوع زحیر داشتند این منضج بدان رفته
بسیار مرود قت و غذا اماچی میفرمودم که خمیر از آرد بنده تخم مرغ در شراب ترتیب کرده بودند و زیره و مرزنجوش و اندکی سپید مرز با دنبه تازه در آن
کرده بود و ندو تخمهای لعاب دار مخصوصاً تخم حلبه و ریحان بر آن ریخته و در بیخ دیا اعظم صحت می یافتند و در جمله غلامی هندی برا تابستان زردی
زحیر شد و در روز دوم خون چرکین بسیار آمدی با آنکه بلغم و تشنج غلبه بود و دوا بالی خوش او را در سپیده کند را آب مالی شد و خورد را بر سطح گرم شوالی
سخت و یخ کوفته میفرمود پیوسته رفع بود چنانچه در اواخر روز کم شده بود و در بخشش هم فی الجمله بعلاج آمده حضری از آن اباع مذکور خورد بیکو بود و دو شب باز
ایستاد و در روز سیوم اندکی بود و بهمین علاج صحت یافت غلامی هندی جهار افیونی را در روز در چله صیف زحیر شد و در تقاضا صفرا و خون و بلغم اند کی
آمدی و در اواه معده آنسی از طعام و غذا بودی بچشمی بیشتر شدی و شبانروزی قریب به هفت تبلس تقاضا شدی و در ورود و گرانی از سوزش مقعد بطاقت بودی
و او را گاهی در آب جوقوری نشانیدند بقدر تسکینی می یافت و گاهی طلای از زرده تخم مرغ و روغن گل و مردارسنگ بر محل او که باز گشته بود بیکو دندانه فایده بسیار
در استعمال داشت و تشنج غلبه و مرض بر روغنه کشیده بود و بغایت خراب شده گاهی از کهنه که قاتی آن تر و ط بود و قدری که حرارت در افزود
خورد و حب حجر پوش بند شده بود و دم گاه روز تقاضا آمدی قطره چند چند ادراری با سوزش تمام حقنه زمودند تا چه در ربّ آب هند و انه سائیده با دو دانه
در عب الثعلب با آب کشنیز تر برو زنها و داواقات او طلی کرده بعد از چند ساعت بوشش یک شده و در روم سر خلش هم کم شد بعد از آن هر روز حب حجر قدری
جدور ربّ آب سائیده میدادند و قدری آرد سینه لفاقی منزران دادند که روغن سینه میخورد و بهمین علاج صحت تمام یافت کرم شکم بدانکه سبب تولد کرم
در امعا رطوبتی غلبه بلغمی باشد که حرارت ضعیفی قبیل در آن اثر کند و اورا متعفن گرداند تکون حیوة حیوانات خسیس که دو انعه از آنکه در امعا پدید آید و آن
چهار صنف بود یکی دراز و سرخ و گرد بود و بهم خوانیان که آنرا کرم معده گویند جهت آمدن گاهی بدان کار این در امعا دقاق پدید آید و اغلب قریب بسری باشد

و گاهی اسهال که بیداری یکند ریح و بیشتر هم رسد بواسطه درازی ماده و اتصال اجزای آن و این کرم در اکثر مردم یکی بود و یا دو و یا سه و یا شد که بسیار

گردد و این نادر بود و اطبا انرا بپارچه تشبیه کرده اند و مار گویند و هم گرد و کوتاه و سفید رنگ بود چو کرم گوشت کرقوی شده باشد سیم اینست کوتاه

و سفید رنگ که آنرا حب القرع گویند جهت مشابهت بدان و این هر دو نوع در روده فرودین و امعاء پدید آید و حب القرع غلبه باشد و چلو اندر

غش ی فاطلی قوی باشند چون خراطین و از آنجا اندک اندک بیرون آیند تا ثقل چهارم خورد و در از و باریک هم چو کرم سرکه و این اندر معاء مستقیم

پدید آید و گاهی با ثقل بیرون آید **علامات** آنچه مشترک است میان جمله زردی بیرون است در اغلب احوال و کم رنگی آن و لعاب رفتن از دهن در اکثر

اوقات و در شبها بیشتر بودن جهت غلبه میل رطوبات بدرون و تری لبها در شب و همین لب و خشکی آن در روز جهت فرو شدن رطوبتها باز پس

بغذای کرم و تحلیل رفتن و بیحالی حلق و حالات دایمی و در خواب دندان بهم ساییدن و در میان خواب آواز کردن و ناگاه در خواب در لرزیدن

و بر جستن و سخنان نامربوط گفتن و در الفاظ حروف و کلمات غلط بسیار کردن و گاهی رنگ دگرگونی پیدا کردن خصوصا در خلو معده از طعامهای کرم

جمله بسبب صعود بخارات عفن و سمی از آنها بدماغ و دل و بیرون غشیان و کرب و شهوت طعام در اکثر احوال و خلیدن روده و پیچیدن ناف

در کرسنگی جمله بواسطه حرکت کرم و آمدن رطوبات سهل از حرکت آنها بعضه و سه ساختن آنها و آن رطوبات طعام ادوریه رنگ دارد

بدن و آنچه بکرم دراز مخصوص است رغبت زیاد معده و کرمی آن است و لوزش و پیچش روده و بتجربه چنان معلوم شده که هر که کرم دراز را قطعه

واقع بود و باشد که بقوه گشته و باشد که در رسیدن آنها بدل ماسیها بدل خفقان و غشی پدید آید و از رسیدن آن بیشتر بسر فرخشک تولد کند

و صاحب آن از خواب و بیداری ترتیب نباشد و جنبش گاهی سریع بود و گاهی تیره و باشد که چشم گشادن نتواند و گاه بود که کرم دراز در مواد عفن

آن چنان غلبه کند که شکم برآید همچو شکم مستسقی و آنچه بسبب حب القرع و کرم گرد مخصوص است آنست که آرزوی غذا بسیار است واقع شود و اگرچه از آن منفعتی باشد

جهت خوردن کرمها غذا را در حین خلو معده از آن حرکات قاصده کننده موذی در نزدیک ناف پدید آید و بتجربه چنان یافته اند که صاحب حب القرع را

در اکثر شکم نرم بود و معده ضعیف و هیچ بر آن داوی آن نباشد و آنچه بکرم ریزه مخصوص است خاریدن مقعده است و باشد که حرکات آن در مقعده محسوس

شود و چون منبه باشند اکثر با براز بیرون آیند و اگر شبها انتقال کنند کرم حادث شده و تحقیق آن خواهند باید که چاروا در کرمابه برند و عرق کنند چنانکه

انداماهای آن کرم شود و تشنه گرداند پس پاره برشکم او نهند یا مانند بالای ناف بیند شود و حرکتی آنجا پدید آید بدانند که کرم دراز است و اگر زیر ناف بیند شود

و آنجا حرکتی پدید آید بدانند که کرم بهمین است یا کرد و گاه اندر تب اعراض سکر و چاره تشنجها بی سبب مقرر و بی خللی که موجب آن توانند نمودن پدید آید

دلیل آن که کرم دراز و یا حب القرع باشد زیرا که کرمها بواسطه حرارت و کم رسیدن غذا در حرکت آیند و امعاء را بریان گردند و گاه بخارات آن بدماغ برآید و از گاه

بفم معده برسد و گاهی جبل رسد و رطوبات سهل الانطلاق بود و اثقال و گاهی هم بعیده آید و ست گشتی و عیان و بیهوشی تولد کنند **علاج** دستور کلی در تدبیر

کرم مطلق آنست که کفت از اسباب تولد ماده آن اجتناب نمایند چون بسیار خوردن طعامهای غلیظ و کره ارخال و امتلاء طعام و بی ترتیب خوردن

و گندم و میوهای خام و گوشتهای نیم پخته خوردن و شیر و دوغ بسیار خوردن و بسیار ساکن بودن و بر سر سیری جماع کردن و امثال اینها و بعد از آن

ماده آنرا کم سازند بمستفرغات بعد از آنکه باستعمال ادویه که قاتل کرم بود مثل بانفاقیه از زنجل و حرفتی آن کنند و باستعمال ادویه که بالخاصیت

آنها را بیهوش سازند بعد از آن شکم را نرم دارند بملینات مناسب قوی یا مسهل یا سکوره بر از دفع شود و چون جمیع حیوانات جز از آدمی بالطبع از تلخ







سموم مجتنب اند و بعضی از کرمها را متعفن و متقوی دور از معده واقع است و نا دوا بدانان رسیدن قوه آن شکسته شده باشد پس در بیرون رفتن از روده

با آنها چنانچه فصل مقصود باشد حیله نیکو باید کردن و طریق آزموده درین باب آنست که مریض چندروز متوالی شیر گوسفندی بسیار خورد و بنان بادام

تا کرمان در خوردن آن محبوب مناسب آن خوش شوند و معتاد شوند و باستقبال و فراکرفتن آن بی توقف مبادرت نمایند بعد از آن کرسنگی تا هنگام خوردن

دارو بکشند تا کرمها غذا را بغایت طالب شوند آنگاه داروی کشنده کرم را با شیر یا مبیز چنانچه بر او یعنی بوی آن نرسد و درین میان قدری گوشت

با نمک کباب کنند با آنچه باب فقط بدهند تا بوزد و آب آن فرو برد تا کرمها بوی آن بالا آیند و دهن باز کنند در طلب غذا پس آن شیر را بدو بپاشانند

یک بار و منفعت بینی را سر کرده تا بوی آن قبل از دخول دوا با هوای مستنشق بکرمها نرسد و تحرز نشوند و اگر قبل از رسیدن گوشت طمع حرکت

متعب کننده بهتر باشد و بعد خوردن دارو اولی آن بود که نفس آهسته زنند و گاهی باز کیرند تا بوی دارو بنفس آمیخته کردد و آن بود که چون بکرم رسد

مدتی بوده دارو را و آنجا که بیمار دارو را نتواند خوردن تدبیر حقنه کنند و غذا چیزی که مناسب باشد بیدهند و اگر حقنه نیز نتواند کردن پیوسته شیافهای

لاینی بکار دارند و در غذا چنانکه رعایت میکنند که چیزی که کشنده کرم و دیاست کننده آن باشد در خلال آن بند تا کرمها آنرا برایند و اگر بر یابند هلاک

شوند و گاهی فتیله مناسب هم بنهادن در آن آشنا بهتر بود و آنجا که حرارت باشد باید ادویه بارده قاتله کرم استعمال باید کردن و اگر از ادویه حاره قاتله کرم

چاره نباشد آنرا با معدلات مناسب مثل سکنجبین و آب کامه و دوغ و سرکه و آب کاسنی و مطبوخ باید دادن و ادویه کرم کشنده کرم مطلق در شکم

ترکیب و در ونا و قسط و پودینه و قیل و افیتمون و برز را زیانج و صعتر و افسنتین و تخم کرفس و بادرنجبویه و کنگر و فلفل و دار فلفل و زیره و بریان کرده

و سیاه تخمه و تخم ترتیزه و سیر و کرد سعد و ماش و شحم حنظل و بعضی ترمس و ترمس و در رخس و برگ کالی و تری و جیر و قنوان و حب النیل و اهواه و روغن راه و روغن

مغز زردآلو و مغز شفتالو و تخم هلوک که در دیار الفرز آنرا کول گویند و ادویه مرکب کشنده کرم گشنیز خشک است و این کرم را زخت کنند و برآورد و سماق و تخم خرفه

در کرکری و عفصی و صعتر برگ شفتالو و ورق و پوست بیخ توت و خوردن عشبه و پوست بیخ انار ترش و غوره و نیم ترش **ب ص** نسخه نافع

افسنتین و شیح ارمنی و قسط و قرنفل و برگ کالی و هلیله کابلی و بلیله و آمله و تربد سفید و سقمونیا از هر یکی سه درم ترش و گوز سیاه از هر یکی یک درم

غافث شش درم ترمس چهار درم همه را کوفته و بیخته با انگبین سرشند و حبها چند عدد را چون خشک بخورند و بعد از آن ادوینه شربت بقدر چند بخورند

و چندانکه توانند برکرسنگی صبر کنند جمله کرمها را دفع کند **دیگری** بگیرند ایارج فیقرا و شیح و افسنتین از هر یکی یک درم شحم حنظل و دو دانگ حب سوع ریع درم

جمله یک شربت بود همچنان مثل ساخته بکار دارند **دیگری** بگیرند برگ کالی مقشر و خرمای دانه بیرون کرده و مغز جوز از هر یکی ده درم جمله را بکوبند و با سرشند و پس

خواب بخورند و بخسپند و اگر این ترکیب بی از این ادویه و دستورهای سابق بکار دارند نافع بود و اگر مفرده باشد بدهند هم شاید و از ترکیبات تریاق بزرگ

بسی آزموده اند و آنچه آزموده ایم در اخراج حیات تخم هلوک که آنرا بیخ بابرابر آن انار دان و مغز جوز کوفته باشند دو درم چنین در ناشتا و اگر تر که

کرمها انار دان و مغز جوز کوفته باشند و ناشتا و بر بالای آن همه از آن خورند بقدر آرد کاه بزرگ و کمتر از شش درم و بیشتر از ده درم نیکو باشد و کودکان را

تا چهار درم و چند دهند و بسیار کودکان را بدین صحت یافته و همچنین غوره که نیم شیرین شده باشد بر بالای طعام غلبه خوردن فایده عظیم دهد و همچنین

حلاوت گیتی مقوی برس و چپال و مهاسی و زریح و دهلار در اینها عظیم نایده بخشد و همچنین طعامهای قاتل دارد که سیر و تخم هلوک و برگ آن و انشیده

دوغ هلوک و در میات و مویز کودک سه ساله را کرم معده آشوب میدارد و گشتی برآمده بود دق بسیار میکرد و از آن هم اندکم از مسیو دوا خوب شد و نیز نفعا

می‌جهید و شکمش با وجود آن قبض می‌بود و گاهی که شکمش اندکی کری (؟) روز باد آن برآمدی حقنه فرمود تا درمنه ترکی را با انار دان بکوبند و به مقدار
مقدار جوزی جو سیاه دادند بعد چند روز بجای شکمش بکشود و کرمی دراز چنانچه ... صحت یافت و صبیی پنج ساله را اندرون او جوشش کهی و قبضی بود
و تب شانزده روز و هر غذا که خوردی بعد ظاهر قی باز گردیدی و گاهی کرمی در رزیقی برآمدی و سخت ضعیف شد حقنه فرمود و غذای او را ماء الحمص سازند
گوشت و داروی گرم و گشنیز غلبه در آن کنند و بعد غذا اکثر اوقات هم گشنیز خشک با اندک نبات در دهن کرده با طعام اکثر سیر سبز و سرکه بخورد
و قبل از طعام اندکی شربت دیناری هم با جو سیاه دادند روز دوم شش نوبت قی کرد و در هر نوبت کرمی دفع شد بعد از آن فرمود تا گشنیز خشک
با آب برگ شفتالو بر بالای ناف او طلی میکردند روز و شب و در روز تسبانی بعد طعام آخر روز حل میکردند با آنچه مناسب بود اندکی نقل خشک دفع شدی
بعد از این کیفیات چون غذای مجلبه هضم شدی قوت گرفت و درمنه ترکی را با انار دان سحق کرده به دو ... دادند شکمش بکشود کرم بسیار دفع شد
و صحت یافت و اما در اخراج حب القرع چون مقام او در روده رقیقه و جلد در کیسه ... مادام که با کیسه بیرون نیاید فایده نباشد و آن بقوه مسهل قوی
مناسب ... و بعضی کنگر دارو و هند دفع آید دیدم تجربه که چند روز طعامهای گرم نرم مناسب با شیر برنج دادند و بعد از آن نیم درم ... از آن با شیر
دادند ... اسهال قوی ... و بعد از آن کرمها با کیسه می‌افتادند و در این جمله کشمش بود قوی ترکیب و ... از کیسه افتاد از زر (؟) می
بیشتر بر کرم کدودانه و بعضی گوشت کل شفتالو را در بهار ... تازه نیم کوب در شیر ... تغار ... میکنند و سیر ... بسیار میکنند و در آخر کیسه کرم را
بیرون می‌آورد و کرم دراز را هم میکشد و ... اگر رعایت کرده ... بقا مذکور شد بجای آورند مقصود بهتر بحصول می‌پیوندد صفة حقنه قوی نافع کرم
... و ... و قسط و ... اصل ... سرخ و ترمس و برگ ... با مغز ... و افتیمون از هر یک سه درم جمله را طبخ کنند در آب بدستور و صاف
آنرا با مقداری روغن زیت ... دارند اگر کرمها را دفع کند دیگری که مجرب است بگیرند پوست بیخ درخت شفتالو ... درخت انار ... نیم کوب
و در یکمن نیم آب صاف ... در تنور نهند تا بجوشد و نیم بر آب باند صاف آنرا با بیخ سیر و اکثر عصیر برگ شفتالو ... دارند صفة ضمادی نافع بگیرند
ترمس بری و حب ... برابر ... جمله را بعصیر برگ شفتالو یا آب ... سرشته جهت کرم بزرگ بر بالای ناف و جهت حب القرع بر زیر ناف نهند و اگر در معده
ضعفی باشد ادویه را با شراب ... سرشته نهند و اگر خلط کنند اولی باشد ضمادی که از تریاق بزرگ سازند و بر ناف آنها بغایت سود مند باشد
و بعوض دیگری بگیرند شونیز سوده و از ... شحم حنظل خلط کرده بر حوالی ناف نهند دیگری بگیرند ... و شحم حنظل و قطران و زهره گاو و شونیز
در سرکه بجوشانند ... جمله را با آب سرشته ... تازه سازند صفة طلی مجرب جهت اطفال بگیرند درمنه ترکی ... جمله را
با آب برگ شفتالو سرشته بر حوالی ناف او ... کنند چون خشک شود اعاده کنند و شیاف و فتیله که ترتیب کنند هم از این اجزا که ضمادات و حقن
مذکور شد نافع آید و شخص را آنچه مناسب حال وی بود و حکما گفته‌اند بعد از آنکه تنقیه کرده باشند امعا را از کرم پیوسته پرهیز باید از آنچه مولد ماده
کرم بود و هر چند گاه دیگر بار مسهل که آن ماده را دفع کند بدهند و دوا با برودت حرارت باید که معوی حرارت ... و مانع تعفن و ضد مزاج
کرم و مقوی حرارت غریزی و حافظ رطوبت اصلیه باشد ... و ... مزاج ... اطفال گرچه هر گاه طبیعت عضو ... تولید این حیوان
شد ... حب القرع ... معده و ... مناسب تولید ماده آن باشد هر چند در دفع آنها کنند باز دیگر بانداک سببی و اندک وقتی پدید آیند پس
از ملاحظه در امر ... حاجت چاره نباشد و ... که اگر کرم اسهال پدید آید برگ ... حل ... خشک ... آن دارند کرمها را ضعیف کند

دانسته اسهال



دانسته اسهال با آسانی برآرد و طبیخ سماق هم فایده دهد و خاکستر ... هم با این آبها فایده عظیم بخشند و خربزه که بغلبه در روده بر ... هم سببی
دفع آید در این اسهال و در غیر این اسهال هم و اما در اخراج کرم خورد و آنچه در علاج کرم اطفال آورده شده جمله مفید بود و شحم حنظل و قنطوریون و بیخ ... اسود
و عصاره برگ شفتالو سرشته و فتیله ... بر آن آلاینده بر زیر شکم مفید آید و هم چنین زهره گاو آلاینده با نفط سیاه و با قطران و با عصاره برگ شفتالو و با
عصاره پودنه و با طبیخ حنظل بر ... نافع بود و ... قطران و شونیز سازند بر ... فایده تام دهد و مغز ... شفتالو و مغز ... و ...
و اطراف مقعده بدان آلاینده خارش که خورده شدن از زار کرم نافع باشد صفة حقنه نافع کرم کرم ... بسازد بگیرند بورق و شحم حنظل و شونیز و کوشنه (؟)
و ... و قطران و نفط سیاه اند که در ... بجوشانند و بدان حقنه کنند و غذاها که در ... دیگر کرمها گفته شد همه اینجا نافع بود و جمله غذاهای ...
و ... بتخصیص بود از اینها و آنچه چغندر در آن بسیار باشد بدین مرض ... بود و ... که ... و حب القرع ... باشد
و علاج هم اسهال بود مغص سبب درد روده در غیر ... و قرحه و ورم و پیچیدن ناف گاه گاه غیر از ... که در ... بادی بود که در روده بند
شود و اجزاء روده را در هم بکشد و حرکت باد در ... بی قرار و عدم گرانی شکم و جهت ... از خروج باد بر آن دلالت کند و مواد این ... خلط خام ...
و یا غذاهای و حبوبات و میوه‌های باد انگیز و یا ماده سبب درد فضل ... و ... از صفرا یا بلغم بورقی یا سودا غلیظ علامات آنچه ... که مکرر ذکر کرده شد
... استعمال کنند ... باشد ... که روده ... و در ... متعدد ... و علامات کرم ... آن گواهی دهد و کم این غلبه سر
و ... در این بیشتر باشد و یا بحرانه بود که طبیعت مواد را خواهد که با اسهال دفع کند و یا معاونت ... این قسم مقدمه اسهال بحرانه باشد
درمی و ... بحرانی بدان گواهی دهد و گفته‌اند که هرگاه با مغص علامات ... ظاهر نباشد و ... یکبار ... که ... زود در ... و خشکی
نباشد و ... کرمی بر آن مقدم ... باشد ... دلیل آن بود که البته اسهال واقع خواهد شد و هرگاه مغص غلبه کند بقولنج منتهی گردد علاج اگر سبب
باد بود از ... آن حذر باید کردن و تقویت معده بجزهای بادشکن مقوی کردن و ... از ... جمله قولنج ریحی و ... معده ریحی ... و ... او
که سبب آمدن خلط حار ... باید ... کردن ... و ... این خلط را دفع کردن بهتر باشد بعد از آن بتقویت معده و روده و علاج
... خلط ... اصلاح ... نمودن مناسب بود و ... که سبب کرم باشد علاج آن چنانچه سابقا بیان یافته باید کردن و آنچه سبب بحران باشد ترک علاج آن
و ... تقویت طبیعت بر دفع ماده اسهال لازم بود و آنجا که بقولنج منتهی گردد علاج قولنج باید کردن بعد تحقیق سبب آن اگر آنچه در علاج جوشش و درد روده
اطفال و کودکان گفته‌اند در این اقسام هم نافع بود لیکن هر یک مناسب صنفی باشد و تمیز این واجب بود و در ... که شکم ... نرم باشد و اشتها
ضعیف آب یخ بر شکم طلی کردن ... و یخ بر آن نهادن فایده دهد قولنج این دردی صعب بود در روده که بیرون آمدن باد و ثفل از طریق معهود
دشوار یا دشوار باشد و گاه بود که چنان غلبه شود که بکشد و بیشتر حدوث این درد در روده قولون باشد بواسطه غلبه برد و غلظ و ستبری آن و گاهی از ... اعور
هم افتد بواسطه محبوس بودن ثقل در آن و صحت ... و ... که در روده‌های باریک افتد آن ... بود با سم ایلاوس ... باشد جهت ... آن
... معده و ... و ... روده‌ها ... و بعد آن ... استعمال حقنه و شیاف و سبب این علت یا بادی غلیظ بود که در میان طبقتین
روده بند شود و آنرا در هم بکشد و بیرون نمی‌تواند شد و حرارت روده ضعیف بود و آنرا تحلیل نتواند کرد و یا بادی غلیظ بود در درون روده محتبس گشته
و منع دفع ثفل شود و تمدید اجزاء آن میکند و این هر دو قسم را قولنج ریحی گویند و موجب تولد این چنین باد غلیظ سبب ... بود از ... و ... باد در روده

و خوردن چیزهای غلیظ و بادانگیز و یا سبب ثقلی بود که در امعاء بسبب خشکی شود و بنادق گردد و باز ماند در روده را مریکانه و باشد که بعضی
سنگ گرده هم سنگ مثانه در این قسم از ثقلی باشند سبب آن خشکی ثقل و یا بیوست مطلوب بود و یا بیوست مزاج تن باشد یا خروج شدن رطوبات
بافراط عرق یا غلبه ادرار یا اسهال یا استعمال حاجز بود و یا بسیار بازماندن براز باشد در روده بسبب عدم احساس دفع یا ضعف آلت یا منع کردن آن
از دفع عمداً یا حرارت نا زایده بود در تمام بدن یا در نفس امعا یا در جگر یا در گرده که نشف رطوبات ثقل کند و وقوع این قسم ثقلی در کمی بیشتر از سایر اقسام
باشد و بحسب تجربه و حدوث این مرض از خوردن سیب و امرود نیم خام و چغاله و بادرنگ و انگور کم شیرینی و آب سرد بر سر میوه غلیظ و خوردن
کشک و پنیر شور و برنج که غلبه کرده است در برنج و فطیر و تناول سرکه در تیزه و خوردن ماست و باقلای تر با هم و سبزی و شیر برنج با هم در شتا و لیمون با هم
و خوردن شراب کباب در آن بسیار کرده باشند و کندر کوی و نان بلوط و قی ماست و ریواس و جی غلبه کردن بر بری معده از طعام و یا میوه
غلیظ و پر تخمه دفن معده و بر تقاضای خروج براز و باد و بیشتر از سایر موجبات باشد و معتاد و غیر معتاد را در این احوال تفاوت بسیار بود
و یا بسبب جنبی غلیظ بود و لزج که در روده روده جمع آید و راه بیرون شدن ثقل و باد را بگیرد و این قسم را بلغمی گویند و جمله این نوع را حقیقی
نامند و موجب تولد این نوع بلغم در امعا بیشتر غلبه خوردن نان فطیر و گوشت ماهی بزرگ و گوشت گاو و برنج و قطایف و دوغ و شیر و تناول و سبب
و امرود ترش و بقول آبدار چون چغندر و اسفناج و خیار و ماش و اشباه آن باشد و یکی که صفرای محی هم سکند و گاه باشد که کرمان غلبه کنند
و جمع و پیچیده شوند راه گذشتن ثقل نماند و یا ثربهای ثقل را چنان بخورند که خشک شود و باز ماند و این هر دو داخل باشند در سدی و ثقلی و یا از دی(?)
بود که در روده که درد کند و مانع گذشتن باد و براز هم شود و یا ورمی بود در روده و یا در مثانه و گرده و مثانه و جگر و سپرز و رحم و عضلات شکم و اعضای قریبه(?)
راه گذشتن ثقل و باد را گرفته باشند و این جمله را ورمی گویند که اسباب ورم چند جای سابقاً بیان یافته و یا پیچیده شدن روده بود بسبب ازرق(?)
قوی که ناگاه بدان رسد آن را از وضع و نهاد بگرداند و درگذرگاه تنگ شود و یا فتق این روده باشد از جای مقرر بسبب حدوث فتق و درآمدن آن و یا از جنب
آن سپرو(?) راه گذشتن ثقل و باد و در هر دو حال تنگ شدن و این هر دو قسم را التوائی گویند و گاه باشد که قولنج همراه امراض دیگر در وضع غلبه چند در
شود در شخص سرایت کند در زمان بقای دیگر و در ایلاوس اگر سری بود و بسیار که قولنج بحران امراض بفالج یا وجع مفاصل یا مالیخولیا
یا مالیخولیا یا صرع یا استسقا یا درد پشت باز گردد و جمله بواسطه قوة یا فتق روده رقیق شدن ماده قولنج و دفع کردن طبیعت آن را بآن اعضا و جانب
خاص منتقل آن و مردم سوداوی و بلغمی را قولنج بیشتر افتد و در اواخر خزان و اوایل بهار این مرض بیشتر واقع شود **علامت** آنچه از حبس بود در ابتدا المعقبی(?)
اشاره باشد خفت شکم و عدم حرکت باد بهر سوی و عدم قراقر ساکن و زحمت یا تنفس از جشاء و خروج ریاح و براز و تقدم تدابیر باد انگیز و صعوبت وضع
چنانکه گویا بمنفذ دفع مسدود میکنند و عدم شور شکم از بخاری آن بدان گواهی دهد و آنچه از حبس باد در جوف امعا افتاده باشد شکم سبک باشد
و از برون مثل آن در عین سکون باد بر آمده باشد و صعوبت وجع چنان بود که گویا روده را می برند و حس آن از پهلو به پهلو منتقل و قرار نشود و
گرفتن و قرار شکم و حرکت باد و قبل از آن بسیار بوده باشد و از جشاء و خروج باد خفت یابد و درد گاه از این سوی تر و گاه آن سوی تر و این حرکت
امید وار تر از سکون باشد و آنچه از خشکی ثقل محتبس افتاده بود بسبقت ظهور بنادق بلغم الآینده و تکرر و تقدم اسباب خشک کننده ثقل و دولات(?)
آن و رجحت یا فتق از دفع اندک ثقل دکان نا شکم و برآمدگی محل و درد بیکجا ثابت بودن وجع در زمان اشتها و بی رنگ نظم(?) بودن و درد و دل(?)

شکم گردد





و کمتر بودن از آنچه در ریحی گفته شد و دلیل آن باشد و آنچه از سده بلغم غلیظ افتاده باشد سردی اسافل و گرانی و تقدم تدابیر مولد بلغم غلیظ و درد وجع
قوی و در یک جای مستقر بودن و بسته شدن باد و ثقل قبل از آن بچند روز و بیرون خرم(?) بدان گواهی دهد و باشد که در بلغمی هم بول سرخ گردد و جهت وجع
و استعمال دوای گرم و غلبه کرمی سخت و تشنگی که کشیدن و اگر موجب سده کرم باشد علامات آن بدان اشعار کنند و آنچه از ورم روده افتاده باشد براز که
کم کاری و پدید آمدن درد و حس شکم بتدریج و غلبه و اتمام آن در ایام متعدده دلیل آن باشد و اگر ورم غلبه باشد بعلم(?) باز گردد و ورم گرم
غلبه تشنج و تب دوران و سوزش محل و آنچه در دو درد ورم سرد این اعراض کمتر باشد و سایر دلایل اورام با تنها(?) بود و فرق میان ورم روده علیا
و سفلی بمحل وجع بودن قی و وقوع در ایلاوس توان کرد و آنچه از ورم عضوی دیگر افتاده باشد علامات آفات آنها بدان گواهی دهد و آنچه از التوا(?)
روده افتاده باشد حرکات عنیفه سابقه در وقوع مرض متعاقب آن و عدم اثقال و تزاید وجع و عدم سبقت اعراض دیگر اسباب بر آن دلالت کند
و درد قوی و خوف رفتن روده بدان مناسب فدر(?) روده و اندران محل دلیل فتق باشد و بسیار باشد که درد قولنج با درد گرده عضوی مشتبه گردد جهت تمیز بعضی
بعضی اعراض و فرق بدان توان کرد که مطلق درد قولنج در شکم محسوس شود و محل آن وسیع بود و اگر ابتدا وجع آن از تحت ناف از جانب راست
آن شود و در مراق بگردد و بجانب چپ ناف رسد و باشد که از جانب چپ ابتدا کند و باشد که درد به تدریج فرود آید و یک خصیه بر کشیده شود
و درد قولنج حقیقی هر گاه شکم فرود آید یا بادی جدا شود راحت یابد و از درد گرده اکثر حالات بر خلاف این احوال ظهور یابد چنانچه در علامات
آن بیان کرده شد و هر گاه ضماد یا قولنج ریحی و بلغمی ادرار آید پی و رم امید خلاصی بود و بر زودی برون و کری این علت ما الظهور ضعف و حرکت آن
دوای گرم و سرد بتوان شناختن و مردم قولنجی را که مزاج روده و طبیعت ایشان بتولید این علت معتاد شده است هر گاه این مرض پدید خواهد آمد
نخست اعراض چند ظاهر شود که منذر بود بحدوث آن تعب الله و آخر بعضی ازین اعراض قوت یابند و مرض مستحکم گردد چنانچه چند روز پیشتر نوبه معتاد
بر خاستن جهت قضاء حاجت باز پس افتد و تقاضای بول و مقدار آن بیشتر شود و در قضای حاجت دیرتر خلاص گردد و اشتهای طعام نقصان کند
و تشنج پیدا آید و آب در دهن پدید آید و در پشت و پایها در را اعیاق(?) پدید آید و بعضی را گنه(?) بسیار رود و آنچه میخورد نیکو هضم نگوارد و نفخهای بسیار
در معده و شکم ای باشد و قراقر میکند و دفع نمی شود و غشیان را گه بسیار رود و آرزوی چیزهای ترش و تیز و شور بسیار بود و از شیرینی و چرب
بعضی و نفرت کند و در سر حدت استحکام مرض وجع و تشنج غلبه کند و از آب سیری و لذت حاصل نشود جهت بسته شدن دهنهای ماساریقا و ترسیدن
آب بجگر چنانچه باید و من قولنجی را دیدم که هر گاه قولنج وی آغاز خواست شدن سه روز پیشتر درد سر عام در اکثر حینا او پدید آمدی و با آن اکثر
اوقات لرزیدن و سرما دریافتی پس بعضی قوی پیدا شدی و بقولنج کشیدی و در سال در زمان فصل باز بنوبه پیدا شدی و گاه بود که سبب
آمدن بخاری بعد از ثقل و بلغم محتبس بر دماغ رسد و غلبه آواز گوش و فراموشی هم در صداع و مرض ظاهر شود و در بیشتر قولنجی با ضعف صلب و درد بنا بشد(?)
**علاج** بدانکه تدبیری انفع در رفع قولنج حقیقی بعد از منع اسباب سابقه آن استعمال حقنه و شیاف و مسهل از ز دخل و ضع وجع و در هر یکی از جنبا
چند چیز رعایت باید داشتن اما در حقنه چنان رعایت باید کردن که نخست چیزهای نرم کننده بکار برند تا ثقلهای خشک در دخل امعا را نرم تر
سازد و بعضی اثقال را دفع کنند و نیکو راه گذشتن باقی گشاده که ضعف قوت دافعه مدری یابد آنگاه چیزهای تیز جاذب مناسب بار آنها بار
ساخته استعمال باید نمودن تا باقی را دفع کند و اگر یکبار رشوانند مکرر باید عمل کردن خصوصاً که علت در روده های بالایین باشد و در شیاف نیز

واین نوع رعی باید داشتن و در مسهل چنانی باید که مسهل مناسب ذکر کرم جرم را بقوه دهنده بعد از آنکه حقنه راه را نیز جمله پاک ساخته باشند
تا مواد و اثفال را باتمام دفع کند خصوصا که مرض در روده‌های بالائی باشد و بسیار از طبیبان جاهل تعجیل در استعمال مسهل کرده اند و مواد را
مسهل بدان موضع برده و راه دفع بسته بوده مرض غلبه‌تر شده و هلاک ساخته مولف این طبیب ذوی‌بین در جمله ثقلی و بعضی در یکی نیز ابتداء
بجوان سفوفی مسهل در آب گرم بمقدار مقرر دادی و گفتی که چون طبیعت بدفع آن مرض مشغول است دوا را در مقصود خود استعمال میکند
واز آن بسی دیده و چنین بود در اغلب نفع عظیم کردی و در مالیدن چیزها چنانی رعایت باید کردن که بعد تنقیه و تخفیف درد علت بکار دارند
تا باقی درد را بر دوری تسکین تواند نمود و محذور از اجزا در وقت صعوبت وجع و بیم سقوط قوة استعمال نباید کرد و مقویات را در جمله اوقات بکار
باید داشتن و لیکن بغذا تا ممکن باشد تقویت نکنند که اثفال آنرا راه گذشتن نباشد و چون طبیعت بدفع مرض و موذی مشغول است
بهضم شدن پرداختن و گرانباری عظیم حاصل آید و نیز طبیعت چون بغذا مشغول گردد از دفع موذی باز ماند و مرض را قوة بیشتر شود و طبیعت را
ضعف و از این جهت در اکثر قولنجی چندروز غذا ندادن و اندک دادن و چیزهای کم چربی نرم مناسب دادن واجب دانسته اند و خلاص بعضی
چیزها را در این علت منفعت بمرتبه ایست که گاه باشد که از دیگر علاجها مستغنی گرداند و با هیچ علاج آن بمقدار تاثیر نباید و در این جمله در خواص
آورده اند که هرکه پاره از ناف کودک نرینه بگیرد و در زیر انگشتری که از زر یا سیم بود بنشنند و با خود دارد از قولنج ایمن گردد و از این جمله سرگین
گرگی بود که تمام استخوان خورده باشد در برف افکنده علامت خوردن آن از استخوان فقط آنست که سفید و یکرنگ باشد خورانیدن آن
زبل در شربتی مناسب یا لعوق فرمودن با عسل یا لعوق کردن با ادویه مناسب عظیم نافع آید و استخوان سفید در آن مانند که در میان آن آید
خورانیدن و تعلیق آن بر جای مریض هم بغایت فایده دهد و جالینوس گوید انفع بود و جرم روده گرگ را خشک کرده با آنچه مناسب بود
خورانیدن هم نافع آید و هم چنان کباب کرده خوردن هم قدری شاید لیکن با چیزهای نرم سوده دادن بهتر بود و پوست پلنگ و ایل و گوسفند
که گرگ آنرا گرفته باشد و از گرگ جسته هریکی از اینها را بر مریض تعلیق کنند بسی فایده دهد و اگر آن زبل مذکور را در این پوستها تعلیق کنند
اولی بود و بعضی آنرا در ظرفی از نقره نگه داشته اند و فایده داده است و اگر بر سیاهی که از پشم گوسفند مذکور بافته باشند تعلیق کنند انسب باشد
و عصاره سرگین تازه خر ماده که در روده هم چسپیده باشد دادن در میان استسقاء وجع عظیم نافع بود و بعضی از مجربان زبل گرگ و بعضی
مذکوره در بعض قولنجی قبل از حدوث قولنج داده اند دیگر قولنج او را نگرفته و عقوب سرد دم کشته بریان کرده دادن و هم چنین خاکستر شاخ ایل را
اثر میدن منفعت تام دارد و بتخصیص در شدت درد و روغن دنبه گرگ بعضی از اطبا آنرا در زندگی گوسفند بوده باشد خورانیدن و مالیدن
و در حقنه کردن جمله نافع آید و مجرب است و خوابیدن خشک که بر شکم بستن و شورباها که از گوشت هرچه پخته باشند دادن و بر شکم مالیدن
بغایت نافع بود و مردم قولنجی را که این مرض هر ساله یا زودتر بنوبت آید چون در ابتدا و مقدمات آن آنچه آن را رفع کند و نگذارند
که بقولنج کشد و دیگر بار بنیاید بهمین نوبت تب در ادواری دیرتر آید و مجرب است و این شخص را که سابقا ذکر کردم که تبی از مرض از درد و اعضا
شدی حقنه او در قبل از قولنج بشراب دیناری و جابشقا علاج کردند و بعد تسکین مسهل حب الی قوی دادند دیگر در آن مدت فصل او در
از آن علت پیدا نشد و بعد تماما خلاص یافت و بالجمله آنچه تدبیر کلی مخصوص است آنست که از مولدات باد بر حذر باشد و هر دوا و غذا

که بعد خورانند





که بعد خورانند یا بنوعی دیگر استعمال نمایند محلل باد و مقوی معده و امعا باشد از آنچه مذکور شد و در مرضی ریحی مبتلی شده و آنچه که بدو پای التفیقی
باشد تدابیر قوی‌تر و بمبالغه‌تر کنند و بر بستن شکم بر فاره یعنی بر محل وجع بخصیص بر بالای کاد لسی حقیقه باشد و در ملک محل بکف دست نرم نرم
در میان ید دیدن از طرف بالا بسوی پایین هم در میان ید دیدن شکم بروغنهای محلل نافع آید خصوصا آنجا که درد هم سیر برقولون راه باد را گرفته باشد
مالیدن و جنبانیدن اخراج لازم بود و جالینوس گوید که نافع ترین چیزها در قولنج ریحی ترک طعام و شراب است آن مقدار که ممکن بود زیرا که تحلیل
ماده بدین فعل بودن اسهل از آن باشد که بدوای گرم جهت آنکه ممکن بود که دوای گرم خلطی را یکبار زود شتابان تحلیل نکو کرده و در باد و بکار از تیزی
وجع صعبتر شود و اگر هر صباح چندرم تخم ترتیزک نیم کوفته در گلاب یا در آب بجوشانند و درم مایند و بگیرند روغن بیشتر بر افکنند و کرم
بخورد فایده تمام یابد و سیر خام دادن در این مرض با ناندان طعام نافعترین چیزهاست جهت آنکه باد را میشکند و تشنگی نمی آورد و امعا را تقویت میکند
و منع عفونت میکند جالینوس نقل کرده است که شخصی را این علت در هر چند گاه طاری شدی و چنانکه تجربه کرده بود که هر وقت که ابتدا آن در یافتی
سیر خوردی الکم برشتی و قدری سیر خام با قدری نان خوردی و بوقت خواب قدری شراب انگوری کهنه صرف خوردی و همچنان میان بسته خواب کردی
صباح که برخواستی آن اعراض مرتفع شده بود و صحت یافته و جوارس و سرورش کردی و اگر زنگی و سعد و معجون کمونی و گوارش کمونی و شاهبانج جمله در این باب
نافعند و بسیار بود که بادانندکی باشد و مجموع آن نفع کند تحلیل کند و اگر غلبه باشد تسکین عظیم نماید و در صعوبت وجع بدین محل طبیب را اعتقاد حاصل
حاصل نشود که بحقنه و شیاف و غیر آن تحلیل ماده نماید لیکن در میان حقنها و استعمال دوا آنرا بر باید گذاشتن و اگر خواهند تا حقنه اثر بیشتر کند
بعد ریختن در روده مجموع پا بر دیگر بر افکنند و اگر بسیار حقنه میکنند چنانکه بر وی چسپیده است با فصله برون دارند یا درآمد بگردن بگردانند و بعد نظر بروز اخراج کنند
و باز تکرار کنند بسی فایده دهد و تکمیدات و مالیدن روغنهای با نگشت راهم اینجا اثر عظیم بود جهت قرب محل بعد از قولنجی بود که در هر چند وقت ما گاه
او را این باد پیدا آمدی و چنان تجربه کرده بود که هرگاه ظاهر شدی جوالی پر موی را پر از خاکستر ریگ کوسفند بغایت گرم کردی و بر زبان الاغ شغ
همه بستر و شکم با روغن محلل چرب کردی و بر روی بر آن جوالی خفتی شکم را برهنه بر آن نهاده و خود را پوشیدی تا عرق بیکو کردی بعد از آن صحت شدی
برخواستی و آنجا که اطلاق چشود بری و در راه همان بقیت و هیم شراب کهنه بیاشامیدی و خوردنی بتغاریتی و اندک اندک بعد از آن اندکی نان در آب
الم مقرر اطبا ترید کرده خوردن و خواب کردن نافع بود **صفت** حقنه نافع در مطلق ریحی بگیرند ورق سداب و اکلیل و بابونه و تخم کرفس
و بادیان و کاجیره و قدری قنطوریون کبیر را بجوشانند و صاف آنرا با اندک روغن سداب که در روغن خوع گرفته باشند یا با روغن ریزه و هم چنین
با روغن شبت که بروغن زیت گرفته باشند استعمال نمایند و اگر اندک از روغن دنبه گوسفند که گرگ گرفته داخل سازند اقوی بود و اگر حقنه را در
خیکچه کنند که از پوست گرگ بود و یا پوست پلنگ یا از پوست کفتار یا گوسفند مذکور یا از پوست ایل نافع بود و اگر زیادتی قوة دوا خواهند
اندکی جند بیدستر و حلبت در آن حل کرده بکار دارند دیگری بگیرند تخمهای محلل مذکور و علفهای محلل مذکور و بعضی از غیر مذکور آنچه لایق بود در دیگ
بجوشانند و صاف آنرا بگیرند و ثلث آن بروغن زیت افکنده باتش نرم بجوشانند چندانکه آب برود و روغن باند پس بگیرند از این روغن مقداری
که حقنه را شاید و قدری سکبینج در آن بکار برند و دو درم سکبینج و یکدرم جاوشیر در آن حل کرده بکار دارند دیگر اقوی بگیرند روغن رازقی و جند بیدستر
داخل سازند و بکار دارند تحلیل باد و تسکین وجع مرده کنند و مجرب است دیگری بگیرند سی درم روغن سداب عربی و جند و جاوشیر و سکبینج از هر یک

یکدرم در آن داخل کرده بکار برند قلیل نیکو کند و دیگری که هم در معنی صواب و وجع عظیم نافع آید بگیرند روغن سداب سی درم و پنجدرم بزر
انجره را نرم کرده در آن بجوشانند با آتش نرم و بعد چند جوشی بردارند و در وقت استعمال نمایند و اگر عوض بزر انجره سه درم جند بیدستر و سه درم افیون
در آن حل ساخته بریزند نیکو بود و بدل روغن سداب دهن زیره و بنفشه هم توان کردن بیان شیافی [illegible] نافع در قطع ریحی بگیرند برگ سداب
تر و زیره و نانخواه و بوره [illegible] برابر و حلبه را کوفته بعسل سرشته سازند و فتیله سازند آن نیکو الا شیاف بردارند و در ریسمانها برآن ببندند تا آنرا حفظ کند از بالا
رفتن دیگری که در وجع صعب نافع بود بگیرند جند بیدستر و مرزنجوش و زعفران و افیون برابر و حلبه را بعسل معجون ساخته بردارند با هم چنان چه پیچیده بردارند
ریسمانی بسته و اگر زبل گرگ با عصاره زبل الحمار در این حقنها و شیافها داخل سازند نفع عظیم بخشد بیان لطوخات نافعه مجربه سرگین خشک گرگ سرگین
خشک سگ پشک خشک گوسفند پشک اشتر سبوس و نمک مشهور سرگین گاوی تازه [illegible] و با سبوس و اکلیل آمیخته و خاکستر استخوانها و سرگینها و ارزن
و ریگ و زیره و نانخواه و تخم کرفس و حلبه و تخم سداب و نمک فقط هر یک یا بعضی به بعضی آمیخته بکار باید داشتن بیان روغنهای که خوردن و مالیدن
آن و در حقنه کردن بغایت مفید بود و در آزموده است دهن راحه روغن سداب و روغن زیره روغن مصطکی روغن بابونه روغن شبت که اصل آن
روغن زیت بود با روغن کرچک و در چند قولنجی [illegible] که زیره را نیم کوفته در روغن خروع بجوشانیده و بر شکم بمالیدند بسی نافع آمد بیان
مطبوخی محلل باد بگیرند زیره و کرویا و افیون و تخم کرفس و بادیان و نانخواه و انجدان و سداب از هر یکی پنجدرم و حلبه را در آب بجوشانند و بدستور صاف
کنند و چهار اوقیه از این را یک اوقیه نمایند و یک اوقیه عسل و نیم اوقیه روغن بادام هم اضافه کنند و بدهند نافع بود بیان اغذیه مناسب شوربای
کنجشک و یا شوربای خروس پیر و شوربای کبوتر بچه که بجوز سیاه پخته باشند و سیر و شبت و افیون و نمک و سداب و فلفل و کرویا داخل کنند نان و بادیان حلبه
با بعضی از اینها جوشیده باشد یا با اندک نان و شراب کهنه بجای آب هم نافع آید و آنچه بتدبیر ثقل قولنج مخصوص است آنست که از [illegible]
و قابض و مولد [illegible] مزاج ثقل است حذر کنند و هر چه بکار دارند هم نرم و گشاینده باشد و اسباب خشکی ثقل را باز دارند و علاج مشترک کنند و در جمله
اعمال [illegible] شیافها چنانکه در ریحی گفته شد تقوت نمایند [illegible] آن بود که جهت نرم کردن ثقل [illegible] شکر باید نمایند مقداری کثیر در اندک آبی حل
سازند و روغن بنفشه تازه [illegible] در روی افکنند و بدهند و هم چند روغن توانند خورد دادن آن نافع بود آنگاه تدبیر دفع ثقل با حقنه کنند
بیان حقنه لایق بگیرند تخم کتان و حلبه و بابونه و خطمی و سپستان و بجوشانند و صاف آنرا قدری ملح هندی و زهره گاو و کثیر عسل و کثیر روغن کرچک
برافکنند و فاتر بریزند دیگری که در حرارت و یبوست مزاج مستعمل بود بگیرند خشک سی درم برگ چغندر [illegible] بنفشه هفت درم حلبه و تخم کاهو
و تخم خربزه نیم کوب از هر یکی پنجدرم سپستان سی عدد ترنجبین سی درم خیار شنبر ده درم جملرا بجوشانند و صاف آنرا بقدر لایق بستانند و گلقند
و شکر سرخ از هر یکی دوازده درم اضافه کرده با روغن بنفشه یا بادام بکار دارند و در [illegible] اگر [illegible] سرخ را در آب بجوشانند بمقداری که میخواهند
و آنرا با زهره گاو مقوی می سازند و با روغن کرچک بکار می برند ثقل را بگشاید و اگر با آن [illegible] صابون را با آب بجوشانند با روغن کاهو و [illegible]
نیک باید و بعد از دفع اثقال اگر تسکین تمام نشده باشد معجون سفرجلی مسهل یا معجون [illegible] مسهل یا [illegible] اگر مجرب باشد باید دادن و بعضی گفته اند
[illegible] را در یک وقیه عسل و دو اوقیه شیر دادن نافع یافته اند و بعضی خیار شنبر را در طبیخ انجیر و مویز و سپستان دادن با روغن کرچک نافع یافته اند و در [illegible]
این تدابیر شربتهای مناسب بکار باید داشتن و بعد تنقیه و تسکین فی الجمله اگر احتیاج افتد اندکی از غذای مناسب باید دادن بیان اشربه لایقه

شرب بیضه





شراب بنفشه با لعاب بهی و کتان در آب گرم و شراب آلو با لعاب بهی و شراب [illegible] در آب گرم که دو اوقیه و لعاب تخم کتان و حلبه و حب الرشاد
کوفته با سه اوقیه ترنجبین آمیخته قدری [illegible] روغن گل بر آن ریخته از اینها صبح و شام دادن شکم را نرم گرداند و وجع را تسکین دهد و طبیخ
سنا با نیم درم بوره نان هر صباح چهار اوقیه دادن نافع آید بیان اغذیه موافق اسفیدباج چرب بگوشت مرغ فربه و آرد میده و سبوس آب با شکر
و روغن بادام و نخود آب که بگوشت خروس پیر یا مرغ فربه پخته باشند و اسفناج [illegible] و برگ چغندر کثیر المقدار که رفع وجع و دفع ثقل کند اولی بود
و اینجا که حقنه کردن ممکن نباشد گفت شیافهای نرم شکم فرود آوردن و بعد از آن شیافهای حاد و بعد از آن مسهل بیان شیافهای لایق
شکر سرخ و بنفشه و دشق و زهره گاو [illegible] صابون فقط شحم حنظل و انزروت و نمک سکبینج و مقل و جاوشیر و بوره و زهره گاو و
شحم حنظل و صابون و شحم حنظل و شکر سرخ و نمک هندی و دشق و تخم سداب و مصطکی [illegible] میده و بوره و مقل و زهره گاو در آنجا
که وجع صعب بود در حقنه و شیاف و طلا از مخدرات چنانچه در ریحی گفته شد داخل توان ساختن و سرگین گاوی تازه را اگر گرم [illegible]
شکم با روغن خروع و محل وجع بستن فایده [illegible] بخشد و بحرارت و ترطیب کردن شکم لعاب حلبه و روغن بادام با لعاب خطمی و روغن کرچک یا با آب
و این روغنها لعاب تخم کتان و روغن کاهو نافع بود [illegible] امعای گرگ که روغنی نرم در آن باشد خاصیتی عجب ملحوظ
[illegible] ضعف حرارت بدن یا حرارة جگر و غیر آن باشد در تعدیل مزاج آنها باید کوشیدن و هم تدابیر گرم و یا سرد مطلقا باید کردن
و با وجود حقنات و مسهلات و شیافات مذکوره طعام و شربتهای مناسب باید دادن و از چیزهای نرم و خشک مناسب عضو گرم و مزاج با آنها حذر
هم کردن و اگر تدابیر آنها سابقا بیان یافته و در این جمله آنچه مشترک النفع است [illegible] و لعابها و [illegible] اسفناج و طبیخ فواکه [illegible]
آنها و روغن [illegible] بنفشه و حلبه و خیار شنبر و ترنجبین و شیر خشت و آب [illegible] آب کاسنی و طبیخ خروس پیر [illegible] اگر سبب دیگر باشد از پی
مزاج ضعف [illegible] و یا غلبه استسقا [illegible] که نام شد بتدبیر مشترک اصلاح آن باید کرد و اکثر آنها سابقا بیان یافته [illegible]
سفر حجاز اتفاق افتاد [illegible] و بعد از آنکه باز آمدم تدابیر گرم و خشک بسیار واقع شد [illegible] و جوز بوا [illegible]
معده خورده شد [illegible] قولنجی قوی طاری شد و درد [illegible] زیر معده بالای ناف و مراق [illegible] طبیخ هلیله
و قند خوردم وقتی شد و درد چنان صعب شد که طاقت [illegible] جمیع اطبا آمدند و حقنها بدستور [illegible] و اندک [illegible] صفراوی دفع شد و صعوبت
وجع [illegible] اما وجع تسکین نمی یافت [illegible] نمی توانستم [illegible] زانوها [illegible] کشیده داشتم [illegible]
گرم مزاج [illegible] فایده نمیکرد بلکه ضرر میکرد [illegible] اندیشه کردم و دانستم که مرض از گرمی جگر [illegible]
و از باسلیق راست فصد کردم در ساعت آنقدر تخفیف شد که راست شدم و بعد از آن [illegible] گاوی تازه و خشک [illegible]
[illegible] شد و نیکو آمد [illegible] وجع آب کاسنی [illegible] نافع بود
[illegible] مغز خیار [illegible] تمام [illegible] بود
[illegible] تا صبح [illegible] حاصل آمد
و چند روز بعد از آن ملاحظه کردم تا قرار نیکو حاصل شد [illegible]

چنانکه بعضی ورد مطبوخ عنب الثعلب علاج فرمودند و فایده نداد و بعضی بعصاره ریباس ... فرمودند نافع نبود و از صعوبت وجع او را لرز آمدی و تب
گرمی و صباحها با خراش بودی و شبها تعالی میکردند و اندک ثقلی برخت تمام رفع شده و تسکین نمی یافت آنوقت او را نکشش بعد چند روز ورم کرد
ناصعه و دردی هم در سینه اش می بود و نفس بد توانستی زدن بفقیر استغاثه کرد فرمودم تا او را عناب و سپستان و گل سرخ و قدری زیره و پوست بیخ
بادیان و پوست بیخ کاسنی مطبوخی ساختند و در بیخ سیر از آن ده درم ترنجبین و پنج درم روغن بادام تعاره بدو دادند بخاست و شبانگاه شوربای مرغ
فربه کرد اگر و اسفناج در آن کچه بودند دادند و پیوسته شکم او را بروغن گرم ... گرم چرب میداشتند و در تب بشیاف سرخ و بنفشه و شکر و زهره گاو عمل کردم
مفید بود سه روز بدین نسق علاج کردم و گاهی روزی دو وقت جهت حفظ قوه او از آن شوربا تجویز میکردم و اشتها نداشت یکنوبت بتکلیف خورانیدم
از تب و لرز و درد با تمام خلاص یافت جوانی بیست و پنج ساله قولنجی بود و در هر چندگاه او را این مرض طاری شدی و دفعی در آن باندی و در هم
... آخر چنان شده بود که هر ماه او را قولنجی گرفتی و سخت ضعیف شده بود و حقنه او را نفعهای مناسب فرمودند و مطبوخ الملینه اسیا
و شکر میدادند و شربت ... میکرد اما فی الجمله تسکینی در روزها می شد و باز عود میکرد و در شبها درد غلبه می شد روغن خروع نیم گرم میمالید بافایده نبود
و نکشش هم گاهی می آمد و تسکین تا حاصل نشد دو روز بناشتا عصاره ریباس خورد تا ... یافت جوانی دیگر را این مرض طاری شد و درد قوی بود حضرت فرمودند
تا چهار مثقال هلیله سیاه مویزک ... کوب در آب جوش بدهند و صاف از آن ... سرخ تعاره جدا خورانیدند ... صحت یافت و در چند جای ... کرم ...
نافع بود و در ... نیز نفع آن بتجربه پیوسته است و آنچه ... قولنج ... آنست که ... شکم ... غذا کنند و حفظ قوه ... کوشند
... که از این شوربا ساخته باشند ... قولنج ... شیاف و با حقنه دفع کنند مسهل ... کنند و بعد از آن مسهل ...
در آنچه مناسب ماده بود دهند و اگر مرض اندکی باشد ... فرمودن ... مناسب ... در اعمال ... چنانچه ... گذشت ... نمودن نافع بود
شیافی نافع ... بوره و نمک هندی و ... هندی ... بقداری که کفایت بود بر روی ... آهن گرم ... اندرو ... بر ... بقدر ... چهار
انگشت ... شیاف راست سازند و آن را بزهره گاو آلایند ... بعضی ... انگشت ... انگشت هم ... جهت ... نمودن ... دیگری ... کنند
بوره و تخم حنظل و ... شیاف سازند بدستور و ... آن ... کردانند ... دیگری که درد ... را نیز فایده دهد بگیرند ... و ... قل
و ... بوره و ... و زهره گاو و ... سقمونیا ... نمک هندی ... شیاف ... شیاف سازند ... اگر شیافی از صابون ...
... زهره گاو ... برآرند هم ... منفعت ... حقنه ... بگیرند ... نرم کننده و ... بعضی ...
نرم کننده ... سپستان ... درم ... مثقال ... مثقال ... بیست ... درم هم ... دوازده درم
فانیذ و هفت درم ... و قدری روغن ... بکار دارند ... که تسکین وجع صعب کند و خواب آورد و مجرب این ذکر یافت بگیرند
بزر البنج سفید یک اوقیه ... اوقیه زعفران ... ربع اوقیه ... بکوبند ... و صاف کنند و ... روغن ... بکنند ... بجوشانند
تا آب برود و روغن بماند ... روغن ... کنند ... اگر اندک بزر البنج ... کنند ... بدستور و آن را بریزند هم نافع
آید و ... حقنه ... روغن ... بود ... هم چنین ... نافع آید ... عصاره ... ریباس
... جانب ... نافع ... حقنه ... لیکن ... اثر آنها زودتر پدید آید ... کردن شکم ...





و خوردن ... و ضماد ... با روغن خروع با عصاره ... ریزه ... نافع بود بعد ... تمریخ کردن ... بعضی ... که ... شده ... بمقدار
فایده دهد ... بگیرند ... و تخم ... دانشمندان از هر یکی جزوی ... ضعف جزوی ... حنظل ... جزوی ... دو ماهو ... از هر یکی جزوی
و نیم جمله را بعصاره قثاء الحمار یا عصاره برگ ... از ناف تا ... عمل کنند ... مجرب ... آب گرم ... سرد ... آب حبل
... در آب گرم ... درم ... تیز ... و عسل آب یا در جلاب ... حل ... صفرا ... باشد مسهلات صفراوی
بیشتر ... مسهلات بلغم غلیظ باید آمیختن ... گرم ... کردن ... سبب ... گرم باشد علاج ... کردن ... و اگر از آن ادویه یا ادویه
مستعمل در قولنج ثقلی ... بود و آنچه ... قولنج ... اشاره باشد ... آنست که در ورم ... فصد باسلیق کنند ...
فصد صافن ... بتخصیص ... باز گرفته باشد ... باندازه بگیرند تا قوه ساقط نشود و در روز غذا ... ماء الشعیر ... عنب الثعلب و آب
کاکنج با آب برگ خطمی ... بنفشه و سپستان ... در آن جوشیده باشد ... دادن مناسب باشد ... طبیعت بقدر فصد
... شیر خشت در آب ... آید ... درم ... یک اوقیه روغن گل در شربت ... آب جوشانیده داده
شکم را نرم کنند و در روز ... وجع را تسکین دهد ... در ورم ... باشد ... مسهل ... دادن ... عظیم
بود ... بودم و بعضی ... تعجیل کهانید ... هلاک شده و ... هلاک نکردد ... ورم ... ضماد ... بود
حقنه ... بگیرند ... خیار شنبر و شیر خشت ... مقداری مناسب ... در آب ... بنفشه ... سپستان جوشیده باشد ... بود
و اگر قدری از آب عنب الثعلب و آب کاکنج با آن ... باشد نافع ... حقنه ... خیار شنبر و روغن بادام و روغن
... کنند ... ضمادی ... بگیرند برگ بنفشه و خطمی و کاکنج و عنب الثعلب ... بکوبند ... بنفشه خشک ... با مقداری
آرد جو و اندک بابونه و اکلیل ... با آن ... برکهای ... بر شکم ... رعایت ترتیب ... در ورم ... گذشت ... لازم بود
که ورم ... باشد ... کردن ... حقنه و ضماد ... استعمال باید ... در تحلیل ... باید کوشید ...
... رعایت ... بدستوری ... ورم ... گذشت واجب باشد ... عضوی دیگر باشد اصلاح آن
عضو بدستورش باید کردن ... ورم آن عضو کم ... رفع ... باید کردن ... مسهل ...
و آنچه ... التوا ... آنست که چون روده پیچیده شده باشد مریض را بر فراش ... بالا ... و او را
... چنانچه روده های او ... جای ... باشد ... شکم ... رفع ... آب ... روغن ... بر آن
بالا ... روده بجای ... سبب ... و ... انداختن ... اوقات ... باقی بود ... التواء ...
... بعضی ... سیماب زنده ... ده اوقیه ... بخورانند ... ساعتی چند ... دارند و بدست ... چرب
کردن شکم ... بالا ... کف دست ... سیماب بیرون آید ... روده ... و اگر
زیبق بدین نوع بیرون نیاید ... باید خوابانیدن و گردانیدن ... نشانیدن ... حرکت دادن تا بیرون آید ... روده
هم بقوه ... زیبق ... باید کردن و حرکت دادن تا زیبق از حلق بیرون آید ... علاج دشوار ... بدست ...

برون و زحمت کشیدن و برفی با آن کوزاینده و در هر چند ساعت بازاد را چنانکه گذشته جنب بیدن پایها چاره باشد و هرگاه روده بجای خود باز آید شکم را باید بست
برفاده بهموار روده نخار آمیده بودن و از حرکت عنیف حذر کردن و آنجا که منتفخ و خرقی باشد روده را بدستکاری بجای باید برد و محل را بات چنانچه در فتق گفته شود
و بعد از آن اگر فتقی از وجع باقی بود آنچه مناسب دانند از علاج قولنج ریحی و ثقلی بکار دارند **معالجات در ایلاوس** هم بدین انواع علاج ممکن باشد لیکن چون اتفاقی در وقوع
وغثیان سبب است دهان سبب چیزی که نفع رساند در معده مکث نمیتواند کردن کاهی احتیاج افتد که بطریقی علاج حیضه و از راه قی در تقوع تدارک کنند و نفع آید و چون
محل آن از حقنه دورتر است ناچار حقنه آن باید که درازتر باشد و سوراخ سر راسته باشد نه بر پهلو و گاه بود که درد بعد حقنه بجهت بعد از روده کرفته آن نجنبد
و منتشر گردد و گمان افتد که مضر بود اینجا شمار باید که وجف آن وجع صعب است و حس محل آن هم بیشتر است در ضماد و شرب و حقنه آن مخدرات در محل حاجت لازم
بود و در آن اشاره که بجای جمیع آید نه مرگ زن باید که چون **معالجات** سردی دیگری را اینجا نیز ملاحظه باید نمودن جهت آنکه درین امعا قولنج گرم درای دیگر درای بیشتر
افتد بواسطه قرب باعضای گرم و غلبه آمدن خلط گرم بدین مواضع و وقوع سده از صفراوی که درین امعا بیشتر تواند بودن و بنا برین علاج سردی اینجا اکثر
نفع آید و دیگری مضر بود و تبدیل و تبدیل مزاج اینجا بیشتر احتیاج افتد دیدم شخصی جوان گرم و خشک مزاج را که این مرض از گرمی افتاده بود و تبدیل سرد و تر برد
بعلاج باز آمد و بعضی از طبیبان هم چنین نقل کرده اند و لیکن در علاج حذر سابقا بیان کرده رب بدین مرض واقع بود هست جلد بر قولنجها و در دم تجویز
لازم است که مدتها بلکه سالها بر تدبیری که ضد سبب مولد مرض و لیت مداومت نمایند و تقویت معده و جگر و امعا بواجبی کنند تا ایمن گردند از عود این
علت بلکه با ممکن بود او دانسته بید که هیچ فعلا که موجب آن باشد کنند الا قلیل بعد که تنقه مدتها از حدوث مرض زیرا که مردم قولنجی را مزاج رود و معا بل
تولید این علت شده و طبیعت ایشان متقضی آن گشته و بعد آن خوی که دیرگاه حاصل چنین روی نماید در عضوی بانکه ایجاب اعادت آن میکنند و لیکن بسیار ایشان
از آن ممتنع میکردند تا اتفاقاً که بمقتضای آن حال خوی کنند و عادت بعضی حاصل آید فلهذا گاهی چند بتقویت چون اطریفل و پرورش کرده و کتبی مقوی بسیار [illegible]
و بلادر و حلوای بلادر و معجون آن و در تنبیه مجرب دایما مداومت بنمایند و درین مرض بدین نیز از زنجبیل مشوه چنانکه با وجود سبب شربتا علاجی که مولد آن بعد از هیچ کونه
آنتی جدید نیاید و مداومت کلی کنند و ترک ترشها و دیگر قوابض و مداومت شرب اشربه و حافظ الصحه و غذاهای چرب و نرم که زیر باشد چون برنجها افراد و نخود
آبهای کم زعفران و ترید مالحم و اشباه اینها هم درین باب بغایت از قوه هاست و مداومت انجیر و انبوبیات درین مرض بغایت مفرح است جلد خشک
مرض را دوای آن بود که هر سال چند نوبه تنقیه کند خلطی را که از آن بیم تولید مرض بود و بعد از آن در ترطیب و تعدیل مزاج کوشند و اگرچه با مداومت
آن ادویه قویه به تنقیه کم احتیاج افتد **باب پنجم در بیان امراض مقعد** و شرح اسباب و علامات و معالجات آنها درین باب بتحقیق ذیلی است رباب
اسد را جهت بودن شرح النهایه معاء مستقیم **اما ماسکی مقعد** سبب اغلب گرم باشد و سبب آن در اکثر اوقات خونی بود و صفراوی و بعوض حدوث آن ابتداء کم
باشد جهت سیل مواد گرم با عالی بدن فلهذا اکثر بعد مرضی دیگر هم از امراض مقعد که موجب جذب مواد گرم باشد بدان موضع حادث گردد چون شقاق و جراحت
بواسیر منقطع و جراحت دیگر و قرحه و رسیدن ضربه و صدمه بدان محل **علاج** آنست که فصد باسلیق کنند و روغن گل با سپیده تازه بهم آمیخته چرب سازند یا روغن
گل و زرده تخم مرغ خام بهم آمیخته و در حین غلبه درد آب گشنیز تر و داخل ساختن نافع بود و طلی روغن گل که با سپیده تخم مرغ آمیخته باشند و در رفادن اسرب
صلایه کرده چنانکه سیاه شده باشد بسی مفید آید و مرهم چینی طلی مرهم اکسل با روغن گل آمیخته و جراحات میانه مرین هم مفید باشد و هرگاه ورم زائل
ابتداء تنقیه کنند مرهم و جفیونی طلی کردن سود مند بود و آنجا که مواد در آن جمع شده باشد در انند که گرانی [illegible] شق [illegible] میدهند [illegible]





از گوشت صلاح را هم می پوشند و بنا صورا را میکنند بواسطه آنکه عضوی سفلی است و ممر انواع فضله و عصبی و هم الالتحام دراز است و بجهت کثرة عروق
و دوام مواد فضلی بدانجا بیشتر میریزد پس چاره نباشد جز آنکه قبل از نضج اگر بسط کنند به تیغ تیز و ماده آنرا بر آن وجه منع سازند و بعده اصلاح
زخم کنند و آنجا که ورم صلب گردد طلی مرهم دیاخلیون در درم شافی در درهم اسل در روغن گل و رفع جفتی حل کرده نافع بود و ضمادی که از برگ سلق بجهته
و حلبه کوفته در روغن گاوی کهنه سازند نهادن وجع خوابی آنرا نافع آید و طلی گل سرشوی در زرده تخم مرغ و روغن گل با هم خلط کرده درین باب خاصیتی عجیب
و باید که از استعمال قوابض در غذا و دوا حذر کنند و پیوسته طبع را نرم دارند تا ثقل بجرم خود تر کیانند طلی با دماده نیز بدین تدبیر کم گردد و اغذیه که در دم
معاء مستقیم و در ورم معده دهند اینجا فایده بخشد و همان ترتیبها را اینجا نیز مرعی دارند و اشربه که طوس خیارشنبر در آن باشد فایده نیکو دهد و در آنجا
که ورم سردی درین موضع اتفاق افتد مرهمی که از برگ کرنب پخته و پیه تازه گاوی با هم کوفته سازند طلی کردن مفید آید و آنجا که دیگر امراض سابقه مقعده
سبب آن شده باشد علاج هر دو باشتراک باید کردن و آنجا که مرض قوی بود و ماده غلبه کند فصد باسلیق اگر بابض و صافن را هم بکشایند مناسب باشد
**شقاق مقعده** سبب شکافته شدن لب شرج یا حرارت دمیبی بود در آن محل که نشو رطوبت آن کند و شکافته زیادتی گرمی و خشکی علمی ان [illegible] آن
از استنجا به آب سرد [illegible] کرد بدان و یا ورمی بود گرم در آن موضع که در هم کشد و شق کند و وجود ورم در [illegible] محل وقوة الم سبب آن باشد
و یا خشکی ثقل غلیظ قوی بود که در وقت بیرون آمدن جراحت انرا و یا زوری که از خارج بدان رسد و بدراند و درین هر دو جای وجود سبب دلیل
آن باشد و یا ماده حار بواسیر بود که کیفیت و یا بتعدیه آن فعل کند و وجود بواسیر و عدم سبب دیگر بر آن گواهی دهد و یا قوة خونی بود که بجای منع
شده و برای جای کردن خود آنرا از هم کشیده و شق لازم آمده و سیلان خون سقوط از آن دلیل آن باشد یا سودا بود که از خارج بدان محل رسد
و مزاج آنرا خشک و ضعیف گرداند و بطلان چنانچه در پوست دیگر اعضا این حال محسوس است و تقدم وصول برد و فصل سرما آن اشعار کند و باشد که مادی
خشک غلیظ سوداوی بدانجا میل کند و مزاج آنرا سد کند و بطلان و تقدم اصلاح آن قلیل سبب و ظاهر بودن در تمدید شدن و درد کردن علامت آن
باشد **علاج** در مطلق این مرض شکم را نرم باید داشتن بخوردن چیزهای نرم کننده تا جرم ثقل سبب زیادتی مرض نشود و از سواری و نشستن بر جای
سخت و خشک و دور باید بودن و پیوسته بر چیزهای نرم باید نشستن و چیزهای سخت ترشی و قابض نشاید خوردن و شبها ناف را چرب باید کردن
و اما آنجا که سبب گرمی و خشکی مزاج محل باشد تعدیل مزاج آن کنند بخوردن شربتها و میوهای مناسب و مالیدن دوای ملایمی و نشستن بر بالای
سبزها و برگ بید و درخت که محل را بروغنی خنک چرب کرده باشند طلی مرهم کافوری نافع بود و نشستن در آب سرد در آمدن فایده دهد و پیه
تازه بز را با مرهم کهن دیران محل طلی نمودن در جمله شقاقها نافع بود و اگر شقاق کهنه شده باشد آنرا باید خاریدن تا خون طلب را از آن
برود پس بمرهم علاج کردن و آنجا که سبب ورم باشد یا بواسیر علاج آن امراض بدستور بکار باید داشتن و آنجا که سبب خشکی ثقل باشد تدبیر
آن است که جهته ملین گفته شده و این قسم و آنچه از زوری خارج افتد بعد منع سبب و حفظ بردن اصلاح آید با آنکه دوای استعمال کنند
و آنجا که سبب امتلاء خون باشد فصد عرقی که مناسب آن باشد باید کردن مثل صافن و بابض یا باسلیق و بعد از آن در آب خوکوله باید نشیند
و اگر خون بوینا باز نه ایستد از خوابیدن آن باید دارو خوردن و یا در مرهمی لایقی بکار داشتن و آنجا که سبب رسیدن سرما بود مار علاجی
که جهت عضو سرما خورده و درکیده از برد خارجی گفته شده آنچه مناسب بود بکار باید داشتن و از خوردن آب سخت سرد و در دریا [illegible]

دراینجا که سبب خشکی باد بود از علاج بواسیر غیر سیال و علاج باد آن و علاج طرقیدن لب آنچه مناسب بود باید کردن و از خوردن چیزهای گرم
و خشک و از سودات سودا حذر فرمودن و در دین هر دو قسم اجزا در حمام روغن مالیدن بر محل و بر آب گرم نشستن و در بیرون آمدن پیه تازه
نرم کهنه طلی نمودن فایده دهد و در ثانی طلی کردن موم روغنی که از گوهای شتر یا روغن گاوی عود یا روغن کنند ساخته باشند نافع بود
**ریشهای ظاهر شرح** کماه بود که بر حوالی آن از معالج ریشی کم غور پدید آید و اغلب طولانی بود و از طرف نهایت ذکر ادخلد و بعضی انگشتری شرح میکنند
دلورش آن بیشه میبارد و سبب آن اکثر خلط تیزی قوی بود که بد انجا ریزد یا بر آنجا بکند و باشد که سبب خاشیده شود و آب گیرد و مدتی با نر
**علاج** هیچ بهتر از طلی کهن گل ارمنی نیست و پاشیدن خشک شود آن بر انجام فایده دهد **بواسیر** این جمع باسور است و باسور بر دو نوعست
یکی بادی باشد غلیظ که اندر رگهای مقعده و حوالی گرده دیگر گاه و مقعد دنده ریسکرد و آنرا باد باسور گویند و تولد آن در گرده و نواحی آن باشد
دوم فزونی است که بر مقعد برآید اندرون یا از بیرون بر کناره لب آن یا بر هر دو از جنس گوشت و در شکل و این نوع را سبب اختلاف لونی
اسامی پدید آید چنانچه بعضی باروی سوی بالا بود و بعضی به بیرون مایل باشد و بعضی باریک بود که چونی ارزنی چالاید و چون مداری باید
که ازو منتی سازند درد کنند و هم چنان باشد و بجرم بیرگها نمود و بعضی از آن مانعه را گاهی که مدتی رسد منتی گردد و درد کنند و بتقیح تسکین
باید و بعضی سقیه باشد که از زرداب و خونی از آن می پالاید و کمتر درد کنند و باشد که هیچ درد نکنند و بعضی چنان سقیه بود که باد و ثقل ازوی گذاره کنند
و جماعتی از اهمت لحکل بیرون نباشد با وجود یه بود بر رنگ و اتی انزم و ان آنچه درد نکنند یا همچو کل شیخ و بر نیخ متصعد در داشته باشد و انرا کلی نامند و یا همچو
انگور گردد و چون بود و آنرا تینی گویند و یا همچو دانه انگور گرد و طولانی باشد و از جوانی و یا مایل باز جوانی و آنرا عنبیه گویند خوانند و یا خورد بود همچو عدسی
و کوزه صلب باشد شبه بثولول و آنرا ثولوله نامند و یا همچو دانه خرما در از و صلب بود و آنرا هم از ثولولی دانند و یا همچو توت نرم و دراز باشد و آنرا توتی
گویند و از جمله آنچه صلبتر بود ماده سودای آن غالب باشد و آنچه نرمتر بود ماده خونی غالب باشد و بدترین این اصناف کلی بود بعد از آن تینی زیرا
که قلع بیخ آنها از محل شکل میسر گردد و یا درد صعب دخل بود و درد را نیز در قلع آنها اثر کمتر بود و آنچه همسایه مجری بول افتد بدتر باشد جهت مزاحمت کردن
آن مجری را و زیاده شدن آفت آن و باسور البته متعدد افتد و اکثر مردم را از هر نادسه تا بیشتر نباشد و بعضی را چهار تا پدید آید و باشد که از گنار
مقعد تا نزدیکی گرده بر طول معاء مستقیم شش دانه پدید آید و این از جمله اقسام بدتر باشد و از جهت این تعدد بلفظ جمع خوانده شود و بهترین انجمله آن بود
که سپید رود کرانی باشد یا کم درد کنند و مانعه بود یا اندک ریمی و خونی از آن رود و بر یک نسق می باشد حال این قسم ببلاجی زیاده کم محتاج باشد بلکه رفع آن
هم اکثر مضر بود و سبب مطلق این علت خونی بود سودای طبیعی یا غیر طبیعی که بد انجا منصرف شود و در بلادی که هوای آن ترد بطبی باشد و سرد و خوردنیهای آنجا بسیار
خورند این علت بسیار پدید آید و مردم سودای مزاج را هم بیشتر و بدتر واقع شود و غم و خوف بسیار بعد دو سوداوی این علت باشد و طولیت و بر متوضای سرد
بسیار نشستن هم این علت پدید آورد و اهل تجارب چنان یافته اند که اکثر مردمی را که در دماغ علت سودای نیست از این علت خالی میشوند از مایه آن یا از آنکه
آن موجب این حال آن تواند بود که در اکثر ابدان دم سوداوی قلیل بواسطه تدابیر عروق یا مخلوط آن حاصل میگردد و آن بجهت غلظت در عروق باقی میماند
و از مسام آن منفرج نمیتواند شد و طبیعت رفع آن از افواه عروق می طلبید و هر گاه حرارت آن مقدار نباشد که آنرا با علی مایل سازد لاجرم باسافل خود
منفرج سازد به تفصیل مقعده و حوالی آن که قابلیت میل چنین مواد بدانجا بیشتر دارند و چون در آن موضع حرارت بدنی بجای آن رسد و آنرا مستحیل بکار بر

سه روز باد بوایم





سه روز باد بواسیر از آن متولد گردد پس از آن بعضی در رود و گاهی جمع آید و بعضی گاهی از عروق بعضلات در سیر رود و اگر از افواه عروق مقعده بشیب جلد
ریزد و آنجا باز ماند از آن اورام و بثور متولد در پدید آید و اگر بر افواه آن عروق بسته شود چیزی فزونی همچو رشید و گوشت بد رنگ حاصل آید و آن بجهت
بعد و آن تو بسطوف و ماننی که در ماده آنجاست و مدی نیز گاهی بجانب میرسد قابل آن اعراض مذکوره باشد **علامات** اما باد باسور چون
قوی باشد قریب در اکثر اوقات و اندر ناف و زهار و قضیب و خایه سکره رود باشد که گاهی زحیر کند و باشد که با درکتف و سینه و گردن و شراسیف و پشت هم
آید و درد دیگر و وسکم اکثر نرم بود و بر از همواره با باد باشد و سبب رفع شود و باشد که شکم بادکرده و درد ناف بهمه رسد و باشد که در مفاصل و درد زانو
دیگر اعضا آورده و باشد که سبب اسهال خون شود و موجب آزار در نشستن و برخواستن بندگاهها آورد کند و قوه جماع ضعیف بود و از آن لذت نیابد
در نعوظ و آزردن آن سبب کنند و در حین پیدا شدن سنی اندکی اندکی در مقعده و حوالی زهار حطرط پدید آید و اگر سبب رنجا شد این اعراض هم کمتر بود
و گاهی مقعد هم بجهد و اما باسور آنچه از خون گرم صفراوی متولد شده باشد با خلیدن و سوزش بود و آنچه از خون غلیظ پیدا آمده بود خلیدن و سوزش آن
کمتر باشد و گرانی بیشتر کند و ضعف قوه جماع اینجا بیشتر از بادی بود و در قرحه هم بیشتر باشد و بیدای معت ضعف بسیار پدید آید و قلت اشتهای سوء
هضم هم اینجا بیشتری هر گردد و بد خواب جلال انحدار سبب گران و کوفت رگ باید و رنگ روی بیمور بزردی و سبزی گراید و باشد که بسبزی و سیاهی
زند و رمصی و کاسی بی ناید و باشد که رنگ موی بگردد و بد شود و خارش در بیخ آن پدید آید و باشد که سبب غلبه صعود بخارات بد از ناف بر تحذن و دا
موی رکیش گیرد و اگر دفعتا ضعیف و بدرنگ شود در رو چوفند و روی بر و میده نماید و در حرکات زود سست شود بجهت گرم شدن بخارات بید و رود و در
رسیف جبل و گاه باشد که از رسیدن بخارات بد از بواسیر بجل دوخ غشی در دور و سدد و صداع پدید آید **علاج** بدانکه این علت گاهی که
باستفراغ ماده باشد امان بود از بسی علتهای ردی بر تخفیف سوداوی و هر گاه بید جانی علتی حادث شود غلبه موجب ازاله آن گردد و من دیدم
شخصی را که مرض سوداوی داشت و باسور سیلی با آن پیدا گردید و هر گاه خون از آن رفتی مزاج او هیچ نبودی و چون خون باز ایستادی ادراج کردنی
متعاقب آن و بقی اقوی اگر کردی تسکین کردنی و بگشودن آن خون تسکین و راحت تام یافتی و مردمی را که این علت ضعیف افتد و طبیعت ایشان
با آن خوی کند قوه بدنی با مقدوه خود بر آن معاودت نماید و بر مختی کلی طبیعت گماره کم غلبه کند تا آخر عمر بپاید و ایشان را حذر کند از کردن از مولدات
آن ماده زیاده از قانون طبیعی و تعدیل مزاج و خلط سبب تسکین آن و مراعات کلی از بعضی امانات احتیاج بدیگر تدبیری نشود و سعی در ازاله آن معطل باشد
و اگر مجرب از ایل شدن این مرض را کها نادر دیده اند و علاج برای تخفیف مواد و تسکین اعراض آن فرموده اند و اگر چه بسیار رواج شده که دانه ها را
بر بیده اند و یا انقطاع کرده اند در طرف شده اما باد آن بر طرف نشده و سبب بعضی از معادی که بدانجا منصرف می شده ایشان بدن منتشر گشته و از آن باد
در مرضهای دیگر پدید آید و باشد که بعد مدتی باز ماده باقی بدانجا بریزد و دیگر بار بواسیر متولد گردد و بعضی را دیدم که نیکو بریده بودند و عود کرد و بیشتر و بدتر
پس بر هر تقدیر در اصلاح این علت مدارا و رفق مرعی داشتن اولی بود و بر تدبیری نافع حادثت دایم لازم تا آخر عمر باید نمودن و تدابیری که جهت ایشان
مطلقا پیش گفته اند از رده و هم بر فرض علت **علاج** سقیه بدانست بقصد صافن و مابض و یا باسلیق و حجامت میان دو سرین و استفراغ سودا بترتیب آن
اما ای و فتی باید که ماده غلبه باشد راعراض مرض مستولی گشته و یا بیم استیلاء آن بود و یا سیلان نافع معتادی که بهبود و حبس شده بود و از آن بیم
حدوث مرض دیگر باشد و یا استفراغ دم از طرفی باسور مصلحت نباشد و قوه بدن نیکو بود و اینجا که سودای غیر طبیعی سبب باشد اسهال بثبل منع ایلیه

سیاه و بلیله و آمله و پستان و آلو و خیار شنبر و غیرها نوشانیده اگر کوه سوداوی طبیعی سبب باشد شقیه بطبوخ هلیله و افتیمون کفاف بود **دوم** اصلاح حال جگر
و معده و امعاء بد آنچه در فصل بواسیر شده چه این مرض با سوء المزاج این اعضا باشد و هرگاه مزاج اینها باصلاح آید تولید و اختلاف ماده مرض کمتر
گردد و مزاج روده از قبول ماده امتناع نماید و در دفع مرض به آسانی [illegible] لیکن در این تدبیر اشتراک جمیع لازم بود **سیم** تقلیل ماده باسور است به استعمال متواتر غیر معتاد
معتدل در [illegible] و [illegible] به دستور سوداوی آهسته [illegible] این بعد تدبیر سابقه مناسب آید در آنکه مرض سخت بقوة باشد منفعت
اعمال بیشتر و زودتر ظاهر شود **چهارم** رعایت غذا است بطریقی که در امراض سوداوی به تخصیص مالیخولیا گفته شده و بالجمله حذر از مولدات سودا و [illegible]
متواتر لشراب قوی و [illegible] و خردل و [illegible] و آنچه موجب سوخته شدن خون باشد واجب بود استعمال غذاهای لطیف چون گوشت [illegible]
و دستهای چرب که فاتق و میوهای گرم و تر [illegible] و پالوده و [illegible] چرب و امثال اینها مفید باشد و [illegible] روغن آن در اکثر
این مرض نافع بود [illegible] چون معده ضعیف است [illegible] بر بالای طعام و میوه البته چیزی که منع [illegible]
و تقویت معده [illegible] و حلوای بلادری که ادویه گرم و خشک در آن کنند در این باب جامع انفع است [illegible]
قطع آن مرض میکنند و لیکن [illegible] از قبیل آن [illegible] باید رفتن و هم چنین مداومت [illegible] در این باب [illegible]
**پنجم** بر داشتن دانه است از عمل [illegible] و آن بجراحان استاد متعلق بود و این عمل گاهی توان کردن که مریض طاقت الم آن داشته باشد [illegible]
علاج [illegible] که این توان کرد [illegible] و در بریدن آن خطای دیگر [illegible] رسیده است [illegible] و [illegible] خون و ورم کردن و [illegible]
و با وجود عدم این خطا [illegible] قطع [illegible] کردن [illegible] ماده [illegible] و [illegible] امراض [illegible] اگر [illegible] قطع باشد [illegible]
خصوصا مریض [illegible] کند [illegible] و خون هم [illegible] سیلان [illegible] قطع [illegible]
است که [illegible] آن [illegible] **ششم** [illegible] باسور است با ادویه
که گوشت را [illegible] میکنند [illegible] در این عمل گاهی باید [illegible]
ادویه [illegible] زنگار [illegible] و [illegible] که آن [illegible]
و [illegible] در سایه خشک ساخته و [illegible] ادویه بر روی مرهم [illegible] روغن [illegible]
آن [illegible] قدری قلیل [illegible] و بر روی دانه [illegible] بعضی دیگر [illegible] و اگر مرهم [illegible] آن [illegible]
دیگر [illegible] چندان این عمل کنند که دانه سیاه شود و بعد از آن [illegible] و روغن [illegible] آن [illegible]
تسکین [illegible] اگر [illegible] اینها [illegible] آن ظاهر گردد [illegible]
درون مقعده را بیرون باید کشید چنانچه برای قطع گاهی هم [illegible] و [illegible] هم چنان [illegible] پیدا کنند [illegible]
[illegible] درد [illegible] و [illegible] که [illegible] سخت [illegible] باید [illegible]
[illegible] چوب [illegible] و بعد [illegible] دیگر [illegible] قطع [illegible]
اعمال این [illegible] بود [illegible] از آن در این [illegible] در اصلاح [illegible]

ظاهر است





ظاهر است که قطع [illegible] بود لیکن این عمل [illegible] و مرور ایام [illegible] باید کردن تا جراحت [illegible] و الم دیگر پدید نیاید [illegible] ادویه که در آن خشک
کننده باسور و مجرب است [illegible] و [illegible] کردن [illegible] حنظل [illegible] و [illegible] و زرنیخ [illegible]
[illegible] شحم [illegible] آلو [illegible] بعضی با بعضی [illegible]
[illegible] کردن [illegible] و [illegible] باشد [illegible] در این عمل گاهی مناسب باشد [illegible]
این عمل است که [illegible] بقدر [illegible] کنند [illegible] تا [illegible]
ادویه بر آتش بریزند [illegible] بر بالای آن [illegible] کنند [illegible] چنانکه [illegible] از آن [illegible] رسد [illegible]
بر [illegible] دود [illegible] در [illegible] خشک [illegible] و [illegible] کنند باسور
[illegible] نفع بود و مجرب است [illegible] آن [illegible] شده هم [illegible] مفید باشد [illegible] ادویه که مالیدن آن خشک کننده
باسور [illegible] است [illegible] قدری [illegible] خشک [illegible] و [illegible] ادویه [illegible]
که از [illegible] آن [illegible] بود [illegible] خشک [illegible]
تازگی [illegible] که [illegible] آن [illegible] باشد [illegible] باسور [illegible] باذن الله تعالی و [illegible] باسور [illegible]
[illegible] آن [illegible] از آن آب [illegible]
[illegible] حقنه کند مفید آید [illegible] و مجرب است [illegible] روغنهای مذکور [illegible] انفع آید [illegible]
اعمال [illegible] کردن [illegible] که در قطع گفته شد و در [illegible] آن سعی باید کردن **هفتم** [illegible] باسور است [illegible]
استفراغ ماده [illegible] باید کردن که استفراغ [illegible] آن [illegible] باشد [illegible] باسور [illegible]
[illegible] اعراض دیگر [illegible] آن در بدن [illegible] بود [illegible] امتلائی [illegible] بواسیر [illegible] بود [illegible] ماده بود
[illegible] وجود [illegible] آن [illegible] این عمل است که [illegible] متوالی [illegible]
[illegible] روغنهای [illegible] مناسب [illegible] و [illegible] روغن [illegible]
[illegible] کنند [illegible] سوداوی [illegible]
کنند [illegible] و [illegible] در این باب نفعی تمام دارد چنانچه [illegible]
[illegible] شده و [illegible] اتفاق افتد [illegible] و [illegible] باشد [illegible]
[illegible] شدی [illegible] و [illegible] آن [illegible] و تب [illegible]
[illegible] راست و چپ [illegible] آن [illegible]
[illegible] آن اعراض [illegible] یافت و [illegible] چند ماه [illegible] آن [illegible]
کردیم و [illegible] مفید بود [illegible] آن [illegible] واقع شدی

تب دارد و جنبیدن حشک بنوی دیگر ایحاث عادت شده بود که هر گاه خون بواسیر باز ایستادی چند روز باد بواسیر در آخر شب غلبه کردی و درد
تا سر گوش او بر آمدی و آخر بر حیرا لکامیدی و درجع بسیار شدی و در صورت آن و جبین باره بول سرخ شدی و خون سیاه بواسیر روان ترجو
قطره چند هر بار با بلغم آمدی و او اخورده کمتر بودی در این حال حاضر شد حقنه او را بنا شناسا شربت نفع شرف دادند با قدری نان تازه فی العجله
اعراض تسکین یافت و معاودت را تبع جزئیه و قاتق انارداند شبانگاه بواسیر او بگشود و تا صبح با نفخه قلیلی از خون سیاه اطلاق شد بعضی
و ابطی آنکه پیر بود و بلغم دخفی و قوتی ارد چیده آمد صبح او در معصور از این دادند و غذا پلاو و دیلکی در روغن گاو ممزوج نموده بعد غذا حاجت قل
بر رود آنکه اگر کرده بود و چشم او در این اعمال کم شد معاودت راز باسلیق فصد کافی فرمودند و تسکین تمام یافت **ششم** تسکین دادن درد
و کوفت بعد بگشات مناسب **بیان** مرهمی که بواسیر و شقاق را که با آن بود نفع آید و تسکین درجع با علاج رتبه نماید بگیرند پیه بط و پیه کبوتر و پیه
و مغز ساق گاو ساوی و با دو برابر مجموع کوهان شتر بگدازند و ثلث مجموع خون کبوتر و ربع مجموع افیون در روغن بید یا صفو صلایه کنند
و اگر طلی کنند **دیگری** بگیرند کنجد را بشویند و در لته تر پیچیده در شب خاکستر گرم بپزند و بر آرند و در روغن کهنه گاو یا روغن مغز زرد آلوی تلخ نیم
بریان کنند و در هاون مذکور ان را صلایه نمایند چندانکه همچو مرهم شود پس بردارند و نیم گرم طلی کنند و اگر چون دانه بیرون باشد بر پنبه که بر آن
نشینند و اگر اندرون باشد پنبه را بدان آلایشیده بردارند چنانکه بجانه برسد و بگذارند مدتی و باز کشیده کنند **دیگری** بگیرند اکلیل و بابونه
از هر یک با نفخه درم زعفران یکیدم افیون دو درم مقل سه درم جند و تخم کتان از هر یک اوایس خطمی یکی سر مقل و افیون را در شبه حل سازند و دارو ها را
کوفته و بیخته بیک زرده تخم مرغ با اوقیه بمالند و جمله را با هم بسایند چندانکه مرهم شود و بر آن بالی طلی کنند و روی آن را بروغن گل چرب سازند و نیم گرم
بر محل دانه نهند **دیگری** که ورم و وجع را نیز بزدی زایل سازد بگیرند موم سفید و اسفیداج و پیه بط و پیه گاو و جمله را بگدازند و کند نار بچه دو در روغن
نیم برشته ساخته در هاون با آن همچو مرهم سازند و نیم گرم بنهند **بیان** روغنهای که تمریخ کنند چون بمالند تسکین رسانند روغن عود گاو و روغن گل
کرار روغن مغز زرد آلوی تلخ ساخته باشند و روغن کلا کوهان شتر روغن کنند روغن بابونه مغز شفتالو یا زرد آلو سوخته باشند روغن مغز ق
شتر و ما دو اگر مقل و قدری موم در ان حل کنند بهتر بود و نیم گرم بکار باید داشت **بیان** آبزنی که تلیین و تسکین ورم هم کنند بگیرند خطمی
و بنفشه و خبازی و خوش منفرد و جمله را نیکو بجوشانند و علفهای آنرا بدلت نرم کنند و تا مقعده و یا بروغن مذکورات چرب کنند و در آن آب
ما ترساخته نشانند و اگر با چه بسیار و منقل کرده اشباه آن در طبخ کنند زود و تر و بهتر منفعت رسانند و آنجا که و ابها محتاج باشد و تسکین احتیاج افتد
بعین مرهم او روغنها و طبیخ و حقنه کردن فایده تمام بخشد و بعضی از تدابیر سابقه چون فصد و تفتیح دانه و استحمام در وجع نیکلا این فضل تقطیع
مؤثر باشند و ان اعاجها لی بعد از این شقها داده شود بهتر و زود تر اثر کند **نهم** بستن خون بکار ردانه با سور و یا ازمحل قطع آن و قطع
کردن زرد آب سور و این جنس کار بر کردن که ز محل قطع خون صالح و با فراط رود و یا ز ابا سور باده با افراط منفرع شود و باشد که ابهرا آن
ضعف عظیم آورند و باشد که سیلان ماده مورث وجع نیز شود و در مقر ایس گاشته آمد از آن در سیلان خون از جراحات ظاهری ما همزد
و نفتاح افواه عروق گفته شد و ستعمال آنجا بعضی از آن بخرانیدن نایند و بعضی حقنه کردن و بعضی تعماد کردن با صمغ کنند تخصیص مگر برده
و بعضی بطریق ذرور و بعضی بطریق آبزنی و بعضی بطریق مرهم هر یک چنانچه مقتضی وقت و حال باشد و تعیین آن بطبیب مجرب متعلق بوده که باشد

که در ازاله





که در ازاله سیلان بفصد و شد اطراف قبل از ارسال حقنه احتیاج افتد و انفع بود و ذرور ابار اسفیداج ارزیر و مرداسنج و شادنج
عدسی و قلیمیا سیم محرق شده در مرهم سلکی طلی کردن خون باز دارد **بیان** مرهمی که منع خون آمدن از بواسیر کند بگیر ... پاره سرب بکوب
بسایند و قطره قطره روغن گل بر وی همی چکانند تا مثل شود پس بگیر از آن سه جزو و بگیر و سوخته کتان دو جزو و اسفیداج ارزیز
ده جزو و برنج و سه جزو موم سفید و ربع جزو افیون پس برنج و موم را بگدازند و باقی اجزا را در او ریزند و با آن همچو مرهم سازند و نیم گرم بنهند
تا خون زائد شود **دهم** رو بانیدن جراحت بود و فی قطع آن بعضی علامات لایقه از آن چه در بحث جراحت مذکور و فرموده ام داخلی و خارجی
کرده شده مگر آن که مقرر او اندمال بود و قبل باید توقع کردن که سیلان خون مستفرغ آن منقطع شده باشد و تنقیه او از بواسیر مندمل شده و دیگر
این علاج از جراحی بود و آنجا که ناصوری در مقعده بماند از آن چه در علاج مندمل شدن تا اشیا را باید کردن و ان چه بدستکاری اصلاح یابد بکند
بار با سور کاهی بود یا با سور رنج دارد و علاج آن تمام از آن نوعها باشد که مذکور شد چه آن شقاق همچو عرضی بود و مر آن را مرهم ساو انجا بد بود
بود و اندک باشد بعلاج قوی احتیاج نیفتد و همین قدر مراعات باید کردن که زیاده نگردد و ترک موافقات ماده آن نمودن و معالجات
سودا خوردن و گاه گاهی مقعده و کرده را بروغن گاو یا چرب ساختن و همچنین به بیه نرد و ترطیب غرض ضعف معده کوشیدن و مداومت
دوای مقوی چنانکه در با سور که گفته شده کردن و آنجا که قریب شد با رعایت آن تدابیر مذکور از فصد و تنقیه ماده به سهل الاتقی و غیر هم جنید
وقت که قوت در آن نیت باشد باید کردن و اصلاح حال کبد و مراق بهتر نمودن بغذا و غیره و مداومت خوردن بلیله پخته و تیر بدان
صلح باد دارند با نفع عجیب دارد و با طعام گاهی سرکه خیار خوردن هم منفعت دارد و زعفران و اشباه آن از کرسها بی ضعف و نفخ باشد
و آنجا که در بواسیر این طبیعت و سیلان دم باشد قرص کهربا با رب سیب تناول کنند و غذا سماق با انار و انیا ر مرغ فربه و کبک و تیهو خورند
و بسد کهربا و صدف سوخته و گل سرخ هر یک ده درم هلیله سیاه و آمله از هر یک ۵ درم تخم گشنیز سه درم بکوبند و ده درم مقل را حل کنند تا
فک کرده ادویه بدان بسرشند و حب سازند و سه درم از آن هر روز بخورند **دیگری** طراثیث گلنار جفت بلوط بلیله سیاه بلیله آمله هر یک
۵ درم مورد و دو درم مقل ۵ درم با آب قاق سرد حل کنند و ادویه بدان بسرشند و دو درم تناول کنند اطریفل صغیر و اطریفل مقل سفید بود
و خوردن شیر با فراط خوردن بجای آب غذا و طعام کم خوردن آب انیسون مطلقا سود دارد و مسهلات این اطریفلات نافع بود شخصی معتمد گفت
مرا و انها بسیار بود و تنسی بسیار بجر فرمود که با خوک ماده مجامعت کردن نافع است یکنوبت چنان کردم صحت یافتم **خارش مقعد**
سبب این یا کرم خرد بود که آنرا مسکرد و دغدغه میکند و خارش غلیانی در بیرون که اهر و بد و یا خلطی بود بورقی با مرارکی بجهة آنرا
میکند و مقدم تدابیر مواد انها بدان اشتهاء کنند از خوردن خلطها را این چنین بود اند برگ چغندر و اسفناج بجراحت این بسیار افتد
و یا قرحه بود و خورنده و یا مقدمه شقاق بواسیر باشد و اینها سور شکیه **علاج** آنجا که سبب کرم بود یا قرحه به دستور رسیم باید علاج کردن و جماع
غلط کرده باشد تنقیه ان باید کردن و همچنین آنجا که مقدمه شقاق بواسیر باشد تنقیه لازم بود و بعد از آن تقویت عضو نمودن بطبیعت
مناسب بادم و کشه انسوج مقعده بسرکه و حجامت عصعص نافع بود و پیه تازه مسلیه بیکه نرم کرده طلا کردن بر محل خارش هم
نهایت نیکو بود و گاه آب گرم بسیار شسته بشند و بانه در آب گرم نشسته و با ... مدتی در آن مدکرده بشستن علیم

نافع آید سستی شرج این ضعفی بود که در عضله که مقعده را فراهم گیرد و میدارد و پدید آید و باد و ثقل بی توقف بیرون آید و گاه بیرون شود و سبب
این بسیار نشستن بود بر چیزهای سرد و تقدم آن تفصیل بدان گواهی دهد یا رطوبتی باشد در جرم مقعده و ارخای عضله آن کند علامات
رطوبت دائم آمدن بلغم یا برازبران اشتها کند و باسه سی بود که بعصب آن عضله رسیده باشد از ضربه یا از سقطه و متعاقب بودن
مرض بدان حال باو قوه شاهد آن بود و بعضی جاها است که آب هوا سست و گرم دارد و مردم بران متعاد نیستند چون بدیجا
روند این ضعف و استرخاء مقعده بسیار زاید و بدچه مولد آب گشته باهم علاج آنجا سبب رسیدن سرما بود بضد آن تدبیر باید کرد
برمهره قطن تریاق کبیر دارد باید کردن و از سرما حفظ نمودن و آنجا که سبب رطوبت و استرخاء عصب باشد تنقیه رطوبت باید کردن و در آبهای
قابض بنشستن و بعده روغنهای قابض مقوی محلل مالیدن و بر ریگ گرم و ریزه نشستن و آنجا سبب آسیب عضله بود علاج شود آنچه
و آنجا که آب و هوا مشعر آن بود باید تغییر آن باید نمودن و بعده تقویت عضو کردن بازگردیدن مقعده این مرض بود که بروز
قضای حاجت مقعده باز گردد و بیرون بماند و بصعوبت باز بجای رود و سبب این استرخاء عضله ای بود بر جای دارند و مقعده بود
و گاه باشد که عرض هر دو علت بود و اینها خارج مبحث باشد علاج آنچه در علاج خروج مقعده کودکان گفته شده بغایت نافع
و قبل از ... قوابض بر آن نشستن در آبهای قابض و از ابر ... و مورد و جوز ... نیکو بود و گاه باشد احتیاج
افتد بدانکه بدست آن را بازجای نهند و پنبه نهند تا محکم ببندند و قرار گیرد باب سیم در بیان احوال گرده از ترکیب و وضع
و مزاج و منفعت آنها و امراض کلی و اسباب و علامات و معالجات آنها اما ترکیب و وضع و مزاج و منافع آنها بدانکه گرده
عضویست مرکب از گوشت سخت و آکنده عروق و شرائین که غلاف آن ... و بعده ... و شکل هر یکی چنان ...
و گویا محیط بسطح ظاهر هر یکی از آنها نیم دایره است هر یکی ... بر باطنها اتصال یافته اند و جانب محدب آنها سوی مهره واقع
تا در میان پشت نگه کردن باندام بود و کوفته شود و از مهره منع آن نکنند و گرده راست برابر گرده چپ ... بر تر نهاده جهت از بهر آنکه گرده
اعور چون ... بجانب راست آمده است بران محاذات پس جای او بالاتر لازم آمده است تا هیچ یک باهم مزاحمت نکنند
و از جگر بهر گرده منفذیست همچو رگی است که در جگر از خون جدا شود و بقوه ممیزه دافعه جگر و جاذبه گرده از این منفذ بگرده آید و گرده بقیه خون
را با آن امیخته باشد از آن جذب کند و بگوارد و غذای خویش گرداند و رگیکه از جگر بدل و نشو غذا میرساند هم فرود آمده در جهت
گذشته و باز ببالا رفته و بدنجه غذای آنها ما فرود بجبه تر شود چنانچه شایسته آنهاست و از جمله این تعمارات که اندر امراض عضوی گرده بود
و طعم دهان ناخوش گردد و گاهی از بخارات آن خفقان و غشی تولد کنند و از هر گرده منفذی پنهان اندر مثانه کشاده است و آنها یکی گرده
آن از جگر و اعضا بیک شد بعد از آن فعل خود و بدین معنی بدین منفذها بمثانه پیوسته است و این منفذها را ابراخ خوانند و مزاج گرده مایل بگرمی
و تریست و بدنجه بر غشاء آن پیوسته توانند بودن و صفرا که با آب همه برد بگذرد و طبقه ... شکسته گردد تا چون بمثانه رسد آنرا
بسوزد و گوشت گرده را حس نیست ولیکن درد آنها را بواسطه غشائیست که غلاف و حافظ اوست و منفعت و کارکنی آن همچو منفعت سایر
اعضای دوگانه است چنانچه اکثر مذکور شده و بحقیقت دو بودن اکثر اعضا و اجزا بجهت آن تواند بودن که مبدء اعصاب معدنی

روح



روح نفسانیت و معدن روح حیوانیه تجویف دل است و سقیبن واقع اند و اما امراض کلیه و اسباب و علامات و معالجات آنها سوء المزاج
کلیه گرم سبب آن بیشتر غلبه خوردن گرمیها بود از طعام و شراب ... و خفتن بر سجوره و اشباه آن و رنج ریاضت علامت این آنست
که بول زعفرانی و تیز بود شود و تشنگی غالب بود و لبهای او سرخ باشد و بول بسیار ... نتوانند داشتن که سخت گرم شود و غلغله کند و از
گذشتن آب مجری بول ... آگاهی رسد و شهوت جماع غلبه شود و قطن گرم بود علاج تعدیل و تبدیل مزاج بود بضد از اشربه و اغذیه بارده
رطبه غیر جالیه و باستراحت در هوای سرد و تر ساختن ... حقنها و ضمادها و طلیهای خنک چنانچه در سوء المزاج اکثر اعضا اشارت بدان شده و خیار و بادرنگ
بسر که خوردن نفعی نیکو دهد و اگر آنرا نرم بکوبند و از ته شال ... ویا نرگیان بدستور سکنجبین سازند و صباح از آن بخورند مفید بود و
گاه باشد که در طلی آن کافور اندکی داخل باید کرد و فایده دهد و گرمی جگر مراقب آن نیز اینجا اصلاح کردن صواب بود و آب سرد ناشتا خوردن بعد حمام
و بر بستر سرد و تر خفتن اکثر این عضوها را محصل باشد والله اعلم سوء المزاج سبب این ضد اسباب گرمی بود و از بسیار تر کردن و جماع و حرکت سواری
عنیف آب سرد خوردن و بزمان سخت خفتن بسیار احداث این کنند علامات این آنست که بول سفید باشد و شهوت جماع کم یا باطل گردد و
پشت و همچون پشت پیران ضعیف شود در قوت حرکات و لها سفید باشد علاج تعدیل و تبدیل مزاج آن بود بچیزهای گرمی فرا مناسب گرده ... دمت
رسی و کبیر و بلادر و معجون آن و حلوای مغز بادامچه کوهی و حلوای ... و معجون لسان العصافیر کوفته و بعسل سرشته جمله آزموده اند و خفقان
... ربهای سرپره و کبوتر بچه با روغن بادام چه کوهی یا روغن جوز یا روغن پسته یا روغن مغز حلقوزه یا روغن بادام تلخ یا روغن نارجیل مفید بود و اگر
کرماده سبب این سوء المزاج شده باشد اول تنقیه آن بفصد و غیره باید کردن آنگاه این علاجها لاغری گرده سبب لاغری و کم مهری آن بسیاری جماع
بود و یا بسیار خوردن گرمهای گدازنده و مدرات و چیزهای خشک آورنده و یا سوء المزاجی بود خشک سرد یا گرم علامت این لاغری بدن باشد
بجهت سریان جفاف آن بکبد و ضعف پشت بود یا دردی اندک و انقطاع شهوت جماع و سپیدی بول در دور آن و باشد که قوت چشم ضعیف شود
و صداع ... و بول اندک شود ... در شاش و گاه گاه سرد بود دایما علاج آنجا که سبب کثرت مباشرت بود از آن باز باید ایستادن و پرهیز
جستن و چیزهای مرطب مسخن از آنچه در باب لاغری مفرط گفته شده اختیار کردن و آنجا که سبب استعمال چیزهای خشکی آورنده باشد از مقدر و غیره
تدبیر تقیه آنها را ملازمت باید نمود و آنجا که سبب سوء المزاج یابس بود در تعدیل و تبدیل مزاج آن و گرده خصوصا باید کوشیدن چنانچه مرارا بدان
ایما شده و حقنه سرد و پاچه بره یا پیه گرده در زیر باب حلقی ... اوود و همچنان خوردن گوشت گرده حیوانات و پیه گرده در اطعمه و جمله چیزهای جالی
و مدر و تیز و تلخ و شور در غیر مرض ... مضر باشد و اگر مشروبات نافع آید و تدابیر بکه فربه کردن گفته شده بعد تعدیل مزاج گرده بغایت سود مند بود
و مداومت طلی پیه گرده بز و غیره با آنچه مسیل مزاج و معدل مزاج عضو بود بسی سودمند آید و اگر همچو کم نیند ... جند ... ساینده و با موم ... چیزها
بر آن طلی کرده بر میان بر هم بندند نافع آید و میان ناز کرده او را اگر دیدن مضر باشد و بسیار بر پای ایستادن خصوصا ناشتا مضرت عظیم
رساند و بر بسترهای نرم کتان خفتن بسی فایده دهد و شکم را نرم داشتن بچیزهای نرم خشک و غیر بارد بسیار سودمند بود و بچیزهای نرم و گرم در بارد
مفید آید و خفقان نیز همان حکم دارد ضعف گرده ... بود که گرده آب را که بدو آید جذب آورده نتواند گواریدن و خون ... تغذیه کردن چنانچه
متواد ... دفع کند ... و بعد ... آید که ... باآن شهوت جماع

سوء المزاج کلیه گرم
علامات
علاج
سوء المزاج
علامات
علاج
لاغری گرده
علاج
ضعف گرده

و طعام کم گردد و اگر چه سبب مطلق ضعف گرده جمله مرضهای آن بود لیکن سبب این که اصلها کلیتین قوام گوشت او باشد و فرق میان این و آنچه سبب آن ضعف
ممیزه گرده بود بعلامات ضعف هر یکی دون دیگری میسر گردد و آنچه سبب بحران و سخت مر موجب آن بدان استشهاد کنند علاج اگر مانعی نباشد رگ باسلیق
باید زدن و تدابیر فربه کردن بر مجلس میان شده بعد از داشتن و هم چنین از تدابیر سوء المزاج که سابقا مذکور شده بکار داشتن و ضمادهای
قابض در کرگاه نهادن و فادزهر حیوانی و مومیای بسیار دادن و از مسهل و مدر هیچ ندادن و از جماع و حمام و حرکات عنیف منع کردن
و مالیش فرمودن در هوای خنک و غذاهای او از عدسیه سماق و غوره که با پیه بره در آن پخته باشند ساختن و اشربه او از آبهای
ترش قابض ترکیه و سویق شعیر و گندم در آن انها قرص طباشیر و امثال آن نفع نمودن و در وقت اشتها شیر شتر با فلوس یاد ادا قرص طباشیر و شیاف
آن بسی موافق آید و انجا که این مرض کهنه گردد و در اطراف ورم پدید آید علاج استسقا لحمی باید کردن باد و سنگ گرده علامات این آنست
که در کرگاه درد و تمدد یابند بیکرانه و در حین کرسنگی زیاده تر گردد و شب بستر بالا رود و هضم ان نیکو بود و کاهی مرتفع شود و باز عود کند
و فرق میان این و باد یا سوء ضعف بدان کنند که اشتغال این بدان مرتبه نباشد و اغلب این بفتح مراق بود که بدینجا منتقل گردد علاج این چون
گردنست از مولات باد و استعمال محللات مدر از دیگر خوردن و حقنه کردن و مالیدن روغنهای محلل باد چون روغن سیر و
سداب و نهادن ضمادهای باد شکن از آنچه در امراض دیگر بیان شده سنگ گرده بدانکه سنگ در اعضا مطلقا حرارت قوی باشد
در ماده بلغمی غلیظ لزج اندران عضو باز مانده است اثر کند و تشف رطوبات آن نماید و متحجر گرداند و چنان دانم که در آن موضع بواسطه
قابلیت مزاجی و تدبیرات خارجیه بکاری در خانه خاقه چو بخاری که در معادن احجار ان فعل کند بدید آید و تولید سنگ کند و بدین جهت بعضی
مردم را واقع بود و این ماده مخلوط باشد بر آن اعانت نماید و مادر اماده و خمیر را در ام صلب و متحجر گردد و بسیار خوردن چیزهای غلیظ لزج
و خاکناک و حبوبات و آنچه عاقد بود و کثرت طبخات و قلت لعوب را بر این مرض اعانت کنند و در بر ان این سنگ بسیار پدید آید
بتخصیص آنکه فربه باشند جهت ضعف قوه دافعه کرده و غلظت و لزوجت ماده و ضیق منافذ فلهذا در کودکان قوی المزاج و گم گوشت و
جوانان لاغر این سنگ کم تولد یابد از آن جهت قلت آن اسباب در ایشان و جوانان و کهلان قوی اندام سخت گوشت اگر کبار باریک
بود و چیزهای مدر و غلیظ با هم بسیار خورند هم این مرض طاری شود و در بلادی که هوای آن سرد باشد و برنج مذکور بود خورش ایشان با شیر و فی
بسیار متنوع باشد و در بلادی که مردم آن بگرمی مایل بود و خربزه و خیار بسیار خورند اکثر مردم از این مرض ایمن باشند و سنگ گرده
بزرگ نباشد جهت کشادگی منفذ آن و در کسان ابتر نیز مایل بود و جهت ضعف گرده از تیزاب سیلاب خونیکه غذای وی میشود و تولد سنگ نیز هم
گرده بیک بار ممکن بود و بعضی مردم باشند که ایشان را این مرض بسیار بود و تولید از او بردن آمدن آن از او بیش هم باشد میان شش ماه
دیدن این مرض خلاء در گرده باشد و خواه در مثانه و غیر هما بیمارات در فرزندان پدید آید همچو سایر امراض متوارثه علامات حدوث
آن در گرده آنست که در بول چیزی همچو ریگ ریزه سرخ یا زرد مترسب شود و گرانی و خلیدن در قطن و درد در گرده و تب ملایم باشد
و بوقت استفراغ از تعب شیر میشود و جهت مزاحمت و ده معده او و بعد از آن سنگ میگردد و جهت رفع موجب آن علاج باشد که در کاهی که خلیده
از جانب سنگ و بسته و ما از همان جانب در ران قدری بدید آید و آنجا که در دیار به فرو د آید بعد ظهور علامات سنگ دال بود بر آنکه







سنگ در مجاری بول باز مانده است و چون از آن وجع سکون یابد محقق گردد که از مجاری بمثانه نزول کرده و بدانکه چون مدة تولد سنگ
دراز باشد وجعی که از آن پدید آید اندک اندک زیاده گردد و بعد دراز غلبه شود و در محل سنگ قرار گیرد و ابتدای آن از طرف بالای
محل قرار باشد و فرود آید بعد از آنجا و مایلی بود بطرف پشت از جانب سنگ و بدین اعراض از قولنج ممتاز بود و آنچه دلالت کند بر آنکه سنگ
متولد گردد آنست که بول غلیظ و کدر باشد و یکبار رقیق گردد و یا بول سیاه یکبار پدید آید و بحران مرضی و تقدم تعفنی ظاهر گردد
بتخصیص که صاحب آن پیر و قوی و سخت گوشت و باریک ساق باشد علاج آنجا که مقدمات آن ادراک یابند تخلص اسباب تولد ماده
آن منع باید کردن و ماده آن را بحقنها قوی تر یا مبقیات مناسب بدفعات کم ساختن و از محل آن گردانیدن و بمسهل مناسب بلغم
غلیظ را دفع کردن و گرده را تقویت نمودن و پاک ساختن از بقیه مواد غلیظ بمدرات و غذاهای لطیف دادن و آنجا که سنگ متولد شده
باشد اهم میان تدابیر طبی بیرون آوردن آن است و لازم باید ساختن تا قوی شود و کمتر گردد لیکن آنجا که بزرگ قدر و زیاده شود توقی نشاید کردن از بیم تولد ورم
بود و بعد از آن باید تدبیر بریزانیدن و اخراج آن کردن بادویه مفتته قویه و مدره و بغرانیده و نرم سازنده مجاری و ماده متحجر مثل عقرب سوخته و
حجر الیهود و روغن عقرب و خرگوش سوخته و کلس و پوست تخم مرغ که بچه از آن بیرون آمده باشد و فلکس شیشه و فلکس شاخ کرب نبطی
و سوده سنگ گرده و شانه در بول تیس و حجر خشک کرده و نبات خسک و قسط و حب بلسان و عود آن و روغن آن و حرشفه بر سیاوشان
و اسقولوقندریون و سنگی که در میان اسفنج یابند و زرنیخ فراریح و مغز عکه و کلغ پیه و موزه و دزک و رازیانه و کرفس و برک آن و تخم آن
و خیار و قثاء و انگور و انجیر سفید و خون کبر و عنصل و بوره ارمنی و مقل و وج و کاسنی خطمی و فوه و خبازی و خورش نطر و خون خشک تیس
چهار ساله که آن را در اول صیف ذبح کرده باشند و اول و اواخر آنرا که اشمه باشند و اوسط آن را گرفته و بعد بشیشه در آن
زیره زیره ساخته و بر بر در منجیر آفتاب خشک کرده و از غبار حفظ نموده باشند و آن را بعضی ید الله خوانند بسبب قوه عجیب
اثری در ریزانیدن سنگ و بیشتر از آن با چهار درم بود و طریق خورانیدن این ادویه ریزاننده سنگ چنانچه محصل مطلوب شود
و در اعضا باز مانده و قوه شکسته نگردد آنست که از مدرات آنچه مثل بزر کرفس و فوقیا غیر مدره از ادویه قویه با آن طبخ نماید تا آنرا
زود بران سلاله برد و برساند و چون مدر همچنانکه زود میرساند زود میکند دس چیزی که آنرا بعد وصول الحرکت فرماید تا آنرا زود
باتمام رساند هم با آن بیامیزند از چیزهای لزج مثل صمغ البطم و امثال آن و چون از قوه و جع آن بیم حدوث ورم است از مسکنات چیزی
بالقصد تسکین کند چون بزر کرفس یا تخمه بید شکستن نماید خشخاش هم با آن بطبخ سازند و چون بسبب درد قوه عضو ضعیف شده از مقویات
نیز با آن ضم کنند تا ارجیل لیچه و سنبل و امثال آن باذن خالق تعالی طبیعت مریکار در آنچه لایق است استعمال نماید و سکنجبین عنصل
و کبر و بزوری و قدری شیر خشخاش و صمغ با هم گیر جامع این مطالب اند و مقت قوی را بایشان بیکو آید و در مغز عکه و کلاغ شاه اکثر
این منافع حاصل بود و مقدار آن تا نخودی بزرگ باشد و طبیعت نیز از خوردن آن بسیار ملین میشود و گنجشک هست که یونانیان آنرا
اطاغولیدریطوس گویند و آن مرغی است که دنبال را اندو و سینه زرد دارد و چون نشسته باشد دم بر زمین میزند و آنرا فانیک و عقرا
غون و ابو الفضیر نیز میگویند از اقسام و بچه خوردن لپسی مفید است و اگر از این ادویه ریزاننده قویه چند تا با هم ضم کنند هم شاید چنانچه

در قرابادینها مذکور است و هرگاه از این خلاص مطلوب در چندی از اینها باینده ترکیب ابها معنی بود از الفطاس چیزی گرم دیگر از خارج مشتری کرب
روغن عقرب خشک و مغز کله و پر سیاوشان و شباهان و تعیین مقدار هر دوا را از کتب ادویه باید جست و بعضی در سنگ
مثانه گفته شود و مناسب حال هر شخصی برای طبیب ماهر متعلق باشد و مجال امتحان منفعت دوا اکثر دیر دادن هم کا تا باید داد لهذا آن بود
که چون این ادویه خواهند خورانیدن نخست مریض را در ابزن مرخی مناسب نشانند تا بالای کمرگاه و یا بر خیاطات لایقه نطول یا حقنه کنند
یا مجموع انگاه دوا بدهند تا مجاری نرم شده باشد و بقوت دوا بسنگ بیرون تواند آمدن **صفت روغن عقرب** بگیرند چ بگیرد چ کرفس
و زراوند مدحرج و سعد و جنطیانا و سلیخه از هر یک ده درم نیم کوفته کنند و با روغن کنجد در ظرفی کنند و بست روز در آفتاب نهند یا به آتش نرم
بجوشانند پس صاف کنند و ده عدد عقرب زنده بگیرند و در آن اندازند و بست روز بگذارند پس در شیشه کنند و نگاه دارند **اما ابزن**
آبزن و نطول مناسب بگیرند ملوخیا و تخم کتان و خطمی پر سیاوشان و بابونه و اکلیل و خربزه و خطمی و خوش نطرون کاه اندکه و جمله را بجوشانند
و بکار دارند و اگر حقنه از بیرون بیرون ادویه مرخیه و مفتته مذکوره اهم عظیم نافع آید محمد زکریا گوید که بسیار تجربه کردم و بعضی وجع تسکین یافت
بعد از آن همین سنگ پاره بیرون آمده و اگاه سنگ را که ریزه ریزه شود و در مجاری دیگر باز ماند آنرا با جلاس در ابزن و تکمید با سکرم و روغن
زیت مخلوط تحریک باید نمود و تکرار حقنه مناسب باشد و تیلان سام و منافذ بیرون خیزد و تغایت این نداب در دفع سنگ مثانه خار
واقع شود انشاء الله تعالی و مردمی را که این مرض نوبت نوبت می آید پیوسته بر اغاحال کرده مشغول باید بودن و برقیه کردن مداومت نمودن
و گاه گاهی مسهل بلغم و خلط غلیظ خوردن و از چیزهای غلیظ گرم کننده کرده پرهیز کردن و هم چیزهای جلا لطیف خوردن و هر روز بالای طعام معجون
در ماد عقرب و اشباه آن بکار داشتن و آب سرد با طعام و ناشتا کاهی خوردن و خربزه با فراط قبل از طعام نوشیدن و بر
بسترهای خشک تکیه کردن و از جماع و حرکات متعبه پرهیز بودن **ورم کلی** این علت دموی بود خصوصا در مردی که تنش خون بود و دیگر
اخلاط صفراوی و بلغمی و سوداوی هم اتفاق افتد و بلغمی بر سبیل مواد متجسم بدین محل کثر گو خنه شدن کرده بود از حرکت معتاد و یا
از ضربه و یا سقطه و یا بستن چیزی گران بر میان و مانند همیان و یا از بسیار خسپیدن و یا از زور قوی در برداشتن چیزی گران و باشد
که از نقل ماده مرضی هم واقع شود و این علت گاهی در هر دو کرده افتد معا و گاهی در یکی تنها و هر یک از این نوعها یا در تمام اجزای کرده
باشد یا در جانب ظاهر آن و یا در جانب مقعر آن و یا در داخل آن قریب تجویف و یا در خارج قریب بغشای که غلاف وی است و باشد که عظم ورم
بدان مرتبه رسد که راه روده را سوسه کند و قولنج بدید آورد **علامت** اما علامات مطلق ورم گرم تب لازم است با قرار امی نهاد نظام
و قشعریره با التهاب و گرانی و تمدد کرده و درد بسیار خصوصا که ورم بعضی و غلاف آن نه یکبت و هرگاه ورم عظیم بود صاحب آن پشت راست
کردن و سر خم کردن هیچ نتواند و باشد که از مادّه بر دماغ رسد چندین که غشی و اختلاط عقل پدید آید و آنچه بدموی مخصوص
آنست که حرارت وی تیز و گزنده نباشد و تمدد غلبه کند و درد مایل در بالا ثانی و هر لحظه تشنه کرد و میل کردن کم بر ضرر و رنگ چشم و روی
سرخ باشد و تیره و بیرا فرهنه و آنچه لصفراوی مخصوص است که تب سوزان باشد و گرانی کم بود و شور ش در علت باشد و تشنگی غلبه
بود چنانچه از خوردن آب تسلی نگردد و بول اندک اندک و زود زود آید و مجری را بسوزاند و رنگ او سرخ یا زرد یا زرد بود و اگاه که ورم

دبلا





دبیله گردد اکثر اعراض مذکوره غلبه تر شود و بول سپید با قیح بود و بیمار چنان پندارد که چیزی گران بر گرد ماده او بیخته اند و هرگاه دبیله
پخته گردد این اعراض بتدریج سبک شود و بول زنگین گردد و چون ورم منفجر شود تب زایل گردد و لرز قوی او لاجرم دبیله چنانچه
در انفجار اورام باطن گفته شده و چون بطرف مثانه گشاده بود مواد در بول ظاهر گردد و در جمله ثبات بول سفید بود پس اگر زرد
پس سرخ شود و باقی مانده آن بر سفیدی دال بود بر دو قوع دبیله یا صلب شدن ورم تحلیل یافتن لطایف آن و باقی ماندن
کثایف آن و اما مس صلب دموی از وجع خالی نباشد و صفراوی را حرقه و عطش غالب باشد و بلغمی با تعلی قلیلی بود و سوداوی را
مطلقا حس و وجع نباشد و در یم که از دبیله و غیره با بول آید اگر سپید و هموار بود و گنده نباشد امید سلامت بود و اگر با خون آمیخته
و بد بوی و بد قوام بود امید خیر نتوان داشتن و اگر از کرده بجانب مثانه نگشاید و بجانب روده منفتح شود از طریق جگر و یا سایر
و یا بنوعی دیگر از وجوه دفع طبیعت بد باشد و علاج دشوار پذیرد و اگر بفضای شکم گشاید سخت بد باشد و همچنانچه طریق آن در دیگر
اورام دانسته شد باید شکافتن و اخراج آن کردن و آنچه مجتمع شود و باند بدو زبان بدن انجا زود و هلاک شود و اما علامت مطلق ورم
کرده آنست که تب نباشد و گرانی بسیار بود و سایر اعراض کم باشد و آنچه به بلغمی مخصوص است آنست که افعالی کرده
در وی ضعیف باشد و ثقل و تمدد محسوب التهاب بود و برخواستن بیول دیرتر باشد و بول بر آن سفید بود و قوام بول غلیظ
باشد و از آب گرم و هوای گرم راحت یابد و ابیض چشم و روی منپیج باشد و آنچه بسوداوی مخصوص است قلت گرانی نسبت
ببلغمی و خضره رنگ بول و کمی آن و وجع با حس در جانب سبز زرد و کودت رنگ روی و متنی ماندن پشت چنانچه راست نتوان
کردن و لاغر شدن ران ها و در کمها ضعیف شب نیمو باشد که قدری هم در سر نهاد و حقهای ران حارث شود و این
ورم از ابتدا او صلب بود یا در صلب نم کرده و گاه باشد که بسبب ورم و ضعف قوتهای کرده اب از خون متمیز نشود و در عروق
باز ماند و باستسقا اداکند و در مطلق این اورام مریض اگر بر جانب عضو متورم خفتن دشوار بود و هرگاه بر جانب مخالف آن خسبد چنان
پندارد که چیزی گران از آن محل ورم او بیخته است و بر پشت خسپیدن او را آسان باشد و در ورم کرده راست
از جانب راست و نزدیک جگر محسوس گردد و در ورم جانب چپ از جانب چپ نزدیک مثانه دریافته شود و هرگاه ورم عام بود
بر هیچ جانب نتواند خفتن و درد از هر دو طرف محسوس گردد و باشد که در ورم دانفراد آن بول بالتمام باز گیرد و علاج آن بدیسر گردد
و گفته اند که سفیدی و غلیظی بول با تب نرم بد اگه اسهال شدید یا مغلظ و معیفی واقع شده بود و یا اقرو حشی در دماغ حادث
باشد مقدمه وی شایان مرض بود جهت شرب کردن کرده مولدان ثابت **علاج** بدانکه اصل عظیم در تدابیر این ورم حفظ است از
صلب شدن و در تعدیل قوام ماده آن بغایت کوشیدن زیاده بر سایر اورام اعضا چه این عضو معدن تولد سنگ است
و سخت کوشت و قعت لیس طبیعتان تحلیل لطایف مواد و تعقید کثایف از ان بغایت مایل باشد و باندک مددی انفعال بظهور رساند
و موانع قویه از آن باز ایستد پس هرچه مواد را افسرده و کثیف گرداند بکیفیت یا خاصیت انفراد مکروه بود و استعمال آن نشاید کردن
و اطبا در این باب تا غایت احتیاط فرموده اند که آب سرد را که در دیگر اورام در عین غلیان حرارت اندک تجرع کردن تجویز کرده اند

انجا خو سیرندن قطرهای که از کوزه فرو آید رخصت نداده اند ان نیز بشرطیکه بغایت سرد نباشد و استعمال ادویه مدره محلل و باز داره
مجرا هم از داخل و خارج بر این قیاس باید نمودن و قوانین مراعات اوقات مرض و شیئها استعمال غذا و شربته و دوا از خارج و داخل
مناسب خلطی و لایق بر شخص همان نوع است که سابق در ورم معده و جگر و غیره مبین شد و بالجمله در تعدیل قوام و مزاج این ماده
ورم چند چیز رعایت باید کردن یکی آنکه انجا از مدرات قویه مادام که شقیقه کرده و مثانه از بقایای چرک قرحه ورم محتاج شستن نشوند نه جهت
تحریک کردن ان مواد و رسانیدن بمجاری فرج مضره یافتن از بر خواستن تقاضای بول مرطلقه در کم دادن ابلاس مطلق سیر
بود و دیگری آنکه مسهل قوی اصلا استعمال ننمایند جهت وقوع سده اقرب و جنبانیدن دوای قوی اخلاط را بعنف تمام و از راه عالی بد
بسافل یابی ساختن وحدت کردن دوا و جمله این حالات بدین مرض مضر بود و دیگر آنکه چیزهای سخت گرم و تیز طعم و سخت ترش
یا شور مطلقا دور دارند از جهت بر ساختن انها کیفیت ماده سبب ورم را دیگری آنکه در تنقیه بقی جهت منافع مذکوره قبل ازین مبالغه کنند
دیگر آنکه از حرکتیکه کوفتی بمجری رساند بغایت محترز باشند دیگر آنکه در جذب مواد ورم بجانب مخالف و تحلیل بقیه آن
با حقنان ملازمت نمایند جهت قرب مجری بی بکنار قوه دوا لیکن در ورم حار مطلقا بعد فصد باسلیق یا صافن یا مابض این تدابیر کنند دیگری
آنکه بوسته شکم را نرم دارند با شربه و اغذیه لایقه جهت رفع مزاحمت ثقل بروده و تقلیل مواد زاید مضرها زیاده مرض بجانب امعا
دیگر آنکه در استعمال ضمادات و نطولات و ابزنها و طلیها و اغذیه و اشربه هرچه دران کیفیت قویه بالفعل یا بالطبع باشد از ان بپرهیزند
و غایت اعتدال مرعی دارند چند انکه از صلب شدن ورم ایمن شوند بظهور علامات نضج اکتفا اگر تحلیل کرد نیست بدستور تحلیل
و اگر بنیداینده نیست بدستور بپز نهند و بعد انفجار تدابیر پاک کردن مجری و رویانیدن ان بدستوریکه در اورام داخلی گفته شده باد دیه
مناسب کرده باید کردن و در نرم ساختن ورم صلب هم بنوعیکه در تدابیر اورام صلبه داخلی و خارجی گفته شده سعی باید کردن و اگر ورم صعب بود
و چون کرده را با مثانه اشتراک و تناسب بسیار است و اکثر تدابیر هر یک بدیگری بکار برده نیز بود و تفصیل این علاجها و تعیین اغذیه و اشربه
از مبحث ورم مثانه باید استخراج کردن و جمله را با قوانین و تدابیر اورام داخل مذکوره سابقا خلط کردن **قرحه کلی** سببان یکی
ازکه شش سنگ بدیده آید و یا منفجر شدن ورم ان باشد و یا که شش خلطی تیز سحج کنند بر ان و این قسم کمتر افتد و علامت ان
ظاهر شدن قیح و خون و پوستهای سرخ رنگ بود در بول و کمی بوی بد در قیح و بودن درد در قطن و خاصره با نیش کشش و تشنگی غالب
و باشد که درد کمرگاه بکتف هم برسد و اگر قرحه از مجری سخت کرده باشد که از و بمثانه می آید درد با وجود سایر علامات در حوالی
ناف و تهیگاه و بیغوله ران محسوس گردد و در هر دو قسم بول العسرت بیرون آید و درد را نیز بیشتر شود و چون قرحه در گوشت
کرده بود با وجود علامات مذکوره همچو گوشت پارهها با بول گاهی پدید آید و اطراف سرد باشد و اگر در پرده کرده هم باشد این علامت
سابقه با تب گرم و قلق و سوزش محل و صلابت نبض باشد **علاج** در جمله تنقیه کردن بقی متواتر هر روزه و بسیار باشد این
تنقیه معنی کرد اند از دیگر شقها احتراز کردن ماده و باز داشتن با بقی از محل سحج و اگر در خون زیاد تیز یا حاد باشد فصد هم باید کردن
از باسلیق از جانب مواقف که فصد درین مدبری پیش بود و اگر در هر دو کرده قرحه افتاده باشد از هر دو باسلیق فصد باید کردن

و اگر در هم



و اگر در مجری افتاده باشد فصد صافن کردن اولی بود و جدا ازین شقها نرم داشتن طبع بملینات مواد را بجانب مخالف مائل ساختن
و اگر صفراوی باشد بملین قویکه تعزیه دران باشد دفع ان باید کردن و از هرچه طعم غالبی از ترشی و شیرینی و تندی و شوری داشته باشد دور باید
بود و دائم چنین از مولات غلیظ قطعا استعمال نکردن و گوشت کم و لطیف خوردن عند الضرورة بلکه بر شوربای آن اقتصار کردن ادویه
دماغی مقرر که اسفناج و ملوخیا دران خیلی کرده باشند با روغن بادام موافق آید و از جماع و حرکات متعبه مانع رویانیدن عضو باشد
بر حذر باید بود و انجا که وجع صعب باشد از محذرات مناسبه چیزی باید دادن و در حقنه مضر باشد هم اگر اند که داخل سازند مناسب بود
و قرص کاکنج و شراب خشخاش دادن با شیر خر ابتدا درین تسکین و شقیقه قرحه نیز نافع آید و همچنین شراب آلو و شراب قراصیا با
تخم خشخاش و خیار و خرفه مجموع در مدرات دادن موافق آید و همچنین کشکاب دو شکر و باشد و جهت تنقیه جلاب عسلی با تخمها باید دادن که
مدرار نباشد و شیر خر با آب تخمها و شکر هم مناسب باشد و هرگاه که مجرا از چرک پاک شود تدبیر رویانیدن باید کرد و بخورانیدن ادویه
چنانچه در دیگر قروح داخلی گفته شد تخصیص قروح امعا و اورام منفجره اعضا و گفته اند که درین علت جهت باز آوردن قوه بدن
و تلیین و تغذیه و تسکین شیر دادن بسی نافع بود لیکن در اوایل شیر خر باید دادن چهار اوقیه هر بامداد با انچه مناسب مقام باشد
و در اواسط شیر بز دادن و انجا که در اواخر شیر گاو با قدری عسل یا شکر پخته و یا با قدری از اشربه موافقه مثل شربت بنفشه و غیره و انجا که چرک
پاک شده باز استمرار یافته در ابزن موافق باید نشانیدن و مجاری را نرم ساختن از تحریک کردن تا بسته شود که سبب مزید علت گردد
و ترک موضع کلیه و از سر دور انیدن مدرات نرم کنند و انجا استعانت واجب بود و انجا که مزاج گرم نباشد تدبیرات فی الجمله گرم
استعمال کردن و اگر ضرورت باشد در جمله از تقویت اعضای رئیسه غافل نباید بودن و انجا که قرحه منجر گردد و ترشح مده
و اصلاح آن جز بحیله لاتی باید کردن و اگر در جمیع با قرحه کلیه اتفاق افتد مراعات اینها نیز باید کردن و فصد مکرر از محل دیگر نافع آید

**باب بیست و دوم در بیان احوال مثانه** از ترکیب و وضع و مزاج و منفعت اینها و امراض وی و اسباب و علامات و معالجات اینها **از ترکیب
و وضع و مزاج مثانه و منافع اینها** بدانکه مثانه که مستقر و مدفع آبهای فاضله بدنست عضویست عصبانی و دو طبقه و خریطه مانند و شکل
و واقع است میان کشاده و دو سر چیزی همچو تخم مرغ و توی اندرونی ان از عصبانه جاذبه و ماسکه و دافعه آفریده شده تا کار وی بکمالها
بروفق طبع بانجام رسد و توی برونی او قحف است قوی تا هرگاه که آب غلبه روی جمع شود قوی اندرونی را حفظ کند تا اجزای اندرونی
باز نشود و منفذیکه از کرده بمثانه کشاده شده است تا انجا بمثانه رسیده است و در درون مثانه باز شده است چنانچه آبیکه از کرده
اندر نهانگذرد و مثانه آید راست فرو ریزد و کلیه آن هر دو منفذ او لبه دو منفذیکه در میان منفذ و عصبانه مخلوق است کشاده شده اند
و ان منفذها در میان هر دو طبقه آمده اند تا انجا که نزدیک مجری بیرون رفتن بوده است و انجا هر دو منفذ یکی شده اند و در توی اندرونی
گشاده آب را بجانب مثانه ریزد و این هر منفذ پوشیده باشد از بهر آنکه از اندرون مثانه غشای کوچک همچو پرده بیش این منفذ او نهاده بود تا هر
در مثانه از آب پر شود در راه به پس باز گشتن آب بدین غشا بسته گردد و مثانه را اگر دو نیست یک راه بیرون شدن آب بول بدان بود و مرد را
اندرین گردن ستبر است و زنان را کلیم تر و بدین جهت است که مردان بیشتر گرفتار از بول و بر دهان مثانه که آب بیرون می آید عضله است

آن از نهنا کردان و دهانه برابر آن غالبت باز گشتن بول بیرون کردن بوقت حاجت این عضله باشد پس هرگاه که مردم خواهند که بقوة
اختیاری بول کنند لیفهای عضله سست کرده و دهان مثانه گشاده شود و مزاج مثانه بمزاج عصب نزدیکست منفعت خلقت انواع لیف
و سیقلی از کنار مثانه باشد همچو منفعت خلق کرده و منفعت عصبیت آن است تا قابل گشاده شدن باشد برای ضرورة جمع آب و حس
کیفیت بول نموده بزودی دفع را باعث شود اما امراض مثانه و اسباب و علامات و معالجات آنها سنگ مثانه این علت بیشتر کودکان را
افتد از طفولیت تا بلوغ بسبب غلیظات ایشان و با رضعه در خوردن و جنبیدن و قوة مزاج ایشان در دفع مواد فضله باستفراغ و جوانان
لاغر هم که مجرای قضیب تنگ بود و بسبب غلیظات و قوة دافعه کرده و حرارت عاقده این پدید آید و در زنان این سنگ نادر افتد جهة آنکه
مجرای بول ایشان از مثانه کوتاه بود و بر کردان یکسان هم بسیار باشد و این سنگها بمقدار جوزی و کلانتر هم پدید آید و برنگ تکسرتر
باشد علامات آن سفیدی بول است و دشوار آمدن و گاهی بند شدن و سوزش بکسر کون و سفید و ماده جکه و کرانی در راه بیخ
قضیب درد داشته و دست بردن مریض هر ساعت بقضیب خود و خارش قضیب دایما و نبودن درد در مثانه چه جهت آنکه در وقت انداختن
سنگ فم مثانه را بسبب افتادن آن در دهن مثانه و بسته بول بیکبار تمام باز گیرد و بیدا رسد که از زور آن و میل تقاضای بول
مقعده بیرون خیزد و در غیر آن هرگاه مریض فارغ شود از بول همچنان تقاضا باشد بجهت دغدغه کردن سنگ و انجا که علیبی باشتاب
خوابد و درد فم مثانه و غیره کم شود و باید دانست که سنگ در مثانه میگردد و محکم نیست در زنان و تدبیر آمدن ریگ رمادی در قاروره
دلالت کند بعد سنگ و غلیظان ... دلالت کند بر زحوم سنگها دکی ظهور ... و عدم آن دال باشد بر صلابت سنگ و هم
تقدد آن و باشد که بار کهار سوی بکلا پدید آید جهة آنکه برآشیدن آنها سطح مجری را و انجا که بول بعسر بیرون آید بار تقاضای بسیار
و بالا برکشیدن زهار سنگ از دهانه بستر خیزد و بول بکشاید و همچنین بفرستادن انگشت در مقعده یا فرج تا محل سنگ را سهولتی
حاصل کردد و این احوال دلالت کند بر آنکه سنگ در مثانه است علاج نخست در شکستن و تفتیت کردن مبالغه باید کردن بجهة تقفید ماده
و باز گردانیدن از مجاری و کشیدن سنگ از دهن مثانه و عدم حضور آنکه در سنگ کرده ممکن بود بواسطه گشاده کردن مجاری نهادن غذای لطیف
و اندک دادن و از آب تربها که موجب دغدغه بول و کثرت آن شود در مثانه باز باید داشت چندانکه ممکن گردد و موجب زیادتی حرارت
مزاج نشود که آن مضر باشد و شکر ابلیقات نرم باید داشتن و بشیاف آوردن و شیرین غلیظ موجب ... مناسب کردن و علامات
قوی و حقینات که در سنگ کرده گفته شده با مقویات و ملینات که چه بجهة انجاح مقرر شد بوقت لابد استعمال نمودن بهمان نوع مذکور
خورانیدن و دوا را در اطلی و نطول و ابزن مؤخر داشتن و چیزی انجا علت در مثانه واقع است ضمادات و نطولات و طلیها را بجهة آن
و آغازه بکار باید داشتن و همچنین حقنه ... ادویه مناسب در احلیل و شیاف کردن انجا نافع بود و در ابزن نشاندن ... نافع
بود و تکرار آن تا نحیف بسیار ضعف نباشد و جوارد ویه که انجا مستعمل بود کثیر از آن باید که در سنگ کرده مستعمل کردد زیرا
طبیعت مثانه سرد تر از طبیعت کرده باشد بلکه قلت عروق و گوشت بیان تراکیب مجربه در ریزانیدن سنگ و پاک کردن کرده
و مثانه بگیرند عقرب سوخته سه درم و نیم جنطیانا یکدرم و نیم زنجبیل یکدرم فلفل و دار فلفل هر یک درم و نیم بیخ کاکنج چهار درم و نیم جند بیدستر چهار درم

جوارا



جوارا کوفته و نرم بیخته بعسل سرشته شربتی از آن طفلان را بمقدار اندک بود و مردم رسیده را دادکی با آب کرفس یا شاهسفرم و معجون عقرب
مشهور معمولست بگیرند خاکستر کرنب و خاکستر پوست تخم مرغ از جوجه جدا شده و حجر الیهود بمقدار بجمله را سوده و مقدار یکمثقال
یا یکدرم با آب سنگ یا شراب کهنه بکار دارند این یکشربت او مردم رسیده دیگری بگیرند مغز تخم خیار و خربزه و کدو از هر یک یکجزو از بادیان نیم جزو
کوهر پلنگ سوخته نیم جزو جمله را کوفته مردم رسیده را سه درم از آن با شراب کهنه و امثال آن بدهند دیگری بگیرند زجاج محرق عقرب سوخته خاکستر
کرنب خاکستر خرکوش و سنگی که در میان اسفنج باشد خون خشک تیس خاکستر پوست بیضه از جوجه جدا شده حجر الیهود مغز جوز مغز انکور
و دج از هر یک یکجزو و تخم اسالیون و دوقو و شکاعی تخم خطمی تخم ترب تخم فلفل از هر یک یکجزو و نیم جمله را کوفته و بیخته در عسل سرشته شربتی
نوع
از یکدرم بود تا مثقالی مردم رسیده را در طبیخ خشکنجبین سیاه و خار و نطول و ابزن که انجا مستعمل بود از همان باید کردن که در سنگ
کرده گفته شده و بعضی از اصحاب تجارب گفته اند هر صباح یک اوقیه آب برگ ترب نوشانیدن سنگ را مطلقا بریزاند و همچنین فضله موش
ته کله موزه و روزی خشک کرده درست و بند دست و پای و سرگین کبوتر برگ کتان خورده باشد با هم وزن آن شکر نرم کرده نیم درم در آب
سرد و لعاب سنگ اطفال را بریزاند و یکدرم سنگ بزرگان را نرم کند و سوخته عقرب را هر بامداد و از قیراطی تا دو قیراط مردم رسیده را
اندر طبیخ برسیاوشان بخورند سنگ دفع شود و کودکان را تا قیراطی دهند و پنجدرم از بوره ارمنی بعسل سرشته در آب ترب سه روز بخورند
حکایت
سنگ مثانه دفع شود باذن الله تعالی و چهار درم خون خشک کرده تیس در آب ترب با کرفس کومی منفعت عجب دهد و کویند شخصی در طبیخ
کرنب ... نشست و هر روز یک اوقیه مغز تخم خربزه کوفته با شکر میخورد و غذای لطیف و نرم بکار میداشت بدین صحت یافت و سنگ مثانه
ریخت و پاک شد و مالیدن روغن عقرب بر مثانه و زهار تا کش ران و در احلیل چکانیدن و بجول بکار داشتن سنگ مثانه را بریزاند
حکایت
و در حقنه اندک کردن و بر کرکاه مالیدن مکرر سنگ کرده را بریزاند و اندکی خورانیدن هم این منفعت دهد و خوردن مغز عکه و یا مغز
کلاغ پیسه نیم خشک کرده بمقدار انجیر کیلی مردم رسیده را با قدری نبات سوده سنگ کرده و مثانه را بریزاند و بغایت قوی بود و خوردن
هر روز در بهار او بول سنگ مثانه حبس شده بود از این خورد صحت یافت و مردی از این غلبه خورد و بولش بکشود و بعد از آن باختیار رفتی
حکایت
و طلی کردن عقرب ... بر زهار هم بغایت مفید بود شخصی را از این سنگ بود و بولش بند شده جوکی فرمود که ... را با پوست بریان
کردند و نرم و گرم سودند و بر ... پس کردند و عقرب سوخته بر روی آن پاشیدند و بر زهار و قضیب طلی کردند هر ساعت دیگر گرم میکردند
بهمین سنگ ریزیده شد و با بول بیرون آمد و طفلی از کودکان رسیده را خود بغایت نافع آید و بعد از نشاندن در ابزن از چیزهای
حکایت
نرم لعابدار ترتیب داده نفع العظیم تر بود و بن چندکس را امداد دست نشانیدن در طبیخ خطمی و خوش ... خشک و بابونه و تیزک و تخم کتان
معصفر کوفته و حب بر داشتن بر روغن کتان و در احلیل چکانیدن و روغن عقرب فرمودم از این مرض خلاص یافت کودکی ده ساله را
در همدان ... بول بند شده بود شخصی بیخ علفی که آن را ... میخوانند کوفته و عصاره آن را یکساعت ... بدو خورانیدند و غلبه از آن ...
او را داران ... نشانیدند سنگ جدا شد و بنفقد خروج آمد و در دست کرفت ... او را در قضیب او باز ماند چنانچه پیدا بود و سوزنی را
گرفتند و سر آن را قلاب کردند و بدان قلاب آن را کشیدند و برآوردند خلاص شد و در احلیل چکانیدن مغز عکه در طبیخ خشک با ...

وهم چنین سنگ یهود را بی منفعت بخشد و صلایه کرده ناهار با فتیله کاغذ مالیده در احلیل فرستادن هم مفید بود و مالیدن روغن
در اریج و خورانیدن حجر خشک کرده و سنگ مثانه سوده هم آزموده است و بزعم من طلی کردن شراب بر زمین حشر بر مثانه باید
و آبستن نافع آید و آنجا که از زور سنگ درد کرده یا مثانه ورمی پدید آمده باشد مادام که تحلیل آنها نکنند دفع سنگ نبرد از نه
و آنجا که از زور سنگ و حبس آن در مجری وجعی سخت متولد شده باشد فلونیا و امثال آن باید داد و در طبیخ مناسب و یا با فیون تسکین
وجع کنند و بعد از آن دیگر سنگ را بیرون رانند و آنجا که از گذشتن سنگ بر مجاری ریش در آن موضع پدید آید و آمدن خون بدان گواهی دهد
غذای او ... فصد باسلیق باید کردن تا آن زخم و ورم التیام شوند بعد از آن تدبیر جراحت به دستور کردن و آنجا که سنگ بمجری قضیب باز ماند و درد
بیخ قضیب دیگر اند سختی و عسر بول بدان گواهی دهد و بانگشت نیز توان دریافتن و دانستن بیرون کنند اند آمد باید مریض را بر پشت
بازخوابانند و یکپای او را بگیرد و برداشته به هر طرف بجنبانند چندانکه سنگ بمثانه باز رود و اگر بر دستی همواره در مانده بود چندان
این انواع کنند همواره در افتند و بیرون تواند آمد پس نرمی لعابها که اورا در آن نشانند و تقطیر کنند بیرون آوردن بسلاله
بانگشت توان دریافتن تا همواره ... همواری آنرا ابدان علی توان آنرا بازپس ... ملاحظه کردن چندانکه با بدام در مجری
آید و اگر بدینها باز نگردد و عنف نکنند که از آن هم ورم بود و بقاطاطیر آنرا باز کرده نهند و متقیات و ابزن نرم بکار دارند تا ابرز
شده بر آید و اگر این اعمال خوب مردم رسیده شوانکردن و اگر سنگ بزرگ باشد بدین علاج چاره نتوان شود و بیمار را خطرات
چاره جز شگافتن نباشد و در آن نیز چندان خطر بود چه اطفال را قوه آن نباشد زود هلاک شوند و جراحت بر آن سر نرسد و هم چنان باشد
... کوفتن را ... زود قلغمونی بود بدید آید و علاج ورم با جراحت مشکل باشد و کهلان را هم ... تولد قلغمونی بود و اگر
از آن بر هند جراحت ایشان ممکن که علاج پذیرد و من دیدم ایشان را در جوانی شگافته بودند و محل شگاف بسته نشده بود و سالها
زنده بود و جراحی استاد را دیدم که سنگها از مثانه بیرون آورده بود بمقدار جوز بزرگ و سیب کوچک و بعضی از آنها بسته بود

**ورم مثانه** حدوث ورم درین عضو کم اتفاق افتد جهت استحصاف جرم و ضیق عروق آن و آنچه واقع شود گرم بود و اسباب آن هم
اغلب همین مولد بود و محل بجهت کوفتگی و با انتقال مادّه و حدوث ورم سرد هم بر سبیل ندرت ممکن بود **علامت** این گرانی در بر آمدگی
آنه بود و حبس بول و عسر آن و تب گرم سوزان با تشنگی غالب و هذیان و سردی اطراف و سیاهی زبان و دردی کاری
بکس و ضربان و انجار آماس غلبه باشد بول و بزار هر دو باز گیرد و اگر غلبه باشد شکم ملین تواند اندکه آمدن و بول قطره قطره آید
و بر پهلو خوابیدن هیچ نیاید و چون بر است نشسته باشد ابلا بول تواند دفع کردن و اگر ایستاده بول کنند آسانتر باشد و آنجا که دبیله گردد
اعراض قویتر گردد و اختلاف نظام تب و قشعریره پدید آید و هر گاه اثر نضج ظاهر شود اعراض کم گردد و در بول زود ظاهر شود و ...
بر آن باشد و انفجار منفجر شود ظهور قیح در بول شاهد آن بود و اکثر ... نضج پدید نیاید هلاک سازد و در همان اوقات و آنچه انقضای
شکم گشاید هم هلاک کند و در ورم بارد این اعراض گرمی نباشد و گرانی و حبس بول و بزار رنجه دارد و چون صلب گردد ... ضعیف
شود و حذر در آنها بدید آید **علاج** رعایت قوانین کلیه در ورم گفته شد اینجا تر قریب بدان لازم بود و در ابتداء انفع باشد



بشراب آلو با

و تبرید لایق در این اورام چاره آنست که نخست از باسلیق فصد کنند و خون بمقدار قوه بر دارند پس هر روز تنقیه کنند
و در صفراوی بر روز اول ضماد رادع بکار دارند و در روز دویم زود ضماد نرم کننده بنهند تا صلب نشود و چون از روز چهارم ابتدا
درگذرد باز از مابض فصد کنند و چون در ابتداء وجع سخت نباشد بجز ما نرم و گرم چون آب نیم گرم در مثانه کاو کرده و به
بروغن بنفشه فاتر کرده بر مثانه تکمید کنند خصوصا اگر وجع قوی بود و چیزها نرم در دارند و شراب عنب الثعلب با اندکی خیار شنبر
جهت تلیین و تسکین وجع و بکشکاب که ابزار خشک در آن جوشیده باشند مثل بنفشه و کدو و نیلوفر و اسفناج و سرمق و غیر آن
بشکر شیرین کرده بدهند و بشراب بنفشه فرد و بشراب بنفشه و لعاب تخم به و یا طبیخ تخم خرفه و خشخاش مجموع در شراب آلو با آب انار
هر یکی مناسب مزاجی و غذای او را بر همین ها قرار دهند و لعاب بزرقطونا با شیر زنان و یا کشکاب با شیر زنان بر کرکاه او نطول
کنند و در کلو و ... قضیب ابی ریزند و در مثانه و ... که خیار شنبر در غلبه از آنها کرده بدان حقنه فرمایند در مطلق
در زمان تب بدان الائیده بر میدارند و ضماد و نطول از خبازی خطمی و آرد جو و بنفشه و تخم کتان ترتیب کرده بر قطن و ...
و بر کلوی و بر عانه در مثانه دی بکار دارند و گاهی آنرا بروغن بنفشه با آلم ... که روغن بابونه چرب میدارند و گاهی بعد تریخ بدین زود
مینهند بجهت دو مثانوی هم نافع آید و ضمادیکه از مغز نان سمید و کنجد مقشر و شیر و روغن بنفشه بادام و بابونه ترتیب کنند بغایت نیکو بود
در جمله چون از هفته که هنگام ابتدا و تزید است در گذرد و درد بقدر کم شود محللات از جنس آرد باقلا و تخم کتان و بابونه
و اکلیل الملک و حلبه درین ضمادات در حقنه اضافه کنند و بتدریج اجزا بارده از آنها کم میسازد چنانچه دستور است و شربتی غذای آن
بشکر شیرین کرده دهند و بشراب لیمون شیرین کرده جهت ... از ادرار اعراف کرده و مثانه است و اگر حرارت تخفیف یافته
باشد و اشتهای اسفناج و ملوخه و کدو را با ماش مقشر پخته و بروغن بادام بر افکنده باید داد و چون بوقت انحطاط برسد
از صافن نیز فصد کنند و حقنه و ضمادهای محللی نیکو بکار دارند و لیکن در حقنها مبالغه نکنند و ضعف آورد و بعد از ابتداء قرب انحطاط
در آبزن مناسب نشانیدن نافع آید و چون در انحطاط ضعف غلبه باشد و غذای اقوی باید و طبع احتمال کند جوجه مرغ در غذای خود
اضافه کنند اما از گوشت آن جز اینکه بخزند و آن نیز بعد از هفته هم ضرر کم کند و اگر درین اثنا او هنوز قوت قوی بود خلط را نقی
بدید آمده باشد و سهلی احتیاج افتد خیار شنبر در آب کاسنی و اندک روغن نیز مناسب باشد و همچنین آب خیار شنبر
در مغاث شیرین حل کرده و روغن بادام بر افکنده و یا از مطبوخیکه از سنا و بنفشه و بسفایج و مغز کوفته تخم خیار و تخم کوفته خرفه و آلو و عناب
و سپستان و شاهتره ترتیب کرده باشند و روغن بادام بر افکنده هر یکی مناسب وقتی و مزاجی چنانچه رأی طبیب اقتضا کند و اگر
ورم دبیله شود ادویه که در دبیله معده و غیره گفته شده بکار باید داشتن و قریب بدان قوانین مرعی باید داشتن در
مثانوی و بعضی از تدابیر سرسام با آن ضم کرده و در نضج و انفجار آن سعی بلیغ باید کرد که مهلت مهلک بود و احتیاط باید کردن
تا بدرون شکم گشاده نشود و این تدابیر با وجود صعوبت فی الجمله بدان میسر گردد و هرگاه دریابند ورم پخته شده بحقنه و
ضماد و طلاء و غیره و انفجار آن نزدیک رسید از چیزهای گشاینده مثل سرگین کبوتر و خمیر ترش و غیره از آنچه توان خورانیدن

یا مدر قوی همراه کرده بدهند تا تمامی علت برسد و آنرا بدر دن کشد و از آن تر را احلیل چکانیدن اگر راه دهد مفید باشد و آنجا که تبرزد
بحجر شده باشد و در وان غلبه کند افیون و آنکه زعفران و روغن گل طلا کرده و طلی باید کردن چندانکه مهلت جهت استعمال دیگر ادویه
آید و مطلق این علاج بسی صعب باشد و احتیاط بسیار دران واجب باشد و آنجا که ورم سر کند بخورانیدن مدرات قویه مثل تخم خیار و تخم
خربزه در شراب کشاب باید محل را از مده پاک کردن و چون حرارت قوی نباشد کشاب عسل و تخمهای گرم تر مثل کرفس و بادیان
و غیره بشیره تخمهای مذکوره باید و لعوق و بعد از ان تدبیر ردیانیدن بدستور کردن و آنجا که ورم کرده هم بدستور ادرار حلبه تدبیر باید کردن
و شراب کاری قوی اینجا بغایت نافع و موثر افتد و اگر بول گلم گرفته باشد باید شکافتن از محلا که برای سنگ می شکافند و بول بیرون
کردن و آنجا که ببری برون نمی آید بعد از ین اصلاح رحم کردن و اگرچه منفذ بسته شود و لیکن باز آن زیستن به از آن که بدان مردن و آنجا که ورم
سردی شقاق افتد از ابتدا تدابیر محلل باید کردن بدستوریکه در اورام بارده مذکور است و روغنهای گرم در احلیل چکانیدن
و در حقنه کردن بسی مفید آید و شراب نیم گرم حقنه کردن بسی مفید باشد و شراب کاری هم اینجا بغایت نافع بود والله اعلم عسر البول
سبب دشوار آمدن بول یا ضعف دافعه مثانه بود و یا سبب جذب یا استرخای جرم آن از سوء المزاج رطب بارد بد تنها یا خارجی و یا کوفتی بچه
و از خارج بدان رسد و از تالم آن بر بول در حین دفع نیکو اشتغال نکند و یا بسیار نگاه داشتن بول بود که بدان آلکه ایقنا اعضا
بهر طرف ممتد شده باشد در حین دفع آن و یا در حیا شده که مانع باشد او را از نفعی في الجمله و یا تنگ شدن مجرای بیرون بول بود
بواسطه سنگی کوچک که از مثانه پاکرده در مجری درافتاده باشد و یا در مبقیلین در انجا حادث شده باشد و یا ماده غلیظی یا بلغم لزجی
و یا خون بسته قلیل الحجم در مجری باز مانده باشد و یا گوشت زیاده از زائده یا قرحه و یا ثولول در ان محل پدید آمده باشد و یا قبض و جمع که در اجزا
جرم مجری بسبب خشکی حاصل شده باشد و راه خروج بول چنانچه باید نباشد و گاه بود که قرحه در مجری باشد و از گذشتن بول و تحریک
کردن آن درد و سوزشی رنج دارد و طبیعت بدان جهة در اخراج آن رنجیده نبود و رخصت دفع آن یکبار نه دهد و هر گاه بران صبر کند
بول نیکو دفع نشود و جهة عدم ضیق مجری و عدم ضعف مثانه و گاه افتد که از قرحه مجرا اثری که میان کرده و مثانه است این عسر پدید آید چنانچه گفته
شده و باشد در اعضای مجاور مجری مثل روده و رحم ورمی و اشباه آن پدید آید و ثقلی سبب آن گران شود و اشباه و ورم ثقلی حرکت
داد بود و گاه باشد که خصیه بالا برکشد و مراق برآید بواسطه استیلای بردی بر دی و بدان جهة مجری را تنگ کند علاج آنجا که سبب ضعف
یا استرخای جرم مثانه بود از سوء المزاج بارد رطب تقدم بسیار خوردن چیزهای سرد و مدر و سخت سرد شده مثل خیار و هندوانه
و خربزه کم مزه بیخ و غیره سرد کرده و بسیار خفتن بر چیزهای سرد و تر بالفعل و بسیار در میان آب سرد ایستادن و شناف جهة
صدد و غیره بدان گواهی دهد تخصیص بریض پیر و یا کودک باشد نخست منع اسباب سابقه آن باید کردن پس در رفع سبب الحق آن باید کوشید
بخورانیدن مدرات گرم یا مقویات غیر مدره مثل دارچینی سعد و سنبل و سلیخه و قرنفل و جوز بویه و اشباه این ها و بخورانیدن
تریاق کبیر و تریاق فاروقی و تریاق اربعه و دواء الاصول و اکثر حلوا [illegible] و یا بلادر و مدبر دافر و یا کمونی ها و امثال اینها و مالیدن روغن
زهر و در اسب سمن و روغن زنبق و آنچه بدین ها نزدیک باشد در گرمی و تفتیح و تحلیل و غیره و تیزاب فاروق مدبر که منفعت آن درین آب

ثم عالجه



دفع

عظیم است و گرم خشک داشتن محل و گاهی ریگ گرم در زیر و باید بستن و با حقنان کردن بدین نوع روغنهای مذکور و بقی فرمودن
گاهی که خلط بارد زاید باشد و در آب گرم معالی نشستن مکرر او بخورانیدن خایه خشک کرده خرگوش و کوفته در شراب یکانه و یا خوردن
خود خشک کرده سوده در آب گرم یا شناسا سوخته آن شهاد برعایت بعضی تدابیر یکه در فلج و دیگر استرخائات گفته شده و هر مثانه از بول پر شود
او را بر سر پای باید نشانیدن چنانچه جهة بول می نشیند و به یک کف دست چرب کرده بر زهار او آهسته مالیدن و اندک فشار دادن تا بول
دفع شود و فرو جهة تدابیر پدید آید و اگر بدین فعل هم دفع نکرد و بول در زهار بقاطیر بر آن باید کردن و آنجا که سبب کوفتگی بود که از خارج به
مثانه رسد فصد باید کردن تا از ورم ایمن گردد و بعد از ان دفع کوفت و دروان تکمیدات بدانچه مناسب باشد باید نمود و چیزهای مانع ورم
و مسکن وجع از آنچه در کوفتگیها و جراحات گفته شده دادن و ضماد کردن و اگر با این کوفت جنبیدن مثانه از محلش واقع شده باشد
علاج خلع مثانه چنانچه مذکور گردد باید کردن و آنجا که سبب بسیاری حبس کردن با اختیار باشد ترک آن باید کردن و روغن مقوی و قابض ها
مالیدن و باندک تقاضا برخواستن و آنجا که سبب باد مثانه علاج ریح مثانه از کلش کردن و آنجا که سبب ورم مثانه یا مجرای آن یا وقوع سنگ
در مجری باشد علاج بدستوریکه گفته شد کردن و آنجا که سبب ماندن مده غلیظ باشد در مجری و سبقت قرحه مجاری و مثانه بدان گواهی
دهد بقی ادرار تدبیر ایاک باید کردن آنگاه عسو حی که قانید و بوره در ان بود حقنان فرمودن و با روغن بابونه فاتر کرده شهاد و بعد از ان مطبوخات
مدر دادن چون ماء الاصول و ماء البزور و آب برگ ترب و غیره بر عانه ضماد از حلبه و بابونه و اکلیل و اطراف کرنب و بنفشه و نیلوفر و سلق و چغندر
و آرد باقلا و آرد جو و نخود و زبل کبوتر و روغن زیت ترتیب داده نهادن نافع باشد و پوست به پاسک گرم یا روغن بابونه گرم کرده و اندک گرم کرده
بر موضع تکمید کردن فایده تمام دهد و بنادق البزور دادن و در آب ترب بسی منفعت یابند و سه درم از سوده گوشت قاق راسو بشراب
ریحانه دادن و یا کنو و مغز کلکلانه آب [illegible] دادن و یا ده درم از خرچنگ بریان کرده خورانیدن درین ابواب فایده عجیب ملاحظه افتد
خصوصا در مزاج پیران و کودکان و غذا همه نرم و جالی و مدر ترتیب باید کردن و آنجا که سبب ایستادن بلغم غلیظ بود در مجری و رنج وجهة بول
و آب دهان و بینی و علامات غلبه بلغم و لعدم سبب غلظت بدان شهادت کند همچنان بقی و غیر شقبه باید فرمودن آنگاه سرگین کبوتر دشتی
در طبیخ شبت با بول کودک حل کرده در احلیل او چکانیدن و سرگین موش و شتر را هم این نفع بود و بر روغن عقرب تریخ کردن و در
ابزن مناسب نشانیدن و ضماد یکه جهة بسته شدن خون نافع بود بکار داشتن و آب ترب به روغن بادام در ابزن دادن و بر دس و سیط
بر بالای شورباچربه نرم خورانیدن و آنچه که بخاصیت در باب نافع است فرستادن سه عدد موی دنب اسب است تافته در احلیل کردن
به نیم سوخته نارنج الالئیده باشند تا گذاشتن و همچنین پیه جعل در احلیل فرستادن و همچنین خورانیدن زبل کبوتر دشتی در آب
ترب با آب کرفس و یکنو و مغز علکه بالکلاغ پیه در این باب و زبل موش خانگی در شیر خر و مثجره و ملعنه دادن و رقمه را خشک کرده و سوده با
ملح هندی در آب گرم و سه درم ملیت در شیر خر حل کرده و آنجا که سبب بسته شدن خون بود در مجری و تقدم بول الدم بدان گواهی دهد
علاج بدستوریکه در محلش مبین گردد باید کردن و آنجا که سبب گوشت زائد بود و بر محل قرحه مجری برآمدن ثولول در ان موضع و عدم
علامات دیگر بدان دلالت کند علاج به تدبیر کم شود و لیکن در ثولول ترک اغذیه مولده ثولول و تلیین طبع و مداومت آنچه در تعلید و قلع آن مثل

نافع است تدارک کردن ممکن بود و تدبیر آن آنست که از محلل و اشتباط باید نمود و هرگاه سنگ بزرگ که گوشت و ثؤلول برآمده تا به رسد که مجرا را سد میکند چاره
جز آن نباشد که از شیب و صلب محل را و از جهت سنگ شکافند و بشکافند و محل سنگ را معلوم کنند و بر بالای بند منفذی وا کنند تا بول را بآن منفذ
دفع کنند چنانچه در سنگ ورم مجری گفته شد و آنجا که سبب غیر طبیعی جرم مجری در هم نشستن اجزا بود و باید دید اگر موجب جفاف حرارت
غریبه عام است در بدن چنانچه در حمیات محرقه دفع میشود و در تبرید مزاج باید کوشیدن و بر محل طبیخ بابونه و بنفشه و خطمی و کدو و بار روغن بنفشه باید فرو
ریخته و آب تازه ساخته پوسته ریختن و اگر موجب جفاف سوداوی بالافراط و یا رسیدن برودتی کثیف کننده است به آنچه در تبدیل و تعدیل آن بعضد باید
کوشیدن و آنجا که سبب عسر قرحه مجری یا ورم اعضای مجاور باشد در حبس ثقل و باد بود و آنها و یا برآمدن خصیه بر بالا تنه بران اعراض چنانچه در محلش
بیان است باید کردن و از عسر بول کودکان آنچه اسهال شود یا رقیق باشد از پس تدابیر مذکوره بکار توان داشتن و در اکثر اوقات هم تدابیرات
قوی محتاج نباشد لیسیدن بادشان شسته و نافع است مغز خیار بن و خربزه است با شکر آمیخته شود و پوست خشک خربزه سوخته ده با شکر دادن
بالخاصیه مفید باید و هم چنین مثانه را از این [illegible] خشک کرده و سوده با نبات دادن و یا مثانه کبش را خشک کرده و سوده با قدری شراب حلو دادن
و یا خرچنگ بریان کرده [illegible] کوفته جملی با شکر خورانیدن بسی سودمند باشد و اگر کبوتر بچه را بکشند چنانچه خون آن گرم بر عانه او چکد و سبیل آن افتد
و همچنان گرم بر زهار او بندند فایده دهد و شیاف نمک طبرزد و شیاف [illegible] سوخته تخم تاریخ نافع بود چکانیدن مشک و چند بید ستر در
روغن سداب و غیره حل کرده در احلیل بغایت منفعت دهد و گاه بود شیاف باریکی از مشک تصنیف کرده در احلیل فرستند یا شاخ
زعفران در آن شسته بگذارند فایده تمام یابند و سوده مغز [illegible] سوخته تخم تاریخ هم این منفعت سازند بوره و زهر حیوانات [illegible] چکانیدن و نهادن مفید
باشد و گویند هرگاه [illegible] مگس زنده را صاحب این مرض فرو برد فی الفور بول گشاید و اگر سه [illegible] بخورد دیگر بند نشود و مجرب است و گویند
شپشی از بدن خود بگیرد و در احلیل خود گذارد در حال بول گشاید و اگر به نیت مریض یکعدد موی از اسپ سفیدی مطلقا نشده باشد بطرف [illegible]
بکشد بدست چپ هم بدست چپ [illegible] کنند و بدست راست بعرض دو انگشت بران نهند و در اثنا همین لفظ [illegible] که در تب لرز گفته شد
بخوانند تا آخر لیکن بلفظ کاچکاکه رسند بنام آنکس گرفته گویند چنانچه [illegible] سه نوبت این الفاظ خوانده بران موی دمند و بعد چند
قطع کنند زیاده از آن اندازه از هر دو دست [illegible] اندازه [illegible] انقدار که توانند در احلیل مریض [illegible] در فرستند فایده
نیکو بخشد باذن الله تعالی و در این [illegible] جهة کودکان آزموده است [illegible] هم منفعت عظیم بخشد و اگر شپشی یا کیکی در سوراخ ذکر طفل و کودک
نهند و سعی کنند [illegible] بالا رود و غدغده نیکو کنند و مفید آید و بسیار اتفاق افتد مردم بزرگسال [illegible] اکثر این اعمال منفعت تمام بخشد [illegible]
بول ایام باز گرفته بود [illegible] سنگ مثانه او در درون چنان بزرگ شده [illegible] تا قرب [illegible] معده او برآمده بود طبیبی او را مداومت خوردن شربت دینار
فرمود و بعد چندروز بکشود و قریب شبانه روزی بول میکرد تا از آن خلاص یافت و مثانه بکار خود باز رفت **ارتعاش رعشه مثانه** سببش آن رسیدن
ضربه یا سقطه باشد بحوالی آن [illegible] و گسسته شدن بعضی علایق آن و تعاقب و جمع آن [illegible] و تغییر [illegible] دفع بول بدان دلالت کند و این تغیر چنان بود
و هرگاه از خلع استرخای در مثانه طاری شود و دهان آن باز ماند بواسطه میل عضله [illegible] بول اکثر اوقات بدون اختیار رود و اگر چنانچه در خلع [illegible]
در عضله آن طولا تمدد پیدا آید و اجزای مجری هم آید و بول دشوار دفع شود و بشدت [illegible] غلیظ دردی حرکت کند و [illegible]

[illegible]





انجا سقطه و یا ضربه موجب زوال آن شده باشد تدبیر آن صعب بود و اگر میسر شود از آنجای باز باید بردن و ضمادات قابضه گرم باید بر ان
و دلش چنانچه بجای خود قرار گیرد و بول بالتعجیل زود زود دفع باید کردن و احتیاط نمودن تا در آن زوری بمثانه نرسد و در آن
اوقات از هر چه زوری و تعبی آورد دور باید بودن و غذاهای معتدل و روانسنده باید خوردن چون کله و پاچه و هریسه و [illegible]
مرغ و اشباه آن و آنجا که سبب زوال آن باد باشد از علاج ریح مثانه آنچه مناسب باشد اختیار کردن **ریح مثانه** حدوث این اغلب از
ضعف هضم عروق و اغذیه نافخه بوده باشد یا بواسیر از هواء [illegible] کرده به آنجا آید و بهر حال در جمع و تمدد محل خفت و احساس حرکت باد
هر سو و بدی در دفع بول شاید حبس نباشد **علاج** آن ترک چیزهای بادانگیز بود و خوردن جوارشات یا روغن حب الخروع و تمریخ کردن
عانه بروغنهای بادشکن چون روغن زیره و روغن چند بید ستر یا مشک یا حلتیت در آن حل کرده باشند و چکانیدن روغن آن
[illegible] در آن باشد در احلیل و یا چکانیدن روغن سداب یا عصاره سداب با [illegible] و مجموع و یا خوردن [illegible] و معجون [illegible]
و معجون فرقانه و فلافلی و حافظ الصحة و کمونی و اشباه آن بر بالای طعامهای بادشکن [illegible] و تکمید محل [illegible]
و استعمال شیافهای مناسب بدان بر زهار و در آن ادویه [illegible] بسیار باشد دیگر را دانچه بغایت در این مرض مطلقا [illegible]
خوردن خصیه خرگوش خشک کرده و سوده به شراب ریحانی و هم [illegible] خشک کرده و سوده یا بر آتش سوخته و کوفته [illegible]
با آب گرم آشامیدن و همچنین در آب گرم [illegible] نشستن و هرگاه [illegible] علاج کنند **قرحه مثانه** سبب حدوث این
همان انواع بود در قرحه کرده گفته شد علامات این مثل وجع است در زهار و بیخ قضیب و [illegible] و آمدن بول با مده بدبو و خون
قلیل رقیق و با قشور سفید و غلیظ [illegible] درد حین خروج بول و اگر در مجاری همچنان باشد سوزش [illegible] بسی رنجه دارد و بیم عسر البول
باشد و علیه مده و قشور و خون و اعراض دیگر قوه مرض و سعت مجرای آن باشد **علاج** قوانین تدابیر و اکثر ادویه و اغذیه و اشربه مستعمله
در این علت همان است که در قرحه کلیه گفته شد و بعضی اعمال بدین موضع و قرحه آن است [illegible]
و حقنه نرم و شیاف نرم کوشند و استعمال شیر چنانچه آنجا گفته شده [illegible]
و غذا در اواخر و اکثر [illegible] مغز بادام بسیار و پاچه بره در آن [illegible]
اعضای [illegible]
دق کردن در تب دق بسیار یا ورم و قروح و انفاذ واقع میشود و این ملاحظه و رعایت تغذیه در قرحه و ورم کلیه واجب باشد و چون
مثانه عضو عصبانی و کم گوشت است [illegible] واقع است در اندمال آن سعی بیشتر از آن باید کردن [illegible]
در ادویه [illegible]
و دم الاخوین و کهربا و عصاره لحیه التیس و عصاره [illegible]
الحاق باید کردن **جرب مثانه** علامات آن [illegible]
و باشد با بول [illegible] **علاج** آن در تدبیر قروح [illegible]

و از زیر با موزه و حاصل شده است و حجامت نه زیر ساق و سهل صفرا که با منقیات باشد و بعد نه گلاب گرم دادن و روغن کدو در حقنه داخل ساختن
و غذا اسفاناخ تهیه کرده مغز بادام سوده و یا کنجد در ان باشد و لعاب در آب هندوانه شیرین و در طبیخ شلغم سرد کرده نشاندن و در اکثر
گوگرد در شراب شیرین جوشانیدن کاهی تجرع فرمودن و در آب معتدل نشاندن و از ان ابها و از آب چشمه ها که خورانیدن
این مرض مخصوص و بسی سودمندست و اگر این علت از ادرار کرده اتفاق افتد خارش در کمرگاه بود و از حرارت و تشنگی حاصل نباشد
و علاج انهم درین انواع باید کردن سوزش اثنا ریختن سبب این قرحه و بثره مثانه بود و مجاری چنانچه گفته شد و اگر محض تیزی بول بود از گرمی
بدن و غلبه صفرا و یا غلبه خوردن چیزهای گرم و تیز باشد چون خردل و تخم شلغم و حرف و غیرها و این بیشتر زنند و یا برهنه شدن مجاری
از رطوبتی غرویه که جهت حفظ مجاری و ایالسلیع انها از گوشتی غدویه بر دهانه مثانه واقع است می اید بسبب بسیاری جماع کردن و کم شدن آن
بدن و شایعت نمودن رطوبات باشیر بواسطه قرب مجری و انجا هر دو در سر قضیب و زنان را این قسم واقع نشود و علامت قسمی دیگر بوده
و یا تقدم سبب آن بود چنانچه بزرگی مخفی نماند علاج انجا که بسبب قرحه مجاری باشد علاج آن علاج سبب بود و انجا که بسبب گرمی مزاج و غلبه صفرا باشد
اگر تپ با آن بود و تدبیر تپ از نافع آید و مطبوخات صفرا رفع کنند و اگر تپ نباشد هم طبیخ صفرا را باید دادن و آب هندوانه و شیره خرفه با قند
با سکنجبین و برنج و غیره سرد کرده خورانیدن و غذاش جوک شیر زنبره و جو به خردس و اسفاناخ و کدو فرمودن و در آب خنک و دوغ سرد کرده
گاوی و آب هندوانه نشاندن و عنب الثعلب و آب کاسنی بر مذاکیر طلا کردن و در هوای خنک بر ریش اسبغول فرمودن و بسیار باشد و خون
صفرا غلبه نباشد همین علاجهای مذکور باصلاح آید و غسل متمادی با آب سرد و سکون در ان منفعت بسیار دارد و تخفیف در تابستان و با آب سرد
و سکنجبین قندی و یا با آب هندوانه و سکنجبین تخم فرمودن عظیم سودمند بود و اگر مرض کهنه شده باشد با جمله تدبیرات مذکوره و لعابهای خنک
در شیره غلبه باید دلدون و در کشکاب اسفاناخ و کشیر زنبره و پاچه بره پختن و دلدون باقدری روغن بادام و گل بنفشه در ان جوشیده باشد
و در احلیل شیر خر و لعاب ها چکانیدن و در انها نشاندن و از هر چه گرم و تیز کنند غلطات و دربودن و برهنه و کمرگاه حجامت کردن
همینقدر و انجا که بسبب خوردن چیزهای گرم و تیز باشد ترک انها باید کردن و شیره خرفه و شیر غلبه خوردن با قند و با قند و شیر و لعاب ها
در چکانیدن و طعامهای خنک و کم نمک چرب بکار بردن و میوه های کم مزه پر آب خورانیدن چون هندوانه و خربزه فالیزی غیر قابض کم مزه
و انار ملسی و خیار بادرنگ و شفتالو و بهی و اشباه انها و انجا که بسبب کثرت جماع و کم شدن رطوبات مجری باشد ترک جماع باید کردن
و باستعمال مفرحات و مرطبات اصلاح مزاج باید کردن و ازین تدبیرات انچه شلیته و بلیته و حبوبات او با رسانهای عورت را این علت
در بسیار شیوع برزمین بسیار تجربه فرموده و نکیشت بود میده گندم را بکیشت سوده شهتان کارزان با روغن و دوشاب به دستور کاچی پخته
خورد و صحت یافت آمدن خون صرف بوقت بول سبب ظهور خون صرف بیرون در وقت بول بی انکه در بیرون باشد اغلب شکافتن رگی باشد
در معده و کرده و موجب آن امتلاء و ستبر ترم عرق بود از جهت غلبه کردن مزاجی بر ان و با حرارت و حدت خون آن موضع بود و قوت ماسکه عروق از
حفظان آن عاجز آید و غلبه سبب غلیان و حدت خون موضع غلبه حرارت کرده بود و معونت حرارت کبد و آلات بول و یا بادی بود و از حرارت
کرده او لاد در عرق هلاک شده باشد و بحرارت سرکه اد در معده کرده و مثانه گشاده و تجربه اینوع را بتر نیافتم و حیران بادیه





بلغمی آب چشیدن مثانه و احلیل خون و بسته شدن خون و قت و بول

دانستم و علاج سوء المزاجی چنانچه مرارا آمیخته شده ظاهر بود و درین قسم اخیر با سایر دلایل چون بغایت گرم و تیره باشد و در اول
کم رنگ و سرد بود و ساعتی که از ضربه و سقطه و تدد و غیرها واقع شود چون از اعتدال کم واقع بود و خارج ازین سبب باشد لیکن از
معالجات که انجا بدان اشاره مشود و جهت انها انچه مناسب باشد اختیار باید کردن و با تدابیر و اسباب انها خلط نمود علاج انجا که بسبب شق عرق
از رطوبت بلغمی و یا حدت خون و اشباه آن که تدابیر که در نفث الدم و قیء الدم و رعاف و امثال ان گفته شده انچه لایق بود اختیار باید کرد
و انجا که بسبب امتلا بود در رفع گرمی کرده بدفع آن باید کوشید و بعضی از تدابیر مذکوره و از تدابیر که جهت بادبا سور گفته شد خلط باید کردن و در جمله
احتیاط باید نمودن که مادام که تقلیل ماده و جذب بجانب مخالف شده باشد بفصد و غیره حبس قوی نکنند مبادا که خون در درون
بسته شود و از ان وحشتها پدید آید و بعضی از اهل تجارب گفته اند که هرگاه شخصی شود که هر یک در حوالی کرده از چه محل شاد شده است
هیچ تدبیری بهتر از داغ سوختن بران محل نیست اشارش کردن ان محل بنوعیکه بدان مدتها از ان حرکت نرود و انگاه جو بسته دلدون بمقصود
نیکو بحصول پیوند و جوانی گرم و خشک مزاج کثیر الجماع بجکر گوسپندان که کاهی از بول ابو بسر رنجه داشتی این علت پیدا شده من تراز از گرمی کرده او
دانستم و او را مداومت بشربتهای ترش چون غوره و سماق و ریباس و ادویه شلیا کوشت بزغاله و خرفه و سرد با پاچه گوسفند فرمودم و هم چنین
مداومت به کرده بر زیر کمرگاه و از کدغذای و کارهای شاق و چیزهای گرم و خشک فترا او را منع کردم و همه تدابیر ترش و قوای گرمی مایل و سرد
مایل مقرر داشتم و بر جگر و مراق مداومت طلای خنک و مقوی مثل صندل و کاسنی سرد کرده فرمودم و درین اثنا از علاج با بر سور هم بعضی
تدابیر در چندین ماه بهتر شد و کاهی چند ماه برطرف شدی به تخمیص در خنکی هوا و باز از ترک علاج و خوردن چیزهای نفاخ و حرکتهای عنیف و لازم
کوهستانیان است بدید آمدی در بهارها او را فصد باسلیق کردی و بعد از ان تدابیر مذکوره زود اثر کردی چون کشتی بداومت خوردن
فاز هر حیوانی و موسیاد در دوغ فرمودمی و نشستن در آب سرد در تابستان هر روز چندین نوبت ملازمت کردی بهمین تدابیر در چند سال
صحت یافت بسته شدن خون در مثانه هرگاه بول و خون یکبار باز ایستد و از بدان کرب و غشی و سردی اطراف و عرق سرد و خفقان
بدید آید باید دانستن که خون در مثانه بسته شده و جالینوس گوید از بسته شدن خون در اعضای میان تهی و درون چون معده و
و مثانه و سینه با این علامات مذکوره حمیات رده یا نافض طاری شود و بواسطه فاسد شدن آن خون فسرده و حدوث کیفیت سمیت در بدن
ان معده و جای و این فسرده شدن خون در مثانه مخصوص نیست بقسمی از بول الدم نیست بلکه بهر وجهیکه خون صرف بمثانه آید و قوع این مرض ممکن باشد
علاج انچه جهت تحلیل و تقطیع خون فسرده در معده گفته شد درینجا هم چنین انچه جهت بیرون آوردن سنگها مذکور شد جمله علاج این مرض باشد و گاه
در خوردن سکنجبین عنصلی فقط این منفعت رساند و انچه نفع از ان هم اینجا عجیب یافته اند سوای تدابیر مشار الیها خوردن حجر خنک کرده و حرارت
و زهره سنگ پشت هر کدام ازین ادویه یابند در آب خاکستر زر یا قیصوم یا در طبیخ سداب یا در آب نخود سیاه و هرگاه بخود ادرار
دوا و مدرات بر نهند و تنقیه که مطلوب است حاصل نشود و مبالغه کنند در خطا بود و از تدابیر دیگر نشستن خطابها و بر زیر نهنده و حقنهای
ملین و محلل و بسیارهای مدر ترک نمایند سلس البول سبب پر در آمدن بول بی اراده یا کشاد کی مجری و غلبه خوردن مدرات بود چون
خربزه و شراب رقیق و یا بردی بود که از خارج به پشت و اسافل و عضله فم مثانه رسد در عضله مثانه خدری و ضعفی احداث کند یا سر نخاع

سازد انرا و باشد انرا با مزاج باردی بود و در بدن که این افعال کند چنانچه در فالج عام واقع است و با فالج مثانه بود چنانچه سابق مذکور شد و با حرارت
مفرط بود در گرده و مثانه در حرب ان غلبه کند و دفعه بهم اان جهت حرارت و سپس ضعیف باشد و باقی باشد در عضله و بانه مثانه
کوفته شدن ان از عظم و شدت جماع و یا از صعوبت وضع حمل و اشباه ان و یا بسبب از جای رفتن فقره و یقصریه یا صدمه که
وا فسرده شدن مثانه بود از جهت حمل و یا از بودن ثقل غلبه در روده ها و یا از ورم عضله مجاور انسداد از طرف بالا **علاج** انجا که سبب
کشا که مجری و غلبه استعمال مدرات باشد ترک مدرات و کم خوردن اب و خوردن قوابض مجری بود و در اب های قابض معادن و ابزن نشستن
بصلاح اید و این قسم شبیه بمرض باشد و انجا که سبب برودت و ضعف بود در احوال مثانه و عضله ان جمله انچه به بول کردن که
در خواب کنند نافع اید و مداومت مالیدن روغن راحت و دهن سوسن و روغن زنبره که از روغن کل کرفته باشند بر زهار و دارو
مقعده عظیم مفید بود و مداومت خوردن مقویات چون بلادر و بلادریات و رسها و کبیتی و حب شفا و حافظ الصحه و مزید العمر و جمله
حاره بخصیص جوز بوا و قرنفل و دار چینی بزودی اصلاح کنند و بسبب و اسافل اکر گرم و خشک داشتن منفعت رساند و سرد داشتن
و سرد یها و تریها خوردن جمله مضر بود و از اغذیه برنج چرب بزعفران و مصطکی و قرنفل مطیب کرده و مرغ کباب بزیره و نعناع و نارداد
مسمن کرده و کبیها و قلیه بهاری و برنج بر سیر و کندنا و کوکرد و نخود او برک سیر و اشباه این ها بغایت سود مند بود و عسل و زنجبیل پرورده
و حلوای قند و مغزهای گرم چون ناجیل و چلغوزه و جوز و پسته و دنبه و مشک منفعت رساند و سوا ادبی سود مند بود و بخاصیت خوردن
سوده مثانه شیر بر خشک کرده باهم شبت و کرفس بعسل لعوق ساخته و هم چنین گوشت روباه و گرده خر گور و مثانه ان و دماغ و مثانه
کوزن بیر یکا بغایت نافع اید و ته کردن بسیار نافع اید و سود ادوبی و در اب معادن و بر اطراف مورد غلبه نشستن نیکو بود و در بار بند زانان
جهت علاج این مرض حوا اغذا او بر بر دیوار و زمین بر سیر دو لعابه غلبه لزاد و بد انموضع الایده میشود و انجا ازالبرزن کوبند و بعضی جابها یا کرم
لنکوبند غلبه از ان کرفتن و شکم اورا ادرار کردی و تقایا باد و را در ابی گی پر از اب بر داشتن و بر روغن دنبه سرخ ساختن بدستور قلیها و بعد از ان
قرنفل و مصطکی و دارچینی و فلفل و زیره و زعفران سوده مقداری بران ریختن و ازان بمریض خورانیدن چند صباح صحت تمام حاصل شد و اگر چه
مرض کهنه شده باشد و مجربست انجا که سبب فالج بود علاج پذیر نباشد و انجا که سبب خلع مثانه بود برفع خلع مرتفع شود و انجا که سبب کوفته شدن
عضله باشد در تدارک کوفت ان باید کوشیدن و کوفتها صعوبت وضع حمل خود بصلاح اید و اگر فقرات از وضع نرسد و انچه از غلبه ثقل بود بدفع ان
مرتفع شود و این قسم بمرض مشبه کرده و انچه از ورم اعضای مجاور باشد برفع ورم مرتفع کردد **قرنطیس** یعنی دولاب و این علتی بود که
پیوسته صاحب ان اب خواهد و از خوردن ان سیر نگردد و هم چنانچه پیوسته اب خورد هم چنان هر لحظه ببول بیرون اید به تغیر زیاده و سبب این
حال قوه جاذبه و دافعه کرده است و استیلاء سوء المزاج حار برو یا غلبه احتیاج ان بکشیدن اب جهت ترطیب و تسکین و تعدیل و بدین جهت پیوسته از جگر
اب طلبد زیاده بر مقدار ضرورت اعضا و جگر بجهت تسقیه او از ماساریقا اب کشد و ماساریقا از معده ستاند و چون زیاده از مقدار کفاف میکرد
و دفع ان هر لحظه لازم بشد و حال مثانه بعینه حال دولاب ظاهر کردد و بدین مناسبت بدین اسم موسوم بود و باشد که سبب ان ضعف قوه ماسکه کرده بود و
متهم شدن گوشتهای از حرارتیکه گدازنده بود و بدین جهت حفظ اب نتوانی کردن بمقدار در ان تصرف کنند و غذا خود را از ان نگیرد

٥٩





چون ان بمثانه رود و دیگر بجهت ضرورت تغذیه طالب اب باشد و پیوسته ان حالات مذکوره لازم اید و بر سبیل ندرت حدوث ان ضعف باشد که عطش
و دفع متقارب لازم بر دکرنده تر ممکن بود و بعضی از متقدمان هم انرا دیده اند و در این قسم لازم نبود که بعضی بول از غساله خالی باشد و هر گاه این مرض
دوام پیدا کند جگر را ضعیف سازد و لاغری تن پدید اید و باشد که بر زهر دهی چون نشنجی و غیر ان انجامد جهت ترسیده رطوبت و برودت پدید
و بسر مزاج و غلبه گرمی کرده **علاج** اصل او در تدابیر این مرض تعدیل مزاج کرده و تقویت است و انچه درین باب بسی منفعت رساند خوردن ربها
و دواهای سرد و قبض کننده حرکت و غیره و میوه های سرد و شربتهای ترشی و غوره و ریواسی و لیمو باشد و سماق او گوشت حرکوش و بره و ماهی ان و ایجه
کوفته و شبنیز تر و برنج و نظایر ان و سکونت در هوای خنک و بقدر رکیه بود و بعضی ازین علاج از منبع عطش کاذب از حرارت اعضا باید دیدن و فراز
اکر مانعی نباشد فصد باسلیق موافق اید و شیاف یخ بر داشتن و طلا های یخ سرد کرده بخصوص با شبنیز و کلی خنک و هم چنین ضمادها از قابض خنک بر جگر
و مراق و جگر او نسکندن خواب بود و ته فرو رفتن ناب صندوا انجه نرم سکنده هم مفید بود و کفته اند که اگر به سفید بجه شادیکشبانروز در سر که نهند و از نهر
نافع اید و انجا مرض از سرد اتفاق افتاده باشد تدبیر اب بضد این ها نافع باشد چنانچه اطبای بر طبیب حاذق مخفی نماند و نخوا هد بود و مبالغه در تقلیل
پیسے مفید بود و کفته اند خوردن جوز بریان ناعشد درین باب خاصیتی عجیب دارد **تقطیر البول** حقیقت این علت چنانچه دار عسر البول و سلس البول است ممتاز کردد
و در حین بول کردن بالاراده و تغیر آن از بول در او اخر باز مانده و طبیعت همچنان به دفع مشغول باشد و عضو را از بیرون ان عاجز یا مانع بود طریق ملکیدن قطره قطره
مندفع کرده و بیان اشتداد ان از جنس تنقیه و دفع ان هر دو باشد و بجهت دیر از بول باک شدن تشویش باشند و ملکیدن که در ابتداء واقع بود دا
عسر البول باشد و سبب این با اکثر کردن سرما بود و در عضله فم مثانه و حوالی ان جهت کثیف بودن مادر بیرون رفتن اکثر سر کرم بول از ان
در زمستانها بسیار پدید اید و علامه دیگر اسباب ان اشتهار کنند و با کوفتگی عضو و بجاری بول بود و از زور و الحاح کردن بول کنند
جهت طلب دفع ان با سرعت بواسطه ضعفی باد فع از آن ازاری حار از غلبه نگاه داشتن ان تا در بر مثانه باقی بود و ملاکردن قوة دافع در آن امور باعده
حرکت بادی بود در مثانه و حدوث وی اعراض دیگر بجهة فرصت یافتن از سبب خالی شدن مثانه و تحریک و حرکات عضو و عضله انراو میل
حرارت در ان حین بدانموضع جهت دفع و لذه و تبع طبیعت و کسیر او باد و سیر باشد انجلال او بسیار افتد و ظهور حتی و تمدد را اندک
در ان حین در مثانه و حوالی ان و پیدا ان بود و یا بر خواستن قضیب بود در انوقت بسبب دغدغه و حدوث بادی بر خیزند و بدین جهت بادی متمدد
و مجرا ضیقی پیدا کند و در حین کمتر شدن زور اب بول از سبب تقاطر تدریج و دفعات اخراج ان را فاعت باید و ازین تقطر البول اقرب باشد **علاج** ان
رسیدن سرما بود و کوفتگی و ضعفی اندک از سرما بود در عضله و مجری پدید امده باشد حفظ محل از سرما باید کردن و بر چیزهای گرم کرده و تا به گرم
باید نشستن و از خوردن چیزهای سرد و کشنده حذر باید کردن و اکثر چیزهای گرم و تر و گرم کرد و خوردن بخصوص شیر نهاده و شلغم بجهت نافع بود و
چکانیدن روغن گرم و مالیدن ان نهاده انجا که سبب کوفته شدن مجری و عضله بود از زور اب در دفع و یا سبب بر خواستن قضیب باشد در ابتدا از دغدغه ٥٧
دفع ان باید کردن و از چیزهای بادانگیز حذر باید نمودن و میوه های بسیار نخوردن و دفع باد و باقیماندن و هسته کردن و مجاری ابر روغنهای نرم داشتن
و انجا که سبب باد بود سرد و اشباه ان باشد در تقلیل ان باید بدستور باید کوشیدن و بر مثانه و چیزهای بادشکن مالیدن و انجا که سبب کرم را شی
بول بود علاج حرقة البول باید کردن **باب بیست و سیوم در احوال نسل** از ترکیب و وضع و منافع و علامات امزجه مختلفه ان ها

وامراض مخصوص بمردان و اسباب و علامات و معالجات آنها اما ترکیب و وضع و منافع ذکر و خصیه و اوعیه منی بدانکه ذکر عضویست مؤلف
از عصب و رباط و عضله و شاخهای رگ اجوف و شاخهای شریان و اصل او در باطن از استخوان زهار رسته است و اندرون تجاویف است
و تجاویف از [illegible] در آید مراین تجاویف پر باد شود و بر احوال این رباط شاخهای او از شرایین واقع است زیاده است از آنکه لایق العضو باشد
و عضلهای آن از مهرهای سرین رسته اند و بدو پیوسته و مجرای بول و مجرای منی هر دو در طرف زیر آن واقع اند و [illegible] در حوالی قضیب
و او را چهار عضله است دو از استخوان زهار رسته اند بر هر دو پهلوی او نهاده و بقوه خود ظاهر [illegible] شوند و دیگر هم از استخوان عانه رسته اند و در زیر
قضیب پیوسته هر گاه این هر دو عضله کوتاه شوند و بهم باز نشینند قضیب راست بایستد و هر گاه که کوتاه [illegible] قضیب بجانب زهار میل کند و چون یکی هم
نشیند ذکر بدان جانب میل کند و هر گاه هر دو از کار باز ایستند ذکر خفته باشد و اما خصیه عضویست مخلوق از گوشت غددی سپید چون پستان و اندر
[illegible] از پوست و غشا نهاده و [illegible] زهار درج قضیب باز بسته است و [illegible] در کیسه بسیار از اعضای رئیسه و سایر اندامها اند منعقد
[illegible] اندر مشاق و بزهار پیوسته است بگذشته اند و بدین [illegible] پیوسته اند و بدین جهت است که چون مرد را خصی کنند تغیر از علل
و تدابیر و حرکات و آواز و قوتهای او پدید آید و معدن تولد منی بتحقیق خایه است زیرا که ماده منی از خونیست در غایت صفا و هضم چهار یافته و از گوشت
اندامها فاضل آمده و از هر اندامی کیفیتی و قوت مناسب آن اندام در آن حاصل شده و چون از طریق عروق بخصیها آید طبیعت او را سپید کند
چنانچه طبیعت پستان مادر شیر را اسفید سازد و از آنجا با وعیه قرار یابد و اگر مردم را خایه راست قوی تر باشد مگر پسر اکثر بود و [illegible]
بشکل موری که آنرا بتازی [illegible] گویند یکطرف از دو محاس خصیه بود و یکطرف دیگر آن بسوی قضیب آمده است و اندر معانی خصیه گذشته است [illegible]
مجری بول بقضیب پیوسته و بدو اندر آمده و آنجا هر دو متحد شده اند و بقوه مباشرت [illegible] از عروق حوالی آنچه شود و با وعیه منی آید و بر دن [illegible]
بقوه آن باشد و منافع این اعضا جهه اظهار نسل و ابقای نوع و لذت جنسی [illegible] ترست را به بیان محتاج باشد و بجهت این منافع [illegible]
بدن او را حامی اند **و اما علامات امزجه مخصوصه آلات تناسلی** آنکه شدت شبق و بسیاری موی بر زهار و [illegible] و سطبری رگها ذکر و غلیظ [illegible]
بزرگی آلت و خصیها و [illegible] منی و سرعت انزال یا غلبه میل جماع کردن و شدت آلت و زود [illegible] شدن دال بود بر گرمی مزاج این اعضا
قصد این حالات و حدت منی دال بود بر خشکی مزاج این ها **و اما امراض مخصوصه برجانب** و اسباب و علامات و معالجات آنها پدید آمدن
باد در خصیه این علت چنان باشد [illegible] روایت [illegible] در شب [illegible] از یکسو یا از هر جانب [illegible]
در آن و آنچه بر تمام کرد ذکر [illegible] سپید [illegible] و سفید رنگ باشد و لیکن نرم و رقیق بود و هیچ درد [illegible] در آن نباشد و سبب [illegible]
[illegible] معده بود و آمدن [illegible] آنجا و از مباشرت [illegible] بعضی زنان [illegible] و از طلا کردن چیزها [illegible] این علت افتد **علاج** آنجا سبب [illegible]
[illegible] مناسب مالیدن و تقویت [illegible] روغنهای مقوی خشک کردن و چیزهای [illegible] سودا [illegible] خوردن بصلاح آید و اگر [illegible] بود
غذا و حبوب داشتن [illegible] بصلاح آید [illegible] روز [illegible] انجا سبب مباشرت [illegible] باشد [illegible] باید کردن و مالیدن
و آنجا سبب طلا کردن چیزی گرم بود و عضو [illegible] باید کردن و [illegible] اصلاح باید کردن **و ورم خصیه** [illegible]
آن بسیار گرم و بسیار [illegible] باشد چون هوای [illegible] و اگر مردم [illegible] واقع شود و کاهی [illegible] مرتبه رسد [illegible] نگهدارد و در [illegible]

وضد این علامات دال بود بر سردی مزاج [illegible] و ضعف [illegible] برتر [illegible] اعضا [illegible]





و [illegible] تشوش و [illegible] در غلاف خصیها نرمی سرخی کرد و خصیها هم فرود آید **علاج** مردم انجا چنین یافته اند [illegible]
[illegible] و بر آن طلیها [illegible] و تکیه بر [illegible] نه بیکبار [illegible] و [illegible] هوا و استعمال قوابض بر جلد آن و خوردن و بر بستن عضو [illegible]
تر کرده انفع آید و انجام [illegible] تدابیر بصلاح باید مقدار یکه ضرورت بود و [illegible] که بباید رفتن و [illegible] برهم اصلاح کردن
**و اما ورم خصیه** این اغلب از گرم بود و بسیار چنان افتد که مردم [illegible] و تحصیل اسباب آن و با مباشرت تحریک آن کنند و نگذارند که دفع شود
و آن در آن موضع باز ماند و موجب ورم گردد **علامات** آنچه در کیسه آن واقع شده باشد [illegible] انواع [illegible] یافتن و آنچه در [illegible] واقع
[illegible] در هر دو [illegible] را باحساس توان نمودن بلمس و غیره لیکن چون ورم گرم بود و سرخی و حرارت موضع و حمی بر آن دال بود و [illegible]
و چون [illegible] و اگر بلغمی بود لین و [illegible] و قلت وجع و عدم حمی شاهد آن بود و [illegible] که در بلغمی قوی [illegible] اندک حرارت
باشد جهة مشارکت قویه این عضو با [illegible] اعضا و آنجا ورم صلب [illegible] بلمس توان در یافتن و آنجا که ریحی بود و هیچ گرانی نکند و گاه باشد که این
ماده [illegible] جنبه کنند و حرکت [illegible] بسیار افتد و ورم کیسه فاسد و [illegible]
و کیسه [illegible] خصیها برهنه و معلق بماند و باز کیسه دیگر شبیه بدان جلد از غشای صلب بر آنجا رویه و خصیها را پوشاند **علاج** آنجا ورم گرم باشد
نخست [illegible] باید ساختن [illegible] چنانکه در دیگر اورام دانسته شد و همین جذب ماده [illegible] و تقلیل آن کردن با فصد و حجامت
و ترک گوشت و تقلیل غذا و تلیین طبیعت و اشباه آن و بعد از آن تحلیل ورم و تعدیل مزاج مشغول بودن و [illegible]
صافن کنند از جانب موافق یا هر دو جانب حجامت کنند و یا بر [illegible] بهمان دستور و یا بر قطن حجامت کنند و [illegible] کرده در این مرض
حجامت کرده بود و نفع عظیم یافته و بعد از آن [illegible] جذب [illegible] کنند [illegible] کردن مفید باشد و ترتیب [illegible]
همان [illegible] در ورم مثانه و غیره گفته شد و [illegible] بر موضع نهند در ابتدا [illegible] روغن گل [illegible] و سرکه و ارد باقلا با جو و همچنین طلا کردن [illegible]
و گلاب و عصاره کاسنی و کاهو [illegible] باشند و نهادن ضمادی که از بنفشه و ارد باقلا و آب عنب الثعلب سازند بسیار سوده است و [illegible]
و در انتها [illegible] بابونه و خطمی و تخم کتان با قلا کوفته نطول کردن و [illegible] کردن نافع آید و اگر [illegible] کوفته نهند هم مفید باشد و [illegible]
[illegible] بریان کرده کوفته ضماد کردن نافع بود و آنجا که ورم بلغمی باشد در انضاج آن در ابتدا باید کوشید تا صلب نشود و [illegible]
و غذا کم و شیرین و گرم باید [illegible] و عضو از [illegible] حفظ کردن و ضماد [illegible] باقلا و [illegible] و همچنین ضماد ارد باقلا [illegible]
و [illegible] و بابونه کوفته و مجموع را خمیر کرده و چکانیدن روغن [illegible] در احلیل [illegible] سوده [illegible] و لیکن احتیاط [illegible]
باید کرد تا روغن در مجری منی [illegible] در مجری بول [illegible] و آنجا ورم صلب باشد نخست استفراغ سودا باید کردن و از [illegible] کردن و از
معدلات آن خوردن و ضماد از [illegible] و شحم [illegible] و روغن گل و [illegible] بکار داشتن و تضمید برگ [illegible] کرنب [illegible]
در [illegible] ساخته [illegible] پس قوی [illegible] و آنجا ورم ریحی باشد تکمید [illegible] نافع بود و [illegible] باید خوردن و از [illegible] غذا کردن
و آنجا ورم [illegible] منی بوده باشد در مجاری آن موضع اگر [illegible] در مقدمه ورم قبل از [illegible] باید [illegible]
ماده ورم مندفع گردد و بصلاح آید و اگر [illegible] تدابیر [illegible] از علاج اورام اعضا [illegible] مناسب باشد [illegible]

باید نمودن **بزرگ شدن خصیه** این علت بود که خصیه بکلی بزرگ شود بطریق فربهی چنانچه در پستان زنان گاهی واقع میشود و در حرکات
رفتن و نشستن کوفتگی کند و عظم و عدم علامات آماس علامات آن بود **علاج** استعمال مخدرات و مضعفات قوه جاذبه و ماسکه و مجففات پیوسته
پیوسته بران طلا کنند مثل شوکران و بزر البنج با آب کشنیز تر سوده و صوف سرب با آب کشنیز سوده و غبار سنگ آسیا با آب کشنیز و اشباه آن **قرحه مذاکیر** سبب
این خلط حار بود و از اعالی بدن بآنجا مندفع گردد و چون عضو پوشیده و گرم است و اکثر اوقات از تری عرق خالی نیست مواد آن تیز
بر بالا بسببی زود تقویت پذیرد و مردم گرمی و تیغ را بیشتر پدید آید و از مباشرت زنان ناشسته و غیر آن علت بسیار افتد
و چون عفونت در بدن متحول باشد این ریش سخت عفن بود و این ریش در درون سوراخ قضیب در بیرون آن و بر سر او بر پوست
خایه و بر حوالی مقعده هر جا پدید آید و با سوزش و اندک کوفتگی و درد بود و در حین بغوط درد بیشتر شود و اغلب چرک زرد و غلیظ باز دهد
و آنچه ماده آن با عفونت غلبه و سمیت بود عضو را بخورد و بدان رسد که بیفکنند و یا لازم بود آن خطر هلاک باشد و پاره جزای ماند
و مجموع اینها باید بریدن و اصلاح جراحت کردن بر همه و اغلب آن بود که آنچه در درون سوراخ پدید آید بیرون آن هم زخم گاه
پدید آید و خارش و سوزش قضیب مقدمه قرحه آن بود **علاج** نخست تنقیه بقی و مسهل باید کرد و اگر موجبی آن باشد ابتدا بفصد عروق باین
باید نمودن و صبر در هیچ و توتیای مغسول و شراب با شیر زنان سرشته جدا جدا یا مجموع طلا کردن و در احلیل چکانیدن و رعایه اغذیه
و اشربه و استعمال سایر ادویه چنانچه در بحث علاج مطلق قرح ظاهری گفته شده نمودن و آنچه درین باب بس نافع و سهل الاخذ است
بستن گل سرشوی نرم سوده است بران و هر لحظه تجدید آن کرده بعد تنقیه و رعایت اغذیه و اشربه مناسب چون قرحه نیکو شده باشد
خشک آن بستن مفید بود و چون اکثر بول را با آب یا شراب سرشته انفع آید و اگر ایجاد از عفونت و حدت رطوبت غلیظ خون فیه واقع شده
باشد شستن عضو هر لحظه با بهارتری خنک معتدل و بعد از آن گل بستن اولا بدو در قرحه داخل لعاب گل سرشوی در شیر زنان
حل کرده در احلیل چکانیدن هم نیک نافع آید لیکن باید بسیار غلیظ نباشد و چکانیدن شیر مرضعات با روغن گل هم تعدیل و تنقیه
نیکو کند و دوا قروح خبیثه در محلش مذکور است **خارش قضیب و کیسه خصیه** سبب آن ماده رقیق حاد مخلوط با غیر آن بود که از اعماق و اعالی بدن
آید و یا غلبه چرک و عرق آن باشد **علاج** اما اگر از چرک و خون بوده بازاله آن شستن با آب گرم مندفع گردد و آنچه از خلطی باشد
دکم بود هم تنقیه مسام و تلیین با آب و روغن و به استحمام زایل گردد و چون از ماده شوری باشد بجا گردن تسکین باید و آنچه از غلبه خلط بود تنقیه باید
کردن آنگاه با ادویه مذکوره اصلاح نمودن و مجامعت بسیار را سودمند بود و همچنین در آب معتدل نشستن و طلا کردن سرشوی خیسانده و غلیظ
مفید آید و اگر تدبیر قوی محتاج افتد از تدبیرات مجرب و حکه باید نمود برآمدن بچه پیشه بر بار بسیار افتد در احکام یعنی بر زنها افتد و در زنها نیز کود
و بیشتر عسر البول پدید آورد و انواع بول با درد باشد و سبب آن یا بودن انواع سرد بود در عضو و برودت خارجی همدانی باشد **علاج** آن گرمابه است
و ابزن و روغنهای گرم مالیدن و در هوای گرم و تر ساکن بودن و ضمادهای نرم و گرم قوی نهادن و سوار معتدل کردن شیخ ابو علی گوید
اما زنان فربه در مجرای قضیب بنهند و باز برکنند چندانکه بدان بچه خلیک پیدا شود و بدان بیضه فرود آید **فتق** این علت است مشهور و معروف
و اغلب در ما پشت زهار یا در حوالی آن یا در کیسه خصیه می افتد و این قسم اخیر مخصوص است بر رجال و مطلق فتق از آنست نوع بیرون باشد با عمالکه

بزرگ شدن خصیه

قرحه مذاکر

خارش قضیب

فتق





مار بطون شکافته گردد و آنچه در درون آن محتبس بوده قدری از رشق بعضی برون آید و جای گیرد و در عقب مراق و یا در عقب پوست گردد
و صفاق بر ترشح شده باشد و از آن فتق المراق گویند و یا مجرای نهایات آن در کشیدن آن در نهایت تنگی واقع است بر بالای انثیین کشاکره دو
و بسبب آن داخل آن بدین مجرای کشیدن آن فرود آید و شیب تر شود و از آن فتق الاربیه گویند و گاه باشد که اتساع زیاده بود و بکیسه فرود آید و از آن فتق
گویند و بیشتر که مجرای کشیدن آن و آن مجری نه کور که در داخل آن نهاده است انثیین از هم جدا نشده و آنچه در داخل آن موضع محتبس بوده
بکیسه خایه فرود آید و از آنها قیله و ادره نامند و فتق در پشت زهار و یا بر بالاتر از آن افتد جمله از انواع اول باشند و موجب شکافته شدن غشاء
نهایت آن اکثر زوری بود که بدان رسد بواسطه زوری که بدان رسد که صاحب آن کنند در برداشتن چیزهای گران و یا از بلندی فرو جهیدن یا
جهنده قلم کند و یا آن ضربه از خارج کوفتن از ضربه یا سقط بدان رسد و یا بجا در دریده شود و پوست بر آید و آن شکافته بماند و موجب شکافته شدن مجری آن
بسیار جهیدن نرم بود بر پرشکم از طعام و آب و مجنس است و دیدن بسیار و جماع کردن بقوه خصوصا مستلقی یا بر پهلو خصوصا فرو ممتد
جمله بر پرشکم و مرور رطوبتی لغزاننده یا بادی غلیظ قوی مدد کننده بران مجری و آنچه بعد از آن فتق آید یا شرب بشن و یا روده و اگر شرب نیز یاد شد باشند
و یا شرب یا روده و اگر رشق قوی باشد یا باد و بود غلیظ یا رطوبتی مائی یا دموی یا شیر آن و از اصناف قیله و ادره آنچه داخل روده و یا شرب
هر دو باشند آن را قیلة الامعا خوانند و آنچه داخل آن باد غلیظ باشد آن را قیلة ریحیه نامند و آنچه داخل آن رطوبت مائیه باشد آن را قیلة الماء گویند و بعضی
ادره مطلق گویند و این را خواهند و این فتق قیله اکثر در یک جانب خصیه افتد و گاه باشد در هر دو جانب واقع شود و از جمله فتق عاق مراقی و غیر آن
آنچه در شیب افتد با عوارض بهتر از آن باشد در بالائی افتد زیرا که از احتباس روده ها بر یک جا جمع در آن مجری بسیار باشد و اعراض
ایلاوس از درد و کرب و قی رجیع و اشباه آن ظاهر گردد و لیکن بستن و حفظ کردن فتق اعالی آسانتر بود و مطلق فتق اتفاقی را علاج مشکل بود
شدن پرده در درون بدن بیشتر گردد و فتق پیران و مردم خشک مزاج لاغر درست نشود و ریحی و مائی زودتر از شربی و معائی علاج پذیرد
**علامات** آنچه ریحی بود هیچ گرانی نکند و چون دست بران فشارند فرو و تهی گردد و چون دست بردارند و دیر شود و به زوری در حرکتی قراقر
بسیار و گاه باشد خصیه صاحب آن بمقدار خلکه بر بالا شود و زنانی را در کشیدن آن اندک پدید آید و آنچه مائی بود گرانی بسیار کند و دیر خالی شود
پشت بخسبند خالی گردد و پوست خایه با آن روشن و براق گردد و چون بجنبانند آواز حرکت آب محسوس شود و هیچ قراقر نکنند و آنچه مائی و شربی باشد
چون به پشت باز خسبند بجای باز رود و گرانی کمتر از مائی کند و همه دست فرو فشارند بجای باز رود و بحرکت و بانگ زور باز آن
آید و محسوس گردد و در معائی گاه باشد که با ثقل همراه بود و گاه باشد که روده از کیسه و غیره محتاج بجای باز رود
و محتاج افتد در آن زمان کشاننده و ترکیح کنند آنگاه به پشت باز خوابند و بدست فشارند اندک اندک تا بجای باز رود و یا بر پهلو خصوصا
تا باز گردد و آنجا که باد هم با ثقل بود پدید بشد و بسیار بود که معده هم با آن درد میکند و آنجا که شرب و روده هر دو در محلی در آمده باشند چون
بفشارند اول روده باز شود و آنگاه شرب و علامت قراقر پدید اندکی **علاج** اصل کلی در اصلاح این مرض مطلقا دور بودن است از اسباب فاعله و فرو
آورنده چیزها بدان محل و از موالات موارد ریحی و مائی و دفع و اخراج آنها و تنگ ساختن مجری کشیدن آن از گوشت و در باتنیدن پرده پاره شده
اگر ممکن باشد و الا منع کردن در آمدن و چیزی بران بستن و تنگ کردن آن فی الجمله و طریق مفید در رفع آن است که پیوسته چیزها با ثقل بر محل

ومبرّان بغداد و کهار و ... و غیره بکار دارند و در اعلید او ازانها چکانیدن و لسیاف بزاز انها استعمال کنند و در غذا او و دوا ازآن هم
ازان انواع دهند و بدست از ازمجری اخراج کرده باشند از محللات باشکنند و ان برمر بلبند محکم چنانچه بنزد ان باید انجا بسهولت
شود اندیدو هر بار بجیزی در اید همین نوع عمل کنند و در تنگ ساختن مجری کوشند و با اکثر خصوصیات این اعمال در رفیق کودکان شمار شده
و بعضی از علاج استسقای طبلی هم نافع اید و مداومت مالیدن دهن ... و قطوران و بستن ایکشد بر و کرم کرده و در میان ان ... مفید بود
در انواع ان فتق هم ممکن بود شخص را این مرض بود ذخیره او مقدار ... شده بود و چون بر پالان سوار شد چنان نمود که کویا خوبزه در پیش گرفته
و بعد از ان پوشیده است او از جنین بیرون رفته تر کها نست چو باقه در دست بود و پاره شده کفت خوبزه که پنهان کرده بود به کوفتن خربزه بیست
ترک کفت در وغ میکوی و چوماق را حواله اسرار کرد و ادبر بار کشید چوماق بر خصیه فتق آمد و بطرفید او از مرکب در افتاد و بیهوش شد و چون بهوش
امد جراحی او را ابد دوخت و اصلاح کرد و صحت یافت و طریق مفید در دفع بادها ... کم خوردن اب و شراب و چیزهای ریاح است و مداومت
مجففات بر مجلی و مرو و سهلات ان استفراغ کردن و اکثر تدابیر استسقای زقی نافع بود و اخراج آن منبع چنانچه افرازحم حادث شده وانند
اندک تا ضعف نیارد و ممکن بود و چون اب غلیظ بود و جز این چاره نباشد و طریق تنک ساختن مجری چند نوع است یکی داغ سوختن است بر ترم
کشیدن چنانچه اثران بمجری رسد و این وقتی نافع اید که فرود امده باشد که از اخراج با اعاده کرده باشند و چنان محافظت کنند
تا خوب شدن جراحت دیگر باره چیزی نشاده و ساز نده برانجا نکند و این سبب صعب بود زیرا که از حرکت اندک زود چنین بول و براز
کردن و بر سر پای نشستن چاره نیست و این افعال موجب نزول معا و ثرب و غیره میشود و در لستن مهارت است بران کرفتن فی الجمله مفید
نزد وان با داغ مشابهت دویم استعمال چیزهای قابض و مسکت بر مجری از ضماد و طلا چون زفت و علک البطم و کندر و مازو و کلنار و پوست گلشکران
در رسیم ماهی و جوز السرو و زراک بالو و مومیای شنکنجه و سنک و خون کشف و خون که و زنل بوش و جند بیدستر و جیر بلوط و برک مورد و سفیده تخم
مرغ و جوز بوا جمله را کوفته و بیخته و در رسیم کداخته علیحده خمیر کرده بادام نرم سرشته و برلته کرده و این ضماد و تسبیح نافع اید و لیکن انجا بر اخراج
داخل شده از مجری و محافظت آمدن بمجری چند انکه از افتوق لازم بود و بسته داشتن انجا بعد تدبیر کرده سیوم بسته داشتن مهارت و علاج چنان است که بر هم
تخته پاره مثلث از چوب کران به ضخامت سه انکشت بزین شکل بر کردی این که بر مرخواهد بودن موم تحب باشند از کناره ها کنارها چنانچه در وسط ترتیب
حدبه هموار پیدا کنند و غاله یا اندام تر شنیده و مر را بهتر ضبط کند انکاه ان را در کرباس تو مضبوط بدوزند و بر هر کوشه او بندی که بهم پیوستن محکم
بمقدار ارتفاع بدوزند و انرا بعد اخراج کردن چیزها از محل در روی موم دار بر مرهنند چنانچه کوشه درازتر او بر پشت ان بود بطرف شیب بیان ذکر دران
و ان دو کوشه دیکران دو بر قابله بطرف بالا بود و ازین ها روا و اول ان دو بند ها پاین بر مرهند بر جانب بگذارند و ازپس ... کره زنند بمقدار محکم بندند و ثبوت ...
ان بندیر بیرون آرند ازمیان ... ران ها بطرف پس بگذارند و چنانچه از مقعده اندک دور باشد بران بند ها بندند تنک کشیده چنانچه متر را ... در اکثر
دارد و بعد از ان به رفیق از نشستن و برخواستن و راه رفتن ملاحظه کنند و بندیرین ... کناره سیرین بمیان نباید و در طول اول محکمتر و بهتر وارد
مراد و هر کاه ... بند ها سست کردند دیکر باره بکشند و محکم سازند و کاه کاهی از طعام هضم شود و انتعاش و دفع شده باشد و باد و بان بسیار کرده
باشد تا امراض ب کرده شود و مولود ان بدانجا میل کنند و بدست از بیرون امده زنند و بعد از ان بر فیق و احتیاط کردن تا در شب خوب خشک شود






و باز مکرر کردن و غذاهای غلیظ لزج از ان نوع در کسر و جبره و غیره مذکور شده باید خوردن و مدتها از جماع و قبض بودن شکم و اواری
بضرب قمار انچه زور او رنده بود در باید بودن و بر پالان سوار نباید شدن و چون بضرورت بر زین سوار شود بند زیرین را تنگ بر باید
کشیدن و بدست جو برابر مر فشار ده داشتن چندانکه از مهم فارغ شود و اکثر اوقات به پشت خواب کردن و از جماع عالیکه فتق او دراز
است چنانکه اکثر در اسباب بیان شد چندانکه ممکن بود بر حذر باید بودن و در پی انتا شبها بند را اندک نرم باید کردن و در شیب چوب را فقط
و طلای مذکور هم بکار باید داشتن و بعد مدتهای مدید اکثر نکاه مر ظاهر شود چنانچه بلاستن بازوی قوی نباید کرد میل نکند بعضی مهمات
تعب او رنده مثل شیشه توالی نمودن و چون بدین پا رمر تام شکم و تنک شود مدتی دیگر بجهت احتیاط هم بسته باید داشتن و گاهی شود و چندانکه
شود و انجام فتق در غیر کشیدن ان واقع بود تخته را مربع باید ساختن و به موم در لته دوختن و چهار بند نهادن و بستن چنانچه موشح مقتضای بود
و کاه باشد در کیسه نرمتر در داده و اشباه ان هم مضبوط کرده و این عمل اصح از اعمال من است و بسیار فتقهای ان از ده ساله که پیش از ان قبول العلاج
داشتند بدین نوع بصلاح امدند و در مدت چهار سال بران ملازمت نمودند با وجود انکه اکثر اوقات سواری مفرط و سفر میکردند و کد خدای
متعدد داشته و مباشرت با فراط هم میکردند و کسانی که این علت بوده باشد زود تنک سازد بخصیص کودکان و مرطوب مزاد و فربه
ساختن بدن در اثنای این تدابیر بغایت مجد و معاون بود در ضیق مجری و رعایت قوانین محکم داشتن چوب بر مر در حین حرکات و حفظ مر از
فرود امدن روده و غیره بدان در اوقات مهمات کالبکه چوب لحظه باید نمودن تجربه حاصل شود و مزید بسط محتاج نیست کثرة احتلام بدانکه
احتلام واقع شدن انزال است در خواب از مشاهده مباشرت با امردی که او رنده و ابتدای بلوغ ازین حالت و هرگاه این امر دیر دیر برا
افتد طبیعی بود و چون نزدیک افتد ضعف اورد و مرض باشد و بعض مردم را چنان افتد در هر هفته یکدو شب اتفاق کند و ت دو نوبت
و سه نوبت واقع باشد و بعضی را چنان باشد در اکثر شبها کمبوت احتلام افتد و امثال این و سبب کثرة احتلام گرم و رقیق شدن
منی بود از توجه بخارات بدن بداخل در خواب و بر رقیق بخاران منی گرم شده بدماغ و دل و انگیختن خیالات مناسب ان و ضعیف شدن
دل و دماغ از وصول ان بخار و دفع طلبیدن اوعیه ان منی گرم را از ضعف ما سکه بسبب ضعیف کرده و ان اعضا دانرا که مزاج سرد و تر باشد
دکرده و دماغ ضعیف در خواب این ضعفها برو غلبه کند و این حالت بر و بیشتر پدید اید و اکثر مردم کثیر الاحتلام بدین سبب ضعیف شود و کثیر
الانزال باشند و بعضی مردم ضعیف کم شهوت کم نعوظ کم قدرة بر جماع را چنان افتد در مباشرت انزال شود و یا بغایت دیر واقع شود مع
ذلک در خواب محتلم شوند و موجب اینها جمود منی ایشان بود و گرم و رقیق شدن ان ... رسیدن حرارة بداخل در خواب چنانچه بدان اشارت
کرده شد لیکن ان جماعت کثیر الاحتلام نباشد علاج اصل در تدبیر این علت تقویت اعضای رئیسه و معده و گرده بود و انچه درین باب
منع ان مجرب است مداومت خوردن بیرو رس و جهار س و کتیرا و حب الشفا و حلوای نانوره و بلادریات و حافظ الصحة و دوا و المسک و فرید الورد
و نوشدارو و حلوای جوز بابل و معجون الخبث و معجون بحکشت و جوز بوا و مالیدن روغن مصطکی و دهن راسن و روغن زیره و روغن بابونه و تخم ... ینا
بر کرکاه و بر پشت و مذاکر و در مقعده بخصیص بوقت خواب و خوردن غذاها کم نفخ نرم و چرب و کرم بخصیص شیر برنج و خرما و انچه بدان ...
بود و ترک اب و باکم خوردن ان و دور بودن از خوردن و استعمال کردن سرد بیا و ترها بخصیص بر طرف شب و گرم داشتن پشت و مثانه ...

و درد بھر کرفتن جوز بوا در شبها آماج و سوار کردن معتدل و کثرت استحمام و مباشرت در حقه بازی تب لازم شخصی سالہ واکثر شبها و نوبت
یا نته نوبت محتلم شدی و در پشت و کمرگاه دردی اندک ہم داشت و در مباشرت بس ضعیف بود برادر شاه شمس الدین او را مداومت خوردن
بلادر بر بالای طعامهای مناسب فرموده از شبها و سردیها و تریها و آب بسیار خوردن منع کرد نافع آمد و او را در یک بلادر بکنجد کوفته بخوران
خورانیدی و باستے زیاده کردی چنانکه سالہ را بدان مرتبه رساینده بود در روزی که بلادر با فزوده عدد خوردی و از این مداومت قوة عظیم یافت
چنانچه بعد از دو سال زن خواسته هر روز از دشا کر بود و فرزندان پیدا کرد مسترخی انزال امر سعید مباشرت بلی اغلب ضعف قوة ممسکه بود
بسبب غلبه یا رطوبت اندک دستی کرده و معده و کشاده که مجاری و خامی منی و تری دماغ و نه ابتلا یه بسبب ... [illegible] بران اعانت نماید و از اسباب ضعف
نقوط و قلت شدة الالتذاذ در ماغ و اعضای منی هم ضعیف باشد و زنان بعکس از این بهرمند تر ندارند و بعضی را این علت بدان مرتبه که بمجرد رسانیدن
بدن خیال انزال شود و چون این حال با علاج نقوط افتد صاحب اسرا غیبن گویند و چون بسیار زیادی بود آن عنین حقیقی بود نه عارضی و باشد از اسباب عنت
بر فی وسن و عدت ان قوة دافعه بوده و بوقت بیرون آمدن منی سومنی مجروح گشته قوام آن شاهدان بود پیان اینجه مجربست شمه رطوبات فاضله بدن است
یتی و غیره و مداومت اینجه در کثرت احتلام کو شده و اینجه در ضعف باه گفته شود شهی چند را این علت بود بداومت افیون در شغاف معجون گشت
بانتیها و مالیدن روغنهای کرم قابض قوة عظیم یافتند و چند شخص را بداومت حب الشفای بزرگ حافظ الصحة و ططیان و حلوای با بوده منفعت عظیم شد
و بدان رسیده اند از قلت منی و دیر جدا شدن بر نج بوده و تقویت کرده خصیه و اوعیه و رحم این نوع امراض اعمال کامل است و بعضی جان تجربه کرده اند
و چون در رحم این ... بر اساک مال در مباشرت و ابتدای وقوع لذة غلبه خواب ... کشند و ترک کنند چنداکه نقوط و خیال آن بر طرف شود و دیگر
اشتغال نمایند و چون قریب انزال رسد دیگر بار همچنان باز ایستد و بهین مداومت اخراج نکنند و اگر چه با او اقع شود باز باستد از حرکت
تا نقوط باز بقوت شود و بحل میل انزال دیگر بار خود را همچنان منع کنند بدین ممارست قوة عظیم در حفظ منع حاصل شود و بدین فعل محبت عظیم زن
د شوی را ان موجب نیکی توالد و نظام امر معاش است بدید آید و اگر چه از این فعل هم حدوث ... خصیه است لیکن بسیار هم تجربه کنند و باید که این فعل
تقویت مذکور کنند تا بقا و اصل باشد از آمدن انعقاد منی سبب این ضعف نافعه خصیه بود که خون را تمام سفید ساخته با وعیه فرستد علاج قوة
کرده خصیه است و نهادن خصیه با روغن مصطکی و رحمت و امثال ان نافع بود شخصی سی ساله را هر گاه احتلام اتفاق افتادی چند روزی را با دیست انگه
صبح مرغ بریان ابسخته اند و بادان و چستی دیگر نداشت غربوه این علتی بود که صاحبان کثیر العشق بوده بوقت انزال بر از ارد بد اختیار بیرون آمد که
سایر اوقات غم با ظلام هندی داشت که غذا ساخته او را در حین انزال بول با منی دفع شدی پیان او و زن بدین جهت مفارقت شده و سبب غربوه
استرخای کرده و سعت مجاری و نرمی شکم بود علاج در تقویت عضله مقعده یا مثانه باید کوشیدن بمالیدن روغن های قابض و در آبهای قابض آب
مدار غلبه نشستن و قبل از مباشرت بول و براز را دفع کردن و مجذری خوردن و با بر عزو با اعتبار بودن سرعة نقوط باشهوت باکه حرج نقوط
مطلقا بادی بود که از انجام منی یا از بخار اغذیه و غیره یا از مجموع بر انگیخته شود بمسافة قضیب در آید در روح و خون هم از شرایین بحکم طلب لذة بد انجا میل بسیار
کنند دار ابر اسازند در روح با اجسام اعصاب و رباطهای قضیب در آیند و از ادر طول و عرض و عمق ممتد سازند و استداره و استقامت از از آن حاصل
و باعث بر حدوث باد منوی در آن موضع حرارة غریزیه که بواسطه غلبه منی و حبس بخارات و رغبت دفع و کثرت ضعف و میل التذاذ و حرکت و توجه

دموا دکرم

سرعت انزال و خون آمدن با منی
اکثر نقوط باشد و اعوجاج ذکر



دموا دکرم بدان محل با تهییج کرده در آن منی اثر کند و بخاری از آن بر خیزد و این نقوط با غلبه شهوة و رغبت جماع بود و مادام که آن منی دفع نشود
قضیب ساکن نگردد و دیگر سبب از اعراض نفسانیه ... کنند حرارة باعث بر انتشار مجاری باز کرده و روح را اگر کند محلل او شد و این او باعث بر تولد
ریاح غیر منوی و آمدن آن بقضیب حدوث بخارات بود و در حین هضم طعام چنانچه دستور است و تحلیل یافتن آن و با کیلوس جگر در آمدن و از آنجا
بکرده و اوعیه منجذب شدن بسبب گرمی حرارت طبیعی بر آن موضع حاصل گردد و بنا بر آن نیست در او خر خواب بسیار افتد و چون از رغائب خود — این نقوط
باید که حرکت تحلیل یابد قضیب ساکن گردد و بسیار واقع شود هر که غذا ابان چون ان حالت دریابند مشغول آن اغیب شمرند و ناگاه در میان هم از کار باز
مانند و برین نوع اغذیه که در نهایت انضاج رطوبت فضلیه غلبه باشد و بالاکثر باشند اعانت تام نمایند و چون این معانی ظاهر شد واضح گردد در کثرت
بد شهوة از این الفاظ ایستی نباشد و سبب انقلاب تولد بادا اکثر ستنده بود از رطوبت غلیظه و ریح غیر منوی که در حوالی اوعیه باشد و تولد
آن با حرارت بود و در اعضای مجاور و مشارکه و عیه کابا انکه و قاصر از تحلیل آن و هرگاه این باد بقوة حرارت با بد تحلیل پذیرد و نقوط بر طرف شود و هر گاه
مدد تحلیل اندکی بود و دیگر متولد گردد و تحصیل از خارج و داخل دیگر هم مددی رسد و باشد در بار بواسیر و یا نقی مراتی سبب ابقای نقط و نقوط ادر رد کا
بود که این باد نقوط او رنده بغایت غلیظ باشد و تحلیل نیابد و پیوسته ایستاده بماند و بدام مدد ای کرده و قضیب از آن متالم بود و این آلت را قضیب گویند
و انکا شیف پوست مذاکیر و کشاد که افواه عروق متصل بدان و اغذیه بالاکثر و بسیار بر پشت باز خوابیدن جمله مدد این علت باشند و چون این علت
کهنه گردد و اگر بغایت متشنج شود و ختلاج کند موجب تمدد و رم اوعیه شود و شکم از آن جهت بالا کند و عرق سرد بدید آید و صاحب آن هلاک گردد علاج
شوغه فقط سبب ... نیکر و سیستهل معتدل و خنک ساختن محلهای حرارة بخار اکثر از آن حاصل شود و انکندن طلاها ی و ضمادهای خنک بر عانه و قبل
و بستن مخفه سهر بر پشت و بخوردن غذاها ی ترشیها باجالی خشک و نشستن بر گل کشنیز سبز و نیلوفر و بید و خفتن بر انها و بخوردن کاهو
و برگ کشنیز و بوییدن انها و کاهها شد در شاییدن بخ نکشت و بابونه و نظول کردن بطبیخ انها فایده نیکو دهد و ریاضت فرمودن اعضای
بالائین نافع آید و از جماع و فکر چیزهای شهوة انگیز و از چیزهای بادا انگیز دور باید بودن و بجویف اعراض نفسانیه در این باب بی فایده ده مداومت
حب شفا و حافظ الصحة تجربه که بر بغایت سود مند بود و شیافهای خنک و نرم سرد کرده عمل کردن نافع آید و شیاف ابیح نیکو بود و انجار با علاج تر
باشد و نقوط پیوسته گردد و در این ابطال مبالغه بیشتر باید کردن و بر قطن ترابیه نرم مکرر بالیدن مناسب بود و انجار ماده سبب بخ از آن موتی قالب باشد
فصد هم نافع آید و بعد از آن تبه بسیار باید کردن و بر قطن و حوالی کرکاه و ناف محجمه ... انکندن چندانکه باد را بکنند و تکمیلات باد شکن کردن
و بر عانه و منطقه سرکه و گلاب و عصاره کاهو و خرفه و طبیخ عدس طلا کردن جالینوس گوید یکی را این علت از ماده بلغم و دم افتاده بود او را فصد
باسلیق کردم و حبکشت و نیلوفر بدو خورانیدم در شربتی موافق و بابونه بر قضیب او طلا فرمودم نافع بود و بعضی گفته اند در جماع فایده دارد و کافور
با ب دلعن و در ابر نامناسب شاییدن هم بسی نافع است و همچنین اعراض نفسانیه و فکر جهات و یکبار در آب سرد فکندن مریض را بود سید ا ... ست
اعوجاج ذکر در وقت جماع سبب لیفیر با قبله آلا معابود و اگر چه ننگ شده بود زیرا که چون قضیب عضو عصبانیست قابلیت آن دارد و از اسباب کهنه
مایل دارند بدان جهت میل کنند و بدین جهت در بعضی جهته طول و عظم آن پیوسته چیزهای گران نمای بر قضیب بستن فرموده اند و نافع یافته اند و بسبب آن
قصور فعل عضله راست کننده آن بود از جانب مخالف میل و از دوری بودن ... عصب آن رسد و گرهی و کجی پیدا کند بخصوص عوارته رادید و تشدید میل

براو غلبه کرد از غایت اضطراب با نزال آب محکم واو شکستی و دوری دران واقع شده کجی در یکجانب و کجی در جانب دیگران باشد علاج آن
سبب ضعف یا شکست بود علاج نتوان زیرا که از نفس علاج میسر از ضرر کلی آن بود و استحاله اعضاء ان از یکجانب سستی کند روغنهای گرم چون [illegible]
دانچه بدان ماند طلا باید کردن و از سرد و هوا حذر نمودن و شیافهای مقوی اعصاب استعمال نمودن و امثال این علاج چنانچه در اسباب سابقه از جنس این
تدابیر مذکور شده ضعف کاذب غلبه از روی جماع نه بر قانون طبیعی و یا عدم استطاعت آلت و قوه بدن جبر ان یا غلبه سبب یا بواسیر و شقاق بود
و علامت کذب آن انتشار پیوسته و غذا همه وقع باشد یا نعوظ و بعضی اوقات چون مباشرت واقع شود یا آنکه بدو تشبث باشد بهر ساینده ان ضعف
عظیم از آن بدو رسد و مع ذلک اصل و غذا غالب باقی بود و درد و تمددی در شرج دریابد و گاه بود که این حال بسبب غلبه منی حکه آورنده و ضعف بعضی
از اعضای رئیسه افتد و خارج بدن و غذا مجاری منی کثیر و ضعف و تسلی نیابد و دلایل ضعف اعضای رئیسه بدان دلالت کند علاج انجار سبب باد
بواسیر و شقاق بود تدبیران باید دستور کردن یا دفع آید و انجار سبب کثرت منی بود و گاه استفراغ آن نه مباشرت زنان تا از سرد مزاج باید کردن و دردی
اما تقویت اعضای رئیسه کردن بدستور مذکور و بقی و فصد و حجامت و مسهلات و بادهای حار را کم ساختن و تعدیل مزاج کرده و ادویه [illegible]
مناسب این اعضا نمودن و اکثر این تدابیر چون سابق بیان یافته حاجت تکرار نباشد ضعف قوه باه سبب قلت رغبت جماع و قلت اقتدار
بران یا کمی باه و منی باشد و هرچه به سبقت تدابیر کم کنند و انها متعلق و یا کمی و حدت و غلغ منی بود و بواسطه تدابیر مبرد و یا برخشیه و ادویه منی وفای
ان و یا ضعف قوای بدنی بود چنانچه بعضی افتد آزاد واقع است و یا مشغول بودن طبیعت بود و یا بر اثر جهات بدنیا یا اعراض نفسانی چون غم و خوف و خجالت
و استحیا و غضب و فرح مفرط و چون کسل شدن منی بود بواسطه اعتیاد بزرگ و اعراض آن و یا ضعف مزاج ادویه منی بود و یا ضعف جگر باشد و یا ضعف
گرده بود و یا ضعف [illegible] پشت و یا ضعف دماغ بود و یا ضعف آلت باشد بسبب وقوع استرخای جلیل از خوردن آب سرد بعد از جماع و رسیدن آن
و اشباه آن و بسیار بود و پیشتر از این اسباب موجب آن گردد و یا رسیدن سرمایی بعد از خارج بدن بر پشت و یا بستن و بریدن [illegible]
چنانچه مشهور و شایع است و تا چند جا ملاحظه کرده ایم و باشد که کرامت و سیر و قطاع از مدخوله باعث بران حالات بود و این بسیار افتد
و از نجاست و عیب زنان که در هر جا [illegible] علامت یا سستی و کبری [illegible] آلت و قلت مقدار منی و زمی انزال و سختی شدن آن
در میان کار دلیل قوة باه منی بود و سفیدی و کمی بوی و کم قوامی و کمی منی دلیل سردی و عدم حدت و برخشیه بود و حصول لطافت و شهوات مذکور
دلیل بستند و همچنین مجرد و زاید و مرتاض بودن خود و علامت جفاف منی بود چنانچه منع از جماع بر خشکی سیر دال بود بحسب التجربه و اما آن ضعف
اوعیه منی و جمیع ضعف سایر اعضای رئیسه و گرده همان علامت است که در سوء المزاجات انها مذکور شده لیکن شناختن این فرقی مخصوص [illegible]
چنان بود که هر گاه اوعیه منی ضعیف بود و آن ضعف [illegible] امر اغلب از سوء المزاج تر و یا سرد و یا هر دو بود و نعوظ بد و دیر شود و انزال سریع
و رغبت کم کنند و منی رقیق و غلیظ و یا خام بود و انزال [illegible] ضعیف باشد منی و شهوة جماع کم بود و غلبه کردن نتواند و بعد جماع ضعفی در خود یابد و انزال کرده
ضعیف تر شود با این جماع مذکور در کبد وی دردی و گرانی در کمرگاه او پیدا شود و بعد انزال بیشتر بود و تشنگی کرده و از آنکه منی ضعیف باشد شهوة کم بود
و در نعوظ سرور و لذت نیکو یابد و در وقت میل است و پای او لرزد و باشد که گاهی او را خفقان و دهشت شود که پشت او هم بلرزد و حس ضعیف
کیر و جلدی انزال خفقان کند و انزال دماغ ضعیف باشد قضیب سستی کند و اشتهای مباشرت کم بود و لذت نیابد و سریع الانزال بود چون

کردی

شکوک ازب وضعف قوه باه



سردی بر دماغ غلبه باشد در سردی هوا افتد از بر جماع نیابد و چون گرمی غلبه بود در گرما قطعا نخواهد برخواستن آلت در چنین مرض غریب
عارق و علاج دیگر ضعف ها و اسباب با هم خبر شد ما وقوع شهوة آن کاهی قبل از آن و ظهور اسباب استرخا بر ضعف استرخائی دلالت کند
و تغیر در برد و هوا بسبب وقوع امر نقصان بران دال بود و وقوع مباشرت بدستور مقصود جای دیگر و بار ماندن نسبت بکی زن مقرر با وجود حصول
نعوظ با بیش از محرک کار بیکبار شدن دال بود بر بستن بسحر و سیری و تعرف از دلیل حجت نباشد علاج تحصیل این جهة مقصود تحقیق دفع
اسباب آن باید کردن چنانچه اکثر بیان شده بقدر تقویت بدن و عضو نمودن و دراز و یار باده و منی کوشیدن و از مضعفات با برحذر بودن مرکبه انچه
مداومت و ملازمت خوردن آن نهاد درین ابواب نافع و مجربست دواها و ادویه مرکبه رس علقا ترنج بلادر بات حلوا جوز ناری معجون شاهی معجون یاقوت
معجون پنج انگشت معجون قبض هندی برشعثا مثلث اسماعیلی جدوار دوا کلب سوده قاقزهر جواهر در شیر سوده قضیب کاو جوانه خشک کرده [illegible]
و برنج البیض لاسیر [illegible] افشانده و [illegible] حیوانات [illegible] در خمیر [illegible] کرده حب الشفا حافظ الصحة مزید العمر جوارش قیصر معجون شقاقل معجون خصیة الثعلب
معجون لعبه بربر معجون تخم کندر معجون انگشر و معجون تخم کندنا [illegible] معجون [illegible] و دیطوس دواء المسک [illegible] پرورده معجون سقنقور معجون فلافل
حلوای کندر خصیة الثعلب پرورده حلوای زنجبیل خولنجان پرورده زرنباد پرورده بوزیدان پرورده سورنجان پرورده مغاث پرورده [illegible] بیشتر
مقدار نیم نخود با آب گرم حل کرده ادویه مفرده [illegible] صنوبر کرفس کندنا تخم انها حب الزلم دار چینی [illegible] بوزیدان [illegible] سقنقور خصیة الثعلب
زنجبیل شقاقل اشترخار خولنجان بوزیدان تخم کندر زرنباد سورنجان مغاث [illegible] خشک کرده [illegible] آقالوی گویند نمک درون سقنقور خشک کرده قرفه
لعبه بربر کباب [illegible] و اما اغذیه و ادویه [illegible] اطلا تر و بچه نخود [illegible]
بدستور لوبیای تر و بچه [illegible] فستق [illegible] فندق مغز [illegible] مغز جلغوزه [illegible] شکر [illegible] عسل [illegible] مویز [illegible] تخم مرغ [illegible]
تخم کنجد مغز سر حیوانات حلال [illegible] سقنقور مغز [illegible] سر درخت خرما [illegible] گوسفندی نمک [illegible] گوشت [illegible]
نخود [illegible] قلیه دو پیازی گندم آب گوشت گوسفند نخود و پیاز [illegible] گوشت مرغ و خروس [illegible] گوشت بط و غاز گوشت گنجشک
گوشت کبوتر بچه شیر برنج تخم [illegible] شیربرنج [illegible] زردک شلغم [illegible] گوشت ماهی [illegible] بریان کرده
مرغهای [illegible] کباب [illegible] زیره کوکو [illegible] قلیه برنج قلیه [illegible] نخود [illegible]
مذکور قلیه بر نخود [illegible] بقیمه [illegible] لوبیا [illegible] گوشت گنجشک خورد
بجای آب شیر [illegible] باشد و اما اشربه [illegible] مویزی خمر [illegible] بالای طعام در ظرف [illegible]
عصاره [illegible] پان انچه مالیدن
ان بر ذکر و عانه و مقعده مقوی و بزرگ سازنده عضو و مصلح مزاج جمله آلات تناسل و محرک شهوة بود روغن بان روغن زنبق روغن [illegible]
[illegible] روغن [illegible] روغن جراحه روغن غالیه روغن تخمهای مذکور چون کند و کنند تا با شیر پان حقنه نافع [illegible]
و ادویه [illegible] کبوتر بچه و گندم از هر یک جزو [illegible] مغاث [illegible] بوزیدان و شقاقل و قلب الصنوبر از هر یک ربع جزو [illegible]
[illegible] روغن اضافه کرده [illegible] سقنقور [illegible] روغن بان [illegible]

| لمهز | لهه | ۱۹۹ | لمهم | ۱۳ |
|---|---|---|---|---|
| لمح | لمحه | لمهم | ۱۳۹ | ۱۲۱۹ |

| سحه | لهه | | لهه | لمهه | |
|---|---|---|---|---|---|
| سحه | لح | لمهه | سحه | ۱۲۱۹ | |

واگر از این غلبه باشد و دران نشیند هم فایده دهد بیان افعالیکه مهیج و مرغبست ملاحظه حسن نیکو و ملاعبه با انها و دیدن صور با نهاده

بدان مانند شنیدن حکایات از ان باب خواندن طریق این فعل الفاح مکرر مجدد غسل با آب سرد در صیف استحمام سبک در شتا فرج ممتد بودن

معتدل و کم کردن گاه گاه غذا تخمیم نیکو و لکن معتدل تخصص از دست محبوب دواهای بزرگ کننده بیان آنچه مضعف باه بود در اشتها خوردن

جشمه آنچه بیک ترش بود چیزهای تر خوردن چیزهای شور خوردن مستی متواتر تخمه کردن متعاقب سردیهای بسیار خوردن چیزهای با شکر خوردن

جماع غلبه کردن حرکات عنیفه کردن فصد و حجامت بسیار خوردن تخمیص سرد و با میوهای و چیزهای سخت سرد بالفعل و بخت حذر کننده و دیگر

فرا خوردن غم خوردن ممتد ترسیدن قوی فکر بسیار کردن بار گران بر داشتن چیزهای مرغی با اینکه درفیق بسیار خوردن چیزهای سرد

و جایهای نمناک نشستن بر چیزهای صلب نشستن چیزهای گران بر میان بستن و داشتن در زیر شکم دایما گوشیدن انیست فایده چیزهای بقوت

باه مخصوص است و اشتهار بر یک مجمل [illegible] و ترکیب و ترتیب سر دوای برای طبیعت [illegible] و آثار این مقویات در مزاج مردان اندک

و در ضعیفان مورد [illegible] درجه نباشد و الت مفلوج و بغایت مسترخی و اصلاح نپذیرد و زهاد در این فعل فراموش و منع کرده باشند

و کم منی و کم حرکت شده و جهة نسل و مراعات [illegible] خواهند بر سر کار آیند بتدریج مباشرت و اشتغال کردن در این علت سودمند بود و کسی را

[illegible] بستن باید این صورت را بر تخته فولادین بنویسند و در میان آتش نهند تا سرخ گردد بعده مریض با آب سرد غسل کند بر ان

صورت بول کند چنانچه ظرف شسته شود باذن الله تعالی [illegible] گردد و صورت [illegible] در حاشیه نوشته شده است [illegible] را شعف تمام بمباشرت [illegible]

در اوائل بود با فرمود مداومت [illegible] هر صباح مقدار [illegible] و بیشتر خوردی بمرتبه قوه یافت [illegible]

[illegible] ضعفی در باه بجهة دوام مستی واقع بود و چنان یافته بود که هرگاه نیم درم [illegible] قدرت بر مباشرت یافت و دیگر

بسیار بهم رسیدی و از طعام های ترش و معصور [illegible] فایده یافت و چندین ضعیف الشهوة [illegible] بمرتبه [illegible] رسیده بود و بمداومت خوردن [illegible]

قضیب [illegible] هر صباح دو درم [illegible] و یا در عسل [illegible] قوت عظیم یافتند و بسی [illegible] بدین [illegible] لبسی مردم [illegible] ضعیف

الشهوة سریع الانزال بمداومت [illegible] و بلاد [illegible] و دران [illegible] قوت عظیم پیدا شد [illegible] و بسی مردم دیگر بمداومت [illegible]

[illegible] تا نوره قوه تام حاصل کردند و بسی مردم کثیر الرطوبت بمداومت معجون [illegible] قوة عظیم پیدا کردند و بسی از مردم ضعیف القلب [illegible]

مفرحات مذکوره و بوئیدن عطریات و خوردن اغذیه عطره بر قوه اصلاح آمدند باب بیست و چهارم در بیان افعال آلات توالد و تناسل از ترکیب

و وضع و منفعت و امزجه مختلفه رحم و امراض مخصوصه بزنان و اسباب و علامات و معالجات اینها و دلایل حصول حمل و تدابیر احوال حوامل و منع کردن

آبستنی [illegible] ترکیب و وضع و منافع رحم و شدید اگر رحم که انرا بپارسی بچه دان و زهدان گویند مرکب است از غشای عصبانی مانند جیس و گوشت غضروفی

مانند [illegible] کردن انست و عصبی طوق مانند [illegible] و دل [illegible] و بوسیله انست و شرایین و عروق [illegible] و غذا بدو میرسانند [illegible]

[illegible] الت مرد است بازگونه چنانکه گویا رحم بجای خریطه خایهاست و گردن رحم بجای قضیب و [illegible] و فرج [illegible] میانه رود و مستقیم و مثانه

و از مثانه دراز تراست و مقدار درازی ان از شش انگشت تا یازده انگشت معتدل و ان را برباطها محکم بود و رباطهای ان بمهرهای پشت باز بسته است

و بعضی [illegible] و مثانه و اصل رحم را قوت و قوی اندرونی [illegible] رحم است [illegible] بازنهاده [illegible] راست و چپ چنانچه اگر تو [illegible]





دو رحم پدید آید و گردن یکی بود و منفعت [illegible] بودن تجویف آن همان است [illegible] اعضای [illegible] شده و گوشت غضروفی که در گردن

رحم شکل [illegible] نهاده است و در ازتر شود و تجویف رحم [illegible] زن تمام بالیده شود تمام گشاده گردد و غشای رحم هر چند فرو زند بزرگ شود و گشاده

گردد و چون فارغ شود باهستگی بهم باز نشیند قریب بحال اول و زنان را دو خایه است لیکن خایهای ایشان کوچکتر است و گردتر از خایهای مردان

و به پهنی مایلست و هر یک از [illegible] بغایت جدا از هم و اندر هر جانب فرج نهاده اند و اوعیه منی ایشان بهم نرسان او اوعیه مردان است لیکن اوعیه ایشان

از یکسوی تمام به بیضه پیوسته است و سر دیگر ان بر محل خروج منی است سوی رحم است تا منی ایشان اندر رحم افتد و جمع شود و جهة تصلب تولید فرزند

و منفذ اوعیه ایشان تنگتر بود از جهة انزال ایشان دفعه دفعه واقع میشود و یکبار فارغ نشوند و بدین سبب است که از تکرار جماع همچو مردان ضعیف

نگردند و بر کنار رحم دو قرنیست [illegible] پس از راست و چپ نهاده انرا قرنا الرحم خوانند و بوقت مباشرة هر دو طرف بجنبیده شوند و فم رحم

بدان طرف کشیده که باستقبال منی پیش آید و دهن باز گشاده تا انرا فرو گیرد و از سیلان [illegible] ملتذ کنند و در دوشیزگان انرا [illegible] گویند از غشاء رقیق

بود و در اصل بر منفذ فرج قریب بفم رحم رسته است و در میان ان غشا محاذی فم رحم اندک منفذی بود تا فضلات حیض اخراج یابد و پستان گوشتی

بود غددی و نرم متخلخل و در درون پوست رگهای بسیار از رحم بدان پیوسته شده و فضله حیض در آبستنی بدان عروق بپستان آید و طبیعت

گوهر پستان آنرا سفید گرداند و شیر سازد و چون تجویف رحم دو بود و تعدد بچه در شکم جهة تعدد آن تجویف [illegible] در جمیع حیوانات و منفعت

آلات مخصوصه جهة تولید فرزند و پرورش آن و تلذذات ضروریه از آن و اظهرست [illegible] حاجت بتقریر باشد در علامات امزجه مختلفه رحم [illegible] علامات گرمی

لمس [illegible] حدت و گرمی حیض و ظلمت و سرخی یا زردی یا تیرگی آن و غلبه موی در عانه سیاه بر عانه [illegible] قوت شبق و عضو آن

[illegible] که عروق تن و خشکی لب [illegible] بول [illegible] کشادگی نفس و غلبه [illegible] دلیل گرمی مزاج رحم بود و اضداد این احوال و سفیدی [illegible]

حیض و رقت قوام و [illegible] بدرنگی بشره و درازی پشت و سردی [illegible] در غیر [illegible] نشانه سردی رحم بود و رقتی حیض و بسیاری

رطوبات در مجاری و اسقاط جنین [illegible] دلیل تری مزاج رحم بود و ضد انحلالات و سبز رنگی و خشونت خارج محل علامات خشکی مزاج ان باشد

و بر امزجه مرکبه ان مرکب این احوال دال گردد در علامات امراض مخصوصه بعورات و اسباب و علامات و معالجات اینها سبب ابتها یا گرمی مزاج منی زن

بود و یا کمی منی مرد و یا کمی منی هر دو بدان جهة بتولید جنین وفا نکند زیرا که تکون اعضای بچه یا سردی یا از ماده منی مرد و زن است و با فساد طبیعت

منی بود چون غلبه گرمی یا سردی یا رقت یا غلیظی آن و یا خامی آن بود چنین منی مرد کودک نو رسیده تر مزاج و منی کثیر الجماع [illegible] و یا فساد مزاج منی

بود و چون منی مستقیم و معتاد آن بعضی سموم و اشباه ان [illegible] مؤلف للاعضا [illegible] اعضا [illegible] بدین جهة با عقد و انعقاد لایق [illegible] موقوف

بر مزاج موافق است حاصل نشود و یا سوء المزاج رحم بود و بدان جهة رحم و طمث فاسد شوند و تولید و تقویه جنین را قابل نباشند و این علت غلبه

سوء المزاج بارد حاصل شود و یا عدم دخول نطفه بود در رحم بواسطه سده در فم رحم از گوشت زایدی یا ثولول یا ازدیاد بندی [illegible] آنجا بود و یا [illegible]

کثرت فم رحم از محاذات منفذ سر قضیب در حین انزال و یا بواسطه اعوجاج قضیب و یا بواسطه بهم آمدن فم رحم از رسیدن سرهای بدان و یا بواسطه

نرسیدن سر قضیب از سبب کوتاهی و [illegible] فربهی مرد یا زن و یا بواسطه سبقت انزال زن و یا عدم میل و بدین جهة عقد واقع نشود [illegible] منی مرد را قوة

عاقده است مادام که رطوبات منی زن را [illegible] قوة منعقده است مختلط نگردد انعزاج حاصل نشود و وقتی [illegible] در شیر [illegible] رسد

چنین صورت نبندد و یا بسبب اشتداد ضعف رحم بود بر قبول منی و تصرف در آن یا بسبب موانع چون بواسیر رحم و مزاحمت بار دار اعدان
و ورم صلب کهنه در آن و سده و منافذ تغذیه جنین و دوام حیض و حصول رطوبت لغزاننده در رحم و مزاحمت پیه و شرب یا ورم صلب کهنه
اعضای مجاور و کوفته شدن از عظم و طول آلت و صعوبت حرکت آن و مشغول بودن طبع بدفع مرض و یا عروض نفخ و یا سر در شدن منی بود در
حین در آمدن بفم رحم بواسطه زیاده بودن درازی آلت از غایت طول مقرران مقدار عرض یازده انگشت متوسطات و کسب منی برد
درین مسافت بدین جهت قوه عاقده ان نقصان پذیرد و عدم اختلاط هر دو منی بود قبل از قبول کیفیات حمی از شرط عقدات بواسطه سرعت
انزال مردان و یا استعلاء زن و میل حرکت و یا وقوع حرکتی عنیف در حین جذب و بازگشتن منی مردان بدان سبب در هر نوبت مباشرت
و اشتباه ایخالات و بدانکه عاقر نسبت بولود اثر پیری دیر پدید آید زیرا که تحلیلاتی که ولود را بود از کشیدن حمل و اعراض آن و در زادن
او را نباشد و غذای پرورش فرزند در شکم و شیر دادن ان آن صرف نشود و لیکن امراض را قابلتر بود بواسطه باقی ماندن فضلات طمثی
در بدن وی و حال بعضی برعکس اینها باشد و آنچه خارج ازین مبحث بود **علامات** آنچه بسبب کمی منی بود تدارک سابق از مقبضات
منی چون ریاضت بسیار و قوی و خوردن تریاک و عاقد النسل و اشارات اینها احوال بدان استدلال کنند و صاحبان چاس اینها تواند کردن و آنچه
بسبب کیفیات غیر لایقه منی بود علامات سوء المزاج بدن یا عضو صاحب آن و الوان و قوام منی چنانچه در امزجه مختلفه و این اعضا بدان ایمائی
هر کیفیتی گواهی دهد کودک وی بری از سقم مزاج و علامات آفت عضو رئیس شاید خامی و فساد مزاج منی باشند و آنچه بسبب سوء المزاج آلات تولد
باشد علامات اینها چنانچه دانسته شد دلیل واضح بود و اسباب منع دخول منی چنانچه عند الحس ظاهر است و دلیل انحراف شند و انجار و عقلا آورد
باشد زن دندان سیر بخوی بر دارد و بان خواب کنند و اگر بعد خواب در حلق و دهن خود طعم و بوی آن در یابد سده نباشد و اگر بخلاف
این باشد سده بود و تعیین این بدیگر علامات کنند و گفته اند جهت تحقیق سده بخور خوشبوی کنند و قمعی بر آن پر کنند و زن بر آن نشیند
چنانچه دنباله قمع بفم رحم رسد و ملاحظه کنند اگر بوی آن در حلق و بینی خود در یابد سده نباشد و اگر نیابد سده بود و بلا شبهه و علامات بواسیر
در بحث حیض گفته شود و آنچه از ناسور در فم رحم افتد بدست توان در یافتن و آنکه بادی غلیظ در فم رحم بود بوقت مجامعت آواز آن محسوس
و ورم صلب کهنه محسوس ملموس شود و رطوبات لغزاننده قبل از مباشرت بسیار دیده شود و زن انکار انیک داند و مزاحمت پیه از بزرگی
شکم بفربهی معلوم کرده و عدم علامات دیگر اسباب هم بدان استدلال کنند و طول و قصر و عظم آلت و مشغول بودن طبع برفع مرض و نفخ
و سرعت انزال را دلیل دیگر بکار نباید همچنانکه استعلاء زن را گاهی رسوی او را فلج در پا یا باشد و قصوری در قضیب و انجار اشتباه فهمند
بسبب بازگرفتن از قصور مزاج منی مردان یا زن باید که آب هر یک را جدا جدا بگیرند و در آب اندازند و هر کدام در سر آب بایستد فاسد
از صاحب آن بود و بول هر دو را جدا جدا بر علف کاهو یا علف کدو بریزند از هر دو بول هر کدام که علف خشک شود قصور از جانب او بود
و طفوی منی دلالت بر خامی و برد کند و انجماد و علامات نیکی منی آن بود که سفید و لیزج و براق بود و مگس بر آن نشینند و از آن خورد و بوی
آن بوی طلع یا بوی یاسمین بدست آلوده تازه باشد **علاج** انجار سبب کمی منی بود ترک اسباب باید نمودن و چیزها که منی را زیاده سازد از
مرطبات که در بحث تقویت باه گفته شد بکار باید داشتن و انجار سبب سوء کیفیت منی بود در تعدیل مزاج تن و اوعیه و آلات باید کوشیدن

بامقصود افلاطون



باستعمال اضداد آن کیفیت چنانچه در سوء المزاجات مبین شده و انجار سبب سقم یا فساد سموم و یا آفت عضو رئیس و یا سوء المزاج بدن بود بحسب آن ازاله
اینها باید کوشید آنگاه ادویه که در تحصیل اعانت کنند استعمال نمودن و دیدم چند شخص صحیح گرم مزاج را که سبب کم غذا بهار متعدد کردند و فرزند نشد
و اخود در سن کهولت زنی مرطوبه خواست و بچه متعدد شد کسی بری و انجار سبب سد منفذ رحم بود بگوشت زاید و ثولول ملک است
بر سانیدن بکوز ریل آدمی بطوله قمع بدان موضع مکرر و چاره بکردن چنانچه در ثولول گفته شده نفعی عظیم یابند و اگر بجای میل داران نشانده
میل سرب و ایاد داران بتدریج قوی تر ساختن میل چندانکه بکمال لایق رسد تدبیر نکو بود و انجار سبب کثرت فم رحم بود و اگر خلقی باشد علاج ممکن
نبود و لیکن کج خوابانیدن او را و قضیب را بموازی بدان رسانیدن فایده دهد و اگر سبب صدمه و ضربه و امثال آن افتاده باشد فصد
مخالف یا حجامت ساقها باید کردن و مع ذالک اگر خون غلبه نمیکند فصد از جانب مخالف هم مناسب بعد و بعد فصد یا حجامت ضماد بلغم نخب
سکج و امثال آن باید کردن و تا یک هفته و نه روز بعد سه هر صباح ماء الاصول با چهار درم روغن کرچک و نه درم ایاره فیقرا دادن و پنبه
بان بگرم و جرب کرده فرزه ساختن و ضماد حلبه و کرنب دادن و از حرکت عنیف باز بودن و بر جانب مخالف آن خواب کردن و انجار
کوز پشت قضیب بعضی سبب حادث چون اخراج سنگ مثانه و غیر آن اگر دست کار را قابل بود و انده که از دو سر عضلات آن بر بدن و بر صفحه هموار
بسته داشتن و بر آنهم اصلاح کردن مناسب باشد و اگر قطع میسر شود نشاید از آنهم نرم داشتن و بر صفحه هموار بستن و ایاره فایده دهد و اگر
دیر میسر گردد و انجار سبب سرما باشد بکرباد و گرم داشتن محل و تن نفع باید و انجار سبب کوتاهی قضیب باشد خلقی چیزی گران و ایاره از آن
او بکشید و دهانه بکرم مالیدن و بالین زن بلند ساختن و پایها آن را احیدان بطرف پهلوها او بازپس بردن از رحم پیشتر اید و فایده دهد
و تبدیل بزن کوتاه و باریک او میل بود و اگر کوتاهی بسبب فربهی لازم آمده باشد هم تبدیل نسبت بود و اگر این نتوانند تبداپیر لاغر ساختن
او میل بود و اگر چه دخول کردن هم گاهی فایده رساند بشرط بطوء انزال و انجار سبب پیه شرب آن مزاحمت رحم کنند همین هیئات فایده دهد و لاغر
ساختن او میل بود و اگر چه زنان این هیئات را مستکره دارند و انجار سبب استعلاء زن باشد بجهت عدم افتادن زوج بر آن در حین قرب انزال هر دو مرد را ایستاده بکشیده
و رانهای او را اعلا کرده بجود تنگ نزدیک کشیده مدتها داشتن مفید بود و انجار سبب بواسیر رحم بود علاج آن در موقف بازاله باسور باشد و آن تقلیل
و انجار سبب باد در رحم بود بطرز قیاسه در علاج استسقا طبلی و باد شانه و معده و غیره گفته شده رفع آن باید کردن و ابزنها و ضمادها و فرزجها از تحلیل
ماده مولد ریاح بکار داشتن نافع آید و انجار سبب ورم صلب کهنه رحم یا عضوی در مزاج رحم است باشد علاج مشکل پذیرد و بجواهر شیاف تحلیل
آن تقریب نمودن چنانچه در بعض اورام مبین شد بکی که نفعی رساند و انجار سبب سده منافذ تغذیه جنین باشد در افزار رحم و آن دهن
رگهای بود که شیرید بدان متصل شود او را در ابزنهای مفتح باید نشانیدن و فرزجهای مفتح بکار داشتن و روغنهای مفتح بر زهار و ناف و کرد
او مالیدن و از تدابیر یکه در تفتیح سده کبد و غیره گفته شده و از آنچه در تدابیر بقاه و راندن حیض گفته شود و چیزیکه لایق آن است مزاج وقت
بود اختیار باید کردن و تفتیح رفع سده آن با انتظام امر حیض توان نمودن و انجار سبب دوام حیض بود علاج آن چنانچه بمحبش مذکور کرده و انجار سبب
رطوبتی لغزاننده بود در رحم تنقیه سهل تن را از بلغم لزج و غلبه آن باید نمودن و در ابزنها قابض گرم معتدل و غیرها باید نشانیدن و از دوائی
گرم قابض و عطر چون سنبل و عود و سعد و دار چینی و قرنفل و برگ مورد و آس و رامک و مسک و غیره با فانید و شکر سرخ فرزجه ترتیب

نمودن و شبها استعمال کردن و اگر از این دواها اکثر اکتفا نکرده با ملوط سرشته بخندند بسی سودمند بود و خوردن غذاهای گرم و شیرین و بر بالای آن از
معاجین مقوی مثل حافظ الصحة و مفرح شاهی و فلافلی و آنچه بدین بها نزدیک باشد و یا از سیماها مقوی شدن مهارس و پرورش مستور رعایت ایشان و یا حلوای مغز
و دار چینی و باحلوای که در آن [illegible] او را هرچه گویند خوردن و از مولدات بلغم دور بودن خصوصا میوه ها و خیار و شیرینها و سبزها و بر چیزهای گرم و خشک
نشستن و از مواضع نمناک و سرد حذر کردن علاج تمام باشد و اگر سبب عظم و طول ذکر و قوت او بود تبدیل لازم باشد و اگر سبب اشتغال
طبیعت بدفع مرض یا عوارض از آن ازاله آنها کافی باشد و اکثر تدابیر مذکور شده و اگر سبب عسر انزال باشد علاج بدستوری که در محلش گفته شد
باید کردن و اگر سبب حرکتی عنیف باشد انگار احتیاط [illegible] ترک آن باید کردن و آنچه غیر اختیاری بود مثل عطسه و سرفه تسکین دافع عطسه و سرفه از
خود را نگاه داشتن علاج بیان ادویه بالخاصیه بر آبستنی اعانت نمایند و طریق استعمال آنها اشاره [illegible] چون هفت روز بعد طهر از حیض بگذرد
با عسل آب بیاشامند و بعد از آن مجامعت دارند مفید آید و بول فیل را در حین ابتدای مجامعت بمالند که بیشتر از آن بکشند [illegible] تا میدان دفع
بود و تخم [illegible] بمقدار [illegible] کوفته در عسل آب خوردن گویند حیوانات دیگر را هم فایده دهد و [illegible] خرگوش بعد طهر باسکه و شیاف مشک و سنبل
و خصیة الثعلب و چند بیدستر و جبر الیان و حب البلسان بر داشتن بمفرد و مرکب نافع آید و علفی که در بهارها میروید و گلش زرد دارد و چون آن را کوفته
بر عضو بنهند آبی میکند و آن را در [illegible] کاک عاشقان میگویند کوفته آن را در پنبه کرده بر داشتن چنانچه رسم زنان است چون از حیض پاک شده باشد
و بعد چند ساعت مجامعت داشتن بغایت نافع است و گلی زرد که آن را مرغ گویند و در مرغزارها بسیار می باشد چون چند عدد از آن بدست نیک بمالند
تا نرم شود و بعد از آن بخود بر دارند و صبر کنند مدتی و بعد از آن مجامعت دارند بار گیرند باذن الله تعالی و چند زن که تمام از آبستنی مأیوس شده بودند
این عمل کردند بار گرفتند بامر الله تعالی و گاه بود که رحم از این علف آبله کند و ریش شود و هیچ اندیشه از آن نباید کردن که آن [illegible] تنقیه تمام دفع
رحم را [illegible] نگاه داشتن [illegible] و در راه قاعده اگر [illegible] کم شود مباشرت باید کردن و طریقی چند که گفته شده [illegible]
بعد از این مرعی داشتن و فرزجه از بچه دان حیوانات مرتب کنند بسی نافع آید خوردن و بر داشتن زهره آن خشک ساخته مثل گرگ
و گفتار در این باب نفعی عجیب دارند و شیافی که از مشک و زعفران و هم برابر آنها مغز [illegible] بسوده ساخته باشند بر هم بر داشتن بکثرت
بعد از طهر نفعی عظیم بخشد و نهایت مجرب است و باید دانست که ایتلاف و محبت زوجین را در این حال اثر عظیم است و آن موقوف است بر چند امر اول
مرغوبیت صورت دوم حسن سیرت و معاشرت و مجالست سیم مناسبت آلات چهارم صدق شهوت و توافق در فراغت از انزال [illegible] رطوبت و بنا
بر این معانی حکما فرموده اند در مناکحت با جمیلة اختیار کنند و تا اشتهای جانبین صادق نباشد مجامعت نکنند و در وقت مجامعت دفع موانع لذت
از مشغول بودن طبع بعروض نفخ یا دفع بول و براز و غیره حسب المقدور بکنند و بخوشخوی و خوشبوی و خوشگوی و ملاعبه و ملاحظه و مساس تقبیل
و اشباه اینها ابتدا کنند و بعده صدق رغبت بر [illegible] مغز عالم مشغول شوند و در این حین زوج خود را نگاه دارند چنانکه زن ابتدا کند تا
توان از اوضاع [illegible] در آن حال زوج هم فارغ سازد خود را و [illegible] در حین انزال سخت بخود کشد و بدارد [illegible] چند انکه حرکات رحم
شبیهست بحرکات قضیب در حین انزال تمام شود و در رحم قرار گیرد آنگاه باهستگی برخیزد و زن همچنان مدتی زانوها را بهم نهاده قرار گیرد تا عقد
و انعقاد صورت گیرد و جهة ازدیاد لذة برای زیادة محبت و رغبت مذکور گفته اند عنبر [illegible] را با [illegible] حل کرده بر قضیب [illegible] طلا کنند

وبگذارند



وبگذارند تا خشک شود آنگاه مجامعت دارند چون این عمل مکرر شود لذة عظیم حاصل آید و طلای کبابه و عسل و آب دهان سرشته رقیق و طلی بعسل و آب
سرشته رقیق و عسل و فلفل و عسل و هلیله پرورده و آمله پرورده و [illegible] دهن حل کرده همین حال دارد و جهة مراعات شباب [illegible] برای ازدیاد لذت
و مجامعت در تعظیم [illegible] و کبری اهم سعی فرموده اند چنانچه در کتب ایشان مذکور است و اکثر این اتلاف و مجامعت زوجین در چنین [illegible] اطلاق [illegible]
است افراط حیض و احتباس و سیلان آن بدانکه استفراغی که موجب صحت مزاج زنان است رفتن حیض باعتدال و آن کار طبیعی است و هر گاه
این استفراغ از قانون طبیعی بگردد چنانچه بیشتر رود یا بالا [illegible] سخت کم شود یا آنکه بمقدار چنین صرف شود موجب حصول امراض گردد و در بدن
ایشان چنانچه اکثر تقریب ذکر اسباب امراض مذکور شده و قانون طبیعی در احوال حیض نزد اطباء آنست که از پس ده سالگی تا چهارده سالگی بدید آید
و ابتدای آن نوع زنان از آن [illegible] بود و هر ماه یکمرتبه ظاهر شود و مدة ظهور آن اقلش سه روز زیاده [illegible] روز بود و اکثر این از هفته تجاوز نکند و انقطاع کلی آن از پنجاه
دستور جمله است پیشتر از سی سالگی باشد و از شصت سالگی بیشتر نیفتد و هر گاه بدید آید در اوایل غلبه تراید و باستن کمتر شود تا بتدریج منقطع گردد و چون
این احوال متغیر بسیار واقع شود و مختلف شد بمقدار لایق هر وقت است از اسباب غیر طبیعی بود و اصحاب تجارب بدین اوقات و احوال تفاوت
بجز اختلاف امزجه یافته اند و وقوع تفاوت در صحت صحی ایشان چنانچه اکثر [illegible] بعد از وقوع نوبت اول چند ماه دیگر [illegible]
و [illegible] بر دستور قرار گیرند و بعضی [illegible] که مدت طمث ایشان یکروز بیش نباشد و بعضی را بده روز کشد [illegible] غیر طبیعی و همچنین بعضی را واقع
شود که چندین سال از پس شصت سالگی حیض قریب بدستور سابق آید فلهذا استدلال باختلاف احوال طمث بر حصول اسباب غیر طبیعی نسبت
بقانون مذکور درست نباید و چنان معتمدتر بود در نسبت بقواعد مستمره هر زن از حالات حیض او بوقت صحت واقع شود جهة وجوب ملاحظه اختلاف
امزجه و عادات بحسب اختلاف اوضاع و احوال و اصناف در خصوص صحت و در دفع مرض اما سبب افراط حیض یا امتلای بدنی بود از خون و قوه طبیعت
در دفع آن بدین طریق بواسطه افتادن بر سر استفراغ معتاد و یا ضعف عروق در رحم و گشاده شدن سرهای آن جهة بسیاری آن از رطوبت بدنه یا [illegible]
آن از تیزی و [illegible] که بدان و گرمی و تیزی خون بود و گشادن سر رگهای رحم را بسبب قوه دافعه بود و یا قرحه باشد در داخل
و یا خارج رحم و یا ناسور و یا [illegible] و یا شقاقه باشد [illegible] از سوء المزاج یابس حادث شده باشد بواسطه کثرت استعمال قوابض در علاج و اشباه آن
و یا شقاقه بود [illegible] که بر وزه ولادت و [illegible] و اشباه آن حادث شده باشد و یا ضعف نسج رحم بود و یا سبب [illegible] زنان ضربی قوی و یا حرکتی قوی
در رحم از خلطی [illegible] کننده و غلبه میل بدان موضع و منفتح شدن عروق محل بدان جهة و یا وقوع المی بود از سقطه یا ضربه در رحم علاج اگر سبب
امتلای دم بود و علامات آن چنانچه سابقا بیان یافته مراراً بدان گواهی دهد بفصد کامل و حجامت قطع منع آن میسر گردد و در اکثر احوال بعلاج دیگر
محتاج نشود و اگر [illegible] تدبیر احتیاج افتد [illegible] در دوغ دادن کفایت باشد و اگر سبب [illegible] یا جفاف سر رگ بود در رحم و خروج
دم با [illegible] و بودن آنکه غثیان و صداع و علامات [illegible] و حس [illegible] رطوبت یا یبوست [illegible] سبب [illegible] مرتبه و ذکر استفراغ
بدان [illegible] کند و یا بسبب گرمی و تیزی خون بود و علامات گرمی مزاج بدنی و سوزش و حرارت [illegible] محل از گذشتن خون بر آن دلالت کند و یا سبب قرحه
داخل یا خارج رحم بود و علامات قرحه چنانچه در قرحه اعضای داخلی گفته شد از ظهور ریم [illegible] و غیره بدان گواهی دهد [illegible] آمدن از
مثانه [illegible] نفث الدم گفته شده آنچه مناسب مقام بود اختیار باید کردن و لیکن احتیاج در رسیدن آبهای قابض و اشباه [illegible]

بداخل رحم برانند وسایر حقنها سعی باید فرمود واکر ان میسر نباشد در نشستن نهادن وحقنها هم فایده رساند وضماد بر ناف وعانه وبالاتر از کش ران وقطن
وکمرکاه باید نهادن واکثر خوردن ادویه زودتر وبهتر منفعت رساند وجهت استرخا عرق یکی وبرک مورد خشک متساوی سوده وباب عنب سرشته بر کره
دهد وبر ناف ضماد کردن بغایت نافع بود وانجا از سبب باسور رحم بود وامدن قطره قطره وکاه کاه وسیاه وبخواب وغیر نوایب حیض وبا درب
وبودن اندک صداعی وکرانی سر ودرد تهیگاه وکمر وسپرز وتسکین یافتن اعراض از غلبه امدن ان وبودن تابری وخشی در حوالی ناف بدان کواهی
دهند علاج ان با ناله بواسیر میسر کردد وان امری بغایت باخطر وصعب است وحقیقت باسور در قعر رحم بود وجهت دشواری در رسانیدن دوا بدان
شوان وانچه بر فم ان بود از بریدن ان کر از ضعف واختلاط عقل وبطلان اواز بدید اید وجهت بودن ان عصبانی الخلقه واغلب سبب تولید ماده بیرون
بواسیر رحم ووقوع ان غم عظیم بود واز جانب فراق فرزند بدیشان رسد وبسیار افتد که باسور رحم استخوان زهار را بپوشاند وضایع کند وبا شد
ودهانه را سوراخ کند وتدبیر انکه در این مرض هیچ الا نافع فصد باسلیق است وحجامت ساق وبعد ازان روی رانها وتنقیه بدن از ماده سودا ودر بواسیر مقعد
کفته شده واز همان نوع شربتها وغذاها وسوزان بکار بردن واز همان نوع تدابیر مرعی داشتن ودر منع خون بالتمام کوشیدن وفصد مرتین نوع
یکی از این مرض بود وجهت بستن خون از وقرص کهربا واشباه ان بدو داده اند واو شبکور شد ودیگری همین علاج کرده اند کور شد وبران بماند واسباب
شقاق رحم بود از سوء المزاج یابس وتدابیر سابقه وعلامات سوء المزاج خشک رحم بدان کواهی دهند بر همان مناسب اصلاح باید کردن چون
چون مرهم اسفیداج وتوتیای مغسول الصبره مثل سرشته وهرکاه این شقاق در ظاهر رحم نباشد اجزای مرهمها را با پیه تازه بز کوفته واز ان شیافه
بزرک ساخته از پیش بکار دارند ودر تعدیل وتبدیل مزاج رحم کوشند وچون مرض مزمن کردد از تدابیر قروح امعا انچه مناسب باشد
اختیار باید کردن وچیزهای جالس متصور دادن ودر ان نشانیدن تا بالای ناف وهم از این نوع چیزها بر حوالی ناف وکمرکاه ضماد وطلا کردن
وانجا از سبب شقاق بود که از زور ولادت ودایه اصولیها قابله افتاده باشد چون از جله بکذرد وباقی بود مزمن کردد وپشت او درست شده وجهت
این در حمام قوابض کرم وغیره بر کمرکاه طلا کنند چنانچه سابقا بیان یافته وسفیده تخم مرغ بر پشت وکمرکاه طلا کردن وبر بالای ان
زرده طلا کنند وکرباس خام بر بالای ان بر کمرکاه بچسبانند وبکذارند تا بر ان خشک شود نافع اید وحلوای از پوست زرد وبعضی از ادویه قابضه
عطر مرزنجوش دران باب منفعتی عظیم دارد وچندین کس بدین صحت یافته اند **بیان ان** بکیرند پوست درخت زرد وبکوبند نرم وبیزند وانرا
با دو برابر ارد میده الحیه در روغن بریان کنند وبر سر شاب برافکنند بدستور حلوا تا ترتیب شود ودر همین بر داشتن اند که معمول دارد
وقرنفل سوده برافکنند وهمچنین خلط کنند وبردارند وانجا از سبب رفع بکارت بود واو را بر خاکستر زرد وبلوط نشانیدن وعفارهای جوز
در روغن سائیده دادن وتسکین فرمودن بسیار نافع ومجرب است ودرین نوع شقاق خوردن عصیر خرنوق ددر سیم کرم کرده او نشستن ودر ان
بجوشیده برداشتن عظیم سودمند بود وجالینوس کوید در جمیع انواع افزایش حیض خوردن عصیر خرنوق وتخم ان در ان نشستن وبدان حقنه کردن
ازجا بنیاد وخوردن شیر با حب الحدید سوده در ان جوشیده باشد تا نکو اهن تاب کرده بشنند هر صباح سه اوقیه با قرص طباشیر کافور
وغیر کافوری نافع بود ومولسی در استعمال ان درین باب نافع است کاهی قطع ان جایز باشد همان است ودر دفع جون از عصاره دافع
وخارجی که شده مراد او وتدابیر هم از غذا وشربت ودوا وهر ساعتی مواد بجانب مخالف وغیر ذلک هم قریب بدانها اختیار باید کردن





وانجا از سبب حکه محلی باشد خاریدن ودغدغه پیوسته داراز وی حرکت وحرارت قضیب واشتداد ان واززده شدن ان فعلها وبدیکه
ظاهر فرج بدان کواهی دهد بحسب ان حفظه باید کردن تا موجب حکه خلط صفراویست یا خلط بورقی یا خلط سوداوی اللذاع چنانچه شناخته وفراین بدان دلالت
پس اول تنقیه ان خلط باید کردن انگاه اصلاح حال عضو کردن بموم روغنهای در جرب وحکه عام خارجی بعضی اعضای در ونکه کفته شده واز
تدابیر جرب دلالت بول بعضی اختیار نمودن ودر ینجا تنقیه فصد وحجامت ساق وکمرکاه وقطن وشیب ناف واستعمال استعمال غیر حاده بسی نکو بود
ودر آب عدس واشباه ان نشستن ودر طبیخ برک شلغم وبعد ازان بقیر وطمار کرتی حیر کچن ولعاب خطمی بکار بردن سر شوی بر ناف ودر دران
فرج طلا کردن وچیزهای مرطب وخشک خوردن وقی بسیار کردن عظیم نافع اید وجهت تشخیص اخلاط خرفه سفید باید بجوبر دارند ودر سایه
خشک سازند واز لون ان دریابند ومناسب ان تدابیر کنند وکاه بود در سبب این حکه هم از کرمی منی زن بود وانجا از کثرت مجامعت واستعمال ادویه
حر تبه تشبق کاذب وغلبه بغوط که کفته شده فایده دهد وتعدیل مزاج ادعیه منی ایشان بسبب دادن نافع اید وکفته اند در طلا کردن فم رحم با اقاقیا وعصاره
لحیة التیس وکل وصندل وشیاف ماثیثا وپوست درخت با سرکه وروغن یا با عصاره برک کاهو یا عصاره خرفه نافع بود ودر جلای حکها ودر احتیاج
دارازان باشد وحقنه بقوابض در شراب بخته هم نافع اید وکل سر شوی با این فقط بر داشتن پیوسته وغلبه انفع از جمله بود وعصارها هم کرده بسیار
مسکن حکه وسیلان باشد ودر اکثر امراض زنان اعتماد بر تجارب علما بیشتر باشد وانجا از سبب سقط اضر به بود واول فصد باسلیق باید کردن بعد ازان
در تدابیر ازاله کوفتکی رحم بدستور کوشیدن انگاه منع خون بخورانیدن حوابس مذکوره وفاد زهر حیوانی وعصاره خرفه وغیرها کردن واینجا
دار اکثر این است **واما** سبب احتباس دم طمث در غیر وقت استثنی اغلب سده بود در منفذ رحم با رعود قیکه تغذیه جنین میکنند در رحم و دفع فضلات
دم در ماه حیض انست بدان سبب موجب سده منفذ رحم یا ورم ان بود یا ورم عضو مجاور ویا به شر ویا رویانیدن کوشتی بران منفذ از قرحه رحم
ویا بر امدن ثولول واشباه ان ویا بردوی از خارج بدان رسد واین حال هنداز از در زمستان بسیار افتد چون هنوز بهوا ازین حالت معتاد
نباشد وموجب سده عروق یا غلبه کردن سوء المزاج بارد ساذج بود بر بدن یا با خلاط مولد ان فعل پدید اید ویا غلبه سوء المزاج حار ساذج است
بر باحراق وافنای رطوبات دم ان فعل کند ویا بسوء المزاج ساذج سرد وخشک ویا سوء المزاج ساذج کرم وخشک بخشکی عروق ملتزمه باشد
وجمله این نوع سده عرق مردم بغایت لاغر افتد وکاه بود بجهت غلبه کوشت وغلبه بضم ان مرخون مولد او عدم حصول فضله بدانکه
حیض بازایستد ویا بسبب کمی خون واحتیاج بدن بدن فضله پدید نیاید وحیض نباشد **علاج** انجا از سبب ورمی بود علاج ورم بدستور
باید کردن وانجا از سبب غلبه پیه باشد در لاغر کردن او بدستور باید کوشیدن ومیان لبنه وپیاده بر کوه وتلها بالا رفتن برشتا
پیه از او کم سازد وسبب طلبه کوشت وچربه بغایت کم خورند وانجا از سبب انکه ایدن چیزی بود بر منفذ ترک علاج وکشادن او لی بود
ومرضها متوقع اثر ایدیکر تنقیه ها ومراعات خوردن واشامیدن ریاضت وغیرها تدارک باید کردن وانجا از سبب برد خارجی بود
بکرم کردن وتغییر فصل سرما تدارک پذیرد وانجا از سبب سوء المزاجات بود بدستوری که مرارا بیان شده در تعدیل وتبدیل مزاج وفرج قبل
باید کوشیدن وبعد از دفع ان تدابیر ادرار حیض با دویه واعمالی که مذکور میشود کردن وانجا از سبب غلبه کوشت بود مادام که از ان تجربه
مرض نباشد نباید کاهش وهرکاه یقین دانند که مضرت از ان حاصل میشود تخت در لاغر کردن اکر مصلحت دانند سعی کنند وبعد از ان تدابیر که

میان منسود کشایند و الا در گشودن سعی کنند و ممکن بود که بفصد و حجامت و ریاضت و اشباه ان تدارک در رفع مضرات آن نمایند و گاه (گاه سبب)
کمی خون بود بباید دیدن اگر از تقصیر جگر است علاج جگر باید کردن و اگر از غلبه ریاضات و کم یافتن غذا و با غلبه استفراغ است بخلاف آن
اعمال عمل سودن کفاف باشند و با جمله طریق شناختن حیض آنست که اول مزاج بدن و محل را مستعد و قابل این استفراغ گردانند برفع موانع
چنانچه بدان اشارت رفته و اگر شد بعده ماده را جهت دفع مهیا باید سازند تنکیه حوالی رحم و فصد صافن و بایض و حجامت ساقها در یکی دو یا سه روز
و چیدن حجامه ساقها هر روز بعصابه نرم ابتدا از بیخ ران کرده بجنبش در ایام حیض او در آن ایام طبیعت بوده و ایا بعده ادویه که در آن تفتیح و تنقیح
و تقطیع و تلطیف باشد بخورانند و در آن قرن شاشند و شبها ابزنه بکار میدارند و در بیخ ناف با کاهو حرکتی عنیف ... در زردی سواری میکنند
و اگر محللات و ملینات سعد خوشاینده و در کجه کنند و قمی بر سران بهتوار کنند و بوله قمع را بخود فرو گیرد چنانچه بفم رحم رسد
بران جبر کنند و قمی ابربسران بهتوار کنند نافع آید و مرطوبا نفراز سبب حبس حیض شحم و بالجمله بود این حال سخت موافق آید و تقدیم تدابیر دیگر
بسیار احتیاج نشود و لیکن گاه بود که تکرار فصد بایض یا صافن محتاج شوند و نفع عظیم باشد **بیان ادویه** و درین باب مستعمل است قردمانا
بزر کرفس انیسون حرف خردل نوم حتی حلتیت وج مشکطرامشیع پودنه جند بیدستر جوز بوا سداب فلفل روناس سلیخه دارچینی
مصطکی شبت بالان حلبه خبازی باذرنجبویه کندنا بجنه تخم کندنا بابونه دفام ازجوبه ماء العسل طبیخ ابهل نخود سیاه طبیخ لوبیا سرخ
طبیخ بیخ شاهلوت طبیخ اکلیل طبیخ بابونه کرنب بجنه و طبیخ ان پیه و دنبه روغنها و کعکها اندر اگر شحم حنظل بخور کنند و بوله قمع از آن بفم رحم
رسانند در ادرار حیض باشد و همچنین چوب افربیون نیز که در ... کرده بجود بردارند و لطخه بران جبر کنند و ثابت کوبند را همه شیاف
احتباس حیض شده بود شیاف ساختم جهت او از مرد و فوتنج بری و ابهل و سداب خشک و قوة الصبغ و مویز جمله را بزهره گاو سرشته چند بار در
برد همه بگشود و اگر شیاف فارسی و عاقرقرحا و شونیز و سداب تر و فرفیون جمله را ساوی بگیرند و بکوبند و بقند سرشته شیاف سازند و بردارند
بغایت نافع بود یکبار حیض بند شده بود و از دعه گذشته و از شجه کرفش در کان بود یکی فرمود خیار برادر زیر گستر گرم در لته چیده نهادند تا بگیم
بگشود الکاه انزا نرم کرده بر دغن خروع آلایند و بخود بر دارند گرم و با بیارا بر بلندی نهاده به پشت خوابید هر شب چنین کرد
بگشود چنانچه افراطش سلیتر علاج کردند و مجرب گفت فرج سلیعون ار کهنی بوستان افروز بر کنند و هر شب در همچنان بگذارند و مدرات حیض
خورند و بر روغنهای نرم پشت و زهار انرم دارند البته حیض بگشاید و تجربه پیوسته **سیلان الرحم** این علتی بود که پیوسته رطوبتی از رحم غیر از
مدای سرد دمنوی با عفن غیر منوی و بدرنگ و تیز ان یک پرواش خرقه سفید اسانی باشد و سبب سیلان منی یا سیلان خون یا غلبه شهوه بود
یا گرمی غلیان باشد و یا حکه رحم بود و بدانجهه دغدغه و لذه دایم باشد و چون بد شهوه بود و تهلهل نسیج رحم و استرخای اوعیه منی
سبب آن شده باشد و سبب سیلان رطوبت محض ضعف قوه ماسکه رحم و متعفن شدن مواد حیض بود در عروق آن و عجز ماسکه از حفظ آن
و ضعف طبیعت و قوه دافعه از اخراج آن بیکباره بحیض **و اما علامات** در اکثر سیلان رحم نفس تنگ کند و تنهها طعام کم بود و رنگ
متغیر باشد و او از لاغران و پشتها و چشم متهبج و باشد و بعضی را اکثر اوقات چشم درد کند و علامات غلبه و گرمی منی و حدت و رقت
آن و گرمی آن اعضا بعد مباشرت کم یابش آن باشد و تقدم مرضی صعب و مزمن و حدوث سیلان با آن و کشادگی سر رحم و بیشتر آن

دستی گرم



و سستی ملموس جرم رحم بر سهر خاد و تهلهل نسیج آن گواهی دهد **علاج** انجا که سبب سیلان منی و گرمی و تری و غلیان آن بود مباشرت و تقلیل غذا
و تقلیل رطوبات بدن بریاضات و تواتر قی و مسهلات ضروری هم باید ساختن الکاه بچیزهای سرد کننده اوعیه و خشک کننده منی پیوسته باید خوردن
و ضماد کردن و حمول نمودن و احتقان کردن از آنچه در تدبیرات کثرت نعوظ مذکور شده و اصل در چنین مرضها مداومت دواء اصلاح مزاج بدن
و عفونت بجنس و جوها و محذرات و مسکنات درین باب نافع بود و اما انجا که سبب حکه بود بطریقی که در افراط طمث سبب حکه گفته شد علاج باید کرد
و لکن چون انجا عفونت فضلات حلتیتی مدد ضعف عفونت در تنقیه تحنت سعی باید کردن بمسهل و مدرات و حجامت آنچه مناسب وقت و حال
بود و در جمله مبالغه در باقه نافع بود و مداومت حب شفاء و اشباه آن تا بعد تحدیر بعده شیافهای عظیم مفید آید و همه غذاها با تریاقه قابض غلیظ باید
کردن **رجا** این علتی بود شبیه بآبستنی در اکثر اعراض چون بزرگ شدن پستان و رنگ گردانیدن پستانها و آرزوها و سیل و احتباس حیض و هم انضمام
فم رحم و بدین سبب بسیار زنان بغیر آن امیدوار شوند و نباشند و گاه بود که انجا تا سه چهار سال و بیشتر کشد و گاه در اواخر آنچه در زادن بدید آید و یکباره
بچه رطوبتی چند و بادها بسیار بیرون آید و شکم خالی گردد بحال اول و فرق میان این علت و آبستنی آنست که در شکم انجا صلابتی و خشونتی باشد و حرکتی
در بچه احساس شود و انجا نباشد و دست و پایها متهیج بعد هم چنانکه در سوء القنیه زنی محترمه چهار سال آبستنی و براق فرزند بستو گرفته بود و بعد چهار
اب ... چند وضع کرده و خلاص شد و گاه باشد که چیزی چون گوشت پاره بیرون آید با رطوبتی که در زادن ظاهر شود از آن جا گویند و موجب این علت
قوت رحم بود و استیلاء غلبات آب زن و ضعف قوه عاقده منی مرد بسبب پیری و غیره و تمکن کردن رحم بران آبها جهت علوق و قدرت نیافتن بران
بواسطه موانع و ماندن بران چندانکه طبیعت دفع آن طلبد بسبب عجز از تحصیل مقصود و غلبه بخار و بدی کیفیات ماده آن **علاج** تنقیه متوالی بود بمسهلات
و مدرات و تلطیف غذا و دستورها و علاجها که در سوء القنیه و احتباس طمث گفته شده اکثر نافع است برای این علت **جمع شدن آب در رحم**
آن بود که حیض باز ایستد و در حین حرکت شکم قراقر کند و در مراق اندک ورمی باشد و حالتی شبیه باستسقاء زقی بدید آید و گاه رطوبتی از فم رحم بالاید
و سبب این هم از آن نوع تواند بود که در رجا گفته شد **علاج** ادویه که جهت ادرار حیض گفته شد انجا نافع آید و در تنقیه باید کوشید و ضمادها که در
استسقاء زقی بکار آید استعمال نمود و تدابیر سوء القنیه و خفیفی از تدابیر استسقاء زقی مرعی داشتن و گوبند چرب سفید حمول کردن نافع آید **جمع شدن**
**باد در رحم** این حالتی بود شبیه باستسقاء طبلی و با قراقر و تمدد و ... بود و باشد که حرکت آن از طرفی بطرفی دیگر محسوس افتد و تمدد آن ...
و کشش آنها بود و باشد که بران فرو آید و بیشتر از حجامت و معده برآید و از تکمیه تسکین یابد و باز عود کند و بسیار بود که صاحب آن تا آخر [illegible]
عمر بماند و علاج قبول نکند خصوص که باد در میان تو بهای رحم باشد و سبب این علت ضعف مزاج رحم باشد و آن اغلب از ضربه یا سقطه یا روز ولادت
و قایا افتد و باشد که از سرمای که بفم رحم رسد و سوء المزاج سرد مستولی گردد و ضعیف شود و تحلیل ماده سبب آنچه نتواند کردن و خوردن
چیزهای بادانگیز هم برین علت اعانت نماید و ممکن بود که باد بواسیر یا انجا انتقال کند و دیر ماندن آن از جهت باشد **علاج** جمله تدابیر که در ریاح
گفته شده و بعضی از آنچه در رنج معده و استسقاء طبلی مبین گشته انجا نافع آید و لیکن انجا چیزها در احلیل چکانیدن حاجت بود و در رحم باید
چکانیدن و نهادن و تنقیه بایارج و احتقان بچیزهای بادشکن و محلل طمث اسبی نافع آید و باد باسور را هم بدستورش تدبیر باید کردن **انقلاب**
**رحم** سبب باز گردیدن رحم یا نقبی و قوه عظیم بود که بر رحم رسد از زور ولادت یا تهور قابله و جهت قوی و سقطه و چیز گران بر داشتن و امثال اینها

و یا خونی عظیم بوده یکبار بدو رسد از ضربه و یا سقوط و یا غلبه رطوبت لغزاننده بود که رباطها سست سازد و از آن فرو لغزد و بشد را رباط آن
بقرحه خورده کرده و آن بالضروره فرو د آید **علامات** این علت آنست که اکثر رحم بیرون بیفتاده باشد و نیز گاه از مقعده بیرون آید
آن درد عظیم باشد و چنان در یابد که چیزی در عانه وی جمع شده و ایستاده و گاه اندکی میکند و قابله و صاحب علت از آن باز گشت تواند دریافتن و
خود یا سببی حرارت کرده و بیشتر از این درد تب آید و باشد که رعشه و کزاز تولد کند و باشد که بول دیر آید و گاه بکلی تمام
انقطاع کرده و بالای اعراض منفذ رحم را بدید کرده و چون غیر از این باشد منفذ رحم را بدید کرده و چون غیر از این بیشتر توان دیدن که مانده و فرو تر
**علاج** اینجا مرض که شده باشد و یا صاحب آن بر شود و یا باطهار آن از جای خورده شده باشد یکبار از ایستادن آن نگاه باید داشت و اینجا
و بکلا فساین حالها بود سخت رود و یا ساحته قوی از نقل یک پایه کفش تا مزاحمت بر طرف شود و بول بسهولت بیرون آید بعد از آن باید فرمود تا به پشت
باز خسپیده و قابله بر اصول پا نهار او را از هم باز گیرد و از پشم مرغزی نرم پاکیزه برسان بلبه نرم خمیده و رحم را بران بلبه باز گرداند و احتیاط تمام بجای آرد
برد و آنرا برداری و پاره پشم دیگر را العصاره اقاقیا و با شراب کاری چیزی قابض مناسب بدان جوشیده باشد تر کرده بر فم رحم او نهند و پشم دیگر را
بسرکه ممزوج کرده بر فرج و زهار او نهند و با نهار مریض را نهاییم کرده بر پهلو خسپد در اوقات آن اعمال احتیاط کند تا زور و عطسه و سرفه واقع نشود
و بعد از این محجمه آتش بر حوالی ناف و کرانه او بوسته بنهند و عطرهای خوشبو طیب باشند و نفس خوش بوسته بازمیکند تا بدین حیلها رحم بجای باز آید و از
بوهای کریهه که رحم از آن گریزان است دفع و هر چه تعب او در ورم باشد و در ورزیدن شکل بر بند و در زیر شهاد کند و بسیار از آن شرابها که
برگ مورد و گلنار و پوست انار و اقاقیا و غیره در آن جوشیده باشد تر کرده بر فم رحم و فرج و زهار نهند تا که بود بر همان شکل به پهلو خسپد و بجای
هر ساعت محجمه آتش بنهند و بوسته عطر قوی طیب بدو دادن شورباها قابض کم ترشی بخورد و از آب سرد پرهیز و چیزها بر نرم و لغزاننده پرهیز کند
و خمارها قابض بنهند بخصیص که مازو و تخم مرغ بر حوالی ناف و پشت اقطن جنبد که معلوم شود و هر به ابتلا قرار یافت نگاه با احتیاط از بهای قابض نگاه دارد
باف می نشیند و یا بر خمارها و نطولهای قابض بکار رو شستن بر قطن و ناف و حوالی آن جهت احتیاط اقتصار نباید و بسیار دان کرک و سکبا خشک کرده
دسوده هر روز دادن مفید آید و انجار رطوبت لغزاننده باشد ترکیبی مناسب آن بود و دادن لازم باشد و در قوابض و مجففات رطوبت داخل
واجب بود **رتق** این بستگی منفذ فرج بود چنانچه منع دخول کند و سبب آن غشائی قوی باشد که منفذ را بر دهن فرج و یا از اول آن قریب بفم رحم روئیده
بود از اصل خلقت و یا گوشتی بود زیاده و عضلها مانند بر دهن فرج از اصل مخلوق شده و یا بواسطه روئیدن قرحه پیدا آمده و صاحبان علت را
واسطه بود در نقاکوینده و آن باصطلاح خویش ره می بندند خوانند و رتق غشائی گاه بود که مقدار بردن باشد که منفذ را مانع شود و باشد که بکثرت
مجامعت انقدر باز پس رود و بضعیف قضیب در آید و هر گاه این علت رتق با لغازا بدید آید بواسطه روئیدن گوشتی چنانچه منفذ خروج حیض نماند
انواع مرضها انسان را بسبب انحصار ماده حیض در بدن دست دهد تا فرج کنیز را پیش واقع کرده و منفذ فرج کنیز بعد روئیدن ریش التیام شده و شد
داین کنیز ضعیف و مراض بود بسالها تندرست بود بهتر و بیشتر از وفات یافتی **علاج** در علاج این جزو دستکاری چاره نباشد و اما فاش بود و رتق
غشائی طبیبان آن بود که باز سر شود و منع رستن آن بعد از شکافتن با خفا فتیله میل اسرب و خفقان دا یابد و بتدریج قوی تر ساختن میل بسته کا
لحمی بود و اگر چه بسبب بشد و گوشت بعد شکافتن یا ذبحه فتیله بشراب قابض و روغن زیت فاتر کرده منع بهم رستن باید کردن و مرهم این هم
بر فوزک


و هر گاه سر بینک نباشد و دستور این شق کردن جراحان ستار بکو دانسته و انجا و منفذ حاصل شود و از انتشار مواد طمثی هم بود و پیوسته بینیه و دو از آن
تدارک آن باید نمودن **احتباس حیض** این علت کرم بود و سبب آن سقط بود و یا ضرب یا کثرت مجامعت یا عسر ولادت یا زور قابله در ان حین و یا احتباس طمث
بعز انغماس یا رسیدن اسرا حبس کنند مواد و مانع تحلیل بدان محل **علامات** آن تب لازم بود و قشعریره در اکثر اوقات و گرانی در محل و ضربان و ورم و برامدگی آن
از خارج یاد اعضا و باشد بسبب مشارکت معده کسر و غثیان و فواق رنجه دارد و باشد بسبب مشارکت دماغ صداع یا فرغ و درد کردن دارد
دردی چشمها دارد باشد بسبب مجاورت و مزاحمت آن با رحم و مثانه بول باره بر از حبس شود و از سواد بول او ضربان و عرق اطراف ظاهر شود و گاه باشد
و ادرار نتواند کردن در قوه مرض و باشد در غشی و تشنج طاری گردد و هر گاه این ذبحه شود و این اعراض استعداد باید چنانچه در سرطان و بوقت تشنج و اختلاط عوارض
کم شود چنانچه مرا را بدان ایما شده و چون ورم بسیار کاهی توان دریافت و درد شکم باشد و بول در ابتدا حبس شود و ساقها لاغر شوند و ضعف غلبه کند
و باشد و شکم بزرگ شود و بجوشکم مستسقی و ورم هر گاه در جانب پیش رحم باشد در فم رحم بود درد و ضربان در زهار پدید آید درد فم رحم بسیار باشد و هر گاه ورم در
ورم در جانب قفای رحم بود درد و ضربان در قطن پدید آید و چون در قعر رحم بود درد و ضربان بناف باز دهد و هر گاه ورم در جانب ورم حشن شوند و در جمله
بر خوسیدن و نشستن دشوار تواند و اگاه در ورم طمثی چنانکه مرا را گذشته این اعراض از ضربان و اشتداد آن نباشد و درد و گرانی و برآمدگی بر ورم
آن که هر سبب در درد کمتر از آن بجاه در ورم گرم و حس ظاهر است و مثانه و حوالی آن و عضلها شکم تیز تر بود باشد و ضعیف و علامات بلغم ظاهر بود **علاج** و تدابیر
همان نوع باید کرد که در ورم معده و روده و مثانه و جگر گذشت و بجمهور چنان رعایت باید کرد و هر گاه ورم در فم رحم بود محللات تلطیف و از راه فرج بکار دارند
و هر گاه در جانب پیش رحم بود محللات تلطیف بر زهار بیشتر نهند و چون از جانب پشت بود در تحلیل حقنها بیشتر کوشند و چون در قعر رحم بود محللات بر اطراف و حوالی
آن بیشتر بکار دارند و حقنها نیز بسیار کنند و زرافه بدرون رحم نیز رسانند و علاج این نوع معتبر از جمله بود جهت صعوبت رسانیدن دوا بدان و در تحلیل آن
رحم خیاری پخته و لعاب اسپغول و حلبه و خطمی و ورق بنفشه انار و روغن بیدانجیر و دو هم مرزنجوش و حمزه در خشک کنند تا پخته هر یک سلیخه بوسی نیکو شایگان آنرا
بوقت ابتلای استعمال نمایند و ضمادات و احتقانات و ابزنهای محللات و اصلاح اوره و این مرض را منع خواب در این علت بغایت نافع بود و بجهت فم رحم آن را
عظیم بکار آید اگر توانند مناسب بود و ورم قعر رحم را مدرات سنگ فایده دهد **دوار اختناق رحم** این علتی بود شبیه بغشی و صرع و سبب این حبس شدن
حیض و منی و متعفن شدن و رسیدن بخار عفن آن بدماغ و حجاب بسبب مشارکت و یا جمع شدن منی بود در اوعیه و حوالی آن و تراکم و سرد شدن آن و متحیل
گشتن بکیفیتی سمی و رسیدن بخاران بدل و دماغ و حجاب چنانچه در بحث صرع بدین معانی اشارت شده و این حالت اغلب زنان بیوه افتد و نو رسیده و دیگر
زنان بیوه و قلیل الحیض و با زنانیکه کثیر المنی باشند و از شوهر جدا مانده و پارسائی کرده باشند و اختناق از احتباس طمث افتد به سهل از آن بود که از
احتباس منی و انجا و سمیت ماده منی بود و بخار آن بحجاب بیشتر رسد و تنگی نفس غلبه کند و مهلک باشد **علامات** هر گاه این علت خواهد افتادن بحدت
اندیشه بد و حیرت چشم و کندی حس و درد سر و دوار و طنین و خفقان و تنگی نفس پدید آید و در قرب وقوع مرض باشد چنان دریابد که چیزی مثل گوی
مورچه مانند از بن رحم از ناف و بطرف بالا می آید و در وقت حدوث علت رنگ متغیر گردد و در لبها و چشم و در حرکات ارادی
بدید آید و او را شوراندگی دن و اگر ماده غلیظ باشد غلبه کند شبیه سبات و نسیان و کسلان بود و در حال مرض بخواب کرده مانده و بیشتر بیهوشی
بر اندازد و اگاه شود و اگر ماده سوخته بشد تشنج غالب بود در حالت چشم و روی او سرخ باشد و از تب و درد چشمی خالی نباشد و وقوع علت

حیض کرده شدن در پستان یا شیر آوردن در حیض و وقوع و دفع منی دلالت کند بر بودن مرض از حیض بعد استفراغ منی و عدم حیض و غلبه
میل جماع و جدا شدن رطوبتی از رحم در حین علت و فایده یافتن از آن دلالت کند بر بودن مرض منوی و فرق میان علت و صرع بدان کنند که اینجا
زبان خاییدن و آواز کردن نمیخیزد و بسیار لرزیدن و کف بر لب آوردن نباشد و از حالت غشی حال معلوم باشد و در آن اثنا بعضی از سخنان گوید
و بسیار قوی نباشد **علاج** اگر به سبب بسته شدن خون حیض بود سخت ادرار آن به دستورهای سابق باید کردن آنگاه در تقویت رحم و دماغ
دل و جگر به مقویات چنانچه طریق آنها اکثر مذکور شده کردن و از تدابیری که در صرع گفته شده و آنچه مناسب بود اختیار نمودن و از غذاهای سبک
و تریاق دادن و اگر به سبب احتباس منی بود استفراغ آن به وجه لایق کردن با کثره منفور [illegible] از این احتلامات واقع شده و تواتر [illegible] پیدا کرد او را بعد [illegible]
دادند همین محبت یافت و اگر این نوع میسر نباشد در تخفیف و تقلیل منی سعی باید کرد و باستعمال مسهل و ریاضت و تقلیل آب و غذا و غرغره کردن و
فرزجه و فرج او را با کشتن چیزی که به آن و یا اشباه آن مالیدن و جنبانیدن [illegible] او را به عنف و خوابانیدن فاده هر چه از آنکه مکرر در غیر علی مرضی و غذاهای
زیاده منفعت کلی بخشد و در حین علت طلا و یا بندی چند بند بستر و بر رحم طلا کردن و از داروها استعمال کردن اندکی فایده دهد و بعضی بوییدن دیگر
هم نافع بود بعد حرارت اکثر شده و جاوشیر و قنه و مرزه سفید باشد و بوییدن نیکو باشد و از این مالیدن تا بقدم سیش و در آب گرم نهادن و نمک و خردل کوفته
مالیدن و مجمره آتش بر روی آنها و ساقها نهادن کنند نافع باشد و کف انداختن و سر [illegible] مقدار یک بندق بر روغن حب الغار یا بر کسی بنفشه ... سایندن و
فایده او را سایندن سفید و تدابیری که در صرع سبکاری و غیره گفته شد اغلب جنس شیر هم سود مند بود و در طبخهای [illegible] نفتش و بدان احتقان کردن
هم او را فایده دهد و همچنین قی کردن و سواری و مشغول طبع و شیافها را به ادرار حیض مایل سازد **و اما کم شیر** سبب آن کمی خون است در بدن یا
مرض سابق یا غلبه استفراغ یا نزف یا افراط یا کم غذا یا بدی جوهر غذا و یا میل خون بورم و یا ضعف جگر در تولید آن و یا بدی جوهر خون است در پستان یا
بواسطه غلبه خلطی بر آن و کمیت کیفیتی آن که منافی الاتی باشد در بدن و یا بسبب قصور از لبنیت ساخت یا بواسطه خلط و خشکی سازد و یا بواسطه غلیظ بر
ایشان سازد و قبول هضم و استحاله لبنیت از آن برود و کاواش را از جهت غلبه خلط طبیعت را از هضم و شیر ساختن آن عاجز آید چنانچه بسیار باشد در اسباب
غلبه خون باشد **علامت** انواع اسباب آن کمی ماده و شیر تقدم اسباب و دلیل ان باشد و آنچه سبب او بدی جوهر خون باشد علامت غلبه هر خلطی و سوء المزاج
بدن شاهد آن کرده و آنچه شیر صفراوی زرد و رقیق و گرم و حاد طعم و بدبوی و شیر بلغمی کبود و خام و اندک و شور طعم و یا ترش باشد و شیر سوداوی غلیظ و تیره
و کم بود و باشد و از جهت غلیظی همچو رشته برون آید و شیر نیکو بر رنگ و قوام معتدل باشد و طعم و بوی آن خوش بود چنانچه به دستور شیر حیوانات منافات است
و آنچه به سبب قصور مزاج بسیار بود است لاغری و سستی گوشت پستان و بر جستگی و بیماری بوت و حرارت مزاج در وی بود و در غارت و بزرگی و ظهور و کبودی آن
این شاید غلبه سردی و تری مزاج این باشد و آنچه به سبب امتلای ورم بود در علامات آن بیان آن اشتهار کند **علاج** تدبیر این حال بعینه تدبیر رفع لاغری منفردات دستور
اصلاح هر سببی از این اسباب برا تقریب بیان شده و اعتماد تام در تحصیل این مقصود بر غذا بود و آنچه از اغذیه در غایت نافعست و مجرب شکنبه
گوسفند و گاو است و نان با بر گرده و تخمهای آن بالایی بود و زرده نیمبرشت و آن به سیر کرده باشند و ترش نباشد و حبوبات و شیر و شیر برنج و حلوای
حیوانات و پستان حیوانات بسیار شیر و قبل از آن شیر کرده باشند و همچنین بچه و خرچنگ بریان کرده و رشته شیر و فالوده قندی و فرنی و دوغ
ودوغ شیر و کوشت ماهی تازه و روغن گاو و گوشت مرغ فربه و بره فربه و قند تازه و سرشیر کم ترش و جوز نرم و مخند تره و باقلا تره و لوبیا نه و علف [illegible]





وشاخ ازان و شاخ شقایق و اسفناج سبزوات با قرطه و از دار زرشو چو بگوشت فربه و سرشیر شراب انار ده و در آن مالیده باشند و بالاید و انکور
شیرین بعد طعام و انجیر تر و هندوانه شیرین قبل از طعام و از طعم الملایه هر چیزی خورد که زیاده منفعت و بصلاح آورد و شیر شتر زیاده میکند و اصلاح
آن میکند و هر چه بدان ها مضرت باشد مثل جز زیره است و استعمال هر غذای محرک از این اغذیه و غیره ها مناسب باشد بر هر مزاجی کاهیکه هم بدین اغذیه تعدیل مزاج جویند
برای طبیعت متعلق بود و اگر کیفیت مزاج خویش عالم باشد هم این مراعات تواند کردن و تعدیل این اغذیه و غیره ها مناسب هر مزاجی کاهیکه هم بدین اغذیه
تعدیل مزاج جویند برای متعلق بود و اگر کیفیت مزاج خویش عالم باشد هم این مراعات تواند کردن و تعدیل این اغذیه به هر مزاج باده به جای بلکه لازم بود **و اما**
**بسته شدن شیر در پستان** اکثر به سبب گرمی مزاج بود روغن بنفشه را با کشنیز تر و ساق بخوره در پا آن باید مالیدن و نیک ضماد کردن سرکه و روغن گل
پنجه طلا کردن و اگر به سبب سردی باشد موم و روغن قشیله و بابونه و بابوس طلا کردن و ضماد صعبه کوفته در روغن گل و سرکه هم نافع بود و اگر فودنج
سبزه تا همچو عقیده شود و با موم روغن ضماد کنند مفید بود و خوردن حب های رمانه و شاخ تره آن و تخم آن هم سود دارد و خراطین کوفته طلا کردن بغایت
سود دارد و جو و کرسنه و حلبه و تخم کتان و خبازی و خطمی نیخته ضماد تمام و مفید باشد و اگر در اول مرض طفل را از پستان مرضعه شیر نخورد از آن پستانها
بکدو و مکرر کنند نفع عظیم بخشد و در جمله از خوردن چیزهایی که مقوی مزاج بود پرهیز باید کردن و چیزهایی که شیر را ببندد چون قلقل و زیره و انیسون باید داد
نباید داد و لیکن چیزهایی که در سرکه جاری کرده طلا کردن بسی سود دارد و بسیار باشد که از شیر بسته متعفن گرده و انجاسی باید بکشش تا آنجا شود و از آن علاج
آن دارد و باقلا باید کوفت در روغن گل برای خلط نیده ضماد کردن دارد و کنجد و عسل دارد و باقلا و نان تنک هم نیکو هم کوفته ضماد کردن مفید بود و ضماد را
هر روز دو سه نوبت تازه باید کردن تا زود تر تحلیل کنند و آب نیم گرم را اثر عظیم است ارسته تو بدان تنزیل کرده و تکمید کردن مکرر و سود مند بود و شراب نرم
مالیدن نافع بود **و کوفتگی گوشت پستان** از ضربه و اشباه آن که بر آن هشت و موم و باهم نیکو بکوبند و با آب مورد برسر سر شته نافع باید **و اما سیل پستان**
علامات آماس اعضای ظاهره و اسباب آن همان است که مرارا بیان شده **علاج** اگر آماس گرم باشد تکمید کردن آب سرکه ممزوج با آب
گرم نافع آید و تضمید سکنجبین مخلوط با آب گرم بر روغن گل و با آرد و باقلا مفید باشد و کوفته عنب الثعلب بر روغن گل و چیز کسی ها باشند نیکو آید و افسنتین
نرم کرده پیوسته مالیدن مفید باشد و چون از سه روز بگذرد ضمادها در رسیدن سبز کرده شد نهادن فایده تمام بخشد و در آخر ضماد
کوفته تخم کتان و حلبه که سرشته نیکو بود و اگر چند درم خطمی وسه درم مرد و دو درم زعفران اسود ده به زرده تخم مرغ سرشته شوند و طلا کنند نافع
و در جمله اوقات شراب نرم مالیدن فایده دهد به غایت و چون آماس سرد باشد تخم کرفس کوفته ضماد کردن و همچنین بابونه کوفته با آب بابا
سرشته یا باب کرفس نافع بود و شراب کاری بس مفید باشد و ضمادهای گرم در بسته شدن شیر از سردی گفته شد جمله مفید بود
و آنجا که ورم صلب باشد اول روغن بنفشه و زرده تخم مرغ اسفیجه طلا کردن سود دارد و بعد از آن با روغن گل و زهره گاو سفیجه طلا کردن مفید آید
و اگر قطران قدری بدان بیامیزند اقوی باشد و دردی سرکه و برگ مازو کوفته ضماد کردن بس نیکو بود و همچنین برگ شفتالو با برگ سداب
کوفته نهادن و آنجا که ورم دبیله شود تخم کنجد و کتان و اصل السوس و میعه تر و سنبل سبز و زبل کبوتر بچه و نطرون در سایح جمله را مساوی کوبند
و بر روغن گل و مغز ساق گاو و غیره و منضج ساخته شوند و ضماد کنند و اگر نیز آب گرم کرده از آن به دستور و بطها سوراخ کنند زود تر بهتر بود و اگر
قرحه سو ملکین و خورنده در پستان واقع شود و اگر طاقت سوزش تیزاب باشد اولی آن است که به شراب آن را پاک کنند و اصلاح آن زود یا مرهمها

لایق بود در قروح و سحج و آکله کهنه شده و برو باشند والا بگیرند عوض سیر و سلیخه از هر یک چهار مثقال دو جوز سرو نیم من و جمله را در کمی شراب قابض کنند
و بیست روز بگذارند و بعده بآتش نرم بزنند و بچوب [illegible] چندانکه منتصف آید پس بپالایند و صاف ببالا بنده بقوام آورند [illegible] بر رخ
بر آن قروح طلا کنند مفید آید و استعمال نورسیده کانرا پستان [illegible] کره کنند و درد گیرد فصد باید کردن و طعام کم و لطیف دادن و صندل
و مامیثا و اقاقیا و اشباه آن طلا کردن تا سرطان نشود و انجا رسلعه در پستان پدید آید برگ شفتالو و برگ سداب تر کوفته و ضماد کردن نافع بود و اگر
خواهند که در اول بلوغ پستان را حفظ کنند از بسیار بزرگ شدن طبیخ عفص و عصارهای قابض پیوسته طلا کردن و سنگ یکجوی سوده با [illegible]
و اشباه این نوع محققات سودمند بود و بربسته داشتن این دوا را بسیار منفعت بود و از حیض [illegible] و در خواص آورده اند که اول بار
زنکه حایض شود آن خون او در پستان وی مالند پستان از آن بزرگتر نشود و بدان قاعده بماند **در علامت حصول آبستنی** در ابتدا احبال [illegible]
مرد و زن با هم اتفاق افتد برغبت تمام و زن را از آن حال لذتی و تشنجی پدید آید و اندک جنبشی در ناف بهم رساند و مرد چون برخیزد برد ذکر خود و منی
هیچ آلوده کم نبیند بر دستور سابق نیابد و زن بعد از فراغ هر چند سعی کند از منی هیچ باز نگردد و بعد از این فم رحم هم آید و بالا رود و زن را آرزوی مجامعت
کم شود و در میان مجامعت اندک درد از رحم بناف آید و منی مرد برود و باز نگردد و بعد از قاعده [illegible] خشک شود و تشنه شود و نبض قوی تر بود و پیوسته حرارت
شد حرارت حمام زده [illegible] حیض منقطع بود و این اغلب بود و اندک پدید آید [illegible] کم باشد و غثیان و کرب و دوار یا چشم و دوار
بسیار باشد و سر پستان سیاه پدید گردد و خفقان و لرزه‌ها پدید شود [illegible] روز یا ماه و چهل روز و قریب این ایام
و رنگ چهره تیره بود و کلفها بر روی پدید آید و سپیدی چشم بزردی یا کبودی زند و شکم بزرگ گردد و بعد از چهار ماه اکثر اعراض چون دل شورگی
و دوار یا چشم و دوار تسکین یابد و جنبش بچه در درون محسوس گردد و انجام در ابتدا اشتباه افتد در علوق حاصل شده است یا نه بتحقیق آن [illegible]
جهت تحقیق شده رحم کرده باید کردن و گفته اند در خواب به وقت [illegible] یکبار آب باران یا آب سرد بخورد و اگر بعد از آن جنبشی و دردی در ناف پدید آید
باید حامله بود والا نه و بول آبستن در اوائل مایل بر رقیق باشد و در وسط قاروره چیزی چون پنبه زده نماید و در آخر تیره تر شود و گاه باشد در بول
حامله [illegible] بر سر آن چو حباب چیزی ایستاده بود و در میان آن چو پنبه پیدا شود و چون بجنبانند بالا رود و [illegible] و گفته اند زن را
بسایند [illegible] هیچ نخورد اگر در آن اوقات طعم دهن خود شیرین یابد بر جنین گمان [illegible]
کرده و اگر طعم دهن خود را تلخ یابد [illegible] و مجرب است و اگر هیچ تغیر غالب در طعم دهن نیابد حامله نباشد و گفته اند اگر حامله شیر خود را
بر کف دست خود [illegible] و شیئی از خود در آن اندازد و اگر شیر از آن بیرون آید دختر باشد و اگر برون نیاید پسر باشد **تدبیر احوال حوامل** بدانکه در
غثیان ایشان علاج را [illegible] چهار ماه در منع آن کوشیدن الا آنکه [illegible] گردد و مضر باشد جهت رفع کردن طبیعت برای
[illegible] بسیار شود و از چهار ماه در گذشته باشد تسکین دادن آن لازم بود و طریق این علاج
در مبحث [illegible] مذکور شده و همچنین طریق علاج آرزوهای بد ایشان و انجا [illegible] خفقان رنجه دارد و تجرع آب گرم و گلاب گرم [illegible] معتدل فایده دهد
و اگر [illegible] احتیاج افتد [illegible] آنچه در مجلس [illegible] اختیار باید کردن [illegible]
[illegible] بر بالای طعام خوردن سودمند بود و تقلیل غذا و حرکت هم نیکو بود و انجام [illegible] در پشت یا پهلو [illegible] شود روغن گل [illegible]

طلا کردن



طلا کردن مناسب بود و همچنین طلا بطین قیمولیا و نمک با سرکه و شراب با سرکه طلا کردن و ضماد برگ کرنب پخته طلا کردن و چون حقن باب کرم و صبر و صندل و گل
باب حب الثعلب و هندوانه و کاسنی [illegible] در آن حل کرده باشند نشستن و درون و برون از آن بمالیده فایده تمام بخشد و [illegible]
پشت و شانه و شکم بسبب بخارات و گرانی حمل فتق و کشیده شود و اعضای قوی در آن موضع پدید آید روغن [illegible] باید طلا کردن و [illegible]
[illegible] و اردجو [illegible] خمیر کرده [illegible] و گرم در لته نهادن و تکمید کردن و دیدم چند حامله را در این حال [illegible] صعب شده چنانکه
هر لحظه بدیشان بر آمدن گمان میکرد [illegible] از خوف [illegible] خون عظیم و اضطراب [illegible] تکمید کردن و غذای لطیف
دادن و روغن [illegible] طلا کردن و عضلات پشت و [illegible] و بغلها و شانه‌ها محکم فرمودن مالیدن چنانچه در ذات الجنب [illegible] اشارت شده و از [illegible]
[illegible] میگویند بدین تدبیر بصلاح آمدند و من بعضی [illegible] در دو [illegible] دادم نافع آمد بحکم خدای تعالی [illegible]
فرزند [illegible] و انجام [illegible] خون ظاهر شود در طبیخ عدس و کنار و پوست انار و مازو [illegible] سرکه [illegible] نشستن و بر عانه طلا کردن نافع
بود و اگر بدین تدبیر تخفیف نیابد [illegible] باید داشتن و انجا [illegible] محتاج شوند [illegible] فصد و سهل
[illegible] قبل از چهار ماه و بعد از هفت ماه این تدابیر [illegible] در خطر عظیم است بچه را و بعوض فصد حجامت [illegible] مناسب بود و عوض سهل [illegible]
[illegible] صعوبت [illegible] طبیخ کرنب و شبت و حلبه و تخم کتان و [illegible]
و خطمی [illegible] و از این طبیخ با روغن [illegible] آمیخته اندر پشت و تهیگاه و زهار و کمرگاه [illegible] مالیدن و فرمودن تا چند
[illegible] بیکبار از جای بجهد و چند نوبت چنین کند آنگاه قابله لعاب تخم کتان با روغن بادام [illegible]
یا با روغن بنفشه آمیخته پیوسته بر فم رحم [illegible] بمالد [illegible] ولادت [illegible] عطسه [illegible]
و این [illegible] و تجارب ایشان در این باب بسیار است [illegible] و لیکن آنچه منفعت [illegible]
[illegible] چهار درم پوست خیار شنبر [illegible] مسحوق در طبیخ مرغ فربه [illegible] و همچنین خوردن [illegible] روغن مرغ و بادام و برگ [illegible]
و آشامیدن حلتیت و جند بیدستر [illegible] هر یک [illegible] نافع بود [illegible]
[illegible] زعفران سوده در طبیخ [illegible] شدند **بیان** [illegible] جند بیدستر [illegible]
بمساوات [illegible] نیم مثقال [illegible] کوفته [illegible] آب گرم [illegible] عطسه آوردن [illegible]
بسی نافع بود و ایضا بخور تخم کندر بسیار نافع است و بخور [illegible]
و گفته اند [illegible] در دست چپ [illegible] بر ران راست [illegible] افریقی هم بر ران [illegible] فایده عظیم دارد [illegible]
بر ران راست بندد [illegible] بمجامعت [illegible] طریق احتیاط [illegible]
[illegible] در حمام [illegible] بسیار [illegible] مذکور شد [illegible] آب گرم بسیار [illegible]
[illegible] وضع [illegible] قبل از [illegible] در حمام [illegible]
[illegible] و کم خورد و از آب سرد [illegible] در آن [illegible] حذر کنند [illegible]

کوشد بعد از آوردن و مالیدن او را از زور سر جهد و اندک فرزند باشد او را بتکلیف زور کردن نکنند و اگر عسر او از جهت خوف او است [illegible]
برهم زند و بواسطه نبودن قابله و قبل از ان باید و بجهل و ازان بخوف بردن او زند و اگر عسر از جهت میل بچه بطرفی غیر لایق قابله او را
بجای هموار رساند و اگر بعضی عضوانه بر وجه لایق بیرون آمده باشد قابله او را باحتیاط باز پس کند و اگر تواند او را به پشت خوابانند و باشکها بالای [illegible]
کشاده شده بالا برد چنانکه سرین او از جای بر خیزد و اکنان او را بجنبانند تا بچه بجای باز پس رود بعد از ان بجنبانند بر روی در افتاده تکیه زده بچه سر
فرود آید و قابله آسانست دریابد و اگر بهر پای هموار آید منع باید کرد که فرو منع میشود و خطر باشد و الا اگر یکبار بالکلیت بیرون آید [illegible]
منع لازم بود و بهترین اوضاع انست که از بچه سر فرو آید و قبل از سر عضوی دیگر ظاهر نشود و روی بچه بجانب پشت مادر باشد و بسیار [illegible]
پس عسر ولادت بسبب سطبری مشیمه بود و ان پرده ایست که در رحم بر گرد جنین میشود جهت حفظ ان بچوکیسه کرم درانه تا مجلد تر بهتر از ان بود [illegible]
تا مدخر انکه قابله انگشت چیر ان را کشیده نگاه دارد و بدست راست پاپا که انرا پاره پاره سازد و هر گاه دردهای زه از چهار روز
بگذرد و بچه بیرون نیاید باید دانست که مرده است و تدبیر اخراج باید کردن زیرا که نشستن ان موجب هلاک مادر شود و بجهة تعفن بدن [illegible]
و رسیدن بخار بدماغ بیدن [illegible] و ان چنانست که در صورت انقطاع اعضا ان ظاهر باشد و دست قابله بدان رسد قطعه قطعه کرده اخراج بحمل تمام بیرون آورد
بشرط انکه از ان فعل سببی بمادر نرسد و الا تدبیر رحم کند چنانکه گفته شد و قوت مادر شوربا و زرده مرغ نیم برشت نگاه دارند و بوی بجار [illegible]
و در تسهیل بکار دارند و عود و ادرو مانند این در لعاب حلبه دهند و نیز [illegible] از شاخ قور شنان با عرطنب و اسه با [illegible]
با چند برنج بقطران [illegible] روغن [illegible] حنظل بطبیخ آن [illegible] بخور بر دارد و [illegible] بخور مریم و فتنه و حلتیت [illegible] سازد فرزجه کردن
ان نیکو است [illegible] فارسی کوفته در طبیخ حلبه و امثال آن در ان مفید است و بوئیدن چند مرکه و خورانیدن [illegible] نافع بود و فرزجه از [illegible] سیاه و زنج
در آب [illegible] بخور مریم و حب [illegible] و تخم حنظل و [illegible] کوفته و بچه [illegible] بغایت قوه [illegible] و ناف [illegible]
شوم حنظل و قنبیط و برگ سداب [illegible] عظیم نافع آید و احتیاج بعد از ان بچه شیر زنان [illegible] از راه حقت کویند و بر آید
باید قابله اخراج مشیمه یعنی [illegible] بدست از انگاه دارد و با [illegible] برای بندد و بگذارد و باز پس [illegible] از ان خفقان و [illegible] رحم مهلک [illegible]
بر در آوردن آن از ان بیم انقلاب رحم [illegible] و تدبیر آوردن [illegible] نزدیک [illegible] بچه مرده بود و [illegible] کرفتن [illegible] خوردن و [illegible]
و عطسه آوردن [illegible] آب [illegible] نافع آید و اگر [illegible] شود صاحب [illegible] خوابانیدن و چیزی بر ان بسته باید [illegible] از مرقات مذکوره باید [illegible]
بلا راجه [illegible] و انجار بعد ولادت در نفس خونیکه دستور [illegible] ولادت است افراط شود [illegible] ضعف خلاف دستور [illegible] شود و از ان [illegible] علاج
از همان انواع باید کردن [illegible] افراط [illegible] در منع افراط چیزیکه [illegible] تمام [illegible] باید [illegible]
[illegible] رفع [illegible] کننده بزرگ [illegible] مفید بود و همچنین [illegible] برگ [illegible] میکنند [illegible]
بست [illegible] و نفس [illegible] باشد [illegible] بعضی [illegible] نفس خود [illegible] از علاج مستغنی بود و احتیاج [illegible]
[illegible] بچه و قبل از وقت [illegible] بر دفع آن [illegible] منع [illegible] باید کرد و [illegible] اسباب [illegible] نگاه در [illegible]
حمل تقویت اعضا [illegible] رحم و دماغ و دل [illegible] کرده [illegible] میکنند و در [illegible] حمل از [illegible] اسقاط [illegible]

انفراد



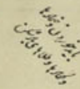
[illegible] دافع ابدا از فرکردن رحم او بر آوردن آن و بحرکت امداد نماید و [illegible] بطرف علیه [illegible] بود و از جهت سوء المزاج بود و در [illegible] رحم [illegible]
کویند و شده در رحم [illegible] مستعد [illegible] بود و غذا کرفتن جنین از ان عروق و بجای ان طوبت [illegible] مشیمه بدان عروق بغایت ضعیف بود و جنین [illegible]
دکر انکه جنین حفظ ان نتواند و تحمل و امداد ان رطوبات و اندک [illegible] از خارج [illegible] باسوء المزاجی باشد در رحم [illegible] با امراض [illegible]
مالیدن و غذا [illegible] نیکو واقع نشود و طبیعت رحم و مشیمه حفظ آن نکنند و اعانت [illegible] و اکثر [illegible] احتیاج او بود و تصرف [illegible] تغذیه [illegible] ضعیف [illegible]
جنین [illegible] طبیعت [illegible] جهة کراهت از ان [illegible] فم رحم بود [illegible] جنین [illegible] نتواند [illegible] خارجی [illegible]
نمودن [illegible] اعصاب [illegible] دفع [illegible] اسباب [illegible] است [illegible] علاج پذیر بود و بحقیقت این علاج [illegible]
علاج دشوار پذیر [illegible] حمل [illegible] و هر گاه اختلالات بر طرف شود و اعضا [illegible] تقویت یابند [illegible] سانح نشود و اسقاط [illegible]
و بعضی [illegible] و سبب [illegible] جنین [illegible] اسقاط [illegible] و جماع بسیار [illegible] و فصد [illegible] و مثل از چهار ماه [illegible] قوی
و دویدن [illegible] و خوف عظیم و غم عظیم [illegible] در حمام و غضب [illegible] و بار کران بر [illegible]
و چیزی [illegible] رحم فرستادن [illegible] نرم کننده و [illegible] بسیار خوردن چیزهای [illegible] بیرون [illegible]
و خوردن سموم [illegible] گرم [illegible] ترش و تیز [illegible] و بسیاری [illegible] تشنگی و تب [illegible]
قوی عام [illegible] بخصوص بر رحم [illegible] حالات [illegible] حفظ [illegible] در غایت [illegible]
واقع است [illegible] و استدلال بر احوال [illegible] احوال [illegible] بحقیقت [illegible] کیفیت [illegible]
[illegible] و علامات [illegible] بچه [illegible] پستانها یکبار [illegible] شیر [illegible] رحم ظاهر [illegible] بر وی [illegible]
دستی [illegible] بچه بزرگ شود [illegible] ولادت [illegible] بچه [illegible] رسیده و دفع [illegible] پستان [illegible]
[illegible] بچه مرده باشد [illegible] طبیعت [illegible] سخت کران شود و هر گاه [illegible]
[illegible] اگر گرم بوده باشد سرد شود [illegible] پستان [illegible] رحم [illegible] شود و [illegible]
چشم [illegible] کرد و [illegible] سرخ [illegible] سفید [illegible] ضعف [illegible] علامات
و آمدن حیض [illegible] حرکت [illegible] جنین بعد چهار ماه و [illegible] حرکت کردن بعد [illegible] و ظهور [illegible] از فرج [illegible] رحم و اما تدبیر منع
نمودن آبستنی [illegible] بزرگ در ان باشد [illegible] حامله و غیر [illegible] رحم در آید و اگر [illegible] بیرون کنند [illegible]
منی [illegible] اول آنکه در [illegible] انزال مرد و [illegible] نطفه [illegible] رحم برسد دوم آنکه مرد منع انزال کند [illegible] سیم آنکه قبل از
دخول [illegible] رحم کند و دفع کننده منی و مانع [illegible] در فم رحم [illegible] شحم حنظل [illegible] و فاقد [illegible]
[illegible] قطران [illegible] حیوانات [illegible] سرکین فیل [illegible]
[illegible] سازند [illegible] و اما بیرون کردن منی از رحم
هم [illegible] اول آنکه بعد از انزال [illegible] حرکت [illegible] قوی [illegible]

دویم آنکه دواری که آن را بار کرده اند در فرج نهند مثل نوشادر و نبات و قلیا و نمک طبرزد و بوره و امثال آن از آنچه برد شدن آن از حیض بود و بعضی اجزای
حب مذکور سابقا درین جامعیت واقع است سیم آنکه بر سر نشینده ناف خود را بانگشت لطیف آب دهد و بالد چیزی بد بوی مثل میویه و در زیر خود بخور سکند از آن چیز
سر قه زاله آن که شده و چیز فراق بخورد و امثال این بالخراج نیابد علوق حاصل شود و چاره نباشد بجز آنکه چنینه میلی با چوب باخت بچو میل تراشیده [illegible]
خبازی قدری در رحم فرستند و بکسر انداز بریسمان بر آن بندند و بالا نرود و شب و اکثر اوقات روز [illegible] بگذارد و مبالغه [illegible]
میل و غیره بکنند و بار دوان بسیار [illegible] بگذارند [illegible] اندک اندک آمدن گیرد و [illegible] تمام [illegible] و بعضی قدری [illegible]
[illegible] همچو میل و قدری ریسمان بر روی وی بچینند [illegible] بسایند بر و مالند و بگذارند [illegible] در فرج رحم فرستند و یک ساعت بگذارد [illegible]
[illegible] دیگر فرستند و همچنین [illegible] آمدن گیرد و پاک شود و این [illegible] چندان مضرت ندارد و اگر [illegible]
نرم شود و بیرون آید و این [illegible] خوردن ادویه و نهادن هم گاهی می افتند و در اثنای [illegible] رحم باید [illegible] حفظ کنند و قطعا چیزهای قابض [illegible]
سرد های و آب سرد و هندوانه [illegible] و چیزهای [illegible] نخورد و [illegible] و شکم و رحم را لعاب های و روغنهای نرم تر کردن [illegible]
نرم کشاینده و محللات [illegible] کاچهای [illegible] و انجای پر [illegible] خبازی [illegible] و [illegible] و باز و [illegible] مرغ و بادام و اشباه آنها [illegible]
مرغ [illegible] و [illegible] حرکت [illegible] علاج [illegible] باید [illegible] زائیده و اسقاط کرده را هم این تدابیر باید کردن [illegible]
[illegible] محتاج نباشد و جهت رفع [illegible] و کم خوردن آب [illegible] در تابستان [illegible] علاج نیکوست [illegible]
[illegible] نافع بود و خربزه [illegible] بجای آب هم نیکو بود و در [illegible] از طعام و در [illegible] تازه هم موافق آید [illegible]
بسیار [illegible] باشد و [illegible] و امثال آنها [illegible] و اگر این رعایت نکنند و بخلاف [illegible]
نمایند بیم وقوع امراض [illegible] و غیره بود چنانچه عالم [illegible] مخفی نیست و هر گاه [illegible] باید نمود **باب پنجم در بیان**

**امراض پشت** و مفاصل و پایها و اسباب و علامات آنها و در [illegible] پشت [illegible] سرد و ساده و یا با ماده
غلیظ در حوالی [illegible] و یا بادی بود و غلیظ [illegible] و اکثر [illegible] یا بادی [illegible] بود و در رگ بزرگ [illegible]
پشت [illegible] کشیده است [illegible] بسیار بود [illegible] غلبه حرارت و یا از کثرت مجامعت و یا مرض اعضای مجاور بود چنانچه در امراض [illegible]
و این قسم خارج [illegible] و [illegible] اوقات [illegible] غلیظ بود و یا بلغم خامی [illegible] **علاج** [illegible] سرد بود [illegible]
[illegible] و [illegible] در [illegible] و نافع بودن [illegible] زیاده شدن در سکون و در [illegible] دلالت کند [illegible]
باید کردن [illegible] و [illegible] و اشباه اینها از مقویات و معتدلات و غذا [illegible] بالیدن روغن [illegible]
و امثال [illegible] بر پشت [illegible] روغن و [illegible] روغنها [illegible] و اگر [illegible] سبب بلغم غلیظ بود [illegible]
و ظهور [illegible] و وجع [illegible] و [illegible] در سکون [illegible]
و آب سرد و نشستن بر زمینهای نمناک [illegible] بعد [illegible] ماده غلیظ [illegible]
باید کردن و [illegible] بعد در مالیدن درین هر دو قسم [illegible] و اگر [illegible] ماده غلیظ باشد [illegible] و جمع [illegible]

دران حوالی





دران حوالی گاه گاهی [illegible] کردن و گاهی [illegible] و [illegible] کردن و ظهور [illegible] در اول حرکت [illegible] شدن در آخر حرکت بدان گواهی دهد [illegible]
[illegible] باید داشتن و روغن زیره و روغنهای مذکور مالیدن و دواهای مقوی مذکور خوردن و [illegible] بستور که بیان شده [illegible]
[illegible] از تدابیر [illegible] اصلاح کردن و اسهال و سبب امتلای عروق پشت بود و بودن وجع [illegible] اشاره کند باید [illegible]
[illegible] خون [illegible] استفراغ آن باید کردن و اگر [illegible] فصد [illegible] باید کرد و [illegible]
[illegible] و مالیدن آن [illegible] بر طول [illegible] تر [illegible] روغن [illegible] و [illegible]
[illegible] واقع شود و [illegible] کردن و [illegible] و امثال آن خوردن نافع بود و حرکت [illegible] و سواری سود دارد و [illegible]
و تقدم [illegible] اصلاح باید کردن و از جماع و محللات قویه [illegible] باید نمود [illegible]
دستی در [illegible] و در میان [illegible] می [illegible] پشت [illegible] بود و در [illegible] که در [illegible]
اندک [illegible] بیرون آمده [illegible] سائیده [illegible] مالیده [illegible] شد بعد [illegible]
بر روغن [illegible] و [illegible] روز [illegible] گرفت [illegible] هر روز [illegible] روغن [illegible]
[illegible] و در روان [illegible] تمام [illegible] بعده [illegible] این نوع علاج کرد و بعد [illegible]
و در اثنای این معالجات [illegible] تمام حاصل شد و دیگر عود نکرد **میل کردن مهره پشت** آنچه [illegible]
[illegible] و آنچه [illegible] و آنچه [illegible] مهره [illegible]
غلیظ یا بادی غلیظ [illegible] از [illegible] مهره [illegible] باشد [illegible]
[illegible] و این مرض [illegible] بسیار [illegible] غلیظ و [illegible] در بدن [illegible] کثرت احتلام [illegible]
[illegible] و هر گاه [illegible] مرض [illegible] واقع شود و مهلک بود [illegible] مرض سابق [illegible]
[illegible] بزرگ [illegible] **علامت** [illegible] نوع است [illegible] پشت [illegible] سقط [illegible]
بر سبب [illegible] و وجع [illegible] بود [illegible] **علاج** [illegible]
[illegible] علاج [illegible] باید کرد [illegible] سبب بلغم غلیظ [illegible]
[illegible] غلیظ بود علاج [illegible] و تحلیل غلظ [illegible] باید کردن [illegible]
[illegible] شده بعده تعدیل مزاج نمودن [illegible] آنچه مناسب بود [illegible]
[illegible] **درد سرین و عرق النسا** فرق میان این [illegible] و وجع [illegible] سرین [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] ماده [illegible] در آن موضع [illegible]
در مفصل و رگ [illegible] ماده آن فروتر آید [illegible]
[illegible] و [illegible] ماده آن هم [illegible] مفصل [illegible]

هم اغلب ضعیف شود و لیکن بسیار شدن بر چیزها علاوه باشد ماده وجع رحم بدانجا انتقال کند و این درد پدید آید و اکثر ماده سبب آن بلغم خام بود و این

مرد اغلب مقدمه عرق النسا باشد **علامات** دلیل بر غلطی چنانچه مذکور شده ظاهر بود و بسیار باشد و درین مرض چون کهنه شود [illegible]

[illegible]



بعد ساعتی چشم باز کرد و از ناله برآسود آنگاه هر روز دو وقت قدری از زهر میداد و [illegible]

[illegible]

وسخونتی تسان بود چنانچه مرارا بیان یافته و آنچه دلالت کند بر ترکیب ماده نهایت مرار از گرم فقط و از سرد فقط نفع نیابد و از گرمی دفعه نفع یابد و دفعه دیگر
از سردی منتفع شود و کسانی که گرم مزاج بوده باشند و تدابیر بارد و رطب چون خوردن میوه ها بسیار واقع شده باشد این ماده مرکب بسیار بود باید و بسیار [illegible]
مرماده این علت فاسد شود بجوهره و علامات آن آن باشد که درد وجع با حکه و سوزش بود و از چیزهای گرم و مانند آن متضرر شود و از چیزهای خنک راحت یابد و انجار ماده
زیرا که خفت ... و اشتغال [illegible] از هر محلی برای زوال کرده و تقدم تناول اطعمه و فواکه بارد که ایشان برای کوانه باشد و گاه باشد این ماده از حرارت و ملاحت
باشد و در استخوان درد و درد از آن تباه کند و این را اطباء ریح الشوکه گویند **علاج** انجاه مرض اندک و در بعضی مفاصل بود و کهنه شده باشد و یا در اکثر مفاصل
و کهنه شده و عرض ماده فرنگ نباشد تنقیه کردن بسیار و مداومت خوردن با داریات از معجونات پارس و مالیدن محللات چون عرق النساء گفته شد بر زودی
اصلاح باید و انجاه عرض ماده فرنگ باشد و اوان بهمان نوع که در مجلس مذکور است علاج پذیرد و انجاه مرض قوی و نو بود اگر سبب امتلاء بود امتلاء ساده باشد بخت تعدیل
باید کردن به دستوری که مرارا مذکور شده و بعد از آن تسکین وجع و تحلیل ماده نمودن و چون با امتلاء ماده بود یا از اعضای رئیسه مقدمه مرض شده باشد در تعدیل آن و امتلاء ما
سعی باید کردن و بعد از آن بتدبیر ماده مرض پرداختن چنانچه بیان میکرده و گاه بود که در تعدیل ساده حاران استفراغ اندک خون و صفرا محتاج شوند و در تعدیل بارد
آن باستفراغ اندک بلغم و اگر سبب ماده باشد از اول قطع آن باستفراغات مقرره و منع غلبه ریختن آن بعضو باید کرد الکاه در تبدیل باقی از مرض کوشیدن و در تبرید
چند چیز رعایت باید نمودن اما انجاه ماده دم باشد چنان رعایت باید کردن و بعد هر روز یا سه روز فصد کنند و در آن ایام چیزهای قلیل و لطیف مناسب خورد و اگر
درد در دست راست باشد اگر درد چپ باشد بگشاید و بر عکس اگر در زانو راست باشد باسلیق راست و چپ را بگشاید و اگر در هر دو پا باشد از هر دو باسلیق
یکبار فصد کنند و اگر در هر دو دست بود از هر دو اکحل یکبار فصد باید و خون بمقدار قوت بردارند و بعد سه روز از آن قیفال بند بحسب حال و در اثنا
باشد و اگر بدین تسکین نشود مسهل لایق بهم دهند در یکی از ایام بحران خصوص هفتم یا یازدهم یا چهاردهم و غذا با شراب عناب بود از انواع و موی و دهند چنانچه در ا...
و موی را مذکور شده و در باقی ایام هم رعایت عملی باید کرد و در این اثنا با طلی از آب سرد یا طلاء رادع از جمله منع ریختن ماده بجانب باید کرد و در این اثنا باد ... 
ماده صفرا باشد چنین رعایت باید نمود و سخت برادی قوی منع ماده کنند و شربتهای مناسب بخورانند و اشفار تنقیه کنند و بقی ماده را کم و بخلاف چیزهای بار...
در آن تنقیه باید مسهل صفرا دهند و یکی در جوابه ما کرم چون تبرید و اتفاق افتاده باشد با تشنگی غالب و حرارت بود مسهلی داده در غذا و شربت [illegible]
او باید کرد و مسکنات اشتاد و تدابیر عملی باید داشت و انجاه ماده بلغم خام بود از ابتدا در نضج ماده کوشند بمبالغه و بخور انیدن اطریفل کبیر علی نبات از او ...
آن در اوج و درد از آن بعد نضج تمام استفراغ کنند و چون این قسم عسر تر است استفراغ این قوی تر باید و قبل از مسهل و بعد از آن مکرر و مبالغه باید کردن بخور ...
چهار روز که مناسب هر دو ضد بود چنانچه در شطر الغب غیر خالصه و اشباه آن مذکور شده و تا بسیار باید فرمود و بعد نضج مسهلی هر روز خلط را دفع کند و اوقات ...
و ماده از سودا و غبار نباشد از منضجات و مسهلات سودا هم استعمال باید نمود و هر گاه بعد نضج و دیر مسهلی نشود اما الاصول با روغن خروع چند روز باید داد و یکبار
ماده دفع نشود و مدرات قویه بعد از آن باید داد چنانچه در مبحث امراض کرده و مثانه مبین شده و بسیار بود که بعد ادرار سهل نفع تمام یابند و حجت سهلی شود ...
برای طبیعت کافی و مجرب مذکور است و بعد از آن تنقیه تحلیل بقیه ماده و تقویت عضو و تسکین وجع باید کرد با مالیدن شراب و روغنهای مذکور در وجع الورک و عرق النساء
مذکور شد و قبل از تنقیه ماده و نضج مقویات عضو بجوارش و قلیات و محللات بکار نشاید داشتن زیرا که مفاصل عروق آن آن ماده بحرکت آمده را
دفع کنند از خود و آن ماده باز گردد و در بدن منتشر شود و از آن سبب حدوث انواع امراض بد باشد و اگر اعضاء رئیسه خصوص دل و دماغ زود هلاک کند و آن



انواع خلطها از طبیبان حاذق بسیار واقع شود و در اوجاع قریب به این فصل که ذکر شد و از سمن ضعیف هم جهة تحریک کردن آن مواد را دفع
تام کردن در اول مرض منع کرده اند چون محل مرض عصبانی واقع است از زهر یه عصب متضرر است مثل ترشها و سرد یها و لبنیات و مخدرات
چه صلح آمدن و قوی که نباشد پرهیز باید فرمودن و حرکت قوی چون سبب زیادتی وجع و جذب ماده است مجملا از آن حذر باید کرده و طریق علاج ...
در علاج این چنین امراض نسبت چه چون در ابتدا چون وجع غالب باشد و طبیعت بدفع آن غالب است سخت در تسکین وجع کوشند باستعمال مسکنات
از خارج نه مخدرات که عصب متضرر آنند و خلطها را منجمد و خام میکنند بلکه چیزی که ماده را از عضو بخارج میکشد و تحلیل میکند و منع ذلک تقویت عضو
نماید بچو پیزها ی عطاره و رقی مدبر شود و اگر سورنجان در آن داخل کنند او لا بهتر زیرا که سورنجان ماده را دفع و تحلیل فضلات از نزدیکی اعضا ...
و بعد تسکین مسهلی غلیظ سبب دهند مسهل قوی سریع که تا از عود آن از موعد بگذرد و احیانا فصل برای آن بگذرد و عود نکند و در این اوقات ...
نمایند بخوردن مقویات بدن و مصلح مرض برای آن غذاهای مناسب مقرر دارند و چون مرض کهنه و اندک بود محللات مذکوره تحلیل آن نمایند و در اینجا
ابتدا مسهل قوی را هم قاورد و هم مسهل خاصه کنند بلکه مکرر دهند و ایشان جهة اخلاط غلیظ مسهل صبر و هر پیره دهند جهة دفع صفرا از شاه ...
ملینات صفرا دامن ساخته دهند و گاهی که ماده خون سبب باشد و مرض نو و قوی افتاده بود فصد هم تجویز کنند و گرسنگی نیک دهند و ...
تدابیر بسیار بهتر از تدابیر یونانیان یافتم شخصی را مفاصل کهنه شده بود و اکثر اشتها زور است او هر یک مقدار با در نک خورده شده بود و اندک کوزه ...
و لون او سیاه هر مایل بود و ماده آن از سودا و بی حاصل شود علاج مداومت مالیدن دهن المفاصل در اشتان او مالیدن رسید و آدم روا ...
و اکثر اوقات غذاهای غلیظ خوردی اما در اوقات علاج از آنها پرهیز نمود و گاهی مسهل ماده غلیظ هم خورد و عورتها در بهار شیر و ماست ...
و چیزها هم خورده بود و در و بندها سردی ساقها و انگشتان پیدا کرده و بسیار ضعیف شده بود و مدتی گذشت دارو ساخته گرم مثل زنجبیل بریده ...
و دیگر با خوردی و تمام با ملاح بر آمد فرمودم تخم تره تیزه را سائیده و بگلاب آغشته بر آن مالیدند و بر تمام بندها و اطراف چند چند روز این مداو...
نمود صحت یافت و چند کس دیگر را که بسیار فرمودم و این دوا طبیعت شد و پرهیز میکرد و نمیرد و صحت یافتند و چند مریض را این علت کهنه شده ...
دار و علت آن فرنگ مالیدن فرمودم و به دستور عرق کردند و صحت یافتند و چند را ریح الشوکه داشتند هم بدین نوع علاج کردم ...
در ریح الشوکه که زیره با مالیدن فرمودم عظیم نافع آمد و مخصوصا در عرق النسا که گفته شد در آن بسیار نفع هم آزموده است به تخصیص بعد از آن
بر روغنهای مذکوره تدهین کنند و آب معادن هم سبب فایده و عمده بجنس امراض مزمنه را پرهیز و ایمی از مولدات ماده و تقلیل غذا و مداومت
خوردن مقویات عظیم فایده و هدو مردم که بیشتر از این احتیاط نباشد بدعلاج پذیرد و اگر تسکین باید بار خود کند **بیان** که ویدز حکمای یونان مستعمل
اتمارا و در این مرض نافع یافته اند **و اما مسهل صفرا** همان است که در مرض صفراوی مذکور شده و اما چون تشنه تر از آن را مستوی بکدام باشم در مرحه...
کنند بدین مرض انفع آید **و اما مسهل بلغم** بگیرند سورنجان و شحم حنظل و بوزیدان از هر یک دو دانگ تاریقون و صبر از هر یک نیم درم تربد یک درم ...
بکوبند و با یکدرم مقل در آب گرم حل کرده بسرشند و به مقدار یک نیم درم درم مردم قوی مزاج را **دیگری** بگیرند تخم رازیانه و اصل السوس و اصل الایارن و تخم
کاسنی از هر یک سه درم تربد سفید و سورنجان از هر یکی دو درم جمله را بجوشانند در صاف آب آنقدر بماند انگاه از آن صاف کرده سه درم ...
اضافه کنند و به دهند مردم قوی مزاج را و حب نتین و ایارج لوغاذیا را هم بسفید و اند در مطبوخ مناسب سورنجانه و تصرفات در اینها این ...

و بمقدار قوت هر شخصی برای طبیب دانا متعلق بود و کسانی که از خوردن دوا نفرت داشته باشند حب ملیال او فق بود و مجرب است دوای مسهل بلغم و صفرا
مرکب بود از این مسهلات [illegible] که مذکور شد لیکن اجزاء مسهل بلغم بیشتر باید و اجزای مسهل صفرا کمتر [illegible] ساختن نیکو بود و ایارج [illegible]
کامل بود در این مقصود و لیکن در مطبوخ سورنجان [illegible] دوای مسهل سودا [illegible] در امراض [illegible] گفته شده [illegible] سورنجان بیان ادویه
[illegible] نافع یافته اند و روغن زیت [illegible] بود و عسل [illegible] رسیده بعد بیرون آمدن از حمام [illegible] دوالی این علت بود [illegible]
از رگهای ساق و قدم [illegible] شود و [illegible] در ساق [illegible] شود و سبب آن [illegible] کشاده شدن عرق بود [illegible] ماده
غلیظ [illegible] و اکثر ماده این مرض خون سوداوی باشد و یا خون بلغمی [illegible] علامات آن چنانچه [illegible]
[illegible] خوردن بسیار و [illegible] حرکت کردن [illegible] مرض [illegible] کنند و آنچه [illegible]
[illegible] اگر [illegible] علاج [illegible] قبول کند [illegible] حرارت [illegible]
[illegible] علاج طریق [illegible] بود در تدبیر این مرض [illegible] پرهیز کنند [illegible] مولدات بلغم غلیظ [illegible]
غلیظ [illegible] حرکت و جماع [illegible] بسیار [illegible] نشینند [illegible]
نشینند و ماده از [illegible] کنند [illegible] سازند [illegible] کردن [illegible]
هم [illegible] منفعت [illegible] نفع [illegible] و بعد از این [illegible] ایارج [illegible]
[illegible] مناسب [illegible] باشد [illegible] کنند و بعده روغن [illegible] قابض [illegible] عضو [illegible]
انفع بود و چون مرض مستحکم شده باشد چاره نبود جز آنکه [illegible] کنند و [illegible] خون غلیظ بسیار [illegible]
و ماده از عضو [illegible] گردد [illegible] اصلاح آن کنند و [illegible]
دواغ کنند بعده دواهای قابض بر ساق [illegible] ساق ضعیف و لاغر شود و چون ماده آن سوداوی بود [illegible]
از قطع آن [illegible] ماده بود [illegible] امراض سوداوی داء الفیل این علتی بود که ساق و پای [illegible]
و سبب این علت [illegible] خون سوداوی [illegible] بلغمی بود [illegible] گوشت [illegible]
[illegible] ماده [illegible] اغذیه مولده سودا [illegible] کردن [illegible] علت [illegible]
[illegible] واقع شود [illegible] اصلاح کردن دشوار بود و [illegible] ماده [illegible]
نبود [illegible] قدم [illegible] باشد علاج ضعیف این علت را علاج قوی [illegible] کردن و قوی [illegible]
تنقیه [illegible] قوی اصلاح ممکن بود و داغ های بسیار [illegible]
هم نافع باشد فصل نقرس این وجعی بود [illegible] وجع المفاصل [illegible] در سر پای [illegible]
شود [illegible] انگشت بزرگ [illegible]
[illegible] نقرس [illegible] مفاصل قدم [illegible] مفاصل باشند [illegible] وجع مفاصل [illegible]



کشایت عضو و دوام حرکت و فشار [illegible] و عدم صلابت [illegible] چنانچه در وجع المفاصل واقع است بسبب سرعت و نزول ماده کرده [illegible]
[illegible] این مرض [illegible] در وجع المفاصل [illegible] شد [illegible] ماده [illegible] و این علت [illegible]
خصی و کودک را نباشد و زنان را [illegible] واقع شود [illegible] نقرس [illegible] علاج طریق تدبیر این مرض [illegible]
[illegible] در وجع المفاصل مذکور شد لیکن طریق هندیان [illegible] سلطان [illegible]
علاج کردند و تقویت [illegible] در اول این مرض [illegible] در وجع المفاصل مذکور شد [illegible] غیر نقرس [illegible]
[illegible] طعام [illegible] فایده [illegible]
[illegible] فایده [illegible]
بعده طلا کردن [illegible] باب بیست و ششم در بیان سموم و ادویه [illegible]
و حیوانات [illegible] و تریاقات [illegible] سموم از حیوانات [illegible]
و علاج کسانی که زهر [illegible] خوردن [illegible] اسم [illegible] فاسد شود
مزاج روح و یا مزاج [illegible] کیفیت [illegible] باشد [illegible] تریاق [illegible]
[illegible] بدن [illegible] سموم [illegible] کیفیت [illegible] باشد [illegible] سموم [illegible]
[illegible] اصطلاح [illegible] تریاق بود [illegible] کیفیت [illegible]
[illegible] تریاق [illegible] بدن و فساد عظیم کند
خواه [illegible] کیفیت [illegible] مزاج تمام بدن باشد و خواه نسبت بمزاج روح [illegible]
[illegible] سم [illegible] دوایی [illegible] کیفیتی [illegible] رابعه رسیده [illegible]
و تریاق [illegible] سمیت [illegible] سموم [illegible] کیفیت [illegible] تقویت [illegible]
[illegible] عضوی از اعضا [illegible] سموم و تریاق [illegible] نوع بود نباتی و معدنی و حیوانی اول سموم نباتیه
هندیان [illegible] هندی [illegible] حکمای هند [illegible]
[illegible] میان هند [illegible]
[illegible] روح [illegible]
روح [illegible] روح حیوانی [illegible] روح [illegible]
[illegible] حکمای هند [illegible]
[illegible] سیاه بود [illegible]
[illegible] سیاه [illegible]

از زردی و سفیدی آن اقوای باشد و زردی اقوی از سفید بود و از جمله سموم نباتیه سلکای سیاه اقوی باشد و گویند هر اگر از ابر کاب بلند از بردن

موزه در راکب سرایت کند و این سم نایاب بود و آنچه یابند مکار شود و سلاطین ... هند و زعم من قرون السنبل نوعی از بیش است و بلاهل بعضی ازا

بلاهل گویند ممنوع است و گویند در جمع ... است و گویند ... بلاهل موضعی بود که این چیز در روی روید و با این جمع ... کالوب یعنی سیاه کل

[illegible]



[illegible]

و ان بیکنند و بیکار از دو خشک شود و بردارند و چون در اسپهان بسیر در روی زمینی رسد تمام ورم کند **ماذریون** ماذریون از نبتهاست و آن دو نوع بود یکی برگ
بزرگ باشد و رقیق و شبیه به برگ زیتون و بر ساق نبات وی مجتمع شده همچون [illegible] بازکشیده و آن برادر [illegible] و دیگری را برگ کوچک باشد و غلیظ [illegible]
مایل به [illegible] سرد [illegible] بعضی جمع [illegible] و این دو بر بود و درم از تر [illegible] از آب بود کشنده باشد [illegible] حرارة و سوزش [illegible]
و تشنج و طبیعت جملان گرم و خشک بود در چهارم لیکن متفاوت بود و چون قدری از ان بشربت بیاشامند اسهال [illegible] نافع بود و گویند چون موش [illegible]
ماذریون بخورند هلاک شوند **شبرم** نبت است و شاخهای او متعدد [illegible] برگ [illegible] و برگ [illegible] خشک [illegible] ساق [illegible]
دو درم از وی کشنده بود [illegible] حرارة و سوزش [illegible] و غثیان و غشی و تشنج و طبیعت شیر وی گرم و خشک باشد در چهارم درجه و چون با شراب گرم [illegible]
[illegible] نافع آید [illegible] عظیم مفید بود [illegible] **سقمونیا** عصارهٔ محموده است و محموده را بعضی [illegible] گویند و آن نبتهاست معروف طبیعت سقمونیا
گرم و خشک است در آخر سیم درجه لیکن گرمی بروی غالب بود از خوردن وی تشنگی عظیم و اضطراب و غثیان و حرارة و اسهال [illegible] و ضعف دل و معده [illegible]
[illegible] گویند [illegible] از دو نیم درم از وی کشنده بود و عصاره و لعاب [illegible] ماذریون و شبرم [illegible] عصاره [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] عصارات بود و بسیار را دیدم [illegible] محموده [illegible]
[illegible] مقدار [illegible] و اسهال بسیار [illegible] نافع [illegible]
بمسکنات مثل دوغ گاوی و طعام ترش و غیر اینها از تریاقات و شراب و [illegible] سقمونیا [illegible]
[illegible] **دفلی** گیاهی است و بفارسی خرزهره گویند [illegible] و طبیعت گرم و خشک [illegible]
در سیم درجه و خشک بود در دوم درجه از خوردن [illegible]
[illegible] **کلبلج** انواع بود [illegible]
در بعضی جایها [illegible] گویند برگ و شاخ [illegible] برگ [illegible]
[illegible] و چون نبات [illegible]
[illegible] عصارهٔ [illegible] و طبیعت ان گرم و خشک باشد در چهارم [illegible]
[illegible] **سطایریون** طبیعت ان گرم و خشک بود در اوّل چهارم درجه و از بسیار خوردن وی سوزش و حرارة [illegible]
[illegible] **سرنیک** [illegible]
و برگهای [illegible] سرخ و سیاه و سفید بود [illegible]
[illegible] سرد و خشک بود در سیوم درجه [illegible] سیاه [illegible] سرخ [illegible] سفید [illegible]
[illegible] چشم سرخ شود و سستی اندامها و خارش [illegible] زبان سیاه کرده [illegible]
از آن [illegible] **قرب** [illegible]
ایشان [illegible] گویند طبیعت آن سرد و خشک باشد در آخر سیوم درجه از بسیار خوردن آن [illegible] هلاک کند [illegible]

همزو



هندی بود **قفد** از پوست آن ریسمان سازند اگر چه در لون و هیأت و طبع و قریب بقنب بود و لیکن در افعال و خواص و مضرة بدان مرتبه نباشد
و شاهدانه تخم آن قسم است **پروج الفنم** [illegible] نبات [illegible] و بعضی عوام [illegible] گویند و گل سرخ بود و نبات او در مرغزارها بسیار روید بعضی [illegible]
[illegible] و بعضی [illegible] بود و در هم پیوسته و هر یکی از طرف [illegible] شاخ شده باشد و در [illegible] شاخ دیگر [illegible]
[illegible] و طبیعت [illegible] سرد و خشک [illegible] در آخر سیم درجه لیکن سردی کمتر بود و از خوردن وی اعراض [illegible] رحم و جنون پدید آید [illegible]
گوید [illegible] اگر کسی احتیاج بقطع عضوی بود در شراب [illegible] بیاشامند [illegible] شود بغایت [illegible]
[illegible] و در تن [illegible] سفید [illegible] و بعضی [illegible] دیده شده [illegible] کیفیت آن بود [illegible] علاج [illegible]
در دماغ خلل عظیم میکند و اگر بسیار خورند هلاک سازد و گویند بیخ ان هر که [illegible] زنده [illegible] بیخ [illegible]
[illegible] و بعضی تجربه [illegible] از [illegible] باشند [illegible] محبت [illegible] باشند [illegible]
مطلوبست خورانیدن اثر عظیم دارد و [illegible] پدید آید [illegible] و بعضی [illegible] بیخ [illegible]
[illegible] بیخ بود [illegible] گنند [illegible]
هر گاه که [illegible] خشک شود [illegible] **شوکران** [illegible] بیخ نباتی بود شبیه [illegible]
[illegible] بسیار شود و گویند شوکران تخم این نبات بود که [illegible] طبع سرد و خشک [illegible] در آخر سیوم درجه از خوردن [illegible]
اطراف شود و تاریکی چشم و دوار و فواق پدید آید و تشنج و خناق صعب شود و هلاک کند و [illegible] انواع [illegible]
جمله اطباء [illegible] سردی شوکران **کرم دانه** مشهور است در زمان [illegible] طبیعت [illegible] گرم و خشک [illegible] آخر سیم درجه [illegible] کشنده [illegible]
و سوزش [illegible] و بیاماسد و هلاک سازد **خربق سیاه** عروق صغار [illegible] سیاه بود [illegible] طبیعت ان گرم و خشک است در [illegible]
سیوم درجه [illegible] و خوردن [illegible] تشنج و خشک [illegible] بسیار [illegible] سرد [illegible]
سازد **جبلهنک** تخم [illegible] بقدر یکذراع و نیم [illegible] ذراع در کنار بعضی [illegible] برگ [illegible] سرخ [illegible]
[illegible] و بیخ آن [illegible] و طبیعت وی گرم و خشک بود در اوّل چهارم درجه [illegible] کشنده باشد [illegible] و خربق سیاه بود [illegible]
[illegible] و بعضی گفته اند جبلهنک [illegible] **صمغ سداب** که آنرا سداب [illegible] گویند حرارة بیخ وی زیاده از نبات [illegible]
و از خوردن وی همان اعراض پدید آید و [illegible] در شکم [illegible] و زبان بیاماسد [illegible] احراق [illegible] زیاده از نبات [illegible]
[illegible] احراق [illegible] سوزش [illegible] و [illegible] این صمغ [illegible] نباشد **میویزج** بعضی [illegible]
[illegible] گویند [illegible] بسیار [illegible] سیاه [illegible] سرخ [illegible]
[illegible] و طبیعت ان گرم و خشک بود در سیوم درجه از خوردن وی [illegible] اعراض [illegible] پدید آید و گویند [illegible] کشنده بود **و کندس**
**و خربق سیاه و عرطنیثا و عصارهٔ قثاء الحمار و غاریقون سیاه و شوکران و غیر آن** این جمله گرم و خشکند در سیوم درجه از خوردن اینها [illegible] پدید آید [illegible]
[illegible] عظیم [illegible] خناق [illegible] قطع کند و عرق سرد آرند و تشنج [illegible]

و آن چیزی بود خار و خرنوق و مرطشا گویند [illegible]

باشد [illegible]

[illegible]

[illegible] خانق الذئب و خانق النمر [illegible]

[illegible]

بسیار خوردن و درمان اعراض عنصل پیدا آید لکن بالنیز سرفه کند و ورم مثانه بیشتر بشد در سموم حجریه و معدنیه خاک شیش خانه بستان قریب بکیفیت بسی بود و علاج

ازو کشنده بود و بعضی را وجع دل از خوردن این اعراض همچون اعراض شیش است الفار پدید آید سم الفار بسیار سرک موش گویند و آن خاک سفید سنگ مانند

و معده قرحه است و بعضی [illegible] و تراب الهالک گویند و بعضی گویند آن بخار معدن نقره بود و از خوردن این سوزش دهن و گرانی زبان و اعضا و غثیان پیدا آید

و چشمها سرخ و تن گرم و رنگ [illegible] شود و باشد [illegible] و اسهال خون بکند و همه تن بیاماسد و ورم [illegible] بکند و بعضی [illegible]

و ازان بگوز داند که بمیرد و بوران هر موش [illegible] و الا بمیرد سیماب و شنگرف هر دو را یکی بود از خوردن اینها اعراض سم الفار پدید آید لیکن [illegible]

ناف و درد و عسر البول [illegible] بشد و نیم درم ازینها کشنده بود و تقطیع قوی [illegible] اعضا [illegible] تمام [illegible] و احراق عضو [illegible] تصعید [illegible]

بتعفن وجع معده [illegible] گشته و شسته [illegible] بود و بخار مصعد کرده [illegible] نقره [illegible] قریب [illegible] شده و بعضی [illegible] سم الفار گویند جزاحمر گویند [illegible]

زرورق و [illegible] کشنده بود و بعضی اعراض آن با [illegible] بیک باشد [illegible] زرنیخ مصعد از خوردن این اعراض سیماب

مصعد پدید آید و همان مقدار [illegible] غیر مصعد بود [illegible] قوة نباشد دیگ بردیگ [illegible] زرنیخ [illegible] رسیده [illegible]

و نوشادر و زیبق را با اینها [illegible] نمک و غبار سخته بشد [illegible] شسته [illegible] بر بالای دیگر [illegible] کرده باشد مصعد [illegible] مناسبت [illegible]

بسیار خوردن آن اعراض مصعد [illegible] آید و [illegible] آهن و [illegible] مصعد ازالکار [illegible] از جمله سموم [illegible] اسفیداج رصاص [illegible] طبیعت [illegible]

و خشک [illegible] در درجه دوم [illegible] از وی چون بخورند سرفه و فواق [illegible] عقل پدید آید و زبان [illegible] سفید [illegible] سرد [illegible] پیدا آید [illegible]

بود چنانچه گویا مار خورده است [illegible] شده باشد و اگر [illegible] سم شود جبس سنگ سفید بود [illegible] از خوردن آن اعراض اسفیداج

آید و همان طبع دارد و پخته [illegible] مرداسنج و مرتک رصاص [illegible] بسیار خوردن اینها زبان گران شود [illegible] کرده [illegible]

با فراط [illegible] در معده [illegible] نفخ پدید آید و تشنج شود [illegible] رنگ [illegible] بشره [illegible] باشد [illegible] اعراض [illegible]

[illegible] بنفشه [illegible] نسوزد و طبع [illegible] سرد [illegible] در دوم [illegible] و نزد بعضی سردی زیاده از خشکی بوده باشد [illegible]

از خوردن [illegible] معده و حبس [illegible] شکم [illegible] تولد کند و [illegible] اطراف سرد شود و غشی آرد و چون زرنیخ مرکب خورند [illegible]

[illegible] شکم پدید آید [illegible] طبع گرم و خشک بود در چهارم درجه زعفران [illegible] از خوردن اینها [illegible] پیدا آید [illegible]

سوزش [illegible] شود [illegible] از خوردن این سوزش [illegible] و [illegible] شود [illegible] زنگار [illegible]

اینها [illegible] و قبض شکم و خشکی [illegible] پدید آید [illegible] طبیعت [illegible] گرم و خشک است در سیوم درجه [illegible] از خوردن [illegible]

در ساعت [illegible] معده [illegible] و ریش کرده [illegible] شود [illegible] از خوردن [illegible]

واقع شود و لیکن [illegible] خورده [illegible] نافع [illegible] سموم [illegible] بلع [illegible] کند و اگر [illegible]

[illegible] شکم [illegible] کند [illegible] اما سموم حیوانیه [illegible]

[illegible] و ازان [illegible] شود [illegible] ساعت [illegible]

[illegible] گیرد [illegible] شود [illegible] ساعت [illegible]

وازخوردن



وازخوردن [illegible] اعراض [illegible] ظاهر میشود [illegible] طبع [illegible] اتصال [illegible] کند موش [illegible] از خوردن [illegible] اعراض [illegible] ظاهر شود [illegible]

اعضا [illegible] عظیم [illegible] در یک ساعت [illegible] و تریاق [illegible] و [illegible] جمیع [illegible]

مار [illegible] خوردن اینها [illegible] و [illegible] زهره [illegible] خورده باشد [illegible] تریاق [illegible]

[illegible] موش [illegible] کرده [illegible] علاج [illegible] زهره [illegible] گویند [illegible]

واز آن جمله سموم [illegible] ذراریح [illegible] بود [illegible] بسیار [illegible] بول [illegible] کند [illegible]

وازخوردن آن [illegible] مثانه [illegible] و قضیب [illegible] سوزش [illegible] بول [illegible] خون آید [illegible]

وآن تریاق [illegible] دیوانه بود [illegible] ارنب بحری [illegible] بشد [illegible] از خوردن [illegible]

نفس تنگ شود و چشم سرخ گردد و [illegible] خون [illegible] بول [illegible] خون بود [illegible] معده [illegible]

[illegible] خوردن [illegible]

[illegible] آفتاب [illegible] گویند [illegible] آفتاب [illegible]

[illegible] گوشت [illegible] از خوردن آن [illegible]

[illegible] از خوردن گوشت و خون آن [illegible] سیاه [illegible] چشم [illegible]

و طبیعت [illegible] اسلاقندریا [illegible] گویند [illegible] از خوردن آن [illegible] معده

[illegible] شکم [illegible] استسقا [illegible] بول [illegible] زوال عقل [illegible] پدید آید [illegible]

[illegible] عضو [illegible] چند بیدستر مشهور [illegible]

[illegible] گویند [illegible] سیاه بود [illegible] طبیعت [illegible] گرم [illegible] سیوم [illegible]

[illegible] سیاه [illegible] پدید آید [illegible]

[illegible] ضفدع سبز و سرخ دریائی [illegible]

رنگ روی تیره شود [illegible] چشم [illegible]

[illegible] ضفدع [illegible]

و مردم [illegible] عظیم [illegible] ضفدع [illegible] از خوردن گوشت و خون آن [illegible] طعام [illegible]

[illegible] ضفدع [illegible] حرام [illegible]

[illegible] کرم [illegible] سوزش و حرارت [illegible]

[illegible] از خوردن آن [illegible] موزه [illegible]

[illegible] از خوردن آن [illegible] گوشت متعفن [illegible]

و عفن شده باشد خوردن آن آماس و سپیده آورد و بسیار آورد بیهوشی و غشی [illegible] علت سبات آورد و بکشد و اینچه گوشت ماهی تلخ باشد [illegible]

و عفن شده باشد از خوردن آن اعراض خطیر پدید آید و اینچه گوشت ماهی [illegible] ورق از بسیار خوردن آن [illegible]

[illegible] از خوردن آن رنگ تیره شود و سبز و غشی و فواق [illegible] و اطراف [illegible]

دیوانه [illegible] خوابانیدن [illegible] از [illegible] طعام [illegible] سرخ شود و نفس تنگ گیرد [illegible]

[illegible] در میان [illegible] پدید آید [illegible] و اضطراب آورد [illegible]

[illegible] معده [illegible] از خوردن آن غشی و ضعف [illegible] اضطراب پدید آید [illegible]

[illegible]

[illegible] و رستم [illegible] ضعیف و قوت [illegible]

[illegible]

[illegible]

و بعضی کوچکتر و بعضی سفیدتر و بعضی سرخ و بعضی [illegible] و بعضی [illegible] و بعضی را دندانها بود [illegible] و بعضی [illegible] شوند و گویند [illegible] ثعبان [illegible]

[illegible] از ماران بسیار قوی [illegible] علاج پذیرد و باصلاح آید [illegible]

و از این جمله بعضی ماران بزرگ باشند [illegible] و گویند [illegible] و هندوستان بسیار باشند و هند [illegible]

[illegible] و بعضی [illegible] گویند [illegible] زهردار بود [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] این صنف [illegible] قسم [illegible] سرخ بود [illegible]

[illegible]

[illegible]

کور ستاده میرود و از گزیدن او اعراض نیش افعی پدید آید و در موضعی از زمان و حوالی [illegible] مار [illegible] بمقدار یکدست از سر تا ذنب او یک اندازه و برنگ ضفدع کور [illegible]
خسبیدن بیدار و دم او مانند خرخره است و انجا را اقدام گویند موسوم بموضعی که آن را نام دارد و جهت [illegible] و بعضی آنرا کور مار هم گویند جهت آنکه کور است و از گزیدن آن [illegible]
افعی ظاهر شود و زود تر از آن کشنده باشد قسم دیگر موسوم بسیمو مار بود و آن ماری باشد بزرگ و در ماه گزیدن آن همچو گزیدن افعی بود قسم دیگر موسوم [illegible] بود و از گزیدن آن [illegible]
گردد و تمسیع سر باید و منذر شود و هلاک کرده و در [illegible] مجروح نبوده باشد قسم دیگر موسوم به [illegible] و آن ماری سخت سیاه باشد و در جایهای [illegible] و در آب [illegible]
از گزیدن آن اعراض گزیدن افعی پدید آید و بعضی زود تر از افعی کشد باید دانست در زخم ماران گرچه در یک طبیعت باشد بحسب اختلاف مواضع و اوقات و احوال مختلف باشند [illegible]
مار ماده بدتر از نر بود جهت آنکه دندانهای نیش او در چهار و بیشتر بود و از نر [illegible] و در طبیعت افعی گویند اقوی باشد و مار جوان بدتر بود از پیر و گرسنه بدتر از [illegible]
دور یکی صنف [illegible] کمتر و دراز تر بدتر از خورد و کوتاه باشد و آنچه در موضع خشک بود بدتر از آن بود که در نزدیک آب باشد و آنچه در میان سنگ [illegible] مقام دارد بدتر از آن بود که [illegible]
در زمین نمناک جای دارد و آنچه در [illegible] افعی بهار گزد بدتر از آن بود در فصل دیگر و آنچه سیاه بود بدتر از سرخ باشد و سرخ بدتر از زرد بود و زرد بدتر از سفید [illegible]
باشد و کمتر [illegible] میان سرخ و سفید بود و [illegible] بدتر از سرخ بود و آنچه گرم [illegible] و دیگر را [illegible] و آنچه در خشکی [illegible] بدتر از آن بود [illegible]
دیگر وقت [illegible] خورده [illegible] و آنچه خشم آلوده بود بدتر از آسوده باشد و آنچه در وقت جفت گرفتن گزد بدتر از [illegible] آن باشد و آنچه نیش آن بر [illegible]
رسد بدتر از آن [illegible] رسد و [illegible] و حکمای هند [illegible] زهر مار سیاه بدتر از دیگر ماران [illegible] و هر چند سیاه تر بود بدتر باشد و زهر مار مطلقا [illegible]
[illegible] کردن و [illegible] بسیار [illegible] علاج یافتن [illegible] و اتباع ایشان زهر مار را در غایت گرمی است [illegible] و احراق [illegible]
[illegible] باشد عقرب کژدم سه نوع بود یکی آنکه دم بر داشته بود [illegible] پنج صنف [illegible] و الوان پنج صنف باشد سفید [illegible] زرد و سرخ و کبود و [illegible]
بود و بوقت طلوع [illegible] شعری [illegible] حرکت و قوت ایشان بیشتر باشد از جمله اصناف [illegible] بزرگتر و [illegible] لیکن نیش [illegible] کمتر باشد و [illegible]
زهر سیاه بدتر باشد و زرد و سفید و بعضی عقربها با دو نیش باشد [illegible] سفید [illegible] بود و [illegible]
بیشتر [illegible] باشد و مطلق کژدم کور بود و [illegible] کژدم [illegible] شده [illegible] از گزیدن [illegible] نوع [illegible] گرم شود [illegible]
[illegible] و اضطراب [illegible] عقل پدید آید و [illegible] شود [illegible] چنان بود [illegible]
[illegible] و [illegible] اختلاج کند [illegible] غالب شود و [illegible] پدید آید [illegible] شود [illegible] گردد [illegible]
[illegible] زخم [illegible] و [illegible] برود [illegible] کند [illegible] اگر زخم [illegible] باشد
در [illegible] پدید آید و [illegible] شود [illegible] اگر زخم [illegible]
[illegible] کند و اگر [illegible] عفونت پدید آید [illegible] نوع دیگر عقرب [illegible] بود و آن در [illegible] بسیار باشد [illegible]
دور [illegible] و زخم [illegible] عقرب سیاه بود نوع سیم [illegible] بود [illegible]
و گویند [illegible] بود [illegible] بسیار [illegible] پدید آید [illegible] شود [illegible]
خون شود و [illegible] کند [illegible] اول روز زخم [illegible] ضعیف [illegible]
متوقف گردد و علاج پذیر نباشد [illegible] و گویند [illegible] گزیدن آن [illegible]


جمیع اصناف



جمیع اصناف عقرب را گرم دانسته اند جهت [illegible] و حرارت و علاج پذیرفتن [illegible] و حکمای یونان زهر عقرب را گرم دانسته اند [illegible]
بگرمی [illegible] چون رجوع [illegible] بخواص سموم [illegible] طبیعت [illegible] چنین باشد استدلال [illegible] عنکبوت نوع و طبقات بسیار است [illegible]
انکه پایها دراز دارد و در خانها مقام کند [illegible] و [illegible] خانها [illegible] نرساند و آنچه غیر [illegible] باشد در صحرا [illegible] و میان [illegible]
[illegible] رتیلا گویند [illegible] باشد و [illegible]
[illegible] و بدترین [illegible] رتیلا [illegible] سفید [illegible] باشد [illegible]
[illegible] و بعضی [illegible] بزرگ [illegible] باشد [illegible] و بعضی [illegible] سیاه [illegible]
و بزرگ بود [illegible] و بعضی [illegible] شکل مورچه باشد [illegible] سرخ و [illegible] سیاه [illegible]
[illegible] ضعیف بود و بعضی بر زنبور ماند [illegible] بود [illegible] سرخ [illegible] سفید بود [illegible]
[illegible] و بعضی بزرگ [illegible] شکل باشد [illegible] بود [illegible] سوراخ [illegible]
[illegible] و بعضی کوتاه دست و پا [illegible] بود [illegible] و [illegible] بود و [illegible] گویند [illegible]
[illegible] بود [illegible] و از گزیدن [illegible] پدید آید [illegible] موضع گزیدن [illegible] سرخ شود [illegible]
شود و [illegible] خواب [illegible] و [illegible] پدید آید [illegible]
[illegible] و از گزیدن [illegible] شود و از گزیدن [illegible] حادث شود و از گزیدن [illegible]
بول و [illegible] پدید آید و از گزیدن [illegible] سیاه [illegible] منقطع شود [illegible] و از گزیدن [illegible]
و از گزیدن [illegible] پدید آید [illegible] و از گزیدن [illegible] منقطع شود [illegible]
[illegible] پدید آید و از گزیدن [illegible] شود و بعضی [illegible] شنیدم [illegible] رسید [illegible]
بسیار ظاهر شود [illegible] علاج [illegible] علاج [illegible]
[illegible] عنکبوت [illegible] از گزیدن [illegible] پدید آید [illegible]
[illegible] عنکبوت [illegible] از گزیدن [illegible] پدید آید [illegible] شده باشد [illegible] سفید [illegible]
[illegible] منقطع شد [illegible]
[illegible] گزیدن [illegible] عقرب است زنبور انواع [illegible] بزرگ [illegible] سیاه [illegible]
[illegible] از گزیدن [illegible] و ضعف [illegible] پدید آید [illegible] پدید آید [illegible]
[illegible] باشد [illegible] باشد [illegible] پدید آید [illegible] باشد [illegible]
و [illegible] سموم [illegible] شدید [illegible] زخم [illegible] جانوری باشد [illegible]
و [illegible] عنکبوت [illegible] زخم [illegible]

در عمارات کهنه و کورستانها بسیار باشد خصوصا در عمارات کهنه و اکثر در سقف خانها چوب پوش و در دیوارها جای گیرد و شب حرکت بسیار کند و در جامه درآید و مانند شپش [illegible]

بخورد و بر هر جا که بخورد ورم و آبله [illegible] و چون علاج کنند [illegible]

ورم را تحلیل پذیرد [illegible] خرجه [illegible]

آن نیز زهر بود و آن نیز در سقف خانهای کهنه و در زیر دیوارها جای گیرد و شب [illegible]

از گزیدن آن ورم و خارش [illegible] ضعف پیدا آید [illegible] بیهوش [illegible] حیوان نیست [illegible]

کوچک باشد [illegible] بزرگ بود [illegible]

گزیدن آن [illegible] دندان [illegible] گزنک اندر دندان [illegible]

[illegible]

زخم [illegible] سگ دیوانه

دیوانه [illegible]

سگ دیوانه [illegible] علامت جنون [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]





و بعد از آن کم خلاص کرده و اگر در دو هفته [illegible] علاج باید کرد و الا [illegible] اعراض ظهور یافته باشد علاج پذیر بود [illegible]

[illegible] علاج [illegible] و دیگر [illegible]

بعد از [illegible] ضعف و قوه [illegible]

[illegible]

[illegible] گزیدن سگ دیوانه و غیره دیوانه [illegible]

[illegible]

[illegible] گزک دیوانه [illegible]

چنان است [illegible] سگ [illegible]

بعضی [illegible] سگ دیوانه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شهوتی بر شیر است و لیکن هندیان بستانه بکار دارند **فلفل گرد و سیاه و سفید بود** و آن تقویت شده و طبیعت جمله گرم و خشک است تا آخر سیوم درجه چون آنرا با عسل بلیسی بکو یکسر کند

اثر شکننده و قوت آنرا کم سازد و این خاصیت هیچ دوا را نیست الا قلیلی از زنجبیل و اقعست چنانکه گفته شد و از جهت حکما هندیچون از سم سیاه نیز دهانش آنرا بهاییل جمیع کنند و بکوبند

گزیده شود و بس طلا کردن آن به پرهیز لسع عقرب با منور عظیم نفع است و مجرب است و اکثر لسع را چون با سرکه بجوشانید با آب گرم مرهم با خلیلی لسع نافع آید **باشیرج** طبیعت آن گرم

بود و اخر دوم درجه و گویند آن فادزهر سمهاست و در شاخ تازه و برگ و غنچه و گل و بار او در خربت بکار جمیع سموم و لسع و بخور او جهت قرار اکثر هوش و اسهال مفید آید **مرزنجوش** منفعت او نیز

و کثیر الاستعمال طبیعت آن گرم و خشک بود در دوم و بهترین آن نوعی است شده که و برگ آن از شرح سفیدی که آید و خوشبوی بود و با اسفاوان بر بان جمیع عفونت

بود و آشامیدن آن با شراب با **فلفل** جهت لسع عقرب و زنبور نافع و همچنین مالیدن مسحوق آن در سر کرده اسهال را **مفلته** شهرت دارد و آن صاف است در ستانها

و ولایت شام خوب آن یافت میشود و بهترین که کم برگ و بسیار دانه و تلخ و از آب دور بود نیابت آن بر تریاک که چون از مقدار نیم درم تا یکدرم با کشک

بخورد در مده تعجیل الاسیح زهری بر کس اثر نکند بتحقیق سم مار و حشرات و کم منقال از آن باز است چون بیاشامند جمیع لسوع و هوش را نافع آید و گو

در شبانگاه چون نر گوهر از آن خورده فادزهر جمیع حیوانات گزنده او که قرب شربت لسعه و همچو خونده دو دانه فری که درمیان فادزهر باشد کاهرکویند که از جوب ده

مخلوط است **افسنتین** حشیشی است شبیه برنگ برگ آن برگ صعتر مانند و بعضی از آن بشیح رومی با منده و آن کوسی و طرسوسی و رومی و نبطی و خراسانی

بود بهترین او کوسی و طرسوسی بود و دوبی چه کند و طبیعت آن گرم بود در اول درجه تا دوم درجه و بعضی گویند در سیوم درجه چون با شراب بیاشامند نیش

سگ و عقرب را نافع بود و مارگزیده و خناق را نیز مفید بود و هر ثقل گران کم سازد از وی تا ده درم بشود و آن بدبوی بود و با سهال صفرا دفع کند و کرم

سگ کشنده و عصاره آن گرم و تر بود در درجه این افعال را اقوی باشد **افیون** بزر بادیان رومی است طبیعت آن گرم و خشک است در اول سیوم در منافع بود جهت

ضرر اکثر سموم و لسوع چون با خمر بیاشامند و مستعمل از وی یکدرم و نیم باشد **مورد** طبیعت آن سرد است در اول درجه و خشک است در دوم درجه از خواص لطیف او خاصیت

درخت آن در هر قریه بسیار باشد و عفونت هوا را دفع کم کند و طبیخ و عصاره و ثمره و طبیخ آن بیاشامند نیش رتیلا و عقرب را نافع بود و خصوصی با شراب

**مازریون** نوعی از اقوان زرد است و لیکن شاخهای بسیار دارد و مقدار ذراعی بلند شود و برگ آن طولانی بود و نور او را الوان معتدله نباشد از عت و گویند صنف او را

نور سیح باشد طبیعت او گرم و خشک است در سیوم درجه خوردن وی مضرت جمیع سموم و لسوع را نافع است و عظیم مقوی قلب و شربتی از وی یکدرم باشد **حلتیت** صمغ انگدان

و آن دو نوع باشد یکی سخت متین و آنرا از اصفهان منقش کرده اند و آن بست ش بر بود دیگری طبیعت و نتن او کمتر بود از انجدان کم بوی کرد و سیاه او قوی بود و هندی

و افغانی و بدخشانی و مولتانی آنرا هنگ گویند و بعضی انکوزه به شیرازی طمعه کهای برستعال کنند و معتقد منافع و به شد طبیعت او گرم باشد در دوم درجه طبخ

عفونت کلی نیش هوام را عظیم نافع باشد و با آب طلا کردن و با شراب آشامیدن همچنین نافع آید و ضرر همه سموم را رفع کند و در حق نباتات سمی هم بکار است

و از بعضی حکما گویند در بیخ آن مجرب است در منافع هم قریب این باشد و بهترین جنس آن باشد و سرخی گراید و صاف باشد قریب برآن **قیسوم** نبات

بود اول بهار آید و بوی خوش دارد و گلهایش زرد بود و بر شاخ وی مجتمع شده و بعضی آن را بویادران گویند طبیعت وی گرم بود در اول درجه و خشک بود در دوم

با شراب بیاشامند جهت جمیع سموم نافع آید و از قرس آن هوام بگریزند **ایرسا** بیخ سوسن آسمانگون است و بعضی آنرا بیخ بنفشه گویند طبیعت آن گرم و خشک بود در اول درجه

بهتر آن بود و صلب و کثیف و خوشبوی باشد و آنکه به سرخی گراید و از دار بیخ تر طالیان باشد و بوییدن وی عطسه آورد و مستعمل از وی نصف او قیه بود جهت آن خوردن

چون با شراب بیاشامند جمیع سموم و لسوع را نافع آید و مسهل است زرده و مره و بلغم باشد و تخم وی از هم قریب منفعت آن باشد در سموم و لسوع و عصاره و تخم و بیخ او





این منافع بود شیر او روغن آن تریاق چهار قطره و کشته بر بود **تخم ترنج** آنچه در میان ترنج ترش بود اقوی بود از آنچه در میان ترنج شیرین بود و طبیعت جمله گرم بود در اول

و خشک کننده و مزاج ترمیم درجه چون یکدرم از آن با شراب بیاشامند معاونت با سموم کند و نافع آید در نوش نیش خصوص نیش عقرب و طلای آن هم نافع آید و پوست ترنج

برابر و کوشتی است در تریاقیت قریب بتخم و بر شد او گویند عصاره بیاشامیدن و کوفته آنرا ضماد کردن بر نیش افعی عظیم نافع آید و پوست ترنج از مفرحات قلب بود

و نیش جمیع از اجماعی اترنج گویند نافع بود لسع مار و جرار و نیش و کژدم چه ضماد اشراب و ضماد او و طلا او و سفوف چند سیاه و تیره را نافع بود **عود بلسان** و تخم و روغن آن بلسان از غرب

در مصر موضع است از اعمال شمس که نبت سرو بیدهد هیچ موضع دیگر نرویده و گویند اما تخم قصر و چون است و رق ای شبیه است طب است و لیکن اوی سفیدی که تر بود و برابر از

در فصل بهار شجر حصص کند اندک اندک اثر به فی آن بتحلیل بتزده جمیع کنند چنانچه از مدت دو ماه قریب بر طلا حاصل شود و از انجمله اشجار در سالی ده پانزده رطل بیشتر نیابد این روغن

باشد و مستعمل این اجزا بود و عصاره و حقیقی بر کاهر در تریاقیات داخل سازند و عود وی در تریاقیت قوی باشد و از جمله این اجزا روغن اقوی و الطف بود اول که عود

در بلکا عود و در حراره روغن بلسان سوم درجه باشد و پس حب در دوم درجه و بهترین روغن بلسان آن بود و آنرا خنثی خوش ساخته باشند بر روغن دیگر و علامات خالص آن است

بر زبان نشانند که زبان را کز ره دور بود و سر و مو منی بیابد نرم و سریع الانحلال بود چنانکه در آب بغرمان جمع کرد و با آب یا بچه در امیر دکه کو بیاشیر است و اگر با یا شیر چیزی

بالا بینند و بشو بید هیچ اثر از آن در پشم نماند اگر قدری از آن در شیر ریزند شیر را بر بندد و گویند چون قدری از آن بشیر بیاشامند مضرت گران خاطی التمر و اشال

باز دارد و اکثر هوش را نافع آید بتخصیص نیش عقرب بیدا و حب عود این همین منافع دارد و گویند بیکار اکثر سموم مقاومت کنند **با بچه** بزبان هندی فتوی که گویند

و نبات آن این بر روی زمین باز میشود همه جا بخیل بسیار و ساق و نبات وی بنهایت ضعیف بود و برگهای آن را از روی بر مقدار یکدیگر باشند و نصف طول سال

و در یک سال کل بسیار دیده و در اکثر زمینهای ریگ بوم و در اواخر نزدیک آن رویده و قوی آن بود که در زراعت رویده و خرد نباتات او باشد طبیعت جمله گرم و خشک

در اول سیوم درجه عطر از اید بود و ورق آن چون با شراب بیاشامند اکثر نیش را نافع آید و طلا کردن هم مرهم سفید بود و اگر شیر با شیر بیاشامند سهل و طلا دارد با

و سموم را از بدن بیرون آورد **بهنکرا** بزبان هندی کاهی شبیه بنبات خیا او قوی و طلا آن در جنگلها زمین شده و سفیدی آن در گیلان در بیخ زارها بیابند از آن

بعضی بخیه مانند شبیه و رنگ سیاه گیرند طبیعت آن گرم و خشک بود در سیوم درجه بیاشامیدن مسحوق آن در شراب و طلا کردن عصاره آن بر گزیدن جمیع حیوانات سمی مفید بود

**کاکمبیر** بزبان هندی شبیه شاه شیطرج بود و آن شیطرج سیاه ساق و برگ بود و در هند یافت شود و پوست چوب خشک آن بزبان اهل هند ...

هندیان خنارسی کو بند یعنی ارزی به در جا بکاه میدارند و حیار ... بیک واکو بنلیق طرف راجه ... شهر واین ... اسم ... بار خوانند و شیطرج مضران بود در طبیعت

شیطرج مطلقا گرم و خشک است در سیوم درجه و سیاه از گرمی و خشکی در آخر این درجه باشد و بغایت حار و محرق بود چون بشیر بیاشامند جمیع لسوع و نیش را نافع بود و عصاره

او طلا کردن مفید آید **خنطیانا** نباتی است در اقطار کوههای بلند و در ملتها بسیار نابت بود و برگ آن بقدر یکذرع و نیم در ذراع باشد و ورق او شبیه بورق جوز

الکل شد و ساق آن بکوب و نرم و عقد بود و غلیظ مجوف و لوای آن بسرخی گراید و بار زرد و سیاه و لون پوس آن زرد و تلخ و در ساق و عروق بوده و بهترین آن آن

باشد تحقیص آنچه در جبال شام خیزد و طبیعت جمله آن گرم بود در سیوم درجه و خشک بود در دوم درجه خوردن او عظیم نافع آید لسع عقرب را از درم از آن با حیز نیش کردن را

مفید بود **جوز** طبیعت آن گرم است در سیوم درجه و خشک در اول دوم درجه چون بخورد با سداب کوفته بخورد و مجمع تریاق سموم نافع آید مادر و نکو خوردن طعام را مفید باشد و

آن چون بخورند با طعام مضره بلاد را و جوز هاید او و گران دو بلند و حرارت و شیر از آن و مو زه و در آن را بسکنند و با آنکه مضرت چون کاه بازدارند **بادزهر** طبیعت آن گرم

در سیوم درجه از آن طرف قصبه ... آنرا بابکند و بر سر گزندگی سگ دیوانه و امثال آن نطول کردن نافع آید و خوردن با نار خام مضرت سموم و عفونت هوا باز دارد و جهش

اتابری بود را **پرسیاوشان** درکنار آبها تجفیف قروح ... بسیار روید و گشنیز نو برآمده ماند لیکن ساق او و برگها را از خرنوب سیاهی گراید و نعل جلب شود و برگ
آن دایم سبز باشد و هیچ گل و بار نیاورد و ساق او و بیخ ندارد و طبیعت او در حرارت و برودت قریب باعتدال باشد و یک درم و نیم از برگ آن ساییده بشربت باشند نهش
مار و هوام و عضها را نافع آید **چکنت** درختیست که برکناره آب [illegible] با هم بود و [illegible] سپید ولیکن سخت‌تر و کم طعم‌تر از فلفل باشد و بعضی ورا از
فارسی گویند هندیان چکنت را [illegible] و درین ملک مشهور [illegible] نهش بود [illegible] این اسم است که در هر مقام که نبات آن بگاه دارند
متولد شود و کم ماند و حکما هند گویند [illegible] خوردن [illegible] کردانند و بیرون [illegible] منقطع شود و اگر یک درم از ورق او بیاشامند گزند مار و ستم ...
نافع آید و ضماد آن [illegible] سباع را مفید آید و از دود آن هوام بگریزند و طبیعتش گرم بود در اول درجه و خشک در سیوم درجه تخم او منفعت برگ وی باشد **جدوه**
نوعی از [illegible] بود ولیکن از آن خوشبوتر باشد و انچه [illegible] در خواص اقوی بود و طبیعت [illegible] گرم و خشک در دوم درجه بود و طبیعت [illegible] گرم در سیوم درجه و خشک در
دوم درجه طبیخ [illegible] نافع بود نهش هوام [illegible] تجفیف نهش عقرب را **الوک** علفی بود که در کوهستانها بسیار روید نزدیک ابتها ساق [illegible] شود
و منحات آن مثل عصای بود و چون خشک شود [illegible] بر کنار آن [illegible] بود و بیاه برگ خیار و تخم آن [illegible] و بوی تخم و علف آن قریب بکافور بود و علف
تازه در بهاران در روغن پرورند و بعضی در سرکه پرورند و با طعام خورند طبیعت آن گرم و خشک بود در سیوم درجه چون یک درم از آن بیاشامند گزندگی لسع را نافع
و برو [illegible] لسع عقرب و زنبور و خوردن گزندگی را نافع بود **دارچینی** گرم و خشک در سیوم [illegible] قوی [illegible] بند [illegible]
لسع عقرب را و خوردن آن ضرر سموم هوام را نافع آید و دفع سم کند در عقوبات [illegible] نافع بود **بارخیار** چون تازه بود بشربت بیاشامند نهش هوام [illegible] نافع
[illegible] ضماد نهش [illegible] حیوانات بود طبیعت [illegible] در اول درجه و خشک در سیوم درجه **زفت** مشهور است [illegible] چون با ادویه خلط کنند با جمیع سموم [illegible]
کنند و [illegible] نهش [illegible] حیوانات [illegible] طلا کردن نافع آید **حب الرشاد** تخم [illegible] است و آن را حرف [illegible] گویند طبیعت آن گرم و خشک است در سیوم درجه خوردن آن [illegible]
نافع بود نهش هوام [illegible] **ترنج خشک بری** خشک [illegible] برگ [illegible] خار [illegible] گسترده شود
برکهاره خار [illegible] بر آمده بود و بار [illegible] و بسیاری شاخها از زمین بر آمده [illegible] شاخهای وی [illegible] شاخها بود و برگ [illegible] باشد
در زیر ورق وی پنهان بود [illegible] چون [illegible] طبیعت [illegible] گرم و خشک است در اول درجه
فرو [illegible] چون [illegible] بیاشامند نهش [illegible] نافع بود [illegible] سیوم [illegible] مفید آید **حماض** ترش طعم بود و برگها [illegible] بزرگ [illegible]
گویند [illegible] خوردن لسع عقرب را مفید آید و چون تخم آن را خورده باشند اگر عقرب [illegible] طبیعت آن [illegible]
درجه **ثمره درخت گز** طبیعت آن سرد و خشک بود و چون بیاشامند لسع رتیلا را نافع آید **مخروق** [illegible] گویند [illegible] طبیعت
چون [illegible] سموم [illegible] نافع بود [illegible] لسع عقرب [illegible] منفعت بخشد **کرنب** انواع است مشهور چون [illegible]
طبیعت جمله گرم است در اول درجه و خشک در دوم درجه عصاره او [illegible] بیاشامند نافع آید نهوش [illegible] **اکرات** [illegible] گویند و بعضی [illegible]
[illegible] بود و [illegible] نبطی و شامی بهترین آن نبطی است طبیعت آن گرم و خشک است در دوم درجه عصاره خام [illegible] خوردن نهوش را نافع بود **مقل ازرق** صمغ است
معروف و مقل دو نوع بود [illegible] بود آن ثمره شجره دوم است [illegible] و [illegible] ازرق و صافی [illegible] خوشبو
و سریع الانحلال بود [illegible] و خشک [illegible] طبیعت [illegible] گرمی و خشکی [illegible] مقل ازرق بیاشامند [illegible] جمیع هوام را نافع آید [illegible]

بلبن



**سیلسنبر** نباتیست معروف طبیعت آن گرم و خشک در سیوم درجه خوردن و بوییدن آن عادت کند با عفونات [illegible] لسع عظیم نافع آید و ضماد [illegible] و لسع زنبور را [illegible]
از وی درم بود با سکنجبین **ناخواه** تخمی معروفست طبیعت آن گرم و خشک در سیوم درجه طبیخ آن بر لسع عقرب [illegible] درد ساکن کند و خوردن آن نهش هوام را
آید و هندیان ناخواه را [illegible] گویند و بغایت معتقد وی باشند **سداب تابانه** نباتیست معروف طبیعت آن گرم و خشک در سیوم درجه چون یک درم از تخم و برگ آن
با جمیع سموم برابر [illegible] مشهور [illegible] خوردن [illegible] سیلانه **گنجد** گرم و خشک است در اول درجه خوردن آن
ضرر [illegible] گویند [illegible] مفید بود و مالیدن روغن [illegible] اصلاح آورد **تخم سرو کوهی** که آن را [illegible] گویند
طبیعت آن گرم است در اول درجه و خشک است در دوم درجه چون [illegible] درم از آن با شراب بیاشامند لسع هوام را نافع آید و از [illegible] چوب [illegible]
تخم [illegible] **زیره بری** بهیاة [illegible] بود و طبیعت آن گرم بود در آخر دوم درجه و خشک در سیوم درجه چون [illegible] بیاشامند نهش هوام را نافع آید **سکنگبین**?
طبیعت آن گرم و خشک است در سیوم درجه و چون یک درم با شراب [illegible] لسع رتیلا را نافع آید و دفع ضرر سموم کند **عنب** [illegible] عصاره انگور [illegible]
[illegible] بیاشامند [illegible] هوام را نافع آید [illegible] تریاق اکثر سموم بود [illegible]
[illegible] و منع [illegible] سموم [illegible] نافع آید [illegible]
خشک [illegible] لسع زنبور [illegible] **کافور** مشهور است و از انواع بود و بهترین آن [illegible]
و خشک [illegible] در سیوم درجه [illegible] گرم بود و مفرح دل [illegible] لطیف [illegible] خوردن [illegible] ضعیف کند **لیمو**
دانه او گرم است و خشک در دوم درجه [illegible] سرد و خشک [illegible] و قبل از وقوع سموم خوردن [illegible] نافع بود **داروه** [illegible] برگ
آن برگ [illegible] بود و نبات آن [illegible] درختان [illegible] باران [illegible] خوشه انگور سیاه [illegible] دانه [illegible] چون قطع کنند رطوبتی غلیظ چون
[illegible] از وی بیرون آید [illegible] چون بیخ [illegible] سفیدی [illegible] بیخ [illegible] نبات [illegible]
[illegible] لون آن از سبزی بسیاهی گراید و برگهای آن [illegible] طبیعت جمله آن گرم و خشک در سیوم درجه یک درم از [illegible] خوردن
نافع [illegible] لسع جمیع هوام را [illegible] طلا کردن [illegible] مفید بود قبل از سم و [illegible] خوردن بالعاده مفید بود بغایت [illegible]
حشرات و حیوانات [illegible] چهار مثقال ساییده با طبیخ [illegible] نافع است **درونج عقرب** [illegible]
جبال شام بسیار [illegible] عقرب [illegible] درون وی سفید بود و بیرون وی اغبر [illegible] بود و در طعم آن اندک حرارتی بود و از غطی
[illegible] طبیعت وی گرم و خشک در سیوم فی الجمله نافع بود جمیع سموم و لسع را [illegible] ضماد [illegible] بالخصوص [illegible] مفرح و مقوی دل و جگر و معده بود
اندر [illegible] مفید آید تا غایتی که تعلیق وی [illegible] فایده دهد **حب الغار** [illegible] بود [illegible] سیاه [illegible] خوشبوی باشد و برگ آن
[illegible] طبیعت جمله آن گرم و خشک است در دوم درجه چون بشراب بیاشامند لسع عقرب را نافع آید و تریاق جمیع سموم [illegible] تازه او ضماد [illegible]
نخل **فودنج** [illegible] گویند و مشهور است در کنار آبها بسیار [illegible] و برگ و طعم [illegible] طبیعت جمله گرم و خشک است در سیوم
درجه چون بشراب بیاشامند [illegible] نهوش و ضماد کنند [illegible] نافع آید [illegible] لسع [illegible] اگر [illegible] خورند [illegible] آن هوام بگریزند
و گویند [illegible] بود [illegible] **نعناع** طبیعت آن قریب است [illegible] بتحقیق [illegible]

و بسیار دیده ام [illegible] در بستان برند و تربیت کرده و چند سال ملک شده و باز مینشانند و نعناع میشود بسیار خوردن آن عرق سباع را نافع آید و از بوی آن کژدم گریزد

و عصاره آن نهوش را نافع آید **ترب** تخم وی اقوی از برگ باشد طبیعت تخم وی گرم است در سیم درجه گوشت آن در خمیر جهت اکثر سموم و نهوش نافع آید و عصاره برگ و پوست [illegible]

همین منفعت دارد و آب آن اگر بر عقرب ریزند بمیرد و کسی که ترب بسیار خورده باشد اگر عقرب او را بگزد چندان مضرت نکند [illegible] نافع بود

**تخم شلغم** طبیعت او گرم و خشک است در سیوم درجه چون نقیع آن در خمیر بیاشامند مضرت اکثر سموم قتاله و نهوش را نافع باشد قبل از ورود سم منع نماید **قرطم بری** کاجیره

و در صحرا میروید تخم وی کوچکتر از بستانی بود و گل او زرد رنگ بود و برزردی مایل چون برگ تازه آن بکوبند و آب بیاشامند گزیدگی عقرب را نافع آید و بعضی او را کاردوانه گویند

[illegible] گویند و آن صمغی است شبیه بکندر نبات آن به نبات بادرنگ ماند طبیعت او گرم است در دوم درجه و خشک کننده [illegible] هوام [illegible] بود در سیوم درجه

چون با شراب بیاشامند مضرت سموم هوام و مار و عقرب را دفع کند و از بوی دود آن هوام گریزند و بهتر آن بود که تازه و پاک و گران و قوی باشد [illegible]

باد برود شاید [illegible] مشهور است و بهترین آن [illegible] بود و چون بشکنند درون آن سرخی زند و متخلخل باشد و طعم وی تلخ بود [illegible]

مثقال از آن با شراب جهت [illegible] نافع آید **درازیانه** بستانی گرم و خشک بود در دوم درجه و بری آن گرم و خشک بود با سیوم درجه [illegible]

مطلقا نافع بود جهت نهوش [illegible] جهت عض کلب **شیح ارمنی** این را درمنه ترکی گویند و طبیعت آن گرم است در دوم درجه و خشک است در سیوم درجه

چون بخورند مضرت [illegible] را دفع کند [illegible] عقرب جراره را نافع آید و مضرت سموم کم کند **سیب** [illegible] شیرین [illegible]

[illegible] نافع آید [illegible] مضرت سموم [illegible] عصاره ورق آن [illegible]

[illegible] **انجیر** [illegible] سموم [illegible] نافع بود و لسوع عقرب [illegible]

[illegible] نافع آید [illegible] عصاره ورق انجیر خام [illegible] نافع باشد [illegible]

بود **کاهو بری** [illegible] لسوع عقرب جراره را نافع آید **خبازی** نوعی از ملوخیا بود [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **غاریقون** بعضی گویند که غاریقون [illegible] و بعضی گویند [illegible]

[illegible]

[illegible] طبیعت وی گرم است در اول درجه و خشک است در دوم درجه

[illegible] نافع آید [illegible]

[illegible] **اماتریاقات مفرده مطلقا** [illegible] **طین مختوم** [illegible]

[illegible]

[illegible] جمیع سموم قتاله مقاومت کند و جمیع نهوش را نافع بود [illegible]

[illegible] **طین ارمنی** معروفست طبیعت آن گرم است در اول درجه و خشک است در دوم درجه نافع بود [illegible]



و باید [illegible] نافع آید [illegible] عقرب [illegible]

**نفط سیاه** سیاه و سفید از آن مشهور است و سیاه آن بسیار [illegible] طبیعت نفط گرم و خشک است تا چهارم درجه جمیع لسوع

و طلا کردن [illegible] نافع آید **مومیای** معروفست و آن گرم بود در دوم درجه [illegible] نافع آید [illegible]

جهت لسع عقرب [illegible] نافع آید **بوزیدان**گری طبیعت آن گرم و خشک بود در آخر دوم گویند [illegible]

[illegible] نافع آید [illegible]

[illegible] **حجر باد زهر** [illegible]

[illegible]

[illegible] **کژدم** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **کبریت** [illegible]

[illegible]

[illegible] **اماتریاقات مرکبه** [illegible]

[illegible] **فاد زهر حیوانی** معروفست [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **مشک** [illegible]

[illegible] طبیعت وی گرم و خشک است در سیوم درجه

[illegible] **بول** [illegible]

[illegible] نافع آید [illegible]

[illegible] **دل** [illegible]

[illegible]

[illegible] سموم نافع آید

[illegible] **مغز خراطین** [illegible]

[illegible] **شاخ گوزن** [illegible]

و شراب خوردن عظیم مفید آید انفحه [illegible] پایه بود که از شیردان حیوانات شیرخوار گیرند طبیعت [illegible] گرم و خشک باشد [illegible]

[illegible] آید [illegible] العرق [illegible] و از سموم [illegible]

بود و [illegible] طوبت [illegible] تحلیل خون [illegible] معده و مثانه [illegible]

[illegible] انجدان [illegible]

[illegible] طبیعت آن گرم و خشک است در آخر سیوم درجه [illegible]

[illegible] خون سیاوشان [illegible]

[illegible] مراره مار [illegible] طبیعت [illegible]

[illegible]

[illegible] قطیب [illegible]

[illegible]



[illegible]

شیر بهم در خشک مزاج را نافع باشد و برگ جمله تر زیاده سرد بیامرد و سرد مزاج را واجب بود و مردم سرد و خشک مزاج را میوه‌های شیرین موافق آید و ترشها
جوهر مضر بود و مردم گرم و تر مزاج را از همه میوه اندک جایز باشد و باید در رسیدن خار از حرکت عنیف و توطن در موضع گرم و تر و دور کردن از آفتاب گرم و از تحلیلات
مفرط و ادویه قویه مسهله و غیر مسهله و فصد و حجامت و اگر تشنه شوند آب تا توانند نخورند و عطش مفرط را خدر کنند و طعامهای چرب و نرم خورند خصوص شیر برنج و غذای
بس موافق است ایشان را و همچنین طعامها به روغن گاو و گوسفند و دنبه و بادام و گوشتهای چرب جوان و بره سلاخدر واجب باشد و در روز گرما هر روز غسل بآب گرم
و در سرما گاهی بگرمابه معتدل در آمدن لحظه مناسب بود و از مباشرت مدتها حذر واجب بود و افراط آن بغایت مضر بود و بعد العادة بسیار مضرت کند بلکه در او آخر
قوه عظیم در بدن حاصل کرده و بباید دانست که چون رسم شباه آن خورند جهت رفع مرض و لما آن بود و بعد از آنکه یا ده مرض کهنه و خلطها و یبس و تشنه باشند خورند
بکیفیت مزید دفع آن شود و تیز چون مرض قرار گرفت و ماده ساکن شد بتحلیل نیکو می پذیرد و از انتقال مرض بدیگر اعضا می شوند و الا ماده چون گرم و رقیق بود هر کاه و جع قوه
انگشت بکلی کم برود بدیگر عضو منتقل شود **اما طریق خوردن بلادر** چنان بود که بنهند بلادر را و کنید پوست کنده با بادام کنند و بروی بریزند چندانکه پوشیده شود بعده انگاه در آن
دق و سحق کنند و در حین احتیاط کنند و قبل از خلطان گندادست بروغن آن آلوده شود و بینی را از بوی آن احتیاط کنند تا ورم نکند و چون نیکو خلط او مزج یابد چنین
مجموع را در شیشه ای سازند هر روز یا یک مثقال بر سر این جمله کنند که خورند و هفته دیگر تمام خورند و اگر هر روز احتیاط کنند نوبت دیگر کنند و بعد از هفته یکی نصف خورند و هفته
دیگر دو ثلث خورند و هفته دیگر تمام خورند و چهل روز از این زیاده نسازند انگاه منفعت دریابند اگر انطاف شاید فبها و اگر زیاده مطلبند چله دیگر بدیه بلادر را سازند و
بسته بلادر و از این فرو نگذارد و اگر تند طبع زیاده مطلبند و مضرت نمیکند ترتیب مذکور ممنوعات بلادر توان خورد و هر که در انتقال نفع رساند و از دیگر باید خورد و آنچه مذکور شد
غایت احتیاطات و الان شخصی را دیدم که دو چله را به بلادر سانیده بود نفع عظیم حاصل اما گاهی قوتهای محکم میکرد و اخر الامر در سردی هوا مداومت نمود و در گرمی
ترک کرد و رقانون پرهیزان قریب است بقانون پرهیزرسیل چنانچه معلوم شد اما روغن جوزو کنجد و شیرینیها بالاین بغایت نافع آید و چیزهای شور و ترش و ترهابست
همه مضرند و میوه‌ها و حبوبات و ترهای نافع و بند قبل از عادة عام **اما طریق خوردن زرنیخ** چنان است که بر سبیل تدریج از اقل پاکیزه رود نه به محافظ مصطکی و بهدار...
ماشر و علامتی نیکم و هفته همین قدر هر روز بیشتر فرو برند و بعد از آن هر هفته نگه دار سر فانتلا کنند یا چنان شود که بده دو ساله یک درم رسانند و از این در نگذرند و زرنیخ زرد
چوری غیر مورق بدین تدبیر محمود است و بعضی بجهت احتیاط آنرا با پیله سیاه در صلاح او دست بر ابر سحق نموده خورند و ابتدا از مقدار نخودی کنند و در ده سال مقدار دو درم
قرار دهند و اگر در اخر تدریج هلیله را کم کرده بر طرف کنند نفع آن زیاده بود و پرهیزان چون از سر باشد اما حرکات انجا از آن مرتبه مضر نبود و لحمیات انجام مطلقا جایز نیست
و سبزیها و غذاهای خشک باین مضرت کنند و تریاقات و روغنهای ممنوع خوردن جایز بود و شیرینیها نافع آید چنین شخصی را دیدم که انواع علتها و سستیش قولنج
کهنه در عرت امتزال و لاغری و قلت شهای طعام و سوء هضم و کلفهای بهق سستی اعضا داشت مداومت نیافت جملاینها بعادت زرنیخ صرف خوردن بر طرف شد در مده دو سال
و همه فرو شدند **اما طریق خوردن سم الفار** یعنی سم الفار هم احتیاط باید بجهت ابتدا آن از مقدار نخودی بود و منتهای آن در دو ماه نیم درم باشد و پرهیزان هم مثل
پرهیز زرنیخ بود بعد هر حیاتی بخورد که کوی نبات مخلوط و این دوایی همراه خمیره را بر سر شکنند بر دوی **اما طریق خوردن جوز ماثل** و نوع بود یا آنرا عادت کنند
چنانکه دستور خوردن افیون است و یکی آنکه ادویه با مضم کنند و بو عیکه جوز غالب آن باشد و این نوع نفع و بدو مداومت این دوا پرهیز خاص با بلیلج کنند و شیر
بنهاده چربیهابایی انفع بود و چیزهای سرد و خشک سبب خاصه خشکی بود و چیزهای سرد و تر و غلیظ ملیم سره در معده بدبو نرود از آن حرکت شد و معاجین آن
در قرابادین بعضی مذکور خواهد شد **اما طریق خوردن مار** سه نوع بود یکی آنکه بخت گوشت آنرا عادت کنند بدستور مارگیران **دوم** بدستور حکما یونان در معالجات گفته





و مداومت نمایند **سیوم** اگر به دستور حکما هند تقیید سازند از اصول افتد مقوی قرص شل پنج ملوک و پنج ابریشم و پنج گلسرخ و جوز ماثل و پنج شیر کلچ و برنج هر یک جزوی
کوفته از علفها مقوی و نوع شیر بسیار بهنکر او و کالا اغراو لعابی خورند و پخته با مویز و نکو در قند الماری شیله نهند و پنج ملوک جمله یکی برابر آبهای مقوی خشک پنج
چون نان خواه و سیاه تخم مستعمل و جوز ماثل و لیمون و زیره و تخم ملوک و مشک از هر جنس اجزای آن برابر بگیرند و اجلال او در خمیر کرده در زمین دفن کنند و بعد از
شش ماه جمیع اجزا را صحت و قوه و طعم خود را باب زیاده باشند و سه عدد مار بزرگ زنده را در آن خم انداز ند و سر آنرا بگیرند و بگذارند تا هفت سال که او
قوت طمال است و این ضما اجزاء مار و ادویه جمله بتحلیل یافته بود و قوت بگر فته باشد پس از آن را بالایند و صافی کرده در ظرف چینی نگاه دارند و هر روز قدری
بخورند تا بعد از مقدار شربت آن نیکو شد و بر آن قرار دهند و بعضی تا دوازده سال صبر کنند و بلوغ کود کان است خم را احتفاظ کنند انگاه صاف کنند و خورند
و قوه این از آن زیاده یابند و بعضی امتحان قوه و نضج این تقیید بدان کنند که برنج را ب شماینم پخته کرده و در این خم انداز ند همراه مار و بعد از رسیدن آن دانهای برنج
هم بر سبیل عادة قوتهای عظیم در یابند و در دفتر جوکیان کلب بنقد شربت و غذای ایشان اکثر از این است و لذا به باشد و پرهیز از این قریب به پرهیز زرنیخ بود اما
**طریق تیار زدن و سموم حیوانات سمی** اولی آنست که سم قوی عادت کنند تا از هیچ یک مضرت نیابند و هیچ عضوی لسع هم مؤثر نباشد و اگر این تدبیر میسر نشود بخوردن
بچکاندن قطرات که کسند بدان ضرر اکثر سموم و نوش و منضها باز دارد و اگر این تدبیر میسر نباشد شیر ابقا قویه عادت کنند مثل جدوار و فادزهر حیوانی و معجون طین فاروق
و اشباه اینها و اکثر تریاق معتمد دار نمود و یابند که قوه آن مدتها باقی باشد چون مختلفه هم شاید و مع ذلک احتراز زهر بندر چنانکه سابقا مذکور شد برهم شربها و طعامهای
معتمد بباید خوردن و طعم طعام و شراب اول نیک ادراک باید کردن انگاه خوردن و لیکن بعد از آن هر خورده بود عالم باشد طعم و فعل سموم و هر چه سخت ترش
باشد و یا تیز و شور و شیرین بغایت بر آن نباشد نباید خوردن لیکن که یقینا الطعم ستم را یا میوه شاید و مذاق سلیم و عقل مستقیم چون فرق از طعام سموم کند
لحظه تأمل کنند و در یابد و از دور بودن نکس فرنبود و مور و گربه و امثال آن از ماکولات ستم توان در یافتن که سموم است و اشجار سموم میشد انجا تا باید
و چیزی از آن نباید خورد و جوکیان و ادنا که بدین ممالک می آیند چون بر طبا و مردمی که بر ایشان حسد میبرند یا از ایشان طمع کیمیا و از ندکی میکنند این باب
احتیاط بلیغ میکنند چنانکه حذر از غیر معتمد و حصول عادت بسموم قویه و خواندن فسون زهر بنیدر طعمه و هیچ غذای به سیر خام نخورند و در اکثر آن فلفل سیاه سوده بر
کنند چه اگر سیر خام و فلفل استعمال کنند اکثر سموم و لسع حشرات و حشرات نیز از بوی آن بعظیم منفر باشند و اجتناب از مقام و مسکن حیوانات سمی باید بلکه از آن
فصولیکه وقت حرکت و مضرت حشرات است سکون در موضع بلند یا موضعی که آب بر گرد آن گذرد و یا بر موضع لج و مارو ج کرده باشند مناسب بود و در
مقام خربای حشرات از ابر ان گریزند نهادن و بخور اینکه حیوانات سمی از آن نفرت کنند لازم بود خصوصا در شبانگاه هر حرکت اکثر حیوانات در این سبب است
و گویند کسی که مهره مار با خود دارد هیچ مار بوی مضرت نرساند و هیچ حیوان سمی بگیرد و آنکه دود اگر احتیاط نیز بر باید چیزها بر این بالا بندند حشرات از بوی آنها نفرت کنند
و دیگر گریزند و اگر حیوانات مثل مرغ خانگی و گربه و طاوس و هدهد و لقلق و کلنگ و مرغابی سپید و گوزن و بز مار خوار داشته باشد و در مقام خود نگاه دارند حشرات
از نیها بگریزند و هر چه ظاهر شود دفع کنند و دعوات و فسونها که در باب حشرات و دفع مضرت آنها مؤثر و مجرب است خواندن لازم بود خصوص در وقت خواب اینها
دارا و عیسی انچه مجرب است **آیة الکرسی** است چون بوقت آرام خواب تا نوبت بجمعیت تمام به نیت حفظ از بلیات و مضرت بخوانند و هر مرتبه بیشاره بر آرد و
دمند و لفظ کوه گویند یعنی الله تعالی از جمیع حشرات در امان باشند و از فسونها آنچه بسی از موده است فسون جانوران و غیره معتمد **نمیست** زر دک پیچ ل
است میان بسته تقیل است سنگ کردی بغال کردی خشت پخته کردی در ره ری ویران بخشی و بخشی تا فرداهی وقت نام نگاه دار علی با علی چون بروقت الام تعلق

سه کره بجوشانند و هر کره بر دستهای خود و مدت سه دم و دستها محکم بر هم زنند سه نوبت شود و خواب کنند از عقرب هلاک این شوند خصوصا و از دیگر حشرات
عموما و منفعت این را در انواع خوفها تجربه کرده و یافتیم و کسی باخلاص تمام تجربه بکند او را علوم منفعت این ابر نماید **فصل دیگر نوشت** در نفی آن در بعضی
سالهای بیکار و نوشتی کرد و اجابا و اگر بر جمیع حشرات و حیوانات مضره چیزهای سموم از قوه آنها و از چیزهای که بعضی آنها را دوست میدارند بنهند نیکو بود و هر گاه
ورا از آنها بخورند هلاک شوند و دیگر با از آن نوع که بوی آن بشنوند بگریزند و بسیار این تجربه و هوش کرده اند و اگر بوی سم دریابند و بخورند بعضی از آنها [illegible]
نمایند و گویند از تریاقات خورند و مار را بکشند و در ترتیب که ذکر شد که آب عقرب را بکشد و اینکه حنظل و در آن افشره بنهند کیک را بکشد و چون کس
بر زمین خانه بریزند مگسان بر آن جمع شوند و اگر به چهار شب بر چوب بمالند و بنهند مگسان فراهم و جمع شوند و اکثر چهار [illegible] هوش را بکشد و دود زرنیخ و گوگرد
مگس را بکشد و اگر زرنیخ در روغن بمشرینی کنند مگسان که بر آن جمع شوند همه بمیرند و از بخور اجزای [illegible] همه بمیرند و از دود گاو و سرگین و گره علف از باغ
زنبور و حشرات کنند همه بمیرند و خانق الذئب و خانق النمر اینها را بکشد و در بحث سموم گفته شد **اما بیان ادویه که جانوران موذی از بوی آن بگریزند** و بیان
و پوست بشن و شاخ تیس و ایل حلتیت و بوده و نعناع و سیسنبر شکسته و افیون سرکه و گوگرد در سرکه حل کرده و شراب قار و روغن نوره و ساده چغندر کندنا
و آنچه بسیار ماند بوی آن سکبینج قطران با زبرک نار ابریشم خردل گونشار پوست ارز نیخ و سرکه حل کرده **اما بیان ادویه که از بوی آن مار و حشرات موذی**
**بگریزد** چوب انار نیخ سوسن طلقا سر درخت و سری و پشم و موی بز و کاو و گوسفند طلقا فلفل [illegible] سکبینج حب الغار و برگ دی جعده بکشد
افیون شونیز قردمانا بیخ انجدان سیاه میعه تر پوست [illegible] شتری یا خارپشت عقرب زنبور بزر البنج پوست بیخ لفاح بوته کوهی [illegible] کند [illegible]
هرک و دنبار و [illegible] شاخ حیوانات [illegible] کبریت [illegible] بز و میش زرنیخ تخم شلغم خردل **بیان ادویه که چون بر خود دهند بشنوند حشرات و موذیات**
**از بوی آن بگریزان شوند** مغز خرگوش در سرکه و در روغن زیت که خفته میعه در روغن زیت خفته و جوشانیده بار سر و حب الغار یا حب العرعر برگ
سیسنبر [illegible] حب البلسان یا بیخ ترب صرف سرکه تنها یا بعض خلط کرده کوفته و در روغن زیت جوشانیده و اگر روغن گاو و گوسفند تنها
بمالند [illegible] در شوند و گوشت بیخ توت الحیه بر خود بمالند [illegible] و عصاره خیار [illegible] بر خود بمالند زنبور نگزد و [illegible]
بدندان بگیرد و اگر زنبور کوهی [illegible] و تجربه است **اما طریق علاج کسانی که زهر به ایشان وارد شده باشد بگزیدن آن و بغیر خوردن طریق**
کلی در این باب نزد اطبا یونان و اتباع ایشان است که چون دریابند [illegible] دارد [illegible] قوه آن در بدن پراکنده شود و بدل برسد فرمایند
[illegible] تریاق از قوه سم را بکشند و جذب [illegible] کنند طبیعت [illegible] دفع آن [illegible] طبخ شبت با روغن [illegible]
و قدری بوره [illegible] و طبیخ [illegible] روغن گاو [illegible] تریاق [illegible] در شیر [illegible] آب گرم [illegible] حب الغار [illegible]
روغن [illegible] چهار درم [illegible] شیر [illegible] و بعد از استفراغ [illegible] شیر تازه گاو بخورانند تا مضره باقی زهر را بشکند
و تدارک بعضی [illegible] زهر [illegible] شیر را دیگر [illegible] شیر [illegible] غذا [illegible] گویند [illegible] مضره سموم را
باز دارد و [illegible] اکال [illegible] و جمیع [illegible] غذا دادن [illegible] غذا [illegible] تریاق [illegible]
[illegible] غذا [illegible] فرمایند هم این [illegible] مذکور [illegible]
بسیار [illegible] و قوه [illegible] و [illegible] روغن [illegible]





فرمایند و اگر تسکین بیشتر حاجت آید گلاب و کافور و شیره خرفه و حسبقول و صندل اضافه کنند و بر دل و جگر و دماغ نیز طلا کنند و از قسم [illegible]
های بلند آور را بیدار دارند و هیچ حال نگذارند بخواب رود چه اکثر این حالت سم نیز اثر کنند و سستی غالب شود و استیلا بیهوشی میکند و یا غافل شود و موی صدغ
او را بکشند و باد در دهن او دمند و او را نیکو بجنبانند و بغیره سخن او را باکار با شند و بلعب و غیر آن مشغول دارند و فم معده او را بمالند و بهوای [illegible]
معطر و مروح و خوش بدارند و بوی او خوشنما معطر و لباس های بعنبر و مشک آلوده با او بپوشانند و اگر از آن افراط در قی و سهال [illegible] فصل سم و یا تریاقی [illegible]
هم تریاقی حابس منع نکنند و بعد از نقاهت اطباء [illegible] با بقیه سم تریاق قوی نمایند و اگر زخمی از سم سموم و یا ضرب [illegible] رسیده [illegible]
بر محل زخم تریاقات را منع کنند و بجوید و علوق و شیاف آن سم را منع کنند از زخم بکشند و کم سازند و بخورانیدن تریاقات تدارک باقی نمایند
و کاهی داغ را تعدیل [illegible] و [illegible] جان اصلاح نمایند و در سم حشرات بد کاهی قطع را منع علاج باشد **اما بیان کثرت زنده کاهی سبب** [illegible]
نکنی نمایند و سم دارنده از همه نوع است اگر از انواع سم [illegible] جمله [illegible] دفع کنند و همواره [illegible] سم میخوانند و بر شکار و زرد [illegible]
و نخور شده و حادثه [illegible] اطراف های آنکه کشند و [illegible] بیرون و بعد از آن بر زمین بیرون [illegible] در سبق [illegible]
بکم آنی هر [illegible] از تخم [illegible] روده و هر چند سموم بیهوش شده و [illegible] باشد [illegible] زمانه [illegible] باز آورده [illegible]
سم را قوی یابند در آن [illegible] تریاق [illegible] خوراند [illegible] و اعتقاد ایشان آن است که اگر زهر خورده و یا مار گزیده سه روز بیهوش بوده [illegible]
و میگویند اگر کسیکه بزهر مرده تا سه روز [illegible] و بیهوش است و تمام مرده است چون از آن آید بکذرد دیگر قابل اصلاح نباشد و از کبار [illegible] شنیدم [illegible]
مار [illegible] سموم بیهوش شده [illegible] و دستور [illegible] است [illegible] و [illegible] بر چوب [illegible] بپوشانند [illegible]
[illegible] و [illegible] بیخواستند [illegible] گویند [illegible] زبان زهر [illegible] خورده [illegible]
و از کدام زهر [illegible] بیرون [illegible] شد [illegible] تریاق [illegible] و [illegible] شده [illegible]
و [illegible] افیون [illegible] التماس میکنند [illegible] آید [illegible] بسیار [illegible] غضب [illegible]
[illegible] دو [illegible] حواله کنند [illegible] نقل میکنند [illegible] و هلاک میشود [illegible]
و [illegible] و بسیار [illegible] خورده [illegible] افیون و شیر [illegible] خورده [illegible]
تدبیر خوردن [illegible] مار گزیده است [illegible] مار الکاس [illegible] جان [illegible]
[illegible] ماده [illegible] سیاه [illegible]
[illegible] مار [illegible] عقرب سیاه گزیده است
[illegible] زهر [illegible] میکشند
و هر نوبت [illegible] شود [illegible] بر زمین [illegible] شیر [illegible]
موجود باشد و علامت [illegible] ظهور [illegible] شیر خام گاو تازه [illegible] و بعد [illegible] رنگ و قوام [illegible]
[illegible] اگر [illegible] تکرار [illegible] شیر [illegible] باز آید [illegible] و اگر [illegible] تریاق [illegible]

کرده دهند [illegible] و شیر خام و جدوار و فادزهر و [illegible] و فلفل و زنجبیل و اشباه اینها آنچه مناسب سموم بود و استفراغ بعد از آن قی آید همین شیر
دهند چندانکه دریابند زهر بکلی بیرون شده و انجا که در [illegible] خللی و یا دردی و یا درشتی دریابند سرگین گاوی تازه بسیار دهند و انجا که قوة باقی باشد
و [illegible] رفع شده باشد انکه [illegible] در شیر گاوی کرده دهند [illegible] اثر بیرون آورند و انجا که حرارت و سوزش در درون باشد دوغ گاو
تازه خنک کرده دهند تا تریاقی قوی که بدان قی فرمایند و انجا که زخمی باشد از حیوان [illegible] بعد از آن موضع تریاق قوی بمالند مثل [illegible] و سیر و فلفل و
[illegible] و اگر زخم اندک بود نشتر را بسر تیغ بیازند و گاهی زنبور [illegible] انگاه تریاقات قوی بمالند و انجا [illegible] مثل سیر و فلفل و زنجبیل سوده [illegible]
[illegible] و آورا بدستور مذکور خوش [illegible] بیازند و [illegible] آورا به تریاقات [illegible] و [illegible] آب و شیر و طعام در شاخ کرگدن دهند و یا در شاخ گاو کوهی
یا در شاخ بز کوهی یا در پوست آنها یا در کاسه [illegible] و گاه بود که بجای آب بول [illegible] یا بول بز کوهی یا گوزن بخورانند و بعضی [illegible]
در میان شیر گاو یا گوسفند نشانند تا گردن و اگر در میان آن بول [illegible] بهتر بود و اگر شیر [illegible] نباشد در میان بول گاو مطلقا یا بول [illegible] یا بول آدمی
یا مجموع نشانند و گاه باشد [illegible] کنند از طبیخ [illegible] و سیر کوفته [illegible] در پر سیاوشان و چند [illegible]
[illegible] و هر که اشباه اینها اندر آن [illegible] نشانند [illegible] و اگر سم [illegible] از معدنیات بود در شیر و مسکه مبالغه کنند و
از تریاقات قوی دهند و [illegible] و اگر [illegible] دیوانه باشند نشتر را بسر تیغ بیازند و بجای آن بمالند و [illegible]
و [illegible] اورا [illegible] کنند و زخم اورا [illegible] و بعد از آن اورا [illegible] پرهیز و احتیاط فرمایند و در [illegible]
و از اعاظم ایشان منقول است که کلی ساخته اند [illegible] هر سموم کشند [illegible] و چند [illegible] قوی باشد [illegible] ان باتمام معلوم نبود [illegible]
و ذکر اینست دستور علاج سموم در مسموعین و معضوضین و منهوشین از روی کلیه و هر کدام این دستورها [illegible] و اگر تریاق [illegible] چنانکه ذکر کرده
[illegible] علاج بر [illegible] بود اما چون علاج امر بغایت عظیم القدر و محتاج الیه است تفصیل تدبیر هر سمومی و [illegible] و معضوضی [illegible] رسیده باشد
مذکور میگردد تا بر طالبان [illegible] ضرورة [illegible] باشد **علاج بیش خورنده** همان طریق است که مذکور شد ولیکن [illegible]
[illegible] و فلفل [illegible] و سیر و شیر و زنجبیل [illegible] و جدوار [illegible]
و تریاق اربعه [illegible] و حلتیت [illegible] و تریاق فاروق کامل و تریاق [illegible] **علاج فرفیون خورده و آنچه بدان ماند** [illegible]
[illegible] قی [illegible] و مسکه و شیر و روغن گاو و شوربای چرب [illegible]
[illegible] جدوار و فادزهر [illegible]
نافع آید **علاج [illegible] خورنده** و آنچه بدان ماند [illegible] همچو علاج فرفیون خورده [illegible]
[illegible] **علاج جیپال خورده** و آنچه بدان ماند [illegible] قی [illegible] روغن گاو و مسکه و شوربای سخت چرب [illegible]
[illegible] دادن و کفهای دست و پای و شکم را بروغن گاو گرم چرب کردن و جدوار [illegible] تازه گاوی دادن [illegible]
**علاج [illegible] خورده** و آنچه بدان ماند از چیزهای [illegible] آورنده قریب است [illegible] دادن [illegible]
[illegible] باید [illegible]

علاج دفلی



**علاج دفلی خورده و آنچه بدان ماند** [illegible] حیوانات [illegible] چرب و شیرین [illegible] باید کردن [illegible] تریاقی [illegible]
[illegible] و جدوار و فادزهر [illegible] مفید باشد و بعد از آن [illegible]
نافع آید [illegible] **علاج افیون خورده و آنچه بدان ماند** از مخدرات [illegible]
[illegible] بروغن گاوی یا گوسفندی و آب گرم و بوره و نمک و بعد از آن عسل [illegible] و چیزهای شیرین و چرب دادن [illegible]
هم نیکو بود و چند [illegible] و زعفران و مشک اندر طعامها [illegible] دادن و شیر [illegible] خوردن [illegible] نافع آید و شراب کهنه [illegible]
[illegible] مفید آید و تریاق [illegible] و چند [illegible] و زعفران و جدوار [illegible] مفید است اندر [illegible]
هم موافق بود و گاه بود [illegible] گرم [illegible] باید کردن [illegible] در علاج شوکران [illegible] خورده و بعد از آن [illegible] **علاج [illegible] خورده و آنچه**
**بدان ماند** [illegible] فلفل و [illegible] دادن [illegible] و آنکه [illegible] بسیار بود [illegible] مناسب بود [illegible] مالیدن موافق باشد
[illegible] و آواز دادن لازم بود و شراب [illegible] مالیدن [illegible] نافع آید **علاج [illegible] خورده و آنچه بدان**
**ماند** از چیزهای [illegible] کننده چون [illegible] و اشباه آن [illegible] گرم کرده قی فرمایند و بر تمام [illegible] شوربای [illegible]
[illegible] چرب [illegible] روغن [illegible] بود [illegible] و جدوار و فادزهر [illegible] سوزش [illegible]
[illegible] روغن [illegible] مالیده بود [illegible] و اضطراب [illegible]
و جدوار هر روز دو نوبت [illegible] چوب بر [illegible] حرارت [illegible] تازه گاوی [illegible]
[illegible] بعد از [illegible] باصلاح آمد [illegible] **علاج [illegible] خورده و آنچه بدو ماند** [illegible]
دستور کلی است و اگر زخم [illegible] تریاقات [illegible] بغایت مفید است **علاج [illegible] خورده و آنچه**
**بدو ماند** از معدنیات [illegible] چون علاج فرفیون بود [illegible] مبالغه کنند **علاج [illegible] خورده**
**و آنچه بدان ماند** از احجار [illegible] کردن [illegible] چیزهای چرب و شیرین [illegible] و شیر و جدوار و فادزهر مبالغه کنند [illegible]
[illegible] تریاقی کنند [illegible] چرب خورند [illegible] شراب [illegible] نافع است [illegible]
[illegible] علاج [illegible] نافع است از احجار [illegible]
چون [illegible] و بعد از [illegible]
[illegible] لازم بود [illegible] مبالغه [illegible] نافع آید [illegible] شیر دادن هم موافق آید **علاج زهر مار خورده**
**و آنچه بدان ماند** از حیوانات [illegible] بدستور علاج مار بود **علاج [illegible] خورده و آنچه بدان ماند** از حیوانات [illegible]
[illegible] سگ دیوانه [illegible] در خواب دیده بود [illegible] سگ دیوانه گزیده است [illegible] خشک کرده [illegible]
[illegible] و در ساعت زبان [illegible] ورم کرده بود [illegible] و حرارة و درد و سوزش [illegible]
و اضطراب میکرد و بیهوش شد [illegible] بسیار ساییده قدری در حلقش [illegible] و قدری در [illegible] بر زخم [illegible] باید [illegible]

تا زنگار خورانیدند و سر میدانند و ماست گاو و شیر گاو در طعام میدانند و هر روز جدوار میخورانیدند تا خلاص شود و در جهالم شد و مدتها ضعف داشت و احوال او
بهبود انداخت از سر تا پای و بعد از آن بقوت آمد بیشتر از پیشتر و بعضی در علتها که داشت مثل قولنج و ضعف معده و درد پشت و اسهال اینها جمله زایل
بطرف شد و بچه نشانه در اول اگر فصد باسلیق کنند هم مناسب بود و لعابها مفید آید و قی بسکه و شیر مناسب باشد و حقنه بلبنیات که جدوار در آن باشد عظیم
موافق آید و طبیخ انجیر با شراب بنفشه هموار [illegible] نافع آید و حب الصنوبر [illegible] نیکو بود و فادزهر [illegible] در شیر بسیار نافع آید **علاج [illegible] خورده و آنکه**
**بدان بماند** از حیوانات سقنقور [illegible] مزاج [illegible] که بعد از قی [illegible] مسهل قوی از [illegible] جوانات شیر زرد و طبیخ سرطان نهری و گوشت مار [illegible] و خون
او و خون بط و بوقلمون [illegible] و گوشت [illegible] و جدوار و فادزهر [illegible] خرگوش [illegible] شیر [illegible] موافق بود و چیزهای [illegible] و نشانه او قوه
و حجاب [illegible] مناسب بود و [illegible] در دهن [illegible] و باقلای [illegible] خوردن و فالوده بروغن بادام [illegible] و حافظ الصحه و تریاق کامل
[illegible] کرده نافع بود **علاج مار گزیده** [illegible] معلوم شد [illegible] قطع عضو است و داغ آن اگر در آن خطری دیگر نباشد
چه ناقص بودن اولی از مردن باشد و اگر سر مار را معتبر بود و یا قطع عضوی را مانع باشد باید طرف بالای زخم را در ساعت واجب بود قطع کردن
تا زهر سرایت نکند و [illegible] کردن [illegible] زهر را بر کشیدن و تریاق نیکو در حال خورانیدن بعده زانو در آن [illegible] چنانکه تمام زهر کشیده شود
بعد از آن سیر خام کوفته بسیار با دوغ [illegible] طلا کردن بر محل لسع و بر بالاتر [illegible] چند کس را دیدم [illegible] مار بدین نوع خلاص شدند و سیر خام بسیار خورا
نیدن گویند از علاجها مغتنم بود و بازو کنند و حردل خورانیدن بغایت مفید باشد و تریاق کامل که [illegible] در وی افتاده باشد [illegible] خوردن
[illegible] دو مثقال تخم [illegible] و بیخ [illegible] و فادزهر حیوانی و فادزهر معدنی و تریاق فاروق و تریاق الطین و جدوار [illegible] و [illegible]
و گوشت [illegible] و طبیخ گوشت [illegible] و تریاق [illegible] و خرگوش و گوشت او این جمله مفرد و مرکب خوردن
آزموده است و ضماد [illegible] وحب الغار و بابونه و [illegible] و گوشت [illegible] و غیره و [illegible] شکم [illegible] و کلاغ و مرغان شکم شکافته [illegible]
کوفته با دوغ [illegible] و پیاز [illegible] بسرکه و با دوغ [illegible] مجملا نافع است مفرد و مرکب [illegible]
کنند تا و جدوار [illegible] سفید سیاه و [illegible] سرکه [illegible] خون [illegible] کرم و فلفل بسرکه سرشته [illegible]
در روغن مار و روغن عقرب [illegible] و شراب فارقی و [illegible] خوار و [illegible] و [illegible] و پوست بیخ کبر [illegible]
[illegible] و عصاره [illegible] سیاه و آب خردل و تخم ترتیزک کوفته در سرکه و جرم شراب در عصاره کنند و جدوار [illegible]
بر کوهی مارخوار و عصاره [illegible] و فودنج جملا اینها مفرد و مرکب مفید آید و شیر گاو زرد با فراط خوردن بغایت مجرب است **علاج کژدم گزیده**
و در ساعت فلفل [illegible] در سرکه حل کرده بمالند و اگر [illegible] از محل لسع زهر [illegible] بسیار مجرب و امثال آن [illegible] و [illegible] اولی بود
حال اگر ممکن باشد [illegible] بالاتر از محل زخم را ببندند تا زهر بالاتر نرود و سرایت [illegible] و بعده سیر خام کوفته بسیار [illegible] و [illegible]
و کرم [illegible] تا عرق کند و اگر [illegible] فلفل با جدوار [illegible] بغایت نافع آید و اگر بر زخم اندک [illegible] باب [illegible] بمالند در ساعت دفع کند هر چند [illegible]
و من دیده ام و آزموده ام بسیار و بهتر از این دارو فلفل و سرکه و از [illegible] آن بسیار [illegible] و [illegible] در [illegible] علاجی ندیده ام و گویند [illegible] عقرب
چهل موضع تن او گزیده بود او [illegible] حنظل تازه خورد و اندکی مالید در حال صحت یافت و [illegible] حنظل [illegible] بجای آن میدهند نافع می آید



وافیون نیز بسی مجرب است **علاج انگورک گزیده** [illegible] بالاتر از محل [illegible] ببندند و بر زخم آن از تریاق که در بحث مار و عقرب گزیده مذکور شد [illegible]
و شیر گاو [illegible] تازه [illegible] و قی فرمایند و اگر بعد خوردن شیر [illegible] در حوالی [illegible] سر او از حوالی بیرون باشد در آبزن [illegible]
و [illegible] قی [illegible] بهتر بود و اکثر تریاقات خورانیدن نافع بود و گرمابه و عرق آوردن مفید بود و بسیار مالیدن جدوار [illegible] و خورانیدن آن علاج
و اگر در اول [illegible] اثر از محل لسع تواند بچیزی کشید چنانچه در عقرب [illegible] گفته شد بعده [illegible] مالیدن اولی بود [illegible] مجرب [illegible] دیدم [illegible]
[illegible] علاج کرده و آن این است [illegible] عندی عندا عندی [illegible] حکم [illegible] حق حق حق [illegible] و دستور که [illegible] عقرب گفته شد
خواندن نیکو و اولی بود **علاج زنبور گزیده** ابغوره [illegible] چکانیدن [illegible] و مالیدن انسب است یا سرکه [illegible] چکانیدن و [illegible] مالیدن انفع است و سیر کوفته [illegible]
مفید آید فی الفور [illegible] زبان [illegible] بدندان بگیرد و محکم دارد و زنبور کوچک زرد و او را اکثر [illegible] کند و مجرب است [illegible] در ساعتی که گزیده بود [illegible]
فی الحال درد برطرف شد و گویند [illegible] خوردن فی الحال [illegible] ساکن شود و یکدرم [illegible] منفعت دارد و [illegible] نافع
آید و آب خیار [illegible] طلا کردن [illegible] عجب دارد و افیون [illegible] عصاره [illegible] سرکه [illegible] طلا کردن مفید بود و [illegible] را و را آب گرم [illegible] و در سرکه نهادن
فی الحال درد ساکن شود و [illegible] بسیار طلا کردن نافع است **علاج خرچه و ساس و شپش کرکس گزیده** مالیدن و خورانیدن تریاقات [illegible]
[illegible] و [illegible] سماق و لیمو و غوره عظیم نافع آید و آبغوره [illegible] فرمودن نافع آید و تب را دفع کند و از آزموده است و در [illegible] نشستن و بر بول [illegible]
تا [illegible] مفید بود و [illegible] مفید بود و [illegible] و غوره و لیمو [illegible] و [illegible] هم نافع بود و در کوهستان [illegible]
در [illegible] کرده [illegible] بصلاح می آید و قبل از لسع مانع ضرر آن باشد و تریاق کامل در آبغوره یا لیمو خوردن بغایت نافع است و [illegible]
مالیدن [illegible] نافع است **علاج [illegible] گزیده** قریب است بعلاج مار گزیده و [illegible] زخمها بتریاقات و زالو و [illegible] روز لازم بود و از نوم [illegible]
حفظ باید کردن و بسیار [illegible] اغذیه [illegible] و ضماد [illegible] بر زخم او مفید است و خوردن [illegible] تریاقات نافع آید و تا ممکن بود او را نباید گذاشت [illegible]
[illegible] رود که در خواب [illegible] هلاک شود و داغ کردن [illegible] اول [illegible] مناسب بود **علاج سایر سباع گزیده** که از آن [illegible]
باشد **علاج سگ دیوانه گزیده** [illegible] زنده و درست شود تا چهل روز و [illegible] زالو متصل [illegible] چنانکه در بابت [illegible] شد و [illegible]
کنند بکار و مناسب [illegible] کنند هر روز [illegible] تریاقی و طلا کردن و ضمادی چنانکه در بحث مار گزیده مذکور شد بمالند و از آن تریاقات
[illegible] هر سه روز [illegible] حب [illegible] سلیمانی یا در طبیخ افیون [illegible] مناسب است و [illegible] خون [illegible] فصد کردن [illegible]
مناسب بود [illegible] و [illegible] طعام او را [illegible] آب [illegible] باید دادن و باید [illegible]
و در قوانین [illegible] شده و اگر [illegible] زخم را داغ کنند [illegible] صواب بود و از آب ترسیدن [illegible] روز [illegible] داغ کردن [illegible] منفعت
دهد و بعد از این مفید نبود و داغ سر [illegible] قریب [illegible] نافع بود و از [illegible] آزموده است [illegible] حیوانات دیوانه [illegible]
[illegible] داغ [illegible] دیوانه شدن [illegible] و مجرب است و اگر [illegible] را سوراخ [illegible] کنند [illegible]
چنانکه در [illegible] بغایت نافع آید و اگر [illegible] طاقت آن نباشد [illegible] او را بیهوش سازند و [illegible] این عمل کنند و [illegible]
قبل از خوف از آب خوردن عظیم نافع بود و بعد از آن نیز داده اند [illegible] مار [illegible] دیوانه [illegible] مفید است و شرب [illegible]

مفید بود و او را همواره گرم باید داشتن چنانکه عرق کند و از سرما حفظ بسیار باید کردن و گرمابه نشاید رفتن و رسم را در بدن نفس شیرازی و تریاق الفیل مدیر آب
بسیار آزموده است و دوا و ذراریح هم جهت حبس بول داوردن بجای بس مفید است و بیان در اجزای معجون الفرقانی یاد کرده خواهد شد و اولی آن بود که چون خواهند
او را آب و شربت و هندوانه تعشیف کنند و در آن موم و غیران و کمی از آن در دهن او گذارند و از جای دور آب کشند و او آن نبیند و هیچ حالت و ایقاعی که
چیزهای روشن به دو ارام چیزی نماید پیش نظر او نباید آوردن و او عکس در آن ببیند و خوف کند و مرض او بیشتر شود و گفته اند بجهت دفع عطش و منع
اختلاط اگر از آب ممتنع باشد از موم ما عقیده ظرفهای مجوف سازند و آب کنند و از آن لب سازند تا او را فرو برد و گاهی او را با کراه قدری آب از لوله اندازند که
در حلق باید ریختن یا مسهل توان دادن و از حرارت هلاک نکرده و بر جگر و فم معده او ضمادها خنک باید نهادن و بر میان سر خاونخشته و سرکه در روغن گل و اکثر علاج
کردن تا عطش کمتر شود و آنجا که ضعفی در مثانه هم شود در آبزن نشانیدن بعد از آنکه دوا الذراریح یا تریاق الفیل خورده باشد چنانکه در آبزن بول کند و این
در گرما به فائز او لی بود و چند کس دیده اند بعد از رسیدن آب خلاص شده اند بعلاج و لیکن اتفاق الفعی گزیده بود و دیوانه ساخته و چنین دیدم
چهارم جهت یک بچه بول کردند و خلاص شدند بعد از آنکه اندکی از آب ترسیده بودند و شخصی را خود دیوانه گزیده بود طبیبی او را چهل روز هر روز مسهلات سود او هر
یکنوبت میداد و تریاقات میخورانید و در روز چهلم چیل خوکرده از سر ذکر او بیرون آمد و صحت یافت و بسیار تجربه شده و سگ دیوانه گزیده را چون از میان شخصی یا
یکبار او این حال بوده و صحت یافته گذرانیده اند و بچه کرده و صحت یافته است و اینی زنگار خوک و آن عشبه نشسته خورانیدن در فرج از آب بچه کردن عظیم نافع
آید و جدوار و بحیاک خوردن و بر زخم مالیدن عظیم نافع است و مشغول داشتن مریض بلعب و چیزهای نشاط اگر بغایت نافع است و نقل هوا و مقام بسیار نافع
دلگشتن چنانکه او را معلوم شود هم مفید است و مسهل سنگ سیاه و افتیمون و قرص خیار شنبر و هلیله سیاه بغایت موافق و نافع بود و اگر توان دادن و گویند
چشم سرطان بحری بغایت نافع است و قشر جندوا و هو دانه با هم سرشته بسیار مفید است و دل سگ دیوانه بریان کرده بسی فایده و بدو روغن و ذراریح بر آن
و شانه او مالیدن جمیع این الم بغایت نیکو بود و اگر از بول آدمی هر روز قدری بنشاند بر او خورانند مناسب بود علاج گزک دیوانه گزیده و غیره هم علاج سگ دیوانه گزیده
ترکیب است و در جمله انیا افسون نافع آمده تجربه پیوسته کرده اند های صاحب این بلا در آخر سکنه اگر صفت بعد پیش کسی بخورد بعد از نقش طلقا بر و موثر نباید بشتم
و این هجو طاعون خوردست باب بیست و ششم در بیان بعضی از ترکیب که علاوه اند در معالجات و در کتب اطبا و این یک سطور شده یا آنکه منفعت آنها نسبت بامراض
فی الجمله عموم دارد و بعضی از آنها در حفظ صحت نیز دخل تمام دارند و جمله آنها بحکمت اطبا مفید است و این قرابادین مشتمل است بر معاجین و سفوفات و مسهلات و غیر
داروهای و شراب ها و اگر چه بعضی از آنها در ابواب سابقه بتقریب معلوم گشت اما معاجین معجون جب الشفا این از مخترعات حضرت خلیفه الله اعظم است جهت اکثر
امراض او بطریق حب است و این اسم موسوم گشته است اجزاء و ترکیب آن بگیرند بنجیل بکر و در آن و جمعی در جزو و جوز ماثل سه جزو و جمله دق نکرده نرم با دو برابر آن عسل
معجون کنند و نگاه دارند و هرگاه خواهند بکار برند و قوه آن تا عمر طبیعی باقی بود معجون فرقاند هم از مخترعات حضرت است و جهت نسبت آنرا الفرقان است و اجزای
آن برسبیل تیمن و تبرک بعدد سوره کلام الله تالیف شده اجزاء و ترکیب آن بگیرند اصل السوس اکلیل الملک انیسون تخم کرفس بابونه حلبه ثبت و سنبل
و جاوشیر حالک که نیم سوخته را زیانه سداب شطرج و هیل زرنباد خولنجان اکر کرکی مازریون جنطیانا زهره و خروس جفت کرب بسان الثور پوست بیخ تخم خشک تخم هوید بان
صبر سعتر تخم کاهو فودنج برزی برز البنج زعفران پوست سلیخه پشت محرق بر سیاوشان صمغ عربی بزرقطونا علم قصب الذریره بادرنجبویه زیره از هر یک دو درم ورق
ذهب ورق فضه مس محرق شب حقیقی ترکیب شیرین قلعی کشته سرب کشته سیماب کشته فیروزه یاقوت زیره لعل زیره کهربا یادزهر حیوانی یادزهر معدنی مروارید بسدیه عقیق سیاه زیره

بجوالاجورد



بجولا جورد حجر ایقرار از هر یک دو درم و نیم ابریشم یعنی بیخ بنفشه ورد بری شکوکوش در و نج عقرب زرا و ند طویل بریمگ سعد سنبل حب الغار ابریشم محرق ابره ملک
لبرجنطیانا دار فلفل دار چینی زرا و ند مدحرج زرنباد در و نج عاقرقرحا فلفل شهب قرنفل مغز جوز مومیای طبیعی محرق افتیمون بادرنجبویه بکلیت سایر صندل آبی
قاشر یعنی ماروارو فادار نیا فرسیون یعنی تخم سیر صحرای مصطکی شیر خشک لحم خشک هفتکر اخوفیه از هر یکی سه درم و نیم جوز بواده عد انجیر خشک ده عدد جلد وار
ده عدد و نارنج دو دوانه خرمای خشک چهار درم غاریقون چهار درم ذراریح خشک علق خشک از هر یکی صد مثقال ربوند چینی دو درم خبث الحدید بر عرق بید خشک
عنصل از هر یک بیست درم تا تور و عرق خمر از هر یک صد مثقال عسل دو برابر جمله ادویه را بدستور صلایه کنند بعرق بید و نگاه دارند و ذراریح را دست و پای شکنند با
عدس و تخم خروع نیکو کوبند و زعفران و میل دو دار چینی فرسیون از هر سه ذراریح مکتفا سائیده و بجز این ضم کنند و بعرق خمر کوبند و بسرشند و قرص ها
سازند خشک کنند و نگاه دارند و دوا الذراریح این بود الغاه باقی ادویه را خوب کوبند و با هم دیگر نیک خلط کنند و مزج نمایند پس این دو ترکیب مذکور ضم کنند و با
بسیار سحق نمایند چند آنکه با هم تمام نیکو ممتزج شوند و تر شود چنانچه بشد جمله نشف شود بعده جمله را در عسل ریزند در ظرف حلوا اگر یا تر بر سر آتش نرم گرم کنند تا همه جمع
خلاص شده یکی شود الغاه آنرا در ظرف قلعی ضبط کنند و در زیر جو نگاه دارند و بعد از شش ماه استعمال نمایند شربتی چند فندق کوچک تریاقی نیکو دارد و در حفظ صحت و قوی
بدن اثری کامل بخشد و قوت این هم بعمر طبیعی برسد مفرح شاهی از مخترعات حضرت است اجزاء و ترکیب آن بگیرند فاده زهر حیوانی ده درم عبد از یازده درم زعفران پنج درم عنبر اشهب
دو درم مشک یکدرم ابریشم محرق و بادرنجبویه مرکب هفت درم زیره لعل شش درم گاوزبان سه درم صندل سفید درونج عقرب از هر یک چهار درم آملج مقشر زرنباد
از هر یکی سه درم و نیم اهلیلج سیاه هشت درم عرق بید مشک آنقدر که جمله بدان سرشته گردد پس جمله را بدستور کوفته و بیخته بعرق بید مشک بسرشند و نیم خشک کرده در شربت
سیب شیرین معجون کنند و نگاه دارند شربتی یکمثقال بود حافظ الصحه این ترکیب از مخترعات حضرت است اجزاء و ترکیب آن بگیرند جوز بوا دار چینی بلیل بادیان از هر یک یکجزو
و مشک ثلث جزوی مصطکی دو جزو کندر یکجزو و نیم جوز ماثل برابر مجموع کوفته و بیخته بعسل معجون کنند و هرگاه خواهند بکار دارند شربتی مقدار بندقی بزرگ بود و بر کمال
و قوه این دوا هم بعمر طبیعی برسد تریاق الفیل از مخترعات حضرت است اجزاء و ترکیب آن بگیرند چند بیدستر چشم سرطان بحری سیماب کشته از هر یکی یکجزو زرنیخ زرد یکجزو
محرق فلفل قرنفل دار چینی مشک از هر یکی دو جزو و جنطیانا جاورسک دیوانه از هر یکی شش جزو زعفران دانگ و نیم افیون عنبر جمله ذراریح دست و پای انداخته
عدد مار شقشر مقابل ذراریح خاکستر خرس کرده دو برابر مجموع بپزند ذراریح را با ماش و افیون و قرنفل و دار چینی و در فلفل چند نیکو کوبند و با هم بپزند نرم و خاکستر کنند
دو برابر مجموع بپزند ذراریح را با ماش و افیون و قرنفل و دار چینی و در فلفل چند نیکو کوبند و با هم بپزند نرم و خاک و خس کرده و آب کرم ضرب کنند الغاه و آنرا برابر دو
و آن چه ذراریح را با آن نیکو خمیر کنند سیماب کشته و فلفل و زرنیخ و مشک را با هم کوبند و بپزند و آنرا با آب مذکور بسرشند و نگاه دارند شربتی یک حبه با نخواب گیرند

الغاه نیز با سیاه سرطان
محرق و دیگر تو تیه چشم سرطان
و جنطیانا را با هم کوبند و نرم
بپزند الغاه آنرا با سیاه نیکو
بسرشند

شیرگاو با بنها هر روز تا چهل روز بکنند تریاق کبیر هم از مخترعات حضرت است اجزاء و ترکیب آن بگیرند سیماب کشته بیکاک زرنیخ از هر یک جزو زرد و اند و حرمل فاده زهر معدنی از هر یکی یک
فلفل قرنفل بوره خشک گرم سرد کوشت افعی خوک شفا از هر یک دو جزو و فرسیون بیخ الکدان تخم زرنیخ کوشت راسو قلمه قصب الذریره خرکوش از هر یک سه جزو فاده زهر حیوانی
پوست بیخ کبر دار چینی جنطیانا از هر یکی چهار جزو جوز ماثل نصف مجموع خون تیس نصف مجموع اول گوشتها را نرم کوبند و قضیب ایل و خایه بچگان بر آن زنند و با گوشتها کوبند و تخمها را بر آنها
بکوبند پس دار چینی دو پوست بیخ کبر و بیخ الکدان و زنجبیل را نرم کوبند و با آنها ضم کرده دق کنند و بپزند بعده سیماب بیکاک و زرنیخ و فلفل خشک را با هم سحق کرده بجوش کشف
صلایه کنند الغاه باقی اجزا و ادویه را سحق و نخل کرده با آن ضم کنند و بسیار با هم نرم نرم بسایند و نخل کنند الغاه مجموع را بخون تیس بسرشند و چندان سحق و صلایه کنند تا هم خشک
شوند نگاه جمله را با دو برابر عسل معجون کنند و در حقه قلعی کرده در زیر جو نگاه دارند و بعد از شش ماه استعمال نمایند شربتی از نیم درم تا یکدرم بود و قوه وی هم بعمر طبیعی برسد تریاق کبیر

[illegible]



هم نیکو اید و بعد العادة بیشتر هم توانستند خورد و از مردم زیاده نشود اق بریده دفعه توان خورده و پرهیز چو پرهیز زنج بود معجون رس دو نوع بود یکی را رس
گویند دوم چهارس و بر دو رس نوع بود صغیر و وسیط کبیر و جمله این از ترکیبات حکماء هند است اجزاء و ترکیب آن بگیرند فلفل کرده در زنجبیل از هر یک
[illegible]

نزدیک کوفتن کنی بود و نوعی دیگر هم از مفرحات مصنفست اجزاء ترکیب آن بگیرند شیرهای چرب بادام ترتیب کرده اند چنانچه بجای خود مذکور خواهد شد و آن شیر را [illegible]

[illegible]

خلاص شربتی یک کیلی بود بهار و قت بازار ... از مفرحات ... مصنفست اجزاء ترکیب آن بگیرند روغن جبال ده درم [illegible]

[illegible]

... مسهل ... از مفرحات مصنفست اجزاء ترکیب آن بگیرند ... [illegible]

[illegible]

... سنگ ... هم از مفرحات مصنفست اجزاء ترکیب آن بگیرند [illegible]

[illegible]

از هر یک پانزده درم سیب و امرود و شفتالو و بهی از هر یک ... [illegible]

[illegible]

جوشیدن ... سکنجبین ... از مفرحات مصنفست اجزاء ترکیب آن بگیرند ... [illegible]

[illegible]

بغایت مفیدست سکنجبین ... هم از مفرحات مصنفست اجزاء ترکیب آن بگیرند ... [illegible]

[illegible]

انداز دیان روغن [illegible] از مفردات [illegible] اجزاء و ترکیبات بگیرند بابونه و قیسوم [illegible] اسفند سبز [illegible] خشک از هر یک [illegible] درم [illegible]

از هر یک ده درم تخم شبت و سیاه دانه و قثاء الحمار از هر یک پانزده درم حب النیل [illegible] درم [illegible] از هر یک [illegible] درم [illegible] از هر یک [illegible] درم

[illegible]

روغن [illegible] از مفردات [illegible] اجزاء و ترکیبات بگیرند [illegible]

[illegible]

روغن [illegible] از مفردات [illegible] اجزاء و ترکیبات بگیرند [illegible]

[illegible]



[illegible]

تا بر عضو بمالند و بدان شویند نرم تا نرم گردد و آن غیر از آن است که گویند لطوخ عبارت از دوائی است که [illegible] بدان بالایند و مالیدن او [illegible] قبیر است
و هم همین آن لطوخ و هم را گویند نطول عبارت از آب دوائی است که تمام خشک در آن غلیانیده باشند چند ساعت سفوف عبارت از دوائی خشک که از عمق
کرده بر دهان مالند لعوب عبارت از دوائی است که آنرا بدو شیره و جسم و مانند آن [illegible] مالیدن بگیرند چون شیره تخمها و لعابها و جمیع را [illegible]
لعوق عبارت از دوائی غلیظ القوام و آنرا [illegible] بلیسند و بخورند باهستگی ذرور عبارت از دوائی نرم خشک سوده در زخمها پاشند و در چشم کشند
غرور عبارت از دوائی است که بدهن نگاه دارند و در حلق [illegible] بجنبانند نفوخ عبارت از دوائی است که [illegible] پس بزنند شیاف عبارت از دوائی
استخوان زیتون سازند و بوقت ضرورت از آن قدر بردارند فرزجه عبارت از دوائی [illegible] شیاف سازند و زنان از راه پیش بردارند حمول عبارت از
دوائی زنان کوفته و سرشته از طرفه بردارند فتیله عبارت از دوائی که آنرا بر پشم [illegible] مردان یا زنان از راه پیش یا پس بردارند اوزان درهم
شش دانگ و هر دانگی را دانق گویند شش حبه بود حبه دو جو متوسط بود مثقال یکدرم و ربع درمی بود قیراط نصف دانگ بود خمس درهم دانگ و حبه و ثلث
و سدس جو بود تقریبا ربع درهم دانگ و نصفی بود درمی قریب مثقال بود [illegible] دو بیست و پنجاه و هفت درم و سبع درمی بود [illegible] سیر هرات بود بر
شش درم و دو دانگ بود و آن چهار مثقال و [illegible] گویند سیر شش درهم و نیم بود [illegible] یکدرم بود رطل بغدادی [illegible] سیر بود ملعقه
از عسل [illegible] ماند از شیر چهار مثقال بود و [illegible] یکمثقال یکدرم بود اسکرجه [illegible] شش سیر و ربعی بود اوقیه بوزن [illegible] هفت مثقال و نیم بود و بوزن
سیم ده درم سنگ و سبع درم سنگ بندقه درمی بود [illegible] سیر بود باقلای مصری [illegible] باقلای یونانی [illegible] بربعه دو قیراط جوزه
ملعقه [illegible] تقریبا [illegible] کیله [illegible] کمزاده دو دانگ است خرنوب شامی
قیراط است [illegible] ادویه [illegible] جنبال چنان بود [illegible] چنانکه مغز را [illegible] سر را باب [illegible] کنند
و سرکین گاو تازه در زیر آن [illegible] از هر طرف [illegible] انگشت زیر بود آنگاه آنرا در شیب خاکستر کنند و بر بالای آن آتش کنند چندانکه [illegible]
[illegible] از اطراف [illegible] و همچنان آتش کنند تا از آن طرف [illegible] آنگاه آنرا بردارند و مغز را [illegible] بیرون آرند
[illegible] چنانکه [illegible] در میان آن [illegible] بیرون کنند و مغز را بکار دارند [illegible]
[illegible] چنان بود [illegible] سوراخ کنند و سفیده آنرا [illegible] گم کنند [illegible] در میان آن [illegible]
[illegible] در خمیر گیرند و در شیب آتش نرم [illegible] آنگاه بردارند [illegible] پاک کنند و نگاه دارند [illegible]
[illegible] سازند [illegible] استعمال کنند [illegible] چنان بود [illegible] پاره [illegible] کنند
در میان شیر گوسفند یا گاو [illegible] بجوشانند چندانکه [illegible] شود [illegible] آنگاه بردارند و در سایه خشک کنند و بکار دارند [illegible]
[illegible] بجوشانند [illegible] چنان بود [illegible] سر بردارند و میان آن تهی کنند [illegible]
جوف کنند و سر آنرا محکم نمایند چنانکه هیچ منفذی در آن نبود بعد از آن در خمیر گیرند [illegible] و در تنور گرم [illegible] چندانکه [illegible]
[illegible] سوخته [illegible] برآرند و [illegible] در سایه خشک سازند و بکار دارند سوخته خرچنگ چنان بود [illegible] چندانکه
خواهند [illegible] محکم سازند و آتش کنند چندانکه [illegible] خرچنگ سوخته گردد و اگر [illegible] بود در ظرف آهنین [illegible]





توان و اگر آن هم نیابند در کوزه [illegible] ضخیم بود و از گل [illegible] ساخته بشند کنند و سر آنرا محکم کرده [illegible] بقدار آتش [illegible] سوخته شد
و هنوز تکلیس نیافته بردارند سوختن شاخ و آنچه بدان ماند چنان بود [illegible] مقدار آن [illegible] کنند و در گل حکمت گیرند و در تنور گرم میان آتش نهند شش
ساعت پس بردارند اگر قبول سحق [illegible] فبها و الا بار اعاده کنند [illegible] تکلیس بود [illegible] سوختن ابریشم چنان بود [illegible] کنند
[illegible] مقدار [illegible] در گل حکمت گیرند و در تنور گرم میان آتش نهند شش ساعت پس بردارند اگر قبول سحق [illegible] فبها و الا اعاده کنند و بطریق [illegible]
طریق دیگر چنان بود ابریشم خام را بر روی طبق سخت گرم نهند و ابریشم بران [illegible] تا نیکو خشک [illegible] گردد [illegible]
[illegible] گردد و بردارند و بکار دارند سوختن صدف چنان بود [illegible] تا [illegible] باز [illegible] از وضع خود [illegible]
[illegible] قبول کند آنگاه بردارند و خشک کرده بکار دارند سائیدن سنگها چنان بود [illegible] صلب [illegible] آتش آنرا تاب دهند [illegible]
چند نوبت تا چنان شود [illegible] سحق کنند و آنچه صلایه کردنی باشد [illegible] و غیر [illegible] بعد از سحق [illegible]
بر سر سنگهای [illegible] صلایه کنند [illegible] سحق طلا چنان بود [illegible] بوته را بر [illegible] سنگ [illegible] طلا را در آن بگذارند [illegible]
طلا [illegible] سحق کنند و اگر اراده [illegible] زیبق طلو کنند [illegible] صلایه [illegible] نرم شود آنگاه در بوته کنند و بر سر آتش
نهند [illegible] بر [illegible] طلا بماند [illegible] سحق نقره چنان بود [illegible] بوته [illegible] سفیدآب [illegible] نقره را چند کره [illegible]
پس سحق کنند و اگر بدستور مذکور طلو کنند هم نیکو بود [illegible] اکثر [illegible] مذکور گردد شستن لاجورد چنان بود [illegible] نرم سائیده [illegible] صلایه کنند
نرم و هموار گردد آنگاه [illegible] خشک کرده [illegible] سازند آنگاه [illegible] در آب گرم [illegible]
[illegible] لاجورد [illegible] آن [illegible] بکار دارند [illegible]
نیکوتر بود شستن دهنه فرنگ [illegible] مغشوش بود [illegible] بدستور لاجورد [illegible] صلایه [illegible] گرفته [illegible]
در سایر [illegible] شستن طلای مغشوش [illegible] چنان [illegible] طلا [illegible] چندان [illegible] کاغذ [illegible]
[illegible] کوره [illegible] آتش [illegible] نرم [illegible] ورق [illegible]
[illegible] سوده [illegible] کوره [illegible] ورق [illegible] چندانکه [illegible] آنگاه [illegible]
[illegible] کوره [illegible] آتش [illegible] برآید [illegible]
[illegible] آتش کنند چنانکه [illegible] کوره بیرون [illegible] آنگاه آنرا برآورند [illegible] بکار دارند [illegible]
معلوم شد شستن نقره مغشوش [illegible] چنان [illegible] کوره [illegible] استخوان سوخته و نقره [illegible]
[illegible] چندانکه [illegible] سوخته گردد و نقره صاف گشته [illegible] نقره [illegible] سفیدی [illegible]
[illegible] شستن سیماب چنان بود [illegible] بار [illegible]
[illegible] آنگاه دارند شستن مس [illegible] بدستور شستن نقره [illegible] پرورده انجار [illegible] توتیا [illegible] غوره [illegible]
[illegible] توتیا [illegible] سوخته [illegible] آفتاب [illegible] روز برآورند همچنان [illegible] خشک کنند و نرم [illegible] نگاه دارند

شستن احجار [illegible]

[illegible]

شستن شوف و زرنیخ و غیره [illegible]

[illegible]

شستن کلها و در انهار [illegible]

[illegible]

کشتن فولاد و آهن و مس [illegible]

[illegible]

کشتن قلعی و سرب [illegible]

کشتن طلا [illegible]

[illegible]

کشتن نقره [illegible]

[illegible]

کشتن سیماب [illegible]

[illegible]

کشیدن روغن [illegible]

[illegible]



[illegible]

کشیدن روغن [illegible]

[illegible]

گرفتن آب ... و شحم حنظل و افیون و امثال آن جمله بدین دستور مذکور بوده در جلیله کوفته شده و آب فواکه

گرفتن بر طور دیگر است چنانکه در کتب طبی مبین است ... از غلیظ ساختن عصاره ... با آفتاب بود چنانکه گفته شد ...

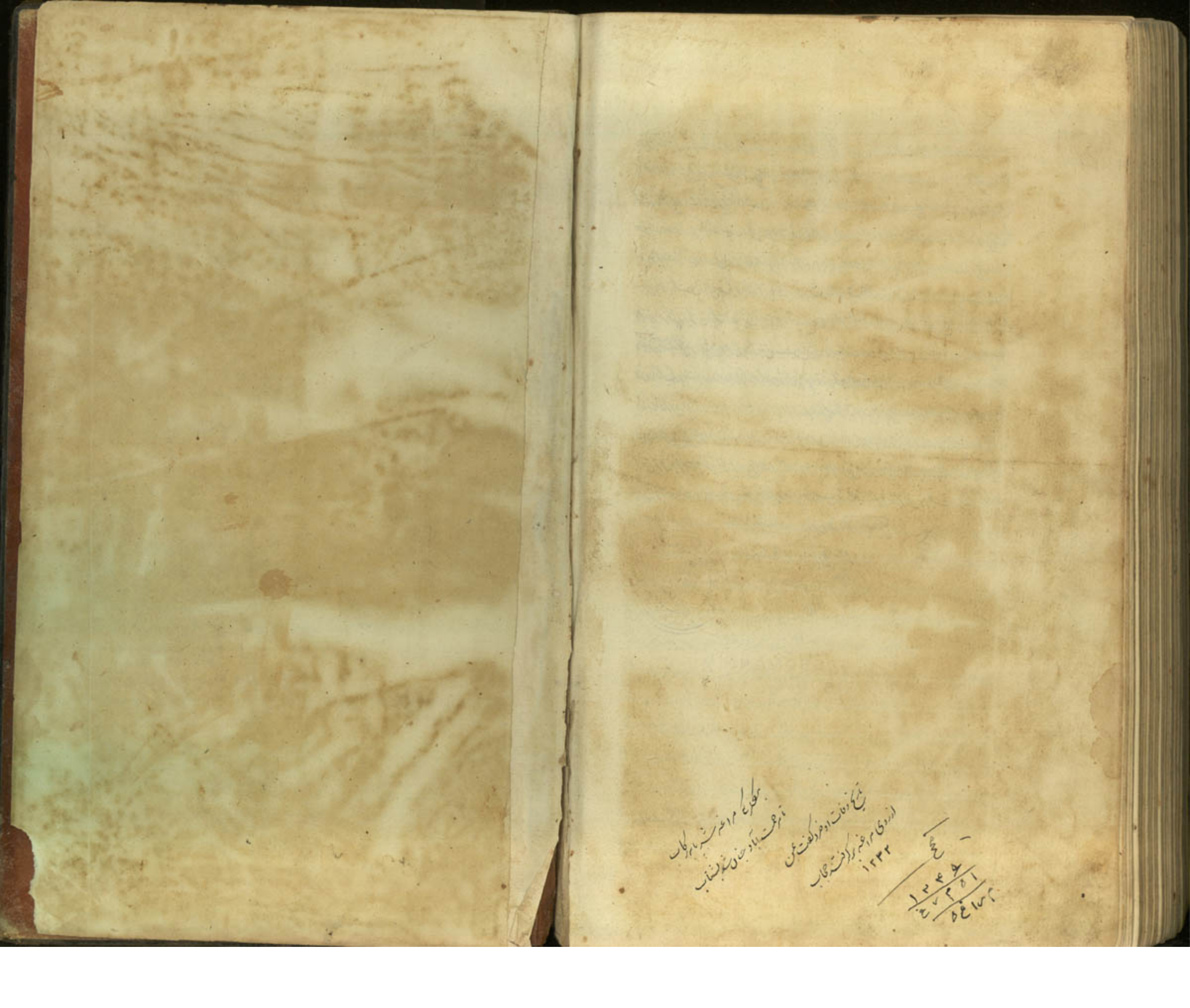
و در باب فواکه مقرر است والله اعلم تمت هذه الرساله الشریفه بعون الله و حسن توفیقه بتاریخ سنه هزار و دویست و پنجاه و دو هجری ۱۲۵۲

فی ۲۴ شهر ذیقعده الحرام در بلده طیبه ... والحمد لله رب العالمین

[illegible] ۱۲۵۲



[illegible]


۱۲۳۲



